

پیامبر

عزیزم

صلی اللہ علیہ و سلم

پرفیسور دکنر رمضان آیوالی

چاپ دوم

مسجد النبی - مدینه منوره



"هر پیامبری (صلی الله تعالی علیهم اجمعین) در زمان خود و در مکان خود، از همه افراد قوم خود از هر جهت برتر است. محمد(ص) در تمامی زمانها و تمامی سرزمینها، یعنی از زمان آفرینش جهان تا روز قیامت، از هر جهت برترین موجودات آفریده شده می باشد. هیچکس از هیچ لحاظ برتر از او نمی باشد. این چیز دشواری نیست. آنکه که هر آنچه خواهد انجام دهد و هر آنچه که خواهد بیافریند او را چنین آفریده است. هیچ شخصی را توانایی ستودن او نیست. هیچ کس نیز قدرت انتقاد از او را ندارد."

سید عبد الحکیم ارواسی

"قدس الله سره العزیز"

استاد کرسی در مدرسه المتخصصین

پیامبر عزیزم "صلی الله علیه و سلم"

مؤلف
پرفسور دکتر رمضان آیوالی

گرافیسٹ و صفحہ آرا
احمد دوزلتن
داوود اکوموش

طراح جلد و نقشہ ہا
امیر آگہ

ویراستار - تصحیح کنندہ
ارجان بوز اوغلو

چاپ دوم: فوریه ۲۰۲۰

www.pencereleryayinevi.com
www.mybelovedprophet.com
info@mybelovedprophet.com

چاپ و صحافی

صحافی چنار
استانبول- باغجیلار
محله یوزییل- خیابان ماتبا عاجیلار
آتاہان- پلاک ۳۴- طبقہ ۵

شماره گواہینامہ: ۱۲۶۸۳

تلفن: ۰۲۱۲۶۲۸۹۶۰۰

سفارش کتاب

تلفن: ۰۲۱۲۸۷۶۰۹۶۷ موبایل: ۰۵۳۶۳۹۹۹۵۳۱

تقدیم

سپاس خداوند متعال را که آفریننده همه جانداران است و هر موجودی را در هر لحظه زنده نگاه داشته ، تمامی آنها را از وحشت حفظ می کند.

سلام و صلوات (دعای) ما بر پیامبر گرامی او محمد (ص) ، که از هر لحاظ پسندیده ترین و بهترین و برترین انسانهاست و بر آل و خاندان او که بسط دهنده علم و عرفان و اخلاق نیک اند و بر همگی اصحاب او (رضی الله تعالی عنهم/ خداوند متعال از ایشان راضی باد) که صورت مبارک ایشان که شفا دهنده روح هاست را دیده و سخنان سودمند ایشان را شنیده و بدین طریق ارجمندترین تمامی انسانها گشته اند و همچنین بر کسانی که از ایشان پیروی کرده اند.

خداوند متعال با دلسوزی برای تمامی انسانهای جهان، آنچه را برای آنها سودمند است آفریده و می فرستد. در آخرت مومنانی را که باید به جهنم بروند را عفو نموده راهی بهشت خواهد کرد. محمد (ص)، نبی، رسول و حبیب خداوندست. سید (آقا) فرزندان آدم است. کسانی که بر چنین پیامبر شریفی ایمان آورده از او پیروی کرده اند، یقیناً بهترین امتهای گشته اند.

حق تعالی با لطف خویش و قرار دادن ما در امت ایشان، ما را از بزرگترین نعمت هایش بهره مند نمود. لزوم تبعیت و پیروی از ایشان را نیز تصریح نمود. هر چقدر خداوند را بخاطر این نعمت بزرگ حمد و سپاس گوئیم، کم گفته ایم. خداوند متعال قبل از آفریدن هر چیزی، نور مبارک سرور عالم، پیامبر (ص) را آفرید. در قرآن کریم خطاب به پیامبر اکرم می فرماید: **"و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستاده ایم"**. در حدیث قدسی می فرماید: **"اگر تو نبود، اگر نبودی مخلوقات را نمی آفریدم"**.

شرط واقعی ایمان، **"حب فی الله و بغض فی الله"** یعنی دوست داشتن دوستان خداوند متعال و دوست نداشتن دشمنانش است. اگر این نباشد هیچ عبادتی قبول نشده، چون سیلی به صورت صاحبش نواخته می شود. بدین علت دوست داشتن **"سرور کائنات"** بر ما واجب گشته و بر جای دادن عشق مبارک ایشان در قلبهایمان و با اخلاق شدن به اخلاق نیک ایشان امر شده است. برای تداوم این محبت، قرن هاست کتابهایی در شرح حیات مبارک پیامبر گرانقدرمان نوشته شده است و اکنون نیز در حال نوشته شدن است. در واقع در حال برکتمند شدن با نام مبارک ایشان است. ما نیز برای بهره مند شدن از این برکت و پر شدن قلب هاپیمان با عشق ایشان، با تدقیق در کتابهای علمای اهل سنت، سعی نمودیم حیات مبارک سرور کائنات پیامبر گرانقدرمان را ارایه دهیم. خدای متعال از تمامی دست اندرکاران راضی باشد.

حق تعالی، قلب های همگیمان را با عشق پیامبر گرامی مان پر کرده ما را در راه راست تعیین شده از طرف عالمان اهل سنت مستقیم گرداند! آمین.

دکتر. انور اوزن





شبه جزیره عرب
(سده ۶ میلادی)



الصلاه والسلام عليك يا رسول الله!

الصلاه والسلام عليك يا حبيب الله!

پیامبر اکرم سرور کائنات

محمد(ص)؛ حبیب خدای متعال، از هر جهت برترین تمامی انسانها و دیگر موجودات خلق شده و بهترین و شریف ترین آنهاست. او آخرین و برترین پیامبران است که خداوند متعال او را ستوده و بعنوان پیامبر انس و جن برگزیده و فرستاده است.

بعنوان رحمتی بر جهانیان فرستاده شده، همه چیز به حرمت او آفریده شده است. نام مبارکش محمد (ص) است که به معنی بارها و بارها مورد ستایش قرار گرفته و بسیار ستوده می باشد. نام های مبارک دیگری مانند احمد، محمود و مصطفی نیز دارد. نام پدرش عبدالله بوده ۵۳ (به تقویم میلادی ۵۱) سال پیش از هجرت، دوشنبه شب دوازدهم ربیع الاول، حوالی صبح در مکه مکرمه به دنیا آمد. تاریخ دانان این روز را مصادف با بیستم ماه آپریل سال ۵۷۱ میلادی دانسته اند.

پدرش عبدالله چند ماه پیش از تولدش و مادرش آمنه هنگامی که شش ساله بود درگذشت. بهمین علت به پیامبر اکرم لقب در یتیم (یگانه مروارید بزرگ و ارزشمند موجود در صدف کائنات) نیز داده شده است. تا هشت سالگی پیش پدر بزرگش عبدالمطلب و پس از آن نزد عمویش ابو طالب ماند. در بیست و پنج سالگی با خدیجه کبری ازدواج نمود. نام اولین پسرش که ازو زاده شد قاسم بود. در میان اعراب نامیده شدن به نام پدر نخستین پسر مرسوم بود. بهمین دلیل پیامبر "ابوالقاسم" یعنی "پدر قاسم" نامیده شد.

در چهل سالگی، از جانب خداوند متعال بعنوان پیامبر تمامی انس و جن تعیین شد. سه سال بعد دعوت همگان به ایمان را آغاز نمود. در سن پنجاه و دو سالگی به معراج رفت. در ۶۲۲ میلادی هنگامی که ۵۳ سال داشت، از مکه به مدینه هجرت نمود. بیست و هفت بار محاربه نموده، در نه مورد بعنوان سرباز و در موارد دیگر در مقام فرمانده جنگیده است. قبل از ظهر روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سال ۱۱ هجری (۶۳۲ میلادی)، در سن ۶۳ (م. ۶۱) سالگی در مدینه منوره وفات نمود.

خداوند متعال با آنکه همه پیامبرانش را با نامشان مورد خطاب قرار داده بود او را با خواندن "حبیب" مورد لطف قرار داده است. حق تعالی در یک آیه شریفه؛ "و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان فرستاده ایم" ^۱ و در یک حدیث قدسی؛ "اگر تو نبودی، اگر نبودی مخلوقات را نمی آفریدم" ^۲ فرموده اند.

1 انبیاء: ۱۰۷/۲۱.

2 سیوطی، اللالی المصنوعة، ۱، ۲۷۲؛ العجلونی، کشف الخفاء، ۱۱، ۱۶۴.

همانطور که جناب سید عبدالحکیم ارواسی فرموده اند؛ " هر پیابری، در زمان خود و در مکان خود، از هر جهت از تمامی قوم خویش برتر است. پیامبر ما محمد (ص) نیز، از زمان آفرینش جهان تا روز قیامت، در همه زمانها و همه ممالک از هر جهت با فضیلت ترین و برترین تمامی آفریدگان و آنها که آفریده خواهند شد می باشد. هیچ کسی از هیچ جهت برتر از او نمی باشد. حق تعالی او را چنین آفریده است."

آفرینش نور مبارکشان

خداوند متعال پیش از آفرینش هر چیزی، نور مبارک پیامبر عزیزمان محمد (ص) را آفرید. بسیاری از علمای تفسیر و حدیث گزارش داده اند: " حق تعالی از نور خویش گوهری لطیف و بزرگ آفرید و از آن بترتیب تمامی کائنات را خلق کرد. این گوهر "نور محمدی" نامیده می شود. آغاز و منشأ همه روح ها و جسم ها ازین گوهر است."

جابر بن عبدالله از اصحاب مکرم روزی می پرسد؛ " یا رسول الله! آن چیست که خداوند متعال قبل از آفرینش هر چیزی آفریده است؟"؛ حضرت فرمودند: " قبل از هر چیزی نور من یعنی پیامبر تو را از نور خویش آفرید. در آن هنگام؛ لوح، قلم، بهشت، جهنم، ملائک، سماوات (آسمان ها)، ارض (زمین)، خورشید، ماه، انسان و جن وجود نداشت."

نور محمدی، هنگامی که قلب و کالبد شریف آدم (ع) آفریده شد در میان دو ابرویش جای گرفت. آدم (ع) وقتی به او روح اعطا شد، متوجه شد نوری مانند ستاره ای درخشان در پیشانی اش می درخشد.

آدم (ع) هنگامی که آفریده شد از طریق الهام متوجه شد حق تعالی او را با عنوان ابو محمد یعنی پدر محمد مورد خطاب قرار داد و وقتی پرسید: "یا رب! چرا به من کنیه ابو محمد دادی؟"، خداوند متعال فرمود: "ای آدم! سرت را بلند کن!". وقتی آدم (ع) سرش را بلند کرده نظر کرد دید در عرش اعلی نام احمد را که با نور پیامبر اکرم (ص) نوشته شده بود را دید. آنگاه پرسید: " یا رب! این کیست؟". خدای متعال نیز فرمود: " این پیامبری از ذریه توست. نام او در آسمان ها احمد و در زمین محمد می باشد. اگر او نبود، تو را نمی آفریدم. زمین ها و آسمان ها را نیز خلق نمی کردم".^۳

عبور نورش از پیشانی های پاک به پیشانی های پاک

هنگامی که آدم (ع) آفریده شد در پیشانی اش نور شریف پیامبر عزیزمان محمد (ص) جای گرفت. آن نور در پیشانی اش درخشیدن گرفت. همانطور که در "تفسیر مظهري" نیز آمده است، از آدم (ع) به بعد با عبور از پدران و مادران پاک به پیامبر اکرم رسید. این را خداوند متعال در ایه شریفه بدینگونه شرح داده است: " تو، یعنی نور تو، از سجده کنندگان عبور داده شده و بازگشته و به تو رسیده است."^۴

در حدیث شریفی فرموده است: "خداوند متعال انسان ها را آفرید. مرا در زمره بهترین انسان ها بوجود آورد. سپس، بهترین این انسان ها (در عربستان) را انتخاب کرد. مرا از این ها بوجود آورد. سپس بهترین خانه ها و

^۳ ابن عساکر، تاریخ دمشق، VII، ۴۳۷؛ هیثمی، مجمع الزوائد، VIII، ۱۹۸؛ شمس الدین شامی، سبلل الخاء، I، ۸۵.

^۴ شعرا، ۲۱۹/۶؛ علم حال سعادت ابدیه، ۳۸۷.

خانواده ها را انتخاب کرده مرا از آنها بوجود آورد. پس روح و جسم من بهترین مخلوقات است. سلسله و اجداد من نیز بهترین انسان ها می باشد."

در حدیث شریف دیگری نیز فرموده است: "خداوند متعال، همه چیز را از نیستی به هستی درآورد. از میان همه چیز انسانها را دوست داشته به آنها بها داد؛ از میان انسان ها برگزیدگانش را در عربستان جای داد. از میان برگزیدگان عربستان نیز مرا انتخاب کرد. مرا در میان بهترین انسان های برگزیده همه زمان ها قرار داد. بنابراین آنها که دوستدار بستگان من در عربستانند، آنها را بخاطر من دوست می دارند. و آنها که به آنان دشمنی ورزند، به من دشمنی ورزیده اند."

"تو، یعنی نور تو، از سجده کنندگان عبور داده شده و بازگشته و به تو رسیده است."

شعر: ۲۱۹

حق تعالی چون آفرید آدم را،
کرد مزین با وجودش عالم را.

فرشتگان کردند بر آدم سجود،
هم به او لطف و جود بسیار اعطا نمود.

نور مصطفی را بر پیشانی اش نهاد،
گفت بدان این نور، نور حبیبم است.

آن نور در پیشانی او جای گرفت،
و مدت زمانی طولانی در آنجا ماند.

سپس نور به پیشانی حوا منتقل شد،
و در آنجا نیز ماه ها و سالها ماند.

شیث بدنیا آمد و نور به او منتقل شد،
این نور در پیشانی او نیز تجلی یافت.

بعدها به ابراهیم و سپس اسماعیل انتقال یافت،
اگر ادامه دهم سخن دراز خواهد شد.

این رسم به تسلسل ادامه یافت،
تا اینکه به مصطفی منتقل گشت.

چون آن رحمت لالعالمین بدنیا آمد،
نور به او رسید و در او قرار یافت.

اگر بخواهید از آتش نجات خواهید یافت،
کافیست با عشق و شوق برپا کنید نماز.

آدم (ع) یعنی اولین انسانی که خلق شد چون ذره ای از محمد (ص) را با خود داشت، در پیشانی اش نور او می درخشید. این ذره به حضرت حوا، از او نیز به شیث (ع) و بدین ترتیب از مردان پاک

به زنان پاک و از زنان پاک به مردان پاک انتقال یافت. نور محمد (ص) نیز همراه با این ذره، از پیشانی های پاک به پیشانی های پاک منتقل شد.

ملائک هرگاه به صورت آدم (ع) نگاه می کردند، در پیشانی اش نور محمد (ص) را دیده سلام و تهنیت می فرستادند.

آدم (ع) بهنگام وفات، به پسرش شیث گفت: "فرزندم! این نوری که در پیشانی ات می درخشد، نور آخرین پیامبر محمد (ص) است. آنرا به زنان مؤمن و عقیف تحویل بده و به پسران نیز چنین وصیتی کن!"

تا آمدن محمد (ص)، همه پدران به پسرانشان چنین وصیتی نمودند. همه آنها به این وصیت عمل کرده با اصیل ترین و متین ترین دختران ازدواج کردند.

نور، چه زن و چه مرد، از پیشانی های پاک عبور کرده به صاحب حقیقی اش رسید. اگر یکی از اجداد رسول اکرم صاحب دو پسر بود و یا اگر قبیله ای به دو شاخه تقسیم شده بود، نور پیامبرمان محمد (ص) به آن طرف که شریف تر و نیکوکارتر بود می رسید. در هر عصری شخصی که جد او شمرده می شد، از نور رخسارش شناخته می شده و نسلی برگزیده ای وجود داشت که حامل نور او بود و در هر عصر شخصی که ازین نسل بود صورتش بسیار زیبا و پر نور بود. بواسطه این نور از دیگر خواهر و برادرانش شناخته شده، قبیله اش از دیگر قبایل شریف تر و برتر می بود.^۵

بدینسان پیامبر اکرم در حدیث شرفی فرمود: "هیچیک از پدران من زنا نکرد. خداوند متعال مرا از پدران نیک و طیب و مادران پاک بدنیا آورد. اگر یکی از اجدادم دارای دو فرزند بود، من بهترین و نیک ترین آن دو بودم."

این نور از زمان آدم (ع) با انتقال از پدر به پسر، به تارخ و از او به ابراهیم (ع) و سپس پسرش اسماعیل (ع) رسیده است. این نور که مانند آفتابی بر پیشانی او می درخشید از پسرش به عدنان، و از او به معد و از او نیز به نزار منتقل شده است. چون هنگام تولد نزار، پدرش معد، در پیشانی پسرش این نور را دیده و شادمان گشته و ضیافت بزرگی برپا کرده و گفته: "چنین ضیافتی برای چنین فرزندی چیز کمی است"، نام پسرش نزار بمعنای چیزی کم باقی مانده است. پس از این نیز نور به ترتیب عبور کرده به صاحب واقعی اش خاتم الانبیا پیامبر عزیزمان محمد (ص) رسیده است.

پیامبر اکرم در حدیث شریفی چنین فرمودند: "من، محمد، فرزند عبدالله پسر عبدالمطلب پسر هاشم (عمرو) پسر عبدمناف (مغیره) پسر قصی (زید) پسر کلاب پسر مره پسر کعب پسر لوی پسر غالب پسر فهر پسر مالک پسر نصر پسر کنانه پسر خزیمه پسر مدرکه پسر الیاس پسر مضر پسر نزار پسر معد پسر عدنان هستم. جماعتی که منسوب به آنم هرگاه به دو شاخه تقسیم شده، خداوند متعال یقیناً مرا در آن طرف که نیکوکارتر است قرار داده است..."^۶

در حدیث شریفی دیگری فرمودند: "خداوند متعال، از پسران ابراهیم، اسماعیل را انتخاب کرد. از پسران اسماعیل، پسران کنانه را انتخاب کرد. از پسران کنانه، قریش را انتخاب کرد. از قریش، پسران هاشم را انتخاب کرد. از پسران هاشم، پسران عبدالمطلب را انتخاب کرد. از پسران عبدالمطلب نیز مرا انتخاب کرد."^۷

قاضی عیاض، شفاء شریف، ۵۸۲.

^۶ ابن سعد، طبقات، ۵۵۰-۵۶.

^۷ ابن سعد، طبقات، ۲۰۱، حنبل، مسند، ۴، ۱۰۷؛ ترمذی، سنن، ۵، ۵۸۳.

نسب شریف پیامبر اکرم تا عدنان بشرح زیر می باشد:

محمد (ص)

عبدالله

عبدالمطلب (شیبه)

هاشم (عمرو)

عبدمناف (مغیره)

قصی (زید)

کلاب

مره

کعب

لوی

غالب

فهر

مالک

نضر

کنانه

خریمه

مدرکه (عامر)

الیاس

مضر

نزار

معد

عدنان

"فرزندم! این نوری که در
پیشانی ات می درخشد، نور
آخرین پیامبر محمد (ص) است.
آنها به زنان مؤمن و عقیف
تحویل بده و به پسران نیز چنین
وصیتی کن!"

آدم (ع)

جدّش حضرت عبدالمطلب

پیامبر اکرم (ص)، از قبیله قریش، شاخه پسران هاشم می باشد. پدرش عبدالله بوده، پدر او نیز شیبه می باشد. جد پیامبر شیبه، در مدینه زاده شد. شیبه وقتی پدرش هاشم وفات نمود،

کودکی بیش نبود. روزی در مدینه با دوستان خود جلوی خانه دایی هایش تمرین تیراندازی می کرد، بزرگترها که آنها را مشاهده می کردند، از نوری که در پیشانی شبیه می درخشید گمان بردند که او پسر شخص شریفیست و متحیر ماندند. هنگامی که نوبت تیراندازی شبیه شد، کمان را کشیده تیر را بسوی هدف روانه کرد. هنگامی که تیر به هدف اصابت کرد او با هیجان گفت: "من پسر هاشم هستم. البته که تیرم به هدف خواهد خورد!". از این سخن او، فهمیدند که او پسر هاشم از اهالی مکه است. در آن هنگام هاشم درگذشته بود. یکی از پسران عبد مناف که به مکه بازگشته بود به مطلب برادر هاشم گفت: "برادرزاده ات شبیه که ساکن مدینه است پسر بسیار عاقلی است. در پیشانی اش نیز نوری می درخشد که همه را متحیر می کند. آیا درست است که چنین فرزند ارزشمندی را دور از نزد خود نگاه دارید؟". پس از این سخن مطلب بلافاصله به مدینه رفته برادرزاده اش شبیه را با خود به مکه آورد. در کوچه های مکه به کسانی که می پرسیدند: "این کودک کیست؟" نیز پاسخ می داد: "غلامم است". پس از آن نام شبیه بعنوان **عبدالمطلب** که بمعنای غلام مطلب است باقی ماند.^۸

عبدالمطلب، تا هنگام وفات عمویش مطلب پیش او ماند. تن مبارک عبدالمطلب بوی مشک می داد. در پیشانی اش نور حبیب خداوند متعال محمد (ص) درخشیده موجب خیر و برکت در اطرافش می بود. هر موقع که در مکه بارش باران قطع شده قحطی به میان می آمد، اهل مکه از دست عبدالمطلب گرفته به کوه صبیر می بردند و برای دعا کردنش به او التماس می کردند. او نیز تقاضای آنها را اجابت کرده به درگاه خداوند متعال برای احسان بارانش دعا می کرد. حق تعالی نیز به برکت نور پیامبر عزیزمان که در پیشانی عبدالمطلب می درخشید دعای او را اجابت کرده، باران فراوان می فرستاد. بدین ترتیب ارزش و اعتبار عبدالمطلب روز به روز افزون گشت. اهل مکه او را بعنوان رئیس خود انتخاب کردند. هیچکس با او مخالفت نمی کرد و آنان که فرمائش می بردند راحتی و آسایش می یافتند. حاکمان آن عصر نیز بزرگی و فضیلت عبدالمطلب را تصدیق می کردند. فقط کسری ایرانی تاب تحمل او را نداشت و آشکار و پنهان بدو دشمنی می ورزید.

عبدالمطلب حنیف، یعنی مسلمان بود. این دین، دین جدشان ابراهیم (ع) بود. بهمین علت هیچگاه بت ها را پرستش نکرد و حتی نزدیک آنها نیز نشد. در اطراف کعبه به درگاه خدای متعال دعا کرده، عبادتش را بجای می آورد.

زم زم

روزی در خواب او کسی؛ "ای عبدالمطلب! خیز و طیبه را بکن!" گویان ناپدید شد. روز بعد؛ "خیز، برّه را بکن!". روز سوم نیز همان کس امر کرد: "خیز، مظنونه را بکن!". این خواب ادامه داشت. روز چهارم باز وقتی همان کس گفت: "ای عبدالمطلب! برخیز، چاه زم زم را بکن!"، عبدالمطلب پرسید: "زم زم چیست؟ چاه در کجاست؟". آن شخص نیز گفت: "زم زم آبیست که هیچگاه قطع نمی شود و به عمق آن دسترسی نیست. کفایت حاجی که از اقصی نقاط جهان می آیند را می کند. از جایی بر آمده که جبرئیل (ع) با بالش به آنجا ضربه زده است. آبیست که خدای متعال برای اسماعیل (ع) بوجود آورد. تشنگان را سیراب کرده، گرسنگان را سیر می کند. بیماران را شفا می بخشد. جایش را مشخص کنم. هنگامی که قربانی کنند، پس مانده ها را در جایی می ریزند. آنگاه که آنجا

^۸ ابن سعد، طبقات، ۸۲، ۱.

خواهی بود کلاغی با منقار قرمز رنگ خواهد آمد و با منقارش زمین را خواهد کند. جایی که کلاغ کنده، لانه ای از مورچگان نیز خواهی دید. آنجا مکانیست که زم زم قرار دارد."^۹

"آب زم زم سیراب کننده و شفا دهنده بیماران است."

حدیث شریف

عبدالمطلب صبح همراه با پسرش حارث به سوی کعبه رفت و بی صبرانه منتظر ماند. ناگهان همانگونه که در خواب گفته شده بود کلاغ منقار قرمزی آمد و بر چاله ای که در آنجا بود نشست و با منقارش شروع به ضربه زدن بر زمین شد. از زیر آنجا لانه مورچه پدیدار شد. عبدالمطلب و پسرش حارث بلافاصله شروع به کندن زمین آنجا کردند. پس از مدتی دهانه چاه پدیدار شد. عبدالمطلب وقتی اینرا دید؛ "الله اکبر، الله اکبر!" گویان شروع به تکبیر گفتن کرد.

اهل قریش که از ابتدا کندن چاه را با دقت دنبال می کردند، به سوی او برگشته گفتند: "ای عبدالمطلب! این چاه جدمان اسماعیل است. ما نیز در آن سهم داریم. باید ما را نیز در این کار شریک خود کنی!" عبدالمطلب نیز فی الفور مخالفت کرده پاسخ داد: "خیر! این فقط وظیفه ایست که به من احسان شده". پس ارز آن قریشی ها گفتند: "تو تنهایی. بجز تنها پسرت کسی را نیز نداری. بدین ترتیب نمی توانی با ما مخالفت کنی!"



چاه زم زم، داخل مسجد الحرام، روبروی جایگاه حجرالاسود بود. دهانه سنگی داشت. کف زمینش مرمرین و رو به سمت دیوارها شیب داشت. عبد الحمید خان اول، چاه را طوری ساخته بود که آب آن نشست نمی کرد.

^۹ ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱، ۲-۵؛ ابن هشام، سیرت، ۱، ۱۴۳؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۸۳-۸۴.

این اثر هنری که یادگار ارزشمند تاریخی نیز هست، در سال ۱۹۶۳ توسط حکومت وهابی سعودی تخریب شد. دهانه چاه و چند متر پیرامون آنرا از سطح زمین چند متر پایین آوردند. سپس رویش را کاملاً با مرمر پوشاندند. در حال حاضر این چاه دیده نمی شود.

در آن هنگام ناراحت شد زیرا او را به علت بی کسی خوار می کردند. دست ها بسوی آسمان بلند کرده بالتماس گفت: " خدایا به من ده فرزند عطا کن. اگر این دعای مرا اجابت فرمایی، یک از آنها را در کعبه قربانی خواهم کرد."^{۱۰}

عبدالمطلب متوجه شد کار حفاری به جاهای خطرناکی کشیده و در نتیجه موجب زدو خورد شدید خواهد شد. کار حفاری را متوقف کرده از راه سازش رفت. خواست پیدا کردن راه حل را به داوری بسپارند. در نهایت به این نتیجه رسیدند که پیشگویی که در شام می زیست می تواند به آنها راه حلی ارائه دهد. با گروهی از بزرگان قریش به راه افتادند. کاروانیان در راه از بی آبی و گرمی هوا بی تاب شده نتوانستند به حرکت ادامه دهند به طوری که تشنه یک قطره آب گشتند اما با اینحال پیدا کردن آب در میان بیابان سوزان غیرممکن بود.

وقتی همه نا امید گشته بودند عبدالمطلب فریاد زد: "بشتابید، بشتابید! جمع شوید که به اندازه نیاز شما و ستورانتان آب یافتیم!" عبدالمطلب که نور مبارک محمد (ص) را در پیشانی اش داشت، هنگام جستجوی آب، پای شترش به سنگ بزرگی گیر کرده و با جابجا شدن سنگ از زیر آن آب روان شده بود. همه شتابان آمده با ولع آب نوشیده و از نو زندگی یافتند.

قریشی ها که در برابر این بزرگمنشی عبدالمطلب شرمزده بودند به او گفتند: " ای عبدالمطلب! دیگر حرفی برای گفتن نماند. برای حفر زم زم شایسته ترین کس تویی. در خصوص این موضوع دیگر با تو مناقشه نخواهیم کرد. دیگر لزومی برای رفتن نزد داور نیز نماند" و راه مکه را گرفتند. عبدالمطلب به حرمت نوری که در پیشانی اش می درخشید، چاه زم زم را کنده به شرف استخراج آب از آن نائل گشت.^{۱۱}

پسر قربانی

پس از حفر زم زم شهرت و مقام عبدالمطلب بسیار فزون گشت. حق تعالی، دعای او را که از عمق قلبش آمده بود اجابت کرده به او بغیر از حارث ده پسر و شش دختر عطا نمود. اسامی آنها: قثم، ابو لهب، حجل، مقوم، ضرار، ابوطالب، زبیر، عبدالله، حمزه و عباس است. دخترانش نیز: صفیه، ام حکیم، عاتکه، امیمه، اروی و بره بودند. عبدالمطلب در میان فرزندان عبدالله را بیشتر دوست می داشت. زیرا نور پیشانی اش در او درخشیدن گرفته بود.

روزی در خواب خطاب به عبدالمطلب گفته شد: " ای عبدالمطلب قربانی ات را ادا کن!" صبح هنگام عبدالمطلب کوچی را قربانی کرد. شب در خواب امر شد: " قربانی بزرگتری بکن!" صبح با اینکه گاو میشی را قربانی کرده

^{۱۰} ابن هشام، سیرت، ۱-۱۴۴-۱۴۵؛ ابن سعد، طبقات، ۱-۸۸، طبری، تاریخ، ۱-۱۲۸.

^{۱۱} ابن هشام، سیرت، ۱-۱۴۴-۱۴۵؛ ابن سعد، طبقات، ۱-۸۱-۸۸.

بود وقتی دوباره در خواب امر شد: "قربانی بزرگتر از آن کن!" ، پرسید: "قربانی بزرگتر از آن چیست؟". در آن هنگام گفته شد: "گفته بودی یکی از فرزندان را قربانی خواهی کرد، آنرا بجای بیاور!".

روز بعد عبدالمطلب فرزندان را گرد آورده راجع به دعایی که سالها پیش کرده بود به آنها گفت. سپس به پسرانش گفت می بایست یکی از آنها را قربانی کند. فرزندان هیچ مخالفتی نکردند. بعلاوه با گفتن: "ای پدر! قربانی ات را ادا کن! هر آنچه می خواهی انجام بده!" رضایت خود را نشان دادند. عبدالمطلب به قرعه پسری را که قرار بود قربانی شود انتخاب کرد. قرعه بنام عبدالله، پسری که بیش از همه دوستش می داشت و در پیشانی اش نور حبیب خداوند محمد (ص) را داشت افتاده بود. عبدالمطلب، یکه خورد و چشمانش پر از اشک شد. می بایست قوی را که به خداوند متعال داده بود بجای می آورد. برای انجام قولش به کعبه رفت. پدر با پشیمان اشک آلود همه چیز را برای قربانی کردن عبدالله مهیا کرد. در این حین بزرگان قریش با چشمان متحیر این موضوع را دنبال می کردند. از میان آنها دایی عبدالله گفت: "ای عبدالمطلب! دست نگهدار! ما راضی نیستیم که تو پسر را قربانی کنی. اگر این کار را انجام دهی پس از این در میان قریش مرسوم می شود. همه پسرانشان را نذر کرده قربانی می کنند. در چنین کاری پیش قدم مشو! سعی کن رضای خدایت را طور دیگری بدست آوری!...". سپس پیشنهاد دادند: "از کاهنی بپرس تا راهش را نشانت دهد".

عبدالمطلب پس از این سخن نزد کاهنی که در خیبر بود و قطبه (ویا سجاک) نام داشت رفت و اوضاع را شرح داد. کاهن پرسید: "نزد شما دیه یک انسان چه قدر است؟" و وقتی جواب گرفت: "ده شتر است"، گفت: "بین پسران و ده شتر قرعه بیاندازید. اگر قرعه بنام پسران افتاد با اضافه کردن ده شتر دیگر دوباره قرعه بیاندازید. تا وقتی که قرعه بنام شترها بیفتد بهمین ترتیب با افزودن به تعداد شترها ادامه دهید".

عبدالمطلب بلافاصله به مکه بازگشت و آنچه را که کاهن گفته بود انجام داد. با اضافه کردن ده شتر در هر بار، بارها قرعه انداخت. در هر بار قرعه بنام عبدالله افتاد. ولی وقتی تعداد شترها به صد رسید قرعه بنام شترها افتاد. عبدالمطلب؛ "الله اکبر! الله اکبر!" گویان شترها را قربانی کرد. خودش و پسرانش به گوشت ها دست نزده همه آنها را میان فقرا تقسیم کرد.^{۱۲}

از زمان آدم (ع) به این طرف حادثه قربانی کردن اسماعیل (ع) نیز موجود است. چون نسب پیامبر اکرم به اسماعیل (ع) می رسد؛ فرموده اند: "من فرزند دو قربانی هستم".^{۱۳}

پدرش حضرت عبدالله

هنگام تولد عبدالله که نور سید دو عالم محمد (ص) را بر پیشانی اش داشت، اهل کتاب بیکدیگر خبر دادند: "پدر پیامبر آخر الزمان در مکه به دنیا آمد".

^{۱۲} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۰۱-۱۱۷؛ ابن هشام، سیرت، ۱۵۱-۱۵۴؛ ابن سعد، طبقات، ۸۸-۹۴.
^{۱۳} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۰۱-۱۱۸؛ حاکم، مستدرک، ۶۰۴-۶۰۹؛ العجلونی، کشف الخفاء، ۱۹۹، ۲۳۰.

نزد فرزندان اسرائیل خرقة ای بافته وجود داشت که متعلق به یحیی (ع) بود و در هنگام شهادت در برش بوده، خون مبارکش این خرقة آغشته شده بود. در کتابشان نیز نوشته بود: " هرگاه که این خون تازه شده شروع به چکیدن کند، پدر پیامبر آخر الزمان به دنیا می آید". بدین ترتیب اهل کتاب وقتی این علامت را دید پی برد عبدالله بدینیا آمده است. لاکن با آنکه حسادت ورزیده و بارها قصد جانش را کردند، خداوند متعال او را به برکت نور پیشانی اش حفظ کرد.

عبدالله وقتی به بلوغ رسید، چه با اخلاق نیکش و چه با اندام برازنده اش در میان بقیه افراد ممتاز بود. عبدالله وقتی پا به هجده سالگی گذاشت زیبایی اش زبانزد خاص و عام شد. نور پیشانی اش مانند آفتابی درخشیده، دل دخترانی که او را می دیدند را خواه نا خواه جذب خود می کرد. وصف زیبایی و شهرتش تا مصر پیچیده بود. نزدیک دویست دختر برای ازدواج با او تا مکه آمده پیشنهاد ازدواج داده بودند. همه، از دور و نزدیک، می خواستند دخترانشان را بعقد او درآورند. حکمرانان بسیاری نزد عبدالمطلب آمده پیشنهاد ازدواج دخترانشان با او را مطرح کردند و جهت این کار، برای انجام هر نوع فداکاری، اعلام آمادگی کردند. اما هرکدام را با زبان مناسبی رد می کرد.

عبدالمطلب نیز برای پسرش دنبال با منانت ترین و با اصالت ترین و زیباترین دختر مسلمانی بود که به دینشان حنیف، که از زمان ابراهیم (ع) به آن اعتقاد داشتند پایبند باشد.

بنی اسرائیل که می دانستند پیامبر آخر الزمان از قوم آنها نیست، از روی حسادت، کمر به کشتن عبدالله بستند. جهت این کار هفتاد شخص مسلح را به مکه فرستادند. تا آمدن فرصت مناسب به کمین نشستند. سرانجام روزی که عبدالله به خارج از شهر رفته بود، زمانی که گمان می کردند کسی آنها را مشاهده نمی کند، شمشیرها را کشیده به او حمله کردند. آن روز بر حسب حکمت الهی، وهب ابن عبد مناف نامی از بستگان عبدالله با چند نفر از دوستانش به شکار آمده بود. آنها در همان لحظه ای که بنی اسرائیل به عبدالله هجوم برده بودند آنها را دیدند. از روی غیرت خویشاوندی تصمیم به نجات عبدالله گرفتند. اما تعداد افراد مقابل زیاد بود. در صورت زد و خورد شکستشان عیان بود. سرانجام مناسب آن دیدند که راه نصیحت را پیش گیرند. وقتی به آنها نزدیک شدند، کسانی را دیدند که در این جهان همانند نداشتند و سوار بر اسب های سیاه و شمشیر بدست مانند صاعقه از غیب برآمده، تکبیر گویان به بنی اسرائیل حمله ور گشتند و همه آنها را از دم تیغ گذرانده دوباره ناپدید گشتند. وهب در مقابل این اتفاق متحیر ماند و فهمید عبدالله چگونه محافظت شده در نزد خداوند متعال دارای چه مرتبه ایست.

وقتی به خانه برگشت اوضاع را برای همسرش شرح داد. هر دویشان موافقت کردند جوانمردی که هم سطح دخترشان است عبدالله است و تصمیم گرفتند آمنه را به او بدهند.

عبدالمطلب نیز در مورد آمنه دختر وهب از بزرگان قبیله بنی زهره و حسن جمال و عفت و حیا و پایبندی به دینش شنیده بود. از لحاظ تبار نیز خویشاوند بوده و در چند نسل بالاتر بهم می پیوستند. جهت خواستگاری از این دختر برای پسرش عبدالله به منزل وهب رفت. وقتی عبدالمطلب از دخترش برای عبدالله خواستگاری کرد وهب گفت: "ای عمو زاده! ما تصمیم به این تکلیف را قبل از شما گرفتیم" و ماجرای که قبلا شاهدش شده بود را شرح داد. سپس افزود: "مادر آمنه خوابی دید. بنا به گفته او بر منزلمان نوری تابیده، زمین و آسمان را فرا گرفته بود. من هم دیشب در خواب جدمان ابراهیم (ع) را دیدم. به من گفت: "من پسر عبدالمطلب عبدالله و دخترت آمنه را به عقد هم در آوردم. تو نیز آنها بپذیر!". امروز از صبح تحت تاثیر این خواب هستم. نگران بودم که چه هنگام خواهید آمد." عبدالمطلب که این سخنان را شنید از زبانش صدای "الله اکبر! الله اکبر!" بلند شد.

سرانجام پسرش عبدالله را که هجده ساله بود به ازدواج آمنه دختر وهب که چهارده ساله بود در آورد. در خصوص ازدواج آمنه و عبدالله روایت های دیگری نیز موجود است.^{۱۴}

انتقال نور مبارک به مادرشان

هنگامی که نور مبارک سرور کائنات پیامبر(ص) به مادرشان منتقل شد، موجودات با گفتن: " تشریف سرور کائنات به جهان قریب است. او، امین جهان و آفتاب زمان است" بهمديگر مژده دادند. آن شب همه بت های موجود در کعبه سرنگون شدند و شیاطین عاجز گشته از کار باز ماندند. ملائک تخت ابلیس را شکسته به دریا افکندند و ابلیس را چهل روز مجازات کرده، او را مورد اذیت قرار دادند. او سپس فرار کرد و به کوه ابو قییس رفته فریاد برآورد. تمام لشکریان ابلیس با شنیدن این فریاد در اطراف او گرد آمدند. خطاب به آنها گفت: "وای به حالتان که تولد محمد (ص) نزدیک شد. ازین پس لات و عزی و پرستش نشوند زیرا که نور توحید در سرتاسر جهان گسترده می شوند". آن شب تمامی سحرbazان و پیشگویان در کار خود عاجز گشتند. پیشگویی به پایان آمد. سحر بازی بی اثر شد. آن شب جهانیان این ندا را از آسمان شنیدند که می گفت: " زمان آمدن پیامبر آخرالزمان با هزاران احسان و نیکی نزدیک شد".

در آن هنگام در مکه مکرمه قحطی بود و سالها باران نباریده بود. درختان حتی یک برگ سبز نداشتند و خبری از محصول نبود. انسان ها در سختی افتاده نمی دانستند چه باید کنند. پس از آنکه نور پیامبر عزیزمان از حضرت عبدالله به حضرت آمنه منتقل شد، آنقدر باران بارید و انقدر محصول بعمل آمد که آن سال را سال فراوانی نامیدند. حضرت آمنه در مدت نه ماهی که به او حامله بود هیچ درد و ناراحتی احساس نکرد.

هنگامی که دو ماه از حاملگی حضرت آمنه می گذشت، همسرش عبدالله برای تجارت به شام سفر کرده بود. در راه برگشت بیمار شد و در نزدیکی مدینه در دار النابغه نزد دایی هایش، بنی نجار، در سن هجده و یا بیست و پنج سالگی وفات نمود.^{۱۵}

این خبر وقتی به مکه رسید آن شهر را غرق اندوه ساخت.^{۱۶} عبدالله ابن عباس از اصحاب مکرم (رضی) چنین گفته است: گفتند: "پدر پیامبر اکرم وقتی پیش از دنیا آمدن پسرش از دنیا رفت، ملائک گفتند: " خداوند رسولت یتیم گشت". خداوند متعال فرمود: " من محافظ و یار و یاور او هستم".

حضرت آمنه، از درگذشت همسرش بسیار اندوهگین گشت. در شعری در باب درگذشت او گفت:

در لحظه ای غیر منتظره، اجل او را گرفت
در حالیکه او بسیار بخشنده و بسیار مهربان بود

^{۱۴} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۹۰-۲۴؛ ابن سعد، طبقات، ۹۴-۹۵.

^{۱۵} ابن سعد، طبقات، ۹۹۰؛ بلاذری، انساب الاشراف، ۹۲۰.

^{۱۶} ابن سعد، طبقات، ۹۹۰-۱۰۰.

واقعہ فیل



واقعه فیل

تا تولد رسول اکرم (ص) دو ماه مانده بود. در این حین واقعه فیل رخ داد. برای جلوگیری از افرادی که دسته دسته از اقصی نقاط به زیارت کعبه می آمدند، ابرهه والی یمن، از پادشاهی حبشه با یاری امپراتور بیزانس در صنعا کلیسایی بنام "قلیس" ساخت. خواست که انسانها این کلیسا را زیارت کنند. اعراب نیز که از دیرباز کعبه را زیارت می کردند به این کلیسا که ابرهه ساخته بود اعتنا نکردند و به دیده حقارت نگاه کردند. حتی یکی از آنها کلیسا را کثیف کرد.

ابرهه که ازین حادثه خشمگین شده بود تصمیم گرفت کعبه را ویران کند و به این منظور لشکر بزرگی گرد آورده بسوی مکه رفت. وقتی سپاه ابرهه به نزدیکی مکه رسید، اموال قریش را غارت کرده دویست شتر عبدالمطلب را غصب کردند. عبدالمطلب نزد ابرهه رفته خواستار شترانش شد. ابرهه گفت: "من آمده ام کعبه مقدس شما را ویران کنم. تو بجای حفاظت از آن شترهایت را می خواهی؟"

عبدالمطلب پاسخ داد: "من صاحب شترها هستم. البته که کعبه نیز دارای صاحبیست. او از آنجا محافظت خواهد کرد". ابرهه گفت: "کسی نیست که در برابر من از آن محافظت کند!" و شترها را به عبدالمطلب داده او را روانه ساخت. سپس به سپاهش امر کرد بسوی کعبه حرکت کنند. در سپاه ابرهه فیلی بنام "محمود" بود که پیشاپیش سپاه حرکت می کرد و بدین ترتیب انتظار می رفت سپاه پیروز شود.

راهنمای ابرهه نخیل بن لیبیب، خم شده در گوش فیل بزرگ گفت: "ای محمود خانه ای که قرار است ویران کنی خانه خداست. فوراً بخواب! جلوتر مرو! وگرنه هلاک خواهی شد". وقتی رو بسوی کعبه گزاردند این فیل بر زمین خوابید و از راه رفتن امتناع کرد. در حالیکه وقتی رو بسوی یمن می گزاردند شتابان پیش می رفت.

بهمین ترتیب، خداوند متعال بر سر سپاه ابرهه که نزدیک مکه رسیده بودند و توان حمله کردن نداشتند، دسته ای از پرندگان ابابیل فرستاد. هریک ازین پرندگان سه سنگ به بزرگی نخود ویا عدس حمل می کردند که یکی از آنها را در منقار بود و دوسنگ دیگر در پاهایشان. پرندگان این سنگ ها را بر سر سپاه ابرهه ریختند. سنگ ها سپاهیان را از سرهایشان سوراخ کرده و می گذشتند. هر سپاهی که مورد هدف سنگ قرار می گرفت بلافاصله جان می داد. همانطور که در آیه شریفه نیز بیان شده است، سپاه مانند کاه جویده شده گشت. ابرهه که این اوضاع را دید دستپاچه گشته خواست بگریزد. اما نتوانست. هدف اصلی سنگ ها او بود و اصابت نیز کرده بود. هرچه فرار می کرد گوشت های تنش پاره پاره می ریخت و بدین صورت جان داد. این واقعه در سوره فیل در قرآن کریم چنین بیان شده است:

"(ای رسول من!) آیا ندیدی که خدایت با صاحبان فیل (با سپاه ابرهه که فیل ها را مجهز کرده و قصد ویران کردن کعبه را داشتند)، چه معامله ای کرد؟ آیا نیرنگ آنها (ویران کردن کعبه معظمه) را بی اثر ساخت؟ بر سر آنها دسته دسته پرندگان را فرستاد. که بر آنان سنگریزه هایی از سنگ گل فرو انداختند. سرانجام خداوند آنها را مانند کاه جویده شده گردانید. (آنها را بشکل برگهای محصولی که توسط کرما جویده و از شکل افتاده اند در آورد.)"^{۱۷}

^{۱۷} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۳۸۰-۴۴؛ ابن هشام، سیرت، ۴۳۰-۵۶؛ ابن سعد، طبقات، ۵۵۰-۵۶، ۹۲، ۱۰۸؛ سهیلی، الروض الأنف، ۲۶۹-۲۷۰.

"من صاحب شترها هستم. البته که کعبه نیز دارای صاحبیست. او از آنجا محافظت خواهد کرد"

شبیبه الحمد

مراكز فرهنگي عربستان و پيرامون آن



بشارت ها

"خداوندا، مرا از امت محمد

قرار ده"

موسی (ع)

بشارت آمدن پیامبر عزیزمان محمد (ص)، از زمان آدم (ع) به بعد به همه پیامبران و امت های آنها داد داده شده است. به بسیاری از آنها راجع به حوادث نزدیک به تولد ایشان، آگاهی داده شده بود.

در تورات که بر موسی (ع) نازل و سپس تحریف شده آمده است:

" او چنان ذات مبارکی است که همتش بلند و بسیار یاری دهنده است. محبوب تنگدستان و طیب ثروتمندان است. او، زیباترین زیباییان و پاک ترین پاکان است. بهنگام صحبت نرم خو، بهنگام تقسیم عادل، در هر معامله ای درستکار است. در برابر کافران سخت و محکم است. به سالمندان احترام گذاشته، خردسالان را مورد شفقت و رحمت خویش قرار دهد. به کم چیزی شکر کند. به حال اسیران دلسوزی کند. همیشه خنده روست. خنده اش بشکل لبخند است و قهقهه نکند. اُمی است. بدون آنکه چیزی خوانده و یا نوشته باشد همه چیز را دریافت کرده است. او رسول خداوند متعال است. بدخو و سنگدل نیست. در کوچه و بازار با صدای بلند فریاد نمی زند. امت او دارای اخلاق نیکوست. در جاهای بلند نام خداوند متعال را ذکر می کنند. مؤذن هایشان از مناره ها مردم را به نماز دعوت کنند. با وضوء نماز می خوانند. با برپا کردن صفوف در یک خط ایستاده نماز می خوانند. شب هنگام صدای تسبیح آنها مانند صدای زنبور عسل شنیده می شود. در مکه بدنیا می آید. از مدینه تا شام در اختیار او خواهد بود. نام او محمد است، که نام متوکل را به او داد. تا زمانیکه ادیان باطل را برنچیده، دین برحق و راست را منتشر نسازد او را از دنیا نبرم. او مردم را به حق دعوت کرده، به برکت او چشمان نابینا، بینا شوند و گوش های ناشنوا، شنوا شوند. غفلت از قلبها دور شود..."^{۱۸}

در زبور که بر داوود (ع) نازل و سپس تحریف شده آمده است:

" او کسی است که دست و دلباز است؛ یعنی بخشنده است. هیچ خشمگین نشود. بسیار نرم خوست. شیرین سخن و دارای صورت زیبا و نورانیست. طیب انسانهاست. بسیار گریسته، کم خندد. کم خوابیده، بسیار تفکر کند. زیبا و نیک آفریده شده است. سخنانش دلها را تسخیر کرده، روح ها را جذب کند... ای حبیب من! شمشیر همتت را برکشیده در میدان مبارزه از کافران انتقام گیر. سرهای همه کافران در برابر دستان پر کرامت تو خم خواهد شد..."

در انجیل که بر عیسی (ع) نازل و سپس تحریف شده آمده است:

"او، زیاد نخورد؛ خسیس نیست. حيله نکرده، بد کسی را نگوید. هیچ عجله نکند. برای خودش انتقام نگیرد. تنبل نیست. غیبت کسی را نکند..."

^{۱۸}ابن اسحاق، سیرت، ۳۸-۴۴؛ ابن هشام، سیرت، ۴۳-۵۶؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۵۵-۵۶، ۹۲، ۱۰۸؛ طبری، تاریخ، ۵۵۷، ۱؛ سهیلی، الروض الأنف، ۱، ۱۲۳؛ شمس الدین شامی، سیل الخدا، ۲۱۶، ۱.

عیسی (ع) به کاهنی که پرسید: نام پیامبری که خواهد آمد چیست و علامت های آمدن او چیست؟ چنین گفت:

"نام رسول درزیبایی تحسین برانگیز است. خداوند متعال وقتی روح او را آفرید این نام را به او داد و او را در شکوه آسمانی خود قرار داد و گفت صبر کن ای احمد! من بهشت و دنیا و بسیاری از مخلوقات را بخاطر تو آفریدم. اینها را به تو هدیه می کنم. آنکه به تو بها دهد، از من بها خواهد یافت و آنکه تو را لعنت کند (ناسزا گوید) از طرف من لعنت خواهد شد. من تو را بعنوان رسول رهایی بخش خود خواهم فرستاد. سخن تو عین حقیقت خواهد بود. زمین و آسمان ممکن است نابود شوند، اما راه تو تا ابدیت ادامه خواهد داشت. نام مقدس او احمد است. پس از این کسانی که در اطراف عیسی جمع شده بودند با صدای بلند فریاد زدند: ای احمد! برای نجات جهان زود بیا!"

در انجیل هایی که امروزه در دسترس است نیز آنکه بشارت داده شد و مسیحیان به آنها (پارا کلیت) گفته و در ترجمه آنرا (تسلی دهنده) نوشته اند، برای اینکه از امت یگانه تسلی دهنده محمد (ص) باشد بسیار دعا کرد. خدای متعال نزدیک قیامت او را دوباره به زمین خواهد فرستاد. آنگاه عیسی (ع)، بر اساس دین محمد (ص) حرکت خواهد کرد و آنچه را او حلال بداند، حلال خواهد دانست و آنچه را او حرام بداند، حرام خواهد دانست. پاراکلیت، همان احمد است.

و باز در انجیل چنین نوشته است:

" اگر آن مَنَحَمَنی که از جانب پروردگار خواهد آمد، آن روح القدس که از جانب پروردگار خواهد آمد، آمده بود، بر راستی من گواهی می داد. زیرا مدت زمانیست که با من هستید. من اینها را با شما گفتم تا شک نکرده، به لغزش نیفتید." نام مَنَحَمَنی که در اینجا ذکر شده است در زبان سریانی به معنای محمد می باشد.^{۱۹}

عصر جاهلیت

قبل از بدنیآ آمدن فخر کائنات پیامبر اکرم (ص) تمامی جهان از بعد معنوی، غرق در ظلمت و تاریکی بود. انسانها بی حد و بی اندازه لجام گسیخته شده بودند. ادیانی که خداوند متعال فرستاده بود فراموش شده، جای احکام الهی را، تفکراتی که از ذهن انسانها نشأت می گرفت، گرفته بود. همه مخلوقات از وحشت و ظلمی که انسانها براه انداخته بودند به تنگ آمده بودند.

در همه ملت های جهان خدای متعال فراموش شده، اعتقاد به توحید که منشأ آرامش، سعادت و خوشحالی است از میان رفته بود. طوفان کفر ایمان را از دلها کنده، در قلب ها بجای پرستش خداوند، پرستش بت ها جای گرفته بود.

دینی که موسی (ع) آورده بود فراموش شده، تورات تحریف شده بود. بنی اسرائیل به جان هم افتاده بودند. مسیحیت نیز که عیسی (ع) آورده بود تماماً تحریف شده هیچ ربطی با دین نداشت. تثلیث، یعنی تفکر سه گانه باوری پذیرفته شده بود. انجیل واقعی نلپدید گشته، کشیشان آنرا بنحوی که می خواستند تحریف کرده بودند. هر دوی این کتابها از کلام خدا بودن خارج شده بودند.

^{۱۹} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۱۹-۱۲۴؛ ابن هشام، سیرت، ۲۳۲-۲۳۳؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۳۶۰-۳۶۳.

در مصر تورات تحریف شده حکم رانده، در بیزانس نیز مسیحیت تغییر داده شده غالب بود. در ایران آتش پرستیده شده، آتش پرستان هزار سال بود که خاموش نشده بود. در چین و هند ادیان ساختگی مانند کنفوسیوس گرایی و بودیسم حاکم بود.

"مژده آمدن رسولی به نام احمد، پس از من، را به شما خواهم داد"

عیسی (ع)

مردم عربستان بیش از همه به انحراف و بیراهه کشیده شده بودند. آنها در کعبه معظمه که نزد خدای متعال بسیار ارزشمند بود، سیصد و شصت (۳۶۰) بت جای داده بودند. کعبه معظمه نیز نمونه ای هم اندازه از "بیت المعمور" که در عرش مورد زیارت ملائک است، بود. هرآنکه به کعبه بی حرمتی می کرد، حق تعالی در اندک زمانی هلاک می ساخت.

قبیله بنو جرهم نیز در زنا و فحشا به افراط کشیده شده بودند. حکمران این قبیله که شاهد اعمال بسیار بی ادبانه و پست آنها بود به نصیحت به آنها گفت: " ای بنو جرهم! به خود آید و بر حرم شریف خدای متعال نظارت کرده، امنیت آن را برقرار کنید. احوال مردم هود و صالح و شعیب (ع) که پیش از شما آمده بودند و چگونگی به هلاکت رسیدن آنها را می دانید. همدیگر را امر به معروف کرده، نهی از منکر کنید. گول نیروی زودگذر خود را نخورید. از روی گرداندن از حق و انجام ظلم و ستم در مکه بر حذر باشید. زیرا ظلم موجب هلاک انسانها می شود. به خدا سوگند نیست قومی که در این منطقه بوده، ستم کرده و از حق روی گردانده باشد و خداوند متعال نسل آنها را نکنده، پایان آنها را نیاورده و بجای آنها قوم دیگری را نیاورده باشد. خلق مکه که به سرکشی خود ادامه داده از حق روی بگردانند، تا ابد اینجا ماندگار نخواهند بود. سرنوشت طسم، جدیس و عمالقه را که پیش از شما در این منطقه بوده، بیشتر از شما زیسته و از شما قدرتمندتر و پرجمعیت تر و ثروتمندتر بودند را می دانید. دست کم گرفتن حرم شریف و روی گرداندن آنها از حق و غرق در ظلم و ستم شدن آنها باعث بیرون انداخته شدنشان از این خاک مبارک شده بود. دیده اید و شنیده اید که خداوند متعال، برخی را با هجوم موریانه های کوچک، برخی را با قحطی و برخی را با نیروی شمشیر بیرون کرده است!".

ولی آنها گوش ندادند. در نتیجه خداوند متعال آنها را نیز به علت سرکشی شان مجازات نمود ...

در چنین زمانی، در مکه که مرکز عالم است، کفر مانند سیلی در طغیان بود و داخل خانه خدا، با صدها بت مانند لات، عزّی و مناه پر می شد. ظلم و ستم بیداد کرده، بی بند و باری افتخار محسوب می شد. عربستان از جهات دینی، روحی، اجتماعی و سیاسی در تاریکی و جهل محض و زیاده روی و سرکشی و انحطاط بود. در این دوره که از آن بعنوان عصر جاهلیت یاد می شود، مردم به قبایل تقسیم شده، معمولاً چادر نشین بودند.

عصر جاهلیت دوره ای سرتاسر ظلمت و تاریکی بود. قبایل عرب که همواره در کشاکش بودند، هجوم و غارت را بعنوان راهی جهت امراز و معاش خود برگزیده بودند. در عربستان متشکل از قبیله های که غارت و ظلم در آنها متداول گشته بود، هیچگونه نظم و نظام سیاسی و اجتماعی نیز حاکم نبود. بعلاوه شرب خمر، قمار، زنا، دزدی، ظلم و ستم، دروغ و بی بند و باری از هر نوع آن در رواج بود. قدرتمندان در برابر ضعیفان، بی امان و بطرز وحشتناکی دست به ظلم و ستم می زدند. زنان، مانند کالایی بی ارزش خرید و فروش می شدند. گروهی نیز بدنیا آمدن فرزند دختر را

فلاکت و مایه روسپاهی می شمردند. این تلقی تا جای پیش رفته بود که پدران دختران کوچک را در چاله های که در شن می کنند زنده خوابانده، علی رغم در آغوش گرفتن و "پدرجان! پدرجان!" گفتن آنها و فریاد های تلخشان، وقعی ننهاده روی آنها را با خاک می پوشانند و به مرگ رها می کردند. از انجام این کار هیچگونه عذاب وجدانی نداشته، حتی به آن افتخار می کردند. در نتیجه میان مردم آن دوره ظاهرا خصایل نیکی مانند شفقت، مهربانی، خوبی و عدالت از میان رفته بود.

لاکن در میان اعراب این دوره نکته قابل توجه دیگری نیز وجود داشت. آنهم ارزشمند گشتن و به اوج شکوه رسیدن ادبیات، بلاغت و فصاحت بود. به شعر و شاعر اهمیت بی اندازه داده، آن را مایه افتخار می دانستند. شاعران سخنور هم برای خود و هم برای قبیله شان مایه کسب اعتبار بودند. در زمان های معینی اجتماعاتی برپا کرده، مسابقات شعر و خطابه برگزار می کردند. شعر و خطابه برندگان به دیوار کعبه آویخته می شد. به هفت شعر مشهور عصر جاهلیت که به دیوار کعبه آویخته بود "المعلقات السبع" یعنی هفت آویخته گفته می شد.

در آن دوره مردم عربستان از لحاظ اعتقادی نیز ناهمگون بودند. بخشی از آنها بکلی بی اعتقاد بوده بجز زندگی دنیوی چیز دیگری را نمی پذیرفتند. بخشی دیگر نیز به خداوند متعال و جهان آخرت باور داشتند اما آمدن پیامبری از میان انسانها را نمی پذیرفتند. بخشی نیز به خداوند متعال ایمان داشته اما به آخرت باور نداشتند. بخش بزرگی نیز برای خداوند متعال شریک قرار داده بت ها را می پرستیدند. در خانه همه مشرکان بتی وجود داشت.

جهان چنان در تاریکی بود و از همه جهت در ظلمت فرورفته بود که انسانها ایمان و عبادت به خدای متعال که خالق همه چیز است را رها کرده بودند. از سردرگمی حوادثی که در جهان روی می داد و اشیائی که حق تعالی آفریده بود، مخصوصا بت هایی که با دست خودشان از سنگ و چوب تراشیده بودند را بعنوان "اله" پرستش می کردند.

بغیر از همه اینها، کسانی نیز بودند که به دین ابراهیم (ع) باور داشته و "حنیفی" نامیده می شدند. آنها به خداوند متعال ایمان داشته از بت ها دوری می کردند. عبدالله پدر پیامبر اکرم و پدر بزرگش عبدالمطلب و مادرش و چند تن دیگر از معتقدان به این دین بودند.

بجز حنیفی ها، همه گروههای دیگر در راه باطل بوده، غرق در ظلمت و تاریکی بودند.

ظلمات و آب حیات

ابو مجاهد انور بن نظیف (ره) فرمودند: " آب حیات در ظلمات یافت می شود". آب حیات آبیست که کسی که آن را بنوشد، نمیرد؛ ظلمات نیز بمعنای تاریکیست. مفروض است که این آب در جنگل هایی که تیر نخورده اند، در میان حیوانات وحشی، در تاریکی محض، در اعماق جنگل یافت می شود. روایت شده کسی که این موانع دشوار را پشت سر گذاشته به آن آب دسترسی یابد، نمی میرد. اعتقاد اهل سنت نیز مانند آب حیاتیست که در پشت کوه قاف در دوردست ترین نقطه جنگل های تیر نخورده است. کسانی که از این آب که تا بی نهایت جریان دارد بنوشند، از نعمات بیکران برخوردار می شوند.

مصرع:

آب حیات در جاهای تاریک یافت می شود!

جناب حسین حلمی بن سعید قدس سره فرمود: " هر که از آن قطره ای نوشد هرگز نمی میرد و در بهشت حیات جاودانه خواهد داشت. آب حیات در آنجا یافت می شود که انسان های بد و فاسد، بدعت و کفر وجود داشته باشد."

"در روز قیامت، سید همه کسانی هستم که از پیش یا از پس خواهند آمد.

حقیقت را می گویم، خودستایی نمی کنم "

حدیث شریف

آمدن سرور کائنات

جهان محزون، موجودات محزون و قلبها محزون بود و خنده از چهره ها پاک شده بود. برای نجات انسانها، که خداوند متعال برتر از دیگر موجودات آفریده بود، می بایست کسی می آمد. پس تا دنیا آمدنش اندک زمانی مانده بود. جهان، برای خوشامدگویی به صاحب آن نور، که از زمان آدم (ع) از پیشانی های پاک به پیشانی های پاک منتقل شده بود، سرگرم آمادگی بود. آن انسان بی همتا، که انس و جن را به سعادت ابدی رهنمون بود، می آمد!... آن انسان والا که منبع مهر و شفقت بوده، از فضائل اخلاقی پروردگار خویش بهره مند بود در راه بود!...

دارنده مقام محمود و سرور شفاعت کنندگان می آمد!... آموزگار کائنات، جوهر مخلوقات و صاحب اختیار انسانها می آمد. دادرس روز محشر، پادشاه پیامبران می آمد!... یار و حبیب خداوند، آنکه به حرمتش آفریده شدیم، رحمت جهانیان، پیامبر عزیزمان می آمد!... پیامبر گرانقدرمان، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در راه بود...

گفتند که از زمان آفرینش جهان،

هیچ فرزندی مانند فرزند تو نیامده است

آن خداوند جلیل به هیچ مادری نداده است

فرزندی به اندازه پسر تو گرانقدر

اقبال والایی یافتی ای آمنه تو

که از تو دنیا خواهد آمد آن خلق نیکو

او که در راه است سرور علم لدنی است

او که در راه است کان توحید و عرفان است

یک نامش محمود و یک نامش احمد است

وجودش برای کل عالم رحمت است

ای فلک برای او که در راه است بچرخ

چراکه انس و ملک مشتاق روی او هستند

محدوده مکه مکرمه



آمد پرندہ سپیدی پروازکنان
و محکم دست بر شانہ ام کشید
در آن لحظه بدنیا آمد آن سلطان دین
غرق نور شد آسمانها و زمین
هر که می خواهد از آتش بیاید نجات
با عشق و اشتیاق برپا کند صلاه

الصلاه والسلام علیک یا رسول الله!

الصلاه والسلام علیک یا حبیب الله!

الصلاة والسلام علیک یا سید الأولین والآخرین.

اگر خواهید که از آتش یابید نجات
با عشق و اشتیاق برپا کنید صلاه

الصلاه والسلام عليك يا رسول الله

الصلاه والسلام عليك يا حبيب الله

الصلاة والسلام عليك يا نور عرش الله



پیامبر اکرم (ص) ۲۰ آپریل سال ۵۷۱ (۱۲ ربیع الاول) درحوالی صبح روز دوشنبه در این خانه متولد شد.
این خانه در محله بنی هاشم و در شرق کعبه واقع شده بود.
لاکن حکومت وهابی خانه اصلی را خراب کرده بر روی زمین آن تحت عنوان کتابخانه این بنا را ساخت.

عصر مکه مکرمه

تشریفش به جهان (میلاد مبارکش)

"حبیب و عزیز خداوند متعال هستم.

رئیس همه پیامبران هستم.

این را جهت خودستایی نمی گویم."

حدیث شریف

هفت طبقه زمین و هفت طبقه آسمان و بطور خلاصه کل جهان، با احترام و اشتیاق انتظار آن سید المرسلین، خاتم الانبیاء، حبیب خدا را می کشیدند. جمله مخلوقات آماده بودند تا به زبان حال بگویند: "خوش آمدی یا رسول الله!". ۵۳ سال پیش از هجرت و پنجاه و پنج روز پس از واقعه فیل، شب دوشنبه، دوازدهم ماه ربیع الاول، حوالی صبح، در خانه ای در محله بنی هاشم مکه و در نزدیکی کوه صفا، نور خداوند متعال محمد مصطفی (صلی الله علیه وسلم) چشم به جهان گشود. با آمدن او جهان حیات تازه یافت و تاریکی ها با آمدن "نور" جای خود را به روشنایی دادند.^{۲۰}

امشب آن شبیست که آن شریف
با نور خود جهان را کند لطیف

امشب او جهان را بهشت کند
امشب خداوند باران رحمت نازل کند

امشب شادان شود اریاب دل
امشب جان را فدا کند اصحاب دل

رحمت للعالمین است مصطفی
هم شفیع المذنبین است مصطفی

اَتم، اَتم

با اقبال ترین مادران حضرت آمنه که مظهر بزرگترین افتخار هاست، در مورد دوران بارداری اش چنین می گوید: "در روزهایی که باردار آن سرور جهان بودم، هیچ درد و ناراحتی احساس نکردم. سنگینی حاملگی را حس نکردم. ولی پس از شش ماه روزی در میان خواب و بیداری کسی به من گفت: "آیا می دانی آبستن چه کسی هستی؟"، آنگاه که پاسخ دادم "نمی دانم"، خیر داد: "بدان که آبستن آخرین پیامبرانی!". هنگامی که نزدیک زایمان شد آن شخص دوباره آمد و گفت: "ای آمنه! وقتی فرزندت بدنیا آمد نامش را "محمد" بگذار." بنا بر روایتی دیگر گفته است: "ای آمنه! وقتی فرزندت بدنیا آمد نامش را "احمد" بگذار."

حضرت آمنه در مورد لحظه زایمان نیز چنین می گوید: "هنگامی که لحظه زایمان آمد صدای مهبیبی شنیدم و شروع به لرزیدن کردم. سپس پرنده سپیدی را دیدم. آمد و مرا با بالش نوازش داد. از ترس و لرزش اثری نماند. در آن لحظه بسیار تشنه بودم و از تب می سوختم. در کنارم کاسه ای پر از شربت سفیدی مانند شیر دیدم. از آن نوشیدم، خنک و شیرین تر از عسل بود. دیگر اثری از تشنگی ام نمانده بود. سپس نور بزرگی دیدم، خانه ام چنان نورانی شد که بغیر از آن نور چیز دیگری را نمی دیدم.

^{۲۰}ابن سعد، طبقات، ۱، ۱۰۰-۱۰۳؛ ابن اثیر، أسد الغابه، ۲۱، ۱.

"در روز قیامت وقتی همه خاموش شدند، من سخن خواهم گفت.

وقتی همه بی حرکت ماندند، من شفاعت آنان را خواهم کرد. "

حدیث شریف

در آن حین زنان بسیاری را دیدم که برای خدمت به من در اطرافم جمع شده بودند. بلندقد و دارای صورت های نورانی مانند آفتاب بودند. شبیه دختران قبیله عبدالمناف بودند. از اینکه بیکباره ظاهر شده بودند متحیر بودم. یکی از آنها گفت: "من آسیه، زن فرعون هستم!" دیگری نیز گفت: "من مریم، دختر عمران هستم. اینها نیز حوریان بهشتی هستند".

و نیز در آن حین، پارچه حریر سفید و بلندی را دیدم که از آسمان به زمین کشیده شده بود. گفتند: " او را از چشم انسان ها پنهان دارید". در این لحظه دسته ای پرند پدیدار شدند. منقارشان از زمرد و بال هایشان از یاقوت بود. از ترس عرق کرده بودم و از قطرات عرقی که فرو می ریخت بوی مشک برمی خواست. وقتی در این حال بودم پرده از چشمانم برداشته شد. کل زمین از مشرق تا مغرب را دیدم. پیرامونم را فرشتگان احاطه کرده بودند.

محمد (ص) به محض اینکه چشم به جهان گشود سر مبارکش را به سجده برده، انگشت شهادت خود را بلند کرد. سپس از آسمان تکه ابری آمده او را احاطه کرد. صدایی را شنیدم که می گفت: " او را همه جا از مشرق تا مغرب بگردانید. بگردانید تا جمله عالم او را با اسم، جسم و رخسارش ببینند. تا بدانند نام او ماحی است، یعنی خداوند متعال بوسیله او آثار شرک را نابود خواهد کرد". آن ابر نیز ناپدید شد و محمد (ص) را پوشیده در پارچه پشمین سفیدی دیدم. در آن هنگام سه شخص که صورتشان مانند آفتاب می درخشید آمدند. در دست یکی از آنها آفتابه ای سیمین و در دست شخص دیگر لگنی زمردین و در دست دیگری ابریشمی وجود داشت. از آفتابه بوی مشک می چکید. پسر مبارکم را داخل لگن نهادند. سر و پای مبارکش را شسته در ابریشم پیچیدند. سپس به سر مبارکش عطر خوشبویی زده، به چشمان مبارکش سر مه کشیدند و از نظر ناپدید گشتند. "۲۱

آمدند از آسمان ملائک به صف
خانه ام را کردند چون کعبه طواف

حوریان دسته دسته آمدند
خانه ام از نورشان پرنور گشت

در هوا پهن کردند یک تشک
کرد آنرا سندس نامی از ملک

چون این امور بر من شد عیان
من مانده بودم متحیر در آن

دیوار شکافته گشت و ناگهان
آمد سه حوری از آن و شد عیان

گویند برخی که یکی از آن سه دلبر
بود آسیه آن ماه پیکر

بکیشان نیز مریم بود آشکار
دیگری نیز از حوریان یک نگار

به لطف آمدند آن سه مه جبین
بر من سلام کردند آن دم همی

نزد من آمده و نشستند
در حالیکه به هم مژده مصطفی را می دادند

"در روز قیامت، امام، خطیب
و شفاعت کننده همه پیامبران
من خواهم بود.

این را جهت خودستایی نمی
گویم."

حدیث شریف

هنگام تولد محمد (ص) ، شفا خاتون مادر عبدالرحمن بن اوف، فاطمه خاتون مادر عثمان بن ابی
العاص و صفیه خاتون عمه پیامبر اکرم پیش حضرت آمنه بودند. آنها نیز در مورد نوری که دیده
بودند و دیگر حوادث چنین گفته اند.

شفا خاتون چنین می گوید: " من آنشب بعنوان همراه نزد آمنه بودم. شنیدم که محمد (ص) پس از
اینکه متولد شد شروع به دعا و نیاز کرد. از غیب ندا آمد: " **یرحمک ربک**". سپس نوری برآمد و
همه جا را از شرق تا غرب روشن کرد..."

شفا خاتون که شاهد حوادث بیشتری بوده می گوید: " آنگاه که او بعنوان پیامبر برگزیده شد، من
بدون اندکی تردید جزو اولین ایمان آورندگان بودم."

جمله عالم گشت از نو شادمان
غم برفت و جهان دوباره یافت جان

جمله نرات عالم دادند ندا
یکصدا گفتن بر او مرحبا

مرحبا ای آل سلطان مرحبا
مرحبا ای کان عرفان مرحبا

مرحبا ای بلبل باغ جمال
مرحبا ای آشنای ذوالجلال

مرحبا ای ماه و خورشید خدا
مرحبا ای که نیستی از حق جدا

مرحبا ای ملجأ امت عاصی
مرحبا ای ملجأ بی چارگان

مرحبا ای جان باقی مرحبا
مرحبا ای ساقی عشاق مرحبا

مرحبا ای رحمت لالعالمین
مرحبا ای که تویی شفیع المذنبین

مرحبا ای پادشاه دو جهان
از برای تو شده کون و مکان

صفیه خاتون نیز چنین گفته است: " لحظه ای که محمد (ص) بدنیا آمد، نوری همه جا را فراگرفت. پس از تولد بلافاصله سجده کرده سر مبارکش را بلن کرده به زبان واضحی گفت: "لا اله الا الله، انی رسول الله". وقتی خواستم او را بشویم، ندا آمد: " ما او را پاکیزه فرستادیم". نافش بریده و ختنه شده بود. پس از تولد بلافاصله سجده کرد. در آن حین با صدای آهسته ای چیزی می گفت، گوشم را به دهان مبارکش نزدیک کردم، می گفت: " **امتی، امتی، امتی!.. (امتم، اتمم!..)**"

*اینچنین رو بیت الله کرد آن رسول
رو به خاک و سر به سجده برد او*

*سرش در سجده و زبانش تحمید کرد
هم با انگشتش اقرار به توحید کرد*

*می گفت روی آوردم به تو ای مولای من
الهی اتمم را عطا کن به من*

*از دلش بسته بود بر حق همتش
همی می گفت اتمم و اتمم*

هنگامی بدنیا آمدن پیامبر اکرم، پدر بزرگش عبدالمطلب در جوار کعبه شریفه در حال دعا و التماس به درگاه خداوند متعال بود. مژده این تولد به او چنین داده شد:

کعبه ناگهان به جانب مقام ابراهیم سجده کرده سپس به حال قبلی خود بازگشت. عبدالمطلب شنید که کعبه به زبان رسایی گفت: " **الله اکبر! صدای محمد صلی الله علیه وسلم مرا از وجود بت ها پاک گرداند**". در این حین بت هبل سرنگون شد. ندایی آمد: " پسر آمنه بدنیا آمد. محمد صلی الله علیه وسلم مردم را از تاریکی ظلمت به نور هدایت رهنمون خواهد شد. حق تعالی او را بعنوان پیامبری بر انس و جن فرستاد. ای فرشتگان شاهد باشید که به او کلید تمامی خزینه ها داده شده است. روز تولد او را فراموش نکنید، آن روز تا روز قیامت عید شما خواهد بود." عبدالمطلب با شنیدن این سخنان از حیرت زبانش برید. با خود گفت: "نکند خواب می بینم" و دستش را ره سینه اش برد. دوباره ندایی شنید که می گفت: " ای سرور قریش، چیست که تو را ترساند؟". ولی او قادر به سخن گفتن نبود.

وقتی به نزدیکی خانه آمنه رسید بر پشت بام خانه پرنده ای دید. بالهایش را باز کرده بر بام خانه نشسته بود. کوههای مکه از نور او می درخشیدند. ابر سفیدی بر خانه سایه انداخته بود. دو فرشته بر در خانه ایستاده مانع ورود او شدند. در حالیکه می اندیشید: "این چه حالیت، آیا خواب می بینم"، عطر مشکی که از داخل خانه آمد او را مدهوش کرد.

عبدالمطلب که در روز تولد محمد (ص) شاهد حوادث زیادی بود، از این بشارت بسیار خوشحال گشته با خود گفت: " شأن و منزلت پسر من بسیار بلند خواهد بود." ^{۲۲}

"در هر عصر و زمانی، از بهترین و برگزیده ترین انسان ها به دنیا آورده شدم."

حدیث شریف

عبدالمطلب این خوشحالی را جشن گرفته پس از روز هفتم تولد، به مدت سه روز ضیافت برپا کرده خلق مکه را میهمان ساخت. بعلاوه در تمامی محله های شهر شتر قربانی کرده انسان ها و حیوانات را از آن بهره مند ساخت.^{۲۳} در حین ضیافت به کسانی که می پرسیدند چه نامی به فرزندت دادی، گفت: "نام "محمد" (صلی الله علیه وسلم) را دادم". به آنها نیز که پرسیدند چرا نام یکی از پدران را به او ندادی پاسخ داد: "زیرا خواستم خداوند متعال و انسانها او را مدح گفته، بستانند".^{۲۴} بنا بر روایتی دیگر نام "محمد" را آمنه بر او گزارده است.

ای جمالت تابان چون بدر منیر
ای که گشتی بر افتادگان دستگیر

ای دوای قلبهای خسته تو
ای که گشتی شاه مخلوقات تو

تویی آن سلطان جمله انبیا
نور چشم اولیا و اصفیا

ای که تویی خاتم تخت رسالت
ای که تویی خاتم مهر نبوت

چون که نورت کرد روشن عالم را
رخ زیبایت کرد گلشن عالم را

گشت زایل ظلمت جهل و ظلال
یافت باغ معرفت آینه کمال

ای حبیب الله ما را امداد کن
دم آخر به دیدارت شاد کن

وقایع مهمی که شب ولادت رسول الله رخ داد

پیش از تولد و هنگام تولد رسول اکرم (ص)، حوادث بسیاری رخ داد که از تشریف ایشان به این جهان علامت می داد. اشخاص معروف آن دوره قبل از تولد پیامبر اکرم رویاهایی دیده بودند. هنگامی که خوابهایشان را با معبران و عالمان آن دوره در میان گذاشته بودند، آنها گفته بودند این خوابها خبر از آمدن محمد (ص) می دهند.

عبدالمطلب پدر بزرگ پیامبر اکرم چنین گفته است: " شبی در خواب بودم. از خوابی که دیدم با ترس و لرز پریدم. بلافاصله نزد کاهنی رفته تعبیرش را خواستم. وقتی نزد او رسیدم به من نگاه

^{۲۳}ابو نعیم، دلائل النبوة، ۱، ۱۳۸.

^{۲۴}بیهقی، دلائل النبوة، ۱، ۱۱۳؛ أبو الفداء، البدایة والنهاية، ۱۱، ۲۶۶.

کرده گفت: "ای رئیس قریش! تو را چه شده است؟ چهره ات دگرگون شده است. آیا حادثه ای رخ داده که تو را بدین حال افکنده است؟" گفتیم: "بله خواب وحشتناکی دیدم که هنوز آنرا با کسی در میان نگذاشته ام" وکنارش نشسته شروع به تعریف خوابم کردم.

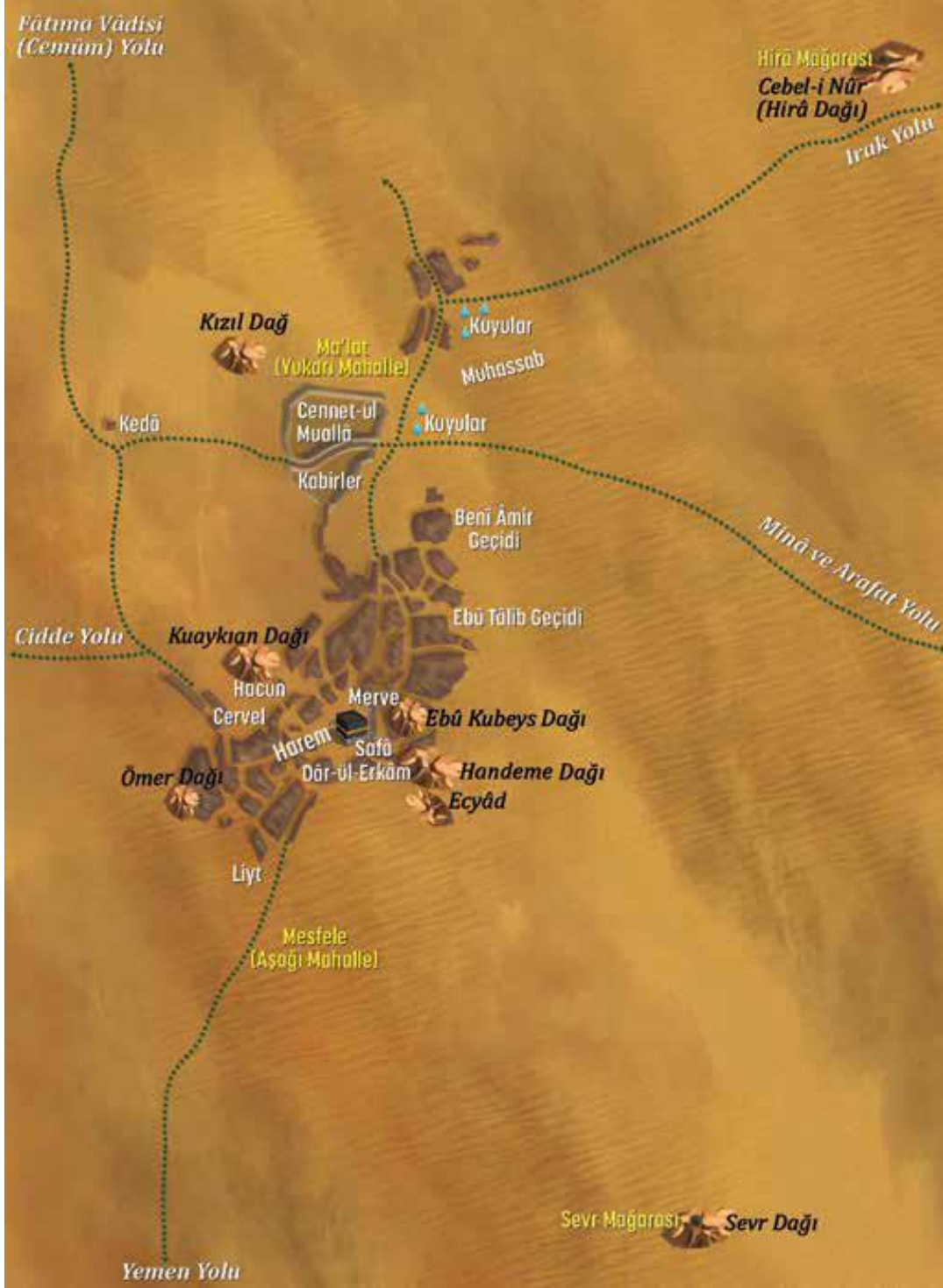
"امشب در خوابم درخت بسیار بزرگی دیدم. تا آسمان بلند گشته، شاخه هایش به شرق و غرب کشیده شده بودند. از آن درخت چنان نوری متشعشع می شد که آفتاب در برابرش بسیار کم نور می ماند. گاهی پیدا بود و گاهی ناپدید می شد. انسانها به جانب آن نگاه می کردند. نورش هر لحظه بیشتر می شد. برخی از افراد قریش از شاخه های آن گرفته برخی دیگر نیز سعی در بریدن آن داشتند. جوانی نیز سعی می کرد مانع از بریدن آن شود. صورت بسیار زیبایی داشت و من تابحال چنین صورتی ندیده بودم. بعلاوه از تنش عطر خوشبویی به مشام می رسید. خواستم از یکی از شاخه های درخت بگیرم اما دستم نرسید."

وقتی خوابم پایان یافت چهره کاهن دگرگون گشت. رنگ از رخسارش پرید. سپس گفت: "تو را از آن نصیبی نیست!"، پرسیدم: "چه کسانی را نصیب است؟"، گفت: "کسانی که از شاخه های آن درخت گرفته بودند." و ادامه داد: "از سلسله تو پیامبری خواهد آمد، بر همه جا سیطره خواهد یافت و انسانها دین او را خواهند پذیرفت". سپس بسوی پسر ابوطالب که همراه بود برگشته گفت: "این می بایست عموی او باشد". ابوطالب این حادثه را وقتی پیامبر اکرم به پیامبری برگزیده شد به او شرح داده و گفته بود: "و آن درخت، ابوالقاسم، الامین، محمد (ص) می باشد."

شبی که پیامبر عزیزمان محمد (ص) بدنیا آمد ستاره ای زاده شد. علمای یهود که این را دیده بودند، فهمیدند که محمد (ص) بدنیا آمده است.

حسن بن ثابت از اصحاب مکرم چنین می گوید: "در آن هنگام هشت ساله بودم. صبح روزی یک یهودی با فریادهای: "ای یهودیان!" به این سو و آنسو می دوید. یهودیان با گفتن: "چه شده است؟ چرا فریاد می زنی؟" پیرامونش جمع شدند، او پاسخ داد: "با خبر باشید، ستاره احمد امشب زاده شد! احمد امشب بدنیا آمد...".

مکه مکرمه و اطرافش



شب ولادت رسول اکرم تمامی بت های موجود در کعبه افتاده سرنگون گشتند.

عروة بن الزبیر روایت کرده است: " گروهی از قریشیان بتی داشتند. سالی یک بار آنرا طواف کرده، سپس شتر قربانی کرده شراب می نوشیدند. روزی که مصادف با همان روز بود وقتی نزد بت آمدند آنرا دیدند که سرنگون گشته است. آنرا بلند کردند ولی دوباره افتاد و این اتفاق سه بار تکرار شد. سپس وقتی سعی کردند باتفاق آنرا بلند کنند ندایی شنیده شد: "کسی متولد شد و کل جهان به جنب و جوش آمد. همه بت ها سرنگون شدند. قلب پادشاهان از ترس لرزید!". این اتفاق دقیقا مصادف بود با شب ولادت محمد (ص).

"مدیحه سرایی برای من [خواندن مولودی] عبادت است. عبادت بهنگام دف نوازی، رقص و پایکوبی جایز نیست."

حدیث شریف

چهارده کنگره از قصر کسری پادشاه ایران در ایوان مداین خراب شد. کسری و مردمش که آنشب با وحشت از خواب پریدند؛ وقتی خواب های پیشینیان خود را تعبیر کرده بودند، دانستند که این اتفاق نشانه حادثه بزرگی است.

معروف ترین معبران، تعبیر کردند که این خواب ها؛ "پیام آور این هستند که شام و دجله و فرات و عراق و ایران ملک اسلام خواهند بود."

و دوباره آنشب آتش مجوسی ها، یعنی آتش پرستان، که از هزار سال پیش در حال سوختن بود ناگهان خاموش شد. تاریخ خاموش شدن آتش را ثبت کردند، مصادف بود با شبی که کنگره های کاخ کسری فرو ریخته بود.

آنشب آب دریاچه ساوه نیز، که مقدس محسوب می شد، کشیده شده دریاچه خشک شده بود.

بستر رودخانه سماوه در نزدیکی شام نیز که آب آن از هزار سال پیش خشک شده بود، دوباره پر آب و روان شد.

پس از شب تولد محمد (ص)، شیطان و اجنه، دیگر نتوانستند کاهنان قریش را از وقوع حوادث باخبر سازند و کهانیت و پیشگویی نیز به پایان آمد...

شب ولادت رسول اکرم و پس از آن، بغیر از اتفاقاتی که تا آن زمان رخ داده بود، حوادث بیشمار دیگری نیز به وقوع پیوست. همه آنها، خبر از دنیا آمدن محمد (ص) می دادند.^{۲۰}

شب میلاد

شب تولد پیامبر اکرم (ص)، شب میلاد نامیده می شود. میلاد بمعنای زمان بدنیا آمدن است. عزیزترین شب، پس از شب قدر است و کسانی که در این شب بخاطر ولادت پیامبر عزیزمان شادمانی کنند، مورد عفو قرار خواهند گرفت. در این شب خواندن، آموختن و گوش سپردن به احوال و معجزاتی که هنگام تولد پیامبر اکرم رخ داده بسیار ثواب دارد. خود پیامبر اکرم نیز آنرا گوشزد نموده است. اصحاب مکرم نیز در این شب گرد هم آمده، آنروز را یاد می کردند و به نقل و توصیف آن می پرداختند.

^{۲۰} ابن کثیر، بدایه، III، ۲۱۱-۲۱۲.

مسلمانان در سراسر جهان، شب دوازدهم ماه ربیع الاول را بعنوان عید میلاد جشن می گیرند و با خواندن اشعار و قصیده در مورد میلاد، از سرور کائنات یاد می کنند.

امت هر پیامبری، روز تولد پیامبر خود را عید اعلام کرده است. این روز نیز عید مسلمانان بوده، روز جشن و شادمانی است.

مادر او هست خاتون آمنه
زان صدف زاد آن دردانه

چه بسیار ماه ربیع الاول
شب دوازدهم همان شب اثنین

در آنشب زاده شد خیرالبشر
یافت در او مادرش بسی هنر

مادر آن حبیب گفت دیدم شگفت نوری
که خورشید گشته بود بگردش پروانه

برق زد و از خانه ام بیرون شد ناگهان
غرق نور گشت جهان تا آسمان

باز شد آسمان و گشت تاریکی نهان
سه ملک دیدم سه نور بر دستشان

یکی در مغرب ، یکی در مشرق
یکی نیز بر بام مکه جای گرفت

صوتی از کعبه بیامد ناگهان
گفت امشب زاده شد شمس جهان

بارالهی به حق آن محمد
به حق احمد کان شفاعت

از امتش راضی باشد آن معین
رحمت الله علیهم اجمعین

الصلاة والسلام علیک یا رسول الله
الصلاة والسلام علیک یا حبیب الله
الصلاة والسلام علیک یا نور عرش الله

سلیمان چلبی

کودکی اش

"ما برای لهر و لعب آفریده نشدیم."

حدیث شریف

سپرده شدنش به دایه

آمنه وقتی کودک نورانی اش را در آغوش گرفت، غم وفات شوهرش، حضرت عبدالله را کمرنگ شد.

پس از نه روز شیر دادن نیز ثویبه کنیز ابولهب چند روزی وظیفه شیر دادن بعنوان مادر رضاعی را بعهده گرفت. ثویبه قبلا به حضرت حمزه و ابو سلمه نیز شیر داده بود.

حافظ بن جزری می گوید: "ابولهب در خواب کسی آمده وقتی از او احوالش پرسیده شد، گفت: عذاب قبر می کشم ولی هر سال در دوازدهم ماه ربیع الاول عذابم خفیف تر می شود. از آبی که میان دو انگشتم پدیدار می شود مکیده و خنک می شود. در این شب وقتی رسول الله بدنيا آمد، کنیزم ثویبه این مژده را به من داده بود. من هم از خوشحالی او را آزاد کرده و به خدمت بعنوان مادر رضاعی را به او امر کردم. بهمین علت در این شب عذابم خفیف تر می شود."

در آن زمان مرسوم بود مردم مکه فرزندانشان را به یک مادر رضاعی می سپردند. در دشت های مجاور که دارای آب و هوای خوب و آب شیرین بود، کودکان مدتی پیش مادران رضاعی که به آنها سپرده شده بودند می ماندند. علت آن آب و هوای گرم مکه بود. هر سال بهمین علت زنان زیادی به مکه می آمدند. آنها کودکی را جهت شیر دادن گرفته و از آنجا می رفتند. وقتی کودکان را بزرگ کرده پس می آوردند دستمزد زیاد و هدایا می گرفتند.

سالی که پیامبر اکرم (ص) بدنيا آمد نیز زنان زیادی از قبیله بنی سعد که در دشت ها زندگی می کردند، به قصد شیردهی به مکه آمدند. هرکدام کودکی جهت شیر دادن گرفته بود. قبیله بنی سعد در میان قبایل نزدیک مکه به عزت و سخاوتندی و جوانمردی و تواضع و فصاحت در سخن گفتن به زبان عربی معروف بود. بزرگان قریش بیشتر ترجیح می دادند کودکان خود را به این قبیله بسپارند. در آن سال در سرزمین قبیله بنی سعد خشکسالی و قحطی بزرگی رخ داده بود.

حلیمه از اعضای این قبیله اوضاع را چنین شرح می دهد:

"من در آن سال در دشت ها گشته سبزی و علف جمع می کردم و بابت پیدا کردن آن خداوند متعال را شکر می کردم. گاهی با وجود سپری شدن سه روز چیزی در دهان نمی گذاشتم. در چنین وضعی صاحب فرزندی شدم. از طرفی فشار گرسنگی و از طرف دیگر مشکلات زایمان وجود داشت. از شدت گرسنگی گاهی زمین و آسمان و شب و روز را از هم باز نمی شناختم. شبی در صحرا خوابیده بودم. در خواب دیدم کسی مرا از شیر به داخل آب سفیدی انداخت و گفت: "از این آب بنوش". از آن نوشیدم تا که سیراب گشتم. سپس باز هم مرا اجبار به نوشیدن کرد. نوشیدم و نوشیدم، شیرین تر از عسل بود. ی رسید: "شیرت فراوان باد ای حلیمه! آیا مرا شناختی؟"

هنگامی که گفتم نمی شناسم؛ "من آن حمد و شکری هستم که نو در هنگام سختی بجا آوردی. ای حلیمه! به مکه برو. در آنجا یک "نور" همراه نو خواهد شد و غرق در برکات خواهی بود. این

خواب را با کسی در میان مگذار". وقتی بیدار شدم سینه هایم پر از شیر بود و ناراحتی و گرسنگی مرا ترک کرده بود.

آن سال بعثت قحطی به نسبت سال های پیش زنان بیشتری برای شیردهی، جهت کسب درآمد، به مکه آمده بود. همه آنها نیز تلاش می کردند نوزادان خانواده های ثروتمند را بگیرند. زنانی که با عجله آمده بودند هر یک نوزادی گرفته بودند. اما چون پیامبر اکرم یتیم بود، با فکر اینکه با گرفتن او نخواهند توانست دستمزد خوبی بگیرند، رغبتی به گرفتن او نشان نداده بودند. حلیمه، که با عفت و پاکیزگی و حلم (نرم خویی) و حیا و اخلاق نیکش شناخته می شد نیز در میان این زنان بود. به علت ضعف ستوری که سوار بر آن به مکه آمده بودند، دیر رسیده بودند. اما همین دیر رسیدن باعث شد بیش از آنچه توقع داشتند بدست بیاورند. وقتی همراه با شوهرش در کوچه های مکه گشتند متوجه شدند نوزادان خانواده های ثروتمند گرفته شده اند. اما ممی خواستند دست خالی برگردند و بازگشت همراه با یک نوزاد تنها آرزویشان گشته بود.

سرانجام به شخصی برخوردند که بسیار در خور احترام بود و چهره بسیار دوست داشتنی داشت. او عبدالمطلب رئیس مکه بود. پس از شنیدن خواسته آنها، بایشان گفت نوه او را بگیرند و بدینوسیله شکوه و سعادت بزرگی را نصیب خود کنند. صحبت و صمیمیت عبدالمطلب آنها را به خود جذب می کرد. پیشنهاد او را بلافاصله پذیرفتند. سپس پدر بزرگ سالخورده حلیمه را به خانه حضرت آمنه برد. حلیمه چنین می گوید:

"وقتی کنار نوزاد رفتم، پیچیده در قنطاق روی پارچه سبز ابریشمی در خواب بود و بوی خوشی از او به مشام می رسید. حیران ماندم، ناگهان در درونم گرمایی نسبت به او احساس کردم و دلم نمی خواست بیدارش کنم. وقتی دست به سینه اش بردم، بیدار شد و به من نگاه کرده لبخند زد. من نیز محو لبخند او شده، از خود بی خود گشتم. سپس با فکر اینکه مادرش چنین فرزند مبارک و زیبایی را به من نمی دهد صورتش را پوشانده سینه راستم را در دهانش گذاشتم، شروع به مکیدن کرد. وقتی سینه چپم را دادم نمکید. عبدالمطلب برگشته به من گفت: "بر تو مژده باد چراکه هیچیک از زنان به نعمتی که تو رسیدی، نرسید."^{۲۶}

آمنه نیز پس از آنکه فرزند عزیزش به من سپرد، گفت: "ای حلیمه، سه روز پیش صدایی شنیدم که گفت: "زنی که به فرزند تو شیر خواهد داد، از قبیله بنی سعد و نسل ابو زویب خواهد بود."" من نیز پاسخ دادم: "من از قبیله بنی سعد هستم و کنیه پدرم نیز ابو زویب است."

و باز حلیمه گفته است: "آمنه به من شرح اتفاقات زیادی را داده و وصیت کرد. من هم خوابی را که قبل از آمدن به مکه دیده بودم و هم اینکه در راه آمدن از چپ و راست صداهایی شنیده بودم که می گفتند: "مژده باد بر تو ای حلیمه! شیر دادن به آن نور، که موجب روشنایی کائنات خواهد بود، نصیب تو خواهد گشت" را باز گفتم.

حلیمه می گوید: "محمد (ص) را در اغوش گرفته از خانه حضرت آمنه خارج شدم. نزد همسرم آمدم. او نیز وقتی به صورت نوزادی که در اغوشم بود نگاه کرد، از خود بیخود شد و گفت: "ای

"هیچیک از پدران من زنا نکردند.
خداوند متعال مرا از پدران نیک و طیب و از مادران پاک به دنیا آورد."

حدیث شریف

حلیمه تا کنون صورتی بدین زیبایی ندیده ام" و نیز وقتی برکاتی که به محض گرفتن او نصیبمان گشت را دید گفت: "ای حلیمه! بدان که نوزاد مبارک و گرانقدری را گرفته ای". در پاسخ به او گفتیم: "من نیز چنین آرزویی داشتم، خواسته ام اجابت شد"

حلیمه از لحظه ای که بهمراهی شوهرش، محمد (ص) را گرفته از مکه خارج گشتند از برکات حضور او بهره مند گشتند. مرکب لاغر و کندروی آنها دیگر مانند اسب عرب تند می رفت. با اینکه قافله ای که بهمراه آن آمده بودند زودتر از آنها حرکت کرده و بسیار دور شده بود، به قافله رسیده و آنرا پشت سر گذاشتند. پس از رسیدن به سرزمین بنی سعد، برکت و فراوانی نصیبشان شد که کمتر دیده شده بود. سینه حیواناتشان که کم شیر بودند، بسیار پرشیر گشت. همسایه هایشان که شاهد این موضوع بودند متحیر گشته، فهمیدند مسبب آن نوزادبست که برای شیردهی گرفته اند.

پیامبر اکرم، سینه راست مادر رضاعی خود، حلیمه را مکیده، سینه چپش را نمی مکید. آنرا برای برادر شیری خود می گذاشت. وقتی دو ماهه بود چهار دست و پا رفت. در سه ماهگی اش سر پا ایستاده در چهار ماهگی با تکیه کردن بر دیوار راه می رفت. در پنج ماهگی شروع به راه رفتن کرد. در شش ماهگی تند راه رفتن را آغاز نمود. در هفت ماهگی به همه جا می رفت. در هشت ماهگی در حدی که مفهوم بود و در نه ماهگی بوضوح صحبت می کرد. در ده ماهگی تیراندازی می کرد.

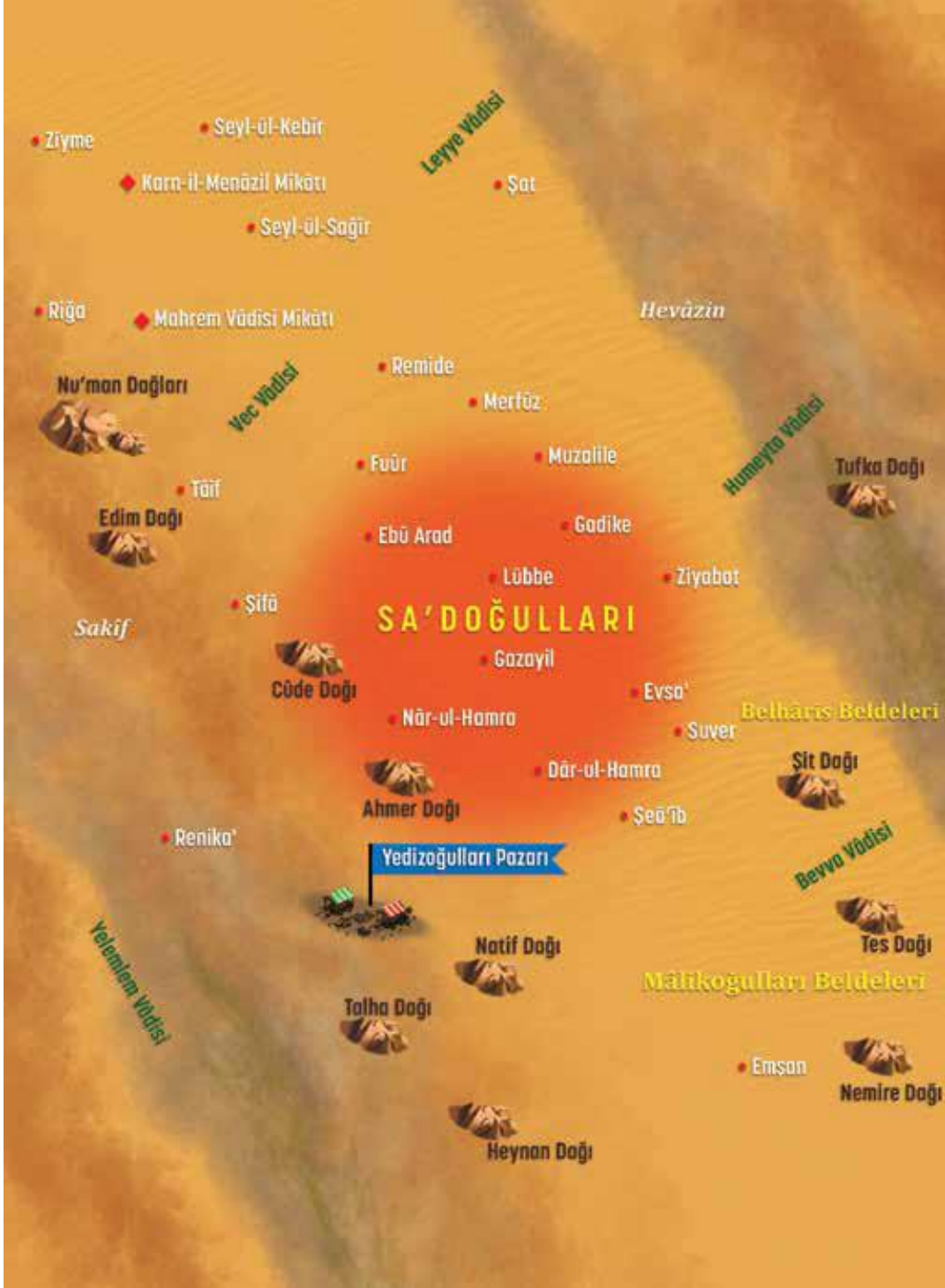
حلیمه در مورد آن چنین گفته است: "وقتی شروع به حرف کرد گفت: "لا اله الا الله والله اكبر. والحمد لله رب العالمين". از آن روز به بعد بدون ذکر نام خداوند متعال دست به چیزی نمی برد. با دست چپش چیزی نمی خورد. وقتی شروع به راه رفتن کرد، از جایی که کودکان بازی می کردند دوری کرده به آنها می فرمود: "ما برای این آفریده نشدیم". هر روز نوری مانند آفتاب او را فراگرفته و سپس کنار می رفت. با ماه سخن می گفت و با اشاره او ماه حرکت می کرد.

بعلت خشکسالی با مشکلات زیادی مواجه شده بودند و روزی برای دعای باران رفتند. محمد (ص) را نیز همراه خود بردند و با دعا کردن، به حرمت او باران و برکات فراوان بدست آوردند.

حلیمه چنین می گوید: "هنگامی که محمد (ص) پا به دو سالگی گذاشت او را از شیر بریدم. سپس برای سپردن او به مادرش، بهمراهی شوهرم به سوی مکه روان شدیم. اما با وجود او چنان برکاتی نصیبمان گشته بود که جدایی از او و ندیدن روی مبارکش برایمان بسیار دشوار بود. احوال او را برای مادرش شرح دادم. آمنه گفت: "پسرم مرتبه بلندی دارد". من نیز گفتم: "بخدا سوگند مبارک تر از او کسی را ندیدم". سپس با تراشیدن بهانه های زیادی از او خواستم فرزندش کمی بیشتر پیش ما بماند. درخواستم را قبول کرده اجازه داد کمی بیشتر نزد ما بماند. همراه با او دوباره نزد قبیله خویش بازگشتیم. در نتیجه آن خانه مان غرق در برکات شد و بر مال و ثروت و دارایی مان افزود و به نعمات بیشماری دست یافتیم."^{۲۷}

^{۲۷}ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱/۲۶-۲۸؛ ابن هشام، سیرت، ۱/۱۵۸-۱۶۷؛ ابن سعد، طبقات، ۱/۱۰۸-۱۱۵.

صحرای بنی سعد



ابری بالای سر مبارکش

حلیمه می گوید: " سرور عالم (ص) روزی وقتی پرسید: "خواهر و برادرانم را روز هنگام نمی بینم. علتش چیست؟"، گفتم: "گوسفندان را به چرا می برند. شب ها به خانه می آیند". سپس گفت: "مرا هم بهمراه آنها به چرای گوسفندان بفرست". سعی کردم با آوردن عذر و بهانه او را منصرف کنم. سرانجام برای کسب رضایتش گفتم: "بسیار خوب".

روز بعد گیسوان مبارکش را شانه زدم. لباس هایش را پوشانده او بهمراه خواهر و برادران شیری اش روان ساختم. چند روزی رفت و آمد. روزی وقتی خواهر شیری اش شیما از صحرا برگشت پرسیدم: "نور چشمم، پسر محمد کجاست؟" گفت: "در صحراست". وقتی پرسیدم: "جگر گوشه ام چگونه تاب این گرما را می آورد؟"، شیما پاسخ داد: "مادر جان! به او هیچ آسیبی نمی رسد. زیرا بالای سر مبارکش ابری پیوسته همراه با او در حرکت است؛ بدین ترتیب از گرمای آفتاب در امان می ماند". وقتی که گفتم: "چه می گویی؟ اینها که گفتی آیا حقیقت دارد؟"، سوگند خورد. و آنگاه خیالم آسوده گشت.

"در طول مدتی که به محمد (ص) شیر می دادم، از او بسیار راضی بودم. هیچگاه چیزی را کثیف نمی نمود. در شبانه روز فقط یک بار اجابت مزاج می کرد و تا روز بعد همان موقع نیازی به آن نداشت."

حلیمه خاتون

شکافته شدن سینه مبارکش (شق الصدر)

باز روزی هنگام ظهر برادرش ضمیره نزد من آمده گفت: "مادر جان! زود بیا!... با برادر قریشی ام به چرای گوسفندان مشغول بودیم. ناگهان سه شخص که جامه سبز بر تن آنها بود آمدند. برادرمان را از ما جدا کرده به سر کوه بردند. او را به پشت خوابانده با چاقو شکمش را شکافتند. هنگامی که خبر آوردم آنجا بودند. نمی دانم آیا برادرم جان به در برد یا نه!"

حلیمه در ادامه چنین می گوید:

در آن لحظه از شدت خشم بیتاب گشتم. به سرعت به آنجا رفتیم. او را دیدیم. سر و روی مبارکش را بوسیده و نوازش کردم و پرسیدم: "ای نور چشم من! ای پسر عزیزم! این چه حال است؟ چه بر سرت آمد؟ چه کسی تو را اذیت کرد؟"

او نیز پرسیدم: "پس از خارج شدن از منزل دو شخص سبز چوش را دیدم. در دست یکی از آنها آفتابه ای از جنس نقره و در دست دیگری لگنی زمردین وجود داشت. لگن با مایعی سفید تر از برف پر بود. مرا به سر کوه بردند. یکی از آنها مرا به پشت خواباند. در حالیکه نگاهشان می کردم سینه ام را تا شکم شکافت. هیچ درد و رنجی احساس نکردم. دست فرو برده هر آنچه در درون بود درآوردند. با آن مایع سفید شستند و دوباره سر جایشان نهادند. یکی به دیگری گفت: "برخیز تا من نیز وظیفه ام را به جای بیاورم" و دست فرو برده قلبم را بیرون کشید. آنرا دونیم کرد و از داخل آن چیز سیاه رنگی درآورده بیرون انداخت. و گفت: "در وجود تو نصیب شیطان همین بود. آنرا درآورده بیرون انداختیم". سپس قلبم را با چیز لطیف و نرمی که همراهشان بود پر کردند. با مهری از جنس نور، مهر زدند. هنوز سردی آن مهر را در همه عضوهایم حس می کنم. هنگامی که یکی از ایشان دستش را بر روی جایی که شکافته بود گذاشت، زخم بهبود یافت. سپس وزن مرا با ده نفر از اتم سنجیدند، من سنگین تر بودم. با هزار نفر مقایسه کردند، باز هم من سنگین تر بودم. پس از آن، یکی از آنها به دیگری گفت: "وزن کردن او را رها کن. بخدا اگر وزن او را با تمام امتش هم مقایسه کنی

، او سنگین تر خواهد بود". سپس هرکدام دست و رویم را بوسیده و مرا ترک کردند". جای شکاف در سینه مبارکش نمایان بود.^{۲۸}

این اتفاق که بر پیامبر عزیزمان رخ داد و در اولین آیه سوره انشراح در قرآن کریم نیز به آن اشاره شده است را "شق الصدر" یعنی شکافتن سینه می نامند.

پس از به نبوت رسیدن محمد (ص) نیز هنگامی که برخی از اصحاب مکرم گفتند: "یا رسول الله! به ما درباره خودتان بگویید!"; فرمود: "من دعای جدم ابراهیم هستم. مژده برادرم عیسی هستم! و رویای مادرم هستم. او آنگاه که آبستن من بود در رویایش دیده بود نوری از او خارج می شود که قصرهای شام را روشن می کند... من همراه فرزندان سعد بن بکر شیر داده شده، بزرگ شدم."

حلیمه، پس از چهار سالگی او را به مکه برده به مادرش سپرد. پدربزرگش عبدالمطلب به حلیمه هدایای بزرگی داده، از او قدردانی کرد. حلیمه وقتی او را به مکه برده بود درد جدایی از او را با گفتن؛ "انگار قلب و جانم همراه او آنجا ماند" بیان کرده بود.

وفات مادر محترم

پیامبر اکرم (ص)، تا شش سالگی نیز نزد مادرش رشد کرد. وقتی شش ساله بود، مادرش بهمراهی کنیزی که ام ایمن نام داشت برای دیدار با خویشاوندان و زیارت قبر پدرش عبدالله به مدینه رفتند.

یک ماه در آنجا ماندند. پیامبر اکرم در مدینه در استخری که متعلق به بنی نجار بود شنا کردن را آموخت. در این حین یک دانای یهودی علائم نبوت را در او دید. نزدیک گشته نامش را پرسید. وقتی او گفت "احمد"; آن دانا فریاد زد: "این کودک، پیامبر اخرا زمان خواهد بود!". بعلاوه برخی از علمای یهود در آنجا، علائم پیامبری را در او دیده و میان خود راجع به آن صحبت کرده و می دانستند که او پیامبر خواهد شد.

ام ایمن که این سخنان آنها را شنیده بود، وقتی آنرا پیش حضرت آمنه بازگفت، مادر مبارکش از ترس اینکه مبدا به او آسیبی برسد، او را نزد خود خوانده، همگی راه مکه را در پیش گرفتند. وقتی به جایی که ابواء نامیده می شد رسیدند حضرت آمنه بیمار گشت. بیماریش شدت یافته پیوسته از هوش می رفت.

به فرزند عزیزش محمد (ص) که بر بالینش نشسته بود نگاه کرده گفت: "ای فرزند آنکه از تیر دحشتناک مرگ، به لطف و یاری خداوند متعال، در برابر صد شتر رهایی یافت! خداوند متعال تو را مبارک گرداند. اگر خوابهایی که دیده ام تعبیر شوند، تو از جانب خداوند متعال که صاحب جلال و نعمات فراوانی می باشی، جهت شناساندن حرام و حلال به فرزندان آدم فرستاده خواهی شد. حق تعالی تو را از بت ها و بت پرستی، که از دیرگاه نزد ملل مختلف مرسوم بوده، حفظ کرده مصون خواهد داشت." و این ابیات را بر زبان آورد:

^{۲۸} احمد بن حنبل، مسند، III، ۱۲۱؛ ابن هشام، سیرت، I، ۱۶۴-۱۶۵؛ سهیلی، II، الروض الأنف، ، ۱۶۷.

کهنه گردد نو، بمیرند زندگان
کم شود زیاد و نماند کس جوان

من نیز بمیرم، تفاوتم اینست
تو را من زادم، شرفم اینست

بر جای نهادم اولاد صالح
چشم بر هم نهم آسوده خاطر

گرچه نام من ماند بر زبانها
عشق تو ماند همواره در دلها

"حق تعالی تو را از بت
ها و بت پرستی که از
گذشته تا کنون ادامه یافته
مصون داشته و حفظ
خواهد نمود."

آمنه خاتون

سپس بدرود حیات گفت و در آنجا به خاک سپرده شد. آمنه هنگام وفات بیست ساله بود.

ام ایمن، سرور جهان را برداشته پس از چند روز طی طریق به مکه آورد و به پدر بزرگش عبدالمطلب سپرد.^{۲۹}

مادر و پدرش مؤمن بودند

مادر و پدر پیامبر اکرم (ص) بر دین ابراهیم (ع) بودند. یعنی مؤمن بودند. علمای اسلام روایت کرده اند که آنها بر دین ابراهیم (ع) بوده اند و محمد (ص) نیز پس برگزیده شدن به پیامبری، برای شامل کردن آنها در امت خویش، آنها را زنده کرده و آنان نیز کلمه شهادتین را شنیده و تکرار کرده اند و بدین ترتیب جزو امت او گشته اند.^{۳۰}

نزد پدر بزرگ مبارکش

محمد (ص)، تا هشت سالگی نزد پدر بزرگش بود. پدر بزرگش عبدالمطلب در مکه شخص محبوبی بود و امورات مختلفی را بر عهده داشت و علاوه بر آن فرد پر هیبت، صبور، با اخلاق، راستگو، جوانمرد و بخشنده ای بود. فقیران را سیر کرده، حتی به حیوانات گرسنه نیز آب و غذا می داد. به خداوند متعال و آخرت ایمان داشت. از بدی ها و رسوم ناشایست عصر جاهلیت دوری می جست. در مکه ظلم و بی عدالتی ممانعت کرده و از کسانی که به آنجا می آمدند مهمان نوازی می کرد. عادت کرده بود در ماه رمضان در کوه حرا خود را به انزوا می کشید. عبدالمطلب که مهربان بود و کودکان را دوست می داشت، نوه عزیزش را شب و روز از خود دور نمی کرد. به او عشق و محبت می ورزید. در جایگاه مخصوصی که در سایه کعبه داشت همراه با او می نشست و آگ کسی می خواست مانع آنها شود می گفت: "پسرم را رها کنید، او مرتبه بلندی دارد".^{۳۱} از ام ایمن که وظیفه نگهداری از پیامبر اکرم را داشت، می خواست که از او بخوبی نگهداری کند و می گفت: "از پسرم خوب مراقبت کن. اهل کتاب در مورد پسرم می گویند که او پیامبر این امت خواهد شد". ام ایمن می گفت: "در کودکی اش ندیدم

^{۲۹} ابن هشام، سیرت، ۱، ۱۶۸؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۱۱۶.

^{۳۰} قسطلانی، مواهب لدنیه، ۱، ۶۵۲.

^{۳۱} ابن سعد، طبقات، ۱، ۷۴-۷۰.

روزی از گرسنگی و یا تشنگی شکایت کند. صبح ها جرعه ای از آب زم زم می خورد و وقتی می خواستیم به او غذا دهیم، می گفت: "نمی خواهم، سیرم".

عبدالمطلب هنگامی که در خواب بود و یا در اتناش تنها بود، بغیر از او به کسی اجازه ورود به نزد خود نمی داد. او را با مهربانی در آغوش گرفته، نوازش کرده و از گفتار و حرکات او بسیار خوشنود می شد. بر سر سفره او را نزد خود خوانده روی زانویش می نشاند، بهترین و لذیذترین بخش غذا را به او داده، قبل از او بر سر سفره حاضر نمی شد. در مورد او خواب های زیادی دیده، شاهد حوادث بیشماری گشت.

زمانی در مکه قحطی و خشکسالی شده بود. عبدالمطلب پس از خوابی که دیده بود دست محمد (ص) را گرفته به کوه ابو قبیس برد و در آنجا دست به دعا برداشته گفت: "خداوندا، بحق این کودک، ما را با باران پر برکتی خوشحال کن". دعایش اجابت شده باران فراوانی بارید. در آن زمان شاعران این اتفاق را در شعرهای خود ذکر کرده و بر زبان آوردند.

راهب نجرانی

عبدالمطلب روزی در جوار کعبه نشسته بود که راهبی اهل نجران پیشش آمده شروع به سخن گفتن کرد و با گفتن: " ما صفات آخرین پیامبر از فرزندان اسماعیل را از آنچه در کتابها آمده است خواندیم. اینجا یعنی مکه محل تولد اوست. صفاتش نیز چنین است!"، شروع به شمردن آن صفات کرد. در این حین پیامبر اکرم پیش آنها آمده بود. راهب نجرانی او را بدقت نگرست و سپس به او نزدیک شده به چشمانش و پشتش و پاهایش نگاه کرد و با هیجان گفت: " این خود اوست. آیا این کودک از نسل توست؟". عبدالمطلب وقتی پاسخ داد: "پسرم است!"، راهب نجرانی گفت: " بنابر آنچه در کتابها خوانده ایم پدر او نمی بایست در قید حیات باشد!". عبدالمطلب هنگامی که گفت: "او، پسر پسرم است. پدرش قبل از اینکه او دنیا بیاید، وقتی مادرش حامله بود، مرد"، راهب گفت: "اکنون راست گفتم". پس از آن عبدالمطلب به فرزندانش گفت: " آنچه که در مورد برادرزاده تان گفته شد را بشنوید و از او بخوبی مراقبت و محافظت کنید."

وفات پدر بزرگ مبارکش

عبدالمطلب نزدیک به مرگش فرزندانش را جمع کرده به آنها گفت: " زمان هجرت من از دنیا به آخرت فرا رسیده است. تنها نگرانی ام از این یتیم است. کاش عمرم مهلت می داد و وظیفه خود را با خوشنودی ادامه می دادم. ولی از دست چه بر می آید؟ عمرم وفا نخواهد کرد. اکنون قلبم و زبانم در آتش این حسرت می سوزد. می خواهم این مروارید را به یکی از شما به امانت بسپارم. کدامیک از شما از حقوق او دفاع کرده و در خدمت به او کوتاهی نخواهد کرد؟". ابولهب زانو زده گفت: "ای سرور عرب! اگر جهت این خدمتگزاری کسی را مد نظر قرار داده اید بسیار عالی و گرنه من حاضر به انجام این خدمتم". عبدالمطلب به او گفت: " دارایی ات زیاد است ولی تو فرد سنگدلی هستی و دلرحم نیستی. درحالیکه قلب یتیمان زخمی و نازک است و زود می شکند". از بقیه فرزندانش نیز برخی این درخواست را تکرار کردند. عبدالمطلب با ذکر خصوصیات هر کدام آنها را رد کرد. وقتی نوبت به ابوطالب رسید، او گفت: "من بیش از همه خواهان آنم. اما در حضور بزرگترهایم مناسب ندیدم قبل از آنها سخن بگویم. دارایی ام کم است اما وفاداری ام بیش از برادرانم است". عبدالمطلب نیز گفت: " راست می گویی. کسی که لایق این خدمت باشد تویی. اما من در هر کاری با او مشورت کرده بر طبق خواسته او حرکت می کنم. هر بار

نیز نتیجه درستی می گیرم. در این مورد نیز با او مشورت خواهم کرد. او هرکدام از شما را ترجیح دهد، من نیز او را خواهم پذیرفت."

سپس برگشته از پیامبر پرسید: "ای نور چشمانم! با حسرت تو رو به آخرت کردم. کدامیک از عموها را ترجیح می دهی؟" پیامبر اکرم در آن لحظه برخاست و ابوطالب را در اغوش گرفته بر روی زانویش نشست. عبدالمطلب خیالش آسوده گشت و گفت: "حمد و سپاس خداوند متعال را، خواسته من نیز همین بود" و رو به ابوطالب کرده پرسید: "ای ابوطالب! این مروارید، از مهر مادر و پدر محروم بوده است. بر این اساس از او مراقبت کن. تو را برتر از دیگر فرزندانم می شمارم. این امانت بزرگ و بسیار گرانقدر را به تو می سپارم. زیرا تو و پدر او از یک مادر هستید. از او چون جان خویش محافظت کن. آیا این وصیت مرا قبول می کنی؟" وقتی او پاسخ داد: "قبول کردم"، عبدالمطلب پیامبر اکرم را در اغوش گرفت و سر و روی مبارک او را بوسید. سپس گفت: "همگی شاهد باشید که من تاکنون بویی خوشبوتر از این بو و صورتی زیباتر از این صورت ندیده ام."^{۳۲}

"زمان هجرت من از دنیا به آخرت فرا رسیده است. تنها نگرانی ام از این یتیم است. کاش عمرم مهلت می داد و وظیفه خود را با خوشنودی ادامه می دادم. ولی از دست چه بر می آید؟ عمرم وفا نخواهد کرد. اکنون قلبم و زبانم در آتش این حسرت می سوزد."

عبدالمطلب

تحت سرپرستی ابوطالب

پس از وفات پدر بزرگش، سرور کائنات (ص) از هشت سالگی به بعد نزد ابوطالب ماند و تحت حمایت او قرار گرفت. در آن زمان ابوطالب نیز مانند عبدالمطلب در مکه جزو سران قریش و شخص محبوب و محترم و قابل اعتمادی بود. او نیز به پیامبر اکرم عشق و محبت فراوانی نشان می داد. او را از فرزندان خویش بیشتر دوست داشته و بدون بودن او در کنارش به خواب یا به جایی نمی رفت. می گفت: "تو بسیار فرخنده، بسیار مبارک هستی!" بی او به غذا ننشسته، همیشه می خواست خوردن غذا را او شروع کند. گاهی نیز می خواست تا برای او سفره ای جداگانه پهن کنند. صبح ها وقتی از خواب برمی خاست، صورتش چون ماه تابان می درخشید و موهایش شانه زده بود. ابوطالب دارایی فراوانی نداشت، خانواده اش نیز پرجمعیت بود. پس از آنکه پیامبر اکرم (ص) را تحت سرپرستی خود درآورد به فراوانی و برکات زیادی دست یافت. هنگامی که بعثت خشکسالی که در مکه رخ داده بود مردم به سختی افتادند، ابوطالب او را کنار کعبه برده دعا کرد. به برکت او باران فراوانی بارید. از خشکسالی و قحطی رهایی یافتند.^{۳۳}

از نسل آل غالب پیامبری می آید

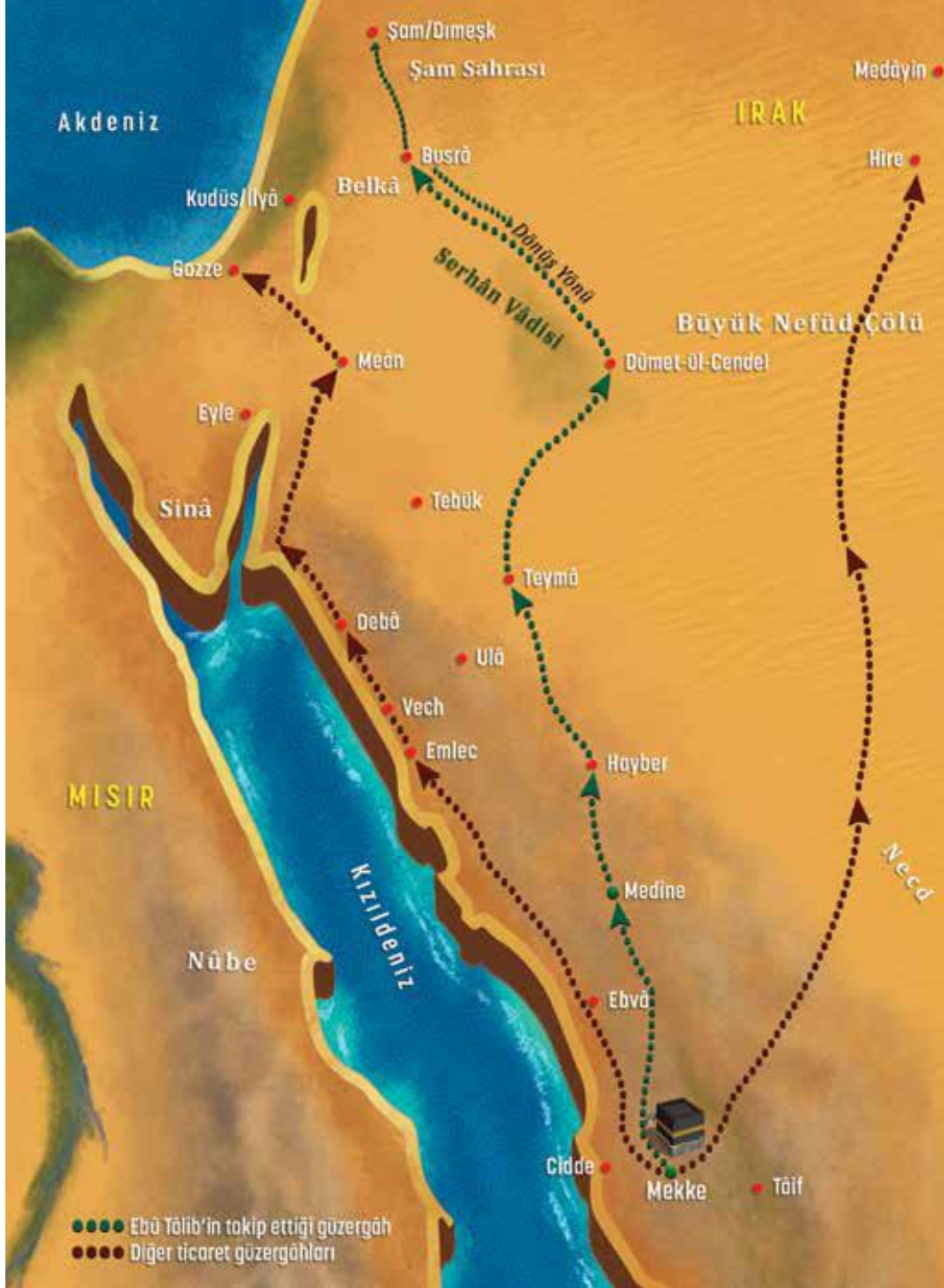
میان هاجر و زم زم قرار خواهد گرفت

با تمامی خلق شهر به یاری او روید

ای فرزندان عامر، سعادت یاری رسان او خواهد بود

^{۳۲} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۴۵-۴۸؛ ابن هشام، سیرت، ۱۶۹-۱۷۸؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۱۱۷؛ سهیلی، الروض الأنف، ۱۱، ۱۸۸.
^{۳۳} ابن هشام، سیرت، ۱۷۹-۱۸۰؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۱۱۹.

سفر مکہ-بُصری



راهب بحیرا

پیامبر عزیزمان هنگامی که دوازده ساله بود، روزی دید که ابوطالب به منظور تجارت آماده سفر می شود. وقتی فهمید او را همراه خود نخواهد برد با ناراحتی به ابوطالب گفت: " مرا در این شهر نزد که خواهی گذاشت؟ نه پدری دارم و نه دلسوزی!..." این سخن ابوطالب را بشدت متأثر ساخت. تصمیم گرفت او را نیز همراه خود ببرد. کاروان تجاری پس از طی کردن راهی طولانی، در بصری در نزدیکی صومعه ای که متعلق به مسیحیان بود اتراق کرد.

در این صومعه راهبی به نام بحیرا بود که پیش از آن از عالمان یهودی بود و سپس مسیحی گشته بود و نزد خود کتابی داشت که دست به دست منتقل و نگهداری شده بود و پاسخ سوالات را از آن می داد. با اینکه کاروان قریش در سالهای گذشته بارها از آنجا گذشته بود به آن اعتنا نکرده بود. صبح هر روز به پشت بام صومعه رفته به جهتی که قافله ها می آمدند نگاه می کرد و در حالت جستجو منتظر می ماند. راهب بحیرا این بار گویی حال دیگری داشت و با هیجان از جای خود جسته بود. زیرا متوجه شده بود همراه با کاروان قریش که از دور می آمد، ابری نیز بر بالای سرشان آنها را همراهی می کرد. این ابر بر پیامبر اکرم سایه می انداخت. وقتی کاروان اتراق کرد، بحیرا با دیدن خم شدن شاخه های درختی که پیامبر اکرم در زیر آن نشسته بود به سوی او، بسیار هیجان زده شده بود. بلافاصله سفره ها پهن کرد. سپس کسی را فرستاده همه افراد کاروان قریش را به صرف غذا دعوت کرد.

کاروانیان پیامبر اکرم را در کنار کالاهای خود گذاشته، نزد راهب شتافتند. بحیرا مهمانان را بدقت نگرینست و وقتی پرسید: "ای جماعت قریش، آیا از شما کسی هست که به صرف غذا نیامده باشد؟" گفتند: "بلی، یک نفر هست". زیرا با اینکه قریشیان آمده بودند، ابر هنوز آنجا مانده بود. با دیدن آن فهمیده بود کسی از کاروانیان آنجا مانده است. راهب بحیرا با اصرار خواستار آمدن او شد. بمحض آمدنش با دقت او را نگرینسته و واریسی کرد. به ابوطالب گفت: "آیا این کودک از نسل توست؟". ابوطالب پاسخ داد: "پسرم است"، بحیرا گفت: "در کتابها نوشته پدر او در قید حیات نخواهد بود، او پسر تو نیست". این بار ابوطالب گفت: "او پسر برادرم است". به سوال بحیرا که "چه اتفاقی برای پدر او افتاد؟" نیز پاسخ داد: "پدرش، نزدیک به تولدش مرد". بحیرا پرسید: "راست گفتی، مادرش چه شد؟"، پاسخ داد: "او نیز مرد". بحیرا در جواب اینها گفت: "راست گفتی" و رو به پیامبر اکرم کرده او را به نام بت ها سوگند داد. پیامبر اکرم به بحیرا گفت: "به نام بت ها مرا سوگند مده. در جهان برای من دشمنی بزرگتر از آنها وجود ندارد. من از آنان بیزارم". بحیرا این بار به نام خداوند متعال او را سوگند داده گفت: "آیا می خوابی؟"، فرمود: "چشمانم می خوابند ولی قلبم نمی خوابد".

بحیرا سوالات زیاد دیگری نیز پرسیده و جواب آنها را گرفت. جواب هایی که گرفت با کتابهایی که از پیش خوانده بود مطابق بود. سپس به چشمان مبارک پیامبر عزیز نگاه کرده، رو به ابوطالب گفت:

- "آیا این قرمزی که در چشمان مبارکش است، همواره با اوست؟"

او نیز پاسخ داد:

- "آری، هیچ برطرف شدنش را ندیدیم"

" من شهادت می دهم که تو فرستاده خدایی!.. و اینک سرور کائنات... و اینک فرستاده پروردگار جهانیان... و اینک پیامبر بزرگی که خداوند متعال بعنوان رحمتی بر جهانیان فرستاده است!.."

راهب بحیرا

بحیرا وقتی مطابقت این نشانه را هم دید، برای اینکه یقین قلبی حاصل کند خواست مهر نبوت را نیز ببیند. پیامبر اکرم (ص)، از ادبش نخواست پشتش را نشان دهد.

ابوطالب وقتی که گفت:

"ای نور چشم! ای خواسته او را نیز بر جای بیاور"، پشت مبارکش را باز کرد.

بحیرا "مهر نبوت" را با تمام زیبایی اش تماشا کرد، آنرا با اشتیاق بوسید و اشک از چشمانش چون سیل جاری گشت. سپس گفت:

"من شهادت می دهم که تو فرستاده خدایی". صدایش را بلندتر کرده و گفت: "و اینک سرور کائنات... و اینک فرستاده پروردگار جهانیان... و اینک پیامبر بزرگی که خداوند متعال بعنوان رحمتی بر جهانیان فرستاده است...".
قریشیانی که در آنجا بودند با تحیر گفتند: "محمد چه ارزش والایی نزد این راهب دارد".

بحیرا رو به ابوطالب کرده گفت:

"او آخرین پیامبران و بزرگوارترین آنهاست. دین او در سرتاسر جهان گسترده شده، دیگر ادیان را منسوخ خواهد کرد. این کودک را به شام ببر. زیرا بنی اسرائیل دشمن او هستند. می ترسم آسیبی به جسم مبارک او بزنند. در حق او عهد و میثاق زیادی شده است".

ابوطالب پرسید:

"این عهد و میثاق چیست؟"

بحیرا پاسخ داد:

"خداوند متعال از تمامی پیامبرانش و در نهایت از عیسی (ع) عهد گرفته است مبنی بر اینکه آمدن پیامبر آخر الزمان را به امت های خویش ابلاغ کنند"

ابوطالب، پس از شنیدن این سخنان بحیرا از رفتن به شام منصرف شد. کالاهایش را در بصری فروخته و به مکه بازگشت.^{۳۴} آنچه از بحیرا شنیده بود، در گوشه های ابوطالب تا پایان عمرش طنین انداخت. پیامبر اکرم را بیشتر از پیش دوست داشته تا آخر عمر از او محافظت کرد و در همه کارهایش به او یاری رساند.

سفر به یمن همراه با عمویش زبیر

پیامبر اکرم که از هر جهت شخصی مستثنی و صاحب فضیلت و زیبایی های بیشمار بود، بزرگ شده به هفده سالگی رسیده بود. در این حین عمویش زبیر که برای تجارت به یمن می رفت، برای اینکه تجارت پربرکتی داشته باشد او را نیز همراه خود برد. در این سفر نیز احوالات خارق العاده زیادی مشاهده شده، در بازگشتشان به مکه، این احوالات او بازگو شد و در میان قبیله قریش این سخن پیچید: "شان او بسیار والا خواهد بود"^{۳۵}

^{۳۴} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱، ۵۳-۵۸؛ ابن هشام، سیرت، ۱، ۱۸۰-۱۸۲؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۷۶، ۱۵۴-۱۵۶؛ سهیلی، الروض الأنف، ۱۱، ۲۱۶-۲۲۰؛ ابن کثیر، بدایه، ۱۱۱، ۲۸۳-۲۸۶.

^{۳۵} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱، ۵۹-۵۳؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۱۲۰-۱۲۳.

جوانی و ازدواج

جوانی

محمد (ص) که از هر جهت برتر از همه انسانها بود، در اوایل جوانی نیز در مکه از همسالان خود محبوب تر و پسندیده تر بود. به دلیل اخلاق نیکش، رفتار پسندیده اش با مردم، ملایمتش، نرمخویی و دیگر خصوصیات برترش میان مردم محبوب بود. انسانها بعلت این خصایل نیکش، او را تحسین می کردند. مردم مکه به دلیل راست گویی و قابل اعتماد بودن بیش از اندازه اش به او لقب "الامین" به معنای قابل اعتماد را داده بودند و بدین ترتیب در جوانی به این نام شناخته شد.

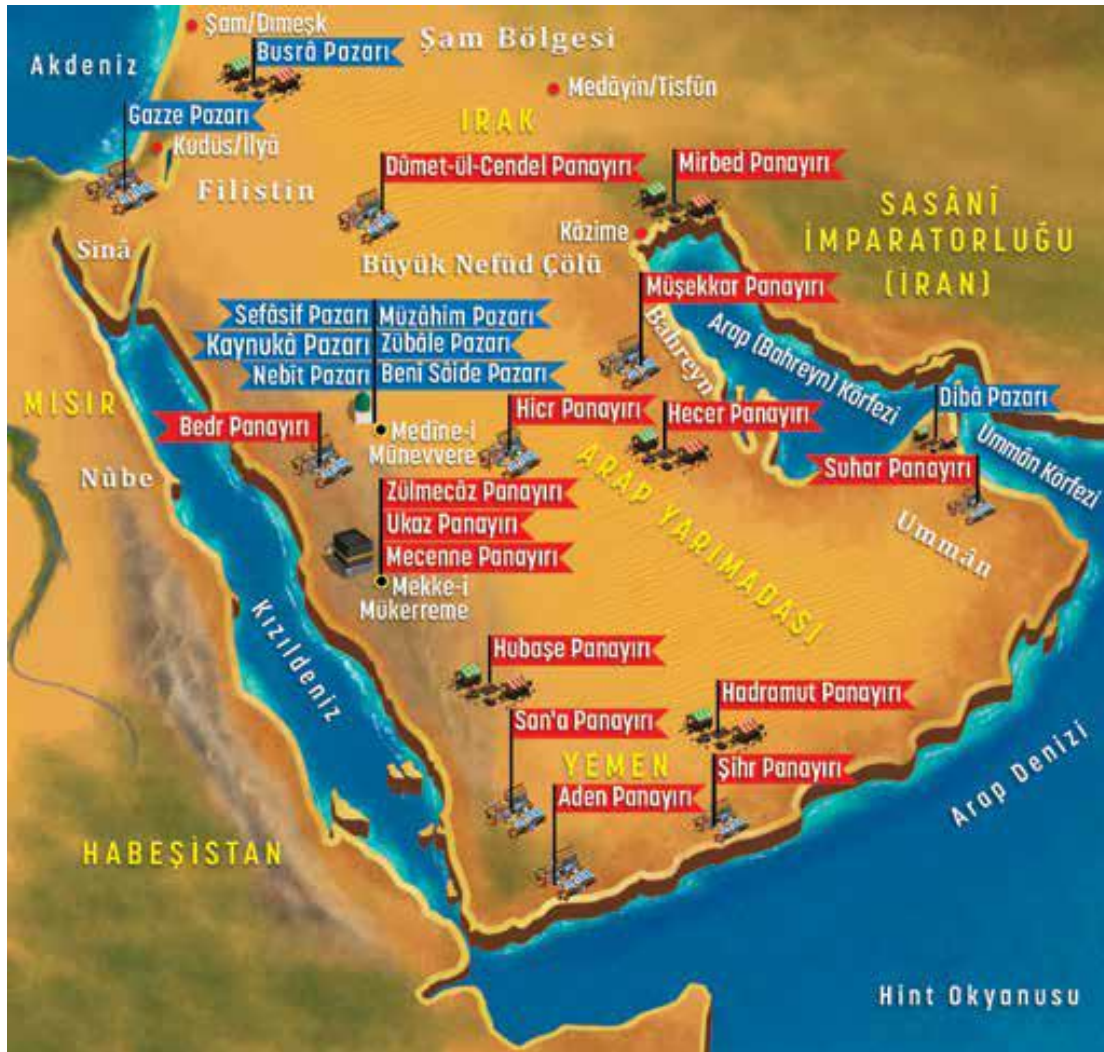
در سالهای جوانی پیامبر، اعراب در دوره تاریکی از جاهلیت بسر می بردند. پرستش بت ها، شرب خمر، قماربازی، زنا، ربا و کارهای ناپسند بسیاری در میانشان رایج گشته بود. محمد (ص) از این وضعیت بد آنها بیزار بود و از آنها دوری می جست. هرگز از گوشت قربانی هایی که برای بت ها می کردند نخورد. در کودکی و جوانی گوسفندان خود را در کوه جیاد و اطراف آن به چرا می برد و ازین طریق امرار معاش می کرد. بدین ترتیب از جماعت به انحراف کشیده شده دوری می کرد. روزی به اصحاب مکرّم فرموده بود: "هیچ پیامبری نبوده که چوپانی نکرده باشد". وقتی پرسیدند: "یا رسول الله! آیا شما هم چوپانی کردید؟"، فرمود: "بلی، من نیز چوپانی کردم".

هنگامی که پیامبر به بیست سالگی رسیده بود، در مکه آرامش به کلی از بین رفته بود. ظلم و ستم از حد گذشته، امنیت مال و جان و ناموس از بین رفته بود. اهل مکه به کسانی که از جاهای دیگر برای تجارت و زیارت کعبه می آمدند بدرفتاری و ستم می کردند. کسانی که تحت ظلم و ستم قرار گرفته بودند مرجعی برای استحقاق حق خود نمی یافتند. در این میان اموال تاجری اهل یمن بنام عاص بن ولی که به قصد تجارت به مکه آمده بود از طرف یکی از اهالی مکه بزور گرفته و غصب شده بود. پس از این اتفاق تاجر یمنی بالای کوه ابو قبیس رفته برای اعاده حقش فریاد زده از قبایل آنجا کمک خواست. پس از این حادثه که نشان دهنده از حد گذشتن ظلم در آنجا بود، سران قبایل بنی هاشم و بنی زهره همراه با سران دیگر قبایل در منزل عبدالله بن جودا گرد هم آمدند و تصمیم گرفتند از ظلم و ستم به خودی و بیگانه جلوگیری و ممانعت کرده، حق کسانی را که تحت ظلم و ستم قرار گرفته اند را بگیرند. به این منظور یک انجمن عدالت تشکیل دادند.^{۳۶}

" به محمد (ص) که تمامی جهان برتعالی او واقف هستند، حتی بزرگترین دشمنانش و کفار سرسخت نیز به جهت راستگویی و امانت داری بی اندازه اش، محمد الامین (محمد قابل اعتماد) می گفتند. "

حسین حلمی بن سعید

بازارها و اسواق مشهور عربستان و اطرافش



نصیب انسان به او می رسد
غریب را محروم نمی گذارند
ایوبی چه کند جاننش را
وقتی جانانش خشنود نباشد

سرورم، حبیب کبریا
جمالت بر هر دردی دوا
چگونه می توان کرد بر تو وفا
گر عشقت در جان نباشد

" اگر یک مسلمان، کسب حلالی داشته و محتاج کسی نباشد، و به همسایگان و خویشانش یاری رساند، در روز قیامت مانند ماه شب چهارده خواهد درخشید."

حدیث شریف

اشتغال به تجارت

این انجمن که پیامبر اکرم در جوانی بدان پیوست و همچنین نقش زیادی در تشکیل آن داشت، حلف الفضول نامیده شد. قبلاً انجمنی شبیه به این از طرف دو شخص بنام فضل و شخص دیگری بنام فضیل تشکیل شده بود. به انجمنی که آنها تشکیل داده بودند نیز همین اسم داده شده بود. این انجمن از ظلم و ستم جلوگیری کرده، آرامش را به مکه بازگرداند و بمدت زیادی تاثیرگذار بود. رسول خدا پس از برگزیده شدن به پیامبری به اصحاب مکرم فرمود: " در پیمانی که در خانه عبدالله بن جودا عقد شد من نیز شرکت داشتم. برای من آن پیمان از داشتن شترهای سرخ موی (ثروت) با ارزش تر است. اگر اکنون نیز به چنین مجلسی دعوت شوم با خوشحالی اجابت می کنم".^{۳۷}

مگیان از دیرباز به تجارت اشتغال داشته از آن راه امرار معاش می کردند. ابوطالب، عموی پیامبر اکرم (ص) نیز به تجارت مشغول بود. هنگامی که پیامبر عزیزمان بیست و پنج ساله بود، مشکلات معیشتی در مکه بسیار افزایش یافته بود. بهمین علت مگیان کاروان تجاری بزرگی جهت رفتن به شام تدارک دیدند. در این روزها ابوطالب نزد رسول خدا آمده گفت: " ای برادر زاده عزیزم! فقر به نهایت خود رسید. در این چند سالی که با قحطی و خشکسالی مبارزه می کردیم چیزی در دستمان نماند. کاروان قریش آماده حرکت بسوی شام است. خدیجه خاتون نیز کالاهای خود را همراه با کاروان خواهد فرستاد. بایستی بدنبال شخص معتمدی برای انجام کارهاش باشد. مطمئناً به فرد امین و پاک و صادقی مانند تو احتیاج خواهد داشت. خوبست برویم در این مورد با او صحبت کنیم و زمینه رفتن تو را بعنوان نماینده او فراهم کنیم. قطعاً تو را بر دیگران ترجیح خواهد داد. در واقع من خواهان رفتن تو به شام نیستم. زیرا نگرانم یهودیان آنجا به تو آسیبی برسانند. اما راه چاره دیگری نیز نمی یابم". پیامبر اکرم فرمود: " هر آنچه را که صلاح می دانی انجام بده".

حضرت خدیجه به سبب زیبایی، ثروت، خرد، عفت، حیا و ادبش در عربستان زن بسیار مشهوری بود. بهمین علت از همه جا طالب و خواهان فراوان داشت. اما بخاطر خوابی که دیده بود به کسی اعتنا نکرده بود. در خوابش دیده بود ماه از آسمان آمده با او هم‌آغوش گشته بود و نور ماه از آغوش او به کل جهان تابیده و آن را روشن ساخته بود. صبح هنگام خوابی را که دیده بود به خویشاوند خود ورقه بن نوفل شرح داد. ورقه گفت: " پیامبر آخرالزمان طلوع خواهد کرد. با تو ازدواج می کند و در دوره تو بر او وحی نازل می شود. نور دینش جهان را روشن می کند. اولین کسی که ایمان می آورد تو هستی. آن پیامبر از ابوقریش و بنی هاشم خواهد بود". حضرت خدیجه از این سخن بسیار خوشحال شده به انتظار آمدن پیامبر نشست.

حضرت خدیجه به تجارت مشغول بود و با کسانی که مناسب می دید شراکت می نمود. ابوطالب اوضاع را برای خدیجه شرح داد. پس از آن حضرت خدیجه رسول خدا را جهت آشنایی و صحبت به منزلش دعوت نمود. وقتی پیامبر اکرم تشریف آورد به او احترام بی اندازه نمود. وقتی نزاکت و نجابت و پاکرویی پیامبر اکرم را دید حیران ماند. به رسول خدا گفت: "می دانم که فرد راستگو، قابل اعتماد، معتبر و خوش اخلاقی هستید. برای انجام این کار دستمزدی چندین برابر کارهای دیگر که تا کنون به

^{۳۷} ابن هشام، سیرت، ۱/ ۱۳۳؛ ابن سعد، طبقات، ۱/ ۸۲؛ سهیلی، الروض الأنف، ۱/ ۹۱.

کسی پرداخت نکرده ام خواهم داد...". پس از تعیین میزان دستمزد نیز، حضرت خدیجه با دادن لباس های مناسب جهت انجام این کار او را با طیب خاطر از منزل خویش راهی نمود. بعلاوه لباسهای گرانبهای دیگری را نیز جهت پوشیدن رسول خدا به میسر داد.

حضرت خدیجه از پسر عمویش ورقه بن نوفل که مسیحی دانایی بود علائم پیامبری را یاد گرفته بود. در این ملاقاتی که با رسول خدا داشت نیز مشخصه های پیامبری را در او دیده بود. بهمین علت به غلامش میسر گفت: " کاروان وقتی از مکه حرکت کرد، افسار شتر را به دست محمد (ص) بده تا مگیان در این خصوص شایعه سازی نکنند. وقتی از شهر خارج و باندازه کافی دور گشتید این لباسهای گرانبها را به او بپوشان".

سپس زیباترین شترش را همچون برای شاهان آماده ساخت و به میسر گفت: " او را با احترام فراوان سوار این شتر کن و افسارش را بدست گیر و خود را خدمتکار او بدان! بدون اجازه او کاری انجام مده و برای حفاظت از او در برابر مخاطرات جانت را دریغ مکن! در جاهایی که خواهید رفت زیاد سرگرم نشده سر وقت بازگردید تا نزد بنی هاشم خجل نشویم. اگر این گفته هایم را خط به خط اجرا کنی، تو را آزاد کرده، هر مقدار که خواستی مال می بخشم."

کاروان آماده شد. اهل مکه برای وداع با نزدیکانشان جمع شدند. خویشاوندان و عموهای پیامبر اکرم و بزرگان بنی هاشم نیز در آنجا حاضر شدند. عمه پیامبر هنگامی که رسول خدا (ص) را در لباس خدمتکاران و افسار شتر به دست دید، زانوانش سست گشته گریه و فغان کرد. با چشمانی غرق در اشک و جانی در رنج گفت: " ای عبدالمطلب! ای شخص بزرگواری که چاه زم زم را حفر کردی! ای عبدالله! از گور برخاسته این منظره را تماشا کنید و حال این مبارک را ببینید!". ابوطالب نیز همین حال و احساس را داشت. از چشمان پیامبر دانه های اشک چون مروارید باریدن گرفت و فرمود: "مرا فراموش نکنید. از رنج و غم در غربت یاد کنید". همه کسانی که این سخنان را شنیدند به گریه افتادند. فرشتگان آسمان نیز شریک این حال گشته و گفتند: "یا رب! این محمد (ص) است که او را حبیب خود گردانیده والاترین مقام را به او احسان کردی. حکمت این حال چیست؟". خداوند متعال به آنان فرمود: " بلی او حبیب من است. اما شما سرّ محبت را نمی دانید. به اسرار میان عاشق و معشوق نمی توانید واقف شوید. این مقام را کسی نداند. از این رمز و راز کسی آگاه نشود".

سرانجام وقتی کاروان براه افتاد و از دید مکه خارج شد، میسر طبع امری که داشت لباسهای گرانبها را به تن پیامبر پوشاند و او را بر شتری که با پارچه های مختلف پوشانیده و بسیار زیبا تزئین شده بود سوار کرد. افسارش را نیز خود در دست گرفت.

در این سفر کاروانیان دیدند بر سر پیامبر اکرم که بعنوان رحمتی بر جهانیان فرستاده شده است، ابری که بر او سایه می انداخت و دو فرشته که در هیبت پرنده بودند تا پایان سفر همراه با او حرکت کردند.^{۳۸} پس از آنکه دیدند دو شتر را که از فرط خستگی نای راه رفتن نداشتند، با دست مبارکش لمس کرد و پس از آن شترها با سرعت شروع به حرکت کردند و احوالات اینچنین دیگری را نیز، در میان آنان محبوب گشت و دانستند که دارای مقام والایی خواهد بود.

^{۳۸} قسطلانی، مواهب لدنیه، ۴۱.

"من هرگز به نام آن بت
ها قسم یاد نمی کنم! وقتی
از کنار آنها می گذرم
رویم را از آنها برمی
گردانم."

حدیث شریف

وقتی به جایی که بصری نامیده می شد رسیدند، باز در کنار صومعه ای که در آنجا بود اتراق کردند. راهب بحیرا که از نشانه های بسیاری دانسته بود که او آخرین پیامبر خواهد بود و آن را بر زبان آورده بود از دنیا رفته بجای او شخص دیگری بنام نستورا جایگزین شده بود. راهب نستورا درحالیکه داشت کاروان قریش را که در حال اتراق در کنار صومعه بودند را نگاه می کرد دید کسی در زیر درخت خشکیده ای نشست و در همان لحظه درخت سبز شد، از میسره پرسید: "شخصی که زیر آن درخت نشسته است کیست؟"، میسره گفت: " او شخصی از قبیله قریش است". راهب گفت: " تا کنون بجز پیامبران کسی زیر این درخت ننشسته است". سپس پرسید: " آیا در چشمان او کمی قرمزی وجود دارد؟". میسره پاسخ داد: " بله وجود دارد و همیشه با اوست". نستورا گفت: " به خدای متعال که انجیل را بر عیسی (ع) نازل کرد این شخص آخرین پیامبر خواهد بود. کاش هنگامی که به پیامبری می رسید به او دسترسی داشتم..."

هنگامی که محمد (ص) در بصری مشغول فروش کالاهای خدیجه بود نیز وقتی یک یهودی که در حال چانه زنی با او بود جهت کسب اطمینان به او گفت: " به بت های لات و عزی قسم یاد کن تا باور کنم"، محمد (ص) فرمود: " من هرگز به نام آن بت ها قسم یاد نمی کنم! وقتی از کنار آنها می گذرم رویم را از آنها برمی گردانم". یهودی که در او نشانه های دیگری را نیز دیده بود گفت: " حرف، حرف توست. به خدا قسم این شخص کسی است که به پیامبری برگزیده خواهد شد" و با بیان: " علمای ما در کتابها وصف او را نوشته اند" تحسین خود را ابراز کرد.

میسره هر آنچه را که در مورد پیامبر اکرم می دید و می شنید در ذهن خود نقش می کرد و رفته رفته عشق و محبتش نسبت به او فزونی می یافت. دیگر به او با اشتیاق و احترام خدمت می کرد و با کوچکترین اشاره خواسته اش را با اشتیاق فراوان برآورده می ساخت.

کالاهایی که برای فروش فرستاده شده بودند فروخته شده و از برکت پیامبر اکرم به دفعات سود بیشتری نسبت به گذشته حاصل گشته بود. کاروان رو به بازگشت نهاد. وقتی به مرالظهران رسیدند میسره به پیامبر پیشنهاد داد مژده بازگشتشان را او به مکه ببرد. پیامبر نیز قبول کرد و از کاروان جدا شده با شترش به سرعت رو به سوی مکه نهاد.

نفیسه بنت منیه می گوید: " زمان بازگشت کاروان نزدیک شده بود. خدیجه هر روز همراه با خدمتکارانش به پشت بام خانه رفته انتظار کاروان را می کشید. در یکی از این روزها در کنار خدیجه بودم. ناگهان از دور شتر سواری پدیدار گشت. بر بالای سرش یک ابر و دو فرشته در قالب دو پرنده بر او سایه می انداخت، نور پیشانی مبارک پیامبر همچون ماه می درخشید. خدیجه فهمید که آن که می آید کیست و قلبش آرام گرفت. ولی عکس آن را نشان داده پرسید: " کیست که در چنین روز گرمی می آید؟". خدمتکاران گفتند: " آنکه می آید شبیه محمد (ص) است" و از آنچه می دیدند به حیرت افتادند. کمی بعد رسول اکرم (ص) وارد خانه خدیجه شد و اوضاع را شرح داد و با مژده ای که داد او را مسرور ساخت.

مدتی پس از آن کاروان وارد مکه شد. میسره، سایه انداخته شدن بر پیامبر اکرم در طول راه و سخنان راهب میسره و سرعت گرفتن شتران ناتوان و احوالات فوق العاده بسیار دیگری را که دیده بود به خدیجه شرح داد و تا آن جایی که می توانست پیامبر اکرم را ستود. حضرت خدیجه اینها را می دانست

ولی این سخنان یقین او را استوارتر ساخت. به میسره گوشزد کرد که آنچه را که دیده بود با کسی در میان نگذارد.^{۳۹} خدیجه برای دادن خبر آنچه که شنیده بود نزد ورقه بن نوفل رفت. ورقه که به این سخنان با حیرت گوش می داد گفت: "ای خدیجه، اگر گفته هایت درست باشد، محمد (ص) پیامبر این امت خواهد شد".

پیامبر اکرم هنگامی که ۱۲ ساله بود برای تجارت همراه عمویش ابوطالب تا بصری، در ۱۷ سالگی همراه با عمویش زبیر به یمن، در بیست سالگی به شام و در بیست و پنج سالگی برای فروش کالاهای خدیجه بار دیگر به شام رفت.^{۴۰} در کل چهار بار به سفر رفت. بجز این سفرها به جای دیگری سفر ننمود.

ازدواجش با حضرت خدیجه

حضرت خدیجه با دیدن خصایل نیک پیامبر گرامی و مژده ای که ورقه بن نوفل داد خواست تا همسر او شود و به شرف خدمت به او نایل گردد. نفیسه بنت منیه از این حال آگاه گشته تصمیم به پادرمیانی کردن گرفت. باین هدف به حضور رسول اکرم آمد و پرسید: "ای محمد! آن چیست که تو را از ازدواج کردن باز داشته است؟"، پیامبر فرمود: "جهت ازدواج به اندازه کافی پول در دست ندارم". نفیسه گفت: "ای محمد! اگر مایلی با زن با عفت و با شرفی که هم صاحب مال است و هم صاحب جمال ازدواج کنی جهت خدمتگذاری آماده ام". وقتی پیامبر گرامی پرسید: "آن زن کیست؟"، گفت: "خدیجه بنت خویلد". رسول خدا وقتی پرسید: "چه کسی کارساز این امر خواهد بود؟"، گفت: "من انجام خواهم داد" و از حضور او خارج شد و نزد خدیجه رفته به او مژده داد. حضرت خدیجه از بستگانش عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل را نزد خود خوانده اوضاع را شرح داد. بعلاوه به رسول (ص) خدا نیز پیغام فرستاده از او برای ساعت خاصی دعوت به عمل آورد. ابوطالب و برادرانش نیز آمادگی های لازم را انجام داده همراه پیامبر اکرم رفتند.

حضرت خدیجه خانه اش را آماده و تزئین کرد. به شکرانه چنین روزی تمامی زینت آلاتش را به غلامانش بخشید و سپس آنها را آزاد ساخت. رسول خدا همراه با عموهایش به منزل خدیجه تشریف آوردند. ابوطالب گفت: "شکر و سپاس خداوند متعال را که ما را از فرزندان ابراهیم (ع) و از نسل اسماعیل (ع) نمود. ما را محافظت کننده بیت الله ساخت. آن خانه مبارک را که قبله انسانهاست، حفاظت آن حرم شریف را از هرگونه بدی برای ما میسر ساخت. پسر برادرم عبدالله چنان انسانیتست که در قیاس با همه افراد قریش از آنان برتر خواهد بود. دارایی اش زیاد نیت ولی به مال و دارایی نمی توان اعتبار کرد، زیرا دارایی مانند سایه است و دست به دست شده از دست می رود. شرف و برتری برادرزاده ام بر همه کس آشکار است. اکنون خدیجه بنت خویلد را خواستگار است. خواستار چه مقدار از دارایی ام بعنوان مهر هستید؟ بخدا قسم که محمد می بایست دارای مرتبه بسیار والایی باشد". ورقه بن نوفل این سخنان را تصدیق کرد. عموی خدیجه عمرو بن اسد گفت: "همگی شاهد باشید که خدیجه بنت خویلد را به زنی به محمد (ص) دادم" و بدین ترتیب عقد نکاح انجام شد. بنا به روایتی مهر، ۴۰۰ مثقال طلا و بنا به روایت دیگری پانصد درهم و بنابر روایتی نیز ۲۰ شتر بود.^{۴۱}

^{۳۹} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۵۹.

^{۴۰} دانستنی های سودمند، ۱/۴۴۵-۴۴۶.

^{۴۱} ابن هشام، سیرت، ۱/۴۳؛ ابن سعد، طبقات، VIII، 9؛ سهیلی، الروض الأنف، II، ۲۳۱، قسطلانی، مواهب لدنیه، ۴۱.

ابوطالب برای جشن عروسی شتری قربانی کرد و ظیافتی داد که تا آن روز دیده نشده بود. ازدواج انجام شد و حضرت خدیجه تمام ثروتش را به پیامبر اکرم بخشید و گفت: " این دارایی و اموال متعلق به جناب عالی می باشد. من نیز محتاج توام".

" این دارایی و اموال متعلق به جناب عالی می باشد. من نیز محتاج توام."

خدیجه کبری

حضرت خدیجه در طول زندگی مشترکشان همیشه به محمد (ص) خدمت کرده پشتیبان او بود. این ازدواج پیامبر اکرم تا زمان مرگ حضرت خدیجه، یعنی بیست و پنج سال ادامه یافت. پانزده سال آن پیش از بعثت (برگزیده شدن به پیامبری) و ده سال آن پس از بعثت بود. محمد (ص) تا زمانی که همسرش نخستش حضرت خدیجه در قید حیات بود با شخص دیگری ازدواج ننمود. آنها صاحب شش فرزند شدند که شامل دو فرزند پسر و چهار فرزند دختر بود. نام آنها: قاسم، زینب، رقیه، ام کلثوم، فاطمه و عبدالله (طیب و یا طاهر) می باشد. از حضرت ماریه که در زمان پیامبری اش با او ازدواج کرد صاحب فرزندی به نام ابراهیم گشت. از دیگر همسرانش صاحب فرزند نشد. زینب بزرگترین دخترش بود. کوچکترین دخترش فاطمه را بیش از همه دوست می داشت. او سیزده سال پیش از هجرت به دنیا آمد. همه پسرانش و همه دخترانش بجز فاطمه پیش از او از دنیا رفتند. حضرت فاطمه نیز شش ماه پس از پیامبر اکرم وفات نمود. نسل پیامبر گرامی اسلام، محمد (ص) از فرزندان حضرت فاطمه ادامه یافت.^{۴۲}

رسول اکرم (ص) پس از ازدواج با خدیجه نیز به تجارت مشغول شد. با درآمدی که بدست می آورد از میهمانانش پذیرایی کرده به یتیمان و فقیران کمک می نمود.

زید بن حارثه

زید بن حارثه در کودکی همراه با مادرش سُعدی به دیدار بستگانشان آمده بودند. در این حین مورد هجوم افرادی از قبیله ای دیگر قرار گرفتند. زید اسیر گشت. در بازاری بنام سوق عکاظ در مکه او را به فروش گذاشتند. برادر زاده حضرت خدیجه حکیم بن حزام زید را به ۴۰۰ درهم خرید. حکیم بن حزام نیز زید بن حارثه را به عمه اش حضرت خدیجه و او نیز به پیامبر اکرم هدیه کرد. پیامبر اکرم بلافاصله او را آزاد کرده نزد خویش نگاه داشت. زیرا علاوه بر اینکه زید بن حارثه جایی برای رفتن نداشت، کسی بهتر از رسول اکرم نیز نمی توانست از او نگهداری کند. او نیز با خوشنودی نزد رسول اکرم ماند.

زید بن حارثه پیش از به پیامبری برگزیده شدن رسول اکرم نیز صفات والایی مانند عدالت، انصاف، محبت، انسان دوستی، خوشرویی، کرم، بخشش، عهد به وفا (عمل به قول)، امانتداری، خیر اندیشی، فداکاری، معتمد بودن، حمایت از فقرا و مظلومان، دوست داشتن کودکان، صداقت، راستگویی، نزاکت، تواضع، اعتدال، خوشخویی با دیگران، جسارت و شجاعت را در او دیده و چون از او که از هر جهت برتر از تمامی مخلوقات بوده، با کسب اعتماد همگان لقب "الامین" را گرفته بود، رفتار بسیار نیکویی در برابر خود دیده بود، او را از پدر و مادر خویش دوستتر داشته و نمی خواست که از او جدا شود.

^{۴۲} ابن اسحاق، سیرت رسول، 61-59؛ ابن سعد، طبقات، 1، 82-85، 131-132؛ ابن کثیر، بدایه، III، 295-293.

پدر و مادرش نمی دانستند که فرزندشان به کجا برده شده و بر سرش چه آمده است. پدرش حارثه از دوری فرزندش در رنج و ناراحتی بود. در هر دیاری به دنبال پسرش می گشت. از بستگانش و آشنایانش که از یمن به سرزمین های مختلفی سفر می کردند می خواست خبری از پسرش زید برای او بیاورند و در فراق او اشکها ریخته و شعرها می خواند.

می گریم بر زید چون ندانم په بر سرش آمد
آیا هنوز زنده است یا که اجل او را برده است

ای دل من بیهوده سراغ او را مگیر!
چون ندانی که گورش در کجاست

شعر دیگری نیز که در آن احساساتش را نسبت به فرزندش بیان کرده است بدین صورت است:

زیدم عزیزم کاش می دانستم که آنکه رفته باز خواهد آمد
بخدا سوگند جز تو بازگشت کسی را نمی خواهم

آن هنگام که نسیمی بوزد و کودکی را ببینم او را بجویم
و هر صبح طلوع خورشید تو را به خاطر می آورد

وا فریادا بر جگر گوشه ام وا فریادا
سوار برستورم در پی او گردم با حالی خراب

من و ستورم ندانیم که خستگی چیست
اگر هست احتمال یافتن پسرم در هر کجا

هر قدر امید انسان را بفریبد فانیت او در نهایت
پسرانم! قیس، عمرو، بزید، جیل؛ زیدم به شما امانت

بهرحال پیش از آمدن اسلام برخی از افراد قبیله بنی کلب که به زیارت کعبه آمده بودند با دیدن زید او را شناختند. زید به آنان گفت: " می دانم که خانواده ام در فراق من در رنج و عذابند، این ابیات را به آنان برسانید" و ابیات پایین را سرود:

جگرم می سوزد دور راز خانه ام
از والدینم دور ولی به کعبه نزدیکم

مبادا از ناراحتی ام اندوهگین شوید
و از دوری ام فریادتان به عرش برسد

شکر خدای را که در چنان خانه ای هستم
که از شرف و خیری که می بینم همیشه در دعا هستم

" من هیچکس را به شما
ترجیح نمی دهم. شما
برای من هم مرتبه پدرم
و همچنین عمویم هستید.
می خواهم نزد شما
بمانم."

زید بن حارثه

حارثه با شنیدن این خبر بسیار خوشحال شد. بلافاصله همراه با پول زیادی با برادرش کعب عازم مکه گشت. وقتی که به مکه رسید منزل پیامبر را یافت و به حضور ایشان رفته چنین گفت: "ای سرور قوم قریش، ای نوه عبدالمطلب، ای فرزند نسل بنی هاشم! شما همسایه حرم شریف هستید. میهمانانتان را نواخته، اسیرانتان را مورد احسان خویش قرار داده آنان را آزاد می کنید. برای آزادی پسرمان را که در بردگی شماست هر مقدار پولی که بخواهید پرداخت می کنیم، لطفاً او را آزاد کنید و درخواست ما را رد نکنید!". پیامبر اکرم (ص) فرمود: "زید را خوانده اوضاع را با خود او در میان بگذاریم. او را آزاد بگذاریم. اگر خواست که همراه شما بیاید، بدون پرداخت هیچ پولی می توانید او را همراه خود ببرید. اگر هم مرا ترجیح داد و خواست که نزد من بماند بخدا سوگند که او را به کسی وامگذارم و پیش من بماند".

حارثه و برادرش از جواب پیامبر بسیار خرسند شدند و گفتند: "تو با ما بسیار با عدالت و انصاف رفتار کردی".

پس از آن پیامبر اکرم زید را نزد خود خوانده به او فرمود "آیا این ها را می شناسی؟"، گفت: "بلی یکی پدرم و دیگری عمویم هستند". سپس فرمود: "ای زید تو نزد من مانده و مرا شناختی، مهر و محبتم نسبت به تو و رفتارم را با خودت دیدی. آنها آمده اند تا تو را با خود ببرند. پس یا مرا انتخاب کرده نزد من بمان و یا آنان را و برو".

پدر و عمویش فکر می کردند که آنان را ترجیح خواهد داد و منتظر بودند تا او را با خود ببرند. زید گفت: "من هیچکس را به شما ترجیح نمی دهم. شما برای من هم مرتبه پدرم و همچنین عمویم هستید. می خواهم نزد شما بمانم".

پدر و عموی زید متحیر و متعجب ماندند. پدرش با عصبانیت به زید گفت: "شرم بر تو باد! یعنی تو بردگی را به آزادی و پدر و مادر و عمویت ترجیح می دهی!". زید نیز به پدرش گفت: "من از این شخص چنان مهر و محبت و رفتاری دیده ام که کسی را بر او رجحان ندهم".

پیامبر اکرم زید را بسیار دوست می داشت. هنگامی که این محبت و دابستگی او را به خودش دید او را به کعبه معظمه برده به کسانی که در آنجا بودند فرمود: "شاهد باشید که زید پسر من است. او وارث من و من نیز وارث اویم". پدر و عویش وقتی این حال را دیدند عصبانیتشان رفع شد و با خوشحالی به سرزمین خود بازگشتند. اصحاب مکرم پس از آن زید را زید بن محمد (زید پسر محمد) خطاب کردند. بعدها هنگامی که خداوند متعال در آیات پنج و چهارم سوره احزاب امر کرد: "فرزندانان را با نام پدرانشان بخوانید، این در نزد خداوند صحیح تر می باشد" و "محمد (ص) پدر هیچیک از شما مردان (مانند زید) نیست"، به فرزندی گرفتن نیز از میان برداشته شد و زید با نام پدرش یعنی "زید پسر حارث" (زید بن حارث) مورد خطاب قرار گرفت.^{۴۳}

داوری در کعبه

رسول اکرم هنگامی که سی و پنج سال داشت در کعبه داوری نمود. در آن زمان باران و سیل دیوارهای کعبه را فرسوده بود. علاوه بر این آتش سوزی که در کعبه رخ داده بود باعث تخریب آن شده بود.^{۴۴} بنا می بایست نوسازی می شد. بنابراین قبیله قریش بنا را تا پایه هایی که ابراهیم (ع) بنا نهاده بود خراب کرده، به ساخت دوباره آن مشغول شدند. با تخصیص بخشی به هر قبیله دیوارهای آن را بالا بردند. این قبایل که می دانستند انجام این کار شرف بزرگی خواهد بود در خصوص گذاشتن حجرالاسود به جایگاه خود اختلاف پیدا کردند. آنجا که هر قبیله

^{۴۳} بخاری، تفسیر، ۲؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۸۷.

^{۴۴} ابن کثیر، سیرت، ۱، ۲۷۳؛ ازرقی، اخبار مکه، ۱، ۱۵۸-۱۶۰؛ بیهقی، دلائل، ۱۱، ۵۷.

ای می خواست که خود به این شرف نائل شود در میانشان کشمکش بزرگی به میان آمد. بنی عبدالدار گفتند: "اگر این کار را کسی بغیر از ما انجام دهد خون خواهیم ریخت". در اثر این کشمکش که چهار-پنج روز طول کشید نزدیک بود خون ریخته شود.

دوشنبه روزی بود. حذیفه بن مغیره که دایی عبدالمطلب و شخص مسنی بود با گفتن: " ای مردم قریش! برای داوری در موضوعی که بر سر آن اختلاف دارید، اولین کسی که از این در وارد شود را داور خویش قرار دهید"، در بنی شیبیه را که به کعبه باز می شد را نشان داد. افرادی که در آنجا حضور داشتند این پیشنهاد را پذیرفتند و منتظر کسی مانند که نخست وارد شده و این موضوع را در حساس ترین زمان حل خواهد نمود. سرانجام از در، محمد (ص) که صداقت و با اخلاقی او را بسیار تحسین می کردند و به او لقب الامین داده بودند، وارد شد. گفتند: "الامین آمد. به حکم او راضی خواهیم بود".

هنگامی که وضع را به محمد (ص) شرح دادند، پارچه ای خواست. آن را به زمین پهن کرده حجرالاسود را بر روی آن گذاشت و فرمود: "از هر قبیله فردی گوشه ای از آن را بگیرد". بدین ترتیب سنگ را تا جایی که قرار بود گذاشته شود بلند کردند. سپس خودش سنگ را برداشته و بر جایگاهش نهاد. قبایل که دیدند بدین ترتیب از نزاع بزرگی که نزدیک بود درگیرد جلوگیری شد، از این عمل او بسیار خرسند شدند و به اتمام ساخت دیوارها از جایی که مانده بود مشغول گشتند.^{۴۵}

^{۴۵} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۰۵- ۸۳؛ ابن هشام، سیرت، ۱۹۲-۱۹۸؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۱۴۵-۱۴۷؛ ابن کثیر، بدایه، ۱۱۱، ۲۹۸-۳۰۵.

بعثت و دعوت

" گلیمی آورده و سنگ (حجرالاسود) را روی آن بگذارید، و همگی از کنار آن گرفته تا جایی که قرار است سنگ گذاشته شود بالا بیاورید!"

محمد امین (ص)

سرور کائنات (ص)، هنگامی که سی و هفت ساله بود، صداهایی از غیب می شنید که او را صدا کرده می گفت: "یا محمد!". هنگامی که وارد سی و هشت سالگی گشت، نورهایی مشاهده می کرد. این احوالاتش را تنها با حضرت خدیجه در میان می گذاشت.

هنگامی که بعثت^{۴۶} محمد (ص) نزدیک بود، قس بن ساعده از ادیبان مشهور آن زمان در بازار عکاظ، در خطبه ای که بر روی شتر و در برابر جمعیت بزرگی خوانده بود آمدن او را مزده داده بود. پیامبر اکرم نیز در میان شنوندگان این خطبه قرار داشت. قس بن ساعده در بخشی از این خطبه مشهور خود چنین گفته است:

"ای مردم! بیاید، گوش دهید و عبرت بگیرید! هر که زنده است می میرد و هر کس مرده، تمام شد و هر چیز که آینده است، خواهد آمد!... بخوبی گوش فرا دهید! در آسمان خیر و در زمین عبرتهایی است!... خدا را دینی است!... و خدا را پیامبری است که خواهد آمد. آمدنش بسیار نزدیک است. سایه اش بر سرتان افتاده است. آنان که به او گوش فرا دهند و آنان که به او ایمان آورند، چه مبارک کسانی هستند. وای بر آن تیره بختی که در برابر او بایستد و مخالفت کند! شرم بر امتی که عمر خود را در غفلت به سر برند!..."

در آن دوره در عربستان انسانها از خدا بسیار دور گشته و به طبقاتی مثل ثروتمند و فقیر، قدرتمند و ضعیف و ارباب و برده تقسیم شده بودند. گروه نخست گروه دوم را تحت تحکم خود در آورده له می نمودند و با آنان رفتاری غیر انسانی داشتند. اموال ضعیفان بزور از دستشان گرفته می شد و مرجعی نبود که جلوی آن را بگیرد. از حیا و ترس ناشی از ایمان به خداوند متعال محروم و از فضیلت بسیار دور گشته بودند. هر گونه بی اخلاقی، بی عفتی و اعمال ناپسند رایج گشته، قماربازی، شرابخواری و مجالس بی بند و باری عادی گشته بود. آدمکشی، زنا و یورش مداوم گشته، فریادهای انسانهای بی گناه و بی پناه تا عرش بلند شده بود. جامعه به انحطاط اخلاقی دچار شده انسانها در دریایی از جهالت غوطه ور بودند. زنان مانند کالای بی ارزشی خرید و فروش می شدند. فرزندان دختر زنده بگور می شدند. بدتر از همه اینکه، این مردم سنگدل و خیره سر و عاری از مهر، پرستش بت هایی که با دست خود ساخته و هیچگونه فایده و زیانی در زندگی آنها نداشتند را شرف بزرگی می دانستند.

از زمان آدم (ع) تا آن موقع چنین وحشت و انحراف و بی اخلاقی و بی ایمانی و سفاهتی در تاریخ جهان دیده نشده بود. انسانها مانند جانورانی درنده گشته بودند. همه دشمن یکدیگر گشته و جامعه در حالتی نزدیک به انفجار قرار داشت. برای رسیدن انسانها به آرامش، می بایست آفتاب سعادت در این تاریکی طلوع می کرد. آنگاه که طلوع می کرد، بی دینی جای خود را به ایمان، ظلم جایش را به عدالت و جهل جای خود را به علم می داد و انسانها به سعادت ابدی می رسیدند.

^{۴۶} بعثت: برگزیده شدن به پیامبری.

سرانجام پیامبر اکرم در ابتدا شروع به دیدن رویاهای صادقه کرد. در حدیث شریفی، آمدن وحی در ابتدا از طریق رویای صادقه بیان شده است. هر آنچه در خواب دیده بود اتفاق می افتاد. این وضعیت شش ماه ادامه یافت. وقتی نزول وحی نزدیک شد شنیده شدن صداهایی که می گفت: "یا محمد" بیشتر گشت. از آن پس تنهایی را دوست داشته، دور از انسانها در غاری در کوه حرا به تفکر نشست. گاهی به مکه فرو آمده کعبه را طواف می کرد و به منزلش می رفت. مدتی در منزل مانده سپس همراه با کمی خوردنی و نوشیدنی دوباره به غاری که در کوه حرا بود برمی گشت و به تفکر و عبادت مشغول می شد. گاهی روزها در آنجا می ماند. در این مواقع حضرت خدیجه برای او خوردنی می فرستاد یا خودش می آورد.^{۴۷}

نخستین وحی

پیامبر اکرم در **چهل سالگی**، در ماه رمضان باز به غاری که در کوه حرا بود رفته و در آنجا به تعمق و تفکر مشغول بود. در شب دوشنبه هفدهم ماه رمضان، پس از نیمه شب، ندایی شنید که نام او را صدا می زد. سرش را بلند کرده اطرافش را نگرست و در این حین دوباره همان صدا را شنید و در یک لحظه نوری همه جا را روشن کرد. پس از آن جبرئیل (ع) روبرویش ظاهر گشته و گفت: "بخوان!". سرورمان پاسخ داد: "من خواندن نمی دانم". آنگاه جبرئیل باز هم اصرار کرده و گفت: "بخوان!". وقتی او فرمود: "من خواندن نمی دانم" برای بار سوم هم اصرار کرد ولی پس از آن اصرار را رها کرده و گفت: " (ای محمد!) بخوان به نام پروردگارت که بیافرید! او انسان را از خون لخته شده (علق) بیافرید! بخوان و پروردگارت تو ارجمندترین است. خدایی که بوسیله قلم آموزش داد و به آدمی آنچه را که نمی دانست، آموخت." و پنج آیه شریفه سوره علق را آورد.^{۴۸} محمد (ص) نیز همراه با او خواند. نخستین وحی بدین صورت نازل شد و آفتاب اسلام که کل جهان را روشنی بخشید بدین ترتیب طلوع کرد.^{۴۹}

رسول اکرم (ص) با هیجان و لرزه ای که بر اندامش افتاده بود از غاری که در کوه حرا بود خارج گشته شروع به پایین آمدن از آن کرد. هنگامی که به میانه کوه رسید صدایی شنید. جبرئیل (ع) گفت: "ای محمد! تو رسول پروردگار هستی و من نیز جبرئیل هستم" و پاشنه اش را بر زمین زد. از جایی که زده بود آب جوشید و با آن آب شروع به وضو گرفتن کرد. پیامبر اکرم با دقت او را می نگرست. هنگامی که جبرئیل (ع) وضویش را گرفت، از پیامبر اکرم خواست که بهمان ترتیب وضو بگیرد. وقتی پیامبر اکرم نیز وضو گرفت به امامت جبرئیل دو رکعت نماز خواندند. پس از آن جبرئیل (ع) گفت: " ای محمد! پروردگارت سلام می رساند" و می گوید: " تو رسول من بر جن و انسانهایی، بنابراین آنان را دعوت به توحید کن" و سپس از او جدا شده به سوی آسمان رفت. بدین ترتیب پیامبر اکرم هم جبرئیل را دید و هم با او صحبت کرد.

سلام سنگ ها و درختان

پیامبر اکرم تا به خانه اش برسد از کنار هر سنگ و هر درختی که عبور کرد شنید که می گویند: "السلام علیک یا رسول الله!". به منزلش آمده فرمود: "مرا بیوشانید! مرا بیوشانید!" و تا زمانی که لرزه اش آرام گرفت استراحت

^{۴۷} ابن هشام، سیرت، ۱، ۲۳۳-۲۴۰.

^{۴۸} علق: ۱/۹۶-۵.

^{۴۹} ابن سعد، طبقات، ۱، ۱۹۶.

"هان ای محمد روپوش
به خود پیچیده!
برخیز و [کافران را از
خداوند متعال] انذار کن!
و پروردگارت را تکبیر
گوی!"

مدثر: ۱-۳

نمود. سپس آنچه را که دیده بود به حضرت خدیجه شرح داد و فرمود: "جبرئیل (ع) از چشم ناپدید شد. اما هیبت، شدت و وحشت آن از تنم دور نشد. ترسیدم که مبادا مرا مجنون خطاب کنند و زبان درازی کرده از من بدگویی کنند". حضرت خدیجه که منتظر چنین روزها و چنین احوالاتی بود و برای آن آماده بود گفت: "خدا از تو محافظت کند. حق تعالی بغیر از خیر در حق تو نخواهد. به خدا قسم باور می کنم که پیامبر این امت خواهی بود. زیرا تو مهمان نواز، صادق و امین هستی. به ناتوانان کمک کرده، از یتیمان محافظت می کنی و یاور غریبان هستی. خوشخو هستی و کسی که صاحب چنین خصایلی باشد هرگز نترسد"^{۵۰}.

سپس برای تحقیق در این خصوص نزد ورقه بن نوفل رفتند. ورقه پس از آنکه سخنان پیامبر اکرم را شنید گفت: "مژده ای محمد! به خدا قسم که تو آن آخرین پیامبری هستی که حضرت عیسی خبرش را داده بود. فرشته ای که بر تو ظاهر شده، جبرئیل (ع) است که پیش از تو بر موسی (ع) ظاهر شده بود. آه! ای کاش که جوان بودم. آنگاه که تو را از مکه بیرون می کردند به یاری ات می شتافتم. بزودی امر به تبلیغ و جهاد می شوی" و دست مبارک پیامبر اکرم را بوسید. دیری نگذشت که او وفات نمود.^{۵۱}

امر به تبلیغ

نخستین وحی که نشان دهنده برگزیده شدن پیامبر اکرم به پیامبری بود این گونه نازل شده بود. پس از آن قطع شد و تا سه سال نازل نشد. در این میان فرشته ای که نام اسرافیل (ع) آمد و برخی چیزها را آموزش داد. اینها وحی نبودند. در طول این مدت رسول اکرم گه گاهی اندوهگین می شد. در این زمان ها جبرئیل (ع) ظاهر شده می گفت: "ای حبیب خدا! تو پیامبر خداوند متعال هستی" و اندوه او را می زدود. پیامبر اکرم می فرمود: "زمانی بود که نزول وحی قطع شده بود. هنگامی که از کوه حرا پایین می آمدم، ناگهان صدایی از آسمان شنیدم. به آسمان نگاه کردم. جبرئیل (ع) را دیدم. بر جایگاهی میان زمین و آسمان نشسته بود. ترسیدم. به خانه رسیدم. گفتم "مرا با چیزی بپوشانید". حق تعالی وحی فرستاد؛ ای پیامبری که در پوشش پیچیده ای! برخیز و (قومت را از عذاب خداوند) بترسان! (بگو که اگر ایمان نیاورند دچار عذاب خواهند شد). بر پروردگارت تکبیر بیاور. آیات نخست سوره مدثر را که به معنای جامه ات را تمیز نگاهدار است، را آورد.^{۵۲} پس از این در نزول وحی وقفه ای حاصل نشد."

فخر کائنات (علیه افضل الصلاه) پیامبر گرامی مان شروع به دعوت انسان ها به اسلام و تبلیغ اوامر و مناهای خداوند متعال کرد. جبرئیل (ع) هنگام آوردن وحی گاهی در شکل انسان آمده و در صورت دحیه کلبی، از اصحاب مکرم ظاهر می شد. گاهی نیز به قلب پیامبر اکرم القاء و تلقین می نمود بدون آنکه رسول اکرم او را ببیند. گاهی وقت ها در شکل یک رویا و گاهی وقت ها نیز با صدا و همهمه می آمد و سنگین ترین و مشکل ترین وحی ها اینها بودند. در این مواقع، اگر در سردترین روزها بود نیز از پیشانی مبارک پیامبر عرق می ریخت و اگر بر شتر سوار

^{۵۰} طبری، تاریخ، II، ۲۹۸-۳۰۲؛ بلاذری، انساب، I، ۱۰۸-۱۱۰.

^{۵۱} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۴۲-۱۴۰؛ ابن هشام، سیرت، I، ۲۳۹-۲۴۰؛ ابن سعد، طبقات، I، ۱۲۹، ۱۹۴-۱۹۵؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۴۸.

^{۵۲} مدثر: ۱-۷۴.

بود از سنگینی وحی شتر به زمین می افتاد. اصحابی که در نزدیکی ایشان بودند نیز سنگینی وحی را احساس می کردند. جبرئیل (ع) چند بار نیز در شکل و شمایل خود ایشان ظاهر گشت.

پروردگار متعال بدون فرشته و واسطه و بی پرده نیز به پیامبر اکرم وحی کرده است. این حال در شب معراج اتفاق افتاده است.

محمد مصطفی (ع) که با نزول اولین وحی شروع به انجام وظیفه پیامبری خویش کرد، تبلیغ اسلام را به مدت بیست و سه سال ادامه داد. سیزده سال از این مدت در مکه و ده سال آن در مدینه سپری گشت. نزول قرآن کریم نیز در مدت ۲۲ سال و ۲ ماه و ۲۲ روز انجام و به اتمام رسیده است.

محمد (ص) اُمی بود. یعنی خواندن و نوشتن نمی دانست و نیاموخته بود. در مکه به دنیا آمده و بزرگ شده بود و در از طرف افراد مشخصی تربیت شده بود. با این حال از آموزه ها و احادیث نوشته شده در تورات و انجیل و کتابهایی که در دوره های مختلف یونان و روم نوشته شده بودند خبر داد. برای تبلیغ اسلام، در اواخر سال ششم پس از هجرت و اوایل سال هفتم پس از هجرت به فرمانروایان روم، ایران و حبشه و دیگر حکمرانان عرب نامه هایی فرستاد.

بیش از شصت فرستاده خارجی به حضور ایشان رسیده است. این خصوص در قرآن کریم به این شکل بیان شده است: "تو پیش از آمدن قرآن کریم هیچ کتابی را نخواندی. و نوشته ای ننوشتی. اگر خواندن و نوشتن می دانستی، می توانستند بگویند که از دیگران آموخته ای" (سوره عنکبوت: ۴۸).

در حدیث شریفی فرمود: "من پیامبر اُمی محمد هستم... پس از من پیامبری نخواهد آمد"^{۵۶}. باز در قرآن کریم آمده است: "او (محمد ص) این سخنان را از خودش نمی گوید. سخنان او از طریق وحی به او ابلاغ و آموخته می شوند."^{۵۷} (سوره نجم: ۴، ۳)

نخستین مسلمانان (سابقون اسلام)

پس از نزول نخستین وحی به پیامبر اکرم، اولین کسی که به او ایمان آورد حضرت خدیجه بود.^{۵۶} بدون هیچ تردیدی اسلام را پذیرفته، به شرف نخستین مسلمان بودن نائل گشت. پیامبر اکرم وضو گرفتن را، همانگونه که از جبرئیل (ع) آموخته بود به حضرت خدیجه آموخت. سپس به امامت پیامبر اکرم دو رکعت نماز خواندند. حضرت خدیجه همه اوامر و سخنان پیامبر گرانقدر را به بهترین نحو بجای می آورد. بدین ترتیب در نزد خداوند به مقام بسیار والایی نائل گشت. هنگامی که رسول اکرم اندوهگین می گشت و یا از تمسخر انکار کننده گان ناراحت می شد، او را تسلی داده، ناراحتی اش را برطرف می کرد. می گفت: "یا رسول الله! هیچ ناراحت مشو و اندوهگین مباش. سرانجام دین تان استحکام یافته، مشرکان هلاک گردند و قوم تان از شما اطاعت کنند...". به دلیل این مساعدت های

^{۵۳} عنکبوت: ۴۸/۲۹.

^{۵۴} هیثمی، مجمع الزوائد، ۱، ۲۰۵.

^{۵۵} نجم: ۴-۳/۵۳.

^{۵۶} ابن هاجر، الاصابه، ۱۷، ۲۸۱-۲۸۳.

حضرت خدیجه روزی جبرئیل (ع) آمده، گفت: " یا رسول الله! سلام خداوند را به خدیجه ابلاغ کن". پیامبر اکرم فرمود: " ای خدیجه! جبرئیل (ع)، سلام خداوند متعال به تو را ابلاغ می کند".^{۵۷}

" او (محمد (ص)) به رأی خویش چیزی به نام قرآن برای شما نمی خواند. آن نیست مگر وحیی که از جانب خدا به او می رسد."

نجم: ۳ ، ۴

پیامبر اکرم زمانی فرمود: " خداوند متعال به من امر کرد تا به خدیجه مژده خانه ای از مروارید در بهشت را بدهم. در آنجا اثری از بیماری، ناراحتی و دردسر نخواهد بود".

پس از حضرت خدیجه، نخستین کسی که مسلمان شد، از یاران نزدیک رسول اکرم حضرت ابوبکر بود. حضرت ابوبکر بیست سال پیش از آن خوابی دیده بود: " ماه کامل از آسمان پایین آمده وارد کعبه گشته و تکه تکه شده بود. هر کدام از این تکه ها به یکی از خانه های مکه افتاده بود. سپس این تکه ها یکجا جمع شده و به سوی آسمان رفته بود. تکه ای که به خانه ابوبکر افتاده بود به سوی آسمان نرفته بود. حضرت ابوبکر که شاهد این حادثه بود در خانه را بسته و مانع از رفتن این تکه از ماه شده بود."

ابوبکر با هیجان از خواب بیدار گشته، هنگام صبح فوراً نزد یکی از عالمان یهودی رفته و خواب خود را شرح داده بود. آن عالم در جوابش گفته بود: "این یکی از خوابهای پیچیده است. آنرا تعبیر نتوان کرد". اما این خواب ذهن ابوبکر را بخود مشغول کرده بود و جواب آن یهودی نیز او را راضی نکرده بود. یکبار وقتی برای تجارت رفته بودند راهش به سرزمین راهب بحیرا افتاده بود. وقتی تعبیر خوابش را از بحیرا خواسته بود، بحیرا پرسیده بود: "تو از کدام دیاری؟" و وقتی حضرت ابوبکر پاسخ داده بود: "از قریش هستم"، بحیرا گفته بود: "در آنجا پیامبری ظهور خواهد کرد و نور هدایت مکه را در بر خواهد گرفت. تو در طول حیاتش وزیر او و پس از حیاتش نیز خلیفه او خواهی شد". حضرت ابوبکر از این جواب بسیار متحیر گشته بود. این خواب و تعبیرش را تا زمانی که رسول اکرم پیامبری اش را اعلام کرد، به کسی نگفته بود.

هنگامی که پیامبر گرانقدر اسلام محمد (ص) نبوتش را آشکار کرد، حضرت ابوبکر بلافاصله نزد او شتافته، پرسید: " پیامبران برهان هایی برای اثبات نبوتشان دارند، برهان تو چیست؟". پیامبر اکرم در پاسخ فرمود: " برهان نبوتم آن خوابیست که تعبیر آنرا از آن عالم یهودی پرسیدی. آن عالم به تو گفت: " خواب پیچیده ایست، تعبیرش نتوان کرد". سپس راهب بحیرا آنرا بدرستی تعبیر کرد" و خطاب به ابوبکر فرمود: " ای ابوبکر! تو را به پیروی از خداوند و رسولش می خوانم".

پس از آن حضرت ابوبکر با گفتن: " شهادت می دهم که تو فرستاده خداوند متعال هستی، پیامبر تو بر حق و نوربست که جهان را روشن می کند"، مسلمان شد.

بنابر روایت دیگری حضرت ابوبکر قبل از برگزیده شدن پیامبر اکرم به پیامبری، به قصد بازرگانی به یمن سفر کرده بود. در این سفر، در یمن به شخص سالخورده دانایی از قبیله اُزد

^{۵۷} حکیم، مستدرک، III، ۲۰۶؛ ابن هشام، سیرت، ۲۴۱، سپهلی، الروض الأنف، II، ۴۱۶.

برخورده بود. این شخص سالخورده به حضرت ابوبکر نگاه کرده و گفته بود: " به گمانم از مردم مکه هستی"، حضرت ابوبکر نیز پاسخ داده بود: "بلی، درست است" و میانشان چنین گفتگویی گذشته بود:

- آیا از قریش هستی؟

- بلی!

- آیا از بنی تمیم هستی؟

- بلی!

- یک نشانه دیگر ماندا!

- چیست؟

- شکمت را باز کن تا ببینم.

- چه منظوری از این کار داری بگو.

- در کتابها خوانده ام در مکه پیامبری ظهور خواهد کرد. دو فرد به او یاری رسانند. یکی جوان و دیگری سالخورده می باشد. آنکه جوان است دشواری ها را آسان گرداند. بلایای زیادی را دفع کند. فرد سالخورده نیز دارای لک و پیس و کمر باریک بوده و بر روی شکمش دارای خالی سیاه رنگ است. به گمانم آن شخص تو هستی. شکمت را باز کن تا ببینم.

پس از آن حضرت ابوبکر شکمش را باز می کند؛ وقتی خال سیاه رنگ را بر روی شکمش می بیند می گوید: " قسم به خدا آن شخص تویی" و به حضرت ابوبکر توصیه های فراوانی می کند.

حضرت ابوبکر وقتی کارش تمام شد نزد آن سالخورده رفته از او درخواست می کند چند بیت شعر در مورد پیامبر اکرم بخواند، شخص سالخورده نیز در پایس او دوازده بیت می خواند و حضرت ابوبکر نیز آنها را به خاطرش می سپارد.

حضرت ابوبکر وقتی از سفر به مکه مکره باز می گردد، بزرگان قریش از جمله عقبه بن معیط، شیبه، ابوجهل، ابوالبحتری به زیارت او به خانه اش می آیند. حضرت ابوبکر خطاب به آنان می گوید: "آیا حادثه ای میان تان پیش آمده است؟"، آنها در پاسخ می گویند: "چه اتفاقی عجیب تر از این که یتیم ابوطالب دعوی پیامبری می کند و می گوید شما و پدرانتان و اجدادتان بر دین باطل هستید. اگر به خاطر تو نبود او را تا کنون زنده نگذاشته بودیم. تو یار نزدیک او هستی، تدبیر این کار را تو بکن".

حضرت ابوبکر از آنان جدا شده و فهمید که پیامبر اکرم در خانه حضرت خدیجه می باشد. به خانه آنها رفت و گفت: " یا محمد! این سخنان که در مورد تو می گویند چیست؟". پیامبر فرمودند: " من پیامبر حق تعالی هستم. برای تو و همه انسانها فرستاده شده ام. ایمان بیاور تا رضایت خداوند متعال را کسب کرده از آتش جهنم رهایی یابی". حضرت ابوبکر گفت: " برهانت چیست؟"، رسول اکرم فرمود: " برهانم سخنان آن سالخورده است که در یمن دیدی".

حضرت ابوبکر گفت: " من در یمن جوانان و سالخوردگان زیادی را دیدم". پیامبر اکرم در جوابش گفت: " آن سالخورده که دوازده بیت خوانده و به تو امانت داد و برای من فرستاد؟" و آن ابیات را خواند. حضرت ابوبکر گفت: " این خبر را چه کسی به تو داد؟"؛ پیامبر فرمود: " فرشتگانی که بر پیامبران پیش از من نازل شده بودند

خبر دادند. بمحض گفتن این سخن گفت دستت را به من بده و دست مبارکش را گرفته با گفتن: "أشهد أن لا اله الا الله وأشهد أن محمدا عبده ورسوله"، مسلمان شد.^{۵۸}

با شادمانی فراوان که برای نخستین بار در زندگی تجربه می نمود، بعنوان یک مسلمان به خانه اش بازگشت. در حدیث شریفی فرمودند: "به هرکه ایمان را عرضه می کردم، رو ترش کرده با شک و تردید نگاه می کرد. ولی ابوبکر صدیق در پذیرش ایمان هیچ تردید نکرد".

روزی هنگامی که پیامبر اکرم همراه با حضرت خدیجه مشغول نماز بودند، حضرت علی آنان را دید. در آن هنگام ده و یا دوازده ساله بود. پس از نماز پرسید: "این چیست؟" رسول اکرم (ص) فرمود: "این دین خداوند متعال است. تو را دعوت به این دین می نمایم. خداوند یکتاست و شریکی برای او نیست. تو را دعوت به ایمان به خدایی می کنم که یکتاست و شریک و همتایی ندارد...". حضرت علی گفت: "می بایست با پدرم مشورت کنم". رسول اکرم فرمود: "اگر به اسلام وارد نشدی، این راز را با کسی مگو!". حضرت علی صبح روز بعد به حضور رسول اکرم رسیده و گفت: "یا رسول الله! به من اسلام را بیاموز" و مسلمان گشت. حضرت علی سومین کسی است که مسلمان شد. فداکاری هایی که برای رسول اکرم نمود و ترجیح ایشان بر خودش شایان بزرگترین تقدیرهاست.^{۵۹}

زید بن حارثه نیز جزو نخستین ایمان آورندگان است. پس از حضرت خدیجه و حضرت ابوبکر و حضرت علی، چهارمین و در میان بردگان آزاد شده نخستین کسی است که مسلمان شد. همراه با او همسرش ام ایمن نیز مسلمان گشته بود.^{۶۰} حضرت ابوبکر هنگامی که مسلمان شد بلافاصله نزد یاران نزدیکش رفت. آنان را نیز متقاعد به مسلمان شدن کرد. بزرگان اصحاب مکرم نظیر عثمان بن عفان، طلحه بن عبید الله، زبیر بن العوام، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص که از سران قومش بودند، جزو آنان بودند.^{۶۱} به این هشت نفر که پس از حضرت خدیجه اسلام را پذیرفتند سابقون اسلام، یعنی نخستین مسلمانان می گویند.

حضرت عثمان مسلمان شدنش را چنین شرح می دهد: "من خاله ای داشتم که کاهن بود. روزی به ملاقات او رفته بودم. به من گفت: "زنی نصیب تو خواهد شد. اما نه تو پیش از آن زنی را ملاقات خواهی کرد و نه او پیش از تو مردی را ملاقات خواهد نمود. او زنی زیبارو و زاهد خواهد بود و می بایست دختر پیامبر بزرگی باشد". من از این سخن خاله ام به حیرت افتادم. باز به من گفت: "پیامبری ظهور کرده است. از آسمان بر او وحی نازل شده است". گفتیم: "ای خاله! چنین سری در شهر بر زبانها نیفتاده است، پس راجع به آن واضح تر سخن بگوی". پس از آن خاله ام گفت: "محمد بن عبدالله به پیامبری برگزیده شده است. مردم را دعوت به دین می کند. در مدت کوتاهی جهان با دین او روشنایی یابد و مخالفان او نابود گردند".

این سخنان خاله ام مرا دگرگون کرد. نگران گشتم. میان من و حضرت ابوبکر دوستی عمیقی وجود داشت. هیچوقت از هم جدا نبودیم. برای گفتگو در خصوص این موضوع، دو روز بعد

"سابقون اسلام یعنی نخستین مسلمانان: ابوبکر صدیق، علی بن ابی طالب، زید بن حارثه، عثمان بن عفان، عبدالرحمن بن اوف، سعد بن ابی وقاص، زبیر بن عوام، طلحه بن عبید الله هستند."

"رضی الله عنهم
اجمعین"

^{۵۸} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۲۱-۱۲۰؛ ابن هشام، سیرت، ۲۴۹-۲۵۰.

^{۵۹} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۱۸؛ ابن هشام، سیرت، ۲۴۵-۲۴۷.

^{۶۰} ابن هشام، سیرت، ۲۴۷-۲۴۸.

^{۶۱} ابن هشام، سیرت، ۲۵۰-۲۵۱؛ طبری، تاریخ، ۳۰۹-۳۱۸، ۳۰۷؛ ابن کثیر، البدایه، ۲۴-۳۳؛ بلذری، انساب، ۱۱۲-۱۱۳.

نزد حضرت ابوبکر رفتم. وقتی سخنان خاله ام را بازگفتم، به من گفت: " ای عثمان! تو انسان عاقلی هستی. چند پاره سنگ که نه می بینند و نه می شنوند و نه سود و زیانی می توانند داشته باشند چگونه می توانند لایق پرستش باشند." گفتیم: " راست می گویی، آنچه خاله ام گفت حقیقت دارد."

حضرت ابوبکر پس از آنکه اسلام را به حضرت عثمان معرفی کرد، او را نزد رسول النفلین، یعنی پیامبر انس و جن برد. پیامبر اکرم به حضرت عثمان فرمود: " ای عثمان! حق تعالی تو را به میهمانی در بهشت دعوت می کند. تو نیز اجابت کن (قبول کن). من برای هدایت تمامی انسانها فرستاده شده ام." حضرت عثمان در برابر احوالات برتر پیامبر اکرم و سخنانی که با خوشرویی بیان می نمود از خود بیخود گشته با اشتیاق و اطاعت گفت: " اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله " و مسلمان شد.

رسول اکرم در سه سال نخست پیامبری اش انسانها را مخفیانه دعوت به اسلام نمود. مردم آرام آرام و بتنهایی یا بصورت گروهی مسلمان می شدند. در طول این مدت تعداد مسلمانان به سی نفر رسید. آنان عبادت شان را در خانه هایشان بجای آورده، آیات قرآن کریم را که تا آن زمان نازل شده بود مخفیانه خوانده و حفظ می نمودند.

دعوت خویشاوندان نزدیک به اسلام

رسول اکرم با نزول سوره مدثر شروع به دعوت از انسانها به دین اسلام کرد. این دعوت مخفیانه صورت می گرفت. مدتی پس از آن آیه شریفه: "خویشاوندان نزدیکت را با ترساندن از عذاب خداوند، به دین حق دعوت کن"^{۶۲} (سوره شورا: ۲۱۴) نازل گشت. پس از آن محمد (ص) برای دعوت خویشاوندانش به دین، حضرت علی را فرستاده همه آنان را به خانه ابوطالب دعوت کرد. جلوی آنها یک بشقاب غذا، که برای سیر کردن یک نفر کافی بود و یک کاسه شیر نهاد و خودش با گفتن بسم الله شروع نموده به هر که وارد می شد می گفت: " بفرمایید". تعداد مهمانان چهل نفر بود. ولی غذا همه آنها را سیر نمود و کم نیامد. مهمانان در برابر این معجزه متعجب و حیران ماندند. پس از صرف غذا پیامبر اکرم آماده بود تا دعوت خویشانش را به اسلام را آغاز کند. عمویش ابولهب به دشمنی گفت: " ما تاکنون چنین سحری ندیدیم. خویشاوندتان شما را با انجام سحری مسحور نمود. ای برادر زاده ام! من تاکنون کسی را ندیدم که شر و بدی که تو بهمراه آوردی را با خود داشته باشد." و با بی احترامی به سخنانش ادامه داد.

پیامبر اکرم به ابولهب فرمود: " بدی که تو در حق من نمودی، تمام قریش و قبایل عرب نتوانند کرد". همه بدون اینکه کسی مسلمان شده باشد از آنجا پراکنده شدند.

مدت کوتاهی پس از این اتفاق، خویشانش را دوباره توسط حضرت علی دعوت نمود. مانند قبل جلویشان غذا نهاد و پس از غذا برخاسته و فرمود: " حمد و سپاس تنها مخصوص پروردگار است. تنها از او یاری می طلبیم. به او ایمان داشته و به او تکیه می کنیم. بی تردید می دانم و اعلام می کنم که جز خداوند متعال الهی نیست. او یکتاست و شریکی ندارد." و سپس چنین ادامه داد: " بی تردید به شما دروغ نمی گویم و آنچه را که در دست است بیان می نمایم... شما را دعوت به ایمان به خدایی می کنم که یکتاست و جز او خدایی نیست. من فرستاده او بسوی شما و تمامی انسانها هستم. به خدا قسم که شما میرید چنان که می خوابید و بعد از مرگ برانگیخته میشوید

" با انذار خویشاوندان
نزدیکت از عذاب
خداوند، آنها را به دین
حق دعوت کن. "

شعرا: ۲۱۴

چنان که از خواب بیدار میشوید و محاسبه میشوید چنان که عمل میکنید و در مقابل کارهای نیک پاداش داده میشوید و در مقابل کارهای زشت عذاب داده میشوید و بهشت و جهنم ابدی هستند و شما اولین کسانی هستید که انذار شده اید."

ابوطالب پس از شنیدن این سخنان گفت: "ای برادر زاده گرامی ام! چیزی با ارزش تر از یاری رساندن به تو نمی شناسم. نصیحت را پذیرفته، سخنانت را با قلبمان تصدیق نمودیم. کسانی که اکنون در اینجا گرد آمده اند، فرزندان پدربزرگت عبدالمطلب هستند و بی شک من نیز یکی از آنها هستم. خواسته هایت را قبل از هرکسی من اجابت می کنم و قول می دهم که همیشه در حفاظت و حراست از تو کوشا باشم. تو به آنچه که بدان امر شده ای ادامه بده. اما در خصوص جدایی از دین پیشینم نفسم از من اطاعت نمی کند"

بجز ابولهب، عموها و بستگانی که در آنجا حضور داشتند همه به نرمی سخن گفتند. اما ابولهب با گستاخی گفت: " ای فرزندان عبدالمطلب! پیش از آنکه دیگران جلوی او را بگیرند شما جلوی او را بگیرید. اگر سخنان امروز او را بپذیرید به ذلت و خواری بیفتید. اگر به محافظت از او برخیزید همگی کشته شوید. .. " و تهدید نمود. در برابر ابولهب عمه پیامبر اکرم گفت: " ای برادر من! یاری نرساندن به برادرزاده ام و دین او برانزده تو نیست! به خدا قسم عالمان امروز خیر از آمدن پیامبری از نسل عبدالمطلب می دهند. آن پیامبر اوست."

ابولهب در برابر این سخنان به سخنان زشت خود ادامه داد. ابوطالب با عصبانیت به ابولهب گفت: " ای بزدل! به خدا قسم ما تا زمانی که زنده ایم یار و یاور او خواهیم بود." سپس بسوی محمد (ص) برگشته و گفت: " ای برادر زاده گرامی ام! به ما بگو چه زمانی مردم را دعوت به ایمان به خدا خواهی نمود تا ما نیز مسلح گشته و همراه تو باشیم." سپس فخر کائنات، پیامبر اکرم (ص) فرمود: " ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا قسم در میان اعراب بهتر و والاتر از آنچه که من برای شما آورده ام (یعنی این دین) که هم خیر دنیا و هم خیر آخرت را برایتان در بر دارد، کسی برای قوم خویش نیاورده است. من شما را دعوت می کنم به بزبان آوردن دو کلمه ای که به ظاهر آسان ولی در اصل بسیار سنگین است، و آن بیان اینکه نیست خدایی جز خدای یگانه و شهادت بر اینکه من بنده و فرستاده او هستم. خداوند متعال امر کرد تا شما را به این کار دعوت کنم. پس کدامیک از شما این دعوت مرا پذیرفته و در این راه یار و یاور من خواهید بود؟". صدایی از کسی بلند نشد و سرها را به پایین افکندند. پیامبر اکرم این سخنان را سه بار تکرار کرد. هر بار حضرت علی از جای خود بلند شده می ایستاد. بار سوم گفت: " یا رسول الله! با اینکه سنم از همه کسانی که اینجا هستند کمتر است، من یار و یاور تو خواهم بود". پس از آن پیامبر اکرم دست حضرت علی را گرفت و بقیه متحیر از آنجا دور گشتند.

حبیب خدا صلی الله علیه و سلم در برابر این واکنش بستگانش بسیار اندوهگین گشت. اما تسلیم نشده، برای رهایی آنان از آتش جهنم و رسیدنشان به سعادت، به دعوت خویش ادامه داد.

در سال چهارم بعثت، آیه نود و چهارم از سوره حجر نازل گشت: " (ای حبیب من!) آنچه را که به ان امر شده ای (اوامر و نواهی) را آشکار کرده، حق و باطل را از هم جدا کن. از مشرکان روی گردان! (به سخنان آنان توجه نکن)". وقتی این امر الهی آمد، پیامبر گرامی شروع به دعوت آشکار مگیان به دین اسلام نمود. بالای کوه صفا رفته و فرمود: " ای مردم

قریش! جمع شده و به سخنانم گوش فرا دهید!". وقتی قبایل گرد آمدند فرمود: "ای قوم من! آیا هرگز از من سخنی به دروغ شنیده اید؟"، همه گفتن: "خیر، نشنیده ایم". فرمود: "خداوند متعال مرا به پیامبری برگزید و مرا بعنوان پیامبرش بسوی شما فرستاد"، سپس آیه صد و پنجاه و هشتم سوره اعراف را برای آنان خواند: " (ای حبیب من!) به آنان بگو: ای مردم! من رسول خداوند متعال هستم که بسوی تمامی شما فرستاده شده ام. خداوند متعالی که مالک و گرداننده زمین ها و آسمان هاست. کسی جز او سزاوار پرستش نیست. آفریننده و میراننده هر جانداري اوست...". ابولهب که در میان شنوندگان بود با عصبانیت و ناسزا گویان فریاد زد: " پسر برادرم دیوانه شده است. به سخنان کسی که بت های ما را پرستش نمی کند و از دین ما جدا شده است گوش ندهید". کسانی که آنجا گرد آمده بودند پراکنده شدند و کسی ایمان نیاورد. با وجود آنکه می دانستند پیامبر اکرم فرد راستگو و با اخلاقی است، روی گردانده و به دشمنی با او برخاستند.

دوباره روزی با اطاعت از امر خداوند متعال که فرموده بود: " آنچه را که به آن امر شده ای (وامر و نواهی) آشکار کن"، به بالای کوه صفا رفت و با صدای بلندی فرمود: " ای مردم قریش! جمع شوید، خبر مهمی برای شما دارم".^{۶۳} قبایل به شتاب نزد او گرد آمدند. در حیرت و کنجکاوی به انتظار ماندند. آنان که نیامده بودند نیز کسانی را فرستادند تا ببینند چه شده است. گروهی از کسانی که آمده بود پرسیدند: "ای محمد امین! چه ما را در اینجا جمع کردی، چه خبری آورده ای؟"؛ او نیز با گفتن: " ای قبایل قریش! شروع به سخن نمود. همه با دقت گوش فرا دادند... فرمود: " حال من با شما مانند حال کسیست که دشمن را دیده باشد و برای خبر دادن به خانواده اش شتافته باشد ولی ببیند که دشمن پیش از او به آنها رسیده و از ترس اینکه به آنها آسیبی بزنند، فریاد زند: ای قریشیان (دشمنان ما را محاصره کردند! هنگام صبح فرا رسید. برای جنگ آماده باشید). ای مردم قریش! اگر به شما بگویم پشت این کوه سپاهی از دشمنان آماده حمله به شما هستند، آیا حرف مرا باور می کنید؟"؛ گفتند: "بلی باور می کنیم، زیرا تا کنون جز راستی از تو چیزی ندیدیم. هرگز ندیدیم که سخن به دروغ بگویی..."

پس از آن با بردن نام همه قبایل قریش فرمود: " ای بنی هاشم! ای فرزندان عبد مناف! ای فرزندان عبدالمطلب! ... من آگاهی دهنده عذاب بزرگی هستم که آمدن آن قطعی است. خداوند متعال به من امر کرد تا خویشاوندان نزدیکم را از عذاب آخرت بیم دهم. شما را دعوت می کنم تا با گفتن: لا اله الا الله وحده لا شریک له (خداوند یکتاست و شریکی برای او نیست)، ایمان بیاورید. من نیز بنده و فرستاده او هستم. اگر ایمان بیاورید به بهشت وارد شوید. تا زمانی که نگویید: " لا اله الا الله"، من نمی توانم نه در این جهان سودی و نه در آخرت نصیبی برای شما فراهم کنم!". از میان قبایلی که آنجا بودند ابو لهب گفت: " ما را برای این جمع کردی؟" و سنگی را که از زمین برداشته بود بسوی پیامبر پرتاب کرد. از دیگران چنین مخالفتی بر نخواست و صحبت کنان از آنجا دور شدند.^{۶۴}

اگر خورشید را به دست راستم دهند

پیامبر گرامی اسلام پس از این دعوت ها هرکجا کسی و یا گروهی را می دید به آنان اسلام را شرح می داد. آنان را آگاه می کرد که رهایی حقیقی تنها با پیروی نکردن از نفس و دوری از ظلم و ستم و هرگونه بدی و ایمان آوردن به خداوند متعال ممکن خواهد بود. آنان که از هواهای نفسانی خود پیروی کرده و به ضعیفان ظلم می کردند و از

^{۶۳} بخاری، تفسیر، ۴؛ ترمذی، تفسیر القرآن، ۹۱.

^{۶۴} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۹۱-۱۸۸؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۱۳۳؛ ابن کثیر، بدایه، III، ۳۸-۴۱.

" ای عموی عزیزم! این را بدان که اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند (هر وعده که می خواهند بدهند) من هرگز از این دین و تبلیغ و آموزش آن دست برنخواهم داشت. یا خداوند متعال این دین را در سرتاسر جهان می گسترده و وظیفه من پایان می پذیرد، یا اینکه در این راه جان خود را فدا می کنم. "

محمد (ص)

پی شہوات خود می رفتند و در این کار افراط می کردند، با این موضوع بشدت مخالفت کردند. با دانستن اینکه محمد (ص) تمامی این کارهای ناشایست آنها را پایان خواهد داد، آموزه های او را انکار کردند و با او و کسانی که به او ایمان آورده بودند به دشمنی برخاستند.

مشرکان در ابتدا او را به سخره می گرفتند. سپس تصمیم گرفتند بر فشار و اذیت بر او بیافزایند. می خواستند مسلمانان را زیر فشار له کرده نور اسلام را خاموش کنند. ابوجهل، عتبه، شیبه، ابولهب، عقبه بن ابی مواعید، عاص بن وایل، اسود بن مطلب، اسود بن عبد یقوص، ولید بن مغیره ... برخی از سران ایشان بودند.

روزی ابوجهل، عتبه و شیبه به ابوطالب گفتند: " تو بزرگ ما هستی. ما همیشه به تو احترام می گذاریم. پسر برادرت اکنون دین جدیدی آورده است. به بت هایمان ناسزا گفته ما را متهم به کافر بودن می کند. به او نصیحت بده و از این کارش باز دار. اگر باز نایستد ما می دانیم با او چه کنیم... ". ابوطالب آنها را آرام کرده و از آنجا فرستاد و این موضوع را از پیامبر مخفی نگاه داشت، مبدا او ناراحت شود. مشرکان مدتی بعد دوباره جمع شده نزد ابوطالب رفته و گفتند: " پیش از این نزد تو آمده و وضعیت را با تو در میان گذاشتیم. به سخن ما التفات نکردی. او همچنان به بدگویی در مورد بت هایمان ادامه می دهد. دیگر طاقتمان نمانده است. با هردوی شما تا آخرین قطره خونمان خواهیم جنگید. یا او، یا ما در مکه از میان خواهیم رفت ". ابوطالب خواست آنها را آرام کند اما در کار خود اصرار کردند.^{۶۵}

ابوطالب همانطور که نمی خواست رسول اکرم را ناراحت کند، نمی خواست تا میان او و قومش نیز ناراحتی و خصومتی پیش بیاید. پس نزد پیامبر آمده گفت: " ای محمد! تمامی بستگانمان در دشمنی با تو متحد گشته و به شکایت نزد من آمدند. دشمنی در میان خویشاوندان چیز خوبی نیست. آنها نمی خواهند که به آنان کافر بگویی و بگویی که در راه اشتباهی هستند و در مورد آنها بدگویی کنی ". حضرت رسول در پاسخ فرمودند: " ای عموی عزیزم! این را بدان که اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند (هر وعده که می خواهند بدهند) من هرگز از این دین و تبلیغ و آموزش آن دست برنخواهم داشت. یا خداوند متعال این دین را در سرتاسر جهان می گسترده و وظیفه من پایان می پذیرد، یا اینکه در این راه جان خود را فدا می کنم " و به پا خاست. چشمان مبارکش غرق در اشک شده بود.

ابوطالب وقتی دید رسول اکرم اندوهگین گشت از سخنان خود پشیمان شد و او را در آغوش گرفت و گفت: " ای پسر برادرم! به راهت ادامه بده و هر آنچه را که می خواهی انجام بده. من تا زمانیکه زنده هستم پشتیبان تو خواهم بود و از تو حمایت خواهم کرد ".^{۶۶}

ده نفر از سران مشرکان، وقتی فهمیدند که ابوطالب حضرت محمد را تحت حمایت خود قرار داده است، به همراهی عماره بن ولید نزد ابوطالب رفتند. به او گفتند: " ای ابوطالب! می دانی که این عماره برازنده ترین و نیرومندترین و با اخلاق ترین جوانان مکه است. علاوه بر این شاعر نیز هست. او را به تو بسپاریم تا در کارهایت به تو یاری دهد. در مقابل عماره، محمد

^{۶۵} طبری، تاریخ، ۱۱، ۳۲۲.

^{۶۶} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۳۵؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۳۲۶-۳۲۷.

را به ما بده تا او را بکشیم. انسان در برابر انسان می‌دهیم. بیش از این چه می‌خواهی!" و تکلیفی به او کردند که قبول کردن آن ممکن نبود. ابوطالب از این سخنان بسیار برافروخته گشته و به آنان گفت: " شما ابتدا پسران خودتان را به من بدهید تا آنان را بکشم. آنگاه برادرزاده ام را به شما می‌دهم." مشرکان وقتی این را شنیدند به وخامت اوضاع پی برده، گفتن: " فرزندان ما آنچه را که او می‌کند نکرده اند... ". ابوطالب گفت: " بخدا قسم که برادرزاده من از همه فرزندان شما بهتر است. که می‌خواهید پسر خود را به من دهید تا من از او نگهداری کنم و در مقابل جگر گوشه مرا بگیرید و بکشید هان!... شتر ماده هم جز بچه خود را نخواهد و دوست ندارد. این کار از عقل و منطق بسیار به دور است. دیگر از حد خود فراتر رفتید. هر که دشمن جگر گوشه ام محمد (ص) باشد من نیز دشمن او هستم. این را بدانید و هر آنچه که از دستتان بر می‌آید انجام دهید!"^{۶۷} مشرکان با خشم از جا برخاسته و از آنجا رفتند. ابوطالب بلافاصله بنی هاشم و فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد. اوضاع را به آنها شرح داده و آنها را به یاری رساندن به رسول اکرم (ص) متقاعد نمود. اگر دستی می‌خواست به پیامبر اکرم آسیبی برساند، آن دست را می‌شکستند. در این خصوص در برابر مشرکان متحد شدند. فقط ابولهب به آنها نپیوست. ابوطالب به آنها گفت: "ای جوانمردان! فردا هرکدام از شما شمشیرهایتان را به کمر بسته از پس من بیاوید". روز بعد ابوطالب به منزل پیامبر رفت و همراه با هم به سمت حرم شریفه به راه افتادند. جوانمردان بنی هاشم پشت سر آنها می‌رفتند. به کعبه رفته و در برابر مشرکان ایستادند. ابوطالب به مشرکان گفت: " ای قریشیان! شنیدیم که تصمیم به کشتن برادرزاده ام گرفته اید. آیا می‌دانید که این جوانمردان که پشت سرم ایستاده اند دست به شمشیر منتظر یک اشاره من هستند؟ به خدا قسم، اگر محمد را بکشید، هیچکدام تان را زنده نخواهم گذاشت!..." و سپس شروع به خواندن اشعاری در مدح پیامبر اکرم نمود. ابوجهل و بقیه مشرکان که در آنجا حضور داشتند، از آنجا دور شدند.

^{۶۷} ابن سعد، طبقات، ۱، ۱۳۴-۱۳۵؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۳۲۶-۳۷۷.

آزار، شکنجه و ظلم

" ای قریش! به من گوش کنید! قسم به نفسم که در ید قدرت خداوند متعال است، که به من گفت که بدبخت خواهید شد."

محمد (ص)

مشرکانی که از بزرگان قریش بودند، وقتی پیامبر اکرم را تنها می دیدند، به او حمله کرده و به او ناسزا می گفتند و حتی سعی می کردند او را کتک بزنند. اصحاب ایشان را نیز آزار و اذیت می نمودند. روزی سرکردگان این مشرکان در کنار کعبه نشسته بودند. شروع به صحبت درباره پیامبر اکرم نموده و گفتند: " این تحملی که در برابر او نشان دادیم را تا کنون برای هیچ چیز دیگری نشان ندادیم. به ما می گوید که سفیه هستید. به خدایانمان ناسزا گفته آنها را خوار می شمارد. در مورد دینمان بد می گوید و در میان اجتماعمان تفرقه می اندازد. با اینحال چیزی به او نمی گوئیم." در همین حین رسول اکرم به زیارت کعبه آمد. حجرالاسود را بوسیده شروع به طواف خانه خدا نمود. وقتی از کنار آنها رد می شد، مشرکان شروع به ناسزا گفتن به او کردند. رسول اکرم از این موضوع بسیار ناراحت شد ولی عکس العملی نشان نداده به طواف کردن ادامه داد. هنگامی که برای بار سوم از کنارشان می گذشت، فرمود: " ای قریش! به من گوش کنید! قسم به نفسم که در ید قدرت خداوند متعال است، که به من گفت که بدبخت خواهید شد..."; مشرکانی که آنجا بودند متعجب و دستپاچه گشتند و چیزی نگفتند. فقط ابوجهل به حضور رسول اکرم رسیده و بالتماس گفت: " ای ابوالقاسم! تو بیگانه نیستی. به بی ادبی های ما توجه نکن و به عبادت خود ادامه بده. آنقدر جاهل نیستی که به ما ملحق شوی". پس از آن پیامبر اکرم از آنجا دور شد.

روز بعد مشرکان در همانجا جمع شده بودند. دوباره در مورد پیامبر اکرم بدگویی می کردند. در آن هنگام رسول اکرم به آنجا وارد شد. مشرکان بلافاصله به او حمله ور گشتند. عقبه بن معیط که تیره بخت ترین آنها بود یقه پیامبر را گرفت و آنقدر گلویش را فشار داد که نفس گرفتن بر او سخت گشت. در آن لحظه ابوبکر به آنجا آمد و با مشاهده این صحنه فریاد برآورد: " آیا می خواهید کسی را که می گوید الله خدای من است را بکشید؟ کسی که از رب العالمین برای شما آیت آورد... " و برای نجات رسول اکرم به آنان حمله ور گشت. مشرکان پیامبر را رها کرده به ابوبکر صدیق حمله کردند. با مشت و لگد به سر و روی مبارکش می زدند. عقبه بن ربیعہ با کفش هایش به صورت مبارک او آنقدر زد که صورتش غرق در خون گشت. اگر بنی تیم نرسیده بودند او را تا حد مرگ کتک می زدند. هم قبیله ای هایش او را، از حال رفته و زخمی، در پارچه ای نهاده پیچیده به خانه اش بردند و بلافاصله برگشته به کعبه رفتند و گفتند: " اگر ابوبکر بمیرد، سوگند می خوریم که ما نیز عقبه را خواهیم کشت!" و سپس پیش حضرت ابوبکر بازگشتند.^{۶۸}

حضرت ابوبکر مدتی به هوش نیامد و بنی تیم برای به هوش آمدنش تلاش زیادی کردند. بالاخره نزدیکی های عصر آن روز به هوش آمد و بمحض باز کردن چشمانش با صدای ضعیفی پرسید: " رسول خدا کجاست؟ حالش چطور است؟ به او نیز زبان درازی کرده و ناسزا گفتند". به مادرش ام خیر گفتند: " بپرس آیا چیزی برای خوردن و یا نوشیدن می خواهد؟". حضرت ابوبکر بسیار ناتوان بود. نمی خواست چیزی بخورد و یا بنوشد. وقتی خانه خلوت شد مادرش باز

پرسید: " آیا چیزی برای می خوری و یا می نوشی؟"; اما او گفت: " رسول خدا کجاست؟ حالش چطور است؟" و بدون توجه به درد و ناراحتی خودش می خواست بداند حال پیامبر چطور است. مادرش پاسخ داد: " در مورد دوستت هیچ خبری ندارم!". حضرت ابوبکر نیز گفت: " نزد ام جمیل، دختر خطاب برو و از او بپرس!".

ام جمیل خواهر حضرت عمر بود و مسلمان شده بود. مادرش ام خیر نزد ام جمیل رفت و گفت: " پسر ام ابوبکر خواست تا از تو احوال محمد (ص) را بپرسم. آیا می دانی در چه حالتی؟". ام جمیل نیز گفت: " من نه از محمد (ص) و نه از ابوبکر خبر دارم! اگر اجازه دهی با تو آمده و جويا شوم؟". ام خیر گفت: " بسیار خوب!" و با هم نزد حضرت ابوبکر رفتند. ام جمیل وقتی حضرت ابوبکر را در آن وضعیت دید فریاد زد: " قومی که این را بر تو روا داشته است بی شک باید سرکش و افراطی باشد. از خدا می خواهم سزای عملشان را بدهد". حضرت ابوبکر به ام جمیل گفت: " رسول خدا کجاست؟ حالش چطور است؟". ام جمیل گفت: "مادرت اینجاست. سخنانم را می شنود". حضرت ابوبکر گفت: " از او به تو آسیبی نرسد، رازت را فاش نکند". ام جمیل گفت: " زنده است، حالش خوب است". دوباره پرسید: " او اکنون کجاست؟". ام جمیل پاسخ داد: " در خانه ارقام است". حضرت ابوبکر گفت: " بخدا قسم تا نرفته و رسول اکرم را نبینم، نه چیزی می خورم و نه چیزی می نوشم!". مادرش گفت: " اندکی صبر کن، وقتی همه بخواب رفتند، آنگاه می رویم".

وقتی همه بخواب رفتند و همه جا خلوت شد، حضرت ابوبکر با تکیه کردن به مادرش و ام جمیل نزد رسول اکرم رفت. او را در آغوش گرفته و بوسید و بقیه برادران مسلمانش را نیز در آغوش گرفت. پیامبر اکرم با دیدن این حال حضرت ابوبکر بسیار ناراحت شد. حضرت ابوبکر گفت: " یا رسول الله! پدر و مادر بفرمای تو باد! ناراحتی جز اینکه آن مرد پست فطرت سر و رویم را غرق در خون کرد ندارم! این کسی که همراه من است نیز مادرم سلمی است. از شما می خواهم برای او دعا کنید. امیدوارم خداوند متعال به حرمت شما او را از آتش جهنم حفظ نماید". پس از این پیامبر اکرم برای مسلمان شدن سلمی به درگاه خداوند التماس کرد. دعای رسول اکرم اجابت گشته بود. بدین ترتیب ام خیر نیز هدایت یافت و مسلمان شد و در گروه نخستین مسلمانان جای گرفت.

دستان ابولهب خشک شود

خانه پیامبر اکرم در میان خانه ابولهب و عقبه بن موایده، دو مشرک ازلی واقع شده بود. آنها از هر فرصتی برای اذیت و آزار پیامبر استفاده می کردند. حتی شب ها، اشکبه حیوانات را جلوی در خانه رسول اکرم می انداختند. عمویش ابولهب حتی فراتر رفته و از خانه همسایه اش عدی به پیامبر سنگ انداخته او را اذیت می کرد. زن او ام جمیل نیز بته های خاری را که جمع می کرد سر راه پیامبر اکرم می گذاشت تا در پاهای او فرو روند. روزی ابولهب هنگامی که می خواست زباله هایی که آورده بود را جلوی در خانه پیامبر بریزد، حضرت حمزه او را دید. بلافاصله دوید و ابولهب را گرفته و زباله ها را بر سر او ریخت.

پس از این آزار و اذیت های ابولهب و همسرش، در مورد آنها، سوره تبت که با " خشک گردد دستان ابولهب، و خودش نیز (نابود شود) " شروع می شد نازل شد.

" بریده باد دو دست
ابولهب (هلاک شود)، و
مرگ بر او باد. دارایی
او (میراث پدرش) و
آنچه اندوخت، سودش
نکرد. بزودی در آتشی
پرزبانه درآید. و زنش،
آن هیمهکش [آتش فروز]،
بر گردنش طنابی از لیف
خرماست."

تبت: ۵-۱

زن ابولهب ام جمیل وقتی شنید در مورد آنها سوره ای نازل شده است به دنبال پیامبر گشت. هنگامی که فهمید در کعبه است، سنگ بزرگی برداشت و به آنجا رفت. در آن هنگام حضرت ابوبکر نزد پیامبر بود و با او صحبت می نمود. وقتی بم جمیل را با سنگی در دستش دید گفت: "یا رسول الله! ام جمیل می آید. زن بسیار شیریری است، نگرانم به شما آسیبی بزند. بهتر است به گوشه ای بروید تا از آزار مصون بمانید". رسول اکرم فرمود: " او نمی تواند مرا ببیند". ام جمیل نزد حضرت ابوبکر آمده گفت: " ای ابوبکر زود بگو آن دوستت کجاست! من و شوهرم را هجو نموده و در موردمان بدگویی کرده است. اگر او شاعر است، من و شوهرم نیز شاعر هستیم. من نیز او را هجو می کنم. ما در مقابل او ایستاده ایم و پیامبری اش را قبول نکرده، دینش را نمی خواهیم. قسم می خورم که اگر او را اینجا می دیدم این سنگ را بر سرش می زدم..." و ناسزا گفت. حضرت ابوبکر گفت: "سرور من شاعر نیست و تو را هجو نکرده است" و ام جمیل راه خود را کشیده از آنجا رفت. حضرت ابوبکر رو به پیامبر اکرم نموده سوال کرد: " یا رسول الله! آیا او شما را ندید؟" پیامبر فرمود: " مرا ندید. خدای متعال کاری کرد که چشم او مرا نبیند".^{۶۹}

حضرت ام کلثوم دختر پیامبر با عتیبه پسر ابولهب و رقیه نیز با پسر دیگرش عتبه نامزد بوده ولی هنوز ازدواج نکرده بودند. وقتی که سوره تبت نازل شد، ابولهب و زنش و دیگر سران قریش به عتبه و عتیبه گفتند: " دختران او را گرفته، بارش را سبک کردید. دخترانش را طلاق دهید تا به زحمت بیفتد. هر دختری را که از قریش بخواهید برایتان می گیریم". آنها نیز گفتند: " بسیار خوب طلاق می دهیم". عتیبه پست فطرت به حضور پیامبر اکرم آمده گفت: " ای محمد! من دین تو و دین تو را نمی شناسم. دخترت را نیز طلاق دادم. دیگر نه من تو را دوست می دارم و نه تو مرا دوست بدار! نه تو پیش من بیا و نه من پیش تو می آیم!..." سپس به پیامبر اکرم حمله ور گشت و از گریبان او گرفت. جامه اش را پاره نموده به او دشنام داد. پس از آن پیامبر (ص) چنین نفرینی نمود: " **خداوندا! یکی از جانوانت را بر او مسلط کن**". هنگامی که عتیبه پیش پدرش رفته اینها را بازگو کرد، ابولهب گفت: " از نفرینی که محمد در حق پسرم کرده است می ترسم".

چند روز بعد، ابولهب پسرش عتیبه را برای تجارت راهی شام کرد. قافله جهت استراحت در زرقا اتراق نموده بود. دیدند در اطراف شیری به پرسه زدن مشغول شد. عتیبه به محض دیدن آن گفت: "وای! قسم می خورم که نفرین محمد گرفته است. این شیر مرا خواهد خورد! قاتل من اوست حتی اگر در مکه باشد". شیر کمی پس از آن ناپدید گشت. عتیبه را برای محافظت در جای بلندی خوابانند. شب هنگام شیر دوباره آمد. کاروانیان را یکی یکی بو کشید تا به عتیبه رسید. به روی او جست و شکمش را پاره کرد و سپس از سرش گاز گرفته به طرز فجیعی او را کشت. عتیبه با گفتن: " مگر من به شما نگفته بودم که محمد راستگوترین انسانهاست؟" فریاد زنان جان داد. ابولهب وقتی شنید که پسرش از طرف شیری کشته شده است، گریه کنان گفت: " مگر من به شما نگفته بودم که از نفرینی که محمد در حق پسرم کرده است می ترسم؟"^{۷۰}

^{۶۹} بیهقی، دلائل النبوه، II، ۷۱؛ ابو یعلی، مسند، I، ۲۶، ۵۰؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق، LXVII، ۱۷۳؛ هیثمی، مجمع الزوائد، VII، ۵۳.
^{۷۰} ابن عساکر، تاریخ دمشق، XXXVIII، ۳۰۱.

پیامبر گرانقدر اسلام (ص) انسانها را دعوت به سعادت ابدی و ایمان به وجود و یگانگی خداوند متعال نموده، سعی می کرد که آنها را از آتش جهنم محافظت نماید. مشرکان نیز می گفتند: " دین پدرانمان این است" و به بت پرستی ادامه می دادند. پیامبر اکرم آنان را دعوت به انسانیت و زندگی شرافتمندانه و رهای از بی ارزشی و رسیدن به مقامات علوی می نمود. ابولهب سردمدار آزاردهنده گان و ناسزاگویان بود. همواره در تعقیب پیامبر بود و سعی می کرد با ایجاد شک و شبهه در ذهن مردم، آنها را از گوش دادن به او بازدارد. وقتی پیامبر در اجتماعات و یا بازار می فرمود: **"ای مردم! بگویید لا اله الا الله تا رهایی یابید"**، او بلافاصله رسیده و می گفت: " ای مردم! این کسی که سخن می گوید برادرزاده من است. سخنان او را باور نکنید و از او دوری گزینید!"

محمد (ص) روزی در کعبه مشغول نماز خواندن بود. گروهی هفت نفره از مشرکان که ابوجهل، شیبه بن ربیع، عتبه بن ربیع و عقبه بن ابی معیط جزو آنها بودند، آمدند و جایی در نزدیکی پیامبر نشستند. در اطراف اشکبه ای که متعلق به شتری بود که روز قبل از آن قربانی شده بود وجود داشت. ابوجهل پست فطرت به همراهانش گفت: " کدامیک از شما آن اشکبه را آورده و وقتی محمد به سجده رفت روی او می اندازد؟". عقبه بن ابی معیط که ظالم ترین و بی رحم ترین و سیه روی ترین آنان بود گفت: " من خواهم کرد" و از جایش بلند شد. وقتی پیامبر به سجده رفت، اشکبه را با محتویات آن روی شانه او انداخت. مشرکانی که در آنجا حضور داشتند شروع به خنده و قهقهه زدن نمودند. پیامبر اکرم سجده اش را طول داده، سرش را بلند نمود. در این حین از اصحاب مکرم عبدالله بن مسعود این صحنه را دیده و آن را چنین شرح می دهد:

هنگامی که رسول اکرم را در چنان حالتی دیدم از خشم از خود بیخود گشتم. اما من قوم و قبیله ای را نداشتم که از من در برابر مشرکان محافظت کند. بی کس و ناتوان بودم. در آن لحظه قدرت سخن گفتن نیز نداشتم. سر پا ایستاده و با ناراحتی به رسول اکرم نگاه می کردم. ایکاش در آن هنگام قدرت محافظت از خود در برابر مشرکان را داشتم و آنچه را که روی شانه های مبارک پیامبر اکرم انداخته بودند را از او دور می کردم. وقتی من در این حال بودم، به دختر پیامبر حضرت فاطمه خبر دادند. در آن زمان فاطمه کوچک بود. بشتاب آمد و آنچه را که بر شانه های پدرش بود برداشته و انداخت و کسانی را که مرتکب این کار شده بودند را نفرین کرد و و به آنان سخنان سختی گفت.

رسول اکرم، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده، نمازش را به پایان رساند و سپس سه بار فرمود: **" خداوندا! این جمع از قریش را به تو حواله می کنم! خداوندا! ابوجهل عمرو بن هشام را به تو حواله می کنم! خداوندا! عقبه بن ربیع را به تو حواله می کنم! خداوندا! شیبه بن ربیع را به تو حواله می کنم! خداوندا! ولید بن عقبه بن ابی معیط را به تو حواله می کنم! خداوندا! امیه بن خلف را به تو حواله می کنم! خداوندا! ولید بن عقبه بن عقبه بن ابی معیط را به تو حواله می کنم! خداوندا! عماره بن ولید را به تو حواله می کنم!"**. مشرکان که این دعا را شنیدند خنده را متوقف کرده و ترسیدند، زیرا باور داشتند دعایی که در بیت الله شده باشد قبول می شود. رسول اکرم به ابوجهل فرمود: **" یا تو این اعمال را رها می کنی، یا خداوند متعال بر سرت فلاکتی نازل خواهد کرد"**. بخدا قسم همه کسانی که رسول اکرم در این دعا نام برد را در جنگ بدر دیدم که کشته شده و نقش زمین گشتند و جسد هایشان که زیر آفتاب سوزان تبدیل به لاش های متعفن شده بود در چاه بدر انداخته شدند.

روزی ابوجهل در بیت خدا به مشرکان قریشی گفت: **" ای مردم قریش! همانطور که می بینید محمد از بدگویی در مورد دینمان و زبان درازی به بت هایمان و پدرانمان که آنها را پرستش می کردند و نگاه کردن به ما به چشم احمق دست بر نمی دارد. در حضور شما قسم می خورم که فردا سنگ بزرگی را آورده و وقتی او برای نماز به**

"ای ابوجهل! یا تو این اعمال را رها می کنی، یا خداوند متعال بر سرت فلاکتی نازل خواهد کرد."

محمد (ص)

اینجا آمد محکم بر سرش خواهم کوبید. پس از آن شما خواه از من در برابر فرزندان عبدالمطلب محافظت کنید خواه نکنید، پس از کشتن او بستگانش هر چه می خواهند با من بکنند...". مشرکانی که در آنجا حضور داشتند گفتند: " سوگند می خوریم که ما هم از تو محافظت خواهیم کرد و هم تسلیم کسی نخواهیم کرد. تو فقط او را بکش!"

هنگام صبح ابوجهل با سنگ بزرگی در دستش به کعبه آمد. در کنار مشرکان نشسته به انتظار ماند. پیامبر گرامی اکرم مانند همیشه به بیت الله آمده و شروع به خواندن نماز کرد. ابوجهل از جایش برخاست و برای زدن سنگ بزرگی که در دستش بود به سمت پیامبر رفت. همه مشرکان با اشتیاق ماجرا را دنبال می کردند. ابوجهل وقتی به نزدیکی پیامبر رسید ناگهان شروع به لرزیدن کرد. سنگ بزرگ از دستش افتاد، رنگ از رخس پرید و با وحشت فراوان پا به عقب گذاشت. مشرکان متحیر مانده و به ابوجهل نزدیک شدند و پرسیدند: " ای عمرو بن هاشم! تو را چه شد؟". ابوجهل گفت: " در آن لحظه که سنگ را بلند کرده و می خواستم به او بزدم، دیو ترسناکی در برابرم ظاهر شد. سوگند می خورم که در تمام زندگی ام دیوی به آن ترسناکی با آن هیبت و آن پاهای بلند و دندانهای درنده نه دیده ام و نه شنیده ام. اگر به او نزدیک می شدم مطمئناً مرا می کشت."

دوباره روزی ابوجهل مشرکان را جمع کرده پرسید: " آیا یتیم عبدالله در اینجا نماز خوانده و رویش را به خاک می مالد؟"؛ پاسخ دادند: "بلی". ابوجهل که منتظر همین جواب بود گفت: " اگر این بار او را چنان ببینم سرش را زیر پایم له خواهم کرد". روزی سرور پیامبران در کعبه به نماز ایستاده بود. ابوجهل نیز با دوستانش نشسته بود. ناگهان از جایش بلند شده به سوی رسول اکرم (ص) رفت. کاملاً نزدیک گشت اما ناگهان با دست صورتش را پاک کرده و پا به فرار گذاشت. مشرکان پیش او رفته و گفتند: " چه شد؟ چه اتفاقی برایت افتاد؟". ابوجهل پاسخ داد: " در میانمان چاهی از آتش پدید آمد، دیدم کسانی به من حمله می کنند و فرار کردم."

سران مشرکان مانند ولید بن مغیره ابوجهل (عمرو بن هشام)، اسود بن مطلب، امیه بن خلف، اسود بن عبد یغوث، عاص بن ویل و حارث بن قیس، وقتی پیامبر اکرم را می دیدند او را باستهزا گرفته و می گفتند: " این نیز خیال می کند پیامبر شده و جبرئیل نزد او آمده است". روزی وقتی پیامبر از این سخنان بسیار ناراحت گشته بود، جبرئیل نازل شده و آیاتی را آورد.

در معنای: " بی تردید پیامبرانی هم که پیش از تو بودند استهزا شدند، پس آن عذابی که مسخره اش می کردند، کسانی را که پیامبران را به استهزا می گرفتند فراگرفت."^{۷۱} (سوره انعام: ۱۰) " همانا ما تو را از (شر) استهزا کنندگان کفایت کردیم. همانان که معبود دیگری را در کنار خداوند قرار می دهند. پس به زودی حقیقت را خواهند فهمید. (ای پیامبر!) البتّه ما می دانیم که سینهات بواسطه آنچه می گویند، تنگ می شود."^{۷۲} (سوره حجر: ۹۵-۹۷)

سرور کائنات روزی مشغول طواف کعبه بود که جبرئیل نازل گشته و گفت: " من دستور گرفتم که از پس آنان (مسخره کنندگان) برآیم". اندکی بعد ولید بن مغیره از کنارشان گذشت. جبرئیل

^{۷۱} انعام: ۱۰/۶.
^{۷۲} حجر: ۹۵/۱۵-۹۷.

(ع) پرسید: "این که می گذرد چگونه کسی است؟". پیامبر فرمود: " او یکی از بدترین بندگان خداوند است؛" جبرئیل (ع) به پای ولید اشاره کرده و گفت: " حشش را دادم". کمی بعد عاص بن ویل از آنجا گذشت. وقتی در مورد او نیز پرسیده و همان جواب را گرفت به شکمش اشاره کرد و گفت: " حق او را نیز دادم". وقتی اسود بن مطلب می گذشت به چشمش و وقتی عبد یغوث را دید به سر او اشاره نمود. وقتی حارث بن قیس نیز می گذشت به شکم او اشاره کرد و گفت: "ای محمد! خداوند متعال تو را از شر اینان نجات داد. بزودی بلایی بر سر هر کدامشان می آید".

عاص بن ویل خاری در پایش فرو رفت و هر چه کردند و هر دارویی استفاده کردند درمان نشد. سرانجام پایش باد کرده، مانند گردن شتر گشت؛ به فریاد گفت: "خدای محمد مرا کشت" و جان داد. چشمان اسود بن مطلب کور شد و جبرئیل (ع) او را با زدن سرش به درختی هلاک نمود.

اسود بن عبد یغوث در جایی که باد سموم نامیده می شد، سر و تنش سیاه گشت. وقتی به خانه اش رفت او را نشناخته و از خانه بیرون کردند. از ناراحتی سرش را آنقدر به در خانه کوبید تا مرد. حارث بن قیس ماهی نمک سود خورده بود. حرارت بدنش بسیار زیاد شد. هر قدر آب خورد سیراب نگشت و در نهایت هلاک شد.

در پای ولید بن مغیره نیز پاره آهنی فرو رفت. زخمش بهبود نیافت. خون زیادی از دست داد و او نیز با فریاد: "خدای محمد مرا کشت" جان داد. بدین ترتیب یکایکشان به سزای اعمالشان رسیدند. بعلاوه همانطور که در آیات کریمه ذکر شده، مشرکان تا ابد در جهنم خواهند ماند.

پیامبر اکرم (ص) روزی به حاکم بن ابو العاص برخورد. وقتی از او دور می گشت، حاکم با بتمسخر گرفتن پیامبر از پشت سر او، حرکاتی با سر و بدن و دهنش انجام داد. رسول اکرم (ص) حرکات حاکم را با نور نبوتش دید و دعا نمود که همانطور باقی بماند. حاکم، بخشی از وجودش لرزه گرفت و تا آخر عمرش نیز همانگونه باقی ماند.

شکنجه اصحاب مکرم

مشرکان فقط پیامبر (ص) را اذیت و آزار نمی نمودند. اصحاب گرانقدر او را نیز مورد آزار و شکنجه قرار می دادند؛ مخصوصاً آنهایی را که بی کس و تهیدست بودند. و ظلم و فشاری در حق آنها روا می داشتند که در مخیله انسان نمی گنجد. بلال حبشی، زبیره خاتون، حباب بن ارت و عمار بن یاسر (رضی) کسانی بودند که بیش از همه تحت آزار و شکنجه قرار گرفتند. برخی از آنان را با سنگهای داغ شده در زیر آفتاب سوزان، داغ می کردند و برخی را گرسنه و تشنه نگاه داشته و می گفتند: " از دین محمد دست بردار". آنها در برابر این ظلم بی حد صبر کرده هرگز دست از اسلام بر نداشتند.

خداوند یکتاست، خداوند یکتاست

بلال حبشی که برده مشرکی بنام امیه بن خلف بود، بواسطه ابوبکر صدیق مسلمان شده بود. امیه که از میان دوازده برده اش بلال را بیش از همه دوست می داشت او را به نگهداری بتخانه گمارده بود. وقتی حضرت بلال مسلمان شد همه بت های بتخانه را به حالت سجده درآورد و وقتی این خبر به امیه رسید بسیار وحشت زده گشت. او را نزد خود خوانده پرسید: " آیا تو مسلمان گشته و به خدای محمد سجده می کنی؟"; حضرت بلال در جواب گفت: " بلی،

"بی تردید (ای رسول من) پیامبرانی هم که پیش از تو بودند استهزا شدند، پس آن عذابی که مسخره اش می کردند، کسانی را که پیامبران را به استهزا می گرفتند فراگرفت."

انعام: ۱۰

به خدای بزرگ و متعال سجده می نمایم". امیه وقتی این جواب را که بر خلاف میلش بود شنید بلافاصله شروع به اذیت و آزار او نمود. هنگام ظهر وقتی آفتاب سوزان در آسمان بود، او را عریان نموده سنگ های داغ را روی بدنش می گذاشت. سنگهای سوزان را بر پشت او و شکم او گذاشته و می گفت: "از دین اسلام دست بردار!... به بت های لات و عزی ایمان بیاور" و حضرت بلال نیز می گفت: "خداوند متعال یکتاست، خداوند متعال یکتاست" و ایمانش را آشکار می نمود.

امیه بن خلف وقتی این صبر او را می دید، دیوانه می گشت و با فرو بردن خارها در بدن او، او را زخمی و شکنجه می کرد. حضرت بلال به خونهایی که از بدنش روان می شد اعتنا نکرده و می گفت: "خداوند! راضیم به رضای تو. خداوند! راضیم به رضای تو" و در ایمانش استقامت نشان می داد. حضرت بلال این احوالاتش را چنین شرح داده است:

آن امیه خبیث، در گرمای روز مرا بسته و شب ها نیز عذاب می داد. روز بسیار گرمی بود. مانند همیشه شروع به شکنجه کردن من نمود. برای روی گرداندن من از اسلام تلاش کرده و می گفت: "بت هایمان را پرستش کن! خدای محمد را انکار کن!"؛ من نیز می گفتم: "خداوند یکتاست! خداوند یکتاست!". برای گرفتن انتقام آن، امروز تخته سنگ بزرگی را روی سینه ام گذاشت. در آن لحظه از حال رفتم. وقتی بهوش آمدم دیدم سنگ برداشته شده و خورشید پشت ابر رفته است. به درگاه خداوند شکر کردم و با خود گفتم: "ای بلال! هرآنچه که از جانب حق تعالی بیاید خوب و نیک است".

روزی امیه بن خلف باز برای شکنجه کردن بلال بیرون رفته بود. لباسهایش را کنده و او را عریان به روی شن های سوزان خوابانده بود و رویش نیز سنگهای داغ گذاشته بود. مشرکان گرد آمده و شکنجه های سختی نموده و می گفتند: "اگر از دینت برنگردی تو را خواهیم کشت!"؛ اما بلال حبشی زیر این شکنجه های غیرقابل تحمل تکرار می کرد: "خداوند یکتاست! خداوند یکتاست!". در این حین پیامبر اکرم (ص) از آنجا می گذشت. وقتی بلال حبشی را در آن وضع دید بسیار ناراحت گشت و فرمود: "بر زبان آوردن نام خداوند متعال رهایی بخش تو خواهد بود".

کمی پس از آنکه به خانه برگشت، حضرت ابوبکر نزد او آمد. وضعیت بلال حبشی را برای او شرح داده و فرمود: "بسیار ناراحت شدم". حضرت ابوبکر بلافاصله به آنجا رفت. به مشرکان گفت: "با شکنجه کردن او چه چیزی نصیبتان می گردد؟ او را به من بفروشید". گفتند: "اگر به اندازه این جهان طلا بدهی هم او را نمی فروشیم. اما حاضریم او را با برده ات عامر معاوضه کنیم". عامر، برده حضرت ابوبکر کارهای تجاری او را انجام داده و درآمد زیادی داشت. بغیر از اموال شخصی اش، ده هزار سکه طلا داشت و دستیار حضرت ابوبکر بوده، کارهای او را پیش می برد. اما کافر بود و در کافر ماندنش اصرار می نمود. حضرت ابوبکر گفت: "عامر را با تمام اموال و سکه هایش، در برابر بلال به شما دادم". امیه بن خلف و بقیه مشرکان بسیار خوشحال شده و گفتند: "ابوبکر را فریب دادیم".

حضرت ابوبکر بلافاصله سنگ ها سنگین را از روی بلال برداشته او را از جایش بلند کرد. بلال حبشی زیر شکنجه های سنگین بسیار ناتوان گشته بود. از دستش گرفت و او را مستقیم

نزد پیامبر آورد و گفت: "یا رسول الله! امروز بلال را برای رضای خدا آزاد کردم". رسول اکرم بسیار خوشنود گشته و در حق حضرت ابوبکر بسیار دعا نمود. در آن هنگام جبرئیل (ع) مژده رهایی ابوبکر از جهنم را که در آیات ۱۷ و ۱۸ سوره لیل ذکر شده است را آورد. معنای آیات شریفه چنین است: "بزودی افرادی که با تقواترند (حضرت ابوبکر) از آن آتش دور می شوند، همان کسانی که مال خود را می دهند تا آن را پاک و پربرکت سازند".

شکنجه پیش از حد

حباب بن ارت نیز جزو کسانی بود که برای دست برداشتن از دینش مورد شکنجه قرار گرفت. حباب نیز بی کس بود و برده رن مشرکی به نام ام انمار بود. چون خویشاوندی نداشت تا از او حمایت کند، مشرکان جمع شده او را عریان می کردند و در بدن مبارکش خار فرو می کردند و یا جامه ای از آهن به او پوشانده و او را زیر آفتاب سوزان نگاه می داشتند. سنگ هایی را که در آفتاب سوزان و یا آتش داغ کرده بودند به تن عریان او می فشردند و می گفتند: "از دینت برگرد! لات و عزی را پرستش کن!". حباب نیز در برابر آنان در ایمانش اصرار ورزیده و می گفت: "لا اله الا الله، محمدا رسول الله".

مشرکان روزی گرد آمده و در میدانی آتش بپا کردند. دست و پای حباب را بسته و آوردند. جامه اش را کنده و او را روی آتش خواباندند. یا باید از دینش روی برمی گرداند، یا او را می سوزانند. حباب که به پشت روی آتش خوابانده شده بود دعا می کرد و می گفت: "خدایا! احوالم را می بینی و وضعیتم را می دانی. ایمانت را در قلبم استوار گردان و صبر بزرگی به من احسان کن". یکی از مشرکان با پایش به سینه احباب فشار داد. اما آنها نمی دانستند که خداوند متعال کسانی را که به او ایمان داشته باشند را محافظت می نماید.

سالها بعد وقتی از حباب در مورد این اتفاق پرسیدند، پشتش را باز کرده و آثار سوختگی را نشان داد و گفت: "آتشی بپا کردند و مرا کتشان کتشان برده و در آن انداختند. اما گوشت تن من آن آتش را خاموش کرده بود".

وقتی حباب را چنین شکنجه می کردند، صاحبش ام انمار نیز برای منصرف کردن او از دینش، آهن را در آتش داغ نموده و سرش را با آن داغ می کرد. او در راهش دینش همه این رنج ها را تحمل کرده و تسلیم آنان نمی شد و دست از ایمانش بر نمی داشت.

روزی حباب نزد پیامبر آمده و گفت: "یا رسول الله! مشرکان هر جا مرا ببینند آتش بپا می کنند. در خانه نیز صاحبم ام انمار با آهن سرم را داغ می کند. از شما استرحام دعا دارم!". سپس سوختگی های سر و بدنش را نشان داد. پیامبر اکرم دلش به حال او بسیار سوخت و نتوانست عذابی که بخاطر حفظ دینش می کشید را تحمل کند و بدعا گفت: "خدایا! حباب را یاری ده". حق تعالی دعای رسولش را بلافاصله اجابت نمود و ام انمار را دچار سردرد بسیار شدیدی ساخت. ام انمار از سردردی که داشت تا صبح ناله می نمود. برای چاره اش گفتند سرش را با آهن داغ کند. سرانجام حباب را نزد خود خوانده به او دستور داد تا سرش را با آهن داغ کند... حباب نیز از آن پس سر او را با آهن داغ می کرد...

" (ای بلال!) برزبان آوردن نام خداوند متعال، تو را نجات می بخشد."

حدیث شریف

در اوایل اسلام، مشرکان توجه زیادی به حباب بن ارت نداشتند. اما روز به روز بر تعداد ایمان آوردگان می افزود. سرانجام خواه نا خواه مجبور شدند این موضوع را جدی بگیرند و تصمیم گرفتند بر آزار و اذیت حباب بیافزایند. زیاده از حد او را آزار دادند و زخمی کردند و شکنجه دادند...

برغم همه اینها، حباب حتی ذره ای از ایمانش منصرف نگشت. اما آزارها و شکنجه ها غیر قابل تحمل گشته بودند. آنچه اتفاق افتاده بود را به رسول اکرم عرض کرد و گفت: "یا رسول الله! برای رهایی از شکنجه هایمان دعا می فرمایید؟"

رسول اکرم فرمود: " در امت هایی که پیش از شما آمدند کسانی بودند با شانه های آهنین پوست و گوشتشان کنده می شد اما این شکنجه ها هرگز آنها را از دینشان باز نمی داشت. با اره به دو نیم می شدند ولی این شکنجه ها آنها را از دینشان باز نمی داشت. البته که خداوند متعال این دین (اسلام) را تکمیل خواهد نمود و برترین همه ادیان قرار خواهد داد. بطوریکه اگر کسی سوار بر ستورش شده و از صنعا به حضرموت برود، جز خدا ترس از کسی نداشته باشد و در مورد گوسفندانش نیز نگرانی بجز حمله گرگان نداشته باشد. اما شما عجله می کنید؛" سپس دستی به پشت او کشید و دعا نمود. این سخنان پیامبر که مانند دوا و شفایی برای روح هاست، دردها و رنج های حباب را تسلی بخیده بود.

حباب بخصوص از مشرک گستاخی به نام عاص بن ویل طلب بزرگی داشت. برای وصول آن نزد او رفت. عاص بن ویل به حباب گفت: " تا زمانیکه حقانیت محمد را انکار نکنی، قرضت را پس نمی دهم". حباب نیز گفت: " بخدا قسم هم تا پایان زندگی ام و هم پس از مرگ وقتی از گور بر خواهم خواست نیز پیامبرم را رد ویا انکار نخواهم کرد". پس از آن عاص بن ویل گفت: " آیا پس از مرگ زنده خواهیم شد؟ اگر چنین باشد، در آن زمان هم مال و هم فرزند خواهیم داشت. قرضت را آن زمان پرداخت خواهیم کرد".

پس از این سخنان عاص بن ویل، خداوند متعال آیات ۷۷-۷۹ سوره مریم را نازل نمود. معنای آن چنین است: "" پس آیا دیدی کسی را که به آیات ما کفر ورزید و گفت: قطعاً به من مال و فرزند (بسیار) داده خواهد شد! آیا (این خوش خیالی به خاطر آن است که) از غیب آگاه است، یا از خدای رحمان تعهدی گرفته است؟ هرگز (چنین نیست)، به زودی هر چه می گوید می نویسیم و برای همیشه عذابش می کنیم."

شکنجه تا سرحد بیهوشی

مشرکان در شکنجه زن و مرد نمی شناختند. زنیره که از نخستین مسلمانان و در عین حال زن بی کسی بود نیز برده بود. مشرکان وقتی فهمیدند مسلمان شده است شروع به شکنجه و آزار او کردند. او را مجبور می کردند به بت های لات و عزی سجده کند، گلوی او را آنقدر می فشردند تا نمی توانست نفس بکشد و از هوش می رفت. با وجود این به دین خود پشت نکرده، خواسته های آنها را بجا نمی آورد. بخصوص ابوجهل او را بسیار شکنجه می نمود. بهمین دلیل پشمان زنیره نابینا گشته بود. زمانی ابوجهل به او گفت: " دیدی؟ لات و عزی تو را کور کردند!"; زنیره جهت اظهار ایمانش در پاسخ گفت: " ای ابوجهل! آنچه می گویی درست نیست. لات و عزی به هیچ کاری نمی آیند و حتی از کسانی که آنها را پرستش می کنند نیز بی خبرند. اما خدای من قادر است تا نور از دست رفته را به چشمان من بازگردانده و مرا مانند قبل بینا نماید".

ابوجهل در برابر ایمان استوار زنیره متحیر ماند. خداوند متعال دعای زنیره را اجابت نمود و چشمان زنیره بیناتر از قبل آن شد. ابوجهل و مشرکان قریش با وجود اینکه شاهد این اتفاق بودند باز هم از سر لجاجتشان ایمان نیاوردند و حتی گفتند: " این نیز یکی از سحرهای پیامبرشان است! آیا از نادانانی که از محمد پیروی می کنند در شگفت نیستید؟ اگر راهی که آنها می روند راه درست و خوبی بود، قبل از هرکسی ما از آن پیروی می کردیم. یعنی یک برده قبل از ما حقیقت را یافته است؟".

پس از این اتفاق خداوند متعال آیه ۱۱ سوره احقاف را نازل نمود؛ در این معنی: " و کسانی که کفر ورزیدند، درباره کسانی که ایمان آورده اند، گویند: اگر (اسلام) خوب بود، آنان در پذیرفتن آن بر ما سبقت نمی گرفتند. و چون خود هدایت نیافتند، به زودی خواهند گفت: این دروغی سابقه دار است".

دارالارقم

پیامبر اکرم (ص) از شکنجه و آزارهایی که مشرکان به اصحابش می نمودند بسیار ناراحت می شد. برای ترویج و آموزش اسلام جای امنی لازم بود. بنابراین پیامبر (ص) خانه ارقم را به این منظور در نظر گرفت.^{۷۳} این خانه در شرق کوه صفا، درکوچه ای باریک و مکانی مرتفع واقع شده بود. از آنجا کعبه معظمه برآحتی دیده می شد. ورودی و خروجی خانه از جهت کنترل آمد و شد بسیار مناسب بود. بعلاوه ارقم جزو سران و اشخاص معتبر مکه محسوب می شد. پیامبر اکرم در این خانه به اصحابش اسلام را آموزش می داد. کسانی که می خواستند به اسلام وارد شوند، به آنجا رفته و به دین اسلام مشرف می شدند و به سخنان مبارک رسول اکرم که مانند دواپی بر دلها بود گوش جان می سپردند. نفس ها را در سینه حبس کرده و به سخنان پیامبر طوری گوش می دادند گویی پرنده ای بر سرشان نشسته و اگر نفس بکشند، پرنده پر خواهد زد. سخنان مبارکش را بدقت شنیده و در سینه هایشان حفظ می کردند. پیامبر (ص) کل روز از بام تا شام در منزل ارقم به آموزش و تربیت اصحاب می پرداخت. اینجا

^{۷۳} ابن حجر، الاصابه، ۱، ۲۸-۲۹.

اولین قرارگاه مسلمانان بود و "دارالاسلام" نامیده می شد. نخستین مسلمانان در اینجا گرد هم می آمدند و بدین ترتیب از شر بدی های مشرکان در امان می ماندند.

" ای ابوجهل! آنچه می گویی درست نیست. لات و عزی به هیچ کاری نمی آیند و حتی از کسانی که آنها را پرستش می کنند نیز بی خیرند. اما خدای من قادر است تا نور از دست رفته را به چشمان من بازگرداند و مرا مانند قبل بینا نماید."

شکنجه تا سرحد مرگ

امار بن یاسر می گوید: " می خواستم به دارالارقم رفته به حضور رسول الله برسم و مسلمان شوم. در ورودی در به حضرت صهیب برخوردیم. پرسیدم: "اینجا چه می کنی؟"؛ او نیز همان سوال را از من نمود. گفتم: " می خواهم به حضور حضرت محمد برسم و سخنان او را بشنوم و مسلمان شوم." او نیز گفت: "من هم به همین مقصد آمده بودم". همراه با هم به حضور شریف و مبارکش رسیدیم. و با خوشنودی مسلمان گشتیم.^{۷۴}

زنجیره خاتون

عمار از مجاهدانی بود که مسلمان بودنش را آشکارا نشان می داد. در راه حفظ دین خود سخت ترین شکنجه ها را به جان می خرید. مشرکان وقتی او را تنها می یافتند، او را به صخره های واقع در اطراف مکه می بردند و لباسهایش را کنده، جامه ای از آهن به او می پوشاندند. بدین ترتیب در زیر آفتاب سوزان او را شکنجه می کردند. گاهی اوقات نیز پشتش را با آتش داغ نموده و شکنجه های بسیار بر او روا می داشتند. هربار می گفتند: " انکار کن!... انکار کن!... لات و عزی را پرستش کن و رها شو!...". عمار این شکنجه های غیر قابل تحمل را با صبر فراوانی تحمل نموده و در پاسخ آنان می گفت: " خدایم الله، پیامبرم محمد (ص) است". مشرکان از این جواب بیشتر خشمگین گشته و بر روی سینه اش تخته سنگ های داغ می گذاشتند و گاهی نیز او را بداخل چاه انداخته سعی می کردند او را در آب خفه کنند. عمار بن یاسر روزی به حضور پیامبر رسیده و گفت: " یا رسول الله! شکنجه ای که مشرکان بر ما روا می دارند به نهایت خود رسیده است؛ پیامبر اکرم (ص) دلش از حال عمار به درد آمد و فرمود: " صبر کنید ای پدر یحزان!" و سپس بدعا گفت: " خدایا! به هیچ یک از اعضای خانواده عمار عذاب جهنم را نچشان".

اولین شهید، اولین خون

یاسر پدر عمار، سمیه مادرش و عبدالله برادرش، یعنی کل خانواده عمار مسلمان شده بودند. مشرکان شکنجه ای بیش از آنچه به عمار کرده بودند، به پدر، مادر و برادرش روا می داشتند. در حین شکنجه از آنها می خواستند سخنان کفر آمیزشان را تکرار کنند ولی آنها در جواب می گفتند: " حتی اگر پوستمان را بکنید و گوشت تمان را پاره پاره کنید، به شما گوش نمی دهیم؛" و سپس می گفتند: " لا اله الا الله محمد رسول الله". باز روزی در جایی که بطحا نامیده می شد، وقتی یاسر و خانواده اش را شکنجه می دادند پیامبر (ص) از آنجا گذشت. وقتی دید چنین شکنجه های غیر قابل تحملی به اصحابش روا می دارند بسیار اندوهگین گشت. یاسر به سوال گفت: "

^{۷۴} ابن سعد، طبقات، III، ۲۲۷؛ حکیم، مستدرک، III، ۴۴۹؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق، XXIV، ۲۱۹.

یا رسول الله! آیا زندگیمان همینطور به شکنجه خواهد گذشت؟! پیامبر فرمود: " صبر کنید ای خانواده یاسر! خوشحال باشید ای خانواده عمار! بی شک مکان شما بهشت خواهد بود".

باز روزی مشرکان مکه با آتش عمار را شکنجه و آزار می نمودند. رسول اکرم به آنجا تشریف آورده و گفت: " ای آتش! همانگونه که بر ابراهیم (ع) سرد و سلامت گشتی، بر عمار نیز سرد و سلامت گرد!". بعدا وقتی پشت عمار را باز کرد اثر سوختگی در آن دیده می شد اما این جای سوختگی مربوط به قبل از دعای پیامبر بود.

و باز روزی هنگامی که خانواده یاسر را شکنجه می کردند، عبدالله پسر یاسر را با تیر شهید نمودند. ابوجهل پاهای مبارک سمیه را با طناب بست و سر طناب ها را نیز به دو شتر بست و شتر ها را در دو جهت مخالف به حرکت در آورد و بدین ترتیب سمیه را به نیم پاره کرد و شهید ساخت. وقتی پیامبر و اصحابش خبر شهادت خانواده یاسر توسط ابوجهل ستمگر و دیگر مشرکان را دریافت نمودند، بسیار اندوهگین شدند. این اتفاق باعث نزدیکی و اتحاد بیشتری در میان اصحاب گردید.^{۷۵}

اصحاب مکرم وقتی می خواستند نماز بخوانند به جاهایی می رفتند که کسی نباشد و خلوت باشد و در آنجا مخفیانه به عبادت مشغول می شدند. در یکی از این روزها سعد بن ابی وقاص، سعد بن زید، عبدالله بن مسعود، عمار بن یاسر و حباب بن ارت در جایی که ابو دهب نامیده می شد در حال نماز خواندن بودند. در آن حین احنت بن شریک و برخی از مشرکان که آنها را تعقیب نموده بودند نزدیک آنها آمده و شروع به مسخره نمودن و ناسزا گفتن در مورد عبادت آنها کردند. سعد بن ابی وقاص و یارانش نتوانستند این را تحمل کنند و به مشرکان حمله کردند. سعد با تکه استخوانی که متعلق به یک شتر بود سر یکی از مشرکان را به دو نیم کرد. بقیه آنها ترسیده و فرار کردند. بدین ترتیب مسلمانان برای نخستین بار خون یکی از مشرکان را ریختند.

مسلمان شدن ابوذر غفاری

انسانها بصورت فردی و یا گروهی به اسلام وارد می شدند و نور اسلام با گسترده شدن در خارج از شهر مکه شروع به روشنی بخشیدن به جهان می نمود. در برابر خبر طلوع و گسترش اسلام، مشرکان بدنبال راههایی برای جلوگیری از آن بودند. سرانجام این خبر به قبیله بنی غفار نیز رسید. ابوذر غفاری بمحض شنیدن این خبر برادرش انیس را به مکه فرستاده، خواست اوضاع را جویا شود. انیس به مکه رفت و در مجلس پیامبر اکرم حضور یافت. متحیر گشته و بازگشت. برادرش ابوذر وقتی از او پرسید: " چه خبر آوردی؟"، گفت: " سرورم! شخص بلند مرتبه ای را دیدم که جز به خیر و نیکی امر نمی کند و از شر و بدی ها نهی می نماید". ابوذر پرسید: "بسیار خوب، مردم در حق او چه می گویند؟"؛ برادرش انیس که شاعری شناخته شده بود در جواب گفت: " می گویند شاعر، کاهن و ساحر است. اما سخنان او شبیه سخنان شاعران و ساحران نیست. بعلاوه سخنانش را با همه نوع شعری مقایسه کردم، شبیه آنها نیز نیست. این سخنان بی نظیر قابل مقایسه با سخن هیچ کسی نیز نیست. آن شخص سخن به حق و راستی می گوید. کسانی که به او باور ندارند دروغگو و منحرفانند".

ابوذر غفاری پس از این سخنان تصمیم به رفتن به مکه و دیدار پیامبر و مسلمان شدن گرفت. مقداری آذوقه و چوبدستی به دست گرفت و با شوق راه مکه را در پیش گرفت. وقتی به مکه رسید نتوانست احوالش را با کسی در میان بگذارد، زیرا مشرکان نسبت به پیامبر و کسانی که تازه مسلمان شده بودند دشمنی می ورزیدند و رفته رفته

^{۷۵} ابن ابی شیبیه، مصنف، VIII، ۴۲؛ ابن سعد، طبقات، VIII، ۲۶۴؛ سهیلی، الروض الأنف، II، 86.

" صبر کنید ای خانواده
یاسر! خوشحال باشید ای
خانواده عمار! بی شک
مکان شما بهشت خواهد
بود."

حدیث شریف

بر اذیت و آزارشان می افزودند. بخصوص مسلمانانی که بی کس و غریب بودند را بیشتر شکنجه و آزار می دادند. ابوذر کسی را در مکه نمی شناخت. غریب و بیگانه بود. بهمین جهت از کسی چیزی نپرسید. در کنار کعبه به انتظار پیامبر نشسته بود و منتظر نشانه ای برای یافتن او بود.

هنگام عصر به گوشه ای خزید. علی (ع) ابوذر را دید. دانست که غریب است و او را به خانه اش برد. از احوالش نپرسید و ابوذر نیز رازش را فاش نکرد. هنگام صبح باز به کعبه رفت. تا عصر گشت ولی به آنچه می خواست نرسید. به همان جای قبلی رفت و نشست. حضرت علی آتش باز از آنجا می گذشت. او را دوباره به خانه اش دعوت کرد. این بار از او پرسید که از کجا و برای چه آمده است. ابوذر گفت: " اگر قول بدهی که راستش را بگویی، با تو در میان خواهم گذاشت. حضرت علی گفت: " بگو، به کسی نخواهم گفت." ابوذر پاسخ داد: " شنیده ام که پیامبری در اینجا ظهور کرده است. آمده ام که او را ببینم و به حضور او برسم." علی (ع) گفت: " تو انسان عاقلی هستی و راه درست را یافتی. من حالا به نزد او خواهم رفت. بدنبال من بیا و وارد خانه ای شو که من خواهم شد. اگر در راه متوجه شوم که کسی ممکن است به تو آسیبی بزند خم شده دست به کفتم خواهم برد. آن زمان منتظر من نباش و از کنار من بگذر و برو."

ابوذر غفاری حضرت علی را تعقیب نمود. سرانجام به دیدار پیامبر اکرم شرفیاب شد و با گفتن: " السلام علیکم" به او سلام داد. این سلام، اولین سلامی بود که در اسلام داده شد و ابوذر نیز اولین کسی بود که سلام داد.

پیامبرمان سلام او را پاسخ داده و فرمود: "رحمت خداوند شامل حالتان باشد". زمانی که پیامبر پرسید: "کیستی؟" جواب داد " من از قبیله غفار هستم". پیامبر فرمود " چند وقت است که در اینجا هستی؟".

گفت سه شبانه روز است که اینجا هستم. هنگامی که پیامبر فرمود "چه کسی شکم تو را سیر کرد؟" گفت غیر از زمزم چیزی برای خوردن و آشامیدن نیافتم. با خوردن آب زمزم به هیچ وجه احساس گرسنگی و تشنگی نکردم. پیامبر فرمود " زمزم مبارک است. گرسنه را سیر می کند." پس از آن ابوذر غفاری به پیامبر گفت "اسلام را به من بیاموز". پیامبر برای او شهادتین را خواند و او نیز با تکرار آن به دین اسلام مشرف گشته و در رده اولین کسانی گرفت که به اسلام گرویدند.^{۷۶}

حضرت ابوذر غفاری پس از روی آوردن به اسلام به پیامبر گفت " ای رسول خدا! به خداوند متعالی که تو را پیام آور راستین قرار داده است سوگند یاد می کنم که من این امر را آشکارا در میان مشرکان بیان خواهم کرد." به نزدیکی کعبه رفته و با صدای بلند گفت: "ای قبیله قریش! اَشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا عبده ورسوله - گواهی می‌دهم، خدایی جز الله نیست و گواهی می‌دهم همانا محمد بنده و پیامبر خداست." مشرکان با شنیدن این جمله به سوی او هجوم آوردند. با پرتاب سنگ و چوب و تکه های استخوان او را به خون آغشته ساختند.

حضرت عباس با مشاهده این امر گفت " این انسان را به حال خویش رها کنید، او را خواهید کشت! او متعلق به قبیله ای است که در مسیر کاروان تجاری شما مسکن دارند. چگونه دوباره از آنجا عبور خواهید کرد؟ و حضرت ابوذر را از دست مشرکان نجات داد. حضرا ابوذر از شعف مشرف شدن به دین اسلام در پوست خود نمی گنجید. روز بعد نیز در کنار کعبه با صدای بلند و در حالی که فریاد می کشید شهادتین را به زبان آورد. مشرکان این بار نیز او را مورد ضرب و شتم قرار دادند. اینبار نیز حضرت عباس سر رسیده و او را از دست آنان رهانید.

حضرت محمد (ص) به حضرت ابوذر غفاری دستور داد که به مملکت خویش بازگشته و اسلام را در آنجا ترویج کند. او به موجب این دستور به میان قبیله خویش بازگشت و برای آنان شرح داد که خداوند متعال یگانه بوده و محمد (ص) فرستاده اوست. اعلام کرد که گفته هایش حقیقی و راستین بوده و بت هایی که می پرستند باطل، پوچ و بی معنا می باشند. برخی از جمعیتی که سخنان او را شنیدند زبان به اعتراض گشودند. در این حین خفاف، رئیس قبیله معترضان را ساکت کرده و گفت "دست نگه دارید، بگذارید ببینیم او چه می گوید".

بدین ترتیب حضرت ابوذر چنین ادامه داد: قبل از اینکه مسلمان شوم، روزی نزد بت مناه رفتم و برای او مقداری شیر برده و کنار او گذاشتم. سگی را دیدم که آمد و شیر را نوشید و سپس بر روی بت بول کرد. یقین حاصل کردم که این بت توانایی ممانعت از این امر را ندارد. چگونه می توانید بتی را پرستش کنید که حتی سگ نیز او را مورد حقارت قرار می دهد؟ این است آنچه که شما پرستش می کنید.

ادامه داد " او از یگانگی خداوند و اینکه غیر از او خدای دیگری وجود ندارد سخن می گوید. اعلام می کند که اوست که همه چیز را خلق نموده و مالک و صاحب همه چیز است... تلاش می کند که انسانها را برای ایمان به او ترغیب کند و آنان را به خیر، اخلاق نیک و یاری نسبت به یکدیگر دعوت می کند. او در مورد پستی زنده به گور کردن دختران و همه شرارت ها، بی عدالتی ها و ظلم هایی که مرتکب می شوید و لزوم پرهیز از این اعمال می گوید." و اسلام را به تفصیل شرح داد.

نحرفات موجود در قبیله خود را یک به یک شمرده و شرح داد و سپس از مضرات و زشتی این اعمال خبر داد. در میان افرادی که به سخنان او گوش فرا می دادند بسیاری به اسلام گرویدند که در راس آنان رئیس قبیله خفاف و برادر خود او اُنیس قرار داشتند.^{۷۷}

۷۷. بخاری، مناکب، ۱۰: فضائل الصحابة، ۶۲: ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۲۲-۱۲۳؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۱۱، ۸۳.

تلاوت آشکار قرآن کریم در مکه

روزی اصحاب مکرم در مکان خلوتی جمع شده و مشغول گفتگو بودند و می گفتند: "به خدا هیچ کسی غیر از رسول خدا قادر نیست که آشکارا برای مشرکان قریش قرآن تلاوت کند. آیا کسی هست که بتواند با صراحت برای آنان قرآن کریم را خوانده و آنان را وادارد که به آن گوش بسپارند؟" عبدالله بن مسعود نیز در آن مکان حضور داشت. فرمود "من قادر هستم که برای آنان قرآن تلاوت کنم". هنگامی که برخی از اصحاب گفتند که "ای عبدالله! بیم آن را داریم که مشرکان آسیبی به تو برسانند. ما به کسی نیاز داریم که دارای قوم و قبیله ای باشد که در صورت لزوم از او در برابر مشرکان محافظت کنند"، او اصرار کرد که "به من اجازه رفتن بدهید، حق تعالی از من محافظت خواهد کرد".

"به خدا سوگند که آن ذات است که از حق آگاه است و گویای حقیقت است. کسانی که به او ایمان ندارند دروغگو و منحرف هستند."

ابوذر غفاری

روز بعد قبل از ظهر به مقام ابراهیم رفت. مشرکان در آنجا جمع شده بودند. این مسعود در حالت ایستاده بسم الله گفته و شروع به خواندن سوره الرحمن نمود. مشرکان به یکدیگر گفتند: "پس ام عابدین چه می گوید؟ احتمالاً، در حال خواندن آنچه است که محمد آورده است" و به سوی او هجوم بردند. با مشت، لگد و سیلی سر و صورت او را چنان خونین ساختند که قابل تشخیص نبود. با این حال او در زیر این ضربات مشت و لگد همچنان به تلاوت قرآن ادامه داد. او با صر و صورت زخمی و کبود نزد اصحاب بازگشت. اصحاب مکرم با مشاهده این امر بسیار اندوهگین شدند: "ذاتا بیم آن را داشتیم که به چنین سرنوشتی دچار گردی. سرانجام از آنچه بیم داشتیم بر سرمان آمد".

با این حال، عبدالله بن مسعود اصلاً ناراحت نبود و گفت "هرگز دشمنان خدا تا این اندازه در نظرم حقیر نبودند: اگر بخواهید فردا باز هم می روم و آیات دیگری از کلام الله را بر ایشان می خوانم". اصحاب پاسخ دادند "نه، کافی است. تو آن چه را که آن کافران سرکش از آن بدشان می آمد، به گوششان رساندی".^{۷۸}

مسلمان شدن طفیل بن عمرو

در سالهایی که پیامبر(ص) آشکارا شروع به تبلیغ اسلام در مکه نمود، شب و روز مردم را نصیحت کرده و آنان را به دین مبین اسلام دعوت می کرد. مشرکان مکه در تلاش بودند تا این تلاشهای پیامبر را بی نتیجه سازند. آنان هر گونه دروغ و تهمت را به کسانی که سخنان حضرت محمد را باور داشته و به او ایمان می آوردند، نسبت داده و آنان را مورد شکنجه قرار می دادند. اگر کسی را می دیدند که با پیامبر معاشرت یا صحبت می کند، بلافاصله نزد وی رفته و با انواع و اقسام ترفندها و دروغها از گوش سپردن به او و ایمان آوردن به حرفهایش جلوگیری می کردند. آنان از هیچ تلاشی دریغ نمی کردند تا مانع ملاقات او با کسانی گردند که از خارج وارد مکه می شدند.

^{۷۸} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۶۶؛ ابن هشام، سیرت، ۱، ۳۱۴-۳۱۵؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۲۳۴-۲۳۵.

طفیل بن عمر دوسی زمانی وارد مکه شد که مسلمانان در رنج و ناراحتی بودند و مورد آزار و اذیت کافران قرار می گرفتند. رهبران مشرکان با مشاهده این امر نزد او رفته و گفتند: "ای طفیل تو وارد سرزمین ما شده ای. فرزند یتیم عبدالمطلب که در میان ما است رفتارهای غیر عادی دارد. آنچه بر زبان می آورد همانند سحر و جادوست. مورد جدایی فرزند از پدر، برادر از برادر و زن و شوهر از یکدیگر می شود. او با بیان افکارش اجتماع ما را به هم زده است و فرزندی که گوش به سخنان او بسپارد از نگاه کردن به سوی پدر خویش سر باز می زند. از او تبعیت می کند. انسانها دیگر به سخنان یکدیگر و قعی نگذارده و مسلمان می شوند. مبدا این بلای جدایی که در میان ما حاصل گشته است، قوم و قبیله تو را پراکنده سازد. اکنون مراقب خود باش تا مبدا با او سخن گوئی. نه به او چیزی بگو و نه به سخنان او گوش بسپار. به آنچه که می گوید توجه نکن! بسیار مراقب باش. در اینجا به مدت طولانی نمان و هر چه سریعتر اینجا را ترک کن.

طفیل بن عمرو در ادامه چنین بیان می کند:

سوگند یاد می کنم که آن قدر با من از این کلمات گفتند که تصمیم گرفتم با آن حضرت تماس نگیرم و هیچ گونه گت و گویی با او انجام ندهم، به طوری که از ترس آن که مبادا به طور اتفاقی سخنان او را بشنوم قدری پنبه در گوش های خود نهاده و وارد کعبه شدم. صبح روز بعد به کعبه رفتم. رسول خدا را دیدم که در نزدیکی کعبه نماز می خواند. در مکانی نزدیک به او ایستادم. از حکمت خداوند فرازهایی از سخنان دلپذیرش را شنیدم. آنچه که شنیدم بسیار زیبا بود. با خود گفتم: "من کسی نیستم که قادر به تشخیص خوب از بد نباشم. علاوه بر آن شاعر نیز هستم. چرا نباید به سخنان او گوش فرا دهم؟ اگر حق و صدق بود آن را می پذیرم و اگر نادرست بود آن را رها می کنم." پس در آنجا ماندم تا هنگامی که آن حضرت قصد بازگشت به خانه خویش را کرد. سپس دنبالش رفتم و هنگامی که وارد خانه اش گشت من نیز با او وارد خانه شدم و گفتم: "ای محمد! همانا هنگامی که وارد این سرزمین شدم قوم و قبیله تو به من چنین و چنان گفتند و از من خواستند که از تو دوری کنم. از ترس این که مبدا سخنانت در من تأثیر کند پنبه در گوش خود نهادم، ولی خداوند متعال مقدر فرمود تا بخشی از سخنان دلپذیرت را بشنوم. سخنانت را بسیار زیبا یافتم. اکنون آنچه از جانب خدای تعالی آورده ای بر من عرضه کن! برای پذیرش آن آماده ام."

آن حضرت اسلام را بر من عرضه کرد و آیاتی از قرآن برایم تلاوت فرمود. به خدا سوگند تا به آن روز سخنی بهتر از آن نشنیده بودم. بدون درنگ شهادتین را خوانده و مسلمان شدم.

در آن حین گفتم که: "ای رسول خدا! من در میان قوم خود شخصیتی و اعتباری دارم که آنان پیرو من هستند. از هیچ یک از سخنانم سر پیچی نمی کنند. اکنون می خواهم نزد آنان بازگردم و آنها را به اسلام دعوت کنم. از خدا بخواه تا نشانه و علامتی برای من قرار دهد تا آن نشانه در تبلیغ دین و دعوت قومم به اسلام کمک من باشد!"

بنابراین درخواست رسول خدا دعا فرمود: "خدایا! برای طفیل نشانه و آیتی قرار ده!"

پس از آن من به سوی سرزمین خویش بازگشتم. هنگامی که در شبی تاریک به بالای کوه مشرف بر آبی که قبیله ام درکنار آن مسکن داشتند رسیدم ناگاه نوری در پیشانی و میان دیدگان من قرار گرفت که چون چراغ روشنایی داشت، در این حین گفتم: "خدایا! این نور را از صورت من به جای دیگری منتقل کن چون می ترسم که جاهلان قوم دوس بگویند: برای این که دست از دین ما برداشته ای خداوند آن را به عنوان یک مجازات الهی در پیشانی تو نهاده است. ناگاه دیدم که آن نور در سر تازیانه ام افتاده و همچون چراغی از آن آویزان گشت.

در حالیکه به منازل قبیله خویش نزدیک می شدم و از سرازیری پایین می رفتم، آنان چراغ روشن بر سر تازیانه ام را به یکدیگر نشان می دادند. در این شرایط پایین آمده و به خانه خویش رسیدم. پدرم پیش از همه نزد من آمده و مرا در این حال دید. به دلیل عشقی که نسبت به من داشت مرا را در آغوش کشید. پدرم بسیار سالخورده بود.

به او گفتم: "پدر عزیزم! اگر به اعتقادات قبلی خویش استوار هستی از من فاصله بگیر! چون من دیگر تناسبی با تو ندارم و تو هم تناسبی با من نداری". پدرم از شنیدن این سخن حیرت کرده و گفت: "چرا پسرم؟" به او جواب دادم: "آخر من مسلمان شده و پیرو دین حضرت محمد (ص) گشته‌ام".

پدرم در پاسخ گفت: "پسرم هر دینی را که بپذیری من هم همان دین را دارم. دین تو دین من نیز هست! و بی درنگ با خواندن کلمه شهادت، اسلام آورد. پس از آن آنچه را که از دین اسلام می دانستم به او آموختم. سپس غسل کرده و لباس پاکیزه بر تن نمود. پس از او همسرم نزد من آمد. برای او نیز همان چیزها را تکرار کردم او نیز پذیرفته و مسلمان گشت.

صبح روز بعد به میان قبیله دوس رفتم. به آنان از اسلام سخن گفته و آنان را به دین اسلام دعوت کردم. اما آنان در پذیرش اسلام تأخیر و تعلل ورزیدند. با آن مخالفت ورزیدند و دست از گناه و کارهای ناپسند بر نداشتند. حتی از این هم فراتر رفته و مرا به تمسخر گرفتند: آنان به سخنان من در مورد بهره و قمار گوش فرا ندادند. از پیروی از اسلام سر باز زدند. نسبت به خداوند و پیامبر او عصیان کردند.

پس از مدتی به که رفته و نزد پیامبر از قوم خود شکایت کرده و گفتم: "ای رسول خدا! قوم دوس در برابر خداوند متعال عصیان کردند. دعوت من به اسلام را نپذیرفتند. برای آنان دعا کنید! پیامبر عزیزمان که نسبت به همه دلسوز و مهربان است، دست‌ها را بالا برده و رو به "یا رب! قوم دوس را به راه راست هدایت فرما تا به دین اسلام روی آورند." به من نیز فرمود: "به سوی قبیله ات بازگرد و با زبان شیرین به دعوت خویش سوی قبیله کرده و فرمود: به دین اسلام ادامه بده! با آنان مدارا کن!" بی درنگ به سرزمین خویش بازگشتم و هرگز دست از دعوت قوم دوس به اسلام بر نداشتم.^{۷۹}

دعوت در اسواق

همه ساله در در روزهای معینی مردم از شهرهای مختلف به مکه می آمدند تا کعبه معظمه را زیارت کنند. رسول خدا (ص) نیز از آنان استقبال کرده و برای هر گروه در مورد مردم از اسلام می گفت و اعلام می کرد که: "خداوند یگانه بوده و او پیامبر برحق اوست و این تنها راه نجات است".

"پیامبرمان دعا کرد: یا رب!
قوم دوس را به راه راست
هدایت کن تا اسلام را بپذیرند."

به من نیز فرمود: "نزد قوم
خویش بازگرد! با روی خوش
و زبان نرم به دعوت
خویش به دین اسلام
ادامه بده! با آنان مدارا کن."

طفیل بن عمرو

^{۷۹} ابن هشام، سیرت، ۱، ۳۸۲-۳۸۵؛ سهیلی، روض الانف، ۱۱، ۱۶۸؛ شمس الدین شامی، سبل الهدی، ۱۱، ۴۱۷.

روزی ولید بن مغیره مشرکان را جمع کرده و گفت: " ای مردم قریش! دوباره موسم زیارت کعبه فرا رسید. صدای محمد به گوش عالم رسیده است.

قبایل عرب نزد او آمده و جذب سخنان شیرین او شده و به اسلام روی خواهند آورد. باید چاره ای برای این امر بیاندیشیم. لازم است همگی درباره او يك سخن شوید و با پراکنده گویی و اختلاف، سخنان یکدیگر را تکذیب نکنید."

قریشیان گفتند: " ای پدر عبدالشمس! دوراندیش ترین ما تو هستی. هر چه تو بگویی، ما نیز همان را خواهیم گفت."

هنگامی که ولید گفت: " نه شما بگویید و من به آن گوش خواهم داد"، آنان گفتند بهتر است محمد را "کاهن" معرفی کنیم. ولید بی درنگ اعتراض کرد و گفت: " به هیچ وجه! سوگند یاد می کنم که او یک کاهن نیست. ما کاهنان بسیاری را دیده ایم. آنان حقیقت و دروغ را بدون هیچ تردیدی بیان می کنند. آنچه محمد می خواند به گفته های کاهنان هیچ شباهتی ندارد. به علاوه، ما تاکنون از محمد هیچ دروغی نشنیده ایم. اگر چنین چیزی بگوییم، هیچ کسی باور نخواهد کرد."

این بار گفتند بگوییم "مجنون" است. باز هم ولید اعتراض کرد و گفت: " نه! سوگند یاد می کنم که او مجنون و یا دیوانه نیز نیست. مجنونان و دیوانگان را دیده ایم و خصایص آنها را می شناسیم. او نه دچار احساس خفگی و تشنج می شود و نه دچار توهم می گردد. اگر چنین چیزی بگوییم ما را تکذیب می کند."

قریشیان گفتند: " بگوییم شاعر است". ولید دوباره اعتراض کرد و گفت: " او را نمی توان شاعر نامید! چرا که اقسام شعر را می شناسیم و می دانیم که آنچه او می گوید شعر نیست". اینبار گفتند: " پس بهتر است بگوییم محمد ساح^۸ است. ولید گفت: " او ساحر نیست. ما ساحران را نیز می شناسیم و از اعمال آنان آگاهیم و می دانند که سخنان و کارهای او ربطی به سحر و جادوگری ندارد. کلام محمد برتر از تمامی عالم است.

گفت بنابراین هرچه درباره او بگوییم، مردم درخواست یافت که بیهوده و باطل است. هنگامی که قریش چیزی برای گفتن نیافتند گفتند: " تو مسن ترین و با تجربه ترین ما هستی، هر آنچه تو بگویی ما آن را می پذیریم."

ولید بن مغیره پس از اندکی تامل به اطرافیان گفت: " همان بهتر که او را ساحر و جادوگر بنامیم، معقول تر همین است. زیرا که این سخنان او بین افراد و قبیله و خویشاوندانشان جدایی می افکند و برادران و دوستان را نسبت به هم دل سرد می کند."

قریشیان پراکنده گشته و به افرادی که در مکه گرد خویش جمع کرده بودند گفتند: "محمد ساحر است" و آن را به گوش خلق رسانیدند. هنگامی که قبایل شروع به زیارت کعبه کردند، بر سر راه آنان قرار گرفته و تا می توانستند مانع ملاقات انسانها با پیامبر شدند.

این حرکت مشرکان، کنجکاوای انسانها را در تمامی سرزمین های اعراب نسبت به اسلام برانگیخت و در اذهان آنان شک و تردید و سؤالاتی علیه بت ها ایجاد کرد. خداوند متعال در مورد عذاب هایی که ولید بن مغیره را دچار آن خواهد ساخت آیتی نازل کرد. در نتیجه آیات شریف ۱۱-۲۹ سوره المدثر می فرماید: " (ای پیامبر!) مرا با آنکه او را (کافری همچون ولید بن مغیره) تنها (محروم از ثروت) آفریدم واگذار (تا آن کافر را به جزای اعمالش برسانم). دارایی بسیار به او بخشیدم (چه باغها ، بستانها و اموالی را که به شخص ناسپاسی که هیچ دارایی نداشت بخشیدم

و پس از آن نیز نعمات بسیاری به او اعطا کردم). و فرزندان که نزدش حاضرند(فرزندان قوی و قدرتمندی که از او مراقبت کرده و توانستند فوراً از سوء قصدی که علیه او انجام گرفته بود او را نجات دهند).

و نعمت های فراوان و وسایل آسایش را به طور کامل برای او فراهم آوردم(کارهای او را سهولت بخشیدم و راه را برای او باز کردم. در مکه به مقام والایی رسید).

و به او لقب ریحانة العرب را بخشیدم. او خود را به عنوان فرد برگزیده‌ای به قوم خویش معرفی می کرد). سپس (حارث، آن فرد ناسپاس) با وجود اینهمه نعمت (با کفران این نعمتها) باز هم از من طمع افزونی آن را دارد. این چنین نیست! آنچه می خواهد به او بخشیده نخواهد شد (در خواست های آن منکر معکار برآورده نخواهد شد. اموال و فرزندان او فزونی نخواهد یافت). زیرا او همواره به آیات ما دشمنی می ورزد. به زودی او را به بالارفتن از گردنه عذاب وادار خواهم ساخت (او را در آتش جهنمی شدید و دردناک به مجازات اعمالش می رسانم). او را گرفتار مشکلات و مشقت ها خواهم ساخت! (روزی، در حالی که پیامبر در کعبه با صدای بلند قرآن تلاوت می کرد، آیات تاثیر عمیقی در او بر جای گذاشتند.

نزد قریشیان رفته و گفت: "من از آنچه محمد می خواند کلامی شنیدم. این سخنان، نمی توانند سخنان انسان و جن باشند. این کلام، شعر و یا گفته های یک کاهن نیز نیست. این شخص هم انسان دروغگویی نیست. من کسی هستم که سخنان وجیز بسیاری شنیده ام ولی این کلام را مشابه هیچ چیزی نیافتم. آیا تا کنون شاهد دروغ گفتن این شخص بوده اید؟ با شنیدن این سخنان قریشیان عمیقاً در اندیشه فرو رفته و گفتند: "افسوس! ما این مرد هوشمند، ثروتمند و با نفوذ را نیز از دست داد ایم! سخنان محمد صلی الله علیه و آله او را نیز تحت تاثیر قرار داد". بی درنگ ابوجهل را نزد او فرستادند.

ابوجهل نزد او آمده و گفت: "چرا تو را اینگونه اندوهگین و مکدر می بینم. آیا اشعار محمد تو را نیز تحت تاثیر قرار داده است. آیا چیزی از اموال او تو را مجذوب ساخته است؟ ما نزد خویش توافق کردیم. آنچه را که از مال و ملک بخواهی به تو خواهیم بخشید تا تو را از افتادن در چنین مسیر انحرافی باز داریم.

ولید بن مغیره نیز گفت: "من ثروتمند ترین قریشیان هستم. چگونه می توانید چنین پیشنهادی به من بکنید؟" ابوجهل گفت: "پس چرا قرآنی را که او تلاوت می کند مورد ستایش قرار داده ای؟" (پس از آن، آن شخص منکر، برای زبان درازی به قرآنی که از رسول خدا شنیده بود) برخی چیزها را در ذهن خویش مجسم کرد(تامل کرد) و سپس یک معیار قضاوت (سنجش) را مطرح کرد (نتیجه افکار خود را بیان کرد). ای خاک بر سرش، چگونه سنجید؟(متناقض و نامنسجم: آنچه مطرح کرد غیر معقول و با سخنان قبلی اش کاملاً در تناقض بود. او لازم دانست آنچه را که گفته بود شرح دهد.

با خود اندیشید، چگونه می توانم این کلمات را برای آنها توضیح دهم؟) باز هم خاک بر سرش، ای کشته باد، چگونه (چنین هولناک) سنجید؟ (مساله را به دقت و با فراست بررسی کرد، برای اینکه اوضاع را تحت کنترل خود در آورد دوباره در مورد آن مساله اندیشید).

"نه! من باز هم رفته
وتلاوت خواهم کرد.
برای اولین بار مشرکان را
اینگونه پریشان حال
دیدم. عجز آنان
مرا بسیار خوشنود می سازد.
از شکنجه آنان
رنج نمی برم"
عبدالله بن مسعود

سپس ابروهایش را درهم کشیده و رویش را ترش کرد. سپس از حق روی برگرداند و کبر بر او مستولی گشت و گفت این چیزی جز سحری که انسانها از یکدیگر به ارث می برند(دائماً از فردی به فرد دیگر منتقل می شود) نیست.

جز سخن بشر چیز دیگری نیست. (در حالیکه این شخص قبلاً در نزد قوم خود اعتراف کرده بود که قرآن کریم کلامیست بی نظر که شباهتی به سخنان انسان و یا جن ندارد.

سپس این شخص منکر برای خشنود ساختن قوم خود، سخن خود را تغییر داده و به قرآن کریم تهمت زد که هرگز شایسته آن نبوده است. بدین ترتیب خود را مستحق عذاب الهی گردانید. خداوند متعال می فرماید: من او را در آتش دوزخ (سقر، آتشی بس شدید) در خواهم افکند. و تو چه دانی که آن سقر چیست؟ (آیا می دانی منظور از آتش شدید چیست؟ آیا از چگونگی آن اطلاعی داری؟). نه باقی می گذارد و نه رها می کند (یعنی نه انسان را می کشد و نه به آنکه وارد آن گردد اجازه خروج می دهد و نه از عذاب دادن او چشم پوشی می کند). پوستها را سیاه می گرداند(می سوزاند). استخوان ها را نمایان می سازد.

گوش سپردن مشرکان به قرآن کریم

سران مشرکان با انواع حيله ها و نیرگ ها مانع از ایمان آوردن انسانها می شدند. مردم مکه را از گوش دادن به آیات شریفی که محمد (ص) می خواند منع می کردند. با این حال شب ها به صورت مخفیانه برای شنیدن آیات، قرآن نزد خانه پیامبر (ص) رفته و هر کدام در گوشه ای گوش به تلاوت قرآن می سپردند. هنگام طلوع فجر، سران مشرکی که بیخبر از یکدیگر برای شنیدن قرآن آمده بودند با دیدن یکدیگر هر یک به نحوی دیگری را سرزنش کرده و می گفتند: " بیایید دیگر این کار را تکرار نکنیم." با این حال شب بعد نیز بی خبر از یکدیگر در گوشه ای پنهان گشته و به تلاوت قرآن گوش می سپردند. صبح روز بعد نیز با دیدن یکدیگر متحیر می گشتند. با این وجود، تسلیم نفس خویش گشته و با تصور اینکه آنان برتر می باشند و همچنین ترس از مورد سرزنش قرار گرفتن توسط دیگر مشرکان و اندیشه های پوچ دیگری، از ایمان آوردن سر باز زدند و مانع از ایمان آوردن دیگران نیز شدند. علاوه بر این در خیابانها جار زدند که "محمد ساحر است". روزی مشرکان به هنگام مغرب در اطراف کعبه جمع گشته و گفتند: "بیایید محمد را فرا خوانده و با او در مورد این موضوع گفتگو کنیم. تا در نهایت مردم ما را محکوم نکرده و معذور بدارند." و برای رسول خدا (ص) پیکی فرستادند. به موجب این دعوت حضرت محمد نزد کعبه آمده و رو به روی مشرکان نشست.

مشرکان گفتند: " ای محمد! دلیل احضار تو این است که بتوانیم با یکدیگر به توافقی دست یابیم. سوگند یاد می کنیم که در میان اعراب هیچ کسی نیست که به اندازه تو قوم خویش دچار درسر ساخته باشد! تو به دین ما توهین کردی! نسبت به خدایان ما زبان درازی کردی! نصایح ما را نپذیرفتی! اتحاد میان ما را از بین برده و میان ما تفرقه افکندی! هر گونه بدی در حق ما کردی! اگر هدف تو از این اقدامات و سخنان، ثروتمند شدن است، بیش از آنچه که بخواهی به تو خواهیم بخشید. اگر مقصد تو رسیدن به مقام و جاه و جلال است، تو را سرور خویش خواهیم ساخت. اگر خواهان حکومت هستی، تو را حاکم اعلام کرده و گرد تو جمع خواهیم گشت. اگر تحت تاثیر چیزی قرار گرفته ای تو را از شر آن خلاص خواهیم کرد. اگر دچار بیماری گشته ای که منشا آن اجنه می باشند، تمام اموال خود را صرف یافتن راهی برای بهبودی تو خواهیم ساخت."

"جاهلان وحشی
و قسی القلب
تو را باور نخواهند کرد.
منافق ترند."

توبه: ۹۸

سرور عالم پس از اینکه با طمانینه به سخنان آنان گوش فرا داد، به آنان پاسخ فوق العاده ای داد: " ای مردم قریش! من صاحب هیچ یک از این چیزهایی که گفتید نیستم. هدف من از آنچه که آورده ام، نه دستیابی به اموال شما، نه رسیدن به جاه و مقامی در میان شما و نه رسیدن به حکومت در میان شما است. اما خداوند متعال مرا به عنوان پیامبر نزد شما فرستاد و برای من کتابی نازل نمود. به من امر کرد که در میان شما (برای آنان که ایمان آورده اند) یک بشارت دهنده (برای بهشت) و یک بیم دهنده (از جهنم برای آنان که از ایمان آوردن سر باز زدند) باشم. من نیز این فرمان پروردگارم را به شما ابلاغ کردم و شما را مورد نصیحت قرار دادم. اگر به آنچه که آورده ام ایمان آورید، او در دنیا و آخرت به شما پاداش و نعمت اعطا خواهد کرد. اگر از قبول آن سر باز زده و آن را رد کنید، بر من است که برای تحقق فرمان خداوند متعال متحمل هر گونه دشواری گردم تا زمانی که او میان من و شما حکم کند...".

ابوجهل، امیه بن خلف و دیگر مشرکان چنین گفتند: " ای محمد! می دانی که در مورد امرار معاش هیچ کسی در شرایط دشوارتری نسبت به ما قرار ندارد. حال که پیامبر هستی، از خدای خویش بخواه تا این کوه هایی را که برای ما مشکل ایجاد کرده و موجب دشواری وضعیت امرار معاشمان می گردند را از سر راه ما دور کند! سرزمین مان را وسعت بخشیده و رودخانه هایی همچون رودخانه های شام و عراق در آن روان سازد! علاوه بر آن برخی از اجدادمان من جمله قصی ابن کلاب را حیات دوباره بخشد! آنگاه می توانیم از قصی ابن کلاب که انسان راستگویی بود، حق و یا باطل بودن سخنان تو را پرسیم! اگر او تو را تایید کند و همچنین چیزهایی را که از تو خواستیم انجام دهی، آنگاه ما نیز تو را تایید خواهیم کرد. به علاوه از مقامی که در نزد پروردگار خویش داری نیز آگاه خواهیم شد. اگر از انجام آنچه که از تو خواستیم انجام نمی دهی از پروردگارت چیزی برای خودت تقاضا کن. از

او بخواه که فرشته ای بفرستد که سخنان تو را تایید کرده و ما را متقاعد سازد تا دست از سر تو برداریم! همچنین از پروردگارت بخواه تا باغها، قصرها و گنجهایی را به تو اعطا کند تا از سختی در امرار معاش آسوده گردی!..."

فخر عالم حضرت محمد به آنان فرمود: " من برای چنین چیزهایی نزد شما فرستاده نشده ام. من فقط می توانم آنچه را که خداوند متعال مرا با آن مبعوث ساخته است، از جانب او برای شما عرضه کنم. آن را به شما ابلاغ نمودم. من انسانی نیستم که از پروردگارم درخواست چیزی (مال و ملک) بکنم. خداوند مرا به عنوان یک بشارت دهنده (بهشت برای آنان که به من ایمان آورند) و بیم دهنده (از جهنم برای آنان که از ایمان آوردن سر باز زدند) فرستاده است. اگر به آنچه که آورده ام ایمان آورید، او در دنیا و آخرت به شما پاداش و نعمت اعطا خواهد کرد. اگر از قبول آن سر باز زده و آن را رد کنید، بر من است که برای تحقق فرمان خداوند متعال متحمل هر گونه دشواری گردم تا زمانی که او میان من و شما حکم کند...".

اینبار نیز مشرکان گفتند: " حال که پروردگار تو به هر چیزی قادر است، از او بخواه تا آسمان را تکه تکه ساخته و بر سر ما بیافکند! تا زمانی که تو اینکار را انجام ندهی ما به تو ایمان نخواهیم آورد! پیامبر فرمود: " این کار به خواست خداوند متعال بستگی دارد. اگر او اراده

کند که اینکار را انجام دهد قطعاً انجام خواهد داد". پس از این امر مشرکان پا را فراتر نهاده و گفتند: "ای محمد! آیا پروردگار تو نمی دانست که ما با تو به گفتگو خواهیم نشست، از تو سوال خواهیم پرسید و در خواستهایی خواهیم کرد و از قبل تو را از این امر آگاه نساخت؟ آیا به تو نیاموخت در صورتی که از پذیرش آنچه که به ما ابلاغ کرده ای سر باز زنیم، چه باید بکنی؟ تا زمانی که فرشتگان را به عنوان شاهد برای حقانیت گفته هایت نفرستی به تو ایمان نخواهیم آورد. ما دیگر هیچ مسئولیتی در قبال تو نداریم. سوگند یاد می کنیم که دیگر تو را آسوده نخواهیم گذاشت. یا ما تو را نابود خواهیم ساخت و یا اینکه تو مارا".

پیامبر اکرم هنگامی که دید آنان به جای نزدیکی به او اینچنین از او دور گشتند، آنجا را ترک کرد.^{۸۱}

در پی تکذیب سرور کائنات توسط مشرکان مکه، خداوند متعال به واسطه جبرئیل (ع) در پاسخ به آنان آیاتی را نازل کرد و از عذابهایی سختی که گرفتار آن خواهند شد خبر داد. در آیات ۴-۱۱ سوره انعام چنین می فرماید: "و هیچ آیتی از آیات الهی (آیه ای از قرآن کریم، دلیل و یا معجزه ای) بر اینان نیامد جز آنکه از آن روی گردانیدند. آنان حق (قرآن کریم) را هنگامی که به سویشان آمد تکذیب کردند، پس به زودی خیر(جزای) آنچه که همواره به آن استهزا می کردند، به آنان خواهد رسید. آیا (مردم مکه) ندانسته اند که پیش از ایشان چه بسیار از ملت ها و اقوام را هلاک کردیم؟ که به آنان نعمت ها و امکاناتی دادیم که به شما ندادیم. بر آنان از آسمان باران های پی در پی و پر ریزش فرستادیم و نهلهایی از زیر پای آنان (باغ ها، بستان ها و قصر هایشان) جاری ساختیم (ولی ناسپاسی کردند): پس آنان را به کیفر گناهانشان هلاک کردیم، و بعد از آنان اقوامی دیگر را پدید آوردیم. و اگر ما کتابی بر تو می فرستادیم در کاغذی که آن را به دست خود لمس کنند، باز آن کافران می گفتند: "این نیست مگر سحری آشکار" و گفتند: چرا فرشته ای (که در معرض دید ما قرار گیرد) بر او نازل نشده است (تا حقانیت پیامبر بودن او را برای ما ثابت کند)؟ و چنانچه فرشته ای بفرستیم (و آنان از ایمان آوردن سر باز زنند) کار تمام شود (همگی به هلاکت می رسند). به آنان به اندازه چشم بر هم زدن مهلت داده نمی شود. و چنانچه (رسول را) فرشته ای قرار می دادیم باز هم او را به (صورت) مردی در می آوردیم و قطعاً حقیقت را همانطور که آنان بر دیگران مُشْتَبِه می کنند بر خود آنان مُشْتَبِه می ساختیم. سوگند باد که پیش از تو هم امم گذشته پیغمبران خود را سخت استهزاء کردند، پس آنان را کیفر این عمل دامن گیر شد. بگو (ای پیغمبر) که در روی زمین بگردید آن گاه بنگرید که عاقبت سخت آن ها که تکذیب کردند چگونه بود!"

در آیات شریف ۷-۱۰ سوره فرقان می فرماید: "و کافران گفتند: این چه پیامبری است که همانند ما غذا می خورد و در کوچه و بازار راه می رود؟ چرا فرشته ای به سوی او نازل نشده که او را یاری کرده و همراه او از آتش جهنم بیم دهنده باشد؟ یا چرا بر این رسول گنجی فرو نیفتد یا چرا باغی و مزارعی ندارد که از میوه هایش تناول کند؟ و سپس به یکدیگر گفتند: "شما جز مردی جادو شده را پیروی نمی کنید!" (ای حبیب من!) بنگر که چگونه اوصاف ناپسندی برای تو بیان کردند، پس گمراه شدند و دیگر هیچ راه رشد و هدایتی نتوانند یافت. بزرگوار است پاک خدایی که اگر خواستی برای تو بهتر از آن را (در دنیا) برای تو قرار می دهد، بوستان هایی که از زیر درختان آن نهرها جاری باشد، و قصرهایی برای تو مقرر می نماید".

در آیه ۲۱ نیز می فرماید: "و آنان که امید لقای ما را ندارند گفتند: چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند(تا گواه درستی سخنان محمد باشند)؟ یا چرا ما خدا را به چشم نمی بینیم؟ همانا آنان در حق خویش راه تکبر و نخوت پیش گرفتند و به سرکشی و طغیانی شدید شتافتند".

" ما در روز قیامت،
آنان را کور و کر و لال
و با صورت گوسفند
محشور می‌کنیم
و جایگاهشان دوزخ است،
که هرگاه خاموش شود،
آتش آنان را بیافزاییم."

اسراء : ۹۷

در آیه ۹ از سوره سبأ می فرماید: " اگر ما بخواهیم (همانند قارون که آشکارا آیات ما را دیده و آن را تکذیب کرد) آنها را در زمین فرومی بریم ، یا قطعه هایی از سنگهای آسمانی را بر آنها فرومی ریزیم."

در آیه ۹۷ از سوره شریف سوره اسراء می فرماید: "ما در روز قیامت، آنان را کور و کر و لال محشور می‌کنیم و جایگاهشان دوزخ است، که هرگاه خاموش شود، آتش آنان را بیافزاییم!"

مشرکان با مشاهده آیات شریفی که بر علیه آنان نازل شده است، خصومت خود را تشدید کردند. به خصوص ابی بن خلف و برادرش امیه در دشمنی و آزار پیامبر گوی سبقت از دیگران می ربودند.

روزی ابی در حالی که استخوان پوسیده ای در دست داشت نزد پیامبر آمده و گفت: " ای محمد! آیا خدای تو این استخوان پوسیده را زنده خواهد کرد؟ ایا محمد آیا می پنداری که خداوند این استخوان پوسیده را دوباره زنده کند و برانگیزاند! و سپس استخوان را در دست خویش خرد کرده و گرد حاصل از آن را به سوی پیامبر فوت کرد و ادامه داد: " ای محمد چه کسی قادر است که این استخوان را پس از پوسیدن زنده کند؟"

پیامبر (ص) پاسخ داد: " آری، خداوند این استخوان را زنده خواهد کرد: چنانکه تو را هم می‌میراند و زنده می‌کند و به آتش جهنم درمی‌آورد." در پی این حدیث جناب حق آیات شریف زیر را نازل کرد: " آیا آن انسان (منکر) ندیده و نمی‌داند که ما او را از نطفه‌ای آفریدیم؟ و ناگاه او دشمنی آشکار است. آفرینش خود را فراموش کرد و گفت: "چه کسی این استخوانها را زنده خواهد کرد". (ای رسول من!) بگو: " همان کسی آن را زنده می‌کند (خداوند متعال) که نخستین بار آن را آفرید: و او به هر مخلوقی داناست! همان کسی (خداوند متعال) که برای شما از درخت سبز، «آتش زنه» آفرید، که اکنون شما از آن آتش می‌افروزید. آیا کسی که آسمان ها و زمین را آفریده است، قدرت ندارد که همانند آنان را بیافریند؟ چرا قدرت دارد: زیرا اوست که آفریننده بسیار داناست"^{۸۲} (سوره یاسین ۷۷-۸۱).

ایمان آوردن خالد بن سعید

خالد ابن سعید در زمان دعوت پنهانی پیامبر به اسلام رویایی دید. او در خواب دید که بر لبه پرتگاهی مشرف بر آتش قرار دارد و پدرش سعی دارد او را در آن آتش بیافکند، در آن حال پیامبر(ص) کمر او را گرفته و از افتادن در آتش نجات می دهد. فریاد کشیده و از خواب پرید، او رویای خویش را صادقانه یافت. از خانه خارج شد و در راه حضرت ابوبکر را دید و رویای خویش را برای او بازگو کرد. حضرت ابوبکر به او گفت: "رو یای تو، رو یای صادقه می باشد و این شخص فرستاده خداوند متعال است. بی درنگ نزد او برو و از او تبعیت کن! تو باید از او پیروی کرده و به آیین او درآیی و ملازم او گردی. او نیز همانطور که در رویای خویش دیده ای تو را از آتش جهنم نجات خواهد داد. اما پرت در جهنم باقی خواهد ماند".

خالد بن سعید تحت تاثیر رویایی که دیده بود قرار گرفت. بلافاصله و بدون از دست دادن فرصت به مکانی به نام اجیاد رفته و به حضور محمد (ص) رسید و پرسید: "ای محمد! شما انسانها را به چه چیزی دعوت می کنید؟"

پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: "من انسانها را به ایمان به خداوند متعالی که همتا و مانندی برای او نیست و ایمان به اینکه محمد (ص) بنده و فرستاده اوست و همچنین دست برداشتن از پرستش تکه سنگهایی که قادر به دیدن، شنیدن نبوده و هیچ فایده و یا زبانی نداشته و قادر به تشخیص کسانی که آنان را پرستش می کنند از آنان که پرستش نمی کنند نیستند، دعوت می کنم".

پس از آن، خالد بن سعید بی درنگ گفت: "من نیز شهادت می دهم که هیچ خدایی غیر از خداوند متعال شایسته پرستش نیست و همچنین شهادت می دهم که تو فرستاده خداوند متعال هستی" و مسلمان گشت. گرویدن او به اسلام موجب شادمانی پیامبر گشت. به دنبال او همسرش امیه نیز به دین اسلام مشرف شد.

خالد بن سعید تلاش می کرد برادرانش را نیز به پذیرش دین اسلام ترغیب کند. از بین آنان عمر بن سعید نیز مسلمان گشت. پدرش ابواحیحه که از دشمنان سرسخت اسلام بود، هنگامی که فهمید خالد و عمر مسلمان شده و در یکی از مکان های خلوت مکه در حال نماز خواندن می باشند، آن دسته از فرزندان خود را که بر شرک مانده بودند فرستاد تا آنان را نزد او بیاورند. سپس از آنان خواست تا دین جدید خود را ترک کنند، آنان را سرزنش کرده و مورد ضرب و شتم قرار داد. پس از آن به خالد بن سعید گفت: "آیا تو از پیروان محمد گشته ای؟ با وجود اینکه می بینی او اعمالی بر علیه قوم خود انجام می دهد و با آنچه که آورده است به بت ها و اجداد ما توهین می کند؟"

هنگامی که خالد بن سعید پاسخ داد: "به خداوند متعال سوگند یاد می کنم که محمد(ص) حقیقت را می گوید. تابع او گشتم و ترجیح می دهم بمیرم تا اینکه دین خود را ترک نمایم." عصبانیت پدرش بیشتر شد.

پدرش او را به گونه ای مورد ضرب و شتم قرار داد که عصای خود را بر سرش شکست و سپس گفت: "ای پسر سرکش! آنچه را که می خواهی انجام بده. سوگند یاد می کنم که نان تو را قطع خواهم کرد".

خالد بن سعید گفت: "اگر تو رزق مرا قطع کنی، قطعاً خداوند متعال روزی من را اعطا خواهد کرد".

پدرش فرزندان دیگرش را با گفتن: "اگر یکی از شما با او صحبت کند، آنچه را که در حق او انجام ندادم، در حق شما انجام خواهم داد" تهدید کرد. او خالد را در انبار خانه زندانی کرد و سه روز در گرمای مکه او را گرسنه و تشنه نگه داشت. خالد بن سعید راهی یافته و از نزد پدرش گریخت. پدرش به بیماری سختی دچار گشت. ابواحیحه به دلیل دشمنی که با اسلام داشت در بستر بیماری می گفت: "اگر بهبود یافته و از بستر بیماری برخیزم، تمامی"

"خداوندا!
گناهان آنان را عفو نما!
زیرا که آنان از آنچه
انجام می دهند
آگاه نیستند."
حدیث شریف

مردم مکه باید بت های ما را پرستش کنند. هیچ کسی جرأت نخواهد داشت غیر از آنان را پرستش کند". خالد برای خاتمه یافتن دشمنی پدرش با دین راستین و جلوگیری از آسیب رساندن او به خواهران و برادران مسلماتش، دستانش را به سوی آسمان گشوده و چنین دعا کرد: "ای خدایی که آفریننده تمامی عالم هستی! بیماری پدرم را شفا نده!" جناب حق دعای او را پذیرفت و ابواحیحه از بستر بیماری برخواست و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

مسلمان شدن مصعب بن عمیر

مصعب بن عمیر (رضی)، متعلق به یکی از خانواده های اصیل و ثروتمند قریش بود. هنگامی که سخنان مبارک پیامبر را شنید، عشقی بزرگی در قلبش پدیدار گشت. در تب و تاب وصال او می سوخت. در نهایت به دارالارکام رفته و مسلمان شد. پدر و مادرش با شنیدن این موضوع شروع به شکنجه او کردند. او را در انبار خانه حبس کرده و روزها گرسنه و تشنه نگه داشتند تا از دین خود روی گرداند. در مقابل آفتاب سوزان عربستان او را مرود شکنجه های شدید و غیر قابل تحمل قرار دادند. اما مصعب بن عمیر بات صبر و تحمل این شکنجه ها حاضر به روی گرداندن از اسلام نشد.

مصعب قبل از روی آوردن به اسلام به دلیل ثروت خانواده اش در رفاه و آسایش بزرگ شده بود. هنگامی که مسلمان شد، خانواده اش او را از همه چیز محروم کرده و مرود شکنجه قرار دادند. او در راه دینش متحمل هر گونه رنج و دشواری گشت. روزی مصعب بن عمیر نزد رسول خدا رفت. حضرت علی این مساله را اینگونه شرح می دهد: "به همراه رسول خدا نشسته بودیم که مصعب بن عمیر درحالی که لباس مندرسی بر تن داشته و در وضعیت رقت انگیزی قرار داشت، وارد شد. هنگامی که رسول خدا (ص) این حال او را دید، چشمان مبارکش پر از اشک شد. مصعب علی رغم این شکنجه ها و فقری که متحمل شده بود از دین خود بازنگشته بود و پیامبر بادیدن این امر فرمود: "به این شخص که قلبش لبریز از نور الهی گشته است نگاه کنید. من شاهد بودم که پدر و مادرش او را با بهترین غذاها و نوشیدنی ها تغذیه می کردند. عشق نسبت به خداوند متعال و رسولش، او را به این حال و روز انداخته است."

جان در میان جانان

معدن علم و عرفان

جدم و پیرم سلطان

تویی یا رسول الله

گشاینده روح توحید

یابنده سرّ تفرید

نور امید خدایی

تویی یا رسول الله

هجرة به حبشه



هجرت به حبشه

"ای اصحاب من!
در سرزمینها پراکنده شوید!
خداوند متعال
به زودی دوباره شما را
گرد هم خواهد آورد."

حدیث شریف

نخستین هجرت به حبشه

در سال پنجم بعثت رسول خدا، علی رغم شکنجه مشرکان تعداد مسلمانان روز به روز بیشتر می شد. با این حال، مشرکان نیز بر شکنجه های خود افزوده و در این راه از هیچ تلاشی دریغ نمی کردند. پیامبر از اینکه اصحابش در معرض شکنجه های غیر قابل تحمل قرار می گرفتند و توسط پاهای خود به شتران بسته شده و در جهت مخالف کشیده شده و وجودشان تکه پاره می شد بسیار اندوهگین بود. این شکنجه ها هر روز شدیدتر می شدند و قلب رؤوف او نمی توانست این شرایط را تحمل کند.

روزی اصحاب مکرم را جمع کرده و فرمود: "ای اصحاب من! در سرزمینها پراکنده شوید! خداوند متعال به زودی دوباره شما را گرد هم خواهد آورد."

آنان نیز پرسیدند: "ای رسول خدا! کجا برویم؟" پیامبر با دست مبارک خویش به سرزمین حبشه اشاره کرده و فرمود: "اینکه به سرزمین حبشه بروید!"^{۸۲} در آنها پادشاهی است که در کنار او به کسی ستم نمی شود، و آنجا سرزمین راستی است، تا وقتی که خداوند گشایشی برای شما از این وضعی که در آن بسر می برید فراهم سازد."

سرور عالم حضرت محمد مصطفی (ص) تصمیم گرفت تا بدین ترتیب اصحاب خود را از نجات داده و به تنهایی مبارزه خود علیه مشرکان مکه را ادامه دهد. پیامبری که در لحظه به دنیا آمدن "امتم، امتم" می گفت، اکنون نیز قصد داشت که خود را فدای اصحابش کند. پس از کسب تکلیف از پیامبر، برخی از اصحاب مکرم وطن خویش را ترک کرده و هجرت نمودند!.. اما از آنجا که مجبور به ترک پیامبر می شدند بسیار اندوهگین بودند.

در هجرت نخستین، حضرت عثمان و همسرش حضرت رقیه بنت رسول الله، ابوسهیل و ابو حذیفه و همسرش سهله بنت سهیل، زبیر بن عوام، مصعب بن عمیر، عبدالرحمن بن عوف، ابو سلمه بن عبدالاسد و همسرش، ام سلمه، حاطب بن عمر، عامر بن ربیع و همسرش لیلا بنت ابی حثمه، عثمان بن مظعون، ابو سبره بن ابی رهم و همسرش ام کلثوم بنت سهیل، سهیل بن بیضاء، عبدالله بن مسعود (رضی) شرکت کرده بودند.

پیامبر در مورد حضرت عثمان فرمود: "بی شک پس از پیامبر لوط، عثمان اولین کسی است که با زوجه خود مهاجرت می کند."

برخی از اصحاب مکرم سواره و برخی پیاده مکه را به صورت مخفیانه ترک کردند. هنگامی که قافله به شعیب رسید، به لطف خداوند دو کشتی تجاری به آن منطقه آمده بودند. اصحاب

^{۸۲} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۹۴، ابن هشام، سیرت، ۱، ۳۲۱، ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۰۳-۲۰۴، ابن کثیر، البدایه، ۱۱۱، ۹۴.

با پرداخت نیم سکه طلا به بازرگانان سوار کشتی آنان شدند. در این حین مشرکان از این امر آگاه شده و آنان را تعقیب کردند. هنگامی که به ساحل رسیدند از آنجا که همه مهاجران سوار کشتی شده بودند و کشتی به راه افتاده بود، نتوانستند که هیچ یک از آنان را دستگیر کنند. تلاششان بی ثمر ماند و مایوسانه بازگشتند. کشتی به سلامت از دریای سرخ عبور کرده و به حبشه رسید.^{۸۴} نجاشی پادشاه حبشه، مسلمانان را در سرزمین خود مسکن داده و با آنان به نیکی رفتار کرد.

پس از مهاجرت اصحاب به حبشه، سوره النجم نازل شد. پیامبر در مسجدالحرام در حال خواندن این سوره برای قریشیان بود و هنگامی که به آیه های ۲۰ و ۲۱ رسید، شیطان شروع به القای جملاتی از قبیل، بتها ای بتهای متعالی که بر شفاعتشان امید می‌رود. قریشیان گمان کردند که رسول خدا این جملات را بر زبان رانده است و گفتند حال که او دین ما را پذیرفت، ما نیز دین او را می‌پذیریم. در این حین هنگامی که ولید بن مغیره نزد پیامبر رفته و به او گفت که از این به بعد دیگر با تو کاری نخواهیم داشت، پیامبر بسیار تعجب نمود. خبر صلح مشرکان تا پایان ماه مبارک رمضان به اصحابی که در حبشه بودند رسید.

مسلمانان حبشه در پی این خبر که "مشرکان در مکه با مسلمانان توافق کرده اند" گفتند که: "مهاجرت ما و ترک یار و دیارمان به دلیل دشمنی با مشرکان است. اکنون دشمنی آنان به صلح و دوستی تبدیل شده است. پس بهتر است نزد سرورمان رسول اکرم (ص) بازگردیم".

در این حین جبرئیل (ع) پیامبر را از این حيله و نیرنگ شیطان آگاه کرد. پیامبر بسیار ناراحت شد. جناب حق پنجاه و دومین آیه شریف از سوره حج را نازل کرد که می‌فرماید: "ای پیامبر! قبل از تو نیز هیچ رسول صاحب شریعت و پیامبری را نفرستادیم: جز این که هرگاه چیزی تلاوت می‌نمود و یا قصد بیان چیزی را داشت، شیطان در تلاوتش القاء می‌کرد و مطالبی اضافه می‌نمود: ولی خدا آن چه را شیطان القا می‌کرد، محو می‌گردانید: سپس آیات خود را استوار و محکم می‌ساخت و خدا از احوالات انسان آگاه بوده و مجری احکام خویش است". مشرکان با شنیدن این آیه دوباره به آزار و اذیت پرداختند.

مهاجران در ماه شوال با کسب اجازه از حاکم حبشه به مکه مکرمه بازگشتند و بیش از دو ماه در آنجا ماندند. اما پس از بازگشت دریافتند که این خبر اشتباه بوده است.^{۸۵} با آگاهی از این امر تعجب کرده، سپس نزد پیامبر رفته و در مورد حبشه چنین گفتند: "ما در آنجا همسایگی و حمایت بسیار خوبی را دریافت کردیم. کسی کاری به کار دین ما نداشت و مورد آزار و اذیت قرار نگرقتیم. هیچ چیز ناپسندی نشنیدیم و در آرامش به عبادت خداوند متعال پرداختیم".^{۸۶}

آنان به تفصیل شرح دادند که آب و هوا و میوه های آنجا به انسان نیرو می‌بخشد: چهار عبادتگاه در آنجا وجود دارد و هر روز در این سرزمین شترها و گوسفندان ذبح شده و فقرا و افرادغریب دعوت شده و با آنان به نیکی رفتار میشود و اینکه حاکم آن سرزمین به آنان امان داده و از آنان زیارت کرده و مشکلاتشان را برطرف می‌نموده و بدین ترتیب رضایت خود را بیان کردند.^{۸۷}

^{۸۴}. ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۰۴: طبری، ۱۱، ۲۲۱، ابن سیدالناس، ۱، ۱۱۶، شرح مواهب، ۱، ۲۷۱.

^{۸۵}. ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۰۵.

^{۸۶}. ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۹۴-۲۰۴، ابن هشام، سیرت، ۱، ۳۲۱-۳۳۲: ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۰۴، طبری، تاریخ، ۱۱، ۴۱۱.

^{۸۷}. ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۹۴، ابن هشام، ۱، ۳۶۴: ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۰۸، طبری، تاریخ، ۱۱، ۴۱۴.

مسلمان شدن حضرت حمزه

"ای قریشیان!
شما مرا آزار می دهید،
در حالیکه من
پیامبر شما هستم".

محمد (ص)

در سال ششم بعثت... آوازه اسلام در همه جا پیچیده و با فتح قلب ها فراتر نیز می رفت. این امر خشم مشرکان قریش را بر می انگیخت که علی رغم تمام تلاش های خود قادر نبودند مانع گسترش اسلام گردند.

در "دلایل النبوه" و "معارج النبوه" چنین بیان می شود:

یکی از مشرکان به نام ولید دارای بتی بود. مشرکان در کوه صفا گرد هم آمده و به پرستش آن بت می پرداختند. روزی، پیامبر نزد آنان رفته و مشرکان را به اسلام دعوت کرد. یک جن کافر وارد آن بت گشته و در مورد پیامبر سخنان نامناسبی بر زبان راند. فخر عالم سرورمان حضرت محمد(ص) بسیار اندوهگین شد. روز فردی که قابل رویت نبود بر پیامبر سلام کرده و گفت: "ای رسول خدا جنی در مورد شما سخنان نا مناسبی بر زبان رانده است. من او را یافته و کشتم. لطفا فردا دوباره به کوه مروه رفته و آنان را به دین اسلام دعوت کنید. من نیز وارد آن بت گشته و شما را مدح خواهم کرد". پیامبر (ص) سخنان این جن را که عبدالله نام داشت پذیرفت.

پیامبر عزیزمان روز بعد به آنجا رفته و دوباره مشرکان را به ایمان آوردن دعوت کرد. ابوجهل نیز در آنجا حضور داشت. جن مسلمان وارد بت مشرکان گشته و سخنان و اشعار زیبایی در شرح پیامبر و اسلام بر زبان راند. مشرکان با شنیدن این سخنان، آن بت را تکه تکه ساخته و به رسول خدا حمله کردند. موهای مبارک ایشان پریشان گشت. در برابر این آزار و اذیت آنان بردباری نموده و فرمود: "ای قریشیان! مرا مورد ضرب و شتم قرار می دهید، در حالی که من پیامبر شما هستم" و آنجا را ترک کرده و به خانه خویش بازگشت. دختر کنیزی از آغاز تا پایان شاهد این ماجرا بود.

در همین حال، حضرت حمزه در کوه در حال شکار بود. هنگامی که قصد پرتاب تیر به سوی غزالی را داشت، ناگهان غزال به سخن آمده و گفت: "ای حمزه! به جای پرتاب تیر به سوی من، بهتر است کسانی را مورد هدف قرار دهی که قصد کشتن برادرزاده ات را دارند". حضرت حمزه از این سخنان در شگفت شد و به سرعت به سوی خانه خود به راه افتاد. او به هنگام بازگشت از شکار از روی عادت، ابتدا برای طواف کعبه به حرم شریف رفته و سپس به خانه باز می گشت. آن روز به هنگام طواف کعبه دخترک کنیز نزد او آمده و او را از آنچه ابوجهل در حق محمد (ص) انجام داده بود باخبر ساخت.

هنگامی که حضرت حمزه شنید که به پیامبر توهین شده است، به رگ غیرتش برخورد. سلاح های خود را برداشته و به مکانی رفت که مشرکان در آنجا بودند و گفت: "آیا تو برادرزاده ام را دشنام داده و او را رنجانده ای؟ آیا نمی دانی که من به دین او در آمده ام! حال اگر جرات داری با من نیز همان را کن که در حق او انجام داده ای" و سپس با کمان خود سر ابوجهل را شکست. کافران حاضر در آنجا، خواستند که به حضرت حمزه حمله کنند. اما ابوجهل گفت: "او را رها کنید. حق با حمزه است."

من به برادرزاده او دشنام داده ام". پس از اینکه حضرت حمزه از آنجا خارج شد، ابوجهل به اطرافیانش گفت: "مبادا کاری به کار او داشته باشید! ممکن است از دست ما عصبانی شده و مسلمان شود. با این کار محمد قوی تر می شود". او حتی حاضر شده بود شکستن سر خود را بپذیرد تا اینکه حمزه مسلمان گردد. او از نفوذ، قدرت و اعتبار حضرت حمزه به خوبی آگاه بود.

حضرت حمزه نزد پیامبر آمده و گفت: "ای محمد! انتقام تو را از ابوجهل گرفتم و او را خونین و مالین ساختم. اندوه مخور و شاد باش!". پیامبر عزیزمان فرمود: "چنین چیزهایی موجب شادی من نمی گردند". هنگامی که حضرت حمزه گفت "حاضرم برای خوشحالی تو و رهاییت از غم و اندوه هر آنچه که بگویی انجام دهم"، پیامبر فرمود: "من فقط هنگامی خوشحال می شوم که تو ایمان آورده و جسم گراندقت را از آتش جهنم نجات دهی". حضرت حمزه بی درنگ مسلمان شد و در مورد او آیه شریفی نازل گشت. بنا به عقیده عبدالله بن عباس "منظور از آیه شریف ۱۲۲ سوره انعام در قرآن کریم با مضمون: "زنده شده و به روشنی دست یافته...". حضرت حمزه و منظور از "کسی که در تاریکی های جهل فرو رفته...". ابوجهل می باشد".

حضرت حمزه با رفتن نزد مشرکان اعلام کرد که مسلمان شده و از بنده محبوب خداوند حضرت محمد، به بهای جان خویش دفاع خواهد کرد و قصیده ای به شرح زیر سرود

"سپاس خداوند متعال را که قلبم را به سمت اسلام و حق متمایل گردانید. این دین از سوی خداوند متعال جهانیان فرستاده شده است که به تمامی بندگان خویش و اعمال آنان آگاه است، با همگان با لطف و مرحمت برخورد می نماید و قدرت او بر هر چیز غالب است. آنان که دارای قلب و عقل می باشند به هنگام تلاوت قرآن اشک از چشمانشان جاری می گردد. قرآن کریم با زبانی صریح و به صورت آیاتی آشکار بر محمد (ص) نازل شده است. او، محمد مصطفی، کسی است که در میان ماست سخنانش معتبر بوده و دارای ارزش و احترام است. ای مشرکان! مبادا عقل خویش را از دست داده و از شدت خشم چشمانتان کور گشته و در مورد او سخنان خشن و درشت به کار برید. اگر چنین فکری در ذهن دارید، بدانید که باید از روی جنازه ما مسلمانان رد شوید تا بتوانید به او آسیبی برسانید".

پیامبر عزیزمان (ص) از مسلمان شدن حضرت حمزه بسیار خشنود گشت. با پیوستن او به مسلمانان، قدرت آنان افزایش یافت.

با گرویدن حضرت حمزه به اسلام اوضاع تغییر کرد. زیرا که مردم مکه می دانستند که حضرت حمزه فردیست جنگاور، جسور، جوانمرد و پهلوان و قهرمانیست بزرگ. از این رو، مشرکان قریش دیگر نتوانستند بی دلیل مسلمانان را مورد آزار و اذیت قرار دهند، به خصوص که از شمشیر آخته حضرت حمزه بیم داشتند.^{۸۸}

با عشق تو رهسپار شدم
شفاعت یا رسول الله

گناهکارم و روسیاه
شفاعت یا رسول الله

^{۸۸}. ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۵۱-۱۵۳: ابن هشام، سیرت، ۱، ۲۹۱-۲۹۲.

مسلمان شدن حضرت عمر

دین اسلام روز به روز در حال گسترش بود و نور قرآن کریم دل ها را روشنی می بخشید. آنان که لطف خداوند متعال شامل حالشان می گشت، ایمان آورده و به هدایت الهی دست می یافتند. انسانهای های مبارکی که به عنوان اصحاب مکرم (رضی) منصوب می شدند، دست در دست و با دلهای یکی شده همچون پروانه بر گرد سرورمان رسول خدا می گشتند. آنان هر خواسته و اشارت کوچکی از جانب پیامبر را به منزله فرمان دانسته و برای اجابت آن با یکدیگر به رقابت می پرداختند و حتی حاضر بودند در این راه جان خویش را نیز فدا کنند.

"(ای عمو!) من فقط هنگامی خوشحال می شوم که تو ایمان آورده و جسم گراندت را از آتش جهنم نجات دهی."

حدیث شریف

اضطراب و نگرانی مشرکان نیز به سرحد خود رسیده بود زیرا که حضرت حمزه، یکی از قهرمانان نمونه نیز مسلمان گشته و در صفوف رسول خدا جای گرفته بود. این اتفاق غیر منتظره آشکارا موجب خشم مشرکان گشت.

بدین سبب روزی عمر بن خطاب (که در آن زمان هنوز مسلمان نشده بود) با قصد کشتن سرورمان رسول خدا از خانه خارج شد. حضرت محمد را در حالی یافت که در مسجدالحرام در حال نماز خواندن بود. در حالیکه منتظر پایان نماز او بود، آنچه که پیامبر می خواند توجه او را جلب کرد و با کنجکاوی شروع به گوش دادن کرد.

حبیب خدا در حال خواندن سوره شریف الحاقه به مضمون زیر بود.

"قیامت آن روز حق و حقیقت است که وقوعش حتمی و تردید ناپذیر است!.. آن روز حق چیست؟ چگونه عظمت آن روز حق را درک توانی کرد؟ (قوم) ثمود و عاد آن روز که از وحشت آن قلب ها به لرزه در خواهند آمد را انکار کردند. قوم ثمود (با صیحه جبرئیل (ع)) به کیفر طغیان هلاک شدند. و اما قوم عاد با تندبادی بسیار سرد و طغیان گر نابود شدند. که خدا آن را هفت شب و هشت روز پی در پی بر آنان مسلط کرد و (به صورتی در آمدند که اگر آنجا بودی) می دیدی که آنان مانند تنه های پوسیده و پوک درختان خرما روی زمین افتاده و هلاک شده اند! آیا از آنان هیچ باقی مانده ای می بینی؟

و فرعون و اقوام پیش از او و مردم آن آبادیهای زیر و رو شده (قوم لوط) به خطاکاری (شرک و عصیان) برخاستند... و فرستاده پروردگارشان (لوط (ع) و دیگر پیامبران) را نافرمانی کردند و خدا هم آنان را به عذاب شدیدتری نسبت به اقوام دیگر دچار ساخت... (به هنگام طوفان نوح) ما چون طوفان دریا طغیان کرد اجداد شما (که اکنون سبب وجود شما هستند) را به کشتی نشانیدیم تا آن را مایه پند و عبرت شما مردم قرار دهیم و لیکن گوش شنوای این پند و تذکر را تواند فرا گرفت. پس چون در صور یک بار دمیده شود زمین و کوه ها از جای خود برداشته شوند و هر دوی آنها یک باره درهم کوبیده گردند. آنگاه واقعه قیامت واقع گردد و بنای مستحکم آسمان آن روز سست شود و سخت درهم شکافد. و فرشتگان (برای اجرای دستورها حق) بر کناره ها و اطراف آسمان قرار می گیرند، و در آن روز هشت فرشته (از بین آنان که بر کناره های آسمان قرار دارند)، عرش پروردگارت را بر فراز همه آنها حمل می کنند. آن روز (همه شما برای حسابرسی به پیشگاه خدا) عرضه می

شوید در حالی که هیچ از اسرار مخفی شما (که در دنیا گمان می کردید مخفی نموده اید) پنهان نمی ماند(در نزد خداوند متعال).

اما کسی که نامه اعمال او را به دست راستش دهند (با کمال نشاط و شادمانی و سربلندی) گوید: بیایید نامه مرا بخوانید! زیرا که من یقین داشتم که حساب اعمالم را می بینم. این چنین کس در عیش و زندگانی خوش خواهد بود. در بهشتی برین که (میوه هایش) در دسترس است. (به آنان خطاب می رسد که:) " هر چه خواهید تناول کنید، شما را گوارا باد، که این پاداش اعمال ایام گذشته (دنیاست) که پیش فرستاده اید."

و اما کسی که پرونده اعمالش را به دست چپش دهند، می گوید: "آه! ای کاش پرونده ام را دریافت نمی کردم... و من هرگز از حساب اعمالم آگاه نمی شدم. آه! ای کاش (همان مرگ اول کارم را) یکسره می کرد (و در نیستی ابد قرارم می داد)! ثروتم عذاب را از من دفع نکرد! (همه) قدرت (و حشمت، دلیل و دار و ندارم) نابود گردید". خداوند متعال به فرشتگان جهنم فرمان می دهد) او را بگیرید و در غل و زنجیرش کشید(دست هایش را به گردنش ببندید)! آنگاه به دوزخش دراندازید! آنگاه به زنجیری که طولش هفتاد ذراع است (بار دیگر) به آتش در کشید!... زیرا او به خدای بزرگ ایمان نیاورده. و هرگز مسکینی (نه فقیران و نه دیگران را) را بر سفره طعام خود به رغبت نخوانده است. بدین سبب امروز هیچ خویش و (دوستداری که به فریادش رسد) در اینجا ندارد. و طعامی غیر از غسلین (چرک و پلیدی دوزخیان) نصیبش نیست. و آن طعام را کسی جز آنان که (دانسته) مرتکب خطا می شوند (کافران) نمی خورند...^{۸۹}

حضرت عمر با حیرت به آنچه که پیامبر می خواند گوش فرا می داد. او در طول عمر خود سخنانی به این زیبایی نشنیده بود. وی بعدا این موضوع را چنین توضیح می دهد: "من شیفته بلاغت، انسجام و انتظام آنچه که می شنیدم گشته بودم. با خود گفتم: " این مرد بخدا شاعر است، همانگونه که قریش می گویند!" بی درنگ آن حضرت چنین تلاوت کردند:

"پس سوگند یاد می کنم به آنچه می بینید و ببینید که آن (قرآن کریم) به حقیقت (وحي خدا و) کلام رسول بزرگوار است. و آن گفتار یک شاعر نیست، چه بسیار کم ایمان می آورید!...^{۹۰}

حضرت عمر می گوید: "دوباره با خود گفتم او باید یک کاهن باشد زیرا از آنچه در ذهنم می گذرد آگاه گشت". رسول خدا به تلاوت سوره ادامه داد:

"این (قرآن کریم)، سخن کاهن نیز هرگز نیست، چه بسیار کم می اندیشید و درمی یابید! این سخنان فرو فرستاده خدای جهانیان (برای محمد(ص) به واسطه جرئیل (ع)) است. و اگر (پیامبر) پاره ای از گفته ها را به دروغ بر ما می بست، محققا ما او را از یمینش (قدرت و قوتش را) می گرفتیم و بی شک رگ قلبش را پاره می کردیم(جانش را می ستانیم)! و شما هیچ یک بر دفاع از او قادر نبودید. بی تردید این (قرآن کریم)، وسیله پند و تذکری برای پرهیزکاران است. ما به یقین می دانیم که از میان شما انکارکنندگانی هست (همانگونه که از تصدیق کنندگان آگاهیم). و قطعا انکار این (قرآن کریم، برای کسانی که در آخرت شاهد نعماتی خواهند بود که به تصدیق کنندگان آن بخشیده می شود) مایه حسرت کافران است. و بی تردید این (قرآن کریم) حقی یقینی است (کسانی که از او

^{۸۹} الحاقه، ۱/۶۹-۳۷.

^{۹۰} الحاقه، ۱/۳۸-۴۱.

پیروی کرده و به دستورات و منهیات آن عمل می کنند را به مرتبه حق الیقین می رساند).
پس به نام خدای بزرگوار خود تسبیح گوی.^{۹۱}

حضرت عمر گفت: "بعد از اینکه رسول خدا تمامی آن سوره را قرائت کرد، تمایلی در قلبم نسبت به اسلام پدیدار گشت".

سه روز پس از گرویدن حضرت حمزه به اسلام، ابوجهل مشرکان را جمع کرده و گفت: "ای اهل قریش! محمد به بت های ما توهین کرد. او گفت که پیشینیان ما در جهنم مورد عذاب قرار خواهند گرفت و ما نیز نزد آنان خواهیم رفت!... چاره ای جز کشتن او نداریم!.. من به کسی که او را به قتل برساند صد شتر سرخ مو و طلای بی شمار خواهم بخشید! ناگهان تمایلی که در قلب عمر بن خطاب نسبت به اسلام به وجود آمده بود ناپدید شده و او به سرعت از جا برخاست و گفت: "غیر از پسر خطاب کسی قادر به اجام این کار نیست". قریشیان با گفتن "ببینیم چه می کنی ای پسر خطاب!" او را تحسین کردند.

او شمشیر حمایل کرده و به راه افتاد. در راه نعیم بن عبدالله را دید. نعیم از او پرسید "کجا با این شتاب ای عمر!" پاسخ داد "قصد دارم محمد را که موجب تفرقه در میان امت گشته و برادر را به جان برادر انداخته است به قتل برسانم". نعیم گفت: "ای عمر! این کار دشواری است. اصحابش همچون پروانه بر گرد او جمع شده و برای ممانعت از هر گونه آسیبی به شدت از او مراقبت می کنند. نزدیک شدن به آنان بسیار سخت است. حتی اگر او را بکشی نیز نمی توانی از فرزندان عبدالمطلب در امان بمانی".

حضرت عمر از این سخنان بسیار خشمگین شد و گفت: "آیا تو هم یکی از آنان شده ای؟ در این صورت اول تو را خواهم کشت" و دست به شمشیر خویش برد. او گفت: "ای عمر! مرا رها کن! نزد خواهرت فاطمه و زوجه اش سعید بن زید برو. آنان نیز مسلمان شده اند". حضرت عمر این سخنان را نپذیرفت. او گفت "اگر باور نمی کنی می توانی بپرسی! آنگاه حقیقت را خواهی فهمید".

اگر حضرت عمر موفق به انجام این کار می شد، تفرقه دینی از بین می رفت، اما خون خواهی که از عرف و عادات اعراب می باشد ظهور کرده و با تقسیم شدن قریش به دو دسته نزاع ها و درگیری های مداوم در می گرفت.

بدین ترتیب، نه تنها عمر بن خطاب، بلکه تمامی فرزندان خطاب نیز کشته می شدند. اما از آنجا که عمر بن خطاب بسیار قدرتمند، بی باک و تند خو بود به چنین اموری فکر نکرده بود. در مورد خواهرش اندیشناک گشته آهنگ خانه آنان کرد.

در آن زمان سوره طه به تازگی نازل گشته بود و سعید و فاطمه (رضی) این سوره را نوشته و صحابه ای به نام حضرت خباب بن ارت را نیز دعوت کرده و همگی مشغول خواندن آن سوره بودند. حضرت عمر از بیرون در صدای آنان را شنید و در را به شدت کوفت. هنگامی که او را شمشیر به کمر و بسیار خشمگین دیدند، نوشته را مخفی کرده و حضرت خباب را

"این سخن کاهن نیز هرگز نیست، چه بسیار کم می اندیشید و درمی یابید! این سخنان فرو فرستاده خدای جهانیان (برای محمد(ص) به واسطه جرنیل (ع)) است."

الحاقه: ۴۲-۴۳

پنهان نمودند. سپس در را گشودند. به محض ورود پرسید: "در حال خواندن چه چیزی بودید؟". گفتند: "چیزی نبود". عصبانیتش بیشتر شده و گفت: "پس آنچه شنیدم درست بوده است، شما نیز فریب جادوی او را خورده اید". یقه حضرت سعید را چسبیده و او را به زمین انداخت. هنگامی که خواهرش سعی کرد تا شوهرش را از دست او نجات دهد، عمر سیلی محکمی بر صورت او نواخت. وقتی که دید سر و صورت خواهرش مالمال خون گشته است بر او ترحم کرد. فاطمه آسیب دیده و خونین و مالین شده بود. اما نیروی ایمان او را به حرکت در آورده و با اتکا به خداوند متعال گفت: "ای عمر! چگونه از خدا شرم نداشته و به پیامبرش که او را با آیات و معجزاتی فرستاده است ایمان نمی آوری! آری من و شوهرم به شرف اسلام نائل آمدیم. حتی اگر سر از تن مان جدا کنی نیز از دین خود روی گردان نخواهیم شد، و سپس شهادتین را خواند.

حضرت عمر در برابر ایمان راستین خواهرش نرم شده و بر زمین نشست. با صدایی آرام گفت "این نوشته‌ای را که در حال خواندن آن بودید و پنهان کردید نزد من بیاورید". فاطمه گفت: "تا زمانی که پاک و منزه نگردی آن را به تو نخواهم داد". حضرت عمر غسل کرد و سپس فاطمه صحیفه قرآن کریم را آورد. عمر صدای زیبایی داشت و شروع به خواندن سوره طه کرد. فصاحت، بلاغت، معانی و برتری قرآن کریم قلب او را به تدریج نرم کرد.

هنگامی که آیه شریف "آنچه در آسمان ها و زمین و آنچه میان آن دو و آنچه (هفت طبقه) زیر زمین است، فقط در سیطره مالکیت و فرمانروایی اوست"^{۹۲} (سوره طه: ۶) را خواند، عمیقا به فکر فرو رفت. پرسید: "ای فاطمه! آیا این موجودات لایتنهای متعلق به خدایی است که شما او را پرستش می کنید؟". خواهرش پاسخ داد: "آری همینطور است! آیا شک داری؟ او گفت: "ای فاطمه! ما هزار و پانصد بت از جنس طلا، نقره، برنز و سنگ های حکاکی شده و زینت داده شده داریم که هیچ یک صاحب چیزی در این دنیا نیستند" و حیرتش بیشتر شد. به خواندن ادامه داد:

در آیه "خدای یکتاست که جز او هیچ معبود والهی نیست که شایسته پرستش باشد. نیکوترین نام ها فقط ویژه اوست"^{۹۳} (سوره طه: ۸) تامل کرد. گفت "به راستی که چقدر حقیقت دارد". خباب به محض شنیدن این جمله فوراً از نهانگاه خویش بیرون آمد و تکبیر گفت و سپس فرمود: "بشارت باد ای عمر! رسول الله به درگاه خداوند متعال چنین دعا فرمود: "یا رب! این دین را به وسیله ابوجهل و یا عمر مستحکم گردان". اینک این دولت و سعادت نصیب تو گشت. این آیه شریف و این دعا موجب از بین رفتن خصومت قلبی عمر شد. بی درنگ پرسید: "رسول خدا کجاست؟" در دلش نسبت به رسول خدا اشتیاقی به وجود آمده بود. آن روز رسول خدا (ص) در خانه ارقم حضور داشت و در حال نصیحت اصحاب خویش بود. اصحاب مکرم گرد هم آمده و با مشاهده جمال نورانی و شنیدن سخنان شیرین و تاثیرگذار او، قلب های خود را جلا می بخشیدند: آنها از شدت لذت، خوشی و شادی از خود بی خود شده و روح خویش را تازه می کردند.

از خانه ارقام دیده شد که حضرت عمر در حال نزدیک شدن است در حالیکه شمشیرش را نیز به همراه دارد. از آنجا که او فردی با هیبت و نیرومند بود، اصحاب مکرم اطراف رسول خدا را احاطه کردند. حضرت حمزه گفت: "دلیلی برای ترس از عمر وجود ندارد، اگر نیتش نیک باشد خوش آمده است در غیر این صورت قبل از اینکه دست به شمشیر ببرد سر از تنش جدا خواهد کرد" در این حین رسول خدا فرمود: "راه را باز کنید و اجازه بدهید داخل بیاید!"

جبرئیل (ع) از قبل خبر داده بود که حضرت عمر قصد ایمان آوردن دارد و در حال آمدن است. سرورمان رسول

۹۲. طه: ۶/۲۰.

۹۳. طه: ۸/۲۰.

"یا رب! این دین را
به وسیله ابوجهل
و یا عمر
مستحکم گردان"

حدیث شریف

خدا حضرت عمر را با تبسم خوش آمد گفت و فرمود: **"رهایش کنید و از اطرافش دور شوید"**. حضرت عمر در برابر رسول خدا زانو زد. رسول خدا از بازوی او گرفت و فرمود: **"ایمان بیاور ای عمر!"**. او نیز با قلبی پاک شهادتین را به زبان آورد. صدای تکبیر اصحاب مکرم از شدت شوق به آسمان بلند شد.

حضرت عمر پس از اسلام آوردن حال خویش را چنین روایت می کند: **"هنگامی که مسلمان شدم، اصحاب مکرم از مشرکان پنهان شده و عبادات خود را به صورت مخفی انجام می دادند. از این وضعیت بسیار ناراحت شدم و پرسیدم: "ای رسول خدا! آیا ما برحق نیستیم؟"**

پیامبرمان فرمود: **"آری! قسم به خداوند متعالی که هستیم در ید قدرت اوست، خواه زنده باشید و خواه مرده، بر حق می باشید"**. در پی آن گفتیم: **"ای رسول خدا! حال که ما بر حق بوده و مشرکان در راه باطل قرار دارند، پس چرا دین خود را پنهان می کنیم؟ به خدا سوگند که ما برحق تر و شایسته تریم تا دین اسلام را در برابر کفر آشکار سازیم. بی شک که دین خداوند متعال در مکه غالب خواهد آمد. اگر قوم مان با به انصاف و مروت با ما برخورد کنند که چه بهتر، در غیر این صورت چنانچه قصد درگیری داشته باشند با آنان برخورد خواهیم کرد"**. رسول خدا فرمود: **"تعداد ما بسیار کم است!"**.

گفتم: **"ای رسول خدا! به خداوند متعالی که تو را فرستاده است سوگند یاد می کنم که هیچ اجتماعی از مشرکان باقی نخواهد ماند که بدون هیچ تردید و ترسی اسلام را برای آنان عرضه نکنم. اکنون وقت آن رسیده است که دین خویش را علنی کنیم"**.

به دنبال تصدیق ایشان در دو گروه جداگانه خارج شدیم و به سمت حرم شریف رفتیم. در رأس یکی از این دو گروه حمزه و در رأس دیگری من قرار داشتم. با قدم هایی محکم و در حالی که گرد و غبار به پا می کردیم وارد مسجدالحرام شدیم. مشرکان قریش از یک سو به من و از سوی دیگر به حمزه نگاه می کردند. گرفتار چنان غم و اندوهی شدند که هرگز در طول عمر خود چنین یاسی را تجربه نکرده بودند.

حضرت عمر با چنان حدتی وارد شد که ابوجهل جلو آمده و پرسید: **"ای عمر! این چه وضعی است؟"** حضرت عمر بدون اینکه توجهی به او بکند گفت: **"اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد عبده ورسوله"**. ابو جهل از دادن پاسخ عاجز ماند و در جای خود میخکوب شد. حضرت عمر به سمت گروه مشرکان برگشته و گفت: **"ای قریش! آنکه مرا می شناسد از شخصیت من آگاهی دارد! و آنکه مرا نمی شناسد بداند که من عمر بن خطاب هستم... آنکه قصد دارد همسرش را بیوه و فرزندانش را یتیم کند برخیزد! هر کسی حرکتی کند او را با شمشیر خود قطعه قطعه خواهم کرد!** در این حین مشرکان قریش ناگهان برخاسته و از آنجا دور شدند. رسول خدا و اصحاب مکرم او صف بسته و با صدای بلند تکبیر گفتند. صدای **"الله اکبر... الله اکبر"** اصحاب مکرم در آسمان مکه طنین انداخت. برای اولین بار در حرم شریف آشکارا نماز برپا شد.^{۹۴}

97. ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۶۰-۱۶۵، ۲۲۱-۲۲۹، ابن هشام، سیرت، ۱، ۳۴۲-۳۵۰: سهیلی، روض الأنف، ۱۱، ۱۱۹.

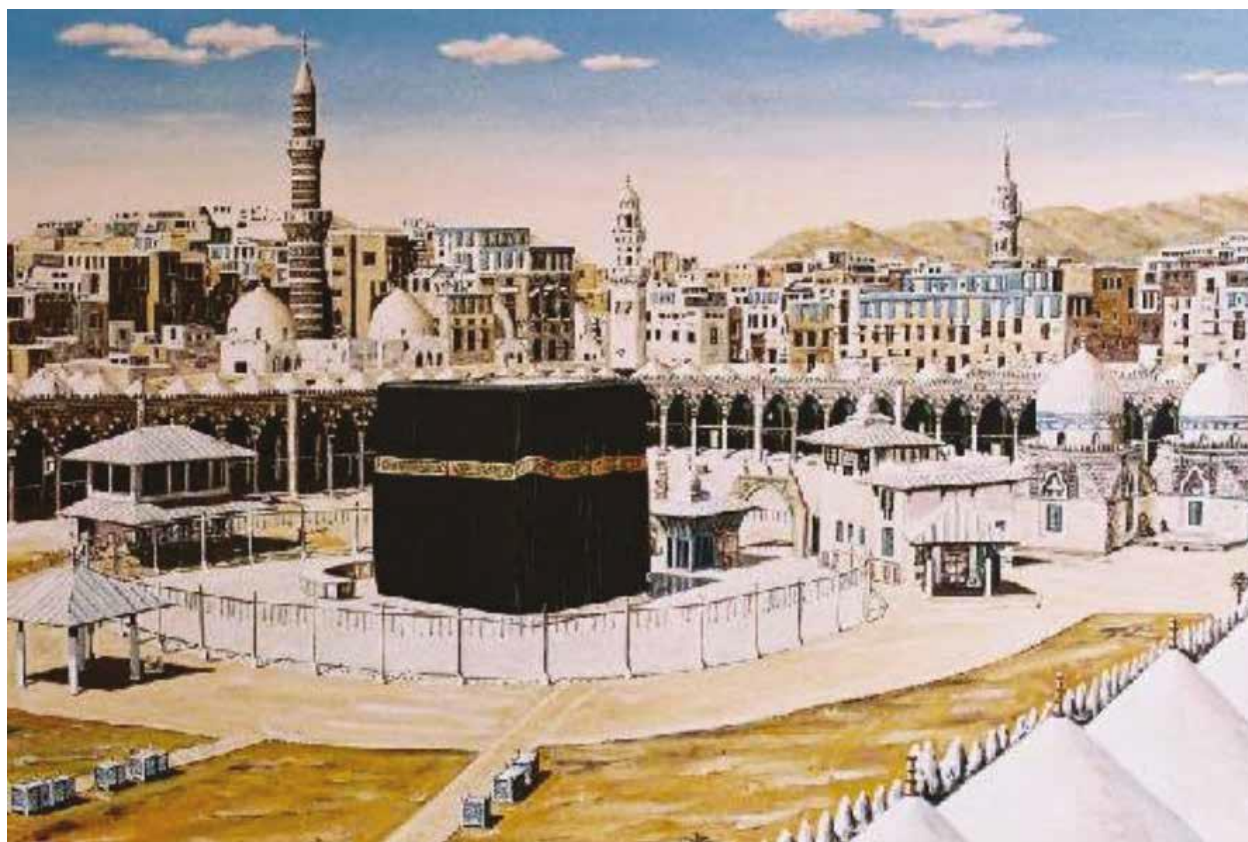
هنگامی که حضرت عمر مسلمان شد آیه ۶۴ سوره انفال نازل شد: " ای پیامبر! خداوند متعال و مؤمنانی که از تو پیروی می کنند ، برای حمایت تو کافی هستند". برخی از افرادی که در شک و تردید به سر می بردند با مشاهده مسلمان شدن عمر، به اسلام گرویدند.

بدین ترتیب، تعداد مسلمانان نروز به روز بیشتر می شد.

در هر کاری ذکر می گفت نام او رحمان آن منبع لطف و کرم
پیامبر حمد و ثنا بود آن منبع لطف و کرم

هم محضر و هم منبع الطاف علم و حلم بود
سراپا حسن خلق بود آن منبع لطف و کرم

در راه خدا با مخلوقات با تواضع بود و مدارا می کرد
لطف و احسان می کرد بر جمله خلق، آن منبع لطف و کرم



تصویر قدیمی کعبه معظم/ مکه مکرمه

" بار دیگر
به حبشه بروید،
باشد که با نام خداوند متعال
در امان بمانید "

حدیث شریف

هجرت دوم به حبشه

با رفتن اصحاب مکرم به مکه، مشرکان دوباره به آزار و اذیت پرداختند. ظلم و ستم آنان رفته رفته بیشتر شد و بدون هیچ تردیدی هر گونه شکنجه ای را بر مسلمانان اعمال می کردند. روزی حضرت عثمان گفت: " ای رسول خدا! حبشه را مکانی مناسب برای تجارت یافتیم. یک ماه تجارت سود فراوانی برای ما خواهد داشت. تا زمانی که خداوند متعال مکانی را برای مهاجرت معین کند، این سرزمین برای مسلمانان بهترین مکان خواهد بود. حداقل مومنان از جور و جفای قریشیان در امان خواهند بود. نجاشی در حق ما لطف و نیکی بسیار کرده است." پیامبرمان فرمود: " بار دیگر به حبشه بروید، باشد که با نام خداوند متعال در امان بمانید".

حضرت عثمان گفت: " ای رسول خدا! اگر شما نیز به آنجا تشریف بیاورید، امکان دارد که آنان نیز به اسلام روی بیاورند. از آنجا که آنان نیز از اهل کتاب می باشند سریعتر اسلام را می پذیرند و از هیچ کمکی نیز دریغ نمی کنند. پیامبر فرمود: " من جهت آسایش و راحتی مامور نگشته ام. در مورد هجرت منتظر دستور خداوند متعال هستم. هر آنچه که به آن فرمان داده شوم مطابق با آن عمل خواهم کرد".

طبق روایتی اصحاب مکرم (رضی) در سال ششم بعثت در قافله ای متشکل از ۸۳ مرد و ۱۸ زن برای دومین بار به سوی حبشه به راه افتادند. جعفر بن ابی طالب به عنوان سرپرست این قافله منصوب شده بود. آنان به سلامتی وارد سرزمین نجاشی شدند. وقایع رخ داده در سرزمین حبشه را برای همسر محترم پیامبر، ام سلمه چنین شرح دادند:

" هنگامی که وارد سرزمین حبشه شدیم با همسایه بسیار خوبی مواجه شدیم. این همسایه پادشاه نجاشی بود. او هر خواسته ما را برآورده کرد. ما می توانستیم دستورات دینی خود را براحتی انجام دهیم. می توانستیم آزادانه خداوند متعال را عبادت کنیم و به هیچ وجه مورد آزار و اذیت قرار نگرفتیم. و هیچ سخن ناپسندیده ای نشنیدیم".

هنگامی که مشرکان مکه از این موضوع خبر دار شدند، تصمیم گرفتند که دو نماینده نزد پادشاه حبشه بفرستند. آنان برای نجاشی در کنار هدایای بسیار گرانبها، هدایایی نیز از چرم میش که او بسیار دوست می داشت تهیه کردند. علاوه بر آن هدایای نیز برای روحانیون و دولتمردان تدارک دیدند. این امر بر عهده عبدالله بن ابی ربیع و عمر بن عاص قرار داده شد. به این دو سفیر تعلیم داده شد که در حضور نجاشی چه بگویند. به آنان گفته شد: " پیش از گفتگو با پادشاه، اول سراغ رؤسا و فرماندهان او رفته و هدایای آنان را بدهند. سپس هدایای نجاشی را به او تقدیم کنند. پس از آن از او درخواست کنید که مسلمانان را به شما تحویل دهد. اجازه ندهید که نجاشی با مسلمانان دیدار کرده و گفتگو کند".^{۹۰}

^{۹۰} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۹۵، ابن هشام، سیرت، ۱، ۳۳۴.

فرستادگان به حبشه رفتند. پس از ملاقات با دولتمردان و تقدیم هدایای آنان به هریک از آنان گفتند: "در میان ما برخی افراد ظهور کرده و دین جدیدی تشکیل داده اند که نه ما و نه شما اطلاعی در مورد آن نداریم. ما می خواهیم آنان را به سرزمین خودشان باز گردانیم. خواهش می کنیم هنگامی که با نجاشی در مورد آنان صحبت می کنید تلاش کنید که او را قانع کنید که بدون هیچ گفتگویی با مهاجران آنان را به ما تحویل دهد. فقط والدین و همسایگانشان می توانند از پس آنان برآیند. آنان از این امر به خوبی آگاهند". روحانیون این پیشنهاد را پذیرفتند. سپس سفیران مکه هدایای خود را تقدیم نجاشی کردند. نجاشی هدایای آنان را پذیرفت و آنان را دعوت کرده و برای مدتی با آنان به گفتگو پرداخت.

سفیران به نجاشی گفتند: "ای پادشاه! برخی افراد از میان ما به سرزمین شما پناه آورده اند. این مهاجران همانطور که از دین قوم خویش برگشته اند، به دین شما نیز وارد نشده اند. آنان از خود یک دین جعلی ساخته اند. نه ما و نه شما در مورد این دین هیچ اطلاعی نداریم. اشراف قوم ما، ما را پیش شما فرستاده اند. این اشراف خانواده و اقوام کسانی هستند که به سرزمین شما پناهنده شده اند. آنان از شما می خواهند که این افراد را به سرزمین خویش باز گردانید. زیرا که آنان این افراد را از نزدیک می شناسند و می دانند که این افراد از سوی دین خویش ترد شده اند.

آنچه که عمر بن عاص و عبدالله بن ربیعہ بیش از همه می خواستند این بود که نجاشی به سخنان آنان گوش داده و مطابق با خواسته آنان عمل کند. پس از بیانات فرستادگان، روحانیون شروع به سخن گفتن کردند و گفتند: "حق با آنان است. قوم و قبیله این افراد بهتر می توانند با آنان برخورد کنند و از آنچه می پسندند و نمی پسندند آگاهی دارند. از این رو این افراد را به آنان تحویلا دهید تا آنان را به سرزمین خود و نزد قوم خودشان ببرند".

نجاشی از این سخنان بسیار خشمگین شد و گفت: "به هیچ وجه! من این افراد را تحویل نخواهم داد. من نمی توانم به کسانی که به من پناه آورده و وارد سرزمین من شده اند خیانت کنم. این افراد من را ترجیح داده و به سرزمین من آمده اند. بنابراین من این مهاجران را به قصر خویش دعوت کرده و از آنان در مورد گفته های این افراد سوال خواهم کرد و به سخنان آنان گوش فرا خواهم داد. اگر آنچه این افراد می گویند صحیح نباشد، من از مهاجران محافظت کرده و تا زمانی که در سرزمین من باشند با آنان به نیکی رفتار خواهم کرد".

قبل از این واقعه، نجاشی کتب آسمانی را مورد بررسی قرار داده بود. او می دانست که زمان ظهور محمد (ص) نزدیک است و اینکه قومه او را دروغگو خوانده و به او ایمان نخواهند آورد و او را از مکه اخراج خواهند کرد.

نجاشی از فرستادگانی که از مکه آمده بودند پرسید: "آنان به چه کسی ایمان آورده اند؟" آنان نیز پاسخ دادند "به محمد". هنگامی که نجاشی این نام را شنید، پی برد که او پیامبر است ولی به روی خود نیاورد. دوباره از فرستادگان پرسید: "دین و مذهب او چیست و او به چه چیزی دعوت می کند؟". عمر پاسخ داد: "او مذهبی ندارد". نجاشی پاسخ داد: "چگونه می توانم افرادی را که هیچ اطلاعی از مذهب آنان ندارم و به من پناه آورده اند اخراج کنم؟ بهتر است مجلسی برگزار کرده و آنان را نیز احضار کنیم و شما را با هم روبرو کنیم تا وضعیت همه شما مشخص گردد و مسلمانان به قصر دعوت شدند.^{۹۶}

مسلمانان ابتدا در بین خود شورا کردند و با خود گفتند "چه بگوییم که مورد پسند پادشاه حبشه واقع شود و به مزاج او خوش آید". حضرت جعفر گفت: "آنچه که ما در این خصوص می دانیم، همان چیزی است که پیامبرمان به ما

^{۹۶} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۹۵، ابن هشام، سیرت، ۱، ۳۳۲.

ابلاغ کرده است. نتیجه هر چه که باشد بدان راضی هستیم". همگی قبول کردند و نظرها همه متفق شد که حضرت جعفر سخنگوی آنان باشد و به حضور نجاشی رسیدند. نجاشی دستور داد عالمان نیز در مجلس حاضر شوند. یک دیوان عالی برقرار شد و سپس مهاجران آورده شدند.

مسلمانان به هنگام ورود سلام کردند ولی در برابر او تعظیم نکردند. هنگامی که نجاشی از آنان پرسید: " چرا سجده نکردید؟" پاسخ دادند "ما غیر از خداوند متعال در برابر هیچ کسی تعظیم نمی کنیم. پیامبران منع کرده است در برابر غیر خداوند متعال اظهار خاکساری کنیم. او به ما فرموده است: **"سجده فقط مختص خداوند متعال است"**.

نجاشی به مهاجران گفت: " ای مردمی که نزد من حاضر شده اید! به من بگویید برای چه به سرزمین من آمده اید؟ موضوع چیست؟ تاجر نیستید و خواهان چیزی هم نیستید؟ موضوع این پیامبری که به تازگی در میان شما ظهور کرده است از چه قرار است؟ چرا همانند افرادی که از سرزمین تان آمده اند در برابر من سلام نمی کنید؟". جعفر (رضی) گفت:

"ای پادشاه! من ابتدا در مورد سه موضوع سخن خواهم گفت. اگر راستگو باشم سخنان من را تصدیق کنید و چنانچه دروغ بگویم از پذیرش آن سر باز زنید. قبل از هر چیزی دستور بده که از میان این افراد فقط یکی از آنان سخن بگوید و دیگران خاموش باشند". عمر بن عاص گفت: " اجازه بدهید من سخن بگویم". نجاشی گفت: " ای جعفر ابتدا تو سخن بگو". حضرت جعفر گفت: " من در سه مورد سخن خواهم گفت. از این فرد بپرسید آیا ما بردگانی هستیم که دستگیر شده و به اربابانمان باز گردانیده می شویم؟". نجاشی پرسید: " ای عمر! آیا آنان برده هستند؟". عمر پاسخ داد: " آنان برده نیستند بلکه بندگان آزادند". حضرت جعفر گفت: " آیا ما به ناحق خون کسی را ریخته ایم و باید خون بهای آن را بپردازیم؟". هنگامی که نجاشی پرسید: " ای عمر! آیا این افراد کسی را به ناحق کشته اند؟". عمر گفت: " خیر! حتی یک قطره خون نیز به دست آنان ریخته نشده است". حضرت جعفر به نجاشی گفت: " آیا ما به ناحق اموال کسی را غصب کرده ایم و مکلف به پرداخت آن اموال هستیم؟". نجاشی گفت: " ای عمر! حتی اگر بدهی این افراد مقدار زیادی طلا باشد نیز من حاضریم که آن را بپردازم". عمر گفت: " خیر! آنان حتی یک قیراط (واحد پول) طلا هم بدهی ندارند!". نجاشی گفت: " در این صورت شما از جان آنان چه می خواهید؟". عمر گفت: " ما با آنان هم کیش و هم آیین بودیم. آنان این دین را ترک کرده و به پیروی از محمد پرداختند". نجاشی از جعفر پرسید: " چرا شما دین خود را رها کرده و به پیروی از دیگری برخاستید؟ شما دین قوم خود را رها کرده اید و از دین ما نیز پیروی نمی کنید، پس این دینی که شما که بدان باور دارید چیست؟ در مورد آن به ما توضیح دهید".

حضرت جعفر گفت: " ای پادشاه! ما مردمانی جاهل بودیم. بت می پرستیدیم. مردار می خوردیم. مرتکب هر گونه فحشا می شدیم. قطع رحم می کردیم، به همسایگان بدی می کردیم. حق ضعیفان را می خوردیم و از مهر و محبت بی خبر بودیم. ما در این وضعیت به سر می بردیم تا زمانی که خداوند متعال برای ما از میان خودمان پیامبری فرستاد که به راستگویی، صداقت، عفت، پاکی و اصالت او ایمان داریم. او ما را دعوت کرد که به وجود و یگانگی خداوند متعال

ایمان آورده و او را عبادت کنیم و از پرستش سنگ ها و بت هایی که اجدادمان می پرستیدند دست برداریم. ما را فرمان داد به راستی در گفتار، ادای امانت، صلح رحم و احترام به همسایه و دیگران و ما را از ارتکا گناه و قتل و خونریزی نهی کرد. ما را از ارتکاب فحشا، سخن باطل، خوردن مال یتیم و متهم ساختن زنان پاک دامن منع نمود. ما را فرمان داد به شریک نگرقتن در عبادت برای خداوند متعال. ما هم او را تصدیق کردیم و هر آنچه را که از سوی خداوند متعال برای ما آورده بود پذیرفتیم و از این دستورها که برشمردم، پیروی کردیم. خداوند متعال را عبادت کرده و آنچه را که برای ما حرام کرده، حرام و آنچه را که حلال کرده است، حلال دانستیم و مطابق با آن عمل کردیم. از این رو قوم ما نسبت به ما دشمنی ورزیده و به ظلم و ستم پرداختند. برای بازگرداندنمان از دینمان و جلوگیری از عبادت خداوند متعال و ترغیب برای پرستش دوباره بتها هر گونه شکنجه و عذابی در حق ما روا داشتند. آنان به ما ظلم کرده و ما را به شدت تحت فشار گذاشتند. سعی کردند ما را از دینمان دور کنند. ما نیز یار و دیار خود را رها کرده و به سرزمین تو پناه آوردیم. تو را به دیگران ترجیح دادیم و روی حمایت و همسایگی تو حساب کردیم. امیدواریم که در کنار تو از ظلم و بی عدالتی در امان باشیم".

حضرت جعفر به سخنان خود اینچنین ادامه داد:

"در مورد موضوع سلام دادن، ما تو را با سلام رسول خدا سلام کردیم. به یکدیگر نیز به همین صورت سلام می کنیم. پیامبرمان فرمود که سلام بهشتیان نیز به همین صورت می باشد. به همین دلیل نیز ما ذات بزرگوار شما را اینگونه سلام کردیم. از آنجا که پیامبرمان سجده کردن در برابر انسانها را منع کرده است، از سجده در برابر غیر خداوند متعال به خداوند متعال پناه می بریم".

نجاشی پرسید: "آیا تو از آنچه خداوند ابلاغ نموده است اطلاعی داری؟" هنگامی که حضرت جعفر پاسخ داد "آری"، نجاشی گفت "آن را برای من بخوان". حضرت جعفر شروع به خواندن آیات نخست سوره مریم کرد (گفته شده است که سوره های عنکبوت و روم را نیز خوانده است). نجاشی گریه می کرد. اشک هایی که از چشم هایش جاری می شد ریش او را خیس می کرد. راهبان نیز شروع به گریه کردن کردند. نجاشی و راهبان گفتند: "ای جعفر! از این سخنان نغز و شیرین اندکی بیشتر برای ما بخوان". حضرت جعفر سوره کهف را از آغاز آن اینچنین خواند:

" کافران را از عذاب سخت خود (جهنم) بترساند و اهل ایمان را که اعمال صالح انجام می دهند به اجر بسیار نیکو که در آن (بهشت) زندگانی ابدی خواهند داشت بشارت دهد. حمد و سپاس خداوند متعال را که برای ترساندن آنان که گفتند خداوند برای خود فرزندی گرفته است، این کتاب راستین (قرآن کریم) را که هیچ کژی و انحرافی برای آن قرار نداده است، بر بنده خویش (محمد ص) نازل کرد. نه آنان (که گفتند خداوند متعال برای خود فرزندی گرفته است) و نه پدرانشان (به این سخن) یقین و دانشی ندارند. این سخن کفر (شرک) بزرگی است که از دهنشان خارج می شود و جز دروغ چیزی نمی گویند. نزدیک است که اگر امت تو به قرآن کریم ایمان نیاورند جان عزیزت را از شدت حزن و تأسف بر آنان هلاک سازی! مسلماً ما آنچه را روی زمین است (معادن، حیوان و نبات)، زینت زمین قرار دادیم تا آنان را آزمایش کنیم که کدامشان از جهت عمل نیکوترند (امیال دنیوی را ترک کرده اند)...^{۹۷}

" درود بر شما
و ذات مبارکی که
از نزد او می آید!
من ایمان آوردم
که او فرستاده خداست.
ذاتا ما در انجیل
در مورد او خوانده بودیم.
مریم پسر عیسی نیز
ظهور این رسول را
خبر داده است"

اسامه نجاشی

نجاشی نتوانست خود را کنترل کند و گفت: "به خدا سوگند! این نوربست که از چراغ منتشر می شود. حقیقت سخنان سخنان موسی و عیسی (ع) نیز همین است". رو به سوی فرستادگان قریش کرده و گفت: "از اینجا بروید، به خدا سوگند که من نه آنان را به شما تحویل خواهم داد و نه در حق آنان بدی خواهم کرد".

عبدالله بن ابی ربیع و عمر بن عاص از حضور نجاشی مرخص شدند.^{۹۸} عمر به عبدالله گفت: "سوگند یاد می کنم که عیوب آنان را در برابر نجاشی آشکار کرده و ریشه های آنان را خشک خواهم کرد". دوستش پاسخ داد: "چنین کاری نکن. با اینکه آنان با ما مخالفت می کنند اما چه خوب و چه بد میان ما یک رابطه خویشاوندی وجود دارد". عمر گفت: "به نجاشی خبر خواهم داد که آنان عیسی (ع) را یک بنده می دانند".

روز بعد نزد نجاشی رفته و گفت: ای پادشاه! آنان نسبت به فرزند مریم، عیسی (ع) سخنان نا مناسب بر زبان می رانند. شخصی را نزد آنان بفرست تا از آنان بپرسد که درباره عیسی (ع) چه میگویند. نجاشی نیز فردی را نزد مسلمانان فرستاد تا نظر آنان را در مورد حضرت عیسی پرس و جو کند.

دوباره آمدند. مسلمانان به یکدیگر گفتند: "اگر در مورد عیسی (ع) بپرسند، به آنان چه جوابی خواهیم داد؟" حضرت جعفر گفت: "در مورد حضرت عیسی همان چیزی را خواهیم گفت که خداوند متعال فرموده است و پیامبران به ما ابلاغ نموده است".

هنگامی که نزد نجاشی حضور یافتند، نجاشی پرسید: "شما در مورد عیسی (ع) فرزند مریم چه نظری دارید؟" حضرت جعفر گفت: "ما در مورد عیسی (ع) همان چیزی را می گوئیم که پیامبران از سوی خداوند متعال به ما ابلاغ نموده است. ما معتقدیم که او بنده و فرستاده خداوند متعال بوده و کلمه الهی است که خداوند متعال به مریم عقیقه که با منقطع شدن از دنیا و مردان به خدا پیوسته است القاء نموده است. این است موضع و مرتبه عیسی پسر مریم. ما معتقدیم که خداوند همانگونه که حضرت آدم را از خاک آفرید، حضرت عیسی را نیز بدون پدر خلق کرده است." نجاشی دست خود را به طرف زمین دراز کرده و گاهی را که بر زمین قرار داشت برداشته و گفت: "سوگند یاد می کنم که عیسی پسر مریم غیر از آن چیزی نیست که شما درباره او می گوئید و اختلاف در حقیقت امر از درازی این چوب تجاوز نمی کند".

هنگامی که نجاشی این سخن را گفت، دولتمردان و فرماندهانش شروع به زمزمه و اعتراض کردند. نجاشی با مشاهده این امر به آنان گفت: "به خدا سوگند مهم نیست چه می گوئید، من در مورد این افراد نظر مثبتی دارم". سپس رو به سوی مهاجران مسلمان کرده و گفت: "درود بر شما و ذات مبارکی که از نزد او می آید! من ایمان آوردم که او فرستاده خداست. ذاتا ما در انجیل در مورد او خوانده بودیم. مریم پسر عیسی نیز ظهور این رسول را خبر داده است. به خدا سوگند اگر او در اینجا بود، من کفش های او را حمل کرده و پاهای او را می بوسیدم. بروید! و در نقاط بکر سرزمین من در امنیت و آسایش و به دور از هر گونه

^{۹۸} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۹۵، ابن هشام، سیرت، ۱، ۳۲۲-۳۳۳.

" ای رسول،
خدا تو را کفایت است
و مؤمنانی که
پیروان تواند. "

انفال: ۶۴

تجاوز و تعدی به حیات خود ادامه دهید. هر کسی را که به شما بدی کند هلاک خواهم ساخت.
بروید که اگر کوهی از طلا بمن بدهند هرگز یک تن از شمارا آزار نخواهم کرد!"

پس از آن نجاشی در مورد هدایایی که فرستادگان قریش آورده بودند چنین گفت: "من به چنین چیزهایی احتیاج ندارم. هنگامی که خداوند متعال سرزمینم را که توسط دیگران غصب شده بود به من بازگردانید و مردم را به تسلیم در برابر من وا داشت، هیچ رشوه ای از من نگرفت" و بدین ترتیب هدایای آنان را مسترد داشت.

فرستادگان قریش با دستهای خالی از سرزمین نجاشی بازگشتند. نجاشی مسعود نیز به اسلام روی آورد و اصحاب مکرم را بسیار دوست می داشت.^{۹۹}

حق تعالی خلق کرد عالم را

حق تعالی عالم را به عشق محمد آفرید.
ماه و خورشید را به شوق محمد آفرید.

گفت موجود باش! خلق گشت عالم و نوشته شد لوح و قلم.
خوانده شد ختم کلام در شأن محمد.

آنان که شایسته درگاهش بودند آمده و سر صورت خود را با خاک درگاهش مسح کردند.
با نور محمدی ذکر توحید بر زبان راندند.

اوپس قرنی پیروز گشت، آنان که پس از او آمدند به حال او غبطه خوردند
هفت آسمان آراسته شد به عشق محمد

پردگان به عشق محمد در آسمان پرمی گشایند
کوه و دشت و دمن به عشق او سرسبز شده و درختان به بار می نشینند

بی ایمانان نزد او آمده و مومن و معتقد گشتند
به عشق محمد نمازهای پنج گانه را به جا آوردند

فرشتگان آمده و در صفوفی منظم آراسته گشتند
به عشق محمد نمازهای پنج گانه را به جا آوردند

کیست یونس که محمد را مورد مدح قرار دهد، خداوند او را در آیات قرآن ستایش کرده است
وظیفه ما یاد کردن از او و صلوات فرستادن برای او است و بس

^{۹۹} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۹۵، ابن هشام، سیرت، ۳۳۴، ۱۰.

محاصره

آغاز محاصره

در سال هفتم بعثت مشرکان دائما در تلاش بودند تا مانع نفوذ اسلام در قلب ها و گسترش آن شوند. با این وجود روز به روز به تعداد مسلمانان افزوده می شد. شکنجه و آزار و اذیت مسلمانان آنان را از اهدافشان منحرف نمی کرد و بالعکس آنان را به یکدیگر نزدیک تر ساخته و موجب اتحاد هر چه بیشتر آنان می گشت. هیچ کدام از آنان از دین خود بر نمی گشتند و حاضر بودند که در راه رسول خدا جان خویش را فدا کنند. کنجکاوی قبایلی که در خارج از مکه قرار داشتند با شنیدن این امر بیشتر شده و نور اسلام به نقاط دوردست تری می رسید. هنگامی که مشرکان آگاه شدند که فرستادگانشان به حبشه به اهداف خود نرسیده اند و حتی نجاشی اُشامه به اسلام روی آورده و از مسلمانان حمایت می کند و با آنان به نیکی برخورد می کند، به شدت عصبانی شدند.

برای انتقام گرفتن از آنان و ریشه کن کردن اسلام گرد هم آمده و تصمیم بزرگ زیر را گرفتند:

"محمد در هر کجا که باشد و در هر مکانی که دیده شود قطعاً باید به قتل برسد".

کافران برای تحقق این امر با خود عهد بستند. ابوطالب با آگاهی از این تصمیم مشرکان بسیار ناراحت شد. از جان جگر پاره اش و برادر زاده عزیزش بیمناک شد. قبیله خود را فرا خوانده و به آنان دستور داد تا از سرور کائنات در برابر مشرکان قریش محافظت کنند. بنی هاشم به دلیل رابطه خویشاوندی برای تحقق این امر متحد گشتند. به همین دلیل نیز رسول خدا و تمامی اصحابش که به او ایمان آورده بودند را به شعب ابی طالب یعنی منطقه ابی طالب که در ضلع شمالی مکه و سه کیلومتری خانه خدا قرار داشت دعوت کردند. رسول خدا (ص) اصحابش را فرا خواند و همگی در شعب ساکن شدند. از میان بنی هاشم فقط ابولهب بود با تصمیم محافظت از پیامبر به مخالفت پرداخته و از رفتن به شعب خود داری کرد. او با مشرکان متحد گشته و همگی به دنبال فرصتی مناسبی بودند تا پیامبر را به قتل برسانند.^{۱۰۰}

زمانی که مشرکان دریافتند که پیامبر به همراه اصحابش در شعب ابی طالب مستقر گشته اند دوباره مجلسی بر پا کرده و تصمیم زیر را گرفتند:

"تا زمانی که بنی هاشم محمد (ص) را جهت کشتن او تسلیم قریشیان نکنند هیچ دختری از آنان به زنی گرفته نخواهد شد! هر گونه خرید و فروشی با آنان ممنوع می باشد!... معاشرت و صحبت با آنان مجاز نمی باشد!... اگر درخواست صلح کنند پذیرفته نخواهد شد!... به هیچ وجه نسبت به آنان ترحم نخواهد شد!..."

این تعهدنامه را که توسط مشرکی به نام منصور بن عکرمه نوشته شده بود مهر زده و آن را به دیوار کعبه معظمه آویختند تا هرکسی آن را دیده و از آن اطلاعات کند.

هنگامی که این خبر به پیامبر عزیزمان رسید، بسیار اندوهگین شده و به دعا کردن پرداخت. دعایش بلافاصله پذیرفته شد و دستان منصور شوربخت ناگهان همانند تکه چوبی خشک گردید. مشرکان متحیر گشته و گفتند:

^{۱۰۰} ابن اسحاق، طبقات، ۱، ۱۰۳-۱۰۴: ابن کثیر، بدایه، ۱۱۱، ۸۴-۸۷، بلاذری، انساب، ۱، ۲۳۰.

بنگرید! در برابر ظمی که نسبت به بنی هاشم روا داشتیم، منصور گرفتار مصیبت گشته و دستانش خشک گردید". به جای اینکه سر عقل آیند، بر خشمشان افزوده شد و بر سر راهی که منتهی به شعیب می شد نگهبانانی گماشتند. از ورود هرگونه مواد غذایی به آنجا جلوگیری کردند. به فروشندگانی که وارد مکه می شدند گفتند که از رفتن به شعیب و بردن کالاهای خود به آنجا خود داری کنند و گفتند که در صورت لزوم کالاهای آنها را با قیمت گزاف تر خریداری خواهند کرد. گمان کردند که بدین ترتیب موجب خواهند شد که ساکنان شعیب از گرسنگی بمیرند و یا اینکه بنی هاشم پشیمان شده و پیامبر را به آنان تسلیم خواهند کرد. این وضعیت هر سال تا زمان زیارت کعبه ادامه داشت.

طبق آداب و رسوم آن زمان خونریزی در این ایام ممنوع بود. به همین دلیل نیز بنی هاشم آزادانه به مکه رفته و تلاش می کردند به اندازه نیاز یک ساله خود خرید و فروش کنند. به محض اینکه یکی از آنان جهت خرید کالا به تاجری نزدیک می شد، ابولهب و ابوجهل که از سران مشرکان بودند نزد تاجر آمده و می گفتند: "ای تاجران قیمت کالاهای خود را برای اصحاب محمد بالا ببرید. تا جایی که بدلیل گرانی کسی از آنان توانایی خرید چیزی را نداشته باشد! اگر به این دلیل کالاهایتان فروخته نشود ما حاضریم همه آن را خریداری کنیم." آنان نیز قیمت کالاهای خود را افزایش می دادند و مسلمانان بدون خرید هیچ کالایی با دست خالی بازمی گشتند.

پیامبر عزیزمان، حضرت خدیجه و ابوبکر صدیق تمامی اموال خود را در این راه صرف کردند و تلاش نمودند تا درد کودکانی را که از شدت گرسنگی فریادشان به آسمان بر می خواست تسکین دهند. آنان به کودکان پوست درختان، ریشه گیاهان و حتی تکه های پوست خشک شده حیوانات را می خوراندند. از پدران و مادران از شدت عجز و ناامیدی چیزی جز پوست و استخوان بر جای نمانده بود. پیامبر عزیزمان و اصحاب مکرم ایشان از شدت گرسنگی سنگ به شکم مبارک خود می بستند. حتی اگر یکی از مشرکان دلش به حال آنان سوخته و مخفیانه چیزی برای آنان می آورد، او را مورد ضرب و شتم قرار داده و ناسزا می گفتند. به طور خلاصه ورود و خروج به آنجا قطع شده بود و مومنان در شرایط سختی به سر می بردند!

مشرکان منتظر بودند که در نتیجه این ظلم و ستم شدید آنان، بنی هاشم سر به راه گشته و ابوطالب پیامبر عزیزمان را تسلیم آنان نماید. بر خلاف تصور آنها، مسلمانان ساکن در منطقه ابی طالب از پیامبر محافظت می کردند و برای جلوگیری از هرگونه آسیبی به او از هیچ اقدامی کوتاهی نمی کردند. ابوطالب برای جلوگیری از هرگونه سوء قصد احتمالی، در مکانی که رسول خدا می خوابید به نوبت نگهبانانی می گماشت و امکان یک خواب آسوده را در منزلش برای او فراهم می کرد. پیامبر بدون هیچ تردید و اتلاف وقتی برای اجرای فرامین الهی و گسترش اسلام و رهایی انسانها از آتش جهنم از طریق دعوت آنان به دین اسلام تلاش کرده و در این راه صبورانه به نصایح خویش ادامه می داد. روزی رسول خدا برای اینکه به مشرکانی که او را رد می کردند مفهوم گرسنگی را بفهماند چنین دعا فرمود: **"پروردگارا! با دادن هفت سال عذاب قحطی به این افراد همانند هفت سال قحطی زمان یوسف (ع) مرا یاری ده!"**

در روزهای بعدی حتی یک قطره باران هم از آسمان نیبارید. خاک از شدت بی آبی ترک خورد. مشرکان قریش نفهمیدند که چه بلایی بر سرشان آمده است. آنان با خوردن مردار حیوانات و پوست گندیده سگها سعی در فرار از مرگ داشتند.

" پروردگار!

با دادن هفت سال

عذاب قحطی به این افراد

همانند هفت سال قحطی

زمان یوسف (ع)

مرا یاری ده!

حدیث شریف

فرزندان آنان نیز از شدت گرسنگی فریاد و فغان سر دادند و بیشترشان از گرسنگی جان خود را از دست دادند. زمانی که به آسمان نگاه می کردند از شدت گرسنگی آن را طوری می دیدند که گویی پوشیده از دود است.

عقلشان بر سرشان آمده بود و به عظمت ظلمی که کرده بودند پی برده بودند. از بین خود ابوسفیان را نزد پیامبر فرستادند. ابوسفیان با گفتن: "ای محمد! تو می گویی که به عنوان رحمت عالمیان فرستاده شده ای و ما را به ایمان به خداوند و رعایت حقوق خویشاوندی دعوت می کنی. در حالی که قومت از شدت قحطی و گرسنگی در حال مرگ و میرند. از خدای خود بخواه تا ما را از این فلاکت نجات دهد. خداوند دعای تو را قبول خواهد کرد. عهد می کنیم که اگر چنین دعایی بکنی، همگی ایمان خواهیم آورد."

بدین ترتیب، آنان گرفتار در دسر شده و از ظلم و شکنجه خود دست برداشته بودند و شروع به التماس و تضرع در محضر رسول خدا کرده بودند. پیامبر عزیزمان آنچه را که با آنان کرده بودند به رویشان نیاورده بود و به دلیل اینکه گفته بودند "ایمان خواهیم آورد" دستان مبارک خود را رو به آسمان بلند کرده و به درگاه حق تعالی دعا کرده بود. خداوند متعال دعای حبیب خویش را پذیرفته و باران فراوانی بر سرزمین مکه نازل کرد، خاک سیراب گشته و گیاهان شروع به جوانه زدن کردند. مشرکان با وجود اینکه از قحطی و گرسنگی نجات پیدا کرده بودند، به عهد خود وفا نکرده و در کفر اصرار ورزیدند...

خداوند در آیات شریفی که در جواب آنان نازل کرد می فرماید: "ولی بالعکس آنها به شك و شبهه خویش (در مورد قرآن کریم و حیات دوباره) سرگرمند و (تو را) به سخره می گیرند. پس (ای حبیبم!) در انتظار روزی باش که آسمان دودی نمایان برمی آورد. که مردم را فرو می گیرد این است عذاب پر درد! و فریاد برآرند که پروردگارا، این عذاب را از ما بر طرف ساز که ما البته ایمان می آوریم."

کجا متذکر شده و ایمان می آورند! در صورتی که رسول ما با آیات روشن بیان آمد و از او روی برتافتند. گفتند "تعلیم یافته ای دیوانه است". ما این عذاب (دود و یا گرسنگی) را اندکی (یا زمانی) از شما برمی داریم ولی شما در حقیقت باز کفر و شرک خود را از سر می گیرید.

آن روز بزرگ که ما آنها را به عذاب سخت و شدید بگیریم که البته ما (از آنها) انتقام خواهیم کشید. و به یقین پیش از آنان (قریشیان) قوم فرعون را (با دادن مهلت و مال فراوان) بیازمودیم و پیامبری بزرگوار (موسی (ع)) برایشان آمد. او به آنان گفت: "بندگان خدا (بنی اسرائیل) را به من بسپارید (آنان را به همراه من بفرستید. آنان را آزاد کرده و از اذیت و آزارشان دست بردارید) زیرا که من شما را فرستاده ای امینم که از سوی خداوند متعال برای شما فرستاده شده ام."

و در برابر خدا تکبر نکنید که من برای شما دلیلی روشن و معجزه ای آشکار آورده ام. و من به خداوند متعالی که پروردگار من و شماست از اینکه مرا سنگسار کنید و به قتل برسانید پناه می برم که او از من محافظت خواهد کرد. و اگر به من ایمان نمی آورید پس از من کناره گیرید.

(من انتظار نیکی از شما ندارم، حداقل بدی نکنید) (هنگامی که آنان ایمان نیاورده، او را رد کرده و به آزار و اذیت او پرداختند) موسی (ع) به درگاه خداوند متعال چنین دعا کرد: "یا رب! این قوم بر کفر اصرار دارند".

خداوند متعال به موسی(ع) وحی کرده و فرمود: "بندگانم (بنی اسرائیل) را شبانه(از مصر) خارج کن: زیرا فرعون و یارانش به محض اینکه از خروج شما آگاه گردند از پی تان خواهند آمد(قطعا شما را تعقیب خواهند کرد). و دریا را پس از عبور به همراه قومت همانگونه پشت سر بگذار (دوباره عصای خود را بر زمین زده و آن را نبند بلکه بگذار گشاده باز بماند): زیرا که فرعون و سپاهیان محکوم به غرق شدن هستند." (سوره دخان: ۹-۲۴)

پایان محاصره

مشرکان به عهد خویش که گفته بودند "ایمان خواهیم آورد" وفا نکرده و دوباره به ظلم و ستم پرداختند. خداوند متعال روزی بر پیامبر وحی فرستاده که: "موریانه ای را بر عهد نامه ای که بر دیوار مکه آویزان است فرستاده و موریانه هر چه را که در آن بوده به جز جاهای نام خداوند متعال، همه را خورده است". پیامبر عزیزمان نیز به ابوطالب فرمود: "ای عمو جان! پروردگار من، خداوند متعال بر عهدنامه قریشیان موریانه ای فرستاده است. آن موریانه غیر از نام های خداوند، هیچ موردی مبنی بر ظلم، قطع صلح، بهتان و در آن برجای نگذاشته و همه را نابود ساخته است".

ابو طالب پرسید: "آیا پروردگارت تو را از این امر آگاه گردانید؟" و پیامبر فرمود: "آری". آنوقت ابوطالب گفت: "من شهادت می دهم که تو جز راست نمی گویی". بلافاصله آماده شده و به مکه رفت. سران مشرکان در آنجا نشسته بودند. هنگامی که ابوطالب را دیدند با خود گفتند: "حتما می خواهد محمد را به ما تحویل دهد!"

هنگامی که ابوطالب نزد آنان آمد گفت: "ای اهل قریش! برادرزاده ام که هرگز دروغی بر زبان نرانده و لقب الامین را دارد، خبر داد که موریانه ای هر آنچه که در صحیفه نوشته اید غیر از نام های خداوند را خورده است. حال صحیفه خود را که بر علیه ما نوشته اید بیاورید!... سوگند یاد می کنم که اگر این موضوع حقیقت داشته باشد، همگی تا پایان عمر به محافظت از او ادامه خواهیم داد. شما نیز از ظلم و رفتار ناپسند خود دست بردارید".

مشرکان با هیجان صحیفه ای را که بر دیوار کعبه آویخته بود پایین آوردند. ابوطالب گفت: "بخوانید! هنگامی که فردی از میان آنان جهت خواندن صحیفه آن را گشود مشاهده کرد که غیر از "باسمک اللهم" تمامی نوشته های آن از بین رفته است.^{۱۰۲} مشرکان چنان متحیر گشتند که قادر به گفتن چیزی و یا انجام هیچ عملی نبودند.

101. دخان، ۹/۲۴.

^{۱۰۲} ابن اسحاق، سیره، ۲۱۰، ابن هشام، سیره، ۱، ۳۷۶؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۰۹؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۷۹؛ سهیلی، روض الأئنف، ۱۱، ۱۵۹؛ ابن کثیر، سیره، ۱۱، ۶۹.

حتی با دست کشیدن برخی از آنان از این عهد نامه، این محاصره دشوار که به مدت سه سال متوالی رنج های فراموش نشدنی برجای گذاشته و زخم های عمیقی در دلها باز کرده بود پایان یافت. اما از دشمنی خود دست بر نداشتند و در مورد آنان شدت بیشتری به خرج دادند.

بر خلاف تمامی تلاش های آنان، اسلام به سرعت در حال گسترش بود. پیامبر عزیزمان محمد(ص) تلاش می کرد انسانهایی را که از استبداد دوران جاهلیت به تنگ آمده بودند نجات داده و به سعادت حقیقی رهنمون سازد. کسانی که به این سعادت دست می یافتند، در برابر این نعمت بزرگ شکرگذاری کرده و در برابر تحقیر و شکنجه مشرکان سر تسلیم فرود نمی آوردند. چه بسیار قلبهایی که با مشاهده معجزات پیامبر و پایداری مسلمانان در دینشان، با نور اسلام منور گشتند.

" ای عمو جان!
پروردگار من،
خداوند متعال بر
عهدنامه قریشیان
موریانه ای فرستاده است.
آن موریانه غیر از
نام های خداوند،
هیچ موردی مبنی بر ظلم،
قطع صلح رحم، بهتان و...
در آن برجای نگذاشته
و همه را
نابود ساخته است "

دو نیم شدن ماه (شق القمر)

حدیث شریف

یکی از بزرگترین معجزات پیامبر دو نیم شدن ماه است. گروهی از مشرکان از جمله ابوجهل و ولید بن مغیره به رسول خدا (ص) گفتند: "اگر تو به راستی پیامبر هستی، ماه را چنان به دو نیم تقسیم کن که نیمی از آن بر فراز کوه قیقعان و نیم دیگر آن بر فراز کوه ابو قبیس قرار بگیرد." رسول خدا نیز فرمود: "آیا اگر این کار را انجام دهم، ایمان خواهید آورد؟" آنان پاسخ دادند آری ایمان خواهیم آورد. رسول خدا برای دو نیم کردن ماه به درگاه خداوند متعال دعا کرد. جبرئیل (ع) بلافاصله نزد پیامبر آمده و گفت: "ای محمد! به مردم مکه بگو که امشب نظاره گر معجزه باشند". پیامبر به آنان خیرداد که در شب چهاردهم، ماه را که قرص کامل بوده و درخشان تر از همیشه است و به آن بدر می گویند، به دو نیم تقسیم خواهد ساخت تا برای آنان عبرتی باشد. آن شب هنگامی که پیامبر عزیزمان با انگشت مبارک خود اشاره کرد، ماه به دو نیم تقسیم گردید. نصف آن بر فراز کوه قیقعان و نیم دیگر آن بر فراز کوه ابو قبیس دیده شد.

پیامبر فرمود: "ای ابو سلمه بن عبدالاسد، ارقم بن ابی الارقم! شاهد باشید!" و سپس به دیگر اصحابش که در کنارش بودند نیز فرمود: "شاهد باشید!" مشرکان با چشمان خود شاهد معجزه آشکار دیگری بودند. فقط علاوه بر اینکه به قول خود وفا نکرده و ایمان نیاوردند، برای ممانعت از ایمان آوردن دیگران نیز گفتند: "این فقط جادوی محمد است برای ما. اما او قادر نیست همه انسانها را سحر و جادو کند!... بگذارید از افرادی که از شهر های دیگر می آیند نیز بپرسیم. ببینیم آیا آنان نیز شاهد چنین واقعه ای بوده اند؟ اگر دیده باشند در این صورت محمد در ادعای نبوت خویش صادق است. در غیر این صورت این واقعه فقط یک سحر و جادو می باشد." نه تنها از کسانی که وارد شهر می شدند پرسیدند، بلکه افرادی را نیز به نقاط دیگر فرستاده و از مردم آنجا نیز سوال کردند. از همه همین جواب را شنیدند که "بله! ما آن شب شاهد آن بودیم که ماه به دو نیم تقسیم شد." باز هم انکار کردند و در راس انکار کنندگان ابوجهل قرار داشت. برای جلوگیری از دست یافتن انسانها به سعادت ایمان با گفتن "جادوی

یتیم ابوطالب، بر آسمان نیز اثر کرد" موجب بد دلی انسانها می شدند.^{۱۰۳} در پی این انکار خداوند متعال آیات شریف زیر را نازل کرد:

" آن ساعت (قیامت) نزدیک آمد و ماه آسمان شکافته شد (به دو نیم شد). و آنها (مشرکان قریش آنچه را که دلات بر نبوت محمد (ص) داشت) معجزه ای ببینند (به جای تفکر و ایمان به آن) روی بگردانند و گویند: "سحری دایم (مستمر، کامل و نیرومند) است". و آنان (پیامبر و یا معجزه را) تکذیب کردند و هوسهای (امیال نفسانی) خویش را دنبال کردند. در حالیکه هر امری را عاقبت مقری (نیکی برای اهل بهشت و شری برای اهل جهنم) خواهد بود. و قطعا به آنها (مشرکان مکه) اخبار مهمی (در قرآن کریم در مورد امتهای پیشین و احوالشان در آخرت رسید که به شدت آنها را از کفر و عناد) منجز می کرد که حکمت بالغه خداست. (اگر او را تصدیق نکنند) دیگر از این پس رسولانی که پند و اندرز می دهند (آنان را) سودی نخواهد بخشید. پس (ای حبیب من! پس از ابلغ رسالت و پیامبری خود به آنان و دعوتشان به سوی حق) تو نیز روی از کافران بگردان تا روزی که ندا کننده ای (چون اسرافیل و یا جبرئیل کافران را) به آنچه انکار می کنند (روز حساب) دعوت کند. که (از هول آن) کافران به خواری چشم بر هم نهند (از شدت ترس و وحشت بر جای خود میخکوب شوند) و سر از قبرها بر آورده مانند ملخ به عرصه محشر منتشر شوند. کافران (در حالیکه سر به زیر دارند) به سرعت سوی آن دعوتگر می شتابند و می گویند "امروز برای ما چه روز سخت و دشواری است."^{۱۰۴} (سوره قمر: ۱-۸)

پروردگام شما را نیز به هدایت رهنمون سازد

پس از پایان محاصره سه ساله ای که مشرکان بر مسلمانان اعمال کردند، گروهی از نجران نزد رسول خدا آمدند. این گروه بیست نفر بوده و از اصحاب مکرمی که به حبشه هجرت کرده بودند در مورد اسلام شنیده بودند. برای گرویدن به اسلام و نائل شدن به سعادت دیدار پیامبر به مکه آمده بودند. در نزدیکی کعبه معظمه با رسول خدا دیدار کردند. سوالات بسیاری پرسیده و پاسخ های زیبا و کامل تری از آنچه که انتظار داشتند دریافت کردند. مشرکان قریش نیز از اطراف آنان را نظاره می کردند. رحمت العالمین، پیامبر عزیزمان آیاتی از قرآن کریم را برای آنان تلاوت نمود. از این آیات به شدت متأثر گشته و اشک از چشمانشان جاری گشت. پس از آن از دعوت پیامبر بسیار خشنود گشته و با شادی فراوان شهادتین را بر زبان رانده و به شرف اسلام نائل گردیدند. هنگامی که برای بازگشت به سرزمین خویش طلب رخصت کردند، ابوجهل نزد آنان آمده و با گفتن "ما هرگز افرادی به حماقت شما ندیده ایم!.. با یکبار نشستن در کنار او از دین خود روی گردان شده و هر آنچه را که او گفت تصدیق نمودید!..." آنان را به شدت تحقیر کرد. این افراد که به تازگی از اصحاب پیامبر گشته بودند پاسخ دادند "امیدواریم که خداوند متعال شما را نیز به هدایت رهنمون سازد. ما در برابر این حقارت و جهالت شما عکس العملی از خود نشان نخواهیم داد. گرچه ما هیچ حقی را از شما پایمال نکرده ایم. فقط بدانید که سخنان معدود افراد نادان قادر نیست که ما را از نعمت بزرگی که به آن دست یافته ایم، منصرف گرداند."^{۱۰۵}

خداوند متعال در آیاتی که به دنبال این حادثه نازل کرده است می فرماید: "و برخی از کسانی که پیش از این (قرآن کریم) کتابشان دادیم، به آن (قرآن کریم) ایمان می آورند. و هنگامی که بر آنان (قرآن کریم) خوانند، می گویند:

^{۱۰۳} حاکم، مستدرک، ۵۱۲؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۱۱، ۱۴۱؛ ابن کثیر، سیره، ۱۱، ۱۱۶؛ قاضی عیاض، شفاء شریف، ۲۷۸-۲۷۹؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۳۵۲.

^{۱۰۴} قمر: ۱/۵۴-۸.

^{۱۰۵} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۱۹۹-۲۰۰، ابن هشام، سیرت، ۳۹۱-۳۹۲.

به آن ایمان آوردیم، یقیناً این قرآن از سوی پروردگاران حق و درست است، البته ما پیش از این نیز تسلیم فرمان خدا بودیم. اینان را دو بار پاداش نیکو دهند، زیرا صبر (و ثبات) ورزیدند و بدی را به نیکی دفع می‌کنند و از آنچه روزی آن‌ها کردیم انفاق می‌کنند. و هنگامی که سخن بیهوده ای بشنوند، از آن روی برمی گردانند

و می گویند: اعمال ما برای ما و اعمال شما برای شما. سلام بر شما که ما خواستار همنشینی نادانان نیستیم." (سوره قصص: ۵۲-۵۶)

ای چشم من بر آتشی که در قلبم زبانه می کشد اشک فشانی مکن
زیرا که آب بر آتشی چنین اثری نخواهد کرد

نمی دانم که این گنبد به رنگ آبیست
و یا اینکه از شدت اشک چشمان من، این گنبد دوار به رنگ آب دیده می شود

عجب مدار که قلب من از لذت شمشیر (مژگام تیز همچون شمشیر) تو تکه پاره گردد
زیرا که آب روان نیز بر روی دیوار شکاف ایجاد می کند

قلب من که به دست شمشیر تو مجروح گشته با تردید از تو سخن می گوید
همانند شخصی که زخمی گشته و با احتیاط آب می نوشد

حتی اگر باغبان باغ گل رزی را با آب سیلاب سیراب کند نیز فایده ای ندارد
زیرا که حتی اگر هزاران گل رز آبیاری شوند حتی یک شاخه گل به زیبایی صورت
توشکופا نخواهد شد

حتی اگر از چشمان خطاط در اثر نگاه دائمی به یک لوح، آب سیاهی همچون مرکب جاری
شود نیز

نخواهد توانست که خط غباری خویش را با موهای صورت تو قیاس کند

واهمه ای نیست اگر مژگان من از زکریا گونه تو خیس گردند
زیرا آبی که در تمنای گل به خار داده می شود هرگز پایمال نخواهد شد.

آنگاه که در غم و اندوه به سر می برم، نگاه تیز همچون شمشیر خود را از قلب بیمارم دریغ
مدار

زیرا که سیراب کردن بیمار در شب تاریک عمل خیر نیست.

دلا! مژه های همچون تیر پیکان او را طلب کن تا با آن آتش اشتیاق و حسرت خویش را
تسکین دهی

تشنه ام، یکبار نیز برای من در این صحرای خشک آبی جستجو کن.

" و برخی از کسانی که
پیش از این (قرآن کریم)
کتابشان دادیم،
به آن (قرآن کریم)
ایمان می آورند.
و هنگامی که بر آنان
(قرآن کریم) خوانند، می گویند
: به آن ایمان آوردیم،
یقیناً این قرآن
از سوی پروردگاران
حق و درست است،
البته ما پیش از این نیز
تسلیم فرمان خدا بودیم. "

قصص: ۵۲-۵۳

من در آرزوی لب تو هستم در حالیکه صوفیان در آرزوی آب کوثر بهشت می باشند
زیرا که مست از نوشیدن شراب و عاقل از نوشیدن آب خوشنود می گردد

آب نیز همواره به سوی باغ کوی تو که همچون بهشت است جاری می شود
گویا او نیز عاشق آن سرو خرامان زیبا روی گشته است.

باید خاک شده و سد راه آن آب روان گردم که بر کوی یارم می گذرد
زیرا که آب رقیب من است و نمی توانم از رفتن او بدانجا چشم پوشی کنم

ای رفیقان! اگر من در آرزوی دست بوسی آن نگار بمیرم
از خاک گورم کوزه ای ساخته و به معشوقم با آن کوزه آب دهید



جنت المعلى

گورستانی که مقبره شمار زیادی از اصحاب مکرم و به ویژه حضرت خدیجه (رضی) در آن قرار دارد. متأسفانه امروزه زیارت این مقبره ها امکان پذیر نمی باشد زیرا حکومت وهابی همه این آثار تاریخی زیبا را ویران کرده است.

عام الحزن

غم از دست دادن فرزند

" تو ای کوه!

اگر آنچه بر من رخ داده
برای تو نیز رخ می داد،
تاب تحمل از دست داده
و از پای می افتادی "

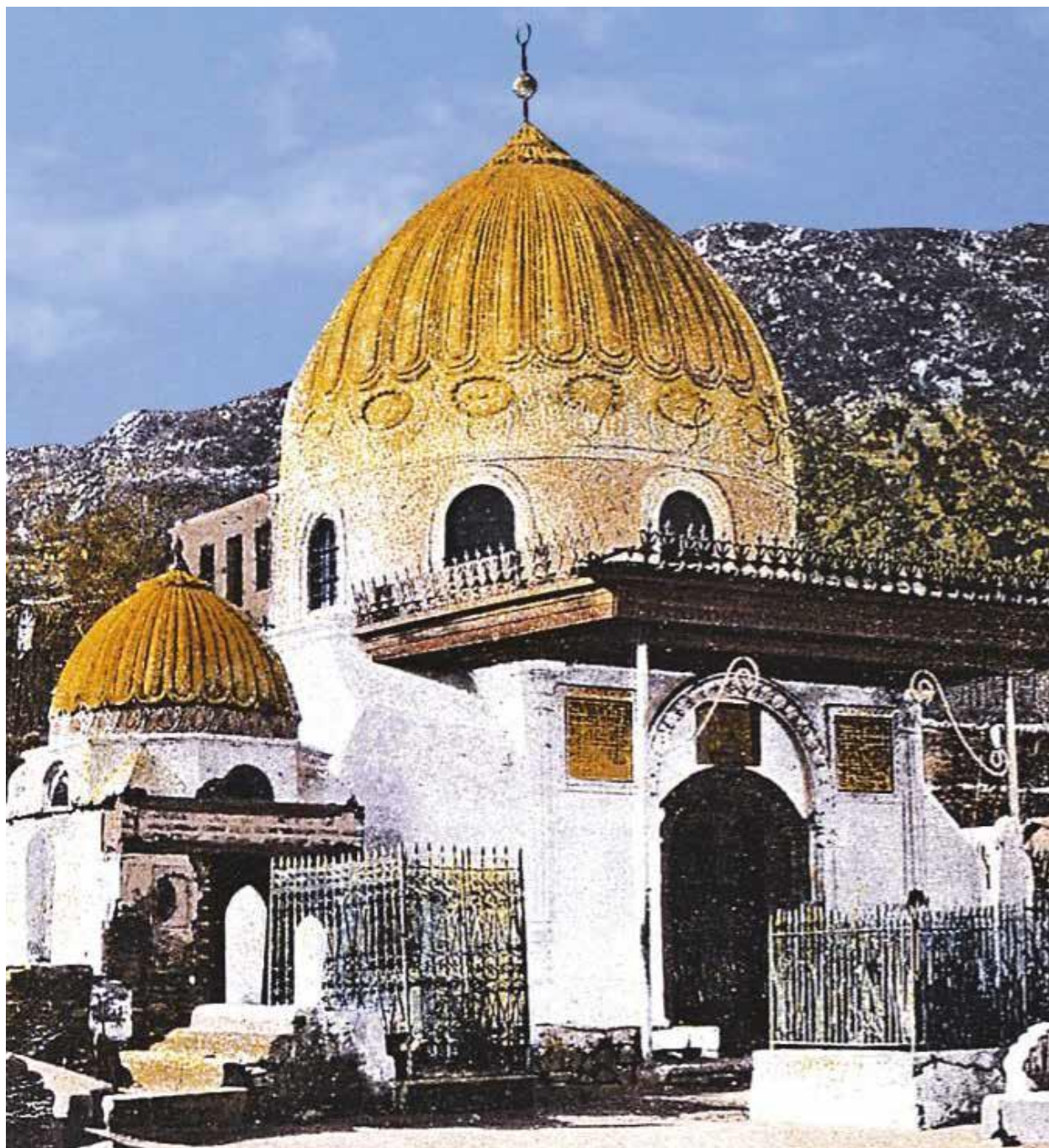
حدیث شریف

قاسم پسر اول پیامبر هنگامی که هفده ماهه بود درگذشت. سالها پس از این واقعه ناگوار، پسر دیگرش عبدالله نیز درگذشت. رسول خدا (ص) در حالی که اشک از چشمان مبارکش جاری می گشت رو به سوی کوه کرده و با گفتن: " تو ای کوه! اگر آنچه بر من رخ داده برای تو نیز رخ می داد، تاب تحمل از دست داده و از پای می افتادی " اندوه خویش را بر زبان آورد. در پاسخ حضرت خدیجه نیز که پرسید: " ای رسول خدا! آنان اکنون کجا هستند؟ " فرمود: " آنان در بهشتند ". مشرکان از درگذشت هر دو پسر سرور کائنات حضرت محمد، بسیار خوشحال شدند. کافرانی همچون ابوجهل از این فرصت استفاده کرده و همه جا جار زدند: " نسل محمد قطع شد و او دیگر ابتر است. او دیگر فرزند پسری ندارد که ضامن بقای نسل او باشد. هنگامی که بمیرد یاد و نام او به دست فراموشی سپرده خواهد شد. " در پی این امر خداوند متعال با نزول سوره کوثر رسول خدا را تسلی داد و چنین فرمود: (ای حبیب من)! در حقیقت ما تو را کوثر (چشمه کوثر، نیکی فراوان) اعطا کردیم. پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن. به راستی آنان که به تو زبان درازی کردند(ابتر گفتند) خود بی تبار خواهند بود (آنان که تو را ابتر خواندند خود ذریه و شرف و نام و نشانی ندارند. (در مورد تو ای حبیب من، نسل پاک و شأن و شرف تو تا روز قیامت ادامه خواهد داشت. عقل از درک منزلت بزرگی که در آخرت به تو اختصاص داده شده است قاصر می باشد).^{۱۰۷}

درگذشت ابوطالب

چند روز پس از درگذشت پسران رسول خدا (ص)، ابوطالب بیمار گشت و بیماری او در روزهای بعد رو به وخامت گذاشت. مشرکان قریش با شنیدن این خبر گفتند: " ابوطالب هنگامی که در حیات بود در حمایت از محمد از هیچ چیزی دریغ نکرد. اکنون زمان مرگ او فرا رسیده است. بهتر است که در این روزهای واپسین از او دیداری بکنیم. زیرا عمر نیز همانند حمزه که در مردانگی نظیری برای او نیست و هیبت، پهلوانی و شهامت او همچون آفتاب آشکار است، مسلمان گشته است. هر روز قبایل عرب به اینجا آمده و دسته دسته تابع او می گردند. بدین ترتیب روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده شده و صدای آنان به گوش عالم می رسد. با این وضعیت یا ما نیز باید تابع آنان گردیم و یا اینکه آماده جنگ و خونریزی باشیم. بیایید نزد ابوطالب رفته و قضیه را برای او شرح دهیم تا چاره ای بیاندیشد. با این اندیشه که " نه ما به آئین او تعرضی بکنیم و نه اینکه او دین ما را واگذارد " نزد ابوطالب رفتند. افراد مشهوری همچون عقبه، شیبه، ابوجهل و امیه بن خلف بر روی بالش هایی که در کنار بستر ابوطالب قرار داشت نشستند. گفتند: " ما مقام و منزلت و برتری تو را قبول داریم. به همین

دلیل نیز به هیچ وجه با تو مخالفت نکردیم. از آن بیم داریم که محمد پس از مرگ تو به جدال با ما برخاسته و خصومت میان ما ادامه یابد. ما را آشتی بده تا دیگر به دین یکدیگر تعرضی نکنیم".



مقبره ام المومنین حضرت خدیجه/ جنت المعلى

متأسفانه مقبره حضرت خدیجه (رضی) همسر اول پیامبر (ص) نیز از ظلم دولت وهابی در امان نمانده است.

همانند مقبره بسیاری از بزرگان دین، مقبره او را نیز ویران کرده و از بین برده اند.

" ای عمو!
یکبار بگو
"لا اله الا الله"
تا در قیامت تو را
شفاعت کنم"
حدیث شریف

ابوطالب پیامبر را فرا خوانده و گفت: "تمامی سران قریش از تو خواستار آن هستند که کاری به کار دین آنان نداشته باشی. اگر این امر را قبول کنی آنان از دستورات تو پیروی کرده و تو را یاری خواهند کرد. سرور کائنات فرمود: "ای عمو! من ایشان را دعوت می‌کنم به اینکه تنها یک کلمه را بر زبان آورند، تا همه اقوام عرب سر در خط فرمانشان نهند، غیر اعراب نیز بر آنان مالیات پردازند".

به اشراف قریش نیز گفت: "آری شما به من یک کلمه خواهید گفت که با آن همه اقوام عرب سر در خط فرمانشان نهند و دیگر اقوام نیز فرمانبردار شما شوند". ابوجهل گفت: "آن کلمه کدام است؟ این یک کلمه و ده برابر این کلمه را خواهیم گفت". پیامبر فرمود: "بگویید: "لا اله الا الله"، و همه بت‌هایی را که به جای خداوند متعال پرستش می‌کنید از مقام معبودیت خلع کنید". مشرکان بلافاصله گفتند: "چیز دیگری از ما بخواه!...". پیامبر فرمود: "حتی اگر شما خورشید را آورده و در دستان من قرار دهید نیز، من غیر از این چیز دیگری از شما نخواهم خواست".

مشرکان گفتند: "ای ابوالقاسم! پیشنهاد تو بسی عجیب است. ما حاضریم به خاطر تو مراعات بسیاری از چیزها را بکنیم حال آنکه تو حاضر نیستی برای رضایت خاطر ما کاری انجام دهی" و برخاستند و آنجا را ترک کردند. پس از رفتن آنان ابوطالب به پیامبر گفت: "آنچه که تو از قریشیان خواستی کاملاً منطقی بود. حق با تو بود". این سخن عمویش موجب امیدواری رسول خدا گردید و دریافت که عمویش ایمان خواهد آورد و فرمود: "ای عمو! یکبار بگو "لا اله الا الله" تا در قیامت تو را شفاعت کنم".

ابوطالب گفت: "می‌ترسم که مردم مرا سرزنش کرده و بگویند از مرگ ترسید و از این رو مسلمان شد. وگرنه به خاطر تو اینکار را می‌کردم" و نفسش تنگ شد و با وخامت حالش درگذشت.^{۱۰۸}

وفات ام المومنین حضرت خدیجه

در سال دهم بعثت، سه روز پس از درگذشت ابوطالب، حضرت خدیجه که به مدت بیست و پنج سال شریک و همسر رسول خدا بود، پس از سه سال زندگی پر رنج و محنت در محاصره، سه سال پیش از هجرت و در آغاز ماه مبارک رمضان، در سن ۶۵ سالگی درگذشت.^{۱۰۹} فخر کائنات (ص) با دستان مبارک خود حضرت خدیجه را دفن کرد و از جدایی او بسیار اندوهگین شد.

^{۱۰۸} بیهقی، دلائل النبویه، II، ۲۱۴: ابن کثیر، سیرت، II، ۱۲۷.
^{۱۰۹} ابویعلی، مسند، IV، ۲۹۹، VII، ۷۴.

وفات پی در پی حضرت خدیجه و عمویش ابو طالب در همان سال پیامبر (ص) را غرق غم و اندوه ساخته بود. به همین دلیل نیز آن سال "عام الحزن" نام گذاری گردید.

وفات حضرت خدیجه پیامبر را پریشان ساخته و بیش از حد اندوهگین ساخته بود. زیرا او اولین کسی بود که ایمان آورده و پیامبر را تصدیق کرده بود. علاوه بر این بزرگترین حامی و تسلی بخش او نیز بود. در حالیکه همگی به دشمنی با او برخاسته بودند، خدیجه بود که قلبش را لبریز از عشق او ساخته بود. تمامی مال، ثروت و دارایی خود را در راه اسلام صرف کرده و برای خدمت به پیامبر از هیچ تلاشی دریغ نکرده بود. هرگز رسول خدا را نیاززده و نرنجانده بود. پیامبر هر از گاهی از این امر را بیان کرده و بدین ترتیب فضایل همسران مبارک خویش را یادآوری می کرد.

روزی حضرت خدیجه برای ملاقات با پیامبر که بیرون بود از خانه خارج شد. جبرئیل (ع) به شکل یک انسان بر حضرت خدیجه ظاهر گشت. حضرت خدیجه خواست از او در مورد پیامبر سوال کند ولی ترس از اینکه مبدا او جزو دشمنان باشد، او را از این امر منصرف گردانید. زمانی که پیامبر را در خانه دید، ماجرا را برای او شرح داد. سرور کائنات فرمود: "آیا می دانی آنکس که دیدی و قصد داشتی در مورد من از او سوال کنی که بود؟ او جبرئیل (ع) بود. از من خواست که سلامش را به تو برسانم. همچنین خواست به تو بگویم که در بهشت بنایی از جنس مروارید برای تو ساخته است. قطعا در آنجا از این غم، اندوه، رنج و دشواری اثری نخواهد بود."

دست یکی از آنان در هوا خشک شد و دیگری نابینا شد

پیامبر(ص) با صحبت های بی نظیر خود برای اصحاب سعادت‌مندش، قلب های آنان را لبریز از نور الهی می نمود. آیات نازل شده را به خوبی شرح داده و جایی برای سوال باقی نمی گذاشت. در این بین، برای اینکه مشرکان را نیز به اسلام ترغیب کند، به محل تجمع آنان رفته و بدون خستگی و ناامیدی آنان را به اسلام دعوت می کرد. این امر خشم ابوجهل و لیدبن مغیره را بر می انگیخت و می گفتند " با این وضعیت محمد همه را به آئین خویش درآورده و کسی را که بت های ما را پرستش کند باقی نخواهد گذاشت". روزی نتیجه گرفتند که تنها چاره خاتمه دادن به این وضعیت کشتن پیامبر است. روزی ابوجهل به همراه ولید بن مغیره و چند تن از جوانان بنی مخزوم به خانه خدا آمدند. پیامبر(ص) مشغول خواندن نماز بود. ابوجهل بلافاصله سنگی را برداشته و پیش رفت. زمانی که به قصد ضربه زدن به نبی اکرم دست خود را به هوا بلند کرد، دستش در هوا بی حرکت ماند. حیرت زده شده بود و قادر به انجام هیچ کاری نبود. در همان وضعیت به عقب برگشت. زمانی که نزد مشرکان رسید، دستش به حالت عادی برگشت و سنگ از دستش بر زمین افتاد.

یکی از جوانان بنی مخزوم همان سنگ را در هوا گرفته و با گفتن این جمله: " خواهید دید! او را من به قتل خواهیم رساند!.." به سوی پیامبر پیش رفت. وقتی نزدیکتر شد، ناگهان کور گشت و نتوانست اطراف خود را ببیند. در پی این امر همه جوانان بنی مخزوم به یکباره به سوی پیامبر شتافتند. لحظه ای که به پیامبر کاملاً نزدیک شده بودند بینایی خود را از دست دادند و فقط قادر به شنیدن صدای مبارک ایشان بودند. وقتی به سوی صدا حرکت می کردند، صدا از پشت سر آنان شنیده می شد، زمانی که به عقب باز می گشتند، صدا از نقطه قبلی به گوش می رسید. آنها چندین بار شاهد این امر بودند. در نهایت متحیر گشته و بدون اینکه بتوانند صدمه ای به پیامبر بزنند آنجا را ترک کردند.

نکاح با حضرت عایشه و حضرت سوده

پس از وفات حضرت خدیجه (رضی)، دیگر کسی نبود که به امور خانه خدا رسیدگی کند. خوله بنت حکیم با دیدن این وضع نزد سرور کائنات آمد. گفت "ای رسول خدا(ص) تو به همدمی سازگار و خدمتکاری لایق نیازمندی. اگر اجازه بدهید برای شما همدمی خواهم یافت". رسول خدا فرمود: " ای خلوله! آیا چنین بانوی لایقی سراغ داری؟" خلوله گفت "اگر دختر باکره طلب کنی همدمت عایشه دختر ابوبکر خواهد بود و اگر زن بیوه می خواهی سوده بنت زمعه برای این امر مناسب است". رسول خدا (ص) فرمود "از هر دو برای من خواستگاری کن". رسول خدا ابتدا حضرت عایشه و سپس سوده را به عقد خویش درآورد. با حضرت سوده در خانه خویش در مکه زندگی می کرد و با حضرت عایشه در سال دوم هجرت و در ماه شوال ازدواج نمود.

" آیا کسی هست که مرا پناه داده و در انجام وظایف پیامبری خویش که از سوی خداوند متعال بر من محول گردیده است مرا یاری نماید؟ (تا بدین ترتیب) بهشت از آن او گردد"

حدیث شریف

ملاقات عقبه

پیامبر عزیزمان همه ساله اسلام را برای قبایلی که جهت زیارت کعبه می آمدند عرضه می کرد، برای رهایی آنان از آتش جهنم و رهنمون ساختنشان به سعادت ابدی تلاش می نمود و بدون توجه به هرگونه توهین و تحقیری به وظیفه نبوت خویش ادامه می داد. در محل سکونت قبایل می ایستاد و به کسانی که می آمدند می فرمود: " آیا کسی هست که مرا پناه داده و در انجام وظایف پیامبری خویش که از سوی خداوند متعال بر من محول گردیده است مرا یاری نماید؟ (تا بدین ترتیب) بهشت از آن او گردد". اما هیچ کسی نبود که او را پناه داده و به او یاری رساند.

در سال دهم بعثت، پیامبر (ص) در موسم زیارت کعبه با جمعی از مردم مدینه مواجه شد که برای بازدید از کعبه آمده بودند. هنگامی که از آنان پرسید "شما که هستید"، پاسخ دادند اهل مدینه بوده و از قبیله خزرج می باشند. سلمه مادر عبدالمطلب جد پیامبر نیز از قبیله خزرج و متعلق به خاندان بنی نجران بود. پیامبر (ص) با این شش تن که از قبیله خزرج بودند مدتی به گفتگو نشست و برایشان آیات شریف ۳۵-۵۲ سوره ابراهیم را تلاوت نمود و اسلام را بر آنان عرضه کرد. از آنان دعوت کرد که دین اسلام را بپذیرند.

قبایل اوس و خزرج در مدینه از گذشته با یهودیان خصومت داشتند و در هر فرصتی به آنان حمله می کردند. هر زمان که بین آنها نزاعی در می گرفت، یهودیان می گفتند "به زودی پیامبری خواهد آمد، زمان زیادی باقی نمانده است همین امروز و فرداست که ظهور کند. ما از او پیروی کرده و نیرومندتر خواهیم گشت. از شما نیز انتقام خویش را خواهیم گرفت". قبایل اوس و خزرج نیز اعتقاد داشتند که اگر قبل از یهودیان ایمان آورده و به اسلام مشرف شوند، قادر خواهند بود که بر آنان غالب گشته و آنان را از مدینه بیرون کنند.

این انسانهای سعادتمند که از سران قبایل خود و نیز از یهودیان ساکن مدینه شنیده بودند که پیامبری ظهور خواهد کرد، نشانه های نبوت را در رسول خدا (ص) دیدند و هنگامی که او

آنان را به دین اسلام دعوت کرد به یکدیگر نگاه کرده و سپس با خود گفتند "این همان پیامبری است که یهودیان خبر داده اند".

به همین دلیل نیز بی درنگ در حضور پیامبر شهادتین را ذکر کرده و مسلمان شدند. به پیامبر گفتند: "ای رسول خدا! ما قوم خویش را در حالی ترک کردیم که مشغول جنگ با یهودیان بودند. امیدواریم که در سایه ذات شریف شما، خداوند متعال آنان را نیز به دین اسلام مشرف نماید. ما به محض بازگشت هم آنان و هم قوم خویش را دعوت خواهیم کرد که به نبوت تو ایمان بیاورند و آنچه را که از این دین آموخته ایم به آنان نیز شرح خواهیم داد. اگر خداوند متعال به واسطه این دین آنان را گرد هم آورده و متحد نماید، در نظر ما تو عزیزترین و شریف ترین انسان جهان خواهی بود".

این شش تن به راستی ایمان آورده و آنچه را که خداوند متعال به پیامبرمان ابلاغ نموده را پذیرفته و تصدیق کرده بودند. آنان از رخصت خواستند تا به سرزمین خویش بازگردند و در ماه ذی حجه سال بعد دوباره به مکه بیایند. این شش تن که به تازگی به اسلام روی آورده بودند عبارتند از:

عقبه بن عامر، اسعد بن زراره، عوف بن حارث، رافع بن مالک، قطبۀ بن عامر و جابر بن عبدالله.^{۱۱۰}

وقتی این شش مسلمان به مدینه و نزد قوم خویش بازگشتند، بلافاصله شروع به تبلیغ اسلام و پیامبر نموده و خلق را به ایمان آوردن دعوت کردند. آنان تا حدی پیش رفتند که دیگر در مدینه خانه ای وجود نداشت که در آن سخن از پیامبر و اسلام نباشد. بدین ترتیب با گسترش اسلام در میان قوم خزرج، برخی از افراد قبیله اوس نیز به اسلام گرویدند.

دعوت طائفیان به اسلام

مشرکان با وجود اینکه شاهد معجزات بیشماری از سوی پیامبر بودند از روی لجاجت ایمان نمی آوردند و علاوه بر آن از ظلم و ستم به فرزندان، خواهران و برادران، خویشاوندان و دوستانشان که ایمان آورده بودند، دریغ نمی کردند. پیامبر از این ظلم و شکنجه های آنان که روز به روز بر شدت آن افزوده می شد، بسیار اندوهگین می شد. تصمیم داشت که به طائف رفته و مردم آنجا را به اسلام دعوت کند. از این رو به همراه زید بن حارثه به سوی طائف رهسپار گردید.

با سران طائف از جمله بنی عمر، عبد یالیل، حبیب و مسعود دیدار نمودند. اسلام را به آنان عرضه کرده و از آنان خواستند که به خداوند متعال ایمان بیاورند. نه تنها به آنان ایمان نیاوردند بلکه به آنان توهین کرده و گفتند: "آیا خداوند متعال غیر از تو کسی را نیافت که به عنوان پیامبر خویش مبعوث نماید؟ آیا خداوند عاجز از این است که غیر از تو پیامبر دیگری بفرستد؟ سرزمین ما را ترک کن و به هر کجا که می خواهی برو!... آیا قوم خودت از پذیرش سخنانت سر باز زدند و تو از این رو به اینجا آمدی؟ سوگند یاد می کنیم که ما نیز از تو دوری گزیده و هیچ یک از خواسته هایت را نخواهیم پذیرفت".

رسول خدا (ص) با اندوه آنجا را ترک کرد. به مدت ده روز و یا یک ماه قوم ثقیف را به دین اسلام دعوت کردند. اما نه تنها هیچ کس حاضر به پذیرش دین اسلام نشد، بلکه دست به تمسخر و شکنجه آنان زدند. کودکان و جوانان

^{۱۱۰} ابن هشام، سیرت، ۱، ۴۲۹-۴۳۱؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۰۱۹-۲۲۰؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۸۸۰؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق، IX، ۸۲.

خود را بر سر راه پیامبر گماشتند تا او را سنگباران کرده و او را مورد حمله قرار دهند. زید خود را در برابر سنگهایی که جوانان طائف به سوی پیامبر پرتاب می کردند سپر کرده و تلاش می کرد تا از هر گونه آسیبی به او جلوگیری نماید. زید همچون پروانه بر گرد پیامبر می چرخید و تلاش می کرد مانع برخورد سنگ ها به او شود.

برای جلوگیری از هر گونه آسیبی به جسم مبارک ایشان، توجهی به سنگ هایی که به سوی پرتاب می شدند نمی کرد. شاید به دنبال فرصتی بود تا در این راه جان خویش را فدا کند! آنان سرور کائنات را سنگ باران می کردند و با مورد آزار و اذیت قرار دادن او سعی در آن داشتند که او را از سرزمین خود بیرون کنند.

زید برای محافظت از پیامبر به این سو و آن سو می شتافت و سنگ ها پی در پی بر سر، بدن و پاهای او برخورد می کردند. به همین دلیل نیز تمام وجودش خونین و مالین گشته بود. دار و ندار خویش را در راه حفاظت از پیامبر عزیزمان صرف کرده و در برابر ظالمانی که به سوی آنان سنگ پرتاب می کردند با تمام وجود فریاد بر می آورد: **" دست بردارید!.. سنگ پرتاب نکنید!.. او سرور کائنات است!.. او فرستاده خداست!.. وجود من را تکه تکه پاره سازید اما صدمه ای به پیامبرمان وارد نکنید!"** سنگ هایی که با عبور از پیرامون زید بن حارثه به پیامبر اصابت کرده بودند پاهای مبارک ایشان را زخمی و خونین ساخته بودند.

پیامبر عزیزمان در حالیکه اندوهگین، خسته و زخمی بود به باغی که متعلق به دو برادر به نام های عتبه و شیبه بود نزدیک شدند. در آنجا مومنانی که حاضر بودند جان خویش را فدای پیامبر کنند، خون جاری شده از پاهای مبارک ایشان را پاک کردند. وضو گرفته و در زیر درختی دو رکعت نماز خواندند. سپس دست های خود را به آسمان بلند کرده و به مناجات پرداختند. صاحبان باغ در حال نظاره کردن آنان بودند. آنچه که بر سر رسول خدا آمده بود را دیده و شاهد بی پناهی پیامبر بودند. دلشان به حال پیامبر سوخت و توسط غلام خویش که عداس نام داشت برای او انگور فرستادند. پیامبر عزیزمان قبل از خوردن انگور بسم الله گفت. غلامی که انگور را برای او آورده بود مسیحی بود و با شنیدن بسم الله تعجب کرد و پرسید: " سالهاست که در این سرزمین به سر می برم، تا کنون چنین کلمه ای نشنیده بودم. این چگونه کلمه ای است؟".

رسول خدا فرمود **" تو اهل چه شهری هستی؟"**. عداس گفت " من اهل شهر نینوا می باشم" رسول خدا فرمود: **" از شهر یونس (ع) هستی"**. عداس گفت: " تو از کجا یونس را می شناسی؟ کسی در اینجا او را نمی شناسد". رسول خدا فرمود: **" او برادر من و همچون من فرستاده خدا بود"**.

عداس گفت: " صاحب این جمال زیبا و این سخنان شیرین نمی تواند فردی دروغگو باشد. من یقین حاصل کردم که تو فرستاده خدا هستی" و مسلمان گشت. گفت: " ای رسول خدا! سالهاست بردگی این افراد ظالم و دروغگو را می کنم. حق انسانها را پایمال کرده و آنان را فریب می دهند. هیچ خوی و خصلت نیکی ندارند. در راه و برآورده کردن امیال دنیوی و غرایض خود به هر خواری و خفتی تن می دهند. از آنها متنفرم. می خواهم که به همراه شما آمده و به شما

" دست بردارید!..
سنگ پرتاب نکنید!..
او سرور کائنات است!..
او فرستاده خداست!..
وجود من را تکه تکه پاره سازید
اما صدمه ای به پیامبرمان
وارد نکنید!"
زید بن حارثه

خدمت کنم، در برابر بی احترامی جاهلان و احمقان از شما دفاع کرده و از وجود مبارک شما محافظت کرده و در این راه جان خویش را فدا کنم.^{۱۱۱}

رسول خدا تبسم نموده و فرمود: " فعلا نزد اربابان خویش بمان. به زودی آوازه من را در همه جا خواهی شنید. آن زمان نزد من بیا". پیامبر مدتی استراحت کرده و به سوی مکه به راه افتادند. هنگامی که به اندازه دو شبانه روز با مکه فاصله داشتند، ابری را دیدند که به سوی آنان می آید. هنگامی که با دقت نگاه کردند متوجه شدند که او جبرئیل (ع) است. پیامبر عزیزمان این حادثه را برای عایشه صدیق بیان شرح داده اند.

در "صحیح بخاری" و "مسند" اثر احمد بن حنبل چنین نوشته شده است که: روزی حضرت عایشه پرسید: ای رسول خدا! آیا واقعه ای آزار دهنده تراز غزه احد برای شما روی داده است؟ رسول خدا چنین جواب داد: " به خدا قوم تو چنان جور و جفایی در حق من کردند که کافران در جنگ احد چنین جفایی به من نکردند. هنگامی که رسالت خویش را برای ابن عبد یالیل بن عبد کلال بیان کردم (یعنی از نبوت خویش برای او گفته و او را به اسلام دعوت کردم) نپذیرفتند. با چنان اضطرابی آنجا را ترک کردم که تا رسیدن به مکانی که قرن الثعالب نامیده می شود همچنان در حیرت بودم. در آنجا سرم را به سوی آسمان بلند کردم. ابری را بر بالای سرم دیدم که بر من سایه افکنده بود. دیدم که جبرئیل (ع) داخل آن ابر بود. به من ندا داد که: " ای محمد! حق تعالی سخنان قومت را در مورد تو شنید و نیز دریافت که آنان قصد محافظت از تو را ندارند. این فرشته را که نگهبان کوهستانهاست برای تو فرستاد تا هر چه می خواهی از او طلب کنی. "پس از اینکه آن فرشته به من سلام کرد به من گفت: " ای محمد! همانطور که جبرئیل گفت: خداوند متعال من را که فرشته کوهستانها می باشم به سوی تو فرستاد تا هر آنچه را که می خواهی از من طلب کنی. آماده خدمت هستم. اگر بخواهی که این دو کوه استوار(کوه قیقعان و کوه ابی قبیس) با در برگرفتن مردم مکه به یکدیگر بچسبند، دستور بده تا اینکار را عملی گردانم". من راضی نشده و گفتم: (نه من به عنوان رحمتی برای عالمیان فرستاده شده ام) دعا می کنم که خداوند متعال از این قوم سرسخت نسلی پدید آورد که فقط حق تعالی را عبادت کرده و به او شرک نورزند".

^{۱۱۱} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۲، طبری، تاریخ، ۳۴۴-۳۴۶؛ ابن کثیر، بدایه، ۱۱۱، ۱۳۵-۱۳۷؛ بلاذوری، انساب، ۲۲۷، ۱.

سفر از مکه به طائف



"یونس (ع) برادر من
و همچون من
فرستاده خدا بود"

حدیث شریف

پیامبرمان به هنگام بازگشت از طائف به مکه در مکانی به نام نخله اندکی استراحت نمود. هنگامی که برای نماز برخاست، گروهی از جنیان شهر نصیبین، که در حال گذر از آن مکان بودند با شنیدن آواز تلاوت قرآن کریم از پیامبر ایستاده و به آن گوش فرا دادند. سپس با پیامبر ملاقات کرده و به اسلام گرویدند. پیامبر به آنان فرمود: "هنگامی که نزد قوم خویش باز گشتید، از دعوت من به اسلام برای آنان نیز سخن گفته و آنان را نیز به ایمان آوردن دعوت کنید". هنگامی که آن جنیان نزد قوم خود بازگشته و این واقعه را شرح دادند، تمامی آن ایمان آوردند.^{۱۱۲} این موضوع در سوره جن در قرآن کریم و دو کتاب حدیث معروف "بخاری" و "مسلم" ذکر گردیده است.

هنگامی که رسول خدا به نزدیکی مکه رسید، مومنان مکه به او خبر دادند که: "قریشیان از رفتار زنده طائفیان فرومایه با شما آگاه شده اند. اگر اکنون وارد مکه شوید، ممکن است که بر شدت ظلم خود بیافزایند".

زمانی که پیامبر به حراء رسید فردی را نزد سهیل بن عمر فرستاد تا از او طلب حمایت کند. هنگامی که آن شوربخت این امر را نپذیرفت، از مطعم بن عدی درخواست کرد و مطعم نیز به این درخواست او پاسخ مثبت داد. سرورمان نبی اکرم تحت حمایت مطعم بن عدی وارد مکه شد. مطعم نیز قریشیان را از این امر آگاه کرد. رسول خدا بیت شریف را طواف نموده و حجرالاسود را بوسید.

چند روز بعد به مطعم گفت: "دیگر بیش از این نمی توانم حمایت تو را طلب کنم". مطعم نیز پذیرفت و حق تعالی حبیبش را تحت حمایت خویش قرار داده و از او محافظت نمود.

با گفتن لا اله الا الله رهایی یابید

رسول خدا (ص) به دعوت انسانها به راه راست ادامه داد. در برابر این وضعیت مشرکان عصبانی تر شده و بیش از گذشته به شکنجه و آزار و اذیت او پرداختند. در پی این امر حق تعالی به پیامبر دستور داد که در موسم زیارت کعبه با قبایلی عربی که جهت زیارت به مکه می آیند دیدار نموده و آنان را به دین اسلام دعوت کند. پیامبر عزیزمان به واسطه این امر شروع به رفتن به بازارهای ذوالمجاز، عکاظ و منجأ نمود که در اطراف مکه برپا می شدند.

پیوسته به آنجا رفته و قبایل را به پذیرش یگانگی خداوند متعال و پرستش او و قبول پیامبری خود دعوت می کرد. به آنان خبر می داد که در صورت ایمان آوردن، حق تعالی بهشت را به آنان ارزانی خواهد داشت. متأسفانه هیچ کسی به دعوت های ملتسانه پیامبر عزیزمان پاسخ نمی داد، برخی بی ادبی و توهین می کردند، برخی نیز احم کرده و ناسزا می گفتند.

بنا به روایات امام احمد بیهقی طبرانی و ابن اسحاق، رابعه بن عباد چنین نقل کرده است: "جوان بودم و به همراه پدرم به منا رفته بودیم. رسول خدا (ص) به محل اسکان قبایل عرب آمده و

^{۱۱۲} ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۱۲.

می فرمود: " ای فرزندان فلانی! من فرستاده خداوند متعالی هستم که به شما دستور داده است از پرستش بت هایی که عبادت می کنید دست برداشته و خداوند متعال را بدون قائل شدن هیچ شریکی برای او عبادت کنید و از من محافظت کنید تا زمانی که وظیفه ای را که به من محول گردیده ابلاغ نموده و به آن عمل نمایم "

مردی لوچ با موهای بافته شده از پی ایشان آمده و می گفت: " ای فرزندان فلانی! این مرد شما را از پرستش بت هایمان لات و عزی منع کرده و به دین جعلی خود دعوت می کند!... بر حذر باشید! به سخنان او گوش نداده و از اطاعت نکنید! " من از پدرم پرسیدم: " این کیست که این مرد را تعقیب می کند؟ " پاسخ داد: " عمویش ابولهب است "

طبرانی از طارق بن عبدالله چنین نقل می کند: " رسول خدا را در بازار نولمجاز دیده بودم. با صدای بلند، طوری که همه بتوانند بشنوند فریاد می زد: " ای انسانها! لا اله الا الله (خدایی جز خدای یگانه نیست) گفته و رستگار شوید ". فردی هم که او را تعقیب می کرد به پاهای او سنگ زده و می گفت: " ای جماعت! باور نکنید!.. از او بر حذر باشید! زیرا که او یک دروغگو است ". به طوری که سنگ های پرتاب شده پاهای مبارک او را زخمی کرده بود ولی او بدون یاس و خستگی به دعوت خویش ادامه می داد. جماعت پرسیدند: " این جوان کیست؟ ". فردی پاسخ داد: " جوانی از خاندان عبدالمطلب است ". هنگامی که پرسیدند: " آنکه به سوی او سنگ پرتاب می کند کیست؟ " پاسخ داد: " عمویش ابولهب است "

امام بخاری در " تاریخ کبیر " و طبرانی در " معجم الکبیر " نوشته اند: " مدرک بن منیب از پدر خود و او نیز از جد خویش نقل می کند که: به همراه پدرم به منا رفته و در آنجا ساکن شده بودیم. با جماعتی رو برو شدیم که فردی به آنان می گفت: " ای انسانها! لا اله الا الله (خدایی جز خدای یگانه نیست) گفته و رستگار شوید ". برخی از کسانی که در اطرافش بودند بر صورت زیبایی او خدو می انداختند، برخی بر سرش خاک میریختند و برخی دیگر او را مورد توهین و تحقیر قرار می دادند.

این وضعیت تا ظهر ادامه یافت. در این اثنا دختر بچه ای با کاسه آبی در دستانش به آنجا آمد. وقتی او را در این حال دید شروع به گریه کردن کرد. آن فرد پس از نوشیدن آب رو به سوی دختر بچه کرد و فرمود: " دخترم! از این هراس نداشته باش که پدرت به دام افتاده و کشته شود و دچار خواری و ذلت گردد! " پرسیدم " این مرد و این دختر کیستند؟ ". گفتند: " این فرد محمد از خاندان عبدالمطلب است و آن دخترک نیز دختر او زینب می باشد "

سعید بن یحیی سعید بن اموی در اثر خویش با عنوان " مغازی " از پدر خویش، او نیز از ابو نعیم و عبدالرحمن بن امیر و آنان نیز از افراد متعددی نقل می کند که " روزی پیامبر (ص) به بازار عکاظ رفت. نزد قبیله بنی عامر رفته و پرسید: " ای بنی عامر! در قبیله شما از فردی که به شما پناه آورده است چگونه حمایت می شود؟ آنان نیز گفتند: " هیچ کسی جرأت درستی در برابر ما را ندارد و اینکه بتواند بدون آگاهیمان از ما سودی حاصل کند!... ". پیامبرمان فرمود: " من فرستاده خداوند متعال هستم. آیا هنگامی اگر نزد شما آیم، آیا تا زمانی که وظیفه نبوت خویش را که از سوی پروردگارم به من محول گردیده است به انسانها ابلاغ نمایم، از من محافظت خواهید کرد؟ ". آنان پرسیدند " تو به کدام یک از طایفه های قبیله قریش متعلق هستی؟ "

سرورمان فرمود: " من از خاندان عبدالمطلب هستم ". آنان پرسیدند: " مادامی که به خاندان عبدالمطلب تعلق داری، چرا آنان از تو محافظت نمی کنند؟ ". رسول خدا فرمود: " آنان در رأس کسانی هستند که مرا به دروغ گویی متهم می کنند ". قوم بنی همر گفتند: " ای محمد! ما نه تو را رد می کنیم و نه به آنچه عرضه می کنی ایمان می آوریم. اما تا زمانی که وظایف نبوت خود را انجام داده و به انسانها ابلاغ نمایی از تو محافظت خواهیم کرد "

"ای مردم!
با گفتن لا اله الا الله
رهایی یابید"

حدیث شریف

به دنبال این امر، پیامبرمان در کنار آنان نشست. در این اثنا هنگامی که یکی از سران بنی عامر به نام بیخاره بن فارس خریدو فروش خود را در بازار به پایان رسانده و نزد آنان آمد، به اطرافیان خود پیامبر را نشان داده و پرسید "این کیست؟". آنان نیز گفتند "او محمد بن عبدالله است". بیخاره گفت "شما با او چه کاری دارید که او را نزد خود نشانده اید". گفتند "او به ما پناه آورده و ادعا می کند که رسول خداست و از ما می خواهد تا زمانی که وظیفه پیامبری خویش را به جا آورده و به انسانها ابلاغ نماید، از او محافظت کنیم".

سپس بیخاره رو به سوی پیامبر کرده و گفت: "حمایت ما از تو به معنای هدف قرار دادن سینه هایمان در برابر پیکان های اعراب می باشد" و به قوم خود نیز گفت: "هیچ قوم دیگری با وضعیتی بدتر از شما به وطن خویش باز نخواهند گشت. پس که اینطور، شما می خواهید با تمام قبایل در افتاده و خود را هدف تیرهای آنان قرار دهید!... اگر قومش خیری در او دیده بودند، پیش از همه آنان به حمایت از او بر می خواستند. شما می خواهید از کسی حمایت کرده و به او یاری رسانید که قومش او را دروغگو خوانده و ترد کرده اند! بدانید که اشتباه می کنید".

سپس رو به سوی پیامبر عزیزمان کرده و لحن زننده ای به او گفت: "بلافاصله اینجا را ترک کرده و نزد قوم خود بازگرد! سوگند یاد می کنم که اگر در کنار قوم من نبودی، سر از تنت جدا می کردم!" در پی این سخنان سرور کائنات با غو و اندوه بر شتر خویش سوار شد. بیخارای گستاخ رسول خدا را از شترش پایین انداخت. از میان اصحاب مکرمی که شاهد این حادثه بودند، زنی به نام ضبعه بنت امیر رو به سوی خویشاوندان خویش فریاد برآورد که "چگونه چنین چیزی را بر حبیب خدا روا می دارید؟ آیا کسی بین شما نیست که به خاطر من رسول خدا را از چنگ آنان نجات دهد؟ سه تن از عمو زادگانش، بلافاصله به سمت بیخاره بدبخت هجوم بردند. هر چند که دو تن از یاران بیخاری قصد کمک کردن به او را داشتند، آن سه تن بیخاری و یارانش را مورد ضرب و شتم قرار دادند. پیامبر که شاهد بود آن سه تن در راه او جنگیدند، برای آنان چنین دعا کرد: **یا رب! نعمات خویش را بر این سه تن ارزانی دار**" و برای بیخاره و یاران او نیز دعا کرد: "یا رب! رحمت خویش را از اینان دریغ مدار".

آنان که از دعای خیر او برخوردار شده بودند مشرف به اسلام شدند و بقیه در حال کفر جان دادند. اعضای قبیله بنی عمیر پس از بازگشت به سرزمین خود آنچه که در مکه بر آنان رخ داده بود را برای پیرمردی که کتب آسمانی را خوانده بود شرح دادند. هنگامی که آن شخص نام پیامبر را شنید گفت: "چه کردید ای بنی عمیر! هیچ یک از فرزندان اسمائیل تا کنون به دروغ دعوی پیامبری نکرده است. قطعا آنچه او گفته حقیقت دارد. جبران این فرصت از دست رفته اکنون بسیار دشوار است".

هنگامی که جبرئیل با پیامبر در حال گفتگو بود
رفرف (نوعی مرکب معنوی) در مقابلش ظاهر گشته و سلام کرد

به محض اینکه سلطان جهان را بر پشت خود نشانند
در چشم بر هم زدنی او را به سدره المنتهی رساند

اسراء و معراج



معراج

پیامبر عزیزمان (ص) چه برای کسانی که جهت حج و چه کسانی که جهت خرید و فروش از بازارهای موسمی به مکه می آمدند و هر قبیله ای دین اسلام را عرضه کرد. از آنان خواست که از او حمایت کرده و در راه تبلیغ اسلام او را یاری رسانند. اما نه کسی مسلمان گشت و نه کسی حاضر به محافظت از او شد. بلکه او را مورد تحقیر و توهین و ظلم و شکنجه قرار داده و تکذیب کردند. سرور کائنات بسیار خسته، گرسنه و تشنه و اندوهگین بود.

" من غذا و یا نوشینی
نمی خواهم.

میل به چیزی ندارم.
فقط مکانی که در آن

بتوانم برای

پروردگار خویش

عبادت کرده و

به درگاه او التماس نمایم

برای من

کفایت می کند "

حدیث شریف

روزها را اینگونه می گذراند و این وضعیت تا آخر شب ادامه می یافت. مشرکان مکه دائماً او را تعقیب کرده و نه تنها مانع مسلمان شدن کسانی می شدند که برای زیارت کعبه به مکه می آمدند، بلکه دست از ظلم به حبیب خدا نیز بر نمی داشتند. رسول خدا دیگر جایی برای رفتن نداشت. هر طرف پر از دشمن بود. چند ماه در مکه به دشواری گذشت.

در شب ۲۷ ماه رجب نزد عموزاده اش ام هانی دختر ابو طالب که در محله ابوطالب ساکن بود رفت. ام هانی در آن زمان ایمان نیاورده بود. پرسید: " کیستی؟" و رسول خدا پاسخ داد: **" عموزاده ات محمد هستم. اگر قبول کنی برای میهمانی آمده ام."**

ام هانی گفت: " جانم فدای شخص صادق، قابل اعتماد، اصیل و شرافتمندی همچون تو باد. فقط اگر از قبل خبر می دادید که تشریف خواهید آورد، چیزی برای خوردن تدارک می دیدم. اکنون چیزی برای خوردن در خانه ندارم. رسول خدا فرمود: **" من غذا و یا نوشینی نمی خواهم. میل به چیزی ندارم. فقط مکانی که در آن بتوانم برای پروردگار خویش عبادت کرده و به درگاه او التماس نمایم برای من کفایت می کند."**

ام هانی پیامبر را به درون خانه دعوت کرده و به او حصیر، تشت و ظرف آبی داد. مهمان نوازی و محافظت میهمان در برابر دشمن جزو وظایف شریف اعراب به شمار می آمد. هرگونه آسیبی به یک مهمان، ننگ بزرگی برای صاحب خانه محسوب می شد. ام هانی با خود اندیشید " این فرد دشمنان زیادی در مکه دارد، حتی کسانی هستند که قصد کشتن او را دارند. برای حفظ شرافت خود تا فردا باید از او مراقبت کنم". شمشیر پدرش را برداشته و شروع به نگهبانی در اطراف خانه کرد.

آن روز رسول خدا بسیار رنجیده بود. وضو گرفته و شروع به التماس و درخواست آمرزش از پروردگار خویش کرده و برای ایمان آوردن خلق و رسیدن آنان به سعادت دعا نمود. بسیار خسته، گرسنه و غمگین بود. بر روی حصیر دراز کشیده و خوابید.

در آن لحظه خداوند متعال به جبرئیل (ع) فرمود: **" رسول خود را بسیار رنجاندم. جسم مبارک و قلب نحیف او را به درد آوردم. اما او در این حال نیز به درگاه من التماس می کند. غیر از من هیچ اندیشه ای در سر ندارد. برو و حبیب من را بیاور! بهشت و جهنم من را به او نشان بده. نعمت هایی را که برای او و دوست دارانش آماده کرده ام را به او نشان بده و بگذار شاهد شکنجه هایی باشد که برای کسانی که به او اعتقاد ندارند و با سخنان و نوشته هایشان او را تحقیر کرده و می رنجانند تدارک دیده ام."**

هنگامی که جبرئیل (ع) نزد رسول خدا آمد او را در حالی یافت که در خواب خوشی آرمیده بود. دلش نیامد که او را از خواب بیدار کند. او به شکل انسان ظاهر شده بود. کف پای مبارک او را بوسید. چون دارای رگ و خون نبود، لبان سردش باعث شد که پیامبر از خواب برخیزد. بلافاصله جبرئیل (ع) را شناخت و فرمود: **"جبرئیل ای برادر من! چرا اینقدر بی موقع آمدی؟ آیا من مرتکب خطایی شده و پردگام را رنجانده ام؟ آیا خبر بدی برای من آورده ای؟"**

جبرئیل (ع) گفت: "ای برترین همه مخلوقات! ای محبوب آفریدگار! ای سرور پیامبران و ای پیامبری گرامی و بزرگی که سرچشمه نیکی ها و منبع فضائل هستی! پروردگارم به تو سلام رسانده و تو را به سوی خویش فرا می خواند. لطفا از جای خود برخیز تا برویم".

پیامبر عزیزمان وضو گرفت. جبرئیل (ع) بر سر مبارک پیامبر عمامه ای از جنس نور نهاد و پیراهنی از جنس نور بر تن او کرد و کمربندی از جنس یاقوت بر کمر مبارک او بست. بر دست او عصایی داد که با چهارصد مروارید زینت داده شده بود. هر یک از مرواریدها همانند سیاره زهره می درخشیدند. نعلینی از زمرد سبز برپای او کرد.



اولین قبله مسلمانان

مسجدالاقصی / قدس

" ای برترین
همه مخلوقات!
ای محبوب آفریدگار!
ای سرور پیامبران
و ای پیامبری گرامی
و بزرگی که
سرچشمه نیکی ها
و منبع فضائل هستی!
پروردگارم
به تو سلام رسانده
و تو را به سوی خویش
فرا می خواند.
لطفا از جای خود برخیز
تا برویم "

جبرئیل (ع)

سپس دست در دستان همدیگر نهاده و به کعبه رفتند. جبرئیل (ع) در آنجا سینه مبارک پیامبر عزیزمان را شکافت. قلب او را بیرون آورده و با آب زمزم شستشو داد. سپس کاسه ای نبریز از حکمت و ایمان آورده و درون قلب او ریخت و قلبش را در جای خود نهاده و سینه اش را بست.

سپس جبرئیل (ع) با اشاره به حیوان سفیدی به نام براق که از بهشت آورده بود گفت: "ای رسول خدا! بر این مرکب سوار شو! تمامی ملانکه چشم به راه تو هستند". در این حین غمی بر دل پیامبر نشست. خداوند در آن لحظه جبرئیل (ع) را مورد خطاب قرار داده و فرمود: "ای جبرئیل! از حبیب سوال کن که چرا اینگونه محزون است؟" و سرورمان پاسخ داد که: "من اینهمه مورد عزت و احترام قرار گرفتم! ناگهان به ذهنم خطور کرد که حال آن دسته از امتم که دارای ایمان ضعیفی می باشند در قیامت چگونه خواهد شد! چگونه خواهند توانست به مدت پنجاه هزار سال در میدان عرصات و با پای پیاده مکافات گناهانشان را دیده و ازپل صراط که عبور از آن سه هزار سال طول می کشد، عبور کنند؟"

فرمان الهی آمد که: "ای حبیب من! دل خوش دار! پنجاه هزار سال را برای امت تو همچون چشم بر هم زدنی خواهم کرد. غمگین مباش".

پیامبر (ص) سوار بر براق شد. براق بسیار تندرو بود و در یک لحظه می توانست به جایی برسد که خارج از دید چشم بود. در طول مسیر جبرئیل (ع) در برخی از مکانها از پیامبر خواست تا پیاده گشته و نماز بخواند. در پی این امر سرور کائنات سه مرتبه از مرکب خود پیاده شده و نماز گذارد. جبرئیل (ع) نیز از او پرسید که آیا مکانهایی که در آنجا نماز خوانده است را می شناسد یا نه. خود نیز جواب سوالش را داده و گفت که: اولین مکانی که در آنجا نماز خوانده مدینه بوده و قرار است که به آنجا مهاجرت کند. مکانهای بعدی نیز به ترتیب تور سینا یعنی مکانی است که حضرت موسی در آن فارغ از جهات و به صورت نامعلومی سخن گفته است و بیت اللحم یعنی مکانی است که حضرت عیسی در آن متولد گشته است. سپس به مسجدالاقصی در قدس رفتند.

در مسجدالاقصی جبرئیل (ع) با انگشت خود صخره ای را سوراخ کرده و براق را بدان بست. ارواح برخی از پیامبران در آنجا به شکل انسان جمع شده بودند. از آدم، نوح و ابراهیم (ع) به ترتیب خواسته شد که امام جماعت گردند. آنان عذر خواسته و از قبول کردن سر باز زدند. جبرئیل با گفتن "جایی که تو باشی، هیچ کسی حاضر حاضر به پذیرش مقام امامت نخواهد بود" او را به پیش راند.

پیامبر، امام دیگر انبیا گشته و دو رکعت نماز گزارند. وقایع بعدی اینچنین روایت شده است:

جبرئیل (ع) برای من جامی از شراب بهشتی و ظرفی شیر آورد. شیر را انتخاب کردم. جبرئیل (ع) گفت فطرت (سعادت دو جهان) را انتخاب نمودی. پس از آن دو جام دیگر که در یکی آب و در دیگری عسل قرار داشت آورده شد. هر دو را نوشیدم. جبرئیل (ع) گفت: "عسل نشانه این است که امتم تا قیامت ادامه خواهد داشت و آب نیز نشانه این است که گناهان امتم زدوده خواهد شد". سپس به همراه یکدیگر به سوی آسمان اوج گرفتیم. جبرئیل (ع) دق

الباب کرد. گفتند "کیستی؟". "من جبرئیل هستم". "آنکه همراه تو است کیست؟". "او نیز محمد (ص) است". "آیا بری او (جهت صعود به آسمان و معراج) وحی نازل شده است؟". پاسخ داد: "آری، وحی نازل شده است". گفتند: "سلام بر این شخص! چه میهمان نیکوست او!" و بلافاصله درها گشوده شدند و خود را به یکباره در برابر آدم (ع) یافتند. به من "سلام" داده و برای من دعا کرد. در سمت راست و چپ آدم ارواح برخی از انسانها به صورت شبی ایستاده بودند. هنگامی که آدم به سمت راست خود نگاه می کرد اشک می ریخت. جبرئیل (ع) گفت: "ای رسول خدا، این اشباح ارواح فرزندان آدم و ار ذریه او هستند. آنان که در سمت راست او قرار دارند اهل بهشت بوده و آنان که در سمت چپ هستند از اهل جهنم هستند. هنگامی که به سمت راست خود نگاه می کند تبسم می کند و هنگامی که به سمت چپ خود نگاه می کند اشک می ریزد!"

در آنجا ملائکه بسیاری را دیدم. همگی با خشوع و خضوع ایستاده و مشغول به ذکر "سبحون قدوسون و ربّ الملائكة و الروح" بودند. از جبرئیل پرسیدم آیا عبادت ملائکه اینگونه است؟ گفت: "آری. اینان از زمان آفرینش تا روز قیامت در حالت قیام به سر مکی برند. از حق تعالی بخواه که چنین عبادتی نصیب امتت گرداند. پروردگار دعای من را قبول کرد و قیام در نماز نیز برگرفته از همین امر می باشد.

(در آنجا) نزد جماعتی برخوردیم که ملائکه سرهای آنان را خرد می کردند و آن سرها دوباره به حالت قبلی باز می گشت. باز خرد می کردند و دوباره به حالت قبلی خود باز می گشت. پرسیدم "اینان چه کسانی هستند؟". پاسخ داد "آنها هستند که نماز جمعه و نماز جماعت را ترک کرده اند. کسانی هستند که رکوع و سجده را به طور کامل به جا نیاورده اند".

جمعی دیگری را دیدم که گرسنه و برهنه بودند. نگهبانان جهنم آنان را در آتش جهنم می انداختند. پرسیدم "اینان چه کسانی هستند؟". پاسخ داد: "اینان کسانی هستند که به فقرا رحم نکرده و زکات خود را نپرداخته اند".

جماعت دیگری را دیدم که در مقابلشان در یک طرف طعام های لذیذ و در طرف دیگر مردار قرار داده شده بود. به جای آن طعام های لذیذ در حال خوردن مردار بودند. پرسیدم: "اینها چه کسانی هستند؟". پاسخ داد: "اینها زنان و مردانی هستند که حلال را ترک کرده و به حرام روی آورده اند. کسانی هستند که با وجود مال حلال، حرام خواری کرده اند".

کسانی (عده ای) را دیدم که از سنگینی باری که بر دوش می کشیدند، قدرت حرکت کردن نداشتند. با این حال باز هم فریاد برآورده و از خلق می خواستند که بار بیشتری بر دوش آنان بنهند. پرسیدم: "اینها چه کسانی هستند؟". پاسخ داد: "اینان کسانی هستند که در امانت خیانت کرده اند. حق انسانها را پایمال کرده و به آنان ظلم نموده اند".

به گروهی برخوردیم که گوشت خود را بریده و می خوردند. پرسیدم: "اینها چه کسانی هستند؟". جبرئیل (ع) پاسخ داد: "اینان کسانی هستند که غیبت و سخن چینی کرده اند".

گروهی از انسانها را دیدم که با روی سیاه و چشمان آبی در حالی که لب فوقانی آنها بر پیشانی رسیده و لب پایینیشان تا پاهایشان آویزان بود و از دهانشان خون و چرک جاری بود. بر آنان در جام هایی از آتش جهنم خون زهرآگین و چرک نوشانیده می شد و همچون مرکبان بر سر آنان فریاد کشیده می شد. پرسیدم: "اینها چه کسانی هستند؟". پاسخ داد: "اینها کسانی هستند که خمر می نوشند".

"گفتند:

"سلام بر این شخص!
چه میهمان نیکبست او!
و بلافاصله درها
گشوده شدند
و خود را به یکباره
در برابر آدم (ع) یافتیم"

حدیث شریف

با گروهی از انسانها مواجه شدیم که زبانشان از حلقومشان بیرون کشیده شده و ظاهرشان تغییر یافته و به صورت خنضیر(خوک) در آمده بودند و مورد شکنجه واقع می شدند. جبرئیل (ع) گفت: "اینان کسانی هستند که شهادت دروغ داده اند".

به قوم دیگری برخوردیم که شکمشان متورم گشته و به پایین آویزان شده بود، دست و پایشان بسته شده بود و قادر نبودند که از جای خود برخیزند. از جبرئیل در مورد آنان سوال کردم. گفت: "اینان نزول خواران هستند".^{۱۱۳}

با گروهی از زنان با روی سیاه و چشمان آبی مواجه شدیم که لباسی از جنس آتش بر تن آنان کرده بودند. ملانکه با گرزهای آتشین آنها را می زدند. همچون خوک و سگ بر سر آنان فریاد می کشیدند. گفتم "اینها چه کسانی هستند؟". جبرئیل پاسخ داد: "اینها زنانی هستند که زنا کرده و شوهران خود را رنجانده اند".

جماعتی پر ازدحام دیدم که در دره های جهنم محبوس گشته بودند. آتش آنان را سوزانده و خاکستر می کرد و آنان دوباره زنده شده و دوباره سوزانده می شدند. گفتم "اینها چه کسانی هستند؟". پاسخ داد: "اینها کسانی هستند که در برابر پدران خویش عصیان کرده اند".

گروهی دیدم که کشت و زرع می کردند و آنچه می کاشتند به یکباره رشد کرده و به بار می نشست. پرسیدم: "اینها چه کسانی هستند؟". جبرئیل گفت: "اینها کسانی هستند که به درگاه خداوند متعال عبادت کرده اند".

به دریایی رسیدم. توضیح وضعیت عجیب این دریا غیر ممکن است. سفید تر از شیر بوده و موج هایی به عظمت کوه داشت. گفتم "این دریا چیست؟". گفت "نام این دریا دریای زندگانی است". هنگامی که خداوند متعال بخواهد مردگان را زنده کند، از آبی این دریا بارانی نازل خواهد کرد. اجساد پوسیده و پراکنده زنده شده و همانند گیاهانی که رشد می کنند، از گورهای خود به پا خواهند خواست".

سپس به طبقه دوم آسمان اوج گرفتیم. جبرئیل (ع) دوباره در زد. پرسیده شد: "کیستی؟". "من جبرئیل هستم". پرسیده شد "آنکه همراه توست کیست؟" گفت: "او نیز محمد (ص) است". "آیا برای او (جهت صعود به آسمان و معراج) وحی نازل شده است؟". پاسخ داد: "آری، وحی نازل شده است". گفتند: "سلام بر این شخص! چه میهمان نیکبست او!" و بلافاصله درها گشوده شدند. خود را نزد عیسی و یحیی بن زکریا (ع) که پسر خاله یکدیگر می باشند یافتیم. به من "سلام" داده و برای من دعا کردند. (عیسی (ع) دارای قد متوسط و چهره ای گندم گون بود).

به گروهی از ملانکه برخوردیم. همگی صف بسته و در حال رکوع بودند. تسبیحی مخصوص به خود داشتند. دائما در حال رکوع بودند و هرگز سر را بلند کرده و به بالا نگاه نمی کردند.

جبرئیل (ع) گفت: "عبادت این فرشتگان اینگونه است. از خداوند متعال بخواه تا نصیب امت تو نیز گرداند". دعا کردم، دعایم پذیرفته شده و رکوع در نماز به من ارزانی شد.

سپس به آسمان سوم رفتیم. پس از همان سوال و جواب ها در ها گشوده شد و خورا نزد یوسف (ع) یافتیم. دیدیم که نیمی از کل زیبایی ها به او اعطا شده است. به من "سلام" داده و دعا کرد...

ملانکه زیادی را دیدیم. همگی صف بسته و در حال سجده بودند. از زمان آفرینش در حال سجده بوده و با تسبیح های مخصوص به خود ذکر می گفتند. جبرئیل (ع) گفت: "عبادت این ملانکه اینگونه است. از خداوند متعال در خواست کن تا این عمل را برای امتت میسر گرداند. دعایم پذیرفته شد و سجده در نماز نصیب اتم گشت".

به آسمان چهارم رسیدیم. دارای دری نورانی از جنس نقره خالص بود. قفلی از جنس نور بر آن بسته شده بود. بر روی قفل "لا إله إلا الله محمد رسول الله" نوشته شده بود. پس از همان سوال و جواب ها خود را نزد ادریس (ع) یافتیم. به من "سلام" کرده و دعا نمود. خداوند متعال در مور او چنین فرموده است: "ما او را به مکات و منزلت والایی ارتقا دادیم".^{۱۴} (سوره مریم: ۵۷)

فرشته ای را دیدیم که بر کرسی نشسته و اندوهگین بود. در اطراف او آنقدر ملانکه وجود داشت که فقط حق تعالی از تعداد آنان آگاه است. در سمت راست او تعدادی فرشته نورانی دیدیم. لباس سیزی بر تن داشته و رایحه بسیار مطبوعی داشتند. زیبایی آنان چشم ها را خیره می کرد. در سمت چپ او فرشتگانی وجود داشتند که از دهانشان آتش زبانه می کشید. در مقابل آنان نیزه ها و شلاق های آتشین وجود داشت. چنان چشم های ترسناکی داشتند که چشم طاقت نظاره بر آنان را نداشت. ملکه ای که بر روی تخت نشسته بود از سر تا پا دارای چشم بود. دائما به دفتری که در مقابلش قرار داشت نگاه می کرد و لحظه ای چشم از آن بر نمی داشت. در مقابل او درختی وجود داشت که بر روی هر برگ آن نام کسی نوشته شده بود. در برابر آن چیزی همانند تشنه وجود داشت. گاه از داخل آن با دست راست خود چیزی برداشته و به فرشتگان نورانی که در سمت راستش قرار داشتند می داد و گاهی نیز با دست چپ خود چیزی برداشته و به فرشتگان عذابی که در سمت چپش قرار داشتند می داد. هنگامی که به این فرشته نگاه کردم، ترسی وجودم را فرا گرفت. از جبرئیل پرسیدم: "این فرشته کیست؟" پاسخ داد: "او عزرائیل است. کسی را طاقت نگاه کردن به او نیست". نزد او رفته و گفتم: "ای عزرائیل! این پیامبر آخرالزمان و یار و حبیب خداوند متعال است". عزرائیل (ع) سرش را بلند کرده و تبسم نمود. برخاسته و در برابر من تعظیم نمود و گفت: "سلام بر تو! خداوند متعال ارجمند تر از تو کسی را خلق نکرده است. امت تو نیز برتر از تمامی امت هاست. من نسبت به امت تو بیش از پدر و مادرانشان دلسوز هستم". گفتم "از تو درخواستی دارم. امت من ضعیف هستند. با آنان به نرمی رفتار کرده و جان آنان را با ملایمت بستان". گفتم: "به حق خداوند متعالی که تو را به عنوان آخرین پیامبر فرستاده و حبیب خود قرار داده است، خداوند متعال در شبانه روز هفتاد بار دستور می دهد که "جان امت محمد را به نرمی و ملایمت بگیر و لطف خود را از آنان دریغ مدار". به همین دلیل نیز من نسبت به امت تو از پدران و مادرانشان دلسوزترم".

سپس به آسمان پنجم رفتیم. در آنجا با هارون (ع) روبرو شدیم. به من "سلام" کرده و دعای خیر نمود.

در آسمان پنجم شاهد عبادت ملانکه آسمانی بودم. همگی سرپا ایستاده و به انگشتان پاهای خود می نگرستند و به هیچ وجه به جای دیگری نگاه نکرده و با صدای بلند تسبیح می گفتند. از جبرئیل (ع) پرسیدم: "آیا عبادت این

فرشتگان اینگونه است؟" گفت: "آری. از خداوند متعال بخواه تا این عبادت را نصیب امت تو نیز بگرداند". دعا کردم و حق تعالی آن را به من احسان نمود.

سپس به آسمان ششم صعود کردیم. در آنجا موسی (ع) را ملاقات کردیم. به من "سلام" کرده و در حقم دعای خیر نمود. سپس به آسمان هفتم عروج کردیم. پس از همان سوال و جواب ها، ابراهیم (ع) را در حالی یافتیم که به بیت المعمور تکیه داده بود.

"سلام بر تو!
خداوند متعال
ارجمند تر از تو
کسی را خلق نکرده است.
امت تو نیز
برتر از تمامی
امت هاست."

عزرائیل (ع)

همان بیت معموری که هر روز هفتاد هزار تن از ملائکه وارد آن می گردند (نوبت به بقیه نمی رسد). به ابراهیم (ع) سلام کردم. جواب سلام من را داده و گفت: "سلام بر تو ای پیامبر و ای فرزند صالح". (سپس) گفت: "ای محمد! مکان بهشت بسیار مناسب و خاک آن منزّه است."

به امت خود بگو درختان زیادی در آنجا بکارند". پرسیدم: "در بهشت چگونه درخت کاشته می شود؟" در حالیکه تسبیح می گفت پاسخ داد: "لا حول ولا قوة الا بالله"، (بنا به روایتی) "سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله أكبر". پس از آن جبرئیل (ع) مرا به سدره المنتهی برد. ریشه های سدره المنتهی در آسمان ششم و تنه و شاخه های آن در آسمان هفتم بودند، برگهایش همچون گوش فیل و میوه های آن همچون قله های کوه بودند.^{۱۱۵}

گویا درختی بود که بر تمامی آسمانها و بهشت سایه انداخته بود. او با تجلی نور عظمت و جلال خداوند به رنگ های مختلف در آمده و با یاقوت، زمرد و سنگ هایی مشابه آن مزین شده و زیبا می گشت به گونه ای که هیچ یک از مخلوقات خداوند قادر به وصف آن زیبایی نبود.

جبرئیل (ع) مرا بر فراز سدره المنتهی برده و با من وداع نمود. گفتم: "ای جبرئیل! آیا مرا تنها می گذاری؟ جبرئیل (ع) بیمناک شد. از هیبت حق تعالی به لرزه افتاده و گفت: "ای محمد! اگر یک قدم (دیگر) بردارم، از عظمت پروردگار هلاک خواهم شد. تمام وجودم آتش گرفته و از بین خواهد رفت".

سرور کائنات تا آنجا به همراه جبرئیل (ع) آمده بود. جبرئیل (ع) در آنجا خود را به همان صورتی که خلق گشته بود و در حالیکه شش هزار بال خویش را باز کرده و از هر بال او مروارید و یاقوت می بارید به رسول خدا نشان داد.

سپس یک قالیچه بهشتی به رنگ سبز آمد که روفر نام داشت و از خورشید نیز درخشان تر بود. دائما خداوند متعال را ذکر می گفت و صدای تسبیح او گوش عالم را پر می کرد.

به پیامبر (ص) سلام کرد. رسول خدا بر روفر سوار شد. در یک لحظه اوج گرفته و مکان مرتفعی رسیدند. از هفتاد هزار پرده که حجاب نامیده می شوند عبور کردند. فاصله بین ای

^{۱۱۵} احمد بن حنبل، مسند، III، ۱۶۴: ۱۷، بیهقی، سنن، I، ۲۶۵، قاضی عیاض، شفاء شریف، ۱۷۹.

پرده ها بسیار زیاد بود. در هر پرده ای فرشتگان موظفی وجود داشتند. رفر ف پیامبر را یک به یک از آن پرده ها عبور داد و بدین ترتیب کرسی، عرش و عوالم معنوی را پشت سر گذاشتند.

نبی اکرم (ص) به هنگام عبور از هر پرده فرمان "نترس ای محمد! پیش آی! پیش آی!" را می شنید. آنقدر نزدیک شد که به قاب قوسین رسید. به آنچه نادیدنی، ناشنیدنی و غیر قابل وصف بود دست یافت. رویتی بی مکان، بی زمان و فارغ از تمامی جهات و صفات او را حاصل گشت یعنی خداوند متعال را دید. بدون چشم، گوش، بی واسطه و بی مکان با خدای خویش سخن گفت. به نعماتی دست یافت که هیچ آفریده ای قادر به فهم و درک آن نیست.

امام ربانی در مکتوبات می فرماید: "آن سرور کائنات در شب معراج، پروردگار خویش را در دنیا ملاقات مکرد بلکه او را در آخرت دید. زیرا که رسول خدا در آن شب از دایره زمان و مکان خارج شد. آن لحظه به لحظه ای ازلی و ابدی مبدل گردید. آغاز و پایان را در یک نقطه واحد دید. آن شب، شاهد ورود و وصال کسانی به بهشت شد که قرار بود هزاران سال بعد وارد بهشت شوند. پس دیدن در چنین جایگاهی به معنای دیدن با چشم دنیوی نیست بلکه دیدن با چشم اخروی است."

به پیامبر فرمود شد: "برای پروردگار خویش حمد و ثنا بگو" و او بلافاصله فرمود: "التحیات لله و الصلوات و الطیبات" (یعنی تمامی ستایشها و ثناها در هر زبانی و تمامی عبادات و طاعات جسمانی و نیکی ها و احسان هایی که از طریق مال به دست می آید از آن خداوند متعال باشد).

ابتدا خداوند با گفتن: "السلام علیک ایها النبی ورحمته الله وبرکاته" (ای رسول من! سلام، برکاتم و رحمتم از آن تو باد) به حبیب خویش سلام کرد. پیامبر با گفتن: "السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین" (یا رب! سلام بر ما و بندگان صالحت) پاسخ داد.

فرشتگانی که این را شنیدند یک صدا گفتند: "اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد عبده ورسوله" (گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه که شایسته عبادت است وجود ندارد و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست).

هنگامی که پیامبر فرمود: "السلام علینا..." خداوند فرمود: "در اینجا غیر از من و تو کس دیگری نیست، چرا گفتی علینا؟" رسول خدا پاسخ داد: "بار الهی! اگرچه امتم جسمها در کنار من نیستند، اما روحشان با من است. دیده عنایت و کمال همتم از آنان دور نیست. به من سلام کرده و مرا از شر همه بدی ها رهانیدی. چگونه می توانم امت فقیر و دردمندم را که گرفتار فتنه آخرالزمان گشته اند از این پاداش و احسان بزرگی که به من ارزانی شده است محروم سازم؟ چگونه آنان را از چنین نعمتی بی نصیب بگذارم؟"

خداوند فرمود: "ای حبیب من! امشب میهمان من هستی. هرچه می خواهی از من درخواست کن. رسول خدا(ص) فرمود: "یا رب! آرزوش امتم را از تو می خواهم".

بنا به روایتی خداوند این سوال را هفتصد بار تکرار کرد. رسول خدا هر بار پاسخ داد "صلاح امتم را از تو می خواهم". خداوند فرمود: "آیا فقط برای امتت خواهان چیزی هستی!" او نیز پاسخ داد: "یا رب! درخواست کننده منم و بخشنده تویی. گناهان امتم را به خاطر من عفو کن".

حق تعالی فرمود: "اگر امشب همه امتت را مورد آرزوش قرار دهم، رحمت من و عزت تو آشکار نخواهد شد. گروهی از امتت را آرزیدم. دو گروه از آنان را نیز تطهیر کردم. تا در روز قیامت تو از من تقاضا کنی و من آنان را عفو کنم و به این ترتیب رحمت من و عزت (ارجمندی) تو آشکار گردد".

" آن شب
(شب معراج)
از خداوند خواستم
تا گناهان امتم را
بیامزد."

حدیث شریف

رسول خدا (ص) در حدیث شریفی می فرماید: " آن شب (شب معراج) از خداوند خواستم تا گناهان امتم را بیامزد. حق تعالی فرمود: " ای محمد! آیا مراد تو این است که امتت از تقصیراتشان آگاه نگردند! مقصد من اینست که، تو پیامبر با شفقتی هستی، گناهان و اعمال زشت آنان همانطور که برای بیگان پنهان است، برای تو نیز پوشیده باشد. ای محمد! تو رهنمای آنان هستی در حالیکه من آفریننده آنان هستم.

تو مدت کمی است که آنان را می شناسی در حالیکه من از ازل تا ابد نظاره گر آنان بوده ام و هستم. ای محمد! اگر مشتاق گفتگو با امت تو نبودم، در روز قیامت از آنان حسابرسی نمی کردم و در مورد هیچ یک از گناهان بزرگ و کوچک آنان سوالی نمی پرسیدم."

خداوند فرمود: " ای محمد! چشم مبارک خود را باز کن و زیر پای خود را نظاره کن". نگاه کردم و مشتی خاک در آنجا دیدم. حق تعالی فرمود: " جمله آفریدگان خاک زیر پای تو هستند. آن خاک را با خود به درگاه دوست آورده ای؟ اکنون برای من آمرزش امت تو آسانتر از پاک کردن گرد خاکیست که بر دامن دوست نشسته است."

ای حبیب من! امتت را به خاطر تو مورد عفو قرار دادم
و جنتم را نصیب آنان کردم

ای حبیب من! آیا در برابر احسان من به گناهانی توجه می کنی
که در نزد من از مشتی خاک نیز بی ارزشترند؟

پیامبر در حدیث شریفی می فرماید که: " از حق تعالی سوالات بسیاری پرسیدم. هنگامی که جواب آن را شنیدم از سوالی که کرده بودم پشیمان گشتم. (برخی از این سوالات عبارتند از:)

" یا رب! به جبرئیل ششصد هزار بال اعطا کرده ای. احسان تو بر من چیست؟" حق تعالی فرمود: " یک تار موی تو نزد من دوست داشتنی تر از ششصد هزار بال جبرئیل می باشد. به خاطر یک تار موی تو حاضریم که در قیامت هزاران بنده عاصی و گناهکار را عفو کنیم. ای محمد! اگر جبرئیل بالهای خویش را بگشاید، بالهایش شرق و غرب را در بر می گیرند. اگر از شرق تا غرب مملو از بندگان عاصی باشد و تو از من درخواست شفاعت کنی، همه آنان را خواهم بخشید". گفتم در برابر پدرم آدم (ع) فرشتگان را به سجده در آوردی، پس لطف و کرم تو نسبت به من چیست؟"

حق تعالی فرمود: " سجده فرشتگان در برابر آدم از این رو بود که آنان در پیشانی او نور تو را دیدند. ای محمد! من چیزی برتر از آن به تو اعطا نمودم. نام تو را در کنار نام خود نهاده و بر عرش اعلا نوشتم. در آن زمان آدم هنوز خلق نگشته بود و نام و نشانی از او وجود نداشت.

نام تو را بر دروازه آسمانها، بر روی پرده های حجاب، بر دروازه بهشت، قصر ها و درختان و در هر نقطه ای از بهشت حک کرده ام. در بهشت هیچ چیزی وجود ندارد که بر روی آن "لا اله الا الله، محمد رسول الله" نوشته نشده باشد. این مقام و منزلت از مقامی که به آدم بخشیده شده است برتر و والاتر است."

جایی که من عاشق تو گشته ام ای بنده شریف!
چگونه هر دو عالم از آن تو نباشد!

هستی تو آینه و تجلی ذات من است،
و من نام تو را در کنار نام خود ذکر می کنم

"یا رب! به نوح (ع) کشتی اعطا کردی. آنچه که به من اعطا نموده ای چیست؟" فرمود: "به تو براق را اعطا نمودم و به واسطه آن تو را در یک شب از زمین به عرش رساندم. بهشت و جهنم را دیدی. به امتت نیز مساجد را بخشیدم که در روز قیامت به آن مساجد سوار می شوند گویی که سوار کشتی شده اند و پل صراط را در چشم بر هم زدنی طی کرده و از جهنم رهایی می یابند."

"یا رب! برای بنی اسرائیل قدرت حلوا و پرنده ای شبیه به بلدرچین فرستادی". حق تعالی فرمود: "برای تو و امتت نعمات دنیا و آخرت را ارزانی داشتم. ظاهر بنی اسرائیل را از صورت انسانی به صورت خرس، میمون و خوک تغییر دادم ولی در حق امت تو چنین کاری نکردم. حتی اگر اعمالشان مشابه اعمال آنان باشد نیز، من چنین چیزی را در حق آنان روا نداشتم. ای محمد! برای تو سوره ای نازل کردم که نظیر آن در تورات و انجیل وجود ندارد. این سوره سوره فاتحه است. هر کسی آن سوره را بخواند، جسمش از آتش جهنم مصون خواهد بود. عذاب پدر و مادر آن فرد را تخفیف خواهم داد. یا محمد من بزرگوarter (گرانقدرتر، برتر، ارزمندتر) از تو خلق نکردم. برای تو و امتت در شب و روز پنجاه وقت نماز واجب نمودم.

ای محمد! هر کسی که به یگانگی من ایمان آورد و برای من شریکی قائل نشود، بهشت از آن اوست. من جهنم را برای چنین افرادی از امت تو حرام کردم. رحمت من نسبت به امت تو بر غضبم غالب است.

ای محمد! تو در نزد من ارجمندتر و شریف تر از جمله خلق هستی. در روز قیامت چنان نعماتی بر تو ارزانی خواهم داشت که همه عالم در شگفتی فرو خواهند کرد. ای حبیب من! تا زمانی که تو وارد بهشت نشوی، ورود سایر انبیا و امت ها ممنوع است. تا زمانی که امت تو وارد بهشت نشوند، سایر امت ها حق ورود نخواهند داشت. ای محمد! آیا می خواهی ببینی که برای تو و امتت چه چیزهایی آماده کرده ام؟ گفتم "آری می خواهم ای پروردگارم". اسرافیل را مورد خطاب قرار داده و فرمود: "به بنده امین و رسولم جبرئیل بگو آنچه که در بهشت برای حبیب و امت او آماده کرده ام را به او نشان دهد. تا خاطر مبارک او فارغ از اندیشه گردد."

سرور کائنات، پیامبر عزیزمان به همراه اسرافیل (ع) نزد جبرئیل (ع) رفتند. جهت اجرای فرمان خداوند متعال، جبرئیل (ع) پیامبر (ص) را به بهشت برد. ملائکه در حالیکه در یک دست آنان حله و در دست دیگرشان ظرفی پر نور وجود داشت منتظر آنان بودند. جبرئیل (ع) گفت: "ای رسول خدا! این فرشتگان هشتاد هزار سال پیش از آدم (ع) آفریده شدند. آنان مشتاقانه منتظرند تا محتویات این ظروف را بر تو و امتت عرضه دارند. هنگامی که

"معراج آنجاست که
عقل به انتها رسیده
و ایمان
آغاز می گردد"

حدیث شریف

در روز قیامت تو و امتت به فرمان خداوند بر آستانه بهشت قدم بگذارید، فرشتگان جواهرات موجود در این ظروف را به مناسبت ورودتان خواهند افشاند". یکی از فرشتگان بهشتی به نام رضوان به پیشواز آنان آمد. به پیامبر مژده داد که: "حق تعالی بهشت را سه قسمت ساخته است، دو بخش آن متعلق به امت تو بوده و بخش دیگر متعلق به دیگر امت ها است" و هر نقطه از بهشت را به او نشان داد.

نبی اکرم فرمود: "در وسط بهشت رودخانه ای را دیدم که از بالای عرش جاری بود. در آن آب، شیر، شراب و عسل روان است و هرگز در هم نمی آمیزند. کناره های آن رود از زبرجد بود. سنگهای درون آن جواهر و بستر آن کهربا و گیاهان موجود در آن زعفران بود. در اطراف آن جام های نقره ای گذاشته شده بودند که تعدادشان از ستاره های آسمان نیز بیشتر بود. در اطراف آن پرنده هایی بودند که گردنشان همانند گردن شتر بود. هرکسی که از گوشت آنان تناول کرده و از آب آن رودخانه بنوشد، به رضای حق تعالی دست می یابد.

از جبرئیل پرسیدم: "این چه رودی است؟". پاسخ داد: "کوثر است و خداوند آن را به تو بخشیده است. آب باغ های هشت بهشت از این رود جریان تامین می شود. در کنار آن رود چادر هایی دیدم که همگی از مروارید و یاقوت بودند.

از جبرئیل در مورد آنان سوال کردم. گفت: "اینها سرای همسران تو هستند". در آن چادر ها حوریانی را دیدم. چهره های آنان همچون خورشید می درخشید و همگی در حال آواز خواندن بوده و نغمه های گوناگونی را ترنم می کردند. می گفتند: "ما خوشحال و شادمان هستیم و غم و اندوه هرگز به سراغ ما نمی آید. ما همواره آراسته هستیم و هرگز برهنه نمی شویم. ما جوان هستیم و هرگز پیر نمی شویم. ما همواره خوشرو هستیم و هرگز خشمگین نمی شویم. ما همواره همینگونه بوده و هرگز نمی میریم". نغمه ها و صدای آنان بر قصر ها و درختان سعادت رسیده و همه جا را در بر می گرفت. چنان صدای زیبایی دارند که اگر آن نغمه ها به گوش زمین برسد، مرگ و محنت بر روی زمین باقی نمی ماند. جبرئیل گفت: "آیا می خواهی که چهره آنان را ببینی؟" گفتم "آری".

در یکی از چادر ها را باز کرد و به درون آن نظر انداختم. چنان صورت های زیبایی دیدم که حتی اگر تمام عمر خویش را صرف توصیف زیبایی آنان کنم باز هم کافی نخواهد بود. صورتشان سفیدتر از شیر و گونه هایشان سرخ تر از یاقوت و روشن تر از خورشید داشتند. پوستشان نرم تر از ابریشم و همانند ماه نورانی بود و عطرشان از بوی مشک نیز دل انگیزتر بود. دارای موهای سیاهی بودند که برخی از آنان موهای خود را بافته، برخی آن را جمع کرده و برخی دیگر باز گذاشته بودند که چنانچه می نشستند همچون چادری گرد آنان را می پوشانید و اگر به پا می خواستند، بلندی آن تا پاهایشان می رسید. در برابر هر یک از آنان خدمتکاری ایستاده بود. جبرئیل گفت: "اینها همه برای امت توست".

پیامبر (ص) فرمود: "باغ و بستان های هشت بهشت و تمامی نعمات آن را دیدم. به خاطر آمد که بهتر است جهنم و طبقات آن را نیز ببینم. جبرئیل دستم را گرفته و مرا نزد مالک که بزرگترین فرشته جهنم بود برد. گفت "ای مالک! حضرت محمد می خواهد جایگاه دشمنانش را در جهنم ببیند (جهنم را به او نشان بده). هنگامی که مالک پرده جهنم را کنار زد، جهنم

چنان به جوش و خروش در آمد که پیامبر (ص) دانست که این آتش همه چیز را در بر گرفته و خاکستر خواهد کرد و شاهد برخی عذاب های جهنمی همچون شکنجه از طریق تشنه رها کردن، شکنجه با غل و زنجیر کردن و مارها و عقرب هایی شد که برای شکنجه به کار می رفتند.

مالک دروازه های طبقات جهنم را گشود. (همه) هفت طبقه را دیدم. طبقه هفتم هاویه نامیده می شود. عذاب آن چندین برابر عذاب طبقات دیگر است. از مالک پرسیدم "چه گروهی قرار است در این طبقه مورد شکنجه قرار گیرد؟" پاسخ داد "فرعون، قارون و منافقان امت تو در اینجا مورد شکنجه قرار خواهند گرفت". طبقه ششم لظی نامیده می شود. در آنجا مشرکان (کسانی که هیچ دینی ندارند) مورد شکنجه قرار می گیرند. نام طبقه پنجم خطمه نامیده می شود. آتش پرستان، گاو پرستان و بودیست ها در آنجا به مکافات اعمال خود می رسند. طبقه چهارم جحیم است. در آنجا کسانی که ماه و خورشید را پرستش می کنند شکنجه خواهند شد. طبقه سوم سقر است. مسیحیان در آنجا شکنجه می شوند. طبقه دوم سعیر نامیده می شود. در این طبقه یهودیان به مکافات اعمالشان می رسند. طبقه اول جهنم است. شدت عذاب در این طبقه نسبت به طبقات دیگر کمتر است. (با این حال) در آنجا هفتاد هزار بحر آتش دیدم. هر یک از این دریاها به قدری وسیع بود که اگر زمین و آسمانها را به درون آن بیاندازند و به فرشته ای فرمان دهند که آنها را بیابد، حتی پس از هزار سال نیز قادر به یافتن آنها نخواهد بود. فرشتگان جهنم چنان هیبتی داشتند که اگر یکی از آنها آسمانها و زمین را بر گوشه لبش می گذاشت، اصلا به چشم نمی آمدند. آن دریاها موج گشته و صدای مهیبی به راه می انداختند. اگر اندکی از آن صدا به زمین می رسید، همه جانداران هلاک می گشتند. پرسیدم "این طبقه متعلق به چه گروهی است؟" مالک از پاسخ دادن امتناع کرد. دوباره پرسیدم. اینبار نیز سکوت کرد...

جبرئیل به مالک گفت "منتظر جواب توست". او نیز با گفتن "مرا معذور بدارید" عذر خواهی کرد. من نیز گفتم "هرچه که هست جواب آن را بده تا بتوانیم جهت عدم ورود به آنجا مهیا شویم". مالک جواب داد: "ای رسول خدا! این طبقه برای عصیان گران امت توست. به آنان نصیحت کن تا خود را از این مکان دهشتناک نجات دهند. از اعمالی که وجودشان را به سوی چنین شکنجه هایی سوق می دهد پرهیز کنند. من در آن روز نسبت به عصیان گران مرحمت نخواهم کرد. نه نسبت به ریش سفیدان و سالخوردگان و نه نسبت جوانان شفقتی از خود نشان نخواهم داد".

اشک از چشمان سرور عالم جاری گشت. عمامه اش را از سر مبارکش باز کرده و شروع به طلب شفاعت (از خداوند متعال) و تضرع به درگاه او نمود. او از ضعف امت خود و اینکه نخواهند توانست چنین مکافاتی را تحمل کنند چنان با زاری سخن گفت که جبرئیل (ع) و همه ملائکه نیز شروع به گریستن کردند. از خداوند متعال ندا رسید که: "ای حبیبم! تو در نزد من دارای ارزش و احترام زیادی هستی، دعایت پذیرفته شد. خاطرت را خوش دار، تو را به مرادت رساندم. تو را به چنان مقامی خواهم رساند که با شفاعت تو عصیان گران بسیاری را مورد عفو قرار خواهم داد تا زمانی که بگویی دیگر کافیت. ای حبیب من! هر کسی که از دستورات من پیروی کند مورد رحمت من قرار گرفته و از عذاب و شکنجه در امان خواهد بود. به شرف ملاقات خداوند در بهشت نائل خواهد شد. برای تو و امتت در شب و روز پنجاه وقت نماز واجب کردم".

پیامبر (ص) چنین ادامه داد: "پس از آن جایگاه به عرش اوج گرفتیم. از سماوات عبور کرده و به جایگاهی رسیدم که موسی (ع) در آن قرار داشت. از من پرسید: "خداوند متعال چه چیزی را برای تو و امتت واجب گردانید؟ من نیز پاسخ دادم "خواندن پنجاه وقت نماز را در هر شبانه روز بر من واجب نمود". گفت نزد خداوند برو و درخواست کن تا اندکی از آن بکاهد زیرا که امتت قادر به انجام آن نخواهد بود. من بنی اسرائیل را در این

" ای حبيب من!
هر كسى كه از
دستورات من پيروي كند
مورد رحمت من
قرار گرفته
و از عذاب و شكجه
در امان خواهد بود.
به شرف ملاقات خداوند
در بهشت
نائل خواهد شد."
حديث شريف

خصوص مورد امتحان قرار داده ام". در پي اين امر به سوي پرور دگار خويش رفته و گفتم: " يا رب! (اين فرمان خود را) براي امت من اندكي آسانتر كن". بدين ترتيب، خداوند پنج وقت از پنجاه وقت نماز را كاهش داد. رو به سوي موسي(ع) كرده و گفتم (پنج وقت) كاهش داد. گفت: " نزد خدا رفته و از او درخواست كن تا اندكي ديگر از آن بكاهد زيرا كه امتت قادر به انجام آن نخواهد بود". بدين ترتيب بين موسي و پروردگار خويش به رفت و آمد پرداختم و در نهايت خداوند متعال چنين فرمود: " من نماز را به پنج وقت كاهش دادم.

براي هر نمازي ده ثواب وجود دارد. و بنا بر اين از اين نظر باز هم پنجاه وقت نماز به حساب مي آيد. زيرا اگر كسي قصد انجام ثوابي را داشته باشد ولي قادر به انجام آن نباشد، براي او يك ثواب به شمار مي آيد، ولي چنانچه آن را انجام دهد در مقابل يك عمل ده ثواب كسب مي كند. ولي اگر قصد ارتكاب گناهي را داشته باشد و از انجام آن خود داري كند، گناهي براي او نوشته نمي شود. چنانچه انجام دهد همان يك گناه براي او محسوب مي شود". سپس نزد موسي بازگشته و اين امر را براي او شرح دادم. باز هم گفت: " بازگرد و دوباره از او بخواه تا اندكي بيشتري آن را تخفيف دهد". به او گفتم: " از پروردگار درخواست هاي زيادي نمودم و از اين رو شرم دارم كه طلب ديگري از او بكنم".^{۱۱۶}

بدين ترتيب، خداوند متعال قلب مبارك پيامبر را كه از در و رنج جريحه دار گشته بود، تسلي بخشيد. به او چنان نعماتي اعطا نمود كه به هيچ يك از مخلوقاتش نبخشیده و هيچ كسي قادر به درك و فهم آنها نيست.

پيش آي اي آنكه از آتش عشق مي سوزي و مي گدازي
اي آنكه ادعای عشق به معشوق را داري

بيا و شنونده داستان معراج آن شاهين عيان باش
گر عاشقي، پس در آتش عشق او بسوز و بگداز

به تحقيق دو شنبه شبي بود آن شب
ليلة القدری كه گویند بود آن شب

آن همایون بخت عالیقدر
در سرای ام هانی بود آن شب

هيچ يك از آنان كه قبل از او آمده بودند به اين سعادت دست نيافتند
اين رفعت شامل حال هيچ كسي غير از او نگشت

زيرا كه او همه اينها را ديده و از آنها فراتر رفته
و به حضور خداوند متعال رسیده بود

^{۱۱۶} احمد بن حنبل، مسند، III، ۱۶۴: ۱۷، ۲۰۸، بيهقي، سنن، I، ۲۶۵: قاضي عياض، شفاء شريف، ۱۷۹.

آن ذولجلالی که از شش جهت پاک و منزّه است
جمال خویش را بی کم و کیف بر او نمایان ساخت

آشکارا دید او رب العزّه را
در آخرت امتش نیز او را اینچنین خواهند دید

تو به معراج رفته و کردی راز و نیاز
مقدر کردی معراج امتت را نماز

باور کردم! جانم فدای تو باد ای رسول خدا

سپس سرور کائنات در یک لحظه به قدس رفت و از آنجا برای رفتن به مکه سوار براق که به در مسجدالاقصی بسته شده بود شد و به مکه بازگشت. هنگامی که پیامبر از قدس به مکه بازمی گشت، با کاروان قریش مواجه شد. یکی از شترهای کاروان وحشت زده شده و بر زمین افتاد.

رسول خدا (ص) به هنگام صبح پس از شرح واقعه معراج خود برای ام هانی فرمود: "فردا به کعبه رفته و این واقعه را شرح خواهم داد". ام هانی گفت: "ای عموزاده! مبادا که در این مورد به قریشیان چیزی بگویی! آنان تو را تکذیب کرده و رنجیده خواهند ساخت. کسانی که ایمان ضعیفی دارند باور نکرده و از دین خارج خواهند شد. مشرکان نیز ذاتا به دنبال چنین فرصتی هستند تا ایمان آنان را از بین ببرند. اکنون تعداد مسلمانان اندک است. آیا بهتر نیست این واقعه را زمای آشکار سازی که بر تعداد و قدرت مسلمانان افزوده شده است؟" سرور و صاحب اختیار کائنات جواب تاریخی "به خدا من این موضوع را به آنان خواهم گفت. آنکه امروز دارای ایمان ضعیفی باشد، فردا نیز ایمانش ضعیف خواهد بود. من اسلام را با کسانی که ایمان قوی دارند پایه گذاری خواهم کرد. اگر کسی همچنان نسبت به من تردیدی در دل دارد بهتر است جدا شده و راه خود را در پیش گیرد. من با چنین افرادی هیچ کاری ندارم. سست عنصران همواره سست عنصر خواهند بود. اگر قرار است فردا مرا ترک کنند، بهتر است که همین امروز اینکار را بکنند تا روی آنان حساب نکنم. انسانهای ثابت قدم برای ما کفایت می کنند" را داده و صبح به کعبه رفته و شروع به شرح واقعه کرد.

کافران با گفتن "محمد به کلی عقل خود را از دست داده و دیوانه گشته است" او را به باد استهزاء گرفتند. آنان که قصد مسلمان شدن داشتند نیز دچار تردید گشتند. برخی از مشرکان با خوشحالی نزد ابوبکر رفتند زیرا به خوبی می دانستند که او تاجری عاقل، باتجربه و متفکر است. هنگامی که در راه باز کرد پرسیدند: "ای ابوبکر! تو بارها به شهر قدس رفته ای و به خوبی می دانی که رفتن از مکه به شهر قدس چقدر طول می کشد؟ حضرت ابوبکر گفت: "آری به خوبی می دانم. بیش از یک ماه طول می کشد". گروه کفار که از این جواب خشنود گشته بودند گفتند: "سخن انسان عاقل و باتجربه اینگونه است". با شوخی و خنده و در حالی که امیدوار بودند حضرت ابوبکر نیز با آنان هم عقیده باشد گفتند: "جناب محمد ادعا می کند که در یک شب به قدس رفته و بازگشته است، گویا عقل خود را کاملا از دست داده است" و سپس عزت و احترام خود را به ابوبکر نشان داده و مطمئن شدند که او نیز با آنان هم عقیده است

" باید در مورد
معراج به آنان بگویم.
آنکه امروز تردیدی
نسبت به من
در دل دارد، فردا نیز مرا
تنها خواهد گذاشت.
بر روی پایه های سست و
بی بنیاد نمی توان بنایی
ساخت. کسی که
قصد جدا شدن دارد
بهتر است هم اکنون
جدا شود و فقط آنان که
ثابت قدم هستند
باز مانند.

حدیث شریف

هنگامی که حضرت ابوبکر نام مبارک رسول خدا را شنید (بدون توجه به عقل و منطق) گفت:
"اگر او چنین چیزی گفته است پس حقیقت دارد. من نیز باور کردم که او در یک لحظه به
قدس رفته و بازگشته است" و وارد خانه شد. کافران متحیر شده و با گفتن "شگفتا! محمد
عجب ساحر زبردستی است. او ابوبکر را نیز سحر و جادو کرده است" آنجا را ترک کردند.

حضرت ابوبکر بلافاصله نزد رسول خدا آمد. در میان جمعیت زیادی که جمع شده بودند با
صدای بلند گفت: "ای رسول خدا! معراجت مبارک باد! از خداوند متعال بینهایت سپاسگذاریم
که شرف خدمت به پیامبر بزرگی همچون تو را به ما اعطا نمود و نعمت دیدار روی مبارکت
و شنیدن سخنان شیرینت که قلب ها را به تسخیر درآورده و در روح ها نفوذ می کند، را به
ما ارزانی داشته است!" سخنان حضرت ابوبکر کافران را به حیرت واداشت. حرفی برای
گفتن نیافته و آنجا را ترک کردند. کسانی که ایمان ضعیفی داشته و دچار تردید شد بودند نیز
قوت قلب یافتند. آن روز رسول خدا ابوبکر را "صدیق" نامید. رتبه ابوبکر با کسب این نام
چندین برابر افزایش یافت.^{۱۱۷}

کافران که از این امر بسیار خشمگین شده بودند، نمی توانستند تحمل کنند که مومنان چنین
ایمان قوی داشته و هر سخن پیامبر را بلافاصله بدون هیچ چون و چرایی قبول کرده و همچون
پروانه بر گرد او می چرخند.

شروع به پرسیدن سوالاتی از قبیل "ای محمد! تو که ادعا می کنی که به قدس رفته ای بگو تا
بدانیم که مسجد دارای چند در و پنجره می باشد؟" کردند. رسول خدا به یک یک آنان پاسخ
داد. هنگامی که پیامبر پاسخ سوالات را می داد، ابوبکر می گفت: "همینطور است ای رسول
خدا". با این حال رسول خدا از شدت شرم و حیا و احترام حتی به چهره فردی که در مقابلش
نشسته بود نیز نگاه نمی کرد. فرمود: "اطراف مسجد الاقصی را ندیده بودم. آنچه را که در
مورد آن از من سوال می کردند ندیده بودم. در آن لحظه جبرئیل (ع) مسجد الاقصی را در
مقابل چشمانم آورد. پنجره ها را دیده و می شمردم و به بی درنگ به سوالات آنان جواب
می دادم". رسول الله گفت که در راه مسافران شتر سواری را دیده است و فرمود: "انشاءالله
روز چهارشنبه به اینجا خواهند رسید". کاروان در روز چهارشنبه به هنگام غروب آفتاب به
مکه رسید. هنگامی که از کاروانیان در مورد واقعه سوال پرسیده شد، گفتند همچون وزش
طوفان بود و اینکه یکی از شتران به زمین افتاده بود. این امر موجب تقویت ایمان مومنان
گردید. دشمنی کافران نیز شدت بیشتری یافت.^{۱۱۸}

این واقعه که یک سال پیش از هجرت در شب جمعه ۲۷ رجب به وقوع پیوست، معراج نامیده
می شود. رسول خدا با جسم و روح خویش و در حالی که کاملاً هوشیار بود به معراج رفت.
در شب معراج بسیاری از حقایق الهی بر او آشکار گردید و پنج وقت نماز در این شب واجب
گردید. علاوه بر آن دو آیه پایانی سوره بقره نیز در این شب نازل گردید. واقعه معراج در
سوره های شریف اسرا و نجم و بعضی احادیث ذکر شده است.^{۱۱۹}

^{۱۱۷} ابن سعد، طبقات، ۱، ۱۴۴.

^{۱۱۸} ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۱۵.

^{۱۱۹} بخاری، مناکب الانصار، ۴۲: تفسیر القرآن، ۲۰: ابن هشام، سیرت، ۱، ۴۰۳: بیهقی، سنن، ۱، ۲۵۵: سهیلی، روض الأنف، ۱۱، ۲۰۸.

پیامبر عزیزمان پس از بازگشت از معراج در توصیف بهشت به اصحاب خود چنین فرمود: "ای ابوبکر! قصر تو را دیدم. از طلای قرمز بود. نعماتی را که برای تو تدارک دیده شده بود را دیدم". حضرت ابوبکر نیز گفت: "آن قصر و صاحب آن قصر فدای تو باد ای رسول خدا". پیامبر به حضرت عمر نیز فرمود: ای عمر! قصر تو را دیدم که از یاقوت بود. حوریان زیادی در آن قصر وجود داشتند اما وارد آن نشدم. غیرت مرا از این امر بازداشت". حضرت عمر بسیار گریست. در حالیکه اشک می ریخت گفت: "پدر، مادر و جانم فدای تو باد ای رسول خدا! غیرت و حسادت نسبت به تو چه ممکن است؟" سپس به حضرت عثمان فرمود: "ای عثمان! تو را در تمامی طبقات آسمان دیدم. در بهشت قصر تو را دیدم و یاد تو در خاطر آمد". به حضرت علی چنین فرمود: "ای علی! صورت تو را در آسمان چهارم دیدم. از جبرئیل پرسیدم. پاسخ داد: "ای رسول خدا! ملائکه عاشق و سرگشته دیدار علی شدند. خداوند متعال فرشته ایی مشابه او آفرید که در آسمان چهارم است. ملائکه او را زیارت کرده و متبرک می گردند. سپس وارد قصر تو گشتم. میوه درختی را بوییدم. یک حوری از آن خارج گشته و با پرده ای روی خود را پوشانید. پرسیدم "تو کیستی و از آن چه کسی هستی؟". پاسخ داد "برای عموزاده ات علی خلق گشته ام ای رسول خدا".

در صبح شب معراج جبرئیل (ع) نزد رسول خدا آمده و پنج وقت نماز را به همراه پیامبر و در حالیکه خود امامت می کرد ادا کردند. در حدیث شریف می فرماید: "جبرئیل (ع) در کنار در کعبه دو روز بر من امامت کرد. هر دو به هنگام طلوع فجر نماز صبح، هنگامی که خورشید تپه را پشت سر می گذاشت نماز ظهر، هنگامی که سایه هر چیزی هم قد او می گردید نماز عصر، به هنگام غروب آفتاب (هنگامی که لبه بالایی آن ناپدید می گردید) نماز مغرب و هنگامی که شفق به سیاهی می گروید نماز عشا را ادا کردیم. روز دوم نماز صبح را پس از روشن شدن هوا، نماز ظهر را هنگامی که سایه هر چیزی دو برابر خود آن گشته بود، نماز عصر را بلافاصله پس از آن، مغرب را به هنگام افطار و عشا را هنگامی که یک سوم از شب گذشته بود ادا کردیم. سپس جبرئیل گفت: "اوقات نماز تو و پیامبران پیش از تو از این قرارند. امت تو باید هر یک از نمازهای پنجگانه خود را در زمانی ما بین این دو زمان ادا کنند".^{۱۲۰}

پس از اینکه اوقات نماز به این ترتیب معین گردید، به حبشه خبر فرستاده شد که باید پنج وقت نماز خوانده شود و نمازهایی را که از زمان وجوب نماز تا زمان شروع آنان به ادای نماز خوانده نشده اند، باید قضا شوند.

^{۱۲۰} ابن ابی شیبیه، مصنف، VIII، ۴۴۳-۴۴۴؛ حکیم، مستدرک، ۱۷، ۶۴۸-۶۴۹؛ ابن هشام، سیرت، ۱، ۴۰۳-۴۰۴؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۱۳-۲۱۵.



مسجد بیعة که در مکانی که بیعت عقبه در آن واقع شد، بنا نهاده شده است

بیعت های عقبه

بیعت عقبه اول

در سال یازدهم بعثت در ماه ذی حجه در موسم حج، اسعد بن زراره به همراه یازده تن از دوستانش دوباره به مکه آمدند. دقیقاً یک سال از زمان اولین ملاقات آنان با سرور کائنات گذشته بود. آن سال مشرکان بیش از هر سال دیگری مسلمانان را مورد شکنجه و آزار و اذیت قرار می دادند. به طور مداوم رسول خدا را تعقیب کرده و کسانی را که با او هم صحبت می شدند شکنجه می کردند.

اهل مدینه با مشاهده این امر از پیامبر درخواست ملاقات شبانه در عقبه را کردند. به هنگام شب گرد هم آمدند. وفاداری خود را اعلام کرده و با این وعده که در برابر دستورات و خواسته های او سر تسلیم فرود خواهند آورد، بیعت کردند.

در این عهد نامه پیمان بستند که: " شریکی برای خداوند قائل نخواهند شد، مرتکب زنا نخواهند شد، دزدی نخواهند کرد، از افترا پرهیز خواهند نمود و از ترس مورد سرزنش قرار گرفتن و رزق و روزی فرزندان خود را نخواهند کشت".^{۱۲۱}

پیامبر عزیزمان این دوازده نفر را که دو تن از آنان به قبیله اوس و بقیه به قبیله خزرج منسوب بودند، به عنوان نماینده قبیله هایشان برگزید. این افراد قرار بود که اسلام را به قبایل خود عرضه کرده و در برابر آنان کفیل رسول خدا شوند. اسعد بن زراره نیز به عنوان نماینده همگی آنان برگزیده شد.

۵ تن از افرادی که در بیعت عقبه شرکت داشتند در دیدار سال قبل نیز شرکت کرده بودند و ۷ تن دیگر به تازگی مسلمان شده بودند. این افراد عبارتند از: اسعد بن زراره از قبیله مالک بنی نجار، عوف بن حارث، معاذ بن حارث، رافع بن مالک از قبیله زریق بن عامر، ذکوان بن عبدقیس، عباده بن صامت از قبیله غنم بن عوف، یزید بن ثعلبه از قبیله بنی غصین، عباس بن عباده از قبیله بنی عجلان بن زید، عقبه بن عامر از قبیله بنی حرام بن کعب، قطبه بن عامر از قبیله بنی سواد بن غنم، ابوالهیثم مالک تیهان از قبیله بنی عبد الأشهل بن جشم و عویم بن ساعده از قبیله عمر بن عوف بودند.

آفتابی که در مدینه طلوع کرد

حضرت اسعد بن زراره و همراهانش که پس از بیعت (پیمان) عقبه اول به مدینه بازگشته بودند، شبانه روز برای قبایل خود از اسلام سخن گفته و آنان را به دین حق دعوت کردند. در نتیجه این دعوت، اسلام در مدینه به سرعت گسترش یافت. تا حدی که قبایل اوس و خزرج که از قبل با یکدیگر خصومت داشتند، گرد هم آمده و برای درک بهتر اسلام از رسول خدا طلب

"ای اهل مدینه! آیا سوگند یاد می کنید که در راه خدا سخن حق را گفته و همانگونه که از خودتان و ناموستان محافظت می کنید مرا نیز یاری کنید؟"

حدیث شریف

^{۱۲۱} ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۲۰؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۳۵۶؛ بلاذوری، انساب، ۱، ۲۵۲-۲۵۳.

یک تعلیم دهنده نمودند. رسول خدا (ص) برای تعلیم اسلام و قرآن کریم مصعب بن عمیر، یکی از اصحاب خود در مکه را به عنوان تعلیم دهنده به مدینه فرستاد. حضرت مصعب در خانه حضرت اسعد ساکن شد. به همراه او به تک تک خانه ها سر زده و اسلام را به گوش همه رساندند. از آنان خواستند که وعده دهند که با جان و تن از رسول خدا و عشق او در برابر دشمنان محافظت خواهند کرد و آنان را برای بیعت با رسول خدا آماده کردند.

سعد بن معاذ رئیس قبیله اسعد بن زراره بوده و با او پیوند خویشاوندی داشتند. از آنجا که عدم توهین به خویشاوندان در آن زمان جزو آداب و رسوم اعراب بود، سعد بن مجاز که در آن زمان هنوز ایمان نیاورده بود، از رفتن به خانه اسعد بن زراره و تلاش برای ممانعت او از این امر، خودداری کرد. او به عنوان رئیس قبیله نمی خواست که خود در این امر دخالتی کند. از این رو، به یکی از سران قبیله اش به نام اسید بن خضیر گفت: "به محله مان برو و آن تازه وارد را ببین و هر آنچه صلاح می دانی انجام بده. اگر اسعد پسر خاله من نبود، این کار را به تو حواله نمی کردم".

در پی این امر، اسید بن خضیر نیزه خود را برداشته و به خانه ای که مصعب بن عمیر در آن ساکن بود رفت. هنگامی که به آنجا رسید با عصبانیت گفت: "برای چه به اینجا آمدید؟ شما انسانها را فریب می دهید! اگر نمی خواهید جان خود را از دست دهید، فوراً اینجا را ترک کنید". مصعب بن عمیر هنگامی که او را اینگونه عصبانی دید، با زبانی نرم و شیرین چنین گفت: "اندکی بنشین و به سخنانمان گوش فرا ده! از مقصدمان آگاه شو. اگر به نظرت منطقی آمد آن را قبول کن، در غیر این صورت می توانی مانع ما گردی". اسید آرام گشته و گفت "حق با تو است" و نیزه اش را بر زمین فرو کرد.

او به سخنان شیرین مصعب که قلب ها را به تسخیر در می آورد و تلاوت قرآن کریم با صدای دلنواز او گوش سپرد. از خود بی خود شده و گفت: "چقدر زیباست!" سپس پرسید "برای گرویدن به این دین چه کاری لازم است که انجام دهد؟". برای ای شرح دادند و اسید بن خضیر با خواندن شهادتین مسلمان شد. اسید که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید گفت: "من کسی را نزد شما خواهم فرستاد اگر او مسلمان شود، در مدینه هیچ کسی از قوم او باقی نخواهد ماند که مسلمان نشود" و به سرعت از جای خود بلند شده و آنجا را ترک کرد. یک راست نزد سعد بن معاذ رفت. سعد بن معاذ با دین او گفت: "سوگند یاد می کنم که اسید با همان چهره ای که اینجا را ترک کرد، به اینجا باز نخواهد گشت".

سپس پرسید: "چه کردی ای اسید؟". حضرت اسید بن خضیر از آنجا که به شدت خواهان مسلمان شدن سعد بن معاذ بود گفت: "با آن شخص (مصعب بن عمیر) صحبت کردم. هیچ بدی از آنان ندیدم. اما شنیدم که قبیله بنی حارثه مضمون به وجود چنین شخصی در خانه پسر خاله ات اسعد گشته و قصد کشتن او را دارند".

این سخنان سعد بن معاذ را به شدت تحت تاثیر قرار داد. زیرا چند سال پیش در جریان یکی از جنگ هایی که پیش آمده بود، قوم بنی حارثه را مغلوب ساخته و آنان را مجبور ساخته بودند که به خیبر پناه ببرند. یک سال پس از آن نیز آنان را بخشیده و به آنان اجازه داده بودند که به سرزمینشان بازگردند. با این وجود، اندیشه اینکه آنان دست به چنین عملی بزنند، سعد بن معاذ را به شدت خشمگین ساخته بود. اما، در واقع چنین چیزی اصلاً وجود نداشت. اسید بن خضیر با توسل به این حيله می خواست مانع از این شود که سعد بن معاذ به پسر خاله اش اسعد بن زراره و در نتیجه مصعب بن امیر آسیبی بزند. و زمینه ای را فراهم ساخت تا بدین ترتیب با آنان هم رأی گشته و مسلمان گردد.

" بنابراین در برابر همه شما اعلام می کنم که من به اسلام مشرف گشته ام. از شما نیز می خواهم که به خداوند متعال و رسول او ایمان بیاورید"

حدیث شریف

سعد بن معاذ پس از این سخنان اسید بن حضیر بیدرنگ از جا برخاسته و نزد اسعد بن زراره رفت. هنگامی که به آنجا رسید، دید که اسعد و مصعب بن عمیر در آرامش و سکوت نشسته و مشغول صحبت هستند. نزد آنان رفته و گفت: "ای اسعد! اگر بینمان رابطه خویشاوندی وجود نداشت، تو قادر به انجام چنین چیزهایی نبودی."

مصعب بن عمیر به این سخنان چنین پاسخ داد: "ای اسعد! اندکی صبر کن، بنشین و به سخنانمان گوش فرا ده و آنها را درک کن... اگر سخنانمان بر وفق مرادت بود که چه خوب، اگر تو را خوش نیامد، ما از پیشنهادمان صرف نظر خواهیم کرد. تو نیز می توانی اینجا را ترک کنی". سعد بن معاذ در برابر این سخنان نرم و شیرین آرام گشت و در گوشه ای نشسته و به سخنان آنان گوش داد.

مصعب بن عمیر ابتدا اسلام را برای سعد بن معاذ عرضه کرده و اصول اسلام را برای او شرح داد. سپس با صدای شیرین و دلنشین خود برای او اندکی از قرآن را تلاوت کرد. همانطور که به خواندن ادامه می داد حال سعد بن معاذ متغیر گشته و از خود بیخود می گشت. در برابر بلاغت بی نظیر قرآن کریم قلبش نرم شد و به شدت تحت تاثیر قرار گرفت. نتوانست خودداری کند و گفت: "برای گرویدن به این دین چه کاری باید انجام داد؟"

مصعب بن عمیر بلافاصله شهادتین را به او آموخت. او نیز با گفتن "شهد ان لا اله الا الله و شهد ان محمد عبده و رسوله" مسلمان گشت. سعد بن معاذ از شادی و آرامشی که در اثر مسلمان شدن نصیبش گشته بود در پوست خود نمی گنجید. بی درنگ به خانه اش باز گشته و همانطور که آموخته بود غسل کرد. سپس از قومش خواست تا گرد هم آیند و به همراه اسید بن حضیر به محل تجمع آنان رفت. خطاب به بنی عبد الأشهل گفت: "ای بنی عبد الأشهل! مرا چگونه مردی در میان خودتان می شناسید؟" آنان یک صدا پاسخ دادند: "تو رئیس ما و بزرگ ما هستی و ما نیز تابع تو می باشیم". در پی این پاسخ سعد بن معاذ گفت: "بنابراین در برابر همه شما اعلام می کنم که من به اسلام مشرف گشته ام. از شما نیز می خواهم که به خداوند متعال و رسول او ایمان بیاورید. اگر ایمان بیاورید من دیگر با هیچ یک از شما معاشرت نخواهم کرد."

عام السرور (سال شادی)

بنی عبد الأشهل به محض اینکه شنیدند رئیسشان سعد بن معاذ مسلمان شده و آنان را نیز به اسلام دعوت می کند، همگی مسلمان شدند. آن روز تا غروب آفتاب صدای شهادتین و الله اکبر آسمان مدینه را پر کرد.^{۱۲۲}

اندکی پس از اینکه بنی عبد الأشهل به اسلام گرویدند، تمام اهل مدینه و قبایل اوس و خزرج نیز اسلام را پذیرفتند. هر خانه ای با نور اسلام منور گشت. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر تمامی بتهایی را که متعلق به قبیله آنان بودند را شکستند. هنگامی پیامبر عزیزمان (ص) از

^{۱۲۲} ابن هشام، سیرت، ۱، ۴۳۵؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۸۸؛ سهیلی، روض الانف، ۱۱، ۲۵۸؛ ابن کثیر، سیره، ۱۱، ۱۸۲.

این موضوع آگاه گشت، بسیار خوشحال شد. مسلمانان مکه بسیار مسرور گشتند. به همین دلیل نیز آن سال (۶۲۱ م.)، عام السرور (سال شادی) نام گرفت.

الصلاة والسلام عليك يا رسول الله
الصلاة والسلام عليك يا حبيب الله
الصلاة والسلام عليك يا سيد الاولين والآخرين

بیعت عقبه دوم

در سال دوازدهم بعثت، ظلم و ستم مشرکان مکه نسبت به مسلمانان به سر حد خود رسیده و غیر قابل تحمل گشته بود. در حالیکه در مدینه در سایه خدمات اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر قبایل اوس و خزرج دچار چنان عشق و شفقتی گشته بودند که آغوش خود را برای مسلمانان باز کرده و حاضر به هر گونه فداکاری در راه آنان بودند. خواهان آن بودند که رسول خدا نیز در اسرع وقت به مدینه تشریف ببرند و وعده می دادند که در راه او از صرف مال و جان خود دریغ نورزند. زمان حج فرا رسیده بود. ۷۳ مرد و ۲ زن مسلمان اهل مدینه به همراه مصعب بن عمیر به مکه رفتند. همه آنها پس از حج دوباره در عقبه با پیامبر ملاقات کردند. اسعد بن زراره و ۱۲ نماینده، به نمایندگی از قبایل خود از پیامبر درخواست کردند که به مدینه مهاجرت کنند. رسول خدا پس از تلاوت آیاتی از قرآن کریم برای آنان: از آنان خواست قول دهند که جان خویش و فرزندانشان محافظت می کنند، از او نیز محافظت خواهند کرد.

حضرت عباس، عموی رسول خدا که در آن زمان هنوز مسلمان نگشته بود نیز در آنجا حضور داشت. خطاب به کسانی که برای بیعت آمده بودند گفت:

"ای اهل مدینه! این شخص برادرزاده من است. در میان همه انسانها او کسی است که بیش از همه دوست می دارم. اگر او را تصدیق کرده و به آنچه از سوی خداوند متعال آورده ایمان آورده اید و خواهان آن هستید که او را به همراه خود ببرید، برای جلب رضایت من باید وعده قطعی بدهید. همانطور که می دانید محمد (ص) یکی از ماست. ما از او در برابر کسانی که او را تکذیب کردند محافظت نمودیم. او در میان ما با عزت و احترام مورد محافظت قرار می گیرد. با این وجود، او از همه روی برگردانده و به شما پیوسته و تصمیم گرفته است که به همراه شما بیاید. اگر شما قدرت آن را دارید که هنگامی که تمامی قبایل عرب متحد شده و شما را مورد هجوم قرار دادند در مقابل آنان ایستادگی کنید، می توانید دست به اینکار بزنید. این مساله را در میان خود به خوبی مورد بحث و گفتگو قرار دهید تا بعدا دچار تفرقه نگردید. آیا به عهد خود وفا کرده و از او در برابر دشمنانش محافظت خواهید کرد؟ اگر می توانید به خوبی از عهده این کار برآید که چه بهتر ولی چنانچه قرار باشد پس از خروج از مکه او را تنها بگذارید، بهتر است هم اکنون از اینکار دست بکشید تا در سرزمین خود با عزت و احترام مورد محافظت قرار گیرد.

مسلمانان مدینه از سخنان حضرت عباس ناراحت شدند. این سخنان چنان بود که گویا آنان هنگامی که رسول خدا (ص) را به سرزمین خویش می برند، از او در برابر مشرکان محافظت نکرده و در صورت بروز هرگونه مشکلی او را تنها خواهند گذاشت. اسعد بن زراره یکی از اصحاب اهل مدینه رو به پیامبر کرده و گفت: "ای رسول خدا! حرف هایی برای گفتن دارم که اگر اجازه بدهید خدمت تان عرض خواهم کرد". پس از اینکه فخر کائنات به او

" اگر به این عهد
خویش وفا نکنیم،
عهدی را که با خداوند متعال
بسته ایم زیر پا گذشته
و در زمره انسانهای
شقی قرار خواهیم گرفت.
یا رسول الله!
ما در عهد خویش
صادقیم. خداوند
یار و یاورمان باشد"

اسعد بن زراره

اجازه داد، اسعد چنین ادامه داد: " پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! هر دعوتی چه با زبان نرم و چه با زبان تند و محکم، شیوه ای دارد. شما هم اکنون ما را به چیزی دعوت می کنید که قبول آن برای خلق بسی دشوار می باشد. زیرا برای انسانها بسیار سخت است که به یکباره از پرستش بت هایی که از قبل می پرستیده اند دست شسته و به اسلام روی آوردند. با این حال ما با تمام وجود خویش اسلام را پذیرفتیم. حتی دستور دادید که با بستگان مشرک خود قطع رابطه کنیم که ما با خلوص نیت آن را نیز قبول کردیم. می دانید که قبول این امر نیز بسیار دشوار است. آغوش خود را برای ذات والای شما گشودیم در حالی که عموهایتان با شما به خصومت پرداختند و محافظت از شما را وظیفه ای واجب و لازم دانستیم در حالیکه آنان از محافظت شما سر باز زدند. همه ما در سخنان خود اتفاق نظر داریم. هر آنچه را که بر زبان می رانیم، قلبا نیز آن را تصدیق می کنیم.

سوگند می خوریم همانگونه که از فرزندان و خانواده خویش محافظت می کنیم تا آخرین قطره خون خود از وجود مبارک نیز محافظت خواهیم کرد. اگر به این عهد خویش وفا نکنیم، عهدی را که با خداوند متعال بسته ایم زیر پا گذشته و در زمره انسانهای شقی قرار خواهیم گرفت. یا رسول الله! ما در عهد خویش صادقیم. خداوند یار و یاورمان باشد" و سپس افزود:

"ای رسول خدا می توانید ضمانتی را که می خواهید از ما گرفته و شروط خود را بیان کنید". پیامبرمان آنان را به اسلام دعوت کرد و برای آنان قرآن تلاوت نمود و سپس فرمود: " شرط من برای شما از جانب پروردگارم این است که خداوند متعال را عبادت نموده و برای او هیچ شریکی قرار ندهید. شرطی که برای خود و اصحابم دارم فراهم کردن اسباب زندگی، یاری کردن به من و اصحابم و محافظت از ما در برابر هر آنچه می باشد که از خود محافظت می کنید".

براء بن معرور گفت: " سوگند به خداوندی که تو را با دین حق و کتاب خویش به عنوان پیامبر فرستاده است که همانگونه که از فرزندان و خانواده خویش محافظت می کنیم، از تو نیز محافظت خواهیم کرد! با ما بیعت کن ای رسول خدا".

عباس بن عباد از مسلمانان مدینه برای مستحکم تر کردن پیمانی که با پیامبر بسته شده بود به همراهان خود گفت: " ای خزر جیان! آیا می دانید که چرا به محمد (ص) ایمان آورده اید؟". آنان نیز پاسخ دادند "آری" و سپس گفت: شما او را هم برای زمان صلح و هم برای زمان جنگ پذیرفته و از او تبعیت خواهید کرد. اگر قرار باشد هنگامی که به اموالتان خسارتی وارد شد و یا خویشاوندان و نزدیکانتان هلاک گردیدند، پیامبرتان را تنها و بی یار و یاور رها کنید، بهتر است که همین حالا اینکار را کنید.

به خدا اگر چنین کاری انجام دهید در دنیا و آخرت هلاک خواهید شد! اگر وفادار ماندن به آنچه که او شما را بدان دعوت می کند حتی با وجود از دست دادن اموال و خویشاوندان نزدیکتان منطقی به نظر می رسد، آن را بپذیرید. به خدا که این برای دنیا و آخرت شما نیکوتر است". همراهان او نیز پاسخ دادند: " ما هرگز پیامبر خویش را رها نخواهیم کرد حتی اگر اموالمان تلف شده و یا خویشاوندانمان کشته شوند. ما هرگز از او جدا نخواهیم شد حتی اگر در این راه جان خویش را از دست دهیم!".

سپس رو به سوی پیامبر کرده و پرسیدند: "ای رسول خدا! اگر به عهد خویش وفا کنیم، چه چیزی در انتظار ما خواهد بود؟". پیامبر فرمود در این صورت: "رضای خداوند متعال و بهشت نصیبتان خواهد شد".

هر یک از این افراد به عنوان وکیل و نماینده قوم خود عهد می بندند. ابتدا اسعد بن زراره با گفتن: "من بیعت میکنم که به عهدی که با خداوند متعال و رسول او بسته ام وفا کنم و وعده ای را که در مورد یاری او با جان و مال خویش داده ام را به جای آورم" مصاحفه نمود.

پس از او همه آنان به همین ترتیب بیعت کرده و با گفتن: "دعوت خداوند متعال و رسول او را قبول کردیم، به آن گوش سپردیم و در برابر آن سر تسلیم فرود آوردیم" رضایت و فرمانبرداری خویش را اعلام نمودند. بدین ترتیب بدون هیچ تردیدی حاضر به فدای جان و مال خود را در راه رسول خدا گشتند.

رسول خدا (ص) در مورد: "شرک نبستن به خداوند متعال، اجتناب از دزدی، افترا بستن و زنا، پرهیز از کشتن فرزندان، دروغ نگفتن و عدم مخالفت با کار نیک..." از آنان پیمان گرفت.

پس از بیعت اهل مدینه با پیامبر، صدایی از تپه ای واقع در عقب به گوش رسید که: "ای کسانی که در منا سکنی گزیده اید! پیامبر و مسلمانان مدینه برای جنگ با شما توافق کردند". پیامبر پس از گفتن: "این صدای شیطان عقبه است"، رو به سوی صدا فرمود: "ای دشمن خداوند! به حساب تو نیز خواهیم رسید". به اهل مدینه که بیعت کرده بودند نیز فرمود: "بی درنگ به محل سکونت خود باز گردید".

عباس بن عباد گفت: "ای رسول خدا! سوگند یاد می کنم که اگر اراده کنید فردا کفار منا را مورد حمله قرار داده و آنان را از دم تیغ خواهیم گذرانند". پیامبر از این گفته او خشنود گشت اما فرمود: "به ما هنوز دستور چنین حرکتی داده نشده است. فعلا به محل سکونت خود بازگردید". آنگونه که امام نسائی از عبدالله بن عباد روایت می کند: آن دسته از انصار که در بیعت عقبه شرکت داشتند، با آمدن نزد رسول خدا جزو مهاجران گشته بودند.^{۱۲۳}

ای دوستان! اگر در آرزوی بوسیدن دست (معشوق) بمیرم
از خاک گورم کوزه ای ساخته و به معشوقم از آن آب دهید

سرو از سر تمنای فاخته خیره سری می کند
اگر آب دامن سرو را گرفته و به پای او افتد، شاید که سرو دست از این خیره سری بردارد

گل با حیل و نیرنگ قصد نوشیدن خون بلبل را دارد
آب است که با ورود به شاخه های گل، بلبل را نجات می دهد

آب با پیروی از راه حضرت محمد
طینت پاک خود را به روشنی برای عالمیان آشکار ساخته است

سید نوع بشر، بحر در و گوهر (حضرت محمد)
که با معجزات خود شرارت اشرا را نقش بر آب می کند

^{۱۲۳} ابن هشام، سیرت، ۱، ۴۳۸؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۲۱-۲۲۳؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۱، ۲۶۱؛ ابن کثیر، سیره، ۱۱، ۱۹۲.

(حضرت محمد) برای درخشش مجدد باغ نبوت خویش
با معجزاتش از سنگ خارا آب بیرون می کشد

معجزات پیامبر دریای بیکرانست که
موجب خاموشی و ویرانی هزاران آتشکده کفار گشته است

" مکانی که قرار است
به آنجا هجرت کنید
معین گردید. این
مکان یثرب (مدینه)
است. به آنجا مهاجرت کرده
و در آنجا با برادران
مسلمان خود متحد شوید.
خداوند متعال آنان را
برادر شما ساخته
و یثرب (مدینه) را
مکانی برای رسیدن
به امنیت و آرامش
قرار داده است"

حدیث شریف

هجرت

گرویدن ناگهانی قبایل اوس و خزرج به اسلام و احتمال متحد شدن مسلمانان مکه و مدینه، مشرکان را وحشت زده و خشکین ساخته بود. پس از بیعت دوم عقبه، موضع مشرکان مکه بسیار سخت و خطرناک شده بود. ماندن در مکه برای مسلمانان غیر قابل تحمل گشته بود. پس از آخرین بیعت عقبه، مدینه برای مسلمانان به مکانی تبدیل شده بود که می توانستند در آنجا به آرامش رسیده و پناهنده شوند. خواهان آن بودند که راهی پیدا کرده و از این شهر مهاجرت کنند و به سرزمینی بروند که بتوانند در آنجا نفس راحتی کشیده و آزادانه زندگی کنند. با بیان این شرایط برای پیامبر (ص)، از او اجازه هجرت خواستند. پیامبر به اصحاب خود توصیه کرد که صبور باشند زیرا اجازه ترک مکه هنوز صادر نشده بود.

سرانجام فرمان الهی برای مهاجرت داده شد. آن روز پیامبر عزیزمان با خوشحالی نزد اصحاب مکرم آمده و فرمود: " مکانی که قرار است به آنجا هجرت کنید معین گردید. این مکان یثرب (مدینه) است. به آنجا مهاجرت کرده و در آنجا با برادران مسلمان خود متحد شوید. خداوند متعال آنان را برادر شما ساخته و یثرب (مدینه) را مکانی برای رسیدن به امنیت و آرامش قرار داده است". پس از توصیه و اجازه پیامبر، مسلمانان یکی پس از دیگری و در گروه های جدا از هم به مدینه مهاجرت کردند.^{۱۲۴}

پیامبر مرتباً به مهاجران گوشزد می کرد که کاملاً محتاطانه رفتار کنند. مسلمانان برای اینکه توجه مشرکان را به خود جلب نکنند، در قافله های کوچک راهی شده و تا حد ممکن پنهانی حرکت می کردند. ابو سلمه که جزو اولین مهاجران به مدینه بود، به شدت تحت شکنجه مشرکان قرار گرفته بود. مشرکان به محض اطلاع از این امر تلاش کردند که مهاجران را از وسط راه بازگردانند، زنان را از شوهرانشان جدا کنند و تا جایی که می توانند آنان را محبوس ساخته و تحت انواع شکنجه ها قرار دهند. برای اینکه آنان را از دینشان بازگردانند دست به هرگونه آزار و اذیتی زدند. اما از ترس شعله ور شدن آتش جنگ داخلی، جرات کشتن آنان را نداشتند. با این حال مسلمانان از هر فرصتی استفاده می کردند تا به سوی مدینه رهسپار گردند. روزی حضرت عمر نیز شمشیر خود را آماده کرد. تیرو کمان خود را برداشت و جلوی دیگران همه هفت بار کعبه را طواف کرد. با صدای بلند رو به مشرکان گفت: " من نیز

^{۱۲۴} ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۲۶؛ طبرانی، معجم الکبیر، VIII، ۳۱؛ بیهقی، دلائل النبوه، II، ۳۹۴.

در راه خدا و برای محافظت از دین خود قصد مهاجرت دارم. هر کسی که قصد بیوه ساختن همسر خود، یتیم ساختن فرزندان و گریاندن مادر خویش را دارد، می تواند پشت این دره سر راه من قرار گیرد!..."

بدین ترتیب، بیست تن از مسلمانان به همراه حضرت عمر در روز روشن و بدون هیچ تردیدی به سوی مدینه حرکت کردند. از ترس او هیچ کسی به آن قافله نزدیک نشد. پس از آن مهاجرت به مدینه ادامه یافت و اصحاب مکرم دسته دسته به سوی مدینه به راه افتادند. حضرت ابوبکر نیز برای مهاجرت طلب رخصت کرد. رسول اکرم (ص) فرمود: "صبر کن! امیدوارم که خداوند متعال به من نیز اجازه دهد. در این صورت به همراه هم مهاجرت خواهیم نمود". حضرت ابوبکر پرسید: "پدر و مادرم فدای تو باد! آیا چنین احتمالی وجود دارد؟" پیامبر فرمود: "آری وجود دارد".

حضرت ابوبکر با پرداخت هشتصد درهم دو شتر خریداری کرده و به انتظار آن روز نشست. در مکه فقط پیامبر (ص) و حضرت ابوبکر، حضرت علی، تهی دستان، بیماران، سالخوردهگان و مسلمانانی باقی مانده بودند که توسط مشرکان به زندان افکنده شده بودند. از سوی دیگر مردم مدینه (انصار) از کسانی را که از مکه مهاجرت کرده بودند (مهاجران) به خوبی استقبال کرده و از آنان میزبانی کرده بودند. در میان آنان همبستگی مستحکمی پدید آمده بود.

مشرکان مکه از احتمال مهاجرت پیامبر و به دست گرفتن رهبری مسلمانان توسط ایشان دچار نگرانی شدیدی شده بودند. مشرکان در دارالندوه که مکان تجمع آنان به هنگام تصمیم گیری درباره کارهای مهم بود، گرد هم آمده و در مورد آنچه که باید انجام دهند به گفتگو پرداختند. شیطان در ظاهر شیخ نجدی، یعنی پیرمرد سالخورده ای از اهالی نجد نزد مشرکان آمد. به سخنان آنان گوش داده و پیشنهاد های مختلفی ارائه داد. فقط هیچ یک از آنان پیشنهادات او را نپذیرفتند. سپس شیطان لب به سخن گشوده و چنین گفت: "هیچ یک از افکارتان راه چاره این مشکل نمی باشد. زیرا که خوش رویی و شیرین زبانی او هر تدبیری را باطل می کند. به دنبال راه چاره دیگری باشید".

ابوجهل رئیس قریش گفت: "از هر قبیله شخص نیرومندی را انتخاب کنید تا با شمشیرهای خود محمد را مورد حمله قرار داده و با ضربات شمشیر خون او را جاری سازند. نباید هویت کسی که او را به قتل رسانده است آشکار شود. بدین ترتیب از روی اجبار به پرداخت دیه راضی خواهند شد. ما نیز دیه آنها را پرداخته و از این مشکل رهایی خواهیم یافت". شیطان نیز این ایده او را پذیرفت و به شدت آن را مورد تشویق و توصیه قرار داد.^{۱۲۰}

هنگامی که مشرکان مشغول تدارک مقدمات این امر بودند، جبرئیل (ع) نازل شده و رسول اکرم را از این امر مطلع ساخت و به او هشدار داد که آن شب از خوابیدن در بستر خویش خودداری کند و همچنین فرمان هجرت را از سوی خداوند متعال به او ابلاغ کرد. در پی این فرمان الهی، پیامبر از حضرت علی خواست که آن شب در بسترش بخوابد و اماناتی را که گرفته است به صاحبانشان باز گرداند و فرمود: "امشب در بستر من بخواب و خود را با این پارچه ببوشان! نترس هیچ آسیبی به تو نخواهد رسید".

حضرت علی به همان صورتی که پیامبر دستور داده بود خوابید. در آن زمان بیست و سه سال داشت. بی هیچ تردیدی حاضر بود که در راه حبیب خدا جان خویش را فدا کند. در شب هجرت کافران اطراف خانه رسول خدا را محاصره کردند. در آن شب اولین آیات سوره یاسین نازل شد. هنگامی که پیامبر (ص) قصد خارج شدن از خانه مبارک خویش را داشت با خواندن آیه ۹ سوره یاسین: "و ما فراروی آنها سدی و پشت سرشان سدی نهاده و

^{۱۲۰} ابن هشام، سیرت، ۱، ۱۲۴: ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۲۷.

"صیر کن ای ابوبکر!
امیدوارم که خداوند متعال
به من نیز اجازه دهد.
در این صورت به همراه هم
مهاجرت خواهیم کرد"

حدیث شریف

پرده ای بر آنان فرو گسترده ایم در نتیجه نمی توانند ببینند" ^{۱۲۶} مستی خاک از زمین برداشته و بر سر کفار ریخت. (روایت شده است که هر کسی که از این خاک بر سرش ریخته شد در جنگ بدر به قتل رسید). رسول خدا به سلامتی از میان آنان عبور کرده و به خانه حضرت ابوبکر رسید. هیچ یک از مشرکان او را ندیده بودند.

پس از مدتی شخصی نزد مشرکان آمد و پرسید: "منتظر چه هستید؟" پاسخ دادند "منتظر خروج محمد از خانه اش هستیم". آن شخص گفت: "سوگند یاد می کنم که محمد از میان شما عبور کرده و رفت. بر سر شما نیز خاک پاشید". مشرکان دست هایشان را بر سرشان بردند و به راستی سرهایشان خاکی شده بود. خاک را از سر و صورت خویش زدودند و بی درنگ بر در خانه هجوم برده و وارد آن شدند. هنگامی حضرت علی را در بستر پیامبر یافتند، پرسیدند رسول اکرم کجاست. حضرت علی پاسخ داد: "نمی دانم! آیا من را مامور محافظت از او کرده بودید؟". کافران حضرت علی را مورد آزار و اذیت قرار دادند و برای یافتن رسول خدا از خانه خارج شده و به جستجوی او پرداختند. حضرت علی را نیز برای مدتی در نزدیکی کعبه زندانی کرده و سپس آزاد نمودند. ^{۱۲۷}

سپس به خانه حضرت ابوبکر رفته و از دخترش اسماء سوال کردند. هنگامی که او از پاسخ دادن امتناع ورزید او را مورد ضرب و شتم قرار دادند. با وجود اینکه همه جا را در پی او جستجو کردند نتوانستند او را بیابند و از شدت خشم دیوانه شدند. ابوجهل که یکی از متمرده ترین آنان بود، به جارچیان دستور داد تا در مکه و اطراف آن جار بزنند که کسانی که پیامبر (ص) و حضرت ابوبکر را یافته و تسلیم آنان کنند و یا محل آنان را گزارش دهند، در ازای آن ۱۰۰ شتر دریافت خواهند کرد. برخی از افرادی که این وعده او را شنیده و حرص و طمع مال و اموال داشتند، سوار اسب های خود شده و به جستجو پرداختند.

رسول خدا به خانه حضرت ابوبکر تشریف برده و فرمود: "فرمان هجرت صادر شد". حضرت ابوبکر صدیق با هیجان پرسید: "باشد که صورتم را بر گرد و غبار پای مبارک تو بمالم، ای رسول خدا!... آیا من نیز به همراه شما خواهم آمد؟" رسول خدا فرمود "آری". ابوبکر صدیق از شدت خوشحالی اشک ریخت. در همین حال که اشک می ریخت گفت: "پدر و مادر و جانم فدای تو باد ای رسول خدا! شترها آماده اند. هر کدام را می خواهید انتخاب کنید". سرور کائنات فرمود: "من سوار شتری که از آن من نیست نخواهم شد مگر اینکه بهای آن را بپردازم". ابوبکر صدیق در برابر این سخن قاطع مجبور به گفتن بهای شتر شد.

حضرت ابوبکر، عبدالله بن اریقط را که به راهنما بودن مشهور بود با پرداخت مزد جهت نشان دادن مسیر اجیر کرد و به او دستور داد تا شترها را در طی سه روز به غار واقع در کوه ثور برساند.

پیامبر و ابوبکر صدیق در سال سیزدهم بعثت در روز پنج شنبه ۲۷ ماه صفر به همراه مقداری غذا به راه افتادند.

^{۱۲۶} یاسین: ۹/۳۶.
^{۱۲۷} سهیلی، روض الأنف، ۱۱، ۳۰۹.

حضرت ابوبکر در اطراف رسول خدا گاهی در سمت راست او، گاهی در سمت چپ او، گاهی در جلو و گاهی در پشت سر او پیش می رفت. هنگامی که پیامبر از او دلیل کارش را پرسید، پاسخ داد: "برای جلوگیری از هر گونه تهدید احتمالی. اگر قرار است آسیبی به کسی برسد بهتر است که آن کس من باشم. جانم فدای ذات والایت یا رسول الله!"

سرور عالم فرمود: "ای ابوبکر! آیا خواهان آن هستی که اگر قرار باشد مصیبتی به من برسد، به جای من آن مصیبت گریبانگیر تو گردد؟"

مسیر هجرت



" تو را به خدا ای رسول الله وارد نشوید. اجازه دهید من اول وارد شوم که اگر چیز خطرناکی در آنجا وجود داشته باشد از شما در برابر آن محافظت کنم تا وجود مبارکتان دچار هیچ گزند و آسیبی نگردد "

ابوبکر صدیق

حضرت ابوبکر صدیق پاسخ داد: " ای رسول خدا! به خداوندی که تو را به عنوان پیامبر راستین و با دین حق فرستاده است سوگند یاد می کنم که حاضرم هر مصیبتی به جای شما گریبان مرا بگیرد." ۱۲۸

از آنجا که نعلین پیامبر به پایش تنگ بود در راه تکه پاره شده و پاهای مبارکش زخمی شد به گونه ای که دیگر نای راه رفتن نداشت. به سختی از کوه بالا رفته و وارد غار شدند. هنگامی که به ورودی آن رسیدند حضرت ابوبکر گفت: " تو را به خدا ای رسول الله وارد نشوید. اجازه دهید من اول وارد شوم که اگر چیز خطرناکی در آنجا وجود داشته باشد از شما در برابر آن محافظت کنم تا وجود مبارکتان دچار هیچ گزند و آسیبی نگردد" و وارد گشت. درون غار را جارو کرده و تمیز نمود. در سمت راست و چپ غار سوراخ های ریز و درشت زیادی وجود داشت. بالا پوش خود را پاره کرده و با تکه های آن سوراخ ها را پوشانید فقط یکی از آنها باز ماند که آن را نیز با پاشنه پای خود بسته و رسول خدا را به درون غار دعوت کرد.

رسول خدا (ص) وارد غار شده و سر بر سینه ابوبکر گذاشته و به خواب فرو رفت. در آن هنگام ماری پای ابوبکر صدیق را گزید. او برای اینکه رسول خدا از خواب بیدار نشود، صبر کرد و از جای خود حرکت نکرد. فقط هنگامی که اشک هایش بر چهره مبارک رسول خدا ریخت، رسول خدا پرسید: " چه اتفاقی افتاده ای ابوبکر؟" حضرت ابوبکر گفت: " از سوراخی که آن را با پای خود بسته بودم ماری پایم را گزید." هنگامی که رسول خدا برای بهبود زخم ابوبکر، آب دهان مبارک خویش را بر آن مالید، دردش بلافاصله فروکش کرده و بهبود یافت.

هنگامی که رسول خدا(ص) و ابوبکر صدیق در داخل غار بودند، مشرکان رد پای آنان را تعقیب کرده و به دهانه غار آمدند. اما دیدند که عنکبوتی بر دهانه غار تار تنیده و دو کبک در آنجا لانه کرده اند. کرز بن علقمه، کسی که به تعقیب آنان می پرداخت گفت: " رد پا در اینجا به پایان می رسد". کافران گفتند: " اگر آنان وارد این غار شده بودند این تار عنکبوت ها می بایست پاره می شدند".

برخی از آنان گفتند: " حال که تا اینجا آمده ایم بهتر است یکی از ما وارد غار گشته و نگاهی به آن بیاندازد!... کافری به نام امیه بن خلف گفت: " آیا شما عقل ندارید؟ درون غاری که در دهانه آن چندین لایه تار عنکبوت تنیده شده است به دنبال چه می گردید؟ سوگند یاد می کنم که این تار عنکبوت پیش از به دنیا آمدن محمد تنیده شده است".

هنگامی که مشرکان در دهانه غار مشغول مناقشه بودند، حضرت ابوبکر در داخل غار بیمناک گشته و گفت: " ای رسول خدا! سوگند یاد می کنم که نگران خود نیستم. فقط از این بیم دارم که مبدا به وجود مبارک شما آسیبی برسد. اگر من کشته شوم، در این صورت تنها یک نفر مرده و هیچ چیزی عوض نخواهد شد. اما اگر آسیبی به شما برسد، همه امت نابود خواهند شد و

پایه های دین فرو خواهد ریخت". سرور کائنات فرمود: " ای ابوبکر! محزون مباش!.. بی شک خداوند با ما و به همراه ماست".

ابوبکر صدیق گفت: " یا رسول الله! جانم فدای تو باد! اگر یکی از آنها خم شده و نگاهی به درون ببیند ما را خواهد دید!". رسول خدا فرمود: " ای ابوبکر! ما دو تن هستیم و سومینمان خداوند متعال است. محزون مباش!... حق تعالی با ماست". مشرکان بدون اینکه نگاهی به درون ببینند بازگشتند.^{۱۲۹}

خداوند متعال این واقعه را در قرآن کریم این وقعه را چنین شرح می دهد: " اگر او (حبیب) را یاری ندهید، (به یاد آورید هنگامی را که) کافران از (مکه) بیرونش کردند در حالی که یکی از دو تن (به همراه حضرت ابوبکر) بود، آن زمان که هر دو در غار (کوه ثور) بودند، خداوند متعال او را یاری داد. همان زمانی که به همراهش (ابوبکر صدیق) گفت: "انده به خود راه مده قطعاً خدا با ماست". پس خدا آرامش خود را بر پیامبر نازل کرد، و او (حبیب) را با لشکریانی (معنوی) که شما ندیدید، نیرومند ساخت، و (کفر) کافران را پست تر قرار داد، و کلمه (توحید) خداست که شعار والاتر و برتر است؛ و خدا توانای شکست ناپذیر و یگانه صاحب حکم و حکمت است".^{۱۳۰} (سوره توبه: ۴۰)

پیامبر عزیزمان و حضرت ابوبکر سه شبانه روز در این غار ماندند. عبدالله، پسر حضرت ابوبکر آنچه را که در مکه می شنید شبانه به غار آمده و به آنان خبر می داد و عامر بن فهیره، برده آزاد شده و چوپان گله نیز شبانه برای آنان شیر آورده و رد پای آنان را پاک می کرد.

پیامبر اکرم که دوشنبه شب، در شب روز چهارم از غار ثور خارج شده بود و بر شتر خود که قصوی نام داشت سوار شد. بنا به روایتی حضرت ابوبکر نیز بر پشت او سوار شد. عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقط که راه را به خوبی می شناخت نیز بر شتر دیگر سوار شدند.

سرور کائنات پیامبر اکرم (ص) در حال ترک وطن خویش مکه مکرمه بود که توسط خداوند متعال مورد مدح قرار گرفته و ارزشمندترین شهرها می باشد. شتر خود را به سوی حرم شریف برگردانده و در حای که محزون بود فرمود: "به خدا سوگند! تو بهترین مکانی هستی که توسط خداوند متعال خلق گردیده و محبوب ترین آنها در نزد پروردگار هستی! اگر مجبور نبودم تو را ترک نمی کردم. برای من هیچ سرزمینی زیباتر و محبوب تر از تو وجود ندارد. اگر قوم مرا مجبور نمی کردند، هرگز تو را ترک نکرده و خانه و کاشانه ای غیر از تو برای خود بر نمی گزیدم".

در این حین جبرئیل (ع) نازل شده و گفت: " یا رسول الله! آیا به وطن خود علاقه مندی و دلتنگ آن گشته ای؟". رسول خدا فرمود: " آری مشتاق آنم". جبرئیل با خواندن آیه ۸۵ از سوره شریف قصص به او بشارت داد که در نهایت به مکه باز خواهد گشت و بدین ترتیب خاطر او را تسلی بخشید.

در آرامش به مسافرت خود ادامه می دادند. مشرکان علی رغم جستجوهای خود نمی توانستند آنان را بیابند و خداوند متعال حبیب خود را از شر آنها محفوظ می داشت. هنگامی که پیامبر به مکانی به نام قدید رسید، در مقابل چادر زنی به نام ام معبد که سخاوت، خرد و عفت او شهره خاص و عام بود توقف کرد. آنها می خواستند که از او با پرداخت هزینه آن آذوقه، خرما و گوشت خریداری کنند. ام معبد گفت: " اگر چیزی برای خوردن داشتیم، نیازی به

^{۱۲۹} مسلم، فضائل الصحابه، ۱؛ ترمذی، تفسیر القرآن ۱۰؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۲۸؛ ابن ابی شیبیه، مصنف، VII، ۴۷۱، VIII، ۴۵۹.
^{۱۳۰} توبه: ۴۰/۹.

"(ای مکه مکرمه!)
برای من هیچ سرزمینی
زیباتر و محبوب تر از تو
وجود ندارد. اگر
قوم مرا مجبور نمی کردند،
هرگز تو را ترک نکرده
و خانه و کاشانه ای
غیر از تو برای خود
بر نمی گزیدم"

حدیث شریف

پرداخت هزینه آن نبود و بی هیچ مضایقه ای از شما پذیرایی می کردم. به دلیل قحطی و مشکلات معیشتی، هیچ چیزی بر ایمن باقی نمانده است". هنگامی که پرسیدند "آیا شیر وجود دارد؟" پاسخ داد "نه. شیر گوسفندان خشک شده است". سرور کائنات با اشاره به گوسفند ضعیفی که در کنار چادر ایستاده بود فرمود: "ای ام معبد! این گوسفند چرا به اینجا بسته شده است؟". او نیز پاسخ داد: "به علت ناتوانی و ضعف نتوانست بدنبال گوسفندان دیگر به چراگاه برود و باز ماند". هنگامی که پیامبر فرمود: "آیا شیر دارد؟ آیا اجازه شیر دوشیدن از این گوسفند را دارم؟" پاسخ داد "پدر و مادرم فدای تو باد، شیر ندارد. اما دوشیدن شیرش مانعی ندارد". رسول خدا نزد گوسفند رفته و نام خداوند متعال را بر زبان جاری کرد. پس از دعای پر برکتی، دست مبارک خود را بر پستانهای گوسفند گذارد. در این هنگام پستانهای گوسفند پرشیر گشته و شیر از آنان جاری شد. فوراً ظرفی آورده و آن را پر کردند. ابتدا از آن شیر به ام معبد داد. پس از او به حضرت ابوبکر و دیگران داد تا همگی سیر و سیراب شدند. در پایان نیز خود از آن شیر نوشید. بار دیگر با دست مبارک خود پستان گوسفند را لمس کرده و بزرگترین ظرف موجود در چادر را خواست. آن را نیز پر کرده و به ام معبد تحویل داد.

پس از اینکه آنان آنجا را ترک کردند، شوهر ام معبد آمده و ظرف شیر را دید. با شادی پرسید: "این شیر از کجا است؟". ام معبد پاسخ داد: "شخص مبارکی آمد و خانه ما را پربرکت ساخت. آنچه می بینی از همت و برکت اوست". شوهرش پرسید: "می توانی صفات و چهره او را برای من توصیف کنی؟"

ام معبد پاسخ داد: "آن شخص مبارکی که دیدم بسیار خوش اندام و خوش رو بود. در چشمانش رگ های سرخ و در صدایش ظرافت خاصی وجود داشت. مژه های مبارکش بسی بلند بود. سفیدی چشمانش بسیار سفید و مردمک چشمانش از قدرت کردگار به سیاهی سرمه بود. گیسوان سیاه و ریش پرپشتی داشت. وقتی ساکت بود شکوه و وقار خاصی داشت. هنگام سخن گفتن تبسم می کرد و سخنانش شیرینش همچون دانه های مروارید از دهانش فرو می چکید. از دور بسیار پرهیبت به نظر می رسید و وقتی نزدیک تر می آمد حالتی جذاب و شیرین به خود می گرفت. کسانی که در اطرافش بودند برای اجرای دستوراتش با دل و جان تلاش می کردند" و بدین ترتیب بسیاری از صفات او را برشمرد. شوهرش که متحیرانه به این سخنان او گوش می داد گفت: "به خدا این همان کسی است که قریش در جستجوی او هستند. اگر من او را می دیدم، سر به خدمت او نهاده و هرگز او را ترک نمی کردم". شوهر ام معبد از پی رسول خدا رفته و در دره ریم به آنان رسیده و مسلمان شد و جزو اصحاب پیامبر گردید. پس از او ام معبد نیز مسلمان گشت. بنا به روایتی آن گوسفند هجده سال زیست. از برکت سرور عالم، در این مدت توسط او امرار معاش می کردند.^{۱۳۱}

سراقه بن مالک

مشرکان دائماً در جستجوی محمد(ص) و ابوبکر بودند که مکه را به مقصد مدینه ترک کرده بودند. در صورتی که نمی توانستند آنان را بیابند، خطر بزرگی آنان را تهدید می کرد. زیرا

^{۱۳۱} ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۳۰؛ طبرانی، معجم الکبیر، ۱۷، ۴۸؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۱، ۲۶.

گمان می کردند که مسلمانان می خواهند یک "دولت اسلامی" تاسیس کرده و در مدت زمان کوتاهی آنان را از بین ببرند. از این رو، مشرکان هر آنچه که داشتند به میدان نهادند. وعده داند که برای کسانی که بتوانند پیامبر و حضرت ابوبکر را به قتل رسانده و یا اسیر کنند علاوه بر صد شتر، اموال و دارایی بی شماری خواهند بخشید. این خبر در میان قبیله بنی المدلج که سراقه بن مالک نیز بدان منسوب بود منتشر گردید.

سراقه بن مالک به ردیابی شهرت داشت. از این رو اتفاقاتی را که افتاده بود از نزدیک مد نظر قرار داد.

بنی المدلج روز سه شنبه در منطقه قدید که محل زندگی سراقه بن مالک بود گرد هم آمده بودند. سراقه بن مالک نیز در این گردهمایی حضور داشت. در این حین یکی از قریشیان پیش آمده و گفت: "ای سراقه! به خدا اندکی پیش از این قافله ای متشکل از سه چهار نفر را دیدم که به سمت ساحل پیش می رفتند. احتمالاً آنان محمد و اصحاب وی می باشند". سراقه به منظور او پی برد ولی از آنجا که پادشاه فراوانی برای این عمل در نظر گرفته شده بود، می خواست که به تنهایی از عهده این عمل برآید. از این رو نمی خواست که هیچ کس دیگری از این امر آگاه گردد. او با گفتن: "نه آن کسانی که تو دیدی فلانی و فلانی هستند. اندکی پیش از اینجا عبور کردند. ما نیز آنها را دیدیم" وانمود کرد که اتفاق مهمی نیافتاده است.

سراقی بن مالک کمی صبر کرد. بدون جلب توجه به خانه خود رفت. از غلامش خواست تا اسب و سلاح او را برداشته و در پشت دره منتظر او باشد. خودش نیز نیزه اش را برداشته و نوک آن را به سمت پایین چرخاند تا موجب جلب توجه نگردد. سوار اسبش شده و به راه افتاد و در نهایت در ادامه مسیر ردپای آنان را یافت. آنقدر به آنان نزدیک شد که حتی قادر بود صدای تلاوت قرآن توسط پیامبر را بشنود. اما رسول اکرم اصلاً توجهی به پشت سرش نداشت. وقتی حضرت ابوبکر به عقب نگاه کرد، سراقه را دید و به شدت مضطرب گشت. پیامبر اکرم همانگونه که در غار گفته بود دوباره فرمود: "**محزون نباش! خداوند متعال با ما و به همراه ماست**".

بنا به روایت بخاری، در آن هنگام که حضرت ابوبکر به پیامبر خبر داد که سواری در حال نزدیک شدن به آنان است، پیامبر (ص) دعا نمود: "**یا رب! او را از اسبش بیانداز**". بنا به روایت دیگری، هنگامی که سراقه کاملاً به آنان نزدیک شد، حضرت ابوبکر شروع به گریستن کرد. هنگامی که رسول اکرم از او دلیل گریه اش را پرسید، او پاسخ داد: "به خدا سوگند برای خویش گریه نمی کنم. از این می ترسم که آسیبی به شما برسد".

سراقه تا حدی به پیامبر نزدیک شد که بتواند به او حمله کند. گفت "ای محمد! چه کسی امروز قادر است که تو را از دست من نجات دهد! سرور کائنات پاسخ داد: "**خداوندی که جبار و قهار است از من محافظت خواهد نمود**". در این حین پاهای جلوی اسب سراقه تا زانو به زمین فرو رفتند. هنگامی که از این مشکل رهایی یافته و دوباره قصد حمله نمود، پاهای اسب بر زمین ثابت شده و از حرکت باز ماند. سراقه هر چقدر تلاش کرد نتوانست اسبش را از این وضعیت نجات دهد. دیگر کاری از دستش ساخته نبود. ناچار شروع به التماس از رسول خدا که انسانی باشفقت و مهربان بود نمود. پیامبر عزیزمان که کان کمال و اخلاق نیک و دارای اخلاق و آفرینش برتر بود این درخواست او را پذیرفت. سراقه گفت: "ای محمد! فهمیدم که از تو محافظت می شود. دعا کن تا رهایی یابم. از این به بعد هیچ آسیبی به تو نخواهم رساند. به کسانی که در جستجوی تو هستند نیز هیچ چیزی راجع به تو نخواهم گفتم". سرور کائنات گفت: "**یا رب! اگر او در سخنانش صادق است، اسبش را رهایی ده**" و خداوند متعال دعای او را پذیرفت.

" ای سراقه! گویی
اکنون تو را می بینم
در حالیکه دستبند
کسری را به دست کرده
و کمر بند او را به کمر
بسته و تاجش را
بر سر نهاده ای "

حدیث شریف

اسب سراقه بن مالک پس از این دعا توانست از گودال خارج شود. در این حین چیزی همانند دود از جایی که پای اسب در آنجا گیر کرده بود به آسمان بلند شد. سراقه شگفت زده شد و از آنچه اتفاق افتاده بود دریافت که دائما از محمد (ص) محافظت می شود. او شاهد وقایع زیادی شده بود. در نهایت گفت: " ای محمد! من سراقه بن مالک هستم. هیچ شکی نسبت به من نداشته باشید. عهد می بندم که زین پس هیچ کاری که مورد رضایت شما نباشد انجام ندهم. قومت پاداش هنگفتی برای کسانی که تو و همراهانت را دستگیر کنند در نظر گرفته اند" و آنچه را که مشرکان قریش قصد انجام آن را داشتند یک به یک برای آنان توضیح داد. حتی خواست به آنان آذوقه راه و شتر بدهد اما پیامبر نپذیرفته و فرمود: " ای سراقه! تا زمانی که تو دین اسلام را نپذیری، من شتر و گاو تو را نخواهم پذیرفت. همین کافیسست که در مورد دیدن ما به هیچ کس سخنی نگویی."

ابن سعد چنین نقل می کند: " هنگامی که سراقه به پیامبر گفت هر چه می خواهی امر بفرما، پیامبر فرمود: " در سرزمین خویش بمان و مانع از این شو که کسی به ما دست پیدا کند".

هر آنچه که خداوند متعال اراده کند، واقع می گردد. اگر خالصانه به او اعتماد کرده و در راه رضای او قدم برداشته شود، وقایع غیر منتظره به وقوع می پیوندد. سراقه که با طمع رسیدن به پاداش بزرگ همچون شیر غرانی به راه افتاده بود، اکنون تبدیل به کودکی نرم و سربه راه شده بود. خداوند متعال که بر همه چیز قادر است برای اینکه مانع آسیب سراقه به حبیبش شود، قلب سراقه را به نیکی متمایل کرده بود. قطعا خداوند متعال حبیب خود را تنها نمی گذاشت. زیرا او پیامبر بزرگواری بود که به عنوان رحمتی برای انسانها و رهنمون ساختن آنان به سعادت ابدی در دنیا و آخرت فرستاده شده بود.

پس از این واقعه سراقه از مسیری که آمده بود بازگشت. از آنچه بر سرش آمده بود نیز برای هیچ یک از کسانی که در راه با آنان روبرو شد سخنی نگفت.^{۱۳۲}

سرور کائنات می آید

پیامبر، حضرت ابوبکر، عامر بن فهیره و راهنمای آنان عبدالله بن اریقظ پس از یک هفته طی طریق در سال سیزدهم بعثت (۶۲۲ میلادی) بیستم ماه سپتامبر، اولین سال هجری، هشتم ماه ربیع الاول و در سپیده دم روز دوشنبه به روستای "قبا" رسیدند. در خانه مسلمانی به نام کلثوم بن هدم منزل گزیدند.

نخستین مهاجران قبل از آمدن رسول اکرم به مدینه، مکانی متعلق به بنی عمرو بن عوف را به محلی برای اقامه نماز تبدیل کرده بودند. رسول خدا (ص) پس از ورود به قبا این مکان را

^{۱۳۲} ابن هشام، سیرت، ۱، ۴۸۹؛ ابن ابی شیبیه، مصنف، ۱۷، ۴۲۴؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۱۱، ۳۴۶؛ طبرانی، معجم الکبیر، ۷/۱، ۱۳۳؛ ابویعلی، مسند، ۱، ۱۰۷.

وسعت بخشیده و اولین مسجد را در این مکان بنا کرد. پیامبر نمازهای خود را در مسجد قبا برگزار می کرد.

مسجد قبا در آیه ۱۰۸ از سوره شریف توبه با عبارت **"...مسجدی که برپایه تقوا بنا نهاده شده است"** مورد ستایش قرار گرفته است.^{۱۳۳}

پیامبر بیست و سوم سپتامبر را که در آن طول شب و روز مساوی می گردد، در روستای قبا گذرانید و در روز جمعه دوازدهم ربیع الاول به سوی مدینه حرکت کرده و همان روز به مدینه رسید. به هنگام نماز ظهر در وادی رانونا که در میان مدینه و قبا قرار دارد توقف کردند. رسول خدا (ص) اولین نماز جمعه خود را در این وادی خوانده و اولین خطبه خویش را نیز در همانجا نمود.^{۱۳۴} و در همان روز نیز وارد مدینه شدند (بعد ها در این مکان مسجدی به نام **مسجد جمعه** جهت یادبود اولین نماز جمعه ای که در آنجا خوانده شده بود، ساخته شد).

در این میان، حضرت علی که در مکه مانده بود در جایگاهی در کعبه شریف نشست که رسول خدا (ص) همواره در آنجا می نشست. ندا سر داد که هرکسی امانتی نزد رسول اکرم دارد بیاید و آن را بگیرد. هرکسی آمده و با دادن نشانی امانت خود را بازپس گرفت. بدین ترتیب امانات به صاحبان آنها تحویل داده شد. حضرت علی، شیر خدا به مکان تجمع کفار قریش رفت و فرمود: **"انشالله فردا راهی مدینه منوره خواهم شد، آیا چیزی برای گفتن دارید؟ تا زمانی که من اینجا هستم بگویید"**. همه آنان سر به زیر افکنده و هیچ چیزی نگفتند. به هنگام صبح حضرت علی وسایل شخصی رسول اکرم (ص) را جمع کرده و به راه افتاد. هر چند ۴-۵ نفری سد راه او شدند، با همه آنان مبارزه کرده و بر آنان غالب آمد. سپس مقداد بن اسود بر سر راهش قرار گرفت. او را نیز با یک ضربه بر زمین زده و دعوت به اسلام آوردن نمود و او نیز مسلمان گشت. دوباره با پاهای متورمی که خون از آنها می چکید به سوی رسول خدا روانه شد تا به قبا رسید. روزانه مخفی شده و شبانه با پای پیاده به این سفر ادامه می داد و در نهایت به چنان حال و روزی افتاد که دیگر توانایی حرکت به سوی پیامبر را نداشت. هنگامی که این خبر به رسول خدا رسید، شخصا تشریف آورده و با دیدن حال و روز حضرت علی دلش به حال او سوخته و عموزاده دوست داشتنی و فداکار خود را در آغوش گرفت و پاهای ظریف و نحیف او را که در راه حق متحمل هزاران هزار مشقت و سختی شده بودند را با دستان مبارک خویش مورد نوازش قرار داد و برای بهبود او دعا نمود. روایت شده است که به دلیل این فداکاری حضرت علی آیه مبارک **" و بعضی از مردم از جان خود در راه رضای خدا درگذرند"**^{۱۳۵} (سوره بقره: ۲۰۷) نازل شد.^{۱۳۶}

هنگامی که اصحاب مکرمی که از قبل به مدینه مهاجرت کرده بودند و مسلمانان مدینه، آگاه شدند که سرور کائنات از مکه به مقصد مدینه حرکت کرده است، با شوق و هیجان منتظر تشریف فرمایی ایشان بودند. به همین دلیل نیز نگهبانانی را در مناطق بیرونی مدینه منوره گماشتند تا هنگام تشریف فرمایی رسول خدا به پیشوار ایشان بروند. آنانی که در اشتیاق وصال او می سوختند همچون اشتیاقی که بیابان سوزان نسبت به آب دارد، چشم به افق دوخته و شبانه روز در انتظار ایشان بودند.

^{۱۳۳} توبه: ۱۰۸/۹.

^{۱۳۴} ابن اسحاق، ابن هشام، سیرت، II، ۱۴۶؛ ابو الفداء، البدایه والنهایه، II، طبری، تاریخ، II، ۲۵۶، ۲۵۵؛ ابو الفداء، البدایه والنهایه، III، ۲۱۳، ۲۱۴.

^{۱۳۵} بقره: ۲۰۷/۲.

^{۱۳۶} ابن اثیر، أسد الغابة، IV، ۹۶؛ حلبی، انسان العیون، II، ۲۳۳.

" و بعضی از مردم
از جان خود
در راه رضای خدا
درگذرند "

بقره: ۲۰۷

سرانجام ناگهان صدایی شنیده شد که **"دارند می آیند! دارند می آیند!.."** آنان که صدا را شنیدند، چشم ها را به سوی بیابان سوزان دوختند. آری!... آری!... آنها نیز دیدند که عیارغم آفتاب داغ و سوزان بیابان، پیامبر و همراهانش با هیبت و صلابت در حال نزدیک شدن به سوی آنان هستند. با شادی و خوشحالی بانگ برآوردند: **"مژده!...مژده!... رسول خدا می آید!... پیامبرمان می آید!... خوشحال باشید ای اهل مدینه. جشن برپا کنید! حبیب خدا می آید!... تاج سرمان می آید."** این خبر به یکباره در کوچه های مدینه منوره پیچید. هر کسی از پیر و جوان، سالخورده و بیمار، منتظر این خبر شادی بخش بودند که در نوع خود بی نظیر بود.

همه مردم مدینه با پوشیدن بهترین جامه های خود، به سرعت برای پیشواز سرور کائنات به راه افتادند. صدای تکبیر آسمان مدینه را پر کرده و اشک های شادی همچون سیلی روان بود. حزن و شادی در هم آمیخته و مدینه شاهد بهترین روز در تاریخ خویش بود. در یک طرف کسانی قرار داشتند که برای کشتن حبیب خدا که ملقب به **"امین"** بود، پاداش در نظر گرفته بودند و در طرف دیگر کسانی بودند که در راه حفاظت و مراقبت از او و همراهانش حاضر بودند که جان خویش را فدا کنند.

مردم مدینه هر چه زودتر خواهان دیدن جمال نورانی پیامبر گرامی بودند. مدینه هرگز در تاریخ خود شاهد چنین لحظه شاد و مبارکی نشده بود. این واقعه جشنی بود که تا آن زمان هرگز تجربه نشده بود

در خواست هایی همچون **"خوش آمدید ای رسول خدا!"**، لطفاً به خانه ما تشریف بیاورید" در فضا پیچیده بود. برخی از افراد سرشناس مدینه یال های قصوی را گرفته و استرحام می کردند؛ **"ای رسول خدا! به منزل ما تشریف بیاورید..."** پیامبر فرمود: **"افسار شترم را رها کنید، او مامور است. جلوی خانه هر کسی که بنشیند در آنجا خواهم ماند"**. همه به شدت هیجان زده و کنجکاو شدند که قصوی در کجا بر زمین خواهد نشست!

قصوی به سمت مدینه حرکت کرد و از در هر خانه ای که می گذشت، صاحبان آن خانه التماس می کردند: **"ای رسول خدا! به منزل ما تشریف بیاورید، به منزل ما تشریف بیاورید"**. پیامبر (ص) به آنان تبسم کرده و می فرمود: **"راه را برای شتر باز کنید! به او فرمان داده شده است که کجا بر زمین بنشیند"**. در نهایت قصوی در جلوی در مسجدالنبی کنونی زانو زد.

رسول خدا (ص) از شتر پیاده نشد. حیوان دوباره از جای برخاسته و شروع به راه رفتن کرد. دوباره در جای قبلی بر زانو زد و دیگر از جای خود بلند نشد. پس از آن پیامبر از پشت قصوی پیاده شده و فرمود: **"انشا الله که در اینجا منزل خواهیم کرد"** و **"این ملک متعلق به چه کسی است؟"** پاسخ دادند **"متعلق به سهیل و سهل فرزندان عمر می باشد"**. این دوپسر یتیم بودند. پیامبر پرسید: **"منزل کدام یک از خویشاوندانمان به اینجا نزدیک تر است؟"** زیرا مادر جد پیامبر عبدالمطلب از قبیله بنی نجار بود. خالد بن زید ابو ایوب انصاری با شادمانی گفت: **"ای رسول خدا! خانه من نزدیک است. اینجا خانه من است و این هم در ورودی آن است"** و

با هیجان به خانه خود اشاره کرد. بار شتر را خالی کرده و به پیامبر را به خانه خویش دعوت کرد.^{۱۳۷} مسلمانان مدینه و مهاجران از مهاجرت پیامبر بسیار شادمان بودند. این سال سنة الاذن نامیده می شود. تاج سر عالمیان و شفای قلوب، حضرت محمد (ص) به هنگام هجرت پنجاه و سه ساله بود.

چه خواهد شد احوال من

چه خواهد شد احوال من یا رسول الله؟
می سوزد جان و تنم یا رسول الله

همانند آتش و بخار لرزان
از عشق تو بی تاب می شوم یا رسول الله

دیرزمانیست که از حسرت هجران تو
می سوزم و آب می شوم یا رسول الله

از خاکی که قدم بر آن نهاده ای گل شکوفا می شود
من خار آن گلم یا رسول الله

ابو ایوب الانصاری (رضی)

عصر مدینه منوره

با هجرت پیامبر گرامی به مدینه در سال سیزدهم بعثت، دوازدهم ربیع الاول و در سال ۶۲۲ میلادی، عصر مدینه منوره که ده سال به طول انجامید، آغاز گردید.

هنگامی که پیامبر به خانه خالد بن زید ابو ایوب الانصاری تشریف برد، طبقه پایین خانه را ترجیح داده و در آنجا مستقر شد.^{۱۳۸} به این ترتیب، افتخار میزبانی از سرور کائنات نصیب این شخص شد.

خالد چنین نقل می کند: "وقتی رسول خدا به خانه من تشریف آورد، ترجیح داد که در طبقه پایین خانه ساکن شود. ما نیز در طبقه بالا ساکن بودیم و از این امر بسیار ناراحت بودیم. روزی به ایشان گفتم: "پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! دلم راضی نمی شود و نمی توانم قبول کنم که شما در طبقه پایین خانه بمانید و ما در طبقه بالا."

این امر مرا بسیار می آزارد. لطفا اجازه دهید که ما در طبقه پایین زندگی کنیم و شما به طبقه بالا تشریف ببرید. پیامبر فرمود: "ای ابو ایوب! زندگی در طبقه پایین برای ما بهتر و راحت تر است". ایشان با این اندیشه که دیدار با کسانی که برای ملاقاتشان می آیند در طبقه پایین راحت تر خواهد بود، طبقه پایین را ترجیح دادند و ما نیز در طبقه بالا زندگی کردیم. روزی کوزه آمان شکست و از ترس اینکه مبادا قطره ای آب بر روی رسول خدا ریخته و آسایش ایشان را سلب کند، من و همسر من بی درنگ تنها لحاف مخملی را که داشتیم روی آن افکندیم."

ابو ایوب انصاری از ماندن در طبقه بالا بسیار ناخرسند بود. در نهایت رسول خدا را به طبقه بالا فرستاده و خود در طبقه پایین ساکن شد. ابو ایوب انصاری چنین نقل می کند: "هر روز برای رسول خدا غذای شب آماده کرده و می فرستادیم. هنگامی که باقی مانده آن را برای ما می فرستاد، من و همسر من ام ایوب قسمت هایی را که رسول الله لمس کرده بودند یافته و از آن قسمت ها می خوردیم و از آن برکت می یافتیم."

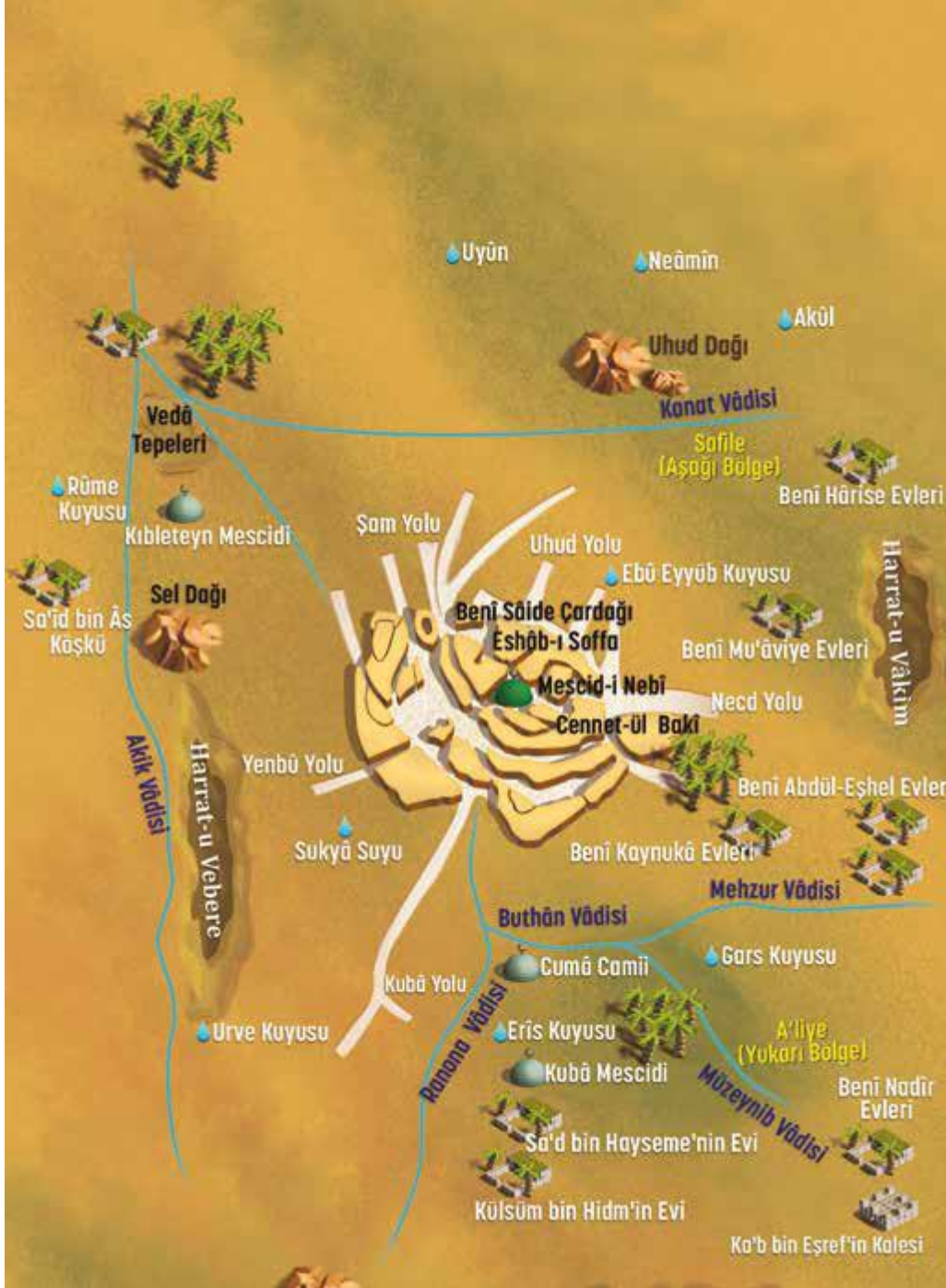
شبی باز هم پیامبر غذایی را که با سیر و یا پیاز پخته بودیم پس فرستاد، هنگامی که آن را دست نخورده یافتیم با نارضایتی نزد او رفتیم. گفتم: "پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! غذای خود را دست نخورده پس فرستاده اید، در حالیکه من و ام ایوب با خوردن غذا از قسمت هایی که دست مبارک شما به آن خورده است، برکت می یافتیم". رسول خدا (ص) فرمود: "در این غذا بوی خاصی حس کردم. از این رو از خوردن آن امتناع ورزیدم. من کسی هستم که با ملائکه سخن می گویم."

پرسیدم آیا این غذا حرام است؟ پاسخ دادند: "نه! اما من بوی آن را نپسندیدم". گفتم: "آنچه را که شما نمی پسندید، من نیز نمی پسندم!" پیامبر فرمود: "شما آن غذا را بخورید". پس از آن ما آن غذا را خوردیم و دیگر با آن سبزی برای رسول خدا غذا طبخ نکردیم.

"راه را برای شتر باز کنید! به او فرمان داده شده است که کجا بر زمین بنشیند"

حدیث شریف

مدینه منوره و اطراف آن



"یا رب! همانگونه
 که مکه را دوست
 می داشتیم، عشق به مدینه
 را نیز در قلبمان جای ده،
 کاری کن که مدینه
 را بیش از مکه
 دوست بداریم
 پیمانه ها و ترازو های
 ما را برکت ده.
 شهر مدینه را برای
 ما ایمن بفرما
 و آب و هوای آن را
 مطلوب و دلپذیر
 بگردان"

حدیث شریف

بار دیگری غذای کافی برای رسول خدا و ابوبکر غذا آماده کرده و به حضورشان بردم. رسول خدا فرمود: "ای ایوب! سی تن از اشراف انصار را دعوت کن". هنگامی که من در اندیشه ناکافی بودن غذا و اینکه احتمالاً پیامبر مقدار غذا را زیاد گمان کرده است بودم، پیامبر دوباره فرمود: "ای ایوب! سی تن از اشراف انصار را دعوت کن". در حالیکه غرق در افکار بودم، سی تن از اشراف را دعوت کردم و آنان نیز آمدند. از آن غذا خورده و سیر گشتند. کسانی که که آمده بودند با فهمیدن اینکه این یک معجزه است، ایمانشان قوی تر گشته و بار دیگر بیعت نمودند.

پس از اینکه این اصحاب برگزیده رفتند، پیامبر فرمود: "شصت تن را دعوت کن". من وقتی دیدم که مقدار این غذا به دلیل معجزه کم نمی شود، با خوشحالی شصت تن را به حضور رسول الله فرا خواندم. همگی آمده و از آن غذا خوردند و معجزه پیامبر را تصدیق کرده و بازگشتند. پس از آن فرمود: "نود تن از انصار را دعوت کن". دعوت کردم و آنان نیز آمدند. به دستور رسول خدا ده ها تن آمده و از آن سفره غذا خوردند و همگی این معجزه بزرگ را دیده و رفتند. به این ترتیب صد و هشتاد تن از آن غذا خوردند در حالیکه غذا همان اندازه بود که من نزد آنان برده بودم و گویی اصلاً دست نخورده بود.^{۱۳۹}

عقد اخوت میان انصار و مهاجران

پیامبر (ص) مهاجرانی را که برای ایجاد یک پیوند قوی به مدینه منوره مهاجرت کرده بودند و انصاری را که آنان را در خانه های خویش مهمان کرده بودند پیمان برادری منعقد کرد. حضرت علی که آخرین نفر بود با این اندیشه که فراموش شده است پرسید: "یا رسول الله! آیا مرا فراموش کرده اید؟". سرور کائنات فرمود: "تو در دنیا و آخرت برادر من هستی". این برادری مبتنی بر همبستگی مادی و معنوی بود. به این ترتیب، غم دوری از خانه و کاشانه و اقوامشان اندکی کاهش می یافت. ذاتا مسلمانان مدینه آغوش خود را برای مهاجرانی که جهت حفظ دین خود و گسترش آن وطن خویش را ترک کرده بودند، باز کرده و آنان را مهمان خانه های خویش ساخته بودند و در راه یاری به آنان از هیچ تلاشی دریغ نمی کردند. این پیمان برادری پیوند میان آنان را بیش از پیش مستحکم تر ساخت. رسول خدا بین هر مهاجر با انصاری که بیش از همه با او سازگارتر بود عقد اخوت بست. این پیمان برادری در حدی بود که آنان حتی حاضر بودند دارایی هایی را که از پدرانشان به ارث برده اند، با یکدیگر تقسیم کنند.^{۱۴۰}

هر یک از اهالی مدینه تمامی دارایی های خود و هر آنچه که از زمین، باغ، خانه و اموال داشتند را نصف کرده و با خوشحالی آن را به برادر مهاجر خود می بخشید. عبدالرحمن بن عوف، یکی از مهاجران چنین نقل می کند: "هنگامی که ما به مدینه مهاجرت کردیم، رسول خدا بین من و سعد بن ربیع عقد اخوت بست. پس از آن برادرم سعد به من چنین گفت: "ای

^{۱۳۹} قاضی عیاض، شفاء شریف، ۲۸۹.

^{۱۴۰} ابن سعد، طبقات، ۱؛ ابن کثیر، بدایه، ۱۱۱، ۲۲۶-۲۲۹؛ بلاذری، انساب، ۱، ۲۷۰-۲۷۱.

برادرم عبدالرحمن! من از نظر مال و ثروت متمول ترین مسلمان مدینه هستم. اموال خود را به دوبرخس تقسم کردم. نیمی از آن به تو تعلق دارد." من نیز به او گفتم: "خداوند دارایی هایت را خیر و برکت دهد. من به مال و اموال احتیاجی ندارم. فقط کافی است مرا به بازاری که از آن خرید و فروش می کنید ببری".

چنین فداکاری فقط از طریق عقد اخوت اسلامی امکان پذیر بود. از زمان حضرت آدم تا این زمان مهاجرت های زیادی به وقوع پیوسته بود. اما هرگز چنین مهاجرت پرمعنی و والایی؛ چنین پیوند نزدیک و صمیمانه ای بین اتباع خارجی و مردم محلی صورت نگرفته بود. خداوند متعال می فرماید: "به حقیقت مؤمنان همه برادر یکدیگرند"^{۱۰۱} (سوره حجرات: ۱۰)، این آیه اشاره می کند که عشق و اخلاص واقعی از طریق ایمان و اعتقاد حاصل می شود نه سود مادی. این احوال اصحاب مکرم بسته به یک سخن رسول خدا (ص) بود. فیض و برکت در قلب پیامبر اکرم (ص) همچون دریای بیکرانی بود که بر قلب های اصحاب مکرم جریان می یافت و در نتیجه آنان با از خود گذشتگی بی مانندی به یکدیگر عشق ورزیده و برادرانشان را بر خود ترجیح می دادند.

انصار و مهاجران در این مرکز جدید اسلام عهد کردند که پا به پای یکدیگر برای استحکام هر چه بیشتر دین اسلام گام برداشته و برای رسیدن به مرتبه شهادت از هیچ فداکاری دریغ نکنند. بدین ترتیب، پیامبر رسول خدا گرد آمده و با رعایت اصول دین، یک نظام جدید و یک زندگی سعادت‌مندانانه را پایه ریزی می کردند. اکنون دین اسلام اولین گام خود را در راه تبدیل شدن به یک "دولت اسلامی" برداشته بود. مدینه منوره نیز به مهد و مرکز دین مبین اسلام مبدل گشته بود.

به غیر از اصحاب مکرم در اسلام، مسیحیان، یهودیان و مشرکانی وجود داشتند که بت ها را پرستش می کردند. قبایل یهودی شامل سه قوم بنی قینقاع، بنی قریظه و بنی نظیر بودند. این اقوام به شدت نسبت به اسلام و به خصوص پیامبر (ص) دشمنی می ورزیدند.

در همین حال، مشرکان مکه نیز بسته شدن عقد اخوت میان یاران پیامبر جهت تحکیم پیوند آنان در مدینه را تهدید بزرگی برای خویش به شمار می آوردند. زیرا چنانچه نمی توانستند در مدت زمان کوتاهی چاره ای برای این امر بیاندیشند، مسلمانان ممکن بود قدرتمند تر شده و به مکه حمله کنند و زمین، خانه و اموالی را که ترک کرده بودند بازپس بگیرند. مشرکان مکه با این اندیشه، برای مسلمانان مدینه نامه های تهدید آمیز می فرستادند. در یکی از این نامه ها نوشته شده بود: "قطعا در میان قبایل عربی که با ما دشمنی دارند، هیچ یک به اندازه شما موجبات خشم و غضب ما را فراهم نکرده است. زیرا به جای اینکه مردی را که از قبیله ماست به ما تحویل دهید، او را یاری رسانده و از او محافظت نمودید. این یک اشتباه بزرگ برای شماست. لطفا در کار ما دخالت نکرده و او را به ما تحویل دهید. اگر رفتار و حرکات او بهبود یافت، ما بیش از همه خوشحال خواهیم شد، در غیر اینصورت نیز، برماست که او را اصلاح کنیم".

کعب بن مالک در جواب این نامه، نامه بسیار زیبایی در مدح پیامبر نوشت.

مشرکان مکه برای مشرکان مدینه نیز به همین صورت نامه های تهدید آمیز می فرستادند. آنان را نیز با گفتن: "اگر مردی را که از ماست از شهر خود اخراج نکرده و یا به قتل نرسانید، به شما حمله کرده و شما را خواهیم کشت و زنانتان را نیز به خدمت خویش در خواهیم آورد" تهدید می کردند.

از این رو مشرکان مدینه گرد منافقی به نام عبدالله بن ابی جمع شده و تصمیم گرفتند تا از هر فرصتی برای آسیب رساندن به پیامبر استفاده کنند.

هنگامی که مسلمانان از این امر باخبر شدند، اطراف او را احاطه کرده و برای محافظت از او تمام تلاش خود را به خرج دادند. شب ها نه می توانستند از خانه خارج شوند و نه می توانستند آسوده بخوابند. ابی بن کعب نقل می کند: " هنگامی که رسول خدا و اصحابش به مدینه منوره تشریف آوردند، مسلمانان دشمنی قبایل عرب مشرک را برانگیختند. یاران رسول خدا مسلحانه تا صبح نگهبانی می دادند".

اصحاب مکرم متحد گشته و در شرایط خطرناک با تمام وجود به یاری برادران مسلمان خود می شتافتند و پیامبر گرامی در رأس آنان قرار داشتند. رسول خدا همانگونه که در تمامی خصایل نیک بردیگران برتری داشتند، در شجاعت نیز در رأس اصحاب خود بودند. در هر ساعتی از شب که باشد، چنانچه فریادی به گوش می رسید، پیش از اینکه کسی به آنجا برسد پیامبر همچون رعدی با اسب خویش به آنجا شتافته و به اصحاب خود خبر می داد که جای هیچ نگرانی وجود ندارد و موجب تسلی خاطر آنان می گشت.

باز هم ماه میلاد

سرور دو جهان فرا رسید

باز هم ماه میلاد

کان علم و معرفت فرا رسید

پیش آید آنکه خواهان شفاعت است

و آنکه او را دوست می دارد به سعادت دست یابد

باز هم ماه میلاد

آن صاحب خلق حسن فرا رسید

بدر الدجی شمس الضحی

داد آن گلستان را خدا

باز هم ماه میلاد

حبیب حق تعالی مصطفی فرا رسید

آن منبع عشق و صفا

آن موجب راحتی جان و تن

آن مخزن سر خدا فرا رسید

باز هم ماه میلادش فرا رسید

" ای علی! تو

هم در دنیا و هم در

آخرت برادر من

هستی. "

حدیث شریف

عجب مدار اگر خدایی مورد علاقه کسی نباشد
زیرا که او به مطلوب خود دست یافته است
باز هم ماه میلاد
فخر جهان، خیر بشر فرا رسید



چشم انداز قدیمی از شهر مدینه



مسجدالنبی / مدینه منوره

ملکی که قصوی، شتر پیامبر هنگام مهاجرت رسول خدا به مدینه در مقابل آن به زمین نشست.

" به حقیقت مؤمنان

همه برادر

یکدیگرند. "

حجرات: ۱۰

پیامبر با خرید این ملک مسجدی در آن بنا نهاد. وی در اتاق مجاور این مسجد دار فانی را وداع گفت و مقبره مبارکش نیز در همین اتاق ساخته شده است.

بعدها حضرت ابوبکر و حضرت عمر (رضی) نیز در این اتاق دفن شدند. روایت شده است که در فضای باقی مانده در این اتاق که حضرت عیسی دفن خواهد شد.

تعلیم اصحاب مکرم

مسجدالنبی

اولین چیزی که پیامبر (ص) پس از تشریف فرمایی به مدینه قصد انجام آن را داشت تعلیم اصحاب خود و ساخت مسجدی جهت برگزاری نماز جماعت بود. در این اثنا، جبرئیل نازل شده و گفت: " ای رسول خدا! خداوند متعال دستور داد بیت (مسجدی) از جنس سنگ و آجر بنا کنی". رسول اکرم می خواست ملکی را که شترش قصوی به هنگام ورود به مدینه در آنجا زانو زده بود از صاحبان آن خریداری کند. صاحبان زمین با گفتن: " ای رسول خدا! ما مزد این ملک را فقط از حق تعالی خواهیم ستاند. ما این ملک را در راه خدا به شما هدیه می کنیم" خواستند که زمین را به رسول خدا ببخشند. با این حال پیامبر از پذیرفتن آن خودداری کرده و مبلغ زیادی در ازای بهای آن پرداخت کرد.^{۱۴۲}

از یک طرف کارهای تسطیح و رفع ناهمواری های زمین در حال انجام بود و از طرف دیگر خشت ها بریده شده و سنگ ها به محل بنا کشیده می شدند. اولین سنگ بنای مسجد توسط دستان مبارک محمد مصطفی (ص) در جای آن نهاده شد. سپس فرمود: " ابوبکر سنگ خود را در کنار سنگ من بگذارد! عمر سنگ خود را در کنار سنگ ابوبکر بگذارد! عثمان سنگش را در کنار سنگ عمر بگذارد و علی نیز سنگ خویش را در کنار سنگ عثمان قرار دهد!". پس از اینکه دستوراتش اجرا شد، به اصحاب خویش فرمود: " شما نیز سنگ های خود را در جای آن قرار دهید" و آنان نیز شروع به چیدن سنگ ها کردند.

تمامی اصحاب مکرم و در رأس آنان پیامبر اکرم در ساخت مسجد بی وقفه کار می کردند. در پشت مبارک خود سنگ و خشت حمل می کردند. پی ساختمان را تا یک و نیم متر با سنگ ساخته و روی آنها خشت چیدند. روزی رسول خدا (ص) باری از خشت را بر پشت خویش حمل می کرد. یکی از اصحابش به حضورش آمده و با احترام گفت: " ای رسول خدا! آیا اجازه می دهید این بار خشت را من حمل کنم؟". خاتم الانبیا با نزاکت بیشتری فرمود که خود بیش از همه به کسب ثواب محتاج است و از دادن بار خشت به او خودداری کرد. به او نیز توصیه کرد که با خود سنگ حمل کند.

رسول خدا یکی از کسانی بود که در انشاء مسجد النبی بیش از همه نقش داشت. بزرگترین تکه سنگها را در حالی که نفس مبارکش تنگ می شد نزد بنا ها حمل می کرد. پیامبرضمن حمل این سنگ ها و خشت ها، به اصحابش ارزش کاری را که در حال انجام آن بودند و نعمت هایی را که در انتظارشان بود مژده داده و آنان را ترغیب می کرد که تمام سعی خود را بکنند.

مسلمانان با مشاهده این غیرت و حمیت پیامبر، با دل و جان کار می کردند. حتی عمار بن یاسر در حالیکه هر کسی تنها یک خشت حمل می کرد، او دو خشت بر می داشت؛ یکی برای پیامبر و دیگری برای خود. هنگامی که پیامبر این وضعیت او را دید نزدش آمده و با دست مبارک خویش را بر شانه او زده و فرمود: "ای پسر سمیه! اجر تو دو برابر اجر دیگران است".

ساخت دیوار های مسجد در مدت زمان کوتاهی پایان یافت و سقف آن ساخته شد. اتاق های بنا به عادات اعراب از شاخه های نخل ساخته شده و روی آنها با نمد پوشیده شده بود. از درها فقط پرده ای آویزان بود. اتاق ها در ضلع جنوب شرقی و شمال مسجد قرار داشتند. در بیشتر آنها به مسجد باز می شد. ارتفاع سقف از قد یک انسان متوسط یک وجب بیشتر بود. در بین اتاق های حضرت فاطمه و حضرت آیشه دری وجود داشت. به علاوه در مجاورت مسجد دو اتاق برای رسول خدا ساخته شد. سقف این اتاق ها نیز با تنه و شاخه های درخت خرما پوشانیده شد. در طول زمان تعداد این اتاق ها به نه اتاق افزایش یافت. پس از اتمام ساخت مسجد، پیامبر از خانه خالد بن زید به خانه ای که برای او ساخته شده بود نقل مکان کرد.^{۱۴۳}

یا رسول الله!

آنچه دائما عشاق را شیدا و مفتون می سازد
طلعت توست یا رسول الله
آنچه صبح و شام موجب رنج و اندوه است
حسرت دیدار توست یا رسول الله

روز و شبم را ناله آه و فغان ساخته
از آتش حسرت زیانم را سوزانده
دم به دم چشمانم را گریان ساخته
غم فراق تو یا رسول الله

آن لطف کردگاری که نصیب صوفیان گشته
آن شادی و شوق اولیاء
آن رفعت شاهانه انبیا
از دولت توست یا رسول الله

بر من غریب آواره رحمی بنما
بر من گناهکار روسیاه رحمی بنما
زیرا که شفقت بر بیکس و بیچاره
از عادات توست ای رسول خدا

" اگر (حنانه) را
نوازش نمی کردم
از غم و حسرت دوری
من تا روز قیامت
به گریه و زاری
ادامه می داد. "

حدیث شریف

الشفیع المذنبین نور احد
نسوحی بنده توست او را ترد مکن
از در لطفت کرمی بنما و او را رد مکن
زیرا که او از امت توست یا رسول الله

نسوحی اسکوداری

نالۀ تنه درخت خرما

در محوطه مسجد النبی یک تنه درخت خرما قرار داشت. پیامبر در روز های جمعه با تکیه بر این تنه که **حنانه** نامیده می شد خطبه ایراد می کرد. بعدها برای آن منبری ساختند که دارای سه پله بود. رسول خدا و اصحاب مکرم در یک روز جمعه در مسجدالنبی گرد هم جمع شده بودند. هنگامی که پیامبر جهت ایراد خطبه از منبر جدید بالا رفت، تنه خشکیده درخت خرمایی که پیامبر قبلا به آن تکیه می داد با صدای بلندی که برای همه قابل شنیدن بود و همانند صدای ناله شتر آبستنی بود، شروع به گریه و زاری کرد.

همه اصحاب مکرم در حیرت و شگفتی به این صدا گوش کردند اما صدا به هیچ وجه قطع نمی شد. در پی این واقعه، پیامبر از منبر پایین آمده و با دست های مبارک خویش تنه آن درخت را نوازش کرد و در این حین صدای گریه و زاری قطع شد. اصحاب مکرم که شاهد این عشق و محبت این تنه درخت خرما نسبت به پیامبر بودند، نتوانستند جلوی اشک خود را بگیرند.

انس بن مالک در مورد این واقعه چنین می گوید: " حتی مسجد نیز از صدای او به لرزه در آمد". ابن ابی وداعه نیز می گوید: " تنه درخت خرما شکاف برداشته و از جای خود حرکت کرد. رسول خدا آمده و با دست های مبارک خویش تنه آن درخت را لمس کرد و پس از آن صدای درخت قطع شد".

پیامبر (ص) فرمود: " قسم به پروردگاری که هستیم در ید قدرت اوست، اگر آن را نوازش نمی کردم از غم و حسرت دوری من تا روز قیامت به گریه و زاری ادامه می داد".

در روایت دیگری چنین نقل شده است: رسول خدا رو به تنه خشکیده درخت خرما کرده و فرمود: " اگر بخواهی تو را به باغی که متعلق به آن هستی بر می گردانم تا دوباره شاخ و برگ داده و همانند قبل شوی. و یا اگر بخواهی تو را در بهشت می کارم تا دوستان خداوند

از میوه هایت بخورند". رسول خدا به او گوش فرا داده و چنین شنید: "مرا در بهشت بکار تا دوستان خداوند از میوه هایم تناول کنند و همچنین در جایی باشم که پیر و فرسوده نشوم". همراهان پیامبر نیز این گفته ها را شنیدند. سپس پیامبر به او و پاسخ داد: "خواستہ ات را به جا خواهم آورد". سپس رو به سوی اصحابش کرده و فرمود: "او دار باقی را به دار فانی (این دنیا) ترجیح داد". سپس به دستور پیامبر تنه آن درخت دفن شد.^{۱۴۴}

ورود اعضای خانواده به مدینه

هنگامی که سرور عالم رسول خدا (ص) و حضرت ابوبکر به مدینه مهاجرت کردند، فرزندان خویش را در مکه ترک کرده بودند. در حدیث شریفی که توسط امام بخاری روایت می شود، حضرت عایشه چنین فرموده است؛ رسول خدا به من فرمود: "ای عایشه! تو در رویا دو بار به من نشان داده شدی. گمان می کنم که من تصویر تو را بر تکه پارچه ابریشمی سبزرنگی دیده بودم و به من گفته شده بود: "صاحب این عکس همسر آینده توست". پس از این رویا (یکسال پس از وفات حضرت خدیجه) پیامبر و حضرت عایشه در مکه عقد کردند. اما مراسم عروسی برگزار نشده بود. حضرت عایشه این موضوع را چنین بیان می کند: "هنگامی که رسول خدا به مدینه مهاجرت کرد، ما و دخترانش در مکه باقی مانده بودیم. پس از ورود به مدینه زید بن حارثه را که از بردگی آزاد کرده بود و ابو رافع را به همراه دو شتر و ۵۰۰ درهم جهت خرید مایحتاج به دنبال ما فرستاد. پدرم نیز به عبدالله بن اریقظ دستور داد که به همراه دو سه شتر به آنان بپیوندد و با نوشتن نامه ای به برادرم عبدالله دستور داد که مادرم، من و خواهرم اسماء را سوار شتر کرده و بفرستد. من، مادرم ام رومان و از دختران رسول خدا حضرت فاطمه الزهرا و ام کلثوم، همسرش سوده و ام ایمن و ام اسامه به همراه هم رهسپار شدیم. هنگامی که به قدید رسیدیم زید با ۵۰۰ درهم سه شتر دیگر خریداری کرد. طلحه بن عبیدالله نیز به قافله پیوست. هنگامی که از منا به مکانی به نام بید رسیدیم، شتر من فرار کرد. من داخل محمل بودم مادرم نیز نزد من بود. مادرم سراسیمه می گفت: "وای دختر بیچاره ام! وای عروس تیره بخت". خداوند متعال شترمان را آرام کرد و ما رهایی یافتیم. بالاخره به مدینه رسیدیم. من به همراه افراد خانواده ام از شتر پیاده شدم. اعضای خانواده رسول خدا در مقابل اتاق هایشان از شتر پیاده شدند". حضرت عایشه برای مدتی در خانه پدرش حضرت ابوبکر اقامت نمود. مراسم عروسی اش با پیامبر پس از جنگ بدر برگزار شد.

چه خوشبخت است آن کسی که
آنچه می خواند قرآن کریم باشد!
به هنگام شنیدن اذان و اقامه
قلبش سرشار از ایمان شود.

اذان محمدی

^{۱۴۴} ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۳۹؛ قاضی عیاض، شفاء شریف، ۳۰۰-۳۰۱.

" و هنگامی که به وسیله اذان، به نماز می‌خوانید، آن را به مسخره و بازی می‌گیرند، زیرا آنان مردمی بی‌خرد و نادانند "

مانده: ۵۸

پس از ساخته شدن مسجدالنبی، هیچ روشی برای اطلاع رسانی به هنگام فرا رسیدن وقت نماز و فرا خواندن مسلمانان به مسجد وجود نداشت. فقط گفته می‌شد "الصلاة جامعة" (بشتابید به سوی نماز).

روزی پیامبر در مورد اینکه چگونه می‌توانند به هنگام وقت نماز مسلمانان را به مسجد دعوت کنند با اصحاب خود به مشورت پرداخت. برخی گفتند به هنگام وقت نماز همانند نصاری ناقوس بنوازیم؛ برخی پیشنهاد کردند همانند یهودیان شیپور نواخته شود. برخی دیگر نیز گفتند "به هنگام وقت نماز آتش برافروخته و آن را بالا ببریم". رسول خدا هیچ یک از این پیشنهادات را نپذیرفت.^{۱۴۵}

عبدالله بن زید بن ثعلبه و حضرت عمر در خواب دیدند که اذان خوانده می‌شود. عبدالله نزد پیامبر آمده و رویای خویش را به شرح زیر توضیح داد:

"شخصی را دیدم که شال و لنگ سبز رنگی به خود بسته و در دستش زنگی بود. از او پرسیدم: "آیا زنگی را که در دست داری را می‌فروشی؟" از من پرسید: "برای چه آن را می‌خواهی؟". هنگامی که پاسخ دادم "برای آگاه کردن از وقت نماز آن را به صدا در خواهم آورد"، گفت "من روش نیکوتری به تو خواهم آموخت و رو به قبله کرده و با صدای بلند شروع به خواندن "الله اکبر، الله اکبر...". کرد. پس از اتمام آن نیز گفت "هنگامی که برای ادای نماز برمی‌خیزی" دوباره اذان را خوانده و به انتهای آن "قد قامت الصلاة" را اضافه نمود.

در پی این امر رسول خدا فرمود: "این یک رویای صادقه است. این کلمات را به بلال نیز بیاموز تا آن را بخواند". این جملات اذان نامیده شدند.^{۱۴۶}

بلال نیز از بام بلندی در نزدیکی مسجدالنبی بالا رفت و اولین اذان را با جملاتی که فرا گرفته بود خواند.

حضرت عمر با شنیدن صدای اذان با سرعت نزد رسول خدا آمده و گفت که کلماتی که بلال خوانده دقیقاً همان کلماتی است که او در رویای خود دیده است. آن شب برخی از اصحاب مکرم نیز همین خواب را دیده بودند. در همین حین، آیه ۹ سوره جمعه نازل گشت.

یک روز صبح بلال حبشی به هنگام نماز صبح در مقابل در خانه پیامبر دو بار "الصلاة خیر من النوم" را خواند. این جمله مورد پسند پیامبر قرار گرفت و فرمود: "بلال این چه جمله زیباییست! این جمله را نیز به هنگام اذان صبح بخوان". بدین ترتیب، این جمله نیز به اذان صبح اضافه شد.

^{۱۴۵} ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۴۷، طبرانیف معجم الکبیر، XII، ۲۸۷؛ ابویعلی، مسند، IX، ۳۷۸.

^{۱۴۶} ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۴۷.

بلال حبشی که تا زمان وفات پیامبر اذان می خواند دارای صدایی بم، زیبا و بسیار تاثیر گذار بود. هنگامی که او شروع به اذان خواندن می کرد همگی با عشق و اشتیاق به صدای او گوش فرا می دادند و از خود بیخود می شدند. صدای اذان او هرکسی را به گریه و ا می داشت.

این امر که اصحاب مکرم به هنگام نماز یکدیگر را با صدای اذان به مسجد دعوت می کردند، موجب شگفتی مشرکان و یهودیان مدینه شده بود. هنگام خوانده شدن اذان آن را به استهزاء گرفته و به آن می خندیدند. خداوند متعال در برابر این استهزاء آنان در قرآن کریم می فرماید: "و هنگامی که به وسیله اذان، به نماز می خوانید، آن را به مسخره و بازی می گیرند، زیرا آنان مردمی بی خرد و نادانند"^{۱۴۷} (سوره مائده: ۵۸)

آن موذن ندا بر آورد و اقامه را خواند
رو به سوی قبله کرده و نیت نمود

اهل ایمان به محض شنیدن، با احترام به آن گوش فرا دادند
سپس به نماز ایستاده و بندگی پروردگار را کردند

اصحاب صُفّه

پیامبر بر دیوار شمالی مسجدالنبی با شاخه های درخت نخل یک سایبان ایجاد کرد. و دستور داد آن دسته از اصحاب مجردش که از مکه مهاجرت کرده و صاحب هیچ دارایی و ملکی نبودند، در آنجا سکنی گزینند.^{۱۴۸} این اصحاب مجرد پیامبر و تهیدستان انصار و مهاجر در زیر این ایوان بزرگی که صُفّه نامیده می شد و در نزدیکی مسجد النبّی قرار داشت اقامت کرده و مشغول تحصیل و تعلیم علم بودند. تعداد آنان بین ده تا چهارصد نفر بود. بیشتر اوقات این تعداد به هفتاد نفر می رسید. این اصحاب هرگز همواره نزد رسول خدا بوده و به تمامی صحبت های ایشان گوش فرا می دادند. شب و روز قرآن تلاوت می کردند، به فراگیری علم می پرداختند و احادیث شریف را از بر می کردند. بیشتر روزها را روزه می گرفتند و لحظه ای از طاعت و عبادت غافل نمی شدند.

افرادی که در این مکان تعلیم می دیدند به سوی قبایلی که تازه به اسلام گرویده بودند فرستاده می شدند و به آنان قرآن کریم و سنت شریف یعنی، دین اسلام را می آموختند. این اصحاب دارای فضایل بی شماری بوده و یک لشکر عظیم عرفانی بودند. پیامبر به آنان بسیار محبت می ورزید، با آنان به صحبت می نشست و به همراه آنان غذا می خورد. به گروهی که در این مکان زندگی می کردند، اصحاب صُفّه گفته می شد.

روزی رسول اکرم نظری به اصحاب صُفّه افکنده و در این اندیشه فرو رفت که آنان چقدر فقیر هستند. با وجود این شرایط آنان با آسودگی خاطر به عبادت می پرداختند. پیامبر به آنان لطف نموده و فرمود: "ای اصحاب صُفّه! مژده باد بر شما. اگر در میان امت من کسی باشد که از شرایط سختی که شما در آن قرار دارید راضی باشد، بی شک آن شخص از دوستان من است."

^{۱۴۷} مائده: ۵۸/۵.

^{۱۴۸} احمد بن حنبل، مسند، III، ۲۳۵، ابن سعد، طبقات، I، ۲۵۵.

" ای اصحاب صفة!
مژده باد بر شما.
اگر در میان امت من
کسی باشد که از
شرایط سختی که
شما در آن قرار دارید
راضی باشد،
بی شک آن شخص
از دوستان من است "

حدیث شریف

رسول اکرم (ص) تلاش می کرد قبل از همه احتیاجات این اصحاب برجسته خود را تامین کند و سپس مایحتاج خانواده خویش را فراهم سازد. ابو حریره چنین شرح می دهد: " سوگند به پروردگاری که غیر از او الهی نیست، من گاهی برای رفع گرسنگی شکم خویش را بر زمین می فشردم و یا سنگی را از زمین برداشته و بر آن فشار می دادم. روزی من دوباره در چنین شرایطی بودم و در مسیری نشسته بودم که رسول الله از آن عبور کرده و به مسجد می رفت. در همین حین، سرور دو جهان که به عنوان رحمت برای عالمیان فرستاده شده است، در حالیکه نور می افشاند نزد من آمد. از حالم آگاه گشته و با تبسم فرمود: " ای ابوحریره! " گفتم " بفرما بید یا رسول الله که جانم فدای شما باد! ". فرمود: " همراه من بیا ". بلافاصله از پشت سرش به را افتادم. وارد خانه خویش شد. در خانه یک لیوان شیر وجود داشت. فرمود " نزد اصحاب صفة برو و آنان را اینجا بیاور ". در حالیکه برای فرا خواندن آنان می رفتم با خود اندیشیدم: " یک لیوان شیر چگونه می تواند برای همه اصحاب صفة کافی باشد؟ به آنان خبر دادم، با هم به خانه پیامبر آمدم، رخصت خواسته و وارد شدیم. پس از نشستن در مکان های مناسب رسول خدا فرمود: " ای ابو حریره! این لیوان شیر را بگیر و به آنان بده ". من نیز لیوان شیر را گرفته و آن را به ترتیب به دوستان خویش می دادم. هر یک از آنان لیوان را گرفته و تا وقتی که سیر شوند از آن می نوشیدند و سپس آن را به من برمی گرداندند. به همین ترتیب من لیوان شیر را به تمامی همراهانم تقدیم کردم و همه از آن نوشیده و سیر گشتند. وقتی لیوان شیر را پس گرفتم، دیدم که لیوان دست نخورده و پر از شیر باقی مانده است. سپس رسول خدا لیوان شیر را از من گرفت و تبسم نموده و فرمود: " ای ابو حریره! فقط من و تو از این شیر نوشیده ایم. پس بنشین و از آن بنوش! نشستم و نوشیدم، فرمود " باز هم بنوش! ". نوشیدم. پیامبر چندین بار تکرار کرد " بنوش ". من نیز هر دفعه از آن نوشیدم. سرانجام گفتم: " پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! دیگر نمی توانم بنوشم. به خداوندی که تو را با دین راستین فرستاده است سوگند یاد می کنم که کاملاً سیر گشتم ". فرمودند: " پس اگر اینطور است لیوان را به من بده ". من نیز دادم. پس از حمد و ثنای پروردگار بسم الله گفته و شیر را نوشیدم. "

صحابه پیامبر در مدینه نسبت به این این اصحاب برجسته که در مسجد به تمامی صحبت های پیامبر گوش فرا داده و دائماً در حال فراگیری علم بودند، عشق و علاقه بی ماندی از خود نشان می دادند. روزی به هنگام غروب یکی از اصحاب صفة که از شدت گرسنگی رمقی در او نمانده بود نزد رسول خدا آمده و حال و روز خود را برای ایشان شرح داد. پیامبر از اهل خانه خود پرسید که آیا در خانه چیزی برای خوردن وجود دارد یا نه. هنگامی که پاسخ " هم اکنون در خانه غیر از آب چیزی برای خوردن وجود ندارد " را شنید، به اصحاب خویش که در آنجا حضور داشتند فرمود: " چه کسی امشب این مرد گرسنه را میهمان می کند؟ " یکی از یاران پیامبر که اهل مدینه بود پیش از اینکه دیگران چیزی بگویند گفت: " پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! من از او پذیرایی خواهم کرد. "

او به همراه میهمانش به خانه رفته و به همسرش گفت: " برای میهمان رسول خدا، چیزی برای خوردن آماده کن ". همسرش پاسخ داد: " هم اکنون در خانه غیر از غذای کودکان چیزی برای خوردن وجود ندارد ". آن صحابه به همسرش گفت: " ابتدا کودکان را بخوابان و سپس آن غذا

را بیایور" و غذایی را که فقط برای یک نفر کافی بود گرفته و به اتاق میهمان برد. غذا را در سفره گذاشته و او را دعوت به خوردن آن کرد. پس از اینکه با هم شروع به خوردن غذا کردند، چنین وانمود کرد که در حال تعمیر چراغ است و آن را خاموش کرد. دوباره در تاریکی بر سر سفره نشست. وانمود کرد که در حال غذا خوردن است و منتظر سیر شدن میهمانش گشت. پس از سیر شدن میهمانش سفره را جمع کرد. او آن شب به همراه فرزندان با شکمی گرسنه به خواب رفت. هنگامی که صبح نزد پیامبر اکرم رفتند پیامبر فرمود: "آنچه شب گذشته انجام دادی موجب خوشنودی خداوند متعال گشته است". در پی این واقعه، خداوند متعال آیه ۹ سوره شریف حشر را نازل فرمود: " هر چند آنان (انصار) خودشان بسیار محتاج و نیازمند باشند، در دل خویش (مهاجران) را بر خود مقدم می دارند".

مصرع:

از هر چه می‌رود سخن دوست خوشتر است.

سخنرانی های سلطان قلب ها

فخر کائنات (ص) برای تعلیم و آموزش اصحاب خود، در مسجدالنبی سخنرانی های بی نظیری برپا کرده و فیض و برکتی را که خداوند متعال به او ارزانی داشته بود در اختیار آنان می گذاشت. آنان که افتخار شرت در سخنرانی های پیامبر نصیب شان می گشت، در طی همان سخنرانی اول تغییر شگرفی در قلب خویش حس کرده و به معارف والای الهی دست می یافتند. از برکت این سخنرانی ها، اصحاب مکرم به مرحله ای می رسیدند که به تمامی صحابه و به ویژه رسول خدا از جان و دل عشق می ورزیدند. خداوند متعال در آیات شریف خود آنان را مورد ستایش قرار داده است. آنان در حضور رسول خدا چنان با احترام می نشستند که گویی پرنده ای بر سر آنان نشسته است و چنانچه حرکتی کنند پرواز خواهد کرد. بدین ترتیب، اصحاب مکرم پس از انبیاء و فرشتگان بزرگ، جزو عالیقدر ترین و بلند مرتبه ترین مخلوقات گشتند.

رسول خدا دستورات و منهیات دین را به تدریج برای اصحابش شرح داده و می آموخت. تمامی آموزه های دینی و احکام اخروی و دنیوی مربوط به شرایط ایمان و اسلام؛ نماز، روزه، حج و زکات؛ تفسیر آیات؛ خوردنی ها و نوشیدنی های حلال و حرام؛ شهادت دادن، قربانی، کفاره، مسائل مربوط به خرید و فروش، آداب غذا خوردن، لباس پوشیدن، رفت و آمد، احوال پرسی، همسایگی، خویشاوندی، رابطه دوستی؛ احکام ازدواج، نفقه، ارث و میراث؛ شکایات، مجازات، توافق و مشارکت؛ اطلاعات بهداشتی؛ قوانین منازعه و محاربه و ... را با جزئیات و به گونه ای که برای همه قابل درک باشد شرح داده و موضوعات مهم را سه مرتبه تکرار می کرد.^{۱۴۹} احکام مربوط به بانوان را نیز به واسطه همسرانشان به آنان تعلیم می داد.

حدیث شریف جبرئیل

سرور گرامی مان عمر بن خطاب (رضی) که پیشوای قهرمان مسلمانان و برترین اصحاب بوده و همواره به راستگویی شهرت داشت چنین نقل می کند:

"روزی به همراه چندی از اصحاب در حضور رسول خدا (ص) بودیم. آن روز و آن ساعت، لحظه ای بسیار پر افتخار، گرانقدر و دست نیافتنی بود. در آن روز عزت شرکت در مجلس صحبت پیامبر و دیدن جمال زیبای ایشان

^{۱۴۹} ترمذی، شمائل شریف، ۲۴۰.

" ای عمر! آیا
می دانی که آن
شخص سائل که بود؟
او جبرئیل بود.
آمد تا دین را
به شما بیاموزد "
حدیث شریف

که غذای روح و موجب شادی و نشاط جسم است، نصییمان گشته بود. (برای شرح عزت و ارزش آن روز فرمود: "چنان روزی بود که ...". چه روزی می تواند شریف تر و ارزشمند تر از روزی باشد که انسان بتواند جبرئیل در قالب انسان دیده و صدای او را بشنود و آنچه را که بندگان خداوند نیازمند آن هستند به صورت روشن و آشکار از زبان مبارک رسول خدا بشنود؟)

در این لحظه شخصی همانند ماه تابان وارد مجلس شد. دارای جامه ای بسیار سفید بوده زلفانی بس سیاه داشت. در سر و صورتش علائم سفر همچون گرد و غبار و عرق وجود نداشت. هیچ یک از ما اصحاب رسول خدا او را نمی شناختیم. یعنی جزو آشنایان هیچ یک از ما نبود. در مقابل رسول خدا نشسته و زانوانش رت به زانوان ایشان نزدیک کرد. (این فرد جبرئیل بود که در قالب انسان ظاهر گشته بود. نشستن جبرئیل به این صورت، نشان از آن داشت که می خواست به موضوع مهمی اشاره بکند. یعنی شرو و حیا به هنگام تعلیم آموزه های دینی صحیح نبوده و کبر و غرور متعلم شایسته نمی باشد. جبرئیل با این حرکت خود می خواست به اصحاب مکرم نشان دهد که هر کسی باید طالب آموزش تعالیم دینی بوده و سوالات خود را آزادانه و بدون خستگی از متعلم خویش بپرسد. زیرا که شرم و حیا به هنگام آموزش دین و کسالت و خستگی به هنگام ادای حق پروردگار و تعلیم و تعلم به هیچ وجه صحیح نمی باشد).

آن شخص عالیقدر دستان خود را بر روی زانوان مبارک رسول خدا قرار داده و گفت: "یا رسول الله! برای من از اسلام و مسلمان بودن بگو".

رسول اکرم فرمود: "اولین شرط اسلام ذکر کلمه شهادت است". (ذکر کلمه شهادت به معنای گفتن "اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله" می باشد. یعنی هر کسی که عاقل و بالغ بوده و توانایی سخن گفتن داشته باشد بگوید: "نه در زمین و نه در آسمان غیر از او هیچ چیز و هیچ کسی شایسته و لایق عبادت نیست. معبود حقیقی فقط خداوند متعال است. او واجب الوجود بوده و هر برتری از جانب اوست. در او هیچ عیب و نقصی نیست و نام او الله است" و بدین گفته خویش یقین قلبی داشته باشد. و همچنین بگوید: "آن شخص والا مقامی که محمد بن عبدالله نامیده می شود و بسیار خوش چهره بوده و دارای صورتی سرخ و سفید و درخشان همچون گل سرخ است و دارای چشم ها و ابروان سیاه، پیشانی فراخ و صاحب خلق و خوی نیک است، آنکه سایه اش بر زمین نمی افتد و بسیار شیرین زبان است و به این دلیل که در مکه و عربستان متولد شده است عرب خوانده می شود و از قبیله بنی هاشم است، بنده و رسول خداوند متعال یعنی پیامبر اوست".

"شرایط دیگر آن خواندن نماز به هنگام دخول وقت آن، پرداخت زکات اموال، روزه گرفتن در ماه مبارک رمضان و حج گزاردن یک بار در طول عمر برای کسانی است که استطاعت مالی دارند".

آن شخص پس از شنیدن پاسخ سوالات خود از رسول خدا گفت: "راست گفתי یا رسول الله". ما شنوندگان از اینکه او "هم سوال می پرسد و هم پاسخ سوال خویش را تصدیق می کند!" حیرت زده شدیم.

این شخص دوباره گفت: "یا رسول الله! ایمان را برای من شرح ده". (در این حدیث شریف ایمان نباید به معنای لغوی آن در نظر گرفته شود. زیرا از آنجا که معنای لغوی آن تصدیق کردن و باور داشتن می باشد، در میان اعراب جاهلی کسی نیست که از معنای آن آگاهی نداشته باشد چه برسد به اصحاب مکرم (رضی). جبرئیل (ع) می خواست معنای ایمان را به اصحاب مکرم بیاموزد و در اینجا منظور او از ایمان، مفهوم ایمان در اسلام است). رسول خدا نیز به صورت زیر شرح داد که ایمان به معنای باور داشتن به شش مورد معین است:

"پیش از همه باور داشتن به خداوند متعال، فرشتگان او، کتبش، پیامبرانش، روز آخرت، قضا و قدر و اینکه هر خیر و شری از جانب او می باشد، است". آن شخص دوباره با گفتن "راست گفتم" پیامبر را تصدیق کرد.

سپس دوباره گفت: "یا رسول الله! مفهوم احسان را نیز به من بیاموز". رسول خدا فرمود: "عبادت خداوند متعال است به گونه ای که گویا او را می بینی. زیرا اگر چه تو او را نمی بینی، اما او قطعاً تو را می بیند". آن شخص دوباره گفت: "ای رسول خدا! برای من در مورد قیامت بگو". رسول خدا فرمود: "در مورد این مسأله سوال شونده از سائل عالم تر نمی باشد". آن شخص باز هم گفت: "پس در مورد علائم آن و نشانه های آن بگو". رسول خدا فرمود: "شاهد آن خواهی بود که کنیزان اربابان خویش را به دنیا می آوردند و چوپانان پابرهنه و تهی دست (در حالیکه ثروتمند شده اند) در ساخت بناهای بلند با یکدیگر به رقابت بر می خیزند". پس از این پاسخ آن شخص برخاسته و آنجا را ترک کرد.

رسول خدا رو به من کرده و فرمود: "ای عمر! آیا می دانی که آن شخص سائل که بود؟". گفتم "خداوند متعال و رسول او بهتر می دانند". رسول خدا فرمود: "او جبرئیل بود. آمد تا دین را به شما بیاموزد".^{۱۰۰}

پیامبر آموزه های دینی را مطابق با مراتب دینی اصحاب خود و به گونه ای که برای آنان قابل فهم باشد، به آنان شرح می داد. روزی حضرت عمر که برترین اصحاب مکرم بود، هنگامی که به مسجد می رفت دید که رسول الله در حال آموختن چیزی به ابوبکر صدیق می باشد. نزد آنان رفته و به آنچه می گفتند گوش فرا داد. دیگران نیز شاهد این امر بودند اما جرأت نزدیک شدن و گوش دادن به سخنان آنان را نداشتند.

روز بعد هنگامی که حضرت عمر را دیدند، گفتند: "ای عمر! دیروز رسول خدا در حال چیزی را برای شما توضیح می داد. بگو تا ما نیز از آن آگاه گردیم". زیرا رسول خدا دائماً می فرماید: "آنچه را که از من آموخته اید به برادران دینی خود نیز تعلیم دهید! یکدیگر را از آن مطلع گردانید!". حضرت عمر گفت: "دیروز ابوبکر معنای آیه ای از قرآن کریم را می پرسید که نتوانسته بود آن را درک کند. رسول الله نیز معنای آن را به او توضیح می داد. یک ساعت به سخنان آنان گوش فرا دادم اما چیزی دستگیرم نشد". زیرا او معنای آیه را مطابق با مقام والای ابوبکر شرح می داد.

مقام حضرت عمر چنان والا بود که رسول فرمود: "من آخرین پیامبران هستم. پس از من دیگر پیامبری نخواهد آمد. اگر قرار بود پیامبری بیاید آن پیامبر عمر می بود". با وجود چنین مقام والایی و آشنایی کامل با زبان عربی که زبان مادری او بود، نتوانست تفسیری از قرآن کریم را که برای ابوبکر شرح داده شده بود دریابد. مقام ابوبکر بسیار برتر از او بود. حضرت ابوبکر و حتی جبرئیل نیز معانی و اسرار قرآن کریم را از رسول خدا می پرسیدند. رسول خدا کل قرآن کریم را برای اصحاب خویش تفسیر کرده است.

^{۱۰۰} بخاری، ایمان، ۳۲؛ مسلم، ایمان، ۱؛ ابو داود، سنت، ۱۷؛ نسائی، ایمان، ۵؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱، ۲۷، ۵۱.

رسول خدا علاوه بر اینکه آموزه های دینی را به اصحاب خود تعلیم می داد، به شکایات رسیدگی می نمود، به سخنان شاهدان گوش فرا داده و برای پیچیده ترین مسائل راه چاره ای می اندیشید و تلاش زیادی برای ترویج و اشاعه اسلام به خرج میداد تا حتی یک نفر را هم که شده از آتش جهنم رهایی دهد، سعی می کرد با کردار و رفتار خود الگویی برای دیگران باشد و همچنین تدبیرات لازم جهت محافظت از مومنان در برابر مشرکان را می اندیشید.

" آنچه را که از من آموخته اید به برادران دینی خود نیز تعلیم دهید! یکدیگر را از آن مطلع گردانید!"

حدیث شریف

المدد ای نور چشم اولیاء
المدد ای معدن نور خدا
خاک پای توتیای صوفیان
المدد ای معدن نور خدا

هیچ کسی بی تو به وصال حق نخواهد رسید
از فیض و برکت توست که انسانها مورد قبول درگاه حق واقع می شوند
رحمة للعالمینی ای رسول
المدد ای معدن نور خدا

مرتکب جرم و جنایات بی شماری گشتم
برده و بنده هوای نفس خویش شدم
این بنده عاصی را شفاعت کن ای رسول
المدد ای معدن نور خدا

ای کان کرم، ای رسول کبریا
این سلیم حقیر و فرومایه بنده ایست پر خطا
و از درگاه تو خواستار شفاعت است
المدد ای معدن نور خدا

یاووز سلطان سلیم (سلیمی)

مسلمان شدن سلمان فارسی

با گذشت زمان اسلام روز به روز گسترده تر شده و نام مبارک رسول خدا در دل شنوندگان جای می گرفت. اهل علم که بی صبرانه در انتظار ایشان بودند، مشتاقانه و با هیجان به مدینه شتافته و به شرف اسلام نائل می گشتند. سلمان فارسی نیز یکی از این افراد بود. او ماجرای مسلمان شدن خویش را چنین شرح می دهد:

" من اهل روستای جی شهر اصفهان در کشور فارس (ایران) هستم. پدرم ثروتمند ترین فرد روستا بود و صاحب زمین و دارایی های فراوانی بودیم. من تنها فرزند خانه و چشم و چراغ پدرم بودم. از این رو مرا مانند یک دختر پرورش داد. او به من اجازه نمی داد که از خانه خارج شوم. از آنجا که مجوسی بود، مجوسیت را همانگونه که می خواست بی کم و کاست به من تعلیم داد. در خانه دائما آتشی روشن بود و ما آن را پرستش کرده و در برابر آن سجده می نمودیم. از آنجا که پدرم دارای مال و ملک فراوانی بود روزی مرا بیرون از خانه برده و به من گفت: " ای فرزندم! وقتی که من بمیرم تو صاحب همه این اموال و دارایی ها خواهی شد. از این رو برو و املاک و دارایی های را از نزدیک ببین". من نیز گفتم "چشم" و در باغ هایمان به قدم زدن پرداختم".

یک روز هنگامی که برای سرکشی مزارع رفته بودم، در سر راهم به کلیسایی برخوردیم. صدای مسیحیان را شنیدیم و هنگامی که نزد آنان رفتیم، آنان را مشغول عبادت یافتیم. از آنجا که هرگز چنین چیزی ندیده بودم در بهت و حیرت فرو رفتم. زیرا که عبادت ما چیزی جز برافروختن آتش و سجده در برابر آن نبود. در حالیکه آنان مشغول عبادت خدایی نامرئی بودند. با خود گفتم: " به والله که دین آنان حق بوده و دین ما باطل می باشد". تا غروب با کنجکاوای آنها را نظاره کردم. قبل از اینکه به مزرعه مان بروم هوا رو به تاریکی نهاده بود. هنگامی که از آنان پرسیدیم: " منشأ این دین کجاست؟" پاسخ دادند در شام است. سپس پرسیدیم " آیا اگر به شام بروم، آنها مرا نیز قبول خواهند کرد؟" گفتند "آری قبول خواهند کرد". پرسیدیم "آیا کسی از میان شما به زودی به شام خواهد رفت؟" از کاروانی سخن گفتند که قرار بود اندکی بعد به سوی شام حرکت کند. تعداد افرادی که با آنها صحبت کردم تعداد کم بوده و از شام به اصفهان آمده بودند.

از آنجا که مشغول صحبت با آنان بودم دیر به خانه رفتم. پدرم هنگامی که دیده بود من به خانه برگشته ام، شروع به جستجوی من کرده و افرادی را از پی من فرستاده بود اما نتوانسته بودند که مرا پیدا کنند. من در حالی به خانه برگشتم که آنان به شدت نگران بودند. پدرم گفت: " همه جا را به دنبال تو گشتیم". من نیز گفتم " پدرجان! امروز برای سرکشی به مزارع رفته بودم. اما در راه به یک کلیسای مسیحی برخوردم. داخل شده و دیدم که آنان مشغول عبادت خدای قادر و متعالی هستند که دیده نمی شود. عبادت آنان مرا در حیرت فرو برد. تا عصر به تماشای آنان پرداختم. فهمیدم که دین آنان راستین است". هنگامی که پدرم این سخنان من را شنید گفت: " ای فرزندم! تو در اشتباه هستی. دین پدران و اجداد برتر از دین آنان است. دین آنان باطل است. مبادا فریب خورده و باور کنی!". من نیز گفتم: " به هیچ وجه! دین آنان بر دین ما برتری دارد و دین آنان حق بوده و دین ما باطل است". پدرم از این سخن من بسیار خشمگین شد. دست و پای من را بسته و من را در خانه حبس کرد.

در این شرایط همواره منتظر خبر از کاروانی بودم که قرار بود به شام برود. سرانجام باخبر شدم که کاهنان مسیحی در حال تامین تدارک مورد نیاز کاروان برای سفر هستند. طناب ها را از دست و پایم باز کرده و به کلیسایی که کاروان در آن قرار داشت رفتم. به آنها توضیح دادم که دیگر نمی توانم در آنجا بمانم و با پیوستن به کاروان آنان راه شام را درپیش گرفتم. در شام سراخ دانا ترین و متدین ترین مرد مسیحی را گرفتم. کسی را به من معرفی کردند، نزد او رفته و از احوال خود برای او گفتم. به او گفتم که می خواهم در نزد او مانده و خدمت او را بکنم و از او خواستم که مسیحیت را به من تعلیم داده و در مورد خداوند متعال به من بگوید. قبول کرد و من هم مشغول خدمت به او رسیدگی به امور کلیسا شدم. او نیز مسیحیت را به من می آموخت.

بعدها فهمیدم که او انسان بد کرداریست. زیرا صدقات، طلا و نقره هایی را که از مسیحیان برای فقرا جمع می کرد، پنهان کرده و به مستمندان نمی داد. هفت خمره طلا و نقره اندوخته بود. کسی غیر از من از این امر آگاهی نداشت. مدتی بعد از دنیا رفت. مسیحیان برای انجام مراسم تدفین گرد هم آمدند. به آنان گفتم: " دلیل این همه احترام

" زمان ظهور پیامبر
آخرالزمان نزدیک
گشته است. او از
میان اعراب خارج
گشته و وطن خویش
را ترک خواهد کرد
و در شهری ساکن
خواهد شد که درختان
خرمای زیادی در
سنگلاخ ها دارد.
هدایا را قبول خواهد
کرد اما از پذیرش
صدقات سر باز می زند.
در میان دو شانه او
مهر نبوت وجود دارد"

حدیث شریف

شما نسبت به این انسان چیست، او کسی نیست که شایسته عزت و احترام باشد". به من گفتند
" این چه سخن نیست که می گویی؟" و سخنانم را باور نکردند، من نیز جای طلاهایی را که
اندوخته بود به آنان نشان دادم. از آنجا هفت خمره طلا و نقره خارج کردند گفتند " این فرد
لایق برگزاری مراسم تدفین نیست" و جنازه او را به گوشه ای انداخته و روی آن را با سنگ
پوشانیدند. فرد دیگری جانشین او گشت.^{۱۵۱}

این شخص واقعا انسان عاقل و زاهدی بود و اهمیتی به امور دنیوی نمی داد. او خواهان
سعادت اخروی بود و همواره در این راه تلاش می کرد و شب و روز به عبادت می پرداخت.
او را بسیار دوست می داشتیم و برای مدت زیادی نزد او ماندم. با اشتیاق به او خدمت می
کردم و با هم به عبادت می پرداختیم.

روزی به او گفتم: " سرورم! دیر زمان نیست که به خدمت شما مشغولم و شما را بسیار دوست
می دارم. زیرا به آنچه خداوند به آن فرمان داده عمل کرده و از آنچه نهی کرده است حذر می
کنید. هنگامی که چشم از این جهان فرو ببندید من چه باید بکنم، توصیه شما به من چیست؟".
پاسخ داد: " در شام دیگر کسی وجود ندارد که به اصلاح انسانها بپردازد. نزد هر کسی که
بروی تو را به فساد خواهد کشید. اما در موصل کسی هست که به تو توصیه می کنم او را
بیایی".

هنگامی که او درگذشت من به موصل رفتم، کسی را که به من معرفی کرده بود یافته و وقایعی
را که برایم رخ داده بود برای او شرح دادم. مرا برای خدمت به خویش پذیرفت. او نیز همانند
کاهن دیگر شخصی بسیار گرانقدر بود که از دنیا دل کنده و دائما در حال عبادت بود. برای
مدت زیادی نیز مشغول خدمت به او بودم اما یک روز بیمار گشت. به هنگام مرگ همان
سوالات را از او نیز پرسیدم. شخصی را در نصیبین به من توصیه کرد. به محض درگذشت
او به نصیبین رفتم. شخصی را که به من معرفی کرده بود یافته و به او گفتم که می خواهم در
نزد او بمانم. قبول کرد و برای مدتی در خدمت او به سر بردم. هنگامی که در بستر بیماری
افتاد از او خواستم تا مرا نزد شخص دیگری بفرستد. این بار مرا نزد شخصی دیگری را در
عموریه یکی از شهرهای یونان به من معرفی کرد. پس از مرگ او راه عموبه را در پیش
گرفتم. آن شخص را یافته و برای مدت طولانی در نزد او به خدمت پرداختم.

زمان مرگ او نیز فرا رسید. هنگامی که از او خواستم مرا نزد کس دیگری بفرستد، پاسخ
داد: " به خدا چنین شخصی را سراغ ندارم. اما زمان ظهور پیامبر آخرالزمان نزدیک گشته
است. او از میان اعراب خارج گشته و وطن خویش را ترک خواهد کرد و در شهری ساکن
خواهد شد که درختان خرمای زیادی در سنگلاخ ها دارد. هدایا را قبول خواهد کرد اما از
پذیرش صدقات سر باز می زند. در میان دو شانه او مهر نبوت وجود دارد" و شروع به
شمردن نشانه ها کرد. پس از مرگ او در پی آنچه که به من گفته بود تصمیم گرفتم که به
سرزمین اعراب بروم.

در عموریه کار کرده و صاحب تعدادی گاو و گوسفند شده بودم. قافله ای از قبیله بنی کلب قرار بود به عربستان برود. به آنان گفتم: "این گاو و گوسفندان از آن شما باشد، مرا با خود به سرزمین عربستان ببرید!". درخواستم را پذیرفتند و من نیز به آنان پیوستم. هنگامی که به مکانی به نام وادی القری رسیدیم به من خیانت کردند و مرا به عنوان برده به یک یهودی فروختند. در جایی که مرد یهودی در آن ساکن بود باغ های نخل دیدم. با خود اندیشیدم: "اینجا باید همان مکانی باشد که پیامبر آخرالزمان قرار است به آنجا مهاجرت کند". اما نتوانستم با آنجا خو بگیرم. مدتی در خدمت آن مرد یهودی به سر بردم. سپس او مرا به عموزاده اش فروخت. او نیز مرا به مدینه آورد. هنگامی که به مدینه رسیدیم چنان با این مکان انس گرفتم که گویی از قبل آن را می شناختم. پس از آن دیگر روزهای من در مدینه می گذشت و در باغ ها و مزارع آن شخص یهودی که مرا خریداری کرده بود مشغول به کار بودم و برای او خدمت می کردم. از سوی دیگر نیز بی صبرانه منتظر رسیدن به هدف اصلیم بودم.

روزی از درخت نخلی بالا رفته و مشغول کار بودم. صاحبم در زیر درخت با کسی می کرد. یک لحظه، چنین گفتگویی بین آنان رد و بدل شد: "امیدوارم قبایل اوس و خزرج به هلاکت برسند. فردی از مکه به قباء آمده و ادعای پیامبری می کند. این قبایل نیز سخنان او را پذیرفته و به دین او در می آیند...". من با شنیدن این سخنان از خود بیخود شدم. بلافاصله از درخت پایین آمده و به آن شخص گفتم: "در مورد چه حرف می زنی؟" صاحبم گفت: "برای چه می پرسی؟ به چه درد تو می خورد، تو به کارت برس" و سیلی بر صورت من نواخت. آن روز به هنگام عصر مقداری خرما برداشته و خود را به قباء رساندم. نزد رسول خدا (ص) رفته و گفتم: "تو انسان نیکوکاری هستی و در اطرافت نیز انسانهای تهی دست وجود دارند. این خرماها را به عنوان صدقه همراه آورده ام".

رسول خدا به اصحابی که در کنارش بودند فرمود: "بیاید خرما بخورید". آنان از آن خرما خوردند اما او اصلاً نخورد. با خود گفتم: "این یکی از آن نشانه هاست. او صدقه قبول نمی کند". پس از اینکه رسول خدا به مدینه تشریف آورد، باز هم مقداری خرما برداشته و برای رسول خدا آوردم. گفتم: "این هدیه است". این بار به همراه اصحاب خود از آن خرما خورد. با خود گفتم: "این هم نشانه دوم". حدودا بیست و پنج خرما با خود برده بودم در حالیکه تعداد هسته های خرما نزدیک به هزار بود. تعداد خرما با معجزه رسول اکرم بیشتر شده بود. با خود گفتم "اینبار نیز نشانه دیگری دیدم". دوباره نزد رسول خدا رفتم. در حال دفن جنازه بودند. از آنجا که می خواستم مهر نبوت را ببینم به خوبی به او نزدیک شدم. او از قصد من آگاه گشته و پیراهن خویش را بالا برد. وقتی پشت مبارک ایشان باز شد مهر نبوت را دیدم؛ بی درنگ بر آن بوسه زده و شروع به گریستن کردم. در همان لحظه با ذکر شهادتین مسلمان گشتم. پس از آن نیز وقایعی را که برایم رخ داده بود یک به یک برای ایشان شرح دادم. از حال و روزم در شگفت شده و دستور داد که این وقایع را برای اصحاب مکرم نیز شرح دهم. اصحاب مکرم جمع شدند و من نیز اتفاقاتی را که برای من رخ داده بود با کوچکترین جزئیات آن برایشان شرح دادم...^{۱۰۲}

هنگامی که سلمان فارسی ایمان آورد، از آنجا که با زبان عربی آشنایی نداشت، درخواست مترجم نمود. مترجم یهودی که آمده بود ستایش های او از رسول اکرم را برعکس ترجمه می کرد. در این حین، جبرئیل نازل شده و سخنان سلمان را به گونه ای درست برای پیامبر تعبیر نمود. آن فرد یهودی با پی بردن به این امر، شهادتین را ذکر کرده و مسلمان گشت.

سلمان فارسی پس از روی آوردن به اسلام، برای مدتی به بردگی ادامه داد. زمانی که پیامبر فرمود: "ای سلمان خود را از بردگی رهایی ده"، نزد صاحبش رفته و به او گفت که می خواهد از بردگی آزاد شود. آن فرد یهودی که

مایل به انجام این کار نبود، به شرطی قبول کرد که سلمان سیصد نهال درخت خرما را کاشته و تا زمانی که میوه دهند به آنها رسیدگی کند و هزار و ششصد درهم طلا (بنا به روایتی چهار هزار درهم نقره) به او بپردازد.

او این موضوع را به اطلاع رسول خدا رسانید. پیامبر نیز به اصحابش فرمود: "به برادر خویش کمک کنید". آنان برای سلمان سیصد نهال درخت خرما تهیه کردند. رسول خدا فرمود: "برای کاشت این نهال ها گودال حفر کنید و هنگامی که کارتان تمام شد به من اطلاع دهید". هنگامی که حفر گودالها به اتمام رسید و به ایشان اطلاع دادند، پیامبر آمده و با دست های مبارک خویش نهال ها را کاشت. یکی از این نهال ها نیز به دست حضرت عمر کاشته شد. تمامی نهال های کاشته شده به غیر از نهالی که حضرت عمر کاشته بود به اذن خداوند همان سال به بار نشستند. رسول خدا آن یک نهال را بیرون آورده و دوباره با دستان مبارک خویش کاشت و نهال در همان لحظه میوه داد.

سلمان فارسی چنین نقل می کند که: "روزی شخصی در جستجوی من بوده و می پرسید: "سلمان فارسی آن برده مکاتبه (برده ای که در مقابل پرداخت مقدار معینی در ازای آزادیش، با صاحب خود به توافق رسیده باشد) اهل کجاست؟". او مرا یافته و طلایی را که به درشتی یک تخم مرغ بود در دست من نهاد. آن را گرفته و نزد پیامبر رفتم و قضیه را برای ایشان شرح دادم.

رسول خدا همان قطعه طلا را دوباره به من داده و فرمود: "این طلا را بگیر و با آن قرض خویش را ادا کن". گفتم: "ای رسول خدا! این طلا هموزن طلایی که یهودی درخواست آن را کرده است نیست". رسول خدا آن طلا را گرفته و زبان مبارک خود را به آن مالید و فرمود: "این را بگیر! خداوند متعال با این قرض تو را ادا خواهد کرد". من آن طلا را وزن کردم، وزن آن همانقدر بود که خواسته شده بود. آن را برده و به آن یهودی دادم و بدین ترتیب از بردگی آزاد گشتم." ۱۰۳

از آن روز به بعد، سلمان فارسی در زمره اصحاب صفه قرار گرفت.

ملائکه می آمدند تا بدان گوش بسپارند

رسول خدا (ص) قرآن کریم را چنان زیبا، شیرین و تاثیر گذار تلاوت می نمود که غیر مسلمانانی که به او گوش فرا می دادند نیز متحیر می گشتند. تعداد کسانی که با گوش دادن به تلاوت او مسلمان شده بودند، بسیار زیاد بود.

براء بن عازب چنین نقل می کند: "روزی پس از نماز عشا، به تلاوت سوره تین توسط رسول خدا گوش سپرده بودم. چنان زیبا تلاوت می کرد که صدا و تلاوتی به آن زیبایی و کمال هرگز نشنیده بودم".

در میان اصحاب مکرم تعداد کسانی که دارای صدای بسیار زیبا بوده و به هنگام تلاوت قرآن گریه کرده و موجب گریستن دیگران نیز می شدند، بسیار زیاد است. یکی از این افراد اسید بن حضیر بود. روزی اسبش را در نزدیکی

^{۱۰۳} بخاری، فضائل الصحابه، ۸۱؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۱، ۴۶۷.

" خداوند متعال خبر داد که چهار تن را دوست می دارد و به من نیز فرمان داد تا آنان را دوست بدارم. این چهار تن عبارتند از: علی، ابوترق، مقداد و سلمان. "

حدیث شریف

خود به جایی بسته و مشغول تلاوت سوره بقره شد. در همان حال که مشغول خواندن بود به ناگه اسبش رمید. اسید بن حضیر دست از تلاوت کشید و اسبش آرام گشت. دوباره شروع به خواندن کرد و اسب دوباره رمید. با سکوت او اسب نیز آرام شد. باز هم شروع به تلاوت کرد و باز هم اسب رمید. یحیی پسر اسید در مکانی نزدیک به اسب خوابیده بود. او با این اندیشه که ممکن است اسب آسیبی به کودک وارد کند، از تلاوت قرآن دست کشید. هنگامی که به آسمان نگاه کرد، اجسامی همچون شمع را دید که در داخل مه ای که به مانند یک ابر سفید بود می درخشیدند. وقتی که از تلاوت قرآن دست کشید، دید که آن اجسام درخشان با صعود به آسمان در حال دور شدن از او هستند.

به هنگام صبح نزد پیامبر رفته و آنچه را که از سرش گذشته بود برای ایشان شرح داد. رسول خدا پرسید: " آیا می دانی که آن چیزهایی که در آسمان دیدی چه بودند؟ " و اسید پاسخ داد: " پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا نمی دانم. "

پیامبر(ص) فرمود: " آنان ملائکه ای بودند که برای گوش کردن به صدای تو آمده بودند. اگر به خواندن ادامه می دادی تا صبح به صدای تو گوش می سپردند و مردم نیز آنان را دیده و به تماشای آنان می پرداختند. آنان از چشم خلق پنهان نمی شدند. یکی دیگر از کسانی که قرآن را بسیار حزین تلاوت می کرد حضرت ابوبکر صدیق بود. هنگامی که به خواندن نماز برمی خواست، نمی توانست جلوی خود را بگیرد و اشک از چشمان مبارکش سرازیر می شد. کسانی که او را می دیدند از این حال او حیرت زده می شدند. روزی مشرکان جمع شده و گفتند: " این شخص آنچه را که پیامبر آورده است با سوز و گداز خوانده و گریه می کند. از این می ترسیم که مبدا فرزندان و زنانمان مفتون او گشته و مسلمان شوند. "

مسلمان شدن عبدالله بن سلام

یکی از کسانی که با دیدن جمال مبارک رسول خدا عاشق او گشته و پس از گوش سپردن به سخنان او و تلاوت قرآن کریم توسط او، حیران گشته و به اسلام روی آورده است عبدالله بن سلام می باشد. عبدالله بن سلام به تورت و انجیل به خوبی واقف بود و پیش از ایمان آوردن یک عالم یهودی بود. او ماجرای مسلمان شدنش را چنین شرح می دهد: " من تورات و تفسیر آن را از پدرم آموخته بودم. روزی پدرم صفات، نشانه ها و کارهایی که قرار است پیامبر آخرالزمان در آینده انجام دهد را برای من شرح داده و گفت: " اگر او از نسل هارون باشد از او پیروی خواهی کرد؛ در غیر این صورت از پذیرش او سر باز خواهی زد! " و قبل از آمدن پیامبر به مدینه چشم از جهان بست.

هنگامی که شنیدیم رسول خدا در مکه نبوت خویش را اعلام کرده است، از قبل از صفات او، نام او و زمان ظهورش آگاهی داشتیم. از این رو او را زیر نظر گرفتیم. من تا زمانی که شنیدیم پیامبر در قباء در نزدیکی مدینه و در خانه عمر بن عوف از قبیله بنی عوف ساکن شده است، این موضوع را از یهودیان پنهان کردم.

روزی هنگامی که مشغول جمع آوری خرماي تازه در باغ خود بودم، یکی از افراد قبیله آل نادر فریاد زد " امروز مردی از اعراب به اینجا آمده است". لرزه ای بر اندام من افتاد. بانگ "الله اکبر" برآوردم. عمه ام خالده بنت حارث در زیر درخت نشسته بود. او زنی بسیار سالخورده بود. هنگامی که بانگ تکبیر من را شنید، با عصبانیت گفت " امیدوارم که خداوند امیدت را ناامید کرده و خواسته ات را برآورده نسازد". به خدا سوگند اگر خبر آمدن موسی بن عمران را می شنیدی تا این حد خوشحال نمی شدی!" پاسخ دادم: " عمه عزیزم! به خدا او برادر موسی بن عمران و پیامبری همچون اوست. از راه او پیروی می کند و عرضه گر همان توحیدی است که موسی عرضه کرده است".

سپس او گفت: " ای برادرزاده ام! آیا او همان پیامبری است که وعده ظهورش قبل از قیامت به ما داده شده است؟" گفتم: "آری". گفت: " پس در این صورت حق با تو است".^{۱۵۴}

هنگامی که رسول خدا به مدینه هجرت کرد، بلافاصله برای دیدن او به میان مردم رفتم. به محض دیدن جمال مبارک و چهره نورانی او با خود گفتم: " این چهره نمی تواند چهره یک دروغگو باشد". رسول خدا مشغول معرفی اسلام و نصیحت کردن مردمی بود که جمع شده بودند. اولین حدیث شریفی که در آنجا از زبان رسول الله شنیدم چنین بود:

" سلام کردن را در میان خود رواج دهید، گرسنگان را سیر کنید، صله رحم کنید (از خویشاوندان نزدیکتان دیدار کنید)، هنگامی که انسانها در خواب هستند به نماز برخیزید، به این ترتیب، به سلامت وارد بهشت خواهید شد".

فخر عالم(ص) با نور نبوت خویش مرا شناخته و فرمود: " آیا تو این سلام از علمای مدینه نیستی؟" من نیز گفتم "آری". فرمود: " نزدیک شو" و این سوال را از من پرسید: " ای عبدالله! به خاطر خدا بگو! آیا اوصاف من را در تورات خوانده و از آنها مطلع هستی؟" من نیز گفتم: " آیا شما از صفات خداوند مطلع هستید و می توانید آنها را توصیف کنید؟" رسول خدا در مقابل این سوال اندکی تأمل نمود و جبرئیل (ع) سوره اخلاص را نازل کرد. هنگامی که رسول خدا این سوره را خواند، به محض شنیدن آن به پیامبر گفتم: " آری ای رسول خدا! حق با تو است، گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد. شما نیز بنده و فرستاده او می باشید".

سپس گفتم: " ای رسول خدا! یهودیان مردمی بسیار ظالم و دروغگو هستند و چنان تهمت ها و نسبت های بی اساسی به دیگران می زنند که انسان را به حیرت وا می دارد. اگر آنان پیش از آنکه شما در مورد خصائل و شخصیت من از آنان پرسجو کنید، از مسلمان گشتن من باخبر شوند قطعا در نزد شما تهمت های ناروایی به من خواهند زد!" و در گوشه ای از خانه پنهان شدم. از پی من یک گروه از سران یهودی وارد شدند. رسول خدا از یهودیان پرسید: " عبدالله بن سلام چگونه فردی در میان شماست؟". یهودیان پاسخ دادند او برترین علمای ما و نیز فرزند بزرگترین عالم ما می باشد! این سلام یکی از بهترین انسانها و فرزند صالح ترین فرد در میان ما می باشد". پس از آن رسول خدا پرسید: " اگر او مسلمان می شد، شما چه عکس العملی از خود نشان می دادید؟". یهودیان پاسخ دادند: " خداوند او را از چنین عملی محفوظ بدارد".

در این حین، از جایی که در آن مخفی شده بودم بیرون آمده و با گفتن: " ای یهودیان! از خدا بترسید و آنچه را که از سوی او برای شما فرستاده شده است بپذیرید. به خداوند متعال سوگند یاد می کنم که همانطور که شما نیز می دانید، این همان فرستاده خداوند است که اسامی و صفات او در تورات ذکر شده است. گواهی می دهم که خدایی

^{۱۵۴} بیهقی، دلائل النبوه، ۱۱، ۴۰۰؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۱، ۳۷۳.

"سلام کردن را در
میان خود رواج دهید،
گرسنگان را سیر کنید،
صله رحم کنید،
هنگامی که انسانها
در خواب هستند
به نماز برخیزید،
به این ترتیب، به
سلامت وارد بهشت
خواهید شد."

حدیث شریف

جز خدای یگانه وجود ندارد. و نیز گواهی می‌دهم که بنده و فرستاده اوست"، او را تصدیق کردم. در پی این امر یهودیان گفتند: "او بدترین ما و نیز فرزند بدکردارترین ماست" و تهمت های ناروای بیشماری به من نسبت داده و به بدگویی از من برپرداختند. من نیز گفتم از آنچه می‌ترسیدم بر سرم آمد ای رسول خدا! من به شما گفته بودم که اینان مردمی دروغ گو، تهمت زن و افترا گر هستند که هیچ ابایی از کردار بد ندارند.

اینک همه چیز بر شما آشکار گشت". رسول خدا فرمود: "شهادت اول شما برای ما کفایت می‌کند، و دومی ضرورتی ندارد". پس از این ماجرا بلافاصله به خانه برگشتم. خانواده و خویشاوندان خود را به دین اسلام دعوت کردم. همگی آنان از جمله عمه ام مسلمان شدند.

ایمان آوردن من خشم یهودیان را برانگیخت. از این رو من را تحت فشار گذاشتند. حتی برخی از عالمان یهودی با گفتن: "ظهور پیامبری از میان اعراب غیر ممکن است. این شخص یک حاکم است نه یک پیامبر" سعی کردند مرا از اسلام منصرف کنند اما نتوانستند موفق شوند.

علاوه بر او، ثعلبه بن سعیه، اسید بن سعیه، اسد بن عبید و برخی دیگر از یهودیان صادقانه به اسلام روی آوردند. اما برخی از علمای یهودی گفتند: "از میان ما فقط افراد شرور به محمد ایمان آوردند. اگر آنان افراد صالحی می‌بودند، دین اجداد خویش را ترک نمی‌کردند". در پاسخ به آنان خداوند متعال این آیه شریف را نازل فرمود: "همه (اهل کتاب) یکسان نیستند، جمعیتی از آنان هستند که قیام به حق و ایمان می‌کنند و پیوسته در اوقات شب آیات خدا را می‌خوانند در حالی که سجده می‌نمایند".^{۱۰۰} (آل عمران: ۱۱۳)

روز به روز حالم خرابتر می‌شود، رحمی کن یا رسول الله!
تا حال و احوالم درست گردد، عنایتی کن یا رسول الله!

نفسم چنان سرکش گشت که موجب شد فریب من از شیطان شد
پس از این همه عصیان و سرکشی چگونه می‌توان طلب یاری نمود یا رسول الله

نمی‌دانم که آیا شایسته رهایی از هوای و نفس و شیطان خواهم بود یا نه؟
چنانچه هدایتی از سوی تو دریافت نکنم یا رسول الله!

اگر لطف و احسان تو شامل حال گناهکاری گردد
روح او به سعادت دو عالم نائل خواهد شد یا رسول الله!

در برابر فرامین و منهیات خداوند سر تسلیم فرود آوردم و حلال و حرام را از هم جدا کردم
آخر و عاقبت هر گناهی، ندامت است ای رسول خدا.

ای پیامبر انس و جن و ای برترین تمامی انسانها
مرا به دلیل ندامت خالصانه ام ببذیر و شفاعتم کن ای رسول خدا!



تصویر قدیمی از مدینه منوره (۱۸۹۰)



برخی از وقایعی که در سال اول هجرت رخ داد

در سال اول هجرت، اسعد بن زراره، براء بن معرور، کلثوم بن الهمد از انصار و عثمان بن مظعون از مهاجران درگذشتند. به علاوه حضرت ابوبکر و بلال حبشی (رضی) تحت تاثیر آب و هوای مدینه گرفتار بیماری مالاریا شدند. در پی این واقعه رسول خدا چنین دعا فرمود: "یا رب! همانگونه که مکه را برای ما دوست داشتی ساختی، مدینه را نیز درخور دوست داشتن گردان و به ما برکت و روزی فراوان اعطا کن". خداوند متعال نیز دعای او را پذیرفته و مهاجران را به مدینه علاقه مند ساخت.

اولین توافق نامه کتبی

پیش از هجرت رسول خدا به مدینه، قرار بود که عبدالله بن ابی رئیس قبیله خزرج در مدینه به عنوان حاکم مدینه منصوب شود. در پی پیمان های عقبه و پس از آن ماجرای هجرت و مسلمان شدن بخش بزرگی از قبایل اوس و خزرج، عبدالله بن ابی به حکومت نرسید. به همین دلیل نیز عبدالله بن ابی نسبت در جستجوی فرصت انتقام از اصحاب مکرمی که هجرت کرده بودند، صحابه پیامبر در مدینه و در رأس آنان رسول اکرم بود، اما دشمنی خود را آشکار نمی کرد. به همراه چند تن از افرادی که همانند او بودند، گروه منافقان را تشکیل داد. این افراد در کنار مسلمانان ادعا می کردند که اسلام آورده اند اما در نبودشان، آنان را به تمسخر می گرفتند. سعی می کردند پنهانی تخم نفاق کاشته و فتنه به پا کنند. آنان تا حدی در این امر پیش رفتند که به نقل سخنان مبارک فخر عالم (ص) که آنان را تغییر داده و تحریف کرده بودند پرداختند.

در این بین مشرکان مکه نیز بیکار ننشستند. رسول خدا سعی می کرد آنچه را که در مکه قادر به انجام آن نبود، در مدینه انجام دهد. همانطور که برای مشرکان مدینه نامه های تهدید آمیز می فرستادند، برای یهودیان مدینه نیز نامه ها و اخبار تهدیدآمیز ارسال می کردند. این تهدید آنان موجب نزدیکی یهودیان به رسول خدا شد.

در این اثنا یهودیان نزد رسول خدا آمده و گفتند: "برای صلح با شما آمده ایم. بهتر است بین خود پیمانی بسته و از آسیب رساندن به یکدیگر پرهیز کنیم". پیامبر نیز برای آنان یک توافقنامه که دارای پنجاه مورد بود آماده کرد که چند مورد از آنان به قرار زیر می باشند:

۱. این تهدنامه از سوی محمد رسول خدا در میان مسلمانان مکه و مدینه، کسانی که از آن ها پیروی کنند و به آن ها بپیوندند و با آن ها جهاد کنند، نافذ و جاری خواهد بود.
۲. این ها صرف نظر از سایر مردم، امتی هستند یگانه و مشخص.
۳. هر قبیله ای دیه مربوط به اسیران خود را نیز (با رعایت اصول نیکوکاری و عدالت رایج در میان مؤمنان) با توافق یکدیگر تأدیه خواهند کرد.
۴. مسلمانان باید در برابر آن فردی که از میان آنان یاغی شود همه با یکدیگر همکاری کنند و او را مغلوب سازند؛ گو این که قیامکننده و متجاوز فرزند یکی از مؤمنان باشد.
۵. افرادی از جامعه یهود که به ما کمک کنند، حمایت و کمک ما را جلب خواهند کرد و با ما برابر خواهند بود و هیچ کس نخواهد توانست بر آن ها تحمیلی روا دارد.
۶. یهودیان با مسلمانان در حکم یک امت شناخته می شوند؛ با این تفاوت که یهودیان مطابق دستور دین خود عمل کنند و مسلمانان مطابق اوامر دین خود.

۷. مسلم است که هیچ یک از افراد یهود جز با اذن و اجازه محمد (ص) در جنگ شرکت نخواهند کرد.

۸. هیچ فردی نباید نسبت به همپیمانانش بد رفتاری کند و همه باید به مظلوم کمک کنند.

۹. داخل شهر مدینه برای پیروان این سند «حرم» شناخته خواهد شد

۱۰.

هیچ

کسی حق ندارد از مشرکان مکه و کسانی که آنان را یاری می کنند حمایت کند.

مسلمانان

۱۱.

و یهودیان در برابر کسانی که به مدینه حمله کنند ، یکدیگر را یاری خواهند نمود.

انتظار می رفت که یهودیان بر طبق این پیمان (در ظاهر) با مسلمانان دوست شده و نسبت به آنان کینه و دشمنی نورزند.^{۱۰۶}

" اگر ده تن از
عالمان یهودی
به من ایمان
می آوردند، آنگاه
همه یهودیان
آئین مرا
می پذیرفتند"
حدیث شریف

محزون نباش ای حبیب من

یهودیانی که دشمنی خود را پنهان کرده بودند ، پس از امضای توافقنامه فوق ، به صورت گروهی نزد پیامبر آمدند و سوآلاتی را مطرح کردند که گمان می کردند پاسخ دادن به آنها بسیار دشوار است. آنان از پاسخ هایی که دریافت کردند ، فهمیدند که او پیامبر راستین است اما از روی حسادت و لجاجت از ایمان آوردن سر باز زدند.

پس از این ماجرا پیامبر فرمود: " اگر ده تن از عالمان یهودی به من ایمان می آوردند، آنگاه همه یهودیان آئین مرا می پذیرفتند". رسول خدا حزن و اندوه خویش را با این آیه خداوند متعال تسلی بخشید: " (ای حبیب من!) ای فرستاده گرامی! یهودیانی که در میل به کفر و یاری کفر می شتابند تو را غمگین مسازند ، چه آنان که به زیانشان گفتند ایمان آوردیم و دل هایشان ایمان نیاورده (منافقان). آنان همواره سخن دروغ را می پذیرند ، و برای قوم دیگری (یهودیان خیبر) که نزد تو نیامده اند جاسوسی می کنند. کلمات (حق تعالی) را بعد از آنکه به جای خود مقرر گشت تغییر می دهند. و می گویند: اگر (حکم) قرآن این گونه آورده شد بپذیرید و آلا دوری گزینید. هر که را خدا بخواهد به فتنه درافکند ، هرگز در برابر خدا برای او از دست تو چیزی بر نمی آید. آنها کسانی هستند که خدا نخواست دلهاشان را پاک گرداند ، و آنان را در دنیا ذلت و خواری و در آخرت عذاب بزرگ مهیاست".^{۱۰۷} (سوره مائده: ۴۱)

در پی این پیمان برخی از صحابه با همسایگان یهودی خود شروع به معاشرت کرده بودند. خداوند متعال با منع آنان از این عمل چنین فرمود: " ای کسانی که ایمان آورده اید! غیر از برادران دینی خود (از منافقان و کافران) برای خود دوست دیگری نگزینید. چه آنکه آنها از خلل و فساد در کار شما ذره ای کوتاهی نکنند، آنها مایلند شما همیشه در رنج باشید، دشمنی

^{۱۰۶} سهیلی، روض الأنف، ۱۷، ۲۸۹.

^{۱۰۷} مائده ۴۱/۵.

شما را بر زبان هم آشکار سازند و محققا آنچه در دل دارند بیش از آن است. ما به خوبی برای شما بیان آیات کردیم اگر عقل را به کار بندید".^{۱۵۸} (آل عمران: ۱۱۸)

مشرکان مکه دائما به تحریک و تهدید مشرکان مدینه، منافقان، یهودیان و قبایلی که در اطراف مدینه ساکن بودند ادامه می دادند. آنان سعی می کردند هر چه سریعتر نور اسلام را خاموش کنند و در پی فرصتی بودند تا رسول اکرم را از بین ببرند.

رسول خدا در برابر این اقدامات مشرکان و منافقان همواره رویه صلح و آشتی را درپیش می گرفت. برخی از اصحاب مکرم اعتقاد داشتند که زمان آن رسیده است که با دشمنان مقابله کنند و چنین دعا می کردند: "یا رب! برای ما چیزی با ارزش تر از این وجود ندارد که در راه تو با این مشرکان مقابله کنیم. همان مشرکان قریشی که نبوت رسول خدا را تکذیب کرده و او را وادار به ترک مکه کردند. پروردگارا امید آن را داریم که رخصت مجادله با این مشرکان را به ما اعطا کنی!".

رسول خدا در مورد این موضوع منتظر اجازه خداوند بود تا مطابق با هر آنچه او فرمان دهد عمل نماید. اکنون زمان آن فرا رسیده بود. در آیه ای که توسط جبرئیل (ع) نازل شد چنین می فرماید: "و در راه خدا، با کسانی که با شما می جنگند، نبرد کنید! و از حدّ تجاوز نکنید(به کسانی که با شما نمی جنگند دست درازی نکنید. زنان، کودکان و افراد سالخورده ای را که در جنگ شرکت کرده اند نکشید و آنان را شکنجه نکنید) که خدا تعدی کنندگان را دوست نمی دارد. و آنها را هر کجا یافتید، به قتل برسانید. و از آنجا که شما را (از مکه) بیرون ساختند، شما نیز آنها را بیرون کنید. و شرک و فتنه آنان از کشتار هم بدتر است. و با آنها، در نزد مسجد الحرام جنگ نکنید مگر این که در آن جا با شما بجنگند. پس اگر (در آن جا) با شما پیکار کردند، آنها را به قتل برسانید. چنین است جزای کافران. پس اگر آنان از انکار و حاربه با خدا دست برداشتند،(مزاحم آنها نشوید! زیرا) زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است".^{۱۵۹} (سوره بقره: ۱۹۰-۱۹۲)

همچنین در آیه ای که بعدا فرستاده شد چنین می فرماید: "و با آنها پیکار کنید! تا شرک و فتنه باقی نماند؛ و دین، مخصوص خدا گردد(فقط خداوند متعال مورد پرستش قرار گیرد). پس اگر (از شرک) دست برداشتند، (مکافاتی برای آنان نخواهد بود، زیرا) تعدی جز بر ستمکاران روا نیست".^{۱۶۰} (سوره بقره: ۹۰-۱۹۳)

وَمَا مَدَحْتُ مُحَمَّدًا بِمَقَالَتِي
وَلَكِنْ مَدَحْتُ مَقَالَتِي بِمُحَمَّدٍ

محمد(ص) را مدح می نمایم
واز طریق او نوشته هایم را ارزشمند می سازم

امام ربانی (ره)

^{۱۵۸} آل عمران: ۱۸/۳.

^{۱۵۹} بقره: ۱۹۰/۲۱۹۲.

^{۱۶۰} بقره: ۱۹۳/۲.

غزوات و سرایا

" و در راه خدا، با کسانی که با شما می جنگند، نبرد کنید! و از حد تجاوز نکنید "

بقره: ۱۹۰

هنگامی که مسلمانان در مکه بودند، مشرکان ظلم و ستم فراوانی نسبت به آنان روا می داشتند. برخی از آنان را مورد ضرب و شتم قرار می دادند، سر برخی از آنان را می شکستند و برخی از آنان را به شدت شکنجه می کردند. در آن زمان آنان اجازه جنگ کردن نداشتند زیرا تعداد مشرکان بیشتر بود و جنگ کردن بر علیه مسلمانان تمام می شد. پس از هجرت به مدینه تعداد اصحاب مکرم افزایش یافت و با یاری انصار قدرت آنان بیشتر شد. اسلام شکوه و عظمت یافته و اجازه جنگ صادر شد.

سفر، غزوه، سریه

فخر کائنات رسول اکرم (ص) برای حفظ آرامش در مدینه و کنترل فعالیت های دشمنان، سرایایی (یگان، جوخه) یعنی واحد های نظامی کوچک تشکیل داد. تعداد افراد موجود در این واحد های نظامی بین پنج تا چهارصد نفر بود. به جنگ هایی که پیامبر شخصا در آنها شرکت نموده و آنها را اداره می نمود (غزوه) و به حالت آماده باش سربازان برای جنگ، سفر گفته می شد. پیامبر برای جلوگیری از حملات ناگهانی دشمن با تعیین اصول کشیک دادن، تدبیرات لازم جهت برقراری امنیت را اندیشید.

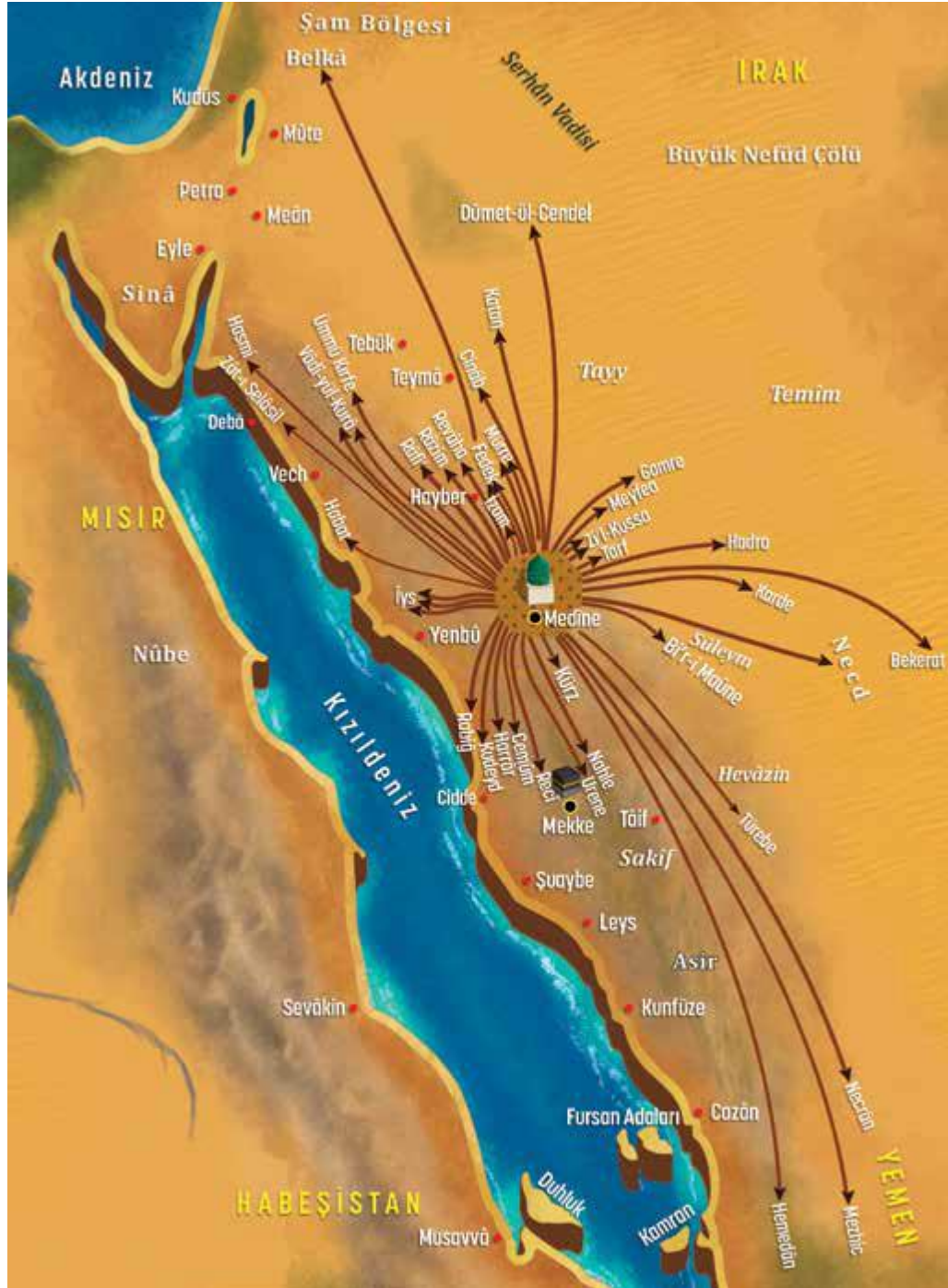
رسول خدا (ص) در بیست و هفت غزه شرکت نمود که عبارتند از: غزوه ابواء، بواط، بدر اولی (سفوان، بدر اول)، ذی العشیره، بدر (بدر کبری)، قرقره الکدر، بنی قینقاع، سویق، غطفان (انمار، ذی امر)، بحران (بنی سلیم، نجران)، احد، حمراء الاسد، بنی نضیر، بدر الوعد (بدر الصفراء)، ذات الرقاع، دومة الجندل، مریسيع (بنی المصطلق)، خندق (احزاب)، بنی قریظه، بنی لحيان، غابة (ذی قرد)، خیبر، وادی القری، حنین و طائف. مکه بدون جنگ فتح شد و همه مردم آن به اسلام روی آوردند.

در دیگر غزوات هیچ درگیری رخ نداد، در برخی از آنان توافق حاصل شد، در برخی از آنان دشمنان تسلیم شدند، در برخی دیگر کفار جسارت مقابله با سربازان اسلام را نیافتند و اکثر آنها به محض شنیدن خیر ورود سربازان به کوهها گریختند.

جمله دول با این مثل یافتند فوز الفلاح
آماده جنگ باش اگر می طلبی صلح و صفا

عبدالحق ملا

سریه هایی که رسول اکرم گسپل داشت



اولین سرایا

یگان حضرت حمزه

"در راه خدا و با
نام خداوند متعال
به جنگ روید!
و با آنان که خداوند را
انکار می کنند
مجادله نمایید"
حدیث شریف

"ضروری بود که مشرکان از نظر تجاری و اقتصادی تضعیف شوند. لازمه این امر قطع مسیرهای تجاری سوریه بود. در همین اثنا، خبر رسید که قافله ای از مشرکان در حال عبور از نزدیکی مدینه هستند. در اوایل ماه هفتم سال اول هجرت که مطابق با ماه رمضان بود، پیامبر گرامی ما دستور فوری آماده سازی تدارکات سفر را داد و حضرت حمزه را به عنوان فرمانده سی سواره نظام خود منصوب کرد. پس از اینکه به او توصیه نمود از خداوند ترسیده و با زیردستان خود به نیکی رفتار کند فرمود: "در راه خدا و با نام خداوند متعال به جنگ روید! و با آنان که خداوند را انکار می کنند مجادله نمایید". حضرت حمزه را با دادن یک پرچم سفید رهسپار کردند.

حمزه به همراه سواره نظام تحت فرمان خود به سوی کاروان مشرکان که توسط سیصد سواره نظام محافظت می گردید به راه افتاد. کاروان مشرکان که در مسیر شام به مکه در حال پیشروی بود در مکانی به نام بحر السفر با مجاهدین مواجه شدند. صحابه بی درنگ و با ابهت تمام در حالت آماده باش جنگی قرار گرفتند. در این اثنا، مجد بن عمر الجوهنی از راه رسیده و مداخله نمود. مجدی بن عمرو الجهنی با هر دو طرف متفق بود. او با دیدن اینکه تعداد مسلمانان از تعداد مشرکان بسیار کمتر است، احتمال داد که مسلمانان در این جنگ شکست خواهند خورد. او با این امید که دولت اسلانی برای همیشه پا بر جا خواهد ماند، وساطت کرده و هر دو طرف را از جنگ منصرف کرد. در پی این امر حضرت حمزه و همراهان او به مدینه بازگشتند. هنگامی که خبر این عمل مجدی به گوش پیامبر رسید، باعث خشنودی او گشته و فرمود: "احسنت، کار صحیح و نیکی انجام داده است".^{۱۶۱}

یگان عبید بن حارث

از این به بعد سربیه ها پیوسته ادامه یافتند. تعداد شصت و یا هشتاد مجاهد تحت فرماندهی عبید بن حارث در آمده و به منطقه رابغ فرستاده شدند. به محض رسیدن سربازها به یکدیگر، هر دو طرف شروع به تیر اندازی به سمت هم کردند. اولین تیر از جبهه مسلمانان از سوی سعد بن ابی وقاص پرتاب شد. دویست مشرکی که تحت فرمان ابوسفیان بودند گمان کردند که قسمت بزرگ لشکر اسلام به کمین نشسته اند و از ترس فرار را بر قرار ترجیح دادند.^{۱۶۲}

بیاوید در راه خدا جنگیده و شأن و منزلت کسب کنیم...
که یزدان در قرآن وعده پیروزی می دهد.

^{۱۶۱} واقعی، مغازی، ۱، ۹؛ کلاعی، اکتفاء، ۱۱، ۶، شمس الدین شامی، سبل الهدی، ۷۱، ۱۱.
^{۱۶۲} واقعی، مغازی، ۱، ۱۰؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۷؛ کلاعی، اکتفاء، ۱۱، ۳-۴.

غزوات رسول اكرم



اولین غزوه

غزوه ودان

"مژده باد کسانی را که
در راه حج درگذشته و
در راه خدا جهاد کنند"

حدیث شریف

این غزوه به غزوه ابواء نیز معروف است. این غزوه اولین غزوه رسول خدا می باشد و در ماه دروازدهم هجرت واقع گشته است. سعد بن عباد به عنوان جانشین پیامبر در مدینه گماشته شد.

شصت تن از مسلمانان به سوی قریشیان و قبیله بنی دمر یورش بردند. پرچم مسلمانان توسط حضرت حمزه حمل می شد. در راه با اهل مکه مواجه نشدند تا به مکانی به نام ودان رسیدند. با قبیله بنی دمر یک توافق نامه کتبی به مفاد زیر امضا گردید:

۱. قبیله بنی دمر به هیچ وجه به دشمن یاری نخواهد رسانید.
۲. امنیت جان و مال قبیله بنی دمر توسط مسلمانان تضمین خواهد شد.
۳. در قبال این امر، از قبیله بنی دمر به هنگام جنگ طلب کمک کند، بی درنگ برای یاری به او خواهند شتافت.

غزوه بواط

این غزوه دومین غزوه رسول خدا می باشد. در سال دوم هجرت و در ماه ربیع الاول سائب بن عثمان بن مظعون به کار مردم شهر در مدینه گماشته شد. هنگامی که خبر رسید یک کاروان صد نفری از مشرکان به سرپرستی ابوسفیان به همراه دو هزار و پانصد شتر به سوی شام در حرکت می باشد، دویست نفر از مسلمانان به سمت آنان یورش بردند. آنان با اینکه همه جا را تا کوه بواط قدم به قدم جستجو کردند اما نتوانستند اثری از مشرکان بیابند.

غزوه عشیره

این غزوه در اوایل ماه شانزدهم هجرت واقع گشت. هنگامی که خبر رسید که کاروانی تحت فرماندهی ابوسفیان به همراه جماعتی از مردم مکه به سمت شام در حرکت هستند، رسول خدا ابا سلمة بن عبدالاسد را در مدینه منصوب نمود. پرچم مسلمانان به دست حضرت حمزه (رضی) داده شد. کاروان مسلمانان دارای سی شتر بود که به نوبت سوار آنها می شدند. این مهاجران که صدو پنجاه و یا دویست نفر بودند به مکانی به نام عشیره رسیده و به مدت چند روز در آنجا توقف کردند. آنان نتوانستند به کاروان مشرکان دست یابند اما با قبیله بنی مدلج پیمان دوستی بسته و به مدینه بازگشتند.

غزوه بدر اولی

این غزوه، غزوه سفوان نیز نامیده می شود. چند روز پس از بازگشت از غزوه بواط، خیر رسید که یکی از مشرکان به نام کرز بن جابر فهری به همراه افراد خود به کوه جمّا حمله کرد به گله های گاو و شتر مردم شیخون زده است. پیامبر زید بن حارثه را جانشین خویش کرده و با تعدادی از اصحاب به محلی که واقعه در آن رخ داده بود حرکت کرد. پرچم مسلمانان این بار به دست حضرت علی داده شد.

هنگامی که مهاجران به محله واقعه رسیدند، کرز و دیگر افراد او با رها کردن حیوانات رد پای آنان را گم کردند. با وجود اینکه تا دره سفوان از منطقه بدر همه جا را جستجو کردند، اثری از آنان یافت نشد.

یگان عبدالله بن جحش (سریه بطن نخله)

روزی پیامبر اکرم خواست جهت زیر نظر گرفتن مشرکان قریش سریه ای در نخله تریب دهد. پیامبر می خواست ابو عبیده بن جراح را به عنوان فرمانده سپاه منصوب کند. هنگامی که ابو عبیده بن جراح از این دستور آگاه گشت، از در دوری پیامبر شروع به گریستن کرد. رسول خدا (ص) به جای او عبدالله بن جحش را به عنوان فرمانده انتخاب نمود.^{۱۶۳}

عبدالله بن جحش جزو کسانی بود که شور و اشتیاق زیادی نسبت به اسلام داشت. هنگامی که مسلمان شد با وجود شکنجه های بسیار شدید مشرکان، با قدرت ایمان خویش در برابر آنان مقاومت نموده و با متانت شکنجه های آنان را تحمل نموده بود. از این رو پیامبر در مورد او به اصحاب خویش فرموده بود: " او مقاوم ترین شما در برابر گرسنگی و تشنگی است". عبدالله بن جحش پس از شنیدن مژده هایی که پیامبر در مورد شهدا داده بود، بسیار مشتاق شهادت گشته بود و کسی بود که در جنگها پیشاپیش همه قهرمانانه به جدال با دشمن بر می خواست.

عبدالله بن جحش چنین بیان می کند: " آن روز رسول اکرم (ص) پس از نماز عشا مرا نزد خود خوانده و فرمود: " صبح زود نزد من بیا. سلاح خویش را نیز بیاور. تو را راهی مکانی خواهم ساخت".

هنگامی که صبح شد به مسجد رفتیم. شمشیر، تیر و کمان و سپر خویش را نیز به همراه داشتم. رسول خدا پس از برپا داشتن نماز صبح به منزل خویش بازگشت. از آنجا که زودتر آمده بودم در جلوی دربه انتظار ایستادم. او تعدادی از مهاجران را یافت تا به همراه من به منطقه مورد نظر بفرستد و فرمود " تو را به عنوان فرمانده این گروه منصوب کردم" و نامه ای به دستم داد. فرمود: " برو و پس از دو شب راه پیمایی نامه را بگشا. مطابق با هر آنچه که در آن نامه نوشته شده است عمل کن". پرسیدم: " به کدام سمت بروم ای رسول خدا؟". فرمود " راه نجد را در پیش بگیر و به سوی چاه های آب برو".

زمانی که عبدالله بن جحش ماموریت یافت تا به نخله سفر کند، برای اولین بار به او لقب "امیر المومنین" داده شد. او کسی است که در طول تاریخ اسلام دو بار این عنوان را کسب کرد. بعد از اینکه او به همراه گروهی متشکل

^{۱۶۳} ابن هشام، سیرت، ۱، ۶۰۱؛ واقدی، مغازی، ۱، ۲؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۷؛ کلاعی، اکتفاء، ۱۱، ۹-۱۰.

" ای جبرئیل! از خداوند متعال می خواهم که روی من را از قبله یهودیان به جانب کعبه تغییر دهد "

حدیث شریف

از هشت و یا دوازده نفر پس از دو روز راهپیمایی به منطقه ای به نام ملل رسیدند نامه را گشود و در آن چنین نوشته شده بود:

" بسم الله الرحمن الرحيم. هنگامی که نامه مرا خواندی راه خود را پیشگیر و در سرزمین نخله بین مکه و طائف با نام و برکت خداوند متعال فرود آی. هیچ یک از افراد را به همراهی مجبور نکن! و با کمین کردن در مسیر کاروان قریش ما را از وضع آنها آگاه ساز."

امیر المومنین عبدالله بن جحش پس از اینکه نامه را خواند گفت: " ما همگی بندگان خداوند متعال بوده و به سوی او باز خواهیم گشت. فرمان را خواندم و از آن اطاعت خواهم کرد. دستور خداوند متعال و رسول او را به جا خواهم آورد" و نامه را بوسیده و بر سر خویش نهاد. سپس رو به سوی همراهان خود کرده و گفت: " هر کس برای شهادت آمادگی دارد بیاید و گرنه آزاد است که برگردد. هیچ یک از شما را مجبور نخواهم کرد. اگر از آمدن سر باز زنید، من به تنهایی رفته و فرمان رسول خدا را به جای خواهم آورد". همراهانش همگی با هم پاسخ دادند: " ما فرمان پیامبر خدا را شنیدیم. مطیع خداوند متعال و رسول اکرم (ص) و تو می باشیم. به هر کجا که می خواهی رهسپار شو لطف و برکت خداوند شامل حال تو باشد."

این لشکر کوچک که سعد بن ابی وقاص نیز جزو آن بود، راه حجاز را در پیش گرفته و به نخله رسید. در نقطه ای کمین کرده و قریشیانی را که در حال رفت و آمد بودند زیر نظر گرفتند. در این حین قافله ای از قریشیان از آنجا عبور کرد. شترهای آنان بر پشت خود بارهایی را حمل می کردند. مهاجران به قافله نزدیک شده و آنان را به اسلام دعوت کردند و هنگامی که آنان دست به مخالفت زدند، به جنگ با آنان پرداختند. یکی از آنان را کشته و دو تن دیگر را اسیر کردند ولی نتوانستند یکی دیگر از آنان را که اسب داشت دستگیر کنند.^{۱۶۴}

مسجد قبلتین

هفده ماه پس از هجرت پیامبر گرامی (ص) به مدینه می گذشت. تا آن زمان همیشه رو به سوی بیت المقدس که در قدس قرار داشت نماز خوانده بودند. آن روزها این گفته های یهودیان که " عجب! دینشان با دین ما فرق دارد اما قبله ما یکسیت!"، به گوش رسول خدا رسید. قلب مبارک ایشان از این سخنان به درد آمد.

روزی هنگامی که جبرئیل (ع) نازل شد به او فرمود: " ای جبرئیل! از خداوند متعال می خواهم که روی من را از قبله یهودیان به جانب کعبه تغییر دهد."

جبرئیل پاسخ داد: " من بنده ای بیش نستم. این را از خداوند متعال درخواست کن". پس از آن آیه ۱۴۴ سوره بقره نازل شد که می فرماید: "(ای حبیب من!) محققا ما توجه تو را بر آسمان (به انتظار وحی و تغییر قبله) بنگریم و البته روی تو را به قبله ای که به آن خشنود شوی گردانیم، پس روی کن به طرف مسجد الحرام (کعبه) و شما (مسلمین) نیز هر کجا باشید

^{۱۶۴} ابن هشام، سیرت، ۱، ۶۰۱؛ واقدی، مغازی، ۱، ۱۳؛ کلاعی، اکتفاء، ۱۱، ۹-۱۰.

در نماز روی بدان جانب کنید. و گروه اهل کتاب به خوبی می‌دانند که این تغییر قبله به حق و راستی از جانب خداست و خدا از کردار آنها غافل نیست".

هنگامی که این آیه در اواسط ماه شعبان و در روز سه شنبه نازل شد، پیامبر (ص) در مسجد بنی سلمه در حال برپایی نماز ظهر و یا عصر بود. هنگامی که در حال خواندن رکعت سوم بود، فرمان داده شد که به سوی کعبه روی گرداند. به محض نازل شدن وحی، روی به سوی کعبه معظمه نمود. اصحاب مکرم نیز با پیروی از رسول اکرم روی خود را به آن سو کردند. از آن به بعد این مسجد "**مسجد قبلتین**" یعنی مسجدی که دارای دو قبله است خوانده شد.

رسول خدا به قبا نیز رفته و محراب اولین مسجدی را که بنا شده بود، با دستان مبارک خویش از نو ساخته و دیوارهای مسجد را تغییر داد.^{۱۶۰}



مسجد قبلتین

^{۱۶۰} ابن هشام، سیرت، ۱، ۵۴۹.

" تو (ام ورقه) در خانه
بمان و قرآن کریم
تلاوت کن. بی شک
خداوند متعال شهادت را
نصیب تو خواهد کرد "

حدیث شریف

قبله اول مسلمانان مسجد الاقصی بود که در شمال قرار داشت. این مکان قبله یهودیان نیز بود. یهودیان با گفتن اینکه مسلمانان رو به سوی قبله ما می کنند، اصحاب مکرم را استهزاء می کردند. پیامبر عزیزمان (ص) با دعا به درگاه خداوند متعال از او خواست تا قبله ما را به سوی کعبه معظمه تغییر دهد.

هنگامی که رسول اکرم در این مسجد مشغول برپایی نماز ظهر [بنا به روایتی نماز عصر] بود و آیه شریف "به سوی کعبه روی گردانید" نازل شد، روی خود را به سوی کعبه معظمه که در سمت جنوب قرار داشت برگردانید. از این رو به این مسجد، مسجد قبلتین که به معنای مسجدی که دارای دو قبله می باشد، گفته می شود.

غزوه بدر

به این غزوه، غزوه بدر دوم، بدر قتال و بدر کبری نیز گفته می شود. پیروزی اصحاب مکرم در سریه ها موجب ایجاد رعب و ترس در دل کفار گشته بود. کاروان های آنان دیگر به شکل قافله هایی که توسط سربازان محافظت می شد به سفر می پرداختند. در سال دوم هجرت، مشرکان مکه از هر خانواده ای سرمایه جمع آوری کرده و کاروانی متشکل از هزار شتر را روانه شام کردند. سرپرستی آنان به دست ابوسفیان، یکی از سران مکه بود که در آن زمان هنوز مسلمان نشده بود.^{۱۶۶} ۴۰ نگهبان نیز برای محافظت از کاروان گماشته شده بودند. قرار بود پس از فروش اموال با تمام پولی که به دست آورده بودند سلاح خریداری کرده و در راه مبارزه با مسلمانان آنان را مورد استفاده قرار دهند.

هنگامی که به رسول خدا (ص) خبر رسید که مشرکان کاروان بزرگی را جهت تجارت روانه شام کرده اند، برای اطلاع از موقیت آنان چند تن از مهاجران را به مأموریت گماشت. هنگامی که به مکانی به نام ذول عشیره رسیدند، دریافتند که کاروان از آنجا عبور کرده است و به مدینه بازگشتند. اگر سلاح و اموال اهل کفر از دستشان خارج می شد، نمی توانستند به مسلمانان آسیبی رسانده و مقاومتشان شکسته می شد. از این رو رسول خدا طلحه بن عبید الله و سعد بن زید را برای اطلاع از زمان بازگشت کاروان به مأموریت گماشت.^{۱۶۷}

^{۱۶۶} واقعی، مغازی، ۱، ۲۷.
^{۱۶۷} ابن سعد، طبقات، III، ۲۱۶، ۳۸۲.

جهت برپایی نماز ، عبدالله بن ام مکتوم را منصوب نمود.^{۱۶۸} از آنجا که همسر حضرت عثمان به شدت بیمار بود به ایشان دستور داد که در مدینه باقی بماند. سپس چهار نفر دیگر رانیز به وظیفه گماشتند و بدین ترتیب تعداد کسانی که به وظیفه گماشته شده بودند به هشت نفر رسید.

این فرصت نباید از دست می رفت. پیامبر بیدرنگ به فراهم کردن تدارکات پرداخت و به همراه سیصدو پنج تن از مهاجران و انصار در دوازدهمین روز از ماه مبارک رمضان به سوی بدر به راه افتادند. تعداد آنان به همراه نگهبانان به ۳۱۳ نفر رسید.^{۱۶۹} ۶۴ تن از آنان جزو مهاجران بودند.

بدر جایی بود که راه های مکه، مدینه و سوریه در این محل به یکدیگر متصل می شد.

جوانان و حتی زنان به پیامبر التماس می کردند تا اجازه دهد در این جنگ شرکت کنند. ام ورقه نزد رسول خدا آمده و گفته بود: "پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! اگر اجازه بدهید می خواهم که به همراه شما بیایم. می توانم زخم های مجروحان را درمان کرده و به بیماران خدمت کنم. شاید خداوند متعال شهادت را نصیب من نیز بنماید!". رسول اکرم (ص) فرموده بود: "تو در خانه بمان و قرآن کریم تلاوت کن. بی شک خداوند متعال شهادت را نصیب تو خواهد کرد".

سعد بن ابی وقاص چنین نقل می کند: "هنگامی که پیامبر در حال منصرف کردن جوانانی بود که می خواستند به همراه ما در غزوه شرکت کنند ، برادرم عمیر را دیدم که سعی می کرد در گوشه ای پنهان شده و از انظار به دور باشد. آن زمان شانزده ساله بود. به او گفتم: "چه اتفاقی برای تو افتاده که اینگونه سعی می کنی خود را پنهان کنی؟". پاسخ داد: "می ترسم که رسول خدا از کمی سنم آگاه گشته و مرا نیز باز پس بفرستد. در حالیکه مشتاق آن هستم که در غزوه شرکت نمایم و خداوند متعال سعادت رسیدن به شهادت را نصیب من گرداند". هنگامی که پیامبر را از این موضوع مطلع ساختند، به برادرم فرمود: "تو بازگرد". برادرم عمیر شروع به گریستن کرد. رسول اکرم که دریای لطف و رحمت است نتوانست اشکهای او را تحمل کند و به او اجازه داد در جنگ شرکت کند. در حالیکه شمشیر برادرم را من به کمر او بسته بودم زیرا خود قادر به انجام این کار نبود".^{۱۷۰}

پرچم پیامبر عزیزمان توسط مصعب بن عمیر، سعد بن معاذ و حضرت علی حمل می شد.^{۱۷۱} اصحاب مکرم فقط سه اسب و هفتاد شتر داشتند. اسب ها متعلق به مقداد، زبیر و مرثد بن مرثد بودند. هر دو و یا سه نفر به نوبت سوار یک شتر می شدند. رسول خدا، حضرت علی، ابو لبابه و مرثد بن مرثد به نوبت سوار می شدند اما همگی آنان برای اینکه رسول خدا (ص) با پای پیاده حرکت نکند و همواره سوار بر شتر باشد به او التماس می کردند که: "جانمان فدای تو باد ای رسول خدا! لطفا شما از شتر پیاده نشوید. به جای شما ما با پای پیاده حرکت می کنیم". اما سرور کائنات خود را برتر از آنان ندانسته و چنین می فرمود: "همانگونه که شما در رهپیمایی با پای پیاده از من قوی تر نیستید، در مورد اجر و پاداش نیز من مستغنی تر و بی نیاز تر از شما نیستم". رسول خدا (ص) و اصحاب مکرم او در زیر گرمای سوزان بیابان در حالیکه روزه بودند پیشروی می کردند. اصحاب مکرم در را ترویج اسلام متحمل سختی های بسیاری گشته و با عشق و اشتیاق از پی رسول اکرم گام بر می داشتند زیرا در نهایت رضای خدا و رسول او و همچنین شهادت و بهشتی که بی صبرانه منتظر آن بودند نصیبشان می شد. رسول خدا این حال اصحاب خود را دیده و چنین دعا نمود: "پروردگارا! آنان با پای پیاده گام بر می دارند. تو خود به

^{۱۶۸} ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۱۱.

^{۱۶۹} احمد بن حنبل، مسند، ۱، ۲۴۸؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ۷، ۶۸.

^{۱۷۰} ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۱۵۰؛ حاکم، مستدرک، ۱۱۱، ۲۰۸.

^{۱۷۱} ابن هشام، سیرت، ۱، ۱۵۰؛ ابن کثیر، سیره، ۱۱، ۲۸۸؛ کلاعی، اکتفاء، ۱۱، ۱۸.

آنان مرکبی اعطا کن. برهنه هستند، تو خود آنان را بپوشان. پروردگارا! آنها گرسنه هستند، تو خود آنان را سیر کن. فقیر هستند، تو با فضل و کرمیت به آنان فراوانی اعطا بفرما".

هنگامی که پیامبر (ص) و لشکر مبارک او در زیر آفتاب سوزان به سمت بدر حرکت می کردند، کاروان مشرکان نیز که از شام حرکت کرده بود به بدر نزدیک می شد. دو تن از اصحابی که پیامبر جهت اطلاع از وضعیت کاروان گسیل کرده بود، مطلع گشتند که کاروان در طی یک و یا دو روز آینده به بدر خواهد رسید و به سرعت باز گشتند. هنگامی که کاروان مشرکان به قریه ای که آنان از این خبر مطلع گشته بودند رسید، از اهالی آنجا پرسیدند: "آیا اطلاعاتی از جاسوسان مسلمانان دارید؟". آنان پاسخ دادند: "نمی دانیم اما دو نفر آمده و مدتی در آنجا نشستند و سپس بر خواسته و رفتند".

ابوسفیان به محلی که نشان داده بودند رفته و به بررسی آنجا پرداخت و پا روی پشگل شتر گذاشت و درون آن دانه های علوفه دیده و گفت: "این علوفه، علوفه مدینه می باشد. گمان می کنم که آن دو نفر جاسوسان محمد (ص) بوده اند". حدس زد که مسلمانان بسیار نزدیک به آنان باشند و ترس وجودش را فرا گرفت.

با اندیشه از عاقبت کاروان، تصمیم گرفت که شب و روز به راهپیمایی ادامه داده و به سرعت و بدون اتلاف وقت از ساحل دریای سرخ به سمت مکه حرکت کند. علاوه بر آن شخصی به نام ضمضم بن عمرو غفاری را به مکه فرستاد تا آنان را از وضعیت موجود آگاه کند.^{۱۷۲}

این شخص هنگامی که به مکه رسید، جلو و پشت پیراهنش را درید. خورجین شترش را وارونه کرد و به طرز عجیبی شروع به دادو فریاد کرد که: "امداد! امداد!... ای قریشیان! به دادم برسید! محمد و اصحابش به کاروانتان و اموالی که نزد ابوسفیان دارید حمله کرده اند. اگر زود بجنید می توانید کاروان خویش را نجات دهید".

مردم مکه با شنیدن این امر، بلافاصله دست به تدارک زدند. آنان لشکری متشکل از هفتصد شتر، صد سواره نظام و صدو پنجاه پیاده تشکیل دادند. هنگامی که به ابولهب گفتند: "تو نیز به ما بپیوند"، از ترس بیماری خود را بهانه کرد. به جای خود العاص بن هشام را روانه کرد. مشرکی به نام امیه بن خلف در تدارک برای جنگ از خود سستس نشان می داد زیرا این سخن پیامبر را که فرموده بود: "**اصحاب من امیه را به قتل خواهند رساند**" شنیده بود. از آنجا که می دانست او هرگز دروغ نمی گوید بسیار می ترسید. به همین دلیل نیز در برابر اصرار های ابوجهل، اظهار کرد که بسیار پیر و فریه است. اما از ترس اینکه مبادا ابوجهل او را به بزدلی متهم کند مجبور شد که با آنان برود.

بیشتر لشکر مشرکان زره بر تن داشتند. در کنار آنان زنان خوش صدایی وجود داشتند و از ساز و آواز و می گساری نیز غافل نمی شدند. گمان می کردند که با چنین لشکر قدرتمندی قادر هستند نه تنها سیصد نفر بلکه یک سپاه هزار نفری را نیز بلافاصله شکست دهند. حتی در میان آنان کسانی بودند که پیش از آغاز سفر به محاسبه تعداد افرادی که قرار است در

" پروردگارا! آنان با پای پیاده گام بر می دارند. تو خود به آنان مرکبی اعطا کن. برهنه هستند، تو خود آنان را بپوشان. پروردگارا! آنها گرسنه هستند، تو خود آنان را سیر کن. فقیر هستند، تو با فضل و کرمیت به آنان فراوانی اعطا کن"

حدیث شریف

^{۱۷۲} ابن هشام، سیرت، II، ۶۰۷؛ سهیلی، روض الأنف، III، ۱۱۶.

جنگ بکشند و یا غنائمی که قرار است به دست بیاورند می پرداختند. اما هدف اصلی و نهایی همه آنها ریشه کن کردن اسلام بود. این سپاه مشرکان سرکش با نوای دف و آواز زنان به راه افتاد.

در عین حال، ابوسفیان از بدر بسیار دور گشته و در مسیر مکه به میزان چشم گیری پیشروی کرده بود. هنگامی که مطمئن شد خطر رفع شده است، یکی از افراد خود به نام قیس بن عمرو القیس را به سوی قریشیان روانه کرد تا به آنان بگوید: "ای مردم قریش! شما برای حفاظت از کاروان، افراد و اموال خود از مکه خارج شده اید. ما از خطر رهایی یافتیم. دیگر می توانید به مکه بازگردید." به علاوه توصیه نمود: "از رفتن به مدینه برای جنگ با مسلمانان پرهیز کنید".

هنگامی که قیس این خبر را به سپاه مشرکان اطلاع داد، ابوجهل گفت: "ما باید تا بدر پیش برویم و سه شبانه روز در آنجا رقص و پایکوبی کنیم و شتر ذبح کرده و به عیش و نوش پردازیم. قبایل اطراف با مشاهده ما به حالمان غبطه خورده و آگاه می گردند که ما از هیچ کسی نمی ترسیم. و از آن به بعد ابهت و عظمت ما فکر جنگ و کارزار با ما را از سر آنان دور می سازد. پس به پیش ای لشکر شکست ناپذیر قریش!"

گذرگاه غزوه بدر



" کسی که هم کیش
ما نباشد نمی تواند
ما را همراهی کند "

حدیث شریف

قیس که دید ابوجهل قصد ندارد از تصمیم خویش منصرف گردد، بازگشته و این ابوسفیان را از این امر مطلع کرد. ابوسفیان که انسان باتدبیر و دور اندیشی بود گفت: "وای بر ما! صد افسوس بر قریش!... این نقشه عمرو بن هشام (ابوجهل) است. محققا این کار را به عشق اینکه رهبری مردم را به دست گیرد انجام داده است. در حالیکه این سرکشی همواره موجب نابودی و بدبختی گشته است. اگر مسلمانان با آنان روبرو شوند، وای به حال قریشیان!" به سرعت کاروان را به مکه برده و خود را به سپاه مشرکان رسانید.

از سوی دیگر سرور کائنات (ص) به همراه اصحابش به بدر نزدیک می شد. در این اثنا دو تن از مشرکان مدینه به نام های حبیب بن یساف و قیس بن محرث را در میان لشکر خود دید. با اینکه حبیب کلاه خود آهنین بر سر داشت او را شناخت و به سعد بن معاذ فرمود: "آیا این **حبیب نیست؟**" او نیز پاسخ داد: "آری ای رسول خدا".

حبیب پهلوانی شجاع بود که هنر جنگ می دانست. قیس و رسول خدا نزد آنان رفتند و پیامبر به آنان فرمود: "**شما برای چه به همراه ما می آید؟**" آنان نیز پاسخ دادند: "تو خواهر زاده ما و همسایه ما هستی. ما نیز به همراه قوم مان برای کسب غنایم جنگی رهسپار شده ایم!".

پیامبر به حبیب فرمود: "**آیا تو به خداوند متعال و رسول او ایمان آورده ای؟**" و او پاسخ داد: "نه". پیامبر فرمود: "**اگر چنین است پس بازگرد! کسی که هم کیش ما نباشد نمی تواند ما را همراهی کند.**" حبیب گفت: "همه اطلاع دارند که من مردی جسور، قهرمان و پهلوان هستم که در جسم دشمنان زخم های عمیقی بر جای می گذارم. حاضرم برای کسب غنیمت در کنار تو با دشمنانت بجنگم". رسول خدا پیشنهاد یاری او را نپذیرفت.

پس از مدتی حبیب دوباره پیشنهاد خود را تکرار کرد اما پیامبر اظهار داشت که درخواستش پذیرفته نخواهد شد مگر اینکه مسلمان باشد. هنگامی که به مکانی به نام روحه رسیدند، حبیب نزد رسول خدا (ص) آمده و گفت: "ای رسول خدا! من ایمان آوردم که خداوند متعال پروردگار جهانیان است و تو پیامبر او هستی" و رسول خدا بسیار خشنود شد. قیس (رضی) نیز پس از بازگشت به مدینه به شرف اسلام نائل گشت.

هنگامی که لشکر اسلام به وادی صفرا رسید، خبردار شدند که مردم مکه سپاهی تشکیل داده و برای نجات کاروان خویش به سمت بدر به راه افتاده اند. پیامبر (ص) اصحاب خود را فرا خوانده و در مورد این وضعیت با آنان به مشورت پرداخت.

زیرا هنگامی که مسلمانان مدینه در عقبه با پیامبر بیعت کرده بودند به ایشان چنین قول داده بودند که "یا رسول الله! به شهر ما بیا. ما در آنجا از تو در برابر دشمنانت به بهای جان خویش محافظت خواهیم کرد و مطیع تو خواهیم بود". اما اکنون آنان در خارج از مدینه بودند و در برابر آنان سپاهی از دشمن قرار داشت که از لحاظ نفرات، سلاح و دارایی چندین برابر آنان بودند.

هنگامی که رسول خدا از اصحابش در مورد نظرات آنان پرسید ، ابوبکر صدیق و عمر فاروق جداگانه از جای خود برخاسته و گفتند که باید با ارتش دشمن مقابله نمود. دوباره یکی از مهاجران به نام مقداد بن اسود برخاسته و گفت " ای رسول خدا! فرمان خداوند متعال هر آنچه که باشد، آن را به جای آور. به امید خدا حرکت کن. ما همواره یار و یاور تو خواهیم بود. ما ههمانند بنی اسرائیل که به موسی گفتند: " ای موسی ، تا وقتی که جباران و ظالمان در آن شهرند ما هرگز پای در آن ننهیم. تو و پروردگارت بروید و با آنان جنگ کنید که ما همین جا می نشینیم... " ۱۷۳ (سوره مائده: ۲۴) سخنی بر زبان خواهیم راند.

ما حاضریم جان خود را در راه خدا و رسول او فدا کنیم. به خداوند متعالی که تو را به عنوان پیامبر راستین فرستاده است سوگند یاد می کنیم که اگر ما را به سرزمین حبشه در آن سوی دریا بفرستی خواهیم رفت. هرگز از فرمانبرداری و پیروی تو تخلف نخواهیم کرد. آماده ایم که هر خواسته ات را به جا آوریم. پدر و مادر و جانم فدای تو باد ای رسول خدا". این سخنان مقداد پیامبر را بسیار خشنود ساخت و برای او دعای خیر نمود. ۱۷۴

آرای مسلمانان مدینه در اینجا از اهمیت بسزایی برخوردار بود. زیرا هم تعدادشان بیشتر بود و هم وعده داده بودند که در مدینه از رسول خدا محافظت کنند. در مورد جنگ های خارج از مدینه هیچ وعده ای به پیامبر نداده بودند. هنگامی که انصار از این اندیشه آگاه گشتند، سعد بن معاذ به پا خواسته و گفت: " ای رسول خدا! اگر اجازه بدهید به نمایندگی از انصار صحبت کنم". هنگامی که این رخصت به او داده شد چنین گفت: " ای رسول خدا! ما به تو ایمان آوردیم و نبوتت را تصدیق کردیم. هر آنچه که عرضه کرده ای راستین می باشد. در این مورد عهد کردیم که به آن گوش فرا داده و از آن اطاعت کنیم. ما هرگز این عهد خویش را زیر پا نخواهیم گذاشت و به هر آن کجا که بروید تحت فرمان شما خواهیم بود. با دل و جان از فرمان شما اطاعت خواهیم نمود. به پروردگاری که تو را به عنوان پیامبر راستین فرستاده است سوگند یاد می کنیم که اگر اگر به دریا بزنی ما هم پشت سر تو در دریا فرو خواهیم رفت و یک نفر از ما از فرمانبرداری و پیروی تو تخلف نخواهد کرد. هر آنچه که موجب تشویش خاطرمان گشته است به زبان آورید ما به آن عمل خواهیم نمود. جان و مالمان فدای تو باد. با دشمن پابرجا و ثابت هستیم. در جنگ مردمانی بردبار و شکیبیا هستیم. آرزوی ما خشنود ساختن شما و جلب رضایتتان است. رحمت خداوند شامل حالتان باد... " اصحاب مکرم با شنیدن این سخنان به وجد آمدند. همگی با جان و دل با این سخنان موافقت نمودند. رسول خدا بسیار خشنود گشت و برای سعد و اصحابشان دعا نمود.

حالا دیگر همه تردیدها از میان رفته بود... هر چقدر هم که تعداد نفرات دشمن زیاد بوده و هر چقدر هم که قدرتمند تر باشند، اصحاب شریف بدون کوچکترین تردیدی در راه پیامبر حاضر بودند جام شهادت را نوشیده و رضایت خداوند متعال و رسول او را کسب نمایند. تا زمانی که پیشوای آنان رسول اکرم باشد، از رفتن به هیچ مکانی و اهمه ای در دل نداشتند. هنگامی که سرو عالم وفاداری و شوق و اشتیاق اصحابش را نسبت به خود دید به آنان مژده داد: " حرکت کنید! با لطف و کرم خداوند شاد باشید. به خدا سوگند گویی هم اکنون جاهای کشته شدن قوم قریش در میدان نبرد را پیش روی خود می بینم". اصحاب مکرم با شنیدن این خبر به دنبال پیامبر به راه افتادند.

۱۷۳ مائده: ۲۴/۵.

۱۷۴ این سعد، طبقات، ۱۱، ۱۴.

فرود آمدن فرشتگان برای یاری

آنان در شب جمعه به نزدیکی بدر رسیدند. پیامبر به اصحاب خود فرمود: "امیدوارم که بتوانید از چاهی که در نزدیکی آن تپه کوچک قرار دارد اطلاعات جدیدی کسب کنید". حضرت علی شیر خداف سعد بن ابی وقاص، زبیر بن عوام و چند تن دیگر از اصحابش را روانه آنجا کرد.

حضرت علی و همراهانش بلافاصله به کنار آن چاه رفتند. در آنجا شتربانان و نگهبانان آب قریش را دیدند. آنان به محض دیدن مسلمانان پا به فرار گذاشتند اما دو تن از آنان دستگیر شدند. یکی از آنان اسلم غلام بنی حجاج و دیگری ابویسار غلام عاص بن سعید بود. هنگامی که به حضور رسول خدا آورده شدند پیامبر به آنان فرمود: "قریشیان کجا هستند؟" پاسخ دادند: "آنان پشت آن تپه ماسه ای که دیده می شود اتراق کرده اند. پیامبر فرمود: "قریشیان چند نفر هستند؟" پاسخ دادند: "نمی دانیم". به این سوال که "هر روز چه تعداد شتر ذبح می کنند" نیز پاسخ دادند: "بعضی از روزها نه شتر و گاهی ده شتر". پیامبر دوباره پرسید: "کدامیک از سران قریش در این سپاه حضور دارند؟" پاسخ دادند: "عتبه، شیبه، حرث بن عمرو، ابوالبختری، حاکم بن حزام، ابوجهل و امیه بن خلف...". رسول خدا رو به اصحاب خویش نموده و فرمود: "مردم مکه جگر گوشه های خود را فدای شما کردند". سپس به آن دو نفر فرمود: "آیا کسی از قریشیان وجود دارد که در راه بازگشته باشد؟" پاسخ دادند "آری اخنس بن شریق از بنی زهره در راه بازگشت". پیامبر فرمود: "در حالیکه او در صراط مستقیم قرار ندارد و از آخرت، خداوند متعال و کتاب او بی خبر است، راه راست را به بنی زهره نشان داده است... آیا شخص دیگری از میان بنی زهره بازگشته است؟" پاسخ دادند: "بنو عدي بن کعب نیز بازگشت".^{۱۷۰}

رسول خدا حضرت عمر را برای آخرین اخطار جهت عقد پیمان نزد قریشیان فرستاد. عمر بن خطاب به آنان گفت: "ای قوم سرکش! رسول خدا (ص) فرمود: "از این کار صرف نظر کنید و به سلامت به سرزمین خویش باز گردید. زیرا مقابله با کسان دیگری غیر از شما برای من مقبولتر است!"

در برابر این پیشنهاد یکی از مشرکان قریش به نام حکیم بن حزام پیش آمده و گفت: "ای قریشیان! محمد با شما بسیار عادلانه برخورد کرد. خواسته او را به جا آورید. اگر از انجام آنچه که می گوید سر باز زنید، سوگند می خورم که از این پس هرگز به شما رحم نمی کند! ...". ابوجهل از این سخنان حکیم خشمگین شده و گفت: "ما هرگز این پیشنهاد را قبول نخواهیم کرد و تا زمانی که انتقام خود را از مسلمانان نگیریم باز نخواهیم گشت. تا دیگر کسی جرات تعرض به کاروانمان را نکند" و درهای صلح را بست. حضرت عمر نیز بازگشت.

"فرمان خداوند متعال هر آنچه که باشد، آن را به جای آور. به امید خدا حرکت کن. ما همواره یار و یاور تو خواهیم بود"

حدیث شریف

^{۱۷۰} احمد بن حنبل، مسند، ۱، ۱۱۷؛ ابن هشام، سیرت، ۱، ۶۱۶؛ واقدی، مغازی، ۱، ۱۵۲؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۱۵؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۱۴۲؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۱۱، ۵۸.

آن شب پیامبر (ص) و اصحاب مکرّمش پیش از مشرکان قریش به کنار چاه های بدر آمده و در نزدیکی آن پیاده شدند. پیامبر با اصحاب خود استشاره نمود و نظر آنان را در مورد محل استقرار قرارگاه جویا شد.

حباب بن منذر که فقط سی و سه سال داشت از میان آنان برخاسته و اجازه صحبت خواست. سپس پرسید: "ای رسول خدا! آیا این مکانی است که خداوند متعال به شما دستور داده است که مقر ایجاد کنید و باید محلی برای ماندن باشد؟ یا اینکه در نتیجه ایده شخصی و تدبیر جنگی انتخاب خواهد شد؟ پیامبر فرمود: "نه اینجا در نتیجه یک تدبیر جنگی انتخاب گشته است". سپس حباب گفت: "پدر و مادر و جانم فدای تو باد ای رسول خدا! ما مردان جنگی هستیم و این منطقه را به خوبی می شناسیم. چاهی که در اطراف اترقگاه قریشیان قرار دارد، پر آب بوده و دارای آب شیرین است. اجازه دهید در آنجا منزل کنیم و روی چاههای آب اطراف را ببندیم و حوضی درست کرده آن را پر از آب کنیم. به هنگام احساس تشنگی در حین جنگ با دشمن می توانیم از این حوض آب بنوشیم. در حالیکه دشمن آب نیافته و پریشان می گردد.^{۱۷۶}

در این حین جبرئیل (ع) وحی در ارتباط با صحت این اندیشه نازل کرد. پیامبر (ص) فرمود: "ای حباب! دیدگاه تو درست است" و از جای خود برخاست. همگی با هم بر سر چاهی که تعیین گشته بود آمدند. غیر از چاه آب شیرین روی همه چاه های آب اطراف را بسته و حوض بزرگی ساختند. درون آن را پر از آب ساخته و کاسه هایی جهت نوشیدن آب در کنار آن گذاشتند. در این حین سعد بن معاذ نزد پیامبر آمده و گفت: "ای رسول خدا! آیا اجازه می دهید از شاخه های درخت خرما برای شما سایبانی بسازیم تا زیر آن بنشینید؟" رسول خدا از این پیشنهاد معاذ خشنود گشته و دعا نمود. بلافاصله سایبانی در آن محل ساخته شد.

سرور پیامبران و اصحاب مکرّمش میدان نبرد را بازدید و بررسی کردند. هر از گاهی ایستاده و می گفت: "انشاءالله، اینجا جایی است که فلانی فردا صبح تیر خورده و به زمین خواهد افتاد! به امید خدا این جا، جایی است که فلانی فردا صبح تیر خورده و به زمین خواهد افتاد! و اینجا مکانی است که...". و با دستان مبارک خویش مکان هایی را که قرار بود مشرکان قریش در آنجا کشته شوند یک به یک نشان می داد. بعدا حضرت عمر این واقعه را چنین شرح داده است: "من شاهد این امر بودم که هریک از آنها درست در مکانی که رسول خدا با دست مبارک خویش اشاره کرده بود، مورد هدف قرار گرفته و کشته شدند. نه کمی جلوتر بودند و نه کمی عقب تر".

سرور عالم رسول خدا (ص) اصحاب مکرّم خویش را به سه گروه جداگانه تقسیم کرد. پرچم مهاجران را به دست مصعب بن عمیر، پرچم قبیله اوس را به دست سعد بن معاذ، پرچم قبیله خزرج را به دست حباب بن منذر داد.^{۱۷۷} افراد هر یک از گروه ها در زیر پرچم خود جمع شدند. پیامبر سپاه را در صفوفی منظم کرد.

هنگامی که در حال آرایش سپاه بود، با چوبی که در دستان مبارک خویش داشت به نرمی برسینه سواد بن غزیه که از صف خارج شده بود زده و فرمود: "در صف قرار بگیر ای سواد". سواد گفت: "ای رسول خدا! چوبی که در دست دارید جانم را به درد آورد. به خاطر خداوندی که تو را با دین راستین و کتاب و عدالت فرستاده است، من نیز می خواهم که همانطور که شما با آن چوب به من زدید من نیز به شما ضربه ای بزنم". همه اصحاب پیامبر از این گفته او متعجب شدند. چگونه می توانست از سرور کائنات طلب قصاص کند؟ رسول خدا جلوی پیراهن مبارک خویش را باز کرده و فرمود: "بیا و مرا قصاص کن و حق خود را بگیر".

^{۱۷۶} حاکم، مستدرک، III، 482.

^{۱۷۷} واقدی، مغازی، I، 58؛ ابن سعد، طبقات، II، 373.

" انشاءالله، اینجا جایی است که فلانی فردا صبح تیر خورده و به زمین خواهد افتاد! به امید خدا این جا، جایی است که فلانی فردا صبح تیر خورده و به زمین خواهد افتاد! و اینجا مکانی است که..."

حدیث شریف

سواد سینه مبارک رسول اکرم را با شور و اشتیاق فراوانی بوسید. در حالیکه همه منتظر قصاص بودند، در برابر منظره ای که دیدند شیفته سواد گشته و به حال او غبطه خوردند. هنگامی که پیامبر پرسید: " چرا چنین کردی؟" پاسخ داد: " پدر و مادر و جانم فدای تو باد ای رسول خدا! می دانم که امروز به تقدیر خداوند متعال اجلم فرا رسیده است و بیم دوری از شما وجودم را فراگرفته است. از این رو در این لحظات آخری که نزد شما هستم مشتاق بودم که بر وجود مبارکتان بوسه زنم تا در روز قیامت به واسطه آن مرا شفاعت نموده و از عذاب رهایی بخشید". پیامبر در برابر این سخنان او متاثر گشته و برای او دعا نمود. در جنازه راست لشکر مبارک اسلام زبیر بن عوام و در جناح راست آن مقداد بن اسود فرماندهی می کردند.^{۱۷۸}

رسول خدا (ص) می خواست که در مورد نحوه شروع جنگ با اصحاب مکرمش استشاره کند. فرمود " شما چگونه می جنگید؟" عاصم بن ثابت در حالی که تیر و کمان به همراه داشت برخاسته و با گفتن: " ای رسول خدا! هنگامی که قریش به صدمتری ما رسیدند، آنان را زیر باران تیر بگیریم. سپس هنگامی که به اندازه کافی به ما نزدیک شدند به آنان سنگ پرتاب کنیم.

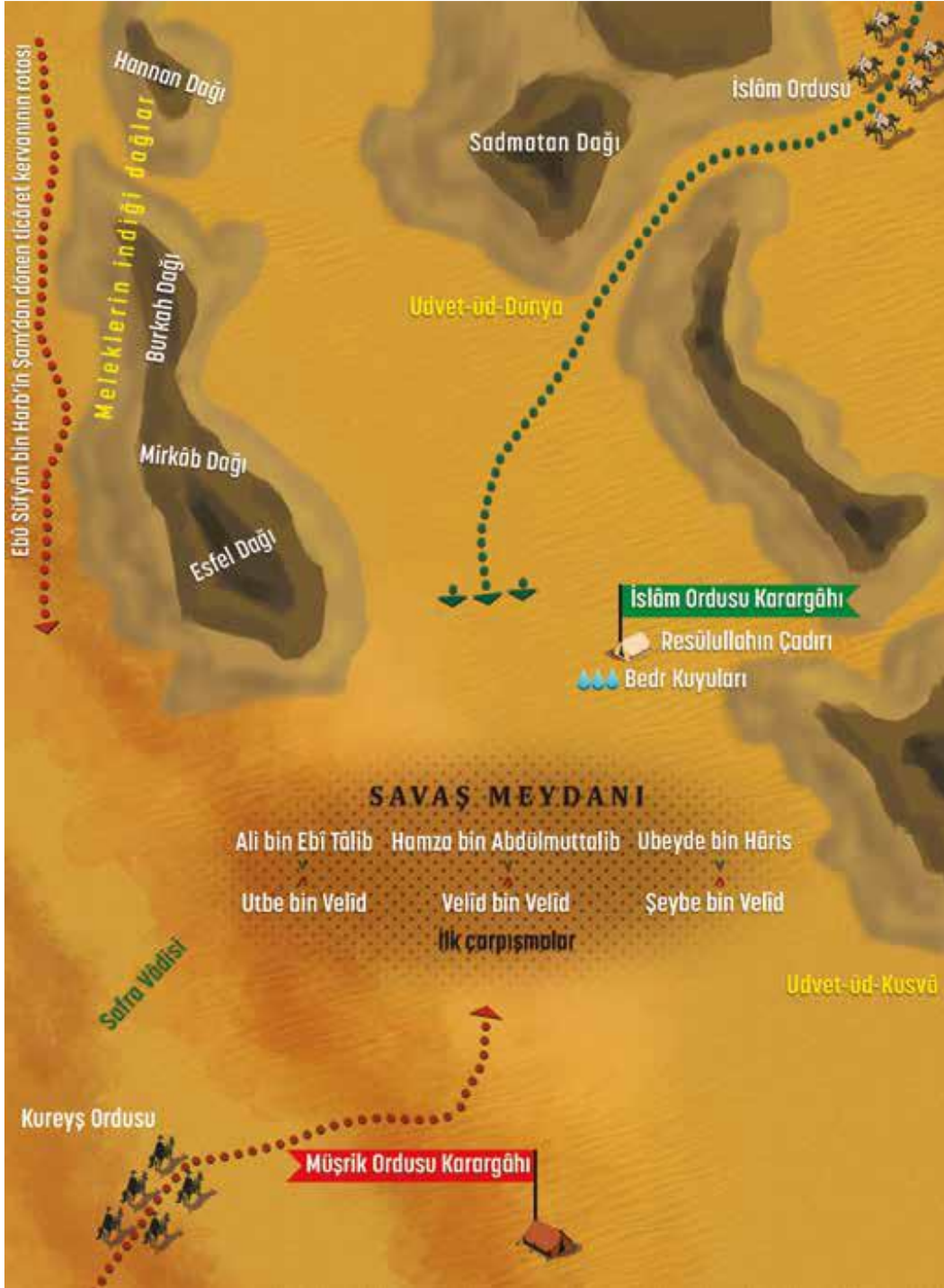
و هنگامی که از آن نیز نزدیکتر گشتند با نیزه های خود آنان را مورد هدف قرار دهیم تا زمانی که نیزه هایمان شکسته و غیر قابل استفاده گردند. پس از آن نیز شمشیر های خود را از غلاف کشیده و به جنگ با آنان ادامه دهیم" نظر خویش را اعلام کرد. رسول خدا از این ترفند خشنود گشته و تعلیمات زیر را به اصحابش داد:

" خط حمله خود را ترک نکنید. بدون هیچ حرکتی در جای خود ثابت بمانید. بدون دستور من شروع به جنگ نکنید. تیرهای خود را قبل از اینکه دشمن به اندازه کافی به شما نزدیک نشده باشد استفاده نکرده و اسراف نکنید. تیر های خود را زمانی پرتاب کنید که دشمن از سپر خود استفاده کند. هنگامی که دشمن به اندازه کافی نزدیک شد به سوی آنان سنگ پرتاب کنید. وقتی نزدیکتر آمدند با نیزه های خود به جنگ آنان بروید. وقتی با دشمن رو در رو شدید نیز از شمشیرهای خود را به کار گیرید".

سپس نگهبانان به نگهبانی گماشته شدند و اصحاب مکرم مشغول استراحت گردیدند. از حکمت خداوند در چنان خواب عمیقی فرو رفتند که حتی قدرت حرکت دادن پلک های خود را نیز نداشتند. پیامبر نیز به زیر سایه بان خود که با شاخه های درخت نخل ساخته شده بود رفت و حضرت ابوبکر و سعد بن معاذ شمشیر خود را از غلاف کشیده و در ورودی سایه بان به نوبت به نگهبانی پرداختند.

رسول خدا دستان مبارک خویش را به سوی آسمان بلند کرده و با اندوه به درگاه خداوند دعا و التماس نمود: " یا رب! اگر تو این جماعت اندک را هلاک کنی، دیگر هیچ کسی بر روی زمین تو را عبادت نخواهد کرد..." و این دعای حزین تا صبح ادامه یافت.

غزوة بدر



"یا رب! مشرکان قریش با تمام غرور و تکبر خود پیش می آیند!.. در مقابل تو عرض اندام کرده و پیامبرت را تکذیب می کنند. پروردگارا از تو می خواهم که وعده یاری و پیروزی را که به من داده ای به جا آوری!"

حدیث شریف

جایی که قرارگاه لشکر مبارک اسلام در آنجا قرار داشت شنزار بود. از این رو در راه رفتن دچار مشکل می شدند و پاهایشان در شن و ماسه فرو می رفت. با لطف خداوند و به برکت دعای پیامبر آن شب باران تندی باریدن گرفت که شدت آن رفته رفته بیشتر می شد و آب از دره ها طغیان کرد. ظروف آب پر گشته و زمین چنان سفت گشت که دیگر پا در آن فرو نمی رفت.

در حالیکه مشرکان در گل و لای فرو رفتند. رسول خدا پس از طلوع فجر، اصحابش را برای ادای نماز بیدار کرد. پس از خواندن نماز صبح با صحبت در مورد فضیلت های جهاد با دشمن و شهادت، آنان را برای نبرد تشویق نمود.

پیامبر فرمود: "محققاً خداوند متعال به آنچه حق و حقیقت است فرمان می دهد. عمل هیچ کسی را که در راه رضای خدا انجام نگرفته باشد قبول نمی کند... تلاش کنید دستورات خداوند را که در آن رحمت و مغفرت خویش را وعده داده است به جا آورده و از این آزمون سرافراز بیرون آید. زیرا که وعده او حقیقی، کلام او راستین و مجازاتش شدید است. به او پناه برده و به او اتکا نمودیم. بازگشت ما نیز به سوی او خواهد بود. خداوند متعال من و تمامی مسلمانان را مورد آمرزش خود قرار دهد."

اندکی پس از سپیده دم روز جمعه ۱۷ ماه رمضان، قرار بود که بی رحمانه ترین، قیاس ناپذیر ترین، مهم ترین و بزرگترین جنگ تاریخ روی دهد. در یک طرف سرورعالم (ص) و جمعی از اصحابش شریفش که در فدا کردن جان خویش ذره ای تردید نمی کردند قرار داشتند، و در طرف دیگر گروهی از کفار سرکش و عصیانگری قرار داشتند که برای نابودی اسلام و کشتن پیامبری که از سوی خداوند متعال به عنوان حبیبش برگزیده شده بود، گرد هم آمده بودند. افسوس که خویشاوندان رسول خدا نیز در میان آنان وجود داشتند. آنان نیز برای جنگ با برادر زاده خویش به بدر آمده بودند.

پیامبر انتظام ارتش خود را مجدداً مورد بازبینی قرار داد و دستورالعملهایی را که داده بود مجدداً تکرار کرد. در این حین مشرکان قریش از قرارگاه های خود خارج شده و به سمت وادی بدر روانه شدند. بیشتر آنان زره بر تن داشتند. با غرور و تکبر زیادی به سمت لشکر اسلام هجوم برده بودند.

هنگامی که رسول اکرم این حالت مشرکان را دید، به همراه حضرت ابوبکر وارد خیمه شد و دستان مبارک خود را بالا برده و به درگاه خداوند التماس کرد: "یا رب! مشرکان قریش با تمام غرور و تکبر خود پیش می آیند!.. در مقابل تو عرض اندام کرده و پیامبرت را تکذیب می کنند. پروردگارا از تو می خواهم که وعده یاری و پیروزی را که به من داده ای به جا آوری!.. پروردگارا اگر تو این جماعت اندک را هلاک کنی، دیگر هیچ کسی باقی نخواهد ماند تا تو را عبادت کند!..."

به همین ترتیب بدون لحظه ای مکث، به درگاه خداوند متعال تضرع می نمود. این تضرع بیش از اندازه حزین و سوزناک پیامبر تا زمانی ادامه یافت که از خود بیخود شده و ردایش از شانه اش افتاد.

حضرت ابوبکر که نمی توانست این سوز و گداز درونی را تحمل کند، با احترام زیادی ردای مبارک پیامبر را از زمین برداشته و بر شانه او نهاده و با گفتن: "جانم فدای تو باد یا رسول الله! این تضرع شما مورد قبول درگاه حق واقع خواهد شد!... در دعا به درگاه پروردگار اصرار ورزیدید! محققا خداوند متعال پیروزی را که به شما وعده داده است به زودی به جا خواهد آورد" او را تسلی نمود. در این حین، سرورعالم با خواندن آیات زیر از خیمه خارج شد:

" به زودی آن امت متحد در (جنگ بدر) مغلوب می شوند و به میدان کارزار پشت می کنند و می گریزند. بلکه ساعت قیامت وعدهگاه آنهاست و آن روزی بسیار سخت تر و ناگوارتر است".^{۱۷۹} (سوره قمر: ۴۵، ۴۶)

پیامبر(ص) نزد لشکر خویش آمده و برای اصحاب مکرم خویش این آیات را تلاوت کرد: " ای کسانی که ایمان آورده اید! هر گاه با فوجی از دشمن مقابل شدید پایداری کنید و خدا را پیوسته یاد آرید، باشد که پیروزمند و فاتح گردید... و شکیبایی ورزید؛ زیرا خدا با شکیبایان است".^{۱۸۰} (سوره انفال: ۴۵، ۴۶)

این نخستین نبرد جمعی با دشمن بود. جنگ در شرف آغاز بود. هیجان به سرحد خود رسیده بود. همه اصحاب مکرم پس از اینکه پیامبر اکرم آیه شریف " خدا را پیوسته یاد آرید" را تلاوت کرد، همصدا گفتند " الله اکبر!.. الله اکبر!" و برای کسب پیروزی به درگاه حق تعالی تضرع نمودند. اکنون تنها منتظر اشاره ای از سوی پیامبر بودند.

طبق عاداتو رسوم آن زمان پیش از آغاز جنگ، چند تن از مردان شجاع هر دو طرف وارد میدان شده و به پیکار می پردازند. این پیکار موجب تشدید تمایل هر دو طرف به آغاز جنگ می شود. یکی از مشرکان به نام عمر بن حضرمی با نقض این قاعده تیری به سوی لشکر اسلام پرتاب کرد. تیر او به یکی از مهاجران به نام مهجع اصابت کرده و او را به شهادت رساند و روح مبارکش به سوی بهشت پر کشید.

پیامبر در مورد اولین شهید چنین مژده داد: " مهجع سرور شهیدان است". اصحاب مکرم دیگر نمی توانستند خود را کنترل کنند. با این حال بدون دستور پیامبر کوچکترین حرکتی از خود نشان نمی دادند. آنان از درون همچون آتشفشانی به غلیان آمده بودند!..

در این اثنا سه تن از مشرکان پیش آمدند. اینان عتبه، برادرش شیبه و پسرش ولید از قبیله بنی ربیع که جزو سرسخت ترین دشمنان اسلام می باشند، بودند. به سوی مجاهدان فریاد برآوردند: " آیا کسی در میان شما وجود دارد که جرات مصاف با ما را داشته باشد؟" هنگامی که ابوحنیفه و پدرش عتبه از میان اصحاب مکرم برای جنگ با آنان پیش قدم شدند، سرور کائنات به آنان فرمود: " بایستید!" معاذ و معوذ پسران افرا خاتون و عبدالله بن رواحه از مجاهدان اهل مدینه پیش رفتند. عتبه، شیبه و ولید در مقابل آنان قرار گرفتند و شمشیر به دست گرفتند.

مشرکان با گفتن " شما که هستید" از آنان خواستند که خود را معرفی کنند. آنان نیز گفتند " ما از مسلمانان مدینه هستیم". مشرکان گفتند " ما را به شما احتیاجی نیست، ما به دنبال فرزندان عبدالمطلب هستیم و خواهان جنگ با

^{۱۷۹} قمر: ۴۵-۴۶.

^{۱۸۰} انفال: ۴۵ / ۸.

آنانیم" و رو به سوی لشکر اسلام کرده و فریاد زدند: "ای محمد افرادی را از خویشاوندانمان که هم شان ما هستند به جنگ ما بفرست".

رسول اکرم (ص) پس از دعا برای این سه اصحاب دلیر خود که در میدان نبرد بودند، به آنان دستور بازگشت داد. سپس نگاهی به اصحابش کرده و فرمود: "ای بنی هاشم! به پا خیزید! در راه حق با کسانی که می خواهند نور پروردگار را با آئین باطل خود خاموش کنند، بجنگید که در واقع خداوند نیز پیامبرتان را بدین منظور فرستاده است. ای عبیده، ای حمزه و ای علی برخیزید!"

شیران خدا حضرت حمزه، حضرت علی و حضرت عبیده کلاه خود خود را بر سر نهاده و به میدان نبرد رفتند. هنگامی که در مقابل مشرکان قرار گرفتند، به آنان گفتند: "کیستید؟ اگر هم شان ما باشید، با شما نبرد خواهیم کرد". آنان نیز به ترتیب پاسخ دادند: "من حمزه هستم! من علی هستم! من نیز عبیده هستم!" مشرکان گفتند: "شما نیز همانند ما انسانهای شریفی هستید. ما توافق کردیم که با شما بجنگیم". مجاهدان قهرمان اسلام ابتدا مشرکان را دعوت به اسلام کردند اما آنان نپذیرفتند. سپس هر سه با هم شمشیرهای خود را از غلاف کشیده و به سمت مشرکان یورش بردند. حضرت حمزه و حضرت علی در یک حمله عتبه و ولید کافر را به قتل رساندند. عبیده شبیهه را مجروح ساخت و شبیهه نیز عبیده را زخمی کرد. حضرت حمزه و حضرت علی به یاری عبیده شتافته و شبیهه را به قتل رساندند. عبیده را در آغوش گرفته و به حضور رسول خدا آوردند.^{۱۸۱}

از مچ پای مبارک عبیده بن حارث خون جاری بود. او در حالیکه کوچکترین اهمیتی به ای حال خود نمی داد از پیامبر پرسید: "جانم فدای تو باد ای رسول خدا! آیا اگر من در این حال بمیرم، جزو شهدا نخواهم بود؟" پیامبر نیز فرمود: "آری تو جزو شهدا خواهی بود" و به او مژده داد که از اهل بهشت خواهد بود. (عبیده رضی) به هنگام بازگشت از جنگ در صفرا دار فانی را وداع گفت)

مشرکان از اینکه در این نبرد سه تن از مهمترین افراد خود را از دست داده بودند، شکه شده بودند. با این حال ابوجهل برای روحیه دادن به افراد لشکر خود چنین گفت: "شما توجهی به مرگ عتبه، شبیهه و ولید نکنید، آنان در جنگ تعجیل کرده و بی جهت جان خویش را از دست دادند! سوگند یاد می کنم تا زمانی که مسلمانان را دستگیر نکرده و با طناب نبسته باشیم باز نخواهیم گشت" و آنان را تسلی داد.

اصحاب مکرم نیز بی صبرانه منتظر بودند تا این گروه مشرک را با شمشیرهای خود به مکافات اعمالشان برسانند. پیامبر (ص) نیز دعایی را که همواره می خواند تکرار نمود: پروردگارا از تو می خواهم که وعده یاری و پیروزی را که به من داده ای به جا آوری!.. پروردگارا اگر تو این جماعت اندک را هلاک کنی، دیگر هیچ کسی باقی نخواهد ماند تا تو را عبادت کند!..."

"پروردگارا از تو می خواهم که وعده یاری و پیروزی را که به من داده ای به جا آوری! یارب! اگر تو این جماعت اندک را هلاک کنی، دیگر هیچ کسی بر روی زمین تو را عبادت نخواهد کرد"

حدیث شریف

^{۱۸۱} ابن هشام، سیرت، ۱، ۷۰۸؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۱۷؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۱۳۴-۱۳۵.

در این اثنا عبدالرحمن پسر حضرت ابوبکر که یکی از جسورترین و متبحرترین تیر اندازهای قریش بود و در آن زمان هنوز مسلمان نشده بود از طرف سپاه مشرکان به میدان جنگ آمده و مبارز طلبید.

در این گرمای سوزان ظهر تیرماه، فردی نیز از میان سپاه مجاهدان بی درنگ شمشیر خود را از غلاف کشیده و راه میدان نبرد را پیش گرفت. این شخص حضرت ابوبکر بود، اولین کسی که ایمان آورده و لقب صدیق را کسب کرده و والاترین انسانها پس از پیامبران بود و برای مبارزه با فرزند خویش پیش قدم شده بود. اما سرور کائنات به او فرمود: "ای ابوبکر! آیا نمی دانی که تو به منزله چشم بینا و گوش شنوای من هستی! از کنار من دور نشو! هر درد و رنجی که موجب آزار جسم و روح من می شود با دیدن چهره مبارک تو تسکین می یابد. قلبم با تو قوت می یابد" و از شرکت او در این نبرد ممانعت نمود. ابوبکر صدیق نتوانست خود را کنترل کند و به پسرش گفت: "ای خبیث! چه بر سر پیوند خویشاوندی که با من داری آمد؟".

سپس سرور عالم پیامبر اکرم (ص) خم شده و مثنی شن برداشت. در حالیکه این شن را به سوی دشمن پرتاب می کرد فرمود: "رویشان سیاه باد! ... خدوئا قلب آنان را از تزس لبریز کن و بر اندامشان لوزه افکن!" و سپس رو به اصحاب خود کرده و دستور داد: "برای حمله آماده شوید!.. پیش به سوی دشمن!" اصحاب مکرم که تنها منتظر اشاره ای بودند با تعلیماتی که از پیش گرفته بودند به حرکت در آمدند. در میان نداهای "الله اکبر!.. الله اکبر" که به آسمان بلند شده بود تیرها و سنگ ها پرتاب شده و نیزه ها به زره ها اصابت می کردند. شیرهای خداوند حضرت حمزه با دو شمشیری که در دو دست خود داشت با دشمن مبارزه می کرد و حضرت علی، حضرت عمر، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص، ابودجانه^{۱۸۲}، عبدالله بن جحش از یک طرف در صفوف مشرکان رسوخ کرده و از سوی دیگر خارج می شدند و موجب سرگشتگی کفار می شدند. هر یک از آنان همچون قلعه ای نفوذ ناپذیر بودند. صدای "الله اکبر!.. الله اکبر" گوش عالم را پر کرده و عظمت خداوند متعال را همچون پتکی بر سر کفار می کوبید. پیامبر با گفتن "یا حی! یا قیوم! یا حی! یا قیوم!" به درگاه خداوند تضرع می نمود. حضرت علی فرموده است: "رسول خدا(ص) جسورترین و دلیرترین ما در جنگ بدر بود. او به صفوف دشمن از همه نزدیک تر بود. هنگامی که دچار مشکل می شدیم به او پناه می بردیم".

مشرکان در اطراف رئیس خود ابوجهل گرد آمدند. به یکی از افراد خود جامه هایی همانند جامه های ابوجهل پوشاندند تا شبیه به او گردد. نام این فرد تیره بخت عبدالله بن منذر بود. حضرت علی عبدالله را مورد حمله قرار داد و در مقابل چشمان ابوجهل سر از تنش جدا کرد. اینبار نیز جامه ابوجهل را بر تن ابو قیس کردند. او نیز به دست حضرت حمزه کشته شد.

حضرت علی در حال جنگ با یکی از مشرکان بود. مشرک با شمشیر خود به سمت حضرت علی حمله کرده بود و شمشیرش در سپر او فرو رفته و گیر کرده بود. هنگامی که حضرت علی با ذولفقار خود ضربتی بر تن زره پوش او وارد آورده و از شانه تا سینه او را به همراه زره اش از هم شکافت، شمشیری را دید که بر بالای سرش می درخشد. سر خود را به سرعت خم کرد. در همین حین که مشرکی که شمشیرش درخسیده بود گفت: "ای علی! این نیز از سوی حمزه بن عبدالمطلب..."، و سپس سر از تنش جدا گشته و بر زمین افتاد. هنگامی که حضرت علی سرش را برگرداند عمویش حمزه را دید که با دو شمشیر در حال نبرد است. هنگامی که پیامبر دید اصحابش اینچنین شجاعانه می جنگند، با گفتن "آنان شیران خداوند متعال بر روی زمین هستند" آنان را مورد ستایش قرار داد.

^{۱۸۲} نام اصلی ابودجانه (رضی) سماک بن خرشه می باشد.

" ای ابوبکر! آیا نمی دانی که تو به منزله چشم بینا و گوش شنوای من هستی! از کنار من دور نشو! هر درد و رنجی که موجب آزار جسم و روح من می شود با دیدن چهره مبارک تو تسکین می یابد. قلبم با تو قوت می یابد "

حدیث شریف

در اثنای جنگ، شمشیر عکاشه که در کنار پیامبر نبرد می کرد شکست. پیامبر با دیدن این شرایط چوبی را که در روی زمین قرار داشت برداشته و به او داد و به او فرمود: **"با این جنگ ای عکاشه!.."** به محض اینکه عکاشه آن تکه چوب را گرفت، با معجزه پیامبر آن تکه چوب به یک شمشیر بلند و تیز و بردنده ای که می درخشید تبدیل گشت. او تا پایان جنگ بسیاری از مشرکان را با این شمشیر کشت.

پیامبر از یک سو می جنگید و از سوی دیگر با ذکر این حدیث شریف: **"قسم به خداوندی که هستی ام در ید قدرت اوست، آنان که امروز در راه رضای خداوند با صبر و ثبات جنگیده و بدون اینکه به پشت سر خود نگاهی بکنند پیش رفته و در این راه کشته شوند، قطعاً خداوند متعال آنان را در بهشت خویش جای خواهد داد"** اصحابش را به غلیان می آورد. هنگامی که عمیر بن حمام این سخنان مبارک را شنید با خود گفت: **"چقدر خوب! چقدر خوب! پس برای اینکه وارد بهشت شوم به چیزی جز شهادت نیاز ندارم"** و حملات خود را بیشتر کرد. از یک طرف با دشمن می جنگید و از سوی دیگر می گفت: **"راه رسیدن به خداوند متعال نه از طریق ذخیره توشه دنیوی بلکه از طریق خوف از خدا، عمل اخروی و صبر و ثبات در جهاد است. بی شک هر نوع توشه ای غیر از این تمام شده و به پایان می رسد!..."** و به این ترتیب به نبرد ادامه داد تا اینکه به شهادت رسید.

نبرد شدت گرفته بود. هر یک از صحابه حداقل از سوی سه مشرک مورد حمله قرار می گرفت. هیچ چیزی نمی توانست اصحاب مکرم را که تلاش می کردند برای هر یک از آنان به طور جداگانه شمشیر تهیه کنند از پای در آورد. با گفتن **"الله اکبر! الله اکبر"** دوباره قوت می گرفتند و از حملات مکرر خسته نمی شدند. در یک آن تهاجم مشرکان شدت گرفت و اصحاب مکرم در شرایط سختی قرار گرفتند.

رسول خدا به همراه حضرت ابوبکر به داخل سایه بانی که از شاخه های درخت خرما ساخته شده بود رفتند. پیامبر دوباره شروع به مناجات با خدا کرد. به درگاه خداوند چنین تضرع می نمود: **"یا رب! لطفا وعده یاری که به من داده ای را به جای آر!.."** در این حین وحی که خبر از قبول شدن دعایش می داد نازل شد: **"به یاد آرید هنگامی که استغاثه و زاری به پروردگار خود می کردید، پس دعای شما را اجابت کرد که من سپاهی منظم از هزار فرشته به مدد شما می فرستم"**.^{۱۸۳} (سوره انفال: ۹)

پیامبر بلافاصله از جای خود بر خاسته و فرمود: **"بشارت باد ای ابوبکر! یاری خداوند متعال فرا رسید! او جبرئیل است که بر روی تپه های ماسه ای ایستاده است. افسار اسب خویش را در دست گرفته و مسلح به انتظار فرمان ایستاده است"**.

بر طبق سوره انفال حق تعالی به ملائکه چنین فرموده بود: **"یاد کن هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان (در مورد یاری و مساعدت) وحی کرد که من با شمایم، پس مؤمنان را (با بشارت یاری) ثابت قدم دارید. به زودی در دل کافران ترس می اندازم، پس سرهایشان را در هم کوبید و همه انگشتانشان (مفاصل شان) را قطع کنید. این کیفر به خاطر آن است که آنها**

با خدا و رسول او ستیزه و دشمنی نمودند ، و هر کس با خدا و رسولش ستیزه و دشمنی کند پس بداند که همانا خداوند سخت کیفر است".^{۱۸۴} (انفال: ۱۲، ۱۳)

پس از این فرمان جبرئیل، میکائیل و اسرافیل در حالیکه هر کدام هزار فرشته به همراه داشتند به ترتیب در کنار، سمت راست و چپ پیامبر قرار گرفتند.^{۱۸۵}

جبرئیل (ع) عمامه زردی بر سرش بسته بود. دیگر ملائکه نیز عمامه سفید بر سر داشتند. دو طرف عمامه از پشت سرشان آویزان بود و سوار بر اسب های سفیدی بودند. سرور عالم به اصحاب خویش فرمود: "فرشتگان علامت ها و نشانه های معینی دارند. شما نیز برای خود نشانه ای قرار دهید". زبیر بن عوام بر سر خود عمامه ای زرد و ابودجانة عمامه ای به رنگ قرمز بر سر خود بستند. حضرت علی یک توغ سفید و حضرت حمزه نیز یک پر شتر مرغ بر سینه خود نصب کردند.

با داخل شدن فرشتگان به جنگ ناگهان اوضاع تغییر کرد. قبل از اینکه از اصحاب مکرم با شمشیر خود ضربه ای به کفار وارد کنند سر آنان به خودی خود از تنش جدا شده و به زمین می افتاد. در سمت چپ و راست و روبرو و پشت پیامبر کسانی که دیده نمی شدند با مشرکان به نبرد می پرداختند.

سهل چنین روایت کرده است: "در جنگ بدر شاهد آن بودیم که هنگامی که هر یک از ما با شمشیر خود قصد زدن ضربه به مشرکی را داشتیم، قبل از اینکه شمشیر ما به او اصابت کند، سرش از تنش جدا شده و بر روی زمین می غلتید!..."

قتل ابوجهل

ابو عزیر بن عمیر پرچمدار مشرکان به دست مسلمان اسیر گشت. فرمانده آنان ابوجهل نیز بی وقفه با سراییدن اشعار، سعی می کرد سربازان خود را برای جنگ ترغیب کرده و روحیه آنان را تقویت کند. همچون جوانی جنگاور حمله می کرد و با گفتن "مادرم مرا برای چنین روزی زاده است" خودستایی کرده و جوانان را برای جنگ تشویق می کرد. یکی از مشرکان به نام عبیده بن سعید سر تا پا زره بر تن کرده بود و فقط چشمانش دیده می شد. سوار بر اسب خود به این سو و آن سو چرخیده و با گفتن "من ابو ذات الکرش هستم! من ابو ذات الکرش هستم!" یعنی من شکم گنده هستم، من دارای بزرگترین شکم هستم، حریف می طلبید. مجاهد قهرمان، زبیر بن عوام به او نزدیک شده و با نیزه اش چشم او را نشانه گرفت و با گفتن "الله اکبر" آن را پرتاب کرد. نیزه به چشم او اصابت کرده و موجب گشت که از روی اسبش بیافتد. زبیر نزد او شتافت و عبیده را مرده یافت. پایش را بر روی گونه او گذاشته و با تمام نیرو نیزه اش را کشید اما به سختی توانست آن را خارج کند و نیزه اش خم شده بود.

زبیر قهرمانی زیادی در جنگ از خود نشان داد. جای سالمی در بدنش باقی نمانده بود. عروه پسر زبیر این واقعه را چنین بیان می کند: "پدرم سه ضربه مهلک شمشیر بر بدنش داشت. یکی از این ضربه ها بر گردن او وارد شده بود. جای زخم چنان عمیق بود که می توانستم انگشت خود را در آن فرو ببرم".

^{۱۸۴} انفال: ۱۲-۱۳ / ۸.

^{۱۸۵} واقدی، مغازی، ۱، ۵۷؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۱۶؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۱۱۱، ۴۰؛ حاکم، مستدرک، ۱۱۱، ۷۲.

" ای اصحاب من!
فرشتگان علامت ها و
نشانه های معینی دارند.
شما نیز برای خود
نشانه ای قرار دهید "

حدیث شریف

عبدالرحمن بن عوف نیز به شدت با مشرکان می جنگید و بدون توجه به خونی که از وجودش جاری بود هر کسی را که سر راهش قرار می گرفت از پا در می آورد. عبدالرحمن درباره واقعه ای که شاهد آن بوده است چنین می گوید:

" یک آن متوجه شدم که دیگر کسی در مقابل من باقی نمانده است. هنگامی که به سمت راست و چپ خود نظری افکندم دو تن از مردان دلیر انصار را دیدم. خواستم که به قویترین و زبردست ترین آنان نزدیک شوم. متوجه شدم که یکی از این دو جوان مرا زیر نظر گرفته است رو به من کرده و گفت: " عموجان! آیا تو ابوجهل را می شناسی!" من نیز پاسخ دادم "آری" و ادامه دادم " برادرزاده ام! چه کاری با ابوجهل داری؟"

گفت: " آنگونه که شنیده ام به رسول خدا ناسزا می گوید! به خداوند متعال سوگند یاد می کنم که اگر او را ببینم تا زمانی که او را بکشم و یا بمیرم دست از سر او بر نخواهم داشت". از این سخنان سخت و قاطعی که این جوان در حالت شورو هیجان بر زبان رانده بود متحیر گشتم. جوان دیگر نیز نظری به من افکنده و آنچه را که این جوان گفته بود تکرار کرد. در این حین ابوجهل را دیدم که در میان لشکر قریش به این سو و آن سو می شتافت. گفتم: " ای مردان جوان! آن کسی که با شتاب به این سو و آن سو می رود ابوجهل است" آنان بلافاصله دست به شمشیرهای خود برده و به سوی ابوجهل رفتند و به نبرد با او پرداختند. این دو جوان معاذ و معوذ پسران افرا خاتون بودند.

در این حین، معاذ بن عمرو قهرمانی از میان اصحاب مکرم، فرصت نزدیک شدن به ابوجهل را یافت و به سمت ابوجهل که سوار بر اسبی با دم بسیار بلند بود یورش برد و با تمام قوا ضربه شمشیری به پای او زد. پای ابوجهل بر روی زمین افتاد. عکرمه پسر ابوجهل که در آن زمان هنوز مسلمان نشده بود به یاری پدرش شتافته و شروع به جنگیدن با معاذ بن عمرو کرد.

در این اثنا برادران معاذ و معوذ همچون شاهینی تیزپا سر رسیدند. با از راه برداشتن هر کسی که سر راهشان قرار می گرفت خود را نزد ابوجهل رسانده و تا زمانی که مطمئن شدند ابوجهل مرده است با شمشیرهای خود به او ضربه زدند.

دست و بازوی معاذ بن عمرو نیز در نبردی که با عکرمه داشت مجروح گردید. دست مبارکش از مچ بریده شده و از پوستش آویزان گشته بود. معاذ که به شدت در حال جنگ بود وقتی برای رسیدگی به وضعیت دستش و درمان آن نداشت. با اینکه دست بریده شده اش از پوستش آویزان شده بود اما او همچنان قهرمانانه به جنگ ادامه می داد.

الله اکبر!... این چه ایمان مستحکمی است!... این چه صحنه دیدنی است! حضرت معاذ پس از اینکه برای مدتی به همین صورت به نبرد ادامه داد متوجه شد که در حال از دست دادن قابلیت حرکت خود است. دلیل این امر نیز دستش بود. بی درنگ آن را زیر پای خود گذاشته و دستش را از مچ جدا کرد...^{۱۸۶}

^{۱۸۶} بخاری، مغازی، ۸؛ مسلم، جهاد و سیر، ۱۴۷؛ ابن هشام، سیره، ۱، ۶۳۴؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۱۱۱، ۸۳؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۱۱، ۷۷.

نوفل بن خویلد یکی از سرسخت ترین دشمنان اسلام و قوی ترین پهلوانان قریش بود. بی وقفه فریاد کشیده و تلاش می کرد هیجانانگیز و احساسات لشکر مشرکان را به غلیان آورد. هنگامی که پیامبر این حال او را دید دست به دعا گشوده و فرمود: **"خدایا! در برابر نوفل بن خویلد به من یاری رسان. او را به مکافات اعمالش برسان"**.

حضرت علی شیر خدا با دیدن نوفل مشرک بی درنگ به سمت او یورش برد. با شمشیرش ضربه سهمگینی به او وارد آورد. ضربه چنان شدید بود که با وجود اینکه زره بر تن داشت هر دو پایش همزمان قطع شدند. سپس با شمشیرش ضربه ای به گردن او زده و سر از تنش جدا کرد.^{۱۸۷}

امیه بن خلف یکی از سرسخت ترین مشرکان بود که بلال حبشی را بر روی شن های سوزان خوابانیده و سنگ های بسیاری بزرگی بر روی سینه اش می نهاد. این دشمن بزرگ اسلام که برای شکنجه رسول خدا (ص) از هر فرصتی استفاده می کرد، سعد داشت تا در وادی بدر مشرکان را سرو سامان داده و نور اسلام را خاموش کند. هنگامی که بلال او را در این حال دید، با شمشیر آخته به او نزدیک شد و در مقابلش قرار گرفته و گفت: ای امیه بن خلف که ریشه و اساس کفر هستی!... من روی رستگاری را نیبم اگر بگذارم تو نجات بیابی!" و به او حمله کرد. از سوی دیگر نیز فریاد برآورد: **"بشتابید ای انصار! بیایید که ریشه کفر اینجاست"** و اصحاب مکرم نیز بی درنگ امیه را به محاصره در آورده و او را کشتند.^{۱۸۸}

دیگر هیچ فرماندهی برای مشرکان باقی نمانده بود. همگی سرگردان گشته و پا به فرار گذاشتند. قلعه کفر در هم شکسته بود. اصحاب مکرم به تعقیب فراری ها ادامه دادند و گروهی از آنان را اسیر کردند. عباس عموی پیامبر نیز در میان اسرا بود.^{۱۸۹}

پیروزی از آن مومنان است

پیامبر (ص) به اصحاب مکرمش فرمود: **"کسی از میان شما اطلاعی از نوفل بن خویلد دارد؟"** حضرت علی پیش آمده و گفت: **"ای رسول خدا! من او را کشتم"**. رسول خدا که از این خبر بسیار خشنود گشته بود **"الله اکبر"** گفته و فرمود: **"خداوند متعال دعایی را که در مورد او کردم پذیرفت"**.

هنگامی که خبر مرگ امیه بن خلف را به او دادند نیز بسیار مسرور گشته و فرمود: **"الحمد لله! سپاس خداوند متعال را. پروردگارم بنده خویش را تصدیق کرده و دینش را ارجح دانست"**.

رسول اکرم در مورد ابوجهل فرمود: **"آیا می دانید چه بر سر ابوجهل آمده؟ چه کسی پیگیری می کند که ابوجهل چه کرد؟"** و دستور داد در میان جنازه ها به دنبال او بگردند. افراد در جستجوی او روان شدند اما نتوانستند اثری از او بیابند. پیامبر فرمود: **"باز هم بگردید سخنی چند درباره او خواهم گفت. اگر قادر به تشخیص او نیستید به زخم موجود در زانوی او نگاه کنید. روزی من و او در ضیافتی که عبدالله بن جدوع ترتیب داده بود بودیم. در آن زمان هر دو جوان بودیم. من کمی بزرگتر از او بودم. او مرا به گوشه ای فشرده و من نیز او را هل دادم. بر روی زانوانش به زمین افتاد و یکی از زانوهایش مجروح شد و جای زخم آن از بین نرفت"**.

^{۱۸۷} واقفی، مغازی، ۱، ۹۲؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۱۱۱، ۹۸؛ شمس الدین شامی، سبل الهدی، ۱۷، ۹۴.

^{۱۸۸} بخاری، وکالت، ۲؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۳۱؛ ابن ابی شیبه، مصنف، ۷/۱۱۱، ۴۷۷؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۱۱۱، ۹۴؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۱۵۳.

^{۱۸۹} ابن هشام، سیرت، ۱، ۷۱۵؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۱۱، ۱۷۳.

" به حق پروردگاری که
مرا به عنوان پیامبر
راستین فرستاده است
سوگند یاد می کنم که
شما بیش از آنان (مشرکان)
قادر به شنیدن سخنان
من نیستید. فقط نمی توانند
پاسخ دهند "

حدیث شریف

عبدالله بن مسعود برای جستجوی ابوجهل رفت. او را در حالی یافت که مجروح شده بود. گفت
" آیا این تو هستی ای ابوجهل؟" و پای خود را بر گردن او نهاده و فشرد. ریشش را گرفته و
کشید و گفت: " ای دشمن خداوند! دیدی که خداوند در نهایت تو را چگونه خوار و حقیر ساخت.
ابوجهل گفت: " چگونه خوار و خفیف کرد ای چوپانک گوسفندان! خداوند تو را خوار و حقیر
گرداند! پای بر جایگاه بلندی نهاده ای! به من بگو امروز جنگ به نفع چه کسی تمام شد؟؟"
ابن مسعود پاسخ داد " پیروزی از آن خدا و رسول اوست". هنگامی که کلاه خود ابوجهل را
از سرش بیرون می آورد گفت: " ای ابوجهل! تو را خواهم کشت". ابوجهل با گفتن: " تو اولین
کسی نیستی که رئیس قوم خود را می کشد. اما در واقع قبول این امر که من به دست تو کشته
خواهم شد برای من بسیار سخت است. حداقل گردنم را از جایی نزدیک به سینه ام قطع کن تا
سرم با ابهت دیده شود!" نشان داد که کفر، غرور و تکبر او تا چه اندازه زیاد است.

ابن مسعود نتوانست سر ابوجهل را با شمشیر خود قطع کند و لذا با شمشیر ابوجهل قطع کرد
و اسلحه اش، زره اش، کلاه خودش و سرش را برده و در مقابل پیامبر نهاد. گفت: " پدر و
مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! این کله دشمن خدا، ابوجهل می باشد". پیامبر فرمود: " لا إله
إلا الله " سپس از جای خود برخاسته و به همراه اصحابش بر سر جنازه ابوجهل رفتند. در
آنجا فرمود: " حمد و سپاس خداوند متعال را که تو را خوار و ذلیل کرد. ای دشمن خدۀ! تو
فرعون این امت بودی!" و سپس با گفتن " یا رب! وعده ای را که به من داده بودی به جا
آوردی!" خداوند را سپاس گفت.

رسول خدا (ص) زخم های آن دسته از اصحاب خود را که مجروح گشته بودند بسته و دستور
داد شهدا را شناسایی کنند. تعداد کل شهدا چهارده نفر بود که شش تن آنان از مهاجران و هشت
تن دیگر از انصار بودند. در حالیکه روح آنان به بهشت سعود می کرد، هفتاد تن از مشرکانی
که قصد داشتند نور اسلام را خاموش کنند کشته شده و هفتاد تن دیگر نیز اسیر گشتند.

رسول خدا عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه و را به مدینه فرستاد تا به اهل مدینه بشارت
پیروزی دهند. پیامبر پس از برگزاری نماز جنازه برای شهدا، بیکر آنان را دفن فرمود.

بسیست و چهار جسد از اجساد مشرکان به درون یک چاه خشک و بقیه اجساد را دسته دسته
درون چاله ها انداخته و روی آنها را پوشاندند.

سرور عالم به همراه اصحاب خود بر سر چاه آمده و پس از گفتن " ای آنان که درون چاه
افکنده شده اید!" نام مشرکان را همراه با نام پدرانشان بر زبان جاری ساخت: " ای عتبه بن
ربیعۀ! ای امیه بن خلف! ای ابوجهل بن هشام!.. شما چه قوم بدی در برابر پیامبران بودید.
شما مرا تکذیب کردید در حالیکه دیگران تصدیق کرده و پذیرفتند. شما مرا از شهر و دیار
خود راندید در حالیکه دیگران در های خود را به روی من گشوده و با آغوش باز مرا
پذیرفتند. شما به جنگ با من برخاستید در حالیکه دیگران مرا یاری کردند. آیا آنچه را
پروردگارتان به شما وعده داده بود، حقیقت یافتید؟ همانا من آنچه را پروردگارم به من وعده
داده بود، حقیقت یافتم".

حضرت عمر پرسید: "ای رسول خدا آیا با مردگان سخن می گوئید؟ رسول خدا فرمود: "به حق پروردگاری که مرا به عنوان پیامبر راستین فرستاده است سوگند یاد می کنم که شما بیش از آنان قادر به شنیدن سخنان من نیستید. فقط نمی توانید پاسخ دهند".

مشرکان در حالی که برای نجات جان خود به سرعت از میدان جنگ فرار می کردند ، نتوانستند آنچه را که آورده بودند با خود ببرند. آن دسته از اصحاب خود که برای انجام وظائفی گماشته شده بودند تقسیم کرد. سه شب دیگر در بدر مانده و پس از نوزده روز روانه مدینه شدند.

در عین حال، عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه که به عنوان بشارت دهندگان پیروزی فرستاده شده بودند در حال نزدیک شدن به مدینه بودند. روز یکشنبه پس از طلوع آفتاب هنگامی که به وادی عقیق رسیدند از یکدیگر جدا گشتند و هر یک از مسیر های جداگانه ای وارد مدینه شدند. در تک تک خانه ها را زده و خبر پیروزی را به آنان می رساندند.

عبدالله بن رواحه که شاعر پیامبر بود با صدای بلند شعر زیر را خوانده و مژده پیروزی می داد:

*ای انصار مژده باد شما را
که پیامبر خدا سالم و صحتمند است*

*مشرکان کشته شده و به اسارت گرفته شدند
و در میان اسرا چه مردان پر شهرتی قرار دارند*

*پسر رابعه و حجاج، آن بالتمام
نیز در بدر کشته شد ابوجهل عمرو بن هشام*

عاصم بن عدی پرسید: "ای ابن رواحه! آیا آنچه که می گویی حقیقت دارد؟" عبدالله بن رواحه پاسخ داد " آری! به والله که حقیقت دارد. انشالله فردا رسول خدا به همراه اسرای دست بسته به اینجا خواهد آمد!"

درگذشت حضرت رقیه

آن روز رقیه (رضی) دختر پیامبر دار فانی را وداع گفته و همسرش عثمان نماز جنازه او را برپا کرده بود. خبر پیروزی در جنگ اندکی از اندوه این مصیبت کاسته بود.

پیامبر (ص) به همراه اصحاب خود خداوند متعال را که پیروزی در جنگ بدر را به او احسان نموده بود سپاس گفته و سجده شکر برآورد و سپس به همراه اسرا راه مدینه را در پیش گرفت.

عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه که از قبل برای دادن مژده پیروزی به مدینه بازگشته بودند، وقایعی را که اتفاق افتاده بود و همچنین کسانی را که به شهادت رسیده بودند برای مردم بازگو کرده بودند. کودکان، زنان و نگهبانانی

" ای عباس! خداوند از مسلمان بودن تو آگاه است. اگر راست بگویی خدا پاداشت را می‌دهد، ولی چون در ظاهر اسلام نیاورده بودی، به حسب حکم اسلام باید برای آزادی فدیة بدهی "

حدیث شریف

که در مدینه باقی مانده بودند از این خبر پیروزی به وجو آمده بودند و برای استقبال از پیامبر به راه افتادند. حارثه بن سراقه نیز در میان شهدا بود. ربیع مادر حارثه با خبر شده بود که پسرش در حالی که مشغول نوشیدن آب از حوض بوده در اثر اصابت تیر یکی از مشرکان شهید شده است. هنگامی که ربیع از این واقعه مطلع گشت گفت: "نازمانی که رسول خدا(ص) بازنگشته است برای پسرم اشک نخواهم ریخت. هنگامی که به مدینه تشریف بیاورند از خود ایشان سوال خواهم کرد. اگر پسرم در بهشت باشد به هیچ وجه گریه نخواهم کرد. اما اگر در جهنم باشد به جای اشک خون گریه خواهم کرد".

هنگامی که پیامبر به همراه اصحاب مکرم خود وارد مدینه شد ربیع نزد ایشان آمده و گفت: "پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! از عشق من نسبت به پسرم حارثه با خبر هستی. آیا شهید گشته و وارد بهشت شده است؟ اگر اینگونه باشد صبور خواهم بود. اما اگر اینچنین نباشد خون گریه خواهم کرد". رسول اکرم به او مژده داد: "ای ام حارثه! پسر تو نه تنها در یک بهشت بلکه در بهشت های فراوان است. جای او در فردوس برین است". سپس ربیع گفت: "اگر چنین است پس دیگر برای پسر خود گریه نخواهم کرد". سرور کائنات درخواست آب و کاسه نمود و دست مبارک خود را در آن آب فرو برد. از این آب به مادر و خواهر. همچنین از این آب بر سر و روی آنان پاشیدند. از آن روز به بعد چهره ربیع و دخترش نورانی شد و عمرشان نیز بسی دراز گشت.

سرور کائنات (ص) هفتاد اسیر جنگی را بین اصحاب خود تقسیم کرده و دستور داد که با آنان به خوبی رفتار کنند. در مورد عاقبت اسرا هنوز وحیی از جانب خداوند دریافت نکرده بود. رسول خدا پس از استشاره با اصحاب خود، تصمیم گرفت که اسیران را در ازای فدیة آزاد کند. میزان فدیة مطابق با دارایی های فردی هر یک از اسرا تعیین گردید. قرار شد کسانی که هیچ دارایی ندارند اما خواندن و نوشتن می دانند، به ده تن از بی سوادان مدینه خواندن و نوشتن بیاموزند و پس از آن آزاد هستند که به مکه بازگردند. پیامبر به عموی خود عباس که در میان اسیران بود فرمود: "ای عباس! فدیة خودت، برادرزاده ات عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث را بپرداز. زیرا که تو متمول هستی". عباس نیز پاسخ داد: "ای رسول خدا! من مسلمان هستم. قریشیان مرا به زور به بدر آوردند". رسول خدا فرمود: "خداوند از مسلمان بودن تو آگاه است. اگر راست بگویی خدا پاداشت را می‌دهد، ولی چون در ظاهر اسلام نیاورده بودی، به حسب حکم اسلام باید برای آزادی فدیة بدهی" عباس پاسخ داد: "ای رسول خدا غیر از ۸۰۰ درهمی که به عنوان غنیمت از من گرفتید هیچ دارایی دیگری نزد خود ندارم."

پیامبر فرمود: "ای عباس! چرا در مورد آن طلاها چیزی نمی گویی؟" او نیز گفت: "کدام طلاها؟" پیامبر فرمود: "همان طلاهایی که به هنگام خروج از مکه به هسرت ام الفضل بن حارثه دادی! هنگامی که آن طلاها را به او می دادی هیچ کس دیگری در کنار شما نبود. تو به ام الفضل گفتی: "نمی دانم که در این سفر چه بر سرم خواهد آمد. اگر گرفتار فلاکتی گشته و باز نگردم این مقدار از طلاها مال تو، این مقدار متعلق به فضل، این مقدار متعلق به عبدالله، این مقدار متعلق به عبیدالله و این مقدار نیز متعلق به قثم خواهد بود". عباس متحیر

گشته و گفت: "سوگند یاد می کنم که هنگامی که این طلاها را به همسرم می دادم کسی نزد ما نبود. چگونه از این موضوع مطلع گشتید؟"

پیامبر پاسخ داد: "خداوند متعال مرا مطلع گردانید". عباس گفت: "شهادت می دهم که رسول خداوند متعال هستی و سخن تو حق است" و شهادتین گفت.^{۱۹۰} پس از اینکه عباس مسلمان گشت پیامبر در مدینه وظایفی را به او محول کرد. به او دستور داد که از مسلمانان مدینه محافظت کرده و درباره کسانی که با اسلام خصومت دارند او را مطلع گرداند.

به قریشیان که در جنگ بدر شکست خورده بودند پیام فرستاد که در ازای پرداخت فدیة می توانند اسرای خود را پس بگیرند. اما سر نذر بن حارث که پیامبر را پیش از هجرت به شدن مورد شکنجه و آزار و اذیت قرار داده بود، از تنش جدا گشت. عقبه بن ابی معیط نیز که فضولات شکمبه شتری را هنگام ادای نماز در مکه بر پشت پیامبر ریخته بود، به قتل رسید. هنگامی که سر او که یکی از دشمنان سرسخت اسلام بود از تنش جدا گردید، پیامبر خداوند را سپاس گفت. نزد او آمده و فرمود: "به خدا سوگند هیچ کسی را به بدی تو ندیدم که خداوند متعال، رسول او و قرآن را تکذیب کرده و پیامبرش را مورد شکنجه قرار دهد".

اسرا تا زمانی که از سوی صاحبانشان با پرداخت فدیة آزاد گردند، نزد اصحاب مکرم علیهم الرضوان ماندند. صحابه نیز با اسیران به خوبی رفتار کرده و آنان را در طعام خویش شریک می ساختند. ابو عزیز برادر مصعب بن عمیر در میان اسرا بود. او چنین بیان می کند: "من نیز در خانه یکی از مسلمانان مدینه اسیر بودم. با به خوبی رفتار می کردند و صبح و شب نان و غذای خو را به من می دادند و خودشان مجبور می شدند فقط خرما بخورند. هریک از آنان که تکه نانی می یافت یگراست آن را برای من می آورد. از شدت خجالت آن را به او پس می دادم اما او دوباره آن تکه نان را به من بر می گرداند".

یکی دیگر از اسرای قریش به نام یزید چنین بیان می کند: "هنگامی که مسلمانان از بدر به مدینه باز می گشتند، ما اسیران را سوار بر مرکب کردند و خودشان با پای پیاده به راه افتادند".

خواهر زاده حضرت خدیجه (رضی) و ابوالعاص بن ربیع داماد پیامبر نیز در میان اسرا بود. ابولعاص یکی از تجار مکه بود و دارایی فراوانی داشت. او به امانت و دیانت مشهور بود. هنگامی که فدیة اسیران از مکه فرستاده می شد، حضرت زینب برای تکمیل فدیة شوهرش گردنبندی را که مادرش در روز عروسی به او هدیه کرده بود را نیز فرستاد. هنگامی که فدیة ها به مدینه رسید، پیامبر (ص) گردنبند را دیده و شناخت و فرمود: "ای اصحاب من. اگر رضایت می دهید، اسیر دخترم زینب را به همراه فدیة ای که فرستاده است به مکه بفرستیم". اصحابش موافقت کردند. ابوالعاص را به شرط اینکه زینب را به مدینه بفرستد به همراه اموالش راهی مکه کردند. ابوالعاص نیز زینب و همراهانش را توسط برادرش کنانه به مدینه فرستاد.

مشرکان با شنیدن این امر بسیار خشمگین شده و چند تن از افراد خود را از پی آنان فرستادند. این افراد در ذی طوی به آنان رسیدند. هنگامی که هبار بن الأسود نیزه خود را پرتاب کرد شتر حضرت زینب رمیده و او را به زمین انداخت. کنانه تیر هایش را بیرون آورده و گفت هرکسی که قصد جان زینب را بکند او را با تیر خود به هلاکت خواهم رساند. زینب را از مکه خارج کرده و به مقصد رساند. حضرت زینب به دلیل زخم هایی که در

^{۱۹۰} طبری، تاریخ، ۱۱، ۵۲۳ و ۵۲۴.

" ای (عقیه بن ابی معیط)
به خدا سوگند هیچ کسی
را به بدی تو ندیدم که
خداوند متعال، رسول او
و قرآن را تکذیب کرده
و پیامبرش را مورد
شکنجه قرار دهد "

حدیث شریف

بدنش ایجاد گشته بود بیمار گشت. حامله بود و هنگامی که به مدینه رسیدند نوزادش سقط شد. هنگامی که این خبر به رسول خدا رسید بسیار اندوهگین شد.

این واقعیت که مشرکان در جنگ بدر شکست خورده و با رسوایی تمام از میدان جنگ گریخته بودند باعث حیرت مردم مکه گشته بود. آنان به هیچ وجه انتظار چنین نتیجه ای را نداشتند و حتی به ذهنشان نیز خطور نکرده بود که چنین اتفاقی بیافتد. ابولهب و سایر مشرکان هنگامی که برای اولین بار این خبر را شنیدند باورشان نشد. هنگامی که ابوسفیان که از میدان جنگ گریخته بود به مکه بازگشت، بی درنگ او را نزد خود خواندند. ابولهب به او گفت: " ای برادرزاده ام! بگو چه اتفاقی افتاده است؟" ابوسفیان در آنجا نشست و عده زیادی در حالت ایستاده به او گوش می دادند. ابوسفیان چنین شرح داد:

" هنگامی که با مسلمانان روبه رو شدیم، گویی دست و پیمان بسته شده بود. ما همانگونه عمل می کردیم که آنان می خواستند. تعدادی از افراد ما را کشتند و برخی دیگر را نیز اسیر کردند. قسم می خورم که من هیچ یک از افرادمان را مقصر دانسته و محکوم نمی کنم. زیرا که در حین جنگ در بین آسمان و زمین افراد سفید پوشی را دیدیم که سوار بر اسب های تندرو به ما نزدیک می شدند. هیچ چیز و هیچ کس نمی توانست در برابر آنان از خود مقاومتی نشان دهد."

ابو رافع غلام عباس که در صدر اسلام ایمان آورده بود اما برای اینکه از شر مشرکان در امان بماند مسلمان شدن خویش را پنهان می کرد، نیز در آنجا حضور داشت.

ابو رافع که بی صدا به سخنان آنان گوش می داد از شدت خوشحالی همه چیز را از یاد برده و گفت: " به خدا آنان ملائکه بوده اند." ابولهب سیلی محکمی به او زد و او را برداشته و به زمین زد. سپس او را مورد ضرب و شتم قرار داد. ام فضل همسر عباس نمی توانست بیش از این تحمل کند زیرا که او نیز قبلاً مسلمان شده بود. یکی از تیرک های موجود در اتاق را برداشته و گفت: " چون بی کس و کار است، او را ضعیف و ناتوان یافتی؟" و به ضربه شدیدی به ابولهب زد. سر ابولهب شکست و در حالیکه خون از سرش جاری بود و خار و ذلیل گشته و تحقیر شده بود آنجا را ترک کرد. هفت روز بعد به ارادا خداوند گرفتار بیماری عدسه گشت و از این بیماری مرد. پسرانش تا دو سه شب از دفن او خودداری کردند تا در نهایت متعفن گشت. همه از بیماری ابولهب همچون طاعون ترسیده و فرار می کردند.

از این رو یکی از قریشیان به پسران ابولهب گفت: " وای بر شما! آیا شرم نمی کنید! جنازه پدر خود را در خانه رها کردید تا متعفن گشت. حداقل او را برده و در جایی دفن کنید." پسرانش به آن شخص پاسخ دادند: " ما از بیماری او می ترسیم!" اینبار شخص به آنان گفت شما به آنجا بروید من نیز آمده و شما را یاری خواهم کرد." سپس هر سه به آنجا رفتند جسد را برداشته و به نقطه دور دستی بردند. آنقدر سنگ و کلوخ به روی بدن وی ریختند تا بدن، زیر آن سنگ ها و کلوخ ها پنهان گردید. و بدین ترتیب ابولهب وارد گور جهنمی و تاریک خود گشت تا در مامن خود برای همیشه در آتش و عذاب ابدی باقی بماند.

در میان اسرای قریشی که در جنگ بدر دستگیر شده بودند ولید بن ولید نیز قرار داشت. عبدالله بن جهش او را به اسارت گرفته بود. برادران ولید، هشام و خالد بن ولید که در آن زمان هنوز مسلمان نشده بود به مدینه آمدند. عبدالله بن جهش قصد نداشت او را تا زمانی فدیه یعنی هزینه آزادی او پرداخت نشده است رها کند. اگر چه خالد به این امر راضی شده بود اما برادرش هشام که پدرشان یکی بود اما مادران جداگانه داشتند، مخالفت کرد. رسول خدا پیشنهاد کرد به جای آن اسلحه و تجهیزات پدرشان را به عبدالله بدهند. اگر چه هشام موافقت کرد اما خالد آن را نپذیرفت.

در نهایت در بر سر شمشیر، زره و کلاه خود پدرشان که صد دینار ارزش داشت به توافق رسیدند. ولید را از اسارت نجات داده و راهی شدند. اما هنگامی که به وادی ذوالحلیفه که تقریباً در شش و نیم کیلومتری مدینه قرار دارد رسیدند، ولید نزد پیامبر بازگشت، ایمان آورده و به اصحاب پیامبر پیوست. مدتی پس از گرویدن به اسلام به مکه و نزد برادران خویش بازگشت. خالد به او گفت: "تو که قصد داشتی مسلمان شوی، پس چرا پیش از پرداخت فدیه آزادی مسلمان نشدی؟ باعث شدی خاطره ای را که از پدرمان برای ما به یادگار مانده بود از دست بدهیم. چرا اینکار را کردی؟" پاسخ داد: "ترسیدم قریشیان بگویند نتوانست اسارت را تحمل کند و از این رو تابع محمد گشت".

برادرانش که از این پاسخ برآشفته بودند، او را نزد عیاش بن ابی ربیع و سلمه بن هشام (رضی) از مسلمانان قبیله بنی مخزوم محبوس ساختند. ولید بن ولید (رضی) به دلیل اینکه ایمان آورده بود سالها در زندان ماند.

او از سوی عمویش هشام که از سرسخت ترین دشمنان اسلام بود و همچنین خویشاوندان مشرک خویش به شدت مورد ظلم و شکنجه قرار گرفت. رسول اکرم (ص) برای عیاش بن ابی ربیع و سلمه بن هشام و ولید که مورد ظلم و ستم مشرکان واقع شده بودند چنین دعا فرمود: "بار الهی! ولید بن ولید، سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیع (که از کفر به ستوه آمده اند) و دیگر مومنان را که ضعیف (و ناتوان) هستند را نجات ده، قریش را خوارتر (ذلیل تر) گردان. این سالها را (برای آنان) همانند سالهای سختی کن که یوسف متحمل گشت". ولید به برکت دعای پیامبر فرصتی یافته و از جایی که در آن محبوس شده بود گریخت. به مدینه منوره آمده و به حضور پیامبر رسید. هنگامی که پیامبر احوال عیاش بن ابی ربیع و سلمه بن هشام را از او پرسید، گفت که آنان از پاهای خود به یکدیگر بسته شده اند و به شدت مورد شکنجه و آزار و اذیت قرار می گیرند.

سرور کائنات با شنیدن وضعیت آنان بسیار ناراحت شد و به دنبال راه چاره ای گشت تا آنان را نجات دهد. هنگامی که پیامبر پرسید چه کسی می تواند آنان را نجات دهد ولید با اینکه سالها تحت شکنجه شدیدی قرار گرفته بود، با جسارت و عشق فراوانی پاسخ داد: "ای رسول خدا! من آنان را نجات خواهم داد". او دوباره به مکه آمده و برای یافتن مکانی که مسلمانان در آنجا مورد شکنجه قرار می گرفتند زنی را که برای آنان غذا می برد تعقیب کرد. هر دوی آنان در مکانی که سقف نداشت زندانی شده بودند. ولید شب هنگام با جسارت فراوانی از دیوار پریده و نزد دوستان خویش رفت. این دو مظلوم که گناهی غیر از ایمان آوردن نداشتند، توسط مشرکان به سنگی بسته شده و در گرمای سوزان عربستان تحت هر گونه ظلم و شکنجه ای قرار می گرفتند. ولید برادران خود را نجات داده و بر شتر خویش سوار کرد و خود نیز برای رسیدن هر چه سریعتر به مدینه و رسیدن به وصال پیامبر محبوبش با پای پیاده به راه افتاد. او نه از گرمای سوزان بیابان بلکه از آتش عشق وصال سرور کائنات می سوخت.

او گرسنه، تشنه و با پای پیاده در طی سه روز به مدینه رسید. انگشتانش توسط سنگ ها تکه پاره شده بودند. ولید خونین و مالین به حضور حبیب خدا رسید.

پیروزی در جنگ بدر مسلمانان را غرق شادی کرده بود درحالیکه مشرکان گرفتار حزن و ناامیدی گشته بودند. نجاشی پادشاه حبشه نیز هنگامی که خبر پیروزی پیامبر را شنید، بی درنگ نزد اصحاب مکرمی که در سرزمین او بودند رفته و به آنان مژده داد که: "سپاس خداوند متعال را که رسول خود را در بدر پیروز گردانید و او را کامیاب کرد".

"سپاس خداوند متعال را که رسول خود را در بدر پیروز گردانید و او را کامیاب کرد"

حدیث شریف

او در راه خدا جمله خلق را دوست می داشت و بغض می کرد هم
نه دوست و نه دشمن نفس خویش بود آن منبع لطف و کرم

نه هرگز قهقهه زد و نه هرگز به کسی ناسزا گفت
شیرین زبان و خوشرو بود هر زمان آن منبع لطف و کرم

مصوف به حیا و علم و لطف و احترام بود
هرگز کسانی را که برای تضرع نزد او می آمدند با چشم گریان باز نمی گرداند آن منبع
لطف و کرم

به لطف بخشایش خود طلب مغفرت گناهکاران را می پذیرفت
عظیم الخلق بود آن حنان مهربان، آن منبع لطف و کرم

حوادث بعد از غزوه بدر

رسول اکرم (ص) در مدینه هم با یهودیان، هم با منافقانی همچون عبدالله بن ابی که تظاهر به اسلام می کرد و هم با مشرکان مجادله می نمود. همچنین قبایل مشرکی را که در خارج از مدینه بودند به اسلام دعوت می کرد و سعی می کرد آنان را برای اسلام آوردن ترغیب نماید. غزواتی همچون قرقره، بنی قینقاع، سویق، غطفان، بحران... همگی پس از غزوه بدر اتفاق افتادند.

ازدواج با حضرت عایشه

پیامبر هنگامی که در مکه بود با حضرت عایشه نامزد کرده بود اما مراسم ازدواج آنان برگزار نشده بود. روزی حضرت ابوبکر به سرور کائنات گفت: "ای رسول خدا! چه چیزی مانع آن

می‌گردد تا با نامرد خویش ازدواج کنی؟" پیامبر فرمود "مهریه او". حضرت ابوبکر هزینه مهریه را برای رسول خدا فرستاد.^{۱۹۱} در پی این امر مراسم ازدواج حضرت عایشه برگزار شد. پیامبر در آن زمان پنجاه و پنج ساله بود.^{۱۹۲} حضرت عایشه بسیار با هوش و با استعداد بود. او قادر بود احادیث را بلافاصله به صورت شعر درآورده و بخواند. آنچه را که یاد گرفته و به خاطر سپرده بود را به هیچ وجه فراموش نمی‌کرد. بسیار دانا، باهوش، عاقل، ادیب و پاکدامن بود. از آنجا که دارای حافظه بسیار قوی بود اصحاب مکرم بسیاری از چیزها را از او پرسیده و می‌آموختند. او در آیات شریف مورد ستایش قرار گرفته است.

غزوه قرقره کدر

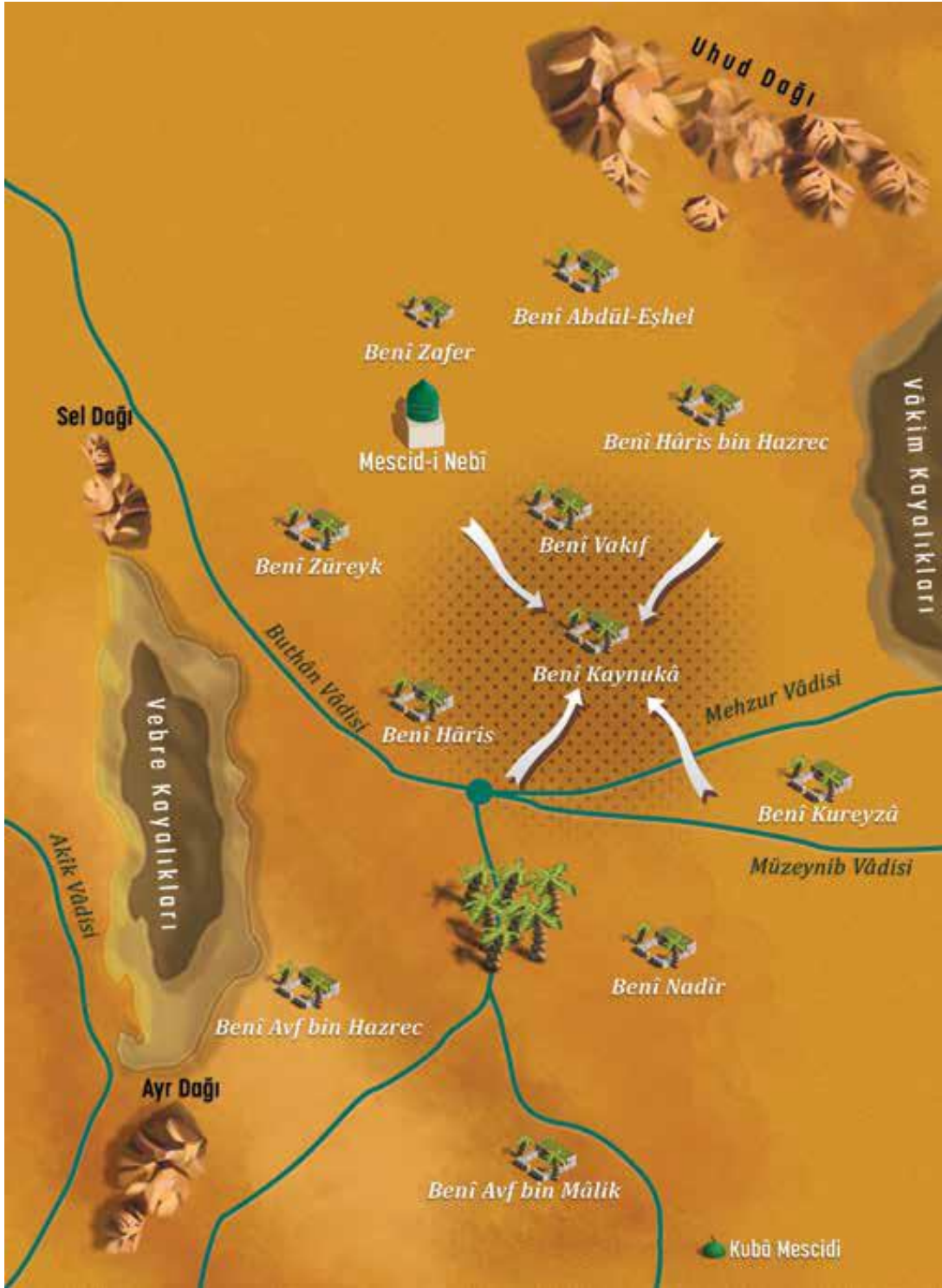
خبر رسید که طائفه ای از بنی سلیم و غطفان در قرقره گرد هم آمده اند. در پی این خبر پیامبر به همراه دویست تن از مهاجران و انصار به آنجا رفت اما کسی در آنجا نبود. مشرکان هنگامی که شنیده بودند لشکر اسلام در حال نزدیک شدن به آنان است، آن منطقه را ترک کرده بودند. شتربانی را در آنجا دیدند. از او در مورد افراد بنی سلیم و غطفان پرس و جو کردند. شتربان پاسخ داد: "آنان در کنار آب جمع شده بودند اما نمیدانم اکنون کجا هستند". پیامبر شترهایی را که در آنجا رها شده بودند گرفته و دستور بازگشت به مدینه را داد. به هنگام ادای نماز صبح دیدند که شتربان آن شترها که یسار نام داشت به همراه آنان نماز می‌خواند. پیامبر در وادی ضرار یک پنجم شترها را جدا کرده و بقیه را بین افراد خود تقسیم کرد. در کل پانصد شتر وجود داشت که به هر نفر دو شتر داده شد. اصحاب پیامبر گفتند: "برخی از ما توانایی چوپانی از شترها را نداریم. گویا شما از این غلام خوشتان آمده است. همگی ما با رضایت خاطر این غلام را به شما می‌بخشیم". پیامبر نیز قبول کرده و آن غلام را آزاد نمود.

هر جانی که در آتش عشق او بسوزد مبدل به نور می‌گردد
دلی که از درد عشق پریشان حال گشته باشد، بهبود می‌یابد

^{۱۹۱} ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۳۹؛ قاضی عیاض، شفاء شریف، ۳۰۰-۳۰۱.

^{۱۹۲} بخاری، مناکب الانصار، ۴۴؛ ترمذی، نکاح، ۱۸.

غزوه بنى قينقاع



غزوه بنی قینقاع

"بی شک شما مغلوب گشته
و به جهنم محشور گردید
که بسیار بد جایگاهی است"

آل عمران: ۱۲

روزی یهودیان بنی قینقاع خواستند یکی از زنان مسلمان را دست بیاندازند. یکی از صحابه با مشاهده این امر بی درنگ شمشیر خود را کشیده و آن یهودی را کشت. یهودیان نیز جمع شده و آن صحابه را به شهادت رساندند. این واقعه به پیامبر خبر داده شد. رسول خدا آنان را بازار قینقاع گرد هم آورده و فرمود: "ای مردم یهود! از مکافاتى که خداوند متعال قریش را گرفتار آن کرد بترسید و مسلمان شوید. خوب می دانید که من پیامبری هستم که از سوی خداوند متعال فرستاده شده ام. شما هم این موضوع و هم میثاق الهی را در کتاب خویش خوانده اید...".

علازم این لطف پیامبر، یهودیانی که پیمان شکنی کرده بودند با گفتن: "ای محمد! شکست قومی که از هنر جنگ هیچ نمی داند نباید تو را فریب دهد! سوگند یاد می کنیم که ما مردمانی جنگاور هستیم. تو فقط به هنگام جنگ با ما خواهی فهمید که چه جنگجویان دلاوری هستیم" به پیامبر، او را دعوت به جنگ کردند.

به این ترتیب با شکستن پیمان قبلی، آشکارا اعلام جنگ کردند. پس از این واقعه توسط جبرئیل (ع) وحی نازل گشت که: "(ای حبیب من!) و چنانچه از خیانتکاری (انجام عملی خلاف پیمان) گروهی که با تو پیمان بسته اند بیم داری در این صورت تو نیز (پیش از اعلام جنگ) با حفظ عدل و درستی، عهد آنها را نقض کن، که خدا خیانتکاران را دوست نمی دارد." (سوره انفال: ۵۸)

در آیه دیگری نیز می فرماید: "به آن یهودیان کافر بگو که: "بی شک شما مغلوب گشته و به جهنم محشور گردید که بسیار بد جایگاهی است" (آل عمران: ۱۲)

رسول اکرم بی درنگ لشکری ترتیب داده و در روز شنبه اواسط ماه شوال به سوی قلعه ای که یهودیان بنی قینقاع در آنجا ساکن بودند رهسپار شدند. بیرق سفید مسلمانان توسط حضرت حمزه حمل می شد و ابو لبابه نیز به عنان جانشین پیامبر در مدینه منصوب شد.^{۱۹۵}

لشکر پیامبر قلعه قینقاع را محاصره نمود. یهودیانی که گفته بودند "ما جنگجویان دلیری هستیم!..." نه تنها به مقابله نکردند بلکه حتی جرات پرتاب تیری را به سوی آنان نداشتند. رسول خدا ورودی ها و خروجی ها را تحت کنترل قرار داد. کسی نمی توانست خارج شود و این وضعیت پانزده روز ادامه یافت.^{۱۹۶}

یهودیان به وحشت افتاده و تسلیم شدند. در حالیکه همه آنان باید کشته می شدند، پیامبر اکرم که به عنوان رحمتی برای عالمیان فرستاده شده است نسبت به آنان از خود شفقت نشان داده و به یهودیان بنی قینقاع اجازه داد که به شام بروند. کسی حق ماندن در آنجا را نداشت و به این

^{۱۹۳} انفال: ۵۸/۸.

^{۱۹۴} آل عمران: ۱۲/۳.

^{۱۹۵} ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۲۹.

^{۱۹۶} ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۲۹.

ترتیب یهودیان مجبور به ترک خاک مدینه شدند.^{۱۹۷} بنی قینقاع سرزمین خود را ترک کردند و کالاها و اسلحه هایشان به عنوان غنیمت برای مسلمانان باقی ماندند.

غزوه سویق

هنگامی که ابوسفیان از غزوه بدر فرار کرده و به مکه رسید نذر کرد تا زمانی که از محمد(ص) انتقام نگرفته است بر سرش روغن نمالیده و نزد همسران خویش نرود. در سال دوم هجرت روز یکشنبه، پنجم ماه ذی الحجه برای ادای نذر خود به همراه دویست سوار به سوی مدینه به راه افتاد. شب هنگام به خانه شخصی در مدینه رسیده و در مورد پیامبر از او پرس و جو کرد. آن شخص اهمیتی به ابوسفیان نداد و حتی در خویش را نیز به روی او باز نکرد. ابوسفیان آنجا را ترک کرده و به منزل سلام بن مشکم رفت. روز بعد بیدار شده و به منطقه عریض رفت. در آنجا معبد بن عمروش و خدمتکار او را که از انصار بودند دیده و آنان را در حین کار به شهادت رساند. یک نخلستان را نیز به آتش کشید و با گفتن "به عهده وفا کردم" آنجا را ترک کرد.

هنگامی که این خبر به گوش پیامبر(ص) رسید، ابولبابه را به عنوان جانشین خود در مدینه منصوب کرد و به همراه دویست تن به منظور تعقیب ابوسفیان از شهر خارج شد. مشرکان با شنیدن این امر پا به فرار گذاشتند. برای اینکه براضی فرار کنند محموله های خود و همچنین غله ای به نام سویق را درون ظرفی که برای پختن آن به همراه آورده بودند در آنجا رها کرده و گریختند. مسلمانان این محموله ها را یافته و به عنوان غنیمت با خود بردند. به همین دلیل نیز این غزوه، غزوه سویق نامیده می شود.

ازدواج حضرت علی و حضرت فاطمه

در سال دوم هجرت دختر فخر کائنات رسول اکرم(ص) پانزده ساله شده بود. روزی حضرت فاطمه برای انجام خدمتی نزد رسول خدا آمده بود. رسول خدا متوجه شد که دخترش به سن ازدواج رسیده است. از آن زمان به بعد افراد زیادی از فاطمه زهرا خواستگاری کردند. رسول خدا به هیچ یک روی موافق نشان نداد و فرمود: "در مورد این امر منتظر وحی الهی هستم".

روزی ابوبکر، عمر و سعد بن معاذ در مسجد نشسته و می گفتند: "هر کسی غیر از علی از حضرت فاطمه خواستگاری کرده است. اما هیچ یک مورد قبول واقع نشده اند". حضرت ابوبکر صدیق گفت: "گمان می کنم او قسمت علی باشد. بیایید به ملاقات او رفته و در مورد این موضوع با او صحبت کنیم و اگر به دلیل فقر از این امر امتناع کند، به او کمک کنیم". سعد نیز گفت: "ای ابوبکر! تو همواره در کار خیر پیش قدم بوده ای. بر خیز، ما نیز تو را همراهی خواهیم کرد". هر سه با هم از مسجد خارج شده و به دیدار حضرت علی رفتند. حضرت علی سوار بر شتر خود گشته و به نخلستان یکی از انصار رفته بود تا آنجا را آبیاری کند. هنگامی که آنان را دید به پیشوازشان آمده و احوالپرسی کرد. حضرت ابوبکر گفت: "ای علی! تو همواره در کار خیر پیشقدم هستی و در نزد رسول خدا مقامی داری که نصیب هر کسی نمی گردد. هر کسی از حضرت فاطمه خواستگاری کرد اما به هیچ یک پاسخ مثبت داده نشد. گمان می کنیم که او قسمت تو است. چرا اقدام به خواستگاری او نمی کنی؟"

^{۱۹۷} واقدی، مغازی، ۱، ۱۷۶-۱۸۰؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۲۹.

" عثمان در بهشت مصاحب
من خواهد بود "

حدیث شریف

وقتی حضرت علی این سخنان را شنید ، چشمان مبارکش پر از اشک شد و گفت: " ای ابوبکر! جانم بسوختی. به خدا قسم فاطمه در موضع رغبت و میل من است ولی من چیزی از مال دنیا ندارم". حضرت ابوبکر گفت: " اینچنین سخن مگو. مال دنیا در نزد خداوند و رسول او ارزشی ندارد. فقر نمی تواند مانعی برای این امر باشد. از او خواستگاری کن".

حضرت علی گفت: " با شرم و حیا به حضور رسول خدا رفتم. رسول خدا بسیار با هیبت و باوقار بودند. در حضور او نشستم اما قادر به صحبت نبودم. رسول خدا فرمود: " برای چه آمدی؟ آیا حاجتی داری؟ سکوت کردم. فرمودند: " حتما برای خواستگاری از فاطمه آمده ای" و من فقط توانستم بگویم "آری". (پیامبر به فاطمه اطلاع داد که حضرت علی به خواستگاری او آمده است و او نیز سکوت کرد. پیامبر فرمود: " چه چیزی برای تو است که مهریه فاطمه قرار دهی؟" پاسخ دادم: " ای رسول خدا چیزی نزد خود ندارم که به او بدهم". پیامبر فرمود: " با آن زرهی که به تو داده بودم چه کردی؟" گفتم: " آن را به همراه دارم". فرمود: " آن را بفروش و پول حاصل از آن را برای من بیاور، همین مقدار برای مهریه کفایت می کند."^{۹۸} بر طبق روایت دیگری نیز رسول خدا به حضرت علی فرمود: " همراه خود چه داری؟" پاسخ دادم " اسبم و زره ام" رسول خدا فرمود: " اسبت را نیاز خواهی داشت، فقط زره خود را بفروش". بنا به روایت دیگری نیز فرمود " ای علی، برو و خانه ای برای خود اجاره کن".

حضرت علی تا پیش از ازدواج به همراه پیامبر زندگی می کرد. بنا به دستور پیامبر خانه حارث بن نعمان را که در نزدیکی مسجدالنبی و روبروی اتاق حضرت عایشه قرار داشت کرایه کرد. زره خود را نیز برای فروش به بازار فرستاد. حضرت عثمان (رضی) هنگامی که در بازار می گشت، زره حضرت علی را شناخت. فروشنده را صدا کرده و گفت صاحب این زره آن را به چه قیمتی می فروشد؟ فروشنده پاسخ داد چهارصد درهم می خواهد. حضرت عثمان گفت با من بیا و پول آن را بگیر.

به خانه خویش رفت، پول فروشنده را پرداخت کرده و زره را از او گرفت. گفت این زره فقط لایق اوست. این پول را نیز خرج عروسی می کند و امیدوارم که عذر ما را نیز بپذیرد. چهارصد درهم را پرداخته و زره را نیز روی آن گذاشته و به عنوان هدیه برای حضرت علی فرستاد.

هنگامی که حضرت علی به همراه چهارصد درهم و زره خود نزد پیامبر آمد، رسول خدا برای حضرت عثمان دعا ی خیرنموده و فرمود: " عثمان در بهشت مصاحب من خواهد بود". سپس بلال حبشی را نزد خود خوانده و مقداری از آن پول را به او داد و فرمود: " این پول را بگیر و به بازار برو! مقداری گلاب بگیر و با باقیمانده پول غسل بخر و در کنار مسجد و درون ظرف تمیزی با آب مخلوط کن. شربت غسل تهیه کنی تا پس از عقد نکاح بنوشیم. آن دسته از انصار و مهاجران را که در مدینه حضور دارند به مسجد دعوت کنید و به مردم اطلاع دهید که نکاح فاطمه و علی بسته خواهد شد".

^{۹۸} بیهقی، دلائل النبوه، III، 173؛ ابن کثیر، سیرت، II، ۵۴۴.

بلال حبشی خارج شده و به مردم اعلام کرد که نکاح حضرت علی و فاطمه بسته خواهد شد. اصحاب مکرم به مسجد النبوی آمده و در داخل و اطاف مسجد اجتماع کردند. پیامبر به پا خاسته و خطبه زیر را قرائت نمود: "حمد و سپاس فقط شایسته خداوند متعال است. اوست که به سبب نعماتش ستوده می شود، به سبب قدرت و نیروی نامحدودش عبادت می شود، از حساب و کتابش هراسیده می شود و فرمائش در آسمانها و زمین نافذ است. اوست که با قدرت خویش مخلوقات را هستی بخشیده و با عدالت خویش آنان را از یکدیگر متمایز ساخته و انسانها را با دین خویش (اسلام) و پیامبرش محمد(ص) گرامی داشته است."

خداوند متعال به من فرمان داد تا دخترم فاطمه را به نکاح علی بن ابی طالب درآورم. اکنون شما را شاهد می گیرم که (به فرمان خداوند متعال) فاطمه را با مهریه ۴۰۰ مثقال نقره بر علی(ع) تزویج کردم. امید آنکه خداوند پراکندگیشان را سامان بخشد و بر ایشان مبارک و فرخنده فرماید و فرزندان پاک و طاهر به آنان مرحمت کند و و نسلشان را مفاتیح رحمت خود و معادن حکمت و موجب امنیت ملت اسلام قرار دهد. سخنانم در اینجا به پایان می رسد و از خداوند برای خودم و همه شما طلب مغفرت می کنم."

حضرت علی نیز برخاسته و این خطبه کوتاه را خواند: "... درود و صلوات بر محمد که اکنون در نزد او حاضریم و دختر گرامیش فاطمه را در ازای ۴۰۰ مثقال نقره به من تزویج نمود. ای برادران دینی من! بی شک شاهد فرمایشات پیامبر بودید. من نیز شاهد بوده و رضایت می دهم. خداوند متعال شاهد و ناظر همه ماست."^{۱۹۹}

پس از بسته شدن عقد نکاح، پیامبر خرمای تازه آورده و فرمود: "بیایید و از این خرماها تناول کنید". همه خوردند و سپس بلال به همه شربت عسل تعارف کرد. همه صحابه از آن نوشیده و چنین دعا کردند: "برکت الله فی کما وعلیکما و جمع الشملکما". فاطمه (رضی) هنگامی که ازدواج کرد پانزده ساله و علی (ع) بیست و پنج ساله بود.

پس از نکاح حضرت فاطمه گریه کرد. پیامبر نزد او آمده و فرمود: "ای فاطمه! چه اتفاقی برای تو افتاده که گریه می کنی؟ سوگند یاد می کنم که تو را از میان خاستگاران به عقد عالم ترین، باذکوات ترین و خردمند ترین آنها که اولین کسی است که ایمان آورده است در آورده ام". حضرت فاطمه گفت: "پدر عزیزم! مهریه هر دختری که ازدواج می کند با طلا و نقره تعیین می شود. اگر مهریه من هم قرار است به همین ترتیب تعیین گردد، پس میان تو و دیگران چه فرقی وجود دارد. من می خواهم که در روز قیامت هر تعداد انسانی را که تو شفاعت می کنی همسران آنان را نیز من شفاعت کنم. مقصودم این است."

هنگامی که خبر رسید خداوند متعال این درخواست حضرت فاطمه را قبول کرده است، رسول خدا فرمود: "ای فاطمه! با این کار خود نشان دادی که فرزند یک پیامبر هستی."

حضرت علی فرمود: "چند ماه از این مراسم گذشته بود. در مجلس هیچ اشاره ای به این موضوع نمی شد. من نیز از روی شرم نمی توانستم هیچ سخنی بگویم. اما رسول خدا گهگاه هنگامی که مرا به تنها می دید می فرمود: "همسرت زن بسیار خوبی است. مژده باد تو را که او سید بانوان عالم است."

در آن روزها عقیل برادر حضرت علی گفت: "ای علی! این ازدواج ما را بسیار مسرور ساخت. اما خواهان آن هستیم که این دو مسعود در کنار یکدیگر زندگی کنند". حضرت علی پاسخ داد: "من نیز خواهان همین هستم اما از

^{۱۹۹} ابن سعد، طبقات، VIII، 24؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق، III، 445.

بیان آن شرم دارم". عقیل دست حضرت علی را گرفته و راه خانه پیامبر را در پیش گرفتند. در آنجا ام ایمن همسر پیامبر را دیده و قضیه را برای او شرح دادند.

ام ایمن نیز گفت: "در این مورد نیازی به آمدن شما نیست. ما با ازواج مطهرات مشورت کرده و نتیجه را به شما خبر می دهیم. زیرا سخنان زنان در این موارد معتبرتر است". ام ایمن این موضوع را با زنان دیگر پیامبر در میان گذاشت.

همه ازواج مطهرات در خانه عایشه گرد هم آمدند. در حالیکه حضرت خدیجه را یاد می کردند گفتند: "اگر او در قید حیات می بود، ما هیچ نگرانی نداشتیم". رسول خدا گریه کرده و فرمود: "زنی همچون خدیجه وجود ندارد! هنگامی که مردم مرا تکذیب کردند او تصدیق کرده و تمامی اموال خود را در راه من صرف نمود. او خدمات زیادی به دین اسلام کرد. هنگامی که در قید حیات بود خداوند به من فرمان داد که به خدیجه مژده بدهم که: برای او در بهشت قصری از زمره ساخته شده است".

همسران رسول خدا خواسته حضرت علی را بیان کردند. پیامبر از ام ایمن خواست تا حضرت علی را به خانه آنان دعوت کند. هنگامی که علی آمد، زنان آن مجلس را ترک کردند. حضرت علی در حالیکه سرش را پایین افکنده بود نشست. رسول خدا فرمود: "آیا همسرت را می خواهی ای علی؟" علی (رضی) گفت: "آری ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد". پیامبر به اسما بنت عمیس فرمود: "برو و خانه فاطمه را آماده کن". اسما به خانه ای که قرار بود حضرت فاطمه پس از عروسی به آنجا برود رفت. سه کوسن یکی از چرم میش تازه، یکی دیگر از چرم میش قدیمی و کوسن دیگری از جنس حصیر ساخته و درون آنها را با لیف خرما پر کرد. رسول خدا پس از ادای نماز عشا به خانه فاطمه آمده تا آنچه را که انجام داده بود از نزدیک ببیند.

پیامبر دستور داد تا با دو سوم پولی که حضرت علی آورده بود غذا، زینت آلات و عطر تهیه کنند و با یک سوم باقی مانده جامه و لباس خریداری کنند و همچنین وسایل خانه را نیز تکمیل کرد. جهیزیه و وسایل خانه حضرت فاطمه عبارت بودند از: سه کوسنی که اسما بنت عمیس تهیه کرده بود، یک عدد فرش، بالشی که درونش با لیف خرما پر شده بود، دو عدد آسیاب دستی، یک تشت آب، یک کوزه، یک مشک چرمی، یک حوله، یک دامن، پوست قوچ دباغی شده، یک عدد فرش یمنی رنگارنگ کهنه، یک تخت که از پوست درخت خرما بافته شده بود، دو جامه رنگارنگ یمنی و یک لحاف مخملی. سپس رسول خدا مقداری پول به حضرت علی داده و از او خواست تا با آن خرما و روغن تهیه کند. حضرت علی وقایع بعدی را چنین شرح می دهد:

"به اندازه پنج درهم خرما و به میزان چهار درهم روغن خریداری کرده و نزد رسول خدا آوردم. سفره ای چرمی درخواست کرد. خرما، آرد، روغن و ماست را با دستن مبارک خویش مخلوط کرده و نوعی خوراک تهیه کرد و فرمود: "ای علی! برو و هر که را که دیدی اینجا بپار". بیرون رفتم، افراد زیادی را دیدم و همه را دعوت کردم. داخل خانه شده و گفتم: "ای رسول خدا! تعداد افراد بسیار زیاد است".

"ای فاطمه! چه اتفاقی برای تو افتاده که گریه می کنی؟ سوگند یاد می کنم که تو را از میان خاستگارانانت به عقد عالم ترین، باذکوات ترین و خردمند ترین آنها که اولین کسی است که ایمان آورده است در آورده ام"

حدیث شریف

سرور عالم فرمود: " آنان را در گروه های ده نفره اینجا بیاور تا طعام (غذا) بخورند". همین کار را کردم. وقتی حساب کردند، روی هم هفتصد زن و مرد غذا خورده و سیر شده بودند".

بر طبق روایت ام ایمن، پس از آنکه ولیمه ازدواج حضرت علی و فاطمه داده شد پیامبر به حضرت علی فرمود: " ای علی، عروست دخترم فاطمه به منزلتان رفت. من نیز پس از نماز مغرب آمده و برای شما دعا خواهم کرد. منتظرم باشید".

حضرت علی به خانه رفته و در گوشه ای نشست. حضرت فاطمه نیز در گوشه دیگر خانه نشست. سپس رسول خدا آمده و دق الباب کرد. ام ایمن در را باز کرد. رسول خدا فرمود: " برادرم اینجاست؟" ام ایمن گفت: " پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! برادرت کیست؟" هنگامی که پیامبر پاخ داد " علی بن ابی طالب"، ام ایمن گفت: " آیا دخترت را به ازدواج برادرت درآورده ای؟" رسول خدا فرمود "آری". ام ایمن از این سخن پیامبر که گفت " برادرم اینجاست؟" چنین برداشت کرد که نکاح جایز نمی باشد. پیامبر نیز با گفتن "آری" به این موضوع اشاره کرد که آنچه که مانع ازدواج می گردد زاده شدن از یک مادر است.

سپس پیامبر به ام ایمن فرمود: " آیا اسما بنت عمیس نیز اینجاست؟". پاسخ داد "آری". پیامبر فرمود: " پس برای خدمت به دختر رسول خود آمده است". هنگامی که ام ایمن گفت "آری"، پیامبر دعا کرد " خدا عاقبت او را به خیر کند".

پس از آن پیامبر ظرف آبی خواست. دستان مبارک خویش را شست. مقداری مشک درون آب ریختند. سپس حضرت فاطمه را فراخواند. حضرت فاطمه از روی شرم به لباس خویش نگاه می کرد. پیامبر خدا مقداری از آن را برداشته و بر سینه، سر و شانه فاطمه پاشیده و دعا فرمود: " اللهم إني أعوذ بك و ذريتيا من الشيطان الرجيم" (خداوند او و ذریه اش را از شر شیطان رجیم حفظ کن). و سپس همین عمل را در مورد حضرت علی انجام داده و دعا نمود: " اللهم بارك فيهما، وبارك عليهما، وبارك لهما في نسلهما". سوره اخلاص و معوذتین را خوانده و فرمودند: " با نام و برکت خداوند نزد خوانواده خویش برو". سپس با دستان مبارک خود در را باز کرده و دعا نمود و سپس آنجا را ترک کرد.^{۲۰۰}

حضرت علی می فرماید: " چهار روز پس از مراسم عروسی ما رسول خدا به خانه ما تشریف آورد. با سخنان حکیمانه خود که در قلب ها نفوذ می کرد ما را نصیحت کرده و فرمودند: " ای علی! آب بیاور". از جای خود بلند شده و آب آوردم. آیه ای خوانده و به من گفت: " اندکی از این آب بنوش و مقداری از آن را نیز نگه دار". اینکار را کردم. آب باقی مانده را بر سر و سینه ام پاشید. دوباره فرمود: " آب بیاور". باز هم آب آوردم و همین عمل را در حق فاطمه نیز انجام داد. سپس مرا بیرون فرستاد.

پس از اینکه حضرت علی بیرون رفت، پیامبر در مورد او از دخترش سوال پرسید. فاطمه گفت: " پدر عزیزم! ت. همه صفات کمال در او موجود است. اما برخی زنان قریش به من می گویند: " شوهر تو فقیر است". رسول خدا فرمود: " دختر عزیزم. پدر و همسر تو فقیر نیستند. تمام گنجینه های آسمان و زمین را به من عرضه کرده اند. اما از پذیرش آن خودداری کردم. و آنچه را که مقبول درگاه خداوند است قبول کردم. ای دخترکم! اگر از آنچه که من می دانم تو نیز آگاه می گشتی دنیا در نظرت خوار و حقیر می گردد. به خدا که همسر تو برترین اصحاب من

" ای علی مراعات حال فاطمه را بکن. او پاره تن من است. رضایت او را جلب کن. اگر او را بیازاری من را آزرده ای "

حدیث شریف

است. او از مردان بزرگ اسلام است و جزو خردمندترین آنان است. دختر عزیزم خداوند از میان اهل بیت دو نفر را برگزید که یکی پدرت و دیگری همسرت هستند. مبادا در برابر او عصیان کرده و از دستوراتش نافرمانی کنی."

سرور کائنات (ص) پس از نصیحت دختر خود حضرت علی را به داخل خانه دعوت کرد. به او نیز سفارش فاطمه را کرد: " ای علی مراعات حال فاطمه را بکن. او پاره تن من است. رضایت او را جلب کن. اگر او را بیازاری من را آزرده ای". هر دوی آنان را به خدا سپرد. سپس هنگامی که قصد رفتن داشت، فاطمه گفت: " ای رسول خدا! من به امور خانه رسیدگی می کنم و علی نیز به امور بیرون از خانه. اگر کنیزی به من اعطا کنید می تواند در برخی امور کمک حال من گردد. اگر این لطف را بکنید مرا بسیار خرسند خواهید ساخت". رسول خدا فرمود: " ای فاطمه! آیا خدمتکار می خواهی و یا می خواهی چیزی بهتر از یک کنیز به تو ارزانی دارم؟"

حضرت فاطمه فرمود: " چیزی بهتر از یک کنیز به من اعطا کن". رسول خدا فرمود: " هر شب قبل از خواب سی و سه مرتبه سبحان الله، سی و سه مرتبه الحمد لله، سی و سه مرتبه الله اکبر و یک بار نیز لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر بگو. همه اینها صد کلمه هستند. در قیامت هزار پاداش (نیکی) از آن تو خواهد گشت. و میزان حسنات در ترازوی الهی سنگین تر خواهد بود". سپس پیامبر از خانه دخترش خارج شده و به خانه خویش رفت.

کشته شدن کعب بن اشرف

با پیروزی در جنگ بدر هر اسی در دل یهودیان و بت پرستان مدینه افتاد. برخی از یهودیان سر عقل آمده و گفتند: " قطعاً آن کسی که صفاتش را در کتابمان خوانده ایم همین شخص است. دیگر جنگ و دشمنی با او فایده ای ندارد. زیرا که او همواره غالب خواهد آمد" و مسلمان شدند. برخی نیز گفتند: " محمد با قریشیان که در جنگ بی تجربه بودند جنگید و از این رو پیروز گشت. اگر با ما می جنگید به او نشان می دادیم که جنگ واقعی چگونه است و پیروزی چگونه به دست می آید".

یهودی به نام کعب بن اشرف نیز با شنیدن پیروزی لشکر اسلام در جنگ بدر، به دلیل کینه ای که نسبت به مسلمانان داشت به مکه رفت. مشرکان مکه را جمع کرده و با خواندن اشعاری آنان را برای حمله به مدینه تشویق و تحریک کرد. بر سر جنگ با پیامبر با آنان توافق کرد. حتی بر علیه پیامبر سوء قصدی نیز ترتیب داد. خداوند متعال پیامبر را از این امر مطلع نموده

و فرمود: "این گروهند که خدا آنان را لعنت کرد (از رحمت خود دور کرد)...!"^{۲۰۱} (سوره نساء: ۵۲)

در پی این امر رسول خدا به اصحاب مکرم خود فرمود: "چه کسی حاضر است کعب بن اشرف را بکشد؟ زیرا او خداوند متعال و رسولش را می آزارد." محمد بن مسلمه سوال کرد: "ای رسول خدا! آیا می خواهی که من او را به قتل برسانم؟" رسول خدا فرمود: "آری می خواهم". محمد بن مسلمه برای چند روز در مورد اینکار اندیشیده و برنامه ریزی کرد. نزد چند نفر از دوستانش همچون ابونائله، عباد بن بشر، حارث بن اوس و ابو عباس بن جبر رفته و مسأله را با آنان در میان گذاشت. همگی با او موافقت کرده و گفتند: "با هم او را خواهیم کشت". به همراه هم نزد رسول خدا آمده و گفتند: "ای رسول خدا! آیا اجازه می دهید هنگام گفتگو با کعب در مورد شما سخنانی بگوییم که مورد خوشایند او واقع خواهد شد؟" پیامبر به آنان اجازه داد تا هر چه که می خواهند بگویند.

پس از این امر محمد بن مسلمه به همراه دوستانش نزد کعب بن اشرف رفته و گفت: "محمد از ما درخواست صدقه می کند. او مالیات زیادی از ما می گیرد. از این رو اینجا آمدم تا از تو چیزی قرض بگیریم". کعب بن اشرف با خوشحالی گمان کرد که محمد بن مسلمه نیز با او هم عقیده است و گفت: "او بیش از این برای شما در دسر درست خواهد کرد". محمد بن مسلمه گفت: "اشتباهی کرده و از او پیروی کردیم. به تبعیت از او ادامه خواهیم داد تا ببینیم چه می شود! اکنون مقداری خرما به ما قرض بده". کعب گفت: "می دهم اما باید چیزی را به عنوان وثیقه به من بدهید!" محمد بن مسلمه و همراهانش گفتند "چه می خواهی؟" کعب گفت "زنانتان را می خواهم" اما آنان قبول نکردند. کعب گفت: "پس در این صورت پسران خود را به عنوان وثیقه در اختیار من بگذارید". آنان نیز گفتند "ما نمی توانیم وثیقه ای به تو بدهیم. ممکن است مردم به آنان بگویند که در برابر یک و یا دو شتر بار خرما به عنوان وثیقه در اختیار کسی قرار داده شده اند، که این لکه ننگ بزرگی برای ما محسوب می شود. اما می توانیم اسلحه ها و زره خود را به تو بدهیم". کعب این پیشنهاد آنان را قبول کرده و به آنان اطلاع داد که چه زمانی برای گرفتن خرما نزد او بروند.^{۲۰۲}

یک شب محمد بن مسلمه نزد کعب آمد. ابونائله نیز همراه او بود. کعب آنان را به قلعه دعوت کرد و خود نیز برای خوشامد گویی به آنان پایین آمد. همسر کعب گفت: "در این وقت شب کجا می روی؟" پاسخ داد "محمد بن مسلمه و برادرم ابونائله به اینجا آمده اند". همسرش گفت: "این صدا به گوش من هیچ خوش نیامد. گویی بوی خون از آن به مشام می رسد". کعب گفت: "نه آنان محمد بن مسلمه و برادر شیری من ابونائله می باشند. او جوان خوبیست. حتی اگر شب هنگام نیز برای جنگ با شمشیر دعوت شود، بدون هیچ تردیدی خواهد آمد. او چنین شخصی است". محمد بن مسلمه به هراه خود دو فرد دیگر، بنا به روایتی سه فرد دیگر، را درون قلعه برد. این سه فرد عبارت بودند از ابو عباس بن جبر، حارث بن اوس و عباد بن بشر.^{۲۰۳}

^{۲۰۱} نساء: ۵۲/۴.

^{۲۰۲} ابن سعد، طبقات، II، ۳۳-۳۴.

^{۲۰۳} ابن سعد، طبقات، II، ۳۲.

" او (کعب بن اشرف) همواره به آزار و اذیت ما پرداخته و پشت سرمان شعر می سرود. اگر هر یک از شما دست به چنین عملی بزند، آگاه باشید که مکافات عمل او اعدام با شمشیر است "

حدیث شریف

محمد بن مسلمه به دوستان خود گفت: " هنگامی که کعب به اینجا بیاید به او خواهیم گفت که قصد بوییدن سرش را داریم و سرش را گرفته و استشمام خواهیم کرد، هنگامی که شما مطمئن شدید من به خوبی سر کعب را گرفته ام، با شمشیر خود سرش را از تنش جدا کنید". کعب بن اشرف در حالیکه جامه های زیبا بر تن داشت و بو های خوبی از او به مشام می رسید، نزد آنان آمد. ابن مسلمه با گفتن " تا به حال چنین بوی خوبی استشمام نکرده بودم" نزد کعب رفت. کعب با گفتن " من صاحب زیبا ترین زنان عرب هستم" خودستایی کرد. محمد بن مسلمه گفت: " آیا اجازه می دهی سرت را استشمام کنم؟" کعب نیز اجازه داد. مسلمه سر او را بویید و از دوستانش نیز خواست که سر او را استشمام کنند. سپس گفت که دوباره می خواهد سر او را بویید. اینبار محمد بن مسلمه سر او را در دستانش گرفته و به دوستانش اشاره کرد که با شمشیر سرش را از تنش جدا کنند. با اولین ضربه شمشیر، کعب به شدت فریاد کشید اما نمرد. سپس محمد بن مسلمه با شمشیر خود او را کشت. مجاهدانی که کعب را به قتل رسانده بودند بی درنگ آنجا را ترک کرده و راه مدینه را در پیش گرفتند. هنگامی که این مژده را به پیامبر دادند، خداوند را شکر گفته و برای مجاهدان دعا نمود. کشته شدن کعب بن اشرف یهودیان را به رعب و وحشت انداخت. زیرا پس از کشته شدن یک رهبر پیشرو مانند کعب، کشته شدن آنان امری حتمی بود. به هنگام صبح جمع شده و نزد پیامبر آمدند و از اتفاقی که شب قبل افتاده بود شکایت کردند. رسول خدا فرمود: " او همواره به آزار و اذیت ما پرداخته و پشت سرمان شعر می سرود. اگر هریک از شما دست به چنین عملی بزند، آگاه باشید که مکافات عمل او اعدام با شمشیر است". پس از این تهدید یهودیان از روی ترس توافق نامه جدیدی با پیامبر امضا کردند.^{۲۰۴}

غزوه عطفان

این غزوه به نام های " غزوه انمار" و " غزوه ذی امر" نیز مشهور است. گروهی از قبایل بنی ثعلبه و بنی محارب در منطقه ای به نام ذی امر گرد هم آمده و تصمیم گرفتند هر آنچه را که در اطراف مدینه وجود دارد به یغما ببرند. رئیس آنان فردی به نام دعثور بن حارث بن محارب بود. پیامبر (ص) عثمان بن عفان (رضی) را به عنوان جانشین خود در مدینه منصوب کرده و با یک قوای چهارصد و پنجاه نفری از مدینه رهسپار شدند. در راه به فردی به نام جبار برخوردند. از او در مورد دشمن پرس و جو کردند. او گفت: " آنان با شما نخواهند جنگید. هنگامی که شما را دیدند به کوه ها گریختند". رسول خدا اسلام را به او عرضه داشت. او نیز ایمان آورده و مسلمان شد.

هنگامی که لشکر اسلام به سوی وادی در حال حرکت بود، باران آغاز شده و برای مدتی به شدت به باریدن ادامه داد سپس از شدت آن کاسته شده و قطع شد. همه مجاهدان از جمله پیامبر سر تا پا خیس شده بودند. هر کس در یک گوشه مشغول خشک کردن سر و صورت خویش بود. رسول خدا جامه خویش را برای اینکه خشک شود در مکان خلوتی از تن درآورده و روی درختی آویزان کرد. هنگامی که در زیر درخت مشغول استراحت بود، کافرانی که مشغول بررسی سربازان اسلام بودند، رسول خدا را در مکان خلوتی دیده و به دعثور خبر

^{۲۰۴} بخاری، مغازی، ۱۵؛ واقدی، مغازی، ۱، ۱۸۲؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۳۱؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق، LV، ۲۷۱.

دادند. او نیز بی صدا به مکانی که رسول خدا درحال استراحت در آنجا بود نزدیک شد تا او را به قتل برساند. شمشیرش را از غلاف کشیده و گفت: "چه کسی می تواند تو را از چنگ من نجات دهد؟" رسول خدا فرمود: "خداوند متعال مرا نجات خواهد داد". در آن حین جبرئیل آمده و برسینه دعثور ضربه ای زده و او را به زمین انداخت و شمشیرش از دستش افتاد. رسول خدا (ص) شمشیر دعثور را برداشته و به او گفت: "چه کسی قادر است تو را از دست من نجات دهد؟" دعثور پاسخ داد: "هیچ کسی نمی تواند نجات دهد" و با گفتن شهادتین مسلمان گشت. او موجب شد تا افراد زیادی به اسلام روی آورند.^{۲۰۰} او قول داد که هرگز سربازانی را برای جنگ به خدمت نگیرد. بدون اینکه جنگ مسلحانه ای روی دهد به مدینه بازگشتند. این سفر یازده روز به طول انجامید.

غزوه بحران

این غزوه، غزوه بنی سلیم یا نجران نیز نامیده می شود. خبر رسید که گروه کثیری از مشرکان که در بنی سلیم گرد هم آمده اند و قصد حمله به مدینه را دارند. این ام مکتوم به عنوان جانشین پیامبر در مدینه منصوب شد. رسول خدا با لشکری سیصد نفری به سوی دشمنان هجوم برد. افراد دشمن به محض اینکه شنیدند لشکر اسلام در حال نزدیک شدن است، به سمت کوه ها گریختند. بنابراین درگیری رخ نداد. این سفر دوازده روز طول کشید.

حوادثی که در سال سوم هجرت روی داد

در این سال زکات و صدقه فطر واجب گشت، و دستور داده شد نماز عید خوانده شده و حیوان قربانی ذبح گردد. سول خدا دخترش ام کلثوم را به ازدواج حضرت عثمان درآورد. با حفصه دختر حضرت عمر و زینب بنت خزیمه (رضی) را به عقد خویش درآورد. حضرت حسن فرزند حضرت علی به دنیا آمد.

سرو از سر تمنای فاخته خیره سری می کند
اگر آب دامن سرو را گرفته و به پای او افتد، شاید که سرو دست از این خیره سری بردارد

گل با حيله و نیرنگ قصد نوشیدن خون بلبل را دارد
آب است که با ورود به شاخه های گل، بلبل را نجات می دهد

آب با پیروی از راه حضرت محمد
طینت پاک خود را به روشنی برای عالمیان آشکار ساخته است

سید نوع بشر، بحر در و گوهر (حضرت محمد)
که با معجزات خود شرارت اشرا را نقش بر آب می کند

(حضرت محمد) برای درخشش مجدد باغ نبوت خویش
با معجزاتش از سنگ خارا آب بیرون می کشد

" احد ما را و ما نیز او
را دوست می داریم "

حدیث شریف

معجزات پیامبر دریای بیکران نیست که
موجب خاموشی و ویرانی هزاران آتشکده کفار گشته است
از شدت حیرت انگشت به دهان می ماند هر آنکسی که بشنود
که پیامبر در روزهای رنج و محنت با دست خویش به انصار آب داده است
دوست او اگر زهرمار بخورد نیز، آن زهرمار به آب حیات تبدیل می شود
اما دشمنش حتی اگر آب بخورد نیز آن را به زهر مبدل می سازد

غزوه احد

در سال سوم هجرت در ماه شوال مشرکان مکه از شکستی که در جنگ بدر خورده بودند درس عبرت نگرفته بودند و نمی توانستند ناراحتی ناشی از آن را فراموش کنند. قریشیان تعداد زیادی از سران خود را در این جنگ از دست داده بودند. علاوه بر این، کنترل مسیر تجاری شام به دست مسلمانان افتاده بود و این امر خشم آنان را برمی انگیزت.

کاروان تجاری که سرپرستی آن به دست ابوسفیان بود، با سود صد در صدی به مکه باز گشته بود. از آنجا که بیشتر کسانی که در این کاروان تجاری سرمایه گذاری کرده بودند در غزوه بدر کشته شده بودند، سود به دست آمده در بنایی به نام دار الندوه که مکان تجمع مشرکان برای تصمیم گیری بود، نگه داری می شد.

کسانی همچون صفوان بن امیه، عکرمة بن ابوجهل، عبدالله بن ربیعہ که در جنگ بدر پدران، برادران، شوهران و فرزندانشان را در جنگ از دست داده بودند، نزد ابوسفیان رفته و گفتند: "مسلمانان بزرگان ما را کشتند، ما را پریشان حال ساختند. دیگر وقت آن است که از آنان انتقام بگیریم. با سودی که از کاروان به دست آمده است لشکری تشکیل داده و به مدینه حمله کنیم و انتقام خود را از آنان بگیریم."

از آنجایی که سرسخت ترین مشرکان از جمله ابوجهل، عتبه و شیبه کشته شده بودند، ریاست مشرکان به دست ابوسفیان افتاده بود که در آن زمان هنوز مسلمان نشده بود. از تجارت شام هزار سکه طلا به دست آمده بود. نصف آن سرمایه و نصف دیگر آن سود به دست آمده بود. سرمایه بلافاصله به صاحبان آن بازگردانده شد. با نیمی از سرمایه به دست آمده سلاح خریداری شد و با نصف دیگر آن سرباز اجیر گردید و مقداری نیز به شاعران و واعظان داده شد. واعظان و شاعران برای تشویق و ترغیب مردم به جنگ، اشعار و مرثیه می سرودند و زنان با نواختن دف و تنبک آنان را همراهی می کردند. مشرکان که قصد داشتند مسلمانان را از مدینه دور بیرون کنند، پیامبر گرامی را از بین ببرند و اسلام را نابود کنند، با مراجعه به قبایل اطراف مکه، سرباز اجیر می کردند.

در نهایت یک لشکر بزرگ ۳۰۰۰ نفری در مکه تشکیل دادند. ۷۰۰ نفر از این افراد سربازان زره پوش بودند و ۲۰۰ نفر سواره و ۳۰۰۰ شتر نیز به همراه داشتند. فرماندهی این لشکر

بزرگ که زنان و نوازندگان نیز در آن حضور داشتند، به دست ابوسفیان بود. همسرش هند نیز در رأس زنان قرار داشت و برای تشویق مشرکان به جنگ تلاش زیادی می نمود. زیرا در جنگ بدر پدر و دو برادرش را از دست داده بود. او نمی توانست این رنج را تحمل کند و به کسانی که مخالف شرکت زنان در جنگ بودند می گفت: "جنگ بدر را به یاد آورید! برای ملاقات زنان و فرزندانان از جنگ گریختید!... از این به بعد هرکسی که قصد فرار داشته باشد، ما را در مقابل خویش خواهد یافت...!" آنان را ساکت کرده و به این ترتیب با تمام نیروی خویش قریشیان را برای جنگ تحریک و تشویق می کرد.^{۲۰۶}

یکی از مشرکان به نام جبیر بن مطعم غلامی به نام وحشی داشت که در پرتاب نیزه بسیار ماهر و متبحر بود. او تیر انداز بسیار ماهری بود که تمامی تیر هایش به هدف اصابت می کرد. از آنجا که پدر هند، عتبه و عموی جبیر، طعیمه در جنگ بدر توسط حضرت حمزه کشته شده بود، این دو در آتش انتقام او می سوختند. جبیر به وحشی وعده داد: "اگر حمزه را بکشی تو را آزاد خواهیم کرد." هند نیز گفت: "اگر او را بکشی مقدار قابل توجهی طلا و جواهرات به تو خواهیم داد!"^{۲۰۷}

لشکر قریش پس از فراهم کردن مقدمات سفر، یکی از بیرق ها را به دست طلحه و یکی را به دست ابو طلحه، یکی را به الأحابیش و دیگری را به دست سفیان پسر عوف دادند.

تهیه مقدمات سفر در مکه به پایان رسیده بود. حضرت عباس بلافاصله توسط فردی معتمد نامه ای به مدینه ارسال کرد و به آنها اطلاع داد که مشرکان یک لشکر سه هزار نفری تشکیل داده اند که هفتصد نفر از آنان زره پوش هستند، دویست نفر از آنان اسب سوار بوده و سه هزار شتر نیز به همراه دارند و آماده حرکت هستند. و اخطار داد که تدبیرات لازم را بیاندیشند.

در پی این امر رسول خدا (ص) چند تن از یاران خود را برای بررسی او ضاع روانه مکه کرد. آنان در راه با شنیدن خبر نزدیک شدن مشرکان به بررسی امور پرداختند. در مدت زمان کوتاهی وظیفه خود را انجام داده و مدینه بازگشتند. آنچه که دیده بودند با اطلاعاتی که در آن نامه نوشته شده بود مطابقت می کرد.

سرور کائنات بی درنگ شروع به فراهم کردن تدارکات جنگ نمود. به علاوه برای جلوگیری از هر گونه حمله ناگهانی، نگهبانانی را در اطراف مدینه گماشت. اصحاب مکرم در مدت زمان کوتاهی دست به کار شده و آماده جنگ گشتند. با اهل خانه خداحافظی کرده و از آنان طلب حلالیت کردند و سپس در اطراف سلطان انبیا گرد هم آمدند. آن روز جمعه بود. پیامبر به همراه اصحاب خویش نماز جمعه را ادا کرد. به هنگام ادای خطبه به اهمیت جهاد برای ترویج دین اسلام و جنگ در راه خدا تاکید کرده و مژده دادند کسانی که در این راه کشته شوند، شهید شده و به بهشت خواهند رفت و خداوند متعال به کسانی که در برابر دشمن ثابت قدم باشند و در برابر سختی ها مقاومت به خرج دهند، پاری خواهد رساند.

رسول خدا به اصحاب خویش گفت که می خواهد در مورد مکانی که جنگ باید در آنجا رخ دهد با آنان استشاره کرده و خوابی را که شب قبل دیده است برای آنان شرح دهد. پیامبر چنین فرمود: "در خواب زرهی مستحکم بر تن کرده بودم. دیدم که در دهانه شمشیرم ذولفقار سوراخی باز شده است و دیدم که یک گو ذبح شده و در پی آن نیز قوچی را دیدم که به سمت من آورده می شوند." اصحاب مکرم گفتند: "ای رسول خدا این خواب را چگونه تعبیر می کنید؟" پیامبر فرمود: "زره مستحکم اشاره به مدینه و ماندن در مدینه می کند. در آنجا بمانید... باز شدن

^{۲۰۶} شمس الدین شامی، سبل الهدی، ۱۷، ۱۸۲.

^{۲۰۷} بخاری، مغازی، ۲۳؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۹؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۱۱، ۲۵۳.

" به اصحاب من زبان درازی نکنید. حتی اگر به اندازه کوه احد به من طلا صدقه بدهید به اندازه یک مشت جو صدقه آنان صواب نخواهد داشت "

حدیث شریف

سوراخی در دهانه شمشیرم اشاره به این امر دارد که آسیبی به من خواهد رسید. گاو ذبح شده نشان دهنده این امر است که برخی از اصحابم به شهادت خواهند رسید. در مورد قوچی که بعد از او آورده شد، قوچ نشان دهنده یک یگان نظامی است که انشاءالله خداوند متعال آن را نابود خواهد ساخت".

بنا به روایت دیگری نیز: " در خواب دیدم که شمشیرم بر زمین افتاد و دهانه آن شکست. این امر نشان دهنده این است که برخی از اصحابم به شهادت خواهند رسید. دوباره شمشیرم به زمین افتاد و به حالت اولیه خود بازگشت. این نیز نشان دهنده این امر است که خداوند متعال پیروزی ارزانی داشته و مومنان در یکجا جمع خواهند شد".

رسول خدا (ص) در مواردی که هیچ وحیی به او ابلاغ نشده بود با اصحاب خویش استشاره نموده و مطابق با آن دست به عمل می زد. در مورد مکان رویارویی با دشمن برخی از اصحابش چنین گفتند: " در مدینه مانده و در آنجا به مدافعه پردازیم". این پیشنهاد با خواسته خود پیامبر نیز مطابق بود. اصحاب بزرگی همچون حضرت ابوبکر، عمر، سعد بن معاذ (رضی) نیز با پیامبر هم عقیده بودند.

با این حال آن دسته از صحابه دلیر و جوانی که در جنگ بدر شرکت نکرده بودند، هنگامی که از پیامبر شنیدند مجاهدان جنگ بدر چه اجر و ثوابی کسب کرده اند و چه درجه والایی که شهادی بدر بدان دست یافته اند، از اینکه سعادت شرکت در آن جنگ را نیافته بودند به شدت ناراحت بودند. از این رو می خواستند که در خارج از مدینه با دشمن روبرو شده و بجنگند. حضرت حمزه، نعمان بن مالک، سعد بن عباده جزو این افراد بودند. خیمه اجازه خواسته و گفت: " ای رسول خدا! مشرکان قریش از قبایل مختلف عرب سرباز اجیر کردند. سوار اسب ها و شتر های خویش گشته و به خاک ما تعرض نمودند. آنها در خانه ها و قلعه هایمان ما را محاصره کرده و سپس باز خواهند گشت. این امر باعث می شود آنان جسورتر گردند و حملات جدیدی را ترتیب دهند. اگر اکنون با آنان مقابله نکنیم، دیگر قبایل عرب نیز به ما چشم خواهند دوخت. امیدوارم که خداوند متعال در برابر مشرکان به ما پیروزی اعطا فرماید.

در حات دوم شهید خواهیم شد که جنگ بدر مرا از آن محروم ساخت. در حالیکه من بسیار مشتاق آن بودم. هنگامی پسر من شنید من خواهان شرکت در جنگ بدر هستم، در میان خود و من قرعه انداخت. او سعادتمند تر از من بود که به مقام شهادت نائل شد.

ای رسول خدا! من بسیار مشتاق شهادت هستم. دیشب در خواب پسر من را با چهره ای زیبا در خواب دیدم. در میان باغ ها و نهرهای بهشت در حال قدم زدن بود و به من می گفت: " به اهل بهشت بپیوند. من به آنچه خداوند متعال وعده داده بود دست یافتم".

ای رسول خدا! صبح که برخاستم بسیار آرزو کردم که همنشین پسر من در بهشت شوم. دیگر سن و سالی از من گذشته است و غیر از وصال پروردگار هیچ آرزوی دیگری ندارم.

جانم فدای تو باد ای رسول خدا! به درگاه خداوند متعال دعا کن تا شهید شده و سعادت هم نشینی با پسر من در بهشت نصیبم گردد". پیامبر این خواسته او را رد نکرد و برای شهید شدنش دعا فرمود.

پیامبر هنگامی که دید اکثریت افراد با او هم عقیده هستند، تصمیم گرفت که در خارج از مدینه با دشمن رودر رو شوند. سپس فرمود: "ای اصحاب من! اگر صبر و ثبات به خرج دهید، این بار نیز حق تعالی یاری خود را از شما دریغ نخواهد کرد. وظیفه ما داشتن عزم و پشتکاری استوار است".

سرور کائنات پس از برگزاری نماز عصر به خانه مبارک خویش بازگشت. در پی ایشان حضرت ابوبکر و عمر اجازه خواسته و داخل شدند. به رسول خدا در بستن عمامه و پوشیدن زره اش کمک کردند. پیامبر شمشیر خود را به کمر و سپرش را در بر پشتش بست.

در همین حال اصحاب مکرم در بیرون از خانه جمع شده و منتظر پیامبر بودند. کسانی که خواهان ماندن در مدینه و دفاع از شهر بودند به دیگران می گفتند: "رسول خدا خواهان خروج از مدینه نبود. سخنان شما باعث شد تا چنین چیزی را قبول کند.

درحالیکه رسول خدا دستوراتش را از خداوند می گیرد. شما این کار راه به او محول کنید. به آنچه دستور داده است عمل کنید". دیگران نیز از کرده خود پشیمان شدند و با گفتن "بہتر است با رسول خدا مخالفت نکنیم" از عقیده خود صرف نظر کردند. هنگامی که پیامبر از خانه خویش بیرون آمد، نزد ایشان رفته و گفتند: "جانمان فدای تو باد ای رسول خدا! هر آنچه که صلاح می دانید انجام دهید. اگر خواهان ماندن در مدینه هستی، همینجا می مانیم. ما از مخالفت با دستورات تو به خداوند پناه می بریم" و عذر خواهی کردند.

رسول اکرم فرمود: "هیچ پیامبری زرهی را که برتن کرده است، قبل از رویارویی با دشمن از تن بیرون نمی کند. تا زمانی که خداوند متعال بین او و دشمنش حکم کند. به شما نصیحت می کنم که از دستوراتم پیروی کرده و با ذکر نام خداوند متعال صبور و ثابت قدم باشید. خداوند متعال یار و یاور شما خواهد بود...".

در این حین عمرو بن جموح در خانه به چهار پسر خویش می گفت: "ای فرزندانم! مرا نیز همراه خود به این غزوه ببرید!" پسرانش نیز با گفتن: "پدر عزیز! از آنجایی که پای تو فلج است خداوند متعال تو را از این امر معذور داشته است. تو مکلف به شرکت در جهاد نیستی. ما به جای تو به جنگ می رویم!" سعی می کردند پدر خوش را قانع کنند. اما عمرو گفت: "وای بر فرزندانم! در جنگ بدر نیز با گفتن همین چیزها مانع از رسیدن من به بهشت شدید. اینبار نیز قصد محروم کردن من را دارید؟...". سپس نزد پیامبر رفته و گفت: "جانم فدای تو باد ای رسول خدا! فرزندانم با گفتن برخی سخنان قصد محروم ساختن من از شرکت در این غزوه را دارند. به خدا من خواهان آن هستم که به همراه تو راهی سفر گشته و به شرف ورود به بهشت نائل گردم. ای رسول خدا! آیا شما صلاح نمی بینید که من در راه خدا جنگیده و شهید شوم و با این پای ناقص خویش در بهشت خدا قدم بردارم؟" فخر عالم نیز فرمود "آری، صلاح می بینم". عمرو بن جموح که از این امر بسیار خوشحال شده بود آماده شده و به لشکر پیوست.^{۲۰۸}

"هیچ پیامبری زرهی را که بر تن کرده است، قبل از رویارویی با دشمن از تن بیرون نمی‌کند. تا زمانی که خداوند متعال بین او و دشمنش حکم کند"

حدیث شریف

عبدالله بن ام مکتوم برای برگزاری نماز در مدینه منصوب شد.^{۲۰۹} رسول خدا سه بیرق تهیه کردند. یکی را به دست حباب بن منذر، یکی را به دست اُسید بن حضیر و دیگری را به مصعب بن عمیر دادند. در این ارتش که حدود هزار نفر بود دو سواره و صد سرباز زره پوش وجود داشتند.^{۲۱۰}

پیامبر (ص) در حالیکه سعد بن عباد و سعد بن معاذ که زره بر تن داشتند در جلوی ایشان و انصار در سمت راست ایشان و مهاجران در سمت چپ ایشان بودند، در عصر روز جمعه در میان فریاد های "الله اکبر!" به سمت احد رهسپار شدند چنانچه گویی برای برگزاری مراسم عید می روند.

در راه با یک یگان نظامی ششصد نفری از یهودیان مواجه شدند که متفقان سردسته منافقان یعنی عبدالله بن ابی بن سلول بودند و می‌خواستند به لشکر اسلام بپیوندند. پیامبر پرسید: "آیا آنان مسلمان گشته اند؟". جواب آمد: "خیر ای رسول خدا!" اینبار پیامبر فرمود: "به آنان بگوئید بازگردند زیرا ما در جنگ با مشرکان به یاری کافران هیچ احتیاجی نداریم".

نبی اکرم(ص) به مکانی به نام شیخین که بین مدینه و احد قرار داشت رسیدند. برای سپری کردن شب در آنجا منزل کردند. خورشید هنوز غروب نکرده بود. در میان لشکر اسلام کودکانی بودند که قصد مقابله با دشمنان و رسیدن به مرتبه شهادت را داشتند.

رسول خدا به هنگام بررسی لشکر خود با هفده کودک کم سن و سالف مواجه شد. در میان آنان رافع بن خدیج با ایستادن بر روی نوک پنجه پاهای خود قصد داشت بلندتر دیده شود. کعب بن زهیر با گفتن: "ای رسول خدا! رافع تیر انداز خوبی است" باعث شده بود تا اجازه پیوستن او به سپاه اسلام داده شود. سمره بن جندب با مشاهده این امر گفت: "من در کشتی گیری از رافع قوی ترم. از این رو من نیز می‌خواهم که در جنگ شرکت کنم". پیامبر تبسمی کرده به آنان فرمود تا کشتی بگیرند. سمره رافع را شکست داد و لذا اجازه داده شد تا او نیز به لشکر مجاهدان بپیوندد. دیگر کودکان برای دفاع از کسانی که در مدینه مانده بودند به آنجا فرستاده شدند.^{۲۱۱}

اذان مغرب و عشا با صدای سوزناک بلال خوانده شد. پیامبر پس از برگزاری نماز، محمد بن مسلمه را به عنوان فرمانده یک واحد نظامی پنجاه نفره منصوب کرده و به آنان دستور دادند که تا صبح به نگهبانی بپردازند. اصحاب مکرم به استراحتگاه خویش رفتند. آن شب سعادت محافظت از پیامبر نصیب ذکوان شد.

در همین حال، مشرکان باخبر شدند که لشکر اسلام در شیخین مشغول استراحت هستند و یک واحد سواره به فرماندهی عکرمه را به عنوان گشت نظامی تعیین کردند. عکرمه که در آن

^{۲۰۹} ابن سعد، طبقات، ۱۷، ۲۰۹.

^{۲۱۰} واقدی، مغازی، ۱، ۲۱۵؛ ابن عکاسر، تاریخ دمشق، LV، ۲۶۷.

^{۲۱۱} ابن هشام، سیرت، II، ۶۶؛ واقدی، مغازی، ۱، ۲۱۵؛ سهیلی، روض الأنف، ۷، ۴۱۹.

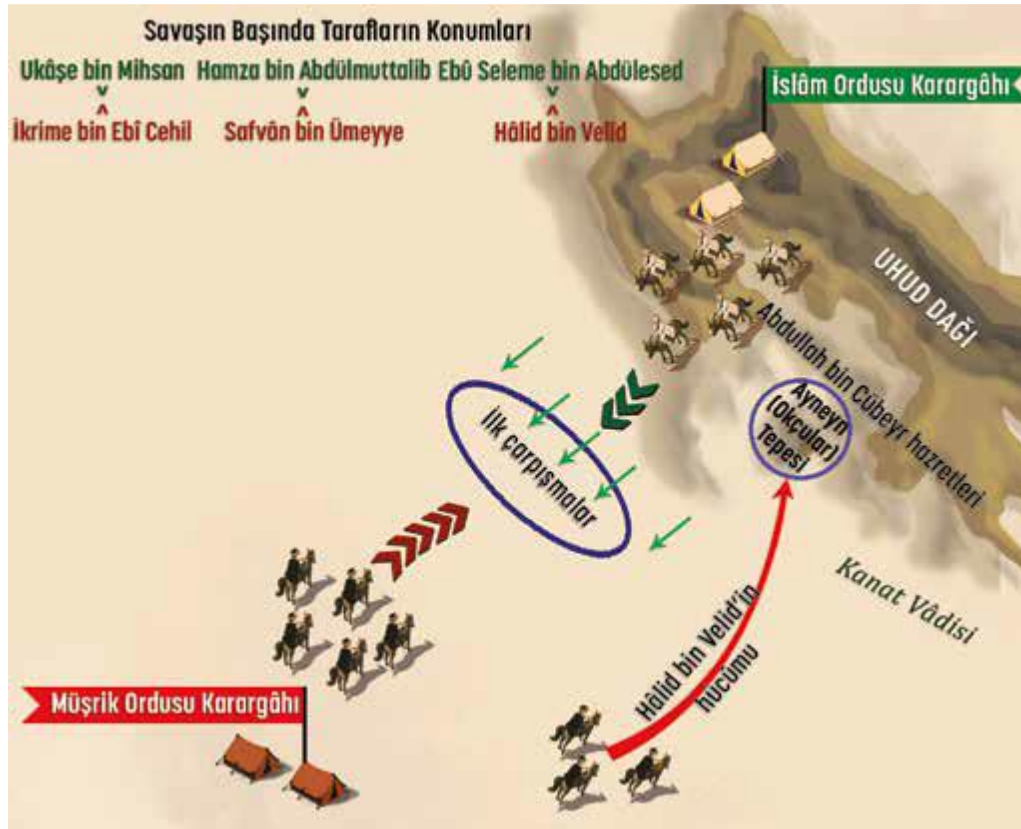
زمان هنوز مسلمان نشده بود، به همراه یگان خود به مکانی به نام حرّه که در نزدیکی استراحتگاه لشکر اسلام بود رفت اما از ترس نگهبانان بازگشت.

سرور کادئات پس از طلوع فجر اصحاب خویش را از خواب بیدار کرد و به کوه احد رفتند. هر دو لشکر از این مکان می توانستند همدیگر را ببینند. بلال حبشی با صدای سوزناک خود که احساسات را برانگیخته و قلب را نوازش می کرد اذان صبح را خواند. مجاهدان در حالیکه مسلح بودند پشت سر پیامبر نماز خویش را ادا نموده و دعا کردند. سرور کائنات زره دیگری بر روی زره خویش پوشیده و کلاه خود خویش را بر سر گذاشت.

در این حین عبدالله بن ابی سردسته منافقان با گفتن: "آیا ما اینجا آمده ایم تا خود را به کشتن دهیم؟ چرا از اول متوجه این موضوع نشده بودیم" به همراه سیصد منافق لشکر اسلام را ترک کرده و به مدینه بازگشت.

تعداد کسانی که به پیامبر قلبا ایمان داشته و حاضر بودند با جان و دل در راه خدا جنگیده و به مرتبه شهادت نائل شوند حدودا هفتصد نفر بودند. همه آنها نیز سوگند یاد کردند که تا آخرین قطره خون خود از پیامبر محافظت کند. پیامبر اکرم (ص) صفوف لشکر مجاهدان را آراست. لشکر را به گونه ای منظم ساخت که پشت به کوه احد و رو به مدینه باشند. در جناح راست عکاشه بن محسن، در جناح چپ ابوسلمه بن عبدالأسد را به عنوان فرمانده تعیین نمود. سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح نیز در راس سپاه کماندارن بودند. زبیر بن عوام فرماندهی گروه زره پوشان و حضرت حمزه نیز فرماندهی گروه بدون زرهی را که در راس سپاه قرار داشتند به عهده گرفتند. مقداد بن عمر نیز سرلشکر نیرو های پشتی گشت.

غزوه احد



آتش غم افکنده در دل سوزان من
دارم امید ابر احسانت بر آن آتش بیافشاند آب

گشته از یمن برکت گهر سخنان فضولی
مانند آبی که از ابر اردیبهشت به لوعلوه شهوار تبدیل شده باشد

هنگامی که در روز حشر از خواب غفلت بیدار شویم
و از حسرت از دیده اشک ها بریزیم

امیدوارم که در آن روز حشر از محرومان بیم دوزخ نباشم
و چشم وصلت به من تشنه دیدار آب ارزانی دارد

" اگر دیدد کافران را شکست داده و آنان را زیر پای خود له کرده ایم نیز باز هم تا زمانی که به شما خبر نداده ایم جایگاه خود را ترک نکنید!"

حدیث شریف

در سمت چپ لشکر اسلام تپه عینین قرار داشت. در این تپه گذرگاه باریکی وجود داشت. رسول خدا پنجاه تیر انداز را به فرماندهی عبدالله بن جبیر در این گذرگاه گماشت. تیراندازان در مکانهای خود در گذرگاه مستقر شدند. رسول خدا نزد آنان آمده و این فرمان قطعی را صادر کرد: " ما را از پشت سر محافظت کنید. در جای خود بمانید و به هیچ وجه اینجا را ترک نکنید. حتی اگر شاهد آن بودید که دشمن را شکست داده ایم تا زمانی که کسی را برای خبر دادن به شما نفرستاده ایم از جای خود حرکتی نکنید. اگر دیدید دشمن قصد کشتن ما را دارد و یا در حال کشتار ماست نیز جایگاه خود را ترک نکنید. سعی نکنید که ما را از دست آنان نجات دهید. هنگامی که سواره نظام دشمن به سمت شما آمد، آنان را تیر باران کنید. زیرا که سواره نظام نمی تواند به مکانی که از آن تیر پرتاب می شود نزدیک شود. خداوند تو را شاهد می گیرم که این سخنان را به آنان ابلاغ کردم!"

پیامبر اکرم (ص) چند بار این دستورات را تکرار کرده و فرمود: " حتی اگر دیدید پرنندگان در حال تکه پاره کردن اجسادمان هستند نیز، تا زمانی که کسی را نزد شما نفرستاده ام به هیچ وجه از جای خود تکان نخورید.^{۲۱۲} اگر دیدد کافران را شکست داده و آنان را زیر پای خود له کرده ایم نیز باز هم تا زمانی که به شما خبر نداده ایم جایگاه خود را ترک نکنید!...". سپس آنجا را ترک کرده و فرماندهی لشکر را به دست گرفت.

بیرق را به دست مصعب بن عمیر دادند. مصعب در حالیکه بیرق را حمل می کرد در جایگاه خود در جلوی پیامبر قرار گرفت.^{۲۱۳} در این حین حنظله که به تازگی ازدواج کرده بود، به سرعت خود را از مدینه به احد رسانده و به صفوف مجاهدان پیوست.

ابوسفیان فرماندهی ارتش مشرکان را که سه روز قبل به احد آمده بودند را به دست داشت. آنان به شکلی ایستادند که مدینه در پشت رشان قرار می گرفت. خالد بن ولید فرماندهی سواره نظام جناح راست و عکرمة فرماندهی سواره نظام جناح چپ را به عهده داشت. روایت شده است که صفوان بن امیه نیز فرماندهی سواره نظام لشکر را به دست داشته است. بیرق مشرکان به دست طلحه بن ابی طلحه حمل می شد. موازنه قدرت بین دو سپاه بسیار متفاوت بود. سپاه قریشی از نظر تعداد نفرات، اسلحه و تجهیزات، بیش از چهار برابر بیشتر از ارتش اسلام بود.

سپاه قریش لبریز از جنبش و هیاهو بود و زنانی که آتش انتقام چشم آنان را کور ساخته بود، دف و تنبک نواخته و با غزل سرایی سربازان را برای جنگ تحریک کرده و از بت هایی که می پرستیدند طلب یاری می نمودند.

در حالیکه مجاهدان دعا کرده و با گفتن: " الله اکبر! الله اکبر!..." برای حفاظت از دین اسلام و ترویج آن به درگاه خداوند متعال تضرع می نمودند. پیامبر گرامی نیز اصحاب دلیر خود را برای جهاد و جنگ در راه خدا تشویق کرده و به شمردن اجر و پاداشی که قرار است کسب

^{۲۱۲} بخاری، جهاد، ۱۶۴؛ مغازی، ۱۰، ۲۰؛ ابو داوود، جهاد، ۱۱۶؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۷، ۲۹۳؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۵؛ واقعی، مغازی، ۱۶۰، ۲۲۰، ۲۲۴؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۱۱، ۴۷؛ ۱۱۱، ۴۷۶؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۱۹۲.
^{۲۱۳} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۷۳؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۱۹۹؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۱۱، ۲۵۸.

کنند می پرداخت: " ای اصحاب من! رویارویی با دشمن برای لشکری که تعداد نفرات آن کم است، دشوار خواهد بود.

آنان در این راه صبر و ثبات نشان دهند خداوند متعال به آنان آرامش می بخشد. زیرا خداوند متعال با کسانی است که از او اطاعت می کنند... از خداوند متعال پاداشی را که به شما وعده داده است طلب کنید... در آیات شریف در مورد غزوه احد چنین فرموده شده است: " (ای مومنان!) از خدا و رسول او فرمان برید، باشد که مشمول لطف و رحمت خدا شوید. و بشتابید به سوی مغفرت پروردگار خود و به سوی بهشتی که پهنای آن همه آسمانها و زمین را فرا گرفته و مهیا برای پرهیزکاران است. آنهایی که از مال خود در حال وسعت و تنگدستی انفاق کنند و خشم خود فروشانند و از بدی مردم درگذرند، و خدا دوستدار نیکوکاران است." ^{۲۱۴} (سوره آل عمران: ۱۳۲-۱۳۴)

آنهایی که پاداش عملشان آمرزش پروردگار است و باغهایی که زیر درختان آنها نهرها جاری است، جاویدان در آن بهشت‌ها منتعم هستند، چه نیکو است پاداش نیکوکاران! ^{۲۱۵} (سوره آل عمران: ۱۳۶)

اصحاب مکرم که قلب هایشان لبریز از ایمان و شجاعت گشته بود و در آتش اشتیاق شهادت می سوختند، آرام و قرار نداشتند و منتظر دستور بودند تا هرچه زودتر دشمن را مورد حمله قرار دهند. همانند غزوه بدر حضرت علی عمامه سفید، زبیر بن عوام عمامه زرد و ابودجانه نیز عمامه قرمز بر سر بسته بودند. حضدت حمزه نیز توعی ساخته شده از پر شتر مرغ بر سینه خود زد.

هر دو لشکر به خوبی به یکدیگر نزدیک شده بودند. شور و هیجان به سرحد خود رسیده بود. به زودی جنگی قرار بود جنگی میان دو طرف در گیرد، در یک طرف مجاهدان اسلام قرار داشتند که بی هیچ تردیدی حاضر بودند در راه ترویج دین خداوند متعال با نزدیک ترین کسان خود وارد جنگ شوند و در طرف دیگر دشمنان اسلام قرار داشتند که در راه باطل خویش پافشاری می کردند.

هنگامی که قرار بود تیراندازی شروع شود، از صفوف دشمن مشرک زره پوشی که شوار بر شتر بود پیش آمده و مبارز طلبید. با گمان اینکه همه از او می ترسند خواسته خویش را سه بار تکرار کرد. اما دید که یکی از مجاهدان بلند قامت که عمامه زرد رنگی به سر دارد با پای پیاده به میدان آمد. این شخص پسر عمه پیامبر زبیر بن عوام (رضی) بود. ندهای "الله اکبر!.." از لشکر اسلام به گوش می رسید و برای پیروزی زبیر دعا می کردند.

به محض نزدیک شدن، زبیر بن عوام بر پشت شتر مشرک پرید. مبارزه دیدنی بر بر پشت شتر در حال به وقوع پیوستن بود. در این اثنا صدای پیامبر به گوش رسید که می فرمود: " او را از پشت شتر به زمین بیانداز". زبیر به محض شنیدن این دستور حریف خود را به زمین انداخت. در پی او خو نیز پایین پریده و شمشیرش را بر گردن او فرو کرد. سر مشرک به همراه کلاه خود از بدن زره پوشش جدا گشت. پیامبر برای زبیر دعا فرمود.

سپس طلحه بن ابو طلحه بیرق دار مشرکان به سرعت به میدان آمده و فریاد زد: " آیا ازمان شما کسی جرات رویارویی با من را دارد؟". شیر خدا حضرت علی به میدان آمد. او در این نبر سر بیرق دار مشرکان را که از

^{۲۱۴} آل عمران: ۱۳۲/۳-۱۳۴.

^{۲۱۵} آل عمران: ۱۳۶/۳.

سرتا پا زره پوشیده بود تا چانه شکافت. پیامبر با دیدن این امر فریاد برآورد: "الله اکبر!... الله اکبر!...". با پیوستن اصحاب مکرّم به او غریو الله اکبر آنان در آسمان پیچید.^{۲۱۶}

" ای اصحاب من! رویارویی با دشمن برای لشکری که تعداد نفرات آن کم است، دشوار خواهد بود. اگر آنان در این راه صبر و ثبات نشان دهند خداوند متعال به آنان آرامش می بخشد!"

حدیث شریف

سپس عثمان بن ابی طلحه، برادر طلحه با دیدن به زمین افتادن پرچم مشرکان به میدان شتافت. پرچمشان را بالا گرفته و حریف طلبید. حمزه برای مقابله با او به میدان آمد. با گفتن "یا الله" چنان ضربه شمشیری به شانه عثمان زد که دستی که با آن پرچم را حمل می کرد قطع شده و خودش نیز بر زمین افتاد.^{۲۱۷} ابوسعید بن ابی طلحه با دیدن به زمین افتادن پرچم مشرکان با پای پیاده به میدان رفت. او نیز از سر تا پا زره بر تن داشت. پرچم کفر را از زمین برداشته و رو به سوی لشکر اسلام کرده و فریاد زد: "من پدر قثم هستم. چه کسی قدرت مقابله با من را دارد؟" پیامبر دوباره حضرت علی را برای نبرد با او فرستاد. پس از اینکه حضرت علی او را نیز کشته و پرچم مشرکان را به زمین انداخت، دوباره در صفوف مجاهدان در جایگاه خویش قرار گرفت.

بعد از آن تعداد زیادی از مشرکان به نوبت به میدان آمده و با برداشتن پرچم خود، از میان مجاهدان مبارز طلب کردند. اما هر بار صحابه قهرمان با خواست خداوند غالب آمدند. با کشته شدن هر پرچمدار بانگ الله اکبر سربازان اسلام بر می خاست و یاس و لشکر دشمن دچار یاس و ناامیدی می گردید. حتی زنان مشرکی که صدای هیاهو و شادی آنان همه جا را پر کرده بود با گفتن: "شرمتان باد!..." از یک طرف سربازان خود را تحقیر کرده و از طرف دیگر با گفتن: "دیگر منتظر چه هستید؟..." آنان را تشویق به جنگ می کردند.

چه کسی قادر است حق این شمشیر را ادا کند

هنگامی که هر دو طرف مشغول جنگ بودند پیامبر شمشیری را که در دستش گرفته بود و روی آن نوشته شده بود:

*در ترس ننگ است و عار و در پیشروی شرف است و اعتبار
انسان با ترس نمی تواند از قضا و قدر خویش فرار کند*

نشان داده و فرمود: "چه کسی می خواهد این شمشیر را از من بگیرد؟" بسیاری از اصحاب مکرّم با شنیدن این امر همزمان دست خود را برای گرفتن شمشیر دراز کردند. پیامبر دوباره فرمود: "چه کسی می خواهد این شمشیر را از من بگیرد؟"، اصحاب مکرّم ساکت شده و عقب رفتند. از میان کسانی که به شدت خواهان آن شمشیر بودند زبیر بن عوام گفت: "من می

^{۲۱۶} ابن هشام، سیرت، II، ۱۵۱؛ واقدی، مغازی، I، ۲۲۴، ۳۰۸؛ ابن سعد، طبقات، II، ۴۰؛ بیهقی، دلائل النبوه، III، ۲۳۹؛ سهیلی، روض الأنف، III، ۳۱۸.

^{۲۱۷} ابن هشام، سیرت، II، ۷۴؛ واقدی، مغازی، I، ۲۲۷؛ ابن سعد، طبقات، II، ۴۱؛ سهیلی، روض الأنف، III، ۲۵۸.

خواهم ای رسول خدا". پیامبر شمشیر را به زبیر نداد. خواسته های ابوبکر، عمر و علی (رضی) نیز از سوی پیامبر پذیرفته نشد.

ابودجانه پرسید: "ای رسول خدا! حق این شمشیر چیست؟" پیامبر فرمود: "حق این شمشیر این است که با آن آنقدر به دشمن ضربه بزید که خم شده و بشکند. حق این شمشیر نکشتن مسلمانان و فرار نکردن هنگام رویارویی با دشمن است. جنگیدن در راه خداست تا زمانی که خداوند متعال با این شمشیر تو را به پیروزی و یا شهادت نائل سازد". ابودجانه گفت: "ای رسول خدا! من این شمشیر را در جهت ادای حق آن از تو درخواست می کنم". پیامبر نیز شمشیری را که در دست داشت به او داد.^{۲۱۸}

ابودجانه به همان اندازه ای که بسیار دلیر و شجاع بود، در میدان های رزم به شدت مکار بود و حدیث شریف "جنگ مکر است"^{۲۱۹} را بی هیچ کم و کاستی روایت می کرد. ابودجانه پس از اینکه شمشیر را گرفت با ابهت، غرور و وقار و در حالیکه شعر می سرود وارد میدان جنگ شد. چیزی غیر از جامه اش و عماله قرمزی که بر سرش بسته بود چیز دیگری بر تن نداشت.

این حرکت ابودجانه مورد خوشایند اصحاب مکرّم واقع نشد. سپس پیامبر با فرمودن: "این چنین حرکتی به غیر از این مکان (میدان جنگ) غضب پروردگار را بر می انگیزد" نشان داد قدم برداشتن با چنین ابهتی تنها در برابر دشمن جایز است.

یکی از مشرکان به نام خالد بن ولید که دیگر نمی توانست تحمل کند با نیروهای تحت فرمان خود دست به حمله زد. پیامبر نیز به اصحابی که برای حمله آرام و قرار نداشتند دستور حمله داد. در یک لحظه فریادهای "الله اکبر" میدان جنگ را پر کرد. در خط مقدم حضرت حمزه با شمشیرهایی که در دستان خود داشت، با اینکه در راس نیروهایی بود که زره بر تن نداشتند به هر کافری که سر راهش قرار می گرفت ضربه می زد. نیروهای خالد بن ولید که با حرارت شدیدی دست به حمله زده بودند بلافاصله به عقب رانده شدند.

اینبار خالد بن ولید می خواست با عبور از گذرگاهی که در میان کوه قرار داشت و از پشت سر آنان را مورد حمله فرار دهد و با عبور از مسیر پر پیچ و خمی به قله کوه عینین رسید. اما عبدالله بن جبیر و پنجاه سرباز تحت فرماندهی او به شدت آنان را مورد هدف تیرهای خویش قرار دادند.

جنگ دیگر شدت گرفته بود، هر دو طرف با تمام نیروی خویش می جنگیدند. هر یک از سربازان اسلام حداقل با چهارتن از مشرکان نبرد می کرد. حضرت حمزه از یک طرف فریاد "الله اکبر! الله اکبر!" سر می داد و از طرف دیگر با گفتن "من شیر خدا هستم" دشمنان را یکی یکی از سر راه خود برداشته و پیش می رفت. صفوان ابن امیه به اطرافیان خود گفت: "حمزه کجاست؟ او را به من نشان دهید" و به جستجوی او در میدان جنگ پرداخت.

^{۲۱۸} بخاری، جهاد، ۱۵۷؛ مسلم، جهاد، ۲۹؛ ابوداود، جهاد، ۱۰۱؛ ترمذی، جهاد، ۵؛ ابن ماجه، جهاد، ۲۸.
^{۲۱۹} احمد بن حنبل، مسند، III، ۱۲۳؛ ابن هشام، سیرت، II، ۶۶؛ واقدی، مغازی، ۲۵۹، ۱؛ ابن ابی شیبه، مصنف، VII، ۵۶۲؛ VIII، ۴۹۱؛ طبرانی، معجم الکبیر، XIX، ۹.

یک آن چشمش به کسی برخورد که با دو شمشیر خود می جنگید و پرسید: " این فردی که اینچنین می جنگد کیست؟" اطرافیاناش گفتند: " او حمزه است! همان شخصی که به دنبالش هستی!" صفوان گفت: " من تا کنون شخصی همانند او ندیدم که اینچنین حریصانه و با حرارت دست به کشتار قوم خویش بزند".

هنگامی که شدت جنگ به اوج خود رسیده بود زبیر بن عوام از اینکه شمشیر به او داده نشده بود ناراحت بود و با خود گفت: " من شمشیر را از پیامبر خواستم اما او آن را به ابودجانه داد با وجود اینکه من پسر عمه او صفییه هستم. علاوه بر آن اهل قریش نیز هستم و شمشیر را قبل از او خواسته بودم. ببینم ابودجانه چه کاری بیش از من انجام خواهد داد." سپس به تعقیب ابودجانه پرداخت. ابودجانه با گفتن " الله اکبر" به هر یک از مشرکان که برمی خورد او را کشته و از سر راه خود بر می داشت.

یکی از سرسخت ترین مشرکان که دارای جثه ای بزرگ بوده و همه وجودش به غیر از چشمانش با زره پوشیده شده بود با ابودجانه روبرو شد. اول او ابودجانه را مورد حمله قرار داد. ابو دجانه با سپر خود جلوی ضربه شمشیر او را گرفت. شمشیر آن مشرک در سپر ابودجانه فرو رفت. با تمام نیرو شمشیر خود را کشید اما نتوانست آن را بیرون بیاورد. اینبار نوبت ابودجانه بود. با یک ضربه شمشیر حریف خود را کشت.

بدین ترتیب ابودجانه با از سر راه برداشتن هر کافری که با آن روبرو می شد، نزد زنانی آمد که در دامنه کوه با نواختن دف و تنبک مشرکان را برای جنگ تحریک می کردند. او با وجود اینکه شمشیر خود را برای زدن ضربه بالا برده بود از کشتن هند همسر ابوسفیان منصرف شد.^{۲۲۰} زبیر بن عوام با مشاهده این امر با خود گفت: " خدا و رسول او بهتر از من می دانند که شمشیر را به دست چه کسی بدهند. به خدا سوگند که من کسی را ندیده ام که همانند او جنگیده و نبرد نماید".

مقداد بن اسود، زبیر بن عوام، حضرت علی، حضرت عمر، طلحه بن عبیدالله و مصعب بن عمیر همگی همانند قلعه ای نفوذ ناپذیر بودند. اصحاب مکرم که می دیدند پیامبر رودر رو با دشمن مقابله کرده و پی در پی به آنان حمله می کند، آرام و قرار نداشتند. از ترس اینکه مبادا آسیبی به پیامبر برسد، در اطراف او جمع شده و به دشمنانی که سرتا پا زره بر تن داشتند فرصت انجام هیچ کاری را نمی دادند. در این اثنا متوجه شدند که عبدالله بن عمیر به شهادت رسیده است. دوستانش که شاهد شهادت او بودند بدون هیچ واهمه ای در راه خدا و به میان لشکر دشمن هجوم برده بودند.

هنگامی که شدت جنگ به اوج خود رسیده بود، حضرت عبدالله بن جحش که سبیل مردانگی بود و سعد بن ابی وقاص که متبحرترین کمانداران بود با یکدیگر روبرو شدند. هر کدام از قسمت های مختلف بدنشان زخمی شده بودند. سعد بن ابی وقاص می گوید: " لحظه ای در جنگ احد بود که درگیری به اوج خود رسیده بود. ناگهان عبدالله بن جحش نزد من آمد، از دست من

^{۲۲۰} ابن هشام، سیرت، II، ۶۸؛ سهیلی، روض الأنف، 456، ۷؛ ابن کثیر، سیره، III، ۳۳.

گرفته و مرا به کنار صخره ای کشید. به من گفت: "اکنون در اینجا تو دعا کن و من "آمین" بگویم و من دعا می کنم و تو "آمین" بگو". من نیز قبول کردم. من چنین دعا کردم "خداوندا دشمنان بسیار نیرومند و سرسختی را سر راه من قرار بده تا با تمام قوای خود با آنان بجنگم. همه را از دم تیغ گذرانده و در حالیکه پیروز شده ام باز گردم". او با تمام وجود به این دعای من "آمین" گفت.

سپس خود او شروع به دعا کردن نمود: "خدایا دشمنان سرسختی برای من بفرست تا با تمام توان خود با آنان بجنگم. و حق جهاد در راه تو را ادا کنم. همه را بکشم تا اینکه در نهایت یکی از آنان مرا به شهادت برساند. سپس لبانم، بینی ام و گوش هایم را ببرد. در حالیکه آغشته به خون هستم به حضور تو آیم. هنگامی که پرسی: "ای عبدالله! چه بر سر لبها، بینی و گوش های تو آمده است؟" پاسخ دهم: "خدایا من در حق آنان بسیار بدی کردم و از آنها به درستی استفاده نکردم و از اینکه آنها را به حضور تو آورم شرم داشتم. در جنگی که پیامبر عزیزمان در آن شرکت داشت به خاک و خون کشیده شده و آنگونه به حضور تو آمدم". دلم راضی نمی شد که به چنین دعایی "آمین" بگویم. اما چون او خواسته بود و از قبل هم به او قول داده بودم با بی میلی "آمین" گفتم.

سپس شمشیرهای خود را از غلاف کشیده و به جنگ ادامه دادیم. هر دویمان هر که را که سر راهمان قرار می گرفت می کشتیم. او به شدت به دشمن حمله کرده و خطوط دشمن را در هم می شکست. دوباره حمله می کرد و با اشتیاقی وصف ناپذیر برای شهادت می جنگید.

در حین اینکه "الله اکبر! الله اکبر!" گفته و می جنگید شمشیرش شکست. پیامبر در آن لحظه شاخه درخت خرمایی به سوی او دراز کرده و دستور داد که به جنگ ادامه دهد. این شاخه در اثر معجزه تبدیل به شمشیر شد و او به کشتن هر کسی که سر راهش قرار می گرفت ادامه داد. تعداد زیادی از دشمنان را کشت. در پایان جنگ در اثر اصابت پیکان مشرکی به نام ابوالحاکم به درجه رفیع شهادت نائل شد. هنگامی که شهید شد کافران کافران به جسد او هجوم برده و بینی، لب ها و گوش هایش را بریدند. تمام وجودش آغشته به خون شد.

در صف مهاجران قرمان که دسته شمشیرش شکست و با گفتن: "مرگ بهتر از فرار است!" و با شمشیر آخته به سوی دشمنان هجوم برد، مردانگی ها و رشادت های بزرگی از خود نشان داد. به تنهایی هفت و یا هشت تن از کافران را کشت. سپس زخمی شده و بر زمین افتاد. اصحاب مکرم از این رشادت او متحیر گشتند و هنگامی که این امر را به پیامبر اطلاع دادند، پیامبر فرمود: "او از اهل جهنم است". قتاده بن النعمان نزد قرمان رفته و گفت: "ای قرمان! شهادت بر تو مبارک باد!" قرمان پاسخ داد: "من نه برای دین، بلکه از آن جهت که قریشیان به نخلستان من آمده و آن را تخریب کردند با آنان جنگیدم". سپس با تیر پیکان رگهای مچ دستش را سوراخ کرده و خودکشی کرد. حکمت این سخن پیامبر که گفته بود "او از اهل جهنم است!" مشخص شد.

از زمان آغاز جنگ تمامی اصحاب مکرم و در راس آنان رسول اکرم (ص) با تمام وجود مبارزه کردند. با حملات شدید لشکر مشرکان را به عقب راندند. لشکر مشرکان که از بت های "لات، عزی و هبل" که از سنگ و چوب ساخته بودند طلب یاری می کردند، با دیدن رشادت مجاهدان اسلام ناامید شده و پا به فرار گذاشتند. زنانی که برای تشویق آنان به جنگ آمده بودند، داد و فریاد به راه انداخته و از پی سربازان فراری می دویدند تا به آنان برسند.

مشرکان قریش میدان جنگ را ترک کرده و با باقی گذاشتن اموالی که به همراه خود آورده بودند به سوی مکه فرار کردند. سربازان اسلام با خوشحالی خداوند متعال را به دلیل به جا آوردن وعده پیروزی که به آنان داده بود، شکر گفتند. مشرکان با وجود اینکه از نظر نیرو و تعداد نفرات چندین برابر مسلمانان بودند، در برابر مسلمانان آشفته و

" من دیدم که فرشتگان در جایی
بین آسمان و زمین درون
یک سینی نقره ای با آب باران
غسل می دادند "

حدیث شریف

پریشان گشته بودند. در حالیکه به هنگام فرار یکدیگر را زیر دست و پا له می کردند، اصحاب مکرم نیز آنان را تعقیب کرده و بزرگسالان را می کشتند. در این گیر و دار حنظله بن ابی عامر که به تازگی زواج کرده بود، به ابوسفیان فرمانده لشکر مشرکان که در حال فرار بود رسید. با زدن ضربه شمشیر به پاهای اسبش او را به زمین انداخت. ابوسفیان که بر زمین افتاده بود با تمام نیروی خود فریاد زد: " ای قریشیان!... به دادم برسید!... من ابوسفیان هستم! حنظله می خواهد با شمشیر خود مرا تکه پاره کند!... ". مشرکانی که به همراه او در حال فرار بودند، با دیدن این وضعیت او به فکر جان خویش بودند و توجهی به حال فرمانده خویش نمی کردند.

اما شداد بن اسود که در آن لحظه درست پشت سر حنظله قرار داشت نیزه خود را بر پشت حنظله فرو کرد. حنظله با گفتن "الله اکبر!" خواست آنان را مورد حمله قرار دهد اما بر زمین افتاده و شهید گشت و روح مبارکش به سوی بهشت پر کشید. رسول اکرم (ص) فرمود: " من دیدم که فرشتگان در جایی بین آسمان و زمین درون یک سینی نقره ای با آب باران غسل می دادند ". ابو اسید چنین روایت می کند: " هنگامی که این سخن رسول خدا را شنیدم، نزد حنظله رفتم. از سرش آب باران می چکید. این امر را به رسول خدا خبر دادم. حنظله را "غاسل الملائکه"^{۲۲۱} یعنی کسی که ملائکه او را غسل داده اند نامید ". برخی از کمانداران گذرگاه عینین با مشاهده فرار مشرکان گمان کردند که جنگ به پایان رسیده است و جایگاه خود را ترک کردند. فرمانده آنان عبدالله بن جبیر و دوازده تن از همراهانش در جای خود باقی ماندند.^{۲۲۲}

رشادت حضرت علی

در این اثنا خالد بن ولید سردسته کمانداران قریش که در حالت آماده باش بود و تلاش می کرد از هر فرصتی استفاده کند، با دیدن کمتر شدن تعداد کماندارانی که در گذرگاه بودند، به سواران تحت فرمانش دستور حرکت داد. به همراه عکرمه بن ابوجهل وارد گذرگاه عینین شدند. عبدالله بن جبیر به همراه یاران وفادارش صف آرایی کرده و تا زمانی که تیرهایشان به پایان رسید، دشمن را مورد هدف پیکان های خویش قرار دادند.

سپس با نیزه و پس از آن با سر دادن ندای "الله اکبر! الله اکبر!" با شمشیرهای خود به جنگ تن به تن با آنان برخاستند و رشادت و دلاوری غیر قابل وصفی از خود نشان دادند. تعداد کفار بیست و پنج برابر تعداد مومنان بود. اصحاب مکرم (رضی) برای پیروی از دستورات پیامبر خود، تا آخرین قطره خون خود مبارزه کردند. یکی پس از دیگری شربت شهادت را نوشیده و وجود مبارکشان بر زمین افتاد و روحشان به سوی بهشت پر کشید .

^{۲۲۱} ابن هشام، سیرت، II، ۷۴؛ واقدی، مغازی، I، ۲۷۳-۲۷۴؛ طبری، تاریخ، II، ۲۰۳؛ سهیلی، روض الأنف، ۴۳۶، ۷.

^{۲۲۲} احمد بن حنبل، مسند، IV، 293؛ ابن سعد، طبقات، II، ۴۷.

مشرکان از شدت کینه و نفرت جامه عبدالله بنجیر را از تنش در آورده و وجود مبارکش را با نیزه سوراخ سوراخ کردند. شکمش را دریده و اندامهای داخلی او را بیرون کشیدند.

خالد بن ولید و عکرمة پس از به شهادت رساندن سربازانی که در گذرگاه بودند، به سرعت لشکر اسلام را از پشت سر مورد حمله قرار دادند. اصحاب مکرم با دیدن مشرکانی که به یکباره در پشت سر آنان ظاهر شده بودند، فرصتی برای تجدید قوا نیافتند. زیرا که بیشتر آنان حتی اسلحه های خود را نیز در گوشه ای رها کرده بودند. اوضاع به یکباره کاملاً تغییر کرد. مشرکانی که در روبروی لشکر اسلام در حال فرار بودند با دیدن حمله خالد بن ولید از پشت سر، بازگشتند. مجاهدان نه راه پس داشتند نه راه پیش. مشرکان باحمله از پیش رو و پشت سر آنان را به شدت تحت فشار قرار دادند. ارتباط اصحاب با یکدیگر قطع شده و پراکنده شدند.^{۲۲۳}

حضرت علی چنین روایت می کند: "به میان گروهی از مشرکان که عکرمة بن ابوجهل نیز در میان آنان بود یورش بردم. مرا احاطه کردند. بیشترشان را از دم تیغ گذراندم. دوباره به گروه دیگری حمله کردم و اکثر آنان را نیز کشتم. از آنجایی که اجلم فرا نرسیده بود اتفاقی برای من نیفتاد. برای لحظه ای نتوانستم رسول خدا را ببینم. با خود گفتم: "سوگند یاد می کنم که او کسی نیست که میدان جنگ را ترک کند. به گمانم به دلیل حرکات و رفتار ناشایست ما خداوند او را از ما گرفته است! دیگر راهی غیر از این نداشتیم که تا زمانی که کشته شوم به جنگ ادامه دهم" و شمشیر خود را از قبضه بیرون کشیدم. به سوی مشرکان حمله کرده و آنان را عقب راندم. دیدم که رسول خدا در میان آنان است. متوجه شدم که خداوند متعال توسط ملائکه اش از او محافظت می کند".

سربازان دشمن تا نزدیکی رسول اکرم (ص) آمدند. اوضاع به شدت خطرناک بود. رسول خدا همچون کوهی استوار ثابت و پابرجا بود.

از یک طرف به جنگ با دشمن می پرداخت و از طرف دیگر سعی می کرد اصحابش را که پراکنده شده بودند در یکجا جمع کند و می فرمود: "ای فلانی نزد من بیا! ای فلانی نزد من بیا! من رسول الله هستم! آنان که نزد من بیایند وارد بهشت خواهند شد". حضرت ابوبکر، عبدالرحمن بن عوف، طلحه بن عبیدالله، علی بن ابی طالب، زبیر بن عوام، ابودجانة، ابو عبید بن جراح، سعد بن معاذ، سعد بن ابی وقاص، حباب بن منذر، اسید بن خضیر، سهل بن حنیف، عاصم بن ثابت، حارث بن صمّه (رضی) در یک آن در اطراف رسول خدا حلقه زده و برای حفاظت از او یک دیوار دفاعی تشکیل دادند.

در همین حین عباس بن عبیده برای جمع کردن اصحابی که پراکنده شده بودند، فریاد زد: "ای برادرانم! این مصیبتی که گریبان گیر ما شده است نتیجه این امر است که دستورات پیامبر خود را به جا نیاورده ایم. پراکنده نشوید! در اطراف پیامبر گرد هم آیید! اگر ما در کنار محافظان جای نگیریم و در نتیجه آسیبی به رسول خدا برسد، دیگر در نزد خداوند هیچ بهانه ای نخواهیم داشت". حضرت عباس بن عبیده با اینکه خارجه بن زید و اوس بن ارقام همراه او بودند، با سر دادن ندای "الله اکبر" با شمشیر آخته به دشمن حمله کرد. در راه حفاظت از رسول خدا قهرمانانه جنگید. خارجه بن زید از نوزده جای بدنش زخمی شده بود. وضعیت دیگران نیز بهتر از او نبود. در نتیجه هر سه آنان به درجه شهادت که بسیار مشتاق آن بودند نائل شدند.

اصحاب مکرم در این لحظه بسیار خطرناک کم کم در اطراف پیامبر جمع شدند. مشرکان پیامبر و اصحاب مکرمی را که از او محافظت می نمودند محاصره کردند. با حرکت از اطراف حلقه محاصره را تنگ تر می کردند. سرور

" پدر و مادرم فدای تو باد ای
سعد! پروردگار! دعای سعد
را مستجاب کن! خداوندا چنان کن
که تیرش به هدف اصابت کند!"

حدیث شریف

کائنات هنگامی که مشاهده کرد گروهی از مشرکان جلو آمده اند، به اصحابش که در کنارش بوده و برای فدا کردن جان خویش آماده بودند فرمود: **"چه کسی به پیشواز این گروه خواهد رفت؟"** وهب بن قابوس گفت: **"جانم فدای تو باد ای رسول خدا! من آماده این کار هستم"** و به سرعت به پیش رفت. این دلاور که هرگز از ذکر نام خدا غافل نمی شد، با شمشیر آخته با شمشیر آخته به سمت مشرکان یورش برد. پیامبر فرمود: **"مژده می دهم که وارد بهشت خواهی شد"**. با دیدن دلاوری ها و رشادتی که او در برابر دشمن از خود نشان داد نیز فرمود: **"پروردگار! به او رحم کن! بر او شفقت نما"**.

سعد بن ابی وقاص هنگامی که دید مشرکان وهب را احاطه کرده و با نیزه های خود او را به شهادت می رسانند، برای یاری او پیش رفت. به میان دشمنان پریده و رشادت های غیر قابل وصفی از خود نشان داد. کافران زیادی را از دم تیغ گذرانید. دیگر مشرکان را نیز به عقب رانده و نزد رسول اکرم آمد. رسول اکرم در مورد وهب فرمود: **"من از تو خوشنود هستم. خداوند متعال نیز از تو راضی باشد"**.

هنگامی که رسول اکرم دید گروهی از مشرکان دیوار دفاعی مجاهدان اسلام را شکسته و به سوی او می آیند، به حضرت علی فرمود: **"به آنان حمله کن"**. حضرت علی حمله کرده و عمرو بن عبدالله را کشت و دیگران را فراری داد. وقتی که شمشیرش شکست پیامبر اکرم ذولفقار را به او داد. دوباره گروهی دیگر به سمت آنان هجوم آوردن و پیامبر فرمود: **"ای علی! مرا از شر آنان خلاص کن"**. شیر خدا حضرت علی که حاضر بود جان خود را در راه رسول خدا فدا کند بی درنگ به سمت آنان هجوم برد. شیبه بن مالک را کشته و بقیه را به عقب راند. در آن لحظه جبرئیل نازل شده و به پیامبر فرمود: **"یا رسول الله! این کار علی مردانگی فوق العاده ای است"** و پیامبر فرمود: **"علی از من و من نیز از او هستم"** جبرئیل نیز گفت: **"من نیز از هر دوی شما هستم"**. در این حین صدایی به گوش رسید که می گفت: **"جوانمردی همچون علی و شمشیری همچون ذولفقار وجود ندارد"**.

هنگامی که مشرکان متوجه شدند که نمی توانند به پیامبر نزدیک شوند، شروع به پرتاب تیر کردند. تیرهایی که پرتاب می کردند یا از بالای سرش می گذشت و یا در مقابل و چپ و راست او بر زمین می افتاد.

اصحاب مکرم که برای به عقب راندن مشرکان با تمام وجود خویش می جنگیدند، با دیدن این وضعیت بر گرد سرور عالم جمع شده و وجود مبارک خویش را در برابر آماج تیرها سپر کردند. هنگامی که پیامبر به اصحاب خود دستور داد تا با پرتاب تیر به مقابله بپردازند، آنان نیز شروع به پرتاب تیر به سوی دشمن کردند.

پیامبر(ص) سعد بن ابی وقاص را مقابل خود نشانید. سعد که کماندار بسیار ماهری بود دشمن را پی در پی هدف تیرهای خود قرار داد. هر بار که دست به تیرس می برد می گفت: **"یارب! این تیر متعلق به توست. با آن دشمن را از پای درآور"**، و پیامبر نیز می فرمود: **"پروردگار! دعای سعد را مستجاب کن! خداوندا چنان کن که تیرش به هدف اصابت کند!.. ادامه بده ای سعد! ادامه بده! پدر و مادرم فدای تو باد!"** به همین ترتیب به هنگام پرتاب هر تیری پیامبر

این دعا را تکرار می کرد.

هنگامی که تیرهای سعد به پایان رسید، پیامبر تیرهای خود را به او داد. تمامی تیرهای سعد یا به دشمن و یا به مرکبی که سوار بر آن بود اصابت می کردند.

در مقابل هر تیری که از سوی دشمن پرتاب می شد، ابوظلحه با ایستادن در مقابل پیامبر با جسم خود و سپرش از او محافظت می کرد و گهگاه نیز نعره هایی برمی آورد که دشمن را به حیرت و ا می داشت. پیامبر فرمود: "در میان سربازان صدای ابوظلحه از صدای صد نفر نیکوتر است". ابوظلحه در هر فرصتی به سوی مشرکان تیر پرتاب می کرد و تیراندازی او بسیار محکم و سریع بود به گونه ای که هیچ کدام از تیرهایش به خطا نمی رفت.

هنگامی که رسول خدا از روی کنجاوی برای دیدن تیرهای او سر مبارک خویش را بالا برد، ابوظلحه از ترس اینکه مبادا تیری به او اصابت کند با گفتن: "پدر و مادر و جانم فدای تو باد ای رسول خدا! سر مبارک خویش را بلند نکنید. مبادا یکی از تیرهای دشمن به شما اصابت کرده و آسیبی برساند. وجودم که سپری در برای شماست فدایتان باد! تا زمانی که سر از تن من جدا نکرده باشند دستشان به شما نخواهد رسید! تا زمانی که من نمرده باشم، هیچ آسیبی به شما نخواهد رسید!.."، وجود پیامبر را به وجود خویش ترجیح داد.

در هر طرف از میدان احد، جنگی بی امان با تمام شدت خود ادامه داشت. برخی سوار بر اسب و برخی با پای پیاده در این مجادله ایمن و کفر شرکت داشتند. اصحاب مکرم هنوز نتوانسته بودند خود را جمع و جور کنند. سی تن از یاران پیامبر همچون پروانه ای بر گردش چرخیده و خود را در برابر آماج تیرها، نیزه ها و شمشیرها سپر می کردند. تنها خواسته شان به جا آوردن دستورات پیامبر و جلوگیری از رسیدن هر گونه آسیبی به او بود. حضرت حمزه این سردار دلاور در آن هیاهو از پیامبر جدا افتاده بود و در وسط جمعیت با دو شمشیرش با دشمن می جنگید و با ندهای "الله اکبر!" خود بردل دشمنان هراس می افکند.

تا آن لحظه به تنهایی سی تن از مشرکان را کشته بود و دست و پای بیشتر آنان را نیز ساقط کرده بود. در لحظه ای که گروه مشرکانی را که در میان آنان به دام افتاده بود به عقب راند، سباع بن ام انمار با گفتن: "آیا دلاوری هست که جرات نبرد با مرا داشته باشد؟" حضرت حمزه را دعوت به مبارزه کرد. حضرت حمزه فرمود: "نزد من بیا ای فرزند زن ختّان. پس که اینطور، تو در برابر خداوند متعال و پیامبر او سرکشی می کنی؟" و در چشم بر هم زدنی پاهای او را کشیده و او را نقش بر زمین کرد.^{۲۲۴} پس از اینکه سرش را از تنش جدا کرد، متوجه شد که وحشی که در آن زمان هنوز مسلمان نشده بود در پشت صخره ای که در مقابلش قرار داشت او را هدف گرفته است. بی درنگ به سوی او یورش برد و هنگامی که به چاله ای که توسط سیل ایجاد شده بود رسید، پایش لیز خورده و به پشت بر زمین افتاد. در آن لحظه زره اش از قسمت شکمش باز شده بود. وحشی با استفاده از این فرصت نیزه اش را به سوی او پرتاب کرد!... نیزه به بدن مبارک حضرت حمزه اصابت نموده و از سمت دیگر بدنش بیرون زد. آن دلاور با گفتن "خدایا" بر زمین افتاد. در نهایت شهید شده و به مقامی که مشتاق آن بود دست یافت. حمزه (رضی) در راه خداوند متعال و پیامبرش جان خود را فدا کرده بود.

در این اثنا یکی از مشرکان از میان صفوف دشمن با گفتن: "ای قریشیان! از یورش به محمد که به حقوق خویشاوندی احترام نگذاشته و موجب تفرقه بین قوممان گشته است، دست نکشید. او در صورتی جان سالم به در خواهد برد که من مرده باشم"، مشرکان را برای حمله به سرور کائنات (ص) تشویق می کرد. این صدا متعلق به عاصم بن ابی عوف بود. ابودجانه که این صدا را شنیده بود در حین اینکه می جنگید به عاصم بن ابی عوف نزدیک شده و بی درنگ او را به قتل رساند. اما معبد، مشرکی که در پشت سر او قرار داشت با تمام نیروی خویش ضربه شمشیر

^{۲۲۴} بخاری، مغازی، ۲۳؛ احمد بن حنبل، مسند، III، 501؛ ابن سعد، طبقات، III، ۱۶۴؛ طبری، تاریخ، II، ۵۱۶.

"طلحه و زبیر در بهشت
همسایگان من هستند."

حدیث شریف

سختی به ابودجانه وارد آورد. به لطف پروردگار، ابودجانه که با یک حرکت چابک خود را به زمین انداخته بود از این ضربه سهمگین جان سالم به در برد. بلافاصله از جای خود برخاسته و با ضربه شمشیر خود او را از پای درآورد.

هدف مشرکان قریش از بین بردن سرور کائنات بود. برای دست یافتن به او تمام قوای خویش را به کار می بردند. اما به هیچ وجه نمی توانستند از دیوار دفاعی اصحاب مکرمی که همچون پروانه بر گرد پیامبر می چرخیدند و حتی حاضر بودند که جان خود را فدا کنند تا هیچ گونه آسیبی به او نرسد، عبور کنند. این سی دلاور در مقابل پیامبر می گفتند: "ای رسول خدا! هرگز تو را تنها نخواهیم گذاشت و صورتمان سپری در برابر صورتت و وجودمان فدای وجود مبارک تو باد؛ همین که تو سالم و سلامت باشی برای ما کفایت می کند". مشرکان به صورت گروهی حمله می کردند. فخر کائنات به اصحاب قهرمانی که در کنارش بودند و خود را سپر او کرده بودند، گروهی را نشان داده و فرمود: "چه کسی حاضر است که در راه خداوند متعال جان خود را فدای ما کند؟" و بلافاصله پنج تن از یارانش که اهل مدینه بودند به پیش رفتند. این دلاوران قهرمان در برابر دیدگان مبارک رسول خدا تکبیر گفته و به نبرد با دشمن پرداختند. در نهایت چهار تن از آنان در همانجا به شهادت رسیدند. پنجمین آنها در حالیکه از چهارده قسمت بدن خود زخمی شده بود بر زمین افتاد، رسول خدا فرمود: "او را نزد من بیاورید". از هر طرف وجود او خون جاری بود. رسول خدا نشسته و سر او را بر روی پاهای خویش قرار داد. این فرد سعادتمند که به شرف شهادت در این حالت نائل شد عمار بن یزید بود.

قهرمانی طلحه بن عبیدالله

در لحظه ای که مشرکان به خوبی نزدیک شده بودند، پیامبر فرمود: "چه کسی به پشواز آنان خواهد رفت! چه کسی قادر است جلوی آنان را بگیرد؟". طلحه بن عبیدالله با گفتن "من ای رسول خدا! خواست که پیش رود. پیامبر فرمود: "چه کس دیگری همانند تو حاضر به انجام اینکار است؟" یکی از یاران اهل مدینه با گفتن: "ای رسول خدا! من حاضرم" رخصت طلبید. هنگامی که پیامبر فرمود "پس تو اینکار را انجام بده"، به پیش رفته و به مشرکان هجوم برد. دلاوری ها و رشادت های بی نظیری از خود نشان داد و پس از کشتن چند کافر شربت شهادت را سر کشید.^{۲۲۰}

رسول خدا دوباره فرمود: "چه کسی حاضر است با آنان مقابله کند؟". باز هم طلحه پیشقدم شد. پیامبر فرمود: "چه کس دیگری همانند تو حاضر به انجام اینکار است؟" یکی از انصار پاسخ داد: "من با آنان مقابله خواهم کرد ای رسول خدا!". پیامبر فرمود "پس تو اینکار را انجام بده" و او نیز آنقدر به جنگ با دشمن ادامه داد تا اینکه شهید شد. تمامی صحابه پیامبر که در کنارش بودند به همین ترتیب به نبرد با دشمن پرداخته و شهید شدند.

در آن لحظه غیر از طلحه بین عبیدالله کسی نزد پیامبر باقی نمانده بود. طلحه از این نگران بود که مبادا آسیبی به پیامبر برسد، به این سو و آن سو دویده و با تمام نیرو با دشمن مبارزه می کرد. اینکه او با چنین سرعتی شمشیر می زد و با تمام دشمنانی که پیرامون رسول خدا بودند نبرد می نمود و اینکه وجود خویش را در برابر آماج تیرها و نیزه ها و ضربات شمشیر سپر نموده بود، واقعه ای کم نظیر بود. طلحه همچون پروانه ای بر گرد پیامبر چرخیده و به ضربات شمشیری که به او اصابت می کرد توجهی نمی نمود. تنها آرزویش محافظت از سرور کائنات و رسیدن به مقام شهادت همچون دیگر برادرانش در این راه بود. تمام وجودش زخمی شده و جامه اش به خون آغشته شده بود. اما با این وجود او از هر چهار جهت به جنگ ادامه می داد. در این حین حضرت ابوبکر و سعد بن ابی وقاص خود را نزد پیامبر رساندند.

طلحه آن جنگجوی دلور از شدت خونریزی بر زمین افتاده و از هوش رفت. تمام وجودش در اثر ضربات شمشیر، تیر و نیزه تکه تکه پاره شده بود. در وجودش شصت و شش جراحت عمیق و تعداد بیشماری جراحات کوچک وجود داشت. پیامبر به حضرت ابوبکر دستور داد که به یاری طلحه بشتابد. ابوبکر صدیق برای به هوش آمدن طلحه بر چهره مبارک او آب پاشید. طلحه بن عبیدالله به محض به هوش آمدن گفت: "ای ابوبکر آیا پیامبر سالم است؟" و اینچنین عشق و فداکاری خود نسبت به پیامبر نشات داد. عشق به رسول خدا و فدا کردن جان خود در راه او تنها می توانست به این زیبایی باشد. هنگامی که حضرت ابوبکر گفت: "حال رسول خدا خوب است."

او مرا اینجا فرستاد"، طلحه نفس راحتی کشیده و گفت: "سپاس بی منتها خداوند متعال را! همین که او سالم است هر مصیبتی دیگری بی اهمیت می شود". در آن لحظه چند تن دیگر از صحابه نیز به آنجا آمدند.

سرور کائنات محمد مصطفی (ص) نزد طلحه رفت. طلحه که مجروح شده بود وقتی رسول خدا را سالم دید از خوشحالی گریست. پیامبر پس از مسح کردن وجود او چنین دعا فرمود: "خدایا به او شفا بده و نیرو اعطا کن". با معجزه پیامبر طلحه در حالی که سالم و تندرست بود از جای خویش برخاست و به جنگ با دشمن ادامه داد. رسول خدا در مورد او فرمود: "در روز احد دیدم که غیر از جبرئیل که در سمت راست من و طلحه که در سمت چپ من قرار داشتند، هیچ کس دیگری در اطراف من نبود".^{۲۲۶} "هر کسی که می خواهد در روی زمین شخصی از اهل بهشت را ببیند، به طلحه بن عبیدالله نگاه کنید".

جنگ با تمام شدت خود در تمامی جهات ادامه داشت. در اطراف پیامبر ابودجانه، پرچمدار لشکر اسلام مصعب بن عمیر، طلحه بن عبیدالله و در صفوف پشتی نصیبه خاتون و چند تن دیگر از صحابه بودند که برای حفاظت از پیامبر تلاش می کردند. آنان به همراه پیامبر در برابر مشرکان می جنگیدند. عبدالله بن هنید، یکی از سرسخت ترین دشمنان اسلام که سرتا پا زره بر تن کرده بود و سلاح پوش بود و کلاه خود بر سر داشت، با دیدن پیامبر بر اسب خویش مهمیز زد. فریاد می زد "من پسر زهیر هستم. محمد را به من نشان دهید. یا من او را خواهم کشت و یا در کنار او جان خواهم داد!" هنگامی که با اسب خود به سوی پیامبر یورش برد، ابودجانه بر سر راهش قرار گرفته و گفت: "پیش آی! من کسی هستم که با جسم خویش از وجود مبارک پیامبر محافظت می کنم. تنها زمانی به او دست خواهی یافت که از روی جسد من بگذری". با شمشیر خود ضربه ای بر پاهای اسب زد عبدالله بن هنید را

^{۲۲۶} حاکم، مستدرک، III، ۴۲۶؛ هیثمی، مجمع الزوائد، IX، ۵۲؛ سهیلی، روض الأنف، VI، ۹.

" هر کسی که می خواهد در روی زمین شخصی از اهل بهشت را ببیند، به طلحه بن عبدالله نگاه کند."

حدیث شریف

بر زمین افکنده و گفت: " بیا، این هم از جانب پسر حارثه" و با یک ضربه او را از پای درآورد. پیامبر که مشغول نظاره حارثه بود، فرمود: " همانگونه که من از پسر حارثه (ابودجانه) راضی هستم تو نیز راضی باش".

مال بن زهیر که یکی از متبحرترین کمانداران قریش بود و تمامی تیرهای او به هدف اصابت می نمود، همه جا به دنبال پیامبر بود تا فرصتی یافته و او را مورد هدف قرار دهد. تا نزدیکی های رسول خدا آمده و کمان خود را کشید و سر مبارک پیامبر را نشانه گرفته و تیر خود را پرتاب کرد. حتی زمانی برای چشم بر هم زدن نیز وجود نداشت. طلحه بافاصله دست خود را گشود تا جلوی تیر را بگیرد. تیر به دست طلحه اصابت کرده و آسیب سختی به دستش وارد کرد. عصب های انگشتانش قطع شده و استخوان های دستش شکست. سرور کائنات شاهد این وقایع بود و بسیار ناراحت شده بود و فرمود: " اگر (هنگامی که دست خود را برای دفاع از من گشوده بودی) بسم الله گفته می گفتم، در حالیکه خلق تو را نظاره می کردند، ملائکه تو را به آسمانها می بردند".^{۲۲۷}

از میان مشرکان مکه چهار مشرک به نام های عبدالله بن قمنه، ابی بن خلف، عتبه بن ابی وقاص، عبدالله بن شهاب زهری برای خاتمه دادن به زندگی پیامبر با یکدیگر توافق کرده و عهد بسته بودند. رسول خدا در این لحظات دشوار با وجود اینکه چند تن از صحابه در کنارش بودند، به شدت مبارزه می کرد. در مقابل پیامبر مصعب بن عمیر پرچمدار لشکر اسلام قرار داشت. مصعب به دلیل زرهی که بر تن کرده بود، شباهت زیادی به پیامبر اکرم داشت. او نیز با وجود اینکه در دست راست خویش پرچم اسلام را حمل می کرد، با حرارت زیادی به مبارزه نیز ادامه می داد. در این اثنا ابن قمنه که سرتا پا زره پوش بود، با اسب خویش به آنجا نزدیک شد. با تمام وجود خود فریاد زد: " محمد را به من نشان بدهید.

او تنها زمانی جان سالم به در خواهد برد که من زنده نباشم" و با زدن مهمیز به اسب خود به سمت پیامبر حرکت کرد. مصعب و نصیبه خاتون در برابر او قرار گرفته و خود را سپر پیامبر کردند و به مجادله با او برخاستند. ضربات شمشیر آنان به دلیل زرهی که بر تن کرده بود هیچ تاثیری در او نکرد. ابن قمنه با یک ضربه شمشیر خود شانه نصیبه خاتون را به شدت مجروح ساخت. سپس ضربه شمشیر دیگری نیز به دست راست مصعب که با آن پرچم اسلام را حمل می کرد نواخت. مصعب بن عمیر که دست راستش بریده شده بود، پرچم مبارک اسلام را که بیشتر از جان خود دوست می داشت قبل از اینکه به زمین بیافتد با دست چپ خود گرفت و در همین حال نیز مشغول خواندن آیه شریف: " محمد (ص) جز یک پیامبر نیست که پیش از او نیز پیغمبرانی بودند"^{۲۲۸} بود که در مدینه نازل شده بود. (سوره آل عمران: ۱۴۴) اینبار نیز ابن قمنه به دست چپ مصعب ضربه زد. پرچمدار بزرگوار با اینکه دست چپش نیز بریده شده بود، مانع افتادن پرچم اسلام به زمین شد. با بازوهای خود پرچم اسلام را گرفته و به کمک سینه خود آن را به اهتزاز در آورد. اینبار ابن قمنه شمشیر خود را بر وجود مبارک این صحابه بزرگوار فرو کرد. او نیز همانند دیگر یاران خود به جمع شهدای آخرت پیوست.

^{۲۲۷} واقعی، مغازی، ۱، ۲۵۴؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱۱، ۲۱۷؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۲۲۰؛ حاکم، مستدرک، ۱۱۱، ۴۱۶.

^{۲۲۸} آل عمران: ۱۴۴/۳.

هنگامی که مصعب بر زمین افتاد، پرچم با شکوه اسلام واژگون نشد زیرا فرشته ای که در قالب مصعب ظاهر شده بود پرچم را گرفت. پیامبر فرمود: "به پیش ای مصعب! به پیش!" و فرشته ای که پرچم را در دست گرفته بود پاسخ داد: "من مصعب نیستم". در این لحظه پیامبر پی برد که او یک فرشته است و پرچم را به دست حضرت علی داد.^{۲۲۹}

از طرف دیگر این قمنه که مصعب را با پیامبر اکرم اشتباه گرفته بود، با عجله نزد مشرکان رفته و فریاد زد "محمد را کشتم!". مشرکان با شنیدن این امر در اثر لذت رسیدن به اهداف خود لجام گسیخته تر شدند. اصحاب مکرم نیز که از حقیقت ماجرا بی خبر بودند، آشفته و پریشان گشتند. حال و هوای ماتم و اندوه بر فضا حاکم بود. حتی حضرت عمر نیز اختیار از کف داده و به همراه یارانش نقش بر زمین شد. هنگامی که انس بن نضر آنان را در آن حال دید، پرسید: "برای چه نشسته اید؟"

آنان پاسخ دادند: "رسول خدا به شهادت رسیده است!..." انس گفت: "حتی اگر رسول خدا به شهادت رسیده باشد نیز، پروردگار او (خداوند متعال) باقی است. اگر رسول خدا به شهادت رسیده است، زنده ماندن ما چه معنی می دهد! به پا خیزید! تا در راه همان چیزی که پیامبرمان جنگیده و جان خویش را فدا کرد، ما نیز جان خویش را فدا کنیم" و شمشیر از نیام کشیده و با سر دادن نداهای "الله اکبر" با شمشیر آخته خویش به سوی دشمن هجوم برد. تعداد زیادی از کفار را از دم تیغ گذرانده و شهید شد. تنها در صورت او هفتاد جای زخم وجود داشت.

بعلت وجود زخم های فراوان در بدنش، جز خواهرش کسی نتوانسته بود او را بشناسد.

اصحاب مکرم پراکنده شده و برخی از آنها نیز به شهادت رسیده بودند. مشرکان این پراکندگی اصحاب را مغتنم شمرده و در اطراف رسول اکرم جمع شده بودند. قصد داشتند با سنگ و شمشیر سرور دو جهان را به شهادت برسانند، ولی از آنجاکه دو زره پوشیده بود ضرباتی که وارد می کردند موثر واقع نمی شد. سنگهایی که عتبه بن ابی وقاص پرتاب می کرد به صورت مبارک پیامبر اکرم اصابت نموده و لب پایین او را شکافت و دندان نیش سمت راست فک پایین ایشان را شکست. در آن هنگام مشرکی بنام ابن قمیة آمد و با شمشیرش ضربتی بر سر سرور کائنات وارد کرد. کلاه خود پیامبر در هم شکست و در حلقه آن به شقیقه های پیامبر فرو رفت. باز با ضربه دیگری که ابن قمیة با شمشیر وارد کرد شانه مبارکش زخمی گشت و به پهلو، در چاله عمیقی که ابو عامر برای بدام انداختن مسلمانان کنده بود، افتاد. پیامبر اکرم در حق ابن قمیة خیانت کار بدعا فرمود: "خداوند متعال تو را دلیل و پریشان کند!". ابن قمیة بسیار خوشحال شده و با فریادهای: "محمد را کشتم! محمد را کشتم!..." بسوی ابوسفیان رفت. مشرکان به مقصود خود رسیده بودند و دیگر توجهی به پیامبر اکرم نداشتند. از چاله ای که پیامبر در آن افتاده بود دور شده و مشغول جنگ با اصحاب گشته بودند.^{۲۳۰}

رسول اکرم (ص) وقتی بداخل چاله افتاد، گونه های مبارکش زخمی گشت. هنگامی که دستان مبارکش را به صورتش برد دید دست ها و ریشش به خون آغشته شد. قبل از آنکه قطره ای از آن خون به زمین بیفتد، جبرئیل از راه رسید و آن خون را در هوا گرفت و گفت: "یا حبیب الله! به خدا قسم اگر قطره ای از این خون به زمین می افتاد، تا قیامت در زمین چیزی نمی رویید." رسول اکرم نیز فرمود: "اگر قطره ای از خون من بر زمین بیفتد، از آسمان عذاب نازل می گردد. خدایا! قوم را عفو کن! زیرا آنان نمی دانند." و برای هدایت یافتن کسانی که می

^{۲۲۹} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۷۳؛ واعدی، مغازی، ۱، ۳۰۰؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۴۲؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۱۱۱، ۲۵۵؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۱۱، ۲۵۸، ابن کثیر، سیره، ۱۱۱، ۳۹.

^{۲۳۰} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۷۹؛ سهیلی، روض العنف، ۱۱۱، ۲۶۳؛ ابن کثیر، سیره، ۱۱۱، ۴۵.

"وقتی طلحه به رسول اکرم یاری رساند، بهشت بر او واجب شد."

حدیث شریف

خواستند او را بکشند و با شمشیرشان به وجود مبارکش ضربه زده و دندان مبارکش را شکسته و صورتش را غرق در خون کرده بودند دعا نمود.

در این حین کعب بن مالک با صدای بلند بانگ برآورد: " ای مسلمانان! مژده! رسول اکرم اینجاست!... ". اصحاب که این ندا را شنیدند، انگار که جانی دوباره یافته باشند، با خوشحالی به آنسو دویدند. حضرت علی و طلحه بن عبیدالله بلافاصله آمده و ایشان را از چاله خارج ساختند. ابو عبید بن جراح، حلقه های کلاه خود را که در شقیقه های پیامبر فرو رفته بودند را با دندانهایش کشیده و خارج ساخت. با خارج کردن آن پاره آهن ها دو دندان پیشش نیز از جایشان درآمدند. مالک بن صنعان نیز که از اصحاب بود، خونی که از صورت پیامبر جاری شده بود را مکید. پس از آن پیامبر (ص) فرمود: " کسی که خونم به خورش آغشته شده باشد، از آتش جهنم بر حذر خواهد بود."

مشرکان دوباره به آنها حمله کردند. اصحاب مکرم که از یافتن دوباره پیامبر اکرم مسرور بودند، دور ایشان حلقه زده، مشرکان را دور ساختند. مشرکان وقتی که فهمیدند دیگر نخواهند توانست به پیامبر آسیبی وارد کنند، شروع به بالا رفتن از کوه نمودند. سرور دو جهان به سعد بن ابی وقاص که در نزدیکی اش بود فرمود: " آنها را باز گردان ". سعد به سوال گفت: " یا رسول الله! تیری بیش ندارم. فقط با این چگونه برگردانم؟ ". پیامبر دوباره همان دستور را تکرار نمود. پس از آن سعد بن ابی وقاص که استاد تیراندازی بود، دست به کفش برده و تیرش را پرتاب نمود. تیر به هدف خورد و یکی از مشرکان به زمین افتاد. وقتی دستش را دوباره به کفش برد، تیری دیگر در آنجا یافت. وقتی دقت کرد این همان تیری بود که پرتاب کرده بود. مشرکی دیگر را بوسیله آن کشت. این وضعیت بهمین شکل ادامه یافت. این معجزه رسول اکرم بود که سعد هر بار تیری را که پرتاب کرده بود در کفش می یافت. قریشیان که دیدند افرادشان یکی یکی کشته می شوند، بالا رفتن از کوه را رها کردند و پایین آمده، عقب نشینی نمودند.

از میان آنها، اُبی بن خلف، اسبش را بسوی پیامبر رانده، به فریاد گفت: " کجاست آن که ادعای پیامبری می کند؟ اگر راست می گوید، بیاید و با من مبارزه کند! ". اصحاب مکرم خواستند که در مقابل او قرار گیرند اما پیامبر اجازه نداد. نیزه حارث بن صمه را گرفته و روبروی او جای گرفت. ابی پست فطرت اسبش را مهمیز زد و گفت: " ای محمد! اگر تو نجات بیابی، من نیابم! ". از سر تا پا پوشیده در زره بود. سرور دو جهان نیزه ای را که در دست داشت به گردن اُبی پرتاب کرد. نیزه از فاصله میان زره و کلاه خود عبور کرده و به گردنش اصابت نمود. اُبی نعره ای کشید و از اسب به زمین افتاد و دنده هایش شکست. مشرکان او را برداشته و بردند. در راه نعره کشان گفت: " محمد مرا کشت!... " و جان داد.

رسول اکرم همرا با اصحابش شروع به بالا رفتن به سمت صخره های احد کردند. وقتی به صخره ها رسیدند، خواستند از آنها بالا بروند. اما از آنجا که بسیار خسته بود و دو زره بر تن داشت و به بدن مبارکش بیش از هفتاد ضربه شمشیر خورده بود، طاقت نیاورد. طلحه با مشاهده این وضعیت، پیامبر را به دوش گرفته و از صخره ها بالا برد. پیامبر

(ص) فرمود: " آنگاه که طلحه به رسول خدا یاری رساند، بهشت از آن او شد." چون طاقتی برایشان نمانده بود، نماز ظهر را نشسته بجای آوردند.

در دامنه کوه هریک از اصحاب مانند شیری به مشرکان حمله ور می گشتند و اگر کسی به پیامبر آسیبی می رساند روزگارش را سیاه می کردند. یک بار زمانیکه حاطب بن بلتعنه نزد پیامبر آمد و پرسید: " جانم به فدای تو باد یا رسول الله! چه کسی این را به سر شما آورد!"، پیامبر فرمود: " **عتبه بن ابی وقاص سنگ به صورتم زد و رباعیه دندانم را شکست**". حاطب دوباره پرسید: " یا رسول الله! او به کدام سمت رفت؟" و پیامبر به اشاره سمتی که رفته بود را نشان داد. حاطب بلافاصله به آن طرف شتافت و آنقدر گشت تا عتبه را یافت. او را از اسب به زمین انداخت و با ضربتی سرش را برید و آنرا نزد رسول اکرم آورد. رسول اکرم نیز در حق او بدعا فرمود: " **خداوند متعال از تو راضی باشد. خداوند متعال از تو راضی باشد.**"

مشرکان نتوانستند در برابر اصحاب که تجدید قوا نموده و به حمله کردن مشغول شده بودند دوام بیاورند. با دادن هفتاد کشته، میدان جنگ را ترک نموده و به سمت مکه براه افتادند. شایعه به شهادت رسیدن پیامبر به مدینه رسیده بود. حضرت فاطمه، حضرت عایشه، ام سلیم، ام ایمن، حمزه بنت جهش و کعبیه به احد شتافتند. حضرت فاطمه هنگامی که پدرش را زخمی دید گریست. رسول اکرم نیز او را تسلی داد. حضرت علی با سپرش آب آورد و فاطمه با آن آب صورت مبارک پیامبر و زخم هایش را شست. اما خونریزی صورتش بند نمی آمد. حضرت فاطمه حصیری را سوزانده و خاکستر آن را به زخم ها فشرده و آنگاه خونریزی بند آمد.^{۲۳۱}

سپس به میدان جنگ فرود آمدند. ابتدا زخمی ها را یافته و زخم هایشان را بستند. برخی از شهیدان قابل شناسایی نبودند. گوش ها و بینی هایشا بریده و شکمهایشان شکافته شده بود. عبدالله بن جهش نیز در میان آنان بود. پیامبر و اصحابش وقتی او را دیدند بسیار ناراحت شدند. یکی از برگزیده ترین اصحابش شربت شهادت را نوشیده و خاک احد را با خونس رنگین ساخته و به بهشت پرواز کرده بود. اما چنین رفتاری با شهدا، قابل تحمل نبود. همراه پیامبر قلب اصحاب نیز به درد می آمد. در مقابل این منظره سرور دو عالم به گریه درآمد. در حالیکه اشک از چشمان مبارکش جاری بود فرمود: " **من در روز قیامت شهادت خواهم داد که این شهیدان، جانشان را در راه خداوند متعال فدا نمودند. در روز قیامت درحالیکه زخمهایشان خونریزی می کند به محشر خواهند آمد. خونشان به رنگ سرخ اما بوی آن، بوی مشک خواهد بود.**"

پیامبر فرمود: " **حمزه را نمی بینم. برای او چه اتفاقی افتاد؟**". حضرت علی جستجو کرده و او را پیدا نمود. پیامبر وقتی به آنجا آمد با منظره ای غیر قابل تحمل مواجه شد. گوش ها، بینی و دیگر اعضای بدنش بریده و صورتش قابل شناسایی نبود. شکمش شکافته و محتویات آن بیرون ریخته بود. پیامبر اکرم در حالیکه اشک از چشمانش جاری بود خطاب به حمزه گفت: " **ای حمزه! هیچکس، در هیچ زمان، به اندازه تو مصیبت ندیده و نخواهد دید. ای عموی رسول خدا! ای شیر خدا و رسولش! ای حمزه! ای حمزه نیک کردار! ای محافظ رسول خدا! خداوند متعال تو را مورد رحمت خویش قرار دهد!...**"

در این حین دیدند زنی با عجله به آنسو می آید. او عمه رسول اکرم صفیه بود. او نیز مانند زنان دیگر وقتی شایعه به شهادت رسیدن رسول اکرم را شنیده بود همه چیز را رها کرده و به احد شتافته بود. رسول اکرم وقتی عمه اش را دید با این فکر که اگر شهدا را ببیند طاقت نخواهد آورد، به پسرش زبیر بن عوام گفت: " **مادرت را باز گردان، جسد برادرش را نبیند.**" زبیر دویده و نزد مادرش رسید. مادرش با هیجان پرسید: "پسرم از احوال رسول الله

^{۲۳۱} ابن ماجه، طب، ۱۵؛ واقعی، مغازی، ۱، ۲۵۰؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۸۰.

"ای حمزه! هیچکس، در هیچ زمان، به اندازه تو مصیبت ندیده و نخواهد دید. ای عموی رسول خدا! ای شیر خدا و رسولش! ای حمزه! ای حمزه نیک کردار! ای محافظ رسول خدا! خداوند متعال تو را مورد رحمت خویش قرار دهد!"

حدیث شریف

بگو!...". حضرت علی نیز پیش آنها آمده بود و هنگامی که گفت: "شکر خدا رسول الله حالش خوبست"، نفس راحتی کشید و گفت: "مرا نزد او ببرید". حضرت علی با اشاره رسول خدا را به او نشان داد. صفیه هنگامی که سرور کائنات را سلامت دید بسیار خوشحال شد و خداوند متعال را شکر گفت. این بار قدم پیش گذاشت و خواست وضعیت برادرش حمزه را ببیند. پسرش زبیر گفت: "مادر رسول الله دستور داد بازگردید". صفیه در جواب گفت: "اگر می خواهید من آنچه که بر او رفته است را نبینم، من از تکه پاره شدن جسد برادرم آگاهم. او در راه خدا به این حال دچار شد. ما در این راه به بدتر از این ها نیز راضی هستیم. صوابش را نیز از خداوند متعال خواهانیم. اگر خدا بخواهد، صبر نموده، تحمل خواهیم کرد". زبیر بن عوام وقتی این را به اطلاع پیامبر رساند، فرمود: "اگر اینطور است بگذار تا ببیند".

صفیه در کنار جسد حمزه نشست و بیصدا گریست. صفیه هنگام آمدن با خود دو جامه آورده بود. گفت: "اینها را برای برادرم حمزه آورده بودم، او را در آنها بپیچید. "سید الشهداء" یعنی سرور شهیدان حمزه را با یکی از این دو جامه کفن پوش نمودند.^{۲۳۲}

رسول اکرم (ص) سر جنازه پرچمدارشان مصعب بن عمیر آمد. مصعب نیز دستانش بریده و بر تنش زخم های فراوان بود و گویی در حوضی از خون آرمیده بود. پیامبر در اینجا نیز بسیار اندوهگین گشته و خطاب به این شهیدان گرانقدر، آیه ۲۳ سوره احزاب را خواند؛ در این معنا: "از میان مؤمنان مردانی هستند که آنچه را با خداوند پیمان بسته بودند صادقانه وفا کردند (و خود را آماده ی جهاد نمودند)، برخی از آنان پیمانانشان را عمل کردند (و به شهادت رسیدند) و بعضی دیگر در انتظار (شهادت) هستند، و هرگز (عقیده و پیمان خود را) تغییر ندادند." و سپس فرمود: "رسول خداوند متعال نیز شهید است، بهمین جهت شما نیز در روز قیامت بعنوان شهید محشور خواهید گشت."

سپس رو به همراهانش کرده و گفت: "آنان را زیارت کنید. به آنها سلام دهید. به خدا سوگند آنکه در این جهان به آنان سلام دهد، در روز قیامت این شهیدان گرامی متقابلاً به او سلام خواهند داد."

برای مصعب بن عمیر کفنی نیافتند. خفتانش او را کاملاً نمی پوشانید. اگر سرش را می پوشاندند، پاهایش بیرون می ماند و اگر پاهایش را می پوشاندند، سرش بیرون می ماند. پیامبر (ص) فرمود: "سرش را با خفتان و پاهایش را با علف سه برگی بپوشانید."^{۲۳۳} این صحابی که عمرش را در راه خدمت به اسلام گذراند و در این راه به مرتبه شهادت نائل گشت، با نیم کفنی از این جهان رخت بریست.^{۲۳۴}

^{۲۳۲} ابن ابی شیبیه، مصنف، ۷/۴۹۳؛ عبدالرزاق، مصنف، ۱۱/۴۲۷؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱/۱۴.

^{۲۳۳} علف سه برگی: گیاه بوداری که در نواحی مکه می روید.

^{۲۳۴} بخاری، جنایز، ۲۷؛ ابو داوود، وصایا، ۱۱؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱/۱۲۱.

برای دیگر شهیدان نماز میت خوانده شده و در جامه های خونینشان، دو ویا سه نفر باهم در یک قبر دفن شدند. در غزوه احد هفتاد نفر شهید شدند. شصت و چهار نفر از آنان از انصار و شش نفر نیز جزو مهاجرین بودند.

بستگان تعداد زیادی از اصحاب به شهادت رسیده بودند. بهمین جهت قلبشان جریحه دار بود. پیامبر (ص) برای تسلی بازماندگان فرمود: " بخدا سوگند من نیز می خواستم که همراه اصحاب شهید گشته و در دامنه کوه احد شب را به روز رسام. هنگامی که برادرانتان شهید شدند، خداوند متعال روح آنها را در بطن پرندگان سبزرنگی قرار داد. آنها به چشمه های موجود در بهشت پرواز کرده و از آب آن می نوشند و از میوه های آنجا می خورند. چهار سمت بهشت را سیر کرده و در گلزارهای آنجا پرواز می کنند. سپس در داخل قنديل های طلایی که از عرش اعلی آویخته اند استراحت می کنند. آنها هنگامی که این خوردنی ها و نوشیدنی های عالی و فوق العاده را می بینند، می گویند: " ایکاش برادرانمان می دانستند که خداوند متعال به ما چه چیزهایی اعطا نموده است و از جهاد کردن بازنیاستاده و از جنگیدن نمی ترسیدند و با دشمنان رو برو می شدند". (و همراه با نزول آیات ۱۶۹-۱۷۱ سوره آل عمران فرمود): " و هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده اند، مردگانند؛ بلکه آنها زندگانی هستند که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند. آنان بخاطر آنچه خداوند از فضلش به آنها داده، شادمانند و به کسانی که به دنبال ایشانند، ولی هنوز به آنها ملحق نشده اند، مژده می دهند که نه ترسی بر آنها است و نه غمی خواهند داشت. به نعمت و فضل خدا و اینکه خداوند پاداش مؤمنان را تباه نمی کند، (آیندگان را) مژده می دهند." ۲۳۰... خداوند متعال بر آنها ظاهر شده می فرماید: " ای بندگان من! بگوئید که دلتان چه می خواهد تا از آن بمقدار فراوان به شما اعطا نمایم". آنها نیز می گویند: " یا رب! بالاتر از نعماتی که تو به ما احسان نمودی چیزی نیست که آن را بخواهیم. ما در بهشت هرآنچه بخواهیم می خوریم و می نوشیم. اما اگر از تو چیزی بخواهیم؛ آن اینست که روح ما را به جسم مان و آنگاه به دنیا بازگردانی تا باز در راه تو جنگیده و کشته شویم." ۲۳۱

آنجا دیگر کار دیگری برای انجام دادن نداشتند و بار وینه شان را جمع کردند. در احد، که برای جهاد فی سبیل الله یعنی گسترش دین خدا به آنجا آمده بودند، غزوه ای رخ داده بود که در تاریخ نظیر نداشت. شاهد قهرمانی های بسیار اصحاب مکرم، که چشمان بندرت شاهد آن خواهند شد و در تخیل نیز نمی گنجد، شده و به کفار درسی دیگر داده شده بود.

سرور کائنات و پیامبر عظیم الشان اسلام، محمد (ص) همراه با اصحاب مبارک بسوی مدینه براه افتادند. وقتی به جایگاهی که حاره نامیده می شد رسیدند، اصحاب را به صف نموده و با بلند کردن دستان مبارکش شروع به دعا و التماس به درگاه خدا نمود: " خدایا! حمد و ثنا تو را سزد. خدایا! نیست کسی که آنکه تو در دلالت گذاشتی را به هدایت برسانی و آنکه تو به هدایت رساندی را منحرف گرداند... خدایا! کاری کن تا ایمان را دوست بداریم. قلبهایمان را به ایمان مزین کن. ما را از کفر، انحراف و سرکشی بیزار گردان. ما را جزو کسانی قرار ده که می شناسند آنچه را که برای دین و دنیایشان زیانبار است و راه راست را یافته اند. خدایا! ما را به مسلمانی زنده کن و مسلمان بمیران. ما را جزو صالحان و نیکان قرار ده. زیرا آنها نه شرف و حیثت شان را از دست دهند و نه از دینشان بازگردند. خدایا! سزای اعمال کسانی را که فرستاده تو را باور نمی کنند و از راه تو روی می گردانند و با پیامبر تو می جنگند را بده! عذابت که حق و حقیقت است را بر آنها نازل گردان!... آمین!". اصحاب نیز "آمین! آمین" گویان با ایشان در این دعا همراهی کردند.

رسول اکرم به همراهی اصحاب به مدینه نزدیک شده بودند. زنان و کودکان مدینه به کوچه ها سرازیر گشته و با اندوه و نگرانی، در میان سپاهی که از راه می آمد بدنبال پیامبر می گشتند. هنگامی که صورت پر نور او که به

"ای اصحاب من! اکنون از جهاد کوچک بازگشتیم، شروع به جهاد بزرگ خواهیم نمود."

حدیث شریف

جهان روشنایی می بخشید را دیدند، خداوند را شکر گفتند. سپس چشم ها به سوی سپاه دوخته شده هر کس به دنبال پدر یا سرور یا پسر یا دایی و یا عموی خود گشت. اگر در میان آنها نبودند... چشمانشان غرق در اشک می گشت. رسول اکرم آن دریای مرحمت، وقتی این حال اصحابش را دید بسیار ناراحت گشته و اشک از چشمان او نیز سرازیر گشت.

یک بار کبشه مادر سعد بن معاذ به پیامبر نزدیک شد. پسرش عمرو در احد شهید شده بود. وقتی به حضور ایشان رسید گفت: "یا رسول الله! پدر و مادرم و جانم به فدای تو باد. خدا را شکر که تو را سالم و سلامت دیدم. تا وقتیکه تو در سلامت باشی هیچ فلاکتی در من اثری نخواهد داشت!". از پسرش، جگر پاره اش نپرسید. پیامبر اکرم پس از آنکه شهادت پسرش عمرو را به او تسلیت گفت، فرمود: "ای مادر سعد! بر تو و اهل خانه او مژده باد که کسانی از آنان که شهید شدند، در بهشت گرد هم آمده اند. آنان شفاعت اهل خانه را نیز خواهند کرد". کبشه نیز گفت: "یا رسول الله! راضی هستیم به رضای خدا. پس از این مژده دیگر چه کسی بر حال آنها خواهد گریست! شما برای بازماندگان دعا بفرمایید". سرور کائنات دعا گفت: "خدایا! اندوه را از قلب های آنان بزدای! بازماندگانشان را، نیک ترین بازماندگان بگردان!".

پیامبر اکرم با اشاره به خواسته های جسمانی به اصحابش فرمود: " (ای اصحاب من! حالا که) از جهاد کوچک بازگشتیم، شروع به جهاد بزرگ خواهیم نمود"^{۲۳۶}. سپس از همه خواستند تا به خانه هایشان رفته و استراحت نمایند و به مداوای زخمی ها بپردازند. خودش نیز زخمی بود و مستقیماً به منزل شتافت.

غزوه حمراء الاسد

هنگامی که رسول اکرم (ص) به مدینه بازگشت، از آنجا که احتمال می رفت مشرکان هر لحظه بازگشته و به مدینه هجوم آورند، تدبیری اندیشید. در اولین دوشنبه پس از جنگ احد، با اینکه زخمی بود، برای نشان دادن اینکه مسلمانان از جنگ روز پیشین خسته نیستند و ترساندن و جلوگیری از بازگشت مشرکان به مدینه، به بلال حبشی فرمود: "بگو رسول الله به شما دستور داد تا دشمن را تعقیب کنید! کسانی که دیروز در جنگ با ما نبودند نخواهند آمد، فقط کسانی که در جنگ بودند خواهند آمد!". او نیز وقتی این امر را به اصحاب ابلاغ نمود، با اینکه اکثریت آنها زخمی بودند بلافاصله آماده شدند. حتی برادران عبد الله و رافع با شنیدن این دستور همه رنج و ناراحتی شان را از یاد برده گفتند: "مگر فرصت غزوه با رسول اکرم را از دست می دهیم!" و به صف مجاهدان پیوستند. پیامبر اکرم همراه با اصحاب گرامی به تعقیب مشرکان پرداختند. آگاه گشتند که مشرکان در جایی که رُوحا نامیده می شد گرد آمده و تصمیم به حمله به مدینه و نابود کردن مسلمانان گرفته اند. معلوم شد که این تدبیر نیز یکی از معجزات رسول اکرم می باشد.

^{۲۳۶} سیوطی، جامع الاحادیث، XV، ۱۳۹، XXXIV، ۱۰۶.

مشرکان وقتی فهمیدند که رسول اکرم در حال آمدن به سوی آنهاست، ترسیدند و آنجا را ترک کرده و به مدینه گریختند.^{۲۳۷}

پیامبر (ص) آنها را تا جایی که حمراء الاسد نامیده می شد تعقیب نمود. دو نفر از مشرکان دستگیر شدند. سه روز در آنجا مانده و سپس به مدینه بازگشتند.

خداوند متعال درباره این اصحاب گرانقدر که به حمراء الاسد رفته بودند، در آیه شریفه اش چنین می فرماید: " آنان که دعوت خدا و رسول را (برای شرکت دوباره در جهاد علیه کفار) پذیرفتند، با آنکه جراحاتی به آنان رسیده بود، برای نیکوکاران و پرهیزکاران آنها، پاداش بزرگی است."^{۲۳۸} (سوره آل عمران: ۱۷۲)

این قمیئه که از کسانی بود که در احد قسم خورده بود تا پیامبر را بکشند، پس از بازگشت به مکه، روزی برای سرکشی به گوسفندانش به کوه رفته بود. گوسفندانش را در قله کوه یافت. از میان آنها قوچی به سوی او حمله ور گشته و آنقدر به او ضربه زد تا او را کشت.

عبدالله شهاب زهری را نیز در راه مکه، مار سفید خالداری نیش زده و کشت.

همه کسانی که قصد جان پیامبر (ص) را کرده بودند در عرض یک سال به سزای خود رسیده و مردند.

هنگام وضو گرفتن وقتی با دست آب به گل رخسار می زند
در هر قطره ریخته شده هزار دریای رحمت موج می زند

آب برای رسیدن به خاک پای او پی در پی
و آورده سرش را از سنگ به سنگ می زند

آب خواهد که بر خاک درگاه او روشنی افکند
و حتی اگر پاره پاره گردد از آن درگاه روی نگرداند

همانطور که میخاره برای دفع خمار آب می نوشد
اهل گناه نیز ذکر تو را درمانی برای خود می یابند

مشتاق توام ای حبیب خدا و ای نیک ترین انسانها
مانند تشنه لبانی که همواره در جستجوی آب باشند

تو آن دریای رحمتی هستی که در شب معراج
قطرات شبنم فیضت به ستاره و سیاره آب رسانده است

اگر معماری برای مرمت مرقدت به آب احتیاج داشته باشد
از چشمه خورشید هر دم آب زلال فیض جاری می شود

^{۲۳۷} واقدی، مغازی، ۱، ۴؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۴۸؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۱۱، ۲۸۹.

^{۲۳۸} آل عمران: ۱۷۲/۳.

واقعه رجیع

"" آنان که دعوت خدا و رسول او را پذیرفتند، با آنکه جراحاتی به آنان رسیده بود، برای نیکوکاران و پرهیزکاران آنها، پاداش بزرگی است."

آل عمران: ۱۷۲

عاصم بن ثابت که از تیر اندازان متبحر جنگ احد بود، در این غزوه از مشرکان، مسافع بن طلحه و برادرش حارث را کشته بود. مادرشان سلافه که با کینه ای که به این علت گرفته بود مشهور گشته بود، وعده داد به کسی که سر عاصم بن ثابت را بیاورد، صد شتر جایزه خواهد داد و قسم خورد در کاسه سر عاصم شراب بخورد. بعلاوه بعلت اینکه عبد الله بن اُنیس در سریه ای که پیامبر او را فرستاده بود خالد بن سفیانی از بنی لحيان را کشته بود، بنی لحيان با قبایل عضل و قاره اتفاق کردند.

این دو قبیله که از اطراف مکه بودند نقشه ای کشیده و فرستادگانی را آماده ساختند. به آنها گفتند: " به آنان بگویید مسلمان هستید. بگویید می خواهیم زکات بدهیم، به معلمی احتیاج داریم که آن را از ما بستاند و به ما اسلام را بیاموزد. بخشی از کسانی را که خواهند آمد کشته و انتقام خود را می گیریم. بخشی را نیز به مکه برده و به قریش می فروشیم."

در ماه صفر سال چهارم هجرت، هیاتی شش و یا هفت نفره از این دو قبیله نزد پیامبر آمده و گفتند: " ما مسلمان گشتیم. برای ما آموزگارانی بفرست تا قرآن کریم و دین را به ما بیاموزند."

در این هنگام پیامبر اکرم برای اطلاع از اینکه مشرکان مکه آماده جنگ می شوند یا نه، سریه ای متشکل از ده نفر آماده کرده بود. وقتی از قبایل عضل و قاره چنین هیاتی آمده و خواستار معلم گشتند، پیامبر این گروه ده نفره را برای تحقیق و کشف و اطلاع رسانی در باره اوضاع، همراه با آن هیات فرستاد.

در این سریه از اصحاب مکرم: مرثد بن ابی مرثد، خالد بن ابی بکیر، عاصم بن ثابت، خُبیب بن عُدی، زید بن دثنه، عبدالله بن طارق، معتب (مغیر) بن عبید و سه تن دیگر از اصحاب (رضی) که نامشان دانسته نیست، حضور داشتند.

این گروه اکتشاف که روزها مخفی گشته و شب هنگام طی طریق می کردند، صبح یک روز به چشمه رجیع رسیدند. در آنجا استراحت نموده و از خرماي خوش طعم مدینه که عجوه نامیده می شود خوردند. سپس از کوهی که در نزدیکی آنجا قرار داشت بالا رفتند.

زنی از قبیله هنیل نیز که برای چرای گوسفندانش آمده بود، بر سر چشمه رجیع آمده بود. هسته های خرما را دید و فهمید که در آنجا خرماي مدینه خورده شده است. با فریاد: " کسانی از مدینه به اینجا آمده اند"، قبیله اش را از موضوع خبردار نمود. در این هنگام فردی از هیات قبایل عضل و قاره که همراه گروه اکتشاف بودند، به بهانه ای از آنان جدا شد. بلافاصله نزد بنی لحيان رفته و به آنها خبر داد.

واقعه رجب



"خدایا! من تا به امروز از دین تو محافظت نمودم. از تو درخواست می کنم که در پایان امروز از بدن من محافظت نمایی!"

عاصم بن ثابت

بنی لحيان با شنیدن اين خبر دست بكار شدند. گروهی دويست نفره كه صد نفر آنان متشكل از تير اندازان بودند را به مصاف اين سريه كم تعداد فرستادند. اين گروه از مشركان، عاصم بن ثابت و يارانش را در سر كوه يافته و آنان را محاصره نمودند. در اين ميان شخصی كه وضعيت اين ده نفر از اصحاب را به مشركان خبر داده بود نيز به آنان پيوست. اصحاب مكرم در اين لحظه فهميدند كه فريب خورده اند و تصميم به جنگ گرفته و شمشيرها را از نيام كشيده. مشركان كه اين راديدند خواستند تا آنها را بفريبند و گفتند: "اگر نزد ما فرو بياييد هيچيك از شما را نخواهيم كشت. قول می دهيم. قصد كشتن شما را نداريم. فقط می خواهيم در ازای شما از مگيان فديه بگيريم.

عاصم بن ثابت، مرثد بن مرثد و خالد بن ابی بُكیر (رضی) گفتند: "عهد و پیمان مشركان را هرگز نمی پذيريم" و همه پيشنهاد های آنها را رد كردند. عاصم بن ثابت گفت: "قسم خورده ام كه هيچگاه حمايت مشركان را نپذيرم. فريب قول آنها را نخورده و پايين نخواهم رفت و تسليم آنها نخواهم شد". دستانش را بلند کرده و بدعا گفت: "خدایا! پیامبر (ص) را از وضعیت مان آگاه کن". خداوند متعال دعای حضرت عاصم را اجابت نمود و رسول اکرم را از وضعیت آنان خبردار کرد.

عاصم به مشركان گفت: "ما از مرگ نمی ترسيم، زیرا از دین مان آگاه هستيم (اگر بميريم شهيد گشته و به بهشت می رويم)". سردسته مشركان گفت: "ای عاصم! خود و يارانت تباہ مکن، تسليم شو!". عاصم بن ثابت با تير پاسخ داده و مصرع های زیر را خواند:

من نيرومند و توانا هستم و كبودی ندارم.

كمانم بخوبی كشيده شده است.

مرگ حق است و زندگی بی معنی و زود گذر.

انسان ها دير يا زود به سوی خدا می روند.

اگر من با شما به جنگ نپردازم؛

مادرم (از ناراحتی) ديوانه می گردد.

عاصم هفت تير بهمراه داشت. با هر تير یکی از مشركان را كشت. وقتی تير هایش تمام شد تعداد زیادی را نيز با نيزه اش كشته و يا زخمی نمود. اما نيزه اش نيز شكست. بلافاصله دست به شمشيرش برد و تا نفس آخر جنگيد. سپس دست بدعا برده و گفت: "خدایا! من تا به امروز از دین تو محافظت نمودم. از تو درخواست می کنم كه در پايان امروز از بدن من محافظت نمایی!". فریادهای "الله اكبر!" عاصم بن ثابت و ديگر اصحاب كوه ها را به لرزه انداخته بود. اين گروه ده نفره به پيكار آن دويست نفر رفته و سزای كسانی را كه به آنها نزديك می شدند را بخوبی می دادند. عاصم (رضی) سرانجام از دو پايش آسیب دیده و به زمين افتاد. كافران چون از او بسيار می ترسيدند، حتی وقتی به زمين افتاد نيز به او نزديك نشدند و از دور با تير او را به شهادت رساندند. آنروز هفت تن از اصحاب كه در آنجا حضور داشتند به شهادت رسیده و سه تن ديگر نيز به اسارت درآمدند.

بنی لحيان خواستند تا سر مبارك عاصم بن ثابت را بريده و آنرا به سلافة بنت سعد بفروشند. اما خداوند متعال چون دعای عاصم بن ثابت را اجابت نموده بود، دسته ای از زنبوران را

به آنجا فرستاد. زنبوران مانند ابری بر بالای جسد عاصم جمع شدند و مشرکان نتوانستند به او نزدیک شوند. سرانجام گفتند: "رهایش کنید، هنگام شب زنبورها خواهند رفت، ما هم سرش را بریده و با خود می‌بریم".

شب هنگام خداوند متعال باران شدیدی باراند. سیل در دره‌ها روان شد و آب جسد مبارک عاصم بن ثابت را با خود به جای نامعلومی برد. هرچه گشتند اثری از آن نیافتند. بدین ترتیب مشرکان موفق نشدند سر عاصم بن ثابت را ببرند. هنگامی که حادثه محافظت زنبوران از جسد عاصم بن ثابت ذکر شد، حضرت عمر گفت: "البته که خداوند متعال از بندگان مؤمن خود محافظت می‌کند. همانگونه که عاصم بن ثابت در طول زندگی اش خود از خود در برابر مشرکان محافظت می‌نمود، پس از مرگش نیز خداوند متعال از جسد او محافظت کرده و از دست مشرکان دور نگاه داشت". بهمین علت وقتی از عاصم بن ثابت یاد می‌شد، می‌گفتند: "آنکه زنبوران از او محافظت کردند".^{۲۳۹}

خُبیب بن عُدی، زید بن دثنه، عبدالله بن طارق (رضی) سه صحابی که به اسارت در آمده بودند. بنی لحيان هر سه را بستند. از میان آنها عبدالله بن طارق به برده شدن نزد مشرکان مکه راضی نشد. مقاومت نشان داده و بفریاد گفت: "برادرانم به شهادت رسیده و به بهشت رفتند" و بند از دستانش گشود. اما بنی لحيان او را به باران سنگ گرفته و به شهادت رساندند. خُبیب بن عُدی و زید بن دثنه با این فکر که: "شاید فرصتی برای بجای آوردن وظیفه اکتشافی که رسول اکرم داده است بیابیم"، صبر نمودند.

بنی لحيان هر دوی آنها را به مکه بردند. آن دسته از مشرکان که بستگانشان را در جنگ‌های بدر و احد از دست داده بودند در آتش کینه و انتقام می‌سوختند و منتظر فرصت بودند. خُبیب را از مشرکان حجیر بن ابی اهاب تمیمی برای گرفتن انتقام برادرش که در غزوه بدر کشته شده بود و زید بن دثنه را نیز صفوان بن امیه برای گرفتن انتقام پدرش امیه بن خلف که او نیز در غزوه بدر کشته شده بود خریداری کرد. مشرکان قصد داشتن هر دوی آنها را بکشند. اما چون در ماه‌هایی قرار داشتند که در آن جنگیدن ممنوع بود، آنها را زندانی کرده و منتظر گذشت زمان شدند. هر دوی ایشان در برار این اسارت، صبر و طاقت و اصالت بزرگی از خود نشان دادند.

ماویه که برده‌ای آزاد شده بود (او بعدها مسلمان شد) و در خانه‌ای که خُبیب بن عُدی زندانی شده بود، اقامت داشت می‌گوید:

"خُبیب در اتاق کوچکی در خانه‌ای که من اقامت داشتم، حبس شده بود. من اسیری نیک‌تر از او ندیدم. روزی دیدم خوشه انگور بزرگی در دست دارد و از آن می‌خورد. هر روز بهمین منوال خوشه انگوری در دستش دیده می‌شد. در آن فصل از سال آنها در مکه یافتن انگور محال ممکن بود. خدای متعال رزق او را می‌داد. در اتاقی که در آن محبوس بود نماز خوانده و قرآن کریم تلاوت می‌نمود. زنانی که به قرآن خواندن او گوش می‌دادند گریسته و دلشان به حال او می‌سوخت. گاهی اوقات وقتی از او می‌پرسیدم: "آیا چیزی می‌خواهی؟"، می‌گفت: "به من کمی آب بده، از گوشت حیواناتی که برای بت‌ها قربانی کرده‌اند نیاور، و اینکه زمانی که بخواهند مرا بکشند، به من خبر بده، چیز دیگری نمی‌خواهم". وقتی که روز کشته شدنش قطعی شد، پیش او رفتم و به او خبر

^{۲۳۹} بخاری، مغازی، ۲۸؛ واقدی، مغازی، ۱، ۳۵۴؛ عبدالرزاق، مصنف، ۷، ۳۵۴؛ طبرانی، معجم الکبیر، ۱۷، ۲۲۱.

"" من راضی نیستم حتی
خاری به پای محمد (ص) فرو
برود!"

خبیب بن عدی

دادم. وقتی آنرا فهمید اندکی تغییر و یا دگرگونی و ناراحتی در او رخ نداد. وقتی آن روز نزدیک شد گفت قبل از مرگش می خواهد به نظافت تن و بدنش بپردازد و تیغی خواست. من تیغی به دست فرزندم دادم تا برای او ببرد. اما ناگهان ترسیدم و با خود گفتم: "وای! شاید این مرد به فرزندم با تیغ آسیب برساند. او به هر حال کشته خواهد شد." پیش آنها شتافتم. خبیب تیغ را از فرزندم گرفته و او را برای نوازش کردن روی زانویش نشانده بود. وقتی این صحنه را دیدم وحشت کرده شروع به داد و فریاد نمودم. وقتی متوجه اوضاع شد گفتم: "آیا گمان کردی که این کودک را خواهم کشت؟ در دین ما چنین چیزی وجود ندارد. کشتن کسی به ناحق در مقام و شان ما نیست."

روزی که مشرکان برای کشتن خبیب بن عدی و زید بن دثنه تعیین کرده بودند فرا رسید. آن روز صبح زود زنجیر از دست و پای آنها گشوده و آنان را به مکانی بنام تنعیم که در خارج مکه واقع شده بود بردند. (تنعیم در فاصله ۵-۸ کیلومتری کعبه واقع شده است. کوهی که در آنجاست نیز کوه تنعیم نام دارد.) مردم مکه و سران مشرکان برای تماشای اعدام آنها جمع شده بودند و ازدحام بزرگی در آنجا وجود داشت.

مشرکان در جایی که می خواستند اسیران را اعدام کنند، دو چوبه دار بر پا کرده بودند. وقتی خواستند خبیب را به چوبه دار برده و دستانش را ببندند، گفتم: "بگذارید تا دو رکعت نماز بخوانم؛" گفتن: "آنجا بخوان." خبیب به نماز ایستاده و با خشوع دو رکعت نماز خواند. مشرکان، زنان و کودکانی که در آنجا گرد آمده بودند با هیجان مشغول تماشای او بودند. پس از باتمام رساندن نمازش گفت: "به خدا قسم اگر با طولانی شدن نمازم گمان نمی بردید که از مرگ می ترسم و به آن علت طول می دهم، بیشتر و طولانی تر نماز می خواندم." خبیب بن عدی اولین کسی بود که این چنین پیش از اعدام دو رکعت نماز خواند و آن را سنت و مرسوم نمود. پیامبر اکرم (ص) هنگامی که شنید او پیش از اعدام دو رکعت نماز خوانده است، این حرکت او را بجا و مناسب یافت.^{۲۴۰}

پس از آنکه خبیب نمازش را خواند او را به چوبه دار برده و دستانش را بستند. رویش را از قیله به سوی مدینه گرداندند. سپس گفتند: "از دینت روی گردان تا تو را آزاد کنیم"، در پاسخ آنان گفت: "بخدا سوگند باز نگردانم! حتی اگر کل جهان از آن من باشد و به من داده شود نیز از اسلام روی نگردانم!". مشرکان که این پاسخ را شنیدند گفتند: "آیا می خواستی که اکنون به جای تو محمد اینجا بود و بجای تو کشته می شد؟ اگر بگویی آری، رهایی خواهی یافت و به خانه ات باز خواهی گشت!". خبیب گفت: "من راضی نیستم حتی خاری به پای محمد (ص) فرو برود!". مشرکان او را به استهزا گرفته و با خنده گفتند: "ای خبیب! از دین اسلام بازگرد! اگر بازنگردی به یقین تو را خواهیم کشت!". خبیب در جواب گفت: "تا زمانی که در راه خداوند متعال گام بر می دارم، کشته شدن برای من از اهمیتی برخوردار نیست."

پس از آن خبیب بدعا گفت: "خدایا! در اینجا بجز صورت دشمنانم صورت دیگری نمی بینم. خدایا! از من به پیامبرت سلام رسان. رسولت را از آنچه که بر ما روا داشته شد آگاه

^{۲۴۰} بخاری، مغازی، ۲۸؛ واقدی، مغازی، ۱، ۳۵۴؛ طبرانی، معجم الکبیر، ۱۷، ۲۲۱.

گردان!" و سپس گفت: " السلام عليك يا رسول الله". هنگامی که خبیب این دعا را کرد، پیامبر اکرم با اصحابش نشسته بود. زید بن حارثه می گوید: " روزی هنگامی که پیامبر با اصحابش نشسته بود گفت: " و علیه السلام". اصحاب گفتند: " یا رسول الله! این در جواب سلام چه کسی بود؟". فرمود: "در جواب سلام برادران خبیب. جبرئیل (ع) سلام خبیب را به من رساند"^{۲۴۱}.

مشرکان قریشی که در اطراف خبیب جمع شده بودند گفتند: " کسی که پدرانان را کشت، این مرد است" و جوانان را ترغیب به حمله به او با نیزه هایشان کردند و آنها نیز شروع به زخمی نمودن بدن مبارک او نمودند. در این حین صورت خبیب به سمت کعبه گشت. مشرکان دوباره به سوی مدینه گردانند. خبیب بدعا گفت: " **خدایا! اگر من در نزد تو بنده مقبولی هستم، روی مرا به سوی کعبه گردان**". دوباره رویش به سمت قبله گشت. هیچیک از مشرکان نتوانستند روی او را از سوی مکه به سمت دیگری برگردانند. در این حین خبیب، شعری خواند که در آن از بودنش در میان دشمنان و بر سر دار و درحال شهادت بودنش می گفت. مشرکان وقتی نیزه هایشان را به او فرو کرده و شروع به شکنجه کردن او نمودند، گفت: " **حال که من به عنوان یک مسلمان کشته خواهم شد، برایم هیچ فرقی ندارد که رو به کدام طرف بیفتم! همه این جهات رو به خدای متعال دارند**".

سپس به مشرکان چنین نفرینی نمود: " **خدایا! همه مشرکان قریش را نابود کن! جمعیت آنها را پراکنده کن! جان تک تکشان را بگیر و هیچکدامشان را زنده مگذار!**". مشرکان وقتی این نفرین او را شنیدند بسیار ترسیدند و برخی از آنها از او دور گشتند. آنها که مانده بودند نیزه هایشان را پی در پی به بدن او فرو کردند و یکی از آنها نیزه اش را به سینه او فرو کرد طوریکه از پشت او بیرون آمد. خبیب در حالیکه خون از تنش فواره می زد و بر چوبه دار نفس آخر را می کشید گفت: " **اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله**" و شهید شد.^{۲۴۲}

جنازه خبیب بن عدی (رضی) چهل روز بر چوبه دار ماند. بدنش نگنید و فاسد نگشت. پیامبر اکرم از اصحابش زبیر بن عوام و مقداد بن عواد را فرستاد تا جنازه او را بیاورند. آنها شبانه و مخفیانه وارد مکه شدند. خبیب را از چوبه دار پایین آورده و بر پشت شتر نهادند و بسوی مدینه به راه افتادند. مشرکان وقتی از این موضوع اطلاع یافتند با گروه بزرگی بسوی آنها رفتند. اصحاب برای دفاع از خودشان مجبور شدند جنازه را به زمین بگذارند. اندکی بعد دیدند جایی که جنازه را نهاده بودند شکافته شد و جسد به داخل کشیده شده و سپس بسته شد، آنها نیز دوباره راه مدینه را گرفتند.

زید بن دثنه را نیز به چوبه اعدام بستند و برای روی گرداندن از دینش تحت فشار نهادند. اما بجز قوی تر کردن ایمان او کار دیگری نتوانستند بکنند. سپس زید را به باران تیر گرفتند. او سرانجام از طرف برده آزاد شده صفوان بن امیه به شهادت رسید.

^{۲۴۱} طبرانی، معجم الکبیر، ۱۷، ۲۲۱؛ ابو نعیم، حلیه الاولیاء، ۱، ۱۵۹، ابن عبدالبر، استیعاب.

^{۲۴۲} عبدالرزاق، مصنف، ۳۵۴؛ طبرانی، معجم الکبیر، ۱۷، ۲۲۱.

واقعه بئر معونه

" آنان (شهادی بئر معونه) به وصل خداوند متعال رسیدند. خداوند متعال از آنها راضی گشت، آنان نیز از خداوند متعال راضی گشتند."

حدیث شریف

در ماه صفر همان سال، ابو براء عامر بن مالک رئیس قبیله بنی عامر از ناحیه نجد عربستان، به مدینه آمد و پیامبر اکرم (ص) را زیارت نمود. پیامبر نیز اسلام را به او شرح داده و توصیه نمود مسلمان شود. ابو براء مسلمان نگشت اما اذعان نمود که اسلام دین نیک و شریفی است. بعلاوه از پیامبر خواست تا چند تن از اصحاب را به نجد بفرستد تا به ترویج دین اسلام در آنجا بپردازند. پیامبر (ص) فرمود: " در مورد کسانی که به آنجا خواهیم فرستاد، نمی توانم به مردم نجد اطمینان کنم!". عامر گفت: " آنها تحت حمایه من خواهند بود، و کسی نخواهد توانست به آنها آسیبی بزند".

سرور کائنات این تعهد را پذیرفته، هیاتی هفتاد نفره از اصحاب را آماده ساخت. آنها شب ها قرآن کریم تلاوت می نمودند و همه شان حافظ قرآن بودند. به آنها اصحاب قراء می گفتند. عامر بن فخر، عمرو بن ضمیری، عطیه بن عبدالله، انس بن معاویه، حاکم بن کیسان، حارث بن ساهه، کعب بن زید، مالک بن ثابت، منذر بن عمرو، رافع بن مزیل، سعد بن حزام، سلیم بن ملحان، سهیل بن عامر و طفیل بن اسعد (رضی) نام چند تن از ایشان است. با دستور رسول اکرم و به فرماندهی منذر بن عمرو به راه افتادند. رسول اکرم به سران قبایل بنی عمرو و بنی نجد نامه هایی نیز نوشت و همراه آنان فرستاد.

ابو براء که می خواست قبیله اش به شرف پذیرش اسلام نائل گردد، پیش از اصحاب مکرم به راه افتاد تا قبیله اش را آگاه سازد که هیاتی که خواهد آمد تحت حمایه اوست و کسی حق ندارد به آنها آسیبی بزند. بجز برادرزاده اش عامر بن طفیل، همه پذیرفتند که به آنها آسیبی نزنند. عامر بن طفیل برادرزاده ابو براء افراد سه قبیله را تجهیز کرده و خود در رأس آنها قرار گرفت و اصحابی که به بئر معونه آمده بودند را محاصره کردند. اصحاب که دیدند از هر طرف محاصره شده اند، شمشیرها را کشیده و تا آخرین قطره خون شان قهرمانانه جنگیدند. بجز دو تن از آنان همگی شربت شهادت را سر کشیدند. عمرو بن امیه را به اسارت در آوردند. کعب بن زید را نیز گمان کردند مرده است و به حال خود رها کردند.

آخرین سخنان این اصحاب مبارک که شهید شدند: " خدایا! اکنون بجز تو کسی نمی تواند رسول اکرم را از حال ما آگاه گرداند. سلام ما را به او برسان!"، بود. در آن لحظه جبرئیل (ع) بر پیامبر نازل شده و گفت: " آنان به وصل خداوند متعال رسیدند. خداوند متعال از آنها راضی گشت، آنان نیز از خداوند متعال راضی گشتند".

واقعه بئر معونه



روح‌ت مانند نقطه‌ای از نور خداست یا رسول الله.
جمالت حالت افزا و دل‌گشاست یا رسول الله.

وجود پر رحمت، طلوع ظلمت کفر را از بین برد.
همه اهل ایمان به این امر واقفند یا رسول الله.

گلبن ذات تو فقط شایسته گلستان رسالت است.
خدایی فقط شاخه کوچکی از آنست یا رسول الله.

خداوندا مولود حجت شریف‌ت را به ما ارزانی دار
فیض تو دوی درد نجیب است یا رسول الله!

سلطان احمد (نجیب) سوم

” بخدا قسم، بهشت از آن من شد!“

عامر بن فهیره

پیامبر اکرم نیز پاسخ داد: ” و علیهم السلام“ و با اندوه بسیار رو به اصحاب نموده و فرمود: ” برادرانتان با مشرکان رو در رو گشتند. مشرکان آنها را قلع و قمع نموده و با نیزه هایشان تکه پاره نمودند..“ و آنها را از اوضاع مطلع ساخت.

در این حادثه در حین جنگ، جبار نامی نیزه اش را به شانه عامر بن فهیره فرو کرده بود. در آن لحظه عامر گفته بود: ” بخدا قسم، بهشت از آن من شد!“، و در مقابل چشمان جبار و دیگر مشرکان بسوی آسمان رفته بود. همه از این اتفاق به حیرت افتاده بودند اما از میان آنها فقط جبار که او را به شهادت رسانده بود، مسلمان شده بود.

پیامبر اکرم در واقعه های رجیع و بئر معونه بسیار ناراحت و اندوهگین گشت. یک ماه پس از هر نماز برای نزول عذاب به قبایلی که عامل این وقایع بودند دعا کرد. خداوند متعال دعای فرستاده اش را اجابت نمود و برای آن قبیله ها قحطی و خشکسالی شدیدی فرستاد و پس از آن نیز یک بیماری واگیردار، بطوریکه هفتصد نفر در اثر آن مردند.^{۲۴۳}

تو طبیب جهانی، دل من به غایت بیمار
به امید شفایت آن را نزد تو آوردم

ای سرور کائنات، عاشق و حیران توأم
از فراق روی تو شب و روز گریانم

رحمت بزرگ تو آب حیات است و من تشنه
اگر قطره ای از آن نیابم از تشنگی می میرم

مدح خلق او گفتن، بیهوده تلاش کردن است
شرح او با سخن گفتن حتی سخت تر از آنست

بخشایشگر است و کریم و به همان میزان سخاتمند
مروارید ز آب، گوهر ز سنگ و گل ز خار پدید آید

اگر خورشید می درخشد از فروغ نور اوست
شبم نشسته بر گل از روی چون گل اوست

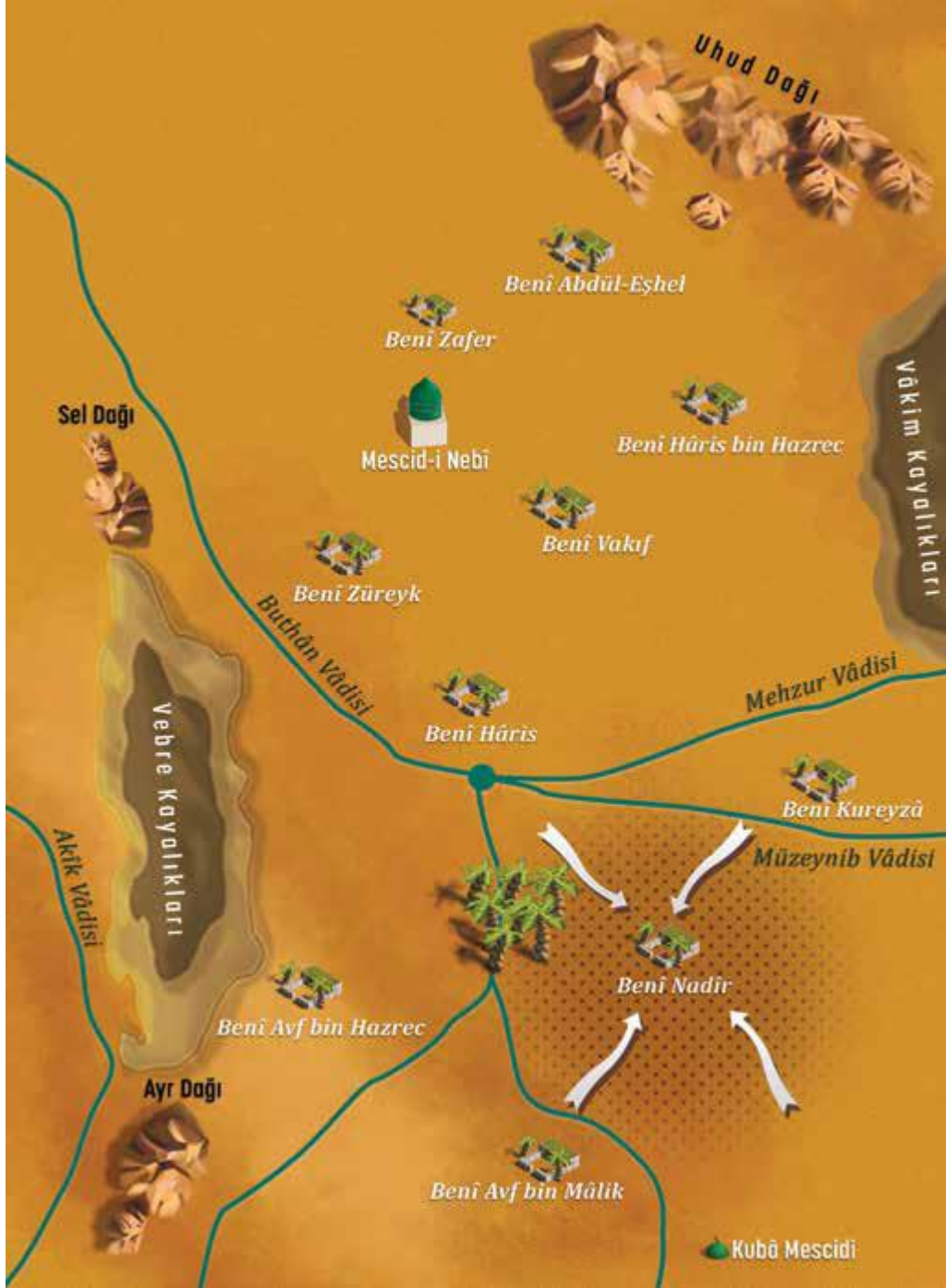
وصف اوصاف او والاتر از اینست اما
اگر بیشتر بگویم، اغیار انکار کنند

سهل است اگر جهان را در ذره ای بگنجم
وصف او با کلمات از آن هم دشوارتر است

مولانا خالد بغدادی

^{۲۴۳} بخاری، مغازی، ۲۸؛ مسلم، إماره، ۱۴۷؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۱۸۳؛ واقعی، مغازی، ۱، ۳۴۶-۳۵۲؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۵۱-۵۴.

غزوه بنى نضير



غزوه بنی نضیر

"یهودیان طرح قتل مرا ریختند!
وقتی جبرئیل این خبر را به من داد، برخوامتم!"

حدیث شریف

عمرو بن امیه (رضی) هنگامی که از اسارت در معونه رها گشته و به مدینه بازمی گشت، در راه به دو مشرک از بنی عامر برخورد و آن دو کافر را کشت. این دونفر از رسول اکرم امان گرفته بودند ولی عمرو از آن بیخبر بود. وقتی به مدینه آمد آنچه گذشته بود را به پیامبر (ص) شرح داد. پیامبر فرمود عمرو خطاکار است و دستور داد تا دیه آن دو نفر را به وارثان شان بپردازد.

میان قبایل بنی عامر و بنی نضیر دوستی وجود داشت. بنی نضیر حقوق همسایگی را نیز رعایت می کردند. بهمین جهت برای ادای این دیه، نیاز به پادرمیانی کردن قبیله بنی نضیر حاصل گشت. در ماه ربیع الاول سال چهارم پس از هجرت، پس از جنگ احد، رسول اکرم بهمراهی ابوبکر، عمر، علی، زبیر، طلحه، اسید بن حُضیر و سعد بن معاذ (رضی) از اصحاب کرام، نزد بنی نضیر رفتند. و اوضاع را به آنها شرح دادند. آنها نیز گفتند که حاضرند جهت پرداخت دیه آن دو کافر به ایشان کمک کنند و گفتند کمی صبر کنید تا طعامی آماده کنیم. پیامبر در آن هنگام به دیوار خانه ای که در آن قرار داشتند تکیه کرده و اصحاب نیز بر گردش جمع شده، نشسته بودند. در آن حین حی بن اخطب گفت: " ای یهودیان! هرگز محمد را این چنین در خلوت نتوانیم یافت. یکی از شما به پشت بام خانه رفته از آنجا سنگی به سر او بیاندازد تا از او خلاصی یابیم. عمرو بن جحاش گفت من این کار را انجام می دهم. سلام بن مشکم هر چه تلاش کرد تا آنها را از این کار باز دارد، نتوانست. گفت: " این کار رانکنید. او را از این کار باخبر می کنند. این کار باعث شکسته شدن عهدمان می گردد و آن موجب اتفاقات بدی خواهد شد". یهودیان بنی نضیر به او گوش نکردند. در این لحظه جبرئیل آمده و اوضاع را به رسول اکرم اطلاع داد. پیامبر (ص) بدون اطلاع دادن به اصحاب، انگار که برای انجام کاری می رود، از آن مجلس خارج شد و به مدینه رفت. بدین ترتیب این سوء قصد بی نتیجه ماند.

سپس سرور کائنات، محمد بن مسلمه را بسوی این قبیله یهود که عهدشان را شکسته بودند، فرستاده و فرمود: " نزد یهودیان بنی نضیر برو! به آنها بگو پیامبر مرا بسوی شما فرستاد تا به شما بگوید، از سرزمین من بیرون بروید! در اینجا با ما زندگی نکنید! شما یک نقشه سوء قصد بر علیه من ریختید. ده روز به شما مهلت می دهم. پس از آن اگر کسی از شما در این نواحی دیده شود گردنش زده خواهد شد".

وقتی محمد بن مسلمه این دستور را عملی کرد، آنها از سر ترس شروع به آماده شدن جهت رفتن نمودند. اما سردسته منافقان عبدالله بن ابی به آنها پیغام فرستاد: " زنده از قلعه تان بیرون نروید. سرزمین و اموالتان را ترک نکنید. با دو هزار نفر از افرادم به یاری شما خواهیم آمد ".

سرور کائنات وقتی این خبر را شنید با اصحاب مکرم بسوی قلعه بنی نضیر که در چهار کیلومتری مسجد النبی واقع شده بود براه افتادند. در مدینه ابن اُمّ مکتوم بعنوان نماینده تعیین شده بود. بیرق را نیز علی (ع) حمل می کرد. قلعه را محاصره نمودند. یهودیان که پیش از آن برای اصحاب خط و نشان می کشیدند، جرئت نکردند از قلعه خارج شوند. نیروی کمکی منافقان نیز نرسید. اصحاب کرام قلعه را تحت کنترل گرفته، حتی پرنده ای نیز پر نمی زد. پس از بیست روز محاصره سرانجام یهودیان پرچم تسلیم افراشتند. همه سلاح ها و طلاها و نقره هایشان را برای مسلمانان گذاشته،

گروهی از آنها به شام و گروهی نیز به خیبر رفتند. بدین ترتیب در اطراف مدینه از یهودیان فقط قبیله بنی قریظه ماند.^{۲۴۴}

حوادث مهم سال چهارم هجری

آیه ای که نوشیدن شراب را حرام می کرد، نازل شد.^{۲۴۵} زینب بنت خزیمه که در ماه ربیع الآخر به عقد رسول اکرم (ص) در آمده بود، هشت ماه پس از آن در حالیکه سی سال داشت درگذشت.^{۲۴۶} در همین سال فرزند دوم حضرت فاطمه و حضرت علی، یعنی حسین (ع) به دنیا آمد.^{۲۴۷} همسر ام سلمه که در جنگ احد زخمی و سپس شهید شده بود، از خود چند فرزند بر جای گذاشته بود. ام سلمه با آن سن زیاد در شرایط دشواری افتاده بود. پیامبر اکرم با دلسوزی و مرحمت به حال او، او را به عقد خود درآورد.^{۲۴۸}

درگذشت فاطمه بنت اسد

فاطمه بنت اسد مادر حضرت علی در این سال درگذشت.^{۲۴۹} پیامبر (ص) از این رویداد بسیار محزون گشته و فرمود: "امروز مادرم درگذشت!". پیامبر پس از وفات پدر بزرگش عبدالمطلب پیش او بزرگ شده بود. آن زمان که پیامبری اش را اعلام کرده بود نیز بلافاصله مسلمان شده بود. بهمین علت رسول اکرم او را مانند مادر خویش دانسته و او را بسیار محترم می شمرد. بدلیل همین احترام جامه خویش را درآورده، دستور داد او را با آن کفن کنند. پس از ادای نماز میت، اعلام کرد در نماز هفتاد هزار فرشته حضور داشت. تا قبر رفته و داخل آن گشت. برای اینکه دوره قبر به خوبی و راحتی بگذرد، گوشه های قبر را با دست وسعت داده، در آنجا دراز کشید.

هنگامی که از قبر خارج می شد، چشمان مبارکش غرق اشک بود و اشک هایش به داخل قبر می ریخت. آه خدایا! این چگونه مرحمتی بود؟!... و او چه زن خوش اقبالی بود؟!... حضرت عمر نیز طاقت نیاورده و گفت: "جانم به فدای تو باد یا رسول الله! آنچه برای این مرحومه کردید، در حق هیچکس دیگری نکرده بودید!". باوفاترین وفاداران، پیامبر (ص) فرمود: "پس از ابوطالب، محبتی که این زن در حق من کرد را هیچکس دیگری نکرد. او مادر من بود. پیش از سیر کردن فرزندان خودش اول به من غذا می داد. هنگامی که سر روی فرزندان خودش پر از گرد و خاک بود، او ابتدا موی مرا شانه کرده و با عطر خوشبو می نمود. او مادر من بود! برای اینکه به او جامه های بهشتی بپوشانند، او را بجای کفن در جامه خود پوشاندم. برای اینکه دوره قبر بر او راحت و آسان بگذرد، در قبر در کنار او خوابیدم. جبرئیل از جانب خداوند به من خبر داد و گفت: "این زن بهشتی ست". سپس در حق فاطمه بنت اسد بدعا فرمودند: "خداوند متعال تو را مورد مغفرت و بخشش خویش قرار دهد و پاداش اعمال را بدهد. ای مادر من! خداوند متعال تو را مورد رحمت قرار دهد. هنگامی که خودت گرسنه بودی، مرا سیر نمودی، خودت نپوشیدی و مرا پوشاندی، خود نخوردی و به من خوردی. آنکه زنده کند و بمیراند خداوند متعال است. او حی است. او هرگز نمیرد. خدایا! مادرم فاطمه بنت اسد را عفو کن و بیخشای! حجتت را بر او تمام کن. قلبش را وسعت بده. ای ارحم الراحمین! به حق من و دیگر پیامبران این دعای مرا قبول بفرما."

^{۲۴۴} واقعی، مغازی، ۱، ۴۴۱؛ سهیلی، الروض الأنف، ۷۱، ۲۸۲.

^{۲۴۵} در آیات ۹۰-۹۱ سوره مائده، عادات ناپسندی چون شرب خمر، قمار و فال گرفتن بکلی ممنوع شده است.

^{۲۴۶} طبرانی، معجم الکبیر، XXIV، ۵۸؛ ابن کثیر، سیره، ۷۱، ۵۹۳.

^{۲۴۷} احمدبن حنبل، مسند، ۷۱، ۳۹۲؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ۱۷، ۶۸.

^{۲۴۸} ترمذی، نکاح، ۴۰.

^{۲۴۹} طبرانی، معجم الکبیر، XXIV، ۳۵۱؛ ابو نعیم، حلیه الاولیاء، III، ۱۲۱.

دیگر حوادث مهم سال چهارم هجری

عبدالله پسر چهار ساله حضرت عثمان که از حضرت رقیه بود درگذشت. رسول اکرم پس از نماز میت شخصا نوه اش را در قبر نهاد. بسیار اندوهگین بود و اشک های مبارکش روی قبر می ریخت. سنگ قبر را با دست های مبارک خود قرار داد و فرمود: " خداوند متعال بندگان مهربان و لطیف خود را مورد رحمت خویش قرار می دهد".^{۲۰۰}

" پس از ابوطالب، محبتی که این زن (فاطمه بنت اسد) در حق من کرد را هیچکس دیگری نکرد. او مادر من بود."

حدیث شریف

سلطان رسول شاه ممجدی سرورم
دولت سرمد بیچارگانی سرورم
سرآمد دیوان الهی هستی سرورم
با منشور "لامرک" مؤید هستی سرورم

تو احمد محمود محمدی سرورم
از جانب حق بر ما شاه مؤیدی سرورم

تابش ده ارواح مجرد گهر توست
مالشگه رخسار ملک خاک در توست
آئینه دیدار تجلی نظر توست
بویکر و عمر و عثمان و علی یاران تو هستند

تو احمد محمود محمدی سرورم
از جانب حق بر ما شاه مؤیدی سرورم

خطبه ات بر منبر اقلیم بقا خوانده می شود
در محکمه روز جزا حکم تو جاری می شود
گلابانگ قدومت به عرش خدا بلند می شود
اسماء شریفیت در عرض و سما خوانده می شود

تو احمد محمود محمدی سرورم
از جانب حق بر ما شاه مؤیدی سرورم

شیخ غالب

غزوه بدر صغرى



غزوه بدر صغری

به این غزوه، بدر دوم و یا بدر کوچک نیز می گویند. ابوسفیان وقتی در هنگام بازگشت از احد گفته بود: " سال آینده دوباره در بدر رود رو گردیم"، فاروق اعظم (رضی) با اشاره رسول اکرم پاسخ داده بود: " باشد".

" در راه خدایی که قدرت
نفسم در دست اوست، البته که
خواهم جنگید."

حدیث شریف

ابوسفیان به جمع آوری لشکر پرداخته و قریشیان را ترغیب به جنگ می نمود. اما قلبا این را نمی خواست. فقط برای اینکه مردم نگویند سر حرفش نایستاد این کار را می کرد. در آن زمان نعیم بن مسعود اشجعی به مکه آمده بود. گفت که سربازان اسلام با قدرت و شوکت در حال آماده شدن برای جنگ هستند. ابوسفیان گفت: " اگر به مدینه رفته محمد و اصحابش را از جنگ منصرف کنی، بیست شتر سه ساله به تو خواهم داد. سهیل بن عمرو نیز ضامن این وعده من باشد". نعیم این وعده را پذیرفت. به مدینه آمده و از فراوانی لشکر کفار گفت. برخی از اصحاب به تردید افتادند. اما ابوبکر و عمر (رضی) به حضور پیامبر رسیده و پیشنهاد خروج از مدینه را دادند. رسول اکرم خوشنود گشته و فرمود: " در راه خدایی که قدرت نفسم در دست اوست، البته که خواهم جنگید". عبدالله بن رواحه را در مدینه جانشین ساخته و پرچم را به دست علی (ع) دادند.

در آن هنگام مشرکان مکه برای جلوگیری از گسترش اسلام، با دو هزار سرباز به فرماندهی ابوسفیان بسوی بدر حرکت کردند. رسول اکرم بهمراهی هزار و پانصد نفر از اصحاب شجاعش پیش از آنها به بدر رسیدند. مشرکان وقتی فهمیدند که مجاهدان اسلام پیش از آنها به بدر آمده اند و ترس در قلبشان افتاد. تا مرّ الظهران توانستند پیش بروند. و جرئت نکردند با سربازان غیور اسلام رودر رو گردند. ترسیدند و قحطی آن سال را نیز بهانه کرده، به مکه بازگشتند. مردم مکه آنها را به تمسخر و استهزا گرفتند. اهل اسلام دارای دو اسب بودند. اما کالای تجاری شان بسیار بود. در بدر آنها را به بهای زیادی فروختند. اواسط ذی القعدة بود. پول زیادی بدست آوردند. رسول اکرم بهمراهی اصحاب مکرم هشت روز در بدر به انتظار مشرکان نشستند. سپس با عزت و افتخار راه مدینه را در پیش گرفتند.

غزوه ذات الرقاع

این غزوه در ماه محرم اتفاق افتاد. شخصی که برای فروش گوسفند به مدینه آمده بود خبر داد که اهل بنی انمار و بنی سلمه در حال جمع آوری نیرو برای حمله مسلمانان هستند. این خبر به گوش پیامبر اکرم (ص) رسید. در روز دهم آن ماه، در شب یکشنبه حضرت عثمان را در مدینه بعنوان جایگزین تعیین نموده، با چهارصد و یا بنا به روایتی با هفتصد نفر از مدینه خارج شدند و به جایی که مشرکان در انجا بودند رسیدند. در انجا جز زنان کسی را نیافتند. مردان مشرک به کوه ها

گریخته بودند. مبدا مشرکان کمین کرده و حمله نمایند، آنجا را غارت کرده، قبایل مشرک اطراف را نیز مرعوب ساختند. پس از پانزده روز سفر به مدینه بازگشتند.^{۲۰۱}

غزوه مریسیع



^{۲۰۱} بخاری، وضوء، ۳۴؛ احمد بن حنبل، مسند، III، ۳۴۳؛ ابن هشام، سیرت، II، ۲۰۳؛ واقدی، مغازی، I، ۳۹۶؛ ابن سعد، طبقات، II، ۶۱؛ سهیلی، روض الأنف، III، ۴۰۰.

غزوه دومه الجندل

"من زنی نیک تر و مبارک تر از جویریه ندیدم."

حدیث شریف

رسول اکرم با سپاهی هزار نفره بسوی قبایلی که ساکنین دومه الجندل و کسانی که به شام رفت و آمد می کردند را اذیت کرده و مدینه منوره را تهدید می نمودند، حرکت کردند. روز دوشنبه ای در اواخر ماه ربیع الاول بود. پیامبر (ص) سباع بن عرفطه را بر مدینه گماشته بود. قبایل دشمن وقتی خبر آمدن سپاه اسلام را شنیدند پا به فرار گذاشتند. پس از چند روز درنگ در آنجا، در بیستم ربیع الآخر به مدینه بازگشتند.^{۲۰۲}

غزوه مریسیع

به این غزوه، **غزوه بنی مصطلق** نیز گفته می شود. مریسیع نام استحکاماتی بود که جهت حفاظت از چاه های آب قبیله بنی خزاعه واقع در فُدیید ساخته شده بود. همچنین این مکان مقرّ قبیله بنی خزاعه بود.

در سال پنجم هجری حارث بن ابی ضرار رئیس قبیله بنی مصطلق برای نبرد با رسول اکرم لشکر بزرگی گرد آورده بود. می خواست آنان را مسلح کرده و به مدینه بفرستد. هنگامی که این خبر به رسول اکرم رسید، بلافاصله با یگانی هفتصد نفره بسوی بنی مصطلق به راه افتادند. بر سر چاه مریسیع قرارگاه تشکیل داده و ابتدا بنی مصطلق را به اسلام دعوت نمودند. اما آنها قبول نکرده و با پرتاب تیر جنگ را شروع کردند. اصحاب فرمان رسول اکرم که فرمود: "**همگی با هم بیکباره حمله کنید**" را اجرا کرده و ده نفر از بنی مصطلق را کشتند. رئیس قبیله گریخته و جان به در برد اما دخترش برّه و ۶۰۰ نفر از قبیله اش به اسارت درآمدند. غنائم تقسیم شدند. برّه به حضور پیامبر رسیده و گفت: "با صاحبم که سهم او گشتم به توافق رسیدم که در برابر نه سکه طلا مرا آزاد کند. کمکم کنید!". دل پیامبر به حال او سوخت و این درخواست او را پذیرفته و او را خریداری نمود. سپس او را آزاد نمود و او با تبلیغ پیامبر مسلمان شد. سرور کائنات که از مسلمان شدن او بسیار خوشنود گشته بود، در برابر این او را با نکاح خود شرفیاب نمود. اصحاب که شاهد این اتفاق بودند گفتند: "ما نمی توانیم بستگان همسر پیامبر را به خدمت بگیریم" و اسیران شان را آزاد نمودند. این نکاح باعث آزادی صدها نفر شد.

پیامبر اکرم نام همسر مبارکش را از برّه به جویریه تغییر داد. عایشه در حق جویریه می گفت: "من زنی نیک تر و مبارک تر از جویریه ندیدم."^{۲۰۳}

وقتی سپاه مظفر اسلام راه مدینه را در پیش گرفت، قبایل مشرک اطراف ترسیده و فهمیده بودند که حمله به مسلمانان چه عواقب خطرناکی برای آنها به همراه خواهد داشت.

^{۲۰۲} واقدی، مغازی، ۱، ۴۰۳؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۶۲، سهیلی، روض الأنف، ۱۱۱، ۴۱۴؛ ابن کثیر، سیره، ۱۱۱، ۱۷۷.

^{۲۰۳} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۲۹۴؛ واقدی، مغازی، ۱، ۴۱۳؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۷۴؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۷، ۱۳.

برخی از حوادث سال پنجم هجری

در راه بازگشت از غزوه مصطلق، باد شدیدی وزید. اصحاب فکر کردند شاید دشمن بخواهد به مدینه آمده و به غارت آنجا بپردازد. رسول اکرم فرمود: " نترسید. مدینه جای امنی است، در هر گوشه از آن فرشتگان محافظ قرار دارند. لکن امروز یک منافق مرده است. او دوست ابی سلول، زید بن فراعنه بود".

در این غزوه ام المومنین ام سلمه و حضرت عایشه نیز حضور داشتند. منافقان به حضرت عایشه افترا زدند. برخی از مسلمانان نیز این افترا را باور کرده بودند. با نزول آیات کریمه افتراهای منافقان فاش شد و حضرت عایشه ستوده شد.^{۲۵۴} رسول اکرم فرمود: " ای عایشه بر تو مژده باد، زیرا خداوند متعال بر پاک بودن تو شهادت داد". پیامبر (ص) اصحاب را در مسجد جمع کرد و پس از ایراد خطبه، آیاتی که نازل شده بودند را خواند. به برکت این آیات شبهه هایی که در قلب مومنان جای گرفته بود از بین رفت. کسانی که این افترا را زده بودند نیز به سزای خود رسیدند.

در بازگشت از این غزوه، آیه تیمم نازل شد.^{۲۵۵} در جایی که سلسله نامیده می شد گردنبنند عایشه بار دیگر گم شد. آنجا نزدیک مدینه بود. تا وقتی که گردنبنند پیدا شد در آنجا درنگ کردند. در آنجا آب نبود. اصحاب نیز با خود آب نداشتند. رسول اکرم بر زانوی عایشه خفته بود. اصحاب مکرم وضعیت بی آبی را به ابوبکر خیر دادند. او نیز نزد پیامبر رفت و پیامبر (ص) بیدار گشت. خداوند متعال آیه تیمم را نازل کرد. اصحاب تیمم نموده و نماز صبح را ادا کردند. سپس عایشه را سوار بر شتر کردند. وقتی که شتر برخاست گردنبنند پیدا شد.

ولو سمعوا في مصر أوصاف خده،
لما بذلوا في سؤم يوسف من نقد.

لواحي زليخا لو رأين جبينه،
لأثرن بالقطع القلوب على الأيدي.

اگر مصریان زیبایی رخسار او را شنیده بودند
برای خرید یوسف هیچ پولی نمی دادند.
(همه پولشان را برای دیدن روی او نگه می داشتند.)

زنانی که از زلیخا بد می گفتند، اگر پیشانی درخشان او را می دیدند
به جای دست ها، قلب هایشان را می بریدند (و درد آنها هم احساس نمی کردند.)

عایشه (رضی)

^{۲۵۴} بخاری، مغازی، ۳۴؛ مسلم، توبه، ۶۸؛ احمد بن حنبل، مسند، ۷، ۱۹۴؛ واقدی، مغازی، ۱۱، ۴۳۱.
^{۲۵۵} مائده: ۶.

غزوه خندق

" ای عایشه بر تو مژده باد، زیرا خداوند متعال بر پاک بودن تو شهادت داد."

حدیث شریف

به آن غزوه احزاب نیز گویند. احزاب جمع کلمه حزب است. حزب به معنای طایفه، گروه و دسته می باشد. از آنجاکه در این غزوه چند طایفه متحد گشته و بر علیه رسول اکرم محاربه نمودند، به آن غزوه احزاب نیز می گویند.

سال پنجم پس از هجرت بود. یهودیان بنی نضیر که منشأ فتنه و فساد در مدینه بودند تبعید شده و بخشی از آنها به شام و گروهی نیز به خیبر رفتند. اما آتش کینه و انتقام نسبت به پیامبر اکرم و اسلام را در دلهایشان زنده نگه داشته بودند. رئیس آنها حی بن أخطب بیست نفر از سران قومه را جمع کرده و همراه با آنان به مکه رفت. با ابوسفیان دیدار کرده و در مورد از میان برداشتن پیامبر اکرم با او به توافق رسیدند و گفتند: " تا اتمام این کار از شما جدا نگشته و با شما خواهیم بود!". ابوسفیان گفت: " دشمنان دشمنان ما، مورد قبول ما هستند اما برای اینکه بتوانیم به شما اعتماد کنیم باید به بت های ما سجده کنید. تنها پس از آن می توانیم دوستی شما را پذیرفته و به شما اعتماد کنیم". یهودیان خائن برای رسیدن به هدف شان حتی به دین خود نیز پشت کرده و در برابر بت ها به سجده در آمدند... کافران با کتاب بودند، به کتابشان نیز پشت کردند. برای از بین بردن دین اسلام و پیامبر اکرم قسم خوردند.

مشرکان بلافاصله شروع به آمادگی برای جنگ کردند. قبایل مشرک همسایه نیز نیرو فرستادند. یهودیان نیز جهت ترغیب دیگر قبایل دست بکار شدند. بعضی از قبایل را با وعده دادن پول و خرما مسلح نمودند. مشرکان از اطراف مکه نیرویی چهار هزار نفره گرد آوردند. ابوسفیان در دارالندوه بیرق افراشته و آن را به دست عثمان بن طلحه داد. در سپاه آنان سیصد اسب، هزار و پانصد شتر و سلاح فراوان وجود داشت.

سپاه چهار هزار نفره مشرکان وقتی به مرّالزهران رسید، قبایلی مانند بنی سلیمان، بنو فزاره، بنی غطفان، بنی مرّه، بنی اسد، با آوردن نیروی کمکی به تعداد شش هزار نفر، شمار لشکر مشرکان را به ده هزار نفر رساندند. این تعداد به نسبت آن زمان نیروی بسیار بزرگی محسوب می شد.

از طرف دیگر قبیله خزاعه که با رسول اکرم در صلح و دوستی بسر می برد بلافاصله به مدینه خبر رسانده بود و پیکی که فرستاده بودند راه ده روزه را در چهار روز طی کرده و موقعیت مشرکان را با جزئیات آن شرح داده بود.

پیامبر (ص) که بدون مشورت اصحاب به امورات نمی پرداخت، بلافاصله آنان را خوانده، وضعیت را با آنها در میان گذاشت. هریک از اصحاب در خصوص اینکه جنگ در کجا و چگونه باشد، نظر خود را بیان کردند. سلمان فارسی که او نیز جزو این هیئت بود گفت: " ما یک روش جنگی داشتیم که در آن وقتی از نیروی دشمن می ترسیدیم، در اطراف خود خندق کنده و از خود دفاع می نمودیم". پیامبر (ص) و اصحاب این روش را پسندیدند و تصمیم گرفتند با این روش با دشمنان روبرو شوند.^{۲۰۶}

پیامبر اکرم بلافاصله با برخی از اصحاب رفته و جایی که می بایست خندق کنده می شد را شناسایی نمودند. جنوب مدینه منطقه ای پر درخت بود. احتمال اینکه مشرکان از این جهت دست به حمله بزنند

^{۲۰۶} ابن هشام، سیرت، ۱، ۲۲۰؛ واقدی، مغازی، ۱، ۴۴۱؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۶۵-۷۴.

ضعیف بود. برای دفاع از آنجا تعداد نفرات اندکی کافی بود. در شرق نیز قبیله یهودی بنی قریظه جای گرفته بود که با آنان عهدنامه داشت. با این حساب مشرکان تنها از نواحی باز شمال و غرب می توانستند دست به حمله بزنند. در این جهات، جاهایی که باید خندق کنده می شد مشخص گشت. به هریک از اصحاب مکرم حدود سه متر می رسید. هرکسی می بایست سهم خود را به اندازه دو قدم (۳،۵ متر) کنده و عرض خندق باید باندازه ای بود که اسبی که با سرعت می دوید نمی توانست از آن بگذرد (۷-۸ متر). وقت تنگ بود. دشمن از مکه خارج شده و بسوی مدینه حرکت کرده بود. خندق می بایست در اسرع وقت کنده می شد.

پیامبر اکرم در ابتدا خود بهمراهی اصحاب با گفتن: " **بسم الله الرحمن الرحيم**" اولین کلنگ را زدند. هرکس با همه توان خود برای کندن خندق می کوشید. حتی کودکان نیز در این کار مشارکت می کردند. برای رسول اکرم بروی تپه ذباب یک چادر ترک آماده کردند.^{۲۵۷} خاکی که از خندق خارج می شد با زنبیل در اطراف این تپه ریخته شده، سنگ ها برای پرتاب به دشمن سوا می شدند. کسانی که زنبیل نداشتند با دامن خود خاک ها را جابجا می کردند. پیامبر (ص) نیز تا زمانی که خسته شود کار می کرد. اصحاب وقتی این را مشاهده می نمودند از سر غیرت می گفتند: " یا رسول الله! جانمان به فدای تو باد. کار کردن ما کافیهست. شما کار نکنید، استراحت کنید". اما پیامبر در پاسخ می فرمود: " **من هم می خواهم با کار کردن در صواب تان شریک شوم**".

در آن روزها هوا بسیار سرد بود. بعلاوه در آن سال بعلت خشکسالی قحطی شده بود و یافتن غذا دشوار بود. سرور کائنات و تمامی اصحاب در گرسنگی شدیدی بسر می بردند. برای اینکه احساس قدرت کنند به شکم خود سنگ بسته و معده هایشان را می فشردند و بدین ترتیب می خواستند احساس احتیاج به غذا را برطرف کنند.

پیامبر اکرم (ص) به گرسنگی خود نیاندیشیده، از این که می دید اصحابش در این سرما با فشار گرسنگی کار می کنند بسیار ناراحت گشته و بدعا می فرمود: " **خدایا! بجز زندگی اخروی، زندگی دیگری وجود ندارد** (که بخواهیم). **یا رب! انصار و مجاهدین را مورد مغفرت خویش قرار ده!**". آنان نیز به پیامبر اکرم که او را از جان خود بیشتر دوست می داشتند در پاسخ می گفتند: " تا پایان زندگی خود، در راه خدا، برای گسترش دین اسلام، تابع رسول خدا خواهیم بود". این گفتگوی دو طرفه مشقات زیادی از جمله گرسنگی و تشنگی را بتمامی از بین می برد.

صاعقه ای برخاست

کندن خندق از صبح زود شروع شده تا عصر ادامه می یافت. یک روز در حین کار علی بن حاکم از پایش زخمی شد. او را سوار بر اسب کرده و نزد پیامبر (ص) آوردند. سرور کائنات فرمود: " **بسم الله الرحمن الرحيم**" و پای او را مالش داد. ناگهان انگار که معجزه ای رخ داده باشد خونریزی و درد پا قطع شد.

کندن خندق ادامه داشت. روزی اصحاب در حین کندن زمین به جای سختی برخوردند. امکان کندن وجود نداشت. نزد رسول اکرم آمده و به ایشان اطلاع دادند. تشریف فرموده و به خندق آمد. در ظرفی آب خواست. جرعه ای از آن گرفته و سپس دوباره در ظرف ریخت. پس از آن آب را به جایی که سخت بود پاشید. پتک را گرفته و با یک ضربه آنجا را از هم پاشیده، تبدیل به سنگریزه های کوچک نمود. آنجا دیگر براحتی قابل کندن بود. در حین زدن

^{۲۵۷} ابن سعد، طبقات، III، ۸۳؛ طبری، تاریخ، III، ۴۵، ۵۱.

" من هم می خواهم با کار کردن در صواب تان شریک شوم."

حدیث شریف

این ضربه شکم پیامبر (ص) دیده شد و اصحاب دیدند که ایشان برای مبارزه با گرسنگی بر روی معده اش سنگ بسته است. جابر بن عبدالله وقتی این وضعیت پیامبر را دید به حضور ایشان رسیده، گفت: " پدر و مادرم به فدای تو یا رسول الله! اجازه بدهید که تا منزل رفته و بازگردم." و اجازه خواست. پس از گرفتن اجازه جابر می گوید:

" وقتی اجازه گرفتم به خانه رفته و به همسرم گفتم: " در رسول اکرم چنان گرسنگی دیدم که قابل تحمل نیست. آیا در خانه چیزی برای خوردن وجود دارد؟". او گفت: " بغیر از این بز و مقداری جو چیز دیگری نیست". بلافاصله بز را سر بریدم و همسرم نیز جو را آسیاب کرده و از آن آرد بدست آورد. سپس از آن خمیر ساخت و گوشت را در دیگ نهاد و در تنور به پختن نهاد. هنگام بازگشت نزد رسول اکرم، همسرم گفت مبادا غذا کم بیاید و شرمنده شویم. سپس نزد پیامبر رسیده و گفتم: " یا رسول الله! اندک غذایی دارم. با یکی دو نفر از همراهان تان لطفا برای غذا بیایید!".

رسول اکرم به من فرمود: " به همسرت بگو تا قبل از آمدن من نان و دیگ را از تنور خارج نکند". سپس رو به مجاهدان نموده و فرمود: " ای مردم خندق! جابر ضیافتی تدارک دیده است و ما را به صرف غذا دعوت می کند. غذایش فراوان و لذیذ است. برخیزید! به ضیافت جابر خواهیم رفت!". پس از این دستور اصحاب مکرم برخاسته و از پی رسول اکرم به راه افتادند. من بلافاصله به خانه رفته و آنچه دیده بودم را با او گفتم و وقتی گفتم: " حال چه خواهیم کرد؟"، پرسید: " رسول الله آیا نپرسید که غذا به چه اندازه است؟"، در پاسخ گفتم: " پرسید و به او گفتم". همسرم پرسید: " آیا اصحاب را تو دعوت نمودی یا رسول الله؟"، گفتم: " رسول الله دعوت نمود"، گفت: " رسول الله بهتر می داند" و مرا تسلی داد.

اندکی بعد جمال پر نور پیامبر بر در منزل مان ظاهر شد. به اصحاب که تعدادشان زیاد بود فرمود: " یکی یکی وارد منزل شوید"... اصحاب در دسته های ده نفره نشستند. نبی اکرم (ص) برای برکت دادن به نان و گوشت دعا نمود. سپس بدون درآوردن دیگ از تنور، از محتویات دیگ بروی نان ها گذاشته و به اصحاب داد. این کار را تا سیر شدن همگی اصحاب ادامه داد. به خدا قسم با اینکه تعداد مهمانان بیش از هزار نفر بود از مقدار نان و گوشت کم نشد و به همه رسید. پس از آنکه ما نیز خوردیم، باقی مانده غذا را به همسایگان دادیم.^{۲۰۸}

سلمان فارسی بسیار خوب خندق می کند. بتهایی کار ده نفر را انجام می داد. او نیز هنگامی که بخشی که سهم او بود را به همراهی یارانش می کند، به تخته سنگ بزرگ سفیدی برخوردارند. برای شکستن آن بسیار تلاش نمودند. اما نتوانستند کاری از پیش ببرند. بعلاوی بیل و کلنگ و پتک هایشان نیز شکسته شد. سلمان به حضور پیامبر رسیده و گفت: " جان من و پدر و مادرم به فدای تو باد یا رسول الله! هنگام حفر خندق به سنگ سختی برخوردیم. تمام ادوات مان که از آهن بودند شکستند اما نتوانستیم حتی سنگ را از جایش تکان دهیم" و اوضاع را شرح داد.

پیامبر اکرم (ص) با خوشنودی به آنجا رفته و پتکی خواست. اصحابی که در آنجا حضور داشتند نیز با کنجکاوی منتظر نتیجه کار بودند. پیامبر (ص) پایین رفت و با گفتن: " بسم الله الرحمن

الرحیم"، پتک را بلند کرده و آنچنان بر سنگ فرود آورد که از آن صاعقه ای برخاست که کل مدینه را روشن کرد و قسمتی از تخته سنگ جدا شد.

رسول اکرم تکبیر گفته و فرمود: "الله اکبر!". اصحاب که این را شنیدند آنها نیز تکبیر گفتند. سپس دوباره پتک را فرود آورد و دوباره صاعقه ای برخاست و همه جا را روشن کرد!... و تکه هایی از سنگ جدا شدند. پیامبر (ص) باز "الله اکبر!" گفت. وقتی پتک برای بار سوم فرود آمد باز صاعقه ای برخاست که همه جا را روشن کرد و این بار سنگ تکه تکه شده بود. رسول اکرم باز هم تکبیر گفت و اصحاب نیز از او پیروی کرده و آنها نیز تکبیر گفتند.

سلمان دستش را دراز کرده و پیامبر را بالا کشید. سپس گفت: "جان من و پدر و مادرم به فدای تو باد یا رسول الله! چیزی را اکنون دیدم به تمام عمرم ندیده بودم. حکمت آن چیست؟"، پیامبر رو به اصحاب نموده و فرمود: "آیا آنچه سلمان دید را شما هم دیدید؟". آنه گفتند: "بلی یا رسول الله! وقتی پتک را به سنگ زدید، صاعقه بزرگی برخاست. وقتی شما تکبیر گفتید ما نیز تکبیر گفتیم". پیامبر نیز فرمود: "در روشنایی اولین ضربه کاخ های کسری (در مداین) را دیدم. جبرئیل (ع) آمده و پیغام داد: "امت آن نواحی را بدست خواهند گرفت". در دومین ضربه قصرهای سرخ روم (در شام) را دیدم. جبرئیل (ع) آمده و گفت: "امت آن نواحی را نیز بدست خواهند گرفت". در سومین ضربه قصرهای صنعا (در یمن) را دیدم. جبرئیل (ع) خبر داد: "امت آنجا را نیز بدست خواهند گرفت".

سپس سرور کائنات کاخ کسری واقع در مداین را تعریف نمود و سلمان که از آنجا بود گفت: "جانم به فدای تو باد یا رسول الله! به خدایی که تو را با دین و کتاب حق فرستاده است سوگند می خورم که آن کاخ ها دقیقا آنطورست که شرح دادی. شهادت می دهم که تو رسول و فرستاده خداوند متعال هستی". پیامبر (ص) فرمود: "ای سلمان! شام قطعا فتح خواهد شد. هراکلیوس به دورترین نقطه سرزمینش خواهد گریخت. شما بر همه جای شام حاکم خواهید شد. هیچ کس نخواهد توانست از شما جلوگیری کند. یمن قطعا فتح خواهد شد. این "دیار مشرق" نیز قطعا فتح خواهد شد و کسری کشته خواهد شد." ۲۰۹

سلمان فارسی خیر داد: "دیدم که تمامی این مژده های رسول اکرم به وقوع پیوست".

دشمن در شرف رسیدن بود. خندق بسرعت در حال کنده شدن و به پایان رسیدن بود. مجاهدین به وقت ضرورت از رسول اکرم اجازه گرفته و کار را رها می کردند و پس از رفع حاجت دوباره بر سر کار برمی گشتند.

منافقان اما کار را بسیار شل گرفته و هرزمان می خواستند سر کار آمده و هر موقع می خواستند بدون گرفتن اجازه کار را ترک کرده و می رفتند. بعلاوه این طرز کار کردن اصحاب را به استهزا می گرفتند و درباره مژده هایی که رسول اکرم داده بود می گفتند: "ما از ترس دشمن به خندق ها پناه می بریم، او به ما وعده قصرهای ممالک یمن و روم و فارس را می دهد. از این کار شما در شگفت هستیم!..."

" ای مردم خندق! جابر ضیافتی تدارک دیده است و ما را به صرف غذا دعوت می کند. غذایش فراوان و لذیذ است. برخیزید! به ضیافت جابر خواهیم رفت!"

حدیث شریف

پس از آن در آیه ۶۲ سوره مبارکه نور که نازل شد به مجاهدین فرموده شد: " مؤمنان (واقعی) تنها کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده و هرگاه با پیامبر بر کاری اجتماع نمایند، بدون اجازه او نمی‌روند. همانا کسانی که اجازه می‌گیرند، آنانند که به خدا و پیامبرش ایمان دارند. پس (ای پیامبر!) اگر برای بعضی از کارهای خود از تو اجازه خواستند، به هرکس از آنان که خواستی (ومصلحت بود) اجازه بده و برای آنان از خدا طلب آمرزش کن، که خداوند بخشنده و مهربان است." ۲۶۰

در آیه ۶۳ و ۶۴ سوره مبارکه نور که برای منافقین نازل شد نیز فرموده شد: " آن گونه که یکدیگر را صدا می‌زنید پیامبر را صدا نزنید. خدا می‌داند چه کسانی از شما مخفیانه و با پنهان شدن پشت سر دیگری از صحنه می‌گریزد. پس کسانی که از فرمان او سرپیچی می‌کنند، باید از این که فتنه‌ای دامنه‌شان را بگیرد، یا به عذاب دردناکی گرفتار شوند، بترسند. آگاه باش! آنچه در آسمان‌ها و زمین است برای خداست. بی‌شک آنچه (از افکار و نیات) را که شما بر آن هستید، می‌داند و روزی را که به سوی او بازگردانده می‌شوند، (می‌داند) پس آنان را به آنچه عمل کرده‌اند آگاه می‌کند و خداوند به همه چیز آگاه است." ۲۶۱

از شروع به کندن خندق شش روز می‌گذشت. هرکس کارش را بخوبی به اتمام رسانده بود. اما یک جا به علت کمبود وقت به اندازه کافی عمیق و عریض کنده نشده بود. پیامبر (ص) نگرانی خود را در مورد آنجا بیان کرده و فرمود: " مشرکان بغیر از اینجا از جای دیگری نمی‌توانند بگذرند."

خداوند متعال بهترین وکیل است

وقتی لشکر مشرکین به مدینه بسیار نزدیک شد، حیی رئیس قبیله بنی نضیر به فرمانده لشکر قریش گفت: "یهودیان بنی قریظه با مسلمانان عهد بسته اند، اما می‌توانیم رئیس آنها کعب بن اسد را فریفته و به خودمان ملحق کنیم." فرمانده گفت: " ای حیی! نزد کعب بن اسد برو. بگو عهدنامه شان با مسلمانان را فسخ نموده و به ما ملحق شوند." یکی از مفاد عهدنامه این بود: " اگر لشکری از دشمنان به مدینه تعرض کند، با مسلمانان متحد شده و بر علیه دشمنان خواهیم جنگید."

حیی که یهودی بود از لشکر مشرکین جدا شده و شبانه به خانه کعب، رئیس بنی قریظه آمد. بر در کوبیده و خود را معرفی کرد و گفت: "ای کعب! تمامی لشکر قریش و قبایل بسیاری مانند بنو کنانه و بنو غطفان را در لشکری ده هزار نفره همراه خود آورده ام. این بار محمد و اصحابش جان به در خواهند برد. با قریشیان قسم خوردیم که تا آنها را بکلی از بین نبریم اینجا را ترک نخواهیم کرد!...". کعب گفت: " اگر محمد و اصحابش کشته نشوند و قریشیان و غطفانیان به سرزمین خود بازگردند، ما اینجا تنها می‌مانیم. می‌ترسم آنگاه همه ما را بکشند!... " و نگرانی خود را ابراز کرد. حیی با گفتن: " برای از بین بردن این نگرانی ات از غطفانیان هفتاد نفر را گروگان می‌گیری. تا زمانی که این گروگان ها در دست تو باشند، آنها نمی‌توانند از اینجا بروند. اگر هم شکست

خورده و از اینجا بروند، من با شما خواهم ماند. بلایی که به سر شما بیاید به سر من نیز می آید"، کعب و سپس دیگر یهودیان را فریفت. معاهده ای که با مسلمانان داشتند را پاره نمود و بدین ترتیب عهدشان با مسلمانان از بین رفت.

حیی نزد لشکر مشرکین بازگشته و اوضاع را شرح داد و گفت بنی قریظه مسلمانان را از پشت خواهند زد.

روز هفتم مشرکان با لشکر بزرگ ده هزار نفره خود آمده و در شمال و غرب مدینه اردوگاه خود را برپا نمودند. این اردوگاه دقیقاً مقابل جایی بود که خندق کنده شده بود. مشرکان قصد داشتند تا با این اردو مدینه را سرتاسر ویران نموده و رسول اکرم و اصحابش را از میان برده و اسلام را بکلی نابود کنند. لشکر آنان لشکر بزرگی بود و در ظاهر مقابله با آن بسیار دشوار.

پیامبر اکرم وقتی از رسیدن مشرکان باخبر شد، بلافاصله اصحابش را که شش روز بی وقفه کار کرده و بسیار خسته بودند را جمع کرد و در آن طرف خندق بر دامنه کوه سلع قرارگاه خود را برپا نمود. کوه سلع و مدینه در پشت آنها واقع شده بود، در جلو خندق و در آنطرف خندق دشمنان بودند... باز ابن ام مکتوم بعنوان نایب پیامبر در مدینه گماشته شد و زنان و کودکان در سنگرها جای گرفتند. لشکر سه هزار نفره اسلام دارای سی اسب سوار بود. بیرق ها را زید بن حارثه و سعد بن عباده حمل می کردند.^{۲۶۲} چادر رسول اکرم که از چرم ساخته شده بود بر دامنه کوه سلع برپا شده بود.

اصحاب مکرم قهرمان با دقت حرکات دشمن را زیر نظر گرفت. در همین حین حضرت عمر به حضور پیامبر رسید و گفت: "یا رسول الله! باخبر شدم که یهودیان بنی قریظه عهدهی که بین ما بستند بودیم را شکسته اند و در حال آمادگی برای رویارویی با ما هستند!". پیامبر (ص) در برابر این خبر غیر مترقبه بسیار متثر گشته و فرمود: "حسبنا الله ونعم الوکیل (خداوند برای ما کافیهست. او بهترین وکیل است)". حال لشکر اسلام از دو طرف زیر آتش بود. در شمال و غرب لشکر مشرکین و در جنوب شرقی یهودیان بودند.

پیامبر (ص) زبیر بن عوام را به قلعه بنی قریظه فرستاد. زبیر رفت و اوضاع را زیر نظر گرفت. وقتی برگشت گفت: "یا رسول الله! دیدم که آنها قلعه شان را تعمیر می کردند و مانور جنگی می دادند. بعلاوه حیواناتشان را نیز جمع می کردند" و آنچه دیده بود را شرح داد. پس از آن پیامبر (ص) سعد بن معاذ، سعد بن عباده، خوات بن جبیر، عمرو بن عوف، عبدالله بن رواحه را جهت نصیحت دادن و برقراری دوباره عهدنامه نزد بنی قریظه فرستاد.^{۲۶۳}

این پنج صحابی که مامور شده بودند به قلعه بنی قریظه رفته و به آنها نصیحت دادند. اما نصیحت هایشان بی اثر بود. حتی شروع به تحقیر و توهین نیز کرده بودند. بعنوان حرف آخر گفتند: "با اخراج و تبعید برادرانمان، قبیله بنی نضیر از سرزمین شان، پر و پای ما را نیز شکستید. محمد دیگر کیست! بین ما و او هیچ عهد و پیمانی وجود ندارد. قسم خورده ایم همگی با هم حمله نموده و پیامبرتان را نابود کنیم. محقق پشتیبان و یاور برادرانمان خواهیم بود!...!".

^{۲۶۲} ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۶۷.

^{۲۶۳} واقعی، مغازی، ۱، ۴۶۰؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۱۷، ۸.

سعد بن معاذ و یارانش نزد رسول اکرم آمده و اوضاع را بصورت سربسته، طوریکه دیگران نفهمند، شرح دادند. پیامبر (ص) فرمود: " این خبر را مخفی نگاه دارید. اما به آنان که می دانند شرح دهید. زیرا جنگ از تدبیر و فریب عبارت است".^{۲۶۴}

اصحاب کرام در این طرف خندق منتظر پیامبر (ص) بودند و می خواستند بدانند چه حرکتی باید انجام دهند. اندکی بعد سرور کائنات نزد اصحاب قهرمان آمده و فرمود: " الله اکبر! الله اکبر!" و تکبیر گفت. اصحاب که این را شنیدند، آنها نیز یکصدا تکبیر گفته و با بر زبان آوردن نام رفیع حق تعالی به قلب کفار که در آنسوی خندق موج می زدند لرزه انداختند. مشرکان وقتی تکبیرهای مسلمانان را شنیدند گفتند: " می بایست به محمد و اصحابش خبر خوشحال کننده ای رسیده باشد".

پیامبر خطاب به اصحابش فرمود: " ای جماعت مسلمانان! با فتح و یاری خداوند خوشحال باشید!" و مژده پیروزی شان را به آنها داد. اصحاب مکرم تا آن موقع در سربه های متعدد و غزوه های بدر و احد شرکت کرده بودند. به اذن خداوند متعال و رسول گرامی اکرم هربار مشرکان را که از لحاظ تعداد و قدرت بالاتر بودند، شکست داده بودند. تا زمانی که "تاج سر" موجودات، سرور و سالار آنان بود، کاری نبود که از عهده انجامش برنیایند و سختی نبود که نتوانند تحمل کنند. هوا سرد بود و قحطی شدید و گرسنگی فراوان وجود داشت... بسیاری از آنها از جمله خود پیامبر سنگ بر شکمشان بسته بودند. در مقابل لشکر دشمنان موج می زد!... اما برای اصحاب فراوانی دشمن و سختی هایی که بود اهمیتی نداشت. خداوند متعال بهترین وکیل بود... به او امید بسته، به او تکیه کرده و به او پناه برده بودند.

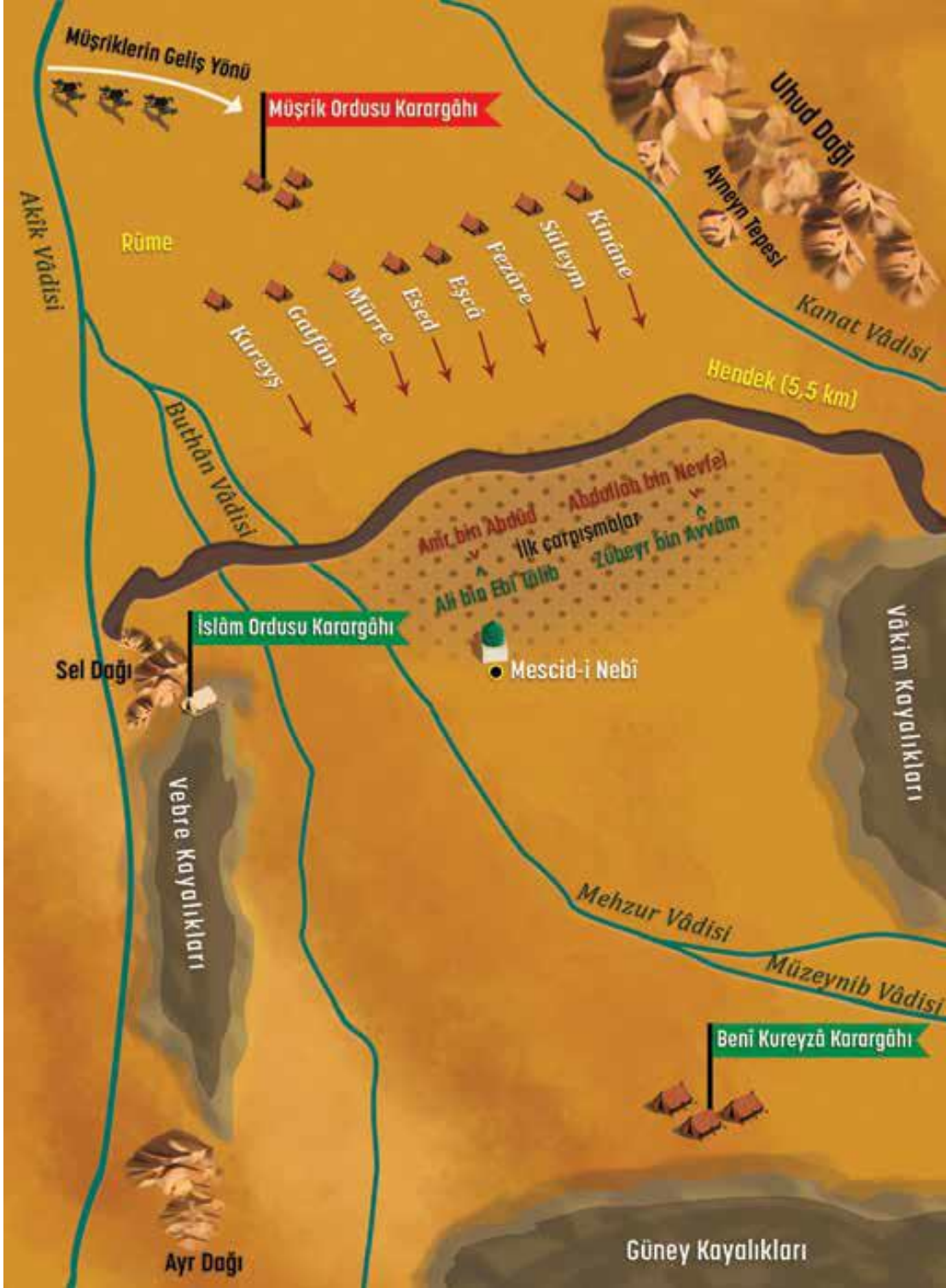
فرماندهان قریش به سربازان شان قسمت باریک خندق را نشان داده و گفتند: " چه کسی می تواند از اینجا پریده و به آنسوی خندق برود؟"، پنج سوار از میان سربازان جلو آمدند. آنها می خواستند برای جنگ تن به تن به آنسوی خندق بروند. اصحاب مکرم و سربازان مشرکان با کنجکاوی حرکات این پنج سوار را تعقیب کردند. سواران برای سرعت گرفتن به عقب رفتند. سپس سر اسبهایشان را به سوی قسمت باریک خندق گردانده و سرعت گرفتند. پنج اسب با حرکت چهار نعل در یک ضرب به آنسوی خندق پریدند. سواران بسیار دیگری خواستند به دنبال آنها بیایند اما موفق نشده و در آنسوی خندق ماندند. در میان سوارانی که رد شدند پهلوانی به نام عمرو بن عبود بود که هرگز پشتش به زمین نیامده بود و همه از او می ترسیدند و جرات رویارویی با او را نداشتند. بتهایی به اندازه یک لشکر توان داشت. از میان لشکر ده هزار نفره، آمدن او به این سو نیز نشانگر آن بود. از سر تا پا زره پوشیده بود و بر روی اسبش بسیار پرهیبت دیده می شد. این مرد که با ظاهرش ترس در دلها می انداخت رو به مجاهدین کرده و فریاد زد: " اگر کسی توان مقابله با من را دارد به میدان بیاید؟..."

حضرت علی وقتی این شخص متکبر را دید، به حضور پیامبر اکرم رسیده و گفت: " جانم به فدای تو یا رسول الله! بگذارید من با او بجنگم" و اجازه خواست. حتی زره بر تن نداشت.

" ای سلمان! شام قطعا فتح خواهد شد. هر اکیوس به دورترین نقطه سرزمینش خواهد گریخت. شما بر همه جای شام حاکم خواهید شد. هیچ کس نخواهد توانست از شما جلوگیری کند. یمن قطعا فتح خواهد شد. این "دیار مشرق" نیز قطعا فتح خواهد شد و کسری کشته خواهد شد."

حدیث شریف

غزوه خندق



" ای جماعت مسلمان! با فتح و یاری خداوند خوشحال باشید!"

حدیث شریف

اصحاب مکرم با غبطه به او نگاه می کردند. پیامبر (ص) زره خود را درآورده و به او پوشاند. شمریش را نیز به او داد. دستار خود را از سر باز کرده و با دستان خود به سر او پیچید. سپس بدعا فرمود: " خدایا! در جنگ بدر پسر عموم عبیده و در جنگ احد عموم حمزه شهید شدند. فقط علی که پسر عموم و چون برادرم است با من ماند. از او محافظت بنما و کمکت را به او احسان کن. مرا تنها مگذار!". اصحاب کرام نیز گفتند: " آمین!"

شیر خدا که با پای پیاده در میان تکبیرها و دعاها به جلو می رفت در مقابل عمرو بن عبدود که بر اسبش چون هیولایی دیده میشد، قرار گرفت. عمرو که بجز چشمانش همه جای بدنش پوشیده در زره بود، این دلاور را نشناخت و پرسید کیست. او نیز پاسخ داد: " من علی بن ابی طالب هستم" و خود را معرفی کرد. عمرو گفت: " ای پسر برادرم! پدرت دوست من بود. بهمین علت نمی خواهم خون تو را بریزم. آیا از عموهایت کسی نیست که در مقابل من قرار گیرد؟" و گویا دلش به حال او سوخت. حضرت علی گفت: " ای عمرو! اما من خواهان ریختن خون توام. اما آیا درست تر نیست که هر دو در شرایط یکسانی بجنگیم؟ آیا این مناسب شأن پهلوانی تو نیست؟ درحالیکه من پیاده ام و تو سوار بر اسب هستی!..." و او را تحریک نمود.

عمرو که این را شنید رگ پهلوانی اش باد کرده و بلافاصله از اسبش پیاده شد و پس از بریدن پاهای اسبش با شمشیر، با خشم در مقابل حضرت علی قرار گرفت. وقتی می خواست حمله کند، شیر خدا از او پرسید: " ای عمرو! شنیده ام که تو قسم خورده ای اگر در مقابل فردی از قریش قرار بگیری، یکی از دو درخواست او را بجای آوری. آیا این درست است؟"، وقتی او جواب داد: " بلی، درست است"، این بار گفت: " پس اولین درخواستم از تو ایمان آوردنت به خداوند متعال و رسول او و مسلمان شدن است!" و او را دعوت به ایمان کرد. عمرو که این را شنید عصبانی شده و گفت: " از این بگذر! احتیاجی به آن ندارم!". حضرت علی این بار گفت: " درخواست دومم رها کردن جنگ و بازگشتنت به مکه است. زیرا اگر رسول خدا پیروز شود، تو با این حرکتت به او کمک کرده خواهی شد!..." عمرو گفت: " از این نیز بگذر! زیرا قسم خورده ام تا انتقام نگیرم، جایی نروم. اگر درخواست دیگری داری بگو!". علی (ع) این بار گفت: " ای دشمن خدا! راه دیگری بجز جنگیدن با تو نماند!".

عمرو به این سخنان خندیده و گفت: " بسیار عجیب است! هرگز فکر نمی کردم کسی از دیار عرب بتواند در مقابل من قرار گیرد! ای پسر برادرم! سوگند می خورم که من نمی خواهم تو را بکشم. زیرا پدرت دوست من بود. من می خواستم در مقابل خود از یکی از اشراف قریش مانند ابوبکر و عمر را ببینم" و وقتی حضرت علی گفت: " حتی اگر آنگونه که گفתי باشد، من برای کشتن تو به اینجا آمدم"، خون جلوی پشمان عمرو را گرفت و در یک ضرب شمشیرش را بلند کرده و فرود آورد. شیر خدا حضرت علی (کرم الله وجهه) که منتظر چنین حرکتی بود، مانند صاعقه ای به کنار جسته و با سپرش به این حمله پاسخ داد. اما عمرو سپرهای زیادی مانند آن را تکه تکه کرده بود. محکم ترین سپرها نیز توان مقابله با ضربات او را نداشتند. و چنان نیز شد. سپر حضرت علی تکه تکه شد. بعلاوه شمشیر سرش را زخمی کرد. نوبت حمله علی (ع) شده بود. به خداوند متعال پناه برد و با گفتن: " یا الله!" ذوالفقار را بر گردن عمرو فرود آورد. با این ضربه او از سپاه اسلام صدهای " الله اکبر!.. الله اکبر!.." و از لشکر کفار نیز فریادهایی بلند شد... بلی، دعای شاه انبیا و سرور کائنات اجابت شده بود. عمرو غول پیکر نقش زمین شده و از بدنش خون فواره می زد و

سرش همرا با کلاه خودش از بدنش جدا شده بود. یاران عمرو که بیش از همه دلشان به او قرص بود وقتی او را نقش بر زمین دیدند، بلافاصله به سوی حضرت علی حمله بردند. زبیر بن عوام، نوفل بن عبدالله را زخمی کرده و بهمهرا اسبش داخل خندق انداخت. حضرت علی به داخل خندق رفته و نوفل را به دو نیم کرد. بقیه آنها به سختی از خندق گذشته و به عقب گریختند. فرمانده لشکر مشرکان در همان ابتدای جنگ دچار ناامیدی بزرگی شده بود.

دیگر روش جنگ مشخص شده بود. خندق مانع از جنگ تن به تن می شد. بهمین علت خواستند تا با پرتاب تیر به همدیگر آسیب بزنند. این حرکت بجز طول دادن جنگ کاری از پیش نبرد. مشرکان فهمیدند که به این ترتیب پیروز نخواهند شد و تصمیم گرفتند بیکباره از همه اطراف خندق حمله کنند. لشکر ده هزار نفره دشمن سعی می کردند که از خندق بگذرند و لشکر سه هزار نفره اسلام سعی می کردند تا با سنگ و تیر مانع عبور آنها شوند. جنگ بزرگی به میان آمده بود. این جنگ تا شب ادامه داشت.

رسول اکرم (ص) هنگام شب در نقاط مختلف خندق نگرهبانانی گماشت. خودش نیز در قسمت باریک خندق مشغول به نگرهبانی شد. نیرویی پانصد نفره را نیز به مدینه فرستاده و به آنها دستور داد تا در کوچه ها با صدای بلند تکبیر بگویند. بدین ترتیب اگر از جانب مشرکان قریش و یا یهودیان تهدیدی به میان می آمد، بلافاصله از آن جلوگیری شده و زنان و کودکان در امان می ماندند.

یهودیان بنی قریظه نیز حیی بن اخطب را نزد مشرکان فرستاده و برای حمله شبانه نیرویی دو هزار نفره درخواست کردند. می خواستند تا شبانه به زنان و کودکان بی پناه حمله کنند. اما نیروی گشت مجاهدین که تا صبح در کوچه ها گشته و تکبیر می گفتند، ترس بزرگی در دل آنها انداخته بود. به قلعه خود بازگشته و منتظر فرصت شدند. چند بار نیز خواستند تا در گروه های کوچک وارد مدینه شوند.

شبی غزال از سران بنی قریظه همراه با ده نفر توانست تا خانه صفیه عمه پیامبر پیش رود. داخل خانه زنان و کودکان بودند و هیچ چیزی برای دفاع از خود نداشتند. یهودیان ابتدا به خانه تیر انداخته و سپس خواستند تا وارد خانه شوند. یکی از آنها توانست داخل حیاط اندرونی خانه برود و در آنجا برای ورود به خانه اطراف را بررسی نمود. در این حین عمه دلاور پیامبر به اطرافیان گفت تا هیچ صدایی از خود خارج نکنند و پایین آمده، بیصدا تا پشت در آمد. سرش را مانند مردان در دستار پیچید و چوبی به دستش گرفت و چاقویی نیز به کمر بست. در را گشوده و از پشت به آرامی به آن یهودی نزدیک شد و با چوبی که در دست داشت ضربه محکمی به سر او وارد کرد و بدون اتلاف وقت او را کشت. سپس سر آن یهودی را به آنان که در بیرون مشغول تیر اندازی بودند پرتاب نمود. یهودیان که سر دوستشان را در زیر پاهایشان دیدند، وحشت کرده و پا به گریز نهادند. در راه نیز با خود می گفتند: "به ما خبر داده بودند، مسلمانان بدون اینکه مردی در خانه ها بگذارند، همه آنها را به میدان جنگ فرستاده اند!"... ۲۶۰

صبح روز بعد جنگ با همان شدت ادامه یافت. تیرها در هوا پرواز می کردند. سرور کائنات به اصحاب مبارکش فرمود: "قسم به خداوند متعال که هستی ام در ید قدرت اوست، که سختی هایی که با آن روبرو گشتید، مطمئناً بر شما آسان خواهد گشت و شما به راحتی خواهید رسید" و آنها را به صبر دعوت نمود و مژده داد که پیروزی از آن کسانی خواهد گشت که به آن ایمان دارند. اصحاب که این مژده را شنیدند قحطی و گرسنگی را از یاد برده با تمام وجود مشغول به کار شدند. اجازه ندادند حتی یک مشرک از خندق عبور کند. سعد بن معاذ که از سران اصحاب

" یک ضربه شمشیر علی از عبادت تمامی انس و جن با ارزش تر است."

حدیث شریف

بود با دلاوری می جنگید. در حین جنگ با تیر مشرکی بنام حبان بن قیس بن عرقه، دستش زخمی شد. تیر به یکی از رگ های اصلی اصابت کرده و باعث خونریزی فراوان شد.

سعد درحالیکه زخمی بود، وقتی دید اطرافیانش سعی در بند آوردن خون او دارند به وخامت اوضاع پی برد و بدعا گفت: " یا رب! اگر قریش به جنگ ادامه دهد، به من عمر بیشتری عطا فرما. زیرا از جنگیدن با مشرکانی که به پیامبر تو آزار رسانده و او را انکار می کنند، بیشترین لذت ها را می برم. اگر هم جنگ در شرف اتمام است مرا به مرتبه شهادت نائل بفرما. اما قبل از دیدن سرانجام بنی قریظه روحم را قبض نکن". دعایش اجابت شده و خونش بند آمد.

منافقانی مانند عبدالله بن ابی نیز خود را در میان اصحاب در حال جنگیدن نشان داده ولی در اصل به خط اول نبرد نزدیک نمی گشتند. بعلاوه برای نا امید کردن مجاهدان با تمام توانشان می کوشیدند و با گفتن: " محمد به شما وعده گنج های قیصر و کسری را می دهد. در حالیکه هم اکنون در خندق حبس شده ایم. از ترس مان حتی نمی توانیم برای رفع حاجت برویم. خدا و رسولش کاری بجز فریب ما انجام نمی دهند. برای این دنیا نیز وعده ای نمی دهند!..."، سعی می کردند فتنه و تفرقه براه بیاورند. وقتی به سختی می افتادند، به بهانه اینکه ممکن است دشمن به خانه هایشان حمله کند از انجام وظیفه دست کشیده و می رفتند. این کارهای منافقان نیز مشکل و ناراحتی دیگری بود.

لشکر مشرکان برای رسیدن به نتیجه با تمام قوا می جنگید اما در برابر دلاوری های اصحاب نمی توانستند کاری از پیش ببرند. جایی که بیش از همه حمله می کردند بخش باریک خندق بود. پیامبر (ص) همواره در آنجا بود و اصحاب را تشویق به جنگ می کرد. اصحابی که می خواستند دوشادوش پیامبر بجنگند، دلاوری هایی از خود نشان می دادند که میدان های جنگ تا آن زمان به خود ندیده بودند. زمانی دیده شد که بارانی از تیر از طرف دشمن به اینسوی خندق روان شد، هدف همه آنها چادری بود که سرور کائنات در آن حضور داشت.

تن مبارک رسول خدا را زرهی می پوشاند. بر سر مبارکش نیز کلاه خودی داشت. در جلوی چادر ایستاده و بسته به جریان جنگ به اصحابش دستورهایی می داد. مشرکان گاهی بیکباره از قسمت باریک خندق حمله می نمودند، اما اصحاب به آنجا شتافته و با سر و جان جنگیده و دشمنان دین را تار و مار می کردند. این حملات بسیار سنگین بوده و اصحاب قهرمان چنان غرق در جنگیدن می شدند که فرصت نگاه کردن به اطراف خود را نمی یافتند. جنگ که آن روز از ساعات اولیه صبح شروع شده بود، تا دیروقت ادامه یافت. وقتی ساعت نماز می آمد اصحاب به پیامبر (ص) رو کرده و می گفتند: " یا رسول الله! نتوانستیم نماز بخوانیم"، سرور کائنات در پاسخ می فرمود: " من نیز نتوانستم بخوانم". هنگام شب مشرکان را که به آنها فرصت نماز خواندن را نداده بودند، با حملات شدیدی به عقب رانده و پراکنده ساختند. قریشیان و غطفانیان که اینچنین پراکنده شده بودند، شب هنگام به قرارگاه خود رفتند. مجاهدین نیز بسوی چادر پیامبر رفتند. فخر کائنات، پیامبر اکرم (ص) که آنرمان نفرین نمودن جزو عاداتش نبود، نتوانست تا نماز صبر کند و فرمود: " آنها تا شب ما را مشغول ساخته و از خواندن نماز بازداشتند، خداوند متعال نیز به تن آنها و خانه آنها و قبر آنها آتش افکند!" و مشرکان را نفرین نمود. پس از خواندن قضای نمازهای ظهر و عصر و مغرب، نماز عشاء را نیز ادا کردند.

خدایا، کفار را مغلوب نما

مشرکان پس از این تلاش ها که برای ریشه کن کردن اسلام نمودند، فهمیدند که در هنگام روز نخواهند توانست مسلمانان را مغلوب کنند. تصمیم گرفتند که شبانه با همان شدت دست به حمله بزنند. تنها در اینصورت می توانستند مسلمانان را شکست دهند. این تصمیم را بلافاصله به اجرا گذاشته، با همدستی یهودیان بنی قریظه شبانه دست به حمله زدند. مشرکان که سربازانشان را به گروه ها تقسیم نموده بودند، به نوبت حمله می کردند. این وضعیت روزها ادامه یافت. رسول خدا و اصحاب مجاهدش با اینکه گرسنه، بی خواب و خسته بودند، به نبرد ادامه دادند و هیچیک از سربازان دشمن نتوانست به این سوی خندق بیاید. این دفاع جانانه، از همه غزوه های دیگر ترسناک تر، شدیدتر، سخت تر و مشکل تر بود.

مشرکان که روزها بود در حال نبرد بودند، مشکل آب و غذا پیدا کردند. اسب ها و شترهایشان نیز از آنجا که بر روی زمین علفی برای خوردن نمی یافتند، شروع به مردن کرده بودند. بهمین جهت فرمانده مشرکان ضرار بن خطاب گروهی از سربازانش را برای تامین غذا، نزد بنی قریظه فرستاد. یهودیان که همه چیزشان را فدای کفار کرده بودند بلافاصله به اندازه بیست شتر بار آذوقه، از جمله گندم و جو و خرما و کاه برای حیوانات برای آنها فرستادند. هنگامی که ضرار و سربازانش با خوشحالی بازمی گشتند، در نزدیکی قباء به گروهی از اصحاب برخوردند. اصحاب دلاور بلافاصله به آنها حمله ور شدند. پس از یک جنگ خونین مشرکان را فراری داده و شترها را با بارهایشان نزد پیامبر آوردند و مورد دعای ایشان قرار گرفتند.^{۲۶۶}

سرور کائنات در طول این جنگ شدید که حدود یک ماه ادامه داشت، دلش به حال اصحاب که متحمل دشواری های بسیار بودند می سوخت و به آنها حتی بیش از پدرانشان مهر و محبت نشان می داد. در برابر این غیرت فرا انسانی که اصحاب از خود نشان می دادند، پیشانی مبارکش را بر زمین نهاده و بالتماس می فرمود: " ای آنکه به داد کسانی که در سختی ها مانده اند می رسی! ای خدایی که دعای محتاجان و بی چارگان را اجابت می کنی! یا رب! کفار را مغلوب نما، در میانشان تفرقه انداز و ما را در برابر آنها پیروز گردان!..."

پیامبر اکرم این دعا را در روزهای آخر مرتباً تکرار می نمود.

مشرکان با رنج ناشی از گرسنگی با تمام توانشان می کوشیدند تا هرچه زودتر مسلمانان را از بین ببرند. در یکی از شب هایی که بهمین نحو می جنگیدند، فردی از لشکر مشرکان، که عشق به اسلام در دلش افتاده بود به حضور پیامبر اکرم رسید. او نعیم بن مسعود از قبیله غطفان بود. به پیامبر گفت: " یا رسول الله! من آمده ام که شهادت دهم به یکتایی خداوند متعال و پیامبری برحق تو. شکر خدا که به شرف مسلمان بودن نائل گشتم. تا امروز بر علیه شما جنگیدم. از امروز به بعد نیز بر علیه کفار خواهم جنگید. هر امری که داشته باشید، آمده به انجام آن هستم! یا رسول الله! حتی قوم مسلمان بودن مرا نمیدانند." رسول اکرم فرمود: " آیا می توانی در میان کفار رفته و در میانشان تفرقه انداخته و از هم جدا کنی؟ ". او نیز گفت: " یا رسول الله! با کمک خداوند متعال این کار را خواهم کرد. فقط آیا می توانم هر آنچه خواستم بگویم؟"، پیامبر فرمود: " جنگ حيله است، هر آنچه خواستی بگو".

نعیم بن مسعود ابتدا نزد یهودیان بنی قریظه رفته و گفت: " به دوستی و محبت من نسبت به شما واقف هستید. اما این صحبت‌مان بین مان بماند و کسی از آن باخبر نشود!". یهودیان قسم خورده و گفتند: " کسی نخواهد دانست!".

" قسم به خداوند متعال که سستی ام در ید قدرت اوست، که سختی هایی که با آن و برو گشتید، مطمئنا بر شما آسان خواهد گشت و شما به راحتی خواهید رسید."

حدیث شریف

سپس نعیم گفت: " این مرد (رسول اکرم) آدم خطرناکی است. می دانید که او به بنی نظیر و بنی قینقاع چه کرد. دیدید که همه آنها را از سرزمین و خانه شان بیرون و تبعید نمود. حال قریشیان و غطفانیان آمده و با مسلمانان می جنگند و شما نیز به آنها کمک می کنید. با اینکه روزهاست که در حال جنگیم هنوز به هیچ نتیجه ای نرسیدیم. اگر همینطور ادامه پیدا کند محاصره به طول خواهد انجامید. قریشیان و غطفانیان مال و ملک و سرزمین و فرزندانشان مثل شما اینجا نیست. اگر در این جنگ موفق شده و غالب شوند، غنائم را جمع کرده و می روند. اگر هم مغلوب شوند، شما را با آنها تنها گذاشته و از اینجا می روند. درحالیکه شما توان مقابله با مسلمانان را ندارید. وضعیت کنونی جنگ نیز نشان از پیروزی مسلمانان دارد. اگر انطور شود مسلمانان همه شما را از دم تیغ می گذرانند. بهمین جهت باید فوراً تدبیری بیاندیشیم!..."^{۲۶۷}

یهودیان که با هیجان و ترس به این سخنان گوش می دادند، از اینکه نعیم آنقدر به فکر آنها بود بسیار خرسند شدند و گفتند: " تو دوستی خود را به بهترین نحو به ما نشان دادی. به ما بگو چه تدبیری باید بیاندیشیم". نعیم بن مسعود که منتظر این سوال بود، گفت: " در واقع بدون گروگان گرفتن برخی از اشراف قریش و غطفان نباید با مسلمانان وارد جنگ شوید! تا زمانیکه گروگان ها نزد شما باشند، آنها نمی توانند شما را رها کرده و بروند!". یهودیان نیز قبول کردند که این تدبیر خوبیست و از او تشکر کرده و عزت و احترام نمودند.

نعیم از یهودیان جدا شده و مستقیم به قرارگاه قریش رفت. به فرمانده آنان گفت: " دشمنی من نسبت به محمد را می دانید و همچنین می دانید که چقدر دوستدار شما هستم. از چیزی خبردار شدم که وظیفه خود می دانم آن را با شما در میان بگذارم. اما باید قول بدهید که سخنان مرا با هیچ کس دیگری در میان نگذارید!". آنها نیز قسم خورده و با کنجکاوگی گفتند: " بگو، گوشمان به توست". گفت: " بدانید که یهودیان بنی قریظه از اتفاق با شما پشیمان گشته و به محمد خبر فرستاده و گفته اند که: " از سران قریش و غطفان گروگان هایی گرفته و برای گردن زدنشان به شما تسلیم کنیم. سپس با شما متحد گشته و تا ریشه کن کردن مشرکان دوشادوش هم بجنگیم! فقط باید برادرانمان از بنی قریظه را عفو کرده و سرزمین شان را به آنها پس دهید!". محمد نیز این درخواست یهودیان را پذیرفته است! اگر یهودیان از شما گروگان بخواهند، مبادا قبول کنید. همه شان را خواهند کشت! مبادا این سخنان مرا پیش کسی بازگو کنید!..." قریشیان به خاطر این خبر مهم که نعیم به آنها داد از او بسیار تشکر کردند.

نعیم بن مسعود (رضی) از آنها جدا شده و نزد غطفانیان رفت. هر آنچه که به قریشیان گفته بود را به آنها نیز گفت.

روز بعد فرمانده قریشیان به بنی قریظه خبر فرستاد: " دیگر ماندن در اینجا برای ما بسیار دشوار شده است. زیرا هوا سرد است و حیوانات مان نیز از گرسنگی تلف می شوند. امشب آماده شویم و فردا همه با هم حمله سختی بر علیه آنها ترتیب دهیم". یهودیان نیز گفتند: " ما در روزهای شنبه نمی جنگیم، هم اینکه برای اینکه همراه با شما بجنگیم باید تعدادی از سران خود را به گروگان نزد ما

بگذارید. اگر محاصره به طول انجامد و شما عاجز گشته و بخواهید به سرزمین خود بازگردید، ما را تسلیم محمد خواهید کرد. اما اگر گروگان دهید نمی توانید ما را رها کرده و بروید!..."

وقتی این خبر به گوش فرمانده قریش رسید، گفت: "سخن نعیم بن مسعود راست بود!" و دوباره به یهودیان پیغام فرستاد: "ما حتی یک نفر از افراد خود را نزد شما به گرو نخواهیم گذاشت. اگر فردا بیایید و همراه ما بجنگید بسیار عالی، وگرنه ما به سرزمین خود باز خواهیم گشت. شما هم با محمد و اصحابش تنها می مانید!..."

یهودیان قریظه وقتی این را شنیدند، با خود فکر کردند سخن نعیم درست بوده و گفتند: "در این شرایط ما هم همراه با شما بر علیه مسلمانان نخواهیم جنگید...". بدین ترتیب ترس و وحشت به دل های هر دو طرف افتاد.^{۲۶۸}

جبرئیل (ع) بر پیامبر (ص) نازل شده و مژده داد خداوند متعال مشرکان را با گردباد و طوفان پریشان خواهد نمود. سرور کائنات وقتی این مژده را شنید، روی دو زانو افتاد و دستان مبارکش را بلند کرده و گفت: "خدایا! از تو متشکرم که به من و اصحابم رحم نمودی" و شکر خدا را گفت. سپس این مژده را به اصحاب قهرمان نیز داد.

آنشب، شنبه شب بود. تاریکی ژرفی بر همه جا مستولی شده بود. ناگهان هوا بسیار سرد شده و باد شدیدی وزیدن گرفت. این شب را حذیفه تبنی یمن چنین شرح می دهد:

"تا آن زمان شبی تاریک تر از شبی که در آن قرار داشتیم ندیده بودیم. در این تاریکی، صدایی همچون صاعقه به گوش رسید و سپس باد وحشتناکی وزیدن گرفت. در این حین پیامبر (ص) به ما خبر داد لشکر مشرکان به دچار ترس آشفتگی گشته و در میان شان اختلاف افتاده است. ما از شدت سرما، گرسنگی و دحشت آن شب نمی توانستیم سر پا بایستیم و در همان جایی که بودیم خود را پوشانده و منتظر نشسته بودیم.

رسول اکرم به نماز ایستاده و پس از آنکه بخشی از شب را به نماز خواندن گذراند رو به ما نموده و فرمود: "آیا کسی از میان شما حاضر است تا نزدیکی دشمن رفته و اوضاع آنها را بررسی کند و خبر آنها برای من بیاورد؟ هرکه این خبر را برای من بیاورد، از خدا خواهم خواست تا او را در بهشت از دوستان من قرار دهد." کسانی که در آنجا حضور داشتند از شدت سرما و گرسنگی نتوانستند از جا برخیزند. سپس رسول اکرم نزد من آمد. از شدت سرما و گرسنگی روی دو زانو افتاده و نشسته بودم. رسول اکرم (ص) مرا لمس کرده و فرمود: "تو کیستی؟"، گفتم: "من حذیفه هستم". رسول اکرم فرمود: "برو و ببین آن قوم چه می کنند! تا وقتی که پیش من بازگردی به آنها تیر و سنگ نیانداز و با شمشیر و نیزه نزن. تا وقتی که پیش من برگردی، نه از سرما و نه از گرما گزندی نخواهی دید، اسیر و به شکنجه نیز نخواهی شد."

شمشیر و کمانم را برداشته و آماده رفتن شدم. رسول اکرم در حق من بدعا فرمود: "خدایا او را از جلو و عقب، از چپ و راست و از بالا و پایین حفظ نما".

بسوی مشرکان براه افتادم. انگار در حمام راه می رفتم. در درونم نه اثری از ترس بود و نه سراما را احساس می کردم. سرانجام به اردوگاه مشرکان رسیدم. سران و فرماندهان شان آتشی افروخته و بر گرد آن جمع شده بودند.

"خدایا! از تو متشکرم که به من و اصحابم رحم نمودی."

حدیث شریف

ابوسفیان می گفت: " باید از اینجا برویم". یک لحظه خواستم تا او را همانجا بکشم. تیری در کمان گذاشته و آن را به سوی او نشانه رفتم و خواستم با کمک نور آتش او را بزنم. اما در لحظه ای که می خواستم تیر را پرتاب کنم سخن پیامبر به خاطر آمد که فرموده بود: " تا وقتی نزد من برگردی کاری مکن" و از پرتاب کردن تیر منصرف شدم. پس از آن در خودم شجاعتی وصف ناپذیر احساس کردم. نزدیک مشرکان رفته و در کنار آتش نشستیم. باد وحشتناکی که تا آن روز مانند آن دیده نشده بود و سپاه غیبی خداوند متعال (فرشتگان) سزای آنها را می داد. ظرف و ظروفشان را سرنگون، آتش آنها را خاموش و چادرشان را بر سرشان خراب می کرد. بیکباره فرمانده لشکر مشرکین ابوسفیان بپا خواسته و گفت: " دقت کنید، ممکن است جاسوس هایی در میان تان باشند! هرکسی به اطرافیان خود نگاه کرده و آنها را شناسایی کند! هرکسی دست بغل دستی اش را بگیرد". ابوسفیان انگار احساس کرده بود که بیگانه ای در میانشان است. فوراً دستهایم را دراز کرده و دست کسانی که در چپ و راستم بودند را گرفتم و نام شان را پرسیدم. بدین ترتیب از شناسایی شدنم جلوگیری کردم.

سرانجام ابوسفیان خطاب به لشکریانش گفت: " ای قریشیان! این جا دیگر جای ماندن نیست. اسب ها و شترهایمان در حال تلف شدن هستند. قحطی همه جا را فرا گرفته است. می بینید که باد چه بر سرمان آورده است. فوراً از اینجا بروید! من که رفتم!" و سوار شترش شد. لشکر مشرکان در وضعیت آشفتگی ای گرد آمده و رو به مکه به راه افتادند در حالیکه شن و ماسه بر سرشان می بارید. ۲۶۹

وقتی لشکر مشرکان آنجا را ترک کردند، من نیز نزد رسول اکرم بازگشتم. در میان راه به بیست سوار با پوشش سفید (فرشتگان) برخوردم. به من گفتند: " به رسول الله خبر بده. خداوند متعال دشمنان را پریشان نمود...". وقتی نزد پیامبر رسیدم، بر روی گلیمی نماز می خواند. من دوباره به همان حالت ترس و لرز پیش از رفتنم بازگشته بودم. رسول اکرم پس از نماز اوضاع را جویا شد. من نیز وضعیت پریشانی که مشرکان به آن دچار شده بودند و رفتنشان را خبر دادم. رسول اکرم از این خبر بسیار خوشحال شده و تبسم نمود. روزها بود که بی خواب بودیم. پیامبر مرا کنار خود نشاند و قسمتی از گلیم را روی من کشید. آن شب را بدین ترتیب به صبح رساندیم. هنگام صبح رسول اکرم مرا بیدار نمود. تا صبح اثری از لشکر مشرکان نمانده بود. تا نزدیکی های مکه باد شدیدی از بر آنها وزید و از پشت سرشان صداهای تکبیر شنیدند.

هنگامی که مشرکان قریش قرارگاهشان را ترک کرده و گریختند، دیگر قبایل مشرک که همراه آنها آمده بودند نیز غرق در اندوهی بزرگ ناشی از مغلوبیتی فراموش نشدنی، مدینه را ترک نمودند. درحالیکه آنها چنین شکست سنگینی خورده بودند، سرور کائنات و اصحاب مکرم ایشان (رضی) به سجده شکر رفته، خداوند متعال را حمد و سپاس می گفتند. مجاهدین با فریادهای: " **الله اکبر! الله اکبر!**..." راه مدینه منوره را در پیش گرفتند. ناگهان کودکان کوچه های مدینه را پر کردند. آنها به استقبال سرور کائنات و پدران و عموها و دایی ها و برادرانشان آمده بودند. رسول اکرم نیز با تبسم به آنها پاسخ می داد...

در غزوه خندق شش نفر به شهادت رسیده بودند... خداوند متعال در قرآن کریم در مورد این غزوه می فرماید: " **و خداوند کسانی را که کفر ورزیدند با دلی پر از خشم برگرداند، بدون آن که هیچ خیری (پیروزی و غنیمتی) به دست آورند، و خداوند مؤمنان را از جنگ بی نیاز ساخت (و آنان را پیروز کرد)، و خداوند، توانای شکست ناپذیر است.**"^{۲۷۰}

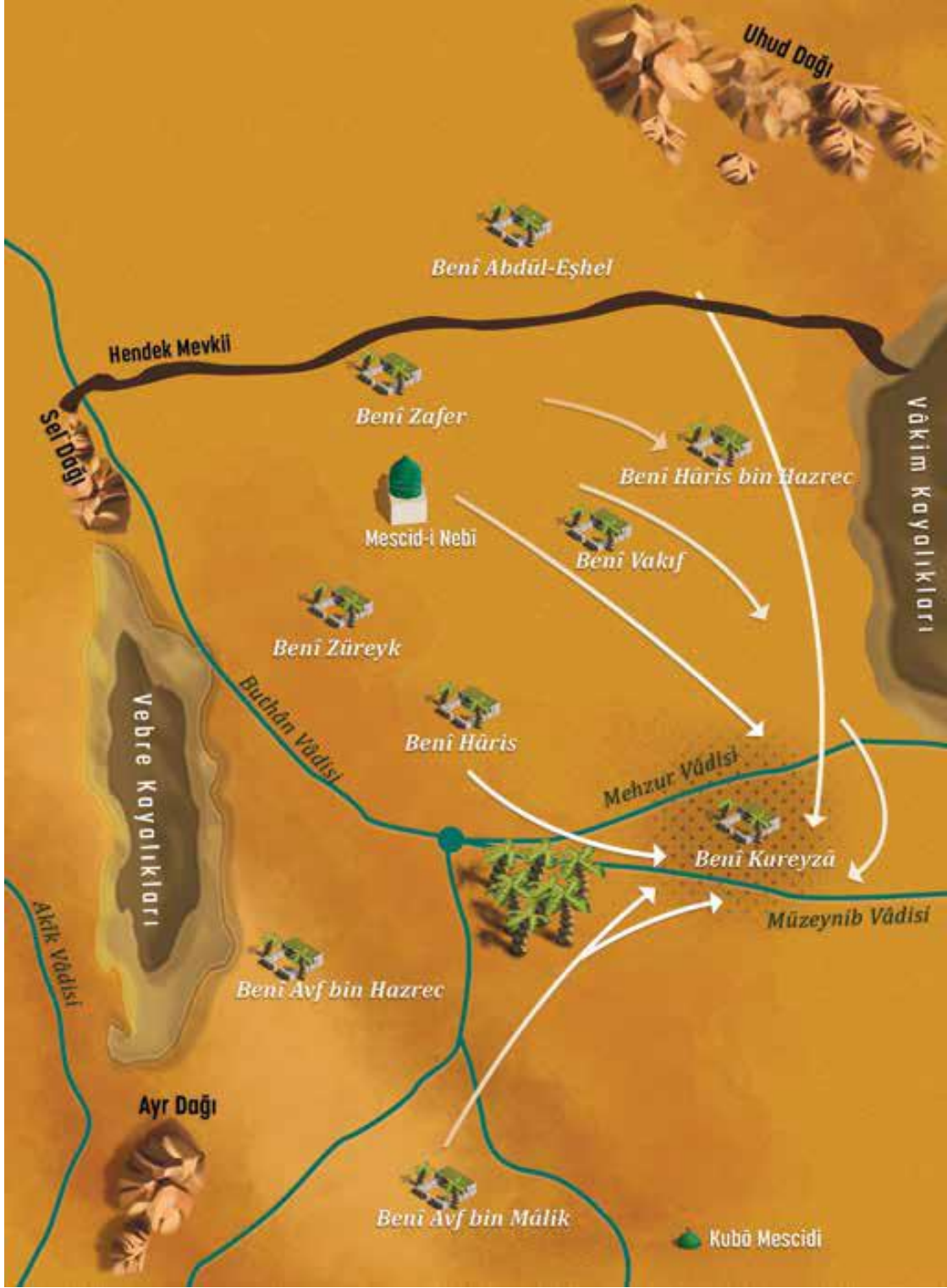
" **ای کسانی که ایمان آورده اید! نعمت خدا را بر خود به یاد آورید، آن گاه که (در غزوه خندق) لشکریانی به سراغتان آمدند، ولی ما (برای دفاع از شما) تند بادی (سخت) و لشکریانی (ملائک) که آنها را نمی دیدید بر آنان فرستادیم.**"^{۲۷۱}

پس از این جنگ پیامبر اکرم (ص) فرمود: " **دیگر نوبت شماست. زین پس قریش نمی تواند به شما حمله کند.**"

^{۲۷۰} سوره احزاب: ۲۵/۳۳.

^{۲۷۱} سوره احزاب: ۹/۳۳.

غزوه بنى قريظه



غزوه بنی قریظه

" ای اصحاب من! بپا خیزید، بر اسبها و شترهایتان سوار شوید! آنها که اطاعت می کنند، نماز مغرب را در محل اسکان بنی قریظه بخوانند!"

حدیث شریف

رسول اکرم (ص) وقتی که از غزوه خندق به مدینه باز گشت به منزل حضرت عایشه رفت. زره خود را درآورده و سلاح هایش را به کناری نهاد. تن مبارکش غرق در گرد و غبار بود. حمام نمود. در آن هنگام سواری در ظاهر دحیه، که سلاح و زره بر تن داشت آمد. او جبرئیل (ع) بود. وقتی نزد پیامبر رسید گفت: " ای رسول خدا! حق تعالی امر می کند که فوراً به بنی قریظه حمله کنی!" و دستور را به او ابلاغ نمود. سرور کائنات بلال را خواند تا این امر را به اصحاب ابلاغ کند و فرمود: " ای اصحاب من! بپا خیزید، بر اسبها و شترهایتان سوار شوید! آنها که اطاعت می کنند، نماز مغرب را در محل اسکان بنی قریظه بخوانند!"

رسول اکرم بلافاصله زره خود را پوشید و کلاه خود خود را بر سر نهاد و سلاحش را برداشت و سپرش را بر دوش انداخت و نیزه اش را نیز بدست گرفت. سپس سوار بر اسبش شد و پیش اصحاب رفت. پرچم اسلام را بدست حضرت علی داده و بعنوان نیروی پیشرو به جنوب شرقی مدینه که قلعه یهودیان بنی قریظه در آنجا قرار داشت، فرستاد. عبدالله بن ام مکتوم را نیز در مدینه به جانشینی تعیین کرد.^{۲۷۲}

اصحاب مکرم پیامبر (ص) را بمیان خود گرفته و " الله اکبر! الله اکبر!" گویان به راه افتادند. در راه به افراد قبیله بنی غنم برخوردند. سلاح بدست منتظر رسول اکرم بودند. پیامبر از آنها پرسید: " آیا کسی را دیدید؟"، گفتند: " یا رسول الله! دحیه کلبی را دیدیم. بر روی قاطر سفیدی سوار بود و بر روی آن قاطر پارچه ای مخملین از جنس اطلس وجود داشت". پیامبر اکرم به آنها گفت: " او جبرئیل بود. به سوی بنی قریظه فرستاده شد تا بنیاد قلعه آنها را به لرزه انداخته و به دل‌هایشان ترس بیفکند...". تا زمانیکه به قلعه بنی قریظه برسند، لشکر اسلام به سه هزار نفر رسیده بود.

حضرت علی پرچم اسلام را جلوی قلعه بنی قریظه برافراشت. یهودیان که این را دیدند سخنانی بر علیه پیامبر اسلام بزبان آوردند. حضرت علی رفت و اوضاع را به پیامبر (ص) شرح داد. پیامبر وقتی با لشکر سه هزار نفره شان به آنجا تشریف آورد، از روی مهربانی آنها را به سلام دعوت نمود. یهودیان این پیشنهاد را نپذیرفتند. امر ایشان را نیز که فرمود: " اگر اینطور است، بدستور خداوند متعال و رسولش گردن نهاده و از قلعه پایین آمده و تسلیم شوید"، رد کردند.

پس از آن سرور کائنات به سعد بن ابی وقاص که سرآمد تیراندازان بود فرمود: " ای سعد! پیش رو و آنان را به باران تیر بگیر!". سعد و دیگر تیراندازان با فریادهای تکبیر شروع به انداختن تیرهایشان به سوی قلعه یهودیان کردند. آنان نیز با پرتاب سنگ و تیر پاسخ دادند و بدین ترتیب شروع به جنگ نمودند.

این دسته از یهودیان که هنگامی که مسلمانان را ضعیف یافته بودند، به آنان پشت کرده و خیانت کرده بودند و از روی حسادت پیامبری محمد (ص) را قبول نمی کردند، جرات نمی کردند در قلعه را باز کرده و بیرون بیایند.

جنگ در حالت محاصره ادامه یافت. منافقینی که در سپاه اسلام بودند مخفیانه به داخل قلعه پیام فرستاده و به آنها گفتند: " بهیچ وجه تسلیم نشوید! اگر از شما بخواهند از مدینه بروید نپذیرید! اگر به جنگیدن ادامه دهید، ما نیز با تمام توان خود به شما کمک خواهیم نمود. اگر هم شما را از مدینه بیرون کنند، ما هم با شما از اینجا خواهیم رفت!...". یهودیان وقتی این خبر را دریافت کردند، با امید و عظم تازه ای به دفاع پرداختند و منتظر کمک منافقین ماندند. محاصره به درازا کشید و با اینکه نزدیک یک ماه از شروع آن گذشت، کمکی از طرف منافقین نرسید. ترس به دل یهودیان افتاد و درخواست کردند پیمان جدیدی میانشان بسته شود.

وقتی می خواستند عهدنامه را ببندند، یهودی به نام نباش بن قیس به حضور پیامبر آمده و گفت: " ای محمد! لطفی که در حق بنی نضیر کردید را در حق ما نیز روا دارید. اموال و سلاح هایمان از آن شما! فقط خون ما را نریزید. اجازه دهید با کودکان و زنان مان سرزمین مان را ترک کنیم. اجازه دهید هر خانواده به اندازه یک شتر بار غیر از سلاح نیز با خود ببرد!...". سرور کائنات فرمود: " خیر، نمی توانم این پیشنهاد را بپذیرم!". این بار گفت: " از بردن مال منصرف شدید. خونمان را نریزید! اجازه دهید زنان و کودکان مان را با خود ببریم!". پیامبر فرمود: " خیر، چاره ای جز اطاعت بی قید و شرط از دستوراتم و تسلیم شدن ندارید!". نباش با حال آشفته ای به قلعه بازگشت و آنچه گذشته بود را شرح داد. بنی قریظه این بار در یأس و ناامیدی بزرگی غرق شد.^{۲۷۳}

کعب بن اسد که از سران آنها بود، به قوم خود چنین پیشنهادی داد:

" ای قوم من! همانطور که می بینید فلاکت بزرگی به سرمان آمده است. در این وضعیت، به شما سه پیشنهاد خواهم داد. هر کدام را که می خواهید انتخاب کرده و بنا به آن عمل کنید!

اول اینکه از آن شخص اطاعت نموده و پیامبر اش را بپذیریم! همه مان می دانیم که او از سوی خدا فرستاده شده و همان کسی است که در کتاب هایمان وصف او را نوشته اند. اگر به او ایمان بیاوریم خون مان ریخته نخواهد شد و زنان و کودکان و اموال مان نیز نجات خواهند یافت. تنها علتی که مانع از تبعیت ما از او شده بود، حسادت بود که نسبت به اعراب داشتیم و نبودن او از بنی اسرائیل بود. در حالیکه خداوند است که تصمیم گیرنده است. بیاوید از او تبعیت کنیم!...". یهودیان همه با هم مخالفت کرده و گفتند: " خیر! ما این را نمی پذیریم و از کسی که غیر از ما باشد تبعیت نمی کنیم!".

این بار کعب پیشنهاد دوم خود را مطرح نمود: " همه مان زنان و کودکان مان را بکشیم و وقتی که دیگر پشت سرمان کسی نماند که نگران او باشیم، به مسلمانان حمله کرده و تا آخرین قطره خون با آنها بجنگیم!...". یهودیان این پیشنهاد را نیز رد کردند.

" خیر، چاره ای جز اطاعت
بی قید و شرط از دستوراتم و
تسلیم شدن ندارید!"

حدیث شریف

کعب بعنوان پیشنهاد سوم گفت: " امشب شنبه شب است. مسلمانان چون می دانند ما امشب نمی جنگیم ممکن است خیالشان راحت و غافل باشند. شمشیرها را کشیده و در یک لحظه همه با هم از در خارج شویم. شاید با چنین حمله ای پیروز گردیم!...". یهودیان گفتند: " ما نمی توانیم منع کار در روزهای شنبه را ابطال کنیم!" و این پیشنهاد را نیز رد کردند. از میان آنها تنها برادران اسید و ثعلب و پسر عموی آنها اسد، پیشنهاد اول را پذیرفته و مسلمان شدند و از قلعه خارج شده و به جمع اصحاب پیوستند.^{۲۷۴}

یهودیان در میان خود بمدت زیادی مناقشه نمودند. سرانجام پرچم تسلیم را افراشتند و از پیامبر خواستند تا کسی را برای داوری میان آنها تعیین نماید. رسول اکرم نیز فرمود: "هرکدام از اصحاب را که می خواهید انتخاب کنید". آنها نیز گفتند: " ما به حکمی که سعد بن معاذ دهد راضی خواهیم بود". پیامبر (ص) پذیرفت و دستور داد تا سعد بن معاذ را بیاورند.

سعد بن معاذ در غزوه خندق بشدت مجروح شده بود. رسول اکرم او را در چادری در مسجدالنبی تحت مداوا قرار داده بود. وقتی به عنوان داور انتخاب شد او را بروی تخت روان قرار داده و به قلعه بنی قریظه بردند. سعد در راه با خود می گفت: " تا زمانیکه در راه خدا هستم، گوش به حرف هیچ سرزنشگری نخواهم کرد!". نزد پیامبر او را از تخت پایین آوردند. پیامبر (ص) فرمود: "ای سعد! آنها با حکم تو تسلیم شدن را پذیرفتند. حکم خود را در مورد آنان به من اعلام کن". سعد بن معاذ نیز گفت: " یا رسول الله! جانم به فدای تو! به یقین خدا و رسولش برای دادن حکم سزاوارترند". رسول اکرم نیز فرمود: " حکم دادن در مورد آنها را خداوند متعال به تو دستور داده است". سعد از یهودیان قول گرفت مبنی بر اینکه هر حکمی که دهد آنها بدان رضایت دهند. هر دو طرف با کنجکاوی منتظر او شدند.

پس از آن سعد این حکم خود را که نشان از برتری او داشت و مناسب شأن او بود و تا مغز استخوان نفوذ می کرد را اعلام نمود:

" حکم من اینست که گردن تمامی مردان عاقل و بالغ زده شود! زنان و کودکان به اسارت درآیند و اموالشان نیز بین مسلمانان تقسیم شود!..."

یهودیان در برابر این حکم او متحیر ماندن، زیرا در کتاب خود آنها نیز مجازات کسانی که چون آنان گردنکشی کنند درست همان بود و نوشته شده بود: " اگر به قصد جنگ به شهری وارد شدی، ابتدا آنان را دعوت به صلح کن. اگر آن را قبول کرده و درهایشان را گشودند، به تو خراج داده و خدمت کنند. اگر تصمیم به جنگ داشتند، آنها را محاصره کن. اگر به لطف خداوند متعال بر آنان پیروز گشتی، همه مردان را از دم شمشیر بگذران و زنان و کودکان و اموال آنها را به عنوان غنیمت بردار!...". از آنجا که حکم که سعد بن معاذ داده بود با حکم الهی متناسب بود، سرور کائنات پیامبر اکرم (ص) به او تبریک گفته و فرمود: " تو در مورد آنها حکمی دادی که با حکم خداوند متعال که در بالای هفت آسمان در لوح محفوظ است، متناسب است!" و از او تقدیر نمود. یهودیان به این حکم که در کتاب آنان نیز آمده بود، نتوانستند اعتراض نمایند.

^{۲۷۴} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۲۳۵؛ واقدی، مغازی، ۱، ۵۰۱؛ سهیلی، روض العنف، ۱۱۱، ۴۳۹.

دستان تمام مردان بالغ و عاقل را به گردن هایشان بسته و به مدینه بردند. روز بعد با دستور رسول اکرم حضرت علی و حضرت زبیر حکم را اجرا نمودند. کودکان، زنان و اموالشان نیز در میان اصحاب تقسیم شد.^{۲۷۵}

بدین ترتیب این قوم خائن و مودی که در سخت ترین زمان به مسلمانان خیانت نموده و عهد و پیمانشان را زیر پا نهادند و از بدو تولد پیامبر، سعی در از میان بردن او داشتند، از اطراف مدینه پاکسازی شدند.

از میان اسیران زنی به سعادت مسلمان شدن نائل گشت. این زن که ریحانه نام داشت نیز جزو سهم پیامبر بود. رسول اکرم او را آزاد گذاشت که اگر می خواهد در دین خود باقی بماند و اگر هم بخواهد مسلمان شود. ریحانه نیز گفت که می خواهد در دین خود باقی بماند و به خانه ام منذر فرستاده شد. بعدها با توصیه و تلاش ثعلبه بن سعیه به اسلام جذب شد. پس از آن پیامبر (ص) به ریحانه فرمود: " آیا مایلی در راه خداوند متعال و رسول او گام برداری؟ من اینطور مناسب می بینم". ریحانه نیز گفت: " بلی". پیامبر که از این پاسخ او بسیار خوشحال گشته بود، برای خوشحال کردن او و بالاتر بردن مرتبه او در بهشت به لطف خود او را آزاد نمود و او را به عنوان همسری خویش قبول کرد. مهر او را داده و او را به عقد و نکاح خویش درآورد. بدین ترتیب ریحانه (رضی) به شرف مادری مسلمانان نائل گشت.^{۲۷۶}

شهادت سعد بن معاذ

سعد بن معاذ، پس از اعلام حکم خود در باره بنی قریظه دوباره به چادرش برگردانده شد. زخمش وخیم تر و اوضاعش بدتر شده بود. پیامبر (ص) نزد او آمده و او را در آغوش گرفت و بدعا فرمود: " خدایا! سعد برای رضای تو و در راه تو جهاد کرد. رسولت را نیز تصدیق نمود. به او گشایش احسان نما...". سعد بن معاذ وقتی این سخنان مبارک پیامبر را شنید، چشمانش را گشوده و زمزمه کرد: " یا رسول الله! سلام و احترام من بر تو باد. شهادت می دهم که تو پیامبر و فرستاده خداوند متعال هستی".

پس از آن نزدیکان سعد بن معاذ او را از چادرش به منزل بنی عبدالاشحل بردند. آنشب وضعیتش رو به وخامت گذاشت. جبرئیل (ع) بر پیامبر نازل شده و گفت: " یا رسول الله! امشب کیست که از امت تو وفات یافته و مژده وفات او در میان فرشتگان داده شده است؟". پیامبر وقتی این را شنید بلافاصله اوضاع سعد بن معاذ را جویا شد. گفتند که او را به خانه اش منتقل کرده اند. پیامبر (ص) با چند تن از اصحابش به خانه سعد بن معاذ رفت. چون در راه بشتاب راه می رفتند، اصحاب رو به پیامبر کرده و گفتند: " یا رسول الله! خسته شدیم". پیامبر نیز فرمود: " فرشتگان، همانطور که در تشییع جنازه حنظله پیش از ما حضور یافته بودند، بر جنازه سعد نیز پیش از ما حاضر خواهند شد. ما قبل از آنها نخواهیم رسید"، علت تعجیل خود را بیان نمود.

هنگامی که پیامبر نزد سعد بن معاذ آمد، دریافت که او وفات نموده است. بر بالین او ایستاده کنیه سعد بن معاذ را بزبان آورده و فرمود: " ای ابو عمرو! تو بهترین رئیس بودی. خداوند متعال به تو سعادت، برکت و بهترین مکافات را عطا نماید! قوی که به خداوند متعال داده بودی را بجای آوردی. خداوند متعال نیز آنچه وعده کرده بود را به تو خواهد داد!". در این لحظه مادر سعد بن معاذ با چشمانی گریان این بیت را خواند:^{۲۷۷}

^{۲۷۵} ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۷۵؛ سهیلی، روض العنف، ۷۱، ۲۹۴.

^{۲۷۶} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۲۴۵؛ واقدی، مغازی، ۱، ۵۱۹؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۷۵.

^{۲۷۷} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۲۵۰.

وای بر این مادر، چگونه طاقت خواهد آورد!
چگونه تحمل کنم، می‌گیرم بر آنچه آمد بر سرم!

"خدایا! سعد برای رضای تو
و در راه تو جهاد کرد.
رسولت را نیز تصدیق نمود.
به او گشایش احسان نما."

حدیث شریف

اسلم بن حارث نیز چنین شرح داده است: "رسول اکرم، به خانه سعد بن معاذ آمد. ما پشت در
منتظر بودیم. رسول اکرم داخل شد، قدم‌های بلندی برمی‌داشت. ما هم پشت سر ایشان رفتیم.
هنگامی که رسول اکرم اشاره کردند که بایستیم، ایستادیم و به عقب برگشتیم. در داخل، بغیر از
جنازه سعد، کسی نبود. رسول اکرم پس از مدتی ماندن در داخل، بیرون آمد. کنجاو شده و پرسیدیم:
"یا رسول الله! قدم‌های بلندی برداشتید، حکمت آن چیست؟". فرمود: "تا کنون در چنین مجلس
پر جمعیتی حاضر نشده بودم. (مجلس پر از از فرشتگان) یکی از ملائک مرا بروی بالش نهاده
بود و اکنون توانستم پایین بیایم". سپس با ذکر کردن کنیه سعد فرمود: "ای ابا عمرو بر تو نوش
باد! ای ابا عمرو بر تو نوش باد! ای ابا عمرو بر تو نوش باد!"

مرگ او پیامبر و اصحابش را در اندوه بزرگی فرو برد. بسیار اشک ریخته و گریستند. در تشییع
جنازه او تمامی اصحاب حاضر گشتند. پیامبر (ص) نماز میت را ادا کرده و جنازه او را حمل
نمود. اصحاب مکرم نیز در حین حمل جنازه سعد بن معاذ گفتند: "یا رسول الله! ما جنازه ای بدین
سبکی ندیدیم!". پیامبر نیز فرمود: "ملائک او را حمل می‌کنند". در حین تشییع جنازه وقتی منافقین
باستهزا گفتند: "چقدر هم سبک است!"، پیامبر (ص) فرمود: "هفتاد هزار ملک برای تشییع جنازه
سعد آمده‌اند. تا کنون به این تعداد بر روی زمین نازل نشده بودند".

ابو سعید الخدری از پدر بزرگش نقل می‌کند: "یکی از کسانی که قبر سعد بن معاذ را کند نیز
من بودم. هنگامی که شروع به کندن قبر برای او کردیم، از داخل قبر بوی مُشک به مشام رسید!".
شرحبیل بن حسنه نیز می‌گوید: "هنگامی که سعد بن معاذ دفن می‌شد، کسی از خاک قبر او یک
مشت برداشته بود. وقتی آن را به خانه برد، آن خاک تبدیل به مُشک شد. وقتی جنازه اش بداخل
قبر گذاشته می‌شد، پیامبر بر سر قبر نشسته و چشمانش پر از اشک شد و با ناراحتی ریش مبارکش
را گرفته و فرمود: "به علت مرگ سعد بن معاذ، عرش به لرزه درآمد".

یک بار جامه ای بسیار گرانبها به پیامبر هدیه شده بود. وقتی اصحاب کرام گفتند چه جامه زیبایی،
فرمود: "دستمال‌های سعد بن معاذ در بهشت، از این زیباتر هستند".

ابوسفیان در پی انتقام

ابوسفیان پس از بازگشت از جنگ خندق روزی در میان افراد قبیله اش نشسته بود و به آنها گفت:
"آیا کسی نیست که انتقام ما را از محمد بگیرد؟". یک بدوی این سخن او را شنیده و نزدیک
ابوسفیان آمد و گفت: "اگر احتیاج مرا برطرف کنی، من این کار را خواهم کرد. هم راه را می
شناسم هم خنجری برنده دارم. از هیچ کس نیز ترسی ندارم". ابوسفیان به احتیاجات او رسیدگی
کرده و خواسته هایش را برآورده ساخت. شتری خریده و به او داد و گفت تا این موضوع را مخفی
نگاه دارد.

آن مرد شبانه از مکه خارج شد و در مدت کوتاهی به مدینه رسید. فهمید که پیامبر نزد قبیله بنی عبد الاشحل است. شترش را به جایی بسته و با پای پیاده به آنجا رفت. پیامبر در مسجد آن قبیله را نصیحت می فرمود. وقتی آن بدوی را از دور دید فرمود: " این شخصی که آمده است نیت بدی دارد. اما لطف و احسان خداوند، میان من و او پرده می گردد".

بدوی بسوی پیامبر حرکت کرد. اما اُسَید بن حُضیر او را گرفته و به عقب کشید و گفت: " از رسول الله دور شو ای ملعون" و دست به کمرش برد. خنجری که به کمر داشت را دید و فهمید که نیت بدی دارد. بدوی به پای اُسَید افتاده و به زاری گفت: " خونم را مریز". اُسَید او را نزد پیامبر برد. پیامبر (ص) فرمود: " ای بدوی، راست بگو تو کیستی؟ هیچ چیز جز راستی به حالت سودمند نخواهد بود. اگر دروغ بگویی بدان که خداوند متعال مرا از فکر تو مطلع خواهد ساخت". بدوی امان خواسته و اوضاع را شرح داد. بدستور پیامبر او را زندانی کردند.

روز بعد او را نزد خود خوانده و گفت: " به تو امان دادم. هر جا که می خواهی برو. اما پیشنهاد بهتری برای تو دارم"، بدوی پرسید: " آن چیست؟". پیامبر فرمود: " می خواهم تا به یکتایی خداوند متعال و رسالت من شهادت دهی". بدوی فوراً شهادتین بر زبان جاری کرده و گفت: " یا رسول الله! از هیچکس ترسی نداشتم اما وقتی شما را دیدم هوش از سرم رفت. آنچه در فکر داشتم را دانستی. آنرا بجز من و ابوسفیان کسی نمی دانست. آنگاه فهمیدم که تو فرستاده خداوند متعال و تحت محافظت او هستی. اندیشه ابوسفیان اندیشه ایست شیطانی".

وقتی چنین شری از جانب ابوسفیان آمد، پیامبر (ص) به عمرو بن امیه و ضمیره بن اسلم دستور داد تا به مکه رفته و اگر فرصتی یافتند ابوسفیان را به قتل برسانند. هنگامی که آن دو صحابی به کعبه رسیده و آن را طواف می کردند، کنیزی آنها را شناخت. فریاد زده و گفت: " ای مکیان بهوش باشید، اینان عمرو و ابن اسلم هستند". وقتی مردم آنها را شناختند، آنها از هم جدا شدند.

عمرو به غاری در کوههای مکه پناه برده و در آنجا مخفی گشت. ابن اسلم نیز به مدینه بازگشت. چند روز بعد عمرو نیز از کوه خارج شد. اما در مقابل خود دو جاسوس ابوسفیان را یافت. یکی از آنها را با تیر به هلاکت رساند، اما دیگری فرار کرد. سپس به سلامت به مدینه رسید. ابوسفیان وقتی این موضوع را فهمید بسیار ترسید.



برخی از حوادث مهم سال پنجم پس از هجرت

" دستمال های سعد بن معاذ در بهشت، از این زیباتر هستند."

حدیث شریف

رسول اکرم (ص) در ماه ذی القعدة با زینب بنت جحش از دواج نمود.^{۲۷۸} در این سال آیات مربوط به حجاب نازل شدند و زنان مسلمان امر به رعایت حجاب شدند.^{۲۷۹} افراد قبیله مزینه که در نزدیکی مدینه منوره می زیستند، هیاتی فرستاده و مسلمان گشتند و جزو مهاجرین محسوب شدند.^{۲۸۰} در این سال زلزله و خسوف نیز روی داد. بعلاوه حج نیز در این سال واجب گردید.

پس از غزوه خندق، برخی از قبایل اطراف قدرت دولت اسلام را پذیرفتند و تصمیم گرفتند با مسلمانان در صلح و دوستی بسر برند و حتی مسلمان شدن را بعنوان مناسب ترین راه در نظر گرفتند. برخی از آنان به حضور پیامبر رسیده و به شرف مسلمان شدن نائل گردیدند.

سرور کائنات پیامبر اکرم (ص) برای گسترش دین اسلام از اصحابش یگان هایی تشکیل داده و آنها را برای دعوت قبایل اطراف به اسلام رهسپار نمود. برای دعوت برخی از قبایل نیز خود شخصا رفت. قبایلی مانند دومه الجندل، نصایح او را پذیرفته و مسلمان شدند. قبایلی چون بنی غطفان و بنی لحيان نیز از رویارویی با سربازان اسلام ترسیده و فرار نمودند. بدین ترتیب از قبایل اطراف زهر چشمی گرفته شد.

غزوه بنی لحيان

مشركان عاصم بن ثابت، خبيب بن عدی و یاران ایشان (رضی) را در واقعه رجیع به شهادت رسانده بودند. پیامبر (ص) از این اتفاق بسیار متاثر و محزون شده بود. برای گرفتن انتقام آن منتظر فرصت مناسب بود، زیرا آنها خیانت کرده بودند. هنگامی که شرایط مساعد گشت، با نیرویی دویست نفره بسوی بنی لحيان حرکت کردند. در مدینه نیز عبدالله بن ام مکتوم را به جایگزینی انتخاب نمودند. برای فریب دشمن ابتدا وانمود کردند که بسوی شام می روند، اما بر سر چشمه رجیع که آن مؤمنان را در آنجا به شهادت رسانده بودند آمدند. در آنجا برای عاصم و یارانش از حق تعالی طلب مغفرت نمودند. بنی لحيان وقتی شنیدند که سربازان اسلام آمده اند، به کوه ها فرار نمودند. یک روز در آنجا درنگ کردند. سربازان را به اطراف فرستاده و همه جا را گشتند اما نتوانستند آنها را بیابند. این ترس برای آنها کافی بود. سپس به عسفان رفتند. رسول اکرم به ابوبکر (رضی) فرمود: " با نیرویی ده نفره تا غنیمه همه جا را جستجو کرده و بازگردید." کفار وقتی صدای سربازان اسلام را شنیدند، ترس به دلهایشان افتاد و به کوه ها گریختند. در راه به کسی برنخوردند. اما این سفر مانند سند حاکمیت برای مشركان اطراف بود. سپس به مدینه بازگشتند. این سفر چهارده روز طول کشید.

^{۲۷۸} ابن سعد، طبقات، III، ۴۲.

^{۲۷۹} بخاری، توحید، ۲۲؛ ابن سعد، طبقات، VIII، ۱۰۶.

^{۲۸۰} ابن سعد، طبقات، I، ۲۹۱.

غزوه غابه

به آن غزوه ذی قرد نیز گفته می شود. رسول اکرم شتری داشت که دارای بیست فرزند بود. آنها را پسر ابوذر (رضی) به چرا می برد.

شخصی به نام عیینه بن حصین از قبیله فراهه چهارشنبه شبی با چهل اسب سوار آمده و ابن ابی ذر را شهید نمودند. شتران را نیز با خود بردند.

رسول الله وقتی این خیر را شنید، عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه جایگزین نموده و خود با پانصد سوار به حرکت درآمدند. بیرق را به دست مقداد بن اسود (رضی) داده و گروهی از اصحاب را نیز بعنوان گروه پیشرو فرستاد. سلمه بن اکوع (رضی) را نیز بسوی کفار فرستاد.

رسول اکرم (ص) در جایی که ذی قرد نامیده می شد قرارگاه ساخت. نیروی پیشرو به دشمنان رسیدند. ابو قتاده (رضی) کافری بنام مساده الفزاری را بقتل رساند. عکاشه (رضی) نیز کافری بنام ابان بن عمرو را بقتل رساند. از سپاه اسلام فقط یک نفر شهید شد. سلمه بن اکوع (رضی) از پی کافران رفت. او در تیراندازی بسیار ماهر بود. بسیاری از آنان را زخمی کرد و یا به هلاکت رساند. ده شتر را با بارهایشان از دست کافران درآورد. ابو قتاده (رضی) وقتی به قرارگاه آمد، پیامبر در حق او بدعا فرمود: " **خدایا! به ابو قتاده سلامتی عطا نما و تا پایان عمرش او را تندرست گردان!**". رسول اکرم اسب و سلاح مساعده الفزاری را به ابو قتاده داد. پس از ابو قتاده، سلمه بن اکوع نیز بازگشت. همراهش دو اسب که از مشرکان مانده بود نیز بود. پیامبر او را نیز پذیرفته و پس از تقدیر نمودن فرمود: " **امروز بهترین سوارمان ابو قتاده و بهترین پیاده مان نیز سلمه بن اکوع بودند.**"

این سفر درسی بود فراموش نشدنی، برای مشرکانی که دست به اموال پیامبر دراز کرده بودند و همچنین دیگر قبایل. یک شب و یک روز در ذی قرد مانده و سپس به مدینه بازگشتند. این سفر پنج روز طول کشید.

قدومت موجب رحمت و شوق و شمع است یا رسول الله
ظهورت بر درد عشاق چون دواست یا رسول الله

آنگاه که آدم در آب و گل بود تو نبی بودی
سزاوارست تا باشی امام انبیا یا رسول الله

کمال همه چیز با نور تو ممکن گشته است
وجودت مظهر خود خداست یا رسول الله

با تو به ذات و همچنین انواع لذات رسیدند
کارت بخشش به ارباب حاجات است یا رسول الله

خدایی را شفاعت کن چه در ظاهر چه در باطن
چرا که گدای درگاه تو است یا رسول الله

عزیز محمود خدایی

دعای باران

در سال ششم هجرت، قحطی بزرگی به میان آمد، از آسمان حتی یک قطره باران نیز نمی بارید. بهمین علت از زمین چیزی نمی روید و انسان ها و حیوانات از گرسنگی رنج می بردند.

روز جمعه ای در ماه رمضان به پیامبر گفتند: "یا رسول الله! دعا می کنید تا خداوند متعال باران احسان کند!..." و در خواست خود را مطرح نمودند. پیامبر (ص) همراه با اصحاب به صحرا رفته و پیش از خوانده شدن اذان و ادای نماز، دو رکعت نماز بجای آوردند. سپس دستان مبارکش را به سوی آسمان بلند کرده و شروع به دعا نموده و فرمود: "خدایا! به ما باران احسان کن!..." اصحاب کرام نیز می گفتند: "آمین! آمین!".

در آن لحظه آسمان صاف بود هیچ ابری در آن دیده نمی شد. وقتی رسول اکرم شروع به دعا نمود، بادی وزیدن گرفت و ابرها آسمان را پوشاندند. سپس باران نرمی باریدن گرفت. سرور کائنات این بار بدعا فرمودند: "خدایا! این باران را شدت بخش و آن را برای ما پرخیز گردان!". در آن لحظه باران شدیدی شروع به باریدن کرد.

لبس های پیامبر (ص) و اصحاب مکرم کامل خیس شدند و تا رسیدن به خانه آب همه جا را لبریز کرده بود. همه در داخل آب راه می رفتند و باران ادامه داشت. آن روز، روز بعد و ... جمعه بعد مردم به پیامبر گفتند: "یا رسول الله! خانه هایمان از آب باران رو به خرابی گذاشته و حیواناتمان نیز شروع به تلف شدن کردند. دعا کنید تا بارش باران قطع شود!..." پیامبر (ص) تبسم نموده و دستها را به آسمان بلند کرده بدعا فرمود: "خدایا! این باران را به مزرعه ها، درخت زارها و دشت ها بفرست!". در آن لحظه بارانی که به مدت یک هفته ادامه داشت قطع شد و جاهایی که در دعا ذکر شده بود شروع به خیس شدن نمود.

جهان غرق در نور شد،

شب میلاد محمد،

گشت سوا مؤمن و منافق ،

شب میلاد محمد.

از آسمان نور به زمین بارید،

پیر و جوان شاد گشتند،

زبان کشیش بند آمد،

شب میلاد محمد.

" امروز (غزوه غابه) بهترین سوارمان ابوقناده و بهترین پیاده مان نیز سلمه بن اکوع بودند."

حدیث شریف

واقعه حدیبیه

نیت عمره، عاقبت حدیبیه

ماه ذی القعدة سال ششم هجرت بود. شبی نبی اکرم (ص) در خواب دید با اصحاب کرام به مکه مکرمه رفته و کعبه را طواف می کنند، بخشی از آنان موهای خود را کوتاه نموده بودند و بقیه نیز موها را از ته زده بودند. وقتی رسول اکرم این خواب خود را برای اصحاب تعریف نمود، آنها بسیار هیجان زده شدند. برای نخستین بار پس از هجرت به زادگاه خود مکه که پر از خاطرات تلخ و شیرین برای آنها بود باز می گشتند. کعبه را که پنج وقت روز به سوی آن نماز برده و در حسرت آن بسر می بردند، زیارت کرده و طواف می نمودند. این چه مژده زیبایی بود... اصحاب کرام به محض شنیدن این مژده رسول اکرم که " شما مطمئناً به مسجدالحرام وارد خواهید شد!" شروع به آماده شدن برای سفر نمودند.

پیامبر اکرم پس از انجام آمادگی های لازم عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه به جانشینی انتخاب نمود. در اولین دوشنبه ماه ذی القعدة بر شتر خود که قصوی نام داشت سوار شده و بهمراه هزار و چهارصد تن از اصحاب که آماده شده بودند، با کسانی که در مدینه می ماندند خداحافظی نمودند. به قصد عمره بسوی سرزمین مقدس، مکه به راه افتادند. به همراه خود بعنوان سلاح شمشیرهایشان و همچنین هفتاد شتر جهت قربانی کردن می بردند. در قافله دویست اسب سوار و همچنین چهار زن از اصحاب حضور داشتند. یکی از این زنان، همسر محترم و مطهر پیامبر، ام سلمه بود.

وقتی به میقات ذوالحلیفه رسیدند، به احرام رفته و نماز ظهر را ادا نمودند. سپس گوشه های شترانی که قرار بود قربانی شوند را علامت زده، به گردنشان طناب بستند. با دادن دستیارانی به ناجیه بن جندب اسلم، او را بر سر شتران گماشتند. عباد بن بشیر بعنوان فرمانده یک گروه بیست نفره از سواران تعیین شده و برای اکتشاف از جلو فرستاده شد. بشیر بن سفیان نیز بعنوان قاصد به مکه فرستاده شد.^{۲۸۱}

پیامبر اکرم و اصحاب مکرم که لباس سفید احرام به تن کرده بودند، شروع به حمد و سپاس خداوند متعال و تصدیق شأن والای او و التماس به درگاه او کردند:

" لبیک! اللهم لبیک! لبیک! لا شریک لک ابیک! إن الحمد والنعمه لک والکم لا شریک لک!"

(خداوندا رو به سوی تو آورده ام و دعوت و ندای تو را اجابت می کنم، اجابت کردنی پس از اجابت کردن، شریک و یآوری نداری، رو به سوی تو آورده و مقیم آستان بندگی تو می شوم، تمام حمد و ثنایم مخصوص تو است، همه نعمتها و پادشاهی عالم از آن توست، هیچ شریکی نداری، دعوتت را لبیک گویم.)

^{۲۸۱} واقعی، مغازی، ۱۱، ۵۷۴؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۹۵.

با این سخنان مبارک زمین و آسمان به لرزه درآمده و ذوالحلیفه غرق در نور می شد. همه لبریز از شوق دیدار مکه از ذوالحلیفه به راه افتاده بودند.

در راه حضرت عمر و سعد بن عباده نزدیک پیامبر رفته و گفتند: "یا رسول الله! آیا بسوی کسانی که با شما سر جنگ دارند، بدون سلاح خواهیم رفت؟ نگرانیم مبادا قریشیان به شما حمله کرده و به وجود مبارکتان آسیبی بزنند!..." سرور کائنات به آنان فرمود: "من نیت رفتن به عمره را دارم، در این وضعیت نمی خواهم با خود سلاح حمل کنم".

راهپیمایی در آرامش سپری می شد. در راه به قبایلی که سر راه بودند سر زده و پیامبر (ص) آنها را به اسلام دعوت می کرد. برخی از آنان سرباز زده، برخی نیز برای آنها هدایایی می فرستادند. بدین ترتیب نصف راه را سپری کرده و به مکانی که غدیرالاشطاط نامیده می شد و پس از عسفان جای گرفته بود، آمده بودند. در آنجا، بشر بن سفیان که قبلاً بعنوان قاصد به مکه فرستاده شده بود، با قریشیان دیدار کرده و بازگشته بود. آنچه گذشته بود را به پیامبر چنین شرح داد: "یا رسول الله! قریشیان خبر آمدن شما را شنیده اند. بسیار ترسیده و برای جلب کمک قبایل اطراف به آنها ضیافت ها داده اند و یک گروه متشکل از دویست سوار را جهت اکتشاف بسوی شما فرستاده اند. قبایل اطراف این درخواست را قبول کرده و در جایی به نام بلدح گرد هم آمده اند. سربازان زیادی را جمع کرده و قسم خورده اند مانع از ورود شما به مکه شوند".

سرور کائنات از شنیدن این خیر بسیار متأثر گشته و فرمود: "قریش هلاک شد. ذاتا جنگ آنها را از بین برده است... مشرکان قریش آیا گمان می کنند که قدرتی دارند؟ بخدا قسم تا این دینی که خداوند متعال مرا برای گسترش آن فرستاده است را به حاکمیت و برتری نرسانم، از جنگیدن با آنها هیچ هراسی نخواهم داشت حتی اگر در این راه سرم از تنم جداشود!"

سپس رو به اصحاب مکرم کرده رای و نظر آنها را در این مورد جویا شد. اصحاب که تمام وجود خود را وقف رسول اکرم کرده بودند گفتند: "خداوند متعال و رسولش بهتر می دانند. جانمان به فدای تو یا رسول الله! ما با نیت طواف بیت الله به راه افتادیم. برای جنگ و یا کشتن کسی نیامدیم. اما اگر بخواهند مانع از زیارت ما شوند با آنها وارد جنگ شده و به هدفمان می رسیم!..."

پیامبر از این مصمم بودن اصحاب خوشنود گشت. فرمود: "اگر چنین است با نام شریف خداوند متعال به راه بیافتم!". اصحاب در اطراف پیامبر با گفتن: "لبیک! اللهم لبیک!..." تلبیه گفته و با گفتن: "الله اکبر! الله اکبر!..." تکبیر گفتند و بسوی مکه حرکت نمودند.

هنگام ظهر بلال حبشی با صدای زیبای خود اذان محمدی را خوانده، رسیدن وقت نماز را اعلام کرده بود. در این حین گروه دویست نفره سواران قریش رسیده و میان اصحاب و مکه جای گرفته و به حالت آماده باش قرار گرفته بودند. با وجود این سرور کائنات و اصحاب مکرمش صف کشیده و به نماز ایستادند. قیام و رکوع هزار و چهارصد نفر از اصحاب که پشت سر پیامبر به نماز ایستاده بودند، منظره ای تماشایی بوجود آورده بود. مخصوصاً به سجده رفتن آنها مانند این بود که کوه پرهیبتی خم و راست می شد.

"در راه خداوند متعال، قریش هر چه که از من بخواهد، بشرط بزرگداشت بیت شریف، خواهم پذیرفت."

حدیث شریف

سفر حديبيه



" مشرکان قریش آیا گمان می کنند که قدرتی دارند؟ بخدا قسم تا این دینی که خداوند متعال مرا برای گسترش آن فرستاده است را به حاکمیت و برتری نرسانم، از جنگیدن با آنها هیچ هراسی نخواهم داشت حتی اگر در این راه سرم از تنم جدا شود!"

حدیث شریف

برخی از سواران قریش وقتی دیدند آنها در حضور خداوند متعال پیشانی های شریفشان را به خاک مالیده و تواضع نشان می دهند، تحت تأثیر قرار گرفته و جذب اسلام شدند. هنگامی که اصحاب سلام گفته و نمازشان را تمام کردند، فرمانده سواران قریش گفت: " اگر از این حال مسلمانان استفاده کرده و حمله می نمودیم می توانستیم بیشترشان را بکشیم!... چرا هنگامی که در نماز بودند حمله نکردیم؟" و افسوس خورد. سپس گفت: " نگران نباشید، هرچه باشد نمازی دیگر، که آن را از جان و فرزندان خود بیشتر دوست میدارند، برپا خواهند نمود!... " و اعلام کرد که این بار این فرصت را از دست نخواهند داد.

این سخنان آنها را خداوند متعال با فرستادن جبرئیل (ع) از طریق وحی به اطلاع پیامبر رساند.

در آیه ای نازل شد فرمود: " (ای پیامبر!) هرگاه (در سفرهای جهادی) در میان سپاه اسلام بودی و برای آنان نماز برپا داشتی، پس گروهی از آنان با تو (به نماز) بایستند و سلاحهای خود را همراه داشته باشند، پس چون سجده کردند (قیام نمایند و رکعت دوم را فردی انجام داده پس بروند و) پشت سر شما (نگهبان) باشند، و گروه دیگر که نماز نخوانده اند (از رکعت دوم) با تو نماز بخوانند و وسایل دفاع و سلاحهای خود را با خود داشته باشند، کافران دوست دارند که شما از سلاح و ساز و برگ خود غافل شوید تا یکباره بر شما حمله آورند، و اگر از باران رنجی به شما رسید یا بیمار و مجروح بودید، گناهی بر شما نیست که سلاحهایتان را بر زمین بگذارید و (فقط) وسایل دفاع با خود داشته باشید. همانا خداوند برای کافران عذابی خوارکننده فراهم کرده است." (سوره نساء: ۱۰۲)

هنگام عصر وقتب بلال اذان خواند، سواران قریش باز هم در میان اصحاب مکرم و مکه قرار گرفته و آماده حمله شدند. پیامبر (ص) نماز را همانگونه که در آیه شریفه بیان شده بود، برپا داشت.

مشرکان از این طرز نماز خواندن مسلمانان به حیرت افتادند. خداوند متعال به دلهای آنها ترس افکند و جرعت نکردند هیچ حرکتی انجام دهند. سپس جهت خبر رسانی به مکه از آنجا جدا شدند. پیامبر و اصحاب نیز از آنجا رهسپار مکه شدند.

وقتی به حدود مقدس مکه رسیدند، قصوی، شتر پیامبر اکرم (ص) بدون هیچ علت ظاهری بر زمین نشست. با اینکه برای ایستادن او بسیار تلاش نمودند، از جایش برنخاست. پس از آن پیامبر (ص) فرمود: " او عادت نشستن اینچنینی ندارد. اما خدایی که زمانی مانع از حرکت فیل (ابرهه) شد، اکنون نیز قصوی را متوقف ساخته است. قسم به خدایی که هستی ام در ید قدرت اوست، اگر قریشیان هریک از اعمالی خداوند متعال انجام آنها را در داخل حرم ممنوع ساخته است (مانند ترک جنگ و ریختن خون) را از من بخواهند، این خواسته آنان را یقیناً به جای خواهم آورد!"

پس از آن خواستند تا قصوی را برخیزانند. شتر تکانی خورده و از جای برخاست. اما داخل حدود حرم نشد و در جایگاه حدیبیه که درست بر روی مرز واقع شده بود ایستاد. پیامبر و اصحابش در آنجا که کم آب بود اتراق نمودند.

رسول اکرم (ص) چادرش را در خارج از مرزهای مکه برپا نمود و همراه با اصحابش در آنجا به انتظار نشستند. به هنگام اذان، نمازشان را در داخل حدود مکه مکرمه ادا می کردند. در چاه ها آبی برای نوشیدن و دیگر استفاده ها نمانده بود. تنها در داخل آفتابه پیامبر آب مانده بود. اصحاب که در شرایط دشواری مانده بودند گفتند: "جانمان به فدای تو یا رسول الله! همراهان فقط در آفتابه شما آب مانده است. بیچاره گشتیم."

سرور کائنات فرمود: "تا زمانیکه من همراه شما باشم، شما بیچاره نخواهید شد". پس از آن گفت: "بسم الله" و دست مبارک خود را بر روی آفتابه گذاشت. سپس دست خود را برداشته و فرمود: "بردارید!..." و از میان انگشتان مبارکش آبی مانند آب چشمه روان گشت. اصحاب مکرم با ولع به نوشیدن آب پرداختند، سپس وضو گرفتند و ظرف هایشان را پر از آب کرده، اسب ها و شترهایشان را نیز سیراب نمودند. دریای رحمت، پیامبر اکرم (ص) که با تبسم اصحاب را تماشا می کرد، خدا را حمد و سپاس گفت.

جابر بن عبدالله که آن روز در آنجا حضور داشت گفت: "ما هزار و چهارصد نفر بودیم. اما اگر صد هزار نفر نیز بودیم، آن آب کفایت همه مان را می کرد."

بیعت رضوان

رسول اکرم (ص) هنگامی که در حدیبیه بودند، بُدیل رئیس قبیله خزاعه که از دیر زمان با مسلمانان دوست بودند، به حضور ایشان رسیده و اطلاع داد که لشکر قریش با پیوستن قبایل اطراف در حدیبیه جمع شده اند و قسم خورده اند تا زمانیکه لشکرشان در هم نشکسته است به نبرد پردازند. پیامبر فرمود: "ما برای نبرد با کسی به اینجا نیامده ایم. برای انجام عمره و زیارت و طواف کعبه معظّمه آمده ایم. اما اگر کسی بخواهد مانع ما از زیارت بیت الله شود با او خواهیم جنگید. یقیناً جنگ ها قریش را ناتوان و ضعیف نموده و به آنان زیان فراوانی زده است. اگر بخواهند برای آنها یک زمان مترکه تعیین خواهیم نمود. در طول این مدت از جانب من در امنیت خواهند بود. آنها بین من و دیگر قبایل قرار نگیرند. مرا با آنها تنها بگذارند. اگر من بر آن قبایل پیروز گشته و حق تعالی نیز به آنان هدایت احسان نموده و مسلمان شوند، مشرکان قریش اگر بخواهند می توانند مانند آنان مسلمان شوند. اگر همانطور که آنها فکر می کنند من بر دیگر قبایل پیروز نشوم، آنگاه خودشان نیز به راحتی رسیده و نیرویشان را حفظ کرده خواهند شد. اگر مشرکان قریش این را نپذیرفته و بخواهند با من بستیزند، قسم به خدایی که هستی ام در ید قدرت اوست، در راه گسترش این دین، تا زمانیکه سرم از تنم جدا شود با آنها خواهم جنگید. آن زمان یقیناً خداوند متعال نیز وعده یاری خود از من را محقق خواهد ساخت!"

بُدیل رئیس قبیله خزاعه، برای رساندن این سخنان پیامبر اکرم به گوش قریش، بسوی قرارگاه آنها حرکت نمود. مشرکان پس از شنیدن سخنان پیامبر از زبان بُدیل، عروه بن مسعود که از سران آنها بود را جهت مذاکره نزد رسول اکرم فرستادند. عروه وقتی اعلام کرد که قریشیان در ممانعت آنان از ورود به مکه مصمم هستند، پیامبر اکرم (ص) فرمود: "ای عروه! چطور می توان از قربانی کردن این شتران و از زیارت کعبه معظّمه ممانعت نمود؟" و آنچه را که به رئیس قبیله خزاعه فرموده بود به او نیز گفت.

" ای عروه! چطور می توان
از قربانی کردن این شتران و
از زیارت کعبه معظمه
مانعت نمود؟"

حدیث شریف

عروه، از یک طرف به سخنان پیامبر گوش داده و از طرف دیگر حواسش به رفتار و حرکات اصحاب مکرم با یکدیگر و عزت و احترامی که در برای پیامبر اکرم قائل می شدند بود. پس از شنیدن سخنان پیامبر برخواست و برای مطلع کردن قریشیان از آن براه افتاد. نزد آنها رسیده و گفت: " ای مردم قریش! می دانید که من به عنوان نماینده به حضور پادشاهان بسیاری مانند قیصر و نجاشی و کسری رسیده ام. سوگند می خورم که تا کنون عزت و احترامی که مسلمانان برای پیامبر قائل می شوند را در مورد هیچ پادشاهی ندیده ام. هیچیک از اصحاب بدون اجازه او لب به سخن نمی گشایند و اگر مویی از سرش بیافتد، فوراً آن را برداشته و بعنوان تبرک نزد خود حفظ می کنند. هنگامی که نزد او سخن می گویند صدایشان بسیار آرام است. از احترامی که به او دارند، به صورتش نگاه نکرده و نگاهشان را پایین می اندازند. اگر اشاره ای به اصحابش کند و یا دستوری به آنان دهد، حتی شده به قیمت جانشان در راه انجام آن می کوشند.

ای مردم قریش! هر قدر هم که دست به شمشیر ببرید و هر چاره ای نیز بیاندیشید، آنها حتی یک تار موی پیامبرشان را تسلیم شما نخواهند کرد. حتی اجازه نمی دهند که آسیبی به او وارد شود و یا دست کسی به او برسد! اوضاع بدینگونه است. حال خوب فکر کنید. با این اوضاع متارکه ای که محمد به ما پیشنهاد می کند بسیار خوب است، از آن استفاده کنید!"

مشرکان قریش این سخنان را نپذیرفته و با عروه بدرستی رفتار نمودند و او را رنجاندند.

رسول اکرم (ص)، وقتی از قرارگاه قریش خبری نیامد، خراش بن امیه را برای تکرار پیشنهادش بسوی آنها فرستاد. مشرکان با فرستاده مسلمانان نیز بدرستی رفتار نمودند. شترش را سر بریده و خوردند و برای کشتن خودش نیز به او حمله ور شدند. خراش بن امیه که به سختی از دست آنها فرار کرده بود نزد پیامبر آمده و اوضاع را شرح داد. پیامبر از رفتار ناپسند آنان با فرستاده اش بسیار ناراحت گشت.

در این حین از قرارگاه مشرکان، خُلَیص رئیس قبیله احابیش دیده شد. بسوی پیامبر اکرم می آمد. مشرکان او را بعنوان نماینده فرستاده بودند. پیامبر وقتی آمدن خُلَیص را دید فرمود: " این کسی که می آید، از قومی است که برای قربانی کردن احترام قائلند و از دستورات خداوند پیروی کرده، او را عبادت می کنند. (ای اصحاب من!) شترهای قربانی را بسوی او برانید تا آنها را ببیند!" اصحاب شترهای قربانی را بسوی او راندند و با فریادهای " لبیک! اللهم لبیک!" تلبیه گفتند.

خُلَیص وقتی شترهای بسته با گوشهای علامت زده شده را دید، مدتی به آنها نگاه کرد. اشک در چشمانش جمع شد و با صدایی محزون که از ژرفای روحش می آمد گفت: " مسلمانان بجز زیارت و طواف کعبه نیت دیگری ندارند. مانعت از آنان کار ناپسندیده ایست! قسم به خدای کعبه که قریشیان به خاطر این حرکت اشتباه شان هلاک خواهند شد!" سرور کائنات وقتی این سخنان را شنید فرمود: " بلی همینطور است، ای برادر منصوب به بنی کنانه." خُلَیص از خجالت نتوانست نزد پیامبر بیاید، به صورت مبارکش نیز نتوانست نگاه کند. به قرارگاه قریش بازگشت و آنچه را که دیده بود بازگو نمود. سپس نظر خود را بصراحت بیان کرده و گفت: " مناسب نمی بینم که شما او را از زیارت کعبه منع کنید." مشرکان قریش بسیار عصبانی شده، خُلَیص را متهم به جهالت نمودند.

مشركان اين بار مكرز بن حفص را كه به گردنكشي معروف بود را بعنوان نماينده فرستادند. او نيز جوابش را گرفته و بازگشت. پس از بازگشت مكرز مشركان از اينكه مسلمانان دست به حمله اي ناگهاني بزنند ترسيدند.

پيامبر اكرم نبي خواست اين كار را نيمه رها كند و قصد داشت يكي از اصحابش كه با قريشيان در ارتباط بود را بفرستد. سرانجام تصميم گرفت حضرت عثمان را بفرستد. پيامبر خطاب به عثمان بن عفان فرمود: " به آنها بگو كه ما به اينجا براي جنگيدن با كسي نيامديم. فقط براي زيارت و طواف كعبه آمده ايم. شترهايمان را قرباني نموده و باز خواهيم گشت. و آنها را به اسلام دعوت كن!". بعلاوه از او خواست به مسلمانان مكه مژده دهد كه مكه بزودي فتح خواهد شد.^{۲۸۳}

حضرت عثمان نزد مشركان رفته و سخنان پيامبر را عينا تكرر نمود. آنها به پيشنهاد عثمان نيز پاسخ منفي دادند و گفتند اگر بخواد خودش بتنهايي مي تواند بيت الله را طواف كند. حضرت عثمان گفت: " اگر پيامبر (ص) بيت الله را طواف نكند، من نيز نخواهم كرد!"

اصحاب از اين سخن او بسيار خشمگين شده و او را دستگير نمودند. اين خبر به گوش اصحاب بصورت: " عثمان شهيد شد" رسيد. وقتي وضعيت را به اطلاع پيامبر رساندن بسيار ناراحت شده و فرمود: " اگر اين خبر صحت داشته باشد، بدون جنگيدن با اين قوم اينجا را ترك نخواهيم كرد". سپس زير درختي كه سمره ناميده مي شد نشست و فرمود: " خداوند متعال امر كرد تا با من بيعت كنيد" و اصحاب را دعوت به بيعت نمود.

اصحاب دلاور دستشان را روي دست مبارك پيامبر گذاشته و گفتند: " تا زمانيكه خداوند متعال به شما پيروي احسان كند، بيعت ميكنيم تا پيشاپيش شما جنگيده و فتح را حاصل كنيم و يا در راه شما شهيد گرديم". رسول اكرم با گذاشتن يك دست خود روي دست ديگرش به جاي عثمان كه در آنجا حضور نداشت با خود بيعت نمود. پيامبر از اين بيعت اصحاب بسيار خوشنود گشت و فرمود: " هيچيك از كساني كه بواقع در زير آن درخت بيعت نمودند به جهنم وارد نخواهند شد".

اين بيعت، "بيعت رضوان" ناميده شد.^{۲۸۴}

اصحاب كرام (رضي) شمشيرها را كشيده و نبي توانستند بيش از آن صبر كنند و منتظر يك اشاره پيامبر بودند.

در اين حين جاسوسان قريش كه قرارگاه اسلام را زير نظر داشتند،ديدند كه اصحاب با پيامبر اكرم بيعت نموده و قول دادند در اين راه تا آخرين قطره خونشان و سر كشيدن شربت شهادت بجنگند و آماده نبرد شدند. فورا به قرارگاه قريش رفته و وضعيت را اطلاع دادند.

پيامبر اكرم براي محافظت از اصحاب در برابر خطرات محتمل شب ها نگرهان مي گماشت. شب يكي از روزهايي كه عثمان در بند بود، گروهی پنجاه نفره از مشركان به فرماندهی مكرز، در خواب به اصحاب حمله كردند. آن شب محمد بن مسلمة و يارانش نگرهاني مي دادند. كفاري كه آمده بودند را پس از درگيري كوچكي بسرعت دستگير

^{۲۸۳} ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۹۷.

^{۲۸۴} بخاری، مغازی، ۳۴؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱، ۵۹؛ واقدی، مغازی، ۱، ۲۷۹؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۹۷.

"هیچیک از کسانی که بواقع در زیر آن درخت بیعت نمودند به جهنم وارد نخواهند شد."

حدیث شریف

صلح نامه حدیبیه

کردند. تنها مکرز توانست بگریزد. اسیران را نزد پیامبر (ص) آوردند. برخی از آنان زندانی و برخی نیز عفو شدند. مشرکان شب بعد نیز خواستند حمله ای ترتیب دهند اما باز هم دستگیر شدند. پیامبر آنها را نیز عفو کرده و آزاد نمود.

لشکر کفار وقتی دیدند سپاه اسلام شبانه روز در حالت آماده باش برای جنگ بسر می برند و هر لحظه ممکن است دست به حمله بزنند، ترس به دلشان افتاد. فهمیدند بستن عهدنامه بهترین راه است و راهی بجز آن ندارند، پس باعجله هیأتی جهت فرستادن انتخاب نمودند. به این هیأت که رئیس آن سهیل بن عمرو بود گفته شد: "عهدنامه را با این شرط ببندید که امسال اجازه ورود به مکه را نداشته باشند".

پیامبر اکرم هیأت قریش را پذیرفت. اولین درخواست این فرستادگان آزادی اسیرانی بود که بدست مسلمانان گرفتار شده بودند. سرور کائنات نیز فرمود: "تا زمانی که آن دسته از اصحابم را که در مکه دستگیر نموده اید، آزاد نکنید، اسرای شما را آزاد نخواهم کرد!". سهیل گفت: "در واقع با ما بسیار منصفانه و عادلانه رفتار نمودید" و حضرت عثمان و ده تن دیگر از اصحاب را که در مکه در حبس بودند را آزاد نمود. پس از آن مشرکانی که در حمله به مسلمانان دستگیر و زندانی شده بودند نیز آزاد شدند.

پس از گفتگویی طولانی، به توافق رسیدند. نوبت نوشتن آن شد. علی (ع) بعنوان کاتب انتخاب شد. جهت نوشتن صلح نامه کاغذ و دوات مهیا شد. رسول اکرم (ص) به علی (ع) فرمود: "بنویس بسم الله الرحمن الرحیم!". سهیل بلافاصله به آن اعتراض نموده و گفت: "سوگند می خورم که من معنای کلمه رحمان را نمی دانم. آنطور ننویس. بنویس بسمک اللهم! وگرنه صلح نخواهم نمود!". پیامبر (ص) در امضای صلح نامه حکمت بزرگی میدید بنابراین فرمود: "بسمک اللهم نیز مناسب است" و به علی (ع) امر کرد تا آنگونه بنویسد. سپس پیامبر فرمود: "این مفاد صلح نامه ایست که محمد رسول الله و سهیل بن عمرو بر سر آن به توافق رسیدند و برای انجام آن پیمان بستند". سهیل دست حضرت علی را گرفته و رو به پیامبر نمود و گفت: "سوگند می خورم که اگر ما رسول الله بودن تو را پذیرفته بودیم، با تو مخالفت ننموده و مانع زیارت کعبه نمی شدیم. بهمین جهت بنویس محمد پسر عبدالله!".

پیامبر (ص) این مورد را نیز پذیرفته و فرمود: "بخدا قسم شما هرچقدر هم که مرا تکذیب کنید، من به یقین رسول خداوند متعال هستم. نوشتن نام من و نام پدرم، پیامبر بودن مرا از بین نخواهد برد. ای علی! آن را پاک کن و بنویس محمد بن علی".

هیچیک از اصحاب نمی خواستند کلمه رسول الله پاک شود. ناگهان همه چیز را فراموش کرده و گفتند: "یا علی! بنویس رسول الله، در غیر اینصورت فقط شمشیر بین ما و این مشرکان سخن خواهد گفت!...". پیامبر از غیرت اصحاب خوشنود گشت ولی با دست مبارکش به آنها اشاره کرد تا خاموش باشند. وقتی به علی (ع) پاک کردن آن را امر کرد، او گفت: "جانم به فدای تو یا رسول الله! دستم نمی رود صفت مبارک شما را پاک کنم!...". و عذر خواهی نمود. پیامبر از او خواست

تا جای آن را به او نشان دهد. سپس خودش آن را پاک کرده و بجای آن محمد بن عبدالله نوشت. سپس مفاد آن نوشته شد.

- ۱- عهدنامه به مدت ده سال معتبر خواهد بود و در طول این مدت دو طرف با یکدیگر وارد جنگ نخواهند شد.
- ۲- مسلمانان امسال نخواهند توانست به زیارت کعبه بروند اما سال دیگر خواهند توانست.
- ۳- مسلمانانی که به زیارت کعبه خواهند آمد، سه روز خواهند ماند و همراه خود بجز سلاح مسافر، سلاح دیگری حمل نخواهند نمود.
- ۴- هنگامی که مسلمانان کعبه را طواف خواهند کرد، مشرکان از آنجا خارج شده و اجازه خواهند داد تا آنان آزادانه به طواف آنجا بپردازند.
- ۵- اگر از قریشیان کسی مسلمان شده و بدون اجازه ولی خود به مدینه برود، باز پس فرستاده خواهد شد. اما اگر از مسلمانان به قریشیان پیوسته و به مکه برود باز پس فرستاده نخواهد شد. حضرت عمر در این خصوص گفت: "یا رسول الله! آیا این شرط را نیز خواهی پذیرفت؟". پیامبر اکرم تبسم نموده و فرمود: "بلی، اگر کسی از ما به آنان بپیوندد، خدای متعال او را از ما دور گرداند!".
- ۶- اگر کسی از اصحاب جهت حج و یا عمره به مکه بیاید، جان و مالش در امام خواهد بود.
- ۷- اگر کسی از مشرکان هنگام رفتن به شام و یا مصر و یا جای دیگر از مدینه بگذرد، جان و مال او نیز در امام خواهد بود.
- ۸- دیگر قبایل عرب در طرفداری از هر دو طرف و اتحاد با هر کدام از مسلمانان و یا مشرکان آزاد خواهند بود.^{۲۸۵}

زمان امضای عهدنامه فرا رسیده بود. در آن حین دیدند کسی با کشیدن زنجیرهای بسته به پایش به زمین، بسوی سپاه اسلام می آید. نزدیک و نزدیکتر آمده و فریاد زد: "مرا نجات دهید!...". رئیس هیات قریش وقتی این صدا را شنید فوراً از جای خود جسته و با شاخه درخت خاردراری که در دست داشت شروع به زدن به سر و صورت او کرد. او با تمام نیرویش خود را به پای رسول الله انداخته و بالتماس گفت: "یا رسول الله مرا نجات بده!". او در مکه مسلمان شده بود و به خاطر آن از طرف پدرش به زنجیر کشیده شده بود. هر روز شکنجه شده و مجبورش می کردند به بت ها سجده کند. وقتی مشرکان به حدیبیه آمدند از فرصت استفاده نموده و زنجیرهایش را پاره کرده و بدون اینکه دیده شود از مکه خارج شده بود و خود را به مسلمانان رسانده بود. این شخص مبارک که به جمع هدایت شدگان پیوسته بود، ابو جندل پسر رئیس هیات مشرکان سهیل بود. سهیل پسرش ابو جندل را به پیامبر نشان داده و گفت: "بر اساس عهدنامه ای که اندکی پیش نوشتیم، او اولین کسی است که باید به من بازگردانی!".

پیامبر (ص) و اصحابش بسیار متأثر گشته بودند. همه منتظر بودند ببینند پیامبر چه جوابی خواهد داد. در یک طرف عهدنامه و در طرف دیگر این صحابی تحت شکنجه قرار داشتند... سرور کائنات به سهیل فرمود: "ما هنوز این صلح نامه را امضا نکردیم!". سهیل نیز گفت: "ای محمد! مفاد عهدنامه را پیش از آمدن پسر من به اینجا نوشته و تمام کرده بودیم. اگر پسر من را به من برنگردانی، من نیز هرگز این صلح نامه را امضا نخواهم نمود" و اصرار ورزید.

^{۲۸۵} بخاری، مغازی، ۳۵؛ ابو داوود، جهاد، ۱۶۸؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۷، ۳۲۳؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۳۰۷؛ واقدی، مغازی، ۱۱، ۶۰۸؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۹۷-۹۸.

" ای ابو جندل! کمی بیشتر صبر کن! تحمل بیاور! پاداش اینها را از خداوند متعال بطلب! او به مسلمانان ضعیف و بی کسی چون تو به یقین گشایش و راه نجاتی احسان خواهد نمود."

حدیث شریف

پیامبر (ص) فرمود: " او را به خاطر من خارج از عهدنامه قرار بده" اما مشرکان آن را نپذیرفتند. هنگامی که سهیل بن عمرو پسرش را کشان کشان از آنجا دور می کرد، ابو جندل بفریاد گفت: " یا رسول الله! ای برادران مسلمانم!... با اینکه مسلمان شده و به شما التجا نمودم، آیا مرا تسلیم مشرکان خواهید کرد. آیا روا می دارید که هر روز تحت شکنجه های طاقت فرسا قرار بگیرم؟ یا رسول الله! آیا مرا بازمی گردانید تا وادار به ترک دینم کنید؟!..."

مقاومت در برابر این التماس عاجزانه بسیار سخت بود. اصحاب که قلبشان جریحه دار شده بود، شروع به گریه نمودند. چشمان مبارک آن دریای رحمت، پیامبر اکرم (ص) نیز پر از اشک شده بود. نزد سهیل رفته و به خواهش گفت: " بیا و این کار را مکن! او را به من ببخش!". اما سهیل در جواب گفت: " امکان ندارد! نمی بخشم!".

پس از آن پیامبر اکرم (ص) فرمود: " ای ابو جندل! کمی بیشتر صبر کن! تحمل بیاور! پاداش اینها را از خداوند متعال بطلب! او به مسلمانان ضعیف و بی کسی چون تو به یقین گشایش و راه نجاتی احسان خواهد نمود". او نیز گفت: " باشد یا رسول الله!".

مشرکان حاضر در هیات نیز نتوانستند در برابر این واقعه ناگوار تاب تحمل بیاورند و گفتند: " ای محمد! ما بخاطر تو ابو جندل را تحت حمایه خود خواهیم گرفت. اجازه نخواهیم داد سهیل او را بیش از این شکنجه کند!". پس از آن رسول الله و اصحابش کمی آرام گرفتند. (سهیل بن عمرو پس از فتح مکه مسلمان گشته و به جمع اصحاب پیوست.)

صلح نامه در دو نسخه نوشته شده و هر دو طرف آن را امضا نمودند. سپس مشرکان به به قرارگاه شان بازگشتند.^{۲۸۶}

مشرکان بخاطر این عهدنامه که مفاد آن به ظاهر بر علیه مسلمانان بود، بسیار خوشحال بودند. اما در واقع این عهدنامه برای مسلمانان پیروزی بزرگی محسوب می شد و مفاد آن به نفع مسلمانان بود. قبل از هر چیزی دولت مسلمانان را برسمیت شناخته بودند. اگر مشرکی از مکه بقصد تجارت و غیرو، به مصر و یا شام می رفت و در راه از مدینه می گذشت، جان و مالش در امان می ماند. بدین ترتیب مشرکان سبک زندگی مسلمانان را از نزدیک دیده و در برابر عدالت اسلامی و رفتار نیک اصحاب با همدیگر حیران مانده و جذب اسلام می شدند. و در نهایت اسلام آورده و به جمع اصحاب می پیوستند.

در طول مدت ده سالی که این عهدنامه ادامه داشت، بر تعداد مسلمانان افزوده شده و نیرومندتر می شدند و اسلام به همه جا گسترش می یافت.

اما پیامبر در مورد این ماده: " اگر کسی از قریشیان مسلمان گشته و به مدینه برود، بازگردانده خواهد شد"، بسیار متأثر شده و فرموده بود: " خداوند متعال یقیناً برای آنها گشایش و راه نجاتی قرار خواهد داد..."

^{۲۸۶} ابن هشام، سیرت، II، ۳۲۱؛ واقدی، مغازی، II، ۶۰۸؛ ابن سعد، طبقات، VII، ۴۰۵.

دیگر کاری با مشرکان نداشتند. رسول اکرم (ص) به اصحاب مکرم فرمود: **"برخیزید! قربانی کنید. پس از تراشیدن سرهایتان از احرام خارج شوید"**. پیش از همه پیامبر (ص) قربانی نمود. سپس خراش بن امیه سر ایشان را تراشید. اصحاب آن گیسوان مبارک را پیش از به زمین افتادن در هوا گرفته و جهت تیرک نگه داشتند. اصحاب نیز قربانی کرده و برخی از آنها سرهایشان را تراشیدند و برخی نیز موهایشان را کوتاه نمودند.^{۲۸۷}

حدود بیست روز در حدیبیه مانده بودند. پیامبر اکرم به‌مراه یارانش بسوی مدینه براه افتادند. در راه خداوند متعال با نزول سوره فتح، به آنان مژده نعمت و یاری داد.

زمانیکه سرور کائنات پیامبر اکرم (ص) پیروزمندانه به مدینه بازگشت، ابو بصیر که از قبیله ثقیف قریش بود به اسلم مشرف شد. او که فهمیده بود دیگر نمی‌تواند میان مشرکان زندگی کند، با پای پیاده به مدینه آمد. اما بنا بر عهدنامه حدیبیه از مدینه خارج شده و در جایی به نام عیص که در ساحل دریای سرخ واقع شده بود سکونت گزید.^{۲۸۸}

آنجا سر راه مشرکانی قرار داشت که به قصد تجارت به شام می‌رفتند. پس از آن قریشیانی که مسلمان می‌شدند مکه را ترک کرده و به جای رفتن به مدینه، نزد ابو بصیر در عیص می‌رفتند. نخستین آنان ابوجندل بود. این کار ادامه یافت و شمارشان به پنجاه نفر، صد نفر، دویست نفر و سیصد نفر رسید. کاروان قریش در هنگام سفر به شام بالاجبار از آنجا می‌گذشت. ابوبصیر و دیگر مسلمانان مشرکان را گرفته و از آنها می‌خواستند تا مسلمان شوند. با آنان که مسلمان نمی‌شدند نیز درگیر شده و آنها را تحت شرایط دشواری می‌گذاشتند.

مشرکان مکه وقتی دیدند راه تجاری به شام بسته شده به مدینه هیأتی فرستاده و بالتماس خواستند ماده: " اگر از قریشیان کسی مسلمان شده و بدون اجازه ولی خود به مدینه برود، باز پس فرستاده خواهد شد!..." از صلح نامه حدیبیه حذف شود. پیامبر اکرم لطف نموده و این درخواست آنان را پذیرفت. بدین ترتیب راه تجاری قریشیان به شام باز شد. مسلمانان نیز در پاداش صبرشان به مدینه، نزد پیامبر آمدند.

^{۲۸۷} بخاری، شروط، ۱۵؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۷، ۳۲۳؛

^{۲۸۸} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۳۲۴؛ واقدی، مغازی، ۱۱، ۶۲۵.

ای زیباترین زیباییان

" البته ما تو را به فتح
آشکاری پیروز می‌گردانیم."

فتح: ۱

ای زیباترین زیباییان در عشق تو سوختم
چشمم نمی‌بیند کسی را، هر دم در خیال توام

تو شاه قاب قوسینی و من غلامی بیچاره ام
چگونه بگویم که می‌خواهم میهمان تو گردم

با یک نگاهت به دل‌های مرده جانی دوباره دادی
به تکیه بر رحمت بی‌کرانت بر در تو آمده ام

منشأ نیکی و دریای رحمت و درمان تویی
قطره‌ای به من عطا کن، چون بی‌دوا مانده ام

همه به مکه آیند، به کعبه، صفا، مروه
من بهر دیدار تو چه فراز و نشیب‌ها طی کردم

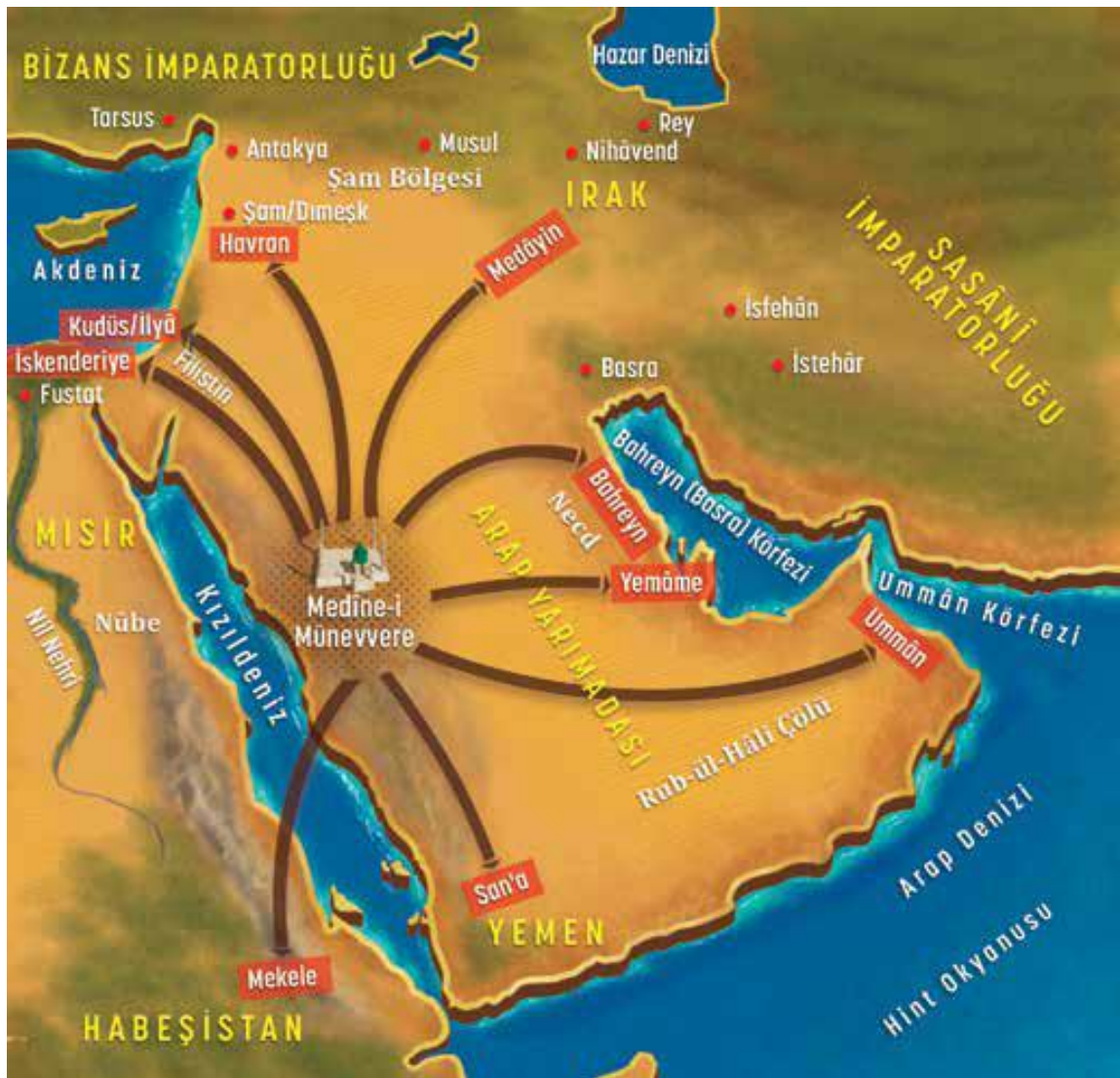
دوش در خواب دیدم سرم به آسمان رسید
گویی غلامان درت، پا بر سرم نهادند

ای حضرت جامی و ای بلبل معشوق من
از میان اشعارت این بیت را برگزیدم"

همانند سگانی که زبان‌شان بیرون است
در طلب قطره‌ای به دریای احسانت رسیدم

مولانا خالد بغدادی (قدس سره شریف)

نامه های دعوت رسول اکرم



خورشید نمی تابید بر عالم
 اگر آن یار نمی آمد
 جهان روشن نمی گردید
 اگر آن دم میلاد نمی آمد
 با بلور درهم نمی آمیخت
 و جمال زیبایش با سرور
 و نوری که در دل می تابید
 اگر آن تن مجسم نبود.

نامه های دعوت

نامه های فرستاده شده به فرمانروایان

نبی اکرم (ص) پس از بازگشت از حدیبیه، در آرزوی گسترش اسلام به سرتاسر جهان و نجات انسانها از عذاب جهنم و پیوستن شان به سعادت حقیقی بود. زیرا او بعنوان رحمتی بر عالم فرستاده شده بود. بهمین جهت به این فکر افتاد که به فرمانروایان اطراف نمایندگانی فرستاده و آنها را به اسلام دعوت کند.

در اواخر ماه ذی الحجه سال ششم هجری و در اوایل ماه محرم سال هفتم هجری، عمرو بن امیه (رضی) را به حبش، دحیه کلبی (رضی) را به روم، حاطب بن ابی بلتعنه (رضی) را به مصر، عبدالله بن حذافه (رضی) را به ایران، شجاع بن وهبی (رضی) را به غسان، سلیط بن عمرو (رضی) را به یمامه و علاء بن حضرمی (رضی) را نزد امیر بحرین منذر بن ساوی فرستاد.^{۲۸۹}

این فرستادگان، برگزیده ترین اصحاب بودند. آنهایی بودند که صاحب زیباترین صورت و زیباترین کلام بودند. برای هر یک از فرمانروایان نامه ای جداگانه جهت دعوت به اسلام نوشته شد. پیامبر اکرم زیر نامه ها را با نگین انگشتر نقره اش که بر روی آن با حروف کوچکی " الله، محمد، رسول الله" نوشته شده بود، مهر زد. نمایندگانی که قرار بود بسوی فرمانروایان فرستاده شوند، بعنوان معجزه ای از طرف رسول اکرم، صبح در حالیکه زبان کشور مقصد را می دانستند از خواب برخاستند.^{۲۹۰}

نامه به نجاشی اصحمه

عمرو بن امیه که به حبشه می رفت، قرار بود از نجاشی اصحمه پادشاه آنجا بخواهد تا اصحابی را که پیش از آن به آنجا رفته بودند را به مدینه بازگرداند. رسول اکرم به نجاشی دو نامه فرستاده بود.

عمرو بن امیه در مدت زمان کوتاهی به حبشه رفته و به حضور نجاشی اصحمه رسید. ابتدا نامه اول را تقدیم نمود. نجاشی از تخت خود پایین آمده و نامه را با احترام و محبت زیادی از دست او گرفت. آن را بوسید و روی چشمش گذاشت و سپس خواست تا آن را بخواند:

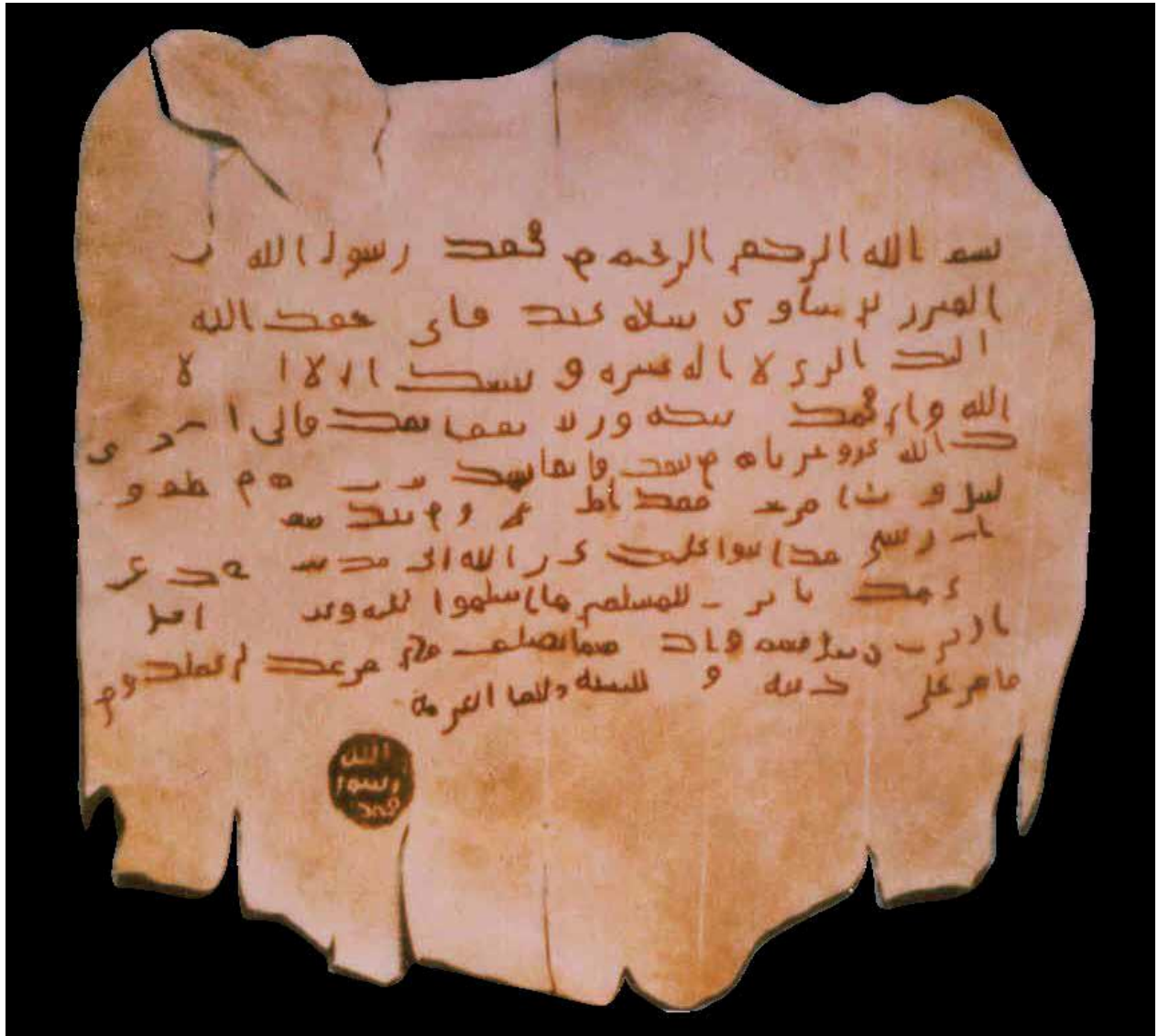
" بسم الله الرحمن الرحيم!

از طرف رسول خداوند متعال محمد (ص) به پادشاه حبشه نجاشی اصحمه!...

" رسول من! بگو: ای اهل کتاب! بیایید از آن کلمه حق که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم که به جز خدای یکتا را نپرستیم، و چیزی را با او شریک قرار ندهیم، و برخی برخی را به جای خدا به ربوبیت تعظیم نکنیم. پس اگر از حق روی گردانند بگوئید: شما گواه باشید که ما مسلمانان واقعی هستیم."

آل عمران: ۶۴

^{۲۸۹} بخاری، تفسیر، ۴؛ مغازی، ۷۷، ۸۲، ۸۴؛ علم، ۷؛ مسلم، جهاد، ۱۰۹؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱، ۲۶۲؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۰۷؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۴۳؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۵۹؛ خزاعی، تخریج، ۱۸۳-۱۸۴؛ کتانی، ترتیب الاداریه، ۱، ۳۴۵-۳۴۶.
^{۲۹۰} ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۱۵.



یک نمونه از نامه هایی که رسول اکرم به فرمانروایان نوشت

در مهر موجود در سمت چپ و پایین نامه، عبارت "محمد، رسول، الله" از پایین به بالا نوشته شده است. این مهر بر نگین یک انگشتر نقره حک شده است، در همه نامه های دعوت فرستاده شده موجود است. رسول اکرم (ص) تا زمانی که در حیات بود از این انگشتر، بعنوان مهر همایون استفاده می نمود.

" سوگند می خورم که او همان کسی است که یهودیان و مسیحیان اهل کتاب منتظر آمدنش بودند و پیامبران پیشین مژده آمدنش را داده بودند."

نجاشی اصحمة

سلام بر کسانی که تابع هدایتند!...

ای فرمانروا! امیدوارم سلامت باش، من درباره تو خدا را حمد می‌کنم. جز او خدایی نیست. او مالک (حکمران) است. قدوس (پاک) است. سلام (سلامت) است. مؤمن (ایمنی دهنده) است. مهیمن (مراقب بندگان) است.

گواهی می‌دهم که عیسی (ع) روح و اراده خداست که در وجود مریم قرار گرفته، مریم بتول و پاک و عقیف. او (مریم) با دمیدن روح‌القدس در او به عیسی حامله شد، چنان که خدا آدم را مانند عیسی با دست خویش آفرید.

ای فرمانروا! من تو را می‌خوانم به سوی خدای واحد بی‌شریک و به پیوستگی اطاعتش و این‌که از من پیروی کنی و به دینی که برای من آمده ایمان بیاوری، زیرا من رسول خدایم و برای تبلیغ این دین مامور شده‌ام.

اکنون من دعوت خود را به انجام رسانده و نصیحتی که موجب سعادت دنیا و آخرت است را نمودم. نصیحتم را بپذیرید! سلام بر کسانی که به هدایت رسیده و راه راست را می‌یابند."

نجاشی اصحمة که نامه رسول اکرم (ص) را با ادب و تواضع فراوانی گوش می‌داد، بلافاصله گفت: " اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله" و با گفتن کلمه شهادت اسلام آورد. سپس گفت: " سوگند می خورم که او همان کسی است که یهودیان و مسیحیان اهل کتاب منتظر آمدنش بودند و پیامبران پیشین مژده آمدنش را داده بودند."

اگر برایم مقدور بود مطمئنا نزد او رفته و کمر به خدمت او می‌بستم!" سپس نامه را در کمال احترام در جعبه‌ای نهاد و گفت: " تا زمانی‌که این نامه‌ها اینجا باشند، خیر و برکت از حبش نخواهد رفت." ۲۹۱

نجاشی اصحمة دستور موجود در نامه دوم را با کمال احترام خوانده و زوجه رسول اکرم ام حبیبه را بر طبق امر نبوی، به نکاح پیامبر درآورد. پس از آن ام حبیبه و اصحابی که در آنجا بودند را پس از یک ماه مهمان نوازی سوار بر کشتی نموده، با هدایای بسیار راهی مدینه نمود. در نامه‌ای که فرستاده بود نیز ایمان آوردنش را اعلام کرده بود.

نامه به هراکلیوس امپراتور روم

دحیه کلبی نیز مامور به دعوت امپراتور روم به اسلام شده بود. قرار بود نامه را به حارث حکمدار غسان که در بصری بود بدهد و او نیز آن را به امپراتور روم هراکلیوس بفرستد.

دحیه که نامه دعوت پیامبر اکرم (ص) را با احترام فراوانی گرفته بود، بسرعت به بصری آمد. با حارث دیدار کرده و اوضاع را شرح داد. حارث، عدی بن حاتم را که هنوز مسلمان نشده بود به همراه او راهی قدس، که هراکلیوس در آن زمان در آنجا بود، کرد. هر دو باهم به قدس رفته و سعی کردند با امپراتور تماس برقرار کنند. سربازان امپراتور به او گفتند: "وقتی به حضور قیصر رسیدی، سر خود را خم نموده و به او نزدیک شو، وقتی نزد او رسیدی به زمین افتاده و سجد کن. تا زمانیکه اجازه نداده باشد بهیچ وجه سر از سجده بلند مکن."

این سخنان بر دحیه گران آمد و به آنان گفت: "ما مسلمانان بجز خداوند متعال به کسی سجده نمی کنیم. هم سجده کردن انسان به انسان چیزی بر خلاف آفرینش اوست." سربازان قیصر گفتند: "در اینصورت قیصر نامه ای که آورده ای را هرگز نمی پذیرد و تو را نیز بیرون می اندازد." دحیه گفت: "پیامبر ما محمد (ص) سجده کردن سهل است، اجازه نمی دهد حتی کسی در مقابل او خم شود. اگر کسی بخواهد او را ملاقات کند، او را می پذیرد، ولو آنکس برده باشد. به سخنان او گوش می کند و مشکل او را رفع نموده و دل او را بدست می آورد. بهمین جهت همه کسانی که تابع او هستند، آزاده و شریف هستند."

یکی از کسانی که به این سخنان گوش می داد گفت: "حال که نمی خواهی به قیصر سجده کنی، برای انجام وظیفه ای که بدان مامور گشته ای به تو راه دیگری نشان می دهم. در مقابل قصر قیصر جایی هست که او در آنجا استراحت می کند. هر روز بعد از ظهر به آنجا رفته و در آنجا قدم می زند. در آنجا سکویی نیز وجود دارد. اگر نوشته ای بر روی آن باشد، ابتدا آن را برداشته و می خواند. تو نیز برو و نامه ات را در آنجا بگذار و در بیرون منتظر باش. وقتی نامه را ببیند، می گوید تا صداقت کنند. آنگاه می توانی وظیفه ات را به انجام برسانی."

پس از آن دحیه نامه را همانجایی که بدو گفته شده بود قرار داد. هراکلیوس نامه را دید و مترجمی به زبان عربی خواست. مترجم شروع به خواندن نامه رسول اکرم (ص) نمود. در بالای نامه نوشته شده بود: "بسم الله الرحمن الرحیم! از طرف رسول خدا محمد (ص) به بزرگ رومیان هراکل". برادر زاده هراکلیوس، یناک، از اینکه نامه بدین صورت شروع شده بود بسیار عصبانی شده و مشت محکمی به سینه مترجم زد. مترجم در اثر این مشت به زمین افتاد و نامه مبارک نیز از دستش لغزید. هراکلیوس به یناک گفت: "چرا چنین کردی؟"، او پاسخ داد: "مگر نمی بینی؟ در نامه اسم خود را مقدم بر اسم تو نوشته است. بعلاوه تو را نیز بجای فرمانروا، بزرگ رومیان خطاب کرده است." چرا ننوشته است "فرمانروای رومیان" و ابتدا نام تو را ذکر نکرده است؟ نامه او نباید خوانده شود."

هراکلیوس گفت: "تو یا بسیار بی عقلی، یا اینکه دیوانه ای. نمی دانستم چنین کسی هست. پیش از آنکه ببینم در نامه چه نوشته شده است می خواهی آن را پاره کرده و بیاندازی؟ سوگند می خورم که اگر او همانطور که گفته است رسول الله باشد، حق داشته است که نام خود را مقدم بر نام من نوشته و مرا بزرگ رومیان خطاب کند. من فقط صاب آنها هستم. فرمانروایان نیستم" و یناک را از نزد خود دور راند.

" او همان پیامبری است که موسی و عیسی (ع) آمدنش را بشارت داده بودند. ذاتا ما منتظر ظهور او بودیم."

اسقف قدس

سپس عالم ترین و رئیس مسیحیان را که شخصی به نام اسقف بود و مشاور او نیز بود را خواند و از او خواست تا نامه را بخواند. در ادامه نامه چنین نوشته بود: " درود بر پیروان هدایت. (ای بزرگ رومیان) من تو را به آئین اسلام دعوت می کنم، اسلام بیاور تا در امان باشی. خداوند به تو دو پاداش می دهد. (پاداش اسلام خود و اسلام آنانی که به واسطه تو اسلام می آورند) اگر از آئین اسلام روی گردانی، گناه دیگر مردم نیز بر تو است. ای اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان)، ما شما را به یک اصل مشترک دعوت می کنیم و آن این است که غیر از خدا را نپرستیم و کسی را شریک او قرار ندهیم و هیچ یک از ما دیگری را به خدایی نگیرد. هرگاه آنان از آیین حق روی گردانند، بگویید: " گواه باشید که ما مسلمانیم و پیرو آیین اسلام."^{۲۹۲} (سوره آل عمران: ۶۴)

هنگامی که نامه رسول اکرم (ص) خوانده می شد، از پیشانی هر اکلئوس قطره های عرق می ریخت. وقتی نامه به پایان رسید، گفت: " پس از سلیمان (ع) ندیده بودم نامه ای اینچنین با " بسم الله الرحمن الرحيم " شروع شود". وقتی هر اکلئوس نظر اسقف را در مورد این نامه پرسید نیز او در پاسخ گفت: " او همان پیامبری است که موسی و عیسی (ع) آمدنش را بشارت داده بودند. ذاتا ما منتظر ظهور او بودیم".

هر اکلئوس پرسید: " در این خصوص چه توصیه ای داری؟ به نظرت مناسب است چه کنم؟". اسقف گفت: " مناسب می بینم تابع او گردی". هر اکلئوس گفت: " من منظور تو را بخوبی می دانم. اما در توانم نیست که تابع او گشته و مسلمان شوم. زیرا هم فرمانروایی ام از بین می رود، هم اینکه مرا می کشند". سپس داحیه و عدی بن حاتم را نزد خود خواند. عدی گفت: " ای فرمانروا! این شخصی که همراهم است از اعرابی که صاحب گوسفند و شترند است و از اتفاق شگفتی که در سرزمین او روی داده است سخن می گوید". هر اکلئوس پرسید: " چه اتفاقی در سرزمین ات روی داده است؟". دحیه در پاسخ گفت: " در میان ما شخصی ظهور کرد. گفت که پیامبر است. بخشی از مردم تابع او گشتند. برخی نیز بر علیه او هستند. بین ما معتقدان با ناباوران درگیری هایی وجود دارد".

پس از آن هر اکلئوس شروع به تحقیق در مورد پیامبر اکرم نمود. به والی شام دستور داد تا کسی را بیابند که با پیامبر (ص) از یک نسب است. بعلاوه به عالمی در رم که از دوستانش بود و عبری می دانست نیز نامه ای نوشته و در مورد این موضوع نظر او را جویا شد. از آن دوستی که در رم بود نامه ای آمد مبنی بر اینکه این شخص پیامبر آخرالزمان است. والی شام نیز به کاروانی از قریش که برای تجارت به شام رفته بودند برخورد. در میان آنان ابوسفیان که رئیس قبیله قریش بود و هنوز مسلمان نگشته بود نیز بود.

ابوسفیان می گوید: " هنگامی که ما در غزه بودیم، والی هر اکلئوس در شام به تندی بسوی ما آمد و پرسید: " آیا شما از قوم آن شخصی که در حجاز است، هستید؟، گفتیم: " بلی". گفت: " باید همراه ما نزد امپراتور بیایید". والی شام ابوسفیان و همراهانش را به شام برده

و به حضور هراکلیوس رساند. در این زمان هراکلیوس که در قدس و در بیت المقدس بود، تاج بر سر گذاشته و با وزیرش نشسته بود. هراکلیوس ابوسفیان و سی تن همراهش را به حضورش پذیرفت.

مترجمی خوانده و به آنان گفت: " کدامیک از شما به شخصی که خود را پیامبر می خواند نسبتاً نزدیکتر است؟"، ابوسفیان پاسخ داد: " از لحاظ نسب من به او نزدیکترینم". هراکلیوس خواست تا ابوسفیان را نزدیک او بیاورند و از بقیه خواست تا پشت سر او بایستند. هراکلیوس سپس پرسید: " درجه بستگی تان چیست؟"، ابوسفیان پاسخ داد: " پسر عموم است". (چون پدر ابوسفیان امیه بود و پدر بزرگ رسول اکرم نیز عبدالمطلب بود. یعنی پدر بزرگ هایشان پسرعمو بودند. بهمین علت گفت: " پسر عموم است". نسب آنها به پدر پدر بزرگ هایشان عبدمناف می رسد.) اگر هم ابوسفیان در ابتدا دروغ گفته باشد، از تهدید امپراتور ترسیده و نتوانست دروغ بگوید.

سپس در میان آنها چنین گفتگویی گذشت. هراکلیوس:

- حسب و نسب شخصی که می گوید پیامبر است چگونه است؟

- از لحاظ نسب، از بهترین و برگزیده ترین نسب می باشد.

- آیا در میان شما بغیر از او کسی بوده که تا بحال ادعای پیامبری داشته باشد؟

- خیر نبوده است.

- در نیاکان او کسی هست که بر مردم سلطنت کرده باشد؟

- خیر.

- چه طبقه‌ای با او مخالف اند و چه جمعیتی از او طرفداری می کنند؟

- کسانی که تابع او هستند، فقرا، ضعفا، جوانان و زنان هستند. از سالخوردگان و اشراف قومش پیروان زیادی ندارد.

- آیا پیروان او رو به افزایش هستند یا رو به کاهش هستند؟

- رو به افزایشند.

- آیا کسی هست که پس از گرویدن به دین او، آن دین را نپسندیده و یا عصبانی شده و روی گرداند؟

- خیر.

- آیا پیش از آن که ادعای نبوت کند کسی شاهد دروغ گفتن او بوده است؟

- خیر نبوده است. ولی ما مدتی است که جنگ با او را کنار گذاشته و عهد و پیمان بسته ایم. نمی دانیم در این مدت چه خواهد کرد.

- او شما را امر به چه چیزی می کند؟

"شکی نیست که او همان پیامبر آخرالزمانیست که موسی و عیسی آمدنش را بشارت داده بودند."

راهب صفاطر

- امر به پرستش خدایی که یکتاست و قرار ندادن شریک برای او می کند. ما را از پرستیدن چیزهایی که پدرانمان می پرستیدند (بت ها) منع می کند. ما را به نماز خواندن، راستی و درستی، یاری به مستمندان، دوری از حرام، وفای به عهد، خیانت نکردن به امانت و دیدار از بستگان امر می کند.

این گفتگو در بیت المقدس انجام شده و نامه مبارک رسول اکرم (ص) خوانده شده. وقتی هر اکلئوس نامه را بوسیده و روی چشمانش و سپس روی سرش نهاد، همه ای در میان رومیان درگرفت. قیصر دستور داد تا ابوسفیان و همراهانش را بیرون ببرند. ابوسفیان که هنوز مسلمان نشده بود، در اینجا باور کرده بود که دعوت پیامبر (ص) سرانجامی موفقیت آمیز خواهد داشت.

دحیه در مقابل هر اکلئوس قرار گرفته و با صورت زیبا و صدای دلنشینش گفت: " ای قیصر! مرا از بصری کسی (حارث) فرستاد که او از تو نیک تر است. قسم به خداوند متعال که کسی که مرا نزد او فرستاد (رسول الله)، هم از او و هم از تو نیک تر است. تو می بایست به سخنان من با فروتنی گوش داده و نصیحت های داده شده را بپذیری! زیرا اگر فروتن باشی، نصایح را درک می کنی. اگر نصیحت ها را نپذیری نمی توانی عادل باشی!"

هر اکلئوس گفت: "ادامه بده" و دحیه نیز گفت: " اگر چنین است من تو را دعوت به ایمان آوردن به خدایی می کنم که حضرت عیسی (ع) برای او نماز گزارده است. من تو را به ایمان آوردن به آن پیامبر امی می کنم که پیشتر موسی (ع) و سپس عیسی (ع) آمدنش را مژده دادند. اگر در این خصوص چیزی می دانی و در پی سعادت دنیوی و اخروی هستی، در برابر چشمانت آنان را مجسم کن. وگرنه سعادت اخروی را از دست داده و در کفر و شرک باقی خواهی ماند. این را هم بدان که خداوند متعالی که پروردگار توست، هلاک کننده ظالمان و تغییر دهنده نعمات است."

هر اکلئوس گفت: " من تا نوشته ای که بدستم رسیده را نخوانده باشم آن را کنار نمی گذارم، و تا زمانیکه از عالمی که به نزد آمده است ندانسته هایم را نپرسم، رهائش نمی کنم. این کارم همواره برای من خیر و نیکی به ارمغان آورده است. به من فرصت بده تا خوب اندیشیده و حقیقت را بیابم." هر اکلئوس سپس دحیه را خوانده و بدو آنچه در دل داشت را چنین بازگفت: " من می دانم شخصی که تو را فرستاده است همان کسیست که آمدنش در کتاب ها مژده داده شده و پیامبر آخرالزمان است. اما اگر از او تبعیت کنم، می ترسم رومیان مرا بکشند. بهتر است تو را نزد بزرگ ترین عالم آنها، صفاطر که نزدشان از من نیز معتبر تر است بفرستم. همه مسیحیان تابع او هستند. اگر او ایمان بیاورد، همه رومیان ایمان خواهند آورد. من نیز آن زمان می توانم اعتقاد قلبی خود را آشکار کنم."

سپس هر اکلئوس نامه ای نوشته و به دحیه داد و او را نزد صفاطر فرستاد.

راهب صفاطر

پیامبر اکرم (ص) به صفاطر نیز نامه نوشته بود. صفاطر وقتی نامه ها را خواند و اوصاف پیامبر را شنید، اظهار کرد که او بی شک همان پیامبر آخرالزمانیست که موسی و عیسی آمدنش را بشارت داده بودند و ایمان آورد. به خانه اش رفته و خود را به انزوا کشید و بمدت سه هفته از شرکت در مجالس و عطفی که هر هفته برگزار می نمود خودداری کرد. مسیحیان فریاد کردند: " چه اتفاقی برای صفاطر افتاده است که پس از ملاقات با آن عرب بیرون نمی آید؟ ما او را می خواهیم".

صفاطر جامه سیاه کشیشان را که در بر داشت در آورد، جامه ای سفید در بر کرد و با عصایی در دستش به کلیسا آمد. وقتی مردم آن منطقه را گرد آورد بپا خواست و گفت: " ای مسیحیان! بدانید که از جانب احمد (ع) به ما نامه ای رسید. او ما را به دین حق دعوت نموده است. من به روشنی می دانم و باور دارم که او، رسول برحق خداوند متعال است."

مسیحیان وقتی این سخنان را شنیدند، به صفاطر حمله ور گشته و او را آنقدر زدند تا شهید شد. دحیه آمد و اوضاع را به اطلاع هراکلیوس رساند.

هراکلیوس گفت: " من به تو گفته بودم! صفاطر در نزد مسیحیان از من عزیزتر است. اگر بشنوند، مرا نیز مانند او می کشند".

همانطور که در صحیح بخاری آمده و در خبر زهری نیز آمده است: " هراکلیوس دستور داد بزرگان رومیان را در قصری که در حمص داشت گرد آوردند و درها را نیز بستند. سپس بالای سکویی رفته و گفت: " ای جماعت روم! آیا می خواهید به آرامش و سعادت برسید و حاکمیت خود را همیشگی نموده و از اوامر عیسی پیروی کنید؟". رومیان پرسیدند: " ای فرمانروای ما! برای بدست آوردن اینها چه کنیم؟". هراکلیوس گفت: " ای مردم روم! من شما را برای امر خیری جمع کردم. به من نامه حضرت محمد رسید. مرا به دین اسلام دعوت می کند. او همان پیامبريست که در کتاب هایمان ذکر شده است و منتظر آمدنش بودیم و علائمش را نیز می شناسیم. بیایید از او تبعیت کرده و به سعادت دنیوی و اخروی برسیم". بمحض شنیدن این سخنان همه شروع به ناسزا گفتن نموده و غرولند کنان به سمت در رفتند تا خارج شوند. اما چون درها بسته بودند نتوانستند خارج شوند.

هراکلیوس وقتی این حرکت آنها را دید و فهمید که از اسلام اینچنین دوری می جویند، از ترس جانش گفت: " ای مردم روم! سخنان من برای سنجیدن اعتقاداتان نسبت به دینتان بود. اعتقاد پولادینتان و رفتار مناسب تان و خوشنود کننده تان را با چشمان خودم دیدم". رومیان با شنیدن این سخن به هراکلیوس سجده نمودند و هنگامی که درها باز شد از آنجا خارج شدند.^{۲۹۳}

هراکلیوس دحیه را خوانده و آنچه که اتفاق افتاده بود را شرح داد. به او هدایای بسیار گرانبهایی داد. بعلاوه نامه ای نیز برای پیامبر (ص) نوشت. نامه و هدایا را همراه با دحیه برای پیامبر اکرم فرستاد.

" ای حاطب! مبارک باد بر تو
این مسئولیت از جانب خداوند
متعال!"

حدیث شریف

هر اکلئوس خواسته بود مسلمان شود، اما از ترس جان و مقامش ایمان نیاورده بود. در نامه ای که برای پیامبر فرستاده بود نوشته بود: " از امپراتور روم قیصر، به محمد رسول خدا که عیسی آمدنش را بشارت داده بود! فرستاده ات همراه با نامه ات نزد من آمد. من شهادت می دهم که تو رسول برحق خدا هستی. در مورد تو در انجیل نوشته شده است و حضرت عیسی مژده آمدنت را به ما داده بود. رومیان را به ایمان به تو دعوت نمودم اما تمایلی نشان ندادند. اگر به حرف من گوش می دادند مطمئنا به سود آنها بود. آرزو داشتم که نزد تو بودم و کمر به خدمت تو می بستم و پاهایت را مسح می کردم."

دحیه از هر اکلئوس جدا شده و به حیثما آمد. در دره شنعار که یکی از دره های جزام بود با هنید بن اوس، پسر و همراهانش، دحیه را غارت کردند. بجز جامه های قدیمی اش، هر چه داشت بردند. در این منطقه ضبیب بن رفاعه بن زید و قومش مسلمان شده بودند. هنگامی که دحیه نزد آنان آمده و آنچه گذشته بود را بازگو نمود، آنها به قبیله هنید بن اوس حمله کرده و وسایلش را پس گرفتند. بعدها رسول اکرم، زید بن حارث را جهت حمله بسوی هنید بن اوس و افرادش فرستاد. همه کسانی که در منطقه بودند ایمان آوردند.

دحیه وقتی به مدینه آمد، پیش از رفتن به خانه اش مستقیم نزد پیامبر (ص) رفت. بر در زد. پیامبر پرسید: " کیستی؟ ". دحیه گفت: " دحیه الکلبی ". سرور کائنات فرمود: " داخل شو ". دحیه وارد منزل شد و آنچه اتفاق افتاده بود را با جزئیات شرح داد. پیامبر (ص) نامه هر اکلئوس را خوانده و فرمود: " او مدتی دیگر (در سلطنت) خواهد ماند. تا زمانی که نامه من نزد آنها باشد، سلطنت شان ادامه خواهد یافت."^{۲۹۴}

با اینکه هر اکلئوس در نامه اش نوشته بود که ایمان آورده است، رسول اکرم (ص) فرمود: " دروغ می گوید. از دین خود برنگشته است ". هر اکلئوس نامه پیامبر را در پارچه ای ابریشمین پیچیده و در جعبه زرین گردی حفظ نمود. خانواده هر اکلئوس این نامه را حفظ کرده و این موضوع را از همه مخفی نگاه داشته بودند. اعتقاد داشتند و می گفتن تا زمانی که این نامه نزد آنها باشد سلطنت شان ادامه خواهد یافت. بواقع همانطور هم شد.

نامه به حاکم مصر مقوقس

رسول اکرم (ص) پیش از فرستادن حاطب بن ابی بلتعنه نزد حاکم مصر پرسید: " ای اصحاب من! کدامیک از شما حاضر است این نامه را نزد حاکم مصر برده و در مقابل پاداش آن را از خداوند متعال بگیرد؟"، حاطب از جایش جسته و برخاست و گفت: " یا رسول الله! من می برم!". پیامبر فرمود: " ای حاطب! مبارک باد بر تو این مسئولیت از جانب خداوند متعال!"

حاطب بن ابی بلتعنه نامه را از رسول اکرم گرفت. خداحافظی نموده و به خانه اش رفت. اسبش را آماده نمود. پس از خداحافظی با خانواده اش براه افتاد. حاطب فهمید که حاکم مصر

^{۲۹۴} بخاری، تفسیر، ۴؛ احمد بن حنبل، مسند، III، ۴۴۱؛ بیهقی، سنن، II، ۳۵۳؛ ابن سعد، طبقات، I، ۲۵۹.

در اسکندریه است و به قصر او رفت. دربان که پیش از ورود قصد آمدنش را پرسیده بود، او را منتظر نگذاشت و به او احترام بسیار کرد. مقوقس در آن هنگام بر روی کشتی در دریا با افرادی صحبت می کرد. حاطب سوار بر قایقی شده و نزد مقوقس آمد. نامه پیامبر را تقدیم کرد. مقوقس نامه را گرفته و شروع به خواندن آن کرد:

" بسم الله الرحمن الرحيم

از محمد بنده و رسول خداوند متعال به مقوقس، بزرگ قبطیان (مردم مصر قدیم).

درود بر پیروان هدایت. من تو را به آیین اسلام دعوت می کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی، اسلام بیاور تا خداوند دو پاداش به تو دهد؛ و اگر نپذیری و اسلام نیاوری گناه قبطیان نیز به عهده تو است.

ای اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان)، بیایید به یک اصل مشترک میان خودمان عمل کنیم و آن این است که غیر خداوند متعال را نپرستیم و کسی را شریک او قرار ندهیم و برخی از ما برخی دیگر را به خدایی نپذیرد. اگر آنان از آیین حق روی گرداندند بگویید: " گواه باشید که ما پیرو آیین اسلامیم!"^{۲۹۰} (سوره آل عمران: ۶۴)

وقتی نامه سرور کائنات خوانده شد، مقوقس به حاطب گفت: " بسیار عالی!". حاکم مصر فرماندهان و سران حکومت را جمع کرده و شروع به سخن گفتن با حاطب نمود. گفت:

" برای فهمیدن برخی چیزها لازم است از تو سوالاتی پرسیده و در موردشان با تو سخن بگویم"

حاطب گفت: " بفرمایید!" و مقوقس گفت:

- در مورد کسی که تو را فرستاده است به من بگو. آیا او واقعا پیامبر است؟ کمی راجع به او بگو!
- بلی، او پیامبر است.
- اگر او چنان که گفتی پیامبر است، چرا قومش را، که او را از سرزمینش بیرون رانده و مجبورش کردند به جای دیگری پناه ببرد، نفرین نکرد؟
- تو به پیامبری عیسی بن مریم (ع) اعتقاد داری، درست است؟ او، هنگامی که قومش او را دستگیر کرده و خواستند بکشند نیز آنها را نفرین نکرد و حق تعالی او را به آسمانها برد. و پاداش داد. درحالیکه می بایست برای هلاک قومش آنها را نفرین می کرد، اینطور نیست؟ اما او چنین کاری نکرد."
- جواب بسیار زیبایی دادی. مطمئنا تو از جانب شخص با حکمتی می آیی. امشب نزد ما بمان، فردا به تو پاسخ خواهم داد.

حاطب با اشاره به فرعون زمان حضرت موسی (ع) به مقوقس گفت: "

- پیش از تو در اینجا فرمانروایی بود. او به مردمش می گفت: " من خدای خدایگان هستم!" و ادعای خدایی می کرد. اما خداوند متعال او را دچار عذاب های دنیوی و اخروی کرده و از او انتقام گرفت. تو از این عبرت بگیر تا مایه عبرت دیگران نگردی!
- برای ما یک دین وجود دارد و ما تا دینی برتر و بهتر از آن نیابیم، آن را رها نمی کنیم.

" ای اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان)، بیایید به یک اصل مشترک میان خودمان عمل کنیم و آن این است که غیر خداوند متعال را نپرستیم و کسی را شریک او قرار ندهیم و برخی از ما برخی دیگر را به خدایی نپذیرد. اگر آنان از آیین حق روی گردانند بگویید: " گواه باشید که ما پیرو آیین اسلامیم!"

آل عمران: ۶۴

- دینی که از دین تو، که تا بهتر از آن را نیابی آن را ترک نمی کنی، بهتر و بالاتر است، بی شک دین اسلام است. ما تو را دعوت به این آخرین دین خداوند متعال می کنیم. خداوند دین خود را بوسیله آن تمام کرده و آن را برای انسانها کافی قرار داده است و این قطعیت. این پیامبر ننتها تو، بلکه همه انسان ها را به این دین دعوت کرد. کسانی که بیشترین مقاومت را در برابر او کرده و با او بد رفتاری نمودند، قریشیان بودند. کسانی که بیشترین دشمنی را با او ورزیدند یهودیان و نزدیک ترین کسان به او نیز مسیحیان گشتند. سوگند به خدای متعال که مژده آمدن محمد (ص) از جانب عیسی (ع)، مانند مژده آمدن عیسی (ع) از جانب موسی (ع) است. بهمین ترتیب، دعوت ما از تو به باور به قرآن کریم، مانند دعوت تو از یهودیان به باور به انجیل است. بدون شک می دانی که هر پیامبری بسوی قومی فرستاده شده است که بتوانند او را فهمیده و ادراک کنند. تو نیز جزو کسانی هستی که به زمان این پیامبر رسیده اند. ما تو را دعوت به این دین جدید می کنیم.

پس از این سخنان حاطب، مقوقس گفت:

- من احوال این پیامبر را بررسی کردم. در او امر و نواهی اش چیزی بر خلاف عقل نیافتم. تا جایی که فهمیدم او یک ساحر، کاهن و یا دروغگو نیست. برخی از نشانه های پیامبری را در او یافتم. یکی از این علائم فاش نمودن اسرار است. این شخص خبر از برخی از اسرار داده است. باید اندکی بیاندیشم! گفته و کمی مهلت خواست.

مقوقس، شب هنگام حاطب را بیدار کرده و گفت می خواهد سوالات دیگری در مورد پیامبر اکرم از او بپرسد. سپس در میان شان چنین گفتگویی گذشت:

- می خواهم در مورد او سه سوال بپرسم، اگر به سوالاتم در مورد او صادقانه پاسخ بدهی!

- هر چه می خواهی بپرس! من همواره به تو راستش را خواهم گفت.

- محمد انسان ها را به چه چیزی دعوت می کند؟

- دعوت می کند که فقط خدای متعال را مورد پرستش قرار دهند. به پنج مرتبه برگزار کردن نماز در طول شبانه روز، به روزه گرفتن در ماه رمضان و به وفای به عهد دعوت می کند. خوردن گوشت حیوان مرده را منع می کند.

مقوقس سپس پرسید:

- شکل و شمایل (ظاهر فیزیکی) او چگونه است؟

حاطب نیز بصورت خلاصه شرح داد. اما بسیاری از آنها را ذکر نکرده بود.

مقوقس گفت:

- هنوز چیزهایی هست که شرح ندادی، که در چشمانش کمی قرمزی و در پشتش مهر نبوت وجود دارد. که سوار مرکب می شود، صوف (پارچه ای پشمی) می پوشد و با خرما و غذایی کم گوشت گذران می کند. از طرف عمو و یا پسر عموهایش محافظت می شود.

حاطب وقتی اینها را شنید گفت:

- اینها نیز جزو صفات او هستند.

مقوقس دوباره از حاطب پرسید:

- آیا سرمه می کشد؟
- بلی! در آینه نگاه کرده و گیسوانش را شانه می زند، در صلح و در جنگ، آینه، سرمه دان، شانه و مسواکش را با خود می برد!
- من می دانستم که پیامبری خواهد آمد و فکر می کردم در شام ظهور خواهد کرد. زیرا پیامبران پیشین همه از آنجا برخاسته بودند. گرچه در کتاب ها خوانده بودم که آخرین پیامبر از کشوری خشک و فقیر و بی آب و علف، یعنی عربستان ظهور خواهد کرد. در کتاب ها زمان ظهور آن پیامبر نیز بی شک همین عصر ذکر شده است. در کتاب ها در وصف او نوشته بود: دو خواهر را به عقد یک نفر در نمی آورد، هدیه قبول می کند اما صدقه را نمی پذیرد و با فقیران و مستمندان نشست و برخاست می کند! در خصوص تبعیت از او، قبطیان به حرف من گوش نمی دهند. از فرمانروایی ام هم نمی توانم دست بکشم. در این مورد بسیار خسیس هستم. آن پیامبر بر سرزمین های بسیاری حاکم گشته، پس از او نیز اصحابش حتی تا خاک و سرزمین ما را خواهند گرفت. سرانجام به کسانی که در اینجا هستند پیروز خواهند شد. من به قبطیان در این مورد چیزی نخواهم گفت و نمی خواهم کسی سخنان مرا در این خصوص بشنود.

پس از این گفتگو مقوقس کاتبی که عربی می دانست را خواند و در جواب به نامه پیامبر چنین نوشت:

" نامه ای است به محمد بن عبدالله، از مقوقس بزرگ قبطیان

سلام بر تو باد! نامه ات را خواندم و از قصدت آگاه شدم و حقیقت دعوتت را یافتم. می دانستم که پیامبری ظهور خواهد کرد ولی تصور می کردم که از نقطه ای در شام برانگیخته خواهد شد. من مقدم سفیر تو را گرامی داشتم. برای تو دو کنیز که نزد قبطیان بسیار ارزشمندند و جامه هایی جهت پوشیدن می فرستم. همچنین قاطر ماده ای برای سوار شدن هدیه می کنم."

مقوقس بجز این کاری نکرد. مسلمان نیز نشد. حاطب را بمدت پنج روز مهمان کرد و او را بسیار گرامی داشت. پس از آن بدو گفت: " فوراً به سرزمینت و نزد صاحب برگرد! دستور دادم برای او دو کنیز، دو ستور جهت سوار شدن، هزار مثقال طلا (یک مثقال = ۴,۸ گرم)، بیست جامه نازک کار مصر و هدایای دیگری آماده کنند. برای تو نیز دستور دادم صد دینار و پنج جامه بدهند. از اینجا برو و مراقب باش قبطیان از زبان تو چیزی نشنوند!"

مقوقس علاوه بر اینها برای پیامبر اکرم قدحی بلورین، عسل، دستار، جامه کتان مخصوص مصر، عود، مشک، عصا، یک قوطی سرمه، روغن گل سرخ، شانه، قیچی، مسواک، آینه و نخ و سوزن نیز هدیه فرستاد.

مقوقس همراه سفیر اسلام، حاطب بن ابی بلتعنه سربازان محافظ نیز فرستاد. وقتی به خاک عربستان پای گذاشتند، با کاروانی روبرو شدند که بسوی مدینه می رفت. حاطب سربازان مقوقس را از آنجا راهی مصر کرده و خود با کاروان همراه شد.

"خدایا! همانگونه که او نامه
مرا پاره پاره نمود، تو نیز
ملک او را پاره پاره ساز!..."

حدیث شریف

حاطب بن ابی بلتعنه همراه با هدایا به مدینه آمد و به حضور رسول اکرم رسید. پیامبر اکرم (ص) هدایای مقوقس را پذیرفت. حاطب وقتی نامه مقوقس را تقدیم کرده و گفته هایش را منتقل نمود، پیامبر (ص) فرمود: "چه انسان بدی! نتوانست از سلطنت بگذرد. درحالیکه اگر سلطنت مانع ایمان آوردنش است، این سلطنت در دست او نخواهد ماند!"^{۲۹۶}

کنیزانی که مقوقس بعنوان هدیه برای پیامبر فرستاده بود، ماریه و خواهرش سیرین بودند. حاطب بن ابی بلتعنه در راه به آنها پیشنهاد مسلمان شدن را داده بود و آنها نیز پذیرفته و مسلمان شده بودند. پیامبر (ص) از مسلمان شدن ماریه بسیار خوشنود شده و او را به عقد و نکاح خویش درآورد. از او صاحب فرزندی به نام ابراهیم شد. سیرین را نیز به حسان بن ثابت که از اصحاب و شاعر نبوی بود، داد.

از ستوران، که از بهترین نژاد و رنگ سفید مایل به خاکستری و پرمو بودند، به قاطر نام دلدل و به الاغ نام عفیر یا یعفور داده شد. تا آنروز در عربستان قاطر سفید پرمو دیده نشده بود. اولین قاطر سفید پرمویی که مسلمانان دیدند، دلدل بود. پیامبر در قدح بلورینی که هدیه داده شده بود نیز آب می نوشید.

مقوقس نامه پیامبر را بسیار محترم شمرده و آن را در جعبه ای که از عاج فیل ساخته شده بود حفظ نمود. جعبه را مهر و موم کرده و به یکی از کنیزانش سپرد. (این نامه در سال ۱۲۶۷ هجری مصادف با ۱۸۵۰ میلادی، در منطقه ازمین مصر، در کتابخانه صومه ای قدیمی و در میان کتاب های قبطی پیدا شد و از طرف پادشاه عثمانی و خلیفه نود و ششم، سلطان عبدالمجید خان خریداری شده، در کاخ توپکاپی استانبول، در بخش امانات مقدس جای گرفت.)

نامه به کسری ایران خسرو پرویز

عبدالله بن حذافه نیز بسوی فرمانروای ایران فرستاده شد. وقتی عبدالله نامه پیامبر اکرم را تقدیم کسری (پادشاه) متکبر ایران کرد، آن را جهت خواندن به کاتبش داد.

"بسم الله الرحمن الرحيم!

از محمد (ص)، رسول خدا، به کسری، بزرگ ایران...".

وقتی کاتب تا اینجای نامه را خواند، زمامدار متکبر ایران برآشفت و نامه را از دست او گرفته و پاره کرد. از اینکه پیامبر نامه را با نام خود شروع کرده بود بسیار عصبانی گشته بود. وقتی خواست سفیر اسلام عبدالله بن حذافه را از آنجا بیرون بیاورد، عبدالله به کسری و آتش پرستانی که در آنجا جمع شده بودند چنین گفت:

^{۲۹۶} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۰۷؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۶۰.

" ای مردم پارس! شما به پیامبران اعتقاد نداشته و کتب آسمانی را قبول ندارید. بر روی این خاکی که زندگی می کنید، چند روزی مهلت دارید، گویی در خواب هستید!..."

ای کسری! پیش از تو فرمانروایان بسیاری بر این تخت نشسته و پادشاهی کرده اند. کسانی که از اوامر خداوند متعال تبعیت نمودند، سعادت آخروی را بدست آوردند و کسانی که تبعیت ننمودند، گرفتار عذاب الهی گشته و از این دنیا رخت بر بستند!..."

ای کسری! این نامه ای که آورده و تقدیم به تو نمودم، در واقع برای تو دولتی بزرگ بود. آن را کوچک شمردی. سوگند به خداوند متعال که وقتی آن دینی که کوچک شمردی به این جا بیاید، بدنبال جایی برای فرار خواهی بود!..."

سپس قصر کسری را ترک کرده و سوار بر اسبش شد و بسرعت از آنجا دور شد. وقتی به مدینه آمده و اوضاع را به اطلاع پیامبر رساند، فرمود: " خدایا! همانگونه که او نامه مرا پاره پاره نمود، تو نیز ملک او را پاره پاره ساز!..."

خداوند متعال دعای رسولش را اجابت کرد و کسری شبی از طرف پسرش با چاقو تکه تکه شد. در زمان حضرت عمر نیز، تمامی خاک ایران بدست مسلمانان افتاد.^{۲۹۷}

نامه به حاکم غسان، حارث بن ابی شمر

شجاع بن وهب نیز بسوی حاکم غسان فرستاده شده بود. شجاع (رضی) ابتدا با دربان حاکم صحبت کرد. وقتی او را به اسلام دعوت نمود، پذیرفت و به پیامبر سلام و تهنیت فرستاد. بدون معطلی شجاع را نزد حاکم برد.

حارث بن ابی شمر وقتی نامه را خواند، برآشفته و نامه را به زمین انداخت. شجاع بلافاصله به مدینه بازگشته و اوضاع را به اطلاع حبیب خدا (ص) رساند. پیامبر از اینکه نامه اش به زمین انداخته شده بود ناراحت شده و فرمود: " سلطنتش نابود شود!". مدت کوتاهی پس از آن حارث بن ابی شمر مرد و حکومتش از هم پاشید.^{۲۹۸}

نامه به حاکم یمامه، هوذه بن علی

سلیط بن عمرو هم بسوی حاکم یمامه فرستاده شده بود. هوذه، مسیحی بود. پیامبر (ص) در نامه اش چنین فرموده بود:

" بسم الله الرحمن الرحيم

از محمد (ص) فرستاده خدا به هوذ بن علی!

سلام بر کسانی که پیرو هدایت و راه راست باشند. (ای هوذه!) بدان که آیین من به جاهایی می رسد که

^{۲۹۷}بخاری، تفسیر، ۴؛ مغازی، ۷۷، ۸۲، ۸۴، علم، ۷؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۰۷؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۵۹؛ خزاعی، تخریج، ۱۸۴.

^{۲۹۸}ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۰۷؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۶۱.

مرکب‌های تندرو به آنجا می‌رسند. اسلام بیاور تا در امان بمانی. اگر مسلمان شوی اجازه می‌دهم قدرت و سلطنت در دست تو باقی بماند... "

" الهی! دشواری‌هایی که ام رومان در راه تو و رسول تو کشید، از تو پنهان نیست "

حدیث شریف

هوذه حاکم یمامه از قبول این دعوت مبارک سر باز زد. عشق به سلطنت و قدرت و حرص مقام او را کور کرده بود. بهمین علت از دولت با شکوهی چون اجابت دعوت سرور کائنات محروم ماند. سفیر اسلام سلیط بن عمرو از سر لطف به او گفت:

"ای هوذه، حاکم یمامه! تو بزرگ این قوم هستی! فرمانروایان بزرگی چون قیصر مرده و به خاک تبدیل شده اند.

اما بزرگان حقیقی از اوامر خداوند متعال تبعیت کرده و از نواهی او دوری جسته اند و بدین ترتیب سزاوار بهشت گشته اند. اگر اجتماعی ایمان آورده باشند، برحذر باش آنها را با اعتقاد نادرست خود از راه راست منحرف نکنی!... در واقع من تو را به تبعیت از اوامر خداوند متعال و دوری کردن از نواهی او دعوت می‌کنم. اگر به خدای متعال ایمان آورده و از اوامر او اطاعت کنی، به بهشت خواهی رفت. اما اگر تابع شیطان باشی، در جهنم باقی می‌مانی.

اگر این نصایح مرا بپذیری، از ترس هایت رها شده و به آنچه می‌خواهی خواهی رسید. اگر هم نصایح مرا نپذیری، دیگر نمی‌توانم کاری برای شما انجام دهم. به عاقبت آن بباندیش!... "

هوذه این نصایح زیبای سفیر اسلام را نیز نپذیرفت. سلیط بن عمرو فهمید که درنگ در یمامه بیش از آن سودی ندارد، بسرعت راه مدینه را گرفت و نتیجه را به اطلاع پیامبر اکرم رساند. پیامبر (ص) از اینکه او از سعادت ورود به اسلام محروم مانده بود، ناراحت شد. مدتی بعد خبر مرگ هوذه آمد. عشق به سلطنت و حرص مقام او، در گور او که گودال جهنم بود، پایان یافت.^{۲۹۹}

نامه به امیر بحرین، منذر بن ساوی

علاء بن حضرمی، مامور شد تا نامه را به امیر بحرین رساند. امیر، نامه شریف را خوانده و محتوای آن را درک کرده و ایمان آورد.

او مانند دیگران (بجز نجاشی اصحمه) نگفت: " دیگران به من این و یا آن را می‌گویند، سلطنتم را از دست می‌دهم." گفت: " اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله!" و خود کسانی که از او تبعیت می‌کردند را از آتش جهنم نجات داد. با دعوتی که از طریق

^{۲۹۹} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۰۷؛ ابن سعد، طبقات، ۱۷، ۲۰۳؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۷، ۳۹۰.

فرستادن نامه انجام شده بود، فرمانروایی دیگر به اداریک ایمان آوردن رسید. برخی از کسانی که از او تبعیت می کردند، مانند او مسلمان شدند، برخی نیز ایمان نیاوردند.

منذر احوال خود را در نامه ای نوشته و از طریق علاء بن حضرمی (رضی) به پیامبر اکرم (ص) رساند. پیامبر نیز در پاسخ نوشت: " به کسانی که از تو اطاعت می کنند، اسلام آموخته شود. از کسانی که سر باز زنند و سرکشی کنند، نیز جزیه گرفته شود. حیواناتی که مجوسیان سر ببرند، خورده نشود و به آنها زن داده و زن گرفته نشود."

بدین ترتیب هفت سفیر اسلام ماموریت خود را انجام داده و ممالک بزرگ را از وجود اسلام آگاه کرده بودند. به آنها راه سعادت حقیقی را نشان داده بودند و در روز قیامت جایی برای گفتن: " ما خبر نداشتیم"، نگذاشته بودند.

بهرحال دو تن از فرمانروایان ایمان آوردند. یکی از آنها نجاشی و دیگری نیز منذر بودند. بقیه در کفر ماندند.

اصحمه پادشاه حبشه (ره)، برخی از اصحاب را دیده و در دعای پیامبر اکرم (ص) جای گرفته بود و ام حبیبیه را به عقد رسول اکرم درآورده بود. هر اقلیوس امپراتور روم و مقوقس پادشاه مصر مسلمان نشده بودند، اما نامه ای که آمده بود را محترم شمرده، با سفیران به نیکی رفتار کرده بودند و برای پیامبر هدایا فرستاده بودند. پادشاه ایران و غسان با سفیران رفتار خوبی نکرده و دشمنی خود را آشکار کرده بودند. حاکم یمامه نیز با سفیر اسلام به ملائمت رفتار کرده بود.

دیگر حوادث سال ششم هجری

خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بن الخزرجی و شوهرش اوص بن صامت بن اهزمی که از انصار بود، ظهار واقع شد و سوره مجادله نازل شد.

رسول اکرم (ص) اجازه برگزاری مسابقات شتر و اسب دوانی را داد. وقتی شتری دیگر، از شتر ایشان که تا آن موقع کسی از آن جلو نزده بود، سبقت گرفت، اصحاب ناراحت شدند. پیامبر فرمود: " هرکمالی را زوالیست و هر زوالی را کمالی".

مادر حضرت عایشه، ام رومان (رضی) وفات نمود. رسول اکرم (ص) نماز میت را برگزار نموده و در تدفین او حضور یافت و شخصاً او را در قبر نهاد. در مورد او مژده بهشت را داده و فرمود: " هرکس که نگاه کردن به حوریان بهشتی او را خوشحال می کند، به ام رومان نگاه کند". سپس در حق او مغفرت طلبیده و فرمود: " الهی! دشواری هایی که ام رومان در راه تو و رسول تو کشید، از تو پنهان نیست".

فتح خیبر

در مدینه یهودیانی بودند که به ظاهر مسلمان ولی در واقع منافق بودند. رسول اکرم (ص) پیش از هجرت به مدینه، عبدالله بن ابی بن سلول از اهالی مدینه را بعنوان رئیس انتخاب کرده بود. به او تاجی مزین به جواهرات نیز داده بود. رسول اکرم هنگامی که به مدینه تشریف آورد، مردم مدینه به پیامبر (ص) بسیار علاقه و احترام نشان داده و تابع او شدند. ابن سلول نیز در گوشه ای انگار که بی ارزش باشد ماند و دیگر به او توجهی نشان داده نشد. ابن سلول نیز در صدد برآمد تا پیامبر را به قتل رساند و یا به او آسیبی بزند.

روزی یهودیان نزد او گرد آمده و در این خصوص نقشه هایی ریختند. از لبید بن عاصم نیز درخواست کمک نمودند. لبید گفت در فلان محله پیر زنی بنام خیره وجود دارد، در سحر و جادو کارش بسیار خوبست، او را پیدا کنید. آن زن ملعون را یافته و به او هزار درهم طلا و ده طاقه پارچه داده و گفتند اگر محمد را هلاک کنی، به تو چیزهای بیشتری خواهیم داد! پیر زن به جوجه کبوتر سوزن هایی فرو کرده، نخ ها را گره زد و جوجه کبوتر را با آنها پوشاند. سپس آن را در خارج مدینه، داخل پاه متری که ای گذاشته و در آن را بست. رسول اکرم (ص) بیمار گشت و اعضای بدنش بی حرکت گشتند. به او داروهای گوناگون دادند اما سودی نکرد. این وضعیت نه روز ادامه یافت.

سپس جبرئیل (ع) آمد و اوضاع را به او شرح داد. رسول اکرم (ص) را به آنجا بردند. در چاه را باز کرده و کبوتر را بیرون آوردند. اما نتوانستند گره هایی که به نخ ها زده شده بود را باز کنند. جبرئیل (ع) معوذتین (سوره های فلق و ناس) را آورد و گفت ای محمد! این سوره ها را بر آن گره ها بخوان. رسول اکرم (ص) شروع به خواندن آن سوره ها کرد. با خواندن هر آیه یکی از گره ها باز شده و یکی از سوزن ها خارج شد. وقتی سوره ها (۱۱ آیه ای که در دو سوره است) را خواند، همه گره ها باز شدند و رسول اکرم (ص) از بیماری بهبودی کامل یافته و صحت حاصل نمود. سپس آن افراد ملعون را نزد خوانده و سرزنش نمود. مردم مکه نیز آنها را به سزای اعمالشان رسانده و هلاک شدند.

لبید یهودی نیز دستگیر شده و به نزد پیامبر آورده شد. پیامبر (ص) به او فرمود: " چرا این کار را کردی؟"، پاسخ داد: " زیرا خیلی طلا دوست دارم". برخی از اصحاب گفتند: " یا رسول الله! اجازه بده گردن این یهودی را بزنیم!"، اما پیامبر اکرم (ص) که به خاطر خودش کسی را مجازات نمی نمود فرمود:

" عذاب الهی که او در نهایت خواهد دید، بسیار شدید تر است" و اجازه نداد او را بکشند.^{۳۰۰}

یهودیان هنگامی که از مدینه تبعید شدند، به نواحی شمالی عربستان کوچ کردند. بخشی از آنها در خیبر مانده و در آنجا سکونت گزیدند. بخشی نیز به شام که در شمال واقع شده بود رفتند. بعلت سوء قصدی که بر علیه پیامبر (ص) ترتیب داده بودند تبعید شده بودند. اما آتش کینه و نفرت و انتقام نسبت به مسلمانان هرگز در قلب آنها خاموش نشد. بلکه روز بروز شعله ور تر گشت. می خواستند در اولین فرصت سرور کائنات و حبیب خدا را کشته، دین اسلام را از میان ببرند.

^{۳۰۰} بخاری، طب، ۴۷؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۷، ۶۳؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۱۹۸.

" قلعه خیبر از طرف علی بن ابی طالب فتح شده است. "

برخی از سرانشان گفتند: " برویم از غطفانیان درخواست کمک کنیم و همراه با آنان بر علیه مسلمانان بجنگیم!" برخی نیز گفتند: " یهودیان فدک، تيماء و وادی القری را نیز به یار طلبیده، پیش از حمله مسلمانان به ما، ما به شهر آنها حمله کنیم و انتقام همه چیز را از آنها بگیریم!... "

حدیث شریف

یهودیان خیبر این سخن را پذیرفته، از قبایل یهودی اطراف و غطفانیا درخواست کمک نمودند. تنها از غطفانیان جنگجویان برگزیده زیادی آمده، در خیبر به آمادگی پرداختند.

هنگامی که آنها به کسب آمادگی مشغول بودند، سرور کائنات از این وضعیت یهودیان خبر دار شد. بلافاصله عبدالله بن رواحه را همراه با سه صحابی دیگر جهت کسب اطلاعات به خیبر فرستاد. عبدالله بن رواحه و سه همراهش بسرعت به خیبر آمدند. آنجا شهری ثروتمند، دارای هشت قلعه مستحکم و قلعه های کوچک دیگر، همچنین اراضی زراعی و باغات پر بار بود. عبدالله یکی از همراهانش را به قلعه شق، دیگری را به کتیبه و آن یکی را به نطات فرستاد. خودش نیز وارد قلعه ای دیگر شده، بمدت سه روز وضعیت یهودیان و آمادگی های آنان را زیر نظر گرفت. پس از سه روز در مکانی که قرار گذاشته بودند گرد آمده و بسرعت بسوی مدینه شتافتند و وضعیت یهودیان را به اطلاع پیامبر (ص) رساندند.

پیامبر اکرم به اصحاب دستور داد تا بسرعت آماده شوند. برای جلوگیری از حمله یهودیان به مدینه، تصمیم گرفتند به خیبر حمله کنند. یهودیانی که در مدینه بودند با شنیدن این خبر سراسیمه گشتند. برای از بین بردن روحیه مسلمانان گفتند: " بخدا قسم اگر شما قلعه های خیبر و جنگجویان دلاوری که در آنجا جمع شده اند را می دیدید، هرگز پا به آنجا نمی گذاشتید!... از برج های بلند قلعه هایی که بر بالای کوهها هستند، دلاوران زره پوش محافظت می کنند. از اطراف هزاران سرباز جهت کمک به آنان گرد آمده اند!... مگر ممکن است که شما بتوانید خیبر را فتح کنید؟!... ". اصحاب شجاع دل در برابر این سخنان با گفتن: " خداوند متعال به حبیب خود وعده فتح خیبر را داده است" نشان می دادند که هرگز از یهودیان نمی ترسند. این مصمم بودن اصحاب یهودیان را بیشتر ناراحت کرده و نگران می ساخت.

سردسته منافقان عبدالله بن ابی به خیبر خبر فرستاد: "محمد با نیروی کمی بسوی شما می آید. جایی برای نگرانی نیست اما تدبیر را از دست ندهید و امواتان را در قلعه ها جمع کنید. با خروج از قلعه به استقبال آنها بروید!"

اصحاب مکرم پس از انجام آمادگی های لازم و وداع و کسب حلالیت از خانواده هایشان، بر گرد پیامبر جمع شدند. از دویست سوار و چهارصد پیاده تشکیل می شدند. برای گسترش دین خداوند متعال و جهاد و رسیدن به مرتبه شهادت، آماده به انجام اوامر پیامبرشان بودند. در این میان دیده شد برخی از زنان برای آماده کردن غذا و دارو و رسیدگی به بیماران و زخمی ها در جنگ از پیامبر اکرم درخواست

وظیفه نمودند. رسول اکرم نیز از سر لطف آنها را از این صواب محروم ننمود. بدین ترتیب بیست زن مجاهد نیز که همسر رسول اکرم ام سلمه در راس آنها بود، به جمع مجاهدان اضافه شدند.^{۳۰۱}

رسول اکرم (ص) در مدینه، سباع را که از قبیله غفار بود، به جانشینی گماشته و دستور حرکت بسوی خیبر را صادر کرد. (همچنین ذکر شده نمیله بن عبدالله به جانشینی برگزیده شده است.) سفر با گفتن تکبیرها آغاز شد. اصحابی که نتوانسته بودند به جنگ بروند و یا بعلت کمی سنشان به آنها اجازه شرکت در جنگ داده نشده بود، به پدران و پدر بزرگان و عموها و دایی ها و برادرانشان با غبطه نگاه می کردند و آنها را با دعا و تکبیرهایشان رهسپار نمودند.

تقویم ماه محرم سال هفتم هجرت را نشان می داد. بیرق مقدس پیامبر اکرم را حضرت علی حمل می نمود و فرمانده دست راست او نیز حضرت عمر بود.^{۳۰۲} برای دست چپ نیز صحابی دیگری را گماشته بود. سفر به خوبی و خوشی می گذشت. شاعران با شعرهایشان، خداوند متعال را به خاطر نعماتش حمد و سپاس می گفتند و برای رسول اکرم صلوات فرستاده و اصحاب مکرم را مدح می گفتند. اصحاب نیز با خوشحالی فریاد می زدند: " **الله اکبر! الله اکبر! لا اله الا الله والله اکبر!**" و زمین و آسمان را به لرزه می انداختند.

در هر جایی که اتراق می کردند، رسول اکرم بدعا می فرمود: " **خدایا! از نگرانی برای آینده، افسوس برای گذشته، ضعف و تنبلی، حساست، بزدلی و قرض سنگین و از ظالمان و بی انصافان به تو پناه می برم!**"

وقتی به خیبر نزدیک شدند، پیامبر (ص) دید اصحاب ایستاده اند. دست ها را گشوده و بمناجات فرمود: " **ای خدای آسمان و آنچه بر او سایه انداخته است! ای خدای زمین و آنچه بر اوست! ای خدای شیطان و منحرفانش! ای خدای بادها و پراکندگانش! ما از تو خیر و نیکی این شهر و خیر و نیکی مردم این شهر و خیر و نیکی هر چیزی که در این شهر است را می خواهیم. از شر این شهر و مردمانش و آنچه در اوست نیز به تو پناه می بریم!**"

اصحاب نیز " **آمین، آمین**" می گفتند. پیامبر به اصحاب فرمود: " **با گفتن بسم الله الرحمن الرحیم پیش بروید.**"

اصحاب مکرم دوباره بر گرد پیامبر به راه افتادند. تا نزدیکی مستحکم ترین قلعه خیبر یعنی قلعه نطاط آمده و قرارگاه شان را برپا نمودند. نزدیک شب بود. پیامبر اکرم (ص) طبق عادت شریفی که داشت، پیش از طلوع صبح دست به حمله نمی زد و ابتدا همگان را دعوت به اسلام می نمود. بهمین جهت اصحاب کرام منتظر صبح شدند. هیچیک از یهودیان نیز متوجه آمدن مسلمانان نشده بود.

سرور کائنات پس از برگزاری نماز صبح و کسب آمادگی های لازم، به مجاهدان دستور آماده باش داد. دویست سواره و هزار و پانصد پیاده همراه با رژه تا جلوی قلعه نطاط آمدند. در این حین یهودیانی که جهت کار باغداری و زراعت از قلعه خارج شدند، ناگهان سربازان اسلام را در مقابل خود دیدند و شگفت زده گفتند: " **مطمئناً اینها محمد و سپاه او هستند!...**" و برگشته به عقب فرار کردند. پیامبر اکرم وقتی این حرکت آنها را دید فرمود: " **الله اکبر! الله اکبر! خیبر نابود شد!**" و این سخن مبارک را بار تکرار نمود.

^{۳۰۱}ابو داوود، جهاد، ۱۵۲؛ واقدی، مغازی، ۱۱، ۶۸۵.

^{۳۰۲}بخاری، مغازی، ۴۰؛ واقدی، مغازی، ۱۱، ۶۵۳؛ کلاعی، اکتفا، ۱۱، ۲۵۸.

" ما پیامبران از خود میراثی
برجای نمی گذاریم، آنچه
برجای گذاشته ایم، صدقه ای
برای فقر است. "

حدیث شریف

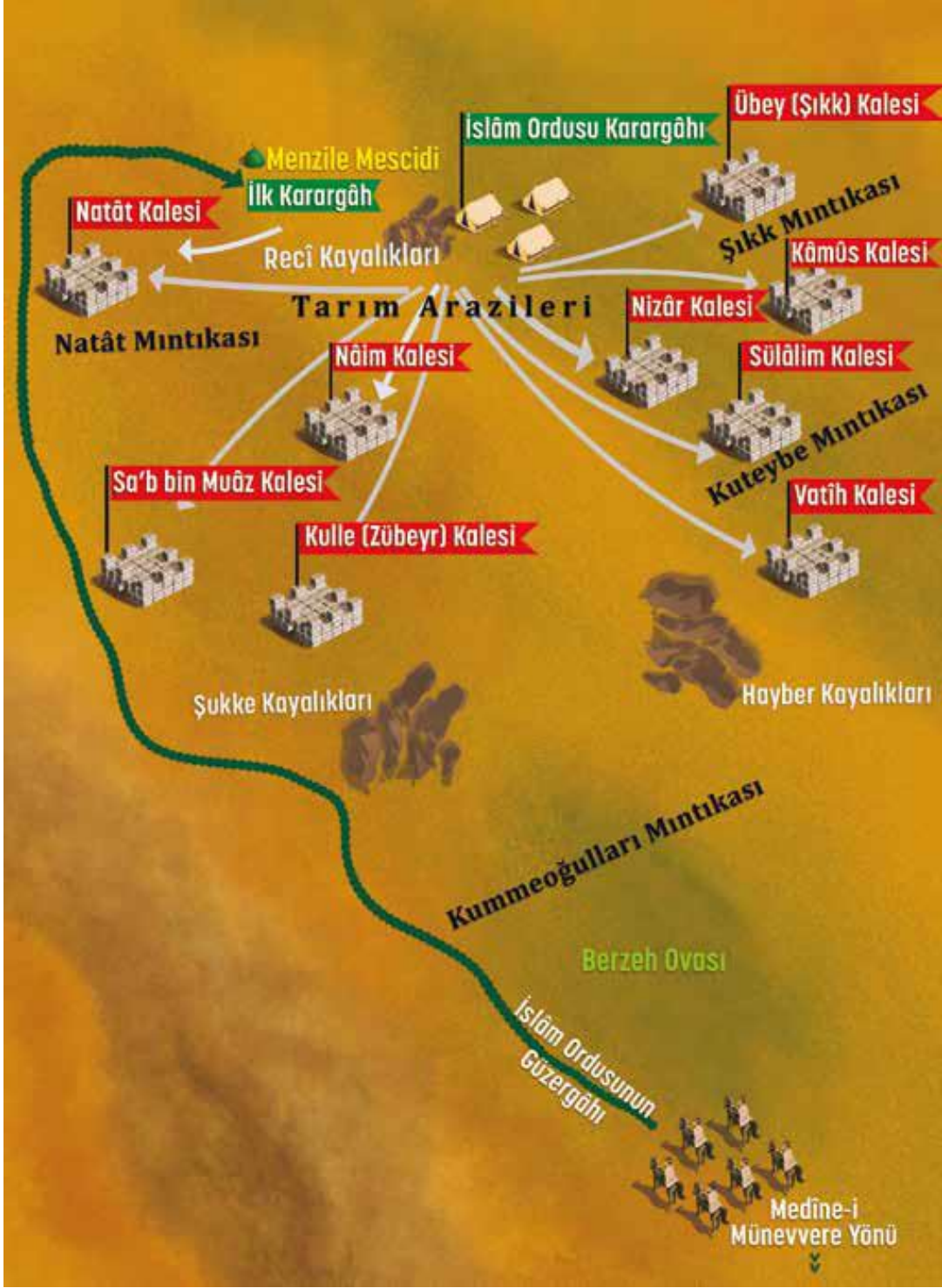
پیامبر اکرم (ص) به یهودیان اعلام کرد: " یا باید مسلمان شوند، یا اینکه می
بایست خراج و جزیه بپردازند، وگرنه جنگ پیا شده و خون ریخته خواهد شد".
یهودیان نیز نزد سلّام بن مشکم که از سران ایشان بود رفته و اوضاع را به او شرح
دادند. سلّام گفت: " قبلا به شما گفتم به محمد حمله کنید، اما شما گوش به سخنم
ندادید. حداقل اکنون در جنگ با او سست رفتار نکنید. کشته شدن در جنگ با
مسلمانان بهتر از زنده و بیخس ماندنتان است!..." و آنها را تشویق به جنگ نمود.
یهودیان بسرعت زنان و کودکانشان را به قلعه کتیبه و ارزاق را به قلعه نعیمه منتقل
کرده و سربازان را نیز در قلعه نطات گرد آوردند.

به پیشنهاد مسلمان شدن سپاه اسلام، یهودیان با پرتاب تیر پاسخ دادند. مجاهدین
سپرها را در برابر تیرهای پرتاب شده افراشتند. به دستور رسول اکرم (ص) کمان
ها کشیده شده و بیکباره با فریاد: "الله اکبر!..." بسوی یهودیانی که در برج های
قلعه بودند پرتاب شدند. نبرد آغاز گشته بود. در یک طرف سرور کائنات و اصحاب
دلاور او که در راه گسترش اسلام و نجات آنها از آتش جهنم می جنگیدند بودند. در
طرف دیگر نیز یهودیانی که بودند که گوش به نصیحت بسته و از هر فرصتی برای
خیانتت به مسلمانان استفاده کرده و در انکار حقیقت اصرار می ورزیدند. چون خاتم
الانبیا از قوم آنها نبود، از شدت حسادت او را قبول نکرده و از همان کودکی پیامبر،
برای از میان بردن او تمام توانشان را بکار برده بودند. اما به لطف خدا هیچگاه
موفق نشده بودند.

بیش از ده هزار سرباز یهودی بر سر هزار و ششصد مجاهد دلاور تیر می باریدند.
یهودیان در برابر این تیرهای مداوم از خود حفاظت نموده و وقتی فرصت می یافتند،
تیر های آمده را بسوی یهودیان پرتاب می کردند. اما برخی از اصحاب زخمی شده
بودند.

زمانی دیده شد حباب بن منذر با ادب فراوان به حضور پیامبر رسیده و سوال کرد:
" جانم به فدای تو یا رسول الله! آیا بهتر نیست قرارگاه مان را در جای دیگری برپا
کنیم؟"، پیامبر (ص) فرمود: " انشاء الله تعالی هنگام عصر جابجا می کنیم!" مجاهدین
در معرض تیرها قرار داشتند و تیرهایی که یهودیان از قلعه پرتاب می نمودند، تا
پشت قرارگاه اسلام می رسیدند.^{۳۰۳}

غزوه خيبر



" روزی که قلعه خیبر را فتح نمودیم، رسول اکرم (ص) خوزدن گوشت مرکب های اهلی و عقد موقت با زنان را ممنوع کرد. "

حضرت علی

آن روز تا شب جنگ از طریق تیر اندازی ادامه داشت. حدود پنجاه صحابی با تیر زخمی شده بودند. وقتی شب شد، محمد بن مسلمه مامور اکتشاف محل جدید قرارگاه شد. او نیز وقتی اعلام کرد مکانی که رجب نام داشت مساعد است، قرارگاه اسلام بدانجا منتقل شد. مداوای زخمیان نیز شروع شد.^{۳۰۴}

روز بعد اصحاب دلاور که تا نزدیکی نطات آمده بودند تا شب جنگیدند. محاصره در روزهای سوم، چهارم و پنجم نیز ادامه یافت. یهودیان فقط توانستند دفاع کنند. در طی آن روزها پیامبر اکرم دچار سردرد شدیدی گشته و بمدت دو روز نتوانست در کنار مجاهدان قرار گیرد. روز نخست پرچم را به دست حضرت ابوبکر و روز دوم نیز به حضرت عمر دادند. هر دو پیشاپیش اصحاب مکرم با یهودیان سخت جنگیدند اما نتوانستند قلعه را فتح کنند.

در این میان دیده شد یهودیان جسارت یافته و در قلعه باز کردند و به حمله پرداختند. دیگر سینه به سینه می جنگیدند. جنگ بسیار شدت گرفته بود. پیامبر (ص) به اصحاب فرمود: " با ادای الله اکبر! الله اکبر!... تکبیر بگویید" و آنها نیز تکبیر گویان و با عشق و شوق با شمشیر به دشمن حمله می کردند. برادر محمد بن مسلمه، محمود به شهادت رسید. نبرد تا پاسی از شب با شدت زیادی ادامه داشت.

روز بعد مرحب که از معروف ترین فرماندهان خیبر بود، در حالیکه سر تا پا پوشیده در زره بود از قلعه خارج شد. مردی تنومند و عظیم الجثه بود. تا آن زمان کسی نتوانسته بود در نبرد او را شکست دهد. رو به مجاهدین کرده و با گفتن: " من مرحب هستم، و با قدرت و شجاعتم شناخته می شوم!" به تعریف از خود پرداخت. در این حین مجاهدی از میان اصحاب خود را به جلو انداخت و رو به مرحب کرده و گفت: " من نیز عامر هستم، کسی که از افکندن خود در نبردهای شدید و سخت نمی هراسد" و در برابر او ایستاد. مرحب گول پیکر شمشیرش را که بر روی آن نوشته بود: " به هر که خورد، هلاک کند"، ضربه محکمی به عامر زد. عامر دلاور فوراً سپرش را افراشت، آن شمشیر پهن به سپر خورده و صدای شدیدی بوجود آورد و در سپر فرو رفت.

عامر به خدا پناه برده و گفت: "یا خدا!" و شمشیرش را به پاهای زره پوش مرحب زد. شمشیر به زره پولادین خورده و بازگشت و به پای عامر خورد. شمشیر که با شدت زیادی برگشت خورده بود، رگ اصلی پای عامر را برید. اصحاب بسرعت دویده و عامر را جهت مداوا به قرارگاه بردند. اما عامر (رضی) در آنجا به شهادت رسیده، به بهشت اعلی عروج کرد.^{۳۰۵}

نبرد بشدت ادامه داشت. نزدیک شب پیامبر (ص) به مشرکان غطفانی که با چهار هزار سرباز به کمک یهودیان در جنگ آمده بودند پیشنهاد داد جنگ را رها کرده

^{۳۰۴} واقدی، مغازی، II، ۶۴۱؛ سهیلی، روض الانف، VII، ۵۰۷.

^{۳۰۵} احمد بن حنبل، مسند، IV، ۵۱؛ واقدی، مغازی، II، ۶۳۹؛ بیهقی، سنن، II، ۱۷۴؛ ابن سعد، طبقات، II، ۲۱۱.

و به سرزمین خود بروند. بعلاوه وعده داد اگر این کار را بکنند، محصول خرما یک سال خیبر را نیز به آنان خواهد داد. اما غطفانیان این پیشنهاد را رد کردند. سرور کائنات (ص) نیز به اصحاب دستور داد تا صبح در اطراف قلعه ای که غطفانیان در آنجا بودند بمانند. غطفانیان نیز شب از ترس حمله مسلمانان نتوانستند بخوابند. آنشب صدایی که معلوم نبود از کجا می آید اعلام کرد: " به سرزمین غطفان حمله شده و زنان و کودکان و اموال آنها به یغما رفته است". این صدا سه بار تکرار شده و همه غطفانیان نیز در وحشت آن را شنیده بودند. عیبیه، فرمانه غطفانیان نیز این صدا را سه بار شنیده و پیش از صبح همراه با سربازانش از خیبر دور شده و به سرزمینش شتافته بود. هنگام صبح یهودیان از این ترک ناگهانی غطفانیان به تعجب افتاده و غرق در ناامیدی گشتند. از اینکه از آنان درخواست کمک کرده بودند نیز بسیار پشیمان شدند.

دلآوری حضرت علی

آن روز نیز در خیبر نبرد سختی درگرفت. اما قلعه فتح نشد. هنگام شب سرور کائنات فرمود: " فردا پرچم را به دست جوانمردی خواهم داد که دوستدار خداوند متعال و رسولش است. خداوند متعال و رسولش نیز دوستدار او هستند. خداوند متعال فتح را بدست او به انجام خواهد رساند!" و مزده داد.

آنشب اصحاب مکرم با هیجان منتظر صبح شدند. هرکدام آرزو داشتند که پرچم به دست او داده شود و برای آن به درگاه خدا دعا می نمودند. بلال حبشی اذان صبح را با صدای زیبا و دلنشینش خواند. هنگام خوانده شدن اذان، در همه وجد و ذوق خاصی حاصل می شد که آن وجد الهی وصف ناپذیر بود. پیامبر اکرم پس از برپا کردن نماز صبح به پا خواست و دستور داد تا پرچم مبارک اسلام را بیاورند. وقتی پرچم مقدس را می آوردند، اصحاب به پا خواسته و با کنجکاوی در انتظار سخنانی بودند که قرار بود از زبان پیامبر اکرم (ص) خارج شود.

سرانجام سرور کائنات فرمود: "قسم به خداوند متعالی که محمد را به مقام نبوت مشرف ساخت، که این پرچم را بدست جوانمردی خواهم داد که هرگز فکر فرار از میدان جنگ به ذهنش خطور نکرده باشد". سپس با چشمان مبارکش نظری به اصحاب انداخت و فرمود: " علی کجاست؟"، اصحاب گفتند: "یا رسول الله! او چشمانش درد می کند". فرمود: " او را نزد من بخوانید". در آن روزها چشمان حضرت علی (ع) درد می کردند و حتی نمی توانست چشمانش را باز کند. بر بالینش رفته و از دست او گرفته و نزد پیامبر آوردندش. سرور کائنات برای شفای حضرت علی به درگاه خداوند دعا کرده و انگشتان مبارکش را با دهان خیس کرد و به چشمان علی (ع) مالید. ناگهان هیچ دردی در چشمان حضرت علی باقی نماند. سپس در حق او بدعا فرمود: " خدایا! سختی و ناراحتی سرما و گرما را از او دور نما". سپس با دستان مبارکش زرهی بر تن حضرت علی پوشانده و شمشیر خود را به کمر او بست و پرچم سفید اسلام را نیز بدست او داد و فرمود: " تا زمانی که خداوند متعال پیروزی را از آن تو کند بجنگ و هرگز پشت سرت را نگاه مکن!"

" فردا پرچم را به دست چنان کسی خواهم داد که او دوستداد خداوند متعال و رسولش، و آنها نیز دوستدار او هستند. خداوند متعال فتح را بدست او ممکن خواهد ساخت. "

حدیث شریف

حضرت علی نیز گفت: " جانم به فدای تو یا رسول الله! با آنها، تا زمانیکه به دین اسلام وارد شوند، خواهم جنگید". پیامبر اکرم نیز فرمود: " اگر حتی یک نفر از آنها را خداوند متعال از راه تو به هدایت برساند، برای تو بهتر است تا اینکه صاحب شترهای سرخ بیشمار باشی و آنها را در راه خدا صدقه بدهی"^{۳۰۶}

حضرت علی پرچم بدست بسوی قلعه یهودیان حرکت کرد و اصحاب نیز از پی او رفتند. وقتی به نزدیکی قلعه رسیده و پرچم را در جایی ثابت نمودند، دیدند در قلعه نطاط باز شد و یگان های حمله یهودیان از قلعه خارج شدند. آنها برگزیده ترین جنگجویان خیبر بودند. هریک در دو زره آهنین پوشیده شده بودند. یکی از آنها بسمت حضرت علی رفته و برای نبرد در برابرش ایستاد. او برادر مرحب، حارث بود و در شجاعت نظیر نداشت. بسرعت حمله کرد... درحالیکه صدای چکاچاک شمشیرها در فضا پیچیده بود، دیده شد ذوالفقار فرو آمده و سر حارث را از تنش جدا نمود. در این هنگام فریادهای " الله اکبر! الله اکبر!" به آسمان بلند شد.

مرحب وقتی خبر کشته شدن برادرش را شنید، با سربازان تحت امرش بسوی میدان جنگ حرکت کرد و در مقابل حضرت علی قرار گرفت. او نیز پوشیده در دو زره بود. درحالیکه دو شمشیر به کمر داشت، مانند دیوی عظیم الجثه بود. با تمام نیرو فریاد زد: " من مرحب هستم کسی که در شدیدترین زمان های جنگ خود را به میدان انداخته دلاورانه جنگیده است! من حتی شیر های غران را نیز با نیزه و شمشیرم پاره پاره می کنم!... " و شروع به تعریف کردن از خود کرد.

حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه در جواب گفت: " من که مادرم به من نام حیدر (شیر) داده است. من، مانند شیر پر هیبتی هستم! چنان دلاوری هستم که در یک حرکت تو را نقش زمین می کنم!..."

مرحب وقتی کلمه حیدر را از زبان حضرت علی شنید ترس در دلش افتاد، زیرا شب پیش در خواب دیده بود شیری او را می درد. نکند شیری که در خواب دیده بود، او بود؟ ناگهان مرحب غول پیکر دست به حمله زد و حضرت علی نیز با سپرش به او پاسخ داد. سپس به خدا پناه برده و با گفتن: "یا الله"، ذوالفقار را بر سر آن کافر چنان فرود آورد که که سپر و کلاه خود مرحب، از بالای سرش تا گردنش نصف و جدا شد و از گردنش خون فواره زد و هیكل عظیم الجثه اش نقش زمین گشت. صدای ترسناکی که از ذوالفقار بلند شده بود در تمامی خیبر پیچیده بود.

پیامبر اکرم (ص) فرمود: "خوشحال باشید! چراکه فتح خیبر سهل تر و اسان تر گشت". اصحاب مکرم متحیر از این شجاعت حضرت علی، آسمان را با نادهای " الله اکبر! الله اکبر!" پر کردند.

نبرد به شدت ادامه داشت. وقتی اصحاب به در قلعه نزدیک شدند، یک یهودی با شمشیرش به سپر حضرت علی زد. سپر به زمین افتاد، اما فرصتی نبود تا آن را از زمین بردارد. یهودی که نمی خواست فرصت را از دست دهد، سپر را از زمین برداشته و به عقب گریخت. شیر خدا که از این موضوع بسیار ناراحت گشته بود، پس از تار و مار کردن دشمنان، خواست تا از در قلعه بعنوان سپر استفاده کند و با گفتن: "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" به حلقه های در آهنین آویخت. لولای در را حرکت داده و آن را درآورد... هنگامی که حضرت علی در را از جایش در می آورد، قلعه لرزید. این در که ده پهلوان نیز نمی توانستند آن را از جایش تکان دهند را سپر کرده و به جنگیدن ادامه داد. این حادثه شگفت انگیز یکی از معجزات پیامبر و همچنین یکی از کرامات حضرت علی (ع) بود...

شش تن از شجاع ترین جنگجویان یهودی پی در پی در برابر او قرار گرفتند. حضرت علی وقتی باذن خداوند آنها را نیز شکست داد، همراه با یاران دلاورش به قلعه وارد شدند و در داخل قلعه به نبرد ادامه دادند. در مدت کوتاهی کسی در برابر آنها نماند. پرچم اسلام را در قلعه برافراشتند. بدین ترتیب نطات که مستحکم ترین قلعه شان بود فتح شد.

پیامبر اکرم پس از بوسیدن چشمان حضرت علی فرمود: "بخاطر رشادتی که از خود نشان دادی، خدا و رسولش از تو خوشنود شدند." علی (ع) وقتی این سخن مبارک را شنید از خوشحالی به گریه افتاد. وقتی پیامبر پرسید: "چرا گریه می کنی؟"، گفت: "جانم به فدای تو یا رسول الله! از خوشحالی گریه می کنم. زیرا خدا و رسولش از من خوشنود گشتند." پیامبر نیز فرمود: "نه فقط من بلکه جبرئیل و میکائیل و تمامی ملائک از تو خوشنود شدند".

در این حین چهارصد مسلمان از قبیله دوس به یاری پیامبر اکرم آمدند.^{۳۰۷} پس از آن جهت فتح دیگر قلعه ها نبرد بشدت ادامه یافت. وقتی هفت قلعه مستحکم خیبر یکی پس از دیگری سقوط کردند، یهودیان به ناچار هیأتی فرستاده و خواهان صلح شدند. پیامبر (ص) این درخواست را پذیرفت و بر سر ماده های زیر به توافق رسیدند:

- ۱- خون یهودیانی که در این غزوه با مسلمانان می جنگیدند، ریخته نخواهد شد.
- ۲- یهودیانی که خیبر را ترک می کنند، تنها می توانند کودکان و به اندازه بار یک شتر لوازم ضروری را با خود ببرند.
- ۳- تمامی اموال منقول و غیر منقول باقیمانده: زره، شمشیر، سپر، کمان، تیر و دیگر سلاح ها، هرآنچه بر تن آنهاست بجز لباس هایشان، پارچه ها، طلا ها و بعلاوه خزائن، اسب، شتر، گوسفند و تمامی حیوانات... همه چیز از آن مسلمانان خواهد شد.
- ۴- چیزهایی که به مسلمانان می رسند، تحت هیچ شرایطی مخفی نخواهند شد. کسانی که مخفی کنند، از بودن تحت امان و حمایه خدا و رسولش، خارج خواهند گشت...

کنانه بن ربیع که این شرایط را نقض کرده و خزینه هایش را در کیسه نهاده و در خاک دفن کرده بود، مجازات شد. غنیمتی که به دست آمده بود را حد و حساب نبود. تمامی آن زمین های پربار خیبر و نخل زارها برای مسلمانان مانده بود.^{۳۰۸}

^{۳۰۷} ابن سعد، طبقات، ۱، ۳۵۳؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۳۵۳.

^{۳۰۸} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۳۳۶؛ واقدی، مغازی، ۱۱، ۶۷۲.

" ای اصحاب من! از این غذا پرهیز کنید! زیرا به من خبر داده شد که این گوشت مسموم شده است. "

حدیث شریف

در این حین غطفانیانی که به سرزمین خود بازگشته بودند، جهت کمک به یهودیان به خیبر برگشته بودند. وقتی دیدند پیامبر اکرم خیبر را فتح کرده و یهودیان تسلیم او گشته اند، گفتند: " ای محمد! تو به ما وعده داده بودی که اگر خیبر را ترک کنیم محصول خرما یک سال خیبر را به ما ببخشی. به قول مان عمل کردیم. وعده ات را بجای بیاور!". پیامبر (ص) به آنها فرمود: " فلان کوه از آن شما باشد". غطفانیان نیز تهدید کرده و گفتند: " اگر اینطور است با شما خواهیم جنگید". رسول اکرم (ص) نیز فرمود: " محل جنگ جنفہ باشد". جنفہ نام یکی از مناطق غطفانیان بود.

پیامبر اکرم (ص) و اصحاب مکرم در حین فتح خیبر بسیار خسته شده بودند. از یک طرف زخمی ها را مداوا نموده و از طرف دیگر استراحت می کردند. زینب، زن سلام بن مشکم که از سران یهودیان بود، پیامبر را مسموم کرده و خواست ایشان را بکشد. برای اینکار گوسفندی را سر برید و در گوشت آن مقدار زیادی زهر ریخته و آن را پخت. سپس به حضور پیامبر اکرم آمده و گفت که هدیه آورده است. رسول اکرم (ص) آن را پذیرفته و اصحاب را نیز دعوت کرد. همه با هم به صرف غذا نشستند.

سرور کائنات بخشی از کباب گوسفند را جدا کرده و با گفتن: " بسم الله الرحمن الرحیم" آن را در دهان مبارکش نهاد. پس از چند بار جویدن فوراً آن را از دهان مبارکش بیرون آورد و فرمود: " ای اصحاب من! از این غذا پرهیز کنید! زیرا به من خبر داده شد که این گوشت مسموم شده است".

اصحاب بلافاصله دست از غذا کشیدند. اما بشیر بن براء که یک لقمه از آن را خورده بود، بدنش بلافاصله کبود گشته و به شهادت رسید. جبرئیل (ع) آمد و گفت که برای رهایی از تاثیر زهری که به بزاق داخل شده است می بایست از میان دو شانه مبارک حجامت کرده و خون گرفته شود. همان کار را کرده و کباب مسموم را نیز در خاک دفن نمودند. زینب که عامل این کار بود را دستگیر کرده و به حضور پیامبر آوردند. پیامبر (ص) به او فرمود: " آیا کباب گوسفند را تو مسموم کردی؟"، او نیز اعتراف کرده و گفت: " بلی! من مسموم کردم!". پیامبر (ص) پرسید: " چرا چنین کاری را انجام دادی؟" او نیز در پاسخ گفت: " تو شوهر، پدر و عموی مرا کشتی. با خودم گفتم: " اگر او واقعا پیامبر باشد، خداوند متعال این موضوع را به اطلاع او می رساند. اگر هم نباشد این زهر در او اثر کرده و می میرد. بدین ترتیب از شر او خلاص می شویم". اصحاب مکرم که از این اتفاق بسیار ناراحت شده بودند گفتند: " جانمان به فدای تو یا رسول الله! او را بکشیم؟"، سرور کائنات نیز که هرگونه بدی که در حق خودش می شد را عفو می نمود، این را نیز عفو نمود. زینب وقتی این رحمت بزرگ را دید، شهادتین گفته و مسلمان شد.^{۳۰۹}

^{۳۰۹} ابن هشام، سیرت، II، ۳۳۷؛ واقدی، مغازی، II، ۶۷۸؛ ابن سعد، طبقات، II، ۲۰۲؛ طبری، تاریخ، II، ۳۰۳؛ سهیلی، روض الانف، IV، ۸۱؛ ابن کثیر، سیره، III، ۳۹۸؛ غزالی، احیاء، II، ۸۹۱؛ ذهبی، سیر، II، ۸۶.

در میان غنائم و اسرای خبیر، صفیه دختر حیی بن اخطب نیز بود. بعنوان حق فرماندهی جزو سهم پیامبر شده بود. سرور کائنات اسیرش را آزاد نمود. او نیز تحت تاثیر این حرکت واقع شده با تمام وجود شهادتین را بر زبان جاری نمود و مسلمان گشت. رسول اکرم که از این اتفاق بسیار خوشحال شده بود، صفیه را به عقد و نکاح خویش درآورد. بدین ترتیب صفیه نیز ام المومنین گشت. در جایی که صهبا نامیده می شد مراسم عروسی برگزار شده، با خرپزه و خرما از همه پذیرایی شد.

در چشمان مبارک صفیه کبودی وجود داشت. پیامبر اکرم فرمود: " این جای چیست؟"، او نیز در پاسخ گفت: " شبی در خواب دیدم که ماه از آسمان به زمین آمده و هم آغوش من می شود. وقتی آن را برای شوهرم کنانه تعریف کردم، او گفت: " تو می خواهی زن آن حاکم عرب که می خواهد به ما حمله کند شوی!" و به صورتم سیلی محکمی زد و همانطور که می بینید صورتم کبود شد.^{۳۱۰}

پس از فتح خبیر یهودیان به پیامبر گفتند: " ای محمد! ما از خبیر خواهیم رفت. اما ما در کار زراعت و باغداری بسیار مهارت داریم. اگر می خواهی این زمین های بارور را به ما اجاره بده تا روی آنها کشت و زرع کنیم و نصف محصول بدست آمده را به تو بدهیم!" پیامبر و اصحابش زمان کار بر روی زمین و زراعت را نداشتند. آنان در راه گسترش اسلام کوشیده و برای جهاد فی سبیل الله شب و روز بی وقفه کار می کردند. پیامبر (ص) از این پیشنهاد خوشنود گشته و فرمود: " به شرط اینکه هر موقع که بخواهیم بتوانیم شما را بیرون کنیم." یهودیان آن را پذیرفته و شروع به کار بر روی زمین های خبیر کردند.^{۳۱۱}

پیامبر اکرم همراه با اصحابش پیروزمندانه به مدینه بازگشتند.

در همین روزها آخرین اصحاب باقی مانده در حبشه تحت امر جعفر بن ابی طالب، ام حبیبه (رضی) و همچنین مهاجران سوار بر دو کشتی که نجاشی تدارک دیده بود شده تا بندر جار آمده و در آنجا سوار بر شتر شده و به مدینه بازگشتند. پیامبر وقتی اصحابش را که دوازده سال پیش به حبشه مهاجرت کرده بودند را دید که تحت سرپرستی جعفر بن ابی طالب بازگشتند بسیار خوشحال شد. پیشانی جعفر را بوسیده و فرمود:

" من نمی دانم از فتح خبیر خوشحال باشم یا آمدن جعفر. هجرت شما دوبار است. شما هم به حبشه، هم به سرزمین من هجرت نمودید." هدایا و نامه ای که نجاشی اصحمه فرستاده بود را تقدیم رسول الله کردند. ازدواجش با ام حبیبه نیز در همان سال واقع شد. ام حبیبه در آن زمان سی و شش ساله بود.

غنائمی که در خبیر بدست آمده بود در میان تمامی اصحابی که در عهدنامه حدیبیه شرکت داشتند و اصحابی که در غزوه خبیر شرکت کرده بودند و اصحابی که از حبشه آمده بودند و همچنین قبیله دوس که در فتح اشتراک داشتند تقسیم شد.^{۳۱۲}

همراه با فتح خبیر تمامی یهودیان عربستان تحت امر پیامبر درآمدند. دیگر نمی توانستند مشرکان را یاری کنند. قبایل و دول اطراف نیز وقتی دیدند مسلمانان، قلعه خبیر را که از نظر آنان از جهت سلاح و سرباز بسیار مستحکم و غیرقابل فتح بود را به تصرف درآوردند، فهمیدند که آنها بسیار قدرتمندند و شروع به حساب بردن از دولت اسلام

^{۳۱۰} بخاری، صلاه، ۱۲؛ ابو داود، خراج، ۲۱؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۱۱، ۱۰۱؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۳۳۰؛ واقدی، مغازی، ۱۱، ۶۶۹؛ ابن سعد، طبقات، ۷۱۱؛ ابن کثیر، سیره، ۱۷، ۶۴۵.

^{۳۱۱} احمد بن حنبل، مسند، ۱۱، ۱۵۷؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۴۱؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ۱، ۲۰۵.

^{۳۱۲} ابن سعد، طبقات، ۱، ۳۵۳؛ ذهبی، سیر، ۱۱، ۸۲.

" در قلعه خیبر را با نه با نیرویی جسمانی بلکه با نیرویی روحانی از جا کندم."

حضرت علی

داستان شب تعریس

در راه بازگشت از غزوه خیبر در جایی که تعریس نامیده می شد اتراق کردند. آنشب رسول اکرم بلال را خوانده و فرمود: " ای بلال! امشب بیدار بمان! منتظر صبح شو ما را برای نماز بیدار کن". سپس رسول اکرم به همراه اصحاب به خواب فرو رفتند. بلال کمی نماز خواند. رویش را به سمتی که آفتاب برمی آمد کرده و به بارش تکیه داد. در حالیکه منتظر طلوع آفتاب بود به خواب فرو رفت.

آنقدر خسته بودند که تا زمانیکه نور خورشید زمین و صورتشان را گرم نکرد بیدار نشدند. رسول اکرم پیش از همه بیدار شد. برخاست و وضو گرفت. بلال نیز اذان را خوانده و نماز صبح را به جماعت قضا کردند.

پس از پایان نماز رسول اکرم (ص) فرمود: " اگر کسی خواندن نماز را فراموش کرد، همان لحظه ای که به یادش آمد آن را ادا کند. زیرا خداوند متعال فرموده است: **واقم الصلاة لذکری** (نماز را به یاد من و برای ذکر بزرگی من به پا دار)

بازگشت خورشید برای حضرت علی

در بازگشت از غزوه خیبر رسول اکرم (ص) در صهبا استراحت می کردند. سر خود را بر زانوی حضرت علی نهاده بود. در آن حین وحی نازل گشت. خورشید نیز در افق بود. حضرت علی (ع) نماز عصر را نخوانده بود.

هنگامی که نزول وحی تمام شد، آفتاب نیز غروب کرد. رسول اکرم (ص) بدعا فرمود: " یا رب! اگر علی در جانب تو و رسولت است، خورشید را برگردان". پس از آنکه حضرت علی (ع) نمازش را خواند خورشید دوباره غروب کرد. اسما بنت عمیس می گوید دیدم که خورشید غروب کرد و سپس درآمده و همه جا را روشن کرد.

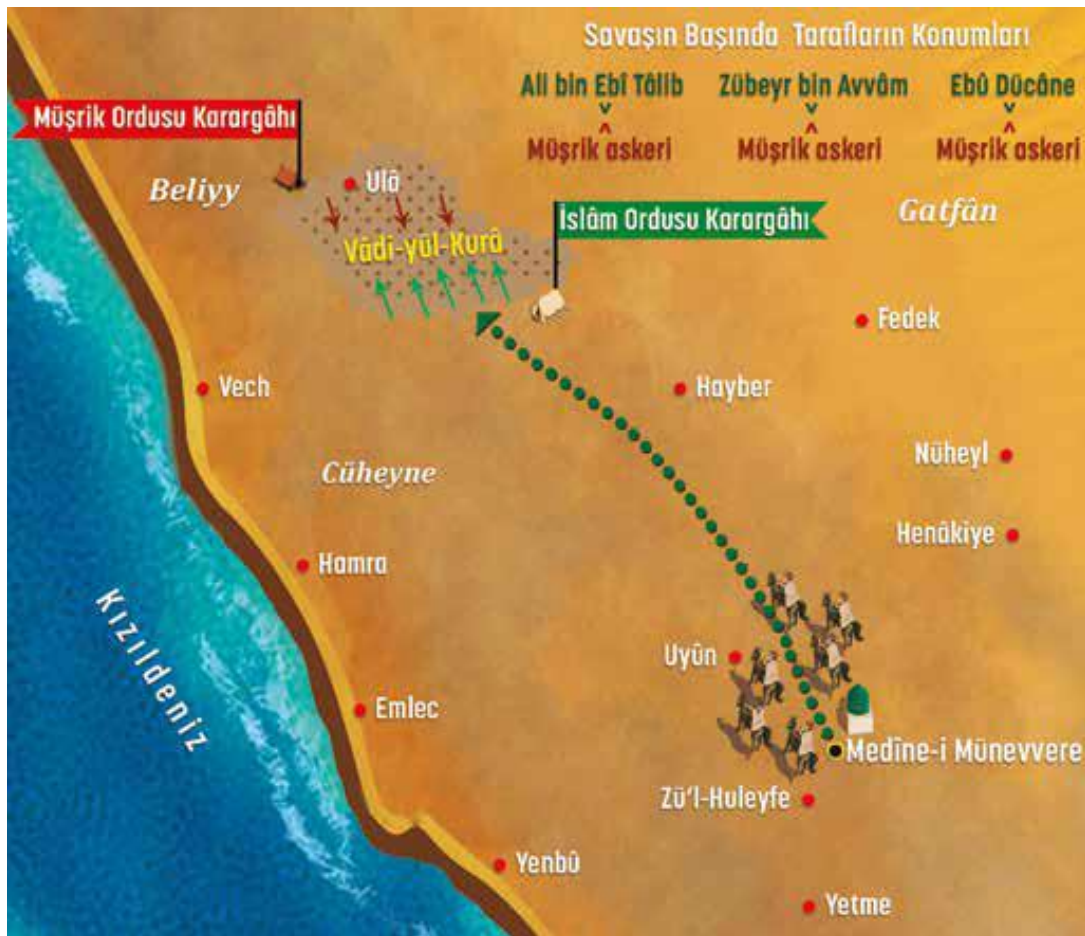
غزوه وادی القری

این غزوه در ماه جمادی الآخر در وادی القری اتفاق افتاد. یهودیانی که در آن منطقه بودند وقتی فهمیدند که رسول اکرم همراه با سربازان اسلام به وادی القری آمده اند از با کمک یک طایفه از مشرکان عرب آماده جنگ شدند. از جای خود خارج شده و برای نبرد صف کشیدند.

پیامبر اکرم نیز آماده جنگ شده و پرچم را نیز به دست یکی از اصحاب داد. سپس کفار را به اسلام دعوت نمود. " اگر ایمان بیاورید، جان و مال تان را نجات خواهید داد"، اما آنان گوش به نصیحت ندادند. یکی از مشرکان به میان میدان آمده خواستار جنگ تن به تن شد. زبیر بن عوام (رضی) او را به قتل رساند. یکی دیگر نیز در برابر حضرت علی قرار گرفت. علی (ع) او را بلافاصله تسلیم آتش جهنم کرد. یکی دیگر آمد، او را نیز به قتل رساند. دو یهودی را نیز ابو دجانہ (رضی) به قتل رساند. آن روز پانزده کافر به قتل رسیدند.

هنگام شب همه به خانه های خود رفتند. صبح دوباره دو طایفه شمشیرها را کشیده و آماده جنگ شدند. اما وقتی آفتاب بالا آمد کفار ترسیده و فرار کردند. مجاهدین غنائم زیادی بدست آوردند. یهودیان تیماء نیز از عاقبت این یهودیان وادی القری به ترس افتادند. برای محافظت از دارایی هایشان حاضر شدند جزیه پرداخت کنند و مصالحه نمودند.

غزوه وادی القری



سفر عمره القضا

یک سال از صلح حدیبیه می گذشت. یک ماه پیش از عید قربان در اوایل ماه ذیقعد، رسول اکرم (ص) به اصحابش دستور داد تا برای عمره آماده شوند. همه کسانی که به حدیبیه آمده و در بیعت الرضوان شرکت داشتند، بجز آنان که در گذشته بودند، می بایست حاضر می شدند. پس از این دستور حدود دو هزار صحابی آماده شدند. هفتاد شتر جهت قربانی کردن خریداری شد. ناجیه بن جندب و چهار تن از یارانش وظیفه یافتند تا این شترها را تا مکه چرانده و ببرند. بعلاوه صد سوار تحت امر محمد بن مسلمه مامور شدند تا پیشاپیش رفته و سلاح های مورد استفاده در جنگ مانند زره، نیزه و شمشیر را با خود ببرند. به مشرکان نمی شد اطمینان کرد. در صورت وقوع هر نوع حمله احتمالی، از این سلاح ها استفاده می کردند. برخی از اصحاب مکرم گفتند: "یا رسول الله! بنا بر صلح نامه حدیبیه، فقط با شمشیرهای در نیام، می توانیم به عمره برویم!". سرور کائنات فرمود: "ما این سلاح ها را با خود به حرم و نزد قریشیان نخواهیم برد. اما آنها را در جایی نزدیک به خود نگاه خواهیم داشت تا در صورت حمله احتمالی قریش در دسترس مان باشند".

" لبیک اللهم لبیک ،لبیک لا شریک لک ابیک إن الحمد والنعمه لک والمک لا شریک لک."

تلبیه

در مدینه ابوذر غفاری بعنوان جانشین گماشته شد.^{۳۱۳} همچنین جانشینی ابو رهم الغفاری نیز روایت شده است. دوهزار صحابی همراه با رسول اکرم بسوی مکه به راه افتادند. اصحاب مکرم بسیار هیجان زده بودند. قرار بود خانه و کاشانه و سرزمین شان، که سالها بود در راه خدا و پیامبر اکرم (ص) ترک نموده بودند را ببینند... کعبه معظمه را که در پنج وقت نماز رو بسویش می کردند را ببینند... و بستگانشان را که مسلمان شده بودند اما به خاطر عهدنامه نمی توانستند به مدینه بیایند را ببینند. قرار بود به مشرکان قریش که به آنان ظلم و ستم و شکنجه فراوان روا داشته بودند و در راه پرستش بت ها، بسیاری از برادران آنها را شهید کرده بودند، حیثیت و شرف اسلام را نشان بدهند. شاید مشرکان آن را دیده و به اسلام گرویده و مسلمان می شدند!..

کسانی که در مدینه ماندند، تا شیب الوداع سرور کائنات را همراه با تکبیرهایشان همراهی نموده و سپس به مدینه بازگشتند...

پیامبر اکرم وقتی به ذوالخلیف که در ده کیلومتری مدینه بود رسیدند، جامه احرام پوشیدند. اصحاب مکرم نیز از او پیروی کردند. همه سفید پوش شده بودند. سفر به مکه مکرمه، جهت انجام عمره آغاز شده بود. دیگر با صداهای:

" لبیک اللهم لبیک ،لبیک لا شریک لک ابیک إن الحمد والنعمه لک والمک لا شریک لک."

^{۳۱۳} ابن هشام، سیرت، ۱، ۴۳۴؛ واقدی، مغازی، ۱، ۸؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۵۹؛ کتانی، تراتیب الاداریه، ۱، ۴۸۴-۴۸۶.

(خداوندا رو به سوی تو آورده‌ام و دعوت و ندای تو را اجابت می‌کنم، اجابت کردنی پس از اجابت کردن، شریک و یاور نداری، رو به سوی تو آورده و مُقیم آستان بندگی تو می‌شوم، تمام حمد و ثنایم مخصوص تو است، همه نعمتها و پادشاهی عالم از آن توست، هیچ شریکی نداری، دعوتت را لبیک گویم.)

زمین و آسمان پر شده بود. سفر، با سپاس و التماس به درگاه خداوند و ذکر نام او با شادی و نشاط فراوان همراه بود.

وقتی یگان محمد بن مسلمه که پیشاپیش به راه افتاده بود به مکه رسید، مشرکان قریش آنان را دیدند. با ترس به آنها نزدیک شده و پرسیدند مگر ما سال پیش بدین گونه توافق کرده بودیم؟ این چه حالتی است؟ محمد بن مسلمه به آنان جوابی دندان شکن داد: " اینان سواران رسول خلدوند متعال هستند... به اذن خداوند فردا ایشان نیز به اینجا تشریف خواهند آورد!..." مشرکان با ترس و لرز به مکه بازگشته و خبر بردند. مشرکان مکه نیز گفتند: " ما که به عهدنامه پایبند مانده ایم. محمد چرا می خواهد با ما بجنگد؟..." و فوراً از میان خود هیاتی را جهت گفتگو با پیامبر فرستادند.

در این میان سرور کائنات به بطن یاجج که از آنجا مکه دیده می شد، رسیده بودند. بجز شمشیرهایشان بقیه سلاح هایشان را در آنجا نهادند. دویست نفر از اصحاب را نیز به محافظت از سلاح ها گماشتند.

وقتی آمادگی های لازم به انجام رسید، هیات قریش جهت ملاقات با پیامبر اجازه خواستند. وقتی به حضور ایشان پذیرفته شدند گفتند: " ای محمد! پس از پیمان حدیبیه به شما هیچ گونه خیانتی نکردیم. با وجود این آیا می خواهی به مکه و نزد قوم خود با این سلاح ها وارد شوی؟ درحالیکه بنابر عهدنامه، بجز شمشیر در نیام، سلاح دیگری نباید همراه داشته باشید!..." سرور کائنات در پاسخ به آنها فرمود: " من از کودکی با صداقت و وفای به عهدم شناخته می شوم. به حرم تنها با شمشیرهای در نیام وارد خواهیم شد. اما می خواهم سلاح ها در جایی در نزدیکی من باشند". هیات وقتی فهمیدند خبری که دریافت کرده بودند صحت ندارد، خیالشان آسوده شد و گفتند: " ای محمد! در واقع از تو بجز خوبی و راستی ندیدیم. آنچه برانده توست نیز همین است". سپس به مکه بازگشته و آنچه گذشته بود را به قریشیان شرح دادند. آنها نیز خیالشان آسوده گشت.

سران قریش بعزت کینه و حسادت شان و برای اینکه این لحظات پر سعادت پیامبر اکرم و اصحابش را نبینند به بالای کوه ها رفتند.

پیامبر اکرم شترهای قربانی علامت زده شده را به جایی که ذی طوی نامیده می شد فرستاد. سپس همراه با اصحابش آمادگی های لازم را انجام داده، بسوی مکه به راه افتادند. اصحاب مکرم سرور کائنات را در میان خود گرفته بودند. سرور کائنات سوار بر شترش قصوی، مانند خورشید درخشانی که نور هزاران ستاره را بی سو کرده باشد، به اطراف نور می افشاند. خدایا! آن چه زیبایی و چه منظره پر اهتشامی بود!...

بر زبان ها آوای " لبیک اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک ابیک!..." و در دل ها عشق خداوند متعال و رسولش بود.

قدم به قدم بسوی کعبه معظمه می رفتند. هرچه نزدیک تر می شدند بر هیجان شان می افزود. صدای تلبیه هایی که یکصدا بر زبان می آوردند، فضای مکه را پر می کرد و مشرکان با دیدن این منظره با شکوه دل هایشان آب شده و گویی شربت عشق در آن جاری میگشت. در دل بسیاری از آنها عشق اسلام افتاده بود... سرانجام سرور کائنات و پادشاه دو جهان، پیامبر گرامی اسلام، محمد (ص) پیروز گشته بود...

" سوگند به خداوند متعال که
تأثیر سخنان او (ابن رواح)،
بر مشرکان قریش سریع تر و
بیشتر از باران تیر است . "

حدیث شریف

ای کافران از سر راه پیامبر کنار روید
که خدای متعال بر او قرآن را نازل کرد
بس خیر و نیکی در دین او هست
بهترین مرگ نیز مرگ در راه این دین است

رسول راستین خداست، به او قلبا ایمان آوردم
هرآنچه گفته است را باور کرده و به آن ایمان آوردم

ای کافران! آنگاه که شما انکار کردید
نزول قرآن را از جانب خداوند متعال

همانطور که ضربه های ناگهانی را فرود آوردیم
و همانطور که سرتان را از بدنتان جدا کردیم

اگر به معانی و مفاهیم آن باور نداشته باشید
به همان شکل ضربه ها بر سرتان فرود می آید

با نام مبارک آن خداوندی آغاز می کنم
که بجز دین او دین حقیقی وجود ندارد

و باز با نام آن خدایی آغاز می کنم
که محمد هم بنده و هم رسول اوست

و بدین ترتیب پیامبر اکرم و اصحابش در حالیکه شمشیر به کمر داشتند وارد کعبه
معظمه شدند. افسار قصوی، شتر رسول اکرم را عبدالله بن رواحه گرفته و پیش می
رفت. برخی از مشرکان مکه، زنان و کودکان را در دارالندوه جای داده و پیامبر
اکرم و اصحاب مکرمش را تماشا می کردند. عبدالله بن رواحه در حالیکه پیش می
رفت این ابیات را مانند پتک بر سر مشرکان فرود آورده، تا قلب آنها فرو می برد.

حضرت عمر تاب نیاورده و گفت: "ای ابن رواحه! تو چگونه می توانی جلوی پیامبر
و در حرم شریف شعر بخوانی؟" و به او هشدار داد، اما پیامبر اکرم فرمود: " ای
عمر! مانع او نشو. سوگند به خداوند متعال که تأثیر این سخنان او بر مشرکان
قریش، از باران تیر بیشتر و سریع تر است. ای ابن رواحه ادامه بده."

پیامبر اکرم کمی بعد به عبدالله بن رواحه فرمود:

" بگو! نیست خدایی جز خدای یگانه! او یکتاست! او وعده هایش را بجای می
آورد! اوست که به این بنده اش یاری می کند! اوست که به سربازانش نیرو می
بخشد! و تنها اوست که می تواند قبایل گرد آمده را پراکنده کند!" عبدالله بن رواحه
نیز چنین سرود:

نیست خدایی جز خدای یگانه!
او را شریکی نیست، لا اله الا الله!

اوست که به سربازان مسلمان نیرو می بخشد!
و اوست که کفار را مغلوب و پراکنده می کند!
مسلمانان نیز این اشعار را تکرار می کردند.

پیامبر اکرم هنگامی که وارد بیت الحرام شد، شانه راستش را باز نمود. زیبایی تن مبارکش چشمها را بسوی خود جلب کرده و دل ها را به خود جذب می کرد و مانند آفتابی نورانی بود. فرمود: " امروز، جوانمردانی که به این اهل شرک قدرت و سرزندگی خود را نشان می دهند را خداوند متعال مورد رحمت و مغفرت خود قرار دهد!" سپس اصحاب مکرم نیز شانه های راست خود را باز کرده و با گام های سریع سه بار کعبه را طواف نمودند. اما فاصله میان رکن یمانی و حجرالاسود را به گام های آهسته پیمودند. پیامبر اکرم و اصحابش به حجرالاسود نزدیک شده آن را می بوسیدند و یا از دور دستها را باز کرده بسوی حجرالاسود می گرفتند.

مشرکان، از دور اصحاب را پاییده و این حرکات پر هیبت و باشکوه آنها را با حیرت می نگریستند. زیرا به آنها گفته بودند مسلمانان پس از رفتن به مدینه ضعیف و بیمار شده اند و خبرهایی از این دست داده بودند. اما اکنون عکس آن را دیده و بهمین علت در تعجب فرو می رفتند.

چهار طواف باقی مانده نیز آهسته آهسته و با گام های سنگین انجام شد. پس از طواف در مقام ابراهیم دو رکعت نماز خواندند. سپس بین صفا و مروه را هفت بار پیمودند. پس از انجام قربانی، پیامبر اکرم سر مبارک خود را تراشید. گیسوان مبارکش را اصحاب در هوا گرفته بودند. اصحاب مکرم نیز سر خود را تراشیدند. بدین ترتیب خوابی که پیامبر اکرم (ص) یک سال پیش دیده بود بوقوع پیوست.

عمره به پایان رسیده و ظهر فر رسیده بود. سرور کائنات به بلال حبشی دستور داد تا در کعبه اذان را بخواند و بلال حبشی نیز فوراً اجابت نمود. هنگامی که او در کعبه اذان محمدی را می خواند، مکه به لرزه درآمده بود. اصحاب مکرم با خشوع بسیار گوش به اذان سپرده و با زیر لب آن را تکرار می کردند. وقتی اذان به پایان رسید، رسول اکرم پیش نماز شدند. نماز ظهری که همه با هم به جماعت ادا کردند، تاثیر عمیقی بر قلب مشرکان گذاشت.

پیامبر اکرم در ابطح چادری چرمین برافراشته بود. اصحاب نیز در چادرهایی که در اطراف آن واقع شده بود، سه روز را سپری کردند. هنگام نماز در بیت الله گرد آمده و نماز را به جماعت برگزار می نمودند. در بقیه اوقات به دیدار بستگانشان رفته و با اخلاق نیکی که اسلام به آنها بخشیده بود الگوی آنها می شدند. آنها نیز تحت تاثیر این احوالات نیک اصحاب قرار گرفته و تحسین خود را نیز پنهان نمی کردند. گویی در عرض این سه روز مکه از داخل فتح شده بود.

سه روز به پایان رسیده بود... دیگر زمان وداع بود. هنگام عصر وقتی پیامبر اکرم فرمود: " هیچیک از مسلمانان (که برای عمره آمده اند) شب را در مکه نخواهد گذرانند و همه باید به راه بیفتند!"، همه بساط خود را جمع کرده و رو به مدینه به راه افتادند...

" خداوند متعال دلاورانی که امروز خود را در برابر این اهل شرک سرزنده و نیرومند نشان می دهند را با رحمت خود مورد مغفرت قرار دهد. "

حدیث شریف

وقتی به جحفه رسیدند با حضرت عباس ملاقات نمودند. حضرت عباس گفت: " یا رسول الله! میمونه بنت حارث بیوه شده است. نمی شود او را به همسری بگیری؟". پیامبر نیز ابو رافع و شخص دیگری از انصار را نیز جهت خواستگاری به مکه فرستاد. میمونه این خبر را وقتی بر روی شتر بود دریافت کرد و گفت: " هم شتر و هم شتر سوار متعلق به رسول الله هستند" و خود را به رسول اکرم بخشید. ادامه کار را به خواهرش ام فادل و او نیز به شوهرش حضرت عباس وا گذاشت. هنگام بازگشت از عمره به مدینه، وقتی به جایی که شریف نامیده می شد رسیدند، حضرت عباس با گرفتن چهارصد درهم از پیامبر اکرم (ص) به عنوان مهر، میمونه را به عقد او درآورد. مراسم ازدواج نیز در آنجا برگزار شد. میمونه نیز به شرف همسری رسول اکرم نائل گشته و آخرین همسر او گشت. پیامبر پس از آن دیگر ازدواج نکرد.

خواستم تا شمعدانی اهدا کنم یا رسول الله!
مرادم خدمت به درگاه اولیاست یا رسول الله!

این هدیه ناچیزم شایسته رضوان تو نیست،
احسان و عنایت فرموده، آن را بپذیر یا رسول الله!

بجز حضرتت چه کسی را دارم تا احوالم را با او بگویم،
احسان و مروت در تو موجودست، یا رسول الله!

صد فریاد و هزاران فریاد که به درگاهت افتادم،
رحم کن بر من و شفاعت بفرما یا رسول الله!

در دو جهان صاحب محمود خان باش زیرا،
دولت اول و دولت آخر از آن توست یا رسول الله!

محمود خان دوم

مسلمان شدن خالد بن ولید

رسول اکرم (ص) که بعنوان رحمتی برای جهانیان فرستاده شده است، هنگامی که برای انجام عمره به مکه رفته بود به ولید بن ولید که از اصحاب بود فرمود: " خالد کجاست؟ نمی شود کسی مانند او اسلام را نشناسد و در مورد آن نداند. ایکاش او همت و غیرت خود را در کنار مسلمانان و بر علیه مشرکان به کار می برد. آنگاه او را دست داشته و برتر می شمردیم". ولید بن ولید پیش از آن نیز گاه گاه برای او نامه نوشته و او را به تشویق به پذیرش اسلام می نمود. وقتی این سخنان مبارک پیامبر اکرم را نیز به گوش او رساند، بر تمایل خالد بن ولید برای اسلام آوردن افزود. اصحابی که برای انجام عمره به مکه رفته بودند به مدینه بازگشته بودند. روزها گذشته و وارد هشتمین سال هجرت شده بودند. خالد بن ولید نیز دیگر صبر نداشت تا به به مدینه رسیده و در حضور سرور کائنات زانو زده، به شرف مسلمان شدن نائل شود. خود او چنین می گوید:

" خداوند متعال عشق پیامبر اکرم را به من احسان نمود. در قلبم محبت و دوستی اسلام را افکند، طوری که توانستم خیر و شر را از هم تمیز دهم. با خود گفتم: " من در تمامی جنگ هایی که بر علیه پیامبر بود شرکت کردم. اما همیشه هنگام ترک میدان جنگ حال خوشی نداشتم و می دانستم که او روزی بر ما پیروز خواهد شد و با این احساسات آنجا را ترک می کردم. هنگامی که رسول اکرم (ص) به حدیبیه آمد نیز نماز را بهمراه اصحابش طوری برگزار نمود، گویی از جانب ما خیالش راحت است. خواستیم ناغافل به آنها حمله کنیم اما نتوانستیم. چه بهتر که نتوانستیم. رسول اکرم می بایست از آنچه در فکرمان گذشته بود آگاه بوده باشد، چرا که نماز عصر را با احتیاط ادا کرد.

این وضعیت بر روی من تاثیر عمیقی گذاشت. با خود گفتم این شخص حتما از جانب خداوند محافظت می شود. سپس از هم جدا شدیم. هنگامی که من غرق در افکار گوناگون بودم، محمد (ص) جهت انجام عمره به مکه آمد، اما من خود را از او پنهان کردم. همراه با برادرم ولید آمده، اما نتوانسته بودند مرا پیدا کنند. برادرم نامه ای برایم گذاشته بود با این مضمون: " بسم الله الرحمن الرحیم! پس از حمد و ثنای خداوند متعال و رسولش، می خواهم بگویم من واقعا چیزی عجیب تر از روی گرداندن تو از اسلام ندیده ام. درحالی که می دانی که راهی که از آن می روی نادرست است. چرا عقل خود را به کار نمیبری؟ چه شگفت که دینی مانند اسلام را می شناسی اما آن را نمی فهمی! پیامبر اکرم تو را از من پرسید. می خواهد با اسلام آشنا شوی و همت و غیرت خود را در میان مسلمانان و بر علیه مشرکان به کاربری. ای برادرم! فرصت های زیادی را از دست دادی؛ اما بیش از این درنگ مکن!.."

وقتی نامه برادرم به دستم رسید، اشتیاق مسلمان شدن در من بسیار شدت گرفت. می خواستم هر چه زودتر به آنجا بروم. سخنان رسول اکرم مرا بسیار خوشحال کرده بود. آن شب در خواب دیدم که از جاهای تنگ و دشوار و کویر مانند و بی آب به جایی سرسبز و دلپذیر و زیبا رفته ام. تصمیم گرفتم وقتی به مدینه رسیدم، این خواب خود را با حضرت ابوبکر در میان گذاشته و از او تعبیرش را بپرسم.

وقتی آماده رفتن نزد رسول الله می شدم، با خود فکر کردم: " آیا کسی می تواند همراه من در رفتن به آنجا شود؟" در آن حین به صفوان بن امیه برخوردم. به او اوضاع را شرح دادم. پیشنهاد مرا رد کرد. سپس عکرمه بن ابو جهل را دیدم. او نیز نپذیرفت. به خانه رفتم. سوار بر ستورم گشته و به نزد عثمان بن طلحه رفتم.

به او نیز گفتم که می خواهم نزد رسول اکرم رفته و مسلمان شوم و خواستم تا مرا همراهی کند. بدون هیچ تردیدی پذیرفت و صبح روز بعد به راه افتادیم. وقتی به جایی که حیره نامیده می شد رسیدیم، با عمرو بن عاص روبرو

" اسلام گناهانی که پیش از آن انجام شده باشند را دور می اندازد. "

حدیث شریف

شدیم. از ما پرسید به کجا می رویم. وقتی قصد خود را به او گفتیم، او نیز گفت که در حبشه و در نزد نجاشی اصحمه مسلمان شده و جهت بیعت با پیامبر به مدینه می رود. هر سه با هم به مدینه رفتیم. پیامبر اکرم وقتی از آمدن ما با خبر شده بود، فرموده بود: " مکه جگرگوشه هایش را به جانب ما فرستاد. "

هنگامی که به مدینه رسیدم رخت سفر را از تن درآوردم. بهترین جامه ام را پوشیده و برای رفتن به نزد رسول اکرم آماده شدم. در آن حین برادرم ولید آمد و گفت: " عجله کن. زیرا پیامبر اکرم خیر آمدن شما را گرفته و بسیار خوشحال شده است. اکنون منتظر شماست. " با عجله نزد آن پیامبر بلند مرتبه شتافتم. سلام داده و گفتم: " شهادت می دهم که نیست خدایی جز خدای یگانه و تو رسول و پیامبر او هستی. " فرمود: " حمد و سپاس خدایی را که تو را هدایت بخشید و راه راست را به تو نشان داد. " سپس درخواست کردم تا برای آمرزش گناهانم به درگاه خداوند دعا نماید. در حق من دعا فرمود: " اسلام، گناهانی که پیش از آن انجام داده شده باشند را باطل می کند. " دو همراه دیگرم نیز مسلمان شدند.^{۳۱۴}

بدین ترتیب این سه دلاور که از پهلوانان مکه بودند و در راه هدف شان حتی از دادن جانشان هراسی نداشتند، با عشقی جوشان در سینه هایشان در حضور رسول اکرم به شرف بودن در صف اصحاب نائل شدند. از آن پس می خواستند با تمام توانشان در راه نابودی کفر بکوشند. اصحاب نیز از مسلمان شدن آنها بسیار خوشحال شده، خوشحالی خود را با گفتن: " الله اکبر " ابراز کرده بودند.

حضرت محمد صدای حق است

سرور هر دو جهان است

عرب-عجم همگی بنده اویند

زمانه گلی به زیبایی او را ندیده است

تو نیز در برابر آن گل زیبا تعظیم کن

امام بصیری

^{۳۱۴} بیهقی، دلائل النبوه، ۱۷، ۴۵۵؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق، XVI، ۲۲۸؛ ذهبی، سیر، II، ۱۱۸.

جنگ موته

در سال هشتم هجرت سرور کائنات و رحمت دو جهان پیامبر اکرم (ص) باز برای گسترش اسلام به قبایل و دولت های مختلف سفیرانی فرستاد. از برخی از آنها نتایج مثبتی بدست آمده بود، اما حارث بن عمیر که بسوی والی بصری فرستاده شده بود، در روستای موته در ناحیه بلقاء شام، از طرف سربازان مسیحی گرفتار و در بند شده بود. وقتی حارث را نزد والی شام، شراحبیل بن عمرو برده بودند، با این که سفیر بود، از طرف آنان کشته شده و به شهادت رسیده بود.^{۳۱۵}

پیامبر اکرم با شنیدن این خبر بسیار ناراحت شده و دستور داده بود تا اصحاب فوراً جمع شوند. اصحاب وقتی این دستور را دریافت کردند با خانواده هایشان وداع نموده و با عجله در اردوگاه جرف حاضر شدند. رسول اکرم (ص) پس از ادای نماز ظهر فرمود: " برای کسانی که به جهاد خواهند رفت، زید بن حارثه را بعنوان فرمانده تعیین نمودم! اگر زید بن حارثه به شهادت برسد، جعفر بن ابی طالب جای او را خواهد گرفت. اگر جعفر بن ابی طالب به شهادت برسد، جای او را عبدالله بن رواحه بگیرد. اگر عبدالله بن رواحه نیز شهید شود، آنگاه مسلمانان شخص مناسبی را از میان خود را به فرماندهی برگزینند!" اصحاب وقتی این سخنان را شنیدند به گمان اینکه کسانی که پیامبر نام برده بود به شهادت خواهند رسید، شروع به گریه نموده و گفتند: " یا رسول الله! ایکاش زنده می ماندند تا از وجود آنها بهره مند می شدیم!... ". پیامبر اکرم به آنها جوابی نداده و سکوت کرد.^{۳۱۶}

این سخنان را زید، جعفر و عبدالله نیز که در آنجا حضور داشتند شنیده و غرق در شادی گشتند. زیرا بزرگترین آرزویشان شهادت در راه گسترش دین خدا بود. مژده داده شده بود و آن را با گوش های خود شنیده بودند. مجاهدین آماده گشته، منتظر فرمانده خود بودند. پیامبر اکرم، پرچم سفید اسلام را به دست زید بن حارثه داد و به او دستور داد تا آنجا که حارث بن عمیر شهید شده بود رفته و به تبلیغ اسلام بپردازد. اگر قبول نکردند، آنگاه با آنان بستیزد.

عبد الله بن رواحه، وقتی با یاران فرمانده خود وداع می کرد گریه کرد. از او پرسیدند: " ای پسر رواحه! چرا گریه می کنی؟ ". عبد الله بن رواحه نیز که شاعر بود در پاسخ این اشعار را سرود:

علت گریه ام عشق به دنیا نیست
و دلتنگی ام برای شما نیز نیست

علت اصلی اش اینست که در قرآن کریم
خداوند متعال در آیه ای می فرماید

یقین بدانید که از میان شما
نیست کسی که از آتش جهنم نگذرد

این آیه را وقتی پیامبر آن را می خواند شنیدم
اگر به جهنم بروم، چگونه تحمل آورم!

^{۳۱۵} واقدی، مغازی، II، ۷۵۶؛ ابن سعد، طبقات، II، ۱۲۸؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق، XI، ۴۶۴.
^{۳۱۶} بخاری، مغازی، ۴۶؛ واقدی، مغازی، II، ۷۵۶-۷۵۸؛ ابن سعد، طبقات، II، ۱۲۸-۱۳۰.

" زید بن حارثه را بعنوان فرمانده تعیین نمودم! اگر زید بن حارثه به شهادت برسد، جعفر بن ابی طالب جای او را خواهد گرفت. اگر جعفر بن ابی طالب به شهادت برسد، جای او را عبدالله بن رواحه بگیرد. اگر عبدالله بن رواحه نیز شهید شود، آنگاه مسلمانان شخص مناسبی را از میان خود را به فرماندهی برگزینند. "

حدیث شریف

یارانش گفتند: " خداوند متعال تو را در زمره بندگان گرامی و صالحان قرار دهد!" سپس عبدالله بن رواحه گفت: " اما من از خداوند متعال طلب مغفرت می کنم. و همچنین می خواهم که با ضربه شمشیری برنده و خون فشان و یا نیزه ای که امعاء و احشاء بدنم را از هم ببرد شهید شوم!..." وقتی سپاه آماده حرکت شد، عبدالله بن رواحه به حضور پیامبر رسیده و پس از وداع گفت: " یا رسول الله! به من توصیه ای می فرمایید که همیشه در خاطرمان بماند و هیچگاه از یاد نبرم؟" پیامبر (ص) به او فرمود: " تو فردا به سرزمینی خواهی رفت که در آنجا بسیار کم به خدا سجده می شود. سجده ها و نمازها را در آنجا زیاد کن". عبدالله بن رواحه نیز گفت: " یا رسول الله! مرا بیشتر نصیحت می کنید؟"، پیامبر (ص) نیز فرمود: " همیشه ذکر خدا را بگو. زیرا ذکر خدا به تو کمک می کند تا به آنچه می خواهی برسی".

سپاه سه هزار نفره اسلام همراه با فریادهای " الله اکبر! الله اکبر!" شروع به حرکت کرد. پیامبر اکرم و دیگر اصحاب که در مدینه ماندند، مجاهدین را تا قسمتی از راه همراهی کردند. در آنجا سرور کائنات لشکر مبارک اسلام را مورد خطاب قرار داد و گفت: " من به شما توصیه می کنم که به اوامر خداوند متعال گوش سپرده، از مناهی او دوری گزینید و همچنین با مسلمانانی که همراهتان هستند رفتار نیک و پسندیده ای داشته باشید. در راه خداوند متعال، با ذکر نام او بجنگید. به غنائم بدست آمده خیانت نکنید. عهد شکنی نکنید. کودکان را نکشید. در آنجا و در کلیساهای مسیحیان، کسانی را خواهید یافت که از خلق جدا شده و خود را وقف عبادت کرده اند. به آنها آسیبی نزنید! بجز آنان کسان دیگری دیگری نیز خواهید یافت که شیاطین در سر آنها مسکن گزیده اند، سر آنها را با شمشیرتان از تنشانشان جدا کنید. زنان و سالمندان را نکشید. درختان را نبرید و آتش نزنید. خانه ها را نیز ویران نکنید!"

به فرمانده زید بن حارثه نیز فرمود: " هنگامی که با دشمنان مشرک ت روبرو شوی، آنها را به یکی سه اصل دعوت کن!... (اگر مسلمان شدند) آنها را به هجرت به مدینه که سرزمین مهاجران است دعوت کن! اگر دعوتت را اجابت نمودند، به آنها بگو که در صورت مهاجرت، از حقوق مهاجرین برخوردار و همچنین مکلف به انجام وظایفی که آنان دارند نیز خواهند بود. اگر هم مسلمان شده اما خواستند در سرزمین خود باقی بمانند، به آنها بگو مانن اعراب کوچ نشین بوده و حکم الهی که در مورد آنان مقرر شده، در مورد آنها نیز انجام خواهد شد و از غنائم جنگی نیز بهره ای نخواند برد. زیرا فقط کسانی که در کنار مسلمانان بجنگند از غنائم بهره مند می شوند!

اگر اسلام را نپذیرفتند، آنان را دعوت به پرداخت جزیه کن! به کسانی که این را بپذیرند کاری نداشته باش! اگر پرداخت جزیه را نیز قبول نکردند، با توکل به خداوند متعال با آنان بجنگ!..."

پس از این نصیحت ها با مجاهدین وداع نمودند. سپاه اسلام در میان فریادهای الله اکبر به حرکت درآمد، بازماندگان نیز برای آنها دست تکان داده و دعا می کردند: " خداوند متعال شما را از همه خطرات حفظ کند و به سلامت دوباره باز گرداند..." تا وقتی که از چشم ها ناپدید شوند، با چشمان گریان و غبطه از پشت سر آنها را نظاره کردند.

درحالیکه پرچمی مقدسی که در دست زید بن حارثه بود موج می خورد، مجاهدین در راه خدمت به دین خداوند متعال پا در راه دراز و نامعلومی می گذاشتند. سپاه اسلام با سرعت بسوی سوریه در حرکت بود. سفر بی دردسر و پر نشاطی بود. مجاهدین می خواستند تا هرچه زودتر با دشمن مقابله کنند. در میان کسانی که در آرزوی شهادت بودند، عبدالله بن رواحه از همه مشتاق تر بود. زید بن ارقام در این خصوص می گوید:

من یک یتیم بودم که تحت سرپرستی عبدالله بن رواحه بزرگ شده بودم. هنگام رفتن به جنگ مویه مرا نیز سوار بر پشت شتر خود کرده بود. هنگام راه پیمایی شب، این ابیات را زمزمه می کرد:

ای شتر من! اگر مرا به چاهی که در شنزار است،
و حتی چهر منزل دورتر از آن ببری.

دیگر تو را به سفری بجز این سفر نخواهم برد،
زیرا اندکی پس از آن، صاحب خود را از دست خواهی داد.

من بهر حال به خانه ام باز نخواهم گشت،
دارم امید که در این جنگ من شهید خواهم گشت.

در آخرین منزل مؤمنان بسرعت مرا پشت سر گذاشتند،
ای پسر رواحه، حتی نزدیک ترین کسان تو نیز.

پیوند برادری را گسسته و گذشتند،
تو را به حق تعالی واگذاشته و رفتند.

دیگر نمی اندیشم پشت سرم چه دارایی های دارم؟
درختان و نخل ها دیگر برایم مهم نیستند!

وقتی این ها را شنیدم، به گریه افتادم. عبدالله بن رواحه با تازیانه اش با من زده و گفت: "ای شیطان! تو راجه می شود؟ این سخنان چه زبانی به حال تو دارند؟ اگر خداوند متعال شهادت را نصیب من بگرداند، تو هم بر روی شتر به جای خود باز خواهی گشت. من نیز از تمامی ناراحتی و غم و غصه و اتفاقات دنیا خلاصی یافته و به راحتی می رسم". سپس پیاده گشته و دو رکعت نماز خواند. پس از خواندن دعایی طولانی در آخر نماز، رو به من کرده و گفت: " ای پسر!" گفتم: "بفرما"، گفت: " انشاء الله در این سفر شهادت نصیب من خواهد گشت!"

وقتی اصحاب قهرمان به سوریه نزدیک شدند، والی شام شرحبیل بن عمرو که بسیار پیشتر از آن از آمدن آنها باخبر شده بود، فوراً به قیصر روم هر اقلیوس اوضاع را اطلاع داده و با گرفتن نیروی کمکی بزرگی خیالش راحت گشته بود. زیرا بنا بر استخبارات انجام شده، سپاه مسلمانان متشکل از حداکثر سه تا پنج هزار نفر بود اما در مقابل سپاه خودش بیش از صد هزار نفر بود. سلاح هایی که در دست داشتند نیز بی حد و حساب بود.

" همواره ذکر خداوند متعال را بگو. زیرا ذکر نام خداوند متعال در رسیدن تو به خواسته هایت سودمند خواهد بود. "

حدیث شریف

اصحاب مکرم علیهم الرضوان وقتی از خاک شام به معان رسیدند، مطلع شدند که رومیان با لشکری صد هزار نفره در حال آمدن بسوی آنها هستند. در آنجا اتراق کرده و دو شب ماندند. فرمانده زید بن حارثه یارانش را خوانده و وضعیت را به آنها شرح داد. در مقابل با سپاه روم نظر آنها را جویا شد. برخی از اصحاب گفتند: " پیش از مقابل با لشکر روم به سرزمین آنها شبیخون بزنیم و از مردم آنها اسیر گرفته و به مدینه بازگردیم؛" برخی دیگر نیز گفتند: " به رسول الله نامه نوشته و اوضاع را اطلاع دهیم. بخواهیم تا فوراً نیروی کمکی بر ایمان بفرستد و یا اینکه بگوید تا چه کنیم." وقتی تصمیم به عملی کردن نظر گروه دوم گرفته شد، عبدالله بن رواحه در مقابل ابیلت زیر را خواند:

ای قوم من، چرا در تردید هستید؟
مگر ما به قصد شهادت به جنگ نیامدیم؟

هیچگاه با کافران بعلت داشتن
سلاح و سوار بیشتر ننگیدیم.

با نیروی که خداوند متعال به ما عطا کرده بود،
با قدرت این دین، چون شیر جنگیدیم.

بروید و بجنگید، زیرا صلاح در اینست،
پایان این کار یا شهادت یا پیروزیست.

در جنگ بدر فقط دو اسب داشتیم،
و در احد نیز سلاح هایمان بسیار کم بود.

اگر قسمت باشد در این جنگ پیروز می شویم،
خدا و پیامبرش نیز همین وعده را دادند.

خداوند متعال هرگز خلف وعده نمی کند،
حال که چنان است ای مؤمنان به پیش.

اگر هم قسمت مان شهادت باشد،
در بهشت به برادران شهیدمان خواهیم پیوست.

مجاهدین که با شنیدن این سخنان عبدالله بن رواحه، جسارت یافته بودند، گفتند: " به خدا قسم، پسر رواحه راست می گوید."

جنگ موته



" ای قوم من، چرا در تردید
هستید؟ مگر ما به قصد
شهادت به جنگ نیامدیم؟"

عبداللہ بن رواحہ

تصمیم گرفته بودند تا زمانیکه شهید شوند به جنگ ادامه دهند. اصحاب مکرم وقتی به روستایی که موته نامیده می شد رسیدند با لشکر صد هزار نفره روم روبرو شدند. کوه و دمن با سربازان دشمن پوشیده شده بود. در یک طرف لشکر سه هزار نفره اسلام که برای گسترش دین خداوند متعال تا شام آمده بود قرار داشت و در طرف دیگر لشکر صد هزار نفره کفار که برای خفه کردن اسلام جمع شده بودند... در ظاهر قدرت دو طرف با هم قابل قیاس نبود و هر مسلمان می بایست با بیش از سی سرباز رومی می جنگید.

هر دو طرف برای جنگ صف کشیدند. در این حین هیاتی از سپاه اسلام بنا به امر پیامبر اکرم (ص) بسوی اردوگاه کفار رفتند. آنها به به لشکر روم پیشنهاد مسلمان شدن و در غیر اینصورت پرداخت جزیه را دادند. اما آنان این دعوت را رد کردند. دیگر زمانی برای از دست دادن نبود. فرمانده زید بن حارثه، در حالیکه پرچم مقدس اسلام را در دست داشت به لشکرش فرمان حمله داد. مجاهدین که منتظر این دستور بودند با فریادهای " الله اکبر! " مانند تیر از جا جستند. چون صاعقه شمشیرها را کشیده و چون تندر به لشکر دشمن حمله ور گشتند... شبیه اسبان، چکاچاک شمشیرها، فریادهای تکبیر و ناله های کسانی که زخمی می شدند در هم پیچیده بود و در همان ابتدای جنگ، میدان نبرد به حوضی از خون تبدیل شده بود. اصحاب مکرم با هر ضربه شمشیر یک سر و یا یک دست را می بریدند.

زید که پرچم سفید رسول الله را در دست داشت، در میان لشکر دشمن با گفتن: " الله الله " می جنگید. با حرکات شمشیرهایی که در دست داشت، اطرافش را باز کرده و دشمن را از قرار گرفتن در مقابل او پشیمان می ساخت. اصحاب که شاهد نبرد قهرمانانه فرمانده شان بودند، پا به پای او جنگیده و سعی می کردند با سی سرباز دشمن مقابله کنند. در یک آن ناگهان چند نیزه به سینه مبارک فرمانده زید فرو شد. و پس از آن نیز چند نیزه دیگر. بدن آن صحابی دلاور سوراخ سوراخ شده بود و زید بن حارثه به خاک افتاده و شربت شهادتی که آرزویش را داشت را سر کشید.

جعفر که از پی زید بن حارثه می آمد بلافاصله پرچم را بدست گرفت. مجاهدین وقتی موج خوردن پرچم اسلام را دیدند، با نیروی تازه ای به نبرد ادامه دادند. جعفر نیز چون زید بن حارثه قهرمانانه می جنگید. از یک طرف به دشمنان حمله ور گشته، از طرف دیگر، به یارانش انگیزه و نیرو می داد. این فرمانده جدید که دلاورانه می جنگید با حرکات سریع تری شمشیر کشیده و به دشمن مجال دفاع نمی داد. در حالیکه جعفر جانانه می جنگید، از بسیاری از یارانش جلوتر رفته بودند. در میان لشکر رومیان به تنهایی می جنگید و سعی می کرد به همه آنها برسد. اما بزودی فهمید راهی که رفته بودف بازگشت ندارد. فرمانده قهرمان می گفت: " وظیفه من، شمشیر زدن به هریک از کافران است! " و با کلام مبارک " الله اکبر!.. الله اکبر!.. " نیروی معنوی تازه ای بدست می آورد. با هر ضربه شمشیرش یکی از کفار را کشته، اطرافش را پاکسازی می نمود. نام خداوند متعال را از زبان نیانداخته و با نیرویی پایان ناپذیر به جنگ ادامه می داد. سرانجام یکی از سربازان دشمن با شمشیر ضربه ای به دست

راست جعفر وارد کرد. جعفر که دست راستش بریده شده بود، با دست چپش پرچم اسلام را پیش از آنکه به زمین بیافتد گرفت و دوباره برافراشت. در این لحظه ضربه ای دیگر ... و دست چپش نیز بریده شد. این بار سعی کرد با دو دست بریده اش پرچم لسلم را بر روی سینه اش بفشرد. اما با ضربات پی در پی شمشیر دشمن به درجه شهادت، که آرزوی آن را داشت، نائل گشت. روح مبارکش به بالاترین مرتبه از بهشت پرواز کرده بود... در بدنش بیش از نود ضربه شمشیر و نیزه وجود داشت.^{۳۱۷}

مجاهدین وقتی به شهادت رسیدن فرمانده شان را دیدند، فوراً پرچم اسلام را برداشته و به دست عبدالله بن رواحه دادند. او نیز پرچم بدست و سوار بر اسبش به میان لشکر دشمن حمله ور گشت. از یک طرف با دشمنانی که در مقابل او قرار می گرفتند جنگیده و از طرف دیگر این ابیات را می خواند:

ای نفس من در برابر من سر تسلیم فرود خواهی آورد.
امروز شهید خواهم شد، زیرا در این جنگ قسم خوردم.

یا تو خود به این راضی خواهی شد،
یا اینکه من با زور این را به تو خواهم قبولاندم.

اگر هم در این جنگ کشته نگردی،
آیا هیچگاه نخواهی مرد، ای نفس من بگو به من.

اگر آنچه جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه کردند را انجام دهی،
بدان که کار درست را انجام داده ای.

آنان شهید گشتند، ای نفس من باز نمان از آنها،
فورا به پیش رو، وگرنه بعداً تیره روز می گردی.

عبدالله نیز با فریادهای: "الله اکبر!" به نبرد سخت با دشمنان پرداخته بود. ناگهان ضربه شمشیری به انگشتش اصابت نموده و آن را برید و انگشت بریده از دستش آویزان شد. این فرمانده مبارک که در عشق خداوند متعال و رسولش می سوخت فوراً به زمین پریده و این انگشت بریده را که مانع جنگیدنش می شد را زیر پایش گذاشته و گفت: "مگر تو غیر از یک انگشت زخمی نیستی؟ این اتفاق نیز در راه خداوند متعال برای افتاده است!" و انگشت را کند. سپس سرعت سوار اسب شده و با تمام توانش دوباره شروع به نبرد کرد. اما با وجود این، بخاطر نرسیدن به مرتبه شهادت شروع به سرزنش خود نمود... سپس بارها و بارها به دشمن حمله کرد. سرانجام با یک ضربه نیزه به زمین افتاد. هنگام جنگ در راه خداوند متعال و رسولش شهید شده، روح مبارکش به بهشت پرواز کرد...

ابوالیسر کعب بن عمیر که در کنار عبدالله می جنگید سعی کرد پرچم اسلام را برافرازد. نگاهی به اصحاب انداخته و دنبال شخصی مسن تر از خود گشت. ثابت پس از به زمین زدن پرچم در برابر مجاهدین گفت: "ای برادران من! فوراً شخصی از میان خودتان را به فرماندهی برگزیده و از او تبعیت کنید". آنان نیز گفتند: "تو را برگزیدیم"،

" ای خالد! پرچم مقدس رسول
الله را زود بگیر! این را گرفتم
تا به تو بدهم. تو بهتر از من
به اصول جنگ واقفی!"

ثابت بن اکرم

اما ثابت آن را نپذیرفت. چشمش به خالد بن ولید افتاد. به او گفت: " ای ابو سلیمان!
پرچم را تو بگیر!". خالد که به تازگی به جمع مسلمانان پیوسته بود، از سر ادب
نخواست تا پرچم مقدس را بگیرد و از لبان مبارکش این سخنان جاری شد: " من نمی
توانم این پرچم را از تو بگیرم! تو بیشتر از من سزاوار آن هستی. زیرا از من مسن
تر هستی و در غزوه بدر افتخار جنگیدن در کنار رسول الله را داشته ای!..."

اما زمان زیادی نداشتند. اصحابی که در اطراف بودند با دشمنان جنگیده و سعی می
کردند سپاه صدهزار نفره دشمن را به عقب برانند. ثابت سخنش را تکرار نمود و
گفت: " ای خالد! پرچم مقدس رسول الله را زود بگیر! این را گرفتم تا به تو بدهم. تو
بهتر از من به اصول جنگ واقفی!" و از مجاهدانی که در اطراف بودند پرسید: " ای
برادران من! نظرتان در مورد فرمانده شدن خالد چیست؟" آنها نیز یکصدا گفتند:
" او را به فرماندهی خود برگزیدیم."

در پی آن خالد پرچمی را که سرور کائنات با دست مبارکش به آنها تسلیم کرده بود
را با احترام و ادب فراوانی گرفته و بوسید. سپس سوار بر اسبش شده و با تمام
عظمت و قدرت خود به دشمن حمله کرد.^{۳۱۸}

اصحاب قهرمان از پی فرمانده جدید خود دوباره دست به حمله زدند. خالد با با
شجاعت و مهارت نادیدنی جنگیده، کسانی که در مقابل او قرار می گرفتند را سرنگون
می کرد. قطب بن قتاده، سر مالک بن زافله را که از فرماندهان سپاه دشمن بود را
از تنش جدا کرد. روحیه رومیان خراب شده بود. اما زمان نیز تنگ بود و عصر
شده و هوا شروع به تاریک شدن کرده بود. نبرد در تاریکی بسیار خطرناک بود.
زیرا ممکن بود به اشتباه یاران خود را کشته و یا زخمی کنند...

بهمین علت هر دو طرف جنگ به قرارگاه های خود بازگشتند و زخمیان نیز تحت
مداوا قرار گرفتند. خالد در جنگ مهارت فراوان داشت. قصد داشت تا صبح روز
بعد با تاکتیک جدیدی در مقابل دشمن قرار گرفته و آنها را شگفت زده کند. آن شب
جای سربازان را عوض کرد. آنها که در سمت راست بودند به سمت چپ و آنها که
در سمت چپ بودند را به سمت راست منتقل نمود. آنهایی را که در جلو بودند را به
عقب و بلعکس منتقل کرد.

مجاهدین دلاور که صبح دوباره برای هجوم آماده شده بودند، در میان فریادهای " الله
اکبر" شروع به نبرد کردند. سربازان دشمن، سربازانی که به آنها حمله می کردند را
برای اولین بار می دیدند. اینها کسانی نبودند که دیروز با آنها جنگیده بودند.

^{۳۱۸} واقفی، مغازی، ||، ۷۵۶؛ ابن سعد، طبقات، |، ۱۲۹؛ عبدالرزاق، مصنف، |||، ۳۹۰؛ طبرانی، مجمع الکبیر، ||، ۱۰۵؛ سهیلی، روض الأئنف،
۱۷، ۱۳۰.

گمان کردند که لشکر تازه ای برای کمک به مسلمانان آمده است!... سربازان روم که با این فکر به وحشت افتاده بودند روحیه خود را از دست دادند و ترسیده و شروع به فرار نمودند.

مسلمانان از این فرصت استفاده کرده و حمله سختی به سپاه دشمن کردند. پس از گذشتن از دشمن به قلعه موته آمدند. از حصار قلعه نیز گذشته، بسیاری از اشراف آنجا را کشتند. خالد و اصحاب دلاور، آن روز پیروزمندانه جنگیده و با ضربات شمشیرهایشان هزاران نفر از سربازان دشمن را به جهنم واصل کردند. آن روز نه شمشیر در دستان خالد بن ولید شکسته شده بود.^{۳۱۹}

به لطف خداوند متعال و از برکت دعا‌های رسول اکرم (ص) سه هزار مجاهد، صد هزار سرباز دشمن را شکست داده بودند. در چنین جنگ بزرگی پانزده شهید داده بودند. بدین ترتیب به امپراطوری بیزانس نیز هشدار لازم داده شده و از حملات احتمالی به جنوب جلوگیری شده بود...

رسول اکرم و نبی محترم اسلام پیش از آنکه خبری از میدان جنگ دریافت کند، جهت اطلاع رسانی در مورد آنچه در موته می گذشت، اصحاب را در مسجد گرد آورده بود. از صورت پیامبر ناراحتی بسیارش آشکار بود و اصحاب جرات نمی کردند چیزی بپرسند تا مبادا بیشتر ناراحت شود. سرانجام یکی از اصحاب گفت: "جانمان به فدای تو یا رسول الله! از وقتی که ناراحتی شما را دیده ایم، ما نیز غرق اندوه شده ایم، خدا می داند که چقدر ناراحت هستیم!" اشک از چشمان مبارک پیامبر اکرم جاری شد و فرمود: "ناراحتی که در من دیدید و آنچه مرا غرق در اندوه کرد، شهادت اصحاب بود. این حال تا وقتی که آنها را در بهشت و نشسته بر روی تخت های رو در رو ببینم، ادامه یافت. زید بن حارثه پرچم را بدست گرفت و سرانجام شهید شد. او نیز اکنون وارد بهشت شد. در حال دویدن در آنجاست. سپس پرچم را جعفر بن ابی طالب بدست گرفت و به سپاه دشمن حمله کرد. جنگیده و سرانجام او نیز شهید شد. او هم بعنوان شهید وارد بهشت شد و با دو بال از یاقوت در حال پرواز است. پس از جعفر پرچم را عبدالله بن رواحه گرفت. در حالیکه پرچم را بدست داشت با دشمنان جنگیده و شهید شد و وارد بهشت گشت. آنها در بهشت و بر روی تخت های زرین بر من نمایان شدند. خداوند! زید را مورد مغفرت قرار بده!... خداوند! جعفر را مورد مغفرت قرار بده!... خداوند! عبدالله بن رواحه را مورد مغفرت قرار بده!"

همچنان اشک از چشمان سرور کائنات روان بود. در میان اشک ها چنین ادامه داد: "پس از عبدالله بن رواحه پرچم را خالد بن ولید گرفت. هم اکنون جنگ شدت گرفت. خداوند! او (خالد بن ولید) شمشیری از شمشیرهای توست. او را یاری کن!..."^{۳۲۰}

پیامبر اکرم به اذن خداوند متعال میدان جنگ را که بیش از هزار کیلومتر با آنها فاصله داشت را دیده و آنچه که در آنجا می گذشت را به اطلاع اصحاب رسانده بود. روزی که جعفر بن ابی طالب شهید شده بود، پس از شرح این وقایع برخاست و به خانه جعفر بن ابی طالب رفت. همسرش اسما از کار منزل فراغت نموده و کودکش را شسته و موهایشان را شانه زده بود. پیامبر اکرم فرمود: "ای اسما! پسران جعفر کجا هستند؟ آنها را نزد من بیاور!" وقتی اسما کودکان را آورد، رسول اکرم (ص) آنها را در آغوش گرفته و بوسید. اما طاقت نیاورده و اشک از چشمانش چون رودی روان شد. همسر جعفر با دیدن این منظره بالتماس پرسید: "پدر، مادر و جانم به فدای تو یا رسول الله! چرا به کودکانم مهربی که به یتیمان نشان می دهی را نشان دادی؟ نکند از جعفر و یارانش

^{۳۱۹} بخاری، مغازی، ۴۲؛ ابن سعد، طبقات، ۱۷، ۲۵۳؛ ابن ابی شیبیه، مصنف، ۱۷، ۵۸۲؛ حکیم، مستدرک، ۳، ۴۴.
^{۳۲۰} احمد بن حنبل، مسند، ۷، ۲۹۹؛ ابن سعد، طبقات، ۷، ۳۹۵؛ ابن ابی شیبیه، مصنف، ۷، ۵۴۶؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۳۲۲؛ هبشی، مجمع الزوائد، ۷، ۱۵۰.

" خداوندا! زید را مورد
مغفرت قرار بده!... خداوندا!
جعفر را مورد مغفرت قرار
بده!... خداوندا! عبدالله بن
رواحه را مورد مغفرت قرار
بده!"

حدیث شریف

خبر بدی گرفته اید؟! سرور کائنات بسیار متأثر گشته بود، فرمود: " بلی! آنها امروز
شهید شدند!..." اسما کودکش را در آغوش گرفته و شروع به گریه کردن نمود.
پیامبر اکرم در برابر این صحنه نتوانست طاقت بیاورد و از آنجا خارج گشت.^{۳۲۱}

پیامبر اکرم (ص) که به منزل باز گشته بود به همسر مطهره شان فرمود: " یادتان
نرود برای خانواده جعفر نیز غذا آماده کنید!". تا سه روز برای خانواده های شهدا
غذا فرستاده شد.

پس از چند روز یعلی بن امیه خبر خوب را به مدینه رساند. پیش از آنکه چیزی
بگوید، رسول اکرم به او فرمود: " اگر می خواهی آنچه گذشته است را تو شرح
بده، یا اینکه من به تو شرح دهم" و آنچه در میدان جنگ گذشته بود را به تفصیل
شرح داد. یعلی بن امیه با شنیدن این سخنان گفت: " قسم به خدایی که تو را با دین و
کتاب حق بعنوان پیامبر فرستاده است که حادثه ای نماند که بر مجاهدین رویداده باشد
و آن را شرح نداده باشید". پیامبر نیز فرمود: " خداوند متعال فاصله ای که میان
مان بود را برداشت و من میدان جنگ را با چشمان خود دیدم".

چند روز بعد قاصدان خبر از نزدیک شدن سپاه اسلام به مدینه دادند. پیامبر همراه
با اصحاب به خارج از مدینه، به پیشواز آنها رفتند. از دور غباری برخاسته و پرچم
مقدس اسلام در هوا موج می زد. انعکاس نور از شمشیرها و سپرها همه جا را
روشن می کرد... در همه هیجان عمیقی وجود داشت. کمی بعد مجاهدین و در راس
آنها خالد بن ولید (رضی) به مدینه آمدند...

حوریان آمدند،

در قنذاقی از نور پیچیدند،

و به محمد تعظیم کردند،

شب میلاد محمد.

درهای آسمان باز شد،

عالم غرق در رحمت شد،

جامه نو آماده گشت،

شب میلاد محمد.

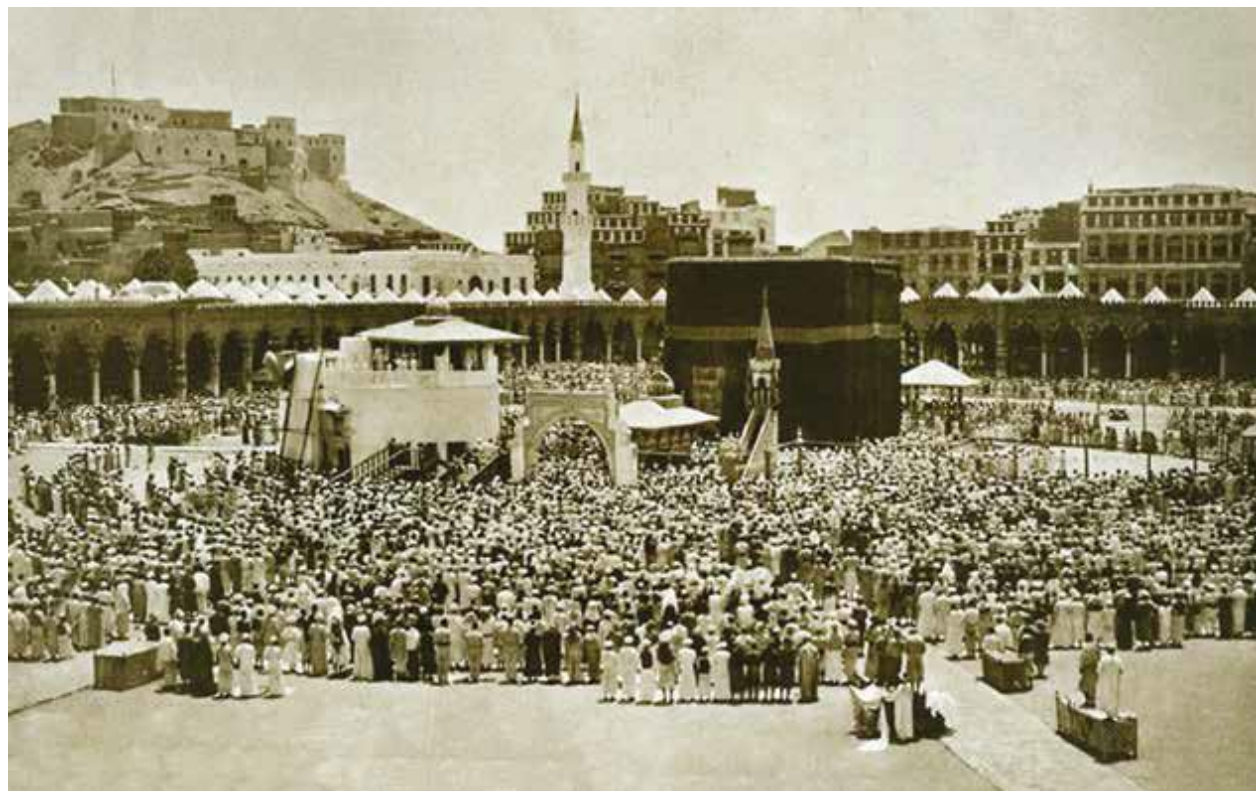
یونس گوید ای برادران،

اشک از چشمان جاری شود،

کوه ها و سنگ ها سجده کنند،

شب میلاد محمد.

^{۳۲۱} احمد بن حنبل، مسند، ۷۱، ۳۷۰؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۳۸۰؛ ابن سعد، طبقات، ۷۱۱، ۲۸۲؛ ابن کثیر، بدایه، ۱۱۱، ۴۷۴، ۱۷، ۲۵۱؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ۷۱، ۱۵۶.



تصویری قدیمی از کعبه معظمه | مکه مکرمه

[۱۸۹۰]

فتح مکه

سال هشتم هجرت بود. یکی از مفاد صلح نامه حدیبیه: "قبایل عرب خارج از دو طرف، می توانند تحت حمایت هرکدام از دو طرف که می خواهند قرار بگیرند و آزاد هستند با مسلمانان و یا مشرکان متحد شوند" بود. بنابر این ماده، قبیله خزاعه که متفق پیامبر اکرم بود در کنار مسلمانان و قبیله بنی بکر نیز در کنار مشرکان جای گرفته بودند. قبیله خزاعه از قدیم الایام با قبیله بنی بکر دشمن بوده و در هر فرصت به یکدیگر حمله می کردند. بنابر صلح نامه حدیبیه آنها نیز مدتی حملات خود را متوقف کرده بودند. اما بنی بکر تنها دو سال توانسته بود به آن پایبند بماند. یکی از افراد بنی بکر، شعری اهانت آمیز در مورد پیامبر اکرم خوانده، یکی از جوانان بنی خزاعه آن را شنیده و نتوانسته بود تحمل بیاورد و سر او را شکافته بود. بنی بکر از این فرصت استفاده نموده و به قبیله بنی خزاعه که بنابر عهد نامه فکر می کردند در صلح هستند، حمله کرده بودند. مشرکان قریش نیز با فرستادن سلاح و نیروی مخفیانه به آنان یاری رسانده و در حرم شریفه بیش از بیست نفر از افراد قبیله خزاعه را کشته بودند. در حین درگیری برخی از مسلمانان قبیله خزاعه از پیامبر اکرم درخواست کمک کرده بودند. در این حملات شبانه به قبیله خزاعه، در میان افراد بنی بکر، مشرکان قریشی نیز دیده شده بودند.

آن شب پیامبر اکرم که در مدینه در منزل حضرت میمونه حضور داشت، هنگامی که برای وضو گرفتن برخاسته بود، به اذن خداوند متعال و بشکل معجزه واری درخواست کمک مسلمانان مکه را شنیده بود. در پاسخ آنها نیز فرمود: "لبیک! دعوت شما را اجابت می کنم!" میمونه وقتی دید پیامبر اکرم با اینکه کسی پیش او نیست اینچنین سخن می گوید، پرسید: "یا رسول الله! آیا کسی پیش شماست؟"

پیامبر اکرم آنچه در مکه اتفاق افتاده بود و همدستی مشرکان در این وقایع را به او شرح داد.

مشرکان قریش با همکاری با بنی بکر و حمله به قبیله خزاعه و کشتن افراد آنها، برخلاف مفاد صلح نامه حدیبیه عمل کرده و بدین ترتیب صلح نامه را نقض کرده بودند.

پیامبر اکرم بلافاصله از این موضوع مطلع شده بود. بعلاوه سه روز پس از این حادثه، عمرو بن سالم از قبیله خزاعه همراه با چهل سوار نزد رسول اکرم آمده و اوضاع را به اطلاع او رسانده بود.

اما رئیس قریش ابوسفیان، که در آن زمان جهت تجارت به شام رفته بود، از این موضوع اطلاع نداشت.

"(ای مسلمانان مکه) لبیک!
دعوت شما را اجابت می کنم!
"

حدیث شریف

پیامبر اکرم (ص) فرمود: " اگر به بنی خزاعه کمک نکنم، به من نیز کمک نشود!" و نامه ای نوشت. در این نامه که به مشرکان فرستاده شده بود، پیامبر اکرم می فرمود: " شما یا باید از اتحادتان با بنی بکر صرف نظر کرده و عقب بایستید، یا اینکه دیه کشته شدگان بنی خزاعه را بپردازید! اگر یکی از این دو را بجای نیاورید، با شما خواهم جنگید!..."

قریشیان این لطف پیامبر اکرم در مورد آنها را نیز بدرستی درک نکردند و خبر فرستادند: " هم اتحادمان را را نگه خواهیم داشت، هم اینکه دیه پرداخت نخواهیم کرد! تنها به جنگ حاضریم". اما از این کار خود بسیار پشیمان گشته و از ترس شان، برای تجدید معاهده منتظر بازگشت ابوسفیان شدند.

وقتی لبوسفیان از شام بازگشت اوضاع را به او شرح داده و گفتند: " این موردی است که باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد، وگرنه محمد ما را از مکه می راند!" ابوسفیان نیز گفت: " با اینکه من از این موضوع بی اطلاع بودم، اما می بایست فوراً جهت تجدید و تمدید صلح نامه به مدینه بروم" و بلافاصله بسوی مدینه به راه افتاد.^{۳۲۲}

پیش از آنکه ابوسفیان به مدینه بیاید، پیامبر اکرم آمدن او را به اصحابش اطلاع داده و فرمود: " می دانم که ابوسفیان جهت تجدید صلح نامه و تمدید مدت آن به مدینه می آید. اما به هدف خود نخواهد رسید و از راهی که آمده است باز خواهد گشت!..."

ابوسفیان که هنوز مسلمان نشده بود، به مدینه منوره آمد و به منزل دخترش ام حبیبه (رضی)، که همسر رسول اکرم و ام المومنین بود رفت. خواست که بر تشک پیامبر اکرم بنشیند، اما ام حبیبه زود رسیده و تشک را برداشت. پدرش از این موضوع بسیار ناراحت گشته و گفت: " دخترم! آیا این تشک را از من دریغ می داری؟" و شگفتی خود را نشان داد. ام المومنین ام حبیبه که عشق پیامبر برای او فراتر از هر چیزی بود به پدرش گفت: " این تشک، تشک رسول خداوند متعال است. مشرکان نمی توانند بر روی آن بنشینند! تو مشرک و نجس هستی! مناسب نیست که بر روی این تشک بنشینی!"

پدرش گفت: " دخترم! از وقتی که از منزل من رفته ای بسیار عوض شده ای!"، او نیز گفت: " الحمد لله که خداوند متعال مسلمان شدن را نصیب من کرد. اما تو هنوز بت هایی که نه می توانند بشنوند و نه می توانند ببینند را می پرستی! ای پدر! چطور می شود شخصی مسن و رئیس قبیله مانند تو از اسلام دور بماند؟..." پدرش بسیار عصبانی شده و گفت: " به من بسیار بی احترامی کرده و مرا متهم به جهل می کنی! مگر ممکن است من آنچه را که سالهاست پدران من پرستش کرده اند را رها کرده، به دین محمد درآیم؟! و از آنجا رفت.^{۳۲۳}

رئیس قریش سپس به نزد پیامبر اکرم آمده و گفت: " من برای تجدید صلح نامه حدیبیه و تمدید مدت آن آمده ام. این معاهده ای که بین ما است را با نوشتن نسخه جدیدی تمدید کنیم!" پیامبر اکرم (ص) نیز فرمود: " ما بر خلاف مفاد صلح نامه حدیبیه عمل نمی کنیم و آن را تغییر نمی دهیم!" رئیس قریش با اینکه به دفعات گفت: " صلح نامه را تغییر دهیم! آنرا تجدید کنیم!..."، پیامبر اکرم هیچ پاسخی به او نداد. رئیس قریش وقتی دید تلاش هایش سودی

^{۳۲۲} ابن هشام، سیرت، II، ۳۹۵؛ واقدی، مغازی، II، ۷۸۳؛ ابن سعد، طبقات، II، ۱۳۴؛ عبدالرزاق، مصنف، V، ۳۷۴؛ ابن ابی شیبه، مصنف، VII، ۵۳۱.

^{۳۲۳} بیهقی، دلائل النبوه، V، ۴۳؛ ابن کثیر، سیره، III، ۵۳۰.

ندارد، به مکه بازگشته و مشرکان را از این موضوع مطلع ساخت. مشرکین گفتند: " پس نتوانستی کاری از پیش ببری و دست خالی به مکه بازگشتی هان؟!... " و او را تقبیح کردند. آنها دیگر راهی بجز منتظر ماندن نداشتند.

" خدایا! تا زمانی که رفته و به سرزمین آنها برسیم، خبرچینان و جاسوسان قریش را نابینا و ناشنوا گردان. ما را ناغافل ببینند و بشنوند. "

هرکه در مسجدالحرام پناه بگیرد

حدیث شریف

وقتی ابوسفیان مدینه را ترک کرد، پیامبر اکرم تصمیم به فتح مکه گرفت. زیرا مگیان بر سر پیمان خویش نمانده و عهدنامه را نقض کرده بودند. اما این راز را مخفی نگاه داشته، می خواست پیش از آنکه مشرکان فرصت آمادگی بیابند و بدون خونریزی در حرم شریفه، مکه را فتح کند. زیرا اگر مکه فتح می شد قطعا افراد بسیاری به اسلام روی می آوردند.

این موضوع را با حضرت ابوبکر و چند تن دیگر از سران اصحاب در میان گذاشت. به اصحاب دستور داد تا برای سفر آماده شوند اما نگفت که به کجا خواهند رفت. اصحاب مکرم برای جهاد آماده شدند. پیامبر اکرم همچنین به قبایل مسلمان اطراف مانند: اسلم، اشجاع، جهینه، حصین، غفار، مزینه، سلیم، ضمیره و بنی خزاعه پیام فرستاد: " کسانی که به خداوند متعال و روز آخرت ایمان آورده اند، ابتدای ماه رمضان در مدینه حاضر شوند" و آنان را دعوت به مشارکت در جنگ نمود.

رسول اکرم (ص) از روی دور اندیشی به حضرت عمر دستور داد تا راه های ارتباطی به مکه را مسدود کند. حضرت عمر بلافاصله در راه های منتهی به کوه و گذرگاه ها و بر سر دیگر راه ها نگهبانانی گماشت و به آنها دستور داد: " اگر کسی بخواهد به مکه برود، او را باز گردانید!"

پیامبر اکرم جهت مخفی نگاه داشتن این موضوع به درگاه خداوند متعال دعا می کرد: " خدایا! تا زمانی که رفته و به سرزمین آنها برسیم، خبرچینان و جاسوسان قریش را نابینا و ناشنوا گردان. ما را ناغافل ببینند و بشنوند"

پیامبر همچنین جهت القاء حمله به رومیان و مشرکانی که در شمال بودند، ابوقتاده را با یگانی از سربازان، بسوی وادی عظام فرستاد.

بعلاوه نامه ای که جهت مطلع ساختن آمادگی های در حال انجام در مدینه، به مشرکان مکه نوشته شده بود را پیامبر اکرم در اثر معجزه ای از آن آگاه شده و حضرت علی را فرستاده و مانع رسیدن آن شد.

تا روز دوم ماه رمضان، از قبایل اطراف نیروهای کمکی رسیده و در اردوگاه نزدیک چاه عنبه گرد آمده بودند. شمار اصحاب به دوازده هزار نفر رسیده بود. چهار هزار

نفر از آنان جزو انصار، هفتصد نفر از مهاجرین و بقیه نیز از قبایل مسلمان اطراف بودند.^{۳۲۴}

پیامبر اکرم، عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه به جانشینی گماشت.^{۳۲۵} گروهی متشکل از دو بیست سوار را نیز به فرماندهی زبیر بن عوام، جهت اکتشاف از پیش فرستاد.

سرور کائنات در روز دوشنبه، دهم ماه رمضان سال هشتم هجرت، با سپاهی با شکوه متشکل از دوازده هزار نفر سربازی که در قلب هاشان عشق خدا و رسولش موج می زد و با نام خدا بسوی مدینه براه افتاد. به موطن شان مکه، که هشت سال پیش از آن به علت ظلم و شکنجه مجبور به ترک آن شده بودند می رفتند. می رفتند تا کعبه معظم را که تبدیل به بت خانه شده بود، از بت ها پاکسازی کنند... می رفتند تا به مشرکان معاند، حق و عدالت و مرحمت نشان دهند... می رفتند تا دین خداوند متعال را گسترش داده و آنان که در آنجا بودند را از عذاب ابدی جهنم نجات دهند. خداوندا! این چه لطف عظیمی بود!...

وقتی سپاه اسلام به ذوالخليفة، با عموی پیامبر، حضرت عباس، که به همراه خانواده اش از مکه هجرت نموده بود روبرو شد. پیامبر اکرم از آمدن عموی بسیار خوشحال شد و فرمود: **"ای عباس! همانطور که من آخرین پیامبر هستم، تو نیز آخرین مهاجر هستی"** و او را خوشنود ساخت. وسایل حضرت عباس را به مدینه فرستاد. حضرت عباس در کنار پیامبر مانده و در فتح مکه مشارکت نمود.^{۳۲۶}

رسول اکرم (ص) وقتی به قدید که در نزدیکی مکه بود رسید، اصحاب مکرم را آئین جنگ آراست. به هریک از قبایل پرچم های جداگانه ای داد. آنها را به پرچمدار هریک از قبایل کرد. پرچم مهاجرین را حضرت علی، زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص (رضی) حمل می کردند. دوازده پرچمدار انصار نیز، از اشجاع و سلیم هرکدام یک نفر، مزینه سه نفر، اسلم دو نفر، بنی خزاعه سه نفر و از جهینه چهار نفر بودند.^{۳۲۷}

ده روز بود که مدینه را ترک کرده بودند. تا عصر به نزدیکی مکه آمده و هنگام عشاء به مر الظهران رسیده بودند. پیامبر اکرم به اصحاب دستور داد تا در آنجا توقف کنند. بعلاوه به حضرت عمر دستور داد تا هر مجاهدی آتشی روشن کند.^{۳۲۸} وقتی بیکباره بیش از ده هزار آتش روشن شد، مکه غرق در روشنایی گشت. مشرکان مکه که از همه چیز بی خبر بودند، به شگفتی افتادند. برای اینکه بفهمند چه شده، ابوسفیان را مامور کردند. او نیز به همراهی تتی چند، مخفیانه به سپاه اسلام نزدیک شد. در این میان پیامبر اکرم به برخی از اصحاب فرمود: **"مراقب ابوسفیان باشید! حتما او را پیدا کنید!"**

قریشیان هرچه پیش می رفتند به وحشت افتاده و بیشتر تعجب می کردند. سربازان زیادی در اطراف مکه گرد آمده و آتش های زیادی روشن شده بود... با این اندیشه ها تا جایی که اراک نامیده می شد آمدند. در همین لحظه پیامبر اکرم فرمود: **"ابوسفیان اکنون در اراک است."**

در آن هنگام حضرت عباس نیز بسوی اراک حرکت کرد و با خود گفت: **"در آنجا باید کسی را یافته و به مکه بفرستم تا به آنها اطلاع دهد سپاه اسلام در حال رفتن بسوی آنهاست. مکیان نیز نزد رسول اکرم آمده و پیش از جنگ امان بخواهند."** بهمین جهت وقتی در آنجا دنبال کسی می گشت، ابوسفیان را از صدایش شناخت و گفت: **"**

^{۳۲۴} ابن سعد، طبقات، II، ۱۳۵.

^{۳۲۵} ابن سعد، طبقات، II، ۱۳۵.

^{۳۲۶} ابن آشکار، تاریخ دمشق، XXVI، ۲۹۷.

^{۳۲۷} واقدی، مغازی، II، ۸۰۰.

^{۳۲۸} ابن سعد، طبقات، II، ۱۳۵.

ای ابا حنظله!"، ابوسفیان نیز او را شناخت و گفت: " ای ابو فادل! پدر و مادرم به فدای تو!". سپس همراه با هم بسوی اردوگاه اسلام رفتند.

در راه ابوسفیان به حضرت عباس گفت: " چه خبر؟" او نیز پاسخ داد: " ای ابوسفیان! ننگ بر تو باد! رسول اکرم (ص) با لشکر بزرگی که یارای مقابله با آن را ندارید، در حال آمدن بسوی شماست. به خدا قسم قریشیان با حال و روز بدی گرفتار خواهند شد. وای به حال آنها!". ابوسفیان و همراهانش با ترس و وحشت از میان مجاهدین گذشته و به حضور پیامبر اکرم رسیدند. سرور کائنات از آنان به نیکی استقبال کرد و در مورد وضع مکه اطلاعاتی گرفت. تا دیروقت صحبت نموده و سپس آنان را دعوت به اسلام کرد. حکیم بن حزام و بدیل (رضی) بلافاصله شهادتین گفته و اسلام آوردند. اما ابوسفیان همچنان تردید داشت.

" هرکه به خانه ابوسفیان رفته، در آنجا پناه بگیرد، در امان خواهد بود و کشته نخواهد شد... هرکه به مسجدالحرام رفته، در آنجا پناه بگیرد، در امان خواهد بود! هرکه در خانه خود بماند، در امان خواهد بود."

حدیث شریف

هنگام صبح دریای لطف، پیامبر اکرم (ص) فرمود: " ای ابوسفیان! ننگ بر تو باد! آیا هنوز زمان آن فرا نرسیده تا بفهمی خدایی جز خداوند متعال نیست؟" او نیز در پاسخ گفت: " پدر و مادرم به فدای تو! در نرمخویی و شرافت و صلح و رحمت بی همتایی. پس از این همه جفا که در حق تو نمودیم، تو همچنان ما را به راه راست هدایت می کنی. چه انسان پر جودی هستی. ایمان آوردم. به اینکه نیست خدایی جز خدای یگانه... چراکه اگر بود، سودی به حال من می کرد. تو نیز فرستاده خدای هستی" و به جمع اصحاب کرام (رضی) پیوست.^{۳۲۹}

حضرت عباس گفت: " یا رسول الله! می شود به ابوسفیان چیزی عطا کنید که در نزد اهل مکه معتبر باشد؟" پیامبر (ص) نیز آن را پذیرفته و فرمود: " هرکه به خانه ابوسفیان رفته، در آنجا پناه بگیرد، در امان خواهد بود و کشته نخواهد شد". ابوسفیان نیز گفت: " یا رسول الله! می شود کمی آن را بسط دهید؟" و طلب استرحام کرد. پیامبر اکرم نیز فرمود: " هرکه به مسجدالحرام رفته، در آنجا پناه بگیرد، در امان خواهد بود! هرکه در خانه خود بماند، در امان خواهد بود".

رسول اکرم (ص) برای اینکه ابوسفیان شکوه و بزرگی سپاه اسلام را دیده و آن را برای مشرکان مکه نقل کند، به حضرت عباس فرمود: " او را به آنجا که دشت باریک می شود و گردنه کوه که اسب ها از آنجا بعلت از دحام بسختی رد می شوند، ببر. تا شکوه لشکر خداوند متعال و مسلمانان را ببیند"

ابوسفیان باید این ها را می دید و آن را برای مشرکان شرح می داد تا کسی مخالفت نکند... و بدین ترتیب در حرم شریفه خون ریخته نشود...

حضرت عباس وقتی با ابوسفیان به گذر کوه می رفت، مجاهدین صف آرایی کردند. هر یک از قبایل بیرق خود را افرشته و خواستند از گذر عبور کنند. همه زره پوش و مسلح بودند. هر گروه هنگام عبور تکبیر می گفت. ابوسفیان پرسید: " اینها کیستند؟"

^{۳۲۹} ابن هشام، سیرت، II، ۴۰۰؛ واقدی، مغازی، II، ۸۱۱؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۷، ۶۲؛ سهیلی، روض الأنف، IV، ۱۵۵.

حضرت عباس نیز پاسخ داد: " اینها از قبیله بنی سلیم هستند! فرمانده شان نیز خالد بن ولید است!" " اینها نیز بنی غفار هستند!" " اینها بنی کلب!..." ندهای " الله اکبر! الله اکبر!" زمین و آسمان را پر کرده بود و تعداد زیاد مجاهدین و برق سلاح هایشان چشمگیر بود.

ابوسفیان بیش از همه در مورد فخر عالم (ص) کنجکاو بود و می خواست عبور سربازانی که در اطراف او بودند را ببیند، حدس می زد که از دیگران متفاوت خواهد بود. بهمین جهت مرتب می پرسید: " آیا این یگان رسول الله است؟" ... سرانجام سلطان پیامبران و سرور کائنات چون خورشیدی درخشان ، سوار بر شترش قصوی پدیدار گشت. مجاهدین و انصار پیرامونش را گرفته بودند. هریک از آنها پوشیده در زره داوودی و مسلح به شمشیر هندی و سوار بر اسب ها و شترهای اصیل بودند.

ابوسفیان وقتی آنها را دید با کنجکاو پرسید: " آنها کیستند ای عباس؟" او نیز پاسخ داد: " او که در میان همه قرار گرفته است، رسول اکرم (ص) است. بقیه نیز انصار و مجاهدینی هستند که در آتش عشق شهادت می سوزند!..." پیامبر اکرم (ص) وقتی از کنار آنها عبور می کرد به ابوسفیان فرمود: " امروز روزیست که خداوند متعال شأن و مقام کعبه را رفیع تر خواهد نمود. امروز روزیست که بیت الله پوشیده خواهد شد! امروز روز لطف است... امروز روزیست که خداوند متعال قریشیان را (با اسلام) عزت خواهد بخشید"

ابوسفیان آنچه می بایست را دیده و شنیده بود. با گفتن: " من هم سلطنت کسری را دیدم، هم سلطنت قیصر را، اما چنین شکوهی را هیچ جا ندیدم. من هیچگاه با چنین جماعت و چنین سپاهی روبرو نشده بودم. هیچکس توان مقابله با چنین لشکری را ندارد"، راه مکه را در پیش گرفت...

ابوسفیان به مکه آمد و به مشرکانی که سخت در انتظار او بودند گفت که مسلمان شده است. سپس گفت: "ای مردم قریش! محمد (ص) با چنان سپاه بزرگی به اینجا آمده است که یارای مقابله با آن را نخواهید داشت. بیخود خود را گول نزنید. مسلمان شوید تا رهایی یابید. من چیزهایی را دیدم که شما ندیده اید. پهلوانان، اسبان و سلاح بیشماری دیدم. هیچکس توان مقابله با آنها را ندارد. هرکه به خانه ابوسفیان برود از کشته شدن در امان خواهد بود. هرکه به بیت الله پناه برد، او نیز در امان خواهد بود. هرکه در خانه خود مانده، درها را ببندد او نیز در امان خواهد بود".^{۳۲۰}

پس از آن برخی از مشرکین سرسخت خواستند با ابوسفیان مخالفت کنند و به او دشنام گفتند. حتی برای مقابله با سپاه اسلام فوراً دست به آمادگی زدند. اما شمار آنها بسیار اندک بود. بقیه توجهی به آنها نکرده و به خانه هایشان پناه بردند. برخی نیز در مسجدالحرام پناه گرفتند.

سرور کائنات (ص) و اصحاب مکرم (رضی) در وادی ذی طوی گرد آمدند. سرور کائنات پس از انداختن نگاهی به اصحاب، هجرت هشت سال پیش، از مکه به خاطرش آمد. در آن هنگام پیرامون منزلشان را مشرکان گرفته بودند، با خواندن آیاتی از یاسین شریف خارج شده، همراه با حضرت ابوبکر مخفیانه به غار ثور رفته ، پیش از خروج از مرزهای مکه برای آخرین بار به آن نگاهی انداخته و فرموده بود: " (ای مکه) می دانم که تو در میان جاهایی که خداوند متعال آفریده است، بهترین هستی. در نزد خداوند و همچنین در نزد من محبوب ترینی. اگر مجبور به ترک تو نمی شدم، هرگز از تو خارج نمی گشتم"، در برابر این حزن او، جبرئیل (ع) آیه ۸۵ سوره

^{۳۲۰} ابو داوود، خراج، ۲۵؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۱، ۲۹۲؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۴۰۱؛ واقعی، مغازی، ۱۱، ۸۱۷؛ سهیلی، روض الانف، ۱۷،

" امروز روزیست که خداوند متعال شأن و مقام کعبه را رفیع تر خواهد نمود. امروز روزیست که بیت الله پوشیده خواهد شد! امروز روز لطف است... امروز روزیست که خداوند متعال قریشیان را (با اسلام) عزت خواهد بخشید. "

حدیث شریف

قصص را خوانده، خاطر مبارک او را تسلی داد و مژده بازگشتش به مکه مکرمه را به او داد. همچنین به او یادآوری کرد که چگونه با تنی چند از اصحاب در بدر، در احد، در خیبر، در خندق و در موته در مقابل دشمنان پیروز گشتند. اکنون دوازده هزار اصحاب بر گرد او مانند پروانه می گشتند و برای ورود به مکه منتظر امر او بودند. سرور کائنات با تمام وجود خداوند متعال، که همه اینها را به او احسان نموده بود را حمد و سپاس گفت. و با تواضع در برابر او سر خم کرد.

فخر کائنات اصحاب مبارکش را به چهار گروه تقسیم کرد. فرماندهی یگان راست را به خالد بن ولید و یگان چپ را به زبیر بن عوام داد. ابو عبیده بن جراح را به فرماندهی پیاده نظام و سعد بن عباده را نیز به فرماندهی گروه دیگر تعیین کرد. قرار بود خالد بن ولید از سمت جنوب وارد مکه شود و اگر از مشرکان کسانی در برابر او قرار گیرند، آنها را قلع و قمع کند و در کوه صفا به فخر کائنات بپیوندد. زبیر نیز قرار بود از شمال وارد شده و در جایی که حجون نامیده می شد پرچم خود را برافراشته، منتظر سرور کائنات بماند. سعد بن عباده نیز بنا بود از سمت غرب پیشروی کند.^{۳۳۱}

رسول اکرم (ص) به فرماندهان خود فرمود: " تا زمانی که به شما حمله نشده است، به هیچ وجه با کسی درگیر نشوید و کسی را نکشید". اما از نامبردگان اگر کسی دستگیر شود، حتی اگر زیر پوشش کعبه مخفی شود، سرش زده خواهد شد.^{۳۳۲}

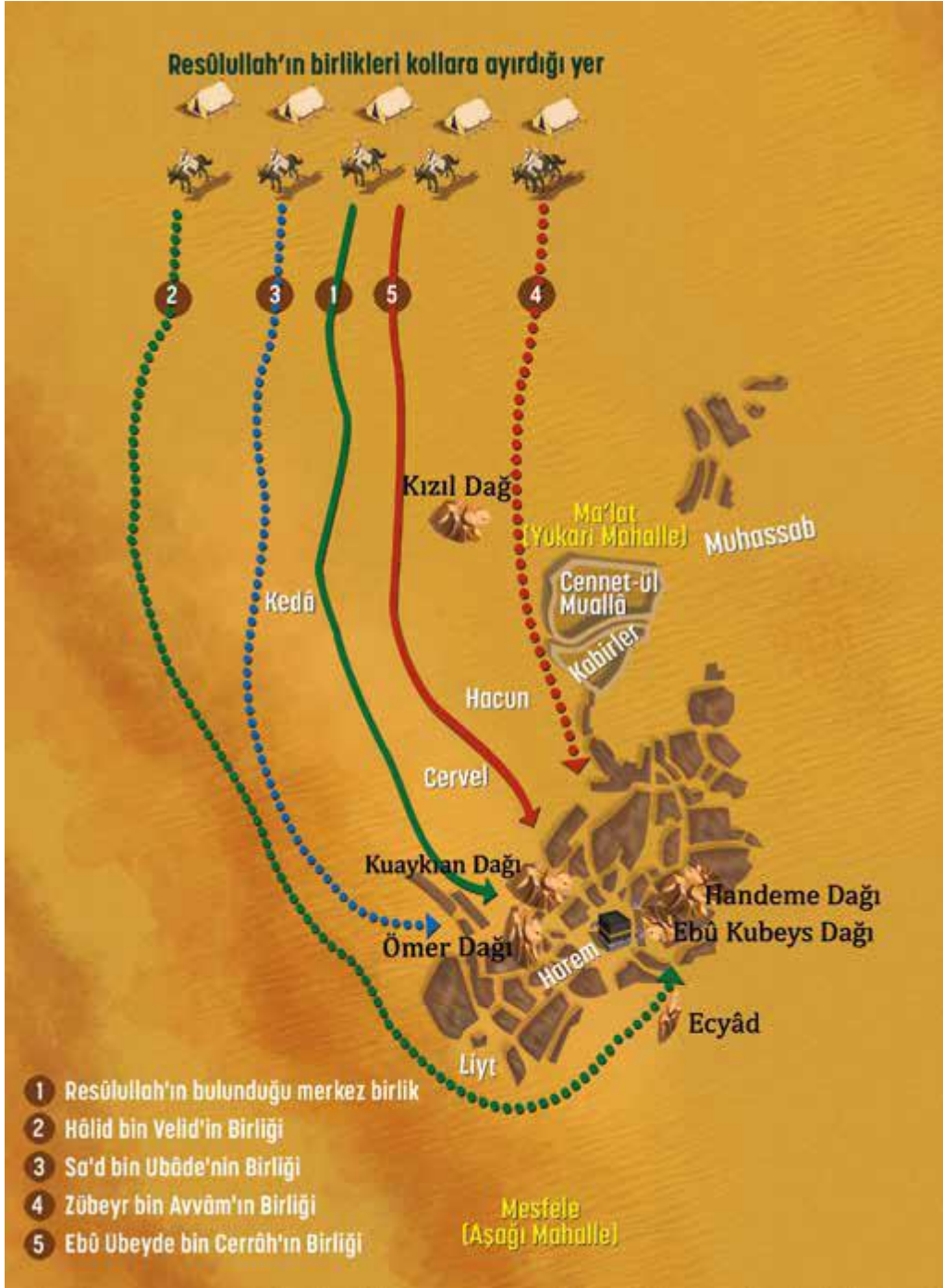
حق آمد، باطل ضایع گشت

عکرمه بن ابی جهل، صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و نیز کسانی از بنی بکر و بنی حارث، وقتی از آمدن خالد بن ولید خبردار شدند، بر سر راه منتظر او ماندند. خالد بن ولید پیش از دیگر مجاهدین به راه افتاده بود. وقتی از جنوب مکه به دامنه کوه خندمه رسیدند، برخی از مشرکین بر سر آنها تیر ریختند. دو مجاهد شهید شده بودند. یکی از آنها کرز بن جابر و دیگری حبش بن اشعر بود. خالد به سربازانش دستور داد: " کسانی که شکست خورده و فرار کنند، کشته نخواهند شد" و سپس اقدام به حمله کردند. در یک آن مشرکان به عقب رانده و تا مسجدالحرام پیشروی کردند. در حین درگیری هفتاد نفر از مشرکان کشته شدند. برخی از مشرکان به کوه گریخته، برخی نیز به خانه هایشان پناه بردند.

^{۳۳۱} ابو داوود، خراج، ۲۵؛ عبدالرزاق، مصنف، ۷، ۳۷۷؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۱۱، ۴۳۱.

^{۳۳۲} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۸۵۹.

فتح مكة مكرمه



" وقتی حق آمد، باطل می رود. باطل همیشه رفتنی است.
"

اسراء: ۸۱

دیگر اصحاب که از جهات دیگر به مکه مکرمه وارد شدند با هیچگونه مقاومتی مواجه نشدند. از کسانی که نامشان برده شده بود، پنج نفرشان دستگیر شده و سزای اعمالشان رسیدند. بقیه از مکه فرار کردند.

مجاهدین در روز پنجشنبه بیستم ماه رمضان همراه با هیجان عظیمی و در میان نداهای " **الله اکبر! الله اکبر!**" وارد مکه شدند.

سرور عالم (ص) درحالیکه سوار بر شترش قصوی بود و اسامه بن زید نیز بر ترکش نشسته بود، با تواضع عظیمی وارد موطن خود مکه مقدس می شد. خداوند متعال را بابت چنین روزی حمد و سپاس گفته، سوره فتح که مژده فتح مکه را با خود داشت را تلاوت می فرمود.

فخر کائنات در میان شعف بسیار، همراه با اصحاب مظفر خود رو بسوی کعبه معظمه گذاشت. در حالیکه حضرت ابوبکر را در سمت راست خود و اسید بن خضیر را در سمت چپ خود داشت به کعبه نزدیک شدند. پس از زیارت حجرالاسود تلبیه و تکبیر گفتند. اصحاب یکصدا با نداهای " **الله اکبر! الله اکبر!**" آسمان مکه را به لرزه انداختند. در برابر این منظره پر عظمت مسلمانان اشک شادی می ریختند و مشرکانی که در حرم شریف یا خانه هایشان پناه گرفته بودند همراه با ترس در انتظار بودند.

سپس سرور کائنات و اصحاب مکرم شروع به طواف نمودند. پس از اتمام طواف هفتم، پیامبر اکرم که از شترش پیاده شده بود در مقام ابراهیم دو رکعت نماز خواند. سپس از آب زم زم که حضرت عباس از چاه کشیده بود نوشید و خواست تا با آب زم زم وضو بگیرد. هنگامی که وضو می گرفت، اصحاب برای گرفتن آبی که پیامبر با آن وضو می گرفت پیش از ریختن آن به زمین از هم پیشی می گرفتند. مشرکان با مشاهده این صحنه به حیرت افتاده و گفتند: " ما تا کنون چنین حکمداری نه دیده و نه شنیده ایم".

سرور عالم (ص) خواست تا همه بت های سنگی و چوبی که در اطراف کعبه بودند را براندازد. با خواندن آیه شریفه با این مفهوم: " **وقتی حق آمد، باطل می رود. باطل همیشه رفتنی است**"^{۳۳۳}، عصایی که در دست داشت را به سوی بت ها دراز کرد. هریک از بت ها با خوردن عصا به آن سرنگون گشته، بر زمین می افتاد. آن روز سیصد و شصت بت سرنگون گشت.^{۳۳۴}

هنگام ظهر رسول اکرم (ص) به بلال دستور داد تا در کعبه اذان محمدی را بخواند. او نیز بلافاصله این امر را بجای آورد. هنگام خوانده شدن اذان در قلب های مؤمنین سرور بزرگی برپا گشته، مشرکان نیز در ناراحتی و الم هلاک می شدند.^{۳۳۵}

^{۳۳۳} اسراء: ۸۱/۱۷.

^{۳۳۴} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۴۱۶.

^{۳۳۵} سهیلی، روض الانف، ۱۷، ۱۷۲.

پیامبر اکرم کلید کعبه را خواست. آوردند. پس از پاکسازی نقاشی‌ها و بت‌هایی که در داخل کعبه بودند، همراه با حضرت عثمان بن طلحه، بلال و اسامه بن زید وارد کعبه شدند. پیامبر (ص) پشت به در کعبه دو رکعت نماز خواند. در هر گوشه از آن تکبیر گفته و دعا نمود. خالد بن ولید نیز در ورودی در ایستاده مانع از ازدحام مردم می‌شد.

سرور کائنات دو لنگه در کعبه را با دو دست مبارکش از دو طرف گرفته بود. همه قریشیان وارد مسجدالحرام شده در بیم و امید پیامبر را نظاره می‌کردند. زیرا آنان به پیامبر اکرم ناسزا گفته، در سدد آسیب رساندن به او و کشتن او برآمده بودند! به اصحابش نیز همه گونه شکنجه را روا داشته بودند. به گردنشان طناب بسته و آنها را بر روی زمین کشیده بودند. در آتش انداخته، آنها را سوزانده بودند. تخته سنگ‌های داغ را بر سینه آنها نهاده، آنها را آنقدر شکنجه داده بودند تا از حال رفته بودند. شیشه‌ها را در آتش داغ کرده به تن آنها فرو کرده بودند. بمدت سه سال آنها را در محله‌ای حبس کرده، از همه چیز محروم کرده بودند. پاهایشان را به شترها بسته و با راندن شترها در جهات مختلف، بدن آنها را پاره کرده بودند. بعلاوه آنها را از موطن خود رانده بودند. و در نهایت برای نابود کردن آنها، بارها با آنها محاربه کرده بودند.

اما برغم همه اینها امیدوار بودند. زیرا در برابر آنها دریای رحمت، که بعنوان رحمتی بر جهانیان فرستاده شده بود قرار داشت. پیامبر اکرم پس از مدتی نظاره کردن آنها، فرمود: " ای مردم قریش، فکر می‌کنید اکنون با شما چه خواهم کرد؟"، آنها نیز گفتند: " ما از تو انتظار و امید نیکی داریم. زیرا تو برادر بخشنده ما هستی. پسر برادر پر جود و کرم ماهستی. بر ما غالب گشتی. از تو انتظار نیکی داریم"

رسول اکرم (ص) فرمود: " احوال من با شما مانند احوال یوسف (ع) با برادرانش خواهد بود. من نیز مانند او می‌گویم: "امروز از شما حساب آنچه کردید را نخواهم پرسید (خطاهای شما را به روی شما نخواهم آورد). خداوند متعال شما را مورد مغفرت خویش قرار دهد"^{۳۳۶}. بروید. حر و آزاد هستید".

این لطف بزرگ، قلب‌های سخت را نرم کرده، نفرت را به محبت تبدیل کرده بود. سرور کائنات وقتی آنها را به اسلام دعوت کرد، جهت اسلام آوردن گرد او جمع شدند.

پیامبر اکرم به بالای کوه صفا، که اولین بار قریشیان را از آنجا به اسلام دعوت کرده بود، رفت. باز در آنجا بیعت اهل مکه، بزرگ و کوچک، زن و مرد را پذیرفت. بدین ترتیب قریشیان با ورود به اسلام به جمع اصحاب مکرم پیوستند.

پس از قول و قرار با مردان، از زنان نیز در برخی خصوص قول گرفته شد.^{۳۳۷} شریک قرار نهادن بر خداوند متعال، نافرمانی نکردن از اوامر پیامبر اکرم (ص)، دزدی نکردن، محافظت از عفت و ناموس، بهتان (افترا) نگفتن، زنده بگور نکردن فرزندان دختر جزو این خصوص بودند.

^{۳۳۶} یوسف: ۹۲/۱۲.

^{۳۳۷} ابن سعد، طبقات، VIII، ۹.

" احوال من با شما مانند
احوال یوسف (ع) با
برادرانش خواهد بود. من نیز
مانند او می گویم: "امروز از
شما حساب آنچه کردید را
نخواهم پرسید (خطاهای شما
را به روی شما نخواهم
آورد). خداوند متعال شما را
مورد مغفرت خویش قرار دهد
(سوره یوسف: ۹۲). بروید.
حر و آزاد هستید."

همه زنانی که در نزد پیامبر اکرم (ص) حضور داشتند همه این موارد را پذیرفته و با دادن قول عهد بستند. رسول اکرم (ص) در حق آنها دعای خیر کرده و از خداوند عفو آنها را طلب کرد. هند (جگرخوار) (رضی) که زوجه ابوسفیان و مادر معاویه (رضی) بود، نیز جزو این زنان و حتی سردسته آنان بود. در این بیعت زنان او سخنگوی زنان بود. (امید است بخاطر این عهد و این دعای استغفار، بهره اش فراوان باشد. هریک از زنان مسلمان نیز با پذیرش این شروط و عمل به آنها مشمول این عهد شده و از این دعا فیض خواهد برد.)

همه کسانی که مسلمان شده بودند، بت هایی که در خانه هایشان داشتند را بیرون انداختند. با فرستادن یگان های نظامی به قبایل اطراف، بت های آنجا نیز از بین برده شد. بدین ترتیب با آمدن حق، باطل ریشه کن شد.

حدیث شریف

محکومان

از اولین روزهای اسلام تا هشتمین سال هجرت، کسانی بودند که بخاطر ارتکاب جرم های مختلف، محکوم به اعدام شده بودند. رسول اکرم (ص) نام آنها (یازده نفر از مردان و شش نفر از زنان) را برده، امر کرد: " این افراد را هرکجا که دیدید، آنها را بکشید". مردان محکوم عبارت از: عکرمة بن ابی جهل، وحشی بن حرب حبشی، عبدالله بن ابی سرح، هبار بن اسود، صفوان بن امیه، کعب بن زهیر، عبدالله بن زبیری، عبدالعزی بن حنّال، حویرث بن معاذ، مقیس بن صبابه و حارث بن طولی بودند. زنان محکوم نیز: هند بنت عتبه، کریتة، کریتا، کنیز دیگر ابن حنظله، ساره کنیز بنی عبدالمطلب، و ام سعد بودند.

کسانی که مشمول عفو شدند

هند بنت عتبه؛ در میان زنانی که مسلمان شدند، همسر ابوسفیان هند، که نامش در لیست محکومان نیز بود، قرار داشت. اما پیامبر اکرم که رحمتی بر جهانیان بود، او را نیز بخشیده بود. او در گذشته بر مسلمانان اذیت و ظلم می کرد. ظلمی که بر حضرت حمزه و دیگر شهدای احد رفته بود، توسط او انجام شده بود. در روز فتح مکه فخر عالم (ص) بر بالای کوه صفا رفته و نشست. عمر فاروق نیز کمی پایین تر از او نشست. ابتدا مردان و سپس زنان یکی یکی آمده و مسلمان شدند. در میان زنان خواهر حضرت علی، ام هانی و مادر حضرت معاویه، هند نیز قرار داشتند. هند با رسول الله بیعت کرد و به نمایندگی از زنان با پیامبر عهد بست و مشمول دعای خیر ایشان شد.

عکرمة بن ابی جهل؛ پسر ابوجهل. او نیز جزو مردانی بود که مورد بخشش قرار گرفت. در روز فتح مکه، یکی از اصحاب را به شهادت رسانده و به یمن گریخت.

وقتی این خبر به رسول اکرم رسید، تبسم نمود. وقتی اصحاب در این مورد پرسیدند فرمود: " عکرمه با آن کسی که یه شهادت رساند دست در دست در بهشت می گردند". همسرش ام حکیم بنت حارث بن هشام، در بیعت زنان مسلمان شده و از رسول اکرم برای عکرمه امان خواست. او همراه با ام حکیم به مکه بازگشت و به حضور پیامبر رسیده و طلب عفو نمود. رسول اکرم نیز دست به دعا برده برای او طلب مغفرت نمود. عکرمه (رضی) نیز پس از ایمان آوردن جهد و غیرت فراوانی از خود نشان داد. در میان اصحاب قهرمان قرار گرفت. در یمن و در عمان جهاد نمود و در جنگ یرموک به شهادت رسید.

وحشی بن حرب حبشی؛ در غزوه بدر حضرت حمزه (رضی) را شهید کرده بود. مسلمان رغبت زیادی به کشتن او داشتند. در احد رسول اکرم چند کافر را نفرین کرده بود. وقتی پرسیده بودند که چرا وحشی را مورد لعن و نفرین قرار نمی دهی، فرموده بود: " در شب معراج حمزه و وحشی را درحالیکه دست در دست وارد بهشت می شدند، دیده بودم". وحشی در روز فتح مکه فرار کرد. اما پشیمان شد و همراه با اهل طائف در مدینه به مسجد آمده و سلام داد. رسول اکرم سلامش را پاسخ داد. ایمان آورد. مشمول عفو شد. اما با او امر شد تا به یمامه برود. در برابر رسول اکرم همواره شرمسار بود. دیگر هیچگاه به مدینه نیامد. وقتی ایمان آورد، پاک شد و والاتر از همه اولیا قرار گرفت.

در سال یازدهم هجرت در یمامه جنگ شدیدی با مرتدان درگرفت. از لشکر مسیلمه بیست هزار نفر و از سربازان خالد بن ولید دو هزار نفر کشته شدند. در ابتدا مسلمانان عقب نشینی کردند. اما سپس وحشی دلاورانه حمله کرده، با همان نیزه ای که حضرت حمزه را با آن شهید کرده بود، مسیلمه الکذاب را کشت.^{۳۳۸} مسلمانان با دیدن این صحنه دست به حمله زده، ظفر را از آن خود کردند. از اینجا معلوم شد که فرستاده شدن وحشی از طرف رسول اکرم به یمامه، معجزه بزرگی بوده است. در سال دوازدهم هجرت نیز در جنگ یرموک شرکت کرده و در برابر رومیان از خود قهرمانی ها نشان داد. سپس در حمص ساکن شد. حضرت عثمان بعدها در آنجا وفات نمود.

با عفو و لطف خود، عنر گنهکاران را می پذیرفت،
عظیم الخلق و حنان و مشفق بود آن کان کرم

نه غنا را، بلکه فقر را می پسندید و به آن افتخار می کرد،
مسکینان را اخوان خود قرار داده بود آن کان کرم.

به لباس ها پیش وصله زده و نعلین به پا می کرد اما،
به داد همه بیماران رسیده و درمان آنان می شد آن کان کرم.

هم خود شخصا به اهل بیت خدمت می کرد،
هم گره از کار مشرکان را باز می کرد آن کان کرم

اگر به صرف خبیز شاعر و آش عدس
دعوت می گشت، می شد میهمان آن کان کرم

گاه سوار بر اسب می شد، گاه بر شتر، گاهی بر قاطر و گاه بر مرکب
گاهی نیز پا برهنه راه می رفت آن کان کرم

^{۳۳۸} واقعی، مغازی، II، ۸۱۱؛ طبرانی، معجم الکبیر، XXII، ۳۶؛ ابن آشکار، تاریخ دمشق، LXII، ۴۰۴.

غزوه حنین

حنین نام یک وادی مابین مکه و طائف است. به این جنگ غزوه هوازن نیز گفته می شود. وقتی سرور عالم (ص) به قصد فتح مکه از مدینه خارج شد، دو قبیله بزرگ هوازن و ثقیف که در حوالی مکه می زیستند، به گمان اینکه مسلمانان می خواهند به آنها حمله کنند، شروع به آمادگی برای جنگ کردند. وقتی فهمیدند سرور کائنات به قصد فتح مکه آمده است کمی خیالشان راحت شد، اما با این فکر که: "پس از قریشیان مطمئناً نوبت به ما خواهد رسید" به آمادگی هایشان سرعت بخشیدند. بعلاوه گفتند: "مسلمانان مطمئناً تاحال با قومی ورزیده در جنگ روبرو نشده اند. پیش از آنکه آنها به ما حمله کنند، ما به آنها حمله کنیم تا حساب کار دستشان بیاید". سپس با لشکری بیست هزار نفره و نیرومند تحت فرماندهی مالک بن عوف، رئیس قبیله هوازن به راه افتادند. جهت شهادت بخشیدن به سربازان و برای اینکه در مقابل دشواری دست به فرار نزنند، همه اموال قیمتی خود و زنان و کودکانشان را نیز همراه می بردند.

این خبر در اندک زمانی به مکه رسید. فخر کائنات برای کسب اطمینان خاطر، عبدالله بن ابی حدرد را به نزد قبیله هوازن فرستاد. عبدالله با عوض کردن پوشش خود در میان دشمنان نفوذ کرد. از افکار و طرز حرکات شان آگاه شده، فوراً وضعیت را به اطلاع پیامبر اکرم رساند.

رسول اکرم (ص) بلافاصله اصحاب را نزد خود خواند. عتاب بن اسید را که بیست ساله بود، به جانشینی در مکه گماشته، با سرعت به راه افتاد. قصد داشت تا با سپاه دوازده هزار نفره خود، به فرارگاه قبایل هوازن و ثقیف حمله کند. پرچم مجاهدین را حضرت علی حمل می کرد.^{۳۳۹} فرمانده قوای پیشرو نیز خالد بن ولید بود.^{۳۴۰} سرور کائنات زره روی زره پوشیده و کلاه خود بر سر، سوار بر قاطرش دلدل بود. در یازدهم ماه شوال به وادی حنین رسیدند. آنشب سرور عالم به سپاه خود رسیدگی کرده و به آنها آرایش جنگ داد. پس از ادای نماز صبح، حرکت کردند.

فرمانده مشرکان با فرصت دانستن شب، در دو جانب وادی حنین سربازان خود را گماشته و به کمین نشسته بود. خالد بن ولید که فرمانده یگان پیشرو بود، غافل از کمین، اسب خود را بسوی گذرگاه رانده بود. تاریکی ابلق صبح، مانع از دیدن دشمن می شد. ناگهان هزاران تیر بر سر مجاهدین باریدن گرفت. برای رهایی از این باران ناگهانی تیر، مجاهدین ناچار به عقب نشینی شدند.

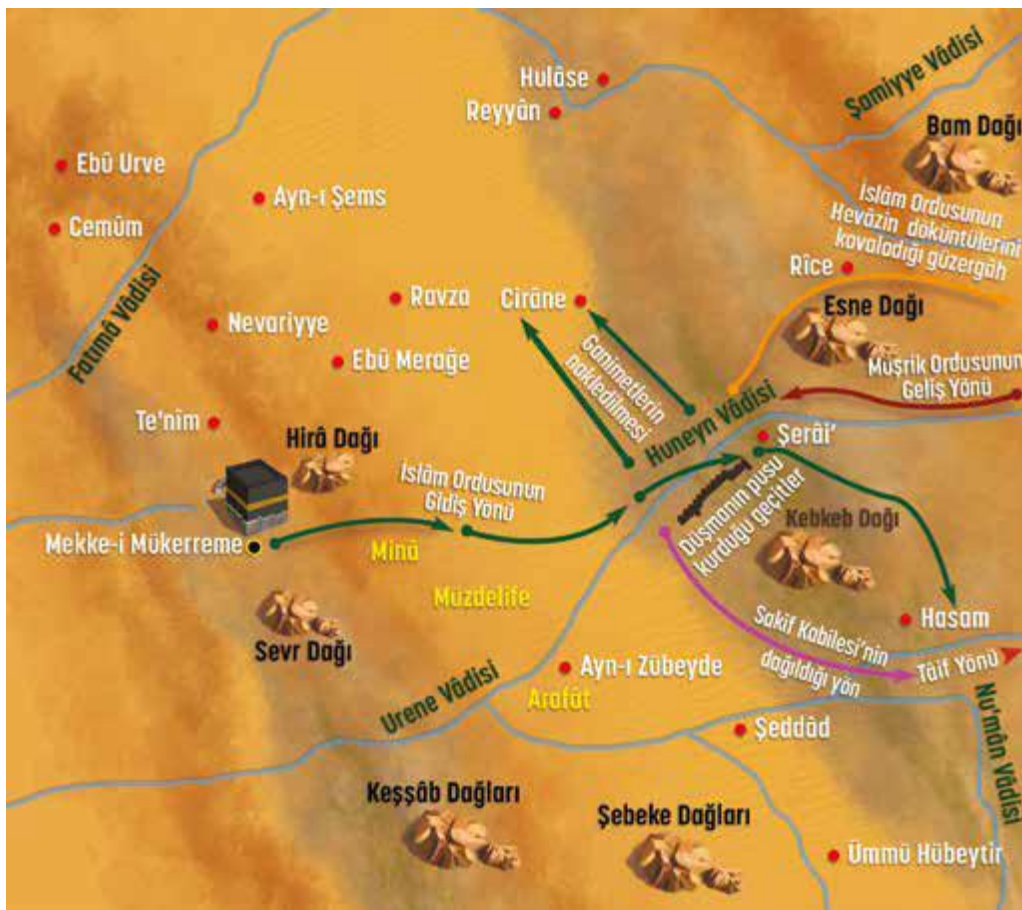
"انشاءالله فردا آنان (هوازن و ثقیفیان) غنیمت مسلمانان خواهند گشت."

حدیث شریف

^{۳۳۹} ابن سعد، طبقات، ۱۷، ۳۵۷؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۷، ۲۰۴.

^{۳۴۰} احمد بن حنبل، مسند، ۱۷، ۳۵۰؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۴۲۸؛ واقدی، مغازی، ۱۱، ۹۱۲؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۷، ۱۹۵.

غزوه حنین



آن دم که اولیا و انبیا حیران بمانند.
 و همه با گفتن وانفسا با وحشت به فغان افتند.
 احوال مأیوسان و عاصیان پریشان شود.
 با دستور شفاعت، میدان باز از آن تو خواهد بود.

تو احمد محمود محمدی سرورم.
 سلطان فرستاده از سوی خدا هستی سرورم.

شیخ غالب

" ای عباس به آنان ندا بده: " ای اهل مدینه! ای اصحابی که زیر درخت سمره بیعت کردید."^{۳۴۱}

حدیث شریف

این عقب نشینی ناگهانی، نظم سربازانی که از پشت سر آنها می آمدند را به هم زد. وقتی آنها نیز جهت عقب نشینی به عقب برگشتند، لشکر بیست هزار نفره چون سیلی به وادی سرریز شد.

پیامبر اکرم به تنهایی به طرف مشرکانی که در حال هجوم بودند حرکت کرد. اما گروهی متشکل از حدود صد نفر که مرگ را به جان خریده بودند و حضرت عباس و حضرت ابوبکر نیز در میان آنها بودند فوراً از پی پیامبر اکرم رفتند و گرداگرد او را گرفته و خود را سپر کردند. حضرت عباس افسار قاطر را و سفیلن بن حارث نیز از رکاب قاطر گرفته و سعی می کردند از سرعت او بکاهند و مانع از رفتن رسول اکرم میان سربازان دشمن بشوند. سرور کائنات ناراحت از اینکه مبدا دین خداوند متعال از بین برود فرمود: " ای عباس به آنان ندا بده: " ای اهل مدینه! ای اصحابی که زیر درخت سمره بیعت کردید"^{۳۴۱}. حضرت عباس پرهیبت و تنومند بود و وقتی فریاد میزد صدایش تا دور دست ها می رفت. با تمام توانش فریاد زد: " ای اهل مدینه! ای اصحابی که زیر درخت سمره بیعت کردید برنگردید. اینجا جمع شوید". اصحاب مکرم با شنیدن این سخن خواستند تا برگردند. اما چون اسب ها رم کرده بودند برگشتن شان سخت شده بود. سرانجام مجبور شدند زره و شمشیر و نیزه خود را برداشته و از اسب فرود بیایند. بسرعت خود را به پیامبر اکرم (ص) رسانده و وارد نبرد سختی با دشمن شدند. فریادهای " الله اکبر! الله اکبر!" زمین و آسمان را به لرزه انداخته دشمنان را غرق در وحشت میکرد. اصحاب مکرم و عل الخصوص حضرت علی، ابو دجانة و زبیر بن عوام که در جنگ های بدر و احد و خندق و خیبر قهرمانی های وصف ناپذیری از خود نشان داده بودند، دلاورانه جنگیده، دشمن را به عقب می راندند.

سرور کائنات اصحاب خود، که تا پای جان در حال نبرد بودند را تعقیب کرده و از لبان مبارکش این دعا به گوش می رسید: " خدایا ما را یاری کن. بی شک تو خواهان پیروزی آنها بر ما نخواهی بود". پیامبر اکرم در میان التماس و دعا به درگاه خداوند خم شده و از زمین مشتکی شن برداشت و با گفتن: " رو سیاه شوید" آن را به روی دشمن انداخت. در اثر معجزه ای از جانب پیامبر اکرم به چشم همه سربازان دشمن شن رفت. ملائک نیز به یاری آنها آمده بودند. پیامبر اکرم (ص) فرمود: " سوگند به خداوند متعال که شکست از آن آنها شد". مشرکان شروع به درهم شکستن و عقب نشینی و فرار کرده بودند. با فرار آنها اصحاب مکرم پشت سر آنها می رفتند و زنان و کودکان و اموال خود را که به میدان جنگ آورده بودند رها کرده با سرعت تمام می گریختند. برخی از فراریان به قلعه طائف پناه بردند.^{۳۴۱} برخی نیز به نخله و اوطاس رفتند. در میدان جنگ هفتاد کشته، شش هزار اسیر و اموال بسیار از خود برجای گذاشته بودند.

^{۳۴۱} ابن اسحاق، ابن هشام، سیرت، IV، ۹۵؛ واقدی، مغازی، III، ۹۱۴؛ ابن سعد، طبقات، I، ۱۵۱.

در این غزوه نیز به اذن خداوند متعال و همت و برکت رسول اکرم (ص) پیروزی از آن مسلمانان شده بود. چهار صحابی شهید شده و تعدادی نیز زخمی شده بودند. پیامبر وقتی شنید خالد بن ولید نیز زخمی شده است پیش او شتافته دست مبارکش را به زخمش کشید و زخمش بلافاصله بهبود یافت.

سریه اوطاس

پس از آنکه مشرکان هوازن در غزوه حنین پریشان شدند، در اوطاس گرد آمدند. رسول اکرم یگانی به فرماندهی ابو عامر، عموی ابو موسی اشعری، را به اوطاس فرستاد. در اوطاس باز درگیری شدیدی در گرفت. ابو عامر شهید شد. ابو موسی اشعری جایگزین او شد و دشمن را شکست داد.^{۳۴۲} مجاهدین با اسرا و غنائم زیادی بازگشتند.

خواهر رضاعی رسول اکرم شیما نیز در میان اسرا بود. گفت من خواهر رضاعی پیامبرتان هستم. باور نکردند. او را بر شتری سوار کرده و نزد رسول اکرم بردند. شیما خاطرات زیادی راجع به کودکی شان را همراه با جزئیات شرح داد. رسول اکرم ردای خود را بر زمین پهن کرده و خواهرش را بر آن نشاند. خودش نیز کنار او نشسته و بسیار گریست.^{۳۴۳} از احوال حلیمه خاتون و پدرش پرسید. گفت از مرگ آنها زمان زیادی می گذرد. و بنابر عزت و احترامی که دیده بود ایمان آورد.^{۳۴۴} رسول اکرم فرمود: " اگر خواستی پیشمان بمان. ^{۳۴۵} در اینجا به تو خدمت خواهد شد. اگر نه به هر جا که خواستی تو را می فرستیم." شیما گفت: " عشق به وطن از ایمان است" و خواست تا به موطن خود بازگردد. سپس رسول اکرم (ص) با هدیه کردن یک کنیز و سه غلام و تعدادی شتر و گوسفند به موطن خود فرستاد.

غزوه طائف

سرور کائنات می خواست با حمله به دشمنانی که در جنگ حنین به طائف گریخته بودند، کار را یکسره کند. فرمانده اش مالک بن اوف در میان فراریان به طائف بود. این قلعه که در نزدیکی مکه قرار داشت، آخرین و یکی از مستحکم ترین قلعه های کفر بود. پیامبر اکرم پیش از هجرت به طائف آمده و بمدت یک ماه آنها را به راه راست هدایت کرده بود. اما اهل طائف ظلم و شکنجه فراوانی را بر سرور کائنات روا داشته بودند. حتی پاهای مبارک ایشان را غرق در خون کرده بودند. پیامبر همراه با زید بن حارثه سخت ترین و پر رنج ترین روزهای زندگی خود را گذرانده بودند.

پیامبر اکرم در ماه شوال سال هشتم هجرت غنائم بدست آمده در غزوه حنین را در جعرانه گذاشته و بسوی طائف حرکت کرد. خالد بن ولید را نیز از پیش فرستاد.^{۳۴۶} خود و اصحاب مبارکش نیز از پی او به طائف آمدند. قبیله ثقیف در قلعه مستحکم خود از پیش آذوقه فراوان انبار کرده بودند. وقتی آمدن اصحاب را دیدند درهای قلعه را

^{۳۴۲} واقدی، مغازی، II، ۹۲۵.

^{۳۴۳} ابن اسحاق، ابن هشام، سیرت، IV، ۱۰۱؛ واقدی، مغازی، III، ۹۱۳.

^{۳۴۴} واقدی، مغازی، III، ۹۱۳؛ ابن هاجر؛ IV، ۳۴۴.

^{۳۴۵} ابن اسحاق، ابن هشام، سیرت، IV، ۱۰۱؛ واقدی، مغازی، III، ۹۱۳.

^{۳۴۶} ابن سعد، طبقات، I، ۱۵۱؛ ابن سیدالناس، عیون الاثر، II، ۲۰۰.

"عشق به وطن از ایمان است."

حدیث شریف

بسته و حالت دفاع گرفتند و به اصحابی که تا نزدیکی های قلعه آمده بودند تیر می انداختند. جنگ به این نحو ادامه داشت. طائفیان جرأت بیرون آمدن از قلعه و جنگ تن به تن را نداشتند.

برخی از اصحاب پیشنهاد دادند تا با منجنیق به داخل قلعه سنگ پرتاب کنند. پیامبر پیشنهاد را پذیرفته و دستور ساخت منجنیق هایی که دیبانه نامیده می شدند را داد. با آنها به مشرکان سنگ انداخته و به محاصره ادامه دادند. اصحاب با دل و جان جنگیده و می خواستند هرچه زودتر قلعه را فتح کنند. اما از آنجاکه قلعه بسیار مستحکم بود، فتح آن آسان نبود. در این میان دوازده نفر از اصحاب به شهادت رسیده بودند. ابوسفیان درحالیکه دلاورانه می جنگید یک چشم خود را از دست داد.^{۳۴۷} رسول اکرم (ص) فرمود: "ای ابوسفیان! کدام یک را می خواهی؟ اگر بخواهی دعا می کنم تا چشم تو باز آید. اگر نه خداوند متعال در بهشت به تو یک چشم عطا کند". ابوسفیان نیز گفت: "یا رسول الله! چشمی در بهشت می خواهم" و چشمش که کف دستش بود را به زمین انداخت.^{۳۴۸}

در حدود بیستمین روز محاصره، شبی رسول اکرم (ص) در خواب دید ظرفی پر از کره که به او هدیه داده شده بود را خروسی نوک زده و به زمین می ریزد. این خواب را چنین تعبیر کرد که طائف امسال فتح نخواهد شد و به محاصره پایان داد.

دریای لطف، پیامبر اکرم (ص) ۸ سال پیش به فرشته ای که در مورد طائفیانی که او را مورد آزار و اذیت قرار داده بودند گفته بود: "اگر اجازه بدهی این کوه ها را بر سر آنها خراب می کنم"، فرموده بود: "من بعنوان رحمتی بر جهانیان فرستاده شدم. تنها چیزی که می خواهم اینست که از ترکه این مشرکان نسلی بوجود آید که بدون شریک قرار دادن بر خداوند متعال، او را عبادت کنند". اکنون نیز با مهربانی دعا می فرمود: "خدایا! ثقیفیان را به راه راست هدایت کن! آنها را در جانب ما قرار ده".

حبیب اکرم همراه با اصحابش از طائف دور شده در هفته اول ماه ذی قعدة به جعرانه که غنم و اسیران بدست آمده از جنگ حنین را در آنجا گرد آورده بود، آمد. علاوه بر شش هزار اسیر، بیش از شصت هزار راس حیوان و اشیاء قیمتی بسیار بدست آمده بود. آنها را در میان مجاهدین تقسیم کرد.

در آن حین متوجه شدند که هیأتی از قبیله حنین درخواست می کنند تا به حضور برسند. پیامبر گرامی آنها را پذیرفت. هیأت وقتی خبر مسلمان شدن تمامی قبیله هوازن را دادند، سرور کائنات بسیار خوشنود گشته بود. پس از آن اسرایی که سهم خود شده بودند را فوراً آزاد کرده و به آنها داد. اصحاب کرام نیز از این کار پیامبر پیروی کردند. لطف پیامبر اکرم باعث شد تا در یک آن، شش هزار اسیر آزادی خود را باز یابند.

^{۳۴۷} بلاذری، فتوح البلدان، ۱، ۶۶؛ قسطلانی؛ مواهب الدنیة؛ ۱، ۲۱۰.
^{۳۴۸} لین آشکار، تاریخ دمشق، ۱۷، ۴۰۸؛ ابن هاجر؛ الاصابه؛ ۱۱، ۱۷۹.

مناطقى كه مأموران زكات فرستاده شده بودند



روزی در بحر غم فرو رفته و غرق در فکر شدم.
از دست رفته و از خود بیخود گشتم.
عصیان هایم به خاطر آمد و از عاقبت خود بیمناک شدم.
شنیدم که سیدی این مطلع را می خواند.

تو احمد محمود محمدی سرورم.
سلطان فرستاده از سوی خدا هستی سرورم.

امیدوارانیم و آه از سر یأس نمی کشیم.
سرمایه ایمان را تباه نمی کنیم.
پناه از در تو به اغیار نمی بریم.
غیر از تو کسی را نمی بینیم.

تو احمد محمود محمدی سرورم.
سلطان فرستاده از سوی خدا هستی سرورم.

شیخ غالب

"هرجا که می خواهید باشید،
اما باتقوا باشید، هجرت نکنید
هم اشکالی ندارد. بر دین و
مردمانتان خللی وارد نمی
شود."

حدیث شریف

وقتی این خبر مالک بن اوف، رئیس قبیله هوازن که به طائف پناهنده شده بود رسید،
او نیز آمده و مسلمان شد و پیامبر اکرم نیز او را غرق در احسان خود نمود.^{۳۴۹}

دیگر کاری در آنجا برای انجام دادن نداشتند. رسول اکرم پس از سه روز توقف در
آنجا، در شب چهارشنبه به قصد عمره لباس احرام پوشید. سرور کائنات مانند همیشه
پیروزمند، همراه با اصحابش به مکه بازگشت. کعبه معظمه را طواف نموده و عمره
بجای آورد. عتاب بن اسید را نیز بعنوان والی مکه و رئیس امور حج تعیین نمود.^{۳۵۰}
ابو موسی اشعری را نیز مأمور آموزش قرآن کریم و امورات دینی در مکه کرد.^{۳۵۱}
ابوسفیان بن حرب را نیز بعنوان امیر بر نواحی یمن تا نجران تعیین نمود. کثیر بن
عبدالله را نیز بعنوان دستیار خود انتخاب نمود.

پس از اتمام کارها در مکه به مرالظهران رفتند. بقیه نیز در آنجا تقسیم شدند. سپس
همراه با اصحاب مکرم در اواخر ماه ذی القعدة به مدینه رسیدند. مدینه را در روز
چهارشنبه دهم ماه مبارک رمضان ترک کرده بودند. این سفر سه ماه طول کشید.

برخی از وقایع سال هشتم هجری

چهار نفر از قبیله بنی ثعلبه نزد رسول اکرم آمدند و گفتند ما را قوم مان فرستاده است.
گفتند شنیده ایم تا هجرت نکنیم اسلام کامل نمی شود. پیامبر فرمود: "هرجا که می
خواهید باشید، اما باتقوا باشید، هجرت نکنید هم اشکالی ندارد. بر دین و مردمانتان
خللی وارد نمی شود." سپس آنها را به خانه رمله بنت حارثه فرستاد و از آنها پذیرایی
کردند. پس از آن به هریک از آنها چهار وقیّه نقره داده و آنها را راهی کردند.

در همین سال زینب دختر رسول اکرم (ص) درگذشت. برای او تابوتی ساختند. اولین
تابوت در اسلام برای او ساخته شده است. همسر ابوالعاص بود. در زمان جنگ بدر
وقتی او را از مکه به مدینه می فرستاد، در راه خبار بسوی شتر حضرت زینب نیزه
پرتاب کرده بود. از شتر افتاده و سقط جنین کرده و بیمار شده بود. همین اتفاق باعث
مرگ او شد. دو فرزند از او برجای ماند.

در ماه ذی الحجه آن سال پسر رسول اکرم ابراهیم به دنیا آمد. مادرش ماریه (رضی)
بود. ابو رافع آمده و مژده آن را داد. برای او غلامی را آزاد نمود. قوچی را نیز قربانی
نمود. سرش را تراشیده و هم وزن موهایش، نقره صدقه داد. سپس موها را دفن کرد.

^{۳۴۹} ابن هشام، سیرت، II، ۴۵۲؛ واقدی، مغازی، III، ۹۲۵؛ ابن سعد، طبقات، I، ۳۱۲؛ ذهبی، سیر، II، ۲۰۷.
^{۳۵۰} ابن ماجه، تجارات، ۲۰؛ ابن هشام، سیرت، II، ۴۴۰؛ حکیم، مستدرک، III، ۶۸۷؛ بیهقی، سنن، I، ۴۹۸؛ واقدی، مغازی، I، ۸۹۰، ۹۶۰؛ ابن
سعد، طبقات، II، ۱۳۷؛ ازرقی، اخبار مکه، I، ۲۳۲.
^{۳۵۱} واقدی، مغازی، III، ۹۵۹؛ ابن سعد، طبقات، II، ۱۳۷.

وقایع مهم سال نهم هجری

سرور کائنات در اوایل ماه محرم سال نهم هجری برای قبایل مأموران (عامل، ساعی) زکات تعیین نمودند. تا جایی که امکان داشت برای هر قبیله شخصی که منسوب به آن قبیله بود تعیین شد. ابن حاسب اسلمه را به اسلم و غفار؛ عباد بن بشیر را به بنی سلیم و مزینه؛ عمرو بن عاص را به فزاره؛ ضحاک بن صنعان را به بنی کلب؛ رافع بن مکنت جحنی را به جحنه؛ بشیر بن سفیان کعب را به بنی کعب و بنی تمیم فرستاد.

یک سال بعد اهل طائف هیأتی شش نفره را جهت مسلمان شدن به مدینه و نزد پیامبر اکرم (ص) فرستادند. سرور کائنات یک سال پیش از آن هنگام ترک طائف به دعا گفته بود: " **خدایا! ثقیفیان را به راه راست هدایت کن! آنها را در جانب ما قرار ده**". اکنون نیز ثقیفیان برای مسلمان شدن آمده بودند. رسول اکرم از مسلمان شدن آنها بسیار خوشنود گشت و با دادن برخی امتیازات آنها را به طائف فرستاد. عثمان بن ابی العاص را نیز بعنوان والی آنها تعیین نمود.^{۳۰۲}

در گذشت نجاشی

ماه رجب سال نهم هجرت بود. روزی رسول اکرم (ص) به اصحاب فرمود: " امروز یکی از برادران صالح تان درگذشت. برخیزید و نماز او را بخوانید". نماز میت به امامت پیامبر اکرم برگزار شد. سپس فرمود: " برای برادران نجاشی اصحمه از درگاه خداوند متعال طلب مغفرت نمودیم." مدتی بعد خبر مرگ نجاشی اصحمه (ره) از حبشه رسید. روز مرگش مصادف با روزی بود که پیامبر اکرم (ص) در مدینه نماز میت برپا کرده بود.^{۳۰۳}

جانم فدای راه تو باد،
خوشنام خوش سیما، محمد،
بر بندگان حقیر شفاعت کند،
خوشنام خوش سیما، محمد.

ظلم و جفایی که بر مؤمنان رفته است،
در آخرت تبدیل به عشق و صفا می شود،
مصطفای هجده هزار عالم است،
خوشنام خوش سیما، محمد.

آسمان هفت طبقه را سیران کند،
بر روی کرسی جولان می دهد،
در معراج شفاعت امتش را کند،
خوشنام خوش سیما، محمد.

یونس جهان را بی تو چه کند،
بی شک و بی گمان پیامبر برحق تویی،
آنان که از تو پیروی نکنند بی ایمان روند،
خوشنام خوش سیما، محمد.

^{۳۰۲} ابو داوود، صلاه، ۱۲؛ ابن ماجه، مساجد، ۳؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۷، ۲۱؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۵۴۱؛ واقدی، مغازی، ۱۱، ۸۱۷؛ ابن سعد، طبقات، ۷، ۵۰۹.

^{۳۰۳} بخاری، جنایز، ۵۲؛ نسائی، جنایز، ۳۷؛ ابن ابی شیبه، مصنف، ۱۱۱، ۱۸۳؛ شمس الدین شامی، سبلل الخدا، ۱۱۱، ۹۲.

غزوه تبوک

" ای عمر! فرق میان شما (با ابوبکر)، مانند فرق میان سخنان تان است."

حدیث شریف

تبوک نام جای معروفی میان مدینه منوره و شام است. برخی گفته اند نام چشمه ایست. از آنجا که این سفر آخرین سفر پیامبر اکرم (ص) بود، آن را غزوه تبوک نامیده اند. این غزوه را **فاضحه** نیز نامیده اند. زیرا منافقین در این جنگ رسوا شدند. به آن **جیش العسره** نیز گفته اند. در این سفر مسلمانان متحمل رنج و گرفتاری زیادی شدند. بعلاوه راه دور هوا بسیار گرم و سوزان بود. سربازان دشمن پرشمار و نیرومند بودند. زمان قحطی بود. ده نفر سوار بر یک شتر می شدند. بسیاری از سربازان بمدت یک ماه بجز خرما قوت دیگری نداشتند. برخی اوقات نیز جو سرخ شده می خوردند. گاهی آن را نیز برای خوردن نداشتند. سفر تبوک در یکی از روزهای پنجشنبه ماه رجب سال نهم هجری آغاز شد.

در همین سال نهم پس از هجرت که دین اسلام در شبه جزیره عرب بسرعت درحال گسترش بود، اعراب مسیحی که به "دولت اسلام" رشک برده و می خواستند مانع گسترش آن شوند به امپراتور روم هراکلیوس نامه ای نوشته و گفتند: " این شخصی که با دعوی پیامبری ظاهر شده بود، درگذشت. مسلمانان اکنون با قحطی و تنگدستی دست به گریبان هستند. اگر می خواهی آنها را به آئین خویش درآوری اکنون بهترین موقع است". هراکلیوس نیز در پی آن لشکری چهل هزار نفره، به فرماندهی قباد را جهت جنگ با مسلمانان راهی کرد.

فخر کائنات (ص) با شنیدن این خبر اصحاب را گرد آورده، دستور داد تا برای جنگ آماده شوند. در آن سال بعلت قحطی اصحاب از لحاظ مادی در مضیقه بودند. تنها آنهایی که تجارت می کردند اوضاع کمی بهتری داشتند. تعداد سربازان اسلام زیاد بود. اما آذوقه و لوازم جنگی کم بود. با این اوضاع به مشکل بر می خوردند. پیامبر اکرم از اصحاب خواست تا برای تجهیز سربازانی که قرار بود در جنگ شرکت کنند کمک مالی کنند. اصحاب این خواسته پیامبر (ص) را اجابت نمودند و هر کس هرآنچه در دست داشت را آورده، با دل و جان برای جنگ آماده می شد.

حضرت ابوبکر که یار غار پیامبر اکرم (ص) بود، تمامی اموال خود را آورده بود. رسول اکرم وقتی فرموده بود: " برای افراد خانواده چه گذاشتی ای ابابکر؟" او پاسخ داده بود: " خداوند متعال و رسولش را". حضرت عمر نصف اموالش را آورده بود و پیامبر از او نیز پرسیده بود: " برای خانواده چه گذاشتی ای عمر؟"، او نیز در پاسخ گفته بود: " به اندازه آنچه آورده ام، برای آنها گذاشتم". پیامبر نیز فرموده بود: " **فرق میان شما، مانند فرق میان سخنان تان است**". پس از آن حضرت عمر گفته بود: " پدر و مادرم به فدای تو یا ابابکر! در همه کارهای خیر از من پیشی می گیری. دیگر خوب فهمیدم که در هیچ چیزی نمی توانم از تو ببرم"^{۳۴} و او را ستایش نمود.

^{۳۴} واقعی، مغازی، ۱۱، ۹۹۰؛ ابن آشکار، تاریخ دمشق، ۱۱، ۳۴.

اصحاب کرام تا آنجا که در توانشان بود کمک می کردند. اما منافقین با گفتن: " شما جهت خودنمایی کمک می کنید"، اصحاب مکرم را به تمسخر می گرفتند. پیامبر اکرم فرمود: " هرآنکه امروز صدقه ای دهد، صدقه اش در روز قیامت و در نزد خداوند متعال به نفع او شهادت خواهد داد". پس از این سخنان مبارک پیامبر اکرم مؤمنان سعی کردند کمک بیشتری کنند. حضرت عثمان بن عفان نصف سپاه را تجهیز کرد.^{۳۰۰} عثمان ذو النورین (رضی) به این سپاه نهصد و پنجاه شتر و پنجاه اسب، به همراه تجهیزات سواران داده و همچنین ده هزار دینار و یا هفتصد رقیه طلا نیز بعدا فرستاد.^{۳۰۶} بدین ترتیب در میان مسلمانان بیشترین یاری را او رساند. حضرت عثمان احتیاجات سپاه را به این نحو پاسخ گفته بود و حتی جوادوزی که برای تعمیر مشک های آب استفاده می کردند را نیز فراموش نکرده بود. در پی این کمک او، پیامبر اکرم (ص) فرمود: " پس از امروز، گناهی برای عثمان نوشته نمی شود".^{۳۰۷} یکی از اصحابی که از لحاظ مادی ضعیف بود نیز برای گرفت صواب جهاد آنشب تا صبح در یک نخلستان آبکشی کرده، خرمایی که در مقابل آن بدست آورده بود را برای پیامبر اکرم آورده و گفته بود: " یا رسول الله! برای کسب رضای خدا آنچه داشتیم را آوردم. لطفا قبول کنید".

مردان مسلمان تا جایی که در توانشان بود برای کمک کردن تلاش می نمودند. زنان نیز سعی می کردند آنچه در وظیفه آنهاست بانجام رسانند.

وقتی برای سفر تبوک آماده می شدند، مسلمانان در شریط بسیار سختی بودند. قحطی آنچنان شدید بود که برخی از اصحاب که چیزی در دست و بالشان نمانده بود به حضور رسول اکرم آمده و می گفتند: " یا رسول الله! پا برهنه مانده ایم! مرکبی برای خوردن نداریم! قصد داریم تا در این غزوه با شما همراه بوده و صواب جهاد را کسب کنیم". پیامبر نیز با ناراحتی به آنها می گفت که دیگر چیزی برای سوار کردن آنها ندارد. یکبار که سالم بن عمیر، عبدالله بن مغفل، ابو لیلی المازنی، علبه بن زید، عمرو بن همام، حرم بن عبدالله و عرباض بن ساریه نیز نزد پیامبر آمده و همین درخواست را کرده بودند، پیامبر با ناراحتی زیادی فرموده بود: " مرکبی برای سوار کردن شما ندارم"، آنها نیز از اینکه از پیامبر جدا مانده و نمی توانستند در جهاد شرکت کنند، به گریه افتادند. در پی این امر خداوند متعال این آیه کریمه را فرستاد: " (ای رسول من! آنانکه برای شرکت در جهاد) نزد تو آمدند و به آنها گفتی: " مرکبی نمی یابم تا شما را سوار کنم". و آنان برگشتند، در حالی که چشمانشان از اندوه، اشکبار بود که چرا چیزی ندارند که خرج جهاد کنند (نمی توانند در جهاد شرکت کنند). بر آنها وظیفه ای (گناهی) نیست".^{۳۰۸} سرانجام حضرت عثمان و حضرت عباس آنها را نیز برای جهاد آماده نمودند. پس از کسب آمادگی های لازم پیامبر اکرم سپاه را در ثنیه الوداع گرد آورد. تقریبا همه برای شرکت در غزوه آمده بودند. رسول اکرم محمد بن مسلمه را در

^{۳۰۰} سنن دارقطنی، ۱۷، ۱۹۸.

^{۳۰۶} پاسخی نداد، ۸۹.

^{۳۰۷} واقعی، مغازی، ۱۱، ۹۹۰.

^{۳۰۸} توبه: ۹۲/۹.

" هرآنکه امروز صدقه ای دهد، صدقه اش در روز قیامت و در نزد خداوند متعال به نفع او شهادت خواهد داد."

حدیث شریف

مدینه به جانشینی گماشته و تصمیم به حرکت همراه با سپاه گرفت.^{۳۵۹} هنگامی که می خواستند به راه بیافتند فرمود: " با خود کفش اضافه بردارید. تا زمانی که کفش پدک داشته باشید مشکلی نخواهید داشت."

وقتی سپاه به راه افتاد، سردسته منافقین، عبدالله بن ابی، برای ترساندن مسلمانان گفت: " سوگند می خورم که انگار او و اصحابش را می بینم که دو تا دو تا با طناب بسته اند...". اما اصحاب به این سخنان اعتنایی نکرده، عشق شرکت در جهاد در آنها هر لحظه فزون می گشت. منافقین نیز با دیدن این منظره از بسیار ناراحت می شدند. رسول اکرم (ص) هنگامی که می خواست از ثنیة الوداع به سمت تبوک حرکت کند، پرچم ها و علم های سپاه را گشود. پرچم بزرگ را به حضرت ابوبکر و پرچم دیگری را نیز به زبیر بن عوام داد. بیرق قبیله اوس را به أسید بن حضیر و پرچم قبیله خزرج را نیز به ابو دجانة داد.^{۳۶۰} اصحابی که تحت فرماندهی پیامبر اکرم (ص) بودند سی هزار نفر شامل ده هزار سوار بود. بر فرماندهی جناح راست، طلحه بن عبیدالله و بر جناح چپ نیز عبدالرحمن بن اوف گماشته شدند.^{۳۶۱}

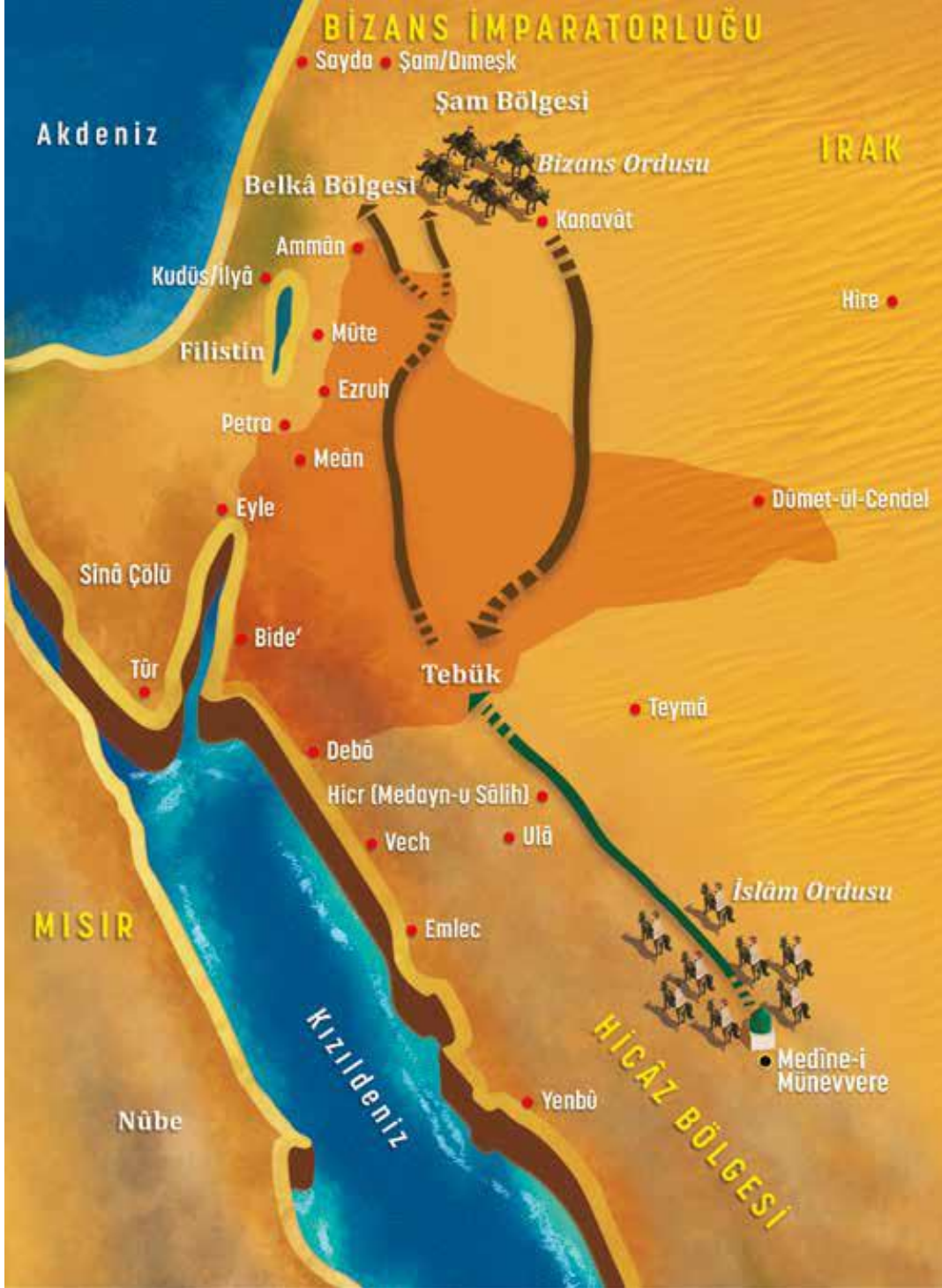
اصحاب مکرم در هوایی بسیار سوزان و تحت فرماندهی پیامبر اکرم (ص) به راه افتادند. اکنون که تحت امر حبیب خداوند متعال بودند، نبود آذوقه آنها را از راهی که در آن بودند بر نمی گرداند و زیادی تعداد سربازان دشمن نیز آنها را به وحشت نمی انداخت. با این حال به همه جا می توانستند بروند.

پیامبر اکرم و اصحاب دلاور پس از استراحت در محل های اتراق دوباره به راه خود ادامه می دادند. هشتمین محل اتراق شان حجر، یعنی جایی بود که قوم حضرت صالح هلاک شده بودند. بدلیل سرپیچی از اوامر پیامبرشان خداوند آنها را با صیحه، یعنی صدایی بسیار بلند هلاک کرده بود. سرور کائنات به اصحابش فرمود: " امشب طوفانی شدید از جهت عکس خواهد وزید. هیچکس بدون داشتن دوستی بهمراهش به پا نخیزد. همه پای شترهایشان را ببندند. اینجا جایبست که عذاب نازل شده است. هیچکس از این آب نیاشامد و وضو نگیرد!..". همه از این دستور تبعیت کردند. طوفان شدیدی که شب هنگام وزیدن گرفت همه چیز را زیر و رو کرد. در این حین فردی که فراموش کرده بود پای شترش را ببندد به پا خواست و طوفان او را تا دامنه کوه طی برد. فرد دیگری نیز که برای قضای حاجت رفته بود به بیماری خنق مبتلا شد. اما با دعای پیامبر اکرم دوباره صحت خود را بازیافت.

هنگام صبح در ظرف ها آبی برای نوشیدن نمانده بود. همه از شدت تشنگی بی حال شده بودند. منافقین از این فرصت استفاده کرده و خواستند فتنه ای به پا کنند و گفتند: " محمد اگر واقعا پیامبر بود، دعا کرده و باران می باراند."

^{۳۵۹} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۵۱۹؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۷، ۲۹۴؛ واقدی، مغازی، ۱، ۸؛ ابن کثیر، سیره، ۱۷، ۱۲؛ سهیلی، روض الأئف، ۱۷، ۲۹۷؛ خزاعی، التخریج، ۳۲۷؛ کتانی، الترتیب الاداریه، ۱، ۴۸۵.
^{۳۶۰} واقدی، مغازی، ۱۱، ۹۹۶؛ ابن آشکار، تاریخ دمشق، ۱۱، ۳۶؛ شمس الدین شامی، سبلل الخدا، ۷، ۴۴۳.
^{۳۶۱} واقدی، مغازی، ۱۱، ۱۰۰۱؛ ابن آشکار، تاریخ دمشق، ۱۱، ۳۶.

غزوه تبوك



" انشالله تا فردا صبح به چشمه تبوک خواهید رسید. تا وقتی که من برسم به آن آب دست نزنید."

حدیث شریف

وقتی اوضاع را به اطلاع سرور کائنات رساندند، دستان مبارک را بلند کرده، به درگاه خداوند متعال جهت احسان باران به آنها التماس نمود. در هوایی گرم و آسمانی صاف ناگهان ابرها ظاهر شدند و باران شدیدی درگرفت. همه ظرف هایشان را پر کرده و وضو گرفتند و حیواناتشان را سیراب نمودند. وقتی باران متوقف و ابرها پراکنده شدند، دیدند که باران تنها بر سر سپاه باریده است. پیامبر اکرم و اصحاب تکبیر گفتند و خداوند متعال را حمد و سپاس گفتند. به منافقین نیز گفتند: " دیگر بهانه ای ندارید. به خداوند متعال و رسولش ایمان بیاورید و مسلمان صالحی شوید!...". اما منافقین بی چشم و رو در پاسخ گفتند: " مگر چه شده است؟... ابری که در حال عبور بود کمی بارید و گذشت!...".

وضع گرسنگی بسیار شدت گرفته بود تا آنجا که خرمایی را دو نفر نصف کرده و می خوردند. برغم گرسنگی و تشنگی شدید به تبوک نزدیک شده بودند. حبیب اکرم (ص) فرمود: " انشالله تا فردا صبح به چشمه تبوک خواهید رسید. تا وقتی که من برسم به آن آب دست نزنید". روز بعد به آنجا رسیدند. آب چشمه بسیار کم بود. پیامبر اکرم کمی از آن آب را در ظرفی نهاده و دست مبارکش را در آن فرو کرده و دعا نمود. سپس در چشمه ریخت. آب ناگهان فوران کرده و زیاد شد و با اینکه لشکری سی هزار نفره از آن نوشید هیچ کم نشد. بعدها در اثر این چشمه که معجزه ای از معجزات فخر کائنات بود اطراف آنجا آبیاری شد و آنجا به منطقه ای سرسبز و پر برکت تبدیل شد.

هنگامی که رسول اکرم به همراه اصحاب مکرم به تبوک آمدند لشکر روم را که متشکل از سربازان بیزانس و افراد قبایل عرب مسیحی شده مانند لخم و جزام و عامله بود را در مقابل خود ندیدند. در جنگ موته لشکر صد هزار نفره رومیان در برابر لشکر سه هزار نفره مجاهدین مغلوب گشته بود. اکنون در برابرشان سی هزار مجاهد و در رأس آنها سرور کائنات قرار داشت. رومیان وقتی شنیده بودند پیامبر اکرم اصحاب قهرمانش را گرد آورده و به جنگ آنها می آید، بدنبال جایی برای فرار گشته بودند.

رسول اکرم با استشاره اصحاب، از تبوک پیش نرفتند. در این میان برخی قبایل و دولت ها که ساکن آن نواحی بودند از آمدن سپاه اسلام باخبر شده بودند. هریک از ترسشان هیأتی را نزد پیامبر فرستاده و خواستار پرداخت جزیه شدند و امان خواستند. پیامبر اکرم لطف نموده و درخواست شان را پذیرفت و با هرکدام عهدنامه ای امضا کرده، امنیت شان را تضمین کرد.

سرور کائنات (ص) تا بیست روز در انتظار دشمن ماند. در تبوک سخنرانی های زیادی برای اصحاب نموده، قلب های آنان را در دریای نور خود شستشو داد. با فیض و برکت قلبش، قلوب آنها را لبریز نمود. در یکی از این سخنرانی های بی نظیر فرمود: " آیا از بهترین و با شرف ترین انسان ها به شما خبر بدهم؟". اصحاب مکرم نیز گفتند: " بدهید، یا رسول الله!". سپس فرمود: " بهترین مردمان کسی است که بر

روی اسب یا شترش و یا بر روی دو پایش تا نفس آخر در راه خداوند متعال کوشش کند. بدترین خلایق نیز کسی است که کتاب خداوند متعال را خوانده، اما از آن هیچ سودی نبرد".

به کسی که در مورد شهادت پرسیده بود نیز فرمود: "قسم به خداوند متعال که هستی ام در ید قدرت اوست، شهدا در روز قیامت درحالیکه شمشیرهایشان از گردنشان آویخته است آمده و بر روی منبرهایی از نور خواهند نشست".^{۳۶۲}

در این غزوه معجزات زیادی از پیامبر اکرم (ص) دیده شد. از جمله هنگام آماده شدن برای بازگشت از تبوک به مدینه، اصحاب که دیگر گرسنگی برایشان غیر قابل تحمل شده بود نزد پیامبر رفته و اوضاع را به ایشان شرح دادند. رسول اکرم بازمانده غذاهای آنها را بر روی سفره ای چرمین جمع کرد. این مقدار بزحمت قابلمه ای کوچک را پر می کرد. سرور کائنات (ص) وضو گرفته و دو رکعت نماز بجای آورد. دستان مبارکش را باز کرده، جهت برکت دادن به غذا به درگاه خداوند دعا نمود. سپس به اصحاب دستور داد تا ظرفهایشان را بیاورند. در سپاه به آن بزرگی ظرفی نماند که با غذا پر نشود. بعلاوه با اینکه مجاهدین آنقدر خوردند تا سیر شدند، از غذای درون سفره چیزی کم نشده بود.

سریه دومه الجندل خالد بن ولید

حضرت محمد (ص) هنگامی که در تبوک بودند، خالد بن ولید را به دومه الجندل فرستاد. زمامدار آنجا اکیدر بن عبدالملک نصرانی بود. سربازان اسلام به نزدیکی قلعه آمده و کمین کردند. در آن حین اکیدر که خیردار شده بود یک گاو کوهی به در قلعه نزدیک شده است، برای شکار آن سوار اسبش شده و از پی او رفت. هنگامی که اکیدر و برادرش حسان و افراد قومشان مشغول شکار بودند، مجاهدین آنها را محاصره کردند. حسان وقتی خواست دست به شمشیرش ببرد کشته شد. اکیدر نیز به اسارت درآمد. بقیه نیز به قلعه گریختند. خالد بن ولید به اکیدر گفت: "حاضرم به تو امان داده و به حضور رسول الله ببرم اما با این شرط که وارد قلعه شوی و دو هزار شتر، هشتصد اسب، هشتصد سپر و چهارصد نیزه به ما بدهی. زمامداری باز از آن تو خواهد ماند. اکیدر پذیرفت. وارد قلعه شده و پس از گرفتن غنائم به مدینه بازگشتند. اکیدر و برادرش خسار به حضور پیامبر رسیده و مسلمان شدند.

دسیسه

مجاهدین تبوک را ترک کرده و راه مدینه را در پیش گرفته بودند. منافقین در میان خود توافق کردند تا دسیسه ای کرده و به جان پیامبر اکرم سوء قصد کنند. شبی بر گذرگاهی که بر سر راه سربازان اسلام بود کمین کرده و منتظر ماندند. افسار شتر پیامبر در دست عمار بن یاسر بود و حذیفه بن یمان نیز پشت سر آنها می آمد. جبرئیل (ع) خبر سوء قصد منافقین را به پیامبر داد. وقتی به نزدیکی گذرگاه رسیدند پیامبر رو به سپاه کرده و فرمود: "شما به داخل وادی روید. آنجا برای عبور شما هم آسان تر و هم وسیع تر است". وقتی خودش بسوی گذرگاه باریک می رفت، سپاه نیز بسوی وادی می رفت. رسول اکرم (ص) وقتی به گذرگاه نزدیک شد، این گروه منافق با پوشاندن

" قسم به خداوند متعال
که هستی ام در ید
قدرت اوست، شهدا در
روز قیامت درحالیکه
شمشیرهایشان از
گردنشان آویخته است
آمده و بر روی
منبرهایی از نور
خواهند نشست."

حدیث شریف

صورت هایشان به ایشان حمله کردند. حذیفه گفت: " ای دشمنان خدا!" و شروع به زدن منافقین و حیوان هایشان با چوبدستی اش کرد. دوازده منافق که از این سر و صدا ترسیده بودند فوراً قاطی سپاه شدند. رسول اکرم (ص) اسامی آنها را به حذیفه گفته و دستور داد تا به کسی نگوید.

اسید بن خدیر که از این حادثه باخبر و به حضور پیامبر آمده بود بالتماس گفت: " جانم به فدای تو یا رسول الله! اسامی آنها را به من بگوئید تا سرهایشان را برای شما بیاورم!". اما رسول اکرم (ص) اجازه نداد.^{۳۶۳}

مسجد ضرار

سرانجام پیامبر اکرم و اصحاب دلاورش با گرفتن زهر چشم از سربازان بیزانس و درهم شکستن مقاومت آنها به مدینه منوره نزدیک شدند. سرور کائنات در جایی در نزدیکی مدینه که ذی اوان نام داشت به اصحاب دستور داد تا اتراق کنند. وقتی اصحاب مشغول استراحت بودند، چند منافق نزد پیامبر آمده و از ایشان خواستند تا به مسجد ضرار تشریف ببرند.

مسجد ضرار در قبا بود. این مسجدی بود که منافقین در مقابل اولین مسجدی که رسول اکرم (ص) هنگام هجرت به مدینه بنا کرده بود، ساخته بودند. پیامبر اکرم وقتی همراه اصحاب به تبوک می رفتند، منافقین به حضور ایشان رسیده و گفته بودند: " یا رسول الله! مسجد تازه ای ساخته ایم، لطفاً تشریف آورید تا با شما نماز بجای آوریم!" و از ایشان دعوت کرده بودند. اما سرور کائنات که در حال سفر بود فرموده بود که اگر قسمت باشد در بازگشت از تبوک سر خواهند زد.

هدف منافقین انداختن تفرقه میان مسلمانان بود تا بدینوسیله آنها را بازچه دست خود قرار داده و با فتنه افکنی آنها را به جان یکدیگر بیاندازند. حتی می خواستند سربازان بیزانس را به مدینه دعوت کرده و با سلاح هایی که در مسجد انبار کرده بودند به آنها کمک کنند. با نماز خواندن پیامبر اکرم در آنجا، مسجد ضرار صورت مقدسی به خود می گرفت و بنابر این مسلمانان برای نماز خواندن در آنجا به رقابت می پرداختند و بدین ترتیب در دام منافقین می افتادند!...

سرور کائنات (ص) این دعوت منافقین را پذیرفته و تصمیم به رفتن به آنجا گرفته بود. خداوند متعال با نزول آیات ۱۰۷ و ۱۰۸ سوره مبارکه توبه صورت واقعی این امر را به اطلاع پیامبر رساند. پس از آن سرور کائنات به مالک بن دحشم و عاصم بن عدی فرمود: " به این مسجدی که مردمان ظالم دارد بروید و آن را ویران کرده و بسوزانید". آنها نیز در فاصله بین مغرب و عشاء آنجا را به آتش کشیدند و سپس ویران نموده، با خاک یکسان کردند. از منافقین هیچ صدایی بلند نشد.^{۳۶۴}

^{۳۶۳} واقعی، مغازی، II، ۱۰۱۸.

^{۳۶۴} ابن هشام، سیرت، II، ۵۲۹؛ واقعی، مغازی، II، ۱۰۴۰؛ ابن سعد، طبقات، III، ۴۶۶، ۵۴۹؛ سهیلی، روض الأنف، IV، ۳۰۶.

اهل مدینه که از آمدن پیامبر اکرم و اصحاب مبارکش باخبر شده بودند، فوراً جمع شده و از آنان استقبال نمودند...

مرگ عبدالله بن ابي

دو ماه پس از بازگشت پیامبر اکرم از سفر تبوک، عبدالله بن ابي، سردسته منافقین درگذشت. پس از آن گروه‌های منافقین از هم پاشیدند.^{۳۶۰}

بدین ترتیب نه تنها منافقین بلکه مشرکان و یهودیان عربستان نیز سرکوب شدند و فعالیت‌های آنها بر علیه اسلام و کارشکنی‌هایشان نیز پایان یافت.

دیگر وقایع سال نهم هجری

هنگامی که رسول اکرم به تبوک رفت، ابتدا حاکم ایله و سپس حاکم جریاء آمده و خراج پرداختند. رسول اکرم نیز عهدنامه‌ای نوشته و به دست آنها داد. در این غزوه دوباره نامه‌ای به هر اقلیوس نوشته و او را به اسلام دعوت کرد. اما هدایت نصیب او نگشت.

در این سال دختر رسول اکرم ام کلثوم درگذشت. رسول اکرم نماز او را برگزار کرده و هنگام دفن بر سر قبر او اشک‌های مبارکش روان شد.

سنه الوفود (سال سفیران)

سرور کائنات (ص) پس از بازگشت از سفر تبوک به دول گوناگون سفیرانی فرستاده و آنها را به اسلام دعوت نمود. اهالی عمان و بحرین به شرف مسلمان شدن نائل گشتند.

دیگر اسلام به سرعت در حال گسترش بود. به قبایل و دولت‌های اطراف معلمان جهت آموزش پایه و اساس دین و همچنین والیانی جهت اداره آنجا فرستاده می‌شد.

در سال نهم هجرت سیل هیأت‌های تازه مسلمان شده به مدینه سرازیر شد. این هیأت‌ها که از قبایل مختلفی می‌آمدند تبعیت خود از رسول اکرم را اعلام نموده و به سعادت ابدی پیوستند. بدلیل زیاد بودن تعداد هیأت‌هایی که می‌آمدند، این سال را **سنه الوفود (سال سفیران)** نامیدند.

هر موقع که سفیری می‌آمد رسول اکرم جامه‌های گرانبها به تن می‌کرد. به اصحاب نیز لباس‌های زیبا می‌پوشاند. از کسانی که می‌آمدند در مکانی نیک و پاکیزه پذیرایی می‌کرد. ضیافت برپا کرده، آنها را با هدایای فراوان راهی می‌نمود. آنها نیز با رضایت فراوان و مدح و ثنا بازمی‌گشتند.

^{۳۶۰} بیهقی، دلائل النبوه، ۱۱، ۳۳۲؛ ابن کثیر، سیره، ۱۷، ۷۴.

" خداوندا آنها (قبیله بنی مرّه) را با آب باران سیراب کن."

حدیث شریف

یکی از قبایلی که سفیر به نزد پیامبر فرستاده بود نیز قبیله بنی مرّه بود. سیزده نفر را بعنوان سفیر فرستاده بودند. آنها از مسلمان شدن قبیله شان خبر دادند. همچنین گفتند که در سرزمین شان هیچ بارانی نمی بارد و گیاهی نمی روید و قحطی شدیدی بمیان آمده است. برای رهایی از این مشکل از رسول اکرم (ص) درخواست دعا کردند. پیامبر اکرم بدعا فرمود: " **خداوندا آنها را با آب باران سیراب کن**". سفیران قبیله بنی مرّه وقتی به سرزمین خود بازگشتند مردمانشان را بسیار آسوده دیدند. زیرا روزی که رسول اکرم (ص) برای آنها دعا فرموده بود، در آنجا باران فراوانی باریده بود. این اتفاق دقیقاً مطابق با زمان دعا بود.

از قبیله بنی اسد نیز ده نفر آمده و مسلمان شدن شان را اطلاع دادند. ما در زمان قحطی از راه دوری آمده ایم. پیش از آنکه سربازی به ما حمله کند به خواست خود مسلمان شدیم. آیه هفده سوره حجرات در مورد آنان نازل شد.

معاویه تینی ثور بن عباد بن بیکار که در رأس قبیله بنی بیکار آمده بود، حدود صد سال سن داشت. همراهش پسرش بُشیر، مجمع بن عبدالله و عبد عمرو بن عاصم نیز آمده بودند. از رسول اکرم خواست تا دست مبارکش را به اعضای بدن پسرش بکشد، گفت زیرا به من بسیار عزت و احترام نموده است. رسول اکرم دست مبارکش را به صورت بُشیر کشید و به آنها تعداد زیادی بز هدیه کرد. نام عبد عمرو را نیز به عبدالرحمن تغییر داد.

هیأت بنی نجیب نیز ده نفر بودند. اموال و زکات حیوانات شان را نیز همراه خود آورده بودند. رسول اکرم از آمدن آنها بسیار خوشنود گشت. دستور داد تا از آنها در جای نیکی پذیرایی کنند. فرستاده نجیب در مورد فرض و سنت سوالات زیادی پرسید و پیامبر نیز به همه آنها پاسخ داد. از آنها پذیرایی بیشتری نمود و با آنها متفاوت از دیگر سفیران رفتار نمود. جوانی که در کنار اموال مانده بود را نیز خوانده، وقتی دید که او از همه چیز غیر از خدا رو گردانده است، در حق او دعای خیر نمود. مانند دیگران به او نیز هدایایی بخشید. آن طایفه مراد خود را یافته و خوشحال و مسرور به قبیله شان بازگشتند.

جماعتی نیز از بنی کنانه آمده و مسلمان شدند. رئیس آنها واثله بن الأسقع بود. هنگام آمدن او پیامبر در حال امامدی برای غزوه تبوک بود. بیعت کرده و نزد قبیله خود بازگشت. پدرش ایمان نیاورد. اما خواهرش ایمان آورد. از آنجا به مدینه رفته و از پی سربازان تبوک رفت. خود را به رسول اکرم رساند. همراه با خالد به جنگ اکیدر فرستاده شد. شتران بسیار سهم او از غنائم جنگی شدند.

از بنی ساعده، دمام بن ثعلبه آمد. به حضور پیامبر رسیده و در مورد نماز و روزه و حج و زکات سوالات زیادی پرسید. پس از پرسش هایش گفت: " ایمان آوردم، هر آنچه از نزد خدا آورده ای را باور کردم". سپس نزد قومش بازگشته و به تبلیغ اسلام پرداخت. همه افراد آن قبیله مسلمان شدند.

یا رسول الله! آنکه خاک پای،
غلام درگاه تو را نبوسد،
و جهت این سعادت جانش را ندهد،
عشقی به تو ندارد، باور نکنم سخنش را.

خواهم که خاک پایت را تاج سر کنم،
ببوسم و چون سرمه به چشم کشم و علاج دل کنم،
آن را سراجی کنم که صراط مستقیم را می یابد،
و حیران و عاشق در جستجوی تو باشم.

هر نسیمی که از سوی تو آید را می بویم،
تا ببینم آیا از بوی تو اثری در آن هست!
فدای راه تو باد اهل خانه و فرزندانم،
پدر، مادر، بستگانم و هزاران جان دیگر.

مولانا خالد، که از دل و جان عاشق توست می گوید،
ای سرور عالم و ای جانان جهان!
جان ناقابلی دارم که تو به من احسان کرده ای،
پس نمی توانم بگویم جانی را آورده ام که فدای تو کنم.

مولانا خالد بغدادی



نمایی از کعبه معظمه در شب

واجب شدن حج

حج که یکی از فرائض پنجگانه اسلام است، در سال نهم هجرت واجب گردید. در آیه شریفه ای که نازل شد آمده است: "در آنجا (کعبه) نشانه های آشکار (از جمله) مقام ابراهیم است. هر که وارد آنجا شود از تعرض در امان ماند. و مردم را حج (و زیارت) آن خانه به امر خدا واجب است بر هر کسی که توانایی برای رسیدن به آنجا دارد، و هر که این واجب را انکار نماید، بی شک خداوند از جهانیان مستغنی (بی نیاز) است."^{۳۶۶}

فخر عالم (ص) این امر خداوند متعال را به اصحاب ابلاغ نمود. خودش نیز تصمیم گرفت در آخر ذی القعدة به حج رود. وقتی خبردار شد که مشرکین برهنه به طواف می پردازند، نخواست که با آنها به این شکل در آنجا جای گیرد. جهت آموزش مناسک حج، حضرت ابوبکر را بعنوان رئیس امور حج تعیین نمود.

"در آنجا (کعبه) نشانه های آشکار (از جمله) مقام ابراهیم است. هر که وارد آنجا شود از تعرض در امان ماند. و مردم را حج (و زیارت) آن خانه به امر خدا واجب است بر هر کسی که توانایی برای رسیدن به آنجا دارد."

آل عمران: ۹۷

فرستاده شدن حضرت ابوبکر و حضرت علی به حج

در آن سال اصحاب در قافله ای سیصد نفره به ریاست حضرت ابوبکر به مکه رفتند. در این میان اولین آیه شریفه سوره "برائت" نازل شد. در آن حکم هایی در باره معاهده ابلاغ شد. پیامبر اکرم جهت ابلاغ این حکم ها حضرت علی را به مکه فرستاد.^{۳۶۷}

بنابر یکی از رسومی که در آن زمان میان اعراب رواج داشت، برقراری و یا فسخ یک عهدنامه تنها می توانست توسط شخصی که آن را می بست و یا کسی از بستگانش که او تعیین می نمود، انجام شود. پیامبر اکرم بهمین علت حضرت علی را از پی قافله حج به مکه فرستاد. حضرت علی به قافله رسیده و همگی باهم وارد مکه شدند.^{۳۶۸}

حضرت ابوبکر خطبه ای خواند و عبادت حج را شرح داد. اصحاب کرام (رضی) بر اساس این آموزه ها حج را بجای آوردند. هنگام اجرای مناسک حج، حضرت علی در منا در جایی که "جرمه عقبه" نامیده می شد خطبه ای خواند.

در این خطبه گفت:

"ای مردم! مرا رسول الله بسوی شما فرستاد" و شروع به سخن نمود و آیه نخست سوره مبارکه برائت را خواند. سپس گفت: "من وظیفه دارم سه چیز را به شما ابلاغ کنم."

^{۳۶۶} آل عمران: ۹۷/۳.

^{۳۶۷} کتانی، تراتیب الاداریه، ۱، ۲۵۶.

^{۳۶۸} بخاری، مغازی، ۶۸؛ جزیه، ۱۶؛ ابن هشام، سیرت، ۱۷، ۵۴۵-۵۴۶؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۱۶۹؛ کلاعی، اکتفا، ۱۱، ۴۰۹؛ کتانی، تراتیب الاداریه، ۱، ۲۵۶.

این سه خصوص عبارت بودند از:

- ۱- بجز مؤمنان کسی نمی تواند وارد بهشت شود.
- ۲- پس از این سال هیچ مشرکی حق نزدیک شدن به کعبه را نخواهد داشت.
- ۳- هیچکس حق ندارد برهنه به طواف کعبه پردازد. (در آن زمان مشرکان برهنه به طواف کعبه می پرداختند.)
- ۴- هر که با رسول الله عهدنامه ای داشته باشد، آن عهدنامه تا پایان مدت آن معتبر خواهد بود. بقیه سه ماه مهلت دارند. پس از این برای هیچ مشرکی عهد و حمایه ای نخواهد بود.

پس از آن روز هیچ مشرکی به کعبه نیامد و هیچکس کعبه را برهنه طواف نکرد. پس از ابلاغ این دستورات بسیاری از مشرکین مسلمان شدند. پس از بجای آوردن فریضه حج، حضرت ابوبکر و حضرت علی همراه با اصحاب به مدینه بازگشتند.^{۳۶۹}

سریه یمن خالد بن ولید

پیامبر اکرم در ماه ربیع الاول سال دهم هجرت، خالد بن ولید را همراه چهارصد مجاهد به یمن که بنی حارث بن کعب در نزدیکی آن سکونت داشتند، جهت دعوت آنها به اسلام فرستاد. خالد بن ولید بنابر دستور رسول اکرم این قبیله را سه روز پیاپی به اسلام دعوت کرد. آنها نیز این دعوت را اجابت کرده و مسلمان شدند.

و آن بحر کرامتی که به شب معراج ،
از شبم فیضت به ثابت و سیاره آب رسیده است.

از چشمه خورشید هر دم زلال فیض جاری می شود ،
اگر معمار تجدید کننده بنای مرقدت را به آب نیاز افتد.

بیم دوزخ، آتش غم در دلم انداخته است،
امید آن دارم که ابر احسان تو بر آن آتش، آب بیفشاند.

سخنان فضولی به یمن نعت تو به گوهر تبدیل شده،
آنگونه که آب به واسطه ابر نیستان لؤلؤ شهوار می شود.

وقتی روز حشر از خواب غفلت بیدار می شوم،
و دیده بیدارم سرشک حسرت می افشاند.

امید آن دارم که در آن روز حشر محروم نمانم،
و چشمه وصل تو به من تشنه دیدار، آب دهد.

فضولی

^{۳۶۹} واقعی، مغازی، II، ۹۷۴؛ ابن سعد، طبقات، II، ۱۶۰؛ ابن آشکار، تاریخ دمشق، VIII، ۲۳.

وقایع سال دهم هجری

در سال دهم هجری اسلام در سرتاسر شبه جزیره عربستان گسترش یافت.

همانند سال نهم هجری، در این سال نیز مردم از اقصی نقاط عربستان در گروه های کوچک و بزرگ به مدینه آمده، مسلمان می شدند و به سعادت ابدی می پیوستند.

دیگر در عربستان قدرتی نبود که بتواند در برابر مسلمانان قرار گیرد و اسلام در همه جا حاکم بود. فقط برخی قبایل یهودی و مسیحی مسلمان نشده بودند.

باز در همین سال پیامبر اکرم (ص) به مسیحیان نجرانی نامه ای نوشته، آنها را به اسلام دعوت نمود. آنها نیز چهارده نفر را از میان خود انتخاب کرده، برای بررسی احوالات پیامبر به مدینه فرستادند. هیأت پس از مدتی معاهده صلحی برقرار کردند. برخی از آنان مدتی بعد خودبخود مسلمان شدند.

در آن سال باذان والی یمن، درگذشت. هنگامی که خبر مرگ او آمد، رسول اکرم آن سرزمین را تسیم نموده، قسمتی را به پسرش شحر، بخشی را به ابو موسی اشعری، بخشی را به یعلی بن امیه و قسمتی را نیز معاذ بن جبل داد.

پیامبر اکرم در این سال به تمام شهرهایی که اسلام در آن گسترش یافته بود والیانی فرستاد. حضرت علی نیز همراه با سیصد نفر جهت دعوت قبیله بنی مدلج به اسلام به یمن فرستاده شد. آنه ابتدا مقاومت نموده و به سربازان اسلام تیر پرتاب کردند. آنها نیز پاسخ دادند و بیست نفر کشته شد. بیشترشان نیز پراکنده شدند. حضرت علی (ع) به سربازانش اجازه تعقیب دشمن را نداد. آنها را نصحیت کرده، باز هم به اسلام دعوت نمود. این بار پذیرفته و ایمان آوردند. سپس با عجله به مدینه بازگشته و در مکه به پیامبر (ص) رسیدند.

در این سال، همانند سال نهم آمدن فرستادگان ادامه یافت. یکی از آنها از غمید و دیگری فرستاده بنی حنیفه بود. به حضور پیامبر رسیده و مسلمان شدند.

فیروز خواهرزاده نجاشی نیز آمده و مسلمان شد. هیأتی از عبد قیس نیز آمده و مسلمان شدند.

در آن سال ابراهیم پسر رسول اکرم، در یک و نیم سالگی درگذشت. رسول اکرم با از دست دادن این جگرپاره اش، چشمان مبارکش غرق در اشک شد.

حضرت ابراهیم در قبرستان باقی و در کنار عثمان بن معاذ دفن شد. اولین کسی که بر روی قبرش آب پاشیده شد نیز او بود.^{۳۷۰}

" از آه مظلومان بر حذر باشید، زیرا میان حق تعالی و دعای مظلومان پرده ای نیست."

حدیث شریف

^{۳۷۰} بلاذری، انساب، ۱، ۴۵۱؛ ابن عبدالبر، استیعاب، ۱، ۵۹؛ ابن اثیر، اسدالغابه، ۱، ۵۱؛ کستلانی، مواهب الدنیه، ۱، ۲۵۹.

سیر گسترش اسلام در شبه جزیره عربستان



بیچاره اند امت هایت، به عصیان ها توجه مکن.
دست رد بر آنها مزن و با حسرت در دوزخ مسوزان.
رحم کن، امان ده و در آتش هجرانت مسوزان.
از جمله غلامت غالب گنہکار را رها مکن.

تو احمد محمود محمدی سرورم.
سلطان فرستاده از سوی خدا هستی سرورم.

شیخ غالب

حجة الوداع

در سال دهم هجرت پیامبر اکرم (ص) آماده حج شد و به مسلمانان اهل مدینه نیز دستور داد تا برای حج آماده شوند. به آنان که در خارج از مدینه بودند نیز خبر فرستاد. در پی این امر هزاران مسلمان در مدینه گرد آمدند. رسول اکرم صد شتر جهت قربانی کردن خریداری نمود. پیش از سفر نیز غسل کرد. گیسوان مبارکش را شانه زده، با بوهای خوش معطر گشت و جامه احرام در برنمود. پیامبر اکرم پس از انجام آمادگی های لازم در ۲۵ ذی القعدة همراه با بیش از سی هزار زائر از مدینه به راه افتادند. از راه شجره به ذوالحلیفه رسیدند. در آنجا شمار اصحاب به بیش از چهل هزار نفر رسیده بود. شب را در آنجا سپری کردند. پیامبر اکرم یکی از آن صد شتر را آورد و سمت راست کوهانش را به علامت قربانی خراش داد و بر گردنش دو نعل آویخت و به اصحاب دستور داد که آنها نیز چنان کنند. سرور کائنات دو رکعت نماز احرام بجای آورده و پس از حمد و سپاس خداوند متعال به دعا فرمود: **" خداوندا! این حج را برای من حجی عاری از ریا و خودنمایی و شهرت و حجی مبرور و مقبول گردان."** با همراه شدن اصحاب با ایشان، نداهای تلبیه در زمین و آسمان طنین افکن شد...

" خداوندا! این حج را برای من حجی عاری از ریا و خودنمایی و شهرت و حجی مبرور و مقبول گردان."

حدیث شریف

" لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد ونعمة لك والملك لا شريك لك!..."

از راه بیداء بسوی ملل رفتند. اصحاب نیز چون سیلی از پی ایشان رفتند. در راه بر تعداد زائرین اضافه می شد. در وادی رحواء که موسی (ع) و نزدیک هفتاد پیامبر دیگر در آنجا نماز خوانده بودند، پیامبر اکرم (ص) فرمود: **" این وادی یکی از وادی های بهشت است."** در آنجا نماز خواندند. از آنجا بسوی منصرف حرکت کرده و نماز صبح را در اساسه خواندند. وقتی به لعی جمل رسیدند کمی بیمار احوال شده و حجامت کردند و در سقیاء اتراق نمودند. هنگامیکه به ابواء، که مادر محترمش در آنجا وفات کرده بود رسیدند، قبر او را زیارت کرده و گریست. کسانی که همراه ایشان بودند نیز گریستند. پس از آن متعاقبا به وادی های طلعات الیمن، جحفه، غدیر خم، قدید و عسفان رسیدند. در اینجا پیامبر اکرم به حضرت ابوبکر فرمود: **" هود و صالح (ع)، در حالیکه نمذ به کمر پیچیده و جامه ای ابلق در بر داشتند، سوار بر شترهایی سرخ رنگ که افسار آنها از لیف خرما بافته شده بود، از اینجا تلبیه گویان به حج رفته بودند."**^{۳۷۱} از غنیم، مرالظهران و شریف عبور کرده به ذی طوی رسیدند. شب را در آنجا شپری کره، پس از ادای نماز صبح از حاجون گذشته، از شیب کدا وارد مکه شدند. پس از ۱۰ روز طی طریق، در چهارم ذی الحجه به مکه رسیدند. با آمدن زائرانی از یمن و دیگر شهرها، تعداد زائران به بیش از نود هزار نفر رسید. (بنا بر روایتی صد و چهارده هزار و بنابر روایتی دیگر حدود صد و بیست هزار نفر بودند.) رسول اکرم (ص) با دیدن بیت الله بدعا فرمود: **" خدایا! بر شرف و مرتبه و هیبت و اعتبار این بیت بیافزای. بر شرف و هیبت و احترام و نیکی کسانی در حج و**

^{۳۷۱} احمدین حنبل، مسند، ۱، ۲۳۲.

عمره به آن تعظیم می کنند نیز بیافزای" و شروع به انجام مناسک حج نمود. در طول مدت حج در چادری که در اطباح، در میان مکه و منا برپا شده بود، سکونت نمود. پیامبر اکرم در روز ۸ (تروییه) ذی الحجه در منا و روز ۹ (عرفه) به عرفات رفت. در میان وادی عرفات به وادی عرنه آمده و توقف نمود. پس از ظهر سوار بر شترش قصوی، خطبه وداع را خوانده، با اصحاب کرام (رضی) وداع نمود.^{۳۷۲}

بسوی تو آمدم!

ای پناه گنهکاران، به تو پناه آوردم!
گنه بسیار کردم، بالتماس بسوی تو آمدم!

به تاریکی افتادم، در گمراهی فرو رفتم،
بسوی منبع نوری که راه راست را روشن کرده آمدم.

جان ناقابلی دارم، ای جان همه جان ها!
اگر آن را قابل بدانی، برای فدا کردنش آمدم.

تو طبیب بیمارانی، من هم درد دلی دارم.
برای درمان دردم، به در تو آمده ام.

بر در کریمان با تحفه رفتن خطاست،
برای بوسیدن خاک پایت آمده ام.

گنهانم چون کوهیست و رویم سیاه چون قیر!
برای رهایی از این بار و این روسیاهی آمدم.

قطره ای از دریای لطف، پاک کند آن را تمام.
گرچه با دفتر اعمالم که چون رویم سیاهست آمدم.

ای جانان عزیزتر از جان، گر بتوانم روی به درگاہت مالم.
آنچه از آب برنیاید، از خاک درت حاصل شود!

^{۳۷۲} بخاری، حج، ۹۵؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۱۱۷۳؛ ابن کثیر، سیره، ۱۷، ۶۱۷.

خطبه وداع

حمد و سپاس تنها خدا را سزااست. او را سپاس گفته و از او طلب ببخشش نموده و به درگاه او توبه می کنیم. از شر نفس مان و گناهان مان به او پناه می بریم. هر آن کس که خداوند هدایتش کند گمراه کننده‌های ندارد و هر کس را که گمراه گذارد هدایتگری ندارد.

شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز خداوند شایسته پرستش نیست که یگانه است و شریکی ندارد و شهادت می‌دهم که محمد (ع) بنده و فرستاده اوست.

ای بندگان خدا! شما را به به پروای الهی سفارش میکنم و بر طاعت او بر میانگیرم.

ای مردم! خوب به سخنانم گوش فرا دهید! زیرا نمیدانم شاید پس از امسال دیگر تا ابد در این جایگاه با شما دیدار نکنم.

مردم! ای مردم، همانطور که شما این ماه و روز و مکان (مکه) را مقدس می شمارید، زندگی و اموال و ناموس تان نیز همانگونه مقدس بوده و از هرگونه دست درازی مصون هستند.

ای اصحاب من! به یاد داشته باشید که فردا روز با پروردگار خود را ملاقات خواهید کرد و در باره اعمال خود به او پاسخگو خواهید بود. مبادا پس از من به انحرافات سابق تان بازگشته و به یکدیگر آسیب رسانید!

کسانی که در اینجا حضور دارند این وصیت مرا با آنان که حاضر نیستند ابلاغ کنند. شاید کسانی که به آنها ابلاغ می شود، از شنوندگان حاضر در اینجا مطلب را بهتر فهمیده و آن را حفظ کنند.

ای اصحاب من! هر که امانتی از کسی در نزد خود دارد، آن را به صاحبش بازگرداند.

هرگونه ربا بر شما منع شده است. دیگر جایز نیست. اما اصل قرض خود را باید بپردازید.

هرگز ظلم نکنید و هرگز ظلم نپذیرید.

به امر خداوند متعال رباخواری بر شما منع شده است. این رسم نانکو که از عصر جاهلیت باقی مانده است زین پس بکلی منسوخ است. من این قانون منع ربا خواری را از [عموی خود] عباس ابن عبدالمطلب (که ربا می گرفت) آغاز کردم.

"خدایا! بر شرف و مرتبه و هیبت و اعتبار این بیت بیافزای. بر شرف و هیبت و احترام و نیکی کسانی در حج و عمره به آن تعظیم می کنند نیز بیافزای."

حدیث شریف

ای اصحاب من! هر گونه حق کشتن [اعدام] به جبران خون ریخته شده که از سنن باقی مانده دوران جاهلیت بود نیز لغو شد. و من لغو سنت خون در برابر خون را از خون ریخته شده پسر عموی خود ربیعہ ابن الحارث بن عبدالمطلب آغاز کردم.

ای مردم! آگاه باشید که عوض کردن جای ماه های حرام، جهت محاربه، بی شک افراط در کفر است. این امریست که با آن کافران خود را به ضلالت می افکنند. ماهی را که امسال حلال اعلام کنند، سال دیگر حرام اعلام می کنند. این کار را جهت تناسب با تعداد ماه های حرام و حلالی که حق تعالی اعلام کرده است می کنند. آنها در صدد حرام کردن حلال خدا و حلال کردن حرام خدا خواهند بود.

ای اصحاب من! حج را درست در زمان آن انجام می دهیم. ترتیب ماه ها درست بهمان نحوی است که خداوند متعال جهان را آفرید. بی شک زمان، به همان نظام و احوالی که خداوند در روز نخست آفرید، بازگشته است.

ای مردم! امروز دیگر شیطان تا ابد قدر تأثیر و سلطه خود بر این سرزمین شما را از دست داده است. اما اگر شما در امور کوچک، بجز مواردی که منع کردم، از او پیروی کنید، او را خوشنود خواهید کرد. برای محافظت از دین خود از این کار دوری کنید.

ای مردم! به شما توصیه می کنم که از حقوق زنان محافظت نموده، در این خصوص از خداوند متعال پروا داشته باشید. شما همسرانتان را به عنوان امانتی الهی و به اجازه خداوند به همسری گرفته اید. عفت و ناموس آنها را با قول دادن با نام خدا بر خود حلال کنید. شما نسبت به زنان حقوقی را دارا هستید و زنان نیز نسبت به شما دارای حقوقی هستند. حق شما بر آنان اینست که محرمیت خانواده تان را تحت هیچ شرایطی زیر پا نگذارند. اگر کسی را که شما نمی پسندید وارد محدوده خانواده کنند، می توانید آنها را به نرمی انداز کنید. حق ایشان بر شما نیز تامین کردن خوراک و پوشاک مناسب است.

ای مومنان! امانتی برای شما بجای می گذارم که تا زمانیکه از آن پیروی کنید هرگز گمراه نشوید. آن امانت کتاب خداوند متعال، قرآن کریم است. (در روایات دیگر، " سنتم" و " اهل بیت" نیز ذکر شده است.)

ای مومنان! به سخنان من خوب گوش فرا داده و از آن بخوبی محافظت کنید! بدانید که هر مسلمان برادر [یا خواهر] ایمانی مسلمان دگر است. پس هیچ چیزی نباید توسط هیچ کسی غصب یا تسخیر شود مگر آنکه آن چیز با رضایت کامل و بدون هیچ اجبار و اکراهی داده شده باشد.

اصحاب من! به نفس خود (به خود) ظلم نکنید. زیرا دارای حقی بر شماست.

ای مردم! خداوند متعال حق هرکسی را (در قرآن کریم) به او داده است. نیازی به وارث و وصیت نیست. کودک در دامن هرکه به دنیا آمده باشد از آن اوست. برای زناکاران محرومیت هایی خواهد بود. آنکه ادعای نسبی بغیر از نسب پدرش را کند، بی نسب و آنکه بخواهد منسوب به کسی غیر از صاحبش باشد، نمک شناس بوده، مورد غضب خداوند متعال و لعن و نفرین ملائک و تمامی مسلمانان خواهد بود! حق تعالی نه توبه چنین کسانی را قبول می کند و نه شهادت آنها را.

" امروز دین شما را
برایتان کامل و نعمت
خود را بر شما تمام
گردانیدم، و اسلام را
برای شما به عنوان
آیینی برگزیدم."

مائده: ۳

ای مردم! خداوند یکتاست. پدرتان نیز یکیست. همه شما فرزندان آدم هستید. آدم نیز از خاک آفریده شده است. پس برترین شما با تقواترین شما نزد خداوند است. هیچ عربی بر غیر عربی برتری ندارد. برتری تنها از راه تقوا ممکن است. اگر برده سیاه معلولی بعنوان آمر بر شما تعیین شود و شما را بر اساس کتاب خداوند اداره کند، حرف او را گوش داده و از او اطاعت کنید.

مجرمان نمی بایست بجز با جرم خود با چیز دیگری محکوم شوند. پدر بخاطر جرم پسرش و پسر بخاطر جرم پدرش نمی توانند محکوم شوند.

ای مردم! دقت کنید! از انجام این چهار مورد مطلقا بر حذر باشید:

- ۱- هیچ چیز را بر خدا شریک قرار ندهید.
- ۲- آنکه خداوند کشتنش را حرام نموده است، به ناحق نکشید.
- ۳- زنا نکنید.
- ۴- دزدی نکنید.

امر بدان شدم که با انسان ها تا به زبان آوردن لا اله الا الله، محمدا رسول الله (یعنی تا زمانیکه مسلمان شوند) جهاد کنم. آنها وقتی این را به زبان آورند، جان و مالشان مصون خواهد بود. حساب آن نیز با خداوند متعال است.

ای مردم! فرداروز که مرا از شما سوال کنند، چه پاسخی خواهید داد؟.. "

اصحاب مکرم گفتند: " شهادت می دهیم که دین خداوند متعال را ابلاغ نمودی. وظیفه خود را به انجام رساندی. به ما وصیت و نصیحت نمودی." پس از آن پیامبر اکرم (ص) انگشت شهادت خود را بلند کرده و به سمت جمعیت خم نمود و فرمود: " **خدایا شاهد باش! خدایا شاهد باش! خدایا شاهد باش!**"

روزی که پیامبر اکرم (ص) خطبه وداع را خواند، آیه ۳ سوره مبارکه مائده نازل شد، با این مضمون: " **امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و اسلام را برای شما به عنوان آیینی برگزیدم...**" پیامبر اکرم وقتی این آیه شریفه را برای اصحاب خواند، حضرت ابوبکر به گریه افتاد. وقتی اصحاب علت گریه اش را پرسیدند گفت: " این آیه شریفه دلالت بر نزدیک بودن زمان فوت رسول الله دارد. بهمین علت است که می گریم" ^{۳۷۳}

پس از خطبه در **جبل الرحمه** توقف نمودند. نماز عصر را در عرفات ادا نکرده، همراهِ با نماز عشاء در **مزدلفه** بجای آوردند. آن شب را در **مزدلفه** گذراندند. روز بعد در **مشعرالحرام** توقف نمودند. در روز نخست عید از **مزدلفه** بسوی **منا** حرکت کردند. از **منا** محسّر که محل توقف اصحاب **فیل** بود گذشتند. سپس به **منا** رسیدند، در آنجا پیامبر

^{۳۷۳} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۰۳؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۷، ۳۸۳.

۶۳ شتر را شخصا قربانی نموده، چاقو را به حضرت علی داد. بقیه را حضرت علی قربانی نمود. در روزهای دوم، سوم و چهارم عید، جمره ها را انجام داده و در چهاردهم ماه ذی الحجه پیش از نماز صبح وارد بیت الله شده و طواف وداع را انجام دادند.

رسول اکرم (ص) ۱۰ روز در مکه مانده، حجة الوداع و طواف وداع را انجام داده و سپس به مدینه بازگشت. در مسجدالنبی دو رکعت نماز خوانده و سپس به منزل رفت. پس از حجة الوداع اصحاب کرام به سرزمین های خود بازگشتند و آنچه رسول اکرم ابلاغ و امر کرده بود را به اطلاع مردم رساندند.

دیگر وقایع سال دهم هجرت

از دیگر وقایع سال دهم هجرت ظهور دروغگویانی بود که دعوی پیامبری می کردند. یکی از آنها اسود عنسی بود که در یمن ظهور کرد. طبق دستور پیامبر اسود عنسی توسط مسلمانان یمن در خانه اش کشته شد.

(دیگری نیز مسیلمه الکذاب است. پس از درگذشت پیامبر اکرم حضرت ابوبکر لشکری به فرماندهی خالد بن ولید را بسوی مسیلمه فرستاد و او در نهایت توسط وحشی (رضی) کشته شد.)^{۳۷۴}

ای پادشاه جهان، ای سلطان بحر و بر!
ای برتر از فرشتگان و ای بی نظیر و غایی پیامبر!

"لی مع الله وقت" میدهد از حالت خبر،
تویی مایه حیات تن و شیرینی دهن و سلطان قلب.

احمد، محمد، محمود، همواره مورد ستایش خدایی؛
با اسم تو پایان می یابد لا اله الا الله.

گمراه نفهمد و نداند سر نهان در این را!
رحمن با نام خود نوشته نام تو را.

بندگان عاشقت سلطان شوند، شاه من!
نشین بر تختگاه قلبم، بی نظیر پادشاه من!

عاشق کوی توام، هرچند بسیار است گناهم!
می دانم که عاشقان فیض برند از اکرامت.

چون دوستت ندارم، چون جانی در تن من،
یافتم وجود خود، به حرمت وجودت، مایه حیات من.

^{۳۷۴} واقدی، مغازی، II، ۸۶۳؛ طبرانی، مجمع الکبیر، XXII، ۳۶؛ ابن آشکار، تاریخ دمشق، LXII، ۴۰۴.

چون خونی در رگ من، نزدیکتری از خویشتن.
تو معشوق آشکار و جان جانان هستی.

درمان هر درد تویی، شفای هر روح تویی.
سرمه چشم، تاج سر، جلای دل ها تویی.

حبيب خدایی و فوق المأ الأعلى
آنکه تو را شناسد، نکوبد جز بر درت.

مرشد اولیایی، رهبر علمایی؛
تشریفت کند مسرور، هفت زمین و آسمان.

آخرین پیامبر انسان و جن تو هستی!
بمیرد آنکه نگردد، غلام بر درگاهت.

درگذشت پیامبر اکرم

سال یازدهم هجرت بود. جبرئیل (ع) در این سال دوبار بر پیامبر اکرم نازل شده و قرآن کریم را از ابتدا تا انتها خواند. درحالیکه در سال های پیش قرآن کریم را یک بار خوانده بود. سرور عالم (ص) پس از گوش فرا دادن به آخرین ابلاغ جبرئیل (ع) که آیاتی از سوره نصر بود با این مضمون: " **هنگامی که نصرت الهی فرا رسید. مردم را دیدی که دسته دسته در دین خدا (اسلام) وارد می شوند. پس سپاسگزارانه پروردگارت را تنزیه کن! و از او آمرزش بخواه که او همواره توبه پذیر است**"^{۳۷۵}، فرمود: "ای جبرئیل! از درون حس می کنم که زمان مرگم نزدیک است". جبرئیل در پی آن این آیات شریفه را خواند: " **همانا آخرت برای تو بهتر از دنیا است. و بزودی پروردگارت آن قدر به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی.**"^{۳۷۶}

" **همانا آخرت برای تو بهتر از دنیا است. و بزودی پروردگارت آن قدر به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی.**"

ضحی: ۴-۵

رسول اکرم (ص) در بیست و هفتم ماه صفر سال یازدهم هجرت سر مبارکشان شروع به درد کردن کرد. پس به اتاق زوجه مبارکش حضرت عایشه (رضی) تشریف فرمود. عبدالرحمن بن ابی بکر را خوانده و فرمود که قصد دارد حضرت ابوبکر را پس از خود به خلافت برگزیند و برای نوشتن وصیت نامه قلم و مرکب خواست. عبدالرحمن پسر حضرت ابوبکر وقتی خواست امر ایشان را به اجرا درآورد، فرمود: " **بعدا می آوری، حالا بماند!**" و به مسجد شریف تشریف برد.

^{۳۷۵} نصر: ۱/۱۱۰-۳.

^{۳۷۶} ضحی: ۴/۹۳-۵.

پیامبر اکرم آن روز خبر فرستاد تا همه اصحابی که در مدینه حضور داشتند برای نماز ظهر در مسجد جمع شوند. سرور کائنات پس از ادای نماز بالای منبر رفته و خطبه ای ایراد نمود. اصحاب را نصیحت نموده، از آنها حلالیت طلبید. سپس در مورد برتری و فضایل حضرت ابوبکر در میان اصحاب و خوشنودی اش از او سخن گفت. آن چنان خطبه ای بود که قلب همه کسانی که به آن گوش داده بودند را تکان داده و اشک از چشمان آنها سرازیر کرده بود. سپس هنگامی که فرمود: **" ای مردم! مرا بعنوان پیامبرتان چگونه یافتید؟"**، اصحاب مکرم گفتند: **" یا رسول الله! خداوند متعال از طرف ما به شما خیر و برکت فراوان احسان نماید. شما مانند یک پدر و برادر دلسوز ما را نصیحت نمودید. وظیفه پیامبری که خداوند متعال به شما عطا کرده بود را به بهترین نحو بجای آوردید. آنچه وحی شده بود را به ما ابلاغ نمودید. با حکمت و نصایح نیک ما را به راه خداوند، اسلام دعوت نمودید و خواندید. خداوند متعال عوض آن را به بهترین و والاترین شکل به شما دهد."**

پیامبر اکرم فرمود: **" ای مومنان! بخاطر خدا اگر کسی حقی بر من دارد بیاید و پیش از قیامت در اینجا از من بگیرد."** اما کسی نبود که طلب حق کند. رسول اکرم برای بار دوم و سوم با ذکر نام خدا فرمود: **" اگر کسی حقی دارد بیاید و بگیرد."** پس از آن پیر فانی اصحاب کرام، حضرت عکاشه برخاست. نزد رسول الله رفت. سپس گفت: **" پدر و مادرم به فدای تو یا رسول الله! در غزوه تبوک با شما بودم. هنگام ترک تبوک شتر من و شتر شما کنار هم قرار گرفته بودند. من از شتر پیاده گشتم و به شما نزدیک شدم. قصد داشتم تا وجود مبارک شما را ببوسم، اما شما با تازیانه به پشت من زدید. علت آن را نفهمیدم."**

پیامبر اکرم فرمود: **" ای عکاشه! خداوند متعال تو را از زدن با عمد رسولش حفظ کند. ای بلال! به خانه دخترم فاطمه برو و آن تازیانه را بیاور."** بلال از مسجد خارج شد. دست بر سر نهاده و متحیرانه با خود می گفت: **" رسول الله می خواهد خودش را قصاص کند!"** وقتی به خانه رسید، بر در کوبید و گفت: **" ای کریمه رسول الله! تازیانه رسول الله را به من بده!"**، حضرت فاطمه از او پرسید: **" ای بلال! اکنون نه زمان حج است و نه زمان غزوه! پدرم می خواهد با تازیانه چه کند؟"** بلال گفت: **" ای فاطمه! خبر نداری؟ رسول الله قرار است با آن قصاص شود!"**

حضرت فاطمه در پاسخ گفت: **" ای بلال! چه کسی دلش رضا می دهد که با قصاص حقش را از رسول الله بگیرد؟ حال که آن را خواسته است می دهم. اما به حسن و حسین بگو، هرکه می خواهد حقش را بگیرد، قصاص را بر آنها انجام دهد و آن شخص حقش را از آنها بگیرد."** بلال به مسجد آمد و تازیانه را به رسول اکرم و ایشان نیز آن را به عکاشه داد.

وقتی ابوبکر و عمر این وضعیت را دیدند به التماس به عکاشه گفتند: **" ای عکاشه! ما آماده ایم. حق خود را از ما بگیر. خواهش می کنیم از رسول الله نگیر!"** پس از آن پیامبر اکرم به حضرت ابوبکر فرمود: **" ای ابوبکر! کنار رو. ای عمر تو نیز کنار رو. خداوند متعال مرتبه والای شما را می داند."** سپس حضرت علی برخاست و گفت: **" ای عکاشه! دلم راضی نمی شود که به رسول الله بزن، این شکم و این هم پشتم. بیا و حقت را از من بگیر. حتی اگر می خواهی صد بار بزن. اما به رسول الله کاری نداشته باش!"** پیامبر اکرم نیز فرمود: **" ای علی تو نیز بنشین. خداوند متعال از مرتبه والای و احوال تو با خبر است."** این بار حضرت حسن و حسین برخاسته و گفتند: **" ای عکاشه! تو نیز می دانی که ما نوه های رسول الله هستیم. بهمین جهت قصاص ما، قصاص او محسوب می شود. خواهش می کنیم حقت را از ما بگیر و با رسول الله کاری نداشته باش!"** پیامبر اکرم به آنها نیز فرمود: **" شماها نیز بنشینید ای نور چشمان من."** سپس فرمود: **" ای عکاشه! بیا بزن!"**

" ای مومنان! بخاطر خدا اگر کسی حقی بر من دارد بیاید و پیش از قیامت در اینجا از من بگیرد."

حدیث شریف

عکاشه گفت: " یا رسول الله هنگامی که شما به من زدید، تن من برهنه بود"، پیامبر با شنیدن این سخن شانه مبارکش را باز کرد. در این حین از میان اصحاب صدای هق هق بگوش رسید و گفتند: " ای عکاشه! آیا واقعا می خواهی بر پشت مبارک رسول الله بزنی؟"

همه در میان بهت و ناراحتی در انتظار بودند. عکاشه وقتی مهر نبوت که بر پشت رسول اکرم جای داشت را دید، ناگهان گفت: " پدر و مادرم به فدای تو یا رسول الله! چه کسی قدرت و جسارت آن را داراست که برای گرفتن حقش بر پشت مبارک شما بزند و شما را قصاص کند؟" و سپس مهر نبوت سرور کائنات را بوسید. در پی این امر رسول اکرم (ص) به او فرمود: " خیر، یا باید بزنی، یا اینکه عفو کنی"، عکاشه نیز گفت: " جانم به فدای تو یا رسول الله! عفو نمودم. آیا خداوند متعال هم در روز قیامت مرا مورد عفو قرار می دهد؟"

پیامبر اکرم فرمود: " هر که می خواهد دوست بهشتی مرا ببیند به این پیر فانی (پیرمرد) نگاه کند". اصحاب وقتی این سخن را از زبان رسول اکرم شنیدند شروع به بوسیدن از میان دو چشم او کردند. همگی گفتند: " خوشا به حالت، خوشا به حالت! ای عکاشه! به حرمت همراهی با رسول الله، به مقام والایی در بهشت نائل گشتی" ^{۳۷۷}.

برگزیده شدن اسامه بن زید به فرماندهی

اواخر ماه صفر بود. سرور کائنات (ص) می خواست تا امپراتوری بیزانس در شمال را پیش از تبدیل شدن آن به تهدیدی برای مسلمانان دوباره دعوت به اسلام کند و در صورت قبول نکردن این دعوت با آنها جنگیده و تحت امر دولت اسلام درآورد. بهمین جهت به اصحاب دستور داد تا برای جنگ آماده شوند. وقتی اصحاب برای آماده شدن رفتند، رسول اکرم اسامه بن زید را خوانده و فرمود: " ای اسامه! با نام خدا و با برکت او تا مرز بلقاء در شام و دارم در فلسطین، آنجا که پدرت به شهادت رسانده شد برو. آنجا را با اسب ها درنورد. تو را بعنوان فرمانده این سپاه انتخاب کردم. مانند صاعقه ناگهان بر سر اهل ابناء فرود آی و آنقدر تند رو که خبر رفتنت پیش از خودت به جایی که خواهی رفت نرسد. راهنمایان و جاسوسان و کاشفان را از پیش بفرست و اگر خداوند متعال پیروزی را نصیب تو گرداند در میان آنها زیاد نما". همچنین دستور داد تا قرارگاه را در جرف برپا کنند و پرچم را با دستان مبارک خود بسته و تحویل داد. ^{۳۷۸}

بر منبر مسجد رفته و فرمود: " ای اصحاب من! همانطور که زید پدر اسامه سزاوارترین فرماندهان و نزد من محبوب ترین بود، پس از او پسرش اسامه نیز همانطور سزاوار فرماندهیست. اسامه در نزد من جزو محبوب ترین انسان هاست"

^{۳۷۷} طبرانی، مجمع الکبیر، III، ۵۸؛ سهیلی، روض الأنف، VIII، ۳۱۸.

^{۳۷۸} واقدی، مغازی، III، ۱۱۱۷؛ ابن آشکار، تاریخ دمشق، II، ۴۶؛ سهیلی، روض الأنف، IV، ۳۸۴.

کسانی چون حضرت ابوبکر، حضرت عمر، حضرت ابو عبیده بن جراح و حضرت سعد بن ابی وقاص که جزو سران اصحاب بودند نیز جزو کسانی بودند که تحت فرماندهی اسامه بودند.

اما چون روز بعد سرور کائنات بیمار گشت، حرکت سپاه به پس از ارتحال پیامبر اکرم به جهان آخرت موکول شد. پیامبر اکرم به بیماری مالاریای حاد دچار شده بود و رفته رفته تبش بالا رفته و بیماری عود می کرد.

پیامبر شبی که دردهایش کمی خفیف تر شده بود، از بستر برخاست. جامه بر تن نموده و آماده رفتن گشت. حضرت عایشه با دیدن این منظره گفت: " پدرم، مادرم و جانم به فدای تو یا رسول الله! به کجا می روید؟"، سرور کائنات (ص) فرمود: " امر بدان شدم که برای کسانی که در قبرستان بقیع دفن شده اند طلب مغفرت کنم، به آنجا می روم". ابومویهب و ابو رافع نیز همراه ایشان رفتند. بمدت زیادی در قبرستان دعا نموده، برای عفو و مغفرت آنها به درگاه خداوند التماس کردند. اصحابی که همراه پیامبر بودند، با دیدن این التماس های مصرانه پیامبر گفتند: " ایکاش ما نیز اکنون در اینجا مدفون بودیم و در این دعاهای پیامبر اکرم جای می گرفتیم!". پیامبر اکرم رو به ابومویهب نموده و فرمود: " ای ابومویهب! به من حق انتخاب میان گنجینه های جهان و نعمات آخرت داده شد. گفتند اگر می خواهی در جهان باقی بمان و سپس به بهشت برو، وگرنه به لقاء الله بپیوند و آنگاه به بهشت داخل شو. من لقاء الله سپس بهشت را انتخاب کردم".

روزی نیز جهت طلب مغفرت برای شهدای احد به راه افتادند. با التماس های فراوان و طولانی به درگاه خداوند متعال برای آنها دعا نمود. سپس به مسجد رفته و به اصحاب مکرم فرمود: " من پیش از همه شما به حوض کوثر رسیده و در آنجا از شما استقبال خواهم نمود. آنجا محل ملاقات ما خواهد بود... من از اینکه شما پس از من دوباره مشرک شوید نمی هراسم. اما فریب دنیا را خورده، به خاطر آن بر یکدیگر حسد ورزیده و همدیگر را خواهید کشت. یعنی می ترسم که شما نیز مانند آنها که پیش از شما مرده و از میان رفتند، بمیرید و نابود شوید... "

بیماری پیامبر شدت یافته بود. همسران پیامبر خواستند تا پیامبر اکرم در خانه ام المومنین حضرت عایشه بماند و حق و خود را به او بخشیدند. پیامبر از این فداکاری همسرانش خوشنود گشته و در حق آنها دعا نمود و روزهای باقیمانده را در منزل حضرت عایشه ماند.

تب رسول اکرم (ص) بسیار بالا رفته بود. از شدت تب مجبور می شد تا در بستر مرتبا جابجا شود. هنگامی که در آن وضعیت بسر می برد اصحاب مکرم ایشان را زیارت نموده و از دیدن رنج و درد شدیدی که متحمل می گشت بسیار ناراحت می شدند. ابو سعید خدری می گوید: " به حضور مبارک پیامبر اکرم رسیده بودم. بر روی ایشان پارچه ای مخملی پهن بود. شدت تب آنقدر زیاد بود که از آن پوشش حرارت خارج شده و از شدت گرما نمی توانستیم دست به آن بزنیم. رسول الله که تحیر و اندوه ما را دیده بود فرمود:

" سخت ترین بلاها بر پیامبران حادث می شود. با وجود این، خوشحالی پیامبر در برابر این بلاها، از خوشحالی شما در برابر احسان ها بیشتر است".

ام بشیر بنت براء نیز می گوید: " به زیارت رسول الله رفته بودم. وجود مبارکش انگار در آتش می سوخت. گفتم: " جانم به فدای تو یا رسول الله! من تا کنون بیماری به این شدت ندیدم!...". فرمودند: " ای ام بشیر! بالا بودن تبم

"سخت ترین بلاها بر پیامبران حادث می شود. با وجود این، خوشحالی پیامبر در برابر این بلاها، از خوشحالی شما در برابر احسان ها بیشتر است."

حدیث شریف

بعلت زیاد بودن صوابم است. این بیماری نتیجه گوشت سمی است که در خیبر خورده بودم. تلخی آن گوشت را همیشه حس می کردم. سمی که آن روز خوردم اکنون در حال پاره کردن رگ أبهر یعنی رگ آنورت من است".^{۳۷۹}

پیامبر اکرم به عبدالله بن مسعود نیز فرمود: "نیست مسلمانی که به بیماری مبتلا شود و خداوند متعال گناهان او را مانند ریختن برگ درختان، نریزد!"^{۳۸۰}

بیماری پیامبر روز به روز شدت می گرفت. اصحاب کرام که از این موضوع بسیار ناراحت بوده، نمی توانستند در خانه هایشان آرام و قرار گیرند، در مسجد جمع شدند. حضرت علی را به حضور پیامبر فرستاده و خواستند تا از احوال ایشان جویا شوند. سرور کائنات با اشاره پرسید: "اصحابم چه می گویند؟". او نیز پاسخ داد: "می گویند نکند رسول الله از میان ما برود!... و بسیار نگران و ناراحت هستند". پیامبر اکرم که محبت بسیار زیادی نسبت به اصحاب داشت، با اینکه بسیار بیمار بود از جا برخاست و با تکیه بر حضرت علی و حضرت فادل بن عباس به مسجد آمد. بر روی منبر رفته و پس از حمد و ثنای خداوند متعال رو به اصحاب نموده و فرمود: "ای اصحاب من! شنیده ام به مرگ من فکر کرده و نگران و ناراحت می شوید. آیا هیچ پیامبری تا کنون تا ابد در میان امت خود مانده است که من هم تا ابد در میان شما بمانم؟ بدانید که من به لقاء الله خواهم پیوست. به شما نصیحت می کنم که به بزرگان مهاجرین احترام ورزید! ای مهاجرین! به شما نیز وصیت می کنم که به اصحاب نیکی کنید! آنها به شما نیکی کردند. شما را در خانه هایشان مهمان نمودند. با وجود اینکه با دشواری های فراوانی روبرو بودند، شما را برتر از خود قرار دادند. شما را در اموالشان شریک نمودند. هرکه در رأس انصار قرار گیرد، از آنها محافظت کند و اگر خطایی کردند عفو نماید". سپس نصایح بسیار تأثیر گذاری کرده و فرمود: "خداوند متعال یکی از بندگان را در انتخاب میان ماندن در دنیا و رسیدن به پروردگارش آزاد گذاشت. آن بنده دیدار با پروردگارش را برگزید". حضرت ابوبکر فهمید که رسول اکرم با سخنانش اشاره به وفات خود می کند و گفت: "جانهایمان به فدای تو یا رسول الله!" و شروع به گریستن نمود. دریای رحمت پیامبر اکرم (ص) فرمود: "ای ابوبکر گریه مکن!" و لزوم صبر و تحمل کردن را به او یادآوری نمود. درحالیکه از چشمان مبارکش اشک روان بود فرمود: "ای اصحاب من! از ابوبکر که با صدق و اخلاص مال و دارایی خود را در راه دین اسلام فدا نمود بسیار خوشنودم. اگر امکان انتخاب یار و همراهی در مسیر آخرت بود، او را برمی گزیدم" و دستور داد: "همه درهایی که به مسجد باز می شوند، بجز در ابوبکر را ببندید".

سپس از منبر پایین آمده و به منزل حضرت عایشه رفت. اصحاب کرام شروع به گریستن نمودند. در پی آن پیامبر اکرم (ص) دوباره با تکیه بر حضرت علی و فادل بن عباس به مسجد تشریف برد. بر پایین ترین پله منبر ایستاده و چنین فرمود:

^{۳۷۹} ابن هشام، سیرت، II، ۳۳۷؛ واقعی، مغازی، II، ۶۷۸؛ طبرانی، مجمع الکبیر، II، ۳۰۳؛ ابن کثیر، سیره، III، ۳۹۹.

^{۳۸۰} ابن حبان، صحیح، VII، ۱۸۹؛ البزار، مسند، II، ۴۶۰؛ سیوطی، مجمع الاحادیث، XIX، ۳۳۶.

" ای انصار و ای مهاجرین! عجله کردن برای چیزی که وقت آن تعیین شده است معنایی ندارد. خداوند متعال برای هیچیک از بندگانش عجله نمی کند. اگر کسی بخواهد در قضا و قدر الهی دخالت کرده و در برابر اراده او قرار گیرد، او را مورد قهر و غضب خویش قرار می دهد. اگر کسی بخواهد خداوند متعال را فریب داده به او خیانت کند، در امورش خرابی افتاده، خود فریب خورد. بدانید که من نسبت به شما رئوف و رحیم هستم. شما نیز به من خواهید پیوست. جایی که به من می پیوندید حوض کوثر است. آنکه می خواهد به بهشت رفته و به من بپیوندد، سخن بیهوده نگوید. ای مسلمانان! کافر شدن و ارتکاب گناه موجب تغییر در نعمت و کم شدن رزق و روزی می گردد. اگر مردم از اوامر الهی تبعیت کنند، حاکمان و امیران و والیان نیز به آنها رحم و شفقت نشان می دهند. اما اگر به فسق و فجور و افراط و ارتکاب گناه پردازند، حاکمان رحیمی نخواهند داشت. اگر کسی را به ناحق زده و یا به او سخن ناگواری گفته ام، راضی هستم که با من همان کار را کرده و حق خود را بگیرد و اگر از کسی چیزی به ناحق گرفته ام، راضی ام که آن را از من بازخواهد و حلالیت بطلبم. زیرا مکافات در دنیا بسیار سبک تر از مکافات در آخرت است. تحمل این آسان تر است." همانطور که قبلاً رضایت خود را از حضرت ابوبکر اعلام کرده بود، در این خطبه نیز خوشنودی خود از حضرت عمر را بیان کرده و فرمود: " عمر از آن من است، من نیز از آن او. پس از من حق همراه با عمر خواهد بود."

رسول اکرم پس از این خطبه از منبر پایین آمد. پس از ادای نماز دوباره بر بالای منبر رفته و پی از وصیت و نصیحت فرمود: " شما را به خداوند متعال سپردم" و سپس از اصحاب جدا شده به اتاق خود تشریف برد.

سرور کائنات (ص) در یکی از روزهایی که درد شدیدی داشت، جهت حلالیت طلبیدن از اصحاب بلال حبشی را خوانده و به او فرمود: " به مردم خبر بده تا در مسجد گرد آیند. می خواهم آخرین وصیت خود را به آنها بکنم!...".

بلال نیز اصحاب را در مسجد جمع کرد. پیامبر اکرم با تکیه بر حضرت علی و فادل به مسجد تشریف آورد. بر منبر نشسته و پس از حمد و ثنای خداوند متعال فرمود: " ای اصحاب من! بدانید زمان رفتنم نزدیک شده است. اگر کسی حقی بر گردن من دارد آن را طلب کند. کسانی که نزد من عزیز هستند حق خود را از من بخواهند و یا اینکه آن را حلال کنند تا من بتوانم فارغ از اینها به معبود و پروردگارم و رحمت او بپیوندم". سپس از منبر پایین آمده نماز ظهر را بر پا نمود. پس از نماز دوباره بر بالای منبر رفته و آنچه پیش از نماز فرموده بود را تکرار نمود.

پیامبر اکرم در طول مدت بیماری اش همواره هنگامی که اذان خوانده می شد به مسجد شریف درآمده و با امامت بر اصحاب کرام، نماز جماعت برپا می نمود.^{۳۸۱}

سه روز پیش از درگذشت پیامبر اکرم (ص) بیماری اش عود نمود. پس نتوانست به مسجد رفته و نماز به جماعت برپا نماید. اولین نمازی که نتوانست به جماعت بخواند نماز عشاء بود. حضرت بلال مثل همیشه در آن هنگام به در خانه آمده و گفت: " الصلاه، یا رسول الله!". پیامبر اکرم اما از شدت ناتوانی قدرت رفتن به مسجد را نداشت. فرمود: " به ابوبکر بگویید! تا همراه با اصحابم نماز را برپا دارد". حضرت عایشه گفت: " جانم به فدای تو یا رسول الله! پدرم بسیار نرم دل و اندوهگین است. اگر در جای ذات عالی شما قرار گرفته و شما را در آنجا نبیند،

" ای اصحاب من! شما
تحت حفاظت خداوند
متعال هستید و شما را
به خداوند متعال می
سپارم! بر راه تقوا
باشید."

حدیث شریف

از گریه نخواهد توانست نماز بخواند. لطفا دستور دهید تا عمر امامت نماز را به عهده گیرد؟" پیامبر اکرم دوباره فرمود: " به ابوبکر بگویید! تا امامت اصحاب را به عهده گرفته و نماز را برپا دارد."

بلال وضعیت را به اطلاع ابوبکر رساند. حضرت ابوبکر وقتی رسول اکرم را در محراب ندید، قلبش گویی ایستاد و نزدیک بود از هوش برود. گریست!... گریست!... اصحاب نیز شروع به گریه کردند. حبیب خدا وقتی علت ناله و فریادی که از مسجد می آمد را پرسید، حضرت فاطمه گفت: " جانم به فدایت یا رسول الله! اصحاب چون تحمل دوری شما را ندارند می گریند!..."^{۳۸۲}

دریای لطف، پیامبر اکرم (ص) بسیار متأثر گشت و با وجود بیماری شدیدی که داشت از بستر برخاست تا به تسلی اصحاب برود. با تکیه بر حضرت علی و حضرت عباس به مسجد آمد. پس از نماز فرمود: " ای اصحاب من! شما تحت حفاظت خداوند متعال هستید و شما را به خداوند متعال می سپارم! بر راه تقوا باشید. از خدا بترسید. از اوامر خداوند تبعیت کنید. من دیگر این دنیا را ترک می کنم."

سه روز پیش از درگذشت پیامبر اکرم (ص) بود. جبرئیل (ع) به زیارت رسول اکرم آمده و گفت: " یا رسول الله! سلام خداوند متعال را برایت آورده ام. با اینکه از وضعیت شما آگاه است، از احوال شما جويا می شود". سرور کائنات فرمود: " محزون هستم!."

جبرئیل (ع) روز یکشنبه باز آمد و همان سخنان را تکرار کرد. پیامبر (ص) باز همان پاسخ را داد. جبرئیل همچنان خبر کشته شدن اسود انسی، که در یمن دعوی پیامبری کرده بود را داد. رسول اکرم نیز آن را به اطلاع اصحاب رساند. مقداری طلا که پیش از بیماری به دستشان رسیده بود را میان فقرا تقسیم کرده و مقداری را نیز به حضرت عایشه داد. روز یکشنبه بیماری پیامبر شدت یافت. به فرمانده سپاه اسامه که به حضور ایشان رسیده بود چیزی نفرمود. فقط دستان مبارکش را بلند کرده و بر سر و صورت او کشید. معلوم شد در حال دعا برای اوست.

سیزدهمین و آخرین روز بیماری ایشان بود... آن روز، روز دوشنبه و مصادف بود با دوازدهم ماه ربیع الاول، یعنی همان روزی که پیامبر اکرم با میلادش جهان را نورانی کرده بود. سرور کائنات سبکی در بدن خود حس نمود... هنگامی که اصحاب کرام می خواستند به امامت حضرت ابوبکر صدیق نماز صبح را بخوانند، سرور کائنات به مسجد شریف تشریف آورد و دید که امتش به صف ایستاده و در حال عبادتند. خوشحال شده و تبسم نمود. اصحاب کرام نیز وقتی رسول اکرم را در مسجد دیدند، به خیال اینکه از بیماری بهبود یافته اند خوشحال شدند. حضرت ابوبکر صدیق که متوجه تشریف پیامبر شده بود خواست تا عقب برود. اما پیامبر با اشاره به او فرمود: " در جای بمان!". سپس همراه

گشته و پشت حضرت ابوبکر نماز خواند.^{۳۸۳} بدین ترتیب با دستور رسول اکرم حضرت ابوبکر همراه با اصحاب هفده مرتبه نماز برپا داشت.

رسول اکرم (ص) پس از نماز به اتاق حضرت عایشه تشریف برده و خوابید. فرمود: **" می خواهم فارغ از مال دنیا نزد خداوند متعال بروم، طلاهایی که نزد خود داری را نیز میان فقرا تقسیم کن"**. سپس تب شان باز بالا رفت. مدتی بعد دوباره چشمانش را باز کرده و از حضرت عایشه پرسید که آیا طلاها را به فقرا داده است یا نه! گفت که خواهد داد. پیامبر دوباره و دوباره امر کرد تا طلاها فوراً به دست نیازمندان برسد. وقتی این کار انجام شد و آن را به اطلاع پیامبر رساندند، فرمود: **" اکنون آرام گرفتیم"**.

پس از مدتی استراحت در بستر حضرت علی را به حضور شریفش خواند. سر مبارک خویش را در آغوش او نهاد. پیشانی مبارکش غرق در عرق بود و رنگ چهره اش دگرگون گشته بود. حضرت فاطمه وقتی پدر مبارکش را در چنین حالی دید، تحمل نیاورد و نزد فرزندان حضرت حسن و حسین رفت. از دستان آنها گرفته و شروع به گریستن نمود. **" ای پدر من! چه کسی مراقب دخترت خواهد بود! حسن و حسین را به که خواهی سپرد! چشم پس از صورت مبارکت که را می بیند!"**

رسول اکرم با شنیدن این سخنان جانسوز دخترش او را نزد خود خوانده و بدعا فرمود: **" خداوند! به او صبر عطا کن"** و سپس وقتی فرمود: **" ای فاطمه! ای نور چشم من! پدرت در حال جان دادن است"**، گریه هایش بیشتر شد. وقتی حضرت علی به او گفت: **" ای فاطمه! بس کن، رسول الله را بیشتر از این ناراحت مکن!"**، پیامبر (ص) فرمود: **" کاری نداشته باش ای علی! بگذار تا برای پدرش اشک بریزد!..."** و سپس چشمانش را بست و از هوش رفت.

پس از آن حضرت حسن به حضور پدر بزرگش آمده و گفت: **" ای پدر بزرگ مبارک من! چه کسی تاب تحمل دوری تو را دارد! درد دلما را پیش که ببریم! پس از تو چه کسی به مادر، پدر و برادرم محبت می کند؟ همسران و اصحابت کجا آن اخلاق نیکوی تو را خواهند یافت"** و شروع به گریه کرد. همسران مبارک پیامبر اکرم با شنیدن این سخنان دیگر نتوانستند تاب تحمل بیاورند و در سکوت شروع به گریستن نمودند.

اصحاب مکرم که با حاتی متأثر بیرون خانه منتظر بودند، وقتی شنیدند که بیماری و رنج پیامبر اکرم افزون گشته است، دلپاشان به درد آمد و شروع به گریه نمودند. خواستند تا برای بار آخر صورت مبارک پیامبر اکرم را ببینند و بر در زده و بالتماس گفتند: **" لطفا در را باز کنید! می خواهیم یک بار هم که شده صورت مبارک رسول اکرم (ص) را ببینیم!..."** حبیب خدا، که بعنوان رحمتی بر جهانیان فرستاده شده بود وقتی صدای التماس اصحابش را شنید مرحمت کرده و فرمود: **" در را باز کنید"**. سران اصحاب داخل شدند.

پیامبر اکرم (ص) از آنها خواست تا صبور باشند و فرمود: **" ای اصحاب من! شما برترین و شریف ترین انسانها هستید. فرقی ندارد پس از شما که بیاید، شما پیش از همه وارد بهشت خواهید شد. در حفاظت از دین متین باشید و قرآن کریم را امام (رهبر) خود قرار دهید. از دستورات دین غافل نشوید"**. صورت شان عرق کرد. حضرت علی با اشاره از اصحاب خواست تا خارج شوند.

پس از خروج آنها حضرت عایشه آمده و از پیامبر نصیحت خواست. پیامبر اکرم فرمود: **" ای عایشه! در کنج خانه ات نشسته و از خود محافظت کن!"** و اشک از چشمان مبارکش جاری گشت. سرور کائنات می گریست...

^{۳۸۳} بیهقی، سنن، ۱۱، ۴؛ ابویعلی، مسند، ۱۱۱، ۴۲۸.

" خداوندا! مرا مورد
مغفرت قرار بده! مرا
مورد رحمت خود قرار
بده!... مرا در زمره
رفیق اعلی قرار بده!.."

حدیث شریف

قلب کسانی که در آنجا حضور داشتند فشرده شده و به درد آمد. حضرت ام سلمه پرسید: " جانم به فدای تو یا رسول الله! چرا گریه می کنید؟"، پیامبر فرمود: " برای اینکه امتم مورد رحمت قرار گیرد می گریم."

خورشید به وسط آسمان می رسید. زمان آن فرا رسیده بود... سر مبارک پیامبر اکرم در آغوش حضرت عایشه بود. سرور کائنات آخرین لحظات خود را سپری می کرد و از لبان مبارکش این جمله ها به گوش می رسید: " امان! امان! با غلامان و بردگانتان رفتار نیکی داشته باشید! آنها را بخورانید و ببوشانید. با آنها به نرمی سخن بگویید. نماز را، نماز را بر پا دارید. در خصوص زنان و بردگان تان از خدا پروا داشته باشید!.. خداوندا! مرا مورد مغفرت قرار بده! مرا مورد رحمت خود قرار بده!... مرا در زمره رفیق اعلی قرار بده!...". اشک چون سیل از چشمان حضرت فاطمه سرازیر بود و صدایش قلب ها پاره پاره می کرد. پیامبر اکرم (ص) او را نزد خود نشانده و فرمود: "دخترم، اندکی صبر کن، گریه مکن. زیرا حملة العرش (ملائک) از گریستن تو، می گریند" حضرت فاطمه اشک چشمانش را پاک کرد. پیامبر او را تسلی داده و از خداوند متعال برای او طلب صبر نموده و فرمود: " دخترم! روح من قبض خواهد شد. آنگاه بگو: " إنا لله وإنا إليه راجعون". ای فاطمه! به هر مصیبتی که وارد آید می بایست پاسخی در خور داد". مدتی چشمان مبارکش را بسته و سپس فرمود: " پس از این برای پدرت ناراحتی و غصه ای نخواهد بود. زیرا این عالم فانی و محنت کده را ترک می کند". سپس به حضرت علی فرمود: " ای علی! یه فلان یهودی فلان مقدار بدهی دارم. برای آماده کردن سربازان گرفته بودم. مبادا پس دادن آن را فراموش کنی. می دانم که بدهی مرا خواهی پرداخت و اولین کسی که بر سر حوض کوثر با من دیدار خواهد کرد تویی. پس از من به تو آسیب فراوان خواهد رسید، صبر کن، هنگامی که دیگران دنیا را انتخاب می کنند، تو آخرت را برگزین".

اسامه باز آمد. رسول اکرم به او فرمود: " خداوند متعال یار و یاورت باشد! به جنگ بشتاب!". او نیز خارج شده و نزد سپاهش رفت و دستور حرکت داد.^{۳۸۴}

سرور کائنات آخرین لحظات خود را پری می کرد... زمان آن رسیده بود... خداوند متعال به عزرائیل (ع) وحی نمود: " به بهترین وجه ممکن نزد حبیب من برو! اگر اجازه داد، روح او را به نرمی بگیر. اگر اجازه نداد، بازگرد". عزرائیل (ع) در بهترین وجه ممکن و در لباس انسان بر در خانه پیامبر آمد و گفت: " السلام علیکم ای صاحب خانه نبوت! آیا اجازه داخل شدن می دهید؟ خداوند متعال شما را مورد رحمت خویش قرار دهد!"

حضرت عایشه به حضرت فاطمه که بر بالین پیامبر نشسته بود گفت: " پاسخ کسی که بر در خانه آمده است را تو بده". او نیز به در نزدیک شده و با صدای محزونی گفت: " ای بنده خدا! رسول خدا اکنون درگیر حال خود است". عزرائیل (ع) دوباره اجازه خواست. همان جواب داده شد. وقتی برای بار سوم سلام داده و با صدای بلند لزوم وارد شدنش را اطلاع داد، پیامبر اکرم (ص) باخبر گشته و فرمود: " ای فاطمه! کیست که بر در است؟"

^{۳۸۴} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۵۰؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۴۷۴؛ سهیلی، روض الأنف، ۷۱۱، ۵۴۲.

حضرت فاطمه گفت: " یا رسول الله! کسی بر در اجازه ورود می خواهد. چند بار پاسخش را دادم اما وقتی برای بار سوم اجازه خواست لرزه بر تنم افتاد". رسول اکرم در پی آن فرمود: " ای فاطمه! آیا می دانی کیست که بر در است؟ او فرشته مرگ عزرائیل است، یعنی همان کسی که لذائذ را از بین برده و جوامع را نابود می کند و زنان را بیوه و کودکان را یتیم و خانه ها را ویران و گورستان ها را آباد می نماید. ای عزرائیل وارد شو". در آن لحظه حضرت فاطمه دچار اندوه شدیدی گشته و زیر لب گفت: " ای مدینه ویران شدی؟"

پیامبر اکرم (ص) دست حضرت فاطمه را گرفته بر سینه مبارکش گذاشت و چشمان مبارکش را بست. کسانی که در آنجا حضور داشتند گمان کردند که روح مبارکش قبض شد. حضرت فاطمه طاقت نیاورد و خم شده و در گوش مبارک پیامبر پدر بزرگوارش با صدایی جانسوز گفت: " آه ای پدر من!...". وقتی صدایی نشنید این بار گفت: " جانم به فدای تو یا رسول الله! خواهش می کنم چشمان مبارکت را باز کن و به من چیزی بگو...". سرور کائنات چشمان مبارکش را باز کرده و اشک از چشمان دخترش پاک کرد و در گوشش گفت که وفات خواهد نمود. حضرت فاطمه نیز پس از آن شروع به گریه کردن نمود. دوباره در گوشش فرمود: " اولین کس از اهل بیتم که نزد من خواهد آمد تویی". او نیز از این مژده خوشحال شده و تسلی یافت.

حضرت فاطمه پرسید: " ای پدر بزرگوارم! امروز روز جداییست! دوباره کی با تو خواهم بود؟"، رسول اکرم (ص) فرمود: " دخترم! روز قیامت در کنار حوض خواهم بود. به کسانی از امتم که به آنجا بیایند آب خواهم داد". حضرت فاطمه باز پرسید: " اگر تو را در آنجا نیافتم چه کنم؟"، پیامبر نیز فرمود: " در کنار میزان خواهی یافت، در آنجا برای امتم شفاعت خواهم نمود".

حضرت فاطمه گفت: " یا رسول الله! اگر آنجا نیز نیافتم؟"، پیامبر فرمود: " در کنار پل صراط خواهی یافت. در آنجا به درگاه خداوند التماس خواهم نمود: " پروردگارا! امت مرا از آتش حفظ کن".

پس از آن حضرت علی با صدای محزونی گفت: " یا رسول الله! پس از آنکه روح خود را تسلیم کردید، چه کسی شما را غسل خواهد نمود، با چه چیزی شما را کفن خواهیم نمود. چه کسی نماز شما را برپا خواهد کرد و چه کسی داخل قبر قرار خواهد داد؟". پیامبر (ص) نیز فرمود:

" ای علی، مرا تو شستشو بده، فادل بن عباس نیز آب بریزد. جبرئیل نیز نفر سوم تان خواهد بود. وقتی غسل (شستشو) به پایان رسید، مرا کفن می کنید. جبرئیل نیز از بهشت عطرها را خوشبو خواهد آورد. سپس مرا به مسجد برده و از آنجا خارج شوید. زیرا ابتدا جبرئیل و سپس میکائیل و سپس اسرافیل و پس از آنها ملائک در صفوف نمازم را خواهند خواند. سپس شما وارد شده و در صفوف قرار گیرید. کسی از من جلوتر نرود".^{۳۸۵}

سپس به عزرائیل (ع) که در انتظار بود فرمود: " ای عزرائیل! آیا برای زیارت آمدی، یا برای قبض روحم؟.."، عزرائیل (ع) گفت: " هم بعنوان مهمان و هم مأمور آدمم. خداوند متعال به من دستور داد تا با اجازه نزد شما وارد شوم. روح مبارکتان را اگر اجازه دهید خواهم گرفت. یا رسول الله! اگر اجازه دهید از دستور تبعیت نموده و روح تان را قبض خواهم نمود. وگرنه نزد پروردگارم بازخواهم گشت".

^{۳۸۵} ابن سعد، طبقات، II، ۲۵۸؛ سهیلی، روض الانف، VIII، ۳۲۹؛ شمس الدین شامی، سیل الخدا، XII، ۲۶۴.

" ای فاطمه! آیا می دانی کیست که بر در است؟ او، فرشته مرگ عزرائیل است، یعنی همان کسی که لذائذ را از بین برده و جوامع را نابود می کند و زنان را بیوه و کودکان را یتیم و خانه ها را ویران و گورستان ها را آباد می نماید."

حدیث شریف

پیامبر اکرم فرمود: " ای عزرائیل! جبرئیل کجاست؟.."، پاسخ داد: " جبرئیل در آسمان است. ملائک به جهت وفات شما به تعزیه او مشغول هستند." در حین این صحبت جبرئیل (ع) آمد. رسول اکرم (ص) فرمود: " ای برادرم جبرئیل! دیگر هنگام کوچ از جهان آمده است. در نزد خداوند متعال چه چیزی انتظار مرا می کشد؟ مژده آن را به من بده تا من نیز با فراغت خاطر اماتت را به صاحبش باز گردانم." جبرئیل (ع) گفت: " ای حبیب خداوند متعال! من در آسمان را باز گذاشتم. ملائک به صف ایستاده، با اشتیاق در انتظار روح تو هستند." پیامبر (ص) فرمود: " حمد و سپاس خداوند متعال را سزاست. تو مژده آن را به من بده! در نزد خداوند متعال چه چیزی انتظار مرا می کشد؟..". جبرئیل (ع) گفت: " یا رسول الله! به جهت تشریف شما درهای بهشت باز شده و رودخانه های بهشت جاری گشته اند، درختان خم شده و حوریان خود را آراسته اند."

پیامبر اکرم (ص) باز گفت: " حمد و سپاس خداوند متعال را سزاست. ای جبرئیل تو به من مژده دیگر رابده!..". جبرئیل (ع) گفت: " یا رسول الله! تو در روز قیامت اولین شفاعت کننده و نیز اولین کسی هستی که شفاعتت پذیرفته خواهد شد." پیامبر اکرم (ص) باز گفت: " حمد و سپاس خداوند متعال را سزاست. ای جبرئیل تو به من مژده دیگر رابده!..". جبرئیل (ع) این بار گفت: " یا رسول الله! تو از چه می پرسی؟.."، پیامبر اکرم نیز فرمود: " همه اندیشه و نگرانی و ناراحتی من، امت من پس از من است." جبرئیل (ع) گفت: " ای حبیب خداوند متعال! خداوند متعال در روز قیامت تا آن زمان که راضی شوی امت تو را خواهد بخشید. پیش از همه پیامبران تو را و پیش از همه امت ها امت تو را در بهشت جای خواهد داد؟. پیامبر اکرم (ص) فرمود: " سه درخواست از خداوند متعال دارم: اول اینکه مرا شفاعت کننده برای گنجهکاران اتمم قرار دهد، دوم اینکه بخاطر گناه هایی که در این جهان مرتکب شده اند، آنها را مورد عذاب قرار ندهد. سوم اینکه در روزهای پنجشنبه و دوشنبه اعمال اتمم به من اطلاع داده شود. (اگر اعمالشان نیک باشد دعا خواهم کرد و خداوند متعال نیز خواهد پذیرفت. اگر هم بد بود، شفاعت نموده خواستار پاک شدنشان از دفتر اعمالشان خواهم شد)." جبرئیل (ع) خیر پذیرفته شدن هر سه درخواست از جانب خداوند متعال را داد. پیامبر (ص) نیز با شنیدن این خبر آرام گرفت.

خداوند متعال وحی نمود: " ای حبیب من! چه کسی این محبت و شفقت نسبت به امتت را در قلب مبارک تو نهاد؟..". پیامبر (ص) فرمود: " پروردگار من که مرا آفریده و تعلیم و تربیت داد." حق تعالی فرمود: " رحمت و لطف من نسبت به امت تو، هزار بار بیشتر از توست. آنها را به من واگذار." سپس پیامبر اکرم (ص) فرمود: " اکنون آرامش یافتیم. ای عزرائیل! وظیفه ای که بدان امر شده ای را بجای بیاور."

عزرائیل (ع) جهت انجام وظیفه ای که به او محول شده بود به سرور کائنات که جهان به عشق او آفریده شده بود نزدیک شد. پیامبر اکرم دو دست خود را داخل ظرف آبی که در کنارش بود کرده و سپس به صورت مبارکش کشید و فرمود: " لا اله الا الله! خداوند! رفیق اعلی!...". عزرائیل (ع) شروع به قبض روح مبارک سرور کائنات نمود. رنگ چهره پیامبر (ص) گاهی سرخ و گاهی هم زرد می شد. وقتی به عزرائیل (ع) فرمود: " آیا جان اتمم را نیز به این شدت و سختی می گیری؟.."، او در پاسخ گفت: " یا رسول الله!

جان هیچکس را به این آسانی نگرفتم". پیامبر اکرم (ص) که حتی در آخرین لحظه نیز امتش را فراموش نکرده بود به عزرائیل (ع) فرمود: " ای عزرائیل سختی که بر امتم روا خواهی داشت را بر من روا دار! زیرا آنها ضعیف هستند و طاقت نمی آورند...". سپس فرمود: " لا اله الا الله! رفیق اعلی!... " و روح مبارکش قبض شده، به اعلی العلیون پیوست...

شفاعت یا رسول الله!

دخیلک یا رسول الله!

الصلاة والسلام علی رسول الله!

الصلاة والسلام علیک یا حبیب الله!

الصلاة والسلام علیک یا سید الاولین و الآخرین!

جبرئیل (ع) با پیامبر (ص) با گفتن: " السلام علیکم ای رسول خداوند متعال! مقصود و مطلوب من تو بودی. دیگر هرگز بر روی زمین خاکی نیایم!.. "، وداع نمود.

هنگامی که روح مبارک رسول اکرم (ص) به عالم بالا رفت، حضرت فاطمه و ازواج طاهرات (همسران مبارک) (رضی) بیصدا شروع به گریستن نمودند. در این حین صدایی که صاحب آن دیده نمی شد سلام داد و گفت:

" السلام علیکم یا اهل بیت! و رحمت الله و برکاته" و سپس آیه ۱۸۵ سوره مبارکه آل عمران : " بدانید هر نفسی مرگ را خواهد چشید، و جز این نیست که روز قیامت پاداش های شما به طور کامل به شما داده خواهد شد". سپس آنها را تسلی داده و گفت: " به احسان و اکرام خداوند متعال ایمان داشته باشید. به او تکیه کرده و به او امیدوار باشید. فریاد و فغان نکنید! مصیبت حقیقی، محروم ماندن از صواب است!".

همه کسانی که در آنجا حضور داشتند این سلام را شنیده و به او پاسخ دادند. آنکه این سخنان را می گفت خضر (ع) بود.^{۳۸۶}

هنگامی که علائم موت (مرگ) در رسول اکرم دیده شد، ام ایمن به پسرش اسامه خبر فرستاد. اسامه، حضرت عمر و ابو عبیده با شنیدن این خبر ناگوار از سپاه جدا شده و به مسجد نبوی آمدند. وقتی عایشه صدیقه و بقیه بانوان گریه کردند، اصحابی که در مسجد شریف حضور داشتند تعجب نمودند. نفهمیدند چه شده است. گویی صاعقه ای به آنها اصابت کرده باشد. حضرت علی چون مرده ای بی حرکت ماند. حضرت عثمان زبانش بند آمد. حضرت ابوبکر در آن هنگام در منزلش بود. بسرعت به آنجا شتافت. صورت فخر جهان را باز کرد. دید که از دنیا رفته است. صورت و تن مبارکش لطیف و پاک بود و چون نور می درخشید. آنگاه گفت: " مرگت نیز چون حیانتت زیباست یا رسول الله!" و ایشان را بوسید. بسیار گریست. صورت مبارکش را پوشاند. اهل خانه را تسلی داد. به مسجد شریف آمد. بالای منبر رفته و باری اصحاب خطبه ای ایراد نمود. خداوند متعال را حمد و ثنا گفت و پس خاندن صلاه برای رسول اکرم (ص) گفت: " هرآنکه به محمد (ص) ایمان آورده باشد، بداند که محمد (ص) وفات نموده است.

^{۳۸۶} ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۲۶۰؛ ابوالفدا، ۱۷، ۵۵۰؛ ابن هاجر، ۱۷، ۲۵۹.

" به احسان و اکرام
خداوند متعال ایمان
داشته باشید. به او تکیه
کرده و به او امیدوار
باشید. فریاد و فغان
نکنید! مصیبت حقیقی،
محروم ماندن از
صواب است!"

حدیث شریف

هر آنکه خداوند متعال را پرستش می کند بداند که او حی (زنده) و قیوم (جاودان، ابدی) است" و سپس آیه ۱۴۴ سوره مبارکه آل عمران را خواند با این مضمون: " محمد (ص) رسول است. پیش از او نیز رسولانی آمده اند. او نیز خواهد مرد. آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، از دین خود باز خواهید گشت؟ آنکه از دین خود بازگردد، نه به خداوند متعال، بلکه به خود ضرر رساند. خداوند متعال به آنان که از دینشان بازنگردند، پاداش ها خواهد داد." سپس اصحاب مکرم را نصیحت کرده و امور را ترتیب داد. بدین ترتیب همه درگذشت رسول اکرم را باور کردند. ۳۸۷ غم و اندوه چون تیری زهراگین بر قلب اصحاب فرو آمد. چشم هایشان غرق در اشک و آتش حسرت در دل هایشان می سوخت.

اصحاب مکرم (رضی) پیش از هر چیزی حضرت ابوبکر را جهت ساماندهی به امور، به عنوان خلیفه انتخاب کردند. با او بیعت نموده و از او تبعیت کردند و به انجام امور طبق دستور او پرداختند. ۳۸۸

رسول اکرم (ص) در پیش از ظهر روز دوشنبه، دوازدهم ماه ربیع الاول سال یازدهم هجرت (۶۳۲ میلادی) به جهان آخرت رحلت نمود. در آن هنگام بنا بر سال قمری ۶۳ (بنا بر سال شمسی ۶۱) سال داشتند. ۳۸۹

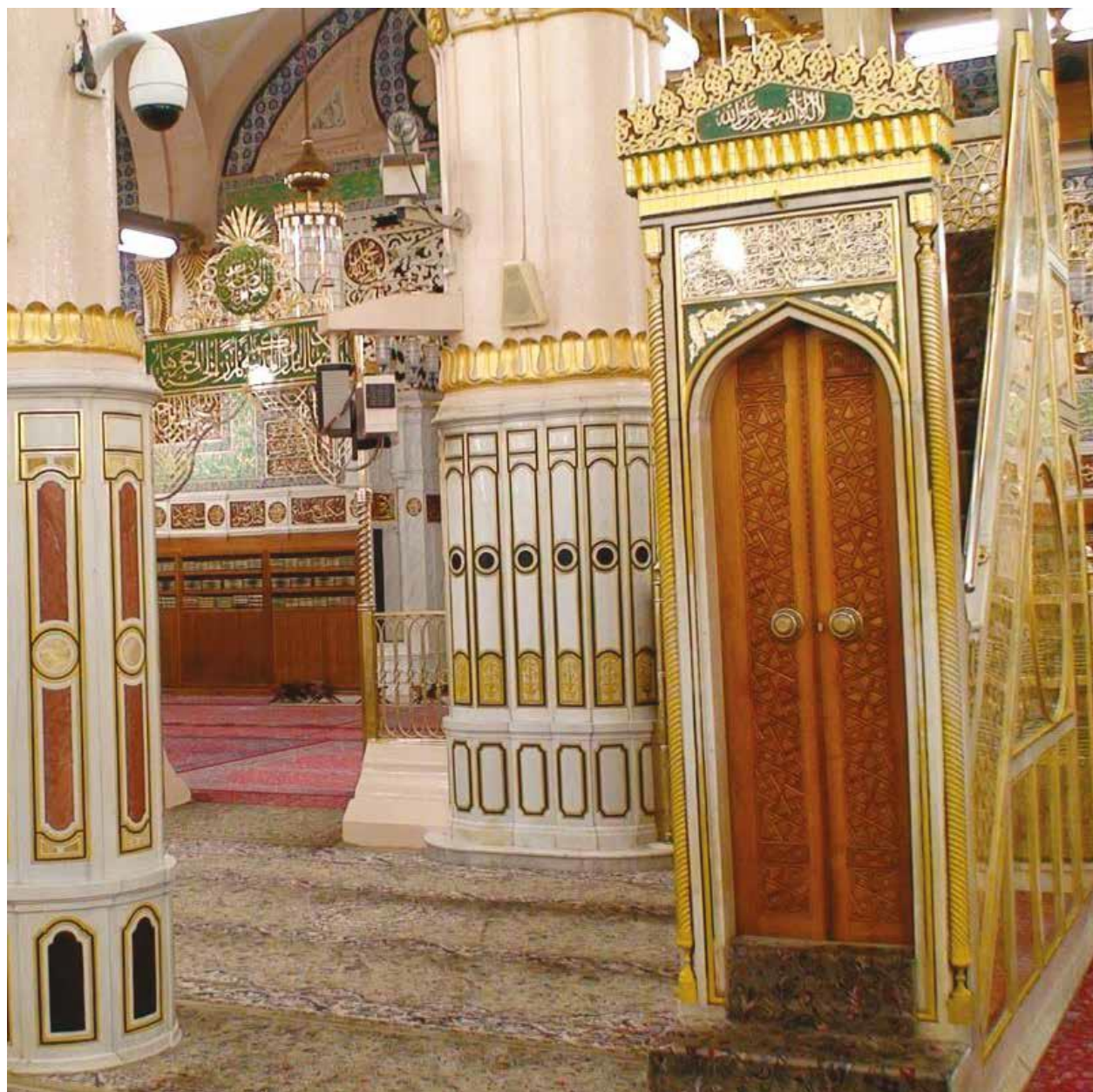
پیامبر (ص) را حضرت علی، حضرت عباس، حضرت فادل بن عباس و حضرت اسامه بن زیاد شستند. ۳۹۰

در هنگام شستشو از تن مبارکش چنان بوی مشکى برخاست که تا آن هنگام کسی چنان بویی به مشامش نرسیده بود. درحالیکه جامه مبارکش بر پشت بود سه بار شستشو داده شده، در پارچه ای سفید و سه لایه کفن پوش شد. سپس بر روی تختی به مسجد آورده شد. طبق دستوری که پیامبر اکرم از پیش داده بود، همه از مسجد خارج شدند. ملائک صف کشیده و نماز خواندند. هنگامی که نماز ملائک به پایان رسید، صدایی که صاحب آن دیده نمی شد گفت: " داخل شوید! نماز پیامبرتان را بجای بیاورید!". اصحاب مکرم نیز داخل شده و بدون پیش نماز، نماز پیامبر اکرم (ص) را خواندند و تا عصر روز چهارشنبه توانستند آن را به اتمام برسانند.

۳۸۷ بخاری، فضائل الصحابه، ۵؛ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۵۵؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۲۷۱؛ حکیم، مستدرک، ۱۱، ۳۲۳؛ سهیلی، روض الانف، ۱۷، ۴۴۳؛ ابن کثیر، سیره، ۱۷، ۴۸۰.
۳۸۸ ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۵۵؛ سهیلی، روض الانف، ۱۷، ۴۴۴؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۴۴۲.
۳۸۹ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۲۷۲؛ سهیلی، روض الانف، ۱۱، ۵۷۸؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۴۴۱.
۳۹۰ ترمذی، شمایل الشریفه، ۳۹۶.



محراب شريف روضه مطهره \ مسجد النبي



منبر شریف - روضه مطهره \ مسجد النبی

تصویر منبری که پیامبر اکرم " صلی الله علیه و سلم" در آن خطبه نماز جمعه را می خواندند.

منبر شریف در آن زمان به ارتفاع یک متر و متشکل از سه پله بود، اما در آتش سوزی سال ۶۵۴ [م. ۱۲۵۶] بکلی سوخت. پس از آن در سال های مختلف، منبر های مختلفی ساخته شد. منبر امروزی متشکل از دوازده پله مرمرین و به ارتفاع هفت متر است و توسط سلطان مرادخان سوم در سال ۱۵۹۰ م (۹۹۸ هـ) از استانبول به آنجا فرستاده شده است.

اصحاب مکرم در مورد حفر قبر برای پیامبر اکرم مطابق با حدیثی عمل کردند که حضرت ابوبکر یادآوری کرده بود: "پیامبران در مکانی دفن می شوند که روح خود را به جان آفرین تسلیم کرده باشند". پیامبر در نیمه شب شب چهارشنبه در مزاری که ابوظلحه انصاری به شکل لحد حفر کرده بود دفن گردید. قثم پسر عباس آخرین کسی بود که پس از مراسم مراسم دفن از مقبره پیامبر خارج گردید. گفت: "من آخرین کسی هستم که چهره مبارک رسول اکرم را دیدم. لبان مبارک او در قبر تکان می خوردند. خم شده و به او گوش سپردم. می گفت: "یا رب! امتم!.. یا رب! امتم!.."^{۳۹۱}

هنگامی که رسول خدا دار فانی را وداع گفت، عبدالله بن زید چنین دعا کرد: "یا رب! من به این چشمانم را فقط برای دیدن چهره مبارک و نورانی حبیبم احتیاج دارم! حال که او از نظرها پنهان است، دیگر احتیاجی به آنها ندارم! خدایا! چشمانم را از من بگیر!" و سپس کور گشت...

صفیه بنت عبدالمطلب در مراسم سوگواری رسول خدا مرثیه زیر را سرود:

ای رسول خدا تو امید ما بودی
تو بودی که همواره به ما نیکی می کردی

تو هرگز ناحقی نکردی
تو دلسوز و راهنما بودی

تو دریای وصف ناپذیر علم بودی
شیون و زاری آنان که اکنون می گریند در غم از دست دادن توست

همه اجدادم فدای تو باد!
جان و مال و هستی ام فدای تو باد

آه اگر اکنون در کنار ما بودید
چقدر ما را مسرور می ساختید

اما چه کنیم که تقدیر خداوند این است، ما نیز از او طلب صبر می کنیم
نمی دانیم چه کنیم و کارمان شیون و زاری گشته است

سلام خداوند بر تو باد ای رسول خدا
امید داریم که وارد بهشت عدن گشته و جاودانه در آنجا بمانی.

گاهنامه

توجه: "ب" نشان دهنده سالهای بعثت؛ "م" نشان دهنده سالهای میلادی و "ه" نشان دهنده سالهای هجری است.	
۵۷۰ م.	ازدواج حضرت عبدالله و حضرت آمنه (۱۰ ذیحجه). تجلی نور مبارک پیامبر در مادرش (جمادی الآخر/ جولای). سال فراوانی و نعمت. وفات عبدالله پدر رسول اکرم (رجب/ سپتامبر).
۵۷۱	واقعه عام الفیل (محرّم/ فوریه). تولد سرور کائنات محمد (ص) (دوشنبه ۱۲ ربیع الاول/ ۲۰ آپریل، ۵۳ سال(م.۵۱) پیش از هجرت، ۵۵ روز پس از واقعه عام الفیل). داده شدن پیامبر به مادر رضاعی اش حلیمه (ربیع الآخر)
۵۷۳	تولد حضرت ابوبکر (رضی).
۵۷۶	آورده شدن حضرت محمد به مکه توسط مادر رضاعی اش و تحویل داده شدن او به مادرش آمنه.
۵۷۷	درگذشت آمنه، مادر پیامبر در ابواء. تحویل داده شدن پیامبر به پدربزرگش عبدالمطلب توسط ام ایمن. تولد حضرت عثمان (رضی).
۵۷۹	وفات پدربزرگش عبدالمطلب و امانت داده شدن او به عمویش ابوطالب.
۵۸۳	سفر با کاروان تجاری که به شام می رفت به همراه عمویش ابوطالب و بازگشتشان از بصره. تولد حضرت عمر (رضی).
۵۸۸	مسافرت به یمن به همراه عمویش زبیر.
۵۹۱	رفتن به شام به همراه حضرت ابوبکر.
۵۹۶	مسافرت به بصره با کاروان تجاری که متعلق به حضرت خدیجه بود. ازدواج با حضرت خدیجه.
۵۹۹	تولد حضرت علی (رضی).
۶۰۰	ایراد خطابه ای جهت بشارت نبوت پیامبر توسط قُسطُ بن ساعد در بازار عکاظ.
۶۰۵	داوری پیامبر در مورد نصب حجرالاسود در جایگاه آن به هنگام تعمیر و بازسازی کعبه .
ب. ۱/۶۱۰	بعثت: برانگیخته شدنش به مقام رسالت در سن چهل سالگی (دوشنبه، ۱۷ رمضان)
۲/۶۱۱	رفتن مکرر پیامبر به غار حرا برای ملاقات جبرئیل در پی قطع شدن وحی از سوی خداوند برای مدتی. نزول اسرافیل (ع) جهت تعلیم برخی مسائل.
۳/۶۱۲	اولین مسلمانان: حضرت خدیجه، ابوبکر صدیق، علی بن ابی طالب، زید بن حارثه (و همسرش ام ایمن)، عثمان بن عفان، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص.
۴/۶۱۳	آغاز دعوت رسول خدا به اسلام با شروع از خویشاوندان خویش. آغاز شکنجه و آزار و اذیت مسلمانان توسط مشرکان. اولین شهیدان: یاسر، پسرش عبدالله و همسرش سمیه. تولد حضرت عایشه (رضی).
۵/۶۱۴	اولین هجرت به حبشه (رجب/ می). بازگشت مهاجران از حبشه به مدینه (شوال/ جولای).

۶/۶۱۵	مسلمان شدن حضرت حمزه. مسلمان شدن حضرت عمر. دومین حجرت به حبشه. خروج رسول خدا و مسلمانان از دار الارقم.
۷/۶۱۶	آغاز محاصره (محرم).
۸/۶۱۷	بازگشت حضرت عثمان و همسرش رقیه از حبشه.
۹/۶۱۸	معجزه شق القمر: دو نیم شدن ماه با اشاره پیامبر.
۱۰/۶۱۹	پایان محاصره. درگذشت ابوطالب (۷ رمضان / ۶ آپریل). درگذشت حضرت خدیجه (۱۰ رمضان / ۹ آپریل). ازدواج رسول خدا با سوده بنت زمعه (رمضان / آپریل). سفر رسول خدا به همراه زید بن حارثه به طائف (شوال / می). مسلمان شدن جنیان نصیبین. بازگشت رسول خدا از طائف به مکه. ملاقات عقبه (ذیحجه / ۲۹ جولای).
۱۱/۶۲۰	معجزه معراج و واجب شدن نمازهای پنجگانه (۲۷ رجب). بسته شدن نکاح بین رسول خدا و حضرت عایشه (شوال). امامت دو روزه جبرئیل (ع) در جوار در کعبه برای رسول خدا (۷ ذیحجه / ۱۴ جولای). بیعت اول عقبه (۱۰ ذیحجه / ۱۸ جولای). فرستاده شدن مصعب بن عمیر توسط پیامبر به مدینه جهت تعلیم اسلام.
۱۲/۶۲۱	سنة السرور (سال شادی): پذیرش اسلام از سوی بیشتر مردم مدینه. بیعت دوم عقبه (۱۰ ذیحجه / ۷ جولای).
۱۳/۱/۶۲۲	سال ۱۳ بعثت مصادف با سال ۱ هجری و ۶۲۲ میلادی. سال هجری: آغاز سال هجری قمری مسلمانان (۱ محرم / ۱۶ جولای). سنة الاذن: اجازه داده شدن به مسلمانان برای هجرت از مکه به مدینه. اجتماع مشرکان در دارالندوه و تصمیم برای قتل پیامبر (۲۹ صفر / ۸ سپتامبر). هجرت: عزیمت رسول خدا به همراه حضرت ابوبکر به کوه ثور (پنجشنبه ۲۷ صفر / ۹ سپتامبر). رهسپار شدن از غار کوه ثور به سوی مدینه (دوشنبه ۱ ربیع الاول / ۱۳ سپتامبر). ورود به قریه قبا (دوشنبه ۸ ربیع الاول / ۲۰ سپتامبر). ساخت مسجد قبا (ربیع الاول / سپتامبر). برگزار شدن اولین نماز جمعه در مسجد قبا واقع در وادی رانونا از توابع قبا توسط رسول اکرم (جمعه ۱۲ ربیع الاول / ۲۴ سپتامبر). ورود به مدینه (جمعه ۱۲ ربیع الاول / ۲۴ سپتامبر). مهمان شدن پیامبر در خانه ابویوب انصاری. آغاز به ساخت مسجدالنبی (ربیع الاول / سپتامبر). ورود دیگر اعضای خانواده به مدینه. خوانده شدن اذان در مدینه، پنج نوبت در روز. مسلمان شدن سلمان فارسی.

<p>۵.۱ / ۶۲۳</p>	<p>بسته شدن پیمان برادری میان مهاجرین و انصار. اولین پیمان مکتوب: تثبیت وثاقت مدینه و وادی مدینه به عنوان حرم (رمضان/ مارس). اجازه برای جنگ. اولین سریه: سریه عیص یا سیف البحر حضرت حمزه (رمضان/ مارس). اتمام ساخت مسجدالنبی (شوال/ آپریل). ساخت صقّه در مسجدالنبی. ساخت مکان برگزاری بازار در مدینه. اولین سرشماری مسلمانان. سریه رایغ عبیده بن حارث. سریه سعد بن ابی وقاص در حرار (ذیقعه/ می). درگذشت اسعد بن زراره، براء بن معرور و کلثوم بن هدم. درگذشت عثمان بن مظعون و ساخت آرامگاه حنت البقیع.</p>
<p>۲/۶۲۳</p>	<p>روزه گرفتن رسول خدا برای اولین بار در روز عاشورا (۱۰ محرم/ ۱۴ جولای). اولین غزوه: غزوه ابواء (ودان) (۱۲ صفر/ آگوست). غزوه بواط (۱ ربیع الاول/ ۲ سپتامبر). غزوه بدر اول/صفوان (ربیع الاول/ سپتامبر). غزوه ذوالعشیره (۱ جمادی الاول/ ۳۱ اکتبر).</p>
<p>۲/۶۲۴</p>	<p>سریه عبدالله بن جحش در نخله (۲۰ رجب/ ۱۷ ژانویه). بسته شدن عقد نکاح بین حضرت علی و حضرت فاطمه (رجب/ ژانویه). تغییر قبله از مسجدالاقصی به مسجدالحرام/ مکه (سه شنبه ۱۱ شعبان/ ۷ فوریه). واجب شدن روزه. آغاز خوانده شدن نماز تراویح (۱ رمضان/ ۲۶ فوریه). بازگشت ۳۳ تن از اصحاب از حبشه به مدینه پیش از بدر؛ درگذشت دو تن از آنان در مکه مکرمه؛ رسیدن ۲۴ تن از آنان به مدینه و شرکت آنان در جنگ بدر. غزوه بدر (۱۲ رمضان/ ۱۳ مارس). کشته شدن ابوجهل. درگذشت رقیه دختر رسول خدا (رمضان/ مارس). واجب شدن زکات (رمضان/ مارس). دستور به پرداخت زکات فطره (رمضان/ مارس). برگزاری اولین عید رمضان و خوانده شدن اولین نماز عید (۱ شوال/ ۲۷ مارس). ازدواج رسول خدا با حضرت عایشه (شوال/ آپریل). مورد حمله قرار گرفتن حضرت زینب به هنگام سفر از مکه به مدینه (اوایل شوال/ مارس). غزوه قرقره کرد (۵ شوال/ ۳۳ مارس). غزوه بنی قینقاع (۱۵ شوال/ ۱۰ آپریل). غزوه سویق (۵ ذیحجه/ می). ازدواج حضرت علی و حضرت فاطمه (ذیحجه/ می). برگزاری اولین عید قربان (۱۰ ذیحجه/ جون).</p>
<p>۳/۶۲۴</p>	<p>کشته شدن کعب بن اشرف (۴ ربیع الاول/ ۲۵ آگوست). غزوه انمار (غطفان، ذی امر) (۱۲ ربیع الاول/ ۱۲ سپتامبر). غزوه بحران (نجران) (۶ جمادی الاول/ ۲۵ اکتبر). ازدواج حضرت عثمان با ام کلثوم (جمادی الآخر).</p>

3/625	ازدواج رسول خدا با حفصه (شعبان/ ژانویه) ولادت حضرت حسن (۱۵ رمضان / ۱ مارس) غزوه احد (شنبه ۷ شوال/ ۲۳ مارس) غزوه حمراء الاسد (۱۶ شوال/ ۱ ادر آپریل)
۴/۶۲۵	به قتل رسیدن خالد بن سفیان توسط عبدالله بن انیس (۵ محرم / ۱۷ ژوئن). واقعه الرجیع (صفر/ جولای). واقعه بئر معونه (۹ صفر/ ۳۱ جولای). غزوه بنی نضیر (ربیع الاول/ اگوست) حرام اعلام شدن نسبی خمر و شراب (ربیع الاول/ اگوست- سپتامبر). وفات عبدالله فرزند حضرت عثمان و حضرت رقیه (جمادی الاول/ اکتبر). درگذشت ابوسلمه (جمادی الآخر/ ۳۰ نوامبر).
۴/۶۲۶	ولادت حضرت حسین (۵ شعبان / ۱۰ ژانویه). ازدواج رسول خدا با حضرت زینب بنتی حزیمه (رمضان). ازدواج رسول خدا با حضرت امت سلمه (اواخر شوال / اوایل آوریل). درگذشت فاطمه بنت اسد. غزوه بدر صغری (۱ ذیقعدہ/ ۴ آپریل).
۵/۶۲۶	غزوه ذات الرقاع (۱۰ محرم / ۱۱ ژوئن). غزوه دومة الجندل (۲۵ ربیع الاول/ ۲۴ اگوست). درگذشت حضرت زینب بنتی حزیمه (ربیع الاول/ سپتامبر). ورود هیأت مسلمان بنی مزینه به مدینه (رجب/ دسامبر). غزوه بنی مصطلق (مُریسیع) (۲ شعبان / ۲۷ دسامبر). افترا زدن به حضرت علی. نازل شدن آیات مربوط به تیمم.
۵/۶۲۷	ازدواج رسول خدا با جویریة بنت حارث (شعبان). غزوه خندق (احزاب) (شوال/ مارس). غزوه بنی قریظه (۲۳ ذیقعدہ/ ۱۵ آپریل). ازدواج رسول خدا با زینب بنت جهش (۱ ذیقعدہ/ ۲۴ مارس). ازدواج رسول خدا با ریحانه بنت عمرو (ذی حجه/ آپریل- ماه مه).
۶/۶۲۷	سریه محمد بن مسلم (القرطاء) (۱۰ محرم / ۱ ژوئن). سریه حضرت علی بنی سعد بن بکر در فدک. غزوه الغابه ذی قرد (۲ ربیع الاول/ ۲۲ جولای). سریه الغمره (ربیع الاول). سریه محمد بن مسلمه (ذی القصه) (ربیع الاول). سریه ابو عیبده بن جراح (ذی القصه) (ربیع الاول سپتامبر). سریه <u>زید بن حارثه</u> به جموم (ربیع الآخر). غزوه بنی لحيان (۱ جمادی الاول/ ۱۸ سپتامبر). سریه زید بن حارثه به عیص (جمادی الاول). مسلمان شدن ابوالعاص. سریه زید بن حارثه در طرف (جمادی الآخر). سریه زید بن حارثه در <u>وادی القری</u> (رجب/ نوامبر- دسامبر). سریه زید بن حارثه به قرده/کاروان تجاری (رجب) سریه عبد الرحمن بن عوف در دومه الجندل (شعبان/ دسامبر). سریه زید بن حارثه در <u>مدین</u> (شعبان/ دسامبر). سریه حضرت علی به فدک (شعبان/ دسامبر).

۶/۶۲۸	<p>سریه زید بن حارثه به ام قرفه (رمضان / ژانویه). وقوع خشکسالی در مدینه/ دعای باران (رمضان). سریه عبدالله بن عتیک برای کشتن ابو رافع (رمضان / ژانویه). سریه عبدالله بن رواحه در در خیبر (رمضان / فوریه). سریه کرز بن جابر الفهری (ذیقعه/ مارس). سفر عمره (۲ ذیقعه/ ۱۴ مارس). بیعت رضوان (ذیقعه/ مارس- آپریل). پیمان حدیبیه (ذیقعه/ آپریل). نازل شدن سوره فتح. رفتن هیات های بنی خزاعه، بنی اسلم، بنی الخشنی به مدینه و مسلمان شدنشان. حکم قطعی حرمت شراب. اجازه پیامبر برای مسابقات اسب سواری و شتر سواری.</p>
۷ و ۶ / ۶۲۸	<p>فرستادن نامه توسط رسول خدا برای دعوت به اسلام (روز های آخر ماه ذی الحجه- اوایل ماه محرم/ می).</p>
۷/۶۲۸	<p>سریه زید بن حارثه در حسمی (جمادی الآخر). مسلمان شدن نجاشی پادشاه حبشه. جاری شدن نکاح حضرت ام حبیبیه. فرستاده شدن ماریه برای رسول خدا توسط مقوقس حاکم مصر. درگذشت ام رمان (رضی) مادر حضرت عایشه. مسلمان شدن ابوالعاص و ازدواج مجدد او با زینب دختر رسول خدا (محرم/ می) غزوه خیبر (اواخر محرم- صفر/ ژوئن). تلاش برای مسموم کردن رسول خدا توسط زینب بن حارث. فرستاده شدن زینب بنت حبی برای خدمت به رسول خدا. دعوت آن دسته از اصحاب مکرمی که به حبشه مهاجرت کرده و در آنجا ساکن شده بودند به مدینه (صفر). رفتن الأشعریه به مدینه و مشرف شدن آنان به اسلام. لیلة التعریس: شبی که رسول خدا و اصحابش خواب ماندند و نماز صبحشان قضا شد. ازدواج رسول خدا با ام حبیبیه. درگذشت ثویبه مادر رضاعی پیامبر. مسلمان شدن بازان، حاکم یمن (جمادی الاول/ سپتامبر). معجزه بازگشت خورشید به جای اول آن تا حضرت علی بتواند نماز عصرش را در اول وقتش به جای آورد. غزوه وادی القری (جمادی الآخر / اکتبر). ازدواج رسول خدا با صفیه بنت حیی. سریه <u>عمر و بن خطاب</u> در تربه (شعبان/ دسامبر). سریه حضرت ابوبکر در نجد (شعبان/ دسامبر). سریه بشیر بن سعد در فدک با بنی مره (شعبان/ دسامبر).</p>
۷/۶۲۹	<p>سریه غالب بن عبدالله لیثی در میفعه (رمضان/ ژانویه). سریه بشیر بن سعد در <u>یمن</u> و جبار (شوال/ فوریه). سفر عمره القضاء (ذیقعه- ذی حجه/ مارس). ازدواج رسول خدا با میمونه بنت حارث (ذیقعه/ مارس).</p>

۸/۶۲۹	<p>درگذشت حضرت زینب دختر رسول خدا (صفر). مسلمان شدن خالد بن ولید، عمرو بن عاص، عثمان بن طلحه (صفر). سریه غالب بن عبدالله در کدید (صفر/ ژوئن). سریه غالب بن عبدالله در فدک (صفر/ ژوئن) جنگ موته (جمادی الاول/ سپتامبر). سریه <u>عمرو بن عاص</u> یا <u>سریه ذات السلاسل</u> (جمادی الآخر/ اکتبر). اقدام به صلح توسط ابوسفیان در پی نقض عهدنامه حدیبیه توسط قریشیان.</p>
۸/۶۳۰	<p>عزیمت رسول خدا برای فتح مکه (۱۰ رمضان / ۱ ژانویه). فتح مکه (نجشبه ۲۰ رمضان/ ۱۱ ژانویه). زیارت مقبره حضرت آمنه مادر پیامبر در ابواء توسط رسول خدا. شکسته شدن بت ها. غزوه حنین (۱۱ شوال/ ۱ فوریه). ملاقات پیامبر با خواهر رضاعی خود شیما. غزوه طائف (شوال/ فوریه). تقسیم غنائم جنگی غزوه حنین در جعرانه به دست پیامبر (۵-۱۸ ذیقعده/ ۲۴ فوریه- مارس). انجام دادن حج عمره توسط پیامبر (۱۹ ذیقعده/ ۱۰ مارس). ساخته شدن یک منبر سه پله ای در مسجد النبی. تولد ابراهیم پسر رسول خدا (ذی حجه).</p>
۹/۶۳۰	<p>فرستاده شدن مامورانی به قبایل اطراف جهت جمع آوری زکات توسط پیامبر. سریه عیینه بن حصن فزاری (محرم). غزوه تبوک (رجب/ اکتبر). سریه خالد بن ولید به <u>دومه الجندل</u> (رجب). ویران شدن مسجد ضراره متعلق به منافقین توسط پیامبر. درگذشت نجاشی (اصحمه) پادشاه حبشه (رجب/ اکتبر). سریه حضرت ابوبکر به رمل (شعبان). درگذشت ام کلثوم دختر رسول خدا. فرستاده شدن نامه دعوت به اسلام به هر اقلیوس توسط پیامبر برای بار دوم. عام الوفود (سال نمایندگان). مسلمان شدن کعب بن زهیر و هدیه داده شدن جامه پیامبر به او.</p>
۹/۶۳۱	<p>درگذشت عبدالله بن ابی رئیس منافقان (ذیقعده). واجب شدن حج. منصوب شدن حضرت ابوبکر به عنوان امیر الحاج (ذیقعده-ذی حجه/ فوریه- مارس). فرستاده شدن حضرت علی به مکه برای ابلاغ آیات نخستین سوره توبه (ذی حجه/ مارس).</p>
۱۰/۶۳۱	<p>سریه بنی حارث خالد بن ولید (ربیع الاول/ ژوئن). سریه علی بن ابیطالب علیه السلام در یمن/ سریه بنی مذحج (رمضان/ دسامبر). درگذشت باذان حاکم یمن. مسلمان شدن فیروز خواهرزاده نجاشی. ادعای پیامبری مسیلمه کذاب.</p>
۱۰/۶۳۲	<p>درگذشت ابراهیم پسر رسول خدا. حج وداع: عزیمت رسول خدا از مدینه برای انجام حج (۲۵ ذیقعده/ ۲۲ فوریه). ایراد خطبه وداع توسط پیامبر (۹ ذی حجه/ ۷ مارس). طواف وداع (۱۴ ذی حجه/ ۱۲ پنجشنبه مارس). درگذشت ریحانه بنت عمرو.</p>

۱۱/۶۳۲	<p>قرآن کریم دو بار به طور کامل از سوی جبرئیل (ع) برای رسول خدا خوانده شد. منصوب شدن اسامه بن زید به عنوان فرمانده ارتشی که به شام می رفت. شروع علائم سردرد در رسول خدا (۲۶ صفر/ یکشنبه ۲۴ می). تشدید تب رسول خدا، شروع بیماری مالاریا (تب) (۲۷ صفر/ دوشنبه ۲۵ می). قتل اسود عنسی که ادعای پیامبری می کرد (۸ ربیع الاول/ پنجشنبه ۴ ژوئن). انتخاب ابوبکر از جانب پیامبر به امامت نماز (۸ ربیع الاول/ ۴ ژوئن به هنگام نماز عشا). برگزاری آخرین نماز پیامبر به امامت ابوبکر صدیق (۱۲ ربیع الاول/ دوشنبه هنگام نماز صبح). درگذشت رسول خدا (۱۲ ربیع الاول/ ۸ ژوئن بعد از ظهر دوشنبه). به خلافت رسیدن ابوبکر (۱۲ ربیع الاول/ دوشنبه ۸ ژوئن دوشنبه). تبه خاک سپرده شدن رسول خدا در نیمه شب چهارشنبه. فرستاده شدن اسامه بن زید برای جنگ با مرتدان (۱۶ ربیع الاول/ جمعه ۱۲ ژوئن). بازگشت فاتحانه اسامه بن زید (۲۶ ربیع الآخر / سه شنبه ۲۲ جولای).</p>
--------	--

من کیستم و صاحب چه هستم

در این باغچه برای من نه گلیست و نه لاله ای
 در این بازار نه داد و ستدی هست و نه پولی
 اینجا نه جای قدرت و صرفه جوییست و نه جای مال و ملک
 نه دردی و لذتی در آن هست و نه مرهم و زخمی
 آه اگر بدانم که در این دنیا که هستم و صاحب چه هستم؟

وجود، لطف الهی، حیات، رحمت کریم!
 دهان، عطیه رحمان، قلم، فضل قدیم!
 جسم، بنای خدا، روح، نفعه تکریم،
 قوت، احسان قدرت، عواطف، وضع حکیم،
 آه اگر بدانم که در این دنیا که هستم و صاحب چه هستم؟

در گذر از این دنیا من هیچ ندارم
 هر چه هست از اوست و شریک و همتایی برای او نیست
 آمدن به این جهان و ترک آن خارج از اراده من است،
 هیچ مدرکی در دست نیست که با آن ادعای مالکیت چیزی را کرد،
 آه اگر بدانم که در این دنیا که هستم و صاحب چه هستم؟

هستیم ظاهر بیست و روح امانت بیست در دستم،
 حتی من گفتن نیز در مقابل او شرکیست ناپسند،
 وظیفه بنده اطاعت از فرامین صاحبش است،
 این لطف و عنایت اوست که مرا (بنده ام!) خطاب کند
 آه اگر بدانم که در این دنیا که هستم و صاحب چه هستم؟

من فقیر و محتاجم و غنا و احسان شایسته درگاه حق تعالیست
سرمایه من (عدم) است و هستی و وجود از آن اوست،
هم ازل و ابد، هم قهر و غلبه متعلق به اوست،
هر آنچه در دنیا و آخرت است به او تعلق دارد.
آه اگر بدانم که در این دنیا که هستم و صاحب چه هستم؟

خوردنی ها و آشامیدنی ها و لذائذ همه از رزاق بودن اوست،
کشیدن یک نفس راحت، لطف و رحمت خداوند است.
و هر نیکی سرچشمه گرفته از منبع احسان اوست،
بزرگترین نعمت، یعنی (ایمان) نیز از اوست،
آه اگر بدانم که در این دنیا که هستم و صاحب چه هستم؟

روزی، از زمین و آسمان نخواهد آمد اگر نصیب و قسمت من نباشد
نه از دست انس و نه از دست جن کاری ساخته نیست.
هر آنچه که تقدیر است روی خواهد در آن دم که انتظار آن را ندارم
رزق و روزی که مقدر گردیده است بی هیچ کم و کاستی خواهد آمد
آه اگر بدانم که در این دنیا که هستم و صاحب چه چیزی هستم؟

من نه قادرم که شب سیاه را تبدیل به روز کنم و نه جای صبح و عصر را عوض کنم
نه می توانم برف و آب را به آتش مبدل سازم و نه قادرم نقره را تبدیل به تنگستن کنم
نه قادرم که کره زمین را از حرکت بازداشته و زار و پریشان حال گردانم
و نه می توانم ابری را که در زمستان برف از آن می بارد به ابر بهاری تبدیل کنم
آه اگر بدانم که در این دنیا که هستم و صاحب چه هستم؟

چون در عدم بودم پروردگارم مرا در یک دم برگزید
و در رحم مادرم قوت و غذای مرا آماده ساخت
به ملائکه دستور داد تا مرا خدمت کنند
با فرستادن من به دنیا بین من و خویش پرده ای قرار دارد
آه اگر بدانم که در این دنیا که هستم و صاحب چه هستم؟

بازگشت از دین (ارتداد)

"بگو ای پیغمبر!
اگر خدا را دوست دارید
از من پیروی کنید
تا شما را خدا دوست بدارد
و گناهانتان را ببخشد
و خدا آمرزنده
مهربان است!"
آل عمران: ۳۱

در طول بیست و سه سال نبوت پیامبر (ص)، انسانها دسته دسته از کل شبه جزیره عربستان و نقاط دیگر نزد او آمده و مسلمان گشتند. به خداوند متعال ایمان آورده و در اعمال و کردار خویش از رسول او پیروی کردند. هنگامی که پیامبر درگذشت بیش از صدو بیست و چهار هزار (بنا به روایتی صد و پنجاه هزار) صحابه وجود داشت.

پس از حجة الوداع، برخی از اعراب ادعای پیامبری کردند. اولین این افراد اسود عنسی از قبیله بنو عنس بود. نام اصلی او عبهله بن کعب است. او با حيله و نیرنگ تعداد زیادی از مردم یمن را فریفت. اهالی نجران نیز شروع به تبعیت از او کردند. صنعاء را به تصرف خویش درآورده و حلقه فتنه و فساد خویش را گسترش داد. رسول خدا با اینکه بیمار بود بر اهمیت مقابله با تخریبات ناشی از دروغگوئیانی همچون اسود عنسی تاکید می کرد. کشته شدن این شخص دروغگو از طریق وحی به اطلاع پیامبر رسید. رسول خدا روز بعد به اصحاب خود مژده داد که: "اسود انسی دروغگو شب قبل توسط یکی از برادرانمان به قتل رسید".

پس از فوت پیامبر، با تحریک منافقین، یهودیان و مسیحیان، جوامع شروع به بازگشت از دین کردند.

در پی درگذشت رسول خدا اصحاب مکرم علیهم الرضوان، با اتفاق نظر ابوبکر صدیق را به عنوان خلیفه برگزیدند.

برخی از اعراب بادیه نشین، که به ظاهر اسلام آورده بودند، اما هنوز کاملاً آن را نپذیرفته بودند، درگذشت پیامبر را غنیمت شمرده و از انجام فرائض به ویژه پرداخت زکات خودداری کردند. آن دسته از اصحاب مکرمی (رضی) را که جهت انجام وظیفه نزد آنان فرستاده شده بودند، به شهادت رساندند. با آنکه مسلمان بودند از اسلام روی گردانده و مرتد شدند. مومنان از یمن و جاهای دیگر بازگشته و این اخبار ناگوار را با خود به ارمغان آوردند. خطر ارتداد به یکباره اوج گرفت. ترس و وحشت همه جا را فراگرفت. مسلمانان همچون گله گوسفندانی که در شب گرفتار طوفان شده باشند در بهت و حیرت فرو رفتند. تعداد مسلمانان در برابر مرتدان بسی اندک بود. ابوبکر صدیق (رضی) تصمیم به جنگ گرفت. او شبانه به سوی لشکری که برای حمله به مدینه آماده می شد، یورش برده و تا صبح به جنگ ادامه داد و آنان را در هم شکست. سپس برای نبرد با مرتدانی که در نقاط دوردست تری بودند بر شتر خویش سوار گشت. اما حضرت علی (ع) به او گفت: "کجا می روی ای خلیفه رسول خدا! به خاطر داری که پیامبر در جنگ احد به تو چه گفت؟ آن روز به تو فرموده بود: "شمشیرت را غلاف کن! با مرگ خویش ما را غرق اندوه مساز".

به خدا سوگند اگر اتفاقی برای تو بیافتد، مسلمانان بی سر و سامان خواهند گشت. همه اصحاب این گفته حضرت علی (ع) را تایید کردند. در پی این امر خلیفه به مدینه بازگشت و یگان هایی را برای مبارزه با مرتدان فرستاد.

خلیفه به چهار قبیله ای که در اطراف مدینه قرار داشتند حمله کرده و آنان را وادار به تسلیم و فرمانبرداری کرد. سپس برای یازده قبیله واحد های نظامی گسیل داشت. از میان آنان سربازان تحت فرمان عکرمه نتوانستند با چهل هزار سرباز مسیلمه در یمامه مقابله کنند. خلیفه خالد بن ولید را برای یاری آنان فرستاد. او طلحه بن خویلد، سجاح بنت حارث و مالک بن نویره را شکست داده و به مدینه بازگشت. او در یمامه نیز پیروزی بزرگی کسب کرد و نزدیک به بیست هزار مرتد را به قتل رساند. نزدیک به دو هزار مسلمان شهید شدند. عمرو بن عاص نیز باعث ایمان آوردن قبیله بنو خزاعه شد. حذیفه، عرفجه و عکرمه در عمان و بحرین گرد هم آمده و مرتدان را شکست دادند. آنان نزدیک به ده هزار مرتد را به قتل رساندند. خلیفه خالد بن ولید را روانه عراق ساخت. او از حیره صد هزار سکه طلا جزیه گرفت. لشکر ایران را که هرگز فرماندهی آن را بر عهده داشت شکست داد. در بصره لشکری متشکل از سی هزار نفر را در هم شکست. هفتاد هزار تن از افراد ارتش دشمن را که برای یاری آنان آمده بودند به قتل رساند. سپس در جنگ های مختلف شرکت کرده و شهر های بزرگی را فتح کرد. خلیفه در مدینه لشکری تشکیل داد و ابو عبیده را به سوی شام و عمرو بن عاص را به سمت فلسطین گسیل داد. سپس یزید بن ابوسفیان را نیز جهت کمک رسانی به شام فرستاد. پس از آن نیرو جمع کرد و معاویه را برای یاری برادرش یزید فرستاد. خالد بن ولید را نیز از عراق به شام فرستاد. خالد تعدادی از سربازان را در مثنی به وظیفه گماشت و پس از محاربه ها و پیروزی های فراوان به سوریه بازگشت. سربازان مسلمان متحد گشته و در الأجدادین ارتش بزرگ یونان را شکست دادند. سپس چهل و شش هزار تن از سربازان اسلام در یرموک پس از مبارزات سخت و طولانی با دویست و چهل تن از سربازان هراکلیوس بر آنان غلبه کردند. بیش از صد هزار تن از سربازان یونان را به قتل رساندند. سه هزار تن از مسلمانان به شهادت رسیدند. زنان مسلمان نیز در این جنگ شرکت کردند. فرمانده ارشد خالد بن ولید و سر لشکر عکرمه قهرمانی ها و رشادت های بی نظیری از خود نشان دادند. تمامی این پیروزی ها حاصل دلاوری، نبوغ، نظارت و برکت خلیفه بود.

عصیان و ارتدادی که با درگذشت پیامبر اکرم تمامی شبه جزیره عربستان را همچون آتشی سوزان در بر گرفته بود با عزم و اراده راسخ و استوار حضرت ابوبکر و تمهیدات بجایی که در ارتش انجام داد در مدت زمانی کمتر از یکسال سرکوب شد. حضرت عمر (رضی) خدمات بزرگی در اعزام ارتش اسامه به سوریه و پیشگیری از وقایع انجام داد. عبدالله بن سهیل با سخنرانی های خود مانع ارتداد بسیاری از انسانها گشت. ابودجانه نیز در سرکوب جنبش ها خدمات قابل توجهی ارائه داد. نعمان بن مقرن و خالد بن سعید در جنگ با مرتدان شرکت کرده و موفقیت های بزرگی کسب کردند. به این ترتیب، با جلوگیری از گسترش فتنه ارتداد، از وقوع فلاکتی بزرگ ممانعت به عمل آمده و آتش فتنه ای که جهت تضعیف اتحاد اسلامی برافروخته شده بود، خاموش گشت.

با این حال کسانی که دریافتند آشکارا نخواهند توانست به اهداف خود دست یابند و به ارتداد گرویده بودند، در دوره های بعدی نیز به حرکات فتنه انگیز پیوستند و باعث اختلافات سیاسی مذهبی بین مسلمانان شدند. در تاریخ اسلام عبارات "ارتجاع- بازگشت" و "مرتجع- بازگردنده" در معنای بازگشت از دین پس از این وقایع مورد استفاده قرار گرفت.

حضرت ابوبکر در مجادله با این فتنه گران نقش بزرگی ایفا کرد. اگر او چنین فرد با درایتی نمی بود، این تهدید و خطر سراسر عربستان را فرا می گرفت. به همین دلیل نیز حضرت عایشه گفته است: "وقتی رسول خدا قبض روح شد، اعراب مرتد شدند. نفاق گسترش یافت. اگر آنچه بر سر پدرم آمد بر سر کوه آمده بود محققا آن را در هم شکسته و جز گرد و غبار چیزی از آن بر جای نمی ماند."^{۳۹۲}

^{۳۹۲} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۶۶۵؛ ابن عکاسر، تاریخ دمشق، XXX، ۳۱۲.

ابوهریره نیز گفته است: "اگر ابوبکر نبود، بعد از وفات محمد (ص) امت محمد به هلاکت می رسید"^{۳۹۳} و "سوگند به پروردگاری که غیر از او هیچ رب و پروردگاری نیست که اگر ابوبکر خلافت را به عهده نمی گرفت، دیگر هیچ کسی خداوند متعال را عبادت نمی کرد!" و این گفته خویش را سه بار تکرار کرده است.

"اگر ابوبکر نبود،
بعد از وفات محمد (ص)
امت محمد
به هلاکت می رسید."

ابوهریره

ابورجاء العطرادی می گوید: "هنگامی که وارد مدینه شدم دیدم که انسانها جمع شده اند و شخصی با گفتن "الهی که قربانت شوم! به خدا که اگر تو نمی بودی، محققا ما به هلاکت می رسیدیم!" سر فرد دیگری را می بوسد. پرسیدم "اینها چه کسانی هستند؟" گفتند "عمر است که سر ابوبکر را به دلیل محاربه با مرتدان می بوسد"^{۳۹۴}.

سهیل بن عمرو در ورودی کعبه ایستاده و خطاب به مردم مکه چنین گفت:

"ای مردم مکه! شما آخرین کسانی هستید که اسلام آوردید. مبدا جزو اولین مرتدان و کسانی باشید که از دین باز می گردند! به والله که همانگونه که رسول خدا فرموده است، خداوند متعال قطعا این کار را پایان خواهد داد! من خود شاهد بودم که او در همین مکانی که من اکنون ایستاده ام، ایستاده و فرمود: "به همراه من لا اله الا الله بگوئید تا اعراب با دیدن شما اسلام آورند و غیر اعراب به شما جزیه پردازند. به خدا سوگند خزائن کسری و قیصر در راه خدا صرف خواهد شد!"

دیدید که آنان که این امر را به استهزاء گرفته بودند تبدیل به جمع آوری کنندگان زکات و صدقه شدند. به خدا قسم که باقی آنچه که فرموده است نیز محقق خواهد شد! به والله من به خوبی می دانم که تا زمانی که خورشید در آسمان به طلوع و غروب کردن ادامه دهد، این دین نیز باقی و استوار خواهد بود. مبدا برخی افراد در میان شما موجب گمراهیتان گردند! نان نیز از آنچه که من می دانم آگاهی دارند.

اما حسادت آنان نسبت به بنی هاشم بر قلب های آنان مهر نهاده است.

ای مردم! من کسی هستم که در میان قریشیان دارای بیشترین مرکب در آب و خاک هستم. شما از امیر خود اطاعت کرده و زکات خویش را نیز به او بپردازید. اگر اسلام ماندگار نباشد، من تضمین می کنم که زکات های شما را به شما بازگردانم!" و سپس گریست. در پی این امر مردم آرام تر شدند.^{۳۹۵} پس از اینکه سهیل بن عمرو با این سخنرانی تاثیرگذار خود مانع ارتداد مردم مکه گردید، عتاب بن اسید والی مکه توانست در میان مردم ظاهر شود. سهیل بن عمرو در جنگ بدر در میان اسرا بود. حضرت عمر خواستار قتل او بود. در آن زمان پیامبر به عمر فرموده بود: "چرا می خواهی او را بکشی! صبر کن شاید خداوند او را به مقامی برساند که تو نیز از آن خشنود گردی. امید آن می رود که او خطیبی برای خلق گردد!"

^{۳۹۳} سهیلی، روض الانف، ۱۷، ۴۶۷.
^{۳۹۴} ابن عکاسر، تاریخ دمشق، XXXVIII، ۵۰۲.
^{۳۹۵} بلاذری، انساب، ۱، ۳۰۴.

چنین برداشت می شود که مژده ای که در این حدیث شریف داده شده است، اشاره به همین سخنرانی تاثیرگذار سهیل بن عمرو دارد.^{۳۹۶}

حضرت عمر نیز هنگامی که این سخنرانی سهیل بن عمرو را شنید، گفته پیامبر در مورد سهیل بن عمرو را به خاطر آورده و گفت: "شهادت می دهم که تو محققا رسول خدا هستی!"^{۳۹۷}



حجره سعادت/ مسجد النبی

نمای روبرویی، یعنی از سمت قبله مقبره پیامبر(ص) و دو تن از اصحابش یعنی حضرت ابوبکر و حضرت عمر (رضی) که نور چشم مسلمانان می باشند.

^{۳۹۶} ابن اسحاق، ابن هشام، سیرت رسول، ۱۷، ۳۰۳ و ۳۰۴.

^{۳۹۷} ابن ابی شیبہ، مصنف، VIII، ۴۸۴.

عشق تو درمان تمامی دردهاست ای رسول الله
بر درگه تو حاجت ها رواست ای رسول الله

چشمی که به نور تو روشن شده باشد
از مشاهده ماه و ستاره مستغنیست

عرق بوی گل می دهد و از سخنانت شهادت و شکر می بارد
شفاعتت موجب شفای گناهکاران است ای رسول الله

ماه و خورشید و هفت ستاره، همه ستایشگر تو هستند
هر سخنی غیر از سخن تو جز خطا و اشتباه نیست ای رسول الله

ابلیس به تو رشک می برد، زهی احمق که فریب او را می خورند
ادریس به دلیل عشق تو تعالی یافت

سنت نماز تو همچنان پابرجاست و انسانها دائما برای ادای نماز های پنجگانه به مسجد می روند
زیارت درگه تو برای هر کسی در حکم عبادت است

بوته ها حریر بر تن کردند خارها بوی مشک دادند
جفای و وفای تو از درد توست ای رسول الله

یوسف کنعان به قیمت ناچیزی فروخته شد
دیدن تو برای من بازشتر از هزار جان است ای رسول الله

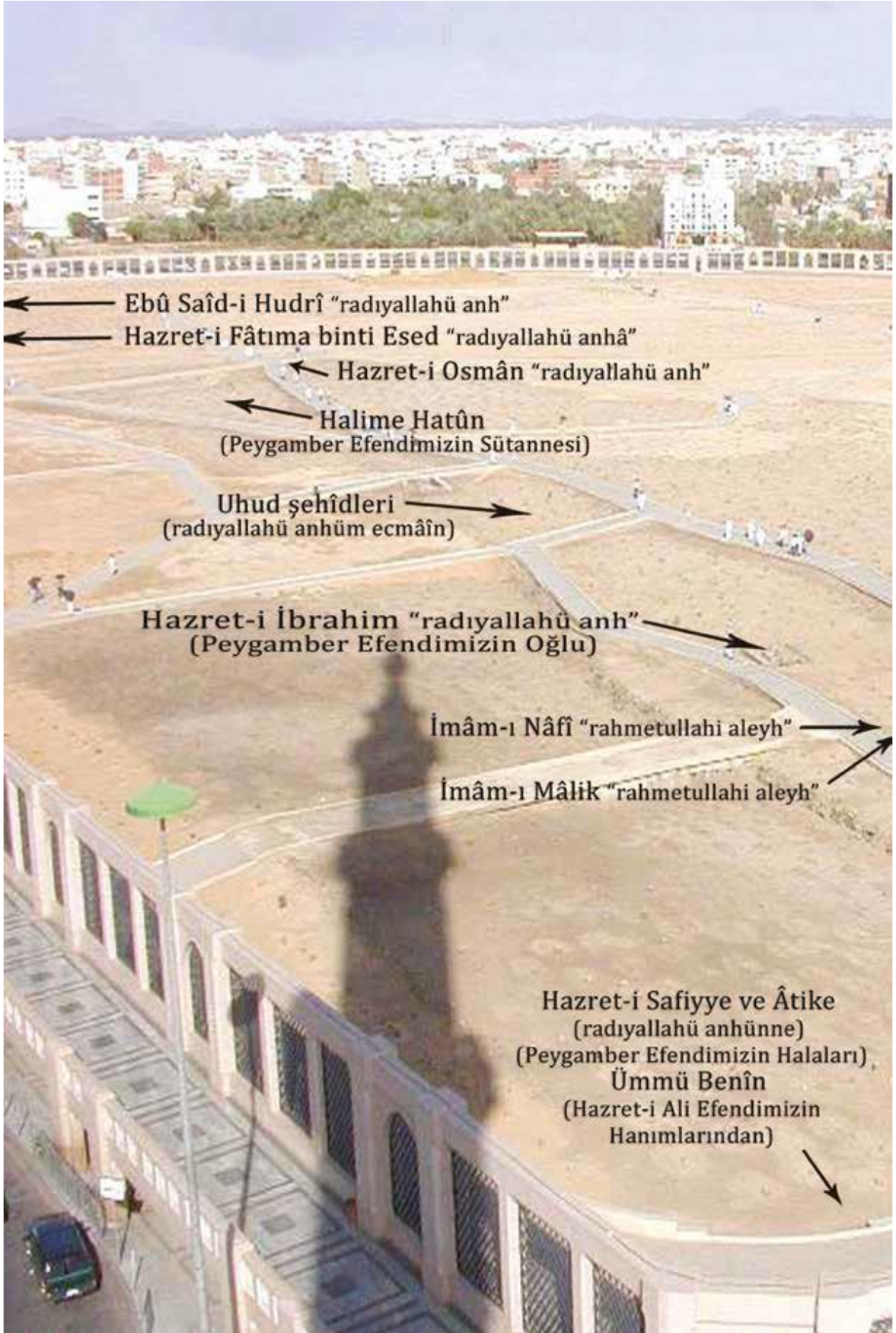
تربه مبارک تو بر روی زمین از شدت نور می درخشد
اما روحت در افلاک نمایان است ای رسول الله

خلعتت بر تن داوود، نعمتت در سرای ابراهیم خلیل
و عبرتت عصای دست موسی است ای رسول الله

جایگاهت کعبه زمزم و همواره راسخ و پابرجاست
خضر برای امتش همواره سقی است ای رسول الله

سید احمد از آن شاه می خواهد که او را از درد و رنج نجات دهد
مدح و ستایش تو لطفی از جانب خداوند است ای رسول الله

شیاد حمزه



← Ebû Saîd-i Hudrî "radiyallahü anh"

← Hazret-i Fâtıma binti Esed "radiyallahü anhâ"

← Hazret-i Osmân "radiyallahü anh"

← Halime Hatûn
(Peygamber Efendimizin Sütanesi)

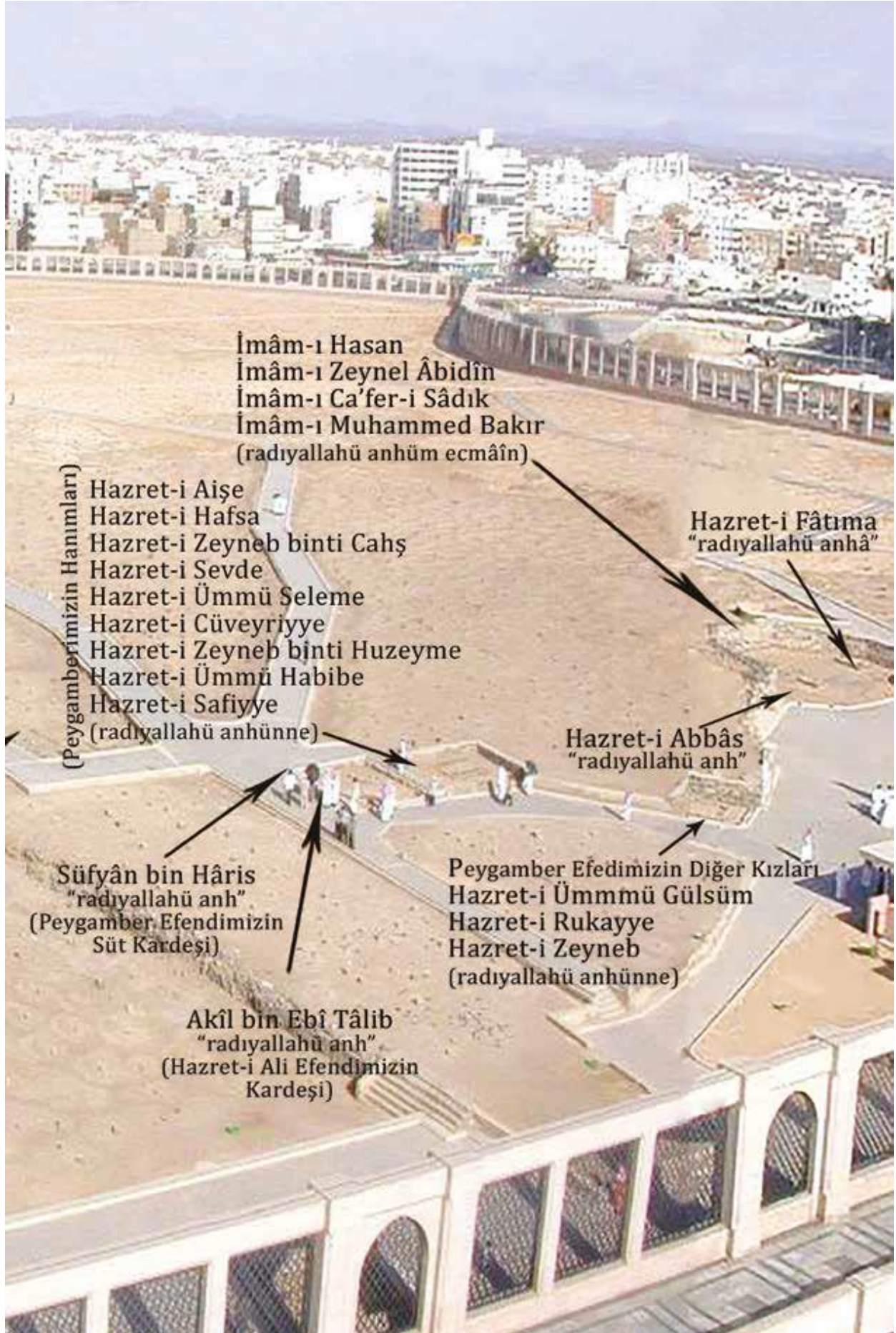
Uhud şehîdleri
(radiyallahü anhüm ecmâîn)

Hazret-i İbrahim "radiyallahü anh"
(Peygamber Efendimizin Ođlu)

İmâm-ı Nâfî "rahmetullahi aleyh"

İmâm-ı Mâlik "rahmetullahi aleyh"

Hazret-i Safiyye ve Âtike
(radiyallahü anhünne)
(Peygamber Efendimizin Halaları)
Ümmü Benîn
(Hazret-i Ali Efendimizin
Hanımlarından)



İmâm-ı Hasan
İmâm-ı Zeynel Âbidîn
İmâm-ı Ca'fer-i Sâdık
İmâm-ı Muhammed Bakır
(radiyallahü anhüm ecmâîn)

(Peygamberimizin Hanımları)

Hazret-i Aişe
Hazret-i Hafsa
Hazret-i Zeyneb binti Caş
Hazret-i Sevde
Hazret-i Ümmü Seleme
Hazret-i Cüveyriyye
Hazret-i Zeyneb binti Huzeyme
Hazret-i Ümmü Habibe
Hazret-i Safiyye
(radiyallahü anhünne)

Hazret-i Fâtıma
"radiyallahü anhâ"

Hazret-i Abbâs
"radiyallahü anh"

Süfyân bin Hâris
"radiyallahü anh"
(Peygamber Efendimizin
Süt Kardeşi)

Peygamber Efendimizin Diğer Kızları
Hazret-i Ümmü Gülsüm
Hazret-i Rukayye
Hazret-i Zeyneb
(radiyallahü anhünne)

Akıl bin Ebî Tâlib
"radiyallahü anh"
(Hazret-i Ali Efendimizin
Kardeşi)

آرام آرام

هنگامی که عزرائیل بر بالینت ظاهر شود
دست و پا می شکند آرام آرام

خداوند دین و ایمان نصیبمان گرداند
اشک چشم ها همچون سیل روان می شود آرام آرام

این جان بلند پرواز روزی از پا در خواهد آمد
ترازوی عدل الهی برقرار خواهد شد

اعمال همه روزی مورد حسابرسی قرار خواهد گرفت
یا رب آیا در آن روز زبان قادر به سخن گفتن خواهد بود آرام آرام

همواره از هوای نفس خود پیروی کردی و توبه نکردی
هر چه به دست آوری خوردی اما شکر آن را به جای نیاوردی

در نهایت وارد این گور گشتی
و دستت از دنیا بریده شد آرام آرام

بر روی قبرت سنگی خواهند نهاد
و سر بر بالین خاک خواهی گذاشت

نه پدر و پسر و نه خواهر و برادر قادر به دیدن یکدیگر نخواهند بود
این راهی که آرام آرام پا در آن نهاده ای، راهیست بی بازگشت

آب گرمی را که در آن کافور نهاده اند آورده
و جامه از تن آن جسم ظریف بر خواهند کند

همسایگان و خویشانت از مرگت با خبر شده
و قوم و خویشت برای دفن تو خواهند آمد آرام آرام

بخش دوم، وقایع قبر

زنده بودن پیامبر در قبر خویش

"البته نیندازید که شهیدان
راه خدا مرده‌اند، بلکه
زنده‌اند به حیات ابدی
و در نزد خدا منتعم
خواهند بود"

آل عمران: ۱۶۹

پیامبران در قبر خویش در دنیایی که برای ما ناشناخته است زنده هستند. این امر در مورد اولیاء و شهدا نیز صدق می‌کند. زنده ودن آنان صرف یک اظهار لسانی نیست بلکه آنان در حقیقت زنده اند. در آیه ۱۶۹ از سوره آل عمران می‌فرماید: "البته نیندازید که شهیدان راه خدا مرده‌اند، بلکه زنده‌اند به حیات ابدی و در نزد خدا منتعم خواهند بود".

این آیه اشاره می‌کند که شهیدان زنده هستند. واضح است که پیامبران دارای مقامی برتر و والاتر از شهیدان هستند. علمای اسلام معتقدند که تمامی پیامبران شهید محسوب می‌شوند. رسول خدا هنگامی که برای آخرین بار در بستر بیماری بود فرمود: "درد و رنج حاصل از خوردن آن طعام در خیبر را همواره حس می‌کنم".^{۳۹۸} این حدیث شریف نشان دهنده این امر است که پیامبر به شهادت رسیده است.

از این رو می‌تواند دریافت که پیامبر همانند شهدا در قبر خویش زنده است. در حدیث شریفی که توسط "بخاری" و "مسلم" نقل شده است می‌فرماید: "در شب معراج از نزدیکی قبر موسی (ع) عبور کردم. او را در حالی یافتم که در قبر خود ایستاده و در حال خواندن نماز بود".^{۳۹۹}

در حدیث شریف دیگری نیز می‌فرماید: "خداوند متعال پوسانیدن پیکر پیامبران را برای خاک حرام کرده است".^{۴۰۰} تمامی علما با اتفاق نظر صحت این امر را تایید کرده اند. در "بخاری" و "مسلم" نوشته شده است: "خداوند متعال در شب معراج تمامی پیامبران را نزد رسول اکرم فرستاد. برای آنان امامت کرده و همراه آنان دو رکعت نماز گزارد". نماز خواندن مستلزم رکوع و سجده است. این امر نشان می‌دهد که آنان زنده بوده و با جسم خویش نماز گزارده اند. خواندن نماز توسط حضرت موسی در قبر خویش نیز نشان دهنده همین امر است. در حدیث شریفی که ابو حریره در آخرین جلد از کتاب "مشکات" در بخش پایانی فصل اول باب معراج با اقتباس از مسلم نوشته است، می‌فرماید: "خداوند متعال به من نشان داد. موسی (ع) ایستاده در حال ادای نماز بود. نحیف بود. گیسوانش آشفته و پریشان نبود. همچون دلاوری از قبیله شنع بود. عیسی (ع) به عروه بن مسعود الثقفی شباهت داشت".^{۴۰۱} شنع نام دو قبیله در یمن است. این احادیث شریف حاکی از این هستند که پیامبران در نزد پروردگار خود حی و زنده هستند. پیکر(جسم) آنان همانند روحشان لطیف گشته و سخت و محکم نست. هم در عالم ماده و هم در عالم روح قابل مشاهده هستند.

^{۳۹۸} ابن هشام، سیرت، II، ۳۳۷؛ واقدی، مغازی، II، ۶۷۸.

^{۳۹۹} شمس الدین شامی، سبل الهدی، XII، ۳۵۵.

^{۴۰۰} نسائی، جمعه، ۵؛ ابن ماجه، اقامة الصلاة، ۷۹؛ دارمی، صلاة، ۲۰۶.

^{۴۰۱} مسلم، ایمان، ۳۴۶؛ ابن سعد، طبقات، I، ۲۱۵.

از این رو نیز پیامبران با روح و جسم خویش می‌توانند دیده شوند. حدیث شریف از نماز خواند عیسی و موسی خبر می‌دهد. نماز خواندن مستلزم انجام حرکات مختلف است. انجام این حرکات در صورتی ممکن است که جسم وجود داشته باشد نه روح. این جمله که "موسی (ع) دارای قدی متوسط، بدنی نحیف و گیسوان آراسته بود" نشان می‌دهد که او جسم موسی را دیده است و نه روح او را.

امام بیهقی چنین گفته است: "پس از اینکه پیامبران در قبر نهاده شدند، روحشان به جسم شان بازگردانده می‌شود. ما قادر به دیدن آنان نخواهیم بود زیرا که همانند ملائکه غیر قابل دیدن می‌گردند. اما برخی انسانها که از سوی خداوند متعال برگزیده شده اند با لطف او قادر به دیدن آنان خواهند بود". افراد زیادی شاهد بوده اند که از مقبره پیامبر به سلام آنان پاسخ داده شده است. همچنین شنیده شده است که از دیگر مقابر نیز به سلام ها پاسخ داده می‌شود. در حدیث شریفی چنین می‌فرماید: "هنگامی که به من سلام داده می‌شود، خداوند متعال روحم را به جسمم باز می‌گرداند و من به آن سلام پاسخ می‌دهم".^{۴۰۲}

امام سیوطی گفته است: "رسول خدا محو تماشای جمال الهی شده است و احساسات فیزیکی را از یاد برده است. هنگامی که مسلمانی به او سلام می‌کند، روح مبارک او از این حالت معنوی خارج شده و او دوباره احساسات فیزیکی را درک می‌کند. تعداد چنین افرادی در دنیا نیز کم نیست. زمانی که انسان غرق افکار دنیوی و یا اخروی می‌گردد، قادر به شنیدن گفتگوهایی که در اطرافش جریان دارند نمی‌باشد. آیا کسی که غرق جمال الهی گشته است قادر به شنیدن چیزی خواهد بود؟" قاضی عیاض در کتاب "الشفاء" خود در روایتی از سلیمان بن سحیم چنین می‌نویسد: "شبی در خواب فخر کائنات را دیدم. پرسیدم: "ای رسول خدا آیا سلام کسانی را که به شما سلام می‌دهند می‌شنوید؟" فرمود: "آری می‌شنوم و به سلام آنان پاسخ نیز می‌دهم".

تعداد احادیثی که به زنده بودن پیامبر در مزارش اشاره کرده اند به قدری زیاد است که یکدیگر را قوت می‌بخشند. برای مثال فرموده شده است: "صلواتی را که در کنار مزارم برای من فرستاده می‌شود می‌شنوم. صلواتهایی که در نقاط دورتر فرستاده می‌شوند نیز به اطلاع من رسانیده می‌شود".

این حدیث شریف توسط ابوبکر بن ابی شیبه نقل شده است. این حدیث و احادیثی همانند آن در کتب شش عالم بزرگ حدیث ذکر شده است. ابن ابی الدنيا در حدیثی که از عبدالله بن عباس نقل می‌کند می‌فرماید: "اگر کسی به زیارت مقبره یکی از آشنایان خود رفته و به او سلام کند، جنازه او را شناخته و به او جواب می‌دهد. اگر بر سر قبر کسی که نمی‌شناسد رفته و به او سلام کند، جنازه خوشحال شده و سلام او را پاسخ می‌دهد".

اگر سوال شود که رسول خدا چگونه به کسانی که همزمان و از نقاط مختلف دنیا به او سلام می‌دهند پاسخ می‌دهد، پاسخ این است که او همانند آفتاببست که به هنگام ظهر همزمان بر فراز هزاران شهر می‌درخشد. ابراهیم بن بیشار می‌گوید: "پس از برگزاری مراسم حج، برای زیارت مقبره پیامبر به مدینه رفتم. در مقابل مقبره او ایستاده و سلام کردم و پاسخ علیکم سلام را شنیدم". رسول خدا فرموده است: "من پس از مرگ همچون زمانی که در حیات بودم همه چیز را درک می‌کنم". در حدیث شریف دیگری بیان شده است که "پیامبران در قبر خویش زنده بوده و نماز می‌گزارند". در کتب معتبر زیادی نوشته شده است که سید احمد رفاعی و بسیاری از اولیاء دیگر پاسخ سلامی را که به رسول خدا داده اند دریافت کرده اند و همچنین سید احمد رفاعی دست مبارک رسول خدا را

^{۴۰۲} ابوداود، مناسک، ۱۰۰؛ احمدین حنبلی، مسند، ۱۱، ۵۲۷، بیهقی، سنن، ۱۱، ۲۴۵.

بوسیده است. امام سیوطی در کتاب خود می نویسد: " آن دسته از اولیاء که دارای مقام برجسته ای هستند، پیامبران را به گونه ای می بینند که گویا نمرده اند. این یک معجزه است که پیامبر موسی (ع) را در حال خواندن نماز در مقبره خویش دیده است. و اینکه اولیاء پیامبر را اینگونه می بینند جزو کرامات است. عدم پذیرش کرامات بدتر از جهل و نادانی است."

"کسی که مرا
در خواب ببیند،
آنچنان است
که مرا در بیداری
دیده است"
حدیث شریف

در حدیث شریفی که توسط ابن حبان، ابن ماجه و ابوداود نقل شده است می فرماید: " روز های جمعه برای من بسیار صلوات بفرستید! این صلواتها به من اطلاع داده می شوند". هنگامی که سوال شد آیا پس از مرگ نیز اطلاع داده می شود؟، فرمود: " خاک پیکر پیامبران را نمی پوساند. هنگامی که مومنی برای من صلوات می فرستد، فرشته ای به من اطلاع می دهد که از امتت فلانی پسر فلانی برای تو سلام فرستاده و دعا کرده است". همانطور که رسول خدا هنگامی که در قید حیات بود، رحمت و نعمتی از سوی خداوند متعال برای اصحابش به شمار می رفت، پس از مرگ نیز نعمت بزرگی برای تمامی امت خویش محسوب شده و سرچشمه نیکی هاست.

در حدیث شریفی که توسط بکر بن عبدالله المزنی روایت شده است، رسول اکرم می فرماید: " زندگی من برای شما موجب خیر و برکت است. اگر شما به من بگویید من نیز به شما خواهم گفت. پس از مرگم نیز برای شما منشا خیر و برکت خواهم بود. اعمال شما به من نشان داده خواهند شد. اگر شاهد اعمال نیک شما باشم، خداوند متعال را سپاس خواهم گفت. اگر شاهد اعمال نادرست شما باشم برایتان طلب عفو و مغفرت خواهم کرد".^{۴۰۳} قثم بن عباس این سعادت را کسب کرد که مسئول کفن و دفن پیکر رسول خدا باشد. او آخرین کسی بود که پس از مراسم تدفین از مقبره پیامبر خارج شده و گفت: " من آخرین کسی هستم که چهره مبارک رسول اکرم را دیدم. لبان مبارک او در قبر تکان می خوردند. خم شده و به او گوش سپردم. می گفت: " یا رب! امتم!.. یا رب! امتم!..".^{۴۰۴}

زیارت پیامبر اکرم

آیا می توان پیامبر خدا را هنگام خواب و یا بیداری دید؟ اگر دیده شود، آیا این خود اوست یا فردی مشابه اوست؟ علما به این سوالات جواب های مختلفی داده اند.

بعد از اینکه به اتفاق آرا اعلام کردند که او در قبر خویش زنده است، اغلب اظهار داشته اند که این خود اوست که دیده می شود. این امر از شریف حدیث شریف نیز قابل درک است. در حدیث شریفی می فرماید: " کسی که مرا در رویای خویش ببیند، گویا مرا در بیداری دیده است".^{۴۰۵}

^{۴۰۳} هبثمی، مجمع الزوائد، XIII، ۳۱۳؛ ابن سعد، طبقات، II، ۱۹۴.

^{۴۰۴} ابن سعد، طبقات، II، ۲۹۸.

^{۴۰۵} ترمذی، شمائل شریف، ۴۰۹.

از این رو امام نووی می گوید: "دیدن او در خواب به مثابه دیدن او در بیداری است". در حدیث شریف می فرماید: "کسی که مرا در خواب ببیند، واقعا خود من را در خواب دیده است. زیرا که شیطان نمی تواند در شمایل من ظاهر شود".^{۴۰۶}

خضر (ع) می فرماید: "من در مجلسی بودم که رسول خدا این دعا را تعلیم داده و وصیت نمود. من این دعا را از شخصی که از پیامبر آموخته بود فرا گرفتم".

من نیز همانطوری عمل کردم که خضر تعلیم داده بود. در بسترم برای پیامبر صلوات فرستادم. از شوق دیدار پیامبر خواب از سرم پرید و تا صبح نتوانستم بخوابم. نماز صبح را خوانده و تا زمان طلوع آفتاب نشستم. نماز ضحی را خواندم. با خود گفتم: "اگر تا عصر بیدار بمانم، همان کاری را که دیشب انجام دادم تکرار خواهم کرد". در آن لحظه خوابم برد. در خواب ملائکه آمده و مغن را به بهشت بردند. در آنجا قصر ها و کاخ هایی از جنس یاقوت و زمرد و مروارید دیدم و نهرهایی را دیدم که در آنها عسل، شیر و دیگر نوشیدنی های بهشتی جاری بود.

از فرشتگانی که مرا به بهشت برده بودند پرسیدم: "این قصر برای کیست؟" فرشتگان پاسخ دادند: "قصر کسانی است که همان کاری را که تو انجام دادی انجام می دهند". آنان از طعام و نوشیدنی های به من دادند و سپس مرا بیرون آورده و به مکان قبلی ام بازگرداندند. پس از آن رسول خدا به همراه هفتاد پیامبر دیگر و هفتاد صف از ملائکه به گونه ای که فضای بین هر صف با صف دیگر به اندازه مسافت بین شرق و غرب بود، نزد من آمد و سلام کرد و دست مرا گرفت. من در این حین گفتم: "ای رسول خدا! خضر (ع) گفت که این حدیث شریف را از شما شنیده است". پیامبر فرمود: "آنچه خضر گفته است درست است. خضر عالم ترین فرد روی زمین است. او پیشوای اولیاء الهی است. او از سربازان خداوند بر روی زمین است".

من دوباره گفتم: "ای رسول خدا! آیا برای عملی که من انجام دادم پاداشی غیر از آنچه من شاهد آن بودم وجود دارد؟" فرمود: "چه چیزی می تواند بهتر و برتر از آنچه که به تو احسان گردیده است باشد؟ تو جایگاه و مقام خود را در بهشت دیدی. از میوه های بهشتی خورده و از آشامیدنی های آن نوشیدی. به همراه من پیامبران و ملائکه را دیدی. حوری خود را نیز ملاقات کردی".

گفتم: "ای رسول خدا! آیا برای کسی که عمل من را انجام داده اما رویایی را که من دیدم نبیند، همان چیزی احسان خواهد شد که به من اعطا گردید؟" فرمود: "سوگند به خداوند متعالی که من را به عنوان پیامبر راستین فرستاده است که گناهان آن شخص آمرزیده می شود. غضب خداوند نسبت به آن شخص از بین می رود. سوگند به خداوند متعالی که من را به عنوان پیامبر راستین فرستاده است که هر کسی که این عمل را انجام دهد، حتی اگر آنچه را که تو در خواب دیدی نبیند نیز همان چیزی به او احسان خواهد شد که به تو اعطا گردید. صدایی از آسمان به گوش خواهد رسید که خداوند متعال کسی را که مرتکب این عمل گردید و همچنین امت محمد را که از غرب تا شرق پراکنده گردیده اند مورد عفو قرار داد".

گفتم: "ای رسول خدا! آیا دیدن جمال تو و بهشت همانگونه که نصیب من گردید، نصیب آن شخص نیز خواهد شد؟" فرمود: "آری او نیز از تمامی این نعمات بهره مند خواهد شد". گفتم: "ای رسول خدا! آیا تعلیم این دعا به زنان و

^{۴۰۶} بخاری، تعبیر، ۱۰؛ مسلم، رویا، ۲۲؛ ابوداود، ادب، ۹۶؛ ترمذی، رویا، ۴؛ ابن ماجه، تعبیر الرویا، ۴؛ احمدین حنبل، مسند، ۱، ۴۰۰؛ ابن ابی شیبیه، مصنف، VII، ۲۳۲.

مردان مومن و آگاه ساختن آنان از اجر و پاداش این عمل صحیح است؟" فرمود: "سوگند به خداوند متعالی که من را به عنوان پیامبر راستین فرستاده است که فقط بندگان سعادت‌مند خداوند متعال مرتکب این عمل می‌شوند".

کسی که در خواب پیامبر اکرم را به شکل واقعی اش ببیند، حقیقتاً او را دیده است. چون شیطان نمی‌تواند در خواب شخص، خود را به شکل واقعی پیامبر در بیاورد. اما شیطان می‌تواند در قالب‌های دیگری ظاهر گردد. از این رو برای کسی که پیامبر را نمی‌شناسد تمایز میان این دو کار آسانی نخواهد بود. برخی دیگر از علما نیز معتقدند که "دیدن پیامبر در ظاهری متفاوت نیز در حکم دیدن خود اوست. اما این امر نشان‌دهنده ایمان ضعیف آن شخص می‌باشد. هر کسی که چهره واقعی پیامبر را در خواب ببیند و مومن بمیرد، وارد بهشت خواهد شد".

"علمای حدیث
با اتفاق آرا اظهار
داشته‌اند که
همانگونه که می‌توان
رسول خدا را
در خواب دید،
در بیداری نیز می‌توان
او را رویت کرد"

ابراهیم لکانی

ابوهریره از رسول خدا نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: "هر کسی که شب جمعه دو رکعت نماز بخواند و در هر رکعت یکبار سوره فاتحه و آیت الکرسی و پانزده بار سوره اخلاص را بخواند و پس از نماز هزار بار "اللهم صل علی محمد النبی الامی" را ذکر کند، پیش از فرا رسیدن جمعه بعدی مرا در رویای خویش خواهد دید. تمامی گناهان گذشته و آینده او آمرزیده خواهند شد. آنان که مرا ببینند از اهل بهشت خواهند بود".

زیارت مرقد مطهر پیامبر(ص)

فخر کائنات می‌فرماید: "آن کس که بعد از مرگم مرا زیارت کند، آنچنان است که در زمان حیاتم مرا زیارت کرده". در حدیث شریفی که در کتاب "مرآت مدینه" ذکر شده است می‌فرماید: "شفاعت من برای کسی که به زیارت قبرم آید واجب می‌گردد". این حدیث شریف توسط ابن خزیمه، البزار، دار قطنی و طبرانی روایت شده است. در حدیث شریف دیگری که توسط البزار نقل شده است می‌فرماید: "شفاعت من برای کسی که به زیارت قبرم آید حلال گردد".

در "مسلم شریف" و در حدیث شریفی که در کتاب "معجم" اثر ابوبکر بن مکاری ذکر شده است می‌فرماید: "اگر کسی برای زیارت من آید و نیتی غیر از زیارت من نداشته باشد، سزاوار آن است که در روز قیامت او را شفاعت کنم". این حدیث شریف اشاره به این امر دارد که رسول خدا (ص) کسانی را که برای زیارت او به مدینه آیند، مورد شفاعت قرار خواهد داد.

مبادا در این مکانی که محبوب خداست
و نظرگاه الهی و جایگاه محمد مصطفی است بی ادبی کنی!

حلال ماه در آسمان عاشق سینه چاک باب السلام است
خورشید نیز که منبع نور و روشنایی است، چراغ نور اوست

این مکان در ظاهر استراحتگاه حبیب خداست
اما از نظر معنوی حتی از عرش جناب کبریا نیز والاتر است

از پرتو نور این خاک مبارک تاریکی و تهیدستی به پایان رسید
و عالم نیستی چشمان خود را با سرمه او رو به هستی گشود

ای نبی با عزت و احترام قدم در این مکان بگزار زیرا اینجا مکانیست که
فرشتگان آن را طواف کرده و پیامبران با احترام بر آن بوسه می زنند

در حدیث شریف دیگری که توسط دار قطنی نقل شده است چنین می فرماید: "کسی که حج بگذارد اما مرا زیارت نکند، مرا آزرده است". طلب زیارت از جانب رسول خدا به این دلیل است که امتش از این طریق نیز ثواب کسب کنند.

از این رو عالمان فقه پس از انجام حج به مدینه منوره رفته و در مسجد شریف نماز می گزارده اند. سپس "روضه مطهره" و منبر منیر و مرقد مطهر را که از عرش اعلی نیز برتر است، مکانهایی را که پیامبر در آنجا نشسته، راه رفته و تکیه داده است و ستونی را که به هنگام نزول وحی به آن تکیه داده است و همچنین مکانهایی را که اصحاب مکرم و تابعینی که به هنگام ساخت مسجد و تعمیر آن مال و دارایی خویش را صرف کرده اند، از آن عبور کرده اند، را زیارت کرده و از این طریق متبرک می گشتند. عالمان و صالحانی که پس از آنان آمده اند نیز پس از انجام مراسم حج به مدینه رفته و همان اعمالی را انجام می دادند که عالمان فقه انجام می داده اند. امروزه نیز همانند گذشته حاجیان با پیروی از این سنت برای زیارت به مدینه می روند.

ابوحنیفه سرور عالمان اسلام می فرماید: "زیارت مقبره پیامبر که برترین عمل در میان اعمال مستحب می باشد، عبادتیست که درجه آن به فرض نزدیک است".

کسی که به زیارت مقبره مطهر پیامبر اکرم برود، باید صلوات بسیار برای او بفرستد. در احادیث شریف ذکر شده است که پیامبر از این سلام ها و صلوات ها مطلع خواهد گشت. آداب زیارت پیامبر چنین بیان شده است:

هنگامی که مدینه منوره از دور دیده شود، سلام و صلوات فرستاده می شود. سپس ذکر "اللهم هذا حرم نبيك، فاجعل وقاية لي من النار، وأماناً من العذاب وسوء الحساب" خوانده می شود. اگر امکان آن وجود داشته باشد قبل از ورود به شهر و مسجد غسل می گردد. از عطر و بوهای خوش استفاده می شود و لباس نو و تمیز بر تن می گردد. زیرا اینها نشانه عزت و احترام هستند. با حالتی متواضع، آرام و با وقار به مدینه منوره وارد می شود. پس از گفتن "بسم الله و علی ملة رسول الله" آیه ۸۰ سوره اسراء خوانده می شود. در پی آن با خواندن "اللهم صل علی محمد وال محمد واغفر لي ذنوبي وافتح لي أبواب رحمتك وفضلك" به مسجد النبی وارد می گردد. سپس در کنار منبر پیامبر به گونه ای که ستون منبر در سمت راست بدن فرد قرار بگیرد دو رکعت نماز تحیت مسجد خوانده می شود.

پیامبر در این مکان نماز می خوانده است. این مکان بین مقبره پیامبر و منبر قرار دارد. در حدیث شریفی بیان شده است که "فضای بین قبرم و منبرم باغی از باغهای بهشت است. منبرم بر روی حوضم قرار دارد"^{۴۰۷} سپس فرد باید در مقابل خداوند متعال از این رو که سعادت زیارت مرقد پیامبر را نصیب او گردانیده است، سجده کرده و

^{۴۰۷} بخاری، اعتصام، ۱۶؛ مسلم، حج، ۵۸۸؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۱، ۲۳۶.

"فضای بین قبرم
و منبرم
باغی از باغهای
بهشت است.
منبرم بر روی
حوضم قرار دارد"

حدیث شریف

دعا نماید. پس از دعا، فرد باید به مقبره پیامبر، حجره سعادت رفته و پشت به قبله و رو به مقبره پیامبر درحالیکه در فاصله دو متری آن قرار دارد با احترام بایستد. فرد نباید بیش از این به مقبره پیامبر نزدیک شود. باید در حال خضوع و خشوع و فروتنی باشد و همانطور که خداوند متعال در قرآن کریم فرموده است باید چنان با عزت و احترام بایستد که گویی رسول خدا در قید حیات است و فرد در مقابل او ایستاده است. باید سکونت و وقار خویش را حفظ کند. لمس نکردن دیوارهای حرم ایستادن با فاصله از آن مطابق با اصول عزت و احترام است. فرد باید به گونه ای بایستد که گویی برای ادای نماز ایستاده است.

باید چهره مبارک و زیبایی رسول خدا را در ذهن خویش مجسم کرده و تصور کند که پیامبر از حضور او در آنجا آگاه بوده و سخنان، سلام و دعای او را می شنود و به آنان پاسخ داده و آمین می گوید. از این رو پیامبر فرموده است: "هر کسی که بر سر مزارم برای من صلوات بفرستد، من آن را می شنوم".

در حدیث دیگری نیز فرموده شده است که فرشته ای در مقبره پیامبر وجود دارد که سلام آن دسته از امت پیامبر را که برای او سلام می فرستند، به اطلاع پیامبر می رساند. سپس: "السلام عليك يا سیدی یا رسول الله! السلام عليك یا نبی الله! السلام عليك یا السلام عليك یا صفی الله! السلام عليك یا حبيب الله! السلام عليك یا نبی الرحمة! السلام عليك یا شفیع الامت! السلم عليك یا خاتم النبیین" را بخواند.

خداوند برترین و والاترین پادشاه را نصیب تو گرداند. من گواهی می دهم که تو رسالت خویش را انجام دادی. امانتت را ادا کردی. امت خویش را نصیحت کردی. تا زمانی که مرگ به سراغ تو آید، در راه خدا جهاد نمودی. سلام و صلوات خداوند تا روز قیامت همراه تو باشد. ای رسول خدا!

ما از راه بسیار دور نزد تو آمدیم. ما برای زیارت مرقد مطهر تو، ادای حق تو، زیارت مکانهایی که تو در آن مشغول به انجام اعمال خود بوده ای، متبرک شدن از طریق زیارت تو و درخواست برای شفاعت مان در نزد خداوند متعال به اینجا آمده ایم. زیرا که کمرمان در زیر بار گناهان مان خم گشته است. شانه هایمان طاقت سنگینی بار گناهانمان را ندارد. ای رسول خدا! تو کسی هستی که هم شفاعت می کنی و هم شفاعتت مورد قبول درگاه حق واقع می شود. خداوند به تو مقام محمود اعطا فرموده است.

خداوند متعال نیز در قرآن کریم (آیه ۶۴ سوره نساء) می فرماید: "ما رسولی نفرستادیم مگر بر این مقصود که به امر خدا (قومی که او را به سوی آنان فرستادیم) اطاعت او کنند. و اگر هنگامی که آنان بر خود ستم کردند به تو رجوع می کردند و از کردار خود به خدا توبه نموده و تو هم برای آنها استغفار می کردی و از خدا آمرزش می خواستی، در این حال البته خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند". ما به حضور تو آمدیم. اما ما به نفس خویش ظلم کردیم و امیدواریم که گناهانمان آمرزیده شوند.

باید چنین دعا شود که ای رسول خدا! برای ما نزد خدا شفاعت کن. ای رسول خدا! از خدا بخواه که ما را مطابق با سنت تو قبض روح کند، ما را در رده کسانی قرار دهد که در روز

قیامت با تو محشور می شوند و بر سر حوض تو آمده و از آن آب می نوشند. ای رسول خدا! ما از تو طلب شفاعت می کنیم و سپس آیه ۱۰ سوره حشر را تلاوت کند: "... پروردگارا! بر ما و برادران دینی مان که در ایمان پیش از ما شتافتند ببخش! و در دل ما هیچ کینه و حسدیی نسبت به مؤمنان قرار مده. پروردگارا! تویی که بسیار رؤوف و مهربانی!.."

سپس سلام کسانی را که برای او سلام فرستاده اند به او ابلاغ کرده و بگوید: "السلام علیک یا رسول الله! این شخص از تو طلب می کند تا در نزد خداوند متعال او را شفاعت کنی. این شخص و تمامی مسلمانان را مورد شفاعت قرار ده" و تا می تواند صلوات بفرستد. سپس نیم متر به سمت راست و بر سر قبر مبارک ابوبکر صدیق آمده و چنین دعا کند: "السلام علیک یا خلیفة رسول الله! السلام علیک یا رفیقہ فی الغار! السلام علیک یا امینہ علی الاسرار!"

انشاءالله خداوند به تو که امام مسلمانان هستی برترین و والاترین پاداشها را اعطا نماید. تو به بهترین نحو وظیفه خلافت پیامبر را انجام دادی. به نحو احسن از سنت پیامبر پیروی کردی. با مردان (کسانی که از دین بازگشته اند) و آنان که از راه راست منحرف شده اند محاربه کردی. همواره حق بر زبانت جاری بود. تا زمان مرگ در راه حق خدمت نمودی. سلام، رحمت و برکت خداوند متعال همواره همراه تو باد! پروردگارا! روحمان را با رحمت خویش و با عشق او قبض کن. امیدمان را از زیارت او نا امید مکن! سپس دوباره نیم متر به سمت راست و بر سر قبر مبارک حضرت عمر آمده و چنین دعا کند: "السلام علیک یا امیر المومنین! السلام علیک یا مظهر الاسلام! السلام علیک یا مکسر الاصنام! خداوند متعال برترین و والاترین پاداش ها را به تو اعطا نماید. هم زمانی که در قید حیات بودی و هم به هنگام مرگ به اسلام و مسلمانان خدمت نمودی. پناهگاه یتیمان گشتی. در حق خویشاوندان خود نیکی کردی. به راهنمایی برای مسلمانان تبدیل گشتی که هم آنان از تو خشنود و راضی بودند و هم مطابق اصول رهبری رفتار کرده و انسانها را به راه راست هدایت می کردی. به امور آنان رسیدگی کردی. فقیران را توانگر ساخته و درمانی برای دردهای آنان گشتی. سلام، رحمت و برکت خداوند متعال همواره همراه تو باشد!"

سپس باید خطاب به حضرت ابوبکر و حضرت عمر چنین گفته شود: "السلام علیکما یا ضجعی رسول الله ورفیقہ ووزیریہ ومشیریہ والمعاونین له علی القیام فی الدین، القائمین بعده بمصالح المسلمین! خداوند متعال بهترین پاداشها را به شما ارزانی دارد. ما شما را واسطه قرار می دهیم تا رسول خدا از پروردگار برای ما طلب شفاعت نماید، مجاهدت های ما را قبول نماید، جان ما را درحالیکه مسلمان هستیم گرفته و در قیامت نیز در حلیکه مسلمان هستیم ما را زنده کند و در رده کسانی قرار دهد که با رسول خدا محشور می شوند".

سپس باید برای کسانی که برای خود و یا پدر و مادرشان طلب دعا نموده اند و همچنین تمامی مسلمانان دعا کند. سپس رو به سوی مقبره مظهر رسول اکرم کرده و: "ما رسولی نفرستادیم مگر بر این مقصود که به امر خدا (قومی که او را به سوی آنان فرستادیم) اطاعت او کنند. و اگر هنگامی که آنان بر خود ستم کردند به تو رجوع می کردند و از کردار خود به خدا توبه نموده و تو هم برای آنها استغفار می کردی و از خدا آمرزش می خواستی، در این حال البته خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند" را تلاوت کنند.

سپس دعا کند "یا رب! با پیروی از کلام مقدس تو، و اطاعت از دستوراتت امید آن را داریم که پیامبر اکرم در نزد تو برای ما طلب شفاعت نماید". و پس از آن با خواندن آیه ۱۰ سوره حشر که قبلا نیز خوانده است: " پروردگارا! بر ما و برادران دینی مان که در ایمان پیش از ما شتافتند ببخش! و در دل ما هیچ کینه و حسدیی

نسبت به مؤمنان قرار مده. پروردگارا! تویی که بسیار رؤوف و مهربانی!.. و همچنین آیات " اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وَلِأَبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا إِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ " و " رَبَّنَا آتِنَا... " و " سبحانک ربک... " زیارت مرقد مطهر پیامبر را به پایان رساند. سپس به روضه مطهره که که مابین مرقد پیامبر و منبر قرار دارد رجوع کند. در اینجا می تواند هر چقدر که مایل است نماز بخواند. دعا کرده و تسبیح بگوید. حمد و ثنای خداوند را به جای آرد. سپس به منبر آمده و با نیت متبرک شدن از سوی پیامبر، دست خود را برجایی می نهد که پیامبر به هنگام ایراد خطبه در آنجا قرار می داده است.

در اینجا دو رکعت نماز می گذارد. خواسته هایش را از خداوند متعال طلب می کند. از غضب خداوند به مهر و رحمت الهی پناه می برد. سپس به کنار ستون **حنانه** می آید. این ستون همان ستونی است که پس از اینکه پیامبر جهت خواندن خطبه به منبر رفته و او را ترک کرده بود شروع به گریه و زاری کرد و با در آغوش کشیده شدنش از سوی پیامبر آرام گرفت.

سپس به کنار ستونی می آید که ابولهب جهت توبه خود را به آن بسته بود. در اینجا دو رکعت نماز خوانده و از خداوند طلب آمرزش و مغفرت می کند و به درگاه خداوند دعا می کند. در طول مدت اقامت در این مکان باید شب ها را به تلاوت قرآن، ذکر گفتن برای خداوند متعال، دعا کردن به صورت پنهان و یا آشکار در کنار منبر و مقبره پیامبر و برقراری ارتباط مشغول باشد.

مستحب است که فرد پس از زیارت مرقد پیامبر به زیارت قبرستان بقیع نیز برود. سپس باید از مقابر دیگر و به خصوص مقبره سید الشهداء (سرور شهیدان) حضرت حمزه دیدن کند. همچنین باید مقبره عباس، حسن بن علی، زین العابدین، پسرش محمدباقر و پسر او جعفر صدیق، امیر المومنین حضرت عثمان، ابراهیم پسر رسول خدا، مقبره مطهر همسران پیامبر، عمه اش صفیه و بسیاری از بزرگان صحابه و تابعین را زیارت کند و در مسجد فاطمه در بقیع نماز بخواند. زیارت شهدای احد در روز پنجشنبه مستحب است. در آنجا باید بگوید: " سلام علیکم بما صبرتم . فنعم عقبی الدار السلام علیکم یا اهل دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم اللاحقون ". سپس باید آیت الکرسی و سوره اخلاص را بخواند. کسانی که از حجره سعادت زیارت می کنند باید بسیار هوشیار باشند. ذهن و قلب او باید عاری از امور دنیوی باشد. باید در اندیشه نور معنوی و مقام والای محمد (ص) باشد. خداوند متعال دعای کسانی را که در اندیشه امور دنیوی باشند و یا از طریق زیارت بزرگان در پی کسب منفعت باشند و یا در پی دادوستد باشند قبول نمی کند.

زیارت حجره سعادت عبادت بزرگی به شمار می آید. کسانی که به این امر اعتقادی ندارند ممکن است از دین خارج گردند. زیرا این افراد با خداوند متعال، رسول او و تمامی مسلمانان به مخالفت برخاسته اند. با اینکه برخی از علمای مالکی زیارت مرقد رسول خدا (ص) را واجب دانسته اند، مستحب بودن آن به اتفاق آرا اعلام گشته است.

" پروردگارا! بر ما و برادران دینی مان که در ایمان پیش از ما شتافتند ببخش! و در دل ما هیچ کینه و حسدی نی نسبت به مؤمنانی قرار مده. پروردگارا! تویی که بسیار رؤوف و مهربانی!.."

حشر: ۱۰

الصبح بدا

الصبح بدا من طلعة
والليل دجى من وفرته
فأق الرسلا فضلا و اعلى
أهدى السبل لدالته

صبح با نور چهره او روشن شد
و شب نیز سیاهی خویش را از گیسوان سیاه او گرفت
او با فضیلت و اولویت خویش برترین رسولان خدا گشت
آنان که به هدایت دست یافتند راه خویش را با دلالت او یافتند

کنز الکریم مولی النعم
هادی الإمام لشریعتہ
أزکی النسب أعلی الحسب
کل العرب فی خدمته

گنج سخاوت از این گنجینه اعطا گردید
او با دین خویش جوامع را به هدایت رسانید
او دارای اصل و نسبی پاک بوده و انسانیت بسیار شریف
تمامی اعراب آماده به خدمت او هستند

ساعة الشجر نطق الحجر
شق القمر بأشارته
جبرئیل أتى لیلة أسرى
والرب دعاه لحضرتہ

درختان به حضور او شتافتند و سنگها لب به سخن گشودند
با اشاره (معجزه آسای) او ماه دو نیم گشت
جبرئیل در شب اسرا نزد او آمد
و پروردگارش او را به سوی خویش فرا خواند

نال الشرف والله عفا
عما سلف من امته
فمحمدا هو سیدنا
فالعز لنا لإجابته

او به مقام والا دست یافت
الله (جل جلاله) نیز امت او را عفو نمود
محمد (ص) سرور ماست
ما مفتخریم که از او تبعیت می کنیم
عبدالله بن رواحه (رضی)

توسل بر پیامبر

پیامبر همواره؛ پیش از آفرینش، پس از آفرینش، در زندگی دنیوی و پس از مرگ؛ در عالم برزخ (قبر) مورد توسل قرار گرفته است. پس از زنده شدن دوباره در روز قیامت، در میدان عرصات و حتی در بهشت نیز مورد توسل قرار گرفته است. وسیله به معنای به هر چیزی گفته می شود که موجب تقرب به خداوند متعال و برآورده گشتن خواسته ها شود.

توسل به رسول اکرم، یعنی واسطه قرار دادن رسول خدا در نزد خداوند متعال، و طلب شفاعت و یاری از او جایز است. این امر، امری رایج در میان سلف الصالحین (صحابه، تابعین و تبع التابعین)، علما و دیگر مسلمانان می باشد. هیچ یک از مسلمانان این عمل را عمل ناپسندی نمی دانند. تا کنون غیر از کسانی که دارای عقاید انحرافی می باشند، هیچ کسی مخالفتی با این امر نداشته است.

"او پیامبر است که ذریه تو ظهور خواهد کرد. اگر او را نمی آفریدم تو و اولادت را نیز خلق نمی کردم. از این رو که او را واسطه ای برای شفاعت خود قرار دادی، تو را بخشیده و عفو می کنم!.."

حدیث قدسی

هنگامی که آدم (ع) پدر همه انسانها به زمین فرستاده شد، پیامبر(ص) را واسطه قرار داد. پیامبر اکرم این امر را در حدیث شریفی چنین بیان می کند: "هنگامی که آدم (ع) به دلیل گناهش مجبور به ترک بهشت شد، گفت: "یا رب! به احترام محمد مرا عفو کن". خداوند متعال فرمود: "ای آدم! تو چگونه از محمد آگاه گشتی در حالیکه من هنوز او را خلق نکرده ام". آدم (ع) گفت: "یا رب! هنگامی که مرا خلق کرده و از روح خود در من دمیدی، من چشم خود را گشوده و دیدم که در جوار عرش نوشته شده است "لا اله الا الله، محمد رسول الله". او کسی است که دوست داری نامش در کنار نام تو نوشته شود. خداوند فرمود: "راست گفתי ای آدم! او کسی است که در میان مخلوقاتم بیش از همه دوست می دارم. چون به حرمت او از من طلب مغفرت کردی تو را می بخشم".^{۴۰۹} بنا به روایت دیگری نیز: "او پیامبر است که ذریه تو ظهور خواهد کرد. اگر او را نمی آفریدم تو و اولادت را نیز خلق نمی کردم. از این رو که او را واسطه ای برای شفاعت خود قرار دادی، تو را بخشیده و عفو می کنم".^{۴۱۰}

نمونه های زیادی در این مورد وجود دارد. چند مورد از این نمونه ها در زیر ذکر گردیده است: فردی که از هر دو چشم خود نابینا بود، برای به دست آوردن بینایی خود از پیامبر درخواست کرد که برای او دعا کند. رسول خدا (ص) نیز فرمود: "اگر بخواهی برای تو دعا می کنم. اما بهتر آن است که صبر کرده و این شرایط را تحمل کنی". گفت: "دیگر طاقتم طاق شده است و قدرت تحمل ندارم. التماس می کنم که برای من دعا کنید". پیامبر فرمود: "پس اگر چنین است وضو گرفته و این دعا را بخوان:

" اللهم اني أسألك وأتوجه إليك بنبيك محمد نبي الرحمة ، يا محمد اني توجهت بك إلى ربي في حاجتي هذه لتقضي لي ، اللهم فشفعه في".

^{۴۰۹} حکیم، مستدرک، ||، ۶۷۲؛ ابن کثیر، سیرت، |، ۳۲۰.

^{۴۱۰} هبثمی، مجمع الزوائد، VIII، ۱۹۸.

هامام نسائی از علمای حدیث نقل کرده است که پس از اینکه آن فرد این دعا را خواند، خداوند متعال دعای او را قبول کرده و بینایی چشمانش را به او بازگرداند. عثمان بن حنیف در مورد واسطه قرار دادن پیامبر این واقعه را شرح داده است: در دوره ای که عثمان بن عفان خلیفه بود، فردی که مشکل بزرگی داشت از آنجا که از بیان آن در حضور خلیفه شرم داشت، مشکل خود را برای من بازگو کرده بود. من نیز به او گفتم وضو بگیر و به مسجد النبی برو و دعایی را که در بالا به آن اشاره شد را بخوان و درخواست خود را مطرح کن. آن فرد پس از دعا کردن نزد خلیفه رفت. خلیفه در حالیکه بر روی سجاده خود نشسته بود به درد دل او گوش فرا داده و او را اجابت نمود. شخص هنگامی که دید مشکلش به یکباره حل گشته است، با خوشحالی نزد من آمده و گفت: "خداوند متعال از تو راضی باشد! اگر تو به خلیفه نمی گفتی گره از مشکل من باز نمی شد." او گمان کرده بود که من با خلیفه در مورد او صحبت کرده ام.

در دوره ای که حضرت عمر خلیفه بود قحطی همه جا را فرا گرفت. یکی از اصحاب مکرم به نام بلال بن حارث به مرفد پیامبر رفته و گفت: "ای رسول خدا! امتت از شدت گرسنگی در حال مرگ هستند. از تو تمنا می کنم که برای باریدن باران وساطت کنی." او آن شب در خواب رسول خدا را دید و پیامبر به او فرمود: "نزد خلیفه برو و سلام مرا به او برسان! به او بگو که نماز باران برپا کند!" پس از اینکه حضرت عمر نماز باران برگزار کرد، باران شروع به باریدن نمود.

خداوند متعال دعای انسانها را به خاطر کسانی که مورد محبت او می باشند، اجابت می کند. خداوند متعال خبر داده است که محمد (ص) را بسیار دوست می دارد. از این رو اگر کسی با گفتن: "**اللهم انی أسألك بجاه نبيك المحمد مصطفى**" دعایی بکند، دعای او رد نمی شود. با این حال، واسطه قرار دادن پیامبر برای امور کوچک و بی اهمیت دنیوی کار درستی نمی باشد.

برهان الدین ابراهیم مالکی می گوید: "فرد فقیری که بسیار گرسنه بود، به مرفد مطهر پیامبر آمده و گفت: "ای رسول خدا! من از گرسنگی بسیار رنج می برم." اندکی پس از آن فردی آمده و آن فقیر را به خانه خود برد و او را سیر کرد. هنگامی که فقیر گفت که دعایش مورد قبول واقع شده است، آن شخص به او گفت: "ای برادر من! تو از راه دور با ترک خانواده خویش و تحمل مشقت های بسیار برای زیارت رسول خدا آمدی. آیا شایسته است که به خاطر طلب لقمه نانی به حضور رسول خدا برسی؟ در حضور او باید طلب بهشت و نعمت های بی پایان را می کردی! خداوند متعال درخواست هیچ کسی را در این مکان رد نمی کند." کسانی که سعادت زیارت رسول خدا نصیبشان می گردد، باید از او درخواست کنند که در آخرت آنان را مورد شفاعت قرار دهد."

روزی امام ابوبکر مقری به همراه امام طبرانی و ابو شیخ در مسجدالنبی نشسته بودند. بسیار گرسنه بودند زیرا که چند روزی بود که چیزی نخورده بودند. امام ابوبکر دیگر نتوانست تحمل کند و گفت: "بسیار گرسنه ام ای رسول خدا!" و سپس به گوشه ای رفته و در آنجا نشست. سیدی با دو تن از خدمتکارانش آمده و گفت: "برادرانم! از جدم رسول خدا به دلیل گرسنگی طلب یاری نموده اید. به من فرمان داد که به شما طعام دهم." از غذایی که آورده بود به همراه یکدیگر خوردند و باقی آن را نیز به آنان بخشیدند.

یکی از علمای اسلام به نام ابو عبدالله بن نعمان المزالی تلمسانی (۶۸۳/۱۲۸۴ م)، در کتاب گرانقدر خود با عنوان **مصباح الظلام** به صدها مسلمان اشاره می کند که با واسطه قرار دادن رسول خدا به خواسته هایشان رسیده اند و دعا های آنان را نیز به تفصیل شرح داده است. یکی از افرادی که با واسطه قرار دادن پیامبر به مراد خویش رسیده است محمد بن منکدر می باشد. او چنین نقل می کند: "شخصی هشتاد سکه طلا نزد پدرم گذاشته و به جهاد رفت. گفته بود: "این طلاها را نزد خود نگهدار! می توانی آن را به نیازمندان نیز ببخشی." در مدینه قحطی شد. پدرم

"هر آنکس که ضرر و آسیبی متوجه او گشته باشد باید وضو گرفته و دو رکعت نماز بخواند و بگوید: "خداوند! از تو می خواهم! با واسطه قرار دادن محمد مصطفی که او را به عنوان رحمتی برای عالمیان فرستاده ای به درگاه تو تضرع می کنم. ای محمد! تو را واسطه قرار می دهم تا پروردگار درخواستم را مورد اجابت قرار دهد. یا رب! او را به عنوان شفاعت کننده من بپذیر."

حدیث شریف

تمامی آن طلاها را به کسانی بخشید که از قحطی به تنگ آمده بودند. صاحب طلاها آمده و آنها را باز خواست. پدرم گفت: "فردا شب بیا". به حجره سعادت رفته و تا صبح به درگاه رسول خدا تضرع نمود. نیمه شب فردی آمده و گفت: "دست خود را دراز کن!" یک کسه طلا به پدرم داده و ناپدید شد. پدرم در خانه طلاها را شمرد و متوجه شد که در کیسه هشتاد سکه طلا وجود دارد. با خوشحالی سکه ها را به صاحب آن بازگردانید.

ابو عبدالله تلمسانی در کتاب خویش واقعه ای را که برایش رخ داده بود چنین شرح می دهد: "در سال ۶۳۷ (۱۲۳۹ م) با گروهی از انسانهای برگزیده به قلعه سادر رفتیم. به همراه ما یک راهنما وجود داشت. پس از مدتی آلمان تمام شد و به جستجوی آب پرداختیم. در این اثنا من نیز برای رفع حاجت به کناری رفتم. ناگهان به شدت احساس خواب آلودگی به من دست داشت. با خود گفتم در هر حال به هنگام رفتن مرا نیز بیدار خواند کرد و سر بر زمین گذاشته و خوابیدم.

هنگامی که از خواب بیدار شدم، خود را تک و تنها در وسط بیابان یافتیم. همراهانم مرا فراموش کرده و رفته بودند. از اینکه تنها بودم به شدت ترسیدم. سرگردان در بیابان به این ور و آن ور می رفتم. نمی دانستم کجا هستم و باید به کدام طرف بروم. اطراف پر از شن و ماسه بود. اندکی بعد هوا تاریک شد. هیچ ردی از قافله ای که با آن مسافرت می کردیم وجود نداشت. من در تاریکی شب تک و تنها مانده بودم. ترسم بیشتر شده و با سرعت بیشتری حرکت کردم.

پس از مدتی راه رفتن بسیار و تشنه و خسته شده بودم. دیگر نای راه رفتن نداشتم و بر زمین افتادم. امیدم را به زندگی از دست داده بودم و حس می کردم که زمان مرگم فرا رسیده است. گرفتار درد، رنج و اضطرابی وصف ناپذیر شده بودم. در آن لحظه فکری به ذهنم رسید. در تاریکی شب با تمام قدرت، صمیمیت و اخلاص برای آخرین بار با تضرع گفتم: "ای رسول خدا! یاریم ده، از تو می خواهم که به خاطر خدا به من کمک کنی!" به محض اینکه سخنانم به پایان رسید، شنیدم که کسی مرا صدا می زند. به سمتی که صدا از آن می آمد نگاه کردم. در آن تاریکی شب فردی ناشناس و نورانی با جامه سفید را دیدم که مرا صدا می کرد. به من نزدیک شده و دستم را گرفت. در آن لحظه احساس خستگی و تشنگی من به طور کامل از بین رفت. گویی دوباره متولد شده بودم. به یکباره احساس خوبی نسبت به او پیدا کردم. در حالیکه دست مرا گرفته بود برای مدتی با هم راه رفتیم. احساس کردم که یکی از بهترین لحظات زندگی را تجربه می کنم. پس از پشت سر گذاشتن یک تپه شنی، چراغ های قافله ای را که با آن مسافرت می کردم دیده و صدای دوستانم را شنیدم. به آنان نزدیک شدیم.

مرکب من از پشت سر آنان را تعقیب می کرد. به یکباره به سوی من آمده و در مقابلم ایستاد. با دیدن مرکبم فریاد شادی برآوردم. با فریاد من شخصی که مرا همراهی می کرد دستم را رها کرد. سپس دستم را گرفته و مرا بر مرکبم سوار کرد. گفت: "ما دست رد بر سینه کسی که از ما چیزی بخواهد و طلب یاری نماید، نمی زنیم" و رفت. در آن لحظه فهمیدم که او رسول خداست. نوری که به هنگام بازگشت از او متشعشع می گشت در تاریکی

شب سر به فلک می کشید. هنگامی که او از نظر ناپدید گردید به خود آمدم. با خود گفتم " چرا من دست و پای پیامبر را نبوسیدم" اما دیگر کار از کار گذشته و فرصت از دست رفته بود.

ابوالخیر اقطع به مدت پنج روز در مدینه گرسنه مانده بود. به مرقد مطهر پیامبر رفته و به رسول خدا سلام کرد. گفت که گرسنه است و در گوشه ای به خواب رفت. در خواب رسول خدا را دید که به سمت او می آید در حالیکه ابوبکر صدیق در سمت راست او، عمر فاروق در سمت چپ او و علی المرتضی در مقابل او قرار دارند. حضرت علی آمده و و گفت برخیز ای ابوالخیر! چه می کنی؟ رسول خدا به اینجا می آید. او بی درنگ برخاست. رسول خدا آمده و نان بزرگی به او داد. ابوالخیر می گوید از آنجا که بسیار گرسنه بودم بلافاصله شروع به خوردن کردم. وقتی که نیمه آن قرص نان را خردم، از خواب بیدار شدم و نیمه دیگر نان را در دستم یافتم. همچنین در **مصباح الظلام** چنین نوشته شده است؛ احمد بن محمد صوفی می گوید: " در صحرای حجاز دیگر هیچ دارایی نداشتم و به مدینه رفتم. در کنار مرقد مطهر به پیامبر سلام کردم. در گوشه ای نشسته و به خواب رفتم. رسول خدا ظاهر گشته و فرمود: "**آمدی ای احمد! دست خود را باز کن!**" کف دستم را با سکه های طلا پر کرد. هنگامی که بیدار شدم دستانم پر از سکه های طلا بود. امام سمهودی در کتاب خود با عنوان "**تاریخ مدینه**" یکی از وقایعی را که برایش رخ داده است چنین شرح می دهد: کلید خانه از دستم افتاد و نتوانستم آن را پیدا کنم. به مرقد مطهر پیامبر رفته و گفتم: " ای رسول خدا! کلیدم را گم کردم و نمی توانم وارد خانه ام شوم". در حین کودکی آمد و با نشان دادن کلیدی که در دست داشت گفت: "من این کلید را یافتم. آیا متعلق به شما است؟"

مصطفی ایشیق افندی از اهالی کیلیس در کتاب تاریخی "**موارد مجیدیه**" می گوید: " به مدت بیست سال در مکه زندگی کردم. شصت سکه طلا پس انداز کرده بودم و در سال ۱۲۴۷ [۱۸۳۱ م] به همراه خانواده به مدینه رفتیم. در راه پولمان تمام شد. مهمان خانه یکی از آشنایان شدیم. به مرقد مطهر پیامبر رفته و از رسول خدا طلب یاری نمودم. سه روز بعد شخصی به مکانی که در آن اقامت داشتم آمد و گفت که برای من خانه ای کرایه کرده است. وسایل من را به آن خانه فرستاد و کرایه یکسال مرا نیز پرداخت نمود. چند ماه بعد بیمار شده و به مدت یکماه در بستر بیماری ماندم. در خانه چیزی برای خوردن و یا فروختن وجود نداشت. به کمک همسرم به پشت بام خانه رفتم و قصد داشتم که رو به سوی مرقد پیامبر مشکل خود را بازگو کرده و طلب یاری نمایم. پس از اینکه دستانم را به سوی آسمان گشودم، از درخواست امور مادی و دنیوی احساس شرمندگی به من دست داد. نتوانستم چیزی بگویم و به اتاق خویش بازگشتم.

روز بعد شخصی آمده و گفت آقای فلانی این طلاها را برای شما فرستاد. کیسه را گرفتم. اگر چه وضعیت معیشت ما بهتر شده بود اما من از بیماری خود بهبود نیافتم. با کمک دیگران به مقابل مرقد پیامبر آمده و از پیامبر شفا خواستم. از مسجد بیرون آمده و بدون اینکه طلب یاری از کسی بکنم به خانه رفتم. هنگامی که به خانه رسیدم، اثری از بیماری در من باقی نمانده بود. از ترس چشم زخم چند روزی با عصا بیرون رفتم. دوباره پولمان به پایان رسید. خانواده ام را در تاریکی شب در خانه تنها گذاشته و به مسجدالنبی رفتم. پس از نماز عشا مشکل خود را با رسول خدا در میان گذاشتم. در راه، شخص ناشناسی به سویم آمده و کیسه ای به دستم داد. در داخل کیسه چهل و چهار سکه طلای نه گرمی وجود داشت. شمع و وسایل مورد نیاز خانه را خریده و به خانه رفتم. در جلد دوم از ترجمه کتاب **شقائق نعمانیه** نوشته شده است که مولانا شمس الدین محمد بن حمزه فناری اولین شیخ الاسلام دولت اسلامی عثمانی و از علمای بی همتای عصر خود، دچار بینمیری آب مروارید شد و چشمانش کور گشت. شبی در خواب رسول خدا به او فرمود: "سوره طه را تفسیر کن!". پاسخ داد: "من نه تنها در حضور مبارک شما توانایی تفسیر قرآن کریم را ندارم، بلکه چشمانم نیز کور می باشند". رسول خدا که شفا دهنده بیماران می باشد، از بالاپوش خود تکه ای پنبه بیرون آورده و پس از خیس کردن آن با آب دهان خویش آن را بر روی چشمان او گذاشت. ملا

"و اگر هنگامی که آنان
بر خود ستم کردند
به تو رجوع می‌کردند
و از کردار خود
به خدا توبه نموده
و تو هم برای آنها
استغفار می‌کردی
و از خدا آمرزش
می‌خواستی،
در این حال البته
خدا را توبه پذیر
و مهربان می‌یافتند"

نساء: ۶۴

فناری بیدار شده و آن تکه پنبه را بر روی چشمان خود یافت و هنگامی که آنها را از روی چشمان خود برداشت متوجه شد که بینایی چشمانش بازگشته است. خداوند متعال را حمد و سپاس گفت. او تکه پنبه ها را نگه داشت و وصیت کرد که پس از مرگ آنها را بر روی چشمانش قرار دهند. هنگامی که در سال ۸۳۴ (۱۴۳۱ م) در بورساز درگذشت، به این وصیت او جامه عمل پوشانیده شد.

ابوجعفر منصور از خلفای عباسی در داخل مسجد النبی در حال گفتگو با امام مالک بود: "ای منصور! اینجا مسجد نبوی است! با صدای آهسته سخن بگوی! خداوند متعال در سوره حجرات می فرماید: "صدای خود را بلندتر از صدای پیامبر نکنید"^{۴۱۱} و جماعتی را مورد سرزنش قرار می دهد. در آیه شریف "آنان که نزد رسول خدا به صدای آرام و آهسته سخن گویند آنها هستند که در حقیقت خدا دل‌هایشان را برای تقوا آزموده. آنها ایند که آمرزش و اجر عظیم دارند"^{۴۱۲} نیز کسانی را که با صدای آهسته سخن می گویند را مورد ستایش قرار می دهد. سپس گفت: "احترام به رسول خدا پس از مرگ همچون احترام به او در زمان حیات است". منصور سر به زیر افکنده و پرسید: "ای ابو عبدالله آیا باید رو به قبله بایستیم و یا رو به مرقد مطهر؟" امام مالک گفت: "روی از سوی رسول خدا برنگردان! آن پیامبر بزرگوار (ص) که در آخرت شفاعت دهنده خواهد بود، در روز قیامت وسیله نجات تو و جدت آدم (ع) خواهد شد. باید با روکردن به سوی مرقد مطهر و توسل به روح مبارک پیامبر، از او طلب شفاعت کنی! در آیه ۶۴ سوره نساء فرموده شده است: "و اگر هنگامی که آنان بر خود ستم کردند به تو رجوع می‌کردند و از کردار خود به خدا توبه نموده و تو هم برای آنها استغفار می‌کردی و از خدا آمرزش می‌خواستی، در این حال البته خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند".

گفت در این آیه شریف وعده داده شده است که توبه کسانی که رسول خدا را واسطه قرار دهند پذیرفته خواهد شد. در پی این امر منصور از جای خود برخاسته و در مقابل مرقد مطهر ایستاد و با گفتن: "یا رب! تو در این آیه شریف وعده دادی که توبه آنانی را که رسول خدا را واسطه قرار دهند خواهی پذیرفت. من نیز به حضور پیامبر بزرگوارت آمده و از تو طلب بخشش می کنم. همانند همان بندگان که در هنگام حیات پیامبر از تو طلب بخشش کرده و آمرزیده شدند، مرا نیز عفو کن. یا رب! با واسطه قرار دادن رسول بزرگوارت که پیامبر رحمت می باشد به درگاه تو تضرع می کنم. ای محمد (ص) که برترین پیامبران هستی! با توصل به تو به درگاه خداوند التماس کردم! یا رب! این پیامبر بزرگوار را شفاعت دهنده من قرار ده!" شروع به تضرع و التماس کرد. پشت به قبله و رو به پنجره مرقد مطهر ایستاده و دعا نمود. منبر نبوی در سمت چپ او قرار داشت.

توصیه ای که امام مالک به خلیفه منصور نمود، نشان دهنده این امر است که کسانی که رو به سوی مرقد مطهر دعا می کنند باید بسیار هوشیار باشند. گفته شده است که کسانی که ادب

^{۴۱۱}حجرات: ۲/۴۹.

^{۴۱۲}حجرات: ۳/۴۹.

و احترام شایسته مقام والای پیامبر را از خود نشان ندهند، بهتر است که به مدت طولانی در مدینه اقامت نکنند.

فردی متعلق به یکی از روستاهای آناتولی سالها در مدینه اقامت کرده و ازدواج کرده بود و در مرقد مطهر به وظیفه گماشته شده بود. روزی گرفتار بیماری شدیدی شده و هوس دوغ کرد. با خود فکر کرد که "اگر در روستای خویش بودم می توانستم با ماست دوغ درست کرده و بنوشم. آن شب رسول خدا به خواب شیخ الحرم آمده و دستور داد که وظیفه آن شخص را به فرد دیگری واگذار نماید. شیخ الاسلام گفت: "فلان شخص از امت تو در حال انجام آن وظیفه است"، پیامبر فرمود: "به آن شخص بگو به روستای خود رفته و دوغ بنوشد...!" روز بعد روستایی با شنیدن این خبر چشم گفته و به مملکت خویش رفت. از اینجا فهمیده می شود که اگر اندیشه ای که تنها از ذهن انسان می گذرد می تواند تا این حد مضر باشد، پس یک سخن نامناسب و یا یک حرکت دور از ادب در پیشگاه خداوند ولو به قصد شوخی هم که باشد می تواند عواقب وخیمی به دنبال داشته باشد.

*تو ایمان مومنی هستی که قلبا تو را دوست می دارد،
او هرگز گرفتار غم و اندوه نمی گردد زیرا که تو درمان دردهای او هستی،*

*او انتظار شفاعت از تو دارد زیرا که تو سلطان قلب او هستی،
آنکه خواستار یاری تو باشد، قطعاً به آن دست خواهد یافت ای رسول الله.*

در ذکر فضائل صلوات فرستادن بر پیامبر

هنگامی که نام پیامبر در جایی ذکر می گردد شنیده می شود و یا نوشته می شود، مهمترین وظیفه ما فرستادن صلوات شریف برای اوست که نشان دهنده ادب و احترام است. در قرآن کریم در آیه ۵۶ از سوره احزاب می فرماید: "خدا و فرشتگانش بر (روان پاک) این پیغمبر صلوات و درود می فرستند شما هم ای اهل ایمان، بر او صلوات و درود بفرستید و با تعظیم و اجلال بر او سلام گوئید و تسلیم فرمان او شوید".

علمای تفسیر خبر داده اند که منظور از کلمه صلوات در این آیه، رحمت از سوی خداوند متعال، استغفار از سوی ملائکه و دعا از سوی مومنان است. تمامی علمای اسلام به اتفاق آراء اعلام کرده اند که یکبار صلوات فرستادن در طول زندگی هر فردی واجب است. هر گاه نام پیامبر در جایی ذکر شود، شنیده شود، خوانده شود و یا نوشته شود، یکبار صلوات فرستادن واجب و تکرار آن مستحب می باشد. کسی که از خداوند متعال چیزی بخواهد، پس از حمد و ثنای خداوند باید برای رسول خدا صلوات بفرستد. چنین دعایی شایسته اجابت است. دعایی که به همراه دو صلوات (یکی در اول دعا و دیگری در آخر دعا) همراه باشد، رد نمی شود. ابوظلحه می گوید: "نزد رسول خدا بودم. چنان شاد و خشنود بود که هرگز او را اینچنین ندیده بودم. هنگامی که دلیل آن را پرسیدم، فرمود: "چگونه خوشحال نباشم؟ اندکی پیش جبرئیل (ع) مرده داد که خداوند فرموده است: "هنگامی که فردی از امت برای تو صلوات بفرستد، خداوند در مقابل ده صلوات می فرستد".^{۴۱۳}

برخی از احادیث در این رابطه به شرح زیر می باشند:

"وای بر کسی که نامم در نزد او ذکر شود اما سلام و صلواتی برای من نفرستد. وای بر کسی که ماه رمضان فرا برسد و او هیچ تلاشی برای مورد آمرزش قرار گرفتن گناهانش انجام ندهد و رمضان به پایان برسد. وای به حال

^{۴۱۳} احمد بن حنبل، مسند، III، ۱۰۲؛ ابن ابی شیبیه، مصنف، II، ۳۳۹.

کسی که رضایت پدر و مادر سالخورده خود را جلب نکرده و وارد بهشت نشود." کسی که نامم در نزد او ذکر شود اما سلام و صلواتی بر او نفرستد تنگنظرترین انسانهاست". ابوحمید الساعدی می گوید: "برخی از اصحاب مکرم از رسول خدا پرسیدند: "ای رسول الله! چگونه برای تو سلام و صلوات بفرستیم؟"

"هر کسی که یکبار
برای من صلوات بفرستد،
خداوند متعال
ده بار برای او صلوات
(رحمت) می فرستد،
ده مورد از گناهان او را
آمرزیده و رتبه او را ده برابر
ارتقاء می بخشد"

حدیث شریف

رسول خدا فرمود بگویند: "اللهم صل علی محمد و ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم بارک علی محمد و ازواجه و ذریته و کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید".^{۴۱}
انواع دیگری از صلوات به شرح زیر می باشند:

"علیه السلام"،

"صل الله علیه وسلم"،

"علیه الصلاة والسلام و التحية"،

"اللهم صل علی سیدنا محمد"،

"اللهم صل علی محمد و علی آله و صحبه أجمعین"، "علیه و علی جمیع من الصلوات اتمها و من التحية ایمنتها"،

" اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم..."

شخصی بیان می کند: "در نامه ای که از یکی از دوستانم دریافت کردم، در هر جایی که نام رسول خدا ذکر گردیده بود عبارت "صل الله علیه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا" نوشته شده بود. هنگامی که او را دیده و دلیل آن را جویا شدم گفتم: "در جوانی کتب حدیث می نوشتم. در کنار نام رسول خدا، (ص) نمی نوشتم. در رویای خویش سرور کائنات را دیدم و نزد ایشان رفتم. روی مبارک خویش را از من برگرداند. به طرف دیگر رفتم دوباره روی از من برگرداند. در مقابلش ایستاده و پرسیدم: "ای رسول خدا! چرا از من روی گردانی؟" فرمود: " زیرا تو در کتاب خود در کنار نام من، (ص) نمی نویسی". از آن روز به بعد همواره در کنار نام ایشان (ص) می نویسم. در احادیث شریف می فرماید: "هر کسی که یکبار برای من صلوات بفرستد، خداوند متعال ده بار برای او صلوات (رحمت) می فرستد، ده مورد از گناهان او را آمرزیده و رتبه او را ده برابر ارتقاء می بخشد".

" نزدیک ترین شخص به من در روز قیامت، و سزاوارترین فرد به شفاعت من، کسی است که بیش از هر کس دیگری برای من سلام و صلوات بفرستد". حق تعالی به حضرت موسی فرمود: "آیا می خواهی که به تو نزدیک تر از کلامت به زبانت، از اندیشه ات به قلبت، از روحت به جسمت و از نور چشمت به چشمت، باشم؟". پاسخ داد آری ای خدای من. فرمود: "پس در اینصورت برای محمد (ص)، صلوات بسیار بفرست". فرمود: "آیا می خواهی که در روز قیامت از تشنگی رنج مبری؟" پاسخ داد آری ای خدای من. فرمود: "پس در اینصورت برای محمد (ص)، صلوات بسیار بفرست".^{۴۱۰}

پیامبر (ص) فرموده است: " نزدیک ترین شما به من در روز قیامت از هر مرتبه ای که باشید، کسی است که در دنیا برای من صلوات بسیار فرستاده است. کسی که در طول روز و شب

^{۴۱۴} شمس الدین شامی، سبل الهدی، XII، ۴۳۴.

^{۴۱۰} ابو نعیم، حلیة الأولیاء، VI، ۳۳.

جمعه برای من صد صلوات بفرستد، خداوند متعال صد نیاز او را برآورده می کند. هفتاد مورد از این احتیاجات، نیازهای اخروی و سی مورد آن نیازهای دنیوی می باشند. سپس خداوند این صلوات ها را از طریق فرشته ای به قبر من می فرستد. این صلوات ها همچون هدیه ای است که برای کسی فرستاده می شود. آن فرشته مرا از نام فرستنده، اصل و نسب و قبیله او مطلع می سازد. آن را در صحیفه سفیدی که در کنار من قرار دارد ثبت می کند. آگاهی من از این امر پس از مرگ همچون آگاهی در زمان حیات می باشد.^{۴۱۶} "خداوند متعال در روز پنجشنبه فرشتگانی با دفتر های نقره و قلم های طلا می فرستد. آنان نام کسانی را که در روز پنجشنبه و شب جمعه برای پیامبر صلوات بسیار می فرستند ثبت می کنند." "اگر دو مسلمانی که با یکدیگر رو برو شده اند مصافحه کرده و برای پیامبر صلوات بفرستند، پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند اولین و آخرین گناهان آنان مورد آموزش قرار می گیرد." "هنگامی که وارد مسجد می شوید، یکی از شما باید به پیامبر سلام کرده و بگوید یا رب مرا از شر شیطان محفوظ بدار."^{۴۱۷}

بنا به روایتی فرد باید هنگام خروج از مسجد باید بگوید: "اللهم انی اسالک من فضلک". اگر دعایی با حمد و ثنای خداوند و صلوات بر رسول خدا آغاز نگردد، آن دعا در پشت پرده باقی می ماند، دعایی که با حمد و صلوات آغاز گردد اجابت می شود.^{۴۱۸} تا زمانی که برای رسول خدا و آل او صلوات فرستاده نشود، بین دعا و سماء پرده ای وجود خواهد داشت. با فرستادن صلوات این پرده پاره می شود و دعا به سماء می رسد. اگر صلوات فرستاده نشود، دعا بازگردانده می شود. اگر در مجلسی یادی از خداوند متعال نباشد و برای رسول خدا صلوات فرستاده نشود، بر سر افراد حاضر در این مجلس تازیانه ای وجود خواهد داشت که در صورت تمایل آنان را مجازات می کند و یا مورد عفو قرار می دهد.

" هنگامی که گوش کسی به صدا در آید؛ مرا به خاطر آورده و بر من صلوات بفرستد." " هر کسی که قصد انجام کاری را داشته باشد، در مورد آن مشورت کند. خداوند متعال پیشرفت در کارش را به او احسان خواهد نمود. اگر کسی قصد گفتن چیزی را داشته باشد ولی آن را فراموش کند، بر من سلام و صلوات بفرستد. زیرا در صلواتی که برای من می فرستد یادآوری برای سخن او وجود دارد و امید آن می رود که سخن خویش را به خاطر آورد."^{۴۱۸} " اگر کار نیکی با نام خداوند متعال و سلام و درود بر من آغاز نگردد، آن عمل باطل است و ثواب و برکتی در پی نخواهد داشت."^{۴۱۹} هنگامی که یکی از بزرگان اسلام به نام ابوحفص قاغیدی در گذشت، شخصی او را در خواب دیده و پرسید رفتار خداوند متعال با تو چگونه است؟ گفت: " او مرا مورد رحمت و مغفرت خویش قرار داده و وارد بهشت خویش ساخت." پرسید برای چه؟ گفت مرا میان ملائکه خویش قرار داد و آنان گناهانم و صلواتهایی را که برای رسول خدا فرستاده ام مورد محاسبه قرار دادند. تعداد صلوات هایم بیشتر بود. خداوند متعال به آنان فرمود: " ای ملائکه ام کار شما به پایان رسید. بیش از این او را مورد محاسبه قرار ندهید. او را به بهشت ببرید." یکی از سلف صالحین می گوید: " یکی از دوستانم که به همراه او در حال تعلیم علم حدیث بودم درگذشت. در خواب او را دیدم که حله سبز بر تن دارد. هنگامی که دلیل آن را پرسیدم پاسخ داد: " در هر حدیثی که نام رسول خدا را می دیدم در کنار آن (صل الله علیه و سلم) می نوشتم. جناب حق پاداش این عمل مرا اینگونه به من اعطا نمود." یکی دیگر از سلف صالحین نیز چنین روایت می کند: " یکی از همسایگانم که کاتب بود درگذشت. او را در خواب دیده و پرسیدم خداوند متعال با تو چگونه برخورد نمود؟ گفت مرا مورد عفو قرار داد. پرسیدم چرا؟ گفت زیرا هر بار در کنار نام رسول خدا (صل الله علیه و سلم) را نیز می

^{۴۱۶} بیهقی، شعب الایمان، III، ۱۱۱؛ ابن عکاسر، تاریخ دمشق، LIV، ۳۰۱.

^{۴۱۷} ابن ابی شیبیه، مصنف، I، ۳۷۴؛ VII، ۱۲۴؛ ابو نعیم، حلیة الأولیاء، VIII، ۱۳۹.

^{۴۱۸} ترمذی، الفتن، ۷۸؛ سیوطی، جمیع الاحادیث، III، ۴۵۷.

^{۴۱۹} احمد بن حنبل، مسند، II، ۳۵۹، عبدالرزاق، مصنف، XI، ۱۶۳.

"هنگامی که گوش کسی
به صدا در آید؛
مرا به خاطر آورده
و بر من صلوات بفرستد"

حدیث شریف

نوشتم. ابوسلیمان دارانی می گوید: "به هنگام نوشتن احادیث شریف در کنار نام شریف پیامبر
"صل الله علیه" را نوشته و از نوشتن "وسلم" خودداری می کردم. در خواب ایشان را دیدم و
به من فرمودند: "ای ابوسلیمان! هنگامی که در احادیث نام مرا می نویسی به همراه صلوات
"وسلم" را نیز بنویس. این کلمه دارای چهار حرف است و هر حرف آن ده ثواب دارد. اگر
آن را ننویسی ثواب کامل آن را دریافت نخواهی کرد". شخص دیگری نیز همین عادت را
داشت. رسول خدا در خواب بر او ظاهر گشته و فرمود: "چرا در کنار نام من صلوات را به
طور کامل نمی نویسی؟".

ابوبکر صدیق می گوید: "کسی که از فراموشی می ترسد، برای رسول خدا صلوات بسیار
بفرستد". محمد بن سعید بن مطرف یکی از اولیاء و صالحین روایت می کند که: "هر شب
قبل از خواب به تعداد معینی صلوات می فرستادم. شبی در خواب رسول خدا آمده و داخل
شد. اتاقم نورانی گشت. سپس به سمت من آمده و فرمود: "می خواهم بر آن دهان مبارکت که
با آن بر من صلوات بسیار فرستاده ای بوسه بزنم". من نیز شرمزده شده و گونه خود را به
سمت او گرفتم و با دهان مبارک خویش گونه ام را بوسیدم. با خوشحالی از خواب بیدار شدم.
اتاقم بوی مشک می داد. آن بو به مدت هشت روز بر گونه ام باقی ماند. پس از درگذشت
خالد بن کثیر از بزرگان سلف صالحین، در زیر سرش تکه کاغذی یافت شد که بر روی آن
نوشته شده بود: "این ضامن برائت خالد بن کثیر از جهنم است". از نزدیکانش پرسیدم او چه
عملی انجام می داده؟ گفتند هر جمعه صلوات می فرستاده است. در زین المجالس اثر شیخ
عینین چنین نوشته شده است که: رسول خدا (ص) فرمود: "در روز رستاخیز، سه گروه از
مردم در زیر عرش که سایه ای غیر از سایه آن وجود ندارد، قرار خواهند گرفت". پرسیدند
آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: "کسی که اتم را از سختی ها نجات دهد، کسی که سنتم را
احیا کند و کسی که صلوات بسیار بر من بفرستد".

شیخ ابوموسی ضریری روایت می کند: "در دریا گرفتار طوفان شدیم. همه از ترس مرگ
گریه می کردند. در این حین احساس خواب آلودگی کردم. در خواب رسول اکرم را دیدم.
فرمود: "به اهل کشتی بگو هزار بار "اللهم صل علی سیدنا محمد صلاة تنجینا بها من جمیع
الاهوال والآفات، وتقضی لنا بها جمیع الحاجات، وتطهرنا بها من جمیع السیئات، وترفعنا بها
عندک أعلی الدرجات، وتبلغنا بها أقصى الغایات من جمیع الخیرات فی الحیاة وبعد الممات"
را بخوانند. با اینکه فقط سیصد بار آن را خوانده بودیم، طوفان قطع شد و نجات یافتیم".
توصیه شده است که در هر کار مهمی، به هنگام بلاها و آفات و زلزله خوانده شود.

شب و روز بر زبانم سلام و صلوات جاریست
بر روح مبارک تو ای فخر الانام

در کتب معتبره بیش از چهل حدیث در مورد چگونگی صلوات وجود دارد که برخی از آنها
به شرح زیر می باشند:

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد كما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم و بارک علی محمد
و علی آل محمد كما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید.
اللهم صل وسلم وبارک ورحم علی سیدنا محمد هو سید العرب و العجم.

و امام مكة المكرمة والمدینة المنورة والحرم.
عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.

اصله نورا و نسله آدم.

بعثه مواخر و خلقه مقدم.

اسمه شریف مكتوبا على لوح المحفوظ بياقوت الكلام.

وجسمه الشريف مدفون في مدينة المنورة والحرم.

يا ليت اقتھیلو تراب الذي تحت القدم

فتوبو ثم طوبى لمن دعا تبيعه ولمن اسلم صاحب الشفاعة صاحب الشفاعة للعالمين

قائلا يا ربى! سلم امتى و امنا يا ذالطفى والكرم

وينادي المنادي من قبل الرحمن، قبولة الشفاعة يا نبى المحترم

ادخلوا الجنة لا خوف عليكم ولا حزننا ولا الم.

ثم رضى الله تعالى ان ابوبكرا و عمرا و عثمانا و عليا ذى الكرم

وصل الله على سيدنا محمد والحمد لك يا رب العالمين.

بحرمت سيد المرسلين.

هنگامی که باد صبا زلف تو را نوازش می کند

هوا پر از بوی مشک عنبر می گردد

از درخشش دندانهای همچون مرواریدت

حتی اگر سوزنی در شب بر زمین افتد یافت می شد

از نور والای تو در شب سیاه

دلاوران و جوانمردان طی طریق می کردند

آن محبوب حق با اشاره انگشت خویش

ماه را دوشقه کرد

اگر عرق کند هر قطره عرق او به گلی زیبا تبدیل می شد

و این گلهای حاصل از عرق او را با اشتیاق جمع آوری می کردند

کاشت خرما را آن شاه جهان

و در همان لحظه که او آن درخت را کاشت درخت بلافاصله به بار نشست

گفته شده است که معجزات او تا روز رستاخیز ادامه خواهد داشت

حتی اگر بارها رستاخیز شود پایانی برای معجزات او وجود نخواهد داشت

اگر از او طلب رستگاری کنید به آن دست خواهید یافت

با عشق و شوق برای او صلوات بفرستید.

السلام والصلاة عليك يا رسول الله

السلام والصلاة عليك يا حبيب الله

السلام والصلاة عليك يا نور عرش الله

اسامی مبارک پیامبر

متداول ترین نام پیامبر اکرم (ص) "محمد" می باشد. معنی این نام ستوده شده و بسیار پسندیده است. این نام در قرآن کریم در آیه ۱۴۴ سوره آل عمران، آیه ۴۰ سوره احزاب، آیه ۲۹ سوره فتح و آیه ۲۲ سوره محمد چهار بار ذکر شده است. عیسی (ع) نیز در آیه ۶ از سوره شریف الصفّ خطاب به امت خویش خبر داده است: "ای بنی اسرائیل! من همانا رسول خدا به سوی شما هستم و به حقانیت کتاب تورات که مقابل من است تصدیق می‌کنم و نیز مژده می‌دهم که بعد از من رسول بزرگواری که نامش احمد است خواهد آمد". احمد به معنای ستوده ترین و مورد محبت ترین می باشد.

" ای بنی اسرائیل!
من همانا رسول خدا
به سوی شما هستم
و به حقانیت کتاب تورات
که مقابل من است
تصدیق می‌کنم
م و نیز مژده می‌دهم
که بعد از من
رسول بزرگواری
که نامش احمد است
خواهد آمد "

صف: ۶

در قرآن کریم به غیر از نام های "محمد" و "احمد" نام های: محود، رسول، نبی، شاهد، بشیر، نذر، مبشر، منذر، داعی الا الله، سراج منیر، رئوف، رحیم، مصدق، مذكر، مدثر، عبدالله، کریم، حق، منیر، نور، خاتم النبیین، رحمت، نعمت، هادی، طه، یاسین... نیز ذکر گردیده است. به غیر از این اسامی، برخی از نام های مبارک دیگر در قرآن کریم، برخی در احادیث شریف و برخی نیز در کتب مقدسی که برای پیامبران پیشین فرستاده شده، ذکر گردیده اند.

نام پیامبر در برخی از احادیث شریف: ماحی، عاقب، مقفی، نبی الرحم، نبی التوبه، نبی الملاحم، قتال، متوکل، فاتح، خاتم، مصطفی، امی، قثم (کسی که سرچشمه کارهای نیک است) ذکر گردیده است.

پیامبر در حدیث شریفی فرموده است: " من دارای پنج نام مخصوص به خود هستم: من محمد هستم، من احمد هستم، من ماحی هستم که خداوند متعال به واسطه من کفر را ریشه کن می کند. من حاشر هستم زیرا که زمان امت من به حشر متصل است. من عاقب هستم زیرا که بعد از من پیغمبری نخواهد آمد".^{۴۲۰}

پیامبر به دلیل پسرش قاسم که از حضرت خدیجه متولد گردیده و در کودکی درگذشته بود، ملقب به "ابوالقاسم" گردید. علاوه بر این پیش از آنکه به رسالت مبعوث شود، به دلیل ویژگی های منحصر به فرد بیشماری همچون درستکاری، صداقت، امین و مورد اعتماد بودن، از سوی قریش "الامین" نیز خوانده می شد.

یکی دیگر از نام های رسول خدا (ص) که در قرآن کریم ذکر شده است، کلمه "یاسین" در سوره یاسین می باشد که قلب قرآن کریم است. سید عبدالحکیم ارواسی از علمای راسخون چنین گفته است: " ای بحر یقین من و ای حبیب سبّاح من. یعنی ای حبیب من که شناگر دریای محبت من هستی".

همه کسانی که نام این دریا را شنیدند، آن را از دور دیدند، به آن نزدیک شدند، و کسانی که در آن وارد شدند و تا جایی که می توانستند در عمق آن فرو رفتند، در هر مرحله از زندگی خود در آتش عشق رسول خدا سوختند و گداختند و این عشق خود را با فریادهای پر سوز و گداز، اشک های سوزان و اشعار جانگداز به زبان آورده اند. مولانا خالد بغدادی یکی از بزرگترین و مشهورترین این افراد است که سهم عظیمی از این دریای محبت نصیب او گردیده است. او در یکی از قصیده هایش عشق و محبت خود را نسبت به رسول خدا چنین بیان می کند:

ای سرور عالم، من عاشق تو شده و و از آتش عشق تو می سوزم و می گدازم!
هرجا که باشم در جستجوی جمال زیبای تو هستم

تو سلطان و سرور قاب قوسینی و من در مقابل تو هیچم،
بی احترامیست که خود را میهمان تو بدانم.

همه چیز در جهان به خاطر تو آفریده شد،
روزی که باران رحمت تو بر من بیارد، آن روز نوبهار من خواهد بود.

هر کسی برای طواف کعبه به حجاز می آید،
من از شوق دیدار تو کوه ها را پشت سر می گزارم.

در رویا بر سرم تاج سعادت قرار داده شد،
گمان می کنم خاک پای تو بر صورتم پاشیده شده است.

ای جامی، که ثنا گوی دوستان هستی و بلبل عاشقان!
آنچه که در دیوان خود نوشته ای ترجمان من است.

" همچون سگی که زبانش را از شدت تشنگی بیرون آورده است،
در طلب قطره ای از دریای رحمت تو هستم"

به غیر از اشعار و مدیحه سرایی ها، آثار بی شمار دیگری نیز در ستایش از پیامبر نوشته شده است. در میان نویسندگان این آثار، حتی کسانی که آوازه و هنر آنان در کل دنیا و تمامی اعصار شهره عام و خاص است، اعتراف کرده اند که از مدح و ستایش پیامبر آنگونه که شایسته اوست عاجز می باشند. کسانی که او را دیده و عاشق زیبایی او گشته اند، تا جایی که توانسته اند سعی در وصف او داشته اند و اعتراف کرده اند که انسان از شرح زیبایی او عاجز است.

صدها مورد از توصیفات عاشقان جمال پیامبر در کتب عالمان اسلامی نگاشته شده اند. خوانندگان بلافاصله در می یابند که خداوند متعال پیامبر محبوب خود را با نظمی غیرقابل تصور و با زیبایی غیر قابل وصف خلق کرده است و بدون اینکه او را ببینند عاشق و شیفته او می گردند. کسانی که عاشق حبیب خدا شده باشند، در هر نفس خویش و در خنکی هوایی که وارد ریه هایشان می گردد، عشق او را با تمام وجود حس می کنند. در هر نظری که به ماه می افکنند، از جستجوی انعکاس نوری که از چشمان او ساطع گشته است غرق لذت می گردند. هر ذره ای که قطره ای از دریای بیکران جمال او نصیبش گشته باشد می گوید:

کسی که گونه زیبایی تو را دیده باشد، از زیبایی گل بی نیاز است
کسی که در آتش عشق تو نوب شده باشد، در پی درمان نمی رود

در حدیث شریفی که از انس بن مالک روایت شده است می فرماید: "هیچ یک از شما ایمان نخواهد آورد مگر اینکه مرا بیش از فرزندش، پدرش و تمامی خلق دوست بدارد".^{۴۲۱}

روزی حضرت عمر به پیامبر گفت: "ای رسول خدا! به خداوند متعال سوگند یاد می کنم که غیر از جانم از هر چیز دیگری برای من عزیزتر هستی". رسول خدا فرمود: "هیچ یک از شما ایمان نخواهد آورد مگر زمانی که من برایتان عزیزتر از جانتان باشم". عمر گفت: "ای رسول خدا! به خداوند متعالی که قرآن را برای تو فرستاد سوگند یاد می کنم که تو برای من عزیزتر از جانم هستی". پیامبر پاسخ داد: "بسیار خوب".

"هیچ یک از شما
ایمان نخواهید آورد
مگر زمانی که من برایتان
عزیزتر از
جانتان باشم"
حدیث شریف

پیشوای جمع مرسلین
تویی ای رسول الله
بدر افلاک یقین
تویی ای رسول الله

نور تو سراج و هاج است
عالم به تو محتاج است
صاحب تاج و معراج
تویی ای رسول الله

آینه رحمانی
نور پاک سبحانی
سر سبع المعانی
تویی ای رسول الله

شاهدت لیل اسراء
سبحان الذي اسرى
جميع جمله اسماع
تویی ای رسول الله

ای منبع لطف و جوانمردی
جایگاه تو مقام محمود است
مقصود و هدف آفرینش
تویی ای رسول الله

^{۴۲۱} مسلم، ایمان، ۷۵؛ نسائی، ایمان، ۱۹؛ ابن ماجه، مقدمه، ۹؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۱۱، ۲۰۷؛ حاکم، مستدرک، ۵۲۸۰۱۱.



گنبد خضرا در مسجد شریف پیامبر (ص)/ نمای خارجی گنبد سبز

حلیه سعادت

به شکل ظاهری رسول اکرم (ص) "حلیه سعادت" گفته می شود.

علمای اسلام تمامی اعضای قابل مشاهده پیامبر، شکل او، صفاتش، خلق و خوی نیکوی او و تمامی جزئیات زندگی او را به شکل واضحی با سند و مدرک ثبت کرده اند. این اطلاعات به طور مستقیم از احادیث شریف که بیانات شخصی پیامبر می باشند و گفته های اصحاب مکرم، جمع آوری گشته اند. به آثاری که حاوی این اطلاعات باشند، کتب سیره نبوی گفته می شود. در میان هزاران کتاب سیره، مشهورترین کتبی که در بردارنده اطلاعات مربوط به حلیه سعادت پیامبر می باشند عبارتند از: "شمائل الرسول" اثر امام ترمذی، "شفاء شریف" اثر قاضی عیاض، "دلایل النبوه" اثر امام بیهقی و ابونعیم اصفهانی و "مواهب اللدنیه" اثر امام قسطلانی.

حلیه سعادت پیامبر اکرم در احادیث شریف و سخنان اصحاب مکرم به شرح زیر می باشد:

"چهره مبارک سرور کائنات و اعضای شریف او و صدایش، از چهره، اعضا و صدای تمامی انسانها زیباتر بود.

صورتش اندکی گرد بود و هنگامی که خوشحال می شد صورتش همچون ماه می درخشید.^{۲۲} خوشحالی او از پیشانی مبارکش آشکار می گردید.

بینایی رسول خدا در شب همانطور بود که در روز، نه تنها می توانست آنچه را که در مقابلش قرار دارد ببیند، بلکه قادر بود آنچه را که در پشت سرش قرار دارد نیز ببیند. هنگام توجه به یک طرف و یا پشت سر، با تمام بدن بدان سو باز می گشت و به آن سمت نگاه می کرد. او به زمین بیش از آسمان می نگریست. دارای چشمان درشت و مژه های بلند بود. چشمانش اندکی قرمز بود و مردمک چشمانش کاملا سیاه بود و شبها سرمه می کشید.

فخر عالم (ص) دارای پیشانی فراخ بود. ابروهای نازک داشت و میان دو ابروی او باز بود. رگی بین دو ابروی او بود که به گاه خشم برجسته و پر خون می شد. بینی او بسیار زیبا بوده و دارای برجستگی خاصی در وسط آن بود. سری بزرگ داشت.

دهانش کوچک نبود. دندان هایی سفید و زیبا داشت که بین آنها فاصله بود. به هنگام سخن گفتن گویی نوری از میان دندان های او ساطع می شد. در میان بندگان خداوند در فصاحت و بلاغت همتایی برای او وجود نداشت.

"در هر کلیسایی
که وارد شدم
از اسقف آن
در مورد صفات
و حلیه (شکل و شمایل)
پیامبر (ص) پرسیدم
و تک تک آن را
به خاطر سپردم.
هنگامی که
به مدینه بازگشتم
همه آنها را به
رسول خدا (ص)
شرح دادم.
بسیار خشنود گشتند".
مغیره بن شعبه

هنگامی که فخر عالم به چهل سالگی رسید،
تاج رسالت بر سرش نهاده شد.

دم به دم به گوش می رسید که امین،
من تو را ساختم رحمة للعالمین.

قرآن کریم با آیات آشکار نازل شد
و معجزات گوناگون ظاهر گشتند

ذات پاک او نور خالص بود و بس
در هر یک از اعضای او معجزاتی وجود داشت

آن جسم مبارک او
سایه ای نداشت که بر زمین بیافتد

سرتا پای او نور بود
آشکار و عیان است که نور سایه ای نخواهد داشت

همواره بر روی سر مبارک او
تکه ابری سایه می انداخت

به هرکجا که می رفت آن ابر نیز به همراه او بود
و همواره بر او سایه می انداخت

می توانم معجزات بسیاری نظیر معجزه ای
که در چشمان اوست برایتان برشمارم

او قادر بود همانگونه که مقابل خویش را می بیند
پشت سرش را نیز ببیند

هم بشنوید از بینی او
که معجزه او چیست

در آن هنگام که جبرئیل برای ابلاغ وحی
از آسمان به زمین فرود می آمد

او بلا فاصله بوی جبرئیل را حس کرده
و از نزول او برای ابلاغ وحی آگاه می گشت

هنگامی که لبانت به حرکت در می آیند ای ماه چهره
خورشید نیز در آسمان به حرکت درآمده و روی خود را نشان می دهد

"ده سال در خدمت
رسول خدا بودم.
دستان مبارک او
همچون ابریشم
نرم و لطیف بود.
جسم و تن او
خوشبو تر از
مشک و انبر بود."

انس بن مالک

سخنان او به راحتی قابل فهم بود و قلب ها و روح ها را مجذوب خود می ساخت. هنگامی که سخن می گفت کلمات همچون دانه های مروارید از دهانش بیرون می یخت. چنان شمرده سخن می گفت که اگر کسی می خواست، می توانست کلمات او را بشمارد. برخی اوقات برای اینکه گفته هایش بهتر درک شوند آنها را سه بار تکرار می کرد. (در بهشت همانند محمد(ص) سخن گفته خواهد شد.) صدای مبارک او به جایی می رسید که صدای هیچ کس دیگری به آنجا نمی رسید.

فخر عالم (ص) بسیار خوشرو بود. به هنگام خندیدن تبسم می نمود و دندانه های جلویی او آشکار می گردید. هنگامی که می خندید نور آن بر روی دیوار منعکس می شد. گریه او نیز همانند خنده اش آهسته بود. هرگز قهقهه نمی زد و با صدای بلند نمی خندید. اما هنگامی که ناراحت می شد، اشک از چشمان مبارکش جاری می گردید و صدای هق هق او شنیده می شد. او هنگام فکر کردن به گناهان امتش، از خوف خدا و همچنین هنگامی که قرآن تلاوت می کرد، می گریست.

انگشتان مبارک سرور عالم درشت بوده و بازو و ساعدی گوشتی داشت. کف دستان او پهن بود. بوی بدن او از بوی مشک همم بهتر بود. بدن مبارک او هم ظریف و لطیف و هم قدرتمند بود.

انس بن مالک می گوید: " ده سال در خدمت رسول خدا بودم. دستان مبارک او همچون ابریشم نرم و لطیف بود. جسم و تن او خوشبو تر از مشک و انبر بود. دستها، پاها و انگشتان مبارک او کشیده می شد. انگشتان پای مبارک او درشت بود و کف پای شکیل او نرم و لطیف بود. شکم او پهن بوده و با سینه اش در یک امتداد قرار داشت. بین دو شانه او گشاده بود و سر استخوان هایی بزرگ داشت. قلب شریف رسول خدا نظرگاه الهی بوده است.

رسول اکرم نه قدبلند بود و نه قد کوتاه. اما اگر فرد قدبلندی کنار او می ایستاد از او بلندتر به نظر می رسید. هنگامی که می نشست، شانه مبارک او از شانه تمام کسانی که نشسته بودند بالاتر بود.

موهای سر و ریش او موجدار، نه مجعد و نه صاف بود. دارای گیسوان بلندی بود که در ابتدا پرچم نیز داشت اما بعدا فرق سر باز می کرد. برخی اوقات موهای خود را بلند می کرد و گاهی نیز آنها را بریده و کوتاه می نمود. او هرگز موهای سر و ریش خود را رنگ نکرد. هنگامی که درگذشت تعداد موهای سفید موجود در سر و ریش او از بیست تار مو تجاوز نمی کرد. سبیل مبارک خود را می تراشید. شکل و بلندی سبیل او همانند ابروانش بود. آرایشگران مخصوص به خود داشت.

رسول خدا (ص) هرگز مسواک و شانه اش را به همراه داشت. به هنگام شانه کردن موهای سر و ریش خود به آینه نگاه می کرد.

سرور کائنات به روبروی خود نگاه کرده و با سرعت گام بر میداشت و از بوی خوشی که به هنگام راه رفتن از خود بر جا می گذاشت، مشخص می شد که از آنجا عبور کرده است.

رسول خدا عرب بود. یعنی رنگ پوست او مخلوطی از قرمز و سفید بوده و بسیار نورانی و دوست داشتنی بود."

اگر کسی پیامبر را را سیاه پوست می خواند، کافر می شد. عرب در لغت به معنای زیبا است. برای مثال زبان عربی به معنای زبان زیبا می باشد. در اصطلاح جغرافیای عرب به معنای کسی است که در شبه جزیره عربستان متولد شده و رشد کرده باشد، در آب و هوای آن منطقه بزرگ شده و از غذای حاصل در آن منطقه خورده و خون انسانهای آن منطقه در رگ های او جریان داشته باشد. همانگونه که به کسانی که خون مردمان آناتولی در رگ هایشان جریان دارد ترک، به آنان که در بلغارستان متولد شده و رشد کرده اند بلغار و به مردم آلمان آلمانی گفته می شود، رسول خدا (ص) نیز از آنجا که در شبه جزیره عربستان متولد گشته است، عرب خوانده می شود. اعراب دارای پوستی سفید و گندمگون می باشند. به خصوص نسل پیامبر دارای پوستی سفید و بسیار زیبا بودند. در واقع جد آنان ابراهیم (ع) نیز دارای پوستی سفید بوده و فرزند مومنی سفید پوستی به نام "تارخ" از اهالی بصره بوده است.

آذر بت پرست پدر ابراهیم نبوده بلکه عمو و پدر خوانده او می باشد. آوازه زیبایی عبدالله پدر پیامبر، تا مصر نیز رسیده بود و به دلیل نوری که در پیشانی او وجود داشت نزدیک به دویست دختر برای ازدواج با او به مکه آمده بودند. اما در پایان نور محمد (ص) نصیب آینه گشت. اصحاب رسول خدا نیز سفید و زیبا رو بودند. عثمان (رضی) سفید و بور بود. دحیه کلبی که رسول خدا به عنوان سفیر خود او را نزد هراکلیوس امپراتور روم فرستاده بود، بسیار زیبا رو بود و هنگامی که در خیابان قدم می زد، دختران رومی برای دیدن چهره او به خیابان می رفتند. جبرئیل (ع) بارها در قالب دحیه (رضی) ظاهر شده بود. مصر، شام، آفریقا، سیسیل و اسپانیا جزو عربستان نمی باشند. اعراب از شبه جزیره عرب به این مکانها آمده بودند تا اسلام را در کل دنیا ترویج کنند و بنابراین امروزه اعراب در این مناطق وجود دارند. به همین ترتیب در آناتولی، هند و ممالک دیگر نیز وجود دارند اما امروزه نمی توان مردم هیچ یک از این سرزمین ها را عرب خواند.

رنگ پوست اهالی مصر تیره است. مردم حبشه نیز دارای پوستی تیره رنگ می باشند. قومی که در حبشه زندگی می کنند حبش نامیده می شوند. به اهالی زنگبار زنگی گفته می شود که اینها نیز سیاه پوست می باشند. عشق و احترام نسبت به خویشاوندان و نوادگان پیامبر عبادت به شمار می آید و هر مسلمانی آنها را دوست می دارد. کشاورزانی که دارای رنگ پوست تیره بوده اند، اهالی حبشه و سیاه پوستانی که به آناتولی آمده اند برای اینکه مورد احترام قرار گیرند، خود را عرب معرفی کرده اند. مسلمانان ساده آناتولی نیز سخنان آنان را باور کرده و به آنان عشق ورزیده اند. زیرا که عشق و محبت هیچ تمایزی بین سیاه و سفید قائل نمی شود. یک مسلمان سیاه پوست بسیار برتر و گرامی تر از یک سفید پوست کافر است. سیاه بودن رنگ پوست یک انسان، موجب کاهش ارزش ایمان او نمی گردد. بلال حبشی و اسامه که بسیار محبوب رسول خدا بود، هر دو سیاه پوست بودند. ابوجهل و ابولهب نیز که پستی و فرومایگی آنان برای همه شناخته شده بود، سفید پوست بودند. آنچه نزد خداوند متعال با ارزش است نه رنگ پوست انسان، بلکه قدرت ایمان و تقوای اوست. با این حال، این امر که سیاه پوستان خود را به عنوان عرب معرفی کردند، فرصتی به دست دشمنان اسلام و یهودیان داد. آنان از یک سو سیاهپوستان را انسانهای پست و منفوری نشان داده و آنان را به عنوان برده مورد سوء استفاده قرار دادند و از سوی دیگر نیز سگها و گربه های سیاه را "عرب" خوانده و عکس های سیاه و کاریکاتورهایی را که در روزنامه ها و مجلات

ترسیم کردند، عرب نامیده و به این ترتیب، سعی کردند تا عرب را به جوانان سیاه پوست تشبیه کرده و مسلمانان جوان را نسبت به رسول خدا دلسرد کنند.

تمامی صفات نیکو در پیامبر اکرم جمع شده بود. صفات نیکوی او وهبی، یعنی از سوی خداوند متعال به او اعطا شده بود و اکتسابی یعنی بعدا کسب شده نبودند.

او هرگز هیچ مسلمانی را با ذکر نام او نفرین نکرده و به هیچ وجه کسی را با دست مبارک خویش مورد ضرب قرار نداده است. او فقط در راه خداوند انتقام گرفته است و هرگز به خاطر خودش کسی را مورد دادخواهی قرار نداده است. او با خویشاوندان، اصحاب و خدمتکارانش متواضعانه و به نیکی رفتار می کرد. در داخل خانه بسیار ملایم و خوشرو بود. از بیماران زیارت کرده و در خاکسپاری ها شرکت می نمود. به اصحابش در کارهایشان یاری نموده و کودکانشان را در آغوش می کشید. اما قلبا هرگز درگیر این امور نمی شد. روح مبارک او همواره در عالم ملکوت بود.

اگر کسی به طور ناگهانی رسول خدا را می دید، ترس وجودش را فرا می گرفت. چنانچه پیامبر دارای رفتار ملایمی نمی بود، به دلیل حالاتی که به سبب نبوتش به او دست می داد کسی تاب تحمل نشستن در کنار او و گوش سپردن به سخنان او را نمی داشت. با این وجود، او به دلیل شرم و حیا هرگز با چشمان مبارک خویش به کسی خیره نمی شد. فخر عالم (ص) سخاوتمندترین انسانها بود. هرگز دیده نشده بود که چیزی از او خواسته شود و او آن خواسته را رد کند. اگر آنچه را که خواسته شده بود در اختیار داشت آن را می بخشید در غیر این صورت از پاسخ دادن اجتناب می کرد. نیکی و احسان او به قدری زیاد بود که نه امپراطوران روم، نه پادشاهان ایران و نه هیچ حاکم دیگری از نظر بخشندگی قابل قیاس با او نبود. با این حال، خود او زندگی با مشقت را دوست می داشت، چنان زندگی می کرد که خوردن و آشامیدن به ذهنش هم خطور نمی کرد. هرگز درخواست غذا نمی کرد و یا نمی گفت که فلان غذا را برای من مهیا کنید. اگر غذایی برای او آماده می کردند می خورد و هر میوه ای که به او می دادند آن را می پذیرفت. گاهی اوقات یک ماه را با غذای اندکی سر می کرد و کم غذا خوردن را دوست داشت. برخی اوقات نیز زیاد غذا می خورد. در پایان غذا آب نمی نوشید. پس از نشستن آب می نوشید.^{۴۳} هنگامی که به همراه دیگران غذا می خورد بعد از همه از خوردن دست می کشید.^{۴۴} هدیه دیگران را می پذیرفت. او در ازای هر هدیه ای که دریافت می کرد چندین برابر آن را به فرد باز می گرداند. پوشیدن جامه های متنوع یکی از عادات او بود. به هنگام ملاقات سفیران ممالک دیگر خود را می آراست و با پوشیدن جامه های نفیس و گرانبها آراسته و مرتب در برابر آنان ظاهر می گشت. انگشتری از جنس نقره که نگین عقیق داشت بر انگشت کرده و از آن به عنوان مهر استفاده می کرد. بر ری انگشتر او نوشته شده بود "محمد رسول الله".

بستر او از جنس چرم بود و داخل آن با الیاف درخت نخل پر شده بود. او برخی اوقات بر روی این تخت، گاهی بر روی تکه چرمی که بر زمین پهن شده بود و گاهی نیز بر روی

"در میان امت من
آنان که مرا بیش از همه
دوست میدارند
کسانی هستند که
بعد از من آمده و
حاضرند خوانواده و
دارایی خود را
در راه من فدا کنند"
حدیث شریف

^{۴۳} قسطلانی، مواهب لدنیه، ۱، ۳۱۸.

^{۴۴} قسطلانی، مواهب لدنیه، ۱، ۳۱۹.

حصیر و یا خاک می خوابید. کف دست مبارک خویش را زیر گونه راست خود قرار داده و به پهلوی راست می خوابید.^{۴۲۰}

رسول خدا (ص) از پذیرش زکات خودداری می کرد، سیر و پیاز خام نمی خورد و شعر نیز نمی سرود. چشمان مبارک رسول خدا به خواب می رفت اما قلب شریف او همواره هوشیار بود. با شکم گرسنه خوابیده و در حالی که سیر بود از خواب بر می خواست و هرگز خمیازه نمی کشید.

وجود مبارک او نورانی بود و سایه او بر زمین نمی افتاد. مگس بر لباس او نمی نشست و پشه و دیگر حشرات خون مبارک او را نمی مکیدند.

پس از اینکه پیامبر از سوی خداوند متعال به مقام نبوت رسید، شیاطین دیگر نتوانستند برای کسب اطلاعات به آسمان ها بروند و کاهنان نیز دیگر قادر به غیب گویی نبودند. سرور عالم (ص) هم اکنون در حیاتی که برای ما ناشناخته است زنده می باشد. پیکر مبارک او هرگز پوسیده و فاسد نمی شود. در مقبره او فرشته ای وجود دارد که صلوات هایی را که امتش برای او می فرستند به اطلاعش می رساند. فضای میان منبر و مقبره او روضه مطهره نامیده می شود. این مکان یکی از باغ های بهشت است. زیارت مرقد مطهر او برترین و با ارزش ترین طاعات و عبادات است.

بزرگان اصحاب مکرم زیبایی پیامبر را اینگونه شرح داده اند:

ابوهریره نقل کرده است: "هرگز کسی زیبا تر از رسول خدا ندیدم، گویی خورشید با تمام روشنایی خویش در صورت او می درخشید. هنگامی که می خندید درخشش دندانهایش اطراف را روشن می کرد".

ابن ابی هاله روایت کرده است: "چهره مبارک پیامبر اکرم مانند ماه شب چهارده می درخشید".

حضرت علی گفته است: "هر کسی که پیامبر را به طور ناگهانی می دید، از هیبت او وحشت زده می گشت. هر کسی که با او صحبت کرده و او را می شناخت بلافاصله نسبت به او احساس محبت کرده و او را دوست می داشت".

جابر بن سمره نقل کرده است: "رسول خدا دست مبارک خویش را به صورت من کشید. از دست او چنان بوی خوش و خنکی حس کردم که گویا کسی که در کنار عطاران، عطر می فروشد به تازگی آن را از چنجه خود خارج کرده بود. چنانچه رسول خدا جهت دست دادن با کسی دست او را لمس میکرد، آن بوی خوش تا پایان روز در دست آن شخص باقی می ماند".^{۴۲۶}

حضرت عایشه فرموده است: "هنگامی که رسول خدا سر کودکی را نوازش می کرد، آن کودک در میان کودکان دیگر به دلیل بوی خوشی که از او به مشام می رسید به راحتی قابل تشخیص بود".^{۴۲۷}

روزی رسول خدا (ص) در خانه خود خوابیده بود. امّ سلیم، مادر انس بن مالک به خانه او آمد. به هنگام خواب قطره های عرق بر روی صورت مبارک پیامبر پدیدار گشته بود. ام سلیم شروع به جمع آوری قطرات عرق از

^{۴۲۰} بغوی، انوار، ۱، ۳۵۸.

^{۴۲۶} مسلم، فضائل، ۱۲۰؛ طبرانی، معجم الکبیر، ۱۱، ۲۲۸؛ قاضی عیاض، شفاء شریف، ۶۸؛ شمس الدین شامی، سبل الهدی، ۱۱، ۷۴.

^{۴۲۷} قاضی عیاض، شفاء شریف، ۶۸.

صورت او کرد. هنگامی که پیامبر از خواب بیدار شده و دلیل آن را پرسید، ام سلیم که مادر رضاعی پیامبر نیز بود گفت: "ما آن را به عطرهاى خود اضافه مى کنیم. عرق تو بهترین و خوشبو ترین عطرهاست".^{۴۲۸}

ابوهریره مى گوید: "هیچ کسى را ندیدم که همانند رسول خدا اینچنین سریع گام بردارد. گویی زمین در برابر او سر تعظیم فرود مى آورد. ما هنگامی که به همراه او راه مى رفتیم تمام قدرت خویش را برای همگام شدن با او صرف مى کردیم".

پیامبر اکرم بسیار زیبا سخن میگفت. او به بهترین وجه ممکن مى دانست که سخن را چگونه آغاز کرده و چگونه به پایان برساند. سخنانش از نظر فن بیان بسیار روشن، فصیح و بلیغ بود. حقانیت خداوند منان به خوبی از کلمات و سخنان او آشکار مى گردید و از آنجا که دارای قدرت بیان فوق العاده ای بود، هرگز به هنگام سخن گفتن دچار سختی و مشکل نمى شد.

"هنگامی که رسول خدا سر کودکی را نوازش می کرد، آن کودک در میان کودکان دیگر به دلیل بوی خوشی که از او به مشام می رسید به راحتی قابل تشخیص بود"

حضرت عایشه

زیبایی پیامبر اکرم

آن دسته از علمای بزرگ اسلام که علمای راسخون نامیده میشوند و عالم به علوم ظاهری و باطنی بوده و وارثان پیامبر هستند، او را با تمام زیبایی هایش دیده و عاشق او گشته اند. ابوبکر صدیق یکی از کسانی است که در راس این گروه قرار دارند. او نور نبوت رسول اکرم (ص) را دیده و با درک برتری، زیبایی و فضائل او، عاشق او گشته و در این امر چنان پیش رفته بود که هیچ کس دیگری قابل قیاس با او نبود. حضرت ابوبکر در هر لحظه و به هر کجا که می نگرید رسول اکرم را می دید. یک بار در شرح احوال خود گفته بود: "ای رسول خدا! به هر سو که نگاه کنم شما را در آنجا می بینم". یکبار دیگر نیز گفته بود: "حاضرتم تمامی کارهای خیری را که انجام داده ام با یک سهو (خطای) شما عوض کنم". یکی دیگر از کسانی که به خوبی به زیبایی رسول خدا واقف بوده و آن را درک کرده است، مادر مومنان حضرت عایشه می باشد. حضرت عایشه زنی عالم، مجتهد، دانا، عاقل و ادیب بود. با فصاحت و بلاغت سخن می گفت. او به خوبی به معانی قرآن کریم، حلال و حرام، اشعار عرب و علم حساب و کتاب واقف بود. او در مدح رسول خدا اشعاری سروده بود. دوبیت زیر اثر او می باشند:

ولو سمعوا في مصر اوصاف خده
لما بذلوا في سوم يوسف من نقد

لواحي زليخا لو رأين جبينه
لاثرن بالقطع القلوب على الايدي

ترجمه:

^{۴۲۸} مسلم، فضائل، ۱۲۵؛ احمد بن حنبل، مسند، III، ۲۲۱؛ طبرانی، معجم الكبير، XXV، 119؛ بیهقی، سنن، I، ۲۵۴.

اگر اهالی مصر هستند، زیبایی گونه های او (پیامبر اکرم) را می دیدند، (زیبایی او شهره خاص و عام می شد). آنها هیچ پولی به یوسف نمی پرداختند. یعنی همه دارایی خود را برای دیدن گونه های او پنهان می کردند. زنانی که زلیخا را با گفتن "زلیخا عاشق یوسف (ع) شده است) مورد سرزنش قرار می دادند، اگر پیشانی نورانی رسول خدا را می دیدند، به جای بریدن دست قلب خود را می شکافتند و درد آن را نیز حس نمی کردند.

حضرت عایشه می فرماید: " روزی رسول خدا در حال بیرون آوردن بندهای نعلین مبارک خود بود. من نیز در حال نخ ریسی بودم. نگاهی به چهره مبارک او کردم. قطرات عرق از پیشانی درخشان او بر زمین می افتاد. قطرات عرق می درخشیدند و چشمانم را خیره می ساختند. شگفت زده شدم. رو به سوی من نگاه کرده و فرمود: " چه اتفاقی برای تو افتاده است که اینگونه در فکر فرو رفته ای؟" گفتم: " ای رسول خدا! از درخشش چهره مبارک تو واز نوری که از قطرات عرق پیشانیت ساطع می شد از خود بیخود گشتم". رسول خدا نزد من آمد و میان دو چشم مرا بوسید و فرمود: " ای عایشه! خداوند به تو نیکی و رحمت اعطا کن. من نتوانستم همانطور که تو مرا خوشحال کردی تورا شاد نمایم". یعنی فرمود تعداد دفعاتی که تو موجب خوشحالی من شده ای بیش از تعداد دفعاتی است که من موجبات شادی تو را فراهم ساخته ام.

بوسیده شدن وسط پیشانی حضرت عایشه توسط رسول خدا به این دلیل عشق او نسبت به رسول خدا و توانایی او برای درک و دیدن جمال واقعی پیامبر است. به همین دلیل نیز مورد تقدیر و تشکر قرار گرفته.

مصرع:

آفرین بر چشمان من که قادر به دیدن جمال و زیبایی توست!

بیت:

خوشا به حال آن چشمانی که در حال مشاهده روی زیبای اوست.
خوشا به سعادت آن قلبی که در آتش عشق او می سوزد!

زیبایی های ظاهری موجود در وجود پیامبر که نشان از زیبایی باطنی او دارند، در وجود هیچ فرد دیگری یافت نمی شود.

امام قرطبی روایت کرده است: " زیبایی رسول اکرم به طور کامل قابل مشاهده نبود. اگر زیبایی واقعی او آشکار می گردید، اصحاب مکرم تاب تحمل نگاه کردن به او را نمی داشتند. اگر او زیبایی حقیقی خود را آشکار می کرد، محتملا هیچ کسی نمی توانست به چهره مبارک او نگاه کند".

یوسف (ع) با زیبایی ظاهری خود و رسول اکرم با زیبایی باطنی خود در میان مردم ظاهر گشتند. انسانها با دیدن زیبایی یوسف (ع) دست های خود را بریدند و با کمال رسول خدا زناها بریده شدند، بتها شکستند و ابرهای کفر پراکنده گشتند.

اصحاب مکرم ا پیامبر پرسیدند: " ای رسول خدا! آیا شما زیباتر هستید یا یوسف (ع)؟" پیامبر فرمود: " برادرم یوسف از من صبیح تر (زیباتر) است، من ملیح تر (دوست داشتنی تر) از او هستم. زیبایی های ظاهری او از زیبایی های ظاهری من بیشتر است".

پیامبر(ص) در حدیث شریفی می فرماید: " تمامی پیامبرانی که از سوی خداوند متعال فرستاده شده اند زیبا رو و خوش صدا هستند و پیامبری که برای شما فرستاده شده است زیبا روترین و خوش صدا ترین آنان است".

"برادرم یوسف از من
صبح تر (زیباتر)
است، من ملیح تر
(دوست داشتنی تر)
از او هستم. زیبایی
های ظاهری او از
زیبایی های ظاهری
من بیشتر است"

حدیث شریف

شخصی نزد رسول خدا آمده و گفت: "ای فرستاده خداوند متعال! قیامت چه زمانی رخ خواهد داد؟" پیامبر فرمود: "برای روز رستاخیز چه چیزی آماده کرده ای؟" آن شخص گفت: "آری من با خواندن نماز بسیار، روزه گرفتن و صدقه دادن برای روز قیامت آماده نشده ام، اما خداوند متعال و رسول او را دوست می دارم." پیامبر فرمود: "شخص با محبوب خود همراه خواهد بود".^{۴۲۹} عشق و محبت نسبت به رسول خدا فرض عین است. اگر عشق آن سرور گرامی در قلب کسی جای گیرد، پذیرش اسلام و تجربه لذت سیری ناپذیر ایمان و اسلام برای آن فرد بسیار آسان خواهد شد. این عشق موجب تبعیت کامل از سرور دو عالم می گردد. فرد با این عشق به نعمات و برکات بی پایان و غیر قابل وصفی دست می یابد که از سوی خداوند متعال به حبیب او اعطا گردیده است. علمای اهل سنت و کتب آنان که تمامی مسلمانان از پیر و جوان را بی واسطه به عشق رسول خدا سوق می دهند، نشانه و گواه این نعمات می باشند.

هر مومنی که نام رسول خدا (ص) را بر زبان راند و یا آن را بشنود، بر او واجب است که با ادب و احترام قلبی و جسمی در برابر او سر تعظیم فرود آورد چنانکه گویی در مجلس او حضور یافته است.

مقایسه سخنان و اعمال پیامبر با چیزی که موجب ترفیع شان و منزلت او گردد، نشانه عزت و احترام نسبت به او می باشد. عدم استفاده از کلماتی که در میان انسانها نشانه فرومایگی و کسر شان می باشد، به هنگام توصیف پیامبر نیز نشانه احترام به اوست.

برای مثال کلمه فقیر و چوپان در مورد رسول خدا به کار برده نمی شود. گفتن "رسول خدا فلان چیز را دوست می داشت"، "در حالیکه من آن را دوست نمی دارم"، نشانه احترام به اوست. نباید با گفتن "من با تکیه بر چیزی غذا می خورم" و سپس تکیه دادن به چیزی در مقابل این فرمایش پیامبر که فرموده است: "من با تکیه بر چیزی غذا نمی خورم"^{۴۳۰}، در مورد امری همچون غذا خوردن با پیامبر مقابله نمود. رعایت این امور جزو واجبات احترام به پیامبر می باشند. عدم اهمیت به چنین مسائلی از روی قصد فرد را به سوی کفر سوق می دهد.

عدم قرار دادن کتابهای دیگر یا وسایل خانگی بر روی قرآن کریم و کتب حدیث نشانه احترام به خداوند متعال و رسول او می باشد. گردگیری آنها، دور نینداختن هر کاغذی که نام شریف خداوند متعال و اسامی مبارک رسول خدا بر روی آن نوشته شده است نیز احترام به خداوند متعال و رسول او می باشد.

چنین نوشته هایی نباید پاره شوند. نوشته هایی که با خطوط اسلامی نوشته شده اند باید بیشتر مورد عزت و احترام قرار گیرند. اگر نوشته هایی که حاوی نام خداوند متعال و یا آیات شریف می باشند در اثر پوسیدگی پاره شوند، باید در تکه پارچه تمیزی پیچیده شده و در خاک دفن شوند و یا در آب شسته شوند تا نوشته های روی آنان پاک گردد و یا اینکه سوزانده شوند.

^{۴۲۹} بخاری، احکام، ۱۰؛ ترمذی، زهد، ۵۰؛ احمد بن حنبل، مسند، III، ۱۰۴؛ هیثمی، مجمع الزوائد، XI، ۱۸۶؛ قاضی عیاض، شفاء شریف، ۷۷.

^{۴۳۰} سیوطی، اوصاف نبوی، S، ۸۱؛ غزالی، احیاء، II، ۸۷۷.

پس از اینکه سوزانده شدند، خاکستر آنها باید دفن گردد. چنین اوراقی بهتر است سوزانده شوند تا اینکه شسته شوند تا نوشته های روی آنان پاک گردد.

نشان دادن عزت و احترام به مدینه منوره که حرم رسول خدا در آن قرار دارد، پرهیز از حرام (و یا ارتکاب گناه در این مکان) و عرضه پیشکش به اهل مدینه، نشانه احترام به رسول خدا می باشد.

سلطان ملک جانم تو هستی
حقیقتا که جان جانان من تو هستی
سزائی دار و ندار خویش را از دست داد
و هم اکنون تنها دارایی او تو هستی

حسن سزائی

اخلاق والای پیامبر

خداوند متعال با برشمردن نیکی ها و فضائلی که به پیامبر اعطا نموده است نوازش برجانش کشیده و می فرماید، "تو با خوی نیکو آفریده شدی". در آیه شریف می فرماید: "و در حقیقت تو به نیکو خلقی عظیم آراسته ای (تو اخلاق عظیم و برجسته داری)"^{۴۳۱}. خلق عظیم به معنای محرم اسرار پنهان خداوند متعال بودن و داشتن اخلاق نیکو در میان انسانهاست. عکرمه روایت می کند: "از عبدالله بن عباس شنیدم که: خلق اعظم در این آیه شریف به معنای خوی نیکو و اخلاقی است که در قرآن کریم بیان شده است". اخلاق نیک رسول خدا باعث شد تا افراد زیادی مشرف به دین مبین اسلام گردند. او بسیار شیرین سخن بود و سخنانش به دل می نشست. چنان عاقل بود که در میان مردم سرسخت و عنود شبه جزیره عربستان ظهور کرده و با صبر و تحمل جور و جفای آنان موجب شد که آنان نرم شده و سر تسلیم فرود آورند. بیشتر آنان دین خود را رها کرده و به اسلام روی آوردند و در راه اسلام با پدران و برادران خویش به جنگ پرداختند. در راه او دارایی ها و سرزمین و خون خود را فدا کردند. این درحالی بود که آنان قبلا به چنین چیزهایی عادت نداشتند. اخلاق نیکوی او، ملایمت، بخشندگی، صبر، احسان و اکرام او به حدی بود که همه را به شگفتی وا می داشت. کسانی که او را می دیدند و یا در مورد او می شنیدند با اشتیاق به اسلام روی می آوردند. هرگز در هیچ یک از اعمال و حرکات و سخنان او عیب و نقصی دیده نشده بود. اگر چه او به خاطر خود از کسی نمی رنجید اما نسبت به دشمنان اسلام و کسانی که نسبت به دین زبان درازی و دست درازی می کردند سرسخت و خشن بود.

از محمد(ص) هزاران معجزه دیده شده است که دوست و دشمن بدان اعتراف کرده اند. گرانقدرترین این معجزات، ادب و خوی نیکوی او بوده است.

“و در حقیقت
تو به نیکو خلقی
عظیم آراسته‌ای”

قلم: ۶

ابوسعید خدری می گوید: "رسول خدا (ص) به حیوانات علف می داد. شتر ها را می بست. خانه اش را جارو می کرد. شیر گوسفندش را می دوشید، کفش پاره اش را دوخته و جامه اش را وصله می زد.^{۴۲} به هراه خدمتکارش غذا می خورد. وقتی خدمتکارش هنگام استفاده از آسیاب دستی خسته می شد، به او کمک می کرد. از بازار خرید کرده و کیسه ها را تا خانه حمل می کرد. در سلام کردن به همه از فقیر و متمول گرفته تا پیر و جوان پیشی می گرفت. برای دست دادن با دیگران قبل از آنان اقدام می کرد. رفتار او با برده، ارباب، صاحب، سیاه و سفید یکی بود. هر کسی که او را به جایی دعوت می کرد، دعوت او را اجابت می نمود. آنچه را که برای پذیرایی در مقابلش نهاده می شد هرچند ناچیز، به هیچ وجه با دیده حقارت به آن نمی نگریست. غذای شب را برای روز بعد و غذای صبح را برای شب نگه نمی داشت. خوش برخورد بود. نیکی د حق دیگران را دوست می داشت و با همه به خوبی سر می کرد. خوش رو و خوش سخن بود و هنگامی که سخن می گفت نمی خندید. محزون به نظر می رسید اما ابرو در هم نمی کشید. متواضع و فروتن بود اما پست فطرت نبود. با هیبت بود و موجب ایجاد احساس احترام و ترس در انسان می شد اما بی ادب و بی پروا نبود. ملایم و بخشنده بود اما اسراف نمی کرد و چیزی را در راه بیهوده صرف نمی کرد و نسبت به همه دلسوز و مهربان بود. سر مبارک او همواره رو به پایین بود. هیچ انتظاری از هیچ کسی نداشت. کسی که در پی آرامش و سعادت است باید همانند او باشد".

انس بن مالک نقل می کند: "به مدت ده سال در خدمت رسول خدا بودم. هرگز نگفتم آه. چرا چنین کاری کردی و یا چرا این کار را نکردی؟"

ابو هریره روایت می کند: "در یکی از غزوات از او خواستیم تا برای نابودی دشمن دعا کند، فرمود: "من برای نفرین کردن و فراهم کردن موجبات رنج و عذاب انسانها فرستاده نشده ام. من برای نیکی به دیگران و یاری آنان جهت رسیدن به سعادت فرستاده شده ام".^{۴۳} خداوند متعال در آیه ۱۰۷ سوره انبیاء می فرماید: "ما تو را نفرستادیم مگر آنکه رحمتی برای اهل عالم باشی".^{۴۴}

ابو سعد خدری نقل می کند: "شرم و حیای رسول خدا از شرم و حیای دختران باکره مسلمان بیشتر بود".^{۴۵} انس بن مالک می گوید: "رسول خدا در هنگام مصافحه با دیگران دست خود را تا زمانی که طرف مقابل دست خود را نکشد، دست او را رها نمی نمود".^{۴۶} تا زمانی که آن شخص روی بر نگرداند رسول خدا روی خود را بر نمی گردانید. به هنگام نشستن در کنار شخص دیگری دو زانو می نشست و برای احترام به آن شخص از بالا آوردن زانوی خود و نشستن به آن صورت خودداری می نمود". جابر بن سمره روایت می

^{۴۲} ترمذی، شمائل شریف، ۵، ۳۴۳؛ غزالی، احیاء، ۱۱، ۸۷۷.

^{۴۳} احمد بن حنبل، مسند، ۱۱۱، ۲۵۵؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۲۹۱.

^{۴۴} غزالی، احیاء، ۱۱، ۸۷۸.

^{۴۵} مسلم، فضائل، ۹۹؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۱۱، ۷۱؛ ابن ابی شیبیه، مصنف، ۷، ۲۱۳؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۳۶۸؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۴۷۷؛ بغوی،

انوار، ۱، ۲۶۴.

^{۴۶} غزالی، احیاء، ۱۱، ۸۷۹.

کند: "رسول خدا کم صحبت می کرد. او در صورت لزوم و یا هنگامی که سوالی از او پرسیده می شد سخن می گفت".

از اینجا فهمیده می شود که هر مسلمانی باید از سخنان بیهوده و بی معنی برحذر بوده و سکوت اختیار کند. پیامبر با ترتیل و ترسیل سخن می گفت. به عبارت دیگر کاملاً واضح و شمرده سخن می گفت و درک آن بسیار آسان بود.

انس بن مالک می گوید: "رسول خدا(ص) به عیادت بیماران می رفت، در مراسم تدفین شرکت می نمود و به هرجایی که دعوت می شد، در آنجا حضور می یافت. سوار بر الاغ نیز می شد. در غزوه خیبر رسول خدا را دیدم که سوار بر الاغی بود که طنابی به عنوان افسار بر گردن او بسته شده بود. پس از اتمام نماز صبح، کودکان و کارگران مدینه ظروف پر از آب خود را آورده و از رسول خدا درخواست می کردند تا انگشت مبارک خود را در آن فرو برد و او نیز حتی در زمستان و هنگامی که آب بسیار سرد بود این خواسته آنان را رد نمی کرد و آنان را خشنود می ساخت".^{۴۳۷} باز هم انس نقل می کند: "اگر دختر بچه ای دست رسول خدا (ص) را گرفته و در مورد مساله ایاز او یاری می طلبید، رسول خدا به همراه او رفته و به مشکلش رسیدگی می کرد".

جابر می گوید: "شنیده نشده است که از رسول خدا چیزی درخواست شود و او در پاسخ نه بگوید". رسول خدا از نظر شرم و حیا نیز بر تمامی موجودات برتری داشت. گویی چشمان پیامبر بر تمامی امور زشت و ناپسند بسته بود. هیچ کسی را با القاب نامناسب مورد خطاب قرار نمی داد. ام المومنین حضرت عایشه می فرماید: "هنگامی که به رسول خدا (ص) اطلاع داده می شد که فردی مرتکب عمل ناخوشایندی گشته است، بدون اینکه نام او را برزبان راند، خطاب به همه می فرمود: "چرا چنین کاری می کنند؟" به این ترتیب، بدون اینکه نامی از آن فرد برده باشد مانع از این می گشت که آن فرد عمل ناپسند خود را تکرار کرده و یا سخن ناپسندی بر زبان راند.^{۴۳۸} انس بن مالک روایت می کند: "روزی فردی نزد پیامبر آمد که بر صورت او ماده زرد رنگی آغشته گشته بود. پیامبر به او هیچ چیزی نگفت مبادا مایه ناراحتی او گردد. پس از اینکه آن شخص بیرون رفت، فرمود: "ای کاش به او می گفتید تا آنچه را که بر صورتش مالیده شده است پاک کند".^{۴۳۹}

رسول خدا قبایل را متحد می ساخت و مانع از این می شد که نسبت به هم کینه و دشمنی ورزند. به سران قبایل هدایای اعطا کرده و به آنان را مورد احترام قرار می داد. هیچ کسی را از جمال مبارک خویش محروم نمی ساخت. به اصحاب مکرم خود توجه می نمود و در مورد آنان که غایب بودند پرس و جو می کرد. کسانی را که در کنارش نشسته بودند نصیحت کرده و از سخنان خویش بهره مند می ساخت. هیچ کسی از طرز رفتار او نمی توانست دریابد که او کسی را بیش از دیگری دوست می دارد. با صبر و تحمل به سخنان آنان که برای شکایت نزد او می آمدند گوش می سپرد. او فردی را که برای ملاقاتش آمده بود، تا زمانی که فرد از آن مکان خارج نشده باشد، تنها گذاشته و ترک نمی کرد. با تمامی انسانها به نیکی و احترام رفتار می نمود. در نظر او همه از جهت برقراری حق و عدالت یکسان بودند و هیچ کسی نسبت به دیگری مزیت و برتری نداشت.

^{۴۳۷} ابن ماجه، زهد، ۱۶؛ حاکم، مستدرک، ۱۱، ۵۰۶؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۳۷۱؛ بیهقی، شعب الایمان، ۷۱، ۲۸۹.

^{۴۳۸} قاضی عیاض، شفاء شریف، ۱۱۶.

^{۴۳۹} قاضی عیاض، شفاء شریف، ۱۱۶.

ام المومنین حضرت عایشه می فرماید: "هیچ کسی را ندیدم که همانند رسول خدا دارای اخلاق نیکو باشد. هنگامی که یکی از اصحابش و یا اهل بیتش او را فرا می خواند، همواره با گفتن "بفرمایید" به او پاسخ می داد.^{۴۴۰}

رسول خدا همواره اصحابش را با بهترین اسامی مورد خطاب قرار می داد. حرف هیچ کسی را قطع نمی کرد. سخن کسی را که در حال صحبت با او بود، تا زمانی که فرد از سخن گفتن دست بکشد و یا آماده رفتن شود قطع نمی کرد. خداوند متعال در مورد حسن خلق، شفقت و مرحمت رسول خدا در آیه ۱۲۸ سوره توبه می فرماید: "فقر و پریشانی و جهل و فلاکت شما بر او سخت می آید و بر آسایش و نجات شما بسیار حریص و به مؤمنان رنوف و مهربان است." و در آیه ۱۰۷ سوره انبیاء نیز می فرماید: "و (ای حبیب من!) ما تو را نفرستادیم مگر آنکه رحمتی برای اهل عالم باشی". رسول خدا با اندیشه اینکه انجام برخی امور ممکن است برای امتش دشوار باشد، سعی نمود آنها را تسهیل سازد و فرمود: "چنانچه می خواستم اتم را گرفتار دشواری سازم، به آنان امر می کردم که به هنگام وضو گرفتن مسواک بزنند".^{۴۴۱}

"به من پیشنهاد داده شد که خاک و سنگ مکه مبذل به طلا گردد. گفتم نه ای پروردگار من. اجازه بده یک روز گرسنه باشم و روز دیگر سیر. هنگامی که گرسنه ام به درگاه تو دعا و تضرع می کنم و آن هنگام که سیر باشم حمد و ثنای تو را می گویم"

حدیث شریف

عبدالله بن ابوالخمسه ی گوید: "پیش از اینکه پیامبر به مقام نبوت برسد، به همراه او برای خرید و فروش به بازار رفتیم. مقداری از پول او در دست من باقی ماند. به او قول دادم که در فلان زمان در فلان مکان با او ملاقات کنم اما فراموش کردم. پس از سه روز قولی را که داده بودم به خاطر آورده و فوراً به آن مکان شتافتم. وقتی دیدم که او سه روز در آنجا منتظر مانده است، متحیر شدم. به من فرمود: "ای جوان مرا خسته کردی! سه روز است که اینجا منتظر تو هستم".

خصلت تواضع در پیامبر به حدی بود که در هیچ کس و حتی هیچ پیامبر دیگری تا این حد زیاد و بینظیر نبود. او هرگز تکبر نمی ورزید. هنگامی که پیامبر حق انتخاب داده شد تا از میان یک یک پیامبر حکمران و یک پیامبر مردمی بودن یکی را انتخاب کند، او ترجیح داد تا مردمی بودن را برگزیند.^{۴۴۲}

در پی این امر اسرافیل (ع) به پیامبر گفت: "بی شک خداوند متعال خصلت تواضع را به تو اعطا نموده است. زیرا که تو در روز قیامت برترین انسانها خواهی بود. تو اولین کسی خواهی بود که از قبرخویش خواهد برخواست و اولین شفیع نیز تو خواهی بود". پیامبر اکرم به ام المومنین حضرت عایشه فرمود: "به من پیشنهاد داده شد که خاک و سنگ مکه مبذل به طلا گردد. گفتم نه ای پروردگار من. اجازه بده یک روز گرسنه باشم و روز دیگر سیر. هنگامی که گرسنه ام به درگاه تو دعا و تضرع می کنم و آن هنگام که سیر باشم حمد و ثنای تو را می گویم".^{۴۴۳}

^{۴۴۰} شمس الدین شامی، سبل الهدی، ۷۱، ۷.

^{۴۴۱} بخاری، تمی، ۹؛ عبدالرزاق، مصنف، ۱، ۵۵۶؛ قاضی عیاض، شفاء شریف، ۱۲۳.

^{۴۴۲} قسطلانی، مواهب لدنیه، ۱، ۳۰۹.

^{۴۴۳} ابن سعد، طبقات، ۱، ۳۸۱؛ شمس الدین شامی، سبل الهدی، ۷۱، ۷۵؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۱، ۳۰۸-۳۰۹؛ غزالی، احیاء، ۱۱۱، ۱۹۶.

جبرئیل (ع) نزد پیامبر آمده و گفت: "خداوند متعال به تو سلام رسانید. فرمود چنانچه اراده کند این کوهها را برای او مبدل به طلا می گردانم. به هر کجا که برود، آن کوه های طلا به همراه او خواهند بود." پیامبر فرمود: "ای جبرئیل! دنیا مسکن کسایتست که خانه ای ندارند. و مال و دارایی کسایتی است که دارایی ندارند. آنان که بی خرد باشند به جمع آوری مال و ثروت دنیا می پردازند."^{۴۴} سپس جبرئیل (ع) گفت: "ای محمد! خداوند متعال تو را با قول ثابت استوار ساخته است".

ام المومنین حضرت عایشه می فرماید: "گاهی اوقات به مدت یک ماه صبر می کردیم و در خانه (برای طبخ غذا) آتشی روشن نمی کردیم. در خانه غیر از آب و خرما چیزی برای خوردن وجود نداشت". ابن عباس می گوید: "رسول خدا و اهل بیت او بیشتر شب ها بدون خوردن غذا به بستر می رفتند زیرا چیزی برای خوردن نداشتند".

ام المومنین حضرت عایشه می فرماید: "رسول خدا هرگز یک دل سیر غذا نخورد. او در این خصوص از هیچ کسی شکایتی نداشت. حاجتمندی برای او بهتر از ثروت و مکننت بود. حتی اگر تمام شب را گرسنگی می کشید باز هم این امر مانع از این نمی شد که روز بعد را روزه نگیرد."^{۴۵} اگر می خواست می توانست تمامی خزائن موجود بر روی زمین، خوردنی ها و سعادت دنیوی را از پروردگار خویش طلب کند. سوگند یاد می کنم که هنگامی که او را در این شرایط می دیدم دلم به حال او می سوخت و گریه می کردم. با دست خویش شکم مبارک او را لمس کرده و می گفتم: "جانم فدای تو باد! چرا از برخی از مواهب دنیوی که موجب توانمند شدنشان می گردد سودی نمی برید؟"

او نیز فرمود: "ای عایشه! مرا با دنیا چه کار؟ پیامبران اولو العزم دیگر که برادران من می باشند در برابر سختی ها و مصائبی بس خطرتر از خود صبر و تحمل نشان دادند و با این حال به حیات خود ادامه دادند. به لقای پروردگار خویش رسیدند. از این رو خداوند متعال بازگشت آنان به سوی خویش را به بهترین نحو میسر ساخت و اجر و پاداش آنان را فزونی بخشید. من از اینکه در رفاه و آسایش زندگی کنم شرم دارم. زیرا که چنین حیاتی مرا از رسیدن به مقام آنان باز می دارد. بهترین و با ارزش ترین چیز در نزد من ملاقات با برادران و دوستانم و پیوستن به آنان است".

ام المومنین حضرت عایشه نقل می کند: "رسول خدا یک ماه پس از گفتن این سخنان، دار فانی را وداع گفت". بخشندگی پیامبر اکرم شهره خاص و عام بود و هیچ کسی در این مورد نمی توانست به پای او برسد. ابن عباس نقل می کند: "رسول خدا سخاوتمندترین انسانها در مورد نیکی به دیگران بود. هنگامی که در ماه مبارک رمضان با جبرئیل (ع) ملاقات می کرد بسیار سخاوتمند تر می شد". انس بن مالک روایت می کند: "به همراه رسول خدا به جایی می رفتیم. برد یمانی بر تن داشت. یعنی بالاپوشی از جنس پارچه یمنی به تن کرده بود. دهقانی از پشن سر آمده و یقه او را چنان کشید که یقه بالاپوش گردن مبارک رسول خدا را زخمی کرد و جای زخم بر گردن او باقی ماند. رسول خدا به این حال دهقان خندیده و امر فرمود که چیزی به آن فرد اعطا گردد".

پیرزنی در همسایگی رسول خدا زندگی می کرد. دخترش را نزد رسول خدا فرستاد تا به او التماس کند: "جامه ای ندارم که به هنگام خواندن نماز خود را با آن ببوشانم. لطفا برای من جامه ای بفرستید تا به هنگام ادای نماز بر تن کنم". رسول خدا (ص) در آن لحظه هیچ لباس دیگری نداشت. بالاپوش مبارک خود را از تن درآورده و برای آن پیرزن فرستاد. هنگامی که زمان ادای نماز فرا رسید، نتوانست بدون لباس به مسجد برود. زمانی که اصحاب مکرم

^{۴۴} احمد بن حنبل، مسند، ۷۱، ۲۴۳، بیهقی، شعب الایمان، ۷۱۱، ۳۷۵.

^{۴۵} بیهقی، شعب الایمان، ۷، ۲۵؛ ابویعلی، مسند، ۷۱۱، ۱۳۹؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۰۶.

"به من پیشنهاد داده شد که خاک و سنگ مکه مبدل به طلا گردد. گفتم نه ای پروردگار من. اجازه بده یک روز گرسنه باشم و روز دیگر سیر. هنگامی که گرسنه ام به درگاه تو دعا و تضرع می کنم و آن هنگام که سیر باشم حمد و ثنای تو را می گویم"

حدیث شریف

از این امر مطلع گشتند گفتند، رسول خدا چنان بخشنده است که حتی جامه خود را نیز بذل و بخشش نموده و بدون جامه از آمدن به مسجد خودداری می کند. بر ماست که هر آنچه داریم میان فقرا تقسیم کنیم. در این حین خداوند متعال آیه ۲۹ سوره اسراء را نازل کرد. ابتدا نسبت به حبیب خود فرمود: " نه هرگز دست خود را در احسان به خلق محکم به گردنت بسته دار، و نه بسیار باز و گشاده دار (خساست به خرج مده) و سپس فرمود: " اموال خود را چندان انفاق مکن (میانه رو باش) که موجب تنگدستی تو گردد! (تا مورد سرزنش قرار گیری و از نماز فرومانی)".

آن روز پس از برپایی نماز حضرت علی نزد رسول خدا آمده و گفت: " ای رسول خدا! امروز هشت درهم قرض گرفته بودم تا با آن برای اهل خانه خرید کنم. اجازه دهید نیمی از آن را به شما دهم تا با آن جامه ای برای خود تهیه کنید. رسول خدا به بازار رفته و با دو درهم بالاپوشی برای خود خریداری نمود. هنگامی که قصد داشت با دو درهم باقیمانده مقداری خوراکی تهیه کند، نابینایی را دید که در آنجا نشسته و می گوید: " چه کسی حاضر است در راه رضای خدا و دست یافتن به جامه های بهشتی، جامه ای به من اعطا کند". رسول خدا بالاپوشی را که خریداری کرده بود به او بخشید.

هنگامی که نابینا آن جامه را به دست گرفت، بوی دلپذیری همچون بوی مشک از آن به مشامش رسید. دریافت که این بو، بوی دست مبارک رسول خداست. زیرا هر لباسی که رسول خدا بر تن می کرد، حتی اگر پاره پاره و مندرس می گشت نیز از هر تکه آن بوی خوشی همانند مشک به مشام می رسید. آن فرد نابینا دعا کرد " یا رب! به حق این جامه، نور چشمانم را به من بازگردان". در همان لحظه هر دو چشم او بینا گشت. رسول خدا آنجا را ترک کرده و با یک درهم جامه ای خریداری کرد. باز هم قصد داشت که با آن یک درهم باقی مانده خوراکی تهیه کند که چشمش به کنیزکی افتاد که در حال گریه کردن بود. فرمود: " دخترم، برای چه اینگونه می گریی؟" دخترک گفت: " من کنیز یک یهودی هستم. به من یک درهم داد و گفت که با نیم درهم آن یک تنگ آب و با نیم درهم دیگر نیز روغن خریداری کنم. آنها را خریده و درحال بازگشت بودم که از دستم افتادند و هر دو شکستند. حال نمی دانم چه کنم". رسول خدا آخرین درهم باقیمانده را به آن دختر داد و فرمود: " با این تنگ آب و روغن خریداری کرده و به خانه ببر".

دخترک گفت: " می ترسم یهودی مرا به خاطر اینکه دیر کرده ام مورد ضرب و شتم قرار دهد". پیامبر فرمود: " نترس من به همراه تو خواهم آمد و مانع از این خواهم شد که به تو آسیبی بزند". به خانه رفته و در زدند. یهودی در را باز کرد و با دیدن رسول خدا (ص) حیرت زده شد. پیامبر ماجرا را برای یهودی شرح داد و از او خواست که دخترک را تنبیه نکند. یهودی به دست و پای پیامبر افتاده و گفت: " ای پیامبر بزرگوار که تاج سر هزاران انسان هستی و هزاران شیر دلاور آماده به اجرای فرامین تو می باشند!

به خاطر یک کنیزک بیچاره به در خانه مسکینی همچون من تشریف آورده ای. ای رسول خدا! به خاطر تو این دخترک را آزاد کردم. به من ایمان و اسلام را عرضه دار تا در حضور تو به دین اسلام مشرف گردم". رسول خدا اسلام را به او تعلیم داد و او نیز مسلمان گشت. داخل خانه رفته و برای اهل خانه خود از اسلام گفت، آنان نیز مسلمان گشتند. همه اینها از برکت اخلاق

نیکوی رسول خدا می باشد. هر مسلمانی باید رفتار و اخلاق رسول خدا را الگوی خویش قرار دهد. لازم است که هر مسلمانی با صفات نیک و زبینه خداوند متعال خود را بیاراید. زیرا رسول خدا فرموده است: **"با صفات نیک خداوند متعال خود را بیاراید"**. برای مثال یکی از صفات خداوند **"سِتَار العیوب"** بودن یعنی پوشاننده عیوب بودن است. هر مسلمانی نیز باید نواقص و عیوب برادران دینی خود را بپوشاند. خداوند متعال آمرزنده گناهان بندگان است. مسلمانان نیز باید اشتباهات و گناهان یکدیگر را مورد بخشش قرار دهند. خداوند متعال کریم و رحیم است. یعنی لطف و احسان او فراوان و رحمت او بی نهایت است. مسلمانان باید بخشنده و مهربان باشند. این امر در مورد تمامی اخلاق نیک و پسندیده صدق می کند. رسول خدا (ص) دارای بیشتر صفات نیک و پسندیده می باشد. هر مسلمانی باید تلاش کند تا این صفات پسندیده را در خود پرورش داده و مطابق با آنها عمل کند. بدین ترتیب در دنیا و آخرت از مصائب و سختی ها در امان مانده و شفاعت سرور دو عالم نصیبش خواهد شد.

برخی از اخلاق پسندیده پیامبر به شرح زیر می باشند:

۱. رسول خدا (ص) از نظر علم، عرفان، فهم، یقین، ایقان، خرد، زکات، بخشندگی، تواضع، حلم، شفقت، صبر، غیرت، حمیت، صداقت، امانت، شجاعت، هیبت، جوانمردی، بلاغت، فصاحت، فطانت، ملاحظت (زیبایی)، ورع، عفت، کرم، انصاف، حیا، زهد و تقوای بیشتر از همه پیامبران بود.
 ۲. آسیب ها و آزار و اذیت دوستان و دشمنان خود را مورد عفو قرار میداد. در برابر هیچ یک از آنان عکس العملی از خود نشان نمی داد. هنگامی که کافران در جنگ احد گونه مبارک او را مجروح ساخته و دندانهایش را شکستند، برای آنان دعا نمود: **"یا رب! آنها را عفو کن! به حساب جهالتشان بگذار"**.
 ۳. بسیار مهربان و شفیق بود. با دست خویش به حیوانات آب می داد و تا زمانی که سیر شوند کاسه آب را با دست خویش نگه می داشت. صورت و چشمان اسبی را که بر آن سوار می شد پاک می کرد.
 ۴. دعوت همه را با گفتن لبیک اجابت می نمود. در مقابل هیچ کسی پاهای خویش را دراز نمی کرد. دو زانو می نشست.
 ۵. هرگز خود را برتر از دیگران نمی دانست. در یکی از سفرها هنگامی که قرار بود گوسفندی طبخ شود، فردی گفت من گوسفند را ذبح می کنم. دیگری گفت من پوست آن را جدا می کنم. فرد دیگری گفت من آن را کباب می کنم. زمانی که رسول خدا گفت من نیز هیضم جمع می کنم، گفتند: **"ای رسول خدا! شما استراحت بفرمایید. ما جمع می کنیم"**. پیامبر فرمود: **"آری می دانم که شما همه کارها را انجام خواهید داد. اما نمی خواهم از کسانی که مشغول به کار هستند جدا شده و بنشینم. خداوند متعال کسی را که از همراهانش جدا گشته و بنشیند دوست نمی دارد"**. سپس برخاسته و به جمع آوری هیضم پرداخت.
 ۶. هنگامی که به جایی وارد می شد که اصحابش (رضی الله عنهم اجمعین) در آنجا نشسته بودند بدون اینکه دنبال جای خاصی برای نشستن باشد در هر مکان خالی که می دید می نشست. روزی هنگامی که عصا در دست داشت بیرون رفت و کسانی که او را دیدند از جای خود برخاستند. فرمود: **"همانگونه که دیگران برای ادای احترام به یکدیگر به پا می خیزند، به خاطر من به پا نخیزید! من نیز انسانی هستم همانند شما من نیز مانند هر کس دیگری غذا می خورم و به هنگام خستگی می نشینم"**.
 ۷. خدمتکاران خود را به هنگام غذا خوردن و تهیه پوشاک غیر از خود نمی دانست. آنها را در انجام وظایفشان یاری می کرد. هرگز شنیده نشده که کسی را مجازات کرده و ناسزا گفته باشد.
- انس بن مالک که همواره در خدمت ایشان بوده است نقل می کند که "ده سال در خدمت رسول خدا بودم. بیش از آنکه من به او خدمت کرده باشم او به من خدمت نمود. هرگز ندیدم که از من آزرده شود و یا نسبت به من خشمگین شود."^{۴۶}

" آقا و سرور قوم
خویش کسی است که
به آنان خدمت کند "

حدیث شریف

۸. پارگی جامه اش را به دست خویش وصله می کرد، شیر گوسفندانش را می دوشید و به حیواناتش آب و علف می داد. آنچه را که از بازار خریداری کرده بود تا خانه حمل می کرد. به هنگام سفر به چهارپایان آب و علف می داد و گاهی آنها را تیمار می کرد. او برخی اوقات این کارها را به تنهایی انجام می داد و گاهی نیز به خدمتکارانش در انجام این کارها کمک می کرد.

۹. هنگامی که برخی افراد، خدمتکاران خود را برای دعوت پیامبر می فرستادند، او مطابق با عادات و رسوم مدینه دست در دست آنان نهاده و آنان را همراهی می کرد.

۱۰. از بیماران عیادت کرده و در مراسم تدفین شرکت می کرد. برای جلب رضایت کافران و منافقان، از بیماران آنان نیز ملاقات می نمود. ارباب او برویم؟

۱۱. پس از برگزاری نماز صبح، روبه جماعت نشسته و می فرمود: " آیا بیماری در میان برادرانمان وجود دارد تا به زیارت او برویم؟ " چنانچه بیماری نمی بود می فرمود: " آیا کسی تشیع جنازه دارد تا به یاری او برویم؟ ". اگر کسی تشیع جنازه می داشت، در غسل و کفن میت کمک می کرد، نماز او را برپا کرده و میت را تا قبر آن همراهی می کرد. اگر مراسم تدفینی وجود نداشت، می فرمود: " اگر کسی در خواب رویای دیده است شرح دهد تا گوش فرا داده و آن را تفسیر کنیم ".
۱۲. اگر سه روز یکی از اصحابش را نمی دید در مورد او پرس و جو می کرد. اگر به مسافرت رفته بود برای او دعای خیر می کرد و چنانچه داخل شهر بود به زیارت او می رفت.

۱۳. اگر مسلمانی را در راه می دید در سلم کردن به او پیش دستی می کرد.
۱۴. بر شتر، اسب، قاطر و الاغ سوار می شد و گاهی شخص دیگری را نیز بر پشت آن سوار می کرد.

۱۵. از میهمانان و اصحابش میزبانی کرده و می فرمود: " آقا و سرور قوم خویش کسی است که به آنان خدمت کند ".
۱۶. هرگز دیده نشد که قهقهه بزند. بی صدا تبسم می نمود. برخی اوقات به هنگام خندیدن دندانهای پیشینش نمایان می شد.

۱۷. همواره اندیشناک و محزون به نظر می رسید و کم سخن می گفت. همواره با لبخند شروع به صحبت می کرد.
۱۸. هیچ سخن بیهوده و باطلی بر زبان نمی راند. در صورت لزوم مختصر، مفید و واضح سخن می گفت. گاهی سخنان خود را برای اینکه بهتر درک شوند سه مرتبه تکرار می کرد.

۱۹. با غریبه ها، آشنایان، کودکان، زنان سالخورده و زنانی که محرم او بودند شوخی کرده و برای آنان لطفه می گفت. با این حال این امور هرگز موجب این نمی شد که لحظه ای از یاد خدا غافل شود.

۲۰. چنان با هیبت بود که کسی جرات نگاه کردن به صورت او را نداشت. روزی شخصی که به چهره مبارک او نگاه کرده بود از ترس به لرزه افتاد، پیامبر فرمود: " آسوده باش! من نه حاکم هستم و نه ظالم. بلکه فرزند زنی هستم که گوشت خشک شده می خورد ". ترس و وحشت مرد از بین رفت و مشکل خود را برای پیامبر شرح داد.

۲۱. هیچ دربان و نگهبانی نداشت. همه به راحتی می توانستند نزد او رفته و درد دل کنند.

۲۲. بسیار با حیا بود. از نگاه کردن به چهره کسی که با او صحبت می کرد شرم داشت.
۲۳. هیچ کسی را به خاطر عیوب و گناهانش مورد سرزنش قرار نمی داد. از هیچ کسی شکایتی نمی کرد و پشت سرش حرف نمی زد. هنگامی که سخن یا عمل ناپسندی از کسی سر می زد که مورد پسند او نبود می فرمود، "چرا برخی افراد چنین کارهایی انجام می دهند".
۲۴. با اینکه حبیب و رسول خداوند متعال بود می فرمود، "از میان همه شما کسی که بیش از همه خداوند متعال را شناخته و از او خوف دارد من هستم". "اگر قادر بودید دیده های من را ببینید کمتر خندیده و بیشتر اشک می ریختید".^{۴۷} هنگامی که ابری در آسمان می دید دعا می کرد: "یا رب! با این ابر ما را مجازات مکن!" هنگام وزیدن باد می فرمود "یا رب! خیر آنچه این بادهای بر آن می وزند را از تو می طلبیم!" به هنگام رعد و برق می فرمود، "خداوند جان ما را با غضب خویش مگیر و با عذاب خود ما را هلاک مکن و به ما تندرستی اعطا بفرما!". هنگامی که به نماز می ایستاد صدای هقهقش به گوش می رسید. به هنگام تلاوت قرآن کریم نیز همین حالت به او دست می داد.
۲۵. قوت قلب و شجاعت او چنان بود که انسان را به حیرت وا می داشت. در جنگ حنین مسلمانان پراکنده شدند و او به همراه سه چهار تن دیگر باقی ماند. چندین بار به تنهایی در برابر حملات دشمنان ایستادگی کرد و خم به ابرو نیاورد. در برابر آنان مقاومت کرده و موجب عقب نشینی آنان گشت.
۲۶. بسیار بخشنده بود. صدها شتر و گوسفند به دیگران اعطا می نمود تا جایی که برای خودش چیزی باقی نمی ماند. چه بسیار کافران قسی القلبی که با مشاهده احسان و نیکی او ایمان آوردند.
۲۷. هرگز دیده نشد که وقتی کسی از او چیزی خواست نه بگوید. اگر داشت آن را اعطا می کرد و اگر نداشت سکوت می نمود.
۲۸. با اینکه خداوند متعال به او فرموده بود "اراده کن تا به تو اعطا نمایم"، از پذیرش مال دنیا اجتناب نمود. هرگز نان گندم تهیه شده از آرد الک شده نخورد. همواره نان جوی می خورد که با آرد الک نشده آماده شده بود. هرگز دیده نشد که یک شکم سیر غذا بخورد. حتی برخی اوقات در خانه او به مدت چند ماه غذا طبخ نشده و نان پخته نمی شد و خرما تنها قوت غالب او بود. حتی اتفاق افتاده بود که برای مدت چند روز غذا نخورده باشد.
۲۹. هنگامی که درگذشت، آشکار شد که برای سی کیلوگرم جو یک زره آهنین نزد یک یهودی گروگان گذاشته ات.
۳۰. هرگز دیده نشد که غذایی را نپسندد. آنچه را می پسندید می خورد و از خوردن آنچه نمی پسندید اجتناب می کرد اما چیزی بر زبان نمی راند. هر روز یکبار غذا می خورد، گاهی صبح و گاهی به هنگام عصر. زمانی که به خانه می آمد می پرسید: "آیا غذایی برای خوردن هست؟" اگر غذایی نبود آنگاه روزه می گرفت. غذا را بر روی سفره، سینی، میز و همانند آن نمی خورد بلکه بر روی زمین نشسته و بدون اینکه به چیزی تکیه دهد غذا می خورد. غذا خوردن را با گفتن بسم الله و با دست راست آغاز می کرد.
۳۱. آذوقه یکسال جو و خرما همسران و کنیزان خود را جدا می کرد و مقداری از آن را نیز به فقرا صدقه می داد.
۳۲. همانند دیگر پیامبران زکات و صدقه قبول نمی کرد. هدیه می پذیرفت و بیشتر اوقات چند برابر آن پاداش اعطا می فرمود.
۳۳. رختخواب او از پوست دباغی شده بود که با الیاف درخت خرما پر شده بود. هنگامی که برای او رختخوابی از جنس پشم آوردند از پذیرش آن امتناع نموده و فرمود: "ای عایشه! به خداوند متعال سوگند یاد می کنم که اگر اراده کنم، خداوند متعال تمامی نخایر طلا و نقره دنیا را در اختیارم قرار خواهد داد". گاهی اوقات نیز بر روی حصیر، چوب، تشک، نم و یا بر روی زمین می خوابید.

۳۴. پس از عشا تا نیمه شب می خوابید و سپس تا نماز صبح به عبادت می پرداخت. به پهلوی راست خوابیده و دست راست خود را زیر گونه اش قرار می داد و پس از خواندن آیاتی از قرآن کریم به خواب می رفت.
۳۵. تفعل می نمود. یعنی هر چیزی را که برای اولین بار و یا به طور ناگهانی می دید به فال نیک می گرفت. به عقیده او هیچ چیزی بدیمن نبود.
۳۶. هنگامی که غمگین بود ریشش را گرفته و در اندیشه فرو می رفت.
۳۷. هنگامی که ناراحت می شد، بلافاصله به نماز برمی خاست. لذت و خوشی که در اثر خواندن نماز حاصل می شد، غم و اندوه را از دل او می زدود.
۳۸. به سخنان کسی که غیبت می کرد، یعنی پشت سر دیگران سخن می گفت به هیچ وجه گوش نمی داد.
۳۹. چنانچه به هنگام راه رفتن باید به اطراف یا پشت سرش نگاه می کرد، با تمام بدن به آن سو باز می گشت و فقط سر خود را نمی چرخانید.
۴۰. خوف پیامبر از خداوند متعال و اطاعت و عبادتش در برابر او تا حدی بود که هیچ کسی دیگری قادر به تحمل چنین چیزی نبود. تا زمانی که پاهای مبارکش متورم گردند نماز می خواند. هنگامی که به او گفته می شد: "ای رسول خدا! با وجود اینکه تمامی گناهان شما آمرزیده شده اند برای چه اینگونه خود را به زحمت می اندازید؟"، پاسخ می داد: "چرا نباید من شکر گذارترین بنده خداوند متعال باشم؟"

*جان بلبل همواره مشتاق روی گل است
هرگز گمان مبر که خواهان منازعه اغیار است*

*همواره همچون پرگار بر گرد او می گردد
ویرای لحظه ای جان دادن در راه او منتظر خلوتیست*

*دریافتم که آن گل زیبا اسرار خود را برای غیر فاش نکرده است
همواره همچون غنچه ای در شوق دیدار بلبل می سوزد*

*آن دلبر روی خود را از بیگانه پوشانیده است
و بدون هیچ بوسه ای در پی عشق و عاشقی است*

*ذاتی در راه وصل یار همچون مجنون به پیش می رود
و در اشتیاق او همچون شمع نوب می شود*

فضائل پیامبر

صدها کتاب در ذکر فضائل رسول خدا (ص) نوشته شده است. فضیلت به معنای برتری است. برخی از فضائل او به شرح زیر می باشند:

"پیامبر گرامیم (ص)!"
ما تو را جز برای اینکه
عموم بشر را به رحمت
خدا بشارت دهی و از
عذابش بترسانی نفرستادیم"

سبأ: ۲۸

۱. در میان تمامی مخلوقات، نور و روح محمد (ص) پیش از همه خلق گشته است.
۲. خداوند متعال نام او را بر عرش، بهشت و هفت آسمان ثبت کرده است.
۳. در برگ های نوعی گل که در هندوستان پرورش می یابد ذکر " لا اله الا الله، محمد رسول الله" نوشته شده است.
۴. نوعی ماهی وجود دارد که از رودخانه ای در نزدیکی بصره صید می گردد و در پهلوی راست آن "الله" و در پهلوی چپ آن "محمد" نوشته شده است. چنین وقایعی بی شمارند. در دویستمین صفحه از کتابی با عنوان "تاریخ ماهی ها" که در سال ۱۹۷۵ در لندن به چاپ رسیده است تصویر نوعی از ماهی وجود دارد که در دم آن به زبان عربی کلمه "شأن الله" نوشته شده است. گزارش داده شده است که در سمت دیگر آن نیز ذکر " لا اله الا الله" وجود دارد. نمونه های زیادی از این مورد وجود دارند.
۵. ملائکه ای وجود دارند که تنها وظیفه آنان ذکر نام محمد(ص) می باشد.
۶. فرشتگان از این رو به سجده در برابر حضرت آدم فرمان داده شدند که آن حضرت دارنده نور محمد (ص) را در پیشانی خود بود.
۷. خداوند متعال تمامی پیامبران خود را از ظهور محمد (ص) آگاه کرده و همچنین به آنان فرمان داده است که به امت خود دستور دهند که در صورت زندگی در عصر محمد (ص) به او ایمان آورند.
۸. به هنگام تولد او علامت ها و نشانه های زیادی دیده شده اند که در کتب مولود و کتب تاریخی موجود می باشند.
۹. پیامبر ختنه شده و با بند ناف بریده شده متولد گشته است
۱۰. پس از تولد پیامبر شیاطین دیگر قادر نبودند که به هفت آسمان صعود کرده و از طریق فرشتگان از اسرار آن آگاه گردند.
۱۱. تمامی بت ها و تندیس های روی زمین که مورد پرستش قرار می گرفتند به هنگام تولد او واژگون گشتند.
۱۲. فرشتگان گهواره او را تکان می دادند.
۱۳. در گهواره با ماه سخن می گفت. و ماه به سمتی حرکت می کرد که او با انگشتش بدان سو اشاره می کرد.
۱۴. هنگامی که در گهواره بود سخن گفتن را آغاز نمود.
۱۵. در کودکی هنگامی که در فضای آزاد به گشت و گذار می پرداخت، تکه ابری بر بالای سرش حرکت کرده و بر سر او سایه می انداخت. این وضعیت تا زمانی که به مقام نبوت مبعوث گردد ادامه یافت.
۱۶. مهر نبوت تمامی پیامبران بر دست راست آنان قرار داشت. در حالیکه مهر نبوت پیامبر در میان شانه های مبارک ایشان و کمی متمایل به شانه چپ و بالای قلبش قرار داشت. هنگامی که جبرئیل (ع) قلب او را شسته و سینه او را بست، با مهری که به همراه خود از بهشت آورده بود پشت او را مهر نمود.
۱۷. او قادر بود همانطور که مقابل خود را می بیند پشت سر خود را نیز ببیند.

۱۸. پیامبر همانطور که در روشنایی می دید در تاریکی نیز قادر به دیدن بود.
۱۹. آب دهان او آب تلخ را شیرین می کرد، بیماران را شفا می داد و برای نوزادان همچون شیر مادر مغذی بود.
۲۰. به هنگام خواب در حالیکه چشمان او بسته بودند، قلبش همواره هوشیار بود. (این امر در مورد سایر پیامبران نیز صدق می کرد).
۲۱. در طول عمر خویش هرگز خمیازه نکشید.
۲۲. عرق مبارکش بوی گل می داد. روزی فرد فقیری هنگام برگزاری مراسم عروسی دخترش از او کمک خواست. در آن لحظه چیزی برای دادن به او در بساط نداشت. مقداری از عرق خویش را در شیشه کوچکی نهاده و به آن مرد داد. هنگامی که دختر آن فرد از محتوای شیشه بر سر و صورت خویش می مالید، خانه اش بوی مشک می داد. خانه او معروف به (خانه معطر) گشت.
۲۳. با اینکه دارای قد متوسطی بود، هنگام ایستادن در کنار انسانهای قد بلند، از آنان بلندتر به نظر می رسید.
۲۴. هنگام راه رفتن در زیر نور ماه و خورشید سایه اش بر زمین نمی افتاد.
۲۵. هرگز پشه، مگس و حشرات دیگر بر روی بدن و لباس او نمی نشستند.
۲۶. مهم نبود که چقدر جامه هایش را بپوشد، آنها هرگز کثیف نمی شدند.
۲۷. هنگام راه رفتن فرشتگان به دنبال وی می آمدند. از این رو همواره از اصحاب خود می خواست جلوی او راه بروند و می فرمود " از پشت سرم کنار رفته و راه را برای ملائکه باز کنید".^{۴۴۸}
۲۸. هنگامی که پای خود را بر روی سنگ می فشرد، جای پایش بر روی سنگ باقی می ماند. هنگام راه رفتن بر روی شن و ماسه هیچ رد پایی از او بر جای نمی ماند. به هنگام اجابت مزاج زمین شکافته می شد و بول و همانند آن در زمین فرو می رفت. (این امر در مورد تمامی پیامبران صدق می کند).
۲۹. بیشترین علم در میان انسانها و فرشتگان به او ارزانی داشته شد. با وجود اینکه امی بود، یعنی چیزی از کسی نیاموخته بود خداوند متعال او را از همه چیز آگاه ساخته بود. همانگونه که حضرت آدم از اسمی همه چیز مطلع گشته بود، پیامبر نیز به اسامی و علم مربوط به همه چیز آگاه گشته بود.
۳۰. او از اسامی و چهره های امتش و آنچه که قرار بود میان آنان اتفاق افتد مطلع گردیده بود.
۳۱. او خردمندترین تمامی انسانهاست.
۳۲. تمامی فضائل اخلاقی که ممکن است در یک انسان وجود داشته باشد، به او احسان گشته بود. به شاعر بزرگ عمر بن فارض گفته شد: " چرا پیامبر را مدح نکردی؟" او در پاسخ گفت: " دریافتم که قدرت و توانایی مدح و ستایش او را ندارم. هیچ کلمه شایسته ای در مدح او نیافتم".
۳۳. خداوند متعال نام او را در کلمه شهادت، اذان، اقامه، تشهد نماز، بسیاری از ادعیه، برخی عبادات و خطبه ها، نصایح، مواجهه با دشواری، قبر، محشر، بهشت و زبان هر مخلوقی، در کنار نام خود قرار داده است.
۳۴. حبیب خدا می بایست برترین برتران باشد. خداوند متعال او را یار و معشوق خویش ساخته است. او را بیش از هرکس دیگر و هر فرشته ای دوست می دارد. فرموده است: " اگر ابراهیم را خلیل خود ساختم، تو را حبیب خویش قرار داده ام".
۳۵. آیه شریف " تا زمانی که خشنود گردی (بگویی دیگر کافیت) هر آنچه را که اراده کنی به تو اعطا خواهم نمود"^{۴۴۹} وعده می دهد که خداوند متعال به پیامبر تمامی علوم و فضائل، احکام اسلامی، یاری

^{۴۴۸} قاضی عیاض، شفاء شریف، ۶۹.

^{۴۴۹} ضحی: ۵/۹۳.

"هرگز خشنود نخواهم
گشت اگر احدی از
امت در جهنم باقی بماند"

حدیث شریف

برای غلبه بر دشمنان و برای امتش پیروزی و ظفر و شفاعت در قیامت و تجلی اعطا خواهد نمود. هنگامی که این آیه شریف نازل گردید، پیامبر رو به جبرئیل کرده و فرمود: "هرگز خشنود نخواهم گشت اگر احدی از امت در جهنم باقی بماند".

۳۶. خداوند متعال در قرآن کریم تمامی پیامبران را با اسامی آنان و حضرت محمد را با عبارات "ای رسول من! ای پیامبر من!" مورد خطاب قرار داده است.

۳۷. او به راحتی قادر بود به تمامی گویش ها و لهجه های زبان عربی به صورتی واضح و قابل فهم سخن بگوید. با افرادی که از مناطق مختلف می آمدند با لهجه خود آنان سخن می گفت. کسانی که شاهد این امر بودند حیرت زده می شدند. پیامبر می فرمود: "خداوند متعال مرا به زیبایی تعلیم داد".^{۴۰}

۳۸. مختصر و مفید صحبت می کرد. صدها هزار حدیث موجود می باشد که نشان دهنده "جوامع الكلم" بودن پیامبر هستند. برخی از علما گفته اند: "محمد (ص) چهار اصل اسلام را توسط چهار حدیث شرح داده است:

- "اعمال بر اساس نیت آنها مورد سنجش قرار می گیرند"^{۴۱}، و،
- "حلال و حرام آشکار است"^{۴۲}، و،

- "معرفی شاهد توسط شاکی و سوگند متهم ضروری است"^{۴۳}، و

- "اگر کسی آنچه را که برای خود می خواهد برای برادر دینی خود نخواهد، در اینصورت دین او کامل نشده است."^{۴۴}

اولین حدیث از میان این چهار حدیث پایه عبادت؛ دومین آنها پایه معاملات؛ سومی پایه خصومات، یعنی امور مربوط به عدالت و سیاست و چهارمی پایه و اساس آموزه های اخلاقی است."^{۴۵}

۳۹. محمد (ص) مصون و معصوم بود. پیش از چهل سالگی و پس از آن، دانسته و یا نادانسته مرتکب هیچ گناه کوچک و بزرگی نشده است. هیچ عمل ناپسندی از او دیده نشده است.

۴۰. به مسلمانان دستور داده شده است که به هنگام نشستن برای نماز، "السلام علیک ایها النبی ورحمه الله" را خوانده و برای محمد (ص) سلام بفرستند. این در حالی است که سلام فرستادن برای هیچ پیامبر دیگری و یا برای فرشتگان در نماز واجب نمی باشد.

۴۱. در حدیث شریف می فرماید: "اگر تو نبودی هستی را خلق نمی کردم."^{۴۶}

۴۲. سایر پیامبران خود به تهمت های کافران پاسخ داده اند در حالیکه خداوند متعال به تهمت هایی که علیه محمد صورت می گرفت پاسخ داده و از او دفاع کرده است.

۴۳. امت محمد (ص) در مجموع کثیرالجمعیت تر از امت های سایر پیامبران است و برتر و شریف تر از سایر امت ها می باشد. در احادیث شریف ذکر شده است که دو سوم بهشتیان از امت محمد خواهند بود.

^{۴۰} سیوطی، جامع الاحادیث، XXXI، ۲۳۷؛ مناوی، فیض القدير، I، ۲۲۴.

^{۴۱} بخاری، بدالوحي، ۱؛ ابوداود، طلاق، ۱۱؛ ابن ماجه، زهد، ۲۶.

^{۴۲} ابوداود، معامله، ۳؛ نسائی، معامله، ۲؛ بخاری، ایمان، ۳۹؛ معامله، ۲؛ مسلم، مساقاة، ۱۰۷، ۱۰۸.

^{۴۳} ترمذی، احکام، ۱۲؛ ابن ماجه، احکام، ۷.

^{۴۴} بخاری، ایمان، ۷؛ ترمذی، صفة القيامة، ۵۹؛ احمد بن حنبل، مسند، III، ۱۷۶.

^{۴۵} ایمان مورد نیاز همگان، ۳۵۳.

^{۴۶} سیوطی، اللآلی المصنوعة، I، ۲۷۲؛ العجلونی، کشف الخفاء، II، ۱۶۴.

۴۴. اجر و پاداش رسول خدا چندین برابر اجر و پاداش سایر پیامبران است. هنگامی که فرد مرتکب عمل شایسته ای می گردد، به استاد او نیز به اندازه خود او اجر و پاداش تعلق می یابد. به استاد آن استاد چهار برابر، به استاد او هشت برابر، به استاد او شانزده برابر و به همین ترتیب تا رسول خدا به هر استادی دو برابر طلبه اش اجر و پاداش تعلق می گیرد. برای مثال بیستمین استاد فرد پانصدو بیست و چهار هزار و دویست و هشتاد و هشت ثواب دریافت می کند. محمد (ص) نیز از هر عمل خیر امت خویش اجر و ثواب دریافت می کند. مطابق با این حدیث، اگر تعداد اجر و پاداشی که محمد (ص) به ازای هر عمل دریافت می کند در نظر گرفته شود، فقط خداوند متعال است که از تعداد واقعی آن آگاه است. گفته شده است که سلف صالحین برتر و والاتر از نسل های بعدی خود بوده اند. واضح و آشکار است که این برتری در مورد اجر و پاداش اعمال آنان نیز صدق می کند.

۴۵. خواندن او با نام کوچکش، سخن گفتن با صدای بلند در نزد او، صدا زدن او از دور و پیشی گرفتن از او به هنگام راه رفتن حرام اعلام شده است. در حالیکه امت سایر پیامبران آنان را با نامشان صدا می زده اند.

۴۶. جبرئیل (ع) دو بار در قالب فرشته بر او ظاهر گشته است. در صورتیکه دیگر پیامبران هرگز چهره واقعی او را ندیده اند.

۴۷. جبرئیل (ع) بیست و چهار هزار بار بر او نازل گشته است. در میان سایر پیامبران بیش از همه بر موسی نازل گشته است. تعداد این دفعات چهارصد بار بوده است.

۴۸. اسرافیل (ع) نیز به دفعات بر محمد (ص) نازل گشته است. در حالیکه، بر دیگر پیامبران فقط جبرئیل نازل شده است.

۴۹. سوگند به خداوند متعال از طریق محمد (ص) جایز گشته است، در حالیکه سوگند از طریق دیگر پیامبران و یا ملائکه جایز نمی باشد.

۵۰. پس از محمد (ص)، ازدواج همسران او با دیگران حرام گشته است و از این نظر آنان مادران تمامی مومنین محسوب می گردند. همسران دیگر پیامبران یا در حق آنان بدی کرده اند و یا اینکه هیچ نقشی در زندگی آنان نداشته اند. در حالیکه همسران مبارک محمد (ص) در امور دنیوی و اخروی یار و یاور او بوده اند، در برابر فقر از خود صبر و شکیبایی نشان داده و شکرگذار بوده اند و در راه ترویج و گسترش اسلام خدمت بسیار نموده اند.

۵۱. اصل و نسب، یعنی روابط خویشاوندی اعم از خونی و سببی در روز قیامت هیچ سودی به حال فرد نخواهد داشت در صورتیکه خویشاوندان رسول خدا از این امر مستثنی می باشند.

۵۲. ذکر نام رسول خدا چه در دنیا و چه در آخرت مفید است. مومنان حقیقی که همنام او باشند، وارد جهنم نخواهند شد.

۵۳. هر سخن و هر عمل او حق است. صحت هر اجتهاد او از سوی خداوند متعال تصدیق گردیده است.

۵۴. بر هر کسی واجب است که او را دوست بدارد. پیامبر فرموده است: "هر کسی که خداوند متعال را دوست بدارد، مرا دوست می دارد". نشانه عشق به او پیروی از دین، راه، سنت و اخلاق او می باشد. در قران به او فرمان داده شد که بگوید: "چنانچه از من پیروی کنید، خداوند متعال شما را دوست می دارد".

۵۵. عشق نسبت به اهل بیت او واجب است. پیامبر فرموده است: "هر کسی که نسبت به اهل بیت من دشمنی ورزد منافق است". اهل بیت او آن دسته از خویشاوندان او هستند که گرفتن زکات بر آنان حرام گشته است. این افراد شامل همسران او و مومنانی هستند که از نسل جدش بنی هاشم یعنی از نسل علی، عقیل، جعفر طیار و عباس می باشند.

۵۶. عشق نسبت به همه اصحاب او واجب است. پیامبر فرموده است: "زین پس نسبت به اصحاب دشمنی مورزید! دوست داشتن آنان به معنای دوست داشتن من است. هر کسی که آنان را بیازارد مرا آزرده است و آنکس که مرا بیازارد داوند متعال را آزرده است. خداوند متعال کسانی را که او را بیازارد مورد مجازات قرار می دهد".

۵۷. خداوند متعال برای حضرت محمد دو خادم در زمین و دو خادم در آسمان قرار داده است که عبارتند از: جبرئیل، میکائیل، ابوبکر و عمر (رضی).^{۴۵۷}

۵۸. هر کسی چه زن و چه مرد که در کهنسالی بمیرد، در قبر از او در مورد محمد (ص) پرسیده خواهد شد. همانگونه که پرسیده می شود پروردگار تو کیست؟، پیامبر تو کیست؟ نیز پرسیده خواهد شد.

۵۹. خواندن احادیث محمد (ص) عبادت به شمار می آید و هرکسی که آنها را بخواند ثواب کسب می کند. مستحب است که برای خواندن حدیث فرد وضو بگیرد، جامه تمیز بر تن کند، خود را خوشبو کند، کتب حدیث را در مکان مرتفعی قرار دهد، برای احترام به کسانی که از بیرون وارد می شوند به پا خیزد و همچنین کسانی که گوش فرا می دهند نیز مستحب است که از گفتگو با یکدیگر پرهیز کنند. کسانی که به طور مداوم حدیث می خوانند دارای چهره ای نورانی، درخشان و زیبا می باشند. رعایت این امور به هنگام تلاوت قرآن کریم نیز واجب است.

۶۰. عزرائیل برای اخذ روح پیامبر در قالب انسان ظاهر گشت و برای وارد شدن رخصت خواست.

۶۱. او در مزار خویش در حیاتی که برای ما ناشناخته است زنده می باشد. در قبر خویش قرآن کریم تلاوت کرده و نماز می خواند. (این امر شامل حال تمامی پیامبران می شود)

۶۲. ملائکه ای که در سراسر جهان صدای مسلمانانی را که برای رسول خدا (ص) صلوات می فرستند را می شنوند، بر سر قبر او آمده و او را از این امر مطلع می گردانند. مقبره او هر روز توسط هزاران فرشته زیارت می گردد.

۶۳. خاک قبر او از هر جای دیگری و از کعبه و باغ های بهشت برتر است.

۶۴. اعمال و عبادات امتش هر صبح و عصر به او نشان داده می شوند. صاحبان این اعمال نیز نشان داده می شوند و برای کسانی که مرتکب گناه شده اند دعا می کند.

۶۵. زیارت قبر او برای زنان نیز مستحب است. زیارت قبور دیگر فقط در زمان های خلوت و با جامه هایی که شایسته مسلمانان است جایز می باشد.

۶۶. خداوند متعال همانند زمانی که پیامبر در قید حیات بود، پس از مرگ او نیز دعاهای کسانی را که به او توسل می کنند یعنی به حرمت او چیزی طلب می کنند، در هر زمان و در هر گوشه ای از دنیا که باشند، قبول می کند. روزی دهقانی به مرقد پیامبر آمده و گفت: "یا رب! به آزاد کردن بندگان فرمان داده ای. این پیامبر توست و من نیز یکی از بندگان هستم. به حق پیامبرت مرا از آتش جهنم رهایی ده!". صدایی آمد که "ای بنده من! چرا فقط رهایی خویش را طلبیدی؟ چرا آزادی تمامی بندگانم را درخواست نکردی؟ برو و آسوده باش! تو را از آتش جهنم رهانیدم". حاتم الأصم، از اولیای بزرگ در کنار مرقد رسول خدا ایستاده و گفت: "یا رب! مرقد پیامبرت را زیارت کردم. مرا دست خالی برنگردان!". ندا آمد که "ای بنده من! زیارت مرقد حبیبم را پذیرفتم. تو و کسانی را که به همراه تو برای زیارت آمده اند را مورد عفو قرار دادم".

امام احمد قسطلانی (ره) می گوید برای مدت چندین سال از بیماری رنج بردم. طبیبان از درمان آن عاجز بودند. شبی در مکه به درگاه رسول خدا تضرع بسیار نمودم. آن شب در خواب کسی را دیدم. روی کاغذی که در دست او بود نوشته شده بود " در اینجا به اذن رسول خدا برای بیماری احمد قسطلانی دارو تجویز گشته است". هنگامی که از خواب برخاستم اثری از بیماری نبود. قسطلانی نقل می کند که دختری گرفتار بیماری صرع گشته بود. برای بهبودی او به درگاه رسول خدا بسیار تضرع نمودم. شخصی در خواب جنی را که موجب بیماری دخترک گشته بود نزد من آورده و گفت رسول خدا این را برای تو فرستاد. آن جن را تحت فشار گذاشته و بر سرش فریاد کشیدم. قول داد از آزار و اذیت دخترک دست بردارد. هنگامی که بیدار شدم خبر بهبودی دخترک از بیناری صرع را دریافت کردم.

۶۷. در روز رستاخیز رسول خدا اولین کسی خواهد بود که از قبر خویش بر می خیزد. جامه ای بهشتی بر تن خواهد داشت. سوار بر براق به میدان محشر خواهد رفت. بر دستش پرچم لواء الحمد خواهد بود. پیامبران و تمامی انسانها در زیر آن پرچم گرد هم خواهند آمد. هزار سال انتظار طاقت همگی آنان را به سر خواهد آورد. انسانها به ترتیب نزد آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی رفته و برای آغاز حساب و کتابشان از آنان طلب شفاعت خواهند کرد. هر یک از آنان عذری آورده و اظهار خواهند داشت که از خداوند متعال شرم و خوف دارند و از شفاعت امتناع خواهند نمود. سپس نزد رسول خدا رفته و از او تمنا خواهند کرد، او نیز سجده کرده و دعا خواهد نمود و شفاعتش پذیرفته خواهد شد. ابتدا به حساب امت او رسیدگی خواهد شد و آنان اولین کسانی خواهند بود که از پل صراط عبور می کنند. به هر جا که بروند آنجا را نورانی خواهند کرد. هنگامی که حضرت فاطمه از آن پل صراط عبور می کند گفته خواهد شد: "**همه چشمان خود را ببندند! دختر محمد (ص) می آید.**"

۶۸. نام جایگاه رسول خدا در بهشت وسیله می باشد. این جایگاه برترین جایگاه بهشت است. ریشه درخت **سدره المنتهی** که هر شاخه ای از آن به سوی یکی از اهالی بهشت کشیده شده است در اینجا قرار دارد. بهشتیان نعمات خود را از طریق این شاخه ها دریافت خواهند کرد.

۶۹. در اذانی که در عصر حضرت آدم جهت برپایی نماز خوانده می شده، نام محمد (ص) نیز وجود داشته است.

۷۰. محمد (ص)، چهار خلیفه او، اصحابش و برخی از امتش در تورات، انجیل و زبور با صفات نیکو مورد مدح و ستایش قرار گرفته اند. خداوند متعال با اشتقاق کلمه محمد از نام خود یعنی محمود، حبیب خود را نام نهاده است. خداوند متعال از میان اسامی خود، دو صفت رؤف و رحیم را نیز درباره حبیب خود به کار برده است.

۷۱. فرشتگان سینه او را در سه سالگی، در چهل سالگی هنگامی که به رسالت مبعوث گشت و در پنجاه و دو سالگی، هنگامی که به معراج رفت، شکافتند و با آبی که از بهشت آورده بودند قلب او را شستند.

۷۲. او هفت ستاره موجود در خوشه پروین را که در نزدیکی برج فلکی ثور (گاو) قرار دارد را با چشمان خود دیده و تعداد آنها را گزارش داده است. نام دیگر این خوشه ثریا می باشد.

۷۳. کسانی بوده اند که از خون حجامت پیامبر خورده اند. پیامبر فرموده است "**کسانی این را بخورند از آتش جهنم محفوظ خواهند ماند.**"

۷۴. یکی از بزرگترین معجزاتش نیز رفتن او به معراج است. توسط مرکبی بهشتی به نام براق از مکه به قدس برده شد. از آنجا نیز به هفت آسمان و عرش صعود کرد. شاهد چیزهای شگفت آوری گشت. خداوند متعال را با چشم دل خویش به گونه نامشخصی دید (اما این دیدار او خارج از عالم ماده یعنی در عالم آخرت به وقوع پیوست).

"ترجیح می‌دهم
پیامبری از میان
خلق باشم"

حدیث شریف

۷۵. بر امت او واجب گشت که حداقل یکبار در طول عمر خویش برای او سلام و صلوات بفرستند. خداوند متعال و ملائکه نیز برای او سلام و صلوات می‌فرستند.

۷۶. قلب مبارک او شب به هنگام خواب، به هنگام بیداری، هنگامی که تنها و یا در جمع بود، هنگامی که در خانه و یا در حال جنگ بود، به هنگام خوشحالی و غم، همواره به یاد خداوند متعال می‌تپید. برخی اوقات نیز تنها مشغولیت فکری او خداوند متعال بود.

برای انجام وظایف دنیوی و بازگرداندن قلب و روح مبارکش به عالم بشریت، نزد همسرش عایشه (رضی) رفته و می‌فرمود: "ای عایشه! اندکی با من صحبت کن (تا به خود آیم)" و سپس برای نصیحت و ارشاد اصحاب خود می‌رفت. سنت نماز صبح را در خانه ادا کرده و پس از اندکی صحبت با حضرت عایشه (رضی)، جهت برپایی نماز صبح به همراه اصحابش به مسجد می‌رفت. این امر یکی از ویژگی‌های پیامبر بود. چنانچه بدون صحبت با عایشه (رضی) از خانه خارج می‌گردید، به دلیل تجلی انوار الهی کسی نمی‌توانست به چهره او نگاه کند.

۷۷. او به دنبال جاه و مقام و سلطنت نبود و به جای آن نبوت و فقر را برگزیده بود. روزی هنگامی که در حال گفتگو با جبرئیل بود فرمود امشب در خانه چیزی برای خوردن نداریم. در آن لحظه اسرافیل نازل گشته و گفت: "خداوند متعال گفته تو را شنید و مرا از این رو فرستاد. اگر اراده کنی هر سنگی که آن را لمس کنی تبدیل به طلا، نقره و زمرد خواهد شد. اگر خواهی می‌توانی به عنوان پادشاه وظیفه نبوت خود را به جای آری". رسول خدا سه مرتبه فرمود: "ترجیح می‌دهم پیامبری از میان خلق باشم".

۷۸. پیامبران دیگر در یک دوره زمانی خاص وظیفه رسالت بر مملکتی خاص را بر عهده داشته‌اند در حالیکه، محمد (ص) تا روز قیامت به عنوان پیامبر عالمیان که شامل انس و جن می‌باشد، فرستاده شده است. عالمانی وجود دارند که معتقدند او پیامبر ملائکه، حیوانات، نباتات، موجودات بی‌جان و به طور خلاصه پیامبر تمامی مخلوقات است.

۷۹. رحمت و منفعت او شامل حال تمامی موجودات گشته است. خیر و برکت او نسبت به مومنان بدیهی و آشکار است. کافرانی که در عصر دیگر پیامبران می‌زیستند در دنیا مورد مجازات قرار گرفتند اما کسانی که به او ایمان نیاوردند، در دنیا مجازات نشدند. روزی به جبرئیل فرمود: "خداوند متعال مرا به عنوان رحمتی برای عالمیان فرستاد. آیا از رحمت من چیزی نصیب تو گشته است؟" جبرئیل گفت: "در برابر عظمت و بزرگی خداوند متعال همواره در خوف و اندیشه بودم که سرانجام من چه خواهد شد. هنگامی که آیاتی نازل گردیدند که به امین بودن من اشاره داشتند (آیات ۲۰ و ۲۱ سوره تکوین) با مدح و ستایشی که در این آیات از من صورت گرفته بود، از ترس رهایی یافته و یقین حاصل کردم. آیا رحمتی بزرگتر از این نیز وجود دارد؟"

۸۰. خداوند متعال خواهان رضایت محمد (ص) بوده است. (همانطور که در مورد ۳۵ از فضائل اخلاقی پیامبر نیز اشاره گردید، خداوند متعال تا زمانی که خوشنود گرد هر آنچه را که اراده کند به او اعطا خواهد کرد).

۸۱. در مواهب لدنیه می‌نویسد: "از خداوند خواستم که امتم را از گرفتار شدن در دام ضلالت محفوظ بدارد. دعایم پذیرفته شد" که یکی از احادیث معروف است. در حدیث شریف دیگری می‌فرماید: "خداوند متعال شما را از سه چیز مصون داشته است. یکی از اینها گرفتار شدن در دام ضلالت است. هرکسی که از بیماری مسری بمیرد، هم اجر شهیدان است. سوم اینکه

اگر دو مسلمان صالح نسبت به مسلمان دیگری بگویند انسان نیکوکاریست و آن مسلمان شهید شود، به بهشت خواهد رفت".

در حدیث شریفی می فرماید "اختلاف میان اصحاب من، رحمتی برای شماست" و "اختلاف اتم (اشتیاق آن به مذاهب مختلف)، رحمت است". امت او در پی یافتن حق و حقیقت دچار اختلاف می گردند. و این تلاش آنان نیز موجب رحمت می گردد. دو نفر این حدیث شریف را انکار کرده اند. یکی ماجن و دیگری ملحد است. ماجن فریبکاری است که به خاطر منافع دنیوی دین را بازیچه قرار دهد و ملحد نیز کافر منحرفیست که آیات شریف را در جهت منافع مادی خود تفسیر کند. یحیی بن سعید می گوید، علمای اسلام تسهیل کننده امور می باشند. امری توسط یکی از آنان حلال و توسط دیگری حرام اعلام شده است. آنچه را که برای انسانهای صالح حلال اعلام کرده اند، آن هنگام که ممکن است موجب فساد گردد، حرام اعلام نموده اند.

احادیث فوق نشان می دهند که اجماع امت یعنی اتفاق نظر مجتهدان، جزئی از ادله شرعیه می باشد. یعنی یکی از منابع چهارگانه آموزه های دینی است و هر چهار مذهب راستین می باشند. مذاهب رحمت خداوند متعال برای مسلمانان هستند.

۸۲. دختران و همسران رسول خدا (رضی) برترین زنان روی زمین می باشند. اصحاب او نیز به استثنای پیامبران برترین انسانهای روی زمین می باشند. شهرهایی که او در آنها زیسته است یعنی مکه مکرمه و مدینه منوره با ارزشترین مکان های روی زمین هستند. هر رکعت نمازی که در مسجدالنبی خوانده شود به اندازه هزار رکعت نماز ثواب دارد. این امر در مورد سایر عبادات نیز صدق می کند. فضای میان مقبره او و منبرش باغی از باغ های بهشتی است. پیامبر فرموده است: "هر کسی که مرا پس از مرگ زیارت کند چنان است که گویی مرا در قید حیات زیارت کرده است. هر مومنی که در یکی از حرمین بمیرد، در روز قیامت امین برانگیخته خواهد شد". شهرهای مکه و مدینه "حرمین" نامیده می شوند.

۸۳. نسل هر کسی از طریق فرزندان ذکور تداوم می یابد درحالیکه نسل محمد از طریق دخترش فاطمه تداوم یافت. این امر در احادیث شریف ذکر شده است.

۸۴. هر انسان دوستی از میان جنیان دارد که شیطانی کافر است و با وسوسه انسان سعی در این دارد که ایمان او را از بین بردخه و او را به سوی ارتکاب گناه سوق دهد. رسول خدا جن همراه خود را مومن ساخت.

۸۵. هنگامی که قرار بود رسول خدا (ص) جان به جان آفرین تسلیم کند، جبرئیل (ع) آمده گفت که خداوند متعال به او سلام رسانیده و جویای احوال ایشان گشته است. به او خبر داد که قرار است رخت از این جهان بر بندد و به او وامتش مژده های بسیار داد.

دنیا در برابر گرد و غبار پای تو برای من ارزشی ندارد ای رسول الله!
یک تار موی تو را با هفت آسمان عوض نمی کنم ای رسول الله!

ابوبکر صدیق فقط خواهان یک سهو توست
مراد و مقصد عرفان خاک پای تو شدن است ای رسول الله!

استغفار پیامبر

همانگونه پیامبر برترین تمامی مخلوقات بود، تنها کسی نیز بود که خداوند متعال را به خوبی شناخته و بیش از همه از او خوف داشت. با این که حق تعالی او را از ارتکاب گناه مصون داشته بود، او پیوسته به درگاه خداوند عبادت کرده و دعا و استغفار می نمود. در اوایل شب (بعد از نماز عشا) به خواب رفته و در اواخر شب برخاسته و به عبادت می پرداخت.

ابن عباس می گوید: "شبی مهمان خانه ام المومنین میمونه بودم. رسول خدا تا نیمه شب و یا اندکی پیش و یا پس از آن خوابید. سپس بیدار شده و نشست و با دست آثار خواب را از چهره اش زدود. سپس ظرف آبی را که آویخته شده بود برداشته و با آن وضو گرفت. ده آیه پایانی سوره آل عمران را تلاوت کرد و به نماز ایستاد. من نیز برخاسته و همانند او وضو گرفتم و برای خواندن نماز در کنار او ایستادم. رسول خدا دو رکعت نماز خواند و پس از آن دو رکعت دیگر نیز نماز گزارد. سپس دوباره دو رکعت نماز خواند و پس از آن به نماز وتر ایستاد. متعاقباً تا اذان صبح خوابید. سپس برخاسته و دوباره دو رکعت نماز خواند و برای برپایی نماز صبح به مسجد رفت.^{۴۵۸}

ام المومنین حضرت عایشه می فرماید: "شبی رسول خدا در خواب بود. هنگامی که بیدار شد فرمود: "ای عایشه، اگر ایرادی ندارد می خواهم امشب را با عبادت به درگاه حق تعالی سپری کنم". سپس برخاست و به تلاوت قرآن کریم پرداخته و گریست. حتی زانوان او در اثر گریستن خیس شدند. در حالیکه به تلاوت ادامه می داد اشکهایش تمام وجود او را مرطوب می ساختند و این امر تا صبح ادامه پیدا کرد.

صبحدم هنگامی که بلال آمده و این وضع را مشاهده نمود گفت: "پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! مگر خداوند متعال تمامی گناهان گذشته و آینده تو را مورد آمرزش قرار نداد؟ رسول خدا فرمود: "ای بلال! چگونه من بنده شکرگذاری نباشم در حالیکه خداوند متعال امشب^{۴۵۹} آیه ۱۹۰ سوره مبارک آل عمران را نازل فرمود: محققاً در خلقت آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز دلایل روشنی برای خردمندان عالم قرار داده است".

در حدیث شریفی که در مسلم بیان گشته است می فرماید: "چیزهایی به ذهن و قلبم خطور می کند که هر روز و شب به خاطر آنها هفتاد مرتبه به درگاه خداوند متعال استغفار می کنم" و "در قلبم پرده ای (که مانع رسیدن انوار الهی است) حاصل می گردد. از این رو هر روز ۷۰ مرتبه استغفار می کنم". و باز هم می فرماید: "هر روز صد بار به درگاه خداوند متعال استغفار می کنم".^{۴۶۰}

خوف پیامبر از خداوند متعال به حدی بود که هرگز دیده نشد قهقهه بزند.

"در قلبم پرده ای (که مانع رسیدن انوار الهی است) حاصل می گردد. از این رو هر روز ۷۰ مرتبه استغفار می کنم"

حدیث شریف

^{۴۵۸} قاضی عیاض، شفاء شریف، ۲۱۷؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱، ۲۸۴؛ بیهقی، سنن، ۱، ۸۹.

^{۴۵۹} ابن حبان، صحیح، ۱۱، ابن عساکر، تاریخ دمشق، ۱۷، ۱۴۲.

^{۴۶۰} ابن ماجه، ادب، ۵۷؛ قاضی عیاض، شفاء شریف، ۱۴۸.

در حدیث مرفوعی که امام ترمذی از ابوذر^{۶۱} نقل می کند می فرماید: "قطعاً من آنچه را که شما قادر به دیدن آن نیستید می بینم. آنچه را که نمی شنوید نیز می شنوم. در آسمان حتی به اندازه چهار انگشت فضای خالی وجود ندارد که فرشتگان در آن مشغول به سجده نباشند. به خدا اگر آنچه را که من می دانم می دانستید، کمتر خندیده و بیشتر می گریستید. سر به بیابان نهاده و با صدای بلند به درگاه خداوند متعال تضرع می نمودید".^{۶۲}

در حدیث شریفی که ابوهریره روایت می کند رسول خدا می فرماید: "عمل هیچ کسی او را به بهشت نخواهد برد". پرسیده می شود: "آیا این امر در مورد شما نیز صدق می کند ای رسول خدا؟" می فرماید: "آری، عمل من نیز مرا به بهشت نخواهد برد. اما فضل و رحمت خداوند متعال شامل حال من خواهد گردید".

ابن عمر نقل می کند: "هنگامی که به همراه رسول خدا در مجلسی بودیم، صد بار می گفت: "یا رب! مرا عفو کن و توبه ام را بپذیر. تو توبه پذیر و رحیم هستی".^{۶۳}

انس بن مالک روایت می کند: "رسل خدا همواره می فرمود: "اللهم يا مقلب القلوب ثبت قلبي على دينك".^{۶۴}

در حدیث شریفی که ترمذی از ابو سعید الدری روایت می کند، می فرماید: "خداوند متعال گناهان کسی را که قبل از خواب سه مرتبه بگوید: "استغفر الله العظيم مقلب حی القیوم و اتوب الیه" مورد عفو قرار می دهد حتی اگر گناهان او به اندازه حباب های دریا و یا شن های سرزمین تمیم و یا برگهای درختان و یا تعداد روزهای دنیا زیاد باشند".

مطابق با بخاری و مسلم رسول خدا چنین استغفار می نموده است: "اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي خَطِيئَتِي وَجَهْلِي، وَإِسْرَافِي فِي أَمْرِي، وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي" (خداوندنا خطاهایی را که (دانسته و یا) ندانسته با فراتر رفتن از حد خود مرتکب گشته ام عفو بفرما!).

ابو موسی الأشعری (رضی) روایت می کند که رسول خدا (ص) اینگونه نیز استغفار می نموده است: "اللهم اغفر لي جدي وهزلي وخطي و عمدي و كل ذلك عندي. اللهم اغفر لي ما قدمت وما أخرت وما أسررت وما أعلنت وما أنت أعلم به مني أنت المقدم وأنت المؤخر وأنت على كل شيء قدير".^{۶۵} (بار الها! تمامی قصوراتی را که چه از روی شوخی، چه جدی، چه از روی فراموشی و چه دانسته مرتکب آن گشته ام عفو کن. بارالها! گناهان اول و آخر مرا ببخش آنچه پنهان کردم و آنچه نهان کردم و آنچه را که تو به ان از من آگاهتر هستی، تو در جه می دهی و می گاهی معبود به حقی جز تو نیست).

رسول الله روزها بود صائم
شب هنگام نیز می شد بر نماز قائم
اگر از امت آن مجتبی هستی
دائماً بر سنت و مکروه دقت کن

^{۶۱} احادیث شریفی که توسط اصحاب مکرم با استفاده از عبارات (از رسول خدا شنیدم، چنین فرمود) نقل گشته اند.

^{۶۲} ابن ابی شیبیه، مصنف، VII، ۱۲۳؛ حاکم، مستدرک، II، ۵۵۴؛ بیهقی، سبل الایمان، I، ۴۸۴.

^{۶۳} احمد بن حنبل، مسند، II، ۸۹؛ ابن ابی شیبیه، مصنف، VI، سیوطی، جمیع الاحادیث، XXXVI، ۳۲۳.

^{۶۴} احمد بن حنبل، مسند، III، ۲۵۷؛ حاکم، مستدرک، I، ۷۰۶.

^{۶۵} بخاری، دعوت، ۶۰؛ مسلم، ذکر، ۷۰؛ ابو داوود، صلاة، ۱۲۳؛ ترمذی، دعوات، ۲۹؛ دارمی، صلاة، ۱۶۹؛ احمد بن حنبل، مسند، I، ۹۴؛

قطنی، سنن، III، ۲۶۴؛ حاکم، مستدرک، I، ۶۹۲؛ بیهقی، سنن، II، ۴۲۰.

شفاعت پیامبر اکرم

رسول اکرم (ص) در روز قیامت برای امت خود شفاعت خواهد کرد و آنان را از رنج و اندوه نجات خواهد داد. در حدیث شریفی می فرماید: " به من اختیار آن داده شد که از میان وارد شدن نیمی از امتم به بهشت و شفاعت یکی را انتخاب کنم. من شفاعت را ترجیح دادم. زیرا که آن مشمول تر است. گمان نکنید که شفاعت تنها شامل حال متقیان خواهد شد بلکه خطاکاران نیز از آن بهره مند خواهند گردید..."^{۴۶۶}

"کسی که به شفاعت من ایمان نداشته باشد، از آن بهره ای نخواهد برد"
حدیث شریف

در حدیث شریفی که توسط ابوهریره نقل شده است پیامبر می فرماید: " شفاعتم تصدیق کننده زبان دل است، شامل حال کسی خواهد شد که با اخلاص "لا اله الا الله" گفته و شهادتین را بر زبان راند."^{۴۶۷}

در برخی احادیث شریف می فرماید:

" من برای کسانی از امتم که نسبت به اهل بیت عشق بورزند شفاعت خواهم کرد."
"من برای کسانی از امتم که مرتکب گناهان کبیره شوند شفاعت خواهم کرد."
" از میان امتم برای کسانی که به نفس خود ظلم کنند و فریب نفس خود را بخورند شفاعت خواهم کرد."

" در روز قیامت من اولین شفاعت کننده خواهم بود."^{۴۶۸}
" کسی که به شفاعت من ایمان نداشته باشد، از آن بهره ای نخواهد برد."^{۴۶۹}

در روز قیامت " دمیده شدن بر صور لرزه بر اندام همگان می افکند. انسانها متحیر گشته و نمی دانند که باید به کدام سو نگاه کنند و مومنان و کافران به سوی میدان محشر به راه می افتند. این عذاب است که بر شدت و حدت روز قیامت می افزاید.

در این هنگام هشت فرشته عرش را به دوش کشیده و حمل می کنند. هر یک از این ملائکه در هر قدم به اندازه یک مسیر دنیوی که پیمودن آن هزار سال به طول می انجامد را طی می کند.

ملائکه و ابرها تا زمانی که عرش اعلی در جایگاه خود مستقر گردد، تسبیحاتی بر زبان می رانند که فراتر از درک انسان است. به این ترتیب، عرش اعلی بر روی ارض سفیدی که خداوند متعال برای خویش خلق کرده است قرار می گیرد. در این حین، از شدت عذاب خداوند که هیچ چیزی تاب تحمل آن را ندارد سرها به زیر افکنده می شوند. همه خلق در فلاکتی که بدان دچار گشته اند محبوس و سردرگم گشته و طلب رحم و شفقت می کنند.

در آخر الزمان شرایط مردم رو به وخامت می گذارد. سختی و مشقت فزونی می یابد. اموال هر یک از انسانها که در دنیا با تمام وجود از آن محافظت می کردند، محکم بر گردنشان آویخته

^{۴۶۶} احمد بن حنبل، مسند، VI، ۷۱؛ طبرانی، معجم الکبیر، XVI، ۱، ۵۸؛ هیثمی، مجمع الزوائد، XI، ۳۰۸؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۲۹۰.

^{۴۶۷} ابویعلی، مسند، XI، ۳۹؛ هیثمی، مجمع الزوائد، XI، ۳۲۱؛ قاضی عیاض، شفاء شریف، ۲۱۷.

^{۴۶۸} هیثمی، مجمع الزوائد، XI، ۳۲۴؛ بغوی، انوار، I، ۶۲.

^{۴۶۹} طبرانی، معجم الکبیر، XI، ۴۲۱؛ هیثمی، مجمع الزوائد، XI، ۳۲۴.

می شود. کسانی که ذکات شتر را نپرداخته اند بر گردنشان شتری آویخته می شود. فریادهای گوش خراش سر داده و بارشان همچون کوه های عظیم سنگین می گردد. کسانی که ذکات گاو و گوسفند را نپرداخته اند نیز گرفتار همین عذاب می شوند. فریاد اینان به غرش رعد و برق می ماند. ۴۷۰

کسانی که زکات محصولات زراعی خود یعنی عشر آن را نپرداخته اند، وزنه ای معادل آن بر گردنشان آویخته می شود. محصول آنان از هر نوعی که باشد، معادل نیز از همان جنس خواهد بود. اگر گندم باشد، معادل آن از گندم و اگر جو باشد معادل آن جو خواهد بود. در زیر این بار ناله های "واویلا و ثبورا" سر می دهند. (ویل کلمه عذاب است. هنگامی که انسان تاب تحمل عذاب را نداشته باشد چنین می گوید. ثبور نیز هنگامی به کار برده می شود که انسان در برابر چیز وحشتناک و مهلکی قرار می گیرد). بر کسانی که زکات طلا، نقره، پول (کاغذی) و سایر کالاهای تجاری را نپرداخته باشند نیز مار وحشتناکی مسلط می گردد. فریاد برمی آورند که " این چیست؟" ملائکه پاسخ می دهند " اینها اموالی هستند که در دنیا زکات آنها را نپرداخته اید". این ترس و وحشت در آیه صدو هشتاد سوره آل عمران خبر داده شده است: " چه آنکه مالی که در آن بخل ورزند در قیامت زنجیر گردن آنها شود".

گروه دیگری نیز هستند که از عورت آنان چرک و خونابه جاری خواهد بود. بوی تعفن آنان برای اطرافیانشان بسیار منزجر کننده است. اینان کسانی هستند که زنا کرده و مرتکب حرام گشته اند.

گروه دیگری نیز هستند که از شاخه های درختان آویخته خواهند شد. اینان کسانی هستند که در دنیا لواط کرده اند. گروه دیگری نیز هستند که زبانشان از حلقومشان در آمده و بر سینه شان آویخته گشته است و در وضعیت بسیار ناگواری قرار دارند. هیچ کسی خواهان دیدن این افراد نخواهد بود. اینان کسانی هستند که دروغ گفته و افترا زده اند.

گروه دیگری نیز هستند که شکم هایشان همچون کوه متورم گشته است. اینان کسانی هستند که در دنیا بدون اینکه ضرورتی باشد و بدون اینکه معامله ای انجام داده باشند ربا خورده اند. کسانی که مرتکب چنین اعمال حرامی گشته باشند، گناهانشان اینگونه آشکار می گردد.

پیامبران و علما دچار خوف می گردند. اولیاء و شهیدان از عذاب الهی تحمل آن ناممکن می باشد فریاد سر می دهند. در این حین، نوری که بسیار شدیدتر از نور خورشید است آنان را در بر می گیرد. کسانی که تاب تحمل نور خورشید را ندارند با مشاهده این نور از خود بیخود می گردند. به مدت هزار سال در همین وضعیت باقی می مانند و از سوی خداوند متعال هیچ پیامی دریافت نمی کنند.

آنگاه انسانها به سوی آدم (ع) که اولین پیامبر می باشد رفته و التماس می کنند که: " ای آدم! تو پیامبر عزیز و شریفی هستی. خداوند متعال تو را خلق کرد و فرشتگان را به سجده در مقابل تو امر نمود. از روح خود در تو دمید. ما را شفاعت کن تا به حساب و کتابمان رسیدگی گردد و به مجازاتی که خداوند متعال برای ما مصلحت دیده است برسیم و به هرکجا که دستور دهد بدانجا برویم. خداوند متعال که حاکم و مالک همه چیز است قادر است هر آنچه را که صلاح می داند در حق مخلوقات خود انجام دهد".

آدم (ع) می فرماید: " من از میوه درختی خوردم که خداوند متعال ممنوع کرده بود. اکنون از خداوند متعال شرم دارم. اما شما می توانید از نوح درخواست کنید". سپس آنان به مدت هزار سال به مشورت با یکدیگر می پردازند.

"چه آنکه مالی که
در آن بخل ورزند
در قیامت زنجیر
گردن آنها شود رد"

آل عمران: ۱۸۰

سپس نزد نوح (ع) رفته و می گویند: "ما در وضعیت غیر قابل تحملی قرار داریم. برای ما شفاعت کن تا هر چه زودتر به مکافات اعمالمان برسیم و از عذاب محشر رهایی یابیم." نوح (ع) پاسخ می دهد: "من به درگاه خداوند متعال دعا کردم. تمامی انسانهای روی زمین به خاطر دعای من غرق شدند. از این رو از خداوند متعال شرم دارم. اما شما می توانید نزد ابراهیم خلیل الله بروید. خداوند متعال در آخرین آیه از سوره حج می فرماید: "از آیین پدرتان ابراهیم پیروی کنید. خداوند شما را در کتابهای پیشین و در این کتاب آسمانی «مسلمان» نامید، تا پیامبر گواه بر شما باشد، و شما گواهان بر مردم!، شاید او برای شما شفاعت کند."

باز هم مانند قبل به مدت هزار سال با یکدیگر مشورت می کنند. سپس نزد ابراهیم (ع) آمده و می گویند: "ای پدر مسلمانان! تو کس هستی که خداوند متعال به عنوان خلیل خود برگزیده است. ما را شفاعت نما! تا خداوند متعال حکم خود را در مورد مخلوقات صادر کند." ابراهیم (ع) به آنان می گوید: "من سه بار در دنیا کنایه زدم. با گفتن این کنایه ها در راه دین مجادله کردم. اکنون در این شرم دارم که از خداوند طلب نمایم که به من مقام شفاعت کننده اعطا کند. شما بهتر است نزد موسی (ع) بروید زیرا خداوند متعال با او سخن گفت و از نظر معنوی به او تقرب جست. او برای شما شفاعت خواهد کرد."

سپس آنها دوباره هزار سال با یکدیگر استشاره می کنند. در این حال، وضعیت آنان به شدت وخیم می گردد. میدان محشر بر آنان تنگ می شود. پس نزد موسی (ع) آمده و می گویند: "ای ابن عمران! تو پیامبری هستی که خداوند متعال با تو سخن گفته و تورات را برای تو نازل ساخت. بر ما شفاعتی کن تا به حساب و کتابمان رسیدگی گردد! زیرا دیر زمانیست که در اینجا به انتظار نشسته ایم. از شدت ازدحام پا بر روی پای یکدیگر می گذاریم!"

موسی (ع) به آنان می فرماید: "من به درگاه خداوند متعال دعا کردم تا آل فرعون را تا سالها با آنچه برای آنان ناخوشایند است مورد عذاب قرار دهد. در خواست کردم تا درس عبرتی برای نسل های بعدی گردند. اکنون شرم دارم که آنان را شفاعت کنم. اما حق تعالی رحیم و بخشنده است. شمت نزد عیسی (ع) بروید زیرا که او از جهت تقرب به خداوند متعال نزدیک ترین، از جهت زهد و مغفرت فاضل ترین و از جهت حکمت برترین پیامبران است. او برای شما شفاعت خواهد کرد."

آنان برای رهایی از مکافات محشر نزد عیسی (ع) رفته و می گویند: "تو روح الله و کلیم الله هستی. خداوند متعال در چهل و پنجمین آیه از سوره شریف آل عمران در مورد تو می فرماید: "در دنیا و آخرت وجیه، یعنی بسیار گرانقدر (شرافتمند و معتبر) است." برای ما نزد پروردگارت شفاعت کن!"

عیسی (ع) می فرماید: "قوم من، من و مادرم را به عنوان الهی غیر از خداوند متعال برگزیدند. با این وضعیت من چگونه می توانم شفاعت کنم. مرا مورد پرستش قرار دادند. مرا پسر خداوند متعال نامیدند. اما آیا شما کسی را از میان خود دیدید که کیسه ای در دست داشته و در آن کیسه هیچ پولی نداشته باشد و در آن کیسه نیز مهر و موم نگشته باشد؟ آیا تا زمانی که مهر و موم آن کیسه برداشته نشود می توان به آن پول دست یافت؟ شما بهتر است نزد برترین و آخرین پیامبر، محمد (ص) بروید. زیرا او دعوت و شفاعت خویش را برای امتش آماده ساخته است. زیرا که قومش او را بارها رنجاندند. پیشانی مبارک او را شکافتند. دندان مبارک او را شکستند. او را به دیوانگی متهم کردند. در حالیکه آن پیامبر گرانقدر ستوده ترین آنان و شرافتمند ترین آنان است. او در برابر جور و جفای آنان همانگونه که در آیه شریف یوسف (ع) به برادران خویش می فرماید: "امروز بر شما توبیخ و ملامتی نیست (به خاطر گناهانتان"

سرزنش نخواهم کرد)، **خداوند شما را می بخشد و او مهربان ترین مهربانان است**^{۴۷۱}، پاسخ داد. هنگامی که عیسی (ع) فضایل پیامبر را برای آنان شرح داد، همگی می خواهند که هر چه زودتر نزد او بروند.

بلافاصله همگی به منبر پیامبر اکرم می روند. می گویند: "تو حبیب الله هستی! حبیب بهترین واسطه هست. برای ما شفاعت نما! زیرا نزد اولین پیامبر آدم (ع) رفتیم. ما را نزد نوح (ع) فرستاد. نزد نوح (ع) رفتیم ما را نزد ابراهیم (ع) فرستاد. او نیز ما را نزد موسی (ع) فرستاد. نزد موسی (ع) رفتیم، او ما را نزد عیسی (ع) و او نیز نزد شما فرستاد. ای رسول خدا (ص)! بعد از تو جای دیگری برای رفتن نداریم."

رسول خدا (ص) می فرماید: "اگر خداوند متعال اجازه داده و راضی باشد، برای شما شفاعت خواهد کرد." به **سراذقات جلال**، یعنی سرابنده پرده جلال رفته و از خداوند متعال رخصت شفاعت می طلبد. به او اجازه داده می شود. پرده ها بالا رفته و وارد عرش اعلی می گردد. به سجده می رود و به مدت هزار سال در حالت سجده باقی می ماند. سپس خداوند متعال را چنان حمد و ثنا می گوید که هیچ کسی تا به حال اینچنین او را مدح نکرده است. برخی از عرفا بیان کرده اند که خداوند متعال به هنگام آفرینش کائنات خویشتن را چنین مدح کرده است.

خداوند متعال می فرماید: "ای محمد! سر خود را از سجده بلند کن! بگو، اجابت می گردد. (هر چه بگویی گوش فرا داده می شود. هر چه بخواهی اجابت می گردد) شفاعت کن، پذیرفته می شود." سپس پیامبر (ص) می فرماید: "یا رب! از میان بندگان خود نیکو کاران و بدکاران را از یکدیگر جدا کن که مدت زیادی در انتظار بوده اند. هر یک از آنان در اثر گناهانی که مرتکب شده اند در میدان عرصات رسوا و رو سیاه گردیدند." ندا می آید که: "دعایت اجابت گردید ای محمد".

حق تعالی بهشت را فرمان می دهد تا خود را زینت داده و آراسته گردد. به میدان عرصات آورده می شود. چنان بوی خوشی از او به مشام می رسد که تا فاصله مسیری که پیمودن آن پانصد سال به طول می انجامد می رسد. این امر موجب شادی قلب ها می شود. روح ها سرزنده می گردند اما کسانی که مرتکب اعمال زشت و ناپسند گردیده اند (کافران، مرتدان و کسانی که مسلمانان را به استهزاء گرفته اند و کسانی که با فریب جوانان موجب از بین رفتن ایمان آنان گردیده اند) بوی بهشت را احساس نخواهند کرد.

حق تعالی در محشر دستور می دهد که بهشت و جهنم را بیاورند. در این هنگام از جهنم صداهای مهیب و وحشتناک به گوش می رسد و آتش فوران کرده و دود سیاهی و شدیدی کل آسمان را فرا می گیرد. صدا های مهیب جهنم و گرمای آن غیر قابل تحمل است. زانوهای همگان به لرزه در آمده و بر زمین می افتند.

حتی پیامبران و رسولان نیز قادر به تحمل این شرایط نخواهند بود. حضرت ابراهیم، حضرت موسی و حضرت عیسی متوسل به عرش اعلی می گردند. ابراهیم (ع)، اسماعیل (ع) را که قصد قربانی کردن او را داشت از یاد می برد. موسی (ع) برادرش هارون را و عیسی (ع) مادرش مریم را از یاد می برند. هر یک می گویند: "یا رب! امروز غیر از نجات خویش خواهان هیچ چیزی نیستم." در حالیکه محمد (ص) می فرماید: "یا رب! امتم را نجات ده و به آنان سلامتی اعطا کن!" کسی در آنجا تحمل این شرایط را نخواهد داشت زیرا خداوند متعال از قبل خبر داده و در آیه بیست و هشتم سوره جاثیه فرموده است: "و در آن روز هر امتی را می بینی که از شدت ترس به زانو درآمده اند و هر فرقه به سوی کتاب و نامه عمل خود خوانده شود".

خداوند متعال در آیه هشتم سوره ملک می فرماید: "دوزخ از خشم کافران نزدیک است شکافته و قطعه قطعه شود".

در این هنگام پیامبر (ص) ظاهر گشته و جهنم را متوقف می کند. می فرماید: "بازگرد در حالیکه خوار و حقیر گشته ای! تا زمانی که اهل جهنم گروه گروه به سوی تو آیند".

" و در آن روز هر
امتی را می بینی
که از شدت ترس
به زانو درآمده اند
و هر فرقه به سوی
کتاب و نامه عمل
خود خوانده شود "

جائیه: ۲۸

جهنم پاسخ می دهد: " ای محمد! به من رخصت ده! زیرا که تو بر من حرام گشته ای ". از
عرش ندا می آید که: " ای جهنم! به سخنان محمد گوش فرا ده و از او اطاعت کن! " سپس
رسول خدا (ص) جهنم را کشیده و آن را جایی در سمت چپ عرش اعلی قرار می دهد. آنان
که در محشر هستند این رفتار دلسوزانه و شفاعت او را به یکدیگر مژده می دهند. ت اندکی
از خوف آنان کاسته می شود. آیه صد و هفت سوره انبیاء: " و ما تو را جز رحمتی برای
جهانیان نفرستاده ایم " ظاهر می گردد.^{۴۷۲}

به طور خلاصه رسول خدا در پنج جایگاه شفاعت خواهد کرد.^{۴۷۳}

اولین آنها " مقام محمود " است که در این مقام برای تمامی انسانها جهت رهایی از عذاب
انتظار شفاعت خواهد کرد.^{۴۷۴}

دوم؛ با شفاعت خویش افراد بسیاری را بدون اینکه مورد حساب و کتاب قرار گیرند وارد
بهشت خواهد نمود.

سوم؛ مومنانی را که بار گناهان آنان سنگین است، از جهنم رهایی خواهد داد.

چهارم؛ برای کسانی که گناهان و کارهای خیر آنها با هم برابر است و در منطقه ای به نام "
اعراف " به انتظار نشسته اند شفاعت خواهد نمود تا وارد بهشت گردند.

پنجم؛ برای ارتقای مقام آنان که وارد بهشت گشته اند شفاعت خواهد نمود.

با شفاعت هر یک از هفتاد هزار تنی که از طریق شفاعت پیامبر بدون رسیدگی به حساب و
کتاب آنان وارد بهشت گشته اند، هفتاد هزار نفر دیگر نیز بدون اینکه به حساب و کتابشان
رسیدگی گردد وارد بهشت می شوند.

شفاعت یا رسول الله

بسیار محتاجم و به حضور تو آمدم
شفاعت یا رسول الله!
از خطا و گناهان خود آگاه گشتم
شفاعت یا رسول الله!

گناهکار و رو سیاهم
شاید وارد آتش جهنم گردم
مگر اینکه تو چاره کارم گردی
شفاعت یا رسول الله!

عشق تو والاتر از هر چیز است
علم تو برتر از علم همگان است
آنکه تو را مدح کند مولاست
شفاعت یا رسول الله!

^{۴۷۲} مسلم، ایمان، ۳۹۹؛ ترمذی، صفة القيامة، ۱۰؛ ابن ماجه، زهد، ۳۷، احمد بن حنبل، مسند، ۱، ۴؛ قاضی عیاض، شفاء شریف، ۲۲۰.

^{۴۷۳} ایمانی که مورد نیاز هر کس است، ۳۵۹.

^{۴۷۴} قاضی عیاض، شفاء شریف، ۲۱۷.

انسان چگونه تو را مدح کند؟
مگر اینکه احسان تو شامل حال او گردد
لطفاً ما را یاری ده
شفاعت یا رسول الله!

بدون تو دنیا برای من زندان است
کارم خراب، حالم واویلاست
مگر اینکه تو درمان دردم گردی
شفاعت یا رسول الله!

این جهان را نورانی ساختی
سلام و صلوات بر تو باد
برای همه مسلمانان چه زنده و چه مرده
شفاعت یا رسول الله!

البته که بسیار نافرمانی کردم
هم عاجز و هم خطاکارم
اما ایمانم حقیقی است
شفاعت یا رسول الله!

جهنم به جوش و خروش در می آید
نمی انیم که چه بر سرمان خواهد آمد
برای آنکه جهاد نمود
شفاعت یا رسول الله!

ای کاش که پرده چشمانم برداشته شوند
تو دوائی هر دردی هستی
برای هر کسی که مومن است
شفاعت یا رسول الله!

در شان تو گفته ایزد پاک لولاک
و نیز گفت اعطیناک
نویی شاه ارسلناک
شفاعت یا رسول الله!

برای آنان که دینمان را ترویج می کنند
آنان که از سنت تو تبعیت می کنند
آنان که با دل و جان در راه تو قدم برمی دارند
شفاعت یا رسول الله!

برحقیران امت
شاکران و ذاکران
ثروتمندان و فقیران
شفاعت یا رسول الله!
محمد خادمی (رحمت الله علیه)

معجزات پیامبر

تعداد کسانی که گواهی داده اند پیامبر عزیزمان محمد (ص)، نبی خداوند متعال بوده است بی شمارند. خداوند متعال فرموده است: "اگر تو نبودی هستی را نمی آفریدم".^{۴۷۵} همانگونه که تمامی مخلوقات نشانه وجود و یگانگی خداوند متعال هستند، نشانه نبوت و برتری محمد (ص) نیز می باشند. کراماتی که در اولیاء امتش حاصل گشته اند، همگی معجزات او می باشند. زیرا کرامات از کسانی سر می زند که از او تبعیت کرده و قدم در راه او گذاشته باشند. حتی معجزات دیگر پیامبران به این دلیل که آنان می خواستند جزو امت او باشند، یعنی در واقع از آنجا که همگی از نور او خلق گشته اند، جزو معجزات محمد (ص) به شمار می روند.

معجزات پیامبر گرامی ما محمد (ص) از نظر زمانی به سه دسته تقسیم می شوند:

اولین دسته، معجزاتی هستند که از زمان آفرینش روح مبارک او آغاز گشته و تا زمان برانگیخته شدن آن حضرت به مقام رسالت ادامه داشته اند.

دومین دسته، معجزاتی هستند که در فاصله زمانی بین بعثت او تا زمان فوتش رخ داده اند.

سومین دسته، آنچه که پس از وفات او رخ داده و تا روز قیامت ادامه خواهد داشت. به اولین دسته الإرهاص گفته می شود. هر یک از موارد این دسته بر حسب معجزاتی که قابل دیدن هستند و یا معجزاتی که توسط عقل ادراک می گردند، به دو گروه تقسیم می شوند. تعداد معجزات به حدی زیاد است که محدود کردن و یا شمارش آنها امکان پذیر نمی باشد. تعداد معجزات گروه دوم بیش از سه هزار اعلام شده اند. برخی از مهم ترین موارد آنها در زیر اعلام گشته است:

۱. قرآن کریم بزرگترین معجزه محمد (ص) می باشد. تمام شاعران و ادیبانی که تا کنون آمده اند در نظم و معنای قرآن کریم عاجز و حیران مانده اند. هرگز نتوانستند که مشابه یکی از آیات آن را بیاورند. اعجاز و بلاغت آن مشابه سخن انسان نیست. یعنی چنانچه کلمه ای از آن حذف شود یا بدان اضافه گردد، زیبایی لفظ و معنای آن از بین می رود. کسانی که خواسته اند جایگزینی برای یکی از کلمات آن بیابند از این کار عاجز بوده اند. نظم موجود در آن مشابه اشعار هیچ یک از شاعران عرب نمی باشد. از بسیاری از امور پنهان که در گذشته رخ داده و یا قرار است در آینده اتفاق افتد خبر داده است. کسانی که به آن گوش فرا داده و یا آن را تلاوت می کنند به لذت عمیقی دست می یابند و حتی اگر خسته شوند نیز دست از آن بر نمی دارند. موارد بیشماری گزارش شده اند که فراد با شنیدن و یا تلاوت آن مشکلاتشان بر طرف گشته است. افرادی نیز بوده اند که با خواندن آن قلبشان لبریز از خوف و وحشت گشته است و یا حتی مرده اند. بسیاری از سرسخت ترین دشمنان اسلام با شنیدن قرآن کریم قلبشان نرم گشته و ایمان آورده اند.

از میان دشمنان اسلام زندیقانی همچون معطله، ملاحده و قرامطه که دارای اسامی اسلامی هستند سعی کردند قرآن کریم را تغییر داده و یا تحریف کنند و یا همانند آن را بیاورند اما هیچ یک نتوانستند به خواسته های خود دست یابند. تورات و انجیل همواره از سوی انسانها تحریف گشته اند و همچنان نیز مورد تحریف قرار می گیرند. تمامی علوم و چیزهای زیبا و اخلاق نیک و مزیت هایی که موجب برتری انسانها می گردند و نیکی هایی که موجب سعادت دنیوی و اخروی آنان می شوند و اطلاعات مربوط به آغاز و پایان هستی و هر آنچه که برای انسانها

" از محمد (ص) هزاران معجزه دیده شده است که چه دوست و چه دشمن آن را تصدیق کرده اند. ارزشمندترین این معجزان ادب و فضائل اخلاقی او بوده است "

جائیه: ۲۸

مفید و یا مضر است، همگی در قرآن کریم آشکارا و پنهان ذکر گردیده اند. اطلاعات پنهان در آن توسط پیر آن ادراک می گردد. تمامی اطلاعات و اسرار موجود در سایر کتب اسلامی همچون تورات، زبور و انجیل، در قرآن کریم ذکر گردیده اند. تنها خداوند متعال از تمامی علوم موجود در قرآن کریم خیر دارد. بسیاری از این علوم را در اختیار پیامبر محبوب خود قرار داده است. علی و حسین (رضی) بیان کرده اند که از بسیاری از این علوم مطلع هستند. تلاوت قرآن کریم نعمت بسیار بزرگی است. خداوند متعال این نعمت را به امت حبیب خویش ارزانی داشته است. ملائکه از این نعمت محروم می باشند. از این رو در مکانی که قرآن کریم تلاوت می گردد، جمع شده و به آن گوش فرا می دهند. تمامی تفاسیر فقط بخش اندکی از علوم موجود در قرآن کریم را آشکار می کنند. هنگامی که محمد (ص) در روز رستاخیز به منبر رفته و قرآن کریم تلاوت کند، همگی از علوم آن را درک خواهند کرد.

۲. یکی از بزرگترین و معروف ترین معجزات محمد (ص) شق القمر می باشد. این معجزه نصیب هیچ یک از پیامبران دیگر نشده است. هنگامی که محمد (ص) پنجاه و دو ساله بود، سران قریش در مکه نزد او رفته و گفتند "اگر پیامبر هستی ماه را دو نیم کن". محمد (ص) بسیار می خواست تا همه و به خصوص آشنایان و خویشاوندانش ایمان بیاورند. دست ها را به سوی آسمان بلند کرده و دعا نمود. خداوند متعال دعای او را پذیرفته و ماه را دو نیم ساخت. نیمی از آن بر فراز یک کوه و نیم دیگر آن بر فراز کوه دیگری دیده شد. کافران گفتند این سحر و جادوی محمد است و ایمان نیاوردند.

شعر

سگ هنگام دیدن ماه پارس می کند،
گناه ماه چیست،
سگها همواره پارس می کنند.
احمق از این امر آگاه نیست.

بیت

نداشتن اشتهای نشانه بیماری است
شیرین ترین نوشیدنی ها در دهان بیمار تلخ و ناخوشایند است

۳. هنگامی که محمد (ص) در برخی از غزوات خود تشنه و بی آب مانده بود، دست مبارک خود را در ظرف آبی فرو برده و از میان انگشتانش آب جاری گشته بود و ظرف از آب لبریز شده بود. گاهی هشتاد گاهی سیصد، گاهی هزار و پانصد و حتی در غزوه تبوک هفتاد هزار تن و حیوانات آنان از این آب نوشیده و آن را مورد استفاده قرار داده بودند. با بیرون آوردن دست مبارک خود از ظرف جریان آب قطع شده بود.

۴. روزی نزد عمویش عباس رفته و او را به همراه فرزندش نزد خود نشانید. صورت آنان را با احرام خویش پوشانده و فرمود: "یا رب! همانگونه که من عمویم و اهل بیت او را پوشانیدم تو نیز آنان را از آتش جهنم محفوظ بدار". از دیوارها سه مرتبه صدای آمین به گوش رسید.^{۴۷۶}

۵. روزی در برابر خواسته کسانی که از او طلب معجزه می کردند، درختی را که در دوردست ها قرار داشت فرا خواند. درخت در حالیکه ریشه های خود را بر روی زمین می کشید آمده و سلام کرد و "شهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله" را خواند. سپس به جایگاه قبلی خود بازگشت.

۶. هنگامی که در غزه خبیر کباب گوسفند مسموم در مقابلش قرار دادند، صدایی شنیده شد که "ای رسول خدا! از خوردن من بر حذر باش زیرا که من مسموم هستم."

۷. روزی که به کسی که بتی در دست داشت فرمود: "اگر بت با من سخن گوید، حاضری ایمان بیاورد؟" شخص گفت: "من پنجاه سال است که این بت را عبادت می کنم. هرگز به من چیزی نگفته است. چگونه با تو سخن خواهد گفت؟" محمد (ص) فرمود: "ای بت! من کیستم؟" صدا آمد که "تو پیامبر خدا هستی". صاحب بت بی درنگ ایمان آورد.

۸. در مسجد النبی در مدینه تنه درخت خرمایی قرار داشت. رسول خدا (ص) به هنگام ایراد خطبه به آن تکیه میکرد. نام این تنه درخت **حنانه** بود. هنگامی که منبر ساخته شد، پیامبر دیگر نزد حنانه نرفت. همه صدای گریه او را شنیدند. پیامبر از منبر پایین آمده و حنانه را در آغوش گرفت. در این هنگام صدا قطع شد. پیامبر فرمود: "اگر او را در آغوش نمی گرفتم، تا روز قیامت از غم فراق من می گریست". چنین معجزاتی بسیار دیده و شنیده شده اند.

۹. بسیار دیده شده است که سنگریزه ها و تکه های مواد غذایی که او به دست گرفته است، همانند وز وز زنبور در حال تسبیح گفتن برای خداوند متعال بوده اند.

۱۰. کافری نزد پیامبر آمده و پرسید: "من از کجا باید بدانم که تو پیامبر هستی؟" رسول خدا (ص) فرمود: "اگر آن خوشه خرما را فرا خوانم و به اینجا بیاید، ایمان خواهی آورد؟" کافر گفت آری ایمان خواهم آورد. رسول خدا خوشه خرما را فراخواند خوشه خرما بی درنگ نزد آنان آمد. رسول خدا فرمود "بازگرد!". به جایگاه خود بر روی درخت بازگشته و از آن آویزان شد. کافر با مشاهده این امر ایمان آورد.

۱۱. در مکه تعدادی گرگ به گله گوسفندان حمله کرده و تعدادی از آنان را با خود بردند. هنگامی که چوپان به سوی گرگها یورش برده و گوسفندان را از چنگ آنان نجات داد، یکی از گرگها به سخن در آمد که آیا از خداوند متعال نمی ترسی که رزق و روزی را که او برای ما فرستاده است از ما میگیری؟ چوپان گفت: عجب! مگر گرگ هم سخن می گوید؟" گرگ گفت "آیا می خواهی چیزی را برای تو فاش کنم تا بیش از این متحیر گردی؟ محمد (ص) پیامبر خداوند متعال در مدینه معجزاتی از خود نشان می دهد که موجب حیرت همگان می گردد". چوپان نزد رسول خدا آمده و این واقعه را برای او شرح داد و سپس مسلمان گشت.

۱۲. محمد (ص) به هنگام قدم زدن در یک علفزار سه بار ندای "یا رسول الله" را شنید. به آن سو نگاه کرده و گوزنی را دید که به جایی بسته شده بود. شخصی در کنار او خوابیده بود. از گوزن پرسید چه می خواهی؟ گوزن پاسخ داد: "این شکارچی مرا شکار کرد. دو بچه دارم که در تپه روبرو هستند. مرا آزاد کن تا بروم و آنان را شیر دهم و دوباره بازگردم". رسول خدا فرمود: "آیا بر سر قول خود ایستاده و باز خواهی گشت؟" گوزن پاسخ داد: "به خداوند متعال سوگند یاد می کنم که باز خواهم گشت. اگر باز نگردم عذاب خداوند متعال شاملم خواهد گشت". رسول خدا گوزن را آزاد کرد و او پس از مدتی دوباره باز گشت. شخص بیدار شده و گفت: "ای رسول خدا! آیا امری دارید؟" رسول خدا نیز فرمود: "این گوزن را آزاد کن". شخص طناب گوزن را باز کرده و او را آزاد کرد. گوزن گفت: "اشهد ان لا اله الا الله و رسول الله" و رفت.

"یا رب! همانگونه که من عمویم (عباس) و اهل بیت او را پوشانیدم، تو نیز آنان را از آتش جهنم محفوظ بدار"

حدیث شریف

۱۳. روز رسول خدا دهقانی را به اسلام دعوت کرد. دهقان گفت اگر دختر یکی از همسایگان مسلمانم را که مرده است زنده کنید ایمان خواهم آورد. به گورستان رفتند. رسول خدا دخترک را خواندن نامش صدا کرد. ابتدا از درون قبر صدایی شنیده شد و دخترک از قبر بیرون آمد. رسول خدا فرمود: **"آیا می خواهی به دنیا بازگردی؟"** دخترک گفت: **"ای رسول خدا! قصد بازگشت به دنیا را ندارم. در اینجا از خانه پدرم راحت تر هستم. آخرت برای مسلمانان بهتر از دنیا است. دهقان با مشاهده این امر بلافاصله ایمان آورد.**

۱۴. جابر بن عبدالله "رضی" گوسفندی طبخ نمود. رسول خدا (ص) به همراه اصحابش از آن خوردند. فرمود: **"استخوان های آن را نشکنید."** استخوان ها را جمع کرده و بر روی دستان مبارکش قرار داده و دعا نمود. خداوند متعال آن گوسفند را دوباره زنده کرد.

۱۵. کودکی را نزد رسول خدا آوردند که با اینکه بزرگ شده بود اما قادر به سخن گفتن نبود. پرسید **"من کیستم؟"** کودک پاسخ داد تو رسول خدا هستی. زبان او باز شد و تا پایان عمر به سخن گفتن ادامه داد.

۱۶. شخصی در اثر پا گذاشتن بر روی تخم مار کور شت. او را نزد رسول خدا آوردند. آب دهان مبارکش را بر روی چشمان مرد مالید و او دوباره بینا گشت. حتی با وجود اینکه هشتاد ساله بود می توانست سوزن را نخ کند.

۱۷. محمد بن خطیب می گوید هنگامی که کوچک بودم بر رویم آب جوش ریخته شد و بدنم سوخت. پدرم مرا نزد رسول خدا (ص) برد. با دستان مبارک خویش آب دهانش را بر روی قسمتهایی که سوخته بود مالیده و دعا نمود. سوختگی ها بلافاصله برطرف شدند.

۱۸. زنی پسر کچل خود را نزد پیامبر آورد. رسول خدا با دست مبارک خویش را بر سر او کشید. پسر شفا یافت و موهای سرش شروع به رشد کردند.

۱۹. ترمذی و نسائی در کتب خویش با عنوان **"سنن"** چنین نوشته اند: **"شخص کوری نزد رسول خدا آمده و گفت: "ای رسول خدا! دعا کن تا چشمانم دوباره بینا گردند. رسول خدا با شفقت از او خواست که وضو گرفته و سپس چنین دعا کند: "یا رب! به درگهت تضرع می کنم. با واسطه قرار دادن پیامبر عزیزت محمد (ص) از تو درخواست می نمایم. ای پیامبر عزیزم، ای حضرت محمد! با واسطه قرار دادن تو به درگاه پروردگار التماس می کنم و از او می خواهم که به خاطر تو دعایم را بپذیرد. یا رب! این پیامبر بزرگوار را شفیع من قرار ده! به حرمت او دعای مرا اجابت کن."** فرد پس از اینکه وضو گرفته و دعا کرد بینابیش را به دست آورد. مسلمانان همواره با خواندن این دعا به خواسته های خود رسیده اند.

۲۰. رسول خدا به همراه ابوطالب در بیابانی راه می رفتند. ابوطالب اظهار تشنگی کرد. رسول خدا از مرکب خویش پایین آمده و فرمود: **"آیا تشنه ای؟"** و با پاشنه پای مبارک خود را بر زمین زد. آب از زمین جوشید و پیامبر فرمود **"عموجان، از این آب بنوش!"**

۲۱. در طی سفر حدیبیه در کنار چاه کم آبی اتراق کردند. سربازان از تشنگی شکایت کردند. پیامبر سطل آبی خواست. با آن وضو گرفته و آب دهان خود را در آن ریخت سپس دستور داده تا محتویات ظرف آب را درون چاه بریزند. پیکانی برداشته و به درون چاه انداخت. همگی شاهد آن بودند که چاه تا دهانه از آب پر گشت.

۲۲. در یکی از غزوات سربازی از تشنگی شکایت کرد. رسول خدا دو تن از سربازان را برای جستجوی آب فرستاد. زنی را بر روی شتر دیدند که دو مشک آب به همراه داشت و او را به همراه خود بردند. رسول خدا (ص) از آن زن مقداری آب خواست و آب را درون ظرفی ریخت. تمامی سربازان به نوبت آمده و ظروف خود را از آن آب پر کردند. به زن مقداری خرما داده و مشک های آب او را نیز پر کردند. رسول خدا فرمود: **"از آب تو چیزی کم نشد. آب ما از سود خداوند متعال تامین شد."**

۲۳. روزی هنگامی که در مدینه بر روی منبر در حال ایراد خطبه بود، فردی نزد او آمده و گفت ای رسول خدا کودکان، حیوانات و مزارع ما در اثر بی آبی در حال تلف شدن هستند. به داد مان برس. رسول خدا دست به سوی آسمان گشوده و دعا نمود. با اینکه در آسمان هیچ ابری وجود نداشت قبل از اینکه دستان

" ای حفصه! ابوبکر و پدرت اداره اتمم را به دست خواهند گرفت "

حدیث شریف

مبارکش را به صورتش بکشد، ابرها در آسمان ظاهر گشته و بلافاصله شروع به باریدن کردند. بارش باران برای چند روز ادامه یافت. دوباره هنگامی که بر روی منبر در حال ایراد خطبه بود آن شخص آمده و گفت ای رسول خدا! از شدت بارش باران هلاک خواهیم شد. اینبار پیامبر تبسم نموده و فرمود: " یا رب! رحمت خویش را شامل حال بندگان دیگر نیز بنما". ابرها کنار رفته و خورشید نمایان گشت.

۲۴. جابر بن عبدالله (رضی) می گوید بدهی بسیار داشتم. این امر را با رسول خدا (ص) در میان گذاشتم. به باغ من آمد و سه مرتبه در اطراف تل خرما سه مرتبه قدم زد. فرمود: " به طلبکارانت خبر بده تا اینجا بیایند". بدهی تمامی آنان داده شد اما از تل خرما چیزی کم نشد.

۲۵. زنی به عنوان پیشکش برای رسول خدا غسل فرستاد. پیامبر هدیه را پذیرفته و ظرف خالی آن را پس فرستاد. با قدرت خداوند متعال آن ظرف خالی دوباره از غسل پرگشت. زن نزد پیامبر آمده و گفت: " ای رسول خدا! گناه من چیست؟ چرا هدیه من را نپذیرفتید". پیامبر فرمود: " هدیه تو را قبول کردم. این غسل برکت خداوند متعال برای هدیه تو است". زن با خوشحالی غسل را به خانه برد و به همراه خانواده خود تا ماه ها از آن غسل خوردند. مقدار غسل به هیچ وجه کاهش نیافت. روزی آنان فریب این امر را خورده و ظرف غسل را عوض کردند. آن را خورده و تمام کردند. این امر را به رسول خدا اطلاع دادند. فرمود: " اگر غسل در ظرفی که داده بودم باقی می ماند، تا زمانی که دنیا پابرجاست می توانستند از آن بخورند و چیزی از آن کاسته نمی شد".

۲۶. ابوهیره نقل می کند که تعدادی خرما برای رسول خدا آوردم. از او خواستم برای برکت یافتن آن خرماها دعا کند. برای برکت یافتن آنها دعا کرده و فرمود: " اینها را بگیر و داخل ظرفشان بگذار. هرگاه خواستی خرمایی برداری دست خود را داخل ظرف برده و از آن بردار، مبادا خرماها را روی زمین ریخته و از آنجا برداری". کیسه ای را که خرماها را در آن نهاده بودم شب و روز از خود جدا نمی کردم. تا زمان عثمان (رضی) از آن خرماها خوردم. به دیگران نیز از آن خرماها خوراندم و مشت مشت از آن را صدقه دادم. روزی که عثمان (رضی) شهید گشت، کیسه ام پاره گشت.

۲۷. رسول خدا (ص) همانند سلیمان زبان تمامی حیوانات را می دانست. حیوانات بسیاری نزد او آمده و از صاحبان خود یا افراد دیگری شکایت می کردند. رسول خدا این امر را با اصحاب خود در میان گذاشت. در غزه حنین به مرکب خود دلدل که قاطر سفیدی بود گفت "زانو بز". دلدل بلافاصله زانو زد و پیامبر مشت مشت از روی زمین برداشته و بر روی کفار ریخت.

۲۸. روزی به همسرش حفصه (رضی) فرمود: " ابوبکر و پدرت اداره اتمم را به دست خواهند گرفت". با این فرمایش خویش خلافت ابوبکر و عمر پدر حفصه را مژده داده است.

۲۹. پیامبر ابوهیره (رضی) را در مدینه مأمور محافظت از خرماهایی قرار داده بود که به عنوان زکات ارائه شده بودند. فردی را به هنگام سرقت خرماها دستگیر کرده و گفت تو را نزد رسول خدا خواهم برد. دزد شروع به التماس کرد که فقیرم و فرزندان زیادی دارم و ابوهیره او را آزاد کرد. روز بعد رسول خدا ابوهیره را خوانده و فرمود: " شخصی را که شب قبل آزاد کردی مرتکب چه چیزی شده بود؟"

هنگامی که ابهریره ماجرا را برای او شرح داد، پیامبر فرمود: "او تو را فریفته است. باز خواهد گشت". شب بعد دوباره آمده و دستگیر شد. دوباره التماس کرده و گفت به خاطر خدا مرا رها کن و آزاد گشت. شب سوم هنگامی که دوباره آمده و دستگیر شد، التماس های او دیگر افاقه ای نکرد. گفت اگر مرا رها کنی به تو چند چیز بسیار سودمند خواهم آموخت. ابهریره قبول کرد. دزد گفت شب ها قبل از خواب آیه الكرسي را بخوان. خداوند متعال از تو محافظت خواهد کرد و شیطان به تو نزدیک نخواهد شد. روز بعد دوباره رسول خدا در مورد آن دزد پرسید و هنگامی که از ماجرا آگاه گشت فرمود: "او اینبار حقیقت را به تو گفته است با وجود اینکه فرد بسیار دروغگوییست. آیا می دانی در طول این سه شب با چه کسی گفتگو می کرده ای؟" او پاسخ داد نه نمی دانم. پیامبر فرمود: "آن شخص شیطان بود".

۳۰. هنگامی که سربازان برای جنگ با لشکر امپراتور روم به محلی بنام "موته" اعزام شدند، خداوند متعال شهادت پی در پی سه تن از فرمانده هانی را که جزو صحابه بودند (زید بن حارثه، جعفر بن ابی طالب، عبدالله بن رواحه) به پیامبر نشان داد و او در حالیکه در مدینه بر روی منبر نشسته بود اطرافیان خود را از این خبر مطلع ساخت.

۳۱. هنگامی که پیامبر معاذ بن جبل (رضی) را به عنوان والی به یمن می فرستاد برای بدرقه او تا بیرون مدینه او را همراهی کرده و به او نصیحت های بسیار نمود. به او فرمود: "ما دیگر تا روز قیامت همدیگر را ملاقات نخواهیم کرد". هنگامی که معاذ در یمن بود، رسول خدا در مدینه دار فانی را وداع گفت.

۳۲. هنگامی که در بستر مرگ بود به دخترش فاطمه فرمود: "از میان خویشاوندانم تو اولین کسی خواهی بود که نزد من خواهی کرد". شش ماه بعد فاطمه (رضی) درگذشت. هیچ یک از خویشاوندان پیامبر پیش از او فوت نکردند.

۳۳. به قیس بن شماس (رضی) فرمود: "زندگی زیبایی خواهی داشت و شهید خواهی شد". او هنگامی که ابوبکر (رضی) خلیفه بود در یمن و در جنگ با مسیلمه کذاب به شهادت رسید. پیامبر حتی شهادت عمر فاروق، عثمان و علی (رضی) را نیز از قبل خبر داده است.

۳۴. وی مژده داده بود که سرزمین کسری پادشاه ایران و قیصر پادشاه روم توسط مسلمانان فتح خواهد شد و خزائن آنان در راه خداوند متعال مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

۳۵. خبر داده بود که بسیاری از افراد امت او از راه دریا به جنگ خواهند رفت و زنی به نام ام حرام که از صحابه بود در جنگ شرکت خواهد کرد. در زمان خلافت حضرت عثمان، مسلمانان با کشتی برای جنگ به قبرس رفتند. این زن نیز به همراه آنان بود و در جنگ شهید شد.^{۴۷۷}

۳۶. روزی رسول خدا در مکان مرتفعی نشسته بود. روبه اطرافیان خود کرده و فرمود: "آیا شما نیز آنچه را که من می بینم می بینید؟ به خدا سوگند که در میان خانه هایتان و در کوچه ها و میدان ها فتنه هایی را می بینم که در آینده رخ خواهند داد". در زمانی که عثمان (رضی) شهید شد و سپس در زمان یزید فتنه های بزرگی در مدینه رخ داد و خون بسیاری بر زمین ریخته شد.

۳۷. روزی خبر داد بکه یکی از همسرانش در برابر خلیفه عسین خواهد کرد. زمانی که عایشه (رضی) به این گفته خندید، پیامبر فرمود: "ای حمیرا!^{۴۷۸} این گفته را به یاد داشته باش. شاید آن زن تو باشی!"

^{۴۷۷} بخاری، جهاد، ۳؛ استذعان، ۴۱؛ ابو داود، جهاد، ۱۰؛ ترمذی، فضائل الجهاد، ۱۵؛ نسائی، جهاد، ۴۰؛ احمد بن حنبل، مسند، ۷/۱، ۴۲۳؛ ابن سعد، طبقات، ۷/۱۱۱، ۴۳۵.

^{۴۷۸} رسول خدا (ص) به دلیل اینکه حضرت عایشه را بسیار دوست می داشت او را (حمیرا) می خواند

سی سال بعد عایشه (رضی) با علی (ع) جنگیده و به دست او اسیر شد. علی (ع) او را با عزت و احترام از بصره به مدینه فرستاد.

۳۸. به معاویه فرمود: "اگر روزی بر امت من حکمرانی کنی، به نیکوکاران پاداش اعطا کن! بدکاران را نیز عفو کن!" معاویه در زمان خلافت حضرت عمر و حضرت عثمان به مدت بیست سال والی شام بود و سپس بیست سال نیز خلافت کرد.

۳۹. روزی فرمود: "معاویه هرگز مغلوب نخواهد شد." علی (رضی) هنگامی که در نبرد صفین این حدیث را شنید گفت اگر قبلا این حدیث را شنیده بودم با معاویه (رضی) نبرد نمی کردم.

۴۰. به عمار بن یاسر (رضی) فرمود: "تو به دست انسانهای بغی و عاصی کشته خواهی شد." عمار زمانی که به همراه علی (ع) با معاویه (رضی) می جنگید به شهادت رسید.

"ای معاویه! اگر روزی بر امت من حکمرانی کنی، به نیکوکاران پاداش اعطا کن! بدکاران را نیز عفو کن!"

حدیث شریف

۴۱. در مورد حسن (رضی) فرزند دخترش فاطمه فرمود: "این پسر فرزند بسیار صالحیست. خداوند متعال او را واسطه صلح دو لشکر بزرگ اسلامی خواهد کرد." زمانی که قرار بود با لشکر بزرگی به جنگ با معاویه (رضی) برود، برای جلوگیری از فتنه و کشته شدن مسلمانان، از خلافت که حق او بود به نفع معاویه کناره گیری کرد.

۴۲. عبدالله بن زبیر (رضی) خونی را که به هنگام حجامت از بدن رسول خدا خارج می شد را نوشید. از این رو پیامبر به او فرمود: "آیا می دانی که انسانها چه بر سر تو خواهند آورد؟ تاثیر تو نیز بر انسانها بسیار خواهد بود. آتش جهنم تو را نخواهد سوزاند." هنگامی که عبدالله بن زبیر خلافت خویش را در مکه اعلام کرد عبدالملک بن مروان، حجاج را به همراه لشکر بزرگی از شام به مکه فرستاد. عبدالله را دستگیر کرده و به قتل رساندند.

۴۳. به مادر عبدالله بن عباس نگریسته و فرمود: "تو صاحب فرزند پسری خواهی گشت. زمانی که به دنیا آمد او را نزد من بیاور." هنگامی که کودک را نزد او آوردند، در گوشش اذان و اقامه خواند و او را به دست مادرش داده و فرمود: "پدر خلفا را بگیر و ببر!" هنگامی که پدر کودک یعنی عباس از این امر مطلع گشت نزد پیامبر آمده و در مورد آن پرسید. پیامبر فرمود: "آری چنین چیزی گفتم. این کودک پدر خلفا است. او کسی است که به همراه سفاح، مهدی و عیسی (ع) نماز خواهد خواند." دولت عباسی خلفای بسیاری داشت که همگی آنها از نسل عبدالله بن عباس بودند.

۴۴. روزی فرمود: "از میان امت من افرادی ظهور خواهند کرد که رافضی خوانده میشوند. اینان از دین اسلام جدا خواهند شد."

۴۵. برای بسیاری از افراد از میان اصحاب خود دعا نموده است که همگی مورد اجابت قرار گرفته و از فواید آن بهره مند گردیده اند. علی (رضی) می گوید: "رسول خدا می خواست که مرا به عنوان قاضی به یمن اعزام کند. گفتم ای رسول خدا (ص)! من از قضاوت هیچ نمی دانم. دست مبارک خویش را بر سینه من نهاده و فرمود: "یا رب! حقایق را بر قلب او متجلی گردان! و کاری کن که همواره جز سخن راست چیزی بر زبان نراند." از آن زمان به بعد از میان شاکیانی که به من مراجعه می کردند راستگویان را تشخیص داده و حکم به حق می کردم.

۴۶. به ده تنی که رسول خدا مژده بهشت به آنان داده است "عشره مبشره" گفته می شود. در جنگ احد به یکی از این افراد به نام سعد بن ابی وقاص فرمود: "یا رب! کاری کن که تیرهای او به هدف اصابت کنند و دعا های او را مستجاب کن!" از آن زمان به بعد تمامی دعا های سعد بن ابی وقاص اجابت گردیده و هر تیری که پرتاب می نمود به دشمن اصابت می کرد.

۴۷. دست مبارک خود را بر پیشانی پسر عموی خود عبدالله بن عباس گذاشه و فرمود: "یا رب! او را یکی از علمای بزرگ دین و صاحب حکمت گردان! آموزه های قرآن کریم را به او اعطا نما". از آن به بعد عبدالله بن عباس در تمامی علوم به ویژه تفسیر، حدیث و فقه یگانه زمان خود گشت. صحابه و تابعین همه چیز را از او آموختند. به ترجمان القرآن، بحر العلم و رئیس المفسرین معروف گشت و ممالک اسلامی بسیار خواهان او گشتند.^{۴۷۹}

۴۸. برای یکی از خدمتکارانش به نام انس بن مالک چنین دعا نمود: "یا رب! اموال و فرزندان او را فزونی بخش، به او طول عمر اعطا نما و گناهانش را عفو کن!" با گذشت زمان دارایی ها و اموال او افزایش یافت. درختان و تاکستانهای او هر ساله به بار نشستند. صاحب فرزندان بسیاری گشت. صدو ده سال زندگی کرد. در پایان عمر خویش گفت: "یا رب! سه مورد از دعاهایی را که حبیبیت در حق من نمود اجابت نمودی! در عجبم که آیا چهارمین آنها را که آمرزش گناهانم می باشد را نیز اجابت خواهی کرد" ندا آمد که "چهارمین را نیز اجابت کردم. خاطر خود خوش دار!"

۴۹. به مالک بن رابیه (رضی) فرمود: "خداوند اولاد را پربرکت سازد". او صاحب هشتاد اولاد گردید.
۵۰. هنگامی که تعدادی از اشعار یکی از شاعران مشهور به نام نابغه را خواند برای او چنین دعا نمود: "خداوند متعال از دندانهایت محافظت کند" که دعایی مشهور در میان اعراب می باشد. ناگه صد ساله شده بود در حالیکه دندانهایش سفید و براق همچون دانه های مروارید بودند.

۵۱. برای عروه بن جعد (رضی) چنین دعا نمود: "یا رب! کسب و کار او را برکت ده!" عروه نقل می کند که از آن به بعد دست به هر تجارتی که زدم سود آور بود و هرگز ضرر نکردم.
۵۲. روزی دخترش فاطمه (رضی) نزد او آمد. از گرسنگی رنگ و رویش پریده بود. دست بر سینه او نهاده و فرمود: "ای پروردگاری که روزی دهنده گرسنگان هستی! فاطمه دختر محمد را از گرسنگی رهایی ده!" بلافاصله رنگ به رخسار فاطمه بازگشت. او تا زمان مرگ دیگر هرگز احساس گرسنگی نکرد.

۵۳. برای عبدالرحمن بن عوف یکی از عشره مبشره، دعای برکت نمود. دارایی او به قدری افزایش یافت که شهره خاص و عام گشت.

۵۴. فرموده است: "دعای هر پیامبری اجابت می گردد. هر پیامبری در دنیا برای امت خویش دعا کرده است. اما من دعا می کنم که خداوند در روز قیامت به من اجازه شفاعت اتمم را دهد. انشاءالله دعایم اجابت خواهد شد. غیر از مشرکان برای همه طلب شفاعت خواهم نمود".

۵۵. پیامبر در مکه به روستاهای زیادی رفته و برای ایمان آوردن آنان تلاش بسیار نمود. همگی او را رد کردند. پیامبر دعا نمود تا قحطی همچون قحطی زمان حضرت یوسف (ع) در مصر گریبانگیر آنان گردد. آن سال چنان قحطی پدیدار گردید که آنان مجبور به خوردن لاشه حیوانات گردیدند.

۵۶. عتیبه پسر ابولهب و پسر عموی پیامبر، با اینکه داماد رسول خدا بود به او ایمان نیاورد و رسول خدا (ص) را بسیار آزد. دختر مبارک او ام کلثوم را طلاق داد و سخنان ناپسندی نسبت به او بر زبان راند. پیامبر از این امر بسیار آزرده خاطر گشته و دعا نمود: "پروردگارا! یکی از سگانت را بر او مسلط کن!" هنگامی که عتیبه برای تجارت به شام رفته بود، یک شب در میان دوستان خود خوابیده بود که

^{۴۷۹} احمد بن حنبل، مسند، ۱، ۲۶۶؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱، ۳۶۵؛ هبشی، مجمع الزوائد، ۱، ۲۳۴.

خرسی آمده و دوستان او را بویید و رها کرد. هنگامی که نوبت به عتیبه رسید او را بیرون کشیده و تکه پاره کرد.

یا رب! او (عبدالله بن عباس) را یکی از علمای بزرگ دین و صاحب حکمت گردان! آموزه های قرآن کریم را به او اعطا نما! "

حدیث شریف

۵۷. شخصی در حال خوردن غذا با دست چپ خویش بود. پیامبر فرمود: " با دست راست خویش بخور". فرد به دروغ گفت، قادر به حرکت دادن دست راست خود نیستم. پیامبر فرمود: " امیدوارم دست راستت برای همیشه از حرکت باز ماند!"^{۴۸۰} آن شخص تا آخر عمر خود نتوانست دست راست خود را به دهانش ببرد.

۵۸. پیامبر نامه ای به خسرو پرویز پادشاه ایران نوشت تا او را به اسلام دعوت کند. خسرو پرویز فرومایه نامه را تکه پاره کرد و فرستاده پیامبر را به شهادت رساند. هنگامی که رسوا خدا از این ماجرا مطلع گشت بسیار ناراحت شده و فرمود: " یا رب! همانگونه که او نامه مرا تکه پاره کرد، تو نیز سرزمین او را تکه تکه کن!" هنگامی که رسول خدا در قید حیات بود، خسرو پرویز به دست پسرش شیرویه با خنجر کشته شد. در زمان خلافت عمر (رضی) سرتاسر سرزمین ایران به دست مسلمانان فتح گردید و نه نسلی و نه سرزمینی از خسرو به جای ماند.

۵۹. حکم بن عاص پدر مروان که مردی فرومایه بود، هنگامی که رسول خدا در حال امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت دیگران در بازار بود، پشت سر او راه رفته و روی خود را ترش کرده و با حرکات چشم او را مسخره می کرد. هنگامی که پیامبر برگشته و او را در حال تقلید کردن دید فرمود: " به همین حال بمان" و حکم از آن لحظه تا پایان عمر با همان صورت باقی ماند.

۶۰. خداوند متعال حبیب خود را از بلایا حفظ می کرد. ابوجهل بزرگترین دشمن رسول خدا (ص) بود. هنگامی که ابوجهل سنگ بزرگی را برای زدن به سر مبارک رسول خدا بلند کرده بود، دو مار بر روی شانه های رسول خدا دید، سنگ از دستش افتاده و پا به فرار گذاشت.

۶۱. باز هم هنگامی که پیامبر در نزدیکی کعبه معظمه در حال نماز خواندن بود، ابوجهل فرومایه با گفتن اکنون فرصت مناسبی است، خواست که با چاقو به او حمله کند اما بی درنگ بازگشته و پا به فرار گذاشت. هنگامی که دوستانش پرسیدند از چه ترسیدی، گفت بین محمد (ص) و خودم خندقی از آتش دیدم. افراد زیادی در آنجا منتظر من بودند که اگر قدمی پیش می نهادم مرا گرفته و درون آتش می انداختند. هنگامی که مسلمانان از این واقعه مطلع گشتند و در مورد آن از پیامبر پرسیدند، رسول خدا فرمود: " ملائکه خداوند متعال او را گرفته و تکه پاره می کردند".

۶۲. در سال چهارم هجرت هنگامی که رسول خدا(ص) در "بنی نضیر" در کنار دیوارهای قلعه یهودیان در حال گفتگو با اصحاب خویش بود، یکی از یهودیان خواست که سنگ آسیاب بزرگی را از بالا بر سر آنان پرتاب کند. وقتی که دستان خود را به سوی سنگ دراز کرد، هر دو دستش فلج شدند.

۶۳. در سال نهم هجرت، انسانها دسته دسته نزد رسول خدا آمده و ایمان می آوردند. دو کافر به نام های عامر و اربد به این انسانها پیوستند و در حالیکه عامر به رسول خدا شرح می داد که آنان ایمان آورده اند، اربد از پشت سر به پیامبر نزدیک شده و می خواست که شمشیر خود را از غلاف بیرون آورد. در آن لحظه دستش از کار افتاد. عامر با اشاره به او گفت که منتظر چه هستی؟ رسول خدا فرمود: " **خداوند متعال مرا از شر هر دوی شما حفظ نمود**". پس از خروج از آنجا عامر به اربد گفت چرا بر سر حرف خود نایستادی؟ او نیز گفت کاری از دستم بر نمی آمد، بارها خواستم که شمشیر از غلاف بیرون کشم اما هر بار تو را بین او و خودم دیدم. چند روز بعد آسمانی که آفتابی بود ناگهان با ابرها پوشیده شد. اربد و شترش در اثر اصابت صاعقه کشته شدند.

۶۴. روزی رسول خدا وضو گرفته و یک لنگه از کفشهایش را به پا کرد هنگامی که برای پوشیدن لنگه دیگر دستش را به سوی آن دراز کرده بود، به ناگه پرنده ای آمده و کفش او را با خود به هوا برده و تکان داد و از درون آن ماری بیرون افتاد. سپس پرنده کفش را به زمین انداخت. از آن روز به بعد تکان دادن کفش ها قبل از پوشیدن آنها سنت گشت.

۶۵. رسول خدا در غزوات و در بیابان ها برای محافظت از خویش نگهبانانی می گماشت. پس از نازل شدن آیه ۶۷ سوره مائده " **و خدا تو را از شر مردمان محفوظ خواهد داشت**" از اینکار صرف نظر کرد. در میان دشمنان به تنهایی راه می رفت، تنها می خوابید و از هیچ چیزی ترس و وحشتی نداشت.

۶۶. انس نقل می کند: " رسول خدا دستمالی داشت که برای پاک کردن صورتش از آن استفاده می کرد. با آن صورت خود را پاک کرده و هنگامی که کثیف می شد آن را درون آتش می انداخت. چرک آن سوخته و زردوده می شد و دستمال بدون اینکه بسوزد پاک و تمیز می گشت.

۶۷. آب چاهی را از سطل نوشیده و باقی مانده آن را درون چاه ریخت. چاه همیشه بوی مشک می داد.

۶۸. عتبه بن فرقد (رضی) به بیماری کهیر مبتلا شد. رسول خدا جامه او را بیرون آورده و آب دهانش را با دستان مبارک خویش بر بدن او مالید. بیماری او شفا یافت و از بدن او بوی خوشی همچون مشک به مشام می رسید و این امر تا مدت ها ادامه داشت.

۶۹. رسول خدا در حال نماز خواندن بود که شیطان بر او ظاهر گشت و قصد داشت تا نماز او را باطل کند. رسول خدا او را دستگیر کرد و پس از اینکه از او قول گرفت که دیگر هرگز با قصد باطل کردن نماز بر او ظاهر نگردد، او را رها نمود.

۷۰. عبدالله بن ابی بن سلول رئیس منافقان در مدینه، هنگام نزدیک شدن زمان مرگش پیامبر را فرا خواند. به او التماس نمود تا او را با جامه خویش کفن کند. از آنجا که پیامبر عادت داشت هر خواسته ای را اجابت کند جامه خود را به او بخشید. نماز جنازه وی را نیز ادا کرد. هزار تن از منافقان مدینه با مشاهده این احسان و نیکی رسول خدا (ص) تحت تاثیر قرار گرفته و ایمان آوردند.

۷۱. از میان کفار قریش ولید بن مغیره، عاص بن وائل، حارث بن قیس، اسود بن یغوث و اسود بن مطلب بیش از دیگران به آزار و اذیت پیامبر می پرداختند. جبرئیل (ع) آیه ۹۵ سوره حجر را که می فرماید: "

" ای پیامبر گرامی! ما
با فرو فرستادن عذاب،
شر استهزاکنندگان
را از تو باز می داریم "

مأئده: ۶۷

ما با فرو فرستادن عذاب، شر استهزاکنندگان را از تو باز می داریم" نازل نموده و به پای ولید، پاشنه پای دومین فرد، بینی سومی، سر چهارمی و چشمان پنجمی اشاره نمود. به پای ولید تیری اصابت نمود. از آنجایی که بسیار متکبر بود خم شدن و بیرون آوردن تیر بر او گران آمد. نوک پیکان در رگ پاشنه پای او فرو رفت و او به بیماری سیاتیک گرفتار شد. در پاشنه پای عاص خاری فرو رفت و پای او همانند مشک آب متورم گشت. بینی حارث دائما خون ریزی می کرد. اسود در حالی که با خوشحالی زیر درختی نشسته بود، سرش را به درخت کوبید و اسود دیگر نیز کور گشت و همگی به هلاکت رسیدند.

۷۲. در قبیله بنی نجار در مدینه زنی صاحب جمال وجود داشت. یکی از جنیان بر او عاشق گشته و دائما نزد او می آمد. روزی پس از اینکه رسول خدا به مدینه آمده بود، این جن بر روی دیواری که روبروی منزل آن زن قرار داشت نشسته بود که زن او را دیده و شناخت و به او گفت چرا دیگر نزد من نمی آیی؟ پیامبر خداوند متعال زنا و تمامی محرمات را منع کرده است.

۷۳. در نبرد موسوم به "بئر معونه" کافران عهدشکنی کرده و به استثنای یکی دو تن از صحابه، بقیه را به شهادت رساندند. از میان آنان عامر بن فهیره (رضی) که غلام آزاد شده ابوبکر و از اولین ایمان آورندگان بود توسط ملائکه در مقابل چشم کافران به آسمان برده شد. هنگامی که این خبر را به اطلاع رسول خدا (ص) رساندند، پیامبر فرمود: "ملائکه بهشتی او را دفن کرده و روح او را به بهشت بردند".

۷۴. سعد بن معاذ (رضی) در جنگ احد مجروح گشت و پس از مدتی دار فانی را وداع گفت. رسول خدا خبر داد که در نماز جنازه او هفتاد هزار تن از ملائکه حضور یافته اند. به هنگام حفر قبر برای او همه جا پر از بوی مشک شده بود.

۷۵. سفینه نام کنیز ام سلمه یکی از همسران رسول خدا (ص) بود که ام سلمه او را آزاد کرده بود و همواره در خدمت رسول خدا بود. در جنگ با رومیان از سربازان دورگشته و به دست کافران اسیر گشت. از دست آنان فرار کرده و در راه بازگشت با شیر وحشتناکی روبرو شد. به شیر گفت من کنیز رسول خدا هستم و هر آنچه را که برایش اتفاق افتاده بود برای شیر شرح داد. شیر به او نزدیک گشته و سر و صورت خود را به او مالید و برای جلوگیری از آسیب دشمن لحظه ای او را تنها نگذاشت. با دیده شدن سربازان اسلام از دور شیر بازگشت.

۷۶. شخصی به نام ججاج غفاری در برابر عثمان (رضی) هنگامی که خلیفه بود دست به عصیان زد و عصایی را که رسول خدا (ص) همواره به همراه داشت با زانوی خود شکست. یک سال بعد از قسمت زانو گرفتار بیماری سیاه زخم (انتراکس) شد که موجب مرگ او گردید.

۷۷. معاویه (رضی) از شام به حج رفته بود و برای برکت یافتن از منبر رسول خدا، خواست که آن را همراه خود به شام ببرد. هنگامی که منبر را جابجا کردند کسوف رخ داد. همه جا تاریک گشته و ستارگان در آسمان ظاهر شدند. معاویه از این خواسته خود صرف نظر نمود.

۷۸. در غزوه احد یکی از چشمان ابو قتاده از حدقه بیرون آمده و بر روی گونه او افتاد. او را نزد رسول خدا آوردند. با دست مبارک خویش چشم او را سر جایش قرار داده و فرمود: "یا رب! چشم او را التیام بخش". چشم او التیام یافته و بهتر و قوی تر از چشم دیگرش گشت. یکی

از نوه های قتاده در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز نزد او آمد. عمر پرسید "کیستی؟" وی نیز با خواندن بییتی اظهار داشت که نوه شخصی است که رسول خدا با دست مبارک خویش چشم او در حدقه نهاده است. خلیفه با شنیدن این بیت به او را مورد تکریم و تجلیل قرار داد.

۷۹. آیاس بن سلمه می گوید در غزوه خیبر رسول خدا مرا فرستاد تا حضرت علی (ع) را نزد او بیاورم. علی در حال گریستن بود. دست او را گرفته و به زور او را نزد پیامبر بردم. انگشتان مبارکش را آغشته به آب دهان خویش ساخته و آنها را بر روی چشمان علی گذاشت. بیرق اسلام را به دست او داده و او را برای جنگ به درب خیبر فرستاد. حضرت علی (ع) دری را که برای مدت طولانی از باز کردن آن عاجز بودند از جا کند و اصحاب مکرم قلعه را فتح کردند.

۸۰. روزی رسول خدا به خانه دخترش حضرت فاطمه سر زد تا از احوال آنان جویا شود. حضرت فاطمه گفت: "پدرجان! سه روز است که به همراه فرزندانم چیزی برای خوردن نداریم. در برابر گرسنگی صبر می ورزیم. وضعیت من اهمیتی ندارد اما شرایط حسن و حسین مرا بسیار می آزارد". سرور عالم فرمود: "ای فاطمه! ای دختر عزیزم! تو سه روز است که گرسنه ای در حالیکه من از چهار روز پیش در گرسنگی به سر می برم". از گرسنگی نوه هایش حسن و حسین بسیار ناراحت شد...

۸۱. روزی حضرت علی برای کسب روزی و خرید مواد غذایی برای فرزندان مبارکش راهی گشت. هنگامی که از مدینه خارج شده بود، دهقانی را دید که بر سر چاهی ایستاده و تلاش می کند تا به شترهای خویش آب دهد. به او نزدیک شده و گفت: "ای مرد عرب! آیا به کسی احتیاج داری تا در ازای مزد شترهایت را آب دهد؟" مرد گفت "آری من نیز به دنبال چنین کسی بودم. اگر می خواهی بیا و به شترهای من آب بده. حاضرم در ازای هر سطل آب سه خرما به تو بپردازم". حضرت علی قبول کرده و شروع به بیرون کشیدن آب از چاه نمود. نه سطل آب بیرون کشیده بود که ناگهان طناب پاره شد و سطل درون چاه افتاد. مرد با مشاهده این امر به یکباره از جای خود برخاسته و متأسفانه با دست خود سیلی بر صورت حضرت علی نواخت. سپس در ازای هشت سطل آب بیست و چهار خرما به او داد. حضرت علی که به شدت از این امر ناراحت شده بود دستان خود را دراز کرده و سطل آب را از درون چاه بیرون کشیده و بر سر چاه نهاد و از آنجا دور گشت.

دهقان با مشاهده این امر متحیر گشت! چگونه دست او به ته چاهی چنین عمیق رسیده بود؟!.. نکند این شخص منسوب به دینی باشد که از آینده خبر می دهد! دهقان که در این اندیشه ها فرو رفته بود با خود گفت: "پیامبر او برحق است، به او ایمان آوردم". از جسارت خویش و عمل زشت و ناپسندی که اندکی پیش مرتکب شده بود پشیمان گشت. با خود گفت "دستی که بر روی چنین شخصی بلند شده باشد باید بریده شده و استخوانهایش باید شکسته شوند" و شمشیر به دست گرفته و بی درنگ ضربه ای به مچ دست خویش وارد آورد... به هدف خویش رسیده بود.

درد بسیار شدیدی احساس کرده بود اما در عوض این امر موجب آرامش جاننش گشته بود. دست بریده شده اش را با دست دیگرش گرفت و یگراست راهی مسجدالنبی شد. از اصحاب مکرم پرسید پیامبر کجاست؟ گفتند نزد دخترش رفته است. خانه حضرت فاطمه را پرس و جو کرده و یافت. در این اثنا پیامبر نوه هایش حضرت حسن و حضرت حسین را بر روی زانوان مبارکش نشانده و در حال خوراندن خرماهایی بود که به همراه خود آورده بود. دهقان با فکر کردن به خطای بزرگی که مرتکب شده بود دیوانه می شد و اشک از چشمانش همچون سیل جاری می گشت.

"یا رب! این شخص
عموی من و برادر پدر
من است. اینها نیز از
اهل بیت من می باشند.
همانگونه که من آنها
را پوشانیده ام تو نیز
آنان را از آتش جهنم
محفوظ بدار"

حدیث شریف

با این حال خویش به خانه حضرت فاطمه آمده و در زد. سرور عالم همچون آفتابی که همه جا را نورانی می ساخت از خانه بیرون آمد. دهقان با دیدن پیامبر بی درنگ گفت: "به تو ایمان آوردم، تو رسول خدا هستی! از عمل خویش پشیمان هستم، مرا عفو کن ای رسول خدا!" رسول خدا پرسید: "دست خویش را برای چه بریدی؟" گفت: "زیرا شرم دارم دستی را با خود حمل کنم که بر صورت کسی که به تو ایمان آورده است سیلی زده!.. جانم فدای تو باد ای رسول خدا!" رسول خدا که دریای لطف و رحمت بود دست بریده شده دهقان را گرفته و با گفتن "بسم الله الرحمن الرحیم" آن را به دستی که از آن خون جاری بود چسباند. دست او به اذن خداوند متعال و با معجزه پیامبر به حال اولش بازگشت. خداوند متعال بر هر چیزی قادر و تواناست.

اهل بیت پیامبر

به تمامی اعضای خانواده پیامبر گرامی اسلام "اهل بیت" گفته می شود. همسران مبارک او، دخترش حضرت فاطمه و حضرت علی و حضرت حسن و حضرت حسین که فرزندان مبارک آنان می باشند و همچنین بنی هاشم که نسب پاک پیامبر منسوب به آنان می باشد، جزو اهل بیت ایشان می باشند.

اهل بیت پیامبر سه دسته می باشند: **دسته اول**، خویشاوندان نسبی او می باشند. **دسته دوم**، همسران مبارک او می باشند. **دسته سوم** کنیزانی هستند که وظیفه شانه کردن سر همسران پیامبر، طبخ غذا برای آنان، جارو کردن اتاق های آنان، شستن لباسهایشان و رسیدگی به امور خانه را بر عهده داشته و همواره در خانه آنان حضور داشته اند. بلال، سلمان و صهیب که مسئول رسیدگی به امور خارج از خانه و خواندن اذان در مسجد بودند نیز همواره در خانه پیامبر طعام می خوردند.

روزی رسول خدا به خانه عمویش عباس رفته و او و فرزندش را نزد خود نشاند و با احرام خویش آنان را پوشانیده و فرمود: "یا رب! این شخص عموی من و برادر پدر من است. اینها نیز از اهل بیت من می باشند. همانگونه که من آنها را پوشانیده ام تو نیز آنان را از آتش جهنم محفوظ بدار."

دلایل ازدواج های پیامبر (ص)

رسول خدا اولین بار در سن بیست و پنج سالگی با حضرت خدیجه (رضی) ازدواج نمود. حضرت خدیجه چهل ساله و بیوه بود. با این حال ثروتمند، زیبا رو، دانا، عالم، شرافتمند و با عفت و مودب بود. به مدت بیست و پنج سال با هم زندگی کردند. تا زمانی که حضرت خدیجه (رضی) در قید حیات بود، رسول اکرم (ص) هرگز ازدواج نکرد.

رسول خدا (ص) پس از درگذشت ام المومنین حضرت خدیجه (رضی)، برای بار دوم در پنجاه و دو سالگی با ام المومنین حضرت عایشه (رضی) دختر حضرت ابوبکر ازدواج نمود. او به فرمان خداوند متعال ازدواج کرده بود. پیامبر تا قبل از مرگ به مدت هشت سال با او

زیست. حضرت عایشه بسیار عاقل، باهوش، دانا، عالم، ادیب، با عفت و صالح بود. از آنجا که دارای حافظه بسیار قوی بود، اصحاب مکرم مطالب زیادی را از او پرسیده و می آموختند.

سایر ازدواج های ایشان همگی دارای دلایل دینی و سیاسی و یا از روی لطف و دلسوزی ایشان بوده اند. همگی آنان بیوه و بیشترشان سالخورده بوده اند. برای مثال:

هنگامی که آزار اذیت مسلمانان به دست کفار مکه غیر قابل تحمل گشته بود، گروهی از اصحاب مکرم به حبشه مهاجرت کرده بودند. نجاشی پادشاه حبشه مسیحی بود. از مسلمانان سوالهای گوناگونی پرسید و هنگامی که جواب های معقولی دریافت کرد متحول گشته و ایمان آورد و در حق مسلمانان نیکی بسیار نمود.

عبیدالله بن جهش که به ظاهر ایمان آورده بود برای رهایی از فقر فریب کاهنان را خورده و مرتد گشت و دین خود را به دنیا فروخت.^{۴۸۱} این ملعون پسر عمه رسول خدا بود و هر چند تلاش نمود تا همسرش ام حبیبه را نیز وادار کند تا برای کسب ثروت از دین خویش منصرف گردد، اما او گفت که حاضر است فقر و مرگ را تحمل کند اما از دین محمد باز نگرردد و از این رو او را طلاق داد و منتظر بود تا از فقر و فلاکت بمیرد. اما پس از مدت اندکی خود او درگذشت.

ام حبیبه دختر ابوسفیان، فرمانده آن زمان قریش در مکه بود. رسول خدا در آن زمان درگیر جنگ های شدید با قریشیان بود و ابوسفیان با تمام قدرت خویش برای نابودی اسلام تلاش می کرد.

رسول خدا از دین راسخ **ام حبیبه (رضی)** و اتفاقات ناگواری که برای او رخ داده بود باخبر گشت. برای نجاشی نامه ای نوشته و از او درخواست نمود که: **"با ام حبیبه ازدواج خواهم نمود. عقد نکاح ما را جاری کن! و سپس او را به اینجا بفرست."** نجاشی قبلاً مسلمان گردیده بود. نامه را با عزت و احترام خوانده و مسلمانانی را که در آنجا بودند به قصر خویش دعوت کرده و جشنی برپا نمود. در سال هفتم هجرت، عقد نکاح آنان را جاری نموده و هدایای به او عرضه داشت. به این ترتیب ام حبیبه در اندک زمانی پادشاه ایمان خویش را دریافت کرده و در آنجا در حالیکه آسوده و توانگر بود به زندگی خویش ادامه داد. به لطف او سایر مسلمانان نیز در راحتی و آسایش به زندگی خود ادامه دادند. از آنجا که زنان در بهشت در کنار همسران خویش خواهند بود، به او بالاترین درجه بهشت مژده داده شد به گونه ای که تمامی لذت های دنیوی در برابر این مژده ناچیز به نظر می رسند. این نکاح یکی از دلایلی بود که باعث شد ابوسفیان بعدها به اسلام روی آورد. این ازدواج همچنین میزان عقل، درایت، هوش و لطف و دلسوزی رسول خدا را نیز نشان می دهد.^{۴۸۲}

دومین نمونه: **حضرت حفصه** دختر حضرت عمر (رضی) بیوه شده بود. در سال سوم هجرت حضرت عمر به حضرت ابوبکر و حضرت عثمان گفته بود: **"آیا حاضرید با دختر من ازدواج کنید؟"** و آنان نیز پاسخ داده بودند که در این مورد فکر خواهیم کرد. روزی رسول خدا (ص) در حضور هر سه آنان و در حالیکه افراد دیگری دیگری نیز در آنجا حضور داشتند فرمود: **"ای عمر! غمگین به نظر می رسی. چه اتفاقی افتاده است؟"** همانگونه که رنگ مرکبی که در شیشه است به راحتی قابل تشخیص می باشد، رسول خدا نیز قادر بود با یک نگاه از اندیشه انسانها آگاه گردد. از آنجا که گفتن حقیقت به پیامبر و هر کس دیگری نیز واجب می باشد، حضرت عمر نیز فرمود: **"ای رسول خدا! به ابوبکر و عثمان پیشنهاد کردم که با دخترم ازدواج کنند اما آنان نپذیرفتند."** از آنجا که رسول خدا تحمل ناراحتی هیچ یک از این سه اصحاب عزیز خود را نداشت، برای شاد کردن آنان بلافاصله فرمود: **"ای عمر! آیا می خواهی که دختری با شخصی بهتر از ابوبکر و عثمان ازدواج کند؟"** حضرت عمر شگفت زده شد. زیرا می دانست که شخصی بهتر از حضرت ابوبکر و حضرت عمر وجود ندارد. پاسخ داد: **"آری ای رسول خدا!"** پیامبر فرمود: **"ای عمر! دختری را به من بده!"**. بدین ترتیب حضرت حفصه مادر تمامی مومنان از جمله حضرت

^{۴۸۱} ابن هشام، سیرت، ۱، ۲۲۳؛ ابن سعد، طبقات، ۱۱۱، ۸۹؛ طبری، تاریخ، ۱۱، ۴۱۴؛ سهیلی، روض الأنف، ۱، ۳۷۹.

^{۴۸۲} ابن هشام، سیرت، ۱، ۶۰۷؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۲۵۸؛ بیهقی، دلائل النبوه، ۱۱، ۱۸۸؛ تخریج، خزاعی، ۱۸۴.

ابوبکر و حضرت عمر گشت و همه آنان جزو خدمتگزاران او گشتند و روابط حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت عثمان بهتر و صمیمی تر گشت.^{۴۸۳}

سومین نمونه: در سال پنجم و یا ششم هجرت در میان صدها اسیرگرفتار شده از قبیله بنی مصطلق، **جوریه** دختر حارث رئیس قبیله نیز وجود داشت. هنگامی که پیامبر او را خریده و آزاد نمود و سپس به ازدواج خویش درآورد، همه اصحاب مکرم گفتند: "ما از آن شرم داریم که فردی از اعضای خانواده رسول خدا و خویشاوندان همسر ایشان را به عنوان جاریه و کنیز مورد استفاده قرار دهیم" و همگی اسرای خویش را آزاد کردند. این ازدواج موجب آزادی صدها تن از اسرا گشت.

"ازدواج من با تمام همسرانم و شوهر دادن دخترانم همگی با اذن خداوند متعال که از طریق جبرئیل (ع) بر من ابلاغ گردیده صورت گرفته است"

حدیث شریف

حضرت جوریه (رضی) همواره با یاد آوری این موضوع به خود می بالید. حضرت عایشه فرموده است: "هرگز شخصی بهتر و پربرکت تر از جوریه ندیدم".^{۴۸۴}

در حدیث شریف بیان شده است که: "ازدواج من با تمام همسرانم و شوهر دادن دخترانم همگی با اذن خداوند متعال که از طریق جبرئیل (ع) بر من ابلاغ گردیده صورت گرفته است".

یکی دیگر از دلایل مهم ازدواج های مکرر رسول خدا (ص)، تعلیم دین اسلام بوده است. قبل از نازل شدن آیه حجاب یعنی، یعنی قبل از صادر شدن فرمان پوشش زنان، آنها نیز نزد رسول خدا آمده و در مورد آنچه که نمی دانستند از او سوال پرسیده و آموزش می دیدند. هنگامی که رسول خدا به خانه کسی می رفت، زنان نیز آمده و می نشستند و گوش فرا می دادند و از گفته های ایشان بهره می بردند. پس از نزول آیه حجاب و منع شدن نشستن و سخن گفتن زنان در کنار مردان نامحرم، پیامبر از پذیرش زنان غریبه خودداری نمود. به آنان فرمان داد تا آنچه را که نمی دانند از همسر مبارکش حضرت عایشه پرسیده و بیاموزند. به دلیل کثرت تعداد کسانی که برای پرسیدن سوالات خود می آمدند، حضرت عایشه زمان کافی برای پاسخگویی به همه آنان را نمی یافت. پیامبر برای تسهیل این خدمات مهم و تخفیف بار مسئولیت ام المومنین حضرت عایشه، به تعداد کافی همسر اختیار نمود. صدها مورد از آموزه های اختصاصی مربوط به زنان را از طریق همسران مبارک خود به زنان مسلمان تعلیم داد. اگر پیامبر تنها دارای یک همسر می بود، مراجعه تمامی زنان به او برای تعلیم آموزه های اسلامی بسیار دشوار و حتی غیر ممکن می بود. رسول خدا برای آموزش کامل دین خداوند متعال، بار مسئولیت ازدواج با زنان متعدد را نیز بر دوش کشید.

همسران مبارک رسول خدا

خدیجه کبری (رضی): متعلق به یکی از خانواده های اصیل و برجسته قریش و دختر خویلد بن آسد بن عبد العزی قصی است. نخستین همسر رسول خدا می باشد و نام پدرش خویلد و نام مادرش فاطمه است.

او هنگامی که چهل سال داشت و بیوه بود با پیامبر خدا ازدواج کرد. رسول خدا در آن زمان بیست و پنج ساله بود. از او صاحب چهار دختر و دو پسر گشت. با اینکه بیوه بود به تجارت

^{۴۸۳} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۲۳۷؛ ابن سعد، طبقات، VIII، ۸۳؛ ابن کثیر، بدایه، ۷، ۲۹۴؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ۱۷، ۳۲۰.

^{۴۸۴} احمد بن حنبل، مسند، ۷۱، ۲۲۷؛ ابن هشام، سیرت، ۱، ۲۹۴؛ ابن حبیب، محبّر، ۹۰؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۷، ۱۸۰.

می پرداخت و ناظران، کاتبان و خدمه ای داشت که به امور او رسیدگی می کردند. بسیار توانگر، دانا و عاقل بود. او اولین بانوی آزاده ای است که ایمان آورده است.

هنگامی که جبرئیل (ع) برای اولین بار بر پیامبر ظاهر شد موجب ترس و وحشت او گشت. او در این مورد با خدیجه صحبت کرد و خدیجه (رضی) اولین کسی بود که به او ایمان آورد. کافران بت پرستی می کردند و رسول خدا را تکذیب کرده و او را به باد استهزاء می گرفتند. او را بسیار می آزرده. حضرت خدیجه (رضی) رسول خدا را تسلی بخشیده و به او جسارت می داد. تمامی مال و دارایی خویش را در راه او فدا کرد. به مدت بیست و پنج سال صادقانه به رسول خدا خدمت نمود و حتی یکبار نیز او را نرنجانید. او سه سال پیش از هجرت و سه روز پس از درگذشت ابوطالب، در سن شصت و پنج سالگی در مکه مکرمه دار فانی را وداع گفت.

رسول خدا تا زمانی که در قید حیات بود همواره او را مورد ستایش قرار می داد. حتی یک روز هنگامی که در خانه در حال مدح و ستایش او بود، حضرت عایشه تاب نیاورده و گفت (خداوند متعال بهتر از او را به شما ارزانی داشت). پیامبر فرمود: "نه هرگز کسی بهتر از او را به من اعطا نکرد. در زمانی که هر کس مرا دروغگو می خواند، او به من ایمان آورد. در حالیکه همه مرا مورد آزار و اذیت قرار می دادند، او یار و یاور من گشته و غم و اندوه مرا برطرف ساخت".

حضرت خدیجه و دخترش فاطمه زهرا دو تن از چهار زن برتر جهان هستند که در احادیث شریف به آنها اشاره شده است. سومین آنها عایشه همسر فرعون و چهارمین آنها حضرت مریم (رضی) است.

عایشه (رضی): دومین همسر رسول خدا و دختر ابوبکر صدیق می باشد. نام مادر او ام رمان می باشد. هشت سال پیش از هجرت به دنیا آمد و هرگز صاحب فرزندی نگشت. یک سال پس از درگذشت خدیجه کبری و دو سال قبل از هجرت به نکاح رسول خدا درآمد. سه سال بعد به مدینه منوره و خانه شریف رسول خدا آورده شد. او دارای عقل، زکاوت، عفت و تقوای شگفت آوری بود. او بسیار مورد علاقه رسول خدا بود و همواره از سوی او مورد ستایش قرار می گرفت. ازدواج با او به دستور خداوند متعال انجام شد. او در آیات شریف مورد مدح و ستایش قرار گرفته است. اصحاب مکرم برای حل مشکلات خویش به او مراجعه می کردند. او به هنگام درگذشت رسول خدا (ص) هجده ساله بود. از آنجا که اجتهاد او با اجتهاد حضرت علی مغایرت داشت به جمع اصحاب مکرمی پیوست که در جنگ جمل با حضرت علی به نبرد پرداختند. هنگامی که حضرت علی به شهادت رسید بسیار ناراحت شد. حروفیان به او تهمت بسیار زده و می گویند که حضرت علی را دوست نمی داشت. در حالیکه حدیث شریف "دوست داشتن علی نشانه ایمان است" توسط حضرت عایشه نقل شده است. بدین ترتیب، او از محبت خویش نسبت به حضرت علی خبر داده و نیز بیان کرده است که دوست داشتن او بر هر کسی واجب است. او در سال پنجاه و هفت هجری و در سن شصت و پنج سالگی در مدینه گذشت. مرقد او در گورستان بقیع قرار دارد.

سوده بنت زمعه (رضی): سومین زوجه رسول خدا می باشد. او به همراه همسر قبلی خویش ایمان آورده و به حبشه هجرت کرده بودند. پس از بازگشت به مکه همسرش درگذشت. رسول خدا ابتدا حضرت عایشه و سپس سوده را به نکاح خویش درآورد. با سوده در مکه و با حضرت عایشه در مدینه ازدواج کرد. زن بسیار مهربان و عفیفی بود. او در زمان خلافت حضرت عمر درگذشت.^{۴۸۵}

^{۴۸۵} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۲۳۸؛ ابن حبیب، محبّر، ۷۹.

" نه هرگز کسی بهتر از او
(خدیجه‌ها به من اعطا
نگشت. در زمانی که هر
کس مرا دروغگو می خواند،
او به من ایمان آورد.
در حالیکه همه مرا
مورد آزار و اذیت قرار
می دادند، او یار و یاور
من گشته و غم و اندوه
مرا برطرف ساخت "

حدیث شریف

حصفه (رضی): دختر حضرت عمر (رضی) می باشد. نام همسر قبلی او خنیس بود. آنها به همراه هم به حبشه و سپس مدینه مهاجرت نمودند. پس از اینکه در جوانی بیوه شد، پدرش ابتدا به حضرت ابوبکر و سپس به حضرت عثمان پیشنهاد داد تا با او ازدواج کنند. هر دو عذر خواهی کرده و پیشنهاد او را نپذیرفتند. این امر موجب ناراحتی حضرت عمر گشت. حصفه در سال سوم هجرت سعادت ازدواج با رسول خدا را یافت. رسول خدا پس از مدتی حصفه را طلاق داد. سپس با فرمانی که توسط جبرئیل به او ابلاغ گشت دوباره او را به نکاح خویش درآورد. حصفه زنی بود که بسیار روزه گرفته و نماز می خواند. در سال ۴۱ هجری و در سن شصت سالگی درگذشت.

زینب بنت خزیمه (رضی): زنی بود که بسیار عبادت کرده و صدقه می پرداخت و همسر قبلی عبدالله بن جحش بود. عبدالله پسر عمه رسول خدا بود که امیه نام داشت و در جنگ احد به شهادت رسید. هر چند سعادت نکاح با رسول خدا نصیب زینب گردید اما او هشت ماه بعد دار فانی را وداع گفت.^{۴۸۶}

ام سلمه (رضی): نام او هند بود. او به همراه همسرش ابوسلمه جزو اولین کسانی بودند که به حبشه هجرت کردند. ابوسلمه پسر بره عمه رسول خدا بود و برادر عبید الله بن جحش بود و در سال چهارم هجرت در اثر جراحت وارده بر بدنش در غزوه احد در مدینه دار فانی را وداع گفت. ام سلمه پیشنهاد ازدواج ابوبکر و عمر را رد کرد و به نکاح رسول خدا در آمد. او در سال پنجاه و نه هجری و در سن هشتاد و چهار سالگی در مدینه درگذشت. او پس از درگذشت تمامی همسران رسول خدا دار فانی را وداع گفت.^{۴۸۷}

جویریة (رضی): او دختر حارث رئیس قبیله بنی مصطلق بود. در غزوه مریسیع که در سال پنجم هجرت روی داد اسیر گشت. شوهرش که پسر عمویش نیز بود در جنگ کشته شد. بیست ساله و بسیار زیبا بود. بنا به روایتی هنگامی که جویریة برای فروش گذاشته شد، پدرش برای خرید او یک گله شتر با خود به مدینه آورد. دو مورد از شتر های اصیل خود را که نمی خواست به آنها بدهد در خارج از مدینه پنهان کرد. رسول خدا (ص) به او فرمود آن دو شتری که در فلان جا پنهان کرده ای را نیز بیاور. حارث متحیر گشته و به همراه دو پسرش و بسیاری دیگر ایمان آوردند. رسول خدا شتر ها را گرفته و دخترش را به او پس داد. دختر نیز ایمان آورد. رسول خدا (ص) جویریة را از پدرش خواستگاری نموده و او را به نکاح خویش درآورد. او در سال پنجاه و شش هجری درگذشت.

زینب بنت جحش (رضی): دختر امیمه خاله رسول خدا و خواهر عبدالله بن جحش بود. نام پدر وی بُره بود. از آنجا که ایمان نیاورده بود جحش خوانده شد. زینب جزو اولین کسانی بود که ایمان آوردند.

^{۴۸۶} ابن سعد، طبقات، VIII، ۱۱۵.

^{۴۸۷} ابن سعد، طبقات، VIII، ۹۶؛ ابن حبیب، محبر، ۸۵.

رسول خدا (ص) ابتدا او را به نکاح پسرخوانده خویش زید بن حارثه درآورد. از آنجا که زید قادر نبود وظایف همسری خویش در برابر زینب را به جا آورد، آنها در سال سوم هجرت از یکدیگر جدا شدند.

رسول خدا خواست که با او ازدواج کند. زینب از شنیدن این خبر چنان خوشحال شد که دو رکعت نماز خوانده و دعا نمود: "یا رب! رسول تو خواهان من است. اگر شرف نکاح با او را برای من مقدر ساخته ای، خود مرا به عقد او درآور". دعای او اجابت شده و سی و هفتمین آیه سوره احزاب نازل گشت "چون زید از آن زن کام دل گرفت (و طلاقش داد) او را ما به نکاح تو در آوردیم". از آنجا که نکاح زینب توسط خداوند متعال صورت گرفته بود، رسول خدا عقد نکاح دیگری با او نبست. زینب همواره به این امر افتخار کرده و می گفت: "هر زنی توسط پدرش شوهر داده می شود. در حالیکه نکاح من از سوی خداوند متعال صورت گرفت". او در آن زمان سی و هشت ساله بود.

او در سال بیست هجری و در سن پنجاه و سه سالگی درگذشت.^{۴۸۸}

او زنی خیر و صالح بود. صدقه دادن را بسیار دوست می داشت. در صنایع دستی نیز بسیار متبحر بود. هر آنچه را که تهیه می کرد و یا به دست می آورد به خویشاوندن خویش و یا فقرا می بخشید. حتی حضرت عمر در زمان خلافت خویش به هریک از همسران رسول خدا دوازده هزار درهم بخشید. زینب بنت جحش به محض دریافت این پول تمامی آن را صدقه داده و به دیگران بخشید. حضرت عایشه همواره او را می ستوده است. حدیث شریف: "از میان همسران آنکه بخشنده تر باشد، پیش از همه نزد من خواهد آمد"^{۴۸۹}، خبر از این می داد که او پیش از دیگران دار فانی را وداع خواهد گفت زیرا که بیش از همه صدقه می داد.

ولتر شاعر گستاخ و مفتری فرانسوی به همسری گرفتن زینب توسط رسول خدا را با سرودن اشعار و افتراهای زشت و ناپسندی که کاملاً ساختگی و بر ضد تاریخ و وقایع و اخبار می باشند، در کتابی نمایشی به رشته تحریر درآورده است. این نوشته زشت و منزجر کننده که شایسته هیچ مرد اهل ادب و فرهنگی نیست از سوی دشمن بزرگ او پاپ که او را از کلیسا رانده بود مورد تایید قرار گرفته و پاپ برای او نامه ای دل گرم کننده نوشت.

خلیفه مسلمین سلطان عبدالحمید خان دوم، هنگامی که شنید این نمایش قرار است بر روی صحنه اجرا شود، بلافاصله با دادن اولتیماتوم به دول فرانسه و انگلیس مانع از این امر گشته و تمام بشریت را از این ننگ و ذلت نجات داده بود.

حضرت صفیه (رضی): دختر حیی بن اخطب رئیس یهودیان خیبر می باشد. نامزد یکی از یهودیان در خیبر بود. سپس با کنانه بن ربیع که مردی ثروتمند بود ازدواج کرد. در سال هفتم هجرت، هنگامی که خیبر فتح گردید، صفیه نیز به دست مسلمانان اسیر گشت. صفیه جزو غنایم پیامبر بود و توسط پیامبر آزاد گشت. سپس ایمان آورده و به نکاح رسول خدا درآمد.

او در سال پنجاه هجری در مدینه درگذشت.^{۴۹۰}

ام حبیبه (رضی): او دختر ابوسفیان بن حرب بن امیه بود و خواهر معاویه بود. نام مادرش هند بود. او به همراه همسرش عبیدالله بن جحش اسلام آورده و به حبشه مهاجرت کردند. از آنجا که دخترش حبیبه در حبشه متولد گشت

^{۴۸۸} دار قطنی، سنن، III، ۳۰۱؛ حاکم، مستدرک، IV، ۲۴.

^{۴۸۹} بخاری، زکات، ۱۰؛ مسلم، فضائل الصحابه، ۱۰۱؛ ابن سعد، طبقات، VIII، ۱۰۸.

^{۴۹۰} ابن سعد، طبقات، VIII، ۱۲۹؛ ابن حبیب، محبر، ۹۱.

"عشق و محبت نسبت
به سادات و شریفان
موجب می‌گردد تا
فرد در آخرین نفس
به عنوان فرد با
ایمانی از دنیا برود".

ابو مجاهد
انور بن نظیف

از آن پس به کنیه ام حبیبه (مادر حبیبه) خوانده شد. همسرش در آنجا فریب کاهنان را خورده و مرتد گشت و سپس مرد و او تنها، بی کس و فقیر ماند. گفت که هرگز از آئین محمد روی گردان نخواهم شد. رسول خدا خواست تا او را به همسری خویش درآورده و بدین ترتیب موجب شادی او گردد. در سال هفتم هجرت نامه‌ای به نجاشی نوشت. نجاشی مطابق با دستور پیامبر او را به عقد رسول خدا درآورده و به مدینه فرستاد. او در سال چهل و چهار هجری در مدینه درگذشت.

حضرت میمونه (رضی): نام او بره بود و رسول خدا آن را به میمونه تغییر داد. همسر میمونه درگذشته بود. پس از فتح خیبر و هنگامی که برای حج عمره به مکه رفته بودند در راه بازگشت به مدینه به نکاح رسول خدا درآمد. در سال پنجاه و سه هجری در مکه گرفتار بیماری گشت. گفت: "مرا از مکه خارج کنید! زیرا که رسول خدا خبر داده است که من در خارج از مکه خواهم مرد". هنگامی که او را از مکه بیرون بردند، درجایی که عقد نکاح او با رسول خدا بسته شده بود (منطقه‌ای به نام سرف) درگذشت.^{۴۹۱}

حضرت ماریه (رضی): هنگامی که کنیز پیامبر بود ایمان آورده و به نکاح رسول خدا درآمد. از آنجا که ماریه از سوی مقوقس حاکم مصر / اسکندریه به عنوان هدیه برای پیامبر فرستاده شده است، نسب او تاریخ تولد دقیق او مشخص نیست. رسول خدا از ماریه صاحب پسری به نام ابراهیم گشت. ماریه زنی آرام و ملایم و موقر بود. او در سالهای آخر خلافت حضرت عمر، در سال ۶۳۷ (۱۶ هجری) درگذشته و در قبرستان بقیع دفن گردیده است.^{۴۹۲}

حضرت ریحانه (رضی): هنگامی که کنیز پیامبر بود به دین شریف اسلام مشرف گردید. او منسوب به قبیله یهودی بنی قریظه در مدینه می‌باشد. نسب او ریحانه بنت شمعون بن یزید و یا ریحانه بنت زید بن عمرو بن حنف بن شمعون بن یزید می‌باشد. تاریخ تولد دقیق او مشخص نیست.

او قبل از رسول خدا و در سال ۶۳۱ (۱۰ هجری) در مدینه درگذشت. مقبره او در قبرستان بقیع قرار دارد.^{۴۹۳}

فرزندان پیامبر

پیامبر اکرم صاحب هفت فرزند بود که سه تن از آنان پسر و چهار تن دیگر دختر بودند. همگی آنان به استثنای حضرت فاطمه قبل از رسول خدا درگذشته اند. نسل پیامبر توسط حضرت فاطمه تداوم یافته است. به کسانی که از نسل نوه حضرت حسین می‌باشند سید و به آنان که از نسل حضرت حسن می‌باشند شریف گفته می‌شود. احترام به سادات و شریفان، به مثابه احترام به پیامبر است.

^{۴۹۱} ابن سعد، طبقات، VIII، ۱۴۰، فسطانی، مواهب الدنیه، I، ۲۱۹.

^{۴۹۲} ابن سعد، طبقات، VIII، ۲۱۶.

^{۴۹۳} ابن سعد، طبقات، VIII، ۱۳۰.

عشق و محبت نسبت به سادات و شریفان موجب می گردد تا فرد در آخرین نفس به عنوان فرد با ایمانی از دنیا برود.

قاسم (رضی): اولین پسر پیامبر از میان سه فرزند پسر اوست. از این رو پیامبر "ابوالقاسم" خوانده شد. او پیش از نبوت پیامبر در مکه به دنیا آمد و در هفده ماهگی درگذشت.^{۴۹۴}

زینب (رضی): اولین دختر پیامبر از میان چهار فرزند دختر اوست. او هنگامی به دنیا آمد که پیامبر سی ساله بود. او قبل از نبوت پیامبر با ابوالعاص خواهرزاده مادرش خدیجه ازدواج نمود.^{۴۹۵}

ابوالعاص در ابتدا از ایمان آوردن سر باز زد. در غزوه بدر اسیر گشته و به شرط اینکه همسرش را به مدینه بفرستد آزاد گشت. هر چند که او زینب را به همراه برادر خویش به مدینه فرستاد اما کفار در بین راه او را بازگرداندند. رسول خدا زید بن حارثه را به مکه فرستاده و زینب را شبانه ربوده و به مدینه آورد. ابوالعاص پس از صلح حدیبیه ایمان آورد و مجدداً با زینب ازدواج نمود.

او در سال هشتم هجرت و در سن سی و یک سالگی درگذشت. از او دو کودک به یادگار ماند. نام یکی از آنها علی بود که قبا از سن بلوغ درگذشت و دیگری امامه بود. به فاطمه (رضی) وصیت نموده و از او خواسته بود تا امامه به نکاح حضرت علی در آورده شود. پسرش علی به هنگام فتح مکه بر پشت شتر رسول خدا سوار بود. حضرت علی امامه را به نکاح خویش درآورد.^{۴۹۶}

رقیه (رضی): دومین فرزند دختر رسول خدا (ص) می باشد و هنگامی به دنیا آمد که پیامبر سی و سه ساله بود. مادر او خدیجه کبری می باشد. او بسیار زیبارو و همسر حضرت عثمان بود. پیش از او نامزد عتبه پسر ابولهب بود. ابولهب و همسرش برای آزار پیامبر پسرشان را از ازدواج با او منصرف کردند. هنگامی که سوره "تبت پیدا" نازل گشت، عتبه پیش از برگزاری مراسم ازدواج از او طلاق گرفت. وحی آمده و او به نکاح حضرت عثمان درآمد. به همراه هم ابتدا به حبشه و سپس به مدینه مهاجرت کردند. حضرت رقیه قبل از غزوه بدر و هنگامی که بیست و دو ساله بود بیمار گشت. به حضرت عثمان دستور داده شد که در غزوه بدر شرکت نکرده و به پرستاری از همسر خویش بپردازد. روزی که مژده پیروزی در جنگ بدر به مدینه رسید، رقیه درگذشت و مراسم تدفین او نیز در همان روز برگزار شد.^{۴۹۷}

ام کلثوم (رضی): سومین دختر رسول خدا است. او با عتیبه پسر دوم ابولهب نامزد کرد. عتیبه پس از نازل شدن سوره "تبت پیدا" و قبل از برگزاری مراسم عروسی او را طلاق داد و سخنان ناپسندی نسبت به رسول خدا بر زبان راند. رسول خدا (ص) نیز او را چنین نفرین کرد: "یا رب! یکی از درندگان را بر او مسلط کن!" و در راه شام، شیری او را تکه پاره کرد. پس از وفات رقیه با نازل شدن وحی ام کلثوم نیز به نکاح عثمان در آمد.

او در سال نهم هجری درگذشت. رسول خدا نماز او را برپا کرده و هنگامی که دفن می شد در کنار قبر او ایستاده و اشک از چشمانش جاری می گشت.^{۴۹۸}

^{۴۹۴} ابن سعد، طبقات، VIII، ۱۶.

^{۴۹۵} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۲۲۹؛ عبدالرزاق، مصنف، VII، ۱۷۱؛ ابن سعد، طبقات، VIII، ۳۱.

^{۴۹۶} ابن سعد، طبقات، VIII، ۳۱.

^{۴۹۷} ابن سعد، طبقات، VIII، ۳۶.

^{۴۹۸} ابن عساکر، تاریخ دمشق، XXXIX، ۳۷.

" اهل بیت من در میان
شما کشتی نوح است،
هر کسی به آن پناه برد
نجات می‌یابد، و هر کس
جا بماند، غرق می‌شود "

حدیث شریف

فاطمه (رضی): چهارمین دختر رسول خدا، همسر حضرت علی و مادر زن حضرت عمر می باشد. هنگام ازدواج پانزده ساله بود.^{۴۹۹} مهریه او چهار صد مثقال نقره است که در "مواهب لدنیه" در بخش غزوه سوئق ذکر گردیده است. میزان مهریه او معادل ۱۴/۵۷ مثقال طلا می باشد (معادل با ۳۸ سکه طلا). علی(ع) در آن زمان بیست و پنج ساله بود. از اهل بیت رسول خدا می باشد. دارای پوست سفید و بسیار زیبا رو بود. سیزده سال پیش از هجرت در مکه به دنیا آمد و در سال یازدهم هنگامی که بیست و چهار ساله بود درگذشت. صاحب سه پسر به نام های حسن، حسین و محسن و دو دختر به نام های ام کلثوم و زینب گشت.^{۵۰۰}

نسل رسول خدا از طریق فاطمه تداوم یافت. زینب با عبدالله بن جعفر طیار ازدواج نمود. صاحب دو فرزند به نام های علی و ام کلثوم شدند. به آنها شریف جعفری گفته می شود.

عبدالله (رضی): آخرین فرزند رسول خدا از خدیجه کبری می باشد. پس از نبوت متولد گشته و در شیر خوارگی درگذشت. به او طیب و طاهر نیز گفته می شود. پس از درگذشت عبدالله عاص بن وائل گفت: "محمد ابتر گشت" یعنی نسل او قطع شد. خداوند متعال با فرستادن سوره " انا اعطینا" پاسخ عاص کافر را داد.^{۵۰۱}

ابراهیم (رضی): سومین پسر رسول خدا و آخرین فرزند اوست. او پسر ماریه است که از سوی مقوقس زمامدار مصر که از سوی هراکلیوس به این مقام منصوب شده بود، به عنوان هدیه برای پیامبر فرستاده شد. در سال هشتم هجرت متولد گشته و هنگامیکه یکسال و نیمه بود درگذشت. هنگامی که بیمار بود رسول خدا او را در آغوش می گرفت و از چشمانش مبارکش اشک جاری می گشت. هنگامی که ابراهیم درگذشت پیامبر فرمود: "ای ابراهیم! مرگت ما را غرق اندوه ساخت. چشمانمان خون گریه می کند و قلبمان به درد می آید. اما هرگز چیزی بر زبان نمی رانیم که موجب غضب پروردگار شود".^{۵۰۲} او در بقیع دفن گردید.

آن روز کسوف رخ داد. خلق گمان کردند که خورشید گرفتگی به دلیل مرگ وی رخ داده است. هنگامی که رسول خدا (ص) از این موضوع آگاه شد فرمود: "خسوف و کسوف نشانه های وجود و وحدت خداوند متعال هستند. ماه گرفتگی و خورشید گرفتگی به دلیل مرگ هیچ کسی رخ نمی دهند. با دیدن آنها خداوند متعال را یاد کنید".

بار الهی! به حق اولاد فاطمه

سخن آخرم ذکر کلمه توحید باشد

اگر این دعای مرا بپذیری و یا رد کنی!

دست به دامن اهل بیت پیامبر خواهم شد.

^{۴۹۹} ابن سعد، طبقات، VIII، ۲۲.

^{۵۰۰} ابن اسحاق، سیرت رسول، ۲۳۱؛ ابن سعد، طبقات، VIII، ۳۱؛ ابن کثیر، بدایه، VII، ۲۹۳.

^{۵۰۱} سعادت ابدیه، ۴/۱۰۶۴؛ ابو الفداء، تفسیر، VII، ۵۵۹؛ ابن سعد، طبقات، VIII، ۱۶؛ طبری، تاریخ، III، ۱۷۵.

^{۵۰۲} ابن سعد، طبقات، VIII، ۲۱۲-۲۱۵.

اهل بیت رسول (آل رسول- آل العباء)

خداوند متعال در قرآن کریم خطاب به اهل بیت می فرماید: "خدا چنین می خواهد که هر رجس و آلاشی را از شما خانواده نبوت بزدايد و شما را از هر عیب پاک و منزّه گرداند".^{۵۰۳} اصحاب مکرم پرسیدند: "یا رسول الله! منظور از اهل بیت چه کسانی هستند؟" در این حین حضرت علی وارد شد. او را با عبای خویش پوشانیدند. به ترتیب فاطمه زهرا، امام حسن و امام حسین آمدند. هر یک از آنان را در یک طرف خویش جای داده و فرمود: "اینان اهل بیت من هستند". به این انسانهای بلندمرتبه "آل عباء و آل رسول" نیز گفته می شود.^{۵۰۴}

عشق و محبت نسبت به اهل بیت پیامبر موجب می گردد که فرد به آیین توحید از دنیا رفته و در حالیکه سعادت مند است رخت از این جهان بریندد. عشق نسبت به اهل بیت بر هر مومنی واجب است. رسول خدا (ص) در حدیث شریفی می فرماید: "اهل بیت من در میان شما کشتی نوح است، هر کسی به آن پناه برد نجات می یابد، و هر کس جا بماند، غرق می شود".^{۵۰۵}

فضائل و کمالات اهل بیت پیامبر بی حد و بی شمار است. هیچ انسانی قادر به شمردن و مدح و ستایش آنها نیست. ارزش و عظمت آنها تنها از طریق آیات شریف قابل درک است

علی و حسن و حسین پاره تن اویند
عشق آنان در قلب و محبتشان در روح ما جای دارد
فردا در روز محشر و در دیوان عالی
ای محمد جانم در آرزوی توست

کوه عرفات، کوه ماست
دعای ما به واسطه او اجابت می گردد
پیامبر ما در مدینه خفته است
ای محمد جانم در آرزوی توست

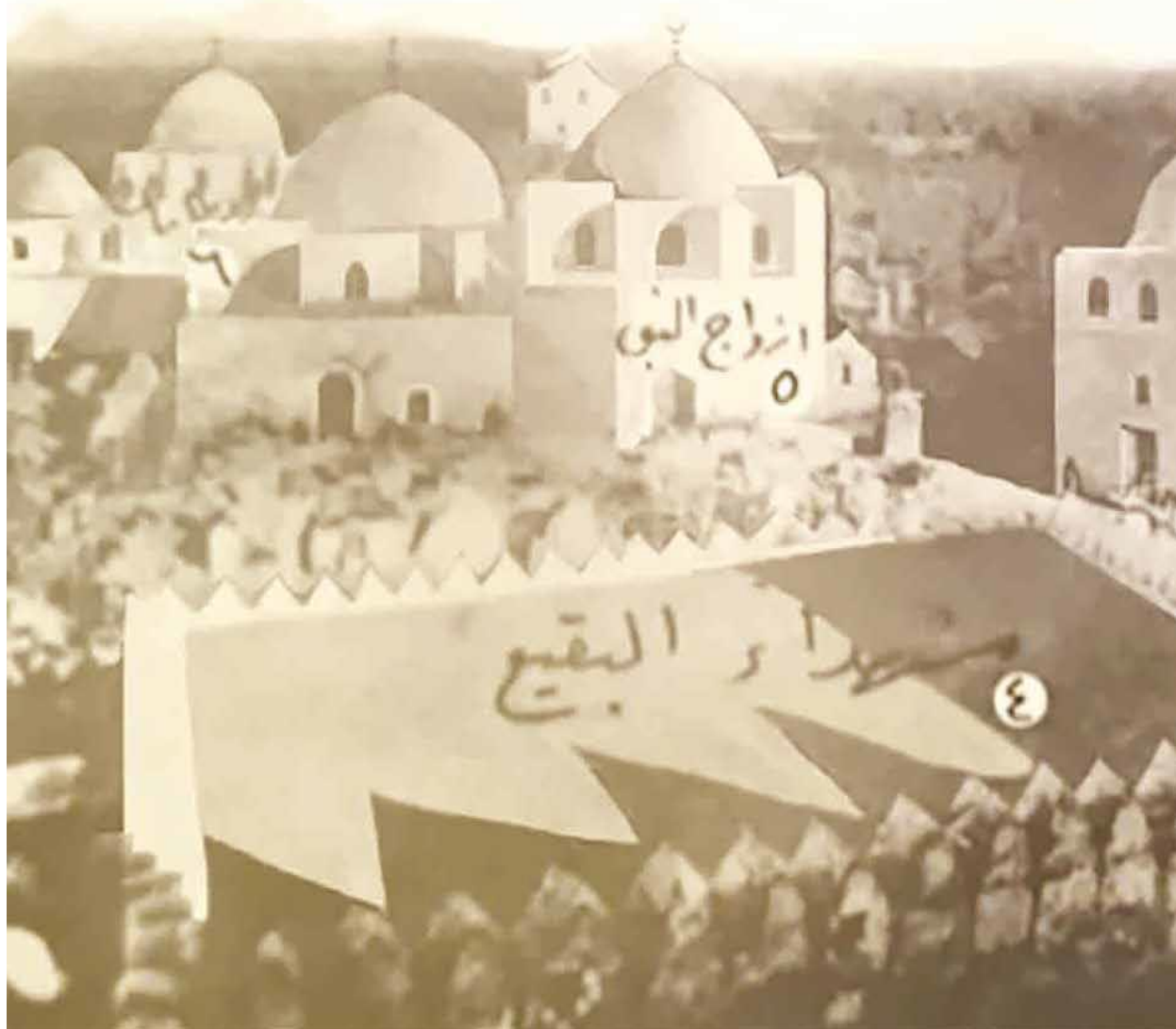
^{۵۰۳} احزاب: ۳۳/۳۳.

^{۵۰۴} طبرانی، معجم الکبیر، III، ۵۵؛ حاکم، مستدرک، II، ۴۵۱.

^{۵۰۵} طبرانی، معجم الکبیر، III، ۴۵؛ حاکم، مستدرک، II، ۳۷۳.

۱- جنت البقیع - بالمدينه المنوره -

۱- جنت البقیع در مدينه منوره ۲- اهل بيت ۳- بنات نبی (دختران پیامبر اکرم) ۴- شهدای بقیع ۵-
ازواج نبی (همسران رسول خدا)
امام مالک





امام شافعی با گفتن: "ای اهل بیت پیامبر! خداوند متعال عشق و محبت نسبت به اهل بیت تو را در قرآن کریم فرمان داده است. پذیرفته نشدن نماز کسانی که بر سر نماز از دعا کردن برای شما سر باز می زنند، نشان دهنده ارزش و درجه والای شماست. چقدر با عظمت هستید که خداوند متعال در قرآن کریم شما را سلام می کند"، این امر را به بهترین شکل ممکن نشان می دهد.

انس بن مالک روایت می کند: "از رسول خدا پرسیدند" از میان اهل بیت خود چه کسی را بیش از همه دوست می دارید؟" فرمودند: "حسن و حسین را".^{۵۰۶}

ابوهریره نقل می کند: "نزد رسول خدا بودم که حسن آمد. رسول خدا فرمود: "یا رب! حسن را دوست می دارم. تو نیز او و دوستان او را دوست بدار" و در جای دیگری نیز فرمود: "حسن و حسین رایحه های دلپذیر من در دنیا هستند". و باز هم پیامبر اکرم فرموده است که: "من در میان شما دو چیز باقی می گذارم که اگر آنها را دستاویز قرار دهید، هرگز گمراه نخواهید شد. اولین آنها برتر از دومی است. یکی کتاب خدا یعنی قرآن کریم است که همچون طنابی مستحکم از آسمانها تا زمین امتداد دارد و دیگری اهل بیت هستند. این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی گردند. کسی که از آنان تبعیت نکند، از آیین من منحرف خواهد شد".^{۵۰۷}

روزی حضرت حسن و حضرت حسین (رضی) بیمار شده بودند. پیامبر به حضرت علی و حضرت فاطمه فرمود: "برای این جگر گوشه هایمان نذری بکنید". حضرت علی، ام المومنین حضرت فاطمه و کنیزشان فضّه هر کدام نذر کردند که سه روز روزه بگیرند. آن دو رایحه بهشتی شفا یافتند اما در خانه چیزی برای خوردن نداشتند. حضرت علی از یک یهودی سه صاع^{۵۰۸} جو قرض گرفت. هر سه آنها برای روزه هایی که نذر کرده بودند نیت کردند. حضرت فاطمه یک پیمانه از آن جو را آسیاب کرده و با آن پنج نان پخت. آنها خودشان پنج نفر بودند. زمان افطار فرا رسید. حضرت فاطمه یکی از آن نانها را در مقابل حضرت علی، یکی را در مقابل حضرت حسن، یکی را در مقابل حضرت حسین و یکی را در مقابل کنیزشان فضّه و آخری را نیز در مقابل خویش قرار داد. قصد افطار داشتند که مسکینی آمده و گفت: "ای اهل بیت رسول خدا! بنده مسلمان مسکینی هستم. چیزی برای خوردن به من بدهید. خداوند متعال شما را با نعمت های بهشتی خویش پاداش دهد. نان های خود را به او داده و با آب افطار کردند. روز بعد دوباره روزه گرفتند. کنیز آنان دوباره یک پیمانه جو آسیاب کرده و پنج عدد نان پخت. به هنگام افطار نان ها را در مقابل خویش قرار داده و قصد افطار کردند داشتند که یتیمی آمد. همگی آنان نانهای خود را به آن یتیم داده و او را خوشحال کردند و خود با آب افطار کردند. روز بعد دوباره روزه گرفتند. با یک پیمانه جوی باقیمانده پنج نان پخته و در مقابل خویش نهادند. هنگامی که قصد افطار کردن داشتند، اسیری آمده و گفت سه روز است که گرسنه ام. مرا به بند کشیدند و هیچ غذایی به من ندادند. به خاطر خدا رحمی به من کنید. باز هم همگی نان های خود را به او دادند و با آب افطار کردند. خداوند متعال در آیه شریفی که در پی این واقعه نازل گردید می فرماید: "اینان همواره نذرشان را وفا می کنند، و از روزی که آسیب و گزندش گسترده است، می ترسند و غذا را در عین دوست داشتنش، به مسکین و یتیم و اسیر انفاق می کنند و می گویند ما شما را فقط برای

^{۵۰۶} ابویعلی، مسند، VII، ۲۷۴؛ ابن عکاسر، تاریخ دمشق، XI، ۱۵۳؛ شمس الدین شامی، سبل الهدی، XI، ۵۸.

^{۵۰۷} ترمذی، مناکب، ۳۲؛ ابن ابی شیبّه، مصنف، VI، ۳۰۹؛ طبرانی، معجم الکبیر، III، ۶۶.

^{۵۰۸} صاع: ۳/۵ کیلوگرم معادل ۴/۲ لیتر است. تام علم الحال سعادت ابدیه، ۳۲۳؛ فرهنگ لغت اصطلاحات مذهبی، II، ۱۴۹.

خشنودی خدا اطعام می کنیم و انتظار هیچ پاداش و سپاسی را از شما نداریم.^{۵۰۹} از این رو پروردگارشان باده ظهور (نوشیدنی پاک) به آنان می نوشاند...^{۵۱۰}

ابوهریره (رضی) چنین نقل می کند: پیامبر فرموده است: "بهترین شما کسی است که پس از من به اهل بیت نمی کند".

حضرت علی می فرماید: پیامبرم اکرم فرموده است: "در روز قیامت برای کشانی که به اهل بیت من نیکی کرده دهان شفاعت خواهم کرد".

"آنان که پل صراط را بدون هیچ لغزشی طی خواهند کرد، کسانی هستند که نسبت به اهل بیت و اصحاب عشق ورزیده اند".

در حدیث شریفی که توسط امام ربانی نقل گردیده است می فرماید: "آنکه علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته است. و آنکه نسبت به او دشمنی ورزد، نسبت به من دشمنی ورزیده است. آنکه او را بیازارد، مرا آزرده است و آنکه مرا بیازارد، خداوند متعال را آزرده است".

رسول خدا (ص) می فرماید: "خداوند متعال به من دستور داد که چهار کس را دوست داشته باشم و از محبت خویش نسبت به آنان خبر داد". پرسیدند اینها چه کسانی هستند؟ می توانید نام آنها را برای ما برشمردید! رسول خدا فرمود: "علی یکی از آنان است، علی یکی از آنان است، علی یکی از آنان است، ابوذر، مقداد و سلمان".

"آنان که با دستاویز قرار دادن خوانواده ام مرا بیازارند، گرفتار عذابی سخت خواهند شد". در حدیث شریفی می فرماید: "فاطمه جزئی از وجود من است (پاره تن من است) آنکه او را بیازارد، مرا آزرده است".

ابوهریره می گوید: "پیامبر اکرم به حضرت علی فرمود: "محبت من نسبت به فاطمه بیشتر از محبت من نسبت به توست اما تو برای من عزیزتر (گرانقدرتر) از او هستی".

باز هم در جای دیگری می فرماید: "من در مقابل ابلاغ دین اسلام به شما خواهان هیچ اجر و پاداشی نیستم. فقط از شما می خواهم که نسبت به اهل بیت که عزیزان من هستند محبت ورزید".^{۵۱۱}

علمای اسلام عشق و محبت نسبت به اهل بیت را برای با ایمان رخت بر بستن از این دنیا ضروری دانسته اند. اهل بیت پیامبر جزئی از وجود او هستند. گرامی داشتن اهل بیت و احترام نسبت به آنان وظیفه هر مسلمانیست. امام ربانی (ره) یکی از علمای بزرگ اسلام می فرماید: "پدرم در علوم ظاهری و باطنی یعنی علوم الهی متبحر بود. همواره به عشق و محبت نسبت به اهل بیت توصیه و تاکید داشت. می گفت محبت نسبت به اهل بیت کمک زیادی به این می کند که فرد در حالیکه با ایمان است رخت از این دنیا بر بندد. هنگامی که پدرم بر بستر مرگ بود به بالین او رفتم. در حالیکه نفس های آخر خویش را می کشید و در حال از دست دادن مشاعر و آگاهی خویش بود، توصیه هایش را به او یادآوری کرده و از او در مورد نحوه تاثیر این عشق و محبت سوال کردم. در آن حال خویش گفت: "در دریای عشق و محبت اهل بیت غوطه ور گشته ام". بلافاصله به حمد و ثنای پروردگار

"آنان که پل صراط را بدون هیچ لغزشی طی خواهند کرد، کسانی هستند که نسبت به اهل بیت و اصحاب عشق ورزیده اند"

حدیث شریف

^{۵۰۹} انسان: ۷-۹/۷۶.

^{۵۱۰} انسان: ۲۱/۷۶.

^{۵۱۱} ابن عکاسر، تاریخ دمشق، XXXXII، ۱۲۵؛ هیثمی، مجمع الزوائد، IX، ۱۰۰؛ شمس الدین شامی، سبل الهدی، XI، ۴۴.

مشغول شدم. عشق و محبت نسبت به اهل بیت سرمایه اهل سنت است. این سرمایه اجر و پاداش اخروی را در پی دارد".

حضرت فاطمه و نسل او تا روز قیامت جزو اهل بیت پیامبر می باشند. محبت نسبت به آنها حتی اگر انسانهای عاصی باشند نیز ضروری است. محبت نسبت به آنان، هر گونه کمک مالی، روحی و جسمی و عزت و احترام به آنان موجب می شود تا فرد در حالیکه با ایمان است از دنیا برود.

(در شهر حماه سوریه دادگاهی برای سادات وجود داشت که طی آن کودکان متولد گشته از این نسل مبارک در حضور دو شاهد و حاکم ثبت می شدند. این دادگاه توسط مصطفی رشید پاشا که از دوستان وفادار انگلیسی ها بود منحل گردید).

امامان اهل سنت آموزه های دینی و فقهی، معارف اسلامی و حتی علوم حدیث و تفسیر را از امامان اهل بیت آموختند و تحت نظر آنان پرورش یافتند. با توجه آنان رشد کرده و خبر های خوبی از آنان دریافت کردند. مسلمانان اهل بیت رسول خدا (ص) را بیش از همه دوست می دارند و دوستان اهل بیت را نیز دوست می دارند. به مسلمانان راستینی که دوستان اهل بیت بوده و در راه آنان قدم بر میدارند "اهل سنت" گفته می شود. مسلمانان اهل سنت در نمازهای خود برای اهل بیت دعای خیر می کنند.

مومنی که رسول خدا را دید "صحابه" نامیده شد.
جمع این مومنان "اصحاب مکرم" خوانده شدند.

هر قلبی که به پیامبر عشق می ورزید به یکباره لبریز از نور می گشت.
صحابه او در قرآن کریم مورد مدح و ستایش قرار گرفته اند

همه آنان در راه رسول خدا جان و مال خویش را فدا کردند
صالحان علم و دانش می پراکنند و در میدان جنگ می غریزند

اصحاب مکرم در احادیث شریف به ستارگان تشبیه شده اند
هر آنکه از راه آنان پیروی کند، قدم در راه راست گذاشته اند

اصحاب او نسبت به هم عشق می ورزیدند و یکدیگر را مدح می کردند
مسلمانانی که پس از آنان آمدند همواره گواه این امر بوده اند

آنان بودند که قرآن کریم و احادیث شریف را به ما تعلیم دادند
قلب پاک آنان موجب اعتماد اذهان نسبت به شد

محمد (ص) فرستاده خداست
و یاران و همراهانش بر کافران
بسیار قویدل و سخت و با
یکدیگر بسیار مشفق و مهربانند

فتح: ۲۹

اگر مسلمان حقیقی هستی به همه اصحاب مکرم احترام بگذار
و ابتدا به اهل بیت پیامبر درود و سلام بفرست

اصحاب پیامبر اکرم

یاران پیامبر: هر مسلمانی چه مرد و چه زن، چه کودک و چه بزرگسال اگر رسول خدا را یکبارحتی برای مدت کوتاهی دیده باشد و یا فرد کوری یکبار با او سخن گفته باشد، و در حالیکه ایمان دارد از دنیا برود، "صاحب" و یا "صحابه" می شود. به چند تن از آنان "اصحاب مکرم" و یا "صحابه مکرم" و یا "صُحَب" (رضی) نامیده می شود.

کافری که رسول خدا را دیده اما پس از وفات ایشان ایمان آورد و یا مسلمانی که پس از وفات ایشان مرتد گردد، صحابه رسول خدا به شمار نمی آید. کسی که جزو اصحاب رسول خدا بوده و مرتد گردد و پس از فوت ایشان دوباره ایمان آورد، صحابه محسوب می شود. از آنجا که پیامبر اکرم، رسول جنیان نیز بوده است، از میان آنان نیز دارای اصحابی بوده است.

پس از پیامبران و ملائکه، اصحاب مکرم برترین تمامی مخلوقات م باشند. هر یک از آنان باید با عزت و احترام و ذکر "حضرت" و یا "رضی" مورد خطاب قرار گیرند.

هر مسلمانی که به نبوت رسول اکرم ایمان داشته باشد، از هر نژادی و هر سرزمینی که باشد جزو امت محمد (ص) می باشد.

هر یک از اصحاب مکرم برتر از همه امت رسول خدا می باشد.

در آیات شریف در مورد فضیلت و برتری اصحاب مکرم می فرماید:

" شما نیکوترین امتی هستید که پدیدار گشته‌اید." ۵۱۲

" و آنان که سبقت به ایمان گرفتند از مهاجر و انصار (و در دین ثابت ماندند) و آنان که به نیکی پیروی آنان کردند، خدا از آنها خوشنود است و آنها از خدا خوشنودند، و خدا برای همه

آنها بهشت‌هایی که از زیر درختان آنها نهرها جاری است مهیا ساخته که در آن بهشت تا ابد متعم باشند، این به حقیقت سعادت بزرگ است".^{۵۱۳}

" محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاده خداست و یاران و همراهانش (اصحاب مکرم) بر کافران بسیار قویدل و سخت و با یکدیگر بسیار مشفق و مهربانند، آنان را در حال رکوع و سجود نماز بسیار بنگری که فضل و رحمت خدا و خشنودی او را می‌طلبند، بر رخسارشان از اثر سجده نشانه‌های نورانیت پدیدار است. این وصف حال آنها در کتاب تورات و انجیل مکتوب است که به دانه‌ای ماند که چون نخست سر از خاک برآورد جوانه و شاخه‌ای نازک و ضعیف باشد بعد از آن قوت یابد تا آنکه ستبر و قوی گردد و بر ساق خود راست و محکم بایستند که دهقانان را در تماشای خود حیران کند. (همچنین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش از ضعف به قوت رسند) تا کافران عالم را (از قدرت و قوت خود) به خشم آرند. خدا وعده فرموده که هر کس از آنها ثابت ایمان و نیکوکار شود گناهانش ببخشد و اجر عظیم عطا کند".^{۵۱۴}

برخی از احادیث شریف در شرح حال اصحاب مکرم:

"به اصحاب من ناسزا نگوئید! اگر شخصی که پس از اصحاب من آمده است به اندازه کوهی طلا صدقه دهد، پاداشی را که یکی از اصحابم با دادن یک مشت جو کسب می‌کند و یا حتی نیمی از آن پاداش را کسب نخواهد کرد".^{۵۱۵}

"اصحاب من همانند ستاره های آسمان هستند. از هریک از آنان که پیروی کنید، به سعادت واقعی نائل خواهید گردید".^{۵۱۶}

" از دشمنی نسبت به اصحاب من برحذر باشید. از خدا بترسید! کسی که آنان را دوست بدارد، مرا دوست داشته است. کسی که نسبت به آنان دشمنی ورزد، نسبت به من دشمنی ورزیده است. هر کسی که آنان را بیازارد مرا آزرده است. و هر کسی که مرا بیازارد، خداوند متعال را آزرده است".

"بهترین امت من کسانی هستند که هم عصر من بوده اند. سپس کسانی هستند که پس از آنان آمده اند و بعد از آنان نیز کسانی هستند که در پی آنان آمده اند".

" مسلمانی که مرا و یا یکی از اصحاب مرا دیده باشد، از آتش جهنم در امان خواهد بود".^{۵۱۷}

آیات شریف و احادیث کریمی که در بالا بدان اشاره شد، برتری و فضائل اصحاب مکرم را به خوبی آشکار می‌کنند.

^{۵۱۳} توبه: ۱۰۰/۹.

^{۵۱۴} فتح: ۲۹/۴۸.

^{۵۱۵} بخاری، فضائل الصحابه، ۵؛ ابوداود، سنت، ۱۱؛ ترمذی، مناکب، ۷۰؛ ابن ماجه، مقدمه، ۳۱؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۱۱، ۱۱؛ بیهقی، سنن، ۱۱۶، ۱۱.

^{۵۱۶} شمس الدین شامی، سبل الهدی، X، ۳۲۹.

^{۵۱۷} بخاری، رقائق، ۷؛ مسلم، فضائل الصحابه، ۳۱۹؛ نسائی، ایمان، ۲۹؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱، ۴۳۸.

"اصحاب من همانند ستاره
های آسمان هستند. از هر
یک از آنان که پیروی
کنید، به سعادت واقعی
نائل خواهید گردید"

حدیث شریف

اصحاب مکرم در رابطه با احکام اسلامی معتبرترین انسانها می باشند. زیرا قرآن کریم را از پیامبر آموخته و ببه کسانی که پس از آنان آمده اند تعلیم داده و برای آنان تفسیر کرده اند. اطلاعات مبنی بر اعمال پیامبر و سخنان او مبتنی بر روایات آنان از دیده ها و شنیده های خود می باشند.

و مجموع احکامی که آنان نقل کرده اند، پایه و اساس احادیث شریف را تشکیل می دهند.

اجماع امت یعنی اتفاق آرای علما در اسلام تنها در زمان اصحاب مکرم به صورت کامل و جامع تحقق یافته است. علاوه بر این، هر یک از اصحاب مکرم عالم مجتهدی است که سخن او در اسلام سند و مدرک است و از مجتهدان پس از خود برتر است.

علمای اهل سنت اصحاب مکرم را از نظر درجه برتری آنان به سه دسته تقسیم می کنند:

۱. **مهاجران:** کسانی هستند که پیش از فتح مکه، از مکه و یا شهرهای دیگر با ترک شهر و دیار و خویشاوندان خود به مدینه مهاجرت کرده اند. اینان کسانی هستند که پس از ایمان آوردن به حضور رسول خدا مشرف گشته اند و یا پس از آمدن نزد او ایمان آوردند. عمر بن عاص (رضی) یکی از آنان است.

۲. **انصار:** به مسلمانان ساکن در شهر مدینه و یا اطراف آن و همچنین مسلمانان قبایل اوس و خزرج انصار گفته می شود. زیرا آنان به پیامبر و مسلمانان مکه قول دادند که از هیچ نوع یاری و فداکاری در حق آنان دریغ نخواهند کرد و به عهد خویش نیز وفا کردند. "رضی الله انهم".

۳. **دیگر اصحاب مکرم:** کسانی هستند که جزو مهاجرین و انصار نبوده بلکه از جاهای دیگری آمده و با گوش سپردن به صحبت های رسول اکرم (ص) مشرف به دین مبین اسلام گردیده اند. کسانی که پس از فتح مکه ایمان آورده اند و یا کسانی که در جاهای دیگری ایمان آورده اند جزو این افراد می باشند. اینان فقط صحابی خوانده می شوند "رضی الله انهم".

برترین اصحاب مکرم، چهار خلیفه رسول خدا می باشند که به ترتیب خلافت عبارتند از: **حضرت ابوبکر، حضرت عمر، حضرت عثمان و حضرت علی.**

پس از اینان برترین انسانها شش تن باقیمانده از عشره مبشره یعنی کسانی که مژده بهشت به آنان داده شده است، می باشند که عبارتند از: **طلحه بن عبیدالله، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، سعد بن زید، ابو عبیده بن جراح و حضرت حسن و حضرت حسین (رضی) می باشند.**

برترین انسانها پس از آنان چهل تنی هستند که پس از همه اسلام آوردند. پس از آنها سیصد و سیزده تن از اصحاب پیامبر هستند که در غزوه بدر شرکت کردند. سپس هفتصد دلاوری هستند که در غزوه احد به نبرد پرداختند. پس از اینان کسانی هستند که هزار و چهارصد نفری هستند که در سال ششم هجرت و در زیر درخت با پیامبر عهد بستند که **"یا مرگ، یا پیروزی!"** این توافقنامه **"بیعت رضوان"** نامیده می شود.^{۵۱۸}

^{۵۱۸} احمد بن حنبل، مسند، ۱، ۵۹؛ ابن کثیر، ۱، ۱۲۰؛ ابن هشام، سیرت، ۱، ۳۱۵؛ واقدی، مغازی، ۱، ۲۷۹؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۹۷.

تعداد اصحاب مکرم: به هنگام فتح مکه دوازده هزار، به هنگام غزوه تبوک سی هزار ، به هنگام حج وداع نود هزار و به هنگام وفات پیامبر صد و بیست و چهار هزار صحابه بر روی زمین وجود داشت. در این مورد روایت های دیگری نیز وجود دارد.^{۵۹}

آخرین کسانی که از میان اصحاب مکرم که دار فانی را وداع گفتند عبارتند از: " عبدالله بن ابی اوفی در سال ۷۰۵ (۸۶ هـ) در کوفه درگذشت، عبدالله بن یسر در سال ۷۰۶ (۸۸ هـ) در شام درگذشت، سهل بن سعد در سال ۷۰۹ (۹۱ هـ) در ۱۰۰ سالگی در مدینه، انس بن مالک در سال ۷۱۱ (۹۳ هـ) در بصره، ابو طفیل بن عامر بن وسیله ۷۱۸ (۱۰۰ هـ) در مکه درگذشتند " رضی الله عنهم".

پس از درگذشت پیامبر در عصر چهار خلیفه نیز اصحاب مکرم بر سر عهد خود برای ترویج اسلام و جهاد کردن در این راه ماندند و هرگز عهد شکنی نکردند. همگی به اتفاق هم سرزمین خویش، عربستان را ترک کرده و در همه جا پراکنده شدند. بیشتر کسانی که رفته بودند بازنگشته و در جایی که بودند به جهاد و ترویج دین اسلام ادامه دادند. به این ترتیب بیشتر کشورها در مدت زمان کوتاهی فتح شدند. اسلام به سرعت در سرزمینهایی که فتح گردیده بودند گسترش یافت.

همه اصحاب مکرم عادل هستند و همگی آنان در ترویج اسلام نقش داشته اند. آنان بودند که قرآن کریم را گردآوری کردند. آنان بودند که احادیث شریف را از زبان پیامبر نقل کردند. عشق و محبت نسبت به همه آنان از مهمترین و ضروری ترین شرایط پیروی از اعتقادات اهل سنت می باشند. (تالیفات زیادی در توصیف خدماتی که اصحاب مکرم به دین اسلام کرده اند، سیره زندگی آنان، فضائل، اسامی و شرح حال آنان نوشته شده اند. کتب " اصحاب مکرم" و " مناکب چهار یار گزین" از انتشارات خانه کتاب حقیقت، کتب بسیار گرانقدری در این زمینه می باشند).

پس از پیامبران و ملائکه برگزیده، اصحاب مکرم برترین تمامی مخلوقات می باشند. اسامی هر یک از آنان باید با عزت و احترام ذکر گردد.

محبوب پروردگار جهانیان محمد است
آن پاک سرشت احمد نام، مایه رحمت عالمیان است
صاحب خلق عظیم و مخاطب لولاک
منبع علم و ادب، فیض و نور و محبت است

او واسطه حقیقی میان حق تعالی و بندگان اوست
سخن او شفا دهنده روح و اسم او زداپنده زنگ قلبهاست
او طبیب حقیقی برای قلب های مایوس است
نه تنها خود او بلکه امتش نیز از ملائکه برترند

خداون دبه این بنده برگزیده خویش خادمانی اعطا کرد
بندگان محبوب خود را در رده اصحاب او قرار داد
رسول خدا فرمود: راه آنان راه من است
بهترینان هر عصری، به عصر آنان را عصر برتر دانسته اند

"پیروی از رسول خدا
در عرف و عادات اجر
و پاداش فراوانی برای
انسان در دنیا و آخرت
در پی دارد و موجب
کسب سعادت می گردد"

حدیث شریف

آنان محمد مصفی را بیشتر از جان خود دوست می داشتند
مال و ملک و جایگاهشان را به خاطر او ترک کردند
در راه ترویج اسلام مشتاقانه از جان خویش گذشتند
عجب حالیت یا رب این و عجب سعادتت است

با یک سخن پیامبر نفسشان از پلیدیها زدوده شد
معرفت، فیض و نور بر قلبشان متجلی گشت
آنان در یک لحظه به حالتی دست یافتند که برای اولیاء رخ می دهد
و همواره از او پیروی کردند، این چه سعادتت است

آنان همه عادلند و در حق کسی ظلم نمی کنند
هرگز به سبب خواسته های نفسانی خویش به دنبال خلافت نبوده اند
از این رو به جنگ با یکدیگر نپرداخته و موجب رنجش خاطر هم نمی کردند
همگی آنان بلندمرتبه بوده و مجتهدند

برخی از سنت های پیامبر

اعمال پیامبر (ص) به سه دسته تقسیم می شوند. دسته اول اعمالی هستند که انجام آنها بر دیگر مسلمانان نیز واجب است. به این اعمال "سنت" گفته می شود. دسته دوم اعمالی هستند که مختص پیامبر (ص) می باشند. دیگران جایز به انجام این اعمال نمی باشند. این اعمال "خصائص" نامیده می شوند. دسته سوم اعمالی هستند وابسته به عادات می باشند. هر مسلمانی باید این اعمال را مطابق با عرف و عادات محلی که در آن قرار دارد انجام دهد. این اعمال چنانچه مطابق با عرف و عادات آن مکان انجام نشوند موجب فتنه می گردند و ایجاد فتنه حرام است.^{۵۲۰}

اگر رسول خدا (ص)، منکر کسی نشود که کارهایی را که خود او به عنوان عبادت انجام می داده ترک کرده باشد، یعنی رنجشی از او حاصل نکرده باشد، این عبادات "سنت خدا" نامیده می شوند. اگر رسول خدا این عبادات را به صورت مداوم انجام می داده است به آنها "سنت موکده" گفته می

^{۵۲۰} ایمان لازم برای همه، ۳۶۷.

شود. افعالی را که رسول خدا از روی عادت انجام می داده است "سنت زائده" یا "مستحب" نامیده می شوند.^{۵۲۱}

اعمال و افعال او همچون شروع به انجام کارهای نیک از سمت راست و انجام کارها با دست راست به هنگام ساخت بنا، خوردن، آشامیدن، نشستن، برخاستن از خواب (خوابیدن)، لباس پوشیدن، ساخت آلات و ادوات و آنچه که مورد استفاده قرار می داده از این قبیلند. آنچه که بعداً به وجود آمده است "بدعت" نامیده می شود. استفاده از وسایلی که جزو "بدعت در عادت" محسوب می شوند، همچون الک آرد و قاشق موجب ضلالت و گناه نمی گردد.^{۵۲۲} از اینجا چنین برداشت می شود که غذا خوردن بر روی میز، استفاده از قاشق و چنگال، خوابیدن بر روی تخت خواب، استفاده از رادیو، تلویزیون و ضبط صوت در کنفرانس ها و مدارس به هنگام تعلیم فن و اخلاق، استفاده از هر گونه وسایل نقلیه، استفاده از عینک و ماشین حساب و هرگونه لوازم التحریر جایز می باشد. زیرا اینها جزو بدعت در عادت می باشند. استفاده از آنچه بدعت در عادت محسوب می شود جهت ارتکاب حرام، گناه می باشد. در مورد استفاده از رادیو، بلندگو و ضبط صوت به هنگام ادای نماز، خواندن اذان و وعظ و خطبه هایی که در مسجد ایراد می گردند در کتب "سعادت ابدی" و "اخلاق اسلامی" اطلاعات کاملی وجود دارد. بدعت در عبادت و اعمال تغییرات کوچک در آن، گناه بسیار بزرگی محسوب می شود. جهاد کردن و مبارزه حکومت و ارتش با دشمنان عبادت است. استفاده از هرگونه وسیله جنگی به هنگام نبرد نه تنها بدعت نبوده بلکه موجب کسب اجر و پاداش می گردد. زیرا فرمان داده شده است که استفاده از هرگونه ابزار جنگی به هنگام نبرد جایز است. نوآوری و ابتکاراتی که موجب تسهیل انجام عباداتی که به آن فرمان داده شده است می گردند لازم و ضروری هستند. ابتکاراتی و نوآوری های که به جهت انجام اموری که منع گردیده اند انجام می شوند، بدعت به شمار می آیند. برای مثال خواندن اذان مستلزم بالا رفتن از مناره است. زیرا دستور داده شده است که از مکانی مرتفع خوانده شود. اما خواندن اذان با بلندگو حرام است زیرا فرمانی در رابطه با خواندن آن توسط آلات و ادوات صادر نشده است بلکه دستور داده شده است که توسط انسان خوانده شود. استفاده از آلات موسیقی برای مثال زنگ زدن و دمیدن در بلندگو برای اعلام زمان نماز و انجام سایر عبادات توسط رسول خدا "ص" منع گردیده است.^{۵۲۳}

ترک "سنت خدا" مکروه است اما ترک "سنت زائده" مکروه نمی باشد.^{۵۲۴}

اهمیت نظافت و نظم و ترتیب در نگاه رسول خدا

رسول خدا (ص) به نظم و ترتیب و نظافت اهمیت فوق العاده ای می داد. او دوست داشت که کارهایش را از سمت راست و با دست راست خود شروع کند.^{۵۲۵} از دست چپ خود فقط برای طهارت گرفتن استفاده می نمود. تا حد ممکن سعی می کرد کارهای خود را به یکباره انجام دهد.

می فرمود: "هر کسی که مو دارد باید از آنها به خوبی نگهداری کند".

روزی هنگامی که پیامبر در مسجد نشسته بود مردی با موها و ریش آشفته و پریشان وارد گشت. رسول خدا فرمود: "آیا حتی روغن گل سرخ نیز برای مرتب کردن موهای سر و روی این شخص یافت نمی شود؟" و سپس با دست به آن شخص اشاره نمود تا از مسجد بیرون رفته و سر و روی خویش را مرتب کند. پس از اینکه مرد سر

^{۵۲۱} ایمان لازم برای همه، ۳۶۵.

^{۵۲۲} ایمان لازم برای همه، ۳۶۵.

^{۵۲۳} ایمان لازم برای همه، ۳۶۵ و ۳۶۶.

^{۵۲۴} ایمان لازم برای همه، ۳۶۵.

^{۵۲۵} بخاری، وضوء، ۴۱.

و روی خویش را مرتب کرده و بازگشت، پیامبر فرمود: "آیا بهتر است که شما اینگونه وارد مسجد گردید و یا اینکه همچون شیطان با سر و روی آشفته وارد شوید؟"

پیامبر حتی به هنگام سفر نیز بطری روغن خویش را به همراه داشت. هنگامی که به سر خویش روغن می مالید، سر خویش را با دستمالی بسته و سپس دستار خویش را بر سر می نهاد. به این ترتیب از بیرون مشخص نمی شد که او روغن بر سر خویش مالیده است.

پیامبر هر روز دو مرتبه ریش خود را شانه می کرد.

انس بن مالک می گوید: "رسول خدا (ص) غالباً به موهای مبارک خویش روغن گل سرخ می مالید و ریش مبارک خود را با آب مرطوب ساخته و شانه می کرد."^{۵۲۶} پیامبر (ص) ریش مبارک خویش را اندکی کوتاه می کرد. قبل از نماز جمعه سبیل مبارک خود را می تراشید و ناخن هایش را کوتاه می کرد. به مسلمانان نیز دستور می داد تا سبیل خود را کوتاه کنند. هنگامی که به آینه نگاه می کرد خداوند متعال را حمد و سپاس گفته و چنین دعا می فرمود: "پروردگارا همانگونه که صورتم را زیبا آفریدی، خلق و خویم را نیز زیبا گردان".

پیامبر هر شب پیش از خواب سه مرتبه به چشم های مبارک خویش سرمه می کشید. به چشم راست خود سه بار و به چشم چپ خود دو بار سرمه می کشید. می فرمود: "سرمه بکشید زیرا که چشم را روشنی بخشیده و مژه ها را پرپشت می کند."^{۵۲۷} علمای اسلام سرمه کشیدن مردان را اگر به منظور مداوای چشم باشد جایز می دانند. اما چنانچه قصد زینت داشته باشند مجاز به انجام این کار نیست. شخص نباید کلمات جمال و زینت را با یکدیگر اشتباه بگیرد. جمال به معنای برطرف ساختن زشتی، و نشان دادن نعمت به منظور نشان دادن شکر گزاری و متانت فرد می باشد. اگر مقصد از نشان دادن آن نمایش و فخر فروشی باشد، دیگر در حکم جمال نبوده بلکه کبر به شمار می آید.

رسول خدا اهمیت ویژه ای به مسواک زدن می داد و همواره مسواکش را به همراه داشت. می فرمود: "با چوب درخت اراک مسواک بزنید." دهان را خوشبو می کند. همچنین فرموده است: "این هم سنت من و هم سنت پیامبران پیش از من بوده است".

پیامبر فرموده است: "اگر بر امت من سخت و دشوار نبود، هر آینه به آنها

دستور می دادم که با هر نماز مسواک بزنند."^{۵۲۸}

"به شما بسیار توصیه می کنم که مسواک بزنید".

"مسواک موجب بهداشت دهان و خشنودی پروردگار است".

اولین کاری که رسول خدا به هنگام ورود به خانه انجام می داد مسواک زدن دندانهای مبارکش بود. تا زمانی که از بودن مسواک در کنارش مطمئن نمی شد به خواب نمی رفت و به محض بیدار شدن از خواب نیز مسواک می زد. هنگامی که شب هنگام برای ادای نماز تهجد برمی خواست نیز

"مسواک موجب بهداشت دهان و خشنودی پروردگار است"

حدیث شریف

^{۵۲۶} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۸۴.

^{۵۲۷} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۸۵.

^{۵۲۸} ترمذی، طهارت، ۱۸.

دندانهایش را مسواک می زد.^{۲۹} ام المومنین حضرت عایشه (رضی) فرموده است: "هیچ شب و روزی نبوده است که رسول خدا پس از بیدار شدن از خواب و قبل از گرفتن وضو مسواک نزده باشد".

ابراهیم پسر پیامبر اکرم در گذشته بود. به هنگام خاکسپاری یکی از آجرهایی که بر روی قبر قرار داده می شوند کج شده بود. رسول اکرم مداخله نموده و آن آجر را درست کرد و خاطر نشان نمود که از این امر آگاه است که آجر کج هیچ سود و یا زیبایی به حال شخص متوفی ندارد اما بی نظمی موجب ناراحتی او می گردد.

خانه پیامبر اکرم(ص)

هنگامی که پیامبر اکرم مسجدی در مدینه بنا کرد، دو اتاق آجری را در کنار مسجد ساخته و آنها را تنه و شاخه های درخت خرما پوشانید.

به هنگام ساخت مسجد النبی، برای عایشه و سوده (رضی) دو اتاق ساخته شد. در اتاق حضرت عایشه مشرف به رهی بود که مسجد النبی ختم می شد. در اتاق حضرت سوده نیز به در سوم مسجد النبی یعنی در آل عثمان باز می شد. هنگامی که پیامبر با دیگر همسران خویش ازدواج نمود، تعداد اتاق ها به نه اتاق افزایش یافت. این اتاق ها مابین اتاق حضرت عایشه و قبله ساخته شدند. برخی از این اتاق ها از آجر و برخی دیگر از سنگ ساخته شده بودند. برخی از آنان نیز از شاخه های درخت خرما (آنگونه که در بغداد مرسوم بود) ساخته شده بودند و روی آنان با ملات کاه گل اندود گشته بود و سقفشان نیز با شاخه های خرما پوشیده شده بود.

حسن بن ابوالحسن (رضی) می گوید: "هنگامی که من به سن بلوغ رسیده بودم وارد خانه رسول خدا شده و دست خود را به سقف آن دراز کرده بودم و دستم به سقف رسیده بود. سایه بان اتاق رسول خدا عبارت بود از پارچه ای از پشم شتر که بر تنه درخت سرو و یا آیلان آویخته شده بود. بر طبق روایات امام بخاری در خانه رسول خدا حلقه نداشته و دق الباب توسط نوک پیکان صورت می گرفته است".

محمد بن هلال و عطاء الخراسانی نیز اتاق های همسران پیامبر را دیده اند و روایت کرده اند که اتاق های آنان از شاخه های درخت خرما ساخته شده و در آنان پرده هایی از جنس گلیم بوده اند. بر طبق روایات داوود بن قیس که مبتنی بر مشاهدات خود او می باشد فاصله بین در هر اتاق با دیوار کناری آن ۶-۷ زرع (۳-۵ متر) و عرض هر یک از دیوارها به طور تخمینی ده زرع (۴,۸ متر) بوده است. (یک زرع ۴۸ سانتیمتر می باشد).^{۳۰}

روزی که نامه خلیفه عبدالملک در مورد سلب مالکیت اتاق های متعلق به همسران پیامبر و مشارکت آنها در مسجد در مدینه خوانده شد، بسیاری از مردم نتوانستند جلوی اشک خود را بگیرند و مانند روزی که مردم مدینه در غم از دست دادن پیامبر گریسته بودند، اشک ریختند.^{۳۱} سعد بن مسیب نیز با گفتن: "فقط خدا می داند که من تا چه اندازه خواهان آن هستم که آن اتاق ها به همان صورت که هستند باقی بمانند! این امر باعث می شد تا جوانان مدینه و کسانی که از بیرون به مدینه می آیند شاهد ساده زیستی پیامبر بوده و در نتیجه رغبتی به مال اندوزی و تفاخر به مال از خود نشان ندهند"، ناراحتی خود را از این موضوع نشان داده است.

^{۲۹} ابن ماجه، طهارت، ۷.

^{۳۰} زرع: یک واحد اندازه گیری به اندازه ۴۸ سانتیمتر می باشد؛ تام علم الحال سعادت ابدیه، ۲۲۱، ۸۴۵؛ فرهنگ اصطلاحات دینی، ۱۱، ۳۱۷.

^{۳۱} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۹۹.

احوال پیامبر اکرم در خانه

حضرت حسین چنین روایت می کند: از پدرم در مورد احوالات پیامبر در خانه پرسیدم و ایشان نیز چنین پاسخ دادند: پیامبر از زمان ورود به خانه خویش وقت خود جهت عبادت به درگاه خداوند و رسیدگی به امور اهل خانه و نیز امور شخصی خود به سه بخش تقسیم کرده بود: زمانی که به خود اختصاص داده بود را نیز بین خود و انسانها تقسیم کرده بود. در این زمان فقط با اصحاب برجسته خود ملاقات نموده و مسائل دینی را به واسطه این افراد به خلق ابلاغ می نمود و هرگز امور مربوط به خلق را از آنان پنهان نمی ساخت.

من عادت ندارم در حالیکه به چیزی تکیه داده ام غذا بخورم"

حدیث شریف

از عادات پیامبر بود که زمان متعلق به امت خود را میان انسانهای صاحب فضیلت براساس تقدم و برتری آنان در دین تقسیم کند و آنها را به حضور خویش فراخواند. در میان آنان برخی یک حاجت، برخی دو و برخی نیز حاجات بیشتری داشتند. رسول خدا نیازهای دینی آنها رسیدگی کرده و به سوالاتشان پاسخ های مورد نیاز را می داد. سپس می فرمود: "آنچه را که آموختید به کسانی که در اینجا حضور دارند و کسانی که حضور ندارند ابلاغ کنید! حاجات کسانی را که توانایی آمدن نزد من و برطرف کردن حاجاتشان را ندارند، شما به من اطلاع دهید. بی شک خداوند متعال پاهای کسانی را که در برطرف کردن نیازهای افرادی که خود توانایی رفع نیازهایشان را ندارد یاری نمایند، در روز قیامت بر روی پل صراط استوار خواهد کرد!"

غیر از این در نزد رسول خدا هیچ چیز دیگری ذکر نمی گردید و خود او نیز چیزی غیر از ذکر این امور را از کسی نمی پذیرفت. کسانی که به حضور پیامبر می رسیدند به عنوان طالبان علم نزد او رفته و در حالیکه به عالمان بزرگی تبدیل شده و از علم بهره برده و بر آن دلالت می نمودند، آنجا را ترک می کردند.

احوال پیامبر در خارج از خانه

حضرت حسین از پدرش، حضرت علی، در مورد وضعیت پیامبر در خارج از خانه سؤال کرد. و او به شرح زیر توضیح داد:

سرور کائنات در بیرون از خانه استاد سخن نمی گفت. با این حال، اگر سخنان او برای مسلمانان مفید بوده و موجب نزدیکی آنان نسبت به یکدیگر می شود و رفع اختلافات و کشمکش میان آنان می گردید، صحبت می نمود. نسبت به با فضیلت ترین فرد هر قومی عزت و احترام نموده و او را والی قوم خویش می ساخت.^{۳۲} خلق را از بدکاران و بدی ها محافظت می نمود و خود نیز از قرار گرفتن در چنین شرایطی اجتناب می کرد. روی خوش و اخلاق نیکوی خود را از هیچ کسی دریغ نمی کرد. اگر اصحاب خود را نمی دید به جستجوی آنان پرداخته و از آنها در مورد وقایعی که بینشان رخ داده سوال می پرسید. نیکی ها را ستوده و تحسین می نمود در حالیکه بدی ها را

^{۳۲} ابن هشام، سیرت، II، ۲۵۴؛ واقعی، مغازی، III، ۹۲۵؛ ابن سعد، طبقات، I، ۲۶۲؛ طبرانی، معجم الکبیر، II، ۲۸۹؛ سهیلی، روض الأنف، ۳۶۴، IV.

نکوهدیده و از گسترش آنان جلوگیری می کرد. تمامی اعمال او بر پایه اعتدال و به دور از تضاد بودند. در تذکر دادن به مسلمانان کوتاهی نمی کرد، مبادا دچار غفلت گردند. هر حال او معمول و عادی بود.

رسول خدا توانایی خاصی در طاعت و عبادت خداوند متعال داشت. نه به حق تجاوز کرده و نه در اجرای آن کوتاهی می کرد. یاران او صالح ترین انسانهای روی زمین هستند. و برترین، کامل ترین و ستوده ترین افراد از میان اصحابش در نزد او کسانی هستند که به بهترین نحو به محتاجان و نیازمندان کمک و یاری نموده اند. سرور کائنات هرگز بدون یاد خدا نه می نشست و نه بر می خواست. هرگز جای خاصی را در مجلس به خود اختصاص نمی داد و دیگران را نیز از انجام آن منع می نمود. پیامبر رحمت اگر وارد مجلسی می شد، بدون این که دنبال جای خاصی برای نشستن بگردد، در نزدیک ترین جای خالی به محل ورودش می نشست و به مسلمانان نیز دستور می داد که چنین کنند.

همه افراد حاضر در مجلس را نصیحت کرده و چنان عزت و احترامی نسبت به انسانها از خود نشان می داد که هر کسی گمان می کرد که ارزشمند تر از او در نزد رسول خدا وجود ندارد. با هرکسی که با او در مجلسی نشسته بود و یا برای عرض حاجت خویش نزد او آمده بود همراهی می کرد تا زمانی که آن فرد مجلس را ترک کند.^{۵۳۳}

هنگامی که شخصی از او درخواستی می نمود، آن را رد نکرده و درخواست او را اجابت می نمود و یا در غیر اینصورت او را با روی خوش و زبان نرم باز می گرداند. اخلاق زیبایی او چنان وسعتی داشت که تمامی انسانها را در بر می گرفت. همچون پدری دلسوز برای آنان بود. از لحاظ حق همه انسانها در چشم او یکسان و برابر بودند. مجلس پیامبر اکرم، مجلس علم، حیا، صبر و امانت بود. در مجلس او نه صداها بلند می شد، نه کسی مورد سرزنش قرار می گرفت و نه قصورات و خطاهای کسی آشکار می شد. کسانی که در مجلس سرور کائنات حضور می یافتند با یکدیگر برابر بودند و فقط از جهت تقوا بر یکدیگر برتری داشتند. همگی آنان نیز متواضع و فروتن بودند. نسبت به بزرگترها از خود احترام نشان داده و نسبت به کوچکترها شفیق و مهربان بودند، به افراد نیازمند اولویت داده و سعی می کردند احتیاجات آنان را برطرف کنند و از غریبه ها محافظت و مراقبت می نمودند. پیامبر همواره خوشرو و دارای خلق ملایم بود. بخشنده و سخاوتمند بود. قسی القلب نبود. با هیچ کسی نزاع نمی کرد. هرگز فریاد کشیده و به دیگران ناسزا نمی گفت. هیچ کسی را سرزنش نمی کرد. خسیس نبود. از آنچه خوشایندش نبود چشم پوشی می کرد و نارضایتی خویش را به زبان نمی آورد.

رسول خدا (ص) از سه چیز دوری می کرد:

- نزاع با انسانها
- زیاد صحبت کردن
- وقت خود را با کارهای بیهوده و باطل تلف کردن.

در سه مورد نیز انسانها را به حال خود رها می نمود:

- هیچ کسی را نه در مقابل خودش و نه پشت سرش محکوم و سرزنش نمی کرد.
- در مورد عیوب و قصورات هیچ کسی کنجکاو نمی نمود.
- به هیچ کسی سخنی نمی گفت مگر اینکه به خیر و صلاح آن فرد باشد.

هنگامی که پیامبر (ص) صحبت می کرد، افراد حاضر در آن مکان ساکت و بی حرکت می ایستادند گویی پرنده ای بر روی سر آنان نشسته است، و پس از پایان یافتن صحبت ایشان به گفتگو می پرداختند اما هرگز در حضور او جرو بحث نمی کردند. هنگامی که شخصی نزد رسول خدا صحبت می کرد، دیگران ساکت می ماندند تا زمانی او سخن خود را به پایان برساند. در نزد رسول خدا فردی که پیش از همه سخن می گفت با آنکه آخر از همه صحبت می کرد، تفاوتی با هم نداشتند. اگر کسانی که در مجلس او حضور داشتند به چیزی می خندیدند، او نیز آنان را همراهی کرده و می خندید و اگر از چیزی شگفت زده می شد، او نیز با تبعیت از آنان حیرت می کرد. در برابر سوالات و سخنان درشت و ناپسند غریبه ها و بیگانگانی که نزد او می آمدند از خود صبر و تحمل نشان می داد تا الگویی برای اصحابش باشد. پیامبر اکرم می فرمود: **"وقتی می بینید که نیازمندی حاجت خود را بیان می کند، به او کمک کنید تا حاجت خود را برآورده کند!"** پیامبر مدح و ستایش دروغین را نمی پذیرفت. سخن هیچ کسی را قطع نمی کرد مگر اینکه به حق کسی تجاوز می کرد. اگر به حق کسی تجاوز می شد نیز یا با قطع سخن فرد او را از این امر منع می کرد و یا اینکه آن مجلس را ترک می نمود. سکوت آن حضرت بر چهار چیز استوار بود: حلم و حذر و تقدیر و تفکر.

تقدیرش، بلافاصله از توجه یکسانی که نسبت به انسانها داشت آشکار می گشت.

تفکرش، از تامل او درباره دنیا و آخرت پدیدار می گشت.

حلم و صبر را در خود اندوخته بود. هیچ چیزی که مربوط به امور دنیوی باشد، خشم او را برنمی انگیخت.

در مورد حذر، سکوتش در حذر در چهار مورد بود:

- به کارهای نیک چنگ می زد تا دیگران به او احترام کنند.

- از کارهای زشت دوری می کرد تا مردم از آن پرهیز نمایند.

- در انتخاب رأی صحیح برای اصلاح کارهای امت جدیت می نمود.

-و به آن چه خیر دنیا و آخرت امتش در آن بود قیام می کرد.

دیده نشده بود که سرور کائنات به چیزی جواب **"خیر!"** دهد. اگر کاری از او خواسته می شد که مایل به انجام آن بود می فرمود **"آری!"**، اما اگر چیزی از او خواسته می شد که مایل به انجام آن نبود، سکوت می نمود و عدم رضایتش از سکوتش آشکار می گردید. برای خیر و سعادت دنیوی و اخروی همه انسانها تلاش می نمود. هنگامی که در یکی از غزوات از او خواسته شد تا برای نابودی دشمن دعا کند، فرمود: **"من برای نفرین کردن و فراهم کردن موجبات رنج و عذاب انسانها فرستاده نشده ام. من برای نیکی به دیگران و یاری آنان جهت رسیدن به سعادت فرستاده شده ام."**

در صد و هفتمین آیه از سوره انبیاء می فرماید: **"و ما تو را نفرستادیم مگر آنکه رحمتی برای اهل عالم باشی"**. از این رو همواره در جهت سعادت انسانها تلاش می نمود.

"اگر دو مسلمان بایکدیگر
روبرو شده و مصافحه کنند،
قبل از اینکه از یکدیگر جدا
شوند مورد مغفرت قرار
می گیرند!"

حدیث شریف

طبق روایت انس بن مالک: هنگامی که رسول خدا با کسی مواجه می شد با او **مصافحه**^{۵۳۴} می نمود و تا زمانی که فرد دست خود را نکشیده باشد، پیامبر دست خود را نمی کشید و تا زمانی که آن شخص روی بر نگرداند رسول خدا روی خود را بر نمی گردانید. و باز هم **انس بن مالک روایت می کند که:** از رسول خدا پرسیده شد که: "ای رسول الله! آیا صحیح است که برخی از ما در برابر برخی دیگر خم شویم؟ فرمود: **خیر!**"، پرسیدند: "آیا صحیح است که برخی از ما برخی دیگر را در آغوش بگیریم؟" فرمودند: "**خیر! فقط مصافحه نمایید!**"^{۵۳۵}.

براء بن عازب نقل می کند که: پیامبر فرموده است: "**اگر دو مسلمان بایکدیگر روبرو شده و مصافحه کنند، قبل از اینکه از یکدیگر جدا شوند مورد مغفرت قرار می گیرند!**" سرور کائنات همواره اندیشناک بود. سکوت او بیش از سخن گفتنش به طول می انجامید. رسول خدا هرگز بیهوده سخن نمی گفت. همواره به هنگام آغاز سخن و همچنین در پایان آن نام خداوند متعال را ذکر می نمود. کوتاه و مختصر سخن می گفت. سخنان رسول خدا همواره صحیح و بجا بود. به هنگام سخن گفتن نه یک کلمه زیاد و نه یک کلمه کم سخن می گفت.

هرگز کسی را نرنجانده و یا تحقیر نمی کرد. رسول خدا هرگز به خاطر امور و مسائل دنیوی خشمگین نمی شد. زمانی که می خواست به چیزی اشاره کند، نه با انگشت خود بلکه با دست خویش به آن اشاره می کرد. به هنگام حیرت و تعجب حالت دست خود را به عکس آن تغییر می داد یعنی اگر کف دست او رو به بالا بود آن را رو به پایین و اگر رو به پایین بود آن را رو به بالا می چرخاند. به هنگام سخن گفتن دستان خویش را حرکت می داد و متب با کف دست راست خود به قسمت داخلی شست انگشت پیش ضربه می زد. به هنگام خشم بلافاصله کضم غیض کرده و عصابینیت خویش را آشکار نمی کرد. هنگامی که شاد و خوشحال بود چشمان مبارک خویش را می بست. بیشترین حد خنده پیامبر تبسم بود. به هنگام خنده دندانهای مبارکش همچون دانه های مروارید دیده می شدند.^{۵۳۶}

به هنگام انجام کارهای نیک سمت راست بدنش را مقدم می شمرد
به سرعت برای وضو گرفتن آماده می گشت

به پهلوی راست خود می خوابید درحالیکه صورتش رو به قبله بود
در هر نفس عالم غیب را سیر می کرد آن منبع لطف و کرم

فراش او از پوست دباغی شده گوسفند بود و بالشش از الیاف پر گشته بود.
شب ها کم می خوابید آن بیدار دل و آن منبع لطف و کرم

چشمانش به خواب می رفت اما دلش هوشیار بود و به یاد خداوند بود
از ازل عاشق و حیران حسن او بود آن منبع لطف و کرم

^{۵۳۴} **مصافحه** (دست دادن): دست دادن دو مسلمان به گونه ای که کف دست راست خود را به یکدیگر چسبانیده و انگشت شصت یکدیگر را لمس کنند.

^{۵۳۵} ابن ماجه، ادب، ۱۵؛ ابویعلی، مسند، ۱۷، ۱۹۷.

^{۵۳۶} قاضی عیاض، شفاء شریف، ۱۳۲؛ سیوطی، اوصاف النبی، ۵، ۸۵.

خواب و استراحت در سیره نبوی

هنگامی که پیامبر برای خواب به رختخواب خویش می رفت، بر پهلوئی راست خویش خوابیده و دست راست مبارک خویش را زیر گونه راست خود قرار داده و سپس چنین دعا می فرمود:

"پروردگارا! خود را تسلیم تو می دارم. رو به سوی تو کردم. پروردگارا کارم را به تو میسپارم. به تو تکیه می کنم. از عذاب تو خوف داشته و امید به رحمت تو دارم. پناهگاهی جز رحمت تو و خوفی غیر از عذاب تو ندارم. رحمت تو تنها پناه و تنها راه نجات است. من به کتابی که نازل کرده ای و به پیامبری که فرستاده ای ایمان آوردم. پروردگارا! با نام تو سر بر بالین می نهم. چنانچه روحم را بستانی، با رحمت بی کرانت بر آن ترحم کن! چنانچه آن را رها کنی، همانگونه که از بندگان صالحت محافظت می کنی، از آن نیز محافظت بنما."

پروردگارا! من با نام تو مرده و با نام تو زنده می شوم. ای پروردگاری که ما را آب و غذا می دهی، احتیاجات ما را برآورده می کنی، پناهمان داده و از ما محافظت می کنی! تو را حمد و سپاس بی پایان می گویم. چه بسیار انسانهایی که نه کسی را برای بر طرف کردن نیازهایشان دارند و نه پناهگاهی! پروردگارا! در روز محشر که بندگان را در یکجا جمع می کنی، از عذاب خویش مرا محفوظ بدار! پروردگارا! سرآغاز تو هستی! پیش از تو هیچ چیزی وجود نداشته است! سرانجام نیز تو هستی! و پس از تو نیز هیچ چیزی وجود نخواهد داشت! ظاهر تویی! غیر از تو هیچ چیز دیگری وجود ندارد!"

هنگامی که از خواب بر می خواست می فرمود: "جز تو هیچ خدایی وجود ندارد! تو را تسبیح گفته و تنزیه می کنم. پروردگارا! از تو می خواهم که گناهانم را عفو کرده و مرا مورد رحمت خویش قرار دهی. سپاس خداوند متعال را که ما را پس از مرگ حیات دوباره بخشید. بازگشت همه ما در روز قیامت نیز به سوی او خواهد بود"^{۵۳۷} و سپس می گفت: "پروردگارا! بر علم من بیفز! و قلبم را پس از هدایتم نلغزان! زیرا که تو بخشنده ترین بخشنندگان هستی!"

براء بن عازب روایت می کند که: سرور کائنات به من فرمود: "وقتی که به خوابگاه خویش وارد شدی، همانگونه که برای نماز وضو می گیری وضو بگیر! سپس به پهلوئی راست خویش خوابیده و بگو "پروردگارا! خود را تسلیم تو ساختم. رو به سوی تو کردم. به تو تکیه کردم. من از عذاب تو خوف داشته و در پی رحمت تو هستم. غیر از تو و رحمتت هیچ پناهی ندارم. و راهی برای رهایی از عذاب تو وجود ندارد! رحمت تو تنها پناهگاه و تنها راه نجات است. من به کتابی که نازل کردی و پیامبری که فرستادی ایمان آوردم!" اگر آن شب بمیری، در حالیکه مسلمان هستی از دنیا خواهی رفت. هر کسی که این دعا را خوانده و آن شب بمیرد، در حالیکه مسلمان است از دنیا خواهد رفت!"

پیامبر اکرم فرموده است: "هر یک از شما هنگامیکه شب از خواب برخاسته و دوباره قصد بازگشت به بستر خویش را داشته باشد، باید سه مرتبه آن را تکان دهد. زیرا از آنچه پس از برخاستن او رخ داده و آنچه که در بستر او جای گرفته بی خبر است."

عبدالله بن تحفه (رضی) یکی از اصحاب صفه چنین روایت می کند: "روزی هنگامی که در مسجد بر روی شکم خویش خوابیده بودم، شخصی با پای خویش مرا لمس کرد،

- پرسید، کیستی؟

- گفتم، عبدالله بن تحفه هستم.

ناگهان در مقابل سرور کائنات را دیدم! بی درنگ خود را جمع و جور کردم.

- فرمودند: "خداوند از این نحوه خوابیدن بیزار است!"^{۵۳۸}

پیامبر (ص) بدون وضو پا بر زمین نمی گذاشت. هرگز دیده نشده بود که رسول خدا پس از اجابت مزاج وضو نگرفته باشد.

"خود را آراسته به اخلاق کریمه نمایید!"

حدیث شریف

آداب راه رفتن پیامبر اکرم

هند بن ابی هاله چنین روایت می کند: "سرور کائنات به هنگام راه رفتن، مستحکم و به دور از سستی گام بر می داشت. گام های بلند برداشته و سر به زیر و با طمانینه راه می رفت و بدنش در حال راه رفتن، اندکی به جلو متمایل بود، گویی که از سرازیری روان است.

چون به کسی می خواست روی کند، با تمام تن خویش به آن سو برمی گشت.

هنگام راه رفتن، به چپ و راست خود، توجهی نمی کرد.

نگاه او به زمین طولانی تر از نگاه او به آسمان بود.

با گوشه چشم به زمین نگاه می کرد.

پشت سر اصحاب خود حرکت می کرد.

هر که را می دید مبادرت به سلام می کرد و کسی در سلام بر او پیشی نگرفت."

ابوهریره نیز نقل می کند: "هرگز کسی را ندیدم که سریعتر از سرور کائنات گام بردارد. هنگامی که او راه می رفت، گویی زمین زیر پای او از حرکت بازمی ایستاد! همگام شدن با او برای ما بسیار دشوار بود در حالیکه رسول خدا به هنگام راه رفتن دچار هیچ مشقتی نمی گشت"^{۵۳۹}

آداب نشستن پیامبر اکرم

پیامبر اغلب اوقات زانو زده و می نشست. دیده شده بود که به حالت احتیاء نیز بنشیند یعنی ساق های خود را به گونه عمودی در آورده و دستان خویش را به گرد آنها حلقه می کرد.^{۵۴۰} هرگز پاهای خود را در مقابل افراد حاضر در مجلس دراز نمی کرد. معمولاً رو به قبله می نشست. بیشتر اوقات عباى خود را پهن کرده و میهمانان خویش را بر روی آن می نشاند. گاهی نیز متکای خویش را به میهمانانش می داد.

^{۵۳۸} احمد بن حنبل، مسند، ۱، ۲۶۲؛ ۷، ۴۲۶؛ سهیلی، روض الأئف، VIII، ۱۶.

^{۵۳۹} ترمذی، مناکب، ۱۲؛ احمد بن حنبل، مسند، II، ۳۵۰؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۳۸۰؛ ابن عکاسر، تاریخ دمشق، III، ۲۶۷؛ بغوی، انوار، ۱،

۳۵۲، قسطلانی، مواهب لدنیه، ۱، ۲۸۲.

^{۵۴۰} ابوداود، ادب، ۲۵.

حنظله بن خذیم روایت کرده است: " هنگامی که نزد پیامبر اکرم رفتم، او در حالی دیدم که چهارزانو نشسته بود".
جابر بن سمره نیز روایت کرده است که پیامبر پس از ادای نماز صبح تا زمان طلوع آفتاب در نمازگاه خویش چهارزانو می نشست.

شرید بن سوید نیز نقل می کند: " رسول خدا نزد من آمده بود. در این اثنا به دست چپ خود تکیه داده و نشسته بودم. سرور کائنات فرمود: " آیا تو همچون کسانی می نشینی که گرفتار غضب پروردگار گردیده اند (یهودیان)؟"
ابوجهیفه نقل می کند که: پیامبر فرموده است: " هرگز تکیه داده غذا نمی خورم".^{۵۴۱}

مربی یا بر روی زانوان خود می نشست و یا یکی از زانوانش را بالا می آورد
منبع آشکار و نهان آداب و آداب بود آن کان لطف و کرم

با سه انگشت خویش طعام می خورد و سپس انگشتان خود را با لذت می لیسید
آب را در سه نفس نوشیده و سیراب می گشت آن کان لطف و کرم

هم غسل و حلوا و هم کدو و سرکه را دوست می داشت
هرگز یک شکم سیر نان جو نخورد آن کان لطف و کرم

گاه از سر گرسنگی بر شکم خود سنگ می بست
می گفت مبادا لغزشی در قلبم پدید آید آن منبع لطف و کرم

ماه ها در خانه اش آتشی برافروخته نمی گشت
خرما و انار را با قناعت می خورد آن منبع لطف و کرم

آداب غذا خوردن و آشامیدن در سیره نبوی

پیامبر می فرمود: " وضو گرفتن پیش از غذا و شستن دستها پس از غذا خوردن است مایه برکت در روزی است!"^{۵۴۲} " اگر کسی از شما در حالی خوابید که در دستاتش بوی گوشت و یا روغن بود و یا ظرف های خود را پس از غذا خوردن نشسته بود و آنگاه عارضه ای به وی رسید، مبادا جز خویش را نکوهش کند!" " برکت طعام در وسط آن قرار دارد. به هنگام غذا خوردن از کناره های ظرف خود شروع به خوردن کنید نه از وسط آن زیرا که برکت غذا را کاهش می دهد".

حضرت عایشه روایت می کند: سرور کائنات فرمود: " هر یک از شما هنگامی که قصد غذا خوردن دارد باید بسم الله الرحمن الرحیم گفته و نام خداوند را بر زبان براند. اگر پیش از شروع به خوردن، ذکر بسم الله را فراموش کند، جمله بسم الله علی اولیه و آخره را بر زبان جاری کند".^{۵۴۳}

^{۵۴۱} ترمذی، شمائل شریف، ۱۶۴؛ قاضی عیاض، شفاء شریف، ۸۶.

^{۵۴۲} ترمذی، الأطمعه، ۳۹.

^{۵۴۳} ابویعلی، مسند، XIII، ۶۲؛ شمس الدین شامی، سبل الهدی، VII، ۱۷۰.

"اگر کسی از شما غذا خورد، با دست راست بخورد. اگر چیزی نوشید نیز با دست راست خود بنوشد، زیرا که شیطان با دست راست خود خورده و با دست راست خود می نوشد!"

حدیث شریف

بنا به روایت امیه بن محشی، شخصی بدون ذکر بسم الله در حال خوردن غذا بود. پیامبر متوجه این امر شده و فرمود: "جمله بسم الله علی اولیه و آخریه را بر زبان جاری کن". هنگامی که آن شخص گفت "بسم الله الرحمن الرحیم"، پیامبر تبسم کرده و فرمود: "شیطان به همراه تو در حال غذا خوردن بود. هنگامی که تو نام خداوند متعال را بر زبان جاری کردی، شیطان هر آنچه را که خورده بود استفراغ کرد".

بنا به روایت عبدالله بن عمر: پیامبر فرموده است "اگر کسی از شما غذا خورد، با دست راست بخورد. اگر چیزی نوشید نیز با دست راست خود بنوشد، زیرا که شیطان با دست راست خود خورده و با دست راست خود می نوشد!"^{۴۴}

بنا به روایت سلمه بن الأكوع از پدر خویش: هنگامی که رسول خدا شخصی به نام بسر بن راعی العیر از قبیله بنی اشجع را درحالی دید که با دست چپ خود در حال غذا خوردن بود فرمود "با دست راست خویش بخور!" شخص به دروغ گفت که "من توانایی این کار را ندارم و قادر به خوردن غذا با دست راست خود نیستم!" پیامبر فرمود: "چگونه قادر نیستی! تنها چیزی که این شخص را از خوردن غذا با دست راست خویش باز می دارد، کبر و غرور اوست!" از آن زمان به بعد آن شخص دیگر قادر نبود دست به دهان خویش ببرد!^{۴۵}

پیامبر فرموده است: "محققا خداوند متعال عز و جل از بنده ای که از خوردنی ها و نوشیدنی ها تناول کرده و بنوشد و از این رو او را سپاس گوید، راضی خواهد بود".

پیامبر بر روی زمین نشسته و غذای خود را نیز بر روی زمین می خورد. می فرمود: "من همچون بندگان نشسته و همانند بندگان غذا می خورم. من بنده ای بیش نیستم! هر آنکه از سیره و سنت من روی گرداند، از من نیست."^{۴۶}

عمر بن ابی سلمه نقل می کند: "من کودکی بودم که تحت نظر سرور کائنات پرورش یافتم. هنگام غذا خوردن دستم را درون ظرف غذا می گرداندم. پیامبر فرمود: "پسرم! بسم الله بگو! با دست راست خود غذا بخور! از ظرفی که در مقابلت قرار دارد غذا بخور!"^{۴۷} از آن زمان به بعد همواره چنین غذا خوردم. پیامبر اکرم هیچ غذایی را مذمت نمی کرد و از خوردن آن امتناع نمی نمود. هیچ نعمتی را به دلیل علاقه اش نسبت به آن مدح نمی کرد و یا به دلیل اینکه مورد علاقه اش نبود نسبت به آن ابراز بیزاری نمی نمود. اگر از غذایی خوشش می آمد آن را می خورد، در غیر این صورت از خوردن آن دست کشیده و سکوت اختیار می کرد. به کوچکترین نعمات احترام می گذاشت و هیچ نعمتی را خوار نمی شمرد.

ام المومنین حضرت عایشه روایت می کند: پیامبر اکرم نزد من آمده و می فرمود "آیا چیزی برای خوردن هست؟" می گفتم "نه!"، می فرمود: "پس من روزه می گیرم!"^{۴۸}

^{۴۴} مسلم، اشربه، ۱۴۲؛ ابوداود، الأطعمه، ۲۰؛ امام احمد، مسند، ۸، ۳۳؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۴۳.

^{۴۵} بیهقی، سنن، ۱۱، ۴۵.

^{۴۶} ابن سعد، طبقات، ۱، ۳۸۱.

^{۴۷} ترمذی، شمائل شریف، ۲۰۴.

^{۴۸} ترمذی، شمائل شریف، ۱۹۶.

ام المومنین حضرت عایشه روایت می کند: "از زمان ورود پیامبر به مدینه تا زمان مرگ وی، خانواده او سه شب متوالی شکم خود را با نان گندم سیر می کردند.^{۴۹} در بیشتر اوقات، قوت غالب آنان از نان جو و خرما تشکیل می شد که مقدار آن زیاد نبود. هرگز نشده بود که پیامبر در یک روز دو نوع غذا خورده باشد. هنگامی که خرما می خورد از خوردن نان امتناع می کرد و هنگامی که نان می خورد، از خوردن خرما خودداری می کرد. و همین امر نیز مرا به گریه و اوا می دارد."^{۵۰} پیامبر اکرم حلوا و عسل، نان، خرما و سبزیجات را دوست می داشت. هنگامی که به حضور او شیر می آوردند، می فرمود "در شیر دو برکت وجود دارد."^{۵۱}

عبدالله بن عباس نقل می کند: "من به همراه خالد بن ولید و سرور کائنات به خانه خاله ام میمونه بنت حارث رفتیم. خاله ام پرسید: "آیا مایلید که برای شما شیر بیاورم؟"

سرور کائنات فرمود "آری!" خاله ام رفته و ظرفی شیر آورد و سرور کائنات از آن شیر نوشید. من در سمت راست سرور کائنات نشسته بودم و خالد بن ولید در سمت چپ او. رسول اکرم باقی مانده شیر را به من داده و فرمود:

"می خواهی از این شیر بنوش و یا آن را به خالد بده." گفتم "من در خوردن باقی مانده غذای تو هیچ کسی را بر خود مقدم نمی دارم"، رسول خدا فرمود: "کسی که خداوند متعال به او روزی بخشیده است، باید بگوید (اللهم بارک لنا فیه وأطعنا خیرا منه/ پروردگارا! روزی را که به ما بخشیده ای برکت ده! و نیز نیکوتر از آن را به ما اعطا بفرما!)."

آن کس که خداوند متعال به او شیر اعطا کرده است نیز بگوید، (اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه/ پروردگارا! شیر ما را برکت ده و این نعمت خویش را فزونی بخش)، زیرا هیچ چیزی از خوردنی ها و نوشیدنی ها قابل قیاس با شیر نیست.^{۵۲}

مسلمانان مدینه، به هنگام مشاهده اولین محصول خرما آن را نزد رسول خدا آوردند، رسول خدا نیز آن را در دست خویش گرفته و پس از خواندن دعای برکت آن را به کوچکترین کودکی که در آنجا بود داد. فرمود: "اگر در خانه ای خرما یافت نشود، نشان دهنده این است که اهل آن خانه گرسنه هستند."

پیامبر اکرم خوردن غذایی را که در ته ظرف باقی مانده بود دوست می داشت. می فرمود: "هر کسی که باقی مانده غذا در ته ظرف خویش را تمیز کند، آن، برای او طلب استغفار خواهد کرد!"

روایت شده است که پیامبر چنین فرموده است: "ای ابوذر! هنگام پختن گوشت بر آب آن بیفزای و همسایگان خویش را نیز مد نظر قرار ده و از این آب بین آنان نیز پخش کن."^{۵۳}

"کسی که یک شکم سیر غذا بخورد در حالیکه همسایه اش گرسنه است، مومن واقعی نیست."

"خداوند را عبادت کنید! برادرانتان را طعام دهید! سلام را ترویج کنید تا وارد بهشت شوید!"^{۵۴}

^{۴۹} نسائی، ضحایا، ۳۷؛ احمد بن حنبل، مسند، ۷۱، ۴۲؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۴۸۷؛ بیهقی، شعب الایمان، ۱۱، ۱۶۶؛ غزالی، احیاء، ۱۱، ۸۷۷.

^{۵۰} بخاری، الأطعمه، ۴۱؛ مسلم، زهد، ۳۹؛ احمد بن حنبل، مسند، ۷۱، ۷۱؛ ترمذی، شمائل شریف، ۳۶۶؛ مواهب لدنیه، ۳۰۶.

^{۵۱} ابن سعد، طبقات، ۳۹۳، ۱.

^{۵۲} ابوداود، اشربه، ۲۱؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱، ۲۸۴؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۳۹۷؛ ترمذی، شمائل شریف، ۲۲۰.

^{۵۳} ترمذی، الأطعمه، ۳۰؛ احمد بن حنبل، مسند، ۷، ۱۴۹؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۲۳۲.

^{۵۴} حاکم، مستدرک، ۱۱۱، ۱۴؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۲۵۹؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ۷، ۲۹.

"غذای یک نفر برای سیر کردن دو نفر، غذای سه نفر برای سیر کردن چهار نفر کافی است.
غذای چهار نفر نیز برای سیر کردن هشت تن کفایت می کند!"^{۵۵۵}

اسماء بنت ابوبکر چنین روایت می کند: رسول خدا (ص) توصیه می کرد به هنگام پخت غذا آن را بجوشانید و تا زمانی که دود کاملا برطرف نشده باشد، پوشش آن را بردارید و می فرمود: "این بزرگترین برکت است!"

"کسی که یک شکم سیر غذا بخورد در حالیکه همسایه اش گرسنه است، مومن واقعی نیست!"

حدیث شریف

رسول خدا به هنگام فتح مکه به خانه ام هانی دختر عمویش ابوطالب رفته بود. از او پرسید: "آیا چیزی برای خوردن در خانه دارید؟" ام هانی پاسخ داد "خیر فقط تکه نان و سرکه وجود دارد، اما شرم دارم که با آنها از شما پذیرایی کنم!"^{۵۵۶} پیامبر فرمود " آنها را بیاور. در آب آنها را تکه تکه کن. نمک نیز بیاور!" پس از اینکه بر روی آنها سرکه ریخته و خورد، خداوند متعال را ثنا گفته و فرمود: "ای ام هانی! سرکه چه شوربای خوبی است! خانه ای که در آن سرکه باشد از شوربا بی نیاز است!"

نان را به تنهایی و یا به همراه خرما، سرکه، میوه و آش می خورد و یا در داخل روغن زیتون فرو کرده و می خورد. گوشت مرغ، خرگوش، شتر، آهو، ماهی و گوشت خشک شده و پنیر نیز می خورد. قسمت ماهیچه دست را بیشتر دوست می داشت. آن را در دست گرفته و به دندان می کشید. (بریدن با چاقو و خوردن آن نیز جایز است). بیشتر اوقات شیر و خرما می خورد.

از میان خوراکی ها؛ گوشت گوسفند، آب گوشت، کدو، شیرینیجات، عسل، خرما، شیر، سرشیر، هندوانه، خربزه، انگور و خیار را دوست می داشت.^{۵۵۷}

آب را به آرامی و با گفتن "بسم الله الرحمن الرحيم" در سه نفس می نوشید و در پایان "الحمد لله" گفته و دعا می نمود.

پیامبر از آب شیرینی که از بیوت السقایا آورده شده بود می نوشید. از مدینه تا آب موجود در بیوت السقایا دو روز راه بود.^{۵۵۸} هنگامی که از او پرسیده شد "لذت بخش ترین نوشیدنی ها کدام است؟" پاسخ داد: "آب شیرین و خنک."^{۵۵۹}

پیامبر فرموده است: "هر یک از شما به هنگام نوشیدن چیزی نباید در آن دمیده و یا نفس بکشد کند!" پیامبر همانگونه که دمیدن در غذا و آشامیدنی ها را نهی کرده است، خوردن و نوشیدن در ظروف طلا و نقره را نیز منع نموده است.

پیامبر به هنگام نوشیدن آب، یک لیوان آب را در دو و یا سه نفس نوشیده و می فرمود: "این عمل برای برطرف کردن عطش مفیدتر است." و "هنگامی که یکی از شما آب بنوشد با يك نفس آب

^{۵۵۵} ابن ماجه، الأَطعمه، ۳۵؛ طبرانی، معجم الکبیر، II، ۳۲۰.

^{۵۵۶} ترمذی، الأَطعمه، ۳۵؛ حاکم، مستدرک، IV، ۵۹؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق، IV، ۲۴۳؛ ترمذی، شمائل شریف، ۱۸۱؛ قسطلانی، مواهب لدنیه،

۳۰۷؛ سیوطی، اوصاف النبی، ۹۱.

^{۵۵۷} غزالی، احیاء، II، ۸۸۴.

^{۵۵۸} احمد بن حنبل، مسند، VI، ۱۰۰؛ حاکم، مستدرک، IV، ۱۵۴.

^{۵۵۹} ابن سعد، طبقات، I، ۳۹۱.

نوشد" و " همانند شتر با يك نفس آب ننوشيد بلکه دو يا سه بار كاسه آب را به دهان ببريد و بنوشيد" و " در هر بار نوشيدن (آب) بسم الله بگوييد و چون سيراب شديد الحمد لله بگوييد!"^{۵۶۰}

نوفل بن معاويه روايت مي كند: " سرور كائنات به هنگام نوشيدن چيزی آن را در سه نفس می نوشيد. پيش از نوشيدن آب نام خداوند متعال را بر زبان می راند و "بسم الله الرحمن الرحيم" می گفت و در پايان نیز " الحمد لله" گفته و خداوند را ثنا می گفت."^{۵۶۱}

بنا به روايت ابو امامه باهلی: پیامبر فرموده است: " هنگامی که خداوند عز و جل به من فرمود که اگر اراده کنی وادی مکه را از طلا خواهم ساخت، من پاسخ دادم: " نه ای خدای من! اجازه بده تا یک روز سير و یک روز گرسنه بمانم. هنگامی که گرسنه هستم به درگاه تو راز و نیاز کرده و ذکر تو را گویم. و آنگاه که سير هستم حمد و ثنای تو را گفته و شکر گویم."^{۵۶۲}

تعلیم آداب خوردن و آشامیدن، برتر از آموزش تکالیف عبادی است.

شستن دست ها پيش و پس از غذا و خوردن آشامیدن با دست راست از سنت های رسول خدا است. به هنگام شستن دست ها قبل از غذا خوردن، ابتدا جوانان دست های خود را می شویند و پس از غذا اولویت شستن دست ها با افراد سالخورده است.^{۵۶۳}

خوردن از اطراف ظرف، خوردن از ظرفی که در مقابل فرد قرار دارد و راست کردن زانوی راست و نشستن بر روی زانوی چپ از سنت های رسول خدا می باشند.

هیچ چیزی نباید به صورت داغ خورده و یا بوییده شود.

پیامبر سخن نگفتن به هنگام غذا خوردن را مناسب نمی دانست. این امر از عادات آتش پرستان است. باید با نشاط سخن گفت. خوردن نمک قبل و بعد از غذا از سنت های رسول خدا بوده و موجب شفاء است.

یکی از بدعت های موجود در اسلام خوردن غذا تا زمان سیری است. مصرف همه روزه گوشت خوردن موجب ناراحتی قلبی می گردد. ملائکه دوست نمی دارند. مصرف کم گوشت نیز موجب فساد اخلاقی می گردد. بهتر است غذا بر روی سفره و یا پارچه ای خورده شود که بر روی زمین پهن می گردد. سفره می تواند از جنس چرم نیز باشد. خوردن غذاهای گیاهی بسیار مفید است. سفره ای که در آن غذای گیاهی وجود نداشته باشد به پیرمرد کم خرد تشبیه شده است. امام جعفر صادق فرموده است: " کسی که خواهان مال و فرزندان بسیار است، غذای گیاهی زیاد مصرف کند!" ابتدا باید بر سر سفره نشسته شده و سپس غذا آورده شود. پیامبر فرموده است، " من بنده هستم و همانند بندگان بر روی زمین نشسته و غذا می خورم."^{۵۶۴} غذا خوردن پيش از اینکه فرد احساس گرسنگی کند صحیح نمی باشد، باید پيش از احساس سیری از سفره برخاست (نباید زیاد غذا خورد)، نباید بدون هیچ دلیلی خندید.

پیامبر اکرم فرموده است: " گرسنگی سرآغاز نیکی ها و سیری سرآغاز پلیدی هاست". خوردن غذا با سه انگشت سنت است. پیامبر فرموده است: " ای علی! غذا را با سه انگشت بخور زیرا که شیطان با دو انگشت خویش غذا

^{۵۶۰} ترمذی، اشربه، ۱۳؛ طبرانی، معجم الکبیر، XII، ۱۶۶؛ بیهقی، سبل الایمان، ۷، ۱۱۶.

^{۵۶۱} ترمذی، شمائل شریف، ۲۲۸؛ سیوطی، اوصاف النبی، ۱۰۰.

^{۵۶۲} ابن سعد، طبقات، ۳۸۱، ۱؛ شمس الدین شامی، سبل الهدی، VII، ۷۵.

^{۵۶۳} مسلم، اشربه، ۴۲؛ ابوداود، اطئمه، ۲۰؛ احمد بن حنبل، مسند، ۸، ۳۳؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۴۳؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۱، ۳۱۵.

^{۵۶۴} ابن سعد، طبقات، ۱، ۳۸۱؛ قاضی عیاض، شفاء شریف، ۸۶.

می خورد". پیامبر نان را با دست راست برداشته و سپس با دست چپ هندوانه می خورد. نان را نباید با یک دست بلکه باید با دو دست نصف کرد.^{۶۵}

"گرسنگی سرآغاز
نیکی ها و سبیری
سرآغاز پلیدی هاست"

حدیث شریف

لقمه ها باید کوچک بوده و به خوبی جویده شوند. فرد به هنگام غذا خوردن نباید به اطراف خویش نگاه کند بلکه باید به لقمه و به غذای خویش نگاه کند. نباید دهان خویش را بیش از اندازه باز کند. نباید هنگامی که بر سر سفره نشسته است به سر و روی خود دست بزند. به هنگام عطسه و سرفه باید رو به سمت دیگری کند. فرد نباید بر سر سفره ای بنشیند که به آن دعوت نگردیده است. نباید بیش از دیگر کسانی که بر سر سفره نشسته اند غذا بخورد. پس از سیر شدن باید برای عدم استفاده از آن در راه گناه دعا کند. باید به روز جزا بیاندیشد. آن کس که عبادت نمی کند باید با نیت تقویت قوای خود غذا بخورد. به هنگام گرسنگی باید به آرامی غذا خورد. اول باید بزرگترها شروع به خوردن کنند. نباید پیوسته با گفتن "بخور" موجب ناراحتی دیگران گردد.

رسول خدا کم غذا خورده و همواره بر روی کم خوردن تاکید می نمود. می فرمود: "قلب انسان همانند محصولات یک مزرعه است و غذا همچون باران. همانگونه که باران زیاد موجب نابودی محصولات می گردد، غذای اضافی نیز قلب انسان را از بین می برد. خداوند متعال کسانی را که در خوردن و آشامیدن زیاده روی می کنند دوست نمی دارد".

رسول خدا توصیه می نمود که یک سوم معده برای غذا و یک سوم آن برای نوشیدنی در نظر گرفته شود و حداقل یک سوم نیز برای عبور هوا خالی نگه داشته شود. بهترین کار کم خوردن و کم خوابیدن است. پرخوری سرآغاز بیماری ها و کم خوردن بهترین دارو هاست.

مهمان نباید از میزبان انتظار دیگری غیر از نان و نمک داشته باشد. میزبان باید با پذیرایی از مهمان او را تکریم کند. جهت شستن دست ها باید بر دستان او آب بریزد. آنچه را که مورد علاقه اوست برایش تهیه کند.

اگر لقمه او بر سطح تمیزی افتاد باید آن را برداشته و به او تقدیم کند و اگر بر روی سطح ناپاکی افتاد باید آن را برای گربه و یا حیوانات دیگری واگذارد. برکت چنین خانه ای افزون می گردد و شامل حال نوادگان آنان نیز می شود. اگر غذایی که بر زمین افتاده است برداشته نشود، توسط شیطان خورده می شود.

تمیز کردن باقی مانده غذا در ته ظرف، سنت است. افزودن آب به چیزهایی مانند خوشاب و دوغ و خوردن آنها ثواب زیادی دارد. باقی گذاشتن غذا در ظرف جایز است. رسول خدا از خورده شدن باقی مانده غذایش توسط مومنان خشنود می گردید.

مسواک زدن و استفاده از خلال دندان پس از غذا از سنت های رسول اکرم می باشد. جزو نظافت است و نظافت موجب تقویت ایمان می گردد. پس از غذا برای صاحبخانه طلب برکت، رحمت و مغفرت می گردد و هنگام رفتن از او رخصت خواسته می شود و از او برای صرف غذا دعوت به عمل می آید. فرد نباید به هنگام صرف غذا سخنان زشت و ناپسند بر زبان راند. در مورد مرگ و بیماری نباید صحبت گردد. به غذاهای موجود در سفره نباید نگاه شود. نباید قبل از بلعیدن یک

^{۶۵} مسلم، اشربه، ۱۴۲؛ ابوداؤد، اطئمه، ۲۰؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۱، ۸، ۳۳؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۴۳؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۱، ۳۱۵.

لقمه، لقمه دیگری به دست گرفته شود. در حین غذا خوردن نباید از سر سفره برخاسته شود، حتی برای نماز خواندن. نماز باید قبل از غذا خوانده شود. اگر احتمال سرد شدن و یا فاسد شدن غذا وجود داشته باشد و خواندن نماز پس از غذا برای فرد راحتتر باشد، می تواند ابتدا غذا خورده و سپس نماز بخواند. فرد باید پس از جمع شدن سفره از سر سفره برخیزد. در وسط راه، در حالت ایستاده و یا به هنگام راه رفتن نباید غذا خورده شود.

نباید در حالی خوابیده شود که بوی گوشت و یا غذا در دست فرد باقی مانده است. باید دستان کودکان نیز شسته شوند. به هنگام سیری نباید خوابید. مواد غذایی باید به مقدار مورد نیاز، با ترازو وزن شده و خرید شوند و نباید بیش از حد مواد غذایی خرید زیرا موجب اسراف می گردد. آب و غذا باید در ظروف سر بسته نگهداری شوند. نباید خم شده و از نهر و یا حوض آب نوشید. از دهانه پارچ و یا کوزه نیز نباید آب نوشید. از لبه شکسته فنجان و لیوان نیز نباید آب نوشید. در تابستان باید آب خنک نوشید. رسول خدا نوشیدن شربت خنک را دوست می داشت. آب زمزم را می توان به صورت ایستاده نوشید. گفته شده است که مسافر می تواند هر نوع آبی را در حالت ایستاده بنوشد.

حلیم یکی از غذاهای مورد علاقه رسول خدا بود. نحوه پخت هریسه یا همان حلیم توسط جبرئیل به رسول خدا آموخته شد. هریسه انسان را نیرومند می سازد. تمامی پیامبران نان جو می خورده اند. رسول خدا شیرینی کدو حلوائی، سوپ عدس، گوشت شکار و گوشت گوسفند را دوست می داشت. گوشت دست، سینه و کتف گوسفند و گوشت کتف بز مورد علاقه رسول خدا بودند. هضم گوشت بز آسان بوده و خوردن آن برای همه مناسب است.^{۵۶۶}

گوشت حیوان نر نسبت به گوشت حیوان ماده و گوشت قرمز نسبت به گوشت سفید قابل هضم تر است. از نظر سهولت هضم و لذت گوشت گوسفند و شیر گاو بهتر می باشند. بهترین نوع گوشت شکار، گوشت گوزن است. گوشت خرگوش حلال است و توسط پیامبر تناول شده است.

ادرا راور است و مقدار زیاد آن موجب بیخوابی می گردد. خوردن آن برای همه مناسب می باشد.

خوردن گوشت مرغ و پرندگان به همه توصیه می شود. پیامبر فرموده است " سرکه خورش خوبی است". سرکه یکی از خوردنی های بسیار مفید می باشد. خرما نیز نوعی طعام است یعنی، به همراه نان قابل خوردن می باشد. انگور هم طعام و هم میوه به شمار می آید. خوردن انگور با نان سنت است. خوردن خرما به تنهایی سنت است. خوردن کشمش، گردو و بادام سنت است. عسل شفا بخش است و هفتاد پیامبر دوام سودمندی آن را از خداوند خواسته اند. رسول خدا خرما را بسیار دوست می داشت. خرما را به همراه خربزه و یا هندوانه می خورد. هندوانه و خربزه کلیه ها را تمیز کرده و موجب رفع سردرد می شوند. کرم و انگل را در بدن کاهش می دهد. موجب تقویت بینایی می گردد. به هنگام خوردن برنج باید صلوات فرستاده شود.

پیامبر اکرم مصرف باقلا با پوست را مدح کرده است. فرموده است "حبة السوداء یعنی سیاه دانه درمان دردهاست". خوردن گردو به همراه پنیر شفا بخش است. خوردن آنها به تنهایی مضر می باشد و باید به همراه چیز دیگری خورده شوند. رسول خدا انگور را با دست چپ خویش نگه داشته و با دست راست آن را تناول می نمود.^{۵۶۷}

به غم و اندوه قلب را برطرف می کند. در هر خربزه، هندوانه و اناری، یک قطره آب بهشتی وجود دارد. انار باید به تنهایی خورده شود و حتی یک قطره از آن نیز نباید به هدر رود. انار موجب بهبودی تپش قلب می گردد. موجب

^{۵۶۶} ترمذی، شمائل شریف، ۱۸۸.

^{۵۶۷} غزالی، احیاء، ۱۱، ۸۸۴.

"پیاز و سیر را به صورت پخته مصرف کنید"

حدیث شریف

تقویت معده می گردد. آب انار اگر به همراه قسمت گوشتی آن گرفته شود موجب پاکسازی صفرا شده و نفخ را از بین می برد. انجیر موجب تقویت قلب گشته و دردهای دستگاه گوارشی را تسکین می دهد. خوردن خیار به همراه نمک و خوردن گردو به همراه خرما و عسل از سنت های رسول خدا می باشد.^{۵۶۸} پیامبر بادمجان را مدح نموده و "توصیه نموده که به همراه روغن زیتون طبخ گردد".

خرقه را نیز مدح نموده است. کرفس مشکل فراموشی را بهبود می بخشد، ادرار آور و خون ساز بوده و موجب افزایش شیر مادر می گردد. کبد را پاکسازی می کند. کنگر فرنگی یا انگنار به حل شدن سنگ کیسه صفرا کمک می کند، خون را سم زدایی کرده و برای گرفتگی رگها مفید است. بوی عرق را نیز از بین می برد. کسی که وارد مملکتی می گردد، بهتر است در ابتدا مقداری پیاز خام مصرف کند. پیاز توانایی مقابله با میکروب ها را افزایش می دهد. خوردن کرفس بعد از پیاز موجب رفع بوی بد آن می گردد. گفته شده است که سداب نیز برطرف کننده بوی پیاز است. آخرین وعده غذایی پیامبر نیز حاوی پیاز بود. فرمود "پیاز و سیر را به صورت پخته مصرف کنید". بوی آنان موجب ناراحتی ملائکه می گردد. ترب ادرار آورده بود و هضم غذا را تسهیل می کند.

مو و ریش پیامبر اکرم

موهای سر و ریش رسول خدا مجعد و یا صاف نبود بلکه به طور طبیعی دارای موهای موج دار بود. در ابتدا کاکل می گذاشته اما بعدها موی سر را دو قسمت کرده و میانش را می شکافت. موهای سرش را گاهی بلند کرده و گاهی نیز تراشیده و کوتاه می نمود.

هنگامی که از انس بن مالک در مورد چگونگی موهای رسول خدا پرسیده شد، چنین پاسخ داد: "موهایش نه مجعد و نه صاف بود. بلکه دارای حالتی مابین ای دو بود. از نظر بلندی مابین گوش ها و شانه هایش قرار داشت".^{۵۶۹} ابن عباس چنین نقل کرده است: "سرور کائنات موهای خویش را بر روی پیشانی رها می کرد. بعدها فرق سر باز می گذاشت".^{۵۷۰}

علما چنین فرموده اند: "فرق سر باز گذاشتن از سنت های سرور کائنات می باشد. زیرا بعدها به چنین عادتی روی آورده است. رها کردن موها بر روی پیشانی و دو قسمت کردن موی سر نیز جایز می باشد. اما دو قسمت کردن موها بهتر است.

ام المومنین حضرت عایشه صدیقه فرموده است: "موهای مبارک پیامبر از جمه بالاتر و از وفره پایین تر بود".^{۵۷۱} "جمه" به مویی گفته می شود که تا شانه ها می رسد. "وفره" نیز به مویی گفته می شود که تا لاله گوش می رسد. بنابراین، طبق روایت ام المومنین حضرت عایشه، بلندی موهای مبارک رسول خدا چنین بوده است یعنی از لاله گوش پایین تر بوده اما تا شانه هایش نمی رسیده، یعنی مابین این دو بوده است.

^{۵۶۸} غزالی، احیا، ۱۱، ۸۸۴.

^{۵۶۹} بخاری، لباس، ۶۸؛ ابوداؤد، ترجم، ۹؛ ترمذی، شمائل شریف، ۳۱؛ سیوطی، اوصاف النبی، ۵۱.

^{۵۷۰} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۳۰؛ قسطلانی، مواهب الدنیه، ۲۷۹.

^{۵۷۱} ابوداؤد، ترجم، ۹؛ ترمذی، لباس، ۲۱؛ ابن ماجه، لباس، ۳۶؛ احمد بن حنبل، مسند، ۷۱، ۱۱۸؛ ابن سعد، طبقات، ۴۲۸.

قاضی عیاض نقل کرده است: "از مجموع این روایات چنین برمی آید: "موهای دو طرف سرش تا لاله گوش ها و موهای پشت سرش تا شانه هایش می رسید". چنین نیز بیان کرده است: "دلیل اینکه در برخی روایات ذکر شده است که موهایش تا گوشه هایش می رسیده و در برخی دیگر نیز بیان شده است که تا شانه هایش می رسیده این است که زمانی بلندی موهایش چنین و زمانی دیگر چنان بوده است. تمامی روایات صحیح می باشند".

پیامبر اکرم گاهی موهای خویش را بلند می کرد به طوری که تا شانه هایش می رسید. گاهی نیز موهای خود را تراشیده و کوتاه می نمود به گونه ای که تا لاله گوش ها و یا میانه های گوش هایش می رسید.

تراشیدن موها و یا بلند کردن موها و شانه کردن و دو قسمت کردن موی سر توسط مردان سنت است. باید مطابق با شرایط و عرف زمان فرد باشد. فر کردن موها و یا بافتن آنها مکروه می باشد. برق انداختن صورت همچون زنان، تراشیدن ریش جهت شباهت به زنان، تراشیدن موهای ریش در قسمت چانه و بلند کردن موهایی که روی گونه ها رشد کرده اند حرام می باشد.

انس بن مالک در وصف ریش مبارک رسول اکرم چنین می گوید: در ریش مبارک پیامبر تعداد کمی موی سفید وجود داشت. تعداد موهای سفید سر و ریشش از هفده و یا هجده تار مو تجاوز نمی کرد.

روزی هنگامیکه حضرت ابوبکر صدیق گفت "موهایت سفید گشته است ای رسول خدا"، پیامبر فرمود، "سوره های هود، واقعه، مرسلات، نبأ (عم یتسانلون) و تکویر (اذا الشمس کورت) موجب سفیدی موهای من گشتند".^{۷۲} یعنی احوالات بهشت و جهنم در این سوره ها بسیار ذکر گردیده است. فرمود در غم و اندیشه اینکه چه بر سر اتم خواهد آمد موهایم سفید گشتند.

عمرو بن شعیب می گوید: "رسول خدا پابین و اطراف ریش مبارک خویش را اصلاح می نمود. در حدیث شریفی که توسط ترمذی نقل گردیده است، رسول خدا فرموده است "آنکس که سبیل خویش را اصلاح نکند از ما نیست".^{۷۳} در حدیث شریف دیگری نیز فرموده است: "ریش خود را انبوه ساخته و سبیل خود را کاملاً اصلاح نمایید".^{۷۴}

ابن عبدالحکم گفته است: "سبیل باید کاملاً اصلاح گشته و ریش باید دست نخورده باقی بماند. منظور از اصلاح کامل سبیل تراشیدن آن نمی باشد".

امام نووی چنین بیان کرده است: "اصلاح سبیل به این صورت مناسب است که تا زمان دیده شدن گوشه های لب بریده شود، نباید از ته تراشیده شود بلکه بایستی کوتاه گردد".

علما اصلاح وسط سبیل و بلند کردن گوشه های آن را مکروه دانسته اند. ابن عمر چنین نقل می کند: به رسول خدا در مورد مجوسیان گفته شد. رسول خدا فرمود: "آنان گوشه های سبیل خود را دراز کرده و ریش خود را می تراشند، پس شما خلاف آنان عمل کنید".^{۷۵}

^{۷۲} ترمذی، تفسیر القرآن، ۵۶؛ ابن سعد، طبقات، ۴۳۵، ۱؛ ترمذی، شمائل شریف، ۷۴؛ سیوطی، اوطاف النبی، ۶۰.

^{۷۳} قسطلانی، مواهب لدنیه، ۲۸۰.

^{۷۴} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۳۹؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۲۸۰.

^{۷۵} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۳۹؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۲۸۱.

هنگامی که ابوامامه گفت: " ای رسول خدا! اهل کتاب ریش خود را تراشیده و سبیل خود را بلند می کنند"، رسول خدا فرمود: " شما گوشه های سبیل خود را اصلاح کرده و محاسن خویش را پرپشت سازید".

بر طبق بیانات علما اصلاح سبیل و کوتاه کردن آن به اندازه ابروها سنت می باشد. بلند کردن ریش به اندازه یک مشت و تراشیدن مابقی آن سنت است. کوتاه کردن ریش بیش از یک مشت مطابق با سنت نمی باشد. کوتاه کردن ریش با نیت پیروی از سنت بدعت و حرام می باشد. ریش گذاشتن جزو سنت های زوائد است. تراشیدن کامل ریش جهت امر به معروف، امرار معاش و جلوگیری از فتنه جایز و واجب می باشد. این امور جهت ترک سنت عذر به شمار می آیند. با این حال عذری کوتاه کردن ریش و بدعت در دین نمی باشند.

نحوه پوشش پیامبر اکرم

پیامبر عادت داشت هر جامه ای را که پوشیدن آن جایز بود بر تن کند. معمولاً با پارچه ضخیمی که به شکل احرام بود و همچنین پشتمال خود را می پوشانید، پیراهن و جبه نیز بر تن می کرد. این لباس ها نخی، کتانی و یا ازپشم تهیه شده بودند. اکثراً جامه های سفید و گاه سبز بر تن می کرد. گاه جامه دوخته شده نیز می پوشید. در روزهای جمعه، اعیاد، ملاقات با سفرای سایر کشورها و به هنگام جنگ جامه ها و جبه های گرانبها بر تن می کرد. لباسهای او اکثراً به رنگ سفید بودند. اما لباسهایی به رنگ های سبز، قرمز و سیاه نیز برتن می کرد و دست ها را تا مچ و پاها را نیز تا نیمه رانها می پوشانید.

امام ترمذی (ره) در کتاب **شمائل شریف** چنین بیان می کند: " رسول خدا دوست داشت کامیس یعنی پیراهن بر تن کند. آستین های جامه او تا مچ دست می رسید. آستین ها و یقه جامه او دکمه ای نداشت. کفش او چرمی بوده و دارای یک تسمه و دو قبال بود. قبال بندی است که یک سر آن به تسمه و سر دیگر آن به نوک کفش دوخته شده است و در وسط دو انگشت قرار می گیرد.

پوشیدن جامه و کفش باید مطابق با عرف و عادات باشد. عدم تبعیت از عرف و عادات سبب شهرت می گردد. از شهرت باید برحذر بود. پیامبر هنگامی که وارد مکه می شد، عمامه سیاه بر سر می بست".

اکثر اعمامه به سر خویش می بست و یک و جب از انتهای آن بین شانه هایش آویزان بود. دستاری که بر سر می بست نه خیلی بلند و نه خیلی کوتاه بود و تا سه و نیم متر می رسید.

در صورت عمامه بستن عرقچین بر سر نمی گذاشت و گاه بدون اینکه عمامه به سر ببندد عرقچین بر سر می گذاشت. پیامبر اکرم دارای جامه ای راه راه از پارچه یمنی به نام هیبره بود که از پنبه و کتان تهیه شده بود. این جامه بسیار مورد علاقه او بود.

پیامبر (ص) جامه سفیدی نیز داشت. می فرمود: "از میان جامه های خویش آنکه را سفید است بر تن کنید! تا زمانی که در قید حیات هستید جامه سفید بپوشید و مردگان خویش را نیز با کفن سفید بپوشانید! زیرا که آن بهترین و برترین جامه هاست!"^{۵۷۶}

دیده شده بود که پیامبر جامه سبز نیز بر تن کند. ابوریسمه نقل کرده است که پیامبر را در حالی دیده که جامه ای دو تکه به رنگ سبز بر تن کرده بود.^{۵۷۷}

پیامبر حله رنگارنگ نیز بر تن می کرده است. برا بن عازب چنین نقل کرده است: "در میان کسانی که حله قرمز (رنگارنگ) بر تن کرده و موهایشان تا لاله گوش می رسید، کسی به زیبایی رسول خدا ندیدم."^{۵۷۸}

رسول خدا جبه قرمز رنگی داشت که در روزهای جمعه و اعیاد بر تن می کرد. همچنین پیامبر جبه ای از جنس پارچه یمنی نیز داشت. پیامبر عادت داشت این جبه را که در شام دوخته شده بود و دارای آستین های تنگ در قسمت مچ دست بود به هنگام سفر بر تن کند.

پیامبر جبه ای از جنس تایلسان داشت که شاهان ایران بر تن می کردند و دارای تکه ای اطلس در قسمت یقه بود و دو طرف دامن آن از قسمت جلو و عقب باز بود و آستین های آن در قسمت مچ دست دارای نواری از پارچه اطلس بوند و این جامه را به هنگام جنگ بر تن می نمود. این جبه تا زمان درگذشت حضرت عایشه نزد او بود و سپس اسماء بنت ابوبکر آن را گرفت. بیماران با آب حاصل از شستشوی این جبه شستشو داده شده و شفا می یافتند.^{۵۷۹}

در میان غنایم به دست آمده در غزوه دومة الجندل جبه ای وجود داشت که جزو سهمیه پیامبر بود. تار و پود آن از ابریشم تشکیل یافته و از پارچه اطلس تهیه شده بود. در قسمت های گلدوزی شده آن شاخه های نخل طلادوزی شده بود. پیامبر این جبه را بر تن کرده و بالای منبر رفته بود و بدون اینکه چیزی بگوید از منبر پایین آمده بود. اصحاب مکرم بر آن دست کشیده و با نگاه کردن به آن غرق در زیبایی آن می گشتند. پیامبر پرسید: "آیا زیبایی این جامه شما را حیران ساخته است؟ آیا آن را پسندیدید؟" گفتند "تا کنون جامه ای به این زیبایی ندیده بودیم!" پیامبر فرمود: "سوگند به پروردگاری که هستیم در ید قدرت اوست، دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت بسی زیباتر و خوشتر از آن چیزی است که دیدید!"

پیامبر اکرم فرموده است "کسی که برای کسب شهرت و خودنمایی جامه ای بر تن کند تا زمانی که دست از این کار خود بردارد، خداوند از او روی بر خواهد گردانید و در روز قیامت جامه ذلت بر تن او خواهد کرد!"

"کسی که برای کسب شهرت و خودنمایی جامه ای بر تن کند تا زمانی که دست از این کار خود بردارد، خداوند از او روی بر خواهد گردانید و در روز قیامت جامه ذلت بر تن او خواهد کرد!"

حدیث شریف

^{۵۷۶} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۴۹.

^{۵۷۷} ترمذی، ادب، ۴۸؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۵۰؛ ترمذی، شمائل شریف، ۹۷؛ ابو نعیم، حلیة الأولیاء، 40، IX.

^{۵۷۸} ابن سعد، طبقات، ۱، 450.

^{۵۷۹} قسطلانی، مواهب الدنیه، ۱، ۳۲۷.

و همچنین فرموده است " کسی که برای کسب شهرت و خودنمایی جامه ای بر تن کند تا زمانی که دست از این کار خود بردارد، خداوند متعال در روز قیامت مشابه آن جامه را بر تن او کرده و سپس او را به آتش می کشد!"

سهل بن سعد می گوید " روزی زنی که بُرده^{۵۸۰} حاشیه داری برای پیامبر دوخته بود نزد رسول خدا (ص) آمده و گفت " ای رسول خدا این جامه را با دست خویش برای شما تهیه کردم و به عنوان پیشکش به حضور مبارکتان آوردم. رسول خدا نیز هدیه او را پذیرفت و آن عبا را به تن کرده و نزد ما آمد. یکی از حضار دست به عبا او کشیده و گفت " عبا بی به این زیبایی وجود ندارد. آیا آن را به من می دهید؟" رسول خدا پاسخ داد " آری!" پس از اینکه در مسجد برای ما صحبت کرده و ما را نصیحت نمود، به خانه رفته و آن عبا را در کیسه ای گذاشته و برای آن فرد فرستاد. جماعت آن شخص را مورد سرزنش قرار داده و گفتند، " اصلاً کار خوبی نکردی! آنچه را که رسول خدا بر تن کرده و بدان احتیاج داشت را از او طلب نمودی! تو نیز به خوبی از این امر آگاه هستی که رسول خدا هیچ خواسته ای را رد نکرده و هیچ کسی را دست خالی باز نمی گرداند!" آن شخص نیز پاسخ داد " به خدا قسم که من آن جامه را برای اینکه بر تن کنم طلب نکردم، بلکه می خواستم که به هنگام مرگم کفن من باشد." و برآستی نیز آن جامه به هنگام مرگ کفن او گشت".^{۵۸۱}

دیده شده بود که پیامبر جامه پشمی سیاه رنگ نیز بر تن کند. ام المومنین حضرت عایشه فرموده است " برای رسول خدا (ص) جامه ای سیاه از پشم تهیه کرده بودم. وقتی آن را پوشید و عرق کرد، بوی پشم به مشامش رسید. بلافاصله آن را از شانه های خود بر زمین انداخت. زیرا که او فقط رایحه های دلپذیر را دوست می داشت".

رسول خدا بلندی دامن بالاپوش را تا نیمه پاها و یا حداکثر تا پاشنه پا مجاز می دانست و بلندی بیش از آن یعنی کشیده شدن دامن بر روی زمین را منع می نمود. می فرمود خداوند متعال در روز قیامت به اشخاصی را که برای تظاهر و خودنمایی دامن ردای خود را بر روی زمین بکشند، با نظر لطف و رحمت نخواهد نگرست.

روزی پیامبر به جابر بن سلیم فرمود: " بلندی دامن ردایت باید تا زانوانت باشد! در غیر ایتصورت باید تا پاشنه پایت باشد! از اینکه دامن ردایت چنان بلند باشد که بر روی زمین کشیده شود بر حذر باش! زیرا که این نشانه غرور است و خداوند متعال مغرور شدن را دوست نمی دارد!"^{۵۸۲} از این رو دامن ردای عبدالله بن عمر تا زانوانش بود.

پیامبر جامه ای داشت که از پارچه تک لایه نخی تهیه شده بود.

ام المومنین حضرت عایشه (رضی) چنین روای می کند: " ابوجهیم سجاده ای طرح دار به پیامبر هدیه داده بود. روزی هنگامی که پیامبر در حال ادای نماز بر روی آن سجاده بود چشمش به طرح روی آن افتاد و پس از سلام دادن فرمود: " این را به ابوجهیم بازگردانید. اندکی پیش که در حال خواندن نماز بودم حواسم را پرت کرد. برای من سجاده ای ساده و بدون طرح و نقش بیاورید".

از آنجا که خاک مدینه مرطوب و بایر بود، این سجاده پس از درگذشت پیامبر بر کف مزار او پهن گردید.

^{۵۸۰} بُرده: پارچه یمنی که دارای راه های عمودی بوده و همانند احرام پوشیده می شود. به عبا و بالاپوش نیز برده گفته می شود.

^{۵۸۱} ابن ماجه، لباس، ۱؛ احمد بن حنبل، مسند، ۷، ۳۳۳؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۵۴؛ طبرانی، معجم الکبیر، ۷۱، ۱۶۹؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۳۴۶.

^{۵۸۲} ابوداود، لباس، ۲۷؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۳۲۵؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۳۲۱.

خرقه مبارکی که برای اویس القرنی فرستاده شد

اویس بن عامر قرنی (رضی) یکی از بزرگان تابعین می باشد. از روستای قرن در یمن می باشد.

پس از اینکه به اسلام گروید در تمام طول تمام عمر خویش همواره عشق به پیامبر را در دل می پروراند. حتی برای لحظه ای از یاد خداوند متعال غافل نشده بود. در بندگی خداوند به درجه ای رسیده بود که هر عمل و یا سخن او عبرت و نصیحتی برای انسانها به شمار می رفت. نه از کسی رنجیده بود و نه کسی را رنجانده بود. مهمترین ویژگی های او عشق به پیامبر، تداوم در عبادت خداوند و احترام به مادرش می باشند. به مادرش بسیار خدمت کرده و دعای خیر او شامل حالش گشته بود. عشق او نسبت به پیامبر گرامی و ارادت او نسبت به اسلام باعث شد تا از سوی پیامبر مورد مدح و ستایش قرار گیرد.

"باد رحمتی را که از سوی یمن می وزد می بویم."

حدیث شریف

رسول خدا (ص) گهگاه صورت مبارک خویش را به سمت یمن معطوف کرده و می فرمود: "باد رحمتی را که از سوی یمن می وزد می بویم." همچنین فرموده است: "خداوند متعال در روز قیامت هفتاد هزار فرشته در قالب اویس خلق خواهد کرد و اویس را در میان آنان به عرصات خواهد برد. اویس به بهشت رفته و هیچ مخلوقی غیر از آنان که خداوند متعال اراده کند قادر به شناخت او نخواهند بود." "در میان امت من کسی هست که جمعیت زیادی را به تعداد موهای گوسفندان قبایل بنی مضر و بنی ربیعہ شفاعت خواهد نمود". اصحاب مکرم پرسیدند: "او کیست ای رسول خدا؟" فرمود: "یکی از بندگان خداوند". گفتند ما همگی بندگان خداوند هستیم، نام او چیست. فرمود "اویس". گفتند اهل کجاست. فرمود "از اهالی قرن است". گفتند آیا او شما را دیده است. فرمود "او مرا با چشم دل دیده". گفتند "عجبا! چگونه تا این حد عاشق شما است اما هنوز به حضورتان نرسیده". فرمود: "به دو دلیل: اول اینکه از احوال خویش قانع و خوشنود می باشد. و دوم به دلیل ارادتش نسبت به دین من. مادری سالخورده دارد که به دین اسلام گرویده است. نابینا و زمینگیر است. اویس روزها شتر چرانی می کند و با درآمد حاصل از آن امرار معاش می کنند". پرسیدند آیا ما او را خواهیم دید. به حضرت ابوبکر فرمود "تو در عصر خویش او را نخواهی دید". به حضرت عمر و حضرت علی فرمود: "شما او را خواهید دید. بدن او پر مو است. در پهلوی چپ و کف دست او لکه سفیدی به اندازه یک سکه نقره وجود دارد. این لکه حاصل از بیماری پیسی نیست. هنگامی که او را دیدید سلام من را به او برسانید و از او بخواهید تا برای امتم دعا کند".

اویس قرنی پس از درگذشت مادرش قرن را ترک کرده و به شهر کوفه رفت.

هنگامی که پیامبر (ص) در بستر مرگ بود از ایشان پرسیدند: "خرقه شما را به چه کسی بدهیم؟" فرمود "به اویس قرنی".

پس از درگذشت رسول خدا حضرت عمر و حضرت علی به کوفه رفتند و حضرت عمر از اهالی آنجا پرسید "ای نجدیان آیا کسی در میان شما هست که اهل قرن باشد؟" گفتند "آری". از آنان در مورد اویس پرسید. گفتند "او را می شناسیم. او حقیر تر از آن است که شخصی چون شما در جستجوی او باشید. دیوانه و مجنون است و از انسانها فراری است".

حضرت عمر فرمود " من در جستجوی او هستم. آیا نشانی از او دارید؟" گفتند "شترهای ما را در وادی عرنه به چرا می برد ما نیز در ازای آن عصرها به او یک وعده غذا می دهیم. سر و روی او آشفته و پریشان است، وارد شهرها نمی شود و با هیچ کسی صحبت نمی کند، از خوردن غذای انسانها پرهیز می کند، از غم و شادی هیچ نمی داند، هنگامی که انسانها شاد هستند او می گرید و زمانی که انسانها گریه می کنند او می خندد".

فرمود " در جستجوی او هستم". مکانی را که می توانست او را بیابد برایش شرح دادند. حضرت عمر و حضرت علی به دنبال او رفتند و او را در حالی یافتند که مشغول ادای نماز بود. خداوند متعال فرشته ای را مامور نگرهبانی از شترهای او ساخته بود. پس از اتمام نماز و دادن سلام نماز، حضرت عمر برخاسته و به او سلام کرد. سلام او را پاسخ داد. حضرت عمر پرسید " نام تو چیست؟" گفت " عبدالله، یعنی بنده خدا". حضرت عمر گفت " ما همگی بندگان خدا وند هستیم؛ نام واقعی تو چیست؟" گفت " اویس". عمر گفت " دست راست خود را نشان بده" او نیز نشان داد. عمر گفت: " پیامبر اکرم به شما سلام رسانید. خرقة مبارک خود را برای شما فرستاد و وصیت نمود" بالاپوش من را بر تن کند و برای امتم دعا نماید".

پاسخ داد: " ای عمر! من بنده ضعیف، درمانده و گناهکاری بیش نیستم. دقت کن، شاید این وصیت برای شخص دیگری باشد!" عمر پاسخ داد " نه ای اویس! تو همان شخصی هستی که در جستجوی او بودیم. پیامبر اکرم ویژگی های ظاهری تو را برای ما شرح داد".

سپس اویس "خرقة شریف" را با احترام گرفت، آن را بوسیده و استنشام نمود و بر سر و روی خویش مالید. بسیار گریست و با گفتن " در اینجا منتظر من باشید" از آنان جدا شد.



خرقة مبارک رسول اکرم (ص) که به اویس قرنی (رضی) هدیه داده بود، در ماه رمضان در مسجد خرقة شریف در فاتح/ استانبول در معرض دید عموم گذاشته شده است.

کمی جلوتر به سجده افتاد. با چشمان گریان شروع به دعا و تضرع و درخواست آمرزش برای امت پیامبر از درگاه خداوند متعال نمود.

با گفتن " یا رب! پیامبر عزیزم در حالیکه شایسته آن نیستم، خرقه شریف خویش را به دست حضرت عمر و حضرت علی برای من فرستاده است. فرموده است تا برای امت تقصیرکارش دعا نمایم. یا رب! به حق این خرقه شریف، به حق پیامبر اکرم (ص) امت محمد را عفو کن... عفو کن ای پروردگار من... عفو کن..." هق هق کنان تضرع کرده و دعا نمود. پس از اینکه از آمرزیده شدن تعداد زیادی از مسلمانان گناهکار مطلع گشت، خرقه شریف را با احترام بر تن کرد.

" یا رب! به حق این خرقه شریف، به حق پیامبر اکرم (ص) امت محمد را عفو کن."

اویس قرنی

این خرقه شریف که به اویس قرنی هدیه داده شده بود، به امیر ایریسان در اطراف شهر وان رسیده و در سال ۱۶۱۸ به سلطان عثمان خان دوم هدیه داده شده است. سلطان عبدالمجید خان برای این خرقه شریف مسجد " خرقه شریف" را در فاتح بنا نهاده است. این خرقه شریف که همچنان بوی گل عرق پیامبر اکرم را با همان طراوت اولیه حفظ کرده است و به رنگ کرمی است هر ساله در ماه مبارک رمضان در همان محفظه آن در معرض بازدید عموم قرار داده می شود.

خرقه سعادت که به کعب بن زهیر داد

کعب بن زهیر (رضی) که در یک خانواده شاعر چشم بر جهان گشوده بود، خود نیز یک شاعر بود. در اوایل اشعاری بر علیه پیامبر اکرم و اسلام سروده بود. هنگامی که پیامبر از این امر مطلع گشت، فرمان داد تا در هر جایی که دیده شد به قتل رسانیده شود.

برادرش بجیر (رضی) که قبلاً مسلمان شده بود او را با فرستادن نامه ای از این امر مطلع ساخت و به او اطلاع داد که چنانچه به اسلام روی آورد از سوی پیامبر اکرم که دریای لطف و رحمت می باشد مورد عفو قرار خواهد گرفت. کعب پس از خواندن نامه در اندیشه فرو رفته و به پوچی برستش بتها، برتری اسلام و بزرگواری رسول اکرم پی برده و چشم دلش باز شد.

در نهایت تصمیم گرفت تا مسلمان شود و از این روی راه مدینه منوره را در پیش گرفت. شعر بلندی در مدح پیامبر (ص) سرود که نشان از توبه او و روی آوردنش به اسلام داشت. پس از ورود به مدینه به همراه یکی از دوستانش که از قبیله جهینه بود به حضور پیامبر رسید.

رسول اکرم در حال گفتگو با اصحاب خویش بود. کعب پیش از آنکه خویش را معرفی کند گفت " ای رسول خدا! کعب بن زهیر از کرده های خویش پشیمان گشته و با روی آوردن به اسلام برای امان خواهی آمده است. آیا اگر من او را نزد شما بیاورم، به او امان داده و اسلام آوردنش را خواهید پذیرفت؟"

پیامبر فرمود " آری".

سپس کعب گفت: " شهادت می دهم که خدایی غیر از خدای یگانه نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست".

پیامبر فرمود " تو چه کسی هستی؟" گفت "من کعب بن زهیر هستم ای رسول خدا". یکی از انصار گفت " ای رسول خدا اجازه دهید تا سر از تن این شخص که به دشمنی با شما برخاسته است، جدا کنم". پیامبر فرمود " او را به حال خویش رها کن زیرا که او در حالی نزد ما آمده است که از کرده های خویش پشیمان شده و به حق روی آورده است".

در پی این امر کعب بن زهیر شروع به خواندن قصیده مشهور خود کرد که در توصیف اسلام آوردن خویش و بزرگواری رسول اکرم و اصحابش و شرح روز ستاخیز سروده بود. این قصیده که با جمله " بانث سعود / معشوق رفت" شروع شده و چنین ادامه می یافت:

قطعا که هر انسانی روزی درون تابوتی حمل خواهد شد
با عذر تقصیر به حضورت آدمم ای رسول الله
عفو و بخشش او چیز بیست که بیش از همه خواهان آن هستیم
عذر تقصیر در نزد او پذیرفته می شود
به من رحم کن ای رسول الله
مرا عفو کن ای رسول الله
بی شک رسول خدا شمشیر آخته خداوند متعال است
که بدی ها را درهم شکسته و نابود می سازد
او نور هدایتیست که نشان دهنده راه راست است.

بسیار مورد پسند پیامبر اکرم قرار گرفت. او را مورد عفو قرار داده و هنگامی که به بیت:

إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
مُهَنْدٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ مَسْلُورٌ

رسول خدا نور بیست که خلق با آن منور می گردند
یکی از شمشیرهای آخته حق تعالیست او

رسید، فخر عالم محمد مصطفی (ص) "خرقه سعادت" خویش را از روی شانه هایش برداشته و بر روی شانه های کعب قرار داد.^{۵۸۳}

معاویه در طول خلافت خویش به کعب بن زهیر خبر فرستاد که " خرقه رسول خدا را به ما بفروش" و برای او ده هزار درهم فرستاد. کعب بن زهیر با گفتن " من در پوشیدن خرقه رسول خدا هیچ کسی را بر خود مقدم نمی شمارم!" درخواست معاویه را رد کرد.

پس از درگذشت کعب بن زهیر، معاویه خرقه پیامبر را با پرداخت بیست هزار درهم از پسران کعب خریداری نمود. این خرقه مبارک که از سوی پیامبر به کعب بن زهیر هدیه داده شده بود از خلیفه ای به خلیفه دیگر به ارث رسید.

^{۵۸۳} ابن هشام، سیرت، ۱۱، ۵۱۴؛ حاکم، مستدرک، ۱۱۱، ۶۷۳؛ بیهقی، سنن، ۱، ۳۸۱؛ سهیلی، روض الأنف، ۱۷، ۳۳؛ ابن کثیر، سیرت، ۱۱۱، ۷۰۸.

پس از فروپاشی حکومت اموی از سوی ابوالعباس بن سفاه بن عبدالله بن محمد اولین خلیفه عباسی به قیمت سیصد هزار دینار خریداری شد.

خلفا در اعیاد آن را بر تن کردند. عباسی ها آن را با خود به مصر بردند. هنگامی که یاوز سلطان سلیم خان مصر را فتح کرده و خلیفه آنجا گشت در میان "امانات مبارک" این خرقه را نیز با خود به استانبول برد. این خرقه در "بخش خرقه سعادت توپکاپی" در معرض دید عموم قرار داده شده است.

"شهادت می دهم که خدایی غیر از خدای یگانه نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست."

کعب بن زهیر

این خرقه مبارک ۱۲۴ سانتیمتر بوده، دارای آستین های گشاد است و از پارچه پشمی سیاه تهیه شده است. قسمت درونی خرقه با پارچه پشمی کرم رنگ پوشیده شده است. پس از قرار داده شدن در پوشش های متعدد از سوی سلطان مراد سوم درون یک صندوق طلایی که دارای دری بود که رو به بالا باز می شد قرار داده شد. صندوق این خرقه از نظر هنری دارای ارزش فوق العاده ای بوده و با سنگهای زمرد تزیین گردیده بود. بر روی صندوق عبارت زیر نوشته شده است:

" لا اله الا الله، و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین. لا اله الا الله الملك الحق المبین، محمد رسول الله، الصادق الودود الامین".

بستر پیامبر اکرم

تشکی (بستری) که پیامبر اکرم بر روی آن می خوابید دارای روکش چرمی بود. درون آن با الیاف درخت خرما پوشیده شده بود. پیامبر و همسرش هر دو بر روی آن می خوابیدند. همچنین بالشی که پیامبر بر زیر سر می نهاد نیز دارای روکش چرمی بوده و درون آن با الیاف خرما پوشیده شده بود. دنیا و امور دنیوی در چشم پیامبر ارزشی نداشتند.

عبدالله بن مسعود نقل می کند: "سرور کائنات بر روی حصیری خوابیده بود و آثار حصیر بر روی پهلوی مبارک او باقی مانده بود. گفتم " پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول الله! ای کاش می گفتمی تا بر روی حصیر چیزی می نهادیم تا تو را از زبری آن در امان نگاه می داشت!" سپس عرض کردم " اجازه دهید تا برای شما تشک نرمی تهیه کنیم".

سرور کائنات فرمود، " مرا با امور دنیوی چه کار؟ مثل حال و روز من با دنیا، همچون مثل سواری است که پس از اندکی مکث در زیر سایه درختی آن را رها کرده و به راه خویش ادامه می دهد!"^{۵۸۴}

ام المومنین حضرت عایشه می فرماید: " زنی از قبیله انصار نزد من آمد. پس از دیدن بستر رسول خدا، رفت و تشکی برای ما فرستاد که درون آن با پشم پر شده بود.

رسول خدا نزد من آمده و پرسید " این چیست؟" گفتم " ای رسول خدا! از زنان انصار فلانی نزد من آمده بود. پس از دیدن بستر شما رفت و این تشک را برای شما فرستاد". فرمود " بی درنگ آن

را بازپس فرست". اما من آن را پس نفرستادم زیرا که از بودن آن در خانه ام خوشنود گشته بودم. رسول خدا این سخن خویش را سه مرتبه تکرار نمود. در نهایت فرمود: "ای عایشه! به خدا سوگند که اگر اراده می کردم خداوند کوهای طلا و نقره را جلوی چشمانم به حرکت در می آورد!"^{۵۸۵}

زیر انداز پیامبر نیز عبارت از دو عبا بود. شبی هنگامی که نزد من آمده بود، من آن زیرانداز را تا کردم، روی آن خوابید سپس گفت: "ای عایشه! چرا دیشب بستم همانند قبل نبود؟" گفتم "ای رسول خدا! آن را برای تو تا کرده و مرتب نمودم". فرمود "آن را به حالت قبلش بازگردان".^{۵۸۶}

باز هم حضرت عایشه چنین نقل می کند: "برای قریشیان چیزی بهتر از خوابیدن بر روی سریر در مکه وجود ندارد. هنگامی که رسول خدا به مدینه آمده و وارد منزل ابو ایوب شد از او پرسید: "ای ابو ایوب! آیا در خانه شما سریری وجود ندارد؟" ابو ایوب گفت "نه ای رسول خدا".

هنگامی که سعد بن زراره (رضی) از این امر مطلع گشت، سریری برای رسول خدا فرستاد که ستون های آن از درخت ساج بود و روی آن با الیاف کتانی بافته شده و روکش حصیری داشت. رسول خدا تا زمانی که به خانه خویش نقل مکان کند، بر روی این سریر می خوابید. تا زمان مرگ نیز بر روی همین سریر خوابید. پس از اینکه پیکر رسول خدا (ص) غسل داده شده و کفن گردید، بر روی این سریر قرار داده شد و نماز جنازه او نیز در حالی خوانده شد که پیکرش بر روی این سریر قرار داشت. خلق این سریر را برای حمل جنازه های خویش از ما درخواست کرده و با آن تبرک می یافتند. پیکر حضرت ابوبکر و حضرت عمر نیز بر روی همین سریر حمل گردید".

حضرت عایشه می گوید "رسول خدا (ص) حصیری داشت که شب ها بر روی آن نماز می خواند و روز ها نیز آن را بر روی زمین پهن کرده و با خلق مشغول صحبت می گشت".^{۵۸۷}

انگشتر های رسول اکرم

پیامبر فرموده است که استفاده از انگشتر نقره برای مردان حلال است اما انگشترهایی از جنس طلا، فلز و یا برنج زرد برای آنان حرام می باشد. خود نیز تا زمان مرگ تنها انگشتر نقره ای بر دست می کرده.

رسول خدا انگشتر خویش را بر انگشت راست می کرده. دیده شده بود که بر انگشت چپ نیز کرده باشد. استفاده از انگشتر هم در دست راست و هم در دست چپ جایز می باشد. انگشتر یا بر انگشت کوچک و یا بر انگشت کناری آن می شود. مستحب است که در اعیاد همه انگشتر به دست کنند. انگشتر به دست کردن جهت خودنمایی و یا تجمل حرام می باشد. در میان هدایای که نجاشی پادشاه حبشه برای پیامبر فرستاده بود، انگشتر طلایی نیز وجود داشت که دارای نگینی از سنگ حبش بود. رسول خدا امیه، نوه دختری ابوالعاص را فرا خوانده و فرمود: "دخترم! تو این را به دست کن!"^{۵۸۸}

^{۵۸۵} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۶۵.

^{۵۸۶} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۶۵.

^{۵۸۷} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۶۸.

^{۵۸۸} ابوداود، خاتم، ۸؛ ابن ماجه، لباس، ۴۰؛ احمد بن حنبل، مسند، ۷/، ۱۱۹؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۴۰۷؛ ترمذی، شمائل شریف، ۱۲۱.

" رسول خدا انگشترهای
طلایی و فلزی را از دست
انسانها خارج می کرد اما
در بدست کردن انگشتر
های نقره ای مانعی
نمی دید"

عمرو بن شعیب

روزی نعمان بن بشیر نزد رسول اکرم (ص) آمد در حالیکه انگشتری طلایی به دست داشت. پیامبر فرمود " چرا پیش از ورود به بهشت از زیور آلات بهشتی استفاده کرده ای؟" او نیز شروع به استفاده از انگشتر فلزی نمود. هنگامی که پیامبر آن را دید فرمود " چرا اشیای دوزخ را با خود حمل می کنی؟" آن را نیز از انگشت خویش درآورده و انگشتر برنز به دست کرد. پیامبر با دیدن آن فرمود " چرا از تو بوی بت به مشام می رسد؟" پرسید " پس چگونه انگشتری به دست کنم ای رسول خدا؟" فرمود " می توانی انگشتر نقره ای به دست کنی اما وزن آن نباید از یک مثقال (۴/۸ گرم) بیشتر باشد و همچنین آن را به دست راست کن!"

عمرو بن شعیب می گوید " رسول خدا انگشترهای طلایی و فلزی را از دست انسانها خارج می کرد اما در بدست کردن انگشتر های نقره ای مانعی نمی دید."

هنگامی که پیامبر می خواست برای شاه ایران، قیصر روم و نجاشی پادشاه حبشه نامه بنویسد، به او گفته شده بود - ای رسول خدا! آنان هیچ نامه ای را که مهر و موم نگشته باشد را نمی خوانند. در پی این امر رسول خدا انگشتری از جنس نقره برای خویش تهیه کرد که بر روی نگین آن در سه خط " محمد رسول الله" حک شده بود.

نوشته روی مهر از بالا به پایین در سه سطر عبارت بود از:

"الله" بر روی یک خط

"رسول" بر روی یک خط

و "محمد" بر روی خط آخر

نگین موجود بر روی انگشتر نقره ای پیامبر، سنگ حبش بود.^{۵۸۹} روایت شده است که نگین این انگشتر نقره ای نیز از نقره بوده است.

روزی عمرو بن سعد نزد رسول اکرم آمده بود. هنگامی که پیامبر انگشتر او را دید پرسید " این چه انگشتری است که به دست کرده ای؟" عمر بن سعد گفت " این یک حلقه است ای رسول خدا! من خود آن را ساخته ام". پیامبر پرسید " چه چیزی بر روی آن حک شده است؟" عمرو بن سعد (رضی) گفت " محمد رسول الله". پیامبر فرمود " می توانم آن را ببینم؟" و آن را گرفته و به عنوان مهر خویش مورد استفاده قرار داد و دیگران را از حک کردن جمله " محمد رسول الله" بر روی انگشترهایشان منع نمود.^{۵۹۰} رسول خدا به هنگام مرگ این انگشتر را که مهر او نیز بود به دست داشت.

پیامبر نگین انگشترش را به سمت کف دست می چرخانید. به هنگام رفع حاجت انگشتر را از انگشت خویش خارج می کرد.

^{۵۸۹} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۷۱؛ ترمذی، شمائل شریف، ۱۲۳؛ سیوطی، اوطاف النبی، ۷۴.

^{۵۹۰} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۷۴؛ بخاری، لباس، ۵۰؛ نسائی، زینت، ۸۲.

پس از درگذشت رسول اکرم، حضرت ابوبکر، پس از او عمر و پس از او نیز عثمان مورد انگشتر او را به دست کردند. روزی در زمان خلافت حضرت عثمان، هنگامی که او بر سر چاه اریس نشسته بود انگشتر از دستش به درون چاه افتاد.

با اینکه تمام آب چاه کشیده شد و این انگشتر مبارک به مدت سه روز مورد جستجو قرار گرفت، اثری از آن یافت نشد.^{۵۹۱}

حک کردن نوشته بر روی انگشتر پس از رسول خدا نیز ادامه یافت. بر روی انگشتر حضرت ابوبکر عبارت " **نعم القدير الله** " (خداوند متعال به چه زیبایی بر هر چیزی قادر است) حک شده بود. بر روی انگشتر حضرت عمر عبارت " **كفى بالموت واعظ يا عمر** " (مرگ به تنهایی به عنوان نصیحت کفایت می کند) حک شده بود.

بر روی انگشتر حضرت عثمان عبارت " **لا نصبيرن** " (البته صبر خواهیم کرد) حک شده بود.

بر روی انگشتر حضرت علی عبارت " **الملك لله** " (ملک فقط از آن خداست) حک شده بود. بر روی انگشتر حضرت حسن عبارت " **العزة لله** " (عظمت، بزرگی فقط متعلق به خداوند متعال است) حک شده بود.

بر روی انگشتر معاویه عبارت " **رب اغفر لي** " (پروردگارا عفو کن) حک شده بود. بر روی انگشتر ابن ابی لیلیا عبارت " **الدنيا غرورون** " (دنیا فریبکار است) حک شده بود. بر روی انگشتر ابن امام اعظم ابو حنیفه عبارت " **قل الخير والا فاسكت** " (یا سخن خیر بگو و یا سکوت اختیار کن) حک شده بود.

بر روی انگشتر امام ابو یوسف عبارت " **من عامل بالرأيه ندیمه** " (کسی که بر اساس دیدگاه شخصی خود حرکت کند پشیمان خواهد شد) حک شده بود.

بر روی انگشتر محمد شبیبانی عبارت " **من صبر ظفر** " (کسی که صبور است پیروز می شود) حک شده بود.

بر روی انگشتر امام شافعی عبارت " **البركة في القناعة** " (برکت در قناعت است) حک شده بود.

این افراد انگشتر خویش را به عنوان مهر مورد استفاده قرار می دادند.



^{۵۹۱} بخاری، لباس، ۵۰؛ نسائی، زینت، ۸۲؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۱، ۲۲؛ ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۷۶-۴۷۷؛ سنن، ۱۱، ۲۳۹؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ۷، ۱۸۴.

قدمگاه پیامبر اکرم

قدمگاه شریف، جای پای مبارک پیامبر عزیزمان محمد (ص) می باشد. یکی از دیگر از معجزات پیامبر نیز این بود که به هنگام راه رفتن بر سطوح نرم برای مثال سطوح ماسه ای رد پای او بر روی سطح باقی نمی ماند اما زمانی که بر روی سنگ و یا سطوح سخت قدم می گذاشت رد پایش بر روی آن باقی می ماند.

" نماز خویش را با نعلین
بخوانید تا همانند بهبودیان
نگردید "

حدیث شریف

برخی از سنگها و مرمرهایی که پیامبر بر روی آنها قدم گذاشته و جای پایش بر روی آنها باقی مانده است در طی عصرها به عنوان یادگار محافظت گردیده و دست به دست به دیگران سپرده شده و با آن تبرک یافته شده است.

به خصوص سران ممالک اسلامی و پادشاهان این یادگارهای ارزشمند را در مکانهای خاصی به خوبی مورد حفاظت قرار داده و از آنها زیارت کرده و در معرض زیارت دیگران نیز قرار داده اند.

مشهورترین قدمگاه هایی که تحت محافظت قرار گرفته اند عبارتند از:

۱. قدمگاه شریفی که در در تربه فتح خان پسر فیروز شاه تغلق قرار دارد.
 ۲. دو اثر ردپایی که در تربه قایتبای قرار دارند.
 ۳. دو اثر ردپای مبارکی که در مسجد آثار النبی قرار دارند.
 ۴. اثر پای راست مبارک رسول خدا که در تربه خالد بن زید ابویوب الانصاری (ایوب سلطان) در استانبول قرار دارد. این قدمگاه پیامبر در سال ۱۷۳۴ به دستور محمد خان اول از قصر به تربه منتقل گشت.
 ۵. دو اثر ردپایی که در تربه عبدالحمید خان اول، درون یک محفظه در دیواری که در جوار بینی جامی (مسجد جدید) قرار دارد محافظت می شوند.
 ۶. دو اثر ردپای مبارک موجود بر روی یک سنگ که در دیوار تربه سلطان مصطفی خان دوم درون محفظه خاصی که بدین منظور تهیه شده است قرار دارند.
 ۷. رد پاهایی که در بخش امانات مقدس در قصر توپ کاپی در استانبول مورد محافظت قرار گرفته اند. در قصر توپ کاپی در دایره خرقة سعادت شش قدمگاه شریف وجود دارند که چهار مورد از آنها بر روی سنگ و دو مورد بر روی آجر حک شده اند. یکی از اینها رد پاها مربوط به زمان معراج پیامبر هنگامی که بر روی صخره ای پا نهاده بود می باشد. این ردپا در بخش خرقة سعادت درون جعبه ای محافظت می گردد. بر روی این صخره مبارک که رسول خدا به هنگام معراج قدم بر روی آن نهاده بود بنایی ساخته شده است که قبة الصحرا نامیده می شود.
- این قدمگاه های شریف پیش از انتقال به مکان های کنونی، به مدت قرن ها در مکان های مختلف مورد محافظت قرار گرفته و در نهایت به جایگاه کنونی شان منتقل گشته اند. قدمگاه های شریف اصلی نیز جهت تبرک یافتن مورد زیارت قرار می گیرند.

قدمگاه شریف و سلطان احمد خان اول

سلطان احمد اول پادشاه عثمانی که در سیزده سالگی بر تخت سلطنت نشست و در سن بیست و هشت سالگی دار فانی را وداع گفت نسبت به اسلام و رسول خدا ارادت قلبی داشت.

سلطان احمد اول که با نامهای مستعار بختی و احمدی شعر نیز می سروده است، دستور داده بود تا درفش مرصعی به شکل قدمگاه پیامبر بسازند و در وسط آن نیز با طلا بر روی مینای آبی مصرع های زیر را که متعلق به خود او بود حک کرده بود:

چه می شود اگر همچون تاج دائم آن را بر سر داشته باشم
قدم پاک آن حضرت، آن شاه رسولان را
گل گلزار نبوت صاحب آن قدم است
ای احمد منتظر چه هستی، صورت خود را بر قدم های آن گل بمال

سلطان احمد اول (بختی)

سلطان احمد اول در روزهای جمعه، اعیاد و دیگر روزهای مبارک این درفش را بر سر می نهاد. محمد منیر افندی عینتاب اثری به نام **آثار الحکم فی نقش القدم** در وصف اکتشاف قدمگاه موجود در دیوار تربه سلطان عبدالحمید اول و نحوه قرار داده شدن آن در تربه نگاشته است.

سلطان احمد خان این کتاب را با خط خویش نگاشته و برای شیخ عزیز محمد خدایی افندی فرستاده است. علاوه بر این سلطان احمد دستور داده بود که این شعر بر روی تخته ای حک گردد و آن را بر روی تخت پادشاهی آویخته بود. لوحی که این شعر بر روی آن نگاشته شده است هم اکنون در مسجد سلطان آویخته شده است.

نعلین شریف پیامبر اکرم

نعلینی که در زمان پیامبر مورد استفاده قرار می گرفت با آنچه امروزه استفاده می شد متفاوت بود. این نعلین ها دارای زیره چرمی بوده و رویاز و بند دار بودند. رسول خدا و اصحاب او با نعلینی که در کوچه به پا می کردند نماز می خواندند. نعلین آنان تمیز بوده و کف مسجدالنبی پوشیده از شن بود. هیچ کس با نعلین کثیف اجازه ورود به آنجا را نداشت.

در حدیث شریفی فرموده شده است: "نماز خویش را با نعلین بخوانید تا همانند یهودیان نگردید".

اعتقاد بر این بود که حتی تصویر نعلین پیامبر نیز موجب سعادت می گردد و تصویر آن بر خانه ها و محل کار آویزان می گردید. در بخش خرقة سعادت علاوه بر نعلین پیامبر، مدل های چوبی و فلزی آنها نیز وجود دارد.



شكل شريف نعلين پیامبر اکرم

نعلین شریف

رسول خدا در حال سعود به آسمانهاست
همه موجودات در سایه او هستند
درحالیکه در تورر سینا به موسی گفته شد "نعلینت را از پا درآور"
در عرش به او گفته شد " تو نعلین خویش را از پا در نیاور"
شکل نعلین رسول شریفترین است
حتی ستاره ها نیز می خواهند زمینی باشند که او قدم بر آن می نهد
اهل هفت آسمان در آرزوی او هستند
تاج سلاطین غبطه او را می خورند
نعلین مصطفی نظیر و مانندی ندارند
نور چشم و آرامش قلب همه ناشی از اوست
شکل نعلین را بسی محترم بشمار
همه سرها در آرزوی این هستند که پای درون آن باشند
آن زمان که بلایا و مصیبت ها همه جا را فرا بگیرند
نعلین شریف قلعه شریف من می شوند
در این قلعه مستحکم ایمن هستم
پناه بردن به ظاهر زیبای آن انسان را محفوظ می دارد
دلا در خدمت شکل نعلین شریف باش
دنیا و آخرت در آرزوی زندگی بر زیر سایه او هستند
ابن مسعود با خدمت به نعلین مسعود گشت
در حالیکه سعادت من مثال زدن اوست

یوسف نبهانی

هفت چیزی که پیامبر به همراه داشت

پیامبر اکرم در حالی به سفر می رفت که شانه، آینه، مسواک، روغن گل، سرمه و قیچی به همراه داشت و سفر و حضر آنها را از خود جدا نمی کرد. حضرت عایشه فرموده است "به هنگام عزیمت پیامبر برای شرکت در غزوات برای ایشان روغن گل، شانه، دوعدد قیچی، سرمه دان و مسواکش را آماده می کردم". و باز هم ام المومنین حضرت عایشه فرموده است هفت چیزی که رسول خدا در سفر و حضر به همراه داشت عبارتند از: "۱. شیشه روغن گل ۲. شانه ۳. آینه ۴. سرمه دان ۵. مسواک ۶. دو عدد قیچی ۷. تکه استخوانی برای بازکردن فرق سر".^{۵۹۲}

عصا و چوب دستی رسول خدا

پیامبر اکرم در روزهای جمعه به هنگام ایراد خطبه به عصا و یا یک کمان؛ و به هنگام سفر نیز به کمان تکیه می داد. پیامبر تکیه دادن به عصا را جزو اخلاق نبوی می دانست. خود به عصا تکیه داده و توصیه می کرد که دیگران نیز به عصا تکیه دهند.

در زمان خلافت معاویه بن ابوسفیان (رضی)، عصای پیامبر اکرم نزد سعد القرظ بود. معاویه بن ابوسفیان در سال پنجاهم هجرت به حج رفته بود. قصد آن را داشت که منبر پیامبر در مسجد النبی را به دمشق منتقل کند. عسائی را که نزد سعد القرظ بود را نیز درخواست نمود. جابر بن عبدالله و ابوهریر نزد او رفته و به او گفتند "ای امیر المومنین! انتقال منبر رسول خدا و عصای او به دمشق کار صحیحی نیست!" در پی این امر معاویه از این خواسته خود دست برداشته و از آنان عذر خواهی کرد.

پیامبر عبدالله بن انیس (رضی) را از مسجد به خانه اش برده و به او یک عصا داد و فرمود "این عصا را نزد خود نگهدار ای عبدالله بن انیس!" هنگامی که عبدالله بن انیس (رضی) با آن عصا پیش مردم رفت، از او پرسیدند "چيست این عصا ای عبدالله!" او نیز گفت "پیامبر (ص) این عصا را به من داده و دستور داد آن را نزد خود نگه دارم". گفتند "بهرتر است نزد رسول خدا بازگشته و دلیل این امر را از او بپرسی!" در نتیجه عبدالله بن انیس نزد رسول خدا بازگشته و پرسید "ای رسول خدا! این عصا را برای چه به من دادید؟" پیامبر اکرم فرمود: "این عصا در روز قیامت علامتی بین ما خواهد بود! در آن روز تعداد کسانی که در بهشت به عصا تکیه داده اند بسیار اندک خواهد بود! تو می توانی در بهشت به آن تکیه دهی!" عبدالله بن انیس آن عصا و شمشیر را همواره به همراه داشت و هرگز آن را از نزد خود جدا نمی ساخت. هنگامی که در بستر مرگ بود نیز به اهل خانه وصیت کرد تا آن را درون کفنش گذاشته و به همراه او به خاک بسپارند. به وصیت او عمل شده و عصا بین پیکر و کفن او قرار داده شد.

رسول خدا یک محجنی به طول یک زرع (۶۸ سانتیمتر) و یا اندکی بیشتر داشت. محجن به عصای سر کج گفته می شود. پیامبر حجر الاسود را توسط آن از دور استلام می کرد. پیامبر هنگامی که سوار بر شتر می گشت، آن را مقابل خود می آویخت.

"جوانمردی جز علی و
شمشیری جز ذوالفقار
نیست"

حدیث شریف

پیامبر یک محسراً داشت که **عرچون** (خوشه خرما که خشک و کج گردد) نامیده می شد. محسراً به عصایی گفته می شود که از شاخه دزرخت تهیه شده باشد. هنگامی که پیامبر به بقیع الغرقد می رفت آن را نیز به همراه خود می برد و به آن تکیه می داد و هنگامی که می نشست نیز آن را در دست خویش می گرفت. حتی پیامبر در حالیکه این محسراً را در داشته خطبه نیز ایراد فرموده است.

پیامبر همچنین قضیبی (عصای چوبی) داشت که مشوق نامیده می شد. روزی هنگامی که پیامبر در حال ایراد خطبه بود و قضیبش در دست حضرت عثمان بود، جهجاه بن سعید و یا جهجاه بن قیس وارد گشته و قضیب پیامبر را از دست عثمان گرفت و با زانوی خود آن را شکست. مردم بر سر جهجاه فریاد کشیدند. این کار جهجه غضب خدا وند را برانگیخت و او از قسمت دست و یا زانوی خود گرفتار بیماری آکله (خوره) گشت. جهجاه پس از شهادت حضرت عثمان در طی کمتر از یکسال در اثر خارش شدید جان خود را از دست داد.

شمشیر های رسول اکرم

پیامبر نه شمشیر داشت. شمشیری را که از پدرش به ارث برده بود و **مأثور** نام داشت، به هنگام هجرت به مدینه به همراه داشت.

عبد: این شمشیر از سوی سعد بن عبیده به پیامبر هدیه داده شده بود و پیامبر در جنگ بدر آن را به همراه داشت.^{۵۹۳}

ذولفقار: این شمشیر متعلق به یکی از مشرکان قریش به نام منبه بن حجاج و یا عاص بن منبه بود و در جنگ بدر به عنوان غنیمت به دست مسلمانان افتاده بود. پیامبر ذولفقار را به حضرت علی هدیه داد. سر قبضه آن و حلقه ها و زنجیرهای حمایل آن از نقره بود.^{۵۹۴}

حضرت عباس پس از وفات پیامبر به حضرت ابوبکر متوسل شد تا ذولفقار را از حضرت علی بگیرد. حضرت ابوبکر گفت " من همواره این شمشیر را در دست او دیده ام. صحیح نیست که این شمشیر را از او بگیریم!" در نتیجه حضرت عباس ذولفقار را به حضرت علی واگذار کرد.

نیزه های پیامبر اکرم

سه نیزه از یهودیان بنی قینقاع به عنوان غنیمت به پیامبر رسیده بود. نام یکی از نیزه های پیامبر **مثنوی** و نام دیگری **مثنی** بود. پیامبر کمان بزرگی به نام **بیضاء** و نیزه دیگری به نام **عنزه** داشت که از مزارق کوچکتر بود. سه عنزه ای که **نبح** نامیده می شدند به همراه یک کمان دیگر از سوی

^{۵۹۳} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۸۴؛ ترمذی، شمائل شریف، ۱۳۵؛ قسطلانی ۲۴۵.

^{۵۹۴} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۸۴؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۲۴۵؛ سیوطی، اوطاف النبی، ۵، ۷۶.

نجاشی پادشاه حبشه برای پیامبر اکرم فرستاده شده بود. پیامبر یکی از آنان را برای خود نگه داشت و دومی را به حضرت علی و سومی را به حضرت عمر داد.

بلال حبشی (رضی) نیزه پیامبر را در اعیاد رمضان و قربان، پیش روی پیامبر تا نمازگاه حمل می کرد و در آنجا در مقابل پیامبر به آن را به زمین فرو می برد. پیامبر اکرم نیز نماز عید را معطوف به آن اقامه می کرد. بلال حبشی پس از درگذشت پیامبر اکرم این نیزه را در مقابل حضرت ابوبکر حمل کرده و در نمازگاه در مقابل او به زمین فرو می برد.

پس از حضرت ابوبکر و در زمان خلافت حضرت عمر و پس از او حضرت عثمان، این وظیفه را سعد القرظ، مؤذن آن زمان بر عهده گرفت. این عمل در دوره حکمرانان مدینه نیز ادامه یافت.

کمان های پیامبر اکرم

پیامبر اکرم (ص) شش کمان داشت. از میان آنها سه کمان به نام های **روحاء**، **بیضاء** و **صفراء** از یهودیان بنی قینقاع غنیمت گرفته شده بودند. کمان صفراء از چوب نبع بود.^{۵۹۵}

کمان دیگری به نام **کتوم** نیز از چوب نبع ساخته شده بود و در غزوه احد شکست. قتاده بن نعمان این کمان شکسته را به عنوان یادگاری نزد خود نگه داشت. علاوه بر این، پیامبر دو کمان به نام های **سداد** و **زوراء** نیز داشت.^{۵۹۶}

سپرهای پیامبر اکرم

پیامبر اکرم سه سپر داشت. **زقوق** سپری بود که بر روی آن تصویر کله قوچ حک شده بود. این سپر به پیامبر هدیه داده شده بود. با این حال پیامبر از مصور بودن آن خشنود نشده بود. به هنگام صبح خداوند متعال آن تصویر را از روی سپر برطرف ساخته و از بین برده بود.^{۵۹۷}

زره های پیامبر اکرم

حضرت، هفت زره داشت که عبارتند از: **ذات الفضول**: این زره از سوی سعد بن عباده به هنگام غزیمت به جنگ بدر به پیامبر هدیه داده شده بود.^{۵۹۸}

سعدیه و **فضه**: این دو زره از یهودیان بنی قینقاع به غنیمت گرفته شده بود. زره سعدیه یک زره تاریخی است که حضرت داوود در تبرد با جالوت بر تن کرده بود.

^{۵۹۵} ابن سعد، طبقات، ۴۸۹، ۱؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۲۴۶.

^{۵۹۶} قسطلانی، مواهب لدنیه، ۲۴۶.

^{۵۹۷} ابن سعد، طبقات، ۴۸۹، ۱.

^{۵۹۸} ابن سعد، طبقات، ۴۸۷، ۱.

پیامبر در غزوه احد فضول و فضه را روی هم پوشیده بود.^{۵۹۹} هنگامی که پیامبر دار فانی را وداع
وداع گفت، ذات الفضول را جهت تامین هزینه اهل خانه به قیمت سی ساع جو نزد یکی از یهودیان
به نام ابولشم از قبیله بنی ظفر گرو گذاشته شد.^{۶۰۰}

دیگر زره های پیامبر عبارتند از: **ذات الوشاح، ذات الحواشی، بترء و خرنق.**^{۶۰۱}

پیامبر اکرم ذات الفضول و سعديه را در جنگ حنین بر تن کرده بود.^{۶۰۲}

"پرچم را به جوانمردی
خواهم داد که او دوستدار
خدا و رسول او بوده و خدا
و رسولش نیز دوستدار او
باشند!"

حدیث شریف

کلاهخودهای پیامبر

اولین کلاهخود پیامبر **موشح** نام داشت. این کلاهخود از یهودیان بنی قینقاع به غنیمت گرفته شده
بود.

ذوالسبوغ و یا ذوالسبوب و یا مشبوغ کلاهخودی است که پیامبر در جنگ احد بر سر نهاده است.
این کلاهخود در اثر ضربه شمشیر مشرکان و سنگ هایی که از سوی آنان پرتاب شده بود شکسته
و دو حلقه آن بر گونه های مبارک رسول اکرم فرو رفته بود. پیامبر به هنگام فتح مکه نیز کلاهخود
به سر داشت.

سرباز سوار بر اسب خویش گشته و علم و پرچم را برپا کرد
طبل ها و نقاره ها و دف ها به صدا درآمدند

علم ها و پرچم های پیامبر اکرم

رسول اکرم در جنگها دو نوع علم (پرچم) استفاده می نمود. رایه آن سیاه و لواء آن کوچکتر و به
رنگ سفید بود. یونس بن عبید، بنده ای که توسط محمد بن قاسم آزاد گشته بود روایت می کند: "
محمد بن قاسم برای پرس و جو در مورد علم رسول خدا مرا نزد براء بن عازب فرستاد. براء بن
عازب نیز گفت " سیاه و از نمیر (پارچه پشمی راه راه سیاه و سفید) چهارگوش بود". این پرچم،
لنگ پشمی حضرت عایشه بود که دارای نقش و نگار پالان شتر بوده و به رنگ سیاه بود. این
پرچم عقاب نامیده می شد.

پرچم پیامبر اکرم توسط حضرت علی نگهداری می شد. پیامبر در غزوه خیبر فرمود: "**پرچم را
به جوانمردی خواهم داد که او دوستدار خدا و رسول او بوده و خدا و رسولش نیز دوستدار او**

^{۵۹۹} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۸۷؛ ترمذی، شمائل شریف، ۵، ۱۳۸؛ سیوطی، اوصاف النبی، ۵، ۷۷.
^{۶۰۰} بخاری، جادو، ۳۳؛ رهن، ۵؛ احمد بن حنبل، مسند، ۷، ۱۶۰؛ ابن ابی شیبه، مصنف، ۱۷، ۲۷۱؛ ترمذی، شمائل شریف، ۳۳۴؛ بغوی، انوار،
۱، ۲۹۹؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۳۰۷.
^{۶۰۱} قسطلانی، مواهب لدنیه، ۲۴۶.
^{۶۰۲} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۸۷؛ ترمذی، شمائل شریف، ۱۳۸.

باشند! و حضرت علی را صدا کرده و پرچمش را به او داده بود.^{۶۰۳} خداوند متعال فتح خیبر را نصیب حضرت علی ساخت.

بر روی یکی از پرچم های رسول خدا که **لواء حمد** نام داشت " **لا اله الا الله محمد رسول الله**" نوشته شده بود. پیامبر در سریه حرار برای سعد بن ابی وقاص پرچم (علم، لواء) سفیدی تهیه دیده بود. هنگامی که حضرت علی را به یمن می فرستاد، پارچه ای بر سر نیزه او بسته و فرمود "**چنین است لواء!**" پرچم فقط توسط فرمانده ارتش نگهداری و حمل می شد.

پرچم سفید پیامبر در غزوه ابواء (ودان) توسط حضرت حمزه؛ در غزوه بواط توسط سعد بن ابی وقاص؛ به هنگام تعقیب کرز بن جابر الفهری توسط حضرت علی و در غزوه ذی العشیره توسط حضرت حمزه حمل می شد.

پیامبر به هنگام عزیمت به جنگ بدر پرچم (لواء) سفید خود را به مصعب بن عمیر داده بود و حضرت علی در مقابل پیامبر پرچم (لواء) سیاه او (عقاب) را حمل کرده بود.^{۶۰۴} پرچم (لواء) سفید پیامبر در غزوه بنی قینقاع توسط حضرت حمزه؛ در غزوات قرقره الکرد، احد و بدرالموعود توسط حضرت علی؛ در غزوه خندق توسط زید بن حارثه حمل می گردید.

پیامبر مکه را نیز با پرچم سفید فتح نمود. پیامبر در غزوه تبوک پرچم بزرگ خویش را به حضرت ابوبکر و پرچم کوچک خویش را نیز به زبیر بن عوام داده بود.

اسب های پیامبر اکرم

پیامبر در مدینه از یکی از بادیه نشینان قبیله بنی فزاره اسبی به قیمت ده اوقه^{۶۰۵} نقره خریداری کرده بود که صحرا نشینان آن را **ضرس** و پیامبر آن را **سکب** می نامید و اولین اسب پیامبر بود. پیامبر در غزوه احد بر این اسب سوار گشته بود.^{۶۰۶} سکب در لب خویش دارای لکه سفیدی بود. سه پای او لکه سفید داشته و یکی از پاهای راستش بدون لکه بود. سکب بسیار تندرو بود و همچون باد می تازید.

مرتجز: پیامبر این اسب را از یکی از بادیه نشینان قبیله بنی مرّه خریده بود. مرتجز بسیار زیبا، خوش آهنگ و همچون شعر شیهه می کشید.^{۶۰۷}

لزار: این اسب هدیه مقوقس پادشاه اسکندریه به پیامبر اکرم بود. لزار اسبی تیزپا بود.^{۶۰۸}

لخیف: هدیه ربیعه بن ابی البراء کلابی به ایشان بود. لخیف دم بلندی داشت که تا زمین می رسید.

یعبوب: بهترین اسب پیامبر بود.

ملاوح: اسب مسابقه بود و یاسر آن را در تبوک به پیامبر هدیه داده بود. ملاوح همچون برق می تازید.

^{۶۰۳} ابن سعد، طبقات، II، ۸۰؛ ابن کثیر، سیرت، III، ۳۵۴.

^{۶۰۴} طبرانی، معجم الکبیر، I، ۱۰۵، ۱۲۰؛ ابن کثیر، سیرت، II، ۳۸۸.

^{۶۰۵} اوقه: معیار قدیمی اندازه گیری وزن، چهل درهم شرعی.

^{۶۰۶} ابن سعد، طبقات، I، ۴۸۹.

^{۶۰۷} ابن سعد، طبقات، I، ۴۹۰؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۲۴۷.

^{۶۰۸} ابن سعد، طبقات، I، ۴۹۰؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ۲۴۷.

"پروردگار! همانگونه که صورتم را زیبا آفریدی، اخلاقم را نیز نیکو بدار"

حدیث شریف

مرواح: این اسب در سال دهم هجرت از سوی نمایندگان قبیله بنی رها که به مدینه آمده بودند، به پیامبر هدیه داده شده بود. هنگامی که در مقابل پیامبر سوار بر مرواح گردید از آن بسیار خوشنود گشت.

ورد: این اسب از سوی تمیم داری به پیامبر هدیه داده شده بود. رنگ ورد بنفش مانند بود. پیامبر آن را به حضرت عمر هدیه داد. حضرت عمر نیز سوار بر این اسب در راه خداوند متعال جهاد کرده و از غزوه ای به غزوه دیگر شتافت.

پیامبر سه اسب خود را در مسابقات اسب سواری شرکت می داد. سوارکار ظرب سهل بن سعد و سوارکار لزار ابو اسید ساعدی بود. لزار پیشاپیش همه، ضریب پشت سر او و سكب نیز آخر از همه به پیش می رفتند.

مرکب ها و استر های پیامبر

رسول خدا مرکب ها و استر هایی نیز داشت. مقوقس حاکم اسکندریه یک قاطر و یک الاغ خاکستری رنگ داده بود. قاطر **دللد** و الاغ **یعفور** یا **عفیر** خوانده می شدند. ۶۰۹

دللد اولین قاطر خاکستری بود که در اسلام دیده شد. پیامبر در غزوه خیبر سوار بر این قاطر خاکستری رنگ و در غزوه حنین سوار بر قاطر خاکستری رنگ دیگری بود. پیامبر به قاطرش مهمیزی زد تا به سوی هوزون یورش ببرد. حضرت عباس با گرفتن افسار قاطر و ابوسفیان بن حارث با گرفتن رکاب آن سعی کردند از سرعت قاطر کاسته و مانع یورش پیامبر به سوی دشمنان گردند. روایت شده است که در غزوه خیبر بر پشت یعفور پالانی گذاشته شده و بر گردن او طنابی از لیف خرما بسته شده و پیامبر بر آن سوار گشته بود.

هنگامی که پیامبر از حج وداع بازگشت یعفور مرده و دللد نیز پس از درگذشت پیامبر به حضرت علی پس از او به حضرت حسن و پس از او نیز به حضرت حسین به ارث رسید. حضرت علی تا زمان شهادتش، سپس حضرت حسن، سپس حضرت حسین و پس از او نیز محمد بن حنیفه بر این قاطر سوار شدند. دللد تا زمان خلافت معاویه زیست.

شترهای پیامبر اکرم

قصوی: این شتر که **جدعاء** و **عضباء** نیز خوانده می شد، متعلق به حکام بنی قشیر بن کعب بن رابعه و یا قریش بن کعب بود و حضرت ابوبکر آن را به قیمت چهارصد درهم خریداری کرده و به همان قیمت نیز به رسول خدا واگذار کرده بود.

پیامبر سوار بر قصوی به مدینه مهاجرت نمود. برای به جا آوردن مناسک حج به هنگام صلح حدیبیه سوار بر این شتر رهسپار مکه شد. مکه را نیز سوار بر این شتر فتح نمود. پیامبر قصوی

را در مسابقات شرکت می داد و هیچ شتری قادر نبود از او سبقت بگیرد. اما یکی از بادیه نشینان با یک شتر دو ساله در مسابقه شرکت کرده و از قصوی پیشی گرفت.

رسول اکرم در حج وداع، خطبه عرفات را سوار بر قصوی ایراد نموده بود. قصوی در زمان خلافت حضرت ابوبکر در قبرستان جنت البقیع به حال خود رها گردید و در آنجا به مرگ طبیعی مرد.^{۶۱۰}

شتری که از ابوجهل به غنیمت گرفته شد: در غزوه بدر شتر مشهور ابوجهل به عنوان غنیمت به پیامبر اکرم رسیده بود. تا زمان صلح حدیبیه سوار بر این شتر در غزوات شرکت می نمود.

او در حج عمره به عنوان قربانی انتخاب شد. مشرکان می خواستند در ازای صد شتر آن را بگیرند. پیامبر فرمود: "اگر آن را به عنوانی قربانی انتخاب نکرده بودیم، درخواست شما را اجابت می نمودم".

شترهای شیری: پیامبر دارای هفت شتر شیری به نام های **حناء، سمراء، عریس، سعديه، بغوم، یسیره و دباء** بود که در مراتع ذی الجدر و جمّا به چرا می پرداختند و پیامبر و خانواده اش با دو مشک شیری که هر شب از آنان دوشیده می شد روزگار می گذرانیدند.^{۶۱۱} هنگامی که پیامبر درگذشت هیچ یک از این شترها زنده نبودند.

موقوفات پیامبر

اولین املاکی که در اسلام وقف گردیدند هفت باغ و بستان به نام های:

۱. میثب ۲. صافیه ۳. دلال ۴. حسنی ۵. برّقه ۶. اعواف ۷. مشربه می باشند که متعلق به مخیربِق بودند که در جنگ احد به شهادت رسید و وصیت نموده بود تا به پیامبر اکرم واگذار شوند. پیامبر اکرم نیز آنها را گرفته و وقف نمود.^{۶۱۲}

مخیربِق که پیش از اسلام آوردن از علما و ثروتمندان یهود بود، در جنگ احد دوستانش را فرا خوانده و گفت: "شما نیز می دانید که محمد پیامبر آخر الزمان است. ویژگی های او در تورات آشکارا توصیف گشته است. اکنون برماست که از او پیروی کرده و در دشواری ها یار و یاور او باشیم". یهودیان پاسخ دادند "حق با توست اما امروز شنبه است. دست زدن به هیچکاری صحیح نیست!" هنگامی که دید اصرار فایده ای ندارد، شمشیر به کمر بسته و مسلمان شدن خویش را اعلام کرد. به نزدیکان خود وصیت کرد: "اگر بمیرم، تمام دارایی ام متعلق به محمد است. آزاد است هر گونه که بخواهد از آن استفاده کند". به لشکر اسلام پیوست و شربت شهادت را نوشید.

در نهایت جنگ به پایان رسیده و زخم ها بهبود یافتند. نزدیکان مخیربِق به وصیت او عمل کرده و دارایی های او را به حبیب خدا واگذار می کنند. رسول خدا نیز این اراضی پرآب با میوه های فراوان را در اختیار فقرا قرار می دهد. و اینگونه اولین سنت وقف در تمدن اسلامی آغاز می گردد. رسول خدا او را با گفتن "مخیربِق انسانی نیکو صفت از نژاد یهود است" مورد مدح قرار داده است.

^{۶۱۰} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۹۲، ۴۹۳.

^{۶۱۱} ابن سعد، طبقات، ۱، ۴۹۳.

^{۶۱۲} ابن سعد، طبقات، ۱، ۵۰۳.

"ای رسول الله! زبانم از وصف تو قاصر است، همگی به حرمت تو خلق گشتیم. پس ای پادشاه اقلیم وفا، جانم و همه چیزم باد بر تو فدا!"

حسین حلمی بن سعید

وقوفات پیامبر در مدینه عموماً از دارایی های مخیرق می باشد. ابن حمید می گوید: "خلیفه عمر بن عبدالعزیز دستور داده بود تا از نخلستانهای مخیرق خرما بیاورند. درون ظرفی برای او خرما آورده شد. عمر بن عبدالعزیز می گوید " هنگامیکه ابوبکر بن حزم برای من نوشت؛ این خرما محصول درختی است که از زمان رسول خدا (ص) باقی مانده و رسول اکرم از آن تناول نموده است!" گفتیم " ای امیر المومنین! آن را بین ما تقسیم کن!" تقسیم کرد. به هر یک از ما نه خرما رسید. عمر بن عبدالعزیز گفت:

" هنگامی که من به عنوان والی مدینه وارد آن نخلستان شدم از میوه آن درخت خوردم و خوشمزه تر و شیرین تر از آن خرما ندیدم!"

عمر و بن مهاجر می گوید: " متاعی از رسول خدا در اتاقی نزد عمر بن عبدالعزیز نگهداری می شد و او هر روز به آن می نگرست. وسایلی را که از سوی قریشیان فرستاده می شد را نیز در این اتاق می نهاد و سپس رو به سوی آن متاع کرده و می گفت " این است میراث کسی که خداوند متعال شما را با فرستادن او مورد عنایت قرار داده است". این اسباب و وسایل عبارتند از:

۱. سریری بافته شده از برگ های درخت خرما،
۲. یک بالش چرمی که درون آن با الیاف درخت خرما پر شده بود،
۳. یک بشقاب بزرگ،
۴. یک لیوان آب،
۵. یک دست لباس،
۶. یک آسیاب دستی،
۷. یک کیف کمان،
۸. یک لحاف مخملی.

(از این لحاف به دلیل بوی مبارک بدن پیامبر که در آن باقی مانده بود، رایحه ای مطبوع تر از مشک به مشام می رسید. هنگامی که عمر بن عبدالعزیز (رضی) بیمار می شد با آب حاصل از شستشوی این لحاف حمام کرده و بهبود می یافت).

در هر کار او حکمتی بود
و بر هیچ کسی منتی نگذاشت
از بیماران عیادت می نمود
و دوائی درد درمندان بود

تهجد را هرگز رها نکرد
و از ترس خداوند شبها نمی خوابید
پیامبر همواره همه را
با خود برابر می دانست

چون دریای عشق به تلاطم درآمد
آن درّ بیتیم ظاهر گشت
خالق پاک در شأن او فرمود
(لولاک لما خلقت الافلاک)

هنگامی که زاده شد آن نور شمس
تمام کائنات از نور او روشنی یافت
هر کسی که در راه او قدم بردارد
در هر کار خویش سعادت مند می گردد

با اینکه ممالک زیادی را فتح کرده بود
حتی صاحب سه جامه نیز نبود
دارایی زیادی نداشت و به هنگام مرگ
آشکار گردید که زره اش گرو گذاشته شده است

در مقابل آنچه که او می دید
دنیا چه ارزشی داشت؟
بر همه احسان می نمود و چنانچه
می گفت ندارم واقعا آن را نداشت

گاه چنان بخشنده بود که دشمنانش
در مقابلش به احترام زانو می زدند

نسبت به هر خطاکاری و پر شفقت و مهربان بود
و پدر دلسوز هر یتیمی بود

به بندگی خویش افتخار می کرد
آراسته به اخلاق نیکوی خداوند بود
هر کسی که از این راه پیروی کند
به خلق نیکو آراسته می شود

از مداومان مکتب بود که
خداوند متعال معلم آن بود
خداوند رحمان توصیف او را
در قرآن کریم به روشنی بیان کرده است

تا روز حشر بر سرور پیامبران
بی نهایت صلوات باد

بر آل او و اصحاب او باد
سلام و صلوات عاجزانه!



ناودان طلا/ کعبه



نمای خارجی مسجدالنبی/ مدینه منوره

حلیه سعادت

فخر عالم پس از نصیحت اصحاب
خویش فرمود پس از من،
گر کسی ببیند حلیه پاکم
چنین است که گویا مرا دیده است
اگر پس از آن حب من در قلب او حاصل گشت
یعنی عاشق حسن من گردد،
جهنم بر او حرام میشود
پروردگارم بهشت را به او اعطا می کند
خداوند او را عریان محشور نخواهد ساخت
مغفرت خداوند شامل حال او خواهد گشت
اعتقاد بر این است که اگر دست کسی
با اشتیاق بنویسد حلیه سعادت
خداوند او را از ترس هایش ایمن خواهد ساخت
حتی اگر زمین بر از بلا و مصیبت گردد
در دنیا از بیماری ها در امان خواهد بود
و جسمش متحمل هیچ درد و رنجی نخواهد گشت
این شخص حتی اگر در زمره گناهکاران باشد
نیز جهنم بر جسم او حرام خواهد گشت
در آخرت از عذاب رهایی خواهد یافت
و کارهای او در جهان میسر خواهد گشت
خداوند جل جلال او را به همراه
اصحاب پیامبر محشور خواهد ساخت
با اینکه شرح حلیه نبی بس دشوار است
تا جای امکان سعی در آغاز توصیف آن می کنیم
با توسل به نولجلال
عاجزانه به وصف آن می پردازیم

هنگامی که آن منبع سرور عرق می کرد
گویی بحر نور به تلاطم در می آمد
همواره بر چشمانش سرمه می کشید
و چشمان زیبایی او قلب ها را مسحور می ساخت
سفیدی چشم او بسیار سفید بود
و پروردگار در آیتی آن را مورد مدح قرار داده بود
مردمک چشمان او کوچک نبودند
و دور و نزدیک برای او فرقی نداشت
چشمان او بزرگ، زیبا و لطیف بودند
و از چهره مبارک او همواره نور می تابید
قوه بصری مصطفوی
شب ها نیز به خوبی روز می توانست ببیند
اگر قصد نگاه کردن به سمتی را داشت
جسم مبارک او نیز به آن سو متمایل می گشت
ابتدا جسم خویش را به آن سو بر می گردانید
و این خصلت خویش را تا ابد ترک ننمود
هم جسم بود رسول اکرم
شایسته است چنانچه به او بگوییم روح مجسم
رسول خدا هم زیبا و هم دوست داشتنی بود
و نیز حبیب خدا بود
مالک و ابوهاله گفتند که
ابروان او همچون حلال بودند
وسط دو ابروی او هر زمان
آشکارا همچون نقره می درخشید
صورت مبارک او تا اندازه ای گرد بود
چهره او براق بود و می درخشید

علما در این مورد اتفاق نظر دارند
که رنگ چهره فخر عالم سفید مایل به سرخ بود

صورت او کاملا سفید بود
و مانند گل سرخ متمایل به سرخی بود

عرق چهره او همچون مروارید بود
صورت او را زیباتر می ساخت
بودند

هنگامی که دندانهای جلویی او نمایان می شدند
نوری همه جا را فرا می گرفت

زمانی که سرور دو جهان
آن پیامبر جاندار و بی جان می خندید

دندانهایی جلویی او اندکی آشکار گشت
همچون دانه های تگرگ بودند بسی لطیف

ابن عباس می گوید حبیب خدا
می نمود در خندیدن استحياء

هم آن گواه دین از روی حیا
قهقهه نزد تا روز ابد

رسول خدا مهربان و محبوب بود
همواره از نگاه کردن شرم داشت

صورت او همانند قرص ماه بود
او آینه تجلی پروردگار بود

چهره او همواره نورانی بود
و از شدت او نمی شد به چهره او نگریست

آن نبی زیبارو قلب ها را تسخیر کرد
صدهزار تن از اصحابش عاشق او گشتند

هم آنان که یکبار او را در خواب دیدند
گفتند لذتی بزرگتر از این در دنیا وجود ندارد

گونه هایی زیبا داشت که آنان که دیده اند
گویند که پرگوشه نبود

محراب آن دو ابروی سیاه
قبله گاه جهانیان بود

در وسط بینی او برآمدگی وجود داشت
که با نگاه از پهلو شخص می گردید

در وسط دندانهای او فاصله وجود داشت
و هنگامی که می خندید دندانهایش همچون مروارید

آیا غیر از آن سینه مبارک
جای بهتری برای ظهور عشق وجود دارد

سینه مبارک او فراخ بود
دارای علم لدنی بود

پوست سفید و درخشانی داشت آن صدر کبیر
آنان که او را می دیدند او را بدر منیر می پنداشتند

آن زیبا روی در آتش عشق ذات ازلی
سوخته و گداخته بود

پیر و جوان از این امر آگاه هستند که
فخر جهان شانه های پهنی داشت

وسط کمرش گوشتی بود
سعادت مند بود آن صاحب کرم

وجود درخشان او لطیف بود
و در آن مهر نبوت آشکاری قرار داشت

مهر نبوت میان دو شانه او بود
و متمایل به سمت راست بدن او بود

آنان که او را وصف کرده اند چنین گفته اند
که آن مهر شریف همچون خال بزرگی بود

رنگ آن زرد متمایل به سیاه بود
هم اندازه تخم کبوتر بود

که اطراف آن را موهایی در پی هم پوشانده بود
چنانچه گویی خطوطی در اطراف آن وجد داشت

جناب حق با اشتیاق کرده بود
روی او را سفید و پیشانی‌اش را فراخ

نور گردن او هر زمان
از میان موهایش می نمود لمعان

در میان ریشش
هفته تار موی سفید وجود داشت

نه مجعد بود نه بلند
همانند دیگر اعضای او بود موزون

گردن پاک رسول آفاق
بسیار سفید و براق بود

یکی از اصحاب اهل ادبش همواره می گفت
که شکم او در راستای سینه اش بود

چنانچه سینه مبارک او آشکار می گشت
از خزانه علم او فیض و برکت می بارید

اگر به کسی سلام می داد
همواره تبسم بر لب داشت پیغمبر

اگر یکی دو روز از این سلام می گذشت
حتی اگر این مدت تا بیش از یک ماه طول می کشید

آن شخص به دلیل بوی خوشش
در میان خلق مشخص می گردید

تن بی موی او همچون بلور بود
چگونه شرح دهم آن پهلو را

آن شریف برای دیدن روی دوست
سراپا چشم گشته بود

آفرینش جسم او بر پایه کمال بود
خالق حکمت خویش را به نمایش گذاشته بود

بر روی شکم و سینه او هیچ مویی نبود
و وجود او همچون لوحی درخشان بود

گویند توصیف کنندگان آن عالی نصب
درشت بود استخوان های نبی

هیكلی درشت و مردانه داشت
هم صورت و هم سیرت او شاهانه بود

تمامی اعضای بدن مبارک او
متناسب و قوی آفریده شده بودند

تمامی اعضای بدن او موزون بودند
همچون آیه های قرآن کریم

کف دست های آن سلطان
و همچنین کف پاهای او

پهن و پاک بود، نازک و ظریف
لطیف و محبوب همچون گل باطراوت

در چشم اهل نظر بسیار موزون بود
آن دستان مبارک و پربرکت

چنین زیبا رویی تا کنون دیده نشده است
که هم دارای قد و بالا و هم صورت زیبا باشد

رسول خدا با اینکه قد متوسطی داشت
هنگامی که به همراه فرد بلند قدی راه می رفت

هر چقدر هم که آن فرد دارای قد بلندتری می بود
باز هم پیامبر از او بلندتر به نظر می رسید

او از آن شخص بلندقد
یک وجب بلندتر به نظر می رسید

در راه با وقار راه می رفت
و بسیار سریع گام برمی داشت

رود باز هم در وصف او میگوییم
که هنگام راه رفتن اندکی به جلو خم میشد

چنانکه گویی که از یک سرآزیری به پایین می رود
جسم او همواره اندکی به جلو متمایل بود

از وسط سینه او تا ناف
خط باریکی از مو وجود داشت

این خط سیاه در بدن مبارک او
همچون حاله ماه زیبا بود

اعضای مبارک او در کل طول عمرش
همچون دوره جوانی محکم و قوی باقی مانده بودند

هرچه سن پیامبر بالاتر می رفت
همچون گل باطراوت تر می گشت

هم گمان مبر که بود فریه
آن سلطان جهان

نه نحیف بود و نه چاق
اندامی معتدل و قوی داشت

اهل درون گفتند او شه است یا اله
نه چیزی بیش از این بود و نه کم

پروردگار اساس آن جسم همچون سرو را
بر پایه عدل و داد استوار ساخته بود

جسم پاک او بر پایه اعتدال بود
تمام بدن او غرق در نور گشته بود

دارای قدی متوسط بود آن سدره مکان
همه چیز با او نظم و انضباط یافت

آنکه قامت آراسته او را دید
همواره آن حضرت را مورد مدح قرار داد

آن جلیل با عزت و شریف بود
روح خلیل بدو افتخار می کرد

هر کسی که مورد عنایت خدا قرار بگیرد
بی شک که هر عضو او بی عیب و نقص می گردد

هر کسی که به طور تصادفی در راه
رسول خدا را می دید

در قلبش هراسی پدیدار می گشت
از شان و عظمت رسول خدا

هر کسی که نیز که با نبی خدا
همواره صحبت می کرد

از شیرینی سخنان او
اگر رسول خدا قبول می کرد بنده او می گشت

هلاک ازل او را در حسن خلق
بی مثل و بی مانند کرده بود

ای رسول خدا زبانم از وصف تو قاصر است
همه به احترام تو خلق گشتیم

پس ای شاه اقلیم وفا
جانم و همه چیزم فدای تو باد

حسین حلمی ایشیق
(قدس الله سره)

تصویری قدیمی از مکه مکرمه





قصیده اهل سنت

اولین چیزی که بدان نیاز داری اعتقاد اهل سنت است
هفتادوسه فرقه دیگر وجود دارند اما همگی اهل جهنم خواهند بود

مسلمانان همگی سنی هستند رئیس جملگی آنان هست نعمان
با بهشت مزده داده شدند آنان که پیروی کنند از اهل ایمان

اعتقادات خود را تحکیم نما و سپس بر اسلام چنگ زن
پنج شرط اسلام را به جای آر و بی درنگ از حرام دوری کن!

اگر مرتکب گناهی شدی بلافاصله توبه کن و اتلاف وقت نکن
هر کسی که از اسلام پیروی نکند، بی شک روزی پشیمان خواهد شد

هرگز فریب بی دینان را مخور، که در مسیر نابودی قرار خواهی گرفت
اگر فریب سخنان شیرین آنان را بخوری وای بر حالت خواهد شد

تعداد منافقان زیاد شده است: ظاهر آنان چون فرشته و از درون ماری خوش خط و خالند
برای به دام انداختن انسانها همچون دوستان جانی به نظر می رسند

هر کسی گمان می کند حق با اوست و کسی را که با او مخالفت کند بد می داند
اسلام ترازوی عدل الهیست که حق را از باطل جدا می کند

بدان آنکه از اسلام پیروی نکند از راه راست منحرف گشته است
کسی که از تاریخ آگاه است بی شک این سخن را خواهد پذیرفت

چرا آنکه دردی دارد نزد دکتر می رود؟

زیرا هیچ کسی خواهان مرگ نیست و جانش برای او شیرینتر از هر چیز دیگری است

کسی که با خود می گوید آیا آرزوی زندگی ابدی در من وجود دارد یا نه؟
مرگ به معنای نیستی نیست، به حیات پس از مرگ ایمان داشته باش

جنت و جهنم ابدی هستند این امر در قرآن خبر داده شده است
باید از عذاب ابدی برحذر بود؛ حتی اگر این فقط یک گمان باشد

کسانی هستند که به این امر باور ندارند؛ همچون خفاشانی که از نور گریزانند
کلاغ از زباله ها لذت می برد؛ فقط بلبل است که از پی گل می رود

قطعا آنکه در پی هوای نفس خویش است اسلام را دوست نخواهد داشت
چگونه این دو می توانند یکسان باشند؟ خوب و بد همواره از هم جداست

مسلمانان از راه راست آگاه هستند و به تمامی مخلوقات نیکی می کنند
بی ایمانان همچون مار از آسیب رساندن به دیگران لذت می برند

الأمان یا رب! یا دشوار است آخرالزمان

آموزه های دینی از یاد رفت؛ و تعداد نمازگزاران بسی کاهش یافت

بخش سوم

دین اسلام

"اسلام سعادت دو جهان،
یعنی سعادت دنیوی و
اخروی را در پی دارد"

سید عبدالحکیم ارواسی

این بخش چکیده تمام کتب علم الحالی می باشد که توسط خانه کتاب حقیقت منتشر گشته است که عبارتند از: علم الحال سعادت ابدی تام، ایمانی که هر کس بدان نیاز دارد، اخلاق اسلامی، قیامت و آخرت و کتاب نماز.

دین اسلام مجموعه اصول و قواعدی است که خداوند متعال جهت سعادت دنیوی و اخروی انسانها به واسطه فرشته ای به نام جبرئیل برای محمد (ص) فرستاده است.

اسلام شامل تمامی نیکی ها و چیزهای مفید است. تمامی نیکی های مشهود و پنهان ادیان پیشین را در بر می گیرد و سرچشمه همه سعادتها و موفقیت هاست. اسلام شامل اصول و اخلاقیاتی است که از سوی تمامی انسانهایی که دارای عقل سلیم باشند پذیرفته می شوند. کسانی که عیب و نقصی نداشته باشند آن را رد نکرده و نسبت به آن کینه توزی نمی کنند.

اسلام هیچ زیانی از درون ندارد و هیچ منفعتی نیز در بیرون از آن برای فرد نیست. انتظار هر گونه منفعتی خارج از اسلام همانند انتظار آب از سراب است. اسلام در پی آبادانی مملکتها و آسایش و رفاه انسانها بوده و از انسانها می خواهد به دستورات خداوند متعال احترام گذاشته و به تمامی مخلوقات نیکی کنند.

اسلام بر کشاورزی، تجارت و صنعت اکیدا تاکید می کند. علم، فن، تکنولوژی و صنعت را آنگونه که شایسته است ارج می نهد. انسانها را امر به تعاون و خدمت به یکدیگر می نماید. انسانها، نسل ها، خانواده ها و ملت های تحت حاکمیت خود را از حقوقشان آگاه ساخته و نحوه اداره امورشان را به آنان می آموزد. حقوق و مسئولیت نسل های حاضر، گذشتگان و آیندگان را مد نظر قرار می دهد. اسلام سعادت دنیوی و اخروی را برای انسانها در پی دارد. اصولی را عرضه می کند که سعادت مادی و معنوی انسانها را به بهترین نحو ممکن میسر می سازد. حقوق و وظایف انسانها را به تفصیل شرح داده است. به طور خلاصه دین اسلام شامل اصول ایمان، عبادت، مناکحات (آموزه های مربوط به ازدواج و نکاح)، معاملات (آموزه های مربوط به خرید و فروش و زندگی اجتماعی) و عقوبات (قوانین کیفری) می باشد.

خدا ربم و محمد (ص) نبی برحق اوست

اسلام دینم و کتابم کلام الله است

سپاس خداوند را که معتقد به اعتقادات اهل سنت هستم

و مذهب ابوحنیفه مذهب من است

اعتقاد اهل سنت

اعتقاد اهل سنت بر پایه نظم است ای جوان!

در زیر با زبانی روشن و واضح به تو شرح داده شده است:

اگر به در پی اعتقاد حق هستی ای برادر
شب و روز این کتاب را از جان و دل بخوان!
خداوند ابوحنیفه را مورد رحمت خویش قرار دهد
آن نعمان بلند مرتبه راه قرآن را را برای ما آشکار ساخت
دل به دنیا نبند که عمر همچون برق و باد درگذر است،
آنکه از اسلام پیروی کند همواره سعادتمند خواهد بود،
ابتدا علم الحال را آموخته و به فرزندان خود نیز بیاموز
اگر آموزه های دینی را نیاموزی بی شک روزی پشیمان خواهی شد
ببین چگونه دشمنان شیرانه حمله می کنند
تو نیز فرصت را از دست مده و در راه ترویج اسلام تلاش کن!
بی دینان همواره با دروغ در پی فریب جوانان هستند
اسلام در حال نابودی است، اکنون زمان آن است که از خواب غفلت بربخیزی
بیشتر مسلمانان غافل شده و در دام افتادند
همه (اهل قبله) از راه حق دور شدند
آنکه علم الحال را نیاموزد قادر به محافظت از خود نخواهد بود
آنکه از (اهل سنت) نباشد، کافر و یا منحرف می گردد!
کسانی را که در راه ترویج حق گام برمی دارند یاری ده!
ثواب جهاد را کسب کن و در این راه از اموال خویش درگذر
رسول خدا هرگز دست از تلاش برنداشت و اصحابش یک لحظه آرام نگرفتند
در راه ترویج اسلام هر یک به قهرمانی تبدیل شده بودند!
تو نیز برخیز و دست به کاری بزن زیرا که دشمنان اسلام بسیار قوی هستند
دشمنان از درون و بیرون دست به تخریب اسلام زده اند و ایمان در حال نابودی است
به هیچ یک از اصحاب توهین مکن و قدرشناس همه آنها باش
آنان دوستدار یکدیگر بودند و قرآن شاهدهی برای این امر است!
برترین آنها ابوبکر، عمر، عثمان و علی هستند
معاویه را نیز دوست بدار زیرا اوست که قرآن را به صورت کتابی درآورد
خداوند مادی نیست و از زمان و مکان منزّه است
در ماده حلول نمی کند، ایمان باید چنین باشد!
به مخلوقات نیازی ندارد و شریک و مانندی برای او نیست
اوست که خالق و هستی دهنده همه مخلوقات است
خوب، بد، ایمان، کفر، ماده، قدرت، انرژی
همه را او خلق کرده و هیچ انسانی قادر به این امر نیست!
همه را عقل و اراده بخشید و راه راست را به آنان نشان داد
هر کسی که در آرزوی نیکی باشد، خداوند رحمان بی درنگ آن را خلق می کند
ابتدا اعتقادات خود را اصلاح کن و به دستورات و نواهی دقت کن
کسی که از اسلام جدا شود به سعادت دست نخواهد یافت
از گذشته گفته شده است که آنچه آدمی بکارد، همان را درو خواهد کرد
آنکه بدون کاشت در انتظار گندم باشد، فریب خورده و گرفتار ضرر و زیان خواهد شد
از میان هفتادو سه فرقه فقط (اهل سنت) رهایی خواهد یافت
زیرا اهل سنت است که راه رسول خدا را به ما عرضه می کند!

اعتقاد اهل سنت

"امت من به هفتادو سه فرقه تقسیم خواهند شد. که از میان آنها تنها یک فرقه اهل نجات خواهد بود. بقیه به هلاکت رسیده و وارد جهنم خواهند شد"

حدیث شریف

شرط اول اسلام ایمان آوردن است. ایمان واقعی نیز در گرو باور داشتن مطابق با عقاید اهل سنت می باشد. اولین وظیفه هر زن و مرد عاقلی که به سن بلوغ سیده باشد ایمان آوردن است همان گونه است که پیامبر اکرم (ص) ایمان آورده و شرح داده است. پیامبر اکرم تنها ایمان واحدی را عرضه داشته است. همه اصحاب مکرم نیز همانطور که وی اظهار داشته ایمان آوردند و در اعتقادات (باورها) هیچ مغایرتی با یکدیگر نداشته اند.

پس از رحلت پیامبر، مردم اسلام را با شنیدن و سوال نمودن از اصحاب مکرم فرا گرفتند. همه آنها ایمان یکسانی را عرضه داشتند. لازم است آموزه های اعتقادی را که علمای اهل سنت در کتب خویش نگاشته اند فرا گرفته و مطابق با آن عمل نمود. نجات از عذاب جهنم در روز قیامت در گرو باور داشتن به آموزه های آنان است. تنها کسانی از آتش جهنم نجات خواهند یافت که در راه آنان قدم بردارند. کسانی که از راه آنان پیروی می کنند (سنی) یا (اهل سنت) نامیده می شوند.

در حدیث شریفی فرموده شده است: "امت من به هفتادو سه فرقه تقسیم خواهند شد. که از میان آنها تنها یک فرقه اهل نجات خواهد بود. بقیه به هلاکت رسیده و وارد جهنم خواهند شد." هر یک از این هفتاد و سه فرقه ادعا می کند که با اسلام مطابقت داشته و همان فرقه ای است که خیر داده شده در آخرت از عذاب جهنم رهایی خواهد یافت. در آیه ۵۳ از سوره مومنون و آیه ۳۲ از سوره روم می فرماید: "و هر گروهی به آنچه نزد آنان است (به تصور اینکه حق است) دلشادند". در حالیکه علامت و نشانه تنها گروه نجات دهنده در میان تمام این فرقه های گوناگون از سوی پیامبر چنین بیان شده است: "این گروه کسانی هستند که از راه من و اصحابم پیروی می کنند". کسی که حتی یکی از اصحاب مکرم را دوست نداشته باشد از راه اهل سنت منحرف می گردد. کسی که از اعتقادات اهل سنت پیروی نکند نیز کافر و یا منحرف (اهل بدعت) می گردد.

در ایمان و اعتقاد تنها یک فرقه وجود دارد.

در ایمان و اعتقاد تنها یک فرقه برحق یعنی، تنها یک مذهب وجود دارد. این مذهب اهل سنت والجماعت نام دارد. زیرا اسلام انسانها را تنها به یک اعتقاد واحد امر می کند.

در امور اعتقادی هیچ تضادی نمی تواند وجود داشته باشد.

اساس ایمان و نحوه اعتقاد به آن مستقیماً از سوی رسول خدا بیان شده است. پیامبر همانطور که انسانها را از وجود خدوند متعال که خالق او و تمام هستی می باشد آگاه نمود، نحوه ایمان به او و آفریده هایش و پیروی از اوامر و نواهی را نیز به انسانها عرضه داشت. پیروی از تمامی اصحاب مکرم در امور اعتقادی لازم و واجب می باشد زیرا در امور اعتقادی هیچ تفرقه ای میان آنان وجود ندارد.

دلیل اصلی ایمان: محبت به خداوند متعال و دوستداران او و دشمنی با دشمنان اوست. محمد معصوم در این خصوص می فرماید: "خداوند متعال فرمود " ای موسی! در راه من چه کاری انجام دادی؟" او نیز گفت " یا رب! برای تو نماز گزاردم، روزه گرفتم، زکات دادم و ذکر تو را گفتم".

خداوند متعال فرمود " نماز برهان توست. روزه سپریست که تو را از آتش جهنم محفوظ می دارد. زکات در روز قیامت، هنگامیکه همه از گرما هلاک می شوند، بر تو سایه می اندازد. ذکر نیز در آن روز تاریک نوری برای تو خواهد بود. در راه من چه کاری انجام دادی؟" حضرت موسی گفت " یا رب! چه عملی می توان در راه تو انجام داد؟" خداوند فرمود " آیا دوستان مرا به خاطر من دوست داشته و نسبت به دشمنانم دشمنی ورزیدی؟" حضرت موسی دریافت که عشق نسبت به دوستداران خدا و دشمنی با دشمنان او عملیست که مورد رضایت خداوند متعال می باشد. پس دوستی نسبت به دوستان خدا و دشمنی نسبت به دشمنان او نشانه عشق است.

آیه ۴ سوره ممتحنه " ما از شما و بتهای شما که به جای خدا می پرستید به کلی بیزاریم، ما مخالف و منکر شمایم و همیشه میان ما و شما کینه و دشمنی خواهد بود تا وقتی که تنها به خدای یگانه ایمان آرید. این حال زیبای آنان، باید الگویی برای شما باشد" نشان می دهد که برای داشتن ایمان، این دشمنی ضروری است و محبت نسبت به دشمنان خداوند ایمان را از بین می برد. اصحاب مکرم که افتخار صحبت با پیامبر اکرم را داشتند، نسبت به یکدیگر بسیار مهربان بودند. آنها نه با نسبت به یکدیگر بلکه نسبت به دشمن خصومت می ورزیدند. آیه ۲۹ سوره فتح " بر کافران بسیار قویدل و سخت و با یکدیگر بسیار مشفق و مهربانند" اثباتی برای این امر می باشد. (مکتوب ۲۹)

در اصل پنجم از کتاب کیمیای سعادت نوشته شده است: رسول خدا (ص) فرمود " پایه و اساس ایمان و اصلی ترین نشانه آن عشق و محبت نسبت به مسلمانان و انزجار از دشمنان آنان است". حق تعالی به حضرت عیسی فرموده است " حتی اگر به اندازه تمام مخلوقات زمین و آسمان عبادت من را به جای آری، تا زمانی که نسبت به دوستانم عشق و نسبت به دشمنانم دشمنی نورزی هیچ سودی به حالت نخواهد داشت".

هر مومنی باید نسبت به دشمنان خداوند خصومت ورزیده و مسلمانان را دوست داشته باشد. باید این امر را ذکر کرده و در صورت ممکن به صورت عملی نشان دهد. نباید با انسانهای عاصی و فاسق دوستی کند بلکه باید از آنان بر حذر باشد. باید از ظالمان و کسانی که به مسلمانان آسیب می رسانند به شدت دوری گزینند. تنها باید کسانی را که به خود او ظلم می کنند بخشیده و در برابر ظلم آنان صبر پیشه کند که رفتار بیست پسندیده.^{۶۱۳}

پیامبر (ص) خبر داده است که ایمانی که اهل سنت عرضه می کنند همان راه راست می باشد. بنابراین همگی باید در مسیر اهل سنت گرد هم آمده و برادران یکدیگر باشیم و به یکدیگر عشق بورزیم.

نباید فرقه های بدعتگر با چهار فرقه واقعی اهل سنت اشتباه گرفته شوند. این چهار مذهب اعلام می کنند که همگی در راه راست قرار داشته و یکدیگر را دوست می دارند. در حالیکه فرقه های بدعتگر در میان مسلمانان تفرقه ایجاد می کنند. علمای اسلامی به اتفاق آرا اظهار داشته اند که اتفاق این چهار فرقه واقعی ممکن نیست. خداوند متعال در عمل خواهان جدایی فرقه هاست نه اتفاق آنها. زیرا از این راه موجب سهولت در دین اسلام می گردد. حدیث شریف " اختلاف میان علمای امت من موجب رحمت است"، نشان دهنده مفید بودن این اختلاف است.

"پایه و اساس ایمان و اصلی ترین نشانه آن عشق و محبت نسبت به مسلمانان و انزجار از دشمنان آنان است"

کیمیای سعادت
امام غزالی

اما خداوند متعال دستور به وحدت عقیده می دهد. ابو سعود افندی در تشریح آیه شریف " ای کسانی که ایمان آورده اید! همگی به رشته (دین) خدا چنگ زده و به راههای متفرق نروید!"^{۶۱۴} می فرماید " همچون اهل کتاب که گرفتار تفرقه شده و از هم پاشیدند، شما نیز از راه راست منحرف نشوید!"

ابن هاجر مکی می گوید: " بدعتگر به معنای کسی است که دارای اعتقاداتی مغایر با اعتقادات اهل سنت می باشد. هرکسی آنچه را ترویج کند که در اسلام پسندیده نیست، بدعتگر محسوب می شود. [فتوای حدیثیه]

کسانی که معتقد به اعتقادات اهل سنت باشند، از اهل سنت بوده و آنان که بدان باور نداشته باشند اهل بدعت و یا کافر محسوب می شوند.

خداوند متعال از مسلمانانی که پیرو اعتقادات اهل سنت باشند راضی خواهد بود. باور داشتن به چنین اعتقادی دارای شرایط بیشماری است.

برخی از نکات مهم در اعتقاد اهل سنت

۱. باید شش شرط اصلی اسلام یعنی وجود و یگانگی خداوند متعال، بی مثل و مانند بودن او و آفریده شدن تمام فرشتگان، کتب، پیامبران، حیاط اخروی، خیر و شر، خوبی و بدی از سوی او، را بپذیرد. (اینها در آمنت ذکر گردیده اند)
۲. باید باور داشته باشد که آخرین کتاب خدا یعنی قرآن کریم کلام خداوند متعال می باشد.
۳. مومن هرگز نباید در ایمان خویش دچار شک و شبهه شود.
۴. باید تمام اصحاب مکرمی را که به پیامبر (ص) ایمان آورده و افتخار دیدن او را داشته اند، از جان و دل دوست داشته باشد. نباید نسبت به چهار خلیفه او، اهل بیتش که اقوام نزدیکش می باشند و هیچ یک از همسرانش زبان درازی نکنند.
۵. همه اصحاب مکرم از اهل بهشت می باشند. [رافضیون معتقدند که (به غیر از پنج تن از اصحاب پیامبر بقیه همگی کافر می باشند). در حالیکه در قرآن کریم بیان شده است که همگی آنان از اهل بهشت هستند.]^{۶۱۵}
۶. ابوبکر صدیق برترین اصحاب مکرم می باشد.
۷. باید عبادات را جزئی از ایمان بداند. دستورات و نواهی خداوند متعال را باور داشته و مومنانی را که از روی بطالت از انجام اوامر الهی سر باز می زنند کافر بشمارد. [وهابیون معتقدند عمل جزئی از ایمان است. کسی که نماز نخواند و مرتکب حرام گردد کافر است] کسی که از حرام دوری نکند و آن را بی اهمیت بشمارد و یا اسلام را به استهزاء بگیرد بی ایمان می شود.
۸. کسانی که خود را اهل قبله می خوانند و در حالیکه می گویند به خداوند متعال و پیامبرش محمد (ص) ایمان دارند نباید کسانی را که دارای اعتقادات نادرست هستند تکفیر کرده و کافر بخوانند.

^{۶۱۴} آل عمران: ۱۰۳/۳.

^{۶۱۵} حدید: ۱۰/۵۷.

۹. باید پشت سر هر امامی که آشکارا مرتکب معصیتی نشده است نماز بخواند. این امر شامل امیران و والیانی که نمازهای جمعه و عید را برپا می کنند نیز می شود.
۱۰. مسلمانان نباید در حکام و رهبران خود قیام کنند. خروج یعنی عصیان به معنای ایجاد فتنه است و عواقب ناگواری در پی خواهد داشت. باید دعا کند که آنها کار خیر و نیک انجام دهند و برای دست برداشتن آنان از فساد و گناه باید آنان را با زبانی شیرین نصیحت کند.
۱۱. مسح کردن پاها با دست خیس به جای شستن آنها به هنگام وضو گرفتن، حتی اگر هیچ عذر و ضرورتی نیز وجود نداشته باشد، چه برای مرد و چه برای زن جایز است. مسح پای برهنه و از روی جوراب جایز نمی باشد.
۱۲. باور داشته باشد که پیامبر (ص) هم با روح و هم با جسم خویش به معراج رفته است. (کسانی که معتقدند معراج حالیست، یعنی در خواب صورت گرفته است) از اهل سنت جدا می شوند.
۱۳. ایمان کم و زیاد نمی شود. [بلکه نور آن کاهش و یا افزایش می یابد]
۱۴. قرآن کریم مخلوق (آفریده) نمی باشد.
۱۵. خداوند متعال از مکان منزّه است. یعنی اعتقاد به اینکه هر مکانی متعلق به خداوند متعال است صحیح نیست. [وهابیون معتقدند که خداوند متعال در آسمان و در عرش است. چنین اعتقادی کفر به شمار می آید]
۱۶. اهل قبله نباید تکفیر شوند. [وهابیون غیر از خود همه را کافر می دانند].
۱۷. سوال و جواب قبر و عذاب قبر حق است. عذاب قبر هم شامل روح و هم شامل جسم می شود. زیارت قبر جایز است. استغاثه یعنی زیارت مقابر انبیا و اولیاء و دعا کردن برای آنان و درخواست یاری از آنان جایز است. [
۱۸. فقط خداوند از غیب آگاه است. در صورتی که اراده کند آن را برای انبیا و اولیاء نیز آشکار می گرداند.
۱۹. کرامت اولیاء حق است. کرامت به معنای امور خارق العاده ای است که از بندگان محبوب خدا صادر می شوند و اموری هستند که خداوند متعال بر خلاف عادات خود یعنی برخلاف قواعد و قوانین فیزیکی، شیمیایی و بیولوژیکی احسان نموده و تعدادشان چنان زیاد است که غیر قابل انکارند.
۲۰. معراج با روح و جسم صورت گرفته است.
۲۱. کسی که کشته شده و یا خودکشی کرده است به عجل خویش مرده است.
۲۲. پیامبران مرتکب گناه نمی شوند.
۲۳. داشتن اعتقاد به یکی از مذاهب اربعه.
۲۴. اولین پیامبران آدم (ع) و آخرین آنان محمد (ص) است. [وهابیون نبوت حضرت آدم، حضرت ادریس و حضرت شیث را انکار می کنند. معتقدند که حضرت نوح اولین پیغمبر است. برخی از گروههایی نیز که رهبران خود را رسول (پیامبر) می خوانند معتقدند که (دیگر از سوی خدا پیامبری فرستاده نمی شود اما رسول فرستاده می شود. از این رو نیز زندیقانی ظهور کرده اند که می گویند رسولم)
۲۵. اعتقاد به شفاعت، صراط، روز حساب و میزان.
۲۶. روح دچار مرگ نمی شود. روح مسلمانان و کافران یکسان است.
۲۷. باید به دجال که یکی از نشانه های قیامت است، دابة الارض، ظهور حضرت مهدی، فرود آمدن حضرت عیسی از آسمان، طلوع آفتاب از غرب و دیگر نشانه های روز رستاخیز ایمان داشته باشد. امام اعظم می فرماید " فرد باید نشانه های قیامت را بدون تاویل باور داشته باشد". در حدیث شریفی می فرماید " تا زمانی که آفتاب از غرب طلوع نکند قیامت برپا نخواهد شد. در آن روز همه ایمان خواهند آورد اما دیگر فایده ای نخواهد داشت". [بخاری، مسلم]
۲۸. خداوند متعال در روز آخرت دیده خواهد شد.
۲۹. کافران تا ابد در جهنم باقی خواهند ماند و از عذابشان کاسته نخواهد شد حتی بیشتر نیز می شود.

۳۰. در روز قیامت پیامبر و انسانهای صالح شفاعت خواهند کرد. روح انسانها در قبر، اعمال زندگان را دیده و سخنان آنها را می شنوند.

۳۱. خواندن قرآن کریم، صدقه دادن حتی فرستادن ثواب تمامی عباداتمان برای ارواح مردگان باعث می شود عذاب آنان تخفیف یابد و یا به طور کامل رفع گردد.

باور داشتن به تمامی این امور، از نشانه های پیروی از اعتقادات اهل سنت می باشد.

(این اطلاعات از کتب فقه اکبر، نخبة اللآلی، ریاض الناصحین و فراند الفوائد گردآوری شده است)

در مورد اعمال عبادی چهار مذهب برحق وجود دارند. سید احمد تحتوی در حاشیه درالمختار در بخش ذبائح می نویسد: " بر هر مسلمانی واجب است که متعلق به یکی از مذاهب اربعه باشد. کسی که از هیچ یک از این چهار مذهب پیروی نکند از اهل سنت جدا می شود. آنکس که از اهل سنت جدا شود نیز کافر و یا منحرف می گردد".

تعدادی از دشمنان مذهب همچون ابن حزم، شوکانی، عبده، رشید رضا و صدیق حسن با حرام اعلام کردن تقلید و و برخی از آنان با تلفیق کردن بسیاری از مسلمانان را به ضلالت کشانده اند.

پیشوایان مذهبی ما در اعمال و اعتقادات

از تابعین که اسلام را از اصحاب مکرم آموخته اند و تبع التابیین که اسلام را از آنان آموختند، امامانی پرورش یافتند که در علوم دینی ترفیع یافته و به درجه مجتهد مطلق دست یافتند. این امامان در عمل به فرقه ای تعلق داشتند و احکامی را که از اجتهاد هر یک از آنان به میدان آمد را، مذهب آن عالم نامیدند. فرقه بسیاری از این علما فراموش شد زیرا در کتابها گنجانده نشده بود. فقط اجتهاد چهار امام بزرگوار از سوی شاگردان آنان به صورت کتاب تالیف گردیده و مورد محافظت قرار گرفت و در میان مسلمانان منتشر شد.

کسانی که راه درست را به تمامی مسلمانان جهان نشان داده و دین محمد (ص) را بدون هیچ تغییر و تحریفی به ما عرضه نمودند، چهار امام گرانقدر می باشند. اینان پیشوایان مذهبی ما در اعمال عبادی می باشند. اولین آنان امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت (رضی) می باشد. او یکی از بزرگترین علمای اسلام و رئیس اهل سنت است. دومین آنها امام مالک بن انس، سومین امام محمد بن ادریس شافعی و چهارمین امام احمد بن حنبل (رضی) می باشند.

امروزه کسی که از هیچ یک از این چهار امام پیروی نکند در معرض خطر بزرگی قرار دارد و گمراه می گردد.

دو تن از طلاب این امامان در علوم دینی بسیار ترفیع یافتند و بدین ترتیب مذهب در امور اعتقادی به دو دسته تقسیم شد. ایمانی که در قرآن کریم و احادیث شریف بیان شده است مطابق با ایمانی

"بر هر مسلمانی واجب است که متعلق به یکی از مذاهب اربعه باشد. کسی که از هیچ یک از این چهار مذهب پیروی نکند از اهل سنت جدا می شود. آنکس که از اهل سنت جدا شود نیز کافر و یا منحرف می گردد"
سید احمد تحتوی

است که توسط این دو عرضه گردیده است. یکی از آنان ابومنصور ماتریدی و دومی ابوحسن الأشعری (رضی می باشد).

هر دوی این امامان ایمان واحدی را عرضه داشته اند. اختلافات جزئی میان آنان هیچ اهمیتی ندارد و در حقیقت یکی هستند. علمای اسلام در قرآن کریم واحادیث شریف مورد مدح و ستایش قرار گرفته اند. در آیه شریفی می فرماید: "آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟"^{۶۱۶} در آیه شریف دیگری نیز می فرماید: "ای مسلمانان! آنچه را نمی دانید از آگاهان بپرسید."^{۶۱۷} در احادیث شریف می فرماید:

" خداوند متعال و ملائکه و هر جاندارى برای مسلمانانى که به انسانها نیکی کردن می آموزند دعا می کنند".

" در روز قیامت ابتدا پیامبران، سپس علما و سپس شهداء شفاعت خواهند کرد".

"ای انسانها آگاه باشید که علم با گوش سپردن به علما آموخته می شود".

" علم بیاموزید. تعلیم علم و دانش عبادت است. کسانی که علم آموخته و به دیگران می آموزند ثواب جهاد کسب خواهند کرد".

" تعلیم علم همچون صدقه دادن است. تعلیم علم از عالم همانند خواندن نماز تهجد است".

" تعلیم علم از تمامی عبادات نافله ثواب بیشتری دارد. زیرا هم برای خود شخص و هم برای کسانی که علم می آموزند سودمند خواهد بود".

" کسی که برای تعلیم علم به دیگران علم بیاموزد، ثواب صدیقان را کسب می کند".

" علم همچون گنج است و کلید آن سوال کردن و آموختن است".

" علم بیاموزید و تعلیم دهید".

" هر چیزی منبعی دارد. منبع تقوا قلب عرفاست".

" تعلیم علم کفاره گناهان است".

سراپا ادب و حیا

نوری در میان تاریکی

آن خاتم الأنبیا

پیامبر عزیزم

سرچشمه نبوت

منبع عشق و رحمت

پناهگاه دردمندان

پیامبر عزیزم

بر شانه اش مهر نبوت

مهربانترین پیامبران

مسبب شفاعت

پیامبر عزیزم

^{۶۱۶} زمر: ۹/۳۹.

^{۶۱۷} انبیاء: ۷/۲۱.

تنها مرجعی که هر ج و مرج را
در محشر از بین می برد
خبر دهنده از غیب
پیامبر عزیزم

علم بیاموزید. تعلیم علم و
دانش عبادت است. کسانی
که علم آموخته و به دیگران
می آموزند ثواب جهاد
کسب خواهند کرد"

حدیث شریف

احکام اسلامی (احکام شرعی)

به دستورات و منهیات اسلام "احکام اسلامی" گفته می شود. این احکام "افعال مکلفین" نیز نامیده می شوند.

مکلف به چه کسی گفته می شود؟

"مکلف" به مردان و زنان **عاقلی** گفته می شود که بله **سن بلوغ** رسیده باشند. کسی که به سن تکلیف رسیده باشد موظف به پیروی از اوامر و نواهی خداوند متعال است. در دین به فرد مکلف دستور داده شده است که ابتدا ایمان آورده و سپس به عبادت بپردازند. علاوه بر این باید از اعمال حرام و مکروه نیز بر حذر باشد.

عقل، قوه ادراک است و برای تشخیص آنچه که مفید است از آنچه که زیان دارد آفریده گشته است.

سن تکلیف، به معنای سن بلوغ است. پسرها در سن دوازده سالگی به سن بلوغ می رسند. علامتهایی وجود دارند که نشان دهنده رسیدن یک پسر به سن بلوغ می باشند. اگر پسری وارد سن پانزده سالگی شود اما این نشانه ها در او دیده نشوند (پسری که مایع منی نداشته باشد) از نظر دینی وارد سن بلوغ شده است.

دختران در سن نه سالگی به سن بلوغ می رسند. اگر هیچ یک از علائم بلوغ در دختری که نه سال او تمام شده است دیده نشود (خون حیض نبیند)، هنگامی که به سن پانزده سالگی رسید از نظر دینی بالغ محسوب می شود.

افعال مکلفین

افعال مکلفین هشت موردند: **فرض**، **واجب**، **سنت**، **مستحب**، **مباح**، **حرام**، **مکروه** و **مفسد**.

۱. **فرض:** اعمالی را که خداوند متعال در آیات شریف به روشنی دستور به انجام آنها داده است فرض گفته می‌شود. ترک اعمال فرض حرام است. کسی که به آنها اعتقاد نداشته و اهمیتی به آنها ندهد کافر می‌شود. این اعمال عبارتند از: ایمان آوردن، وضو گرفتن، غسل کردن (یعنی شستن کل بدن)، خواندن نمازهای پنجگانه، روزه گرفتن در ماه رمضان، پرداخت زکات در صورت کسب ثروت و رفتن به حج.
۲. **واجب:** به دستوراتی گفته می‌شود که عمل به آنان همانند اعمال فرض واجب می‌باشد همچون خواندن نماز وتر و نماز عید، قربانی کردن در صورت متمول شدن، پرداخت صدقه فطر. حکم اعمال واجب همانند اعمال فرض است.
۳. **سنت:** اعمالی که خداوند متعال صریحا به آنها اشاره ای نکرده اما انجام آنها از سوی پیامبر اکرم مورد مدح قرار گرفته است یا در انجام آنها استمرار داشته و یا دیده و مانع آنها نشده "سنت" گفته می‌شود. نپذیرفتن سنت موجب کفر است. اگر کسی آن را پذیرفته ولی بدان عمل نکند عذاب الهی شامل حال او نخواهد شد. فقط کسی که بدون عذر و به صورت دائمی آن را ترک کند، شایسته عتاب سرزنش و محروم شدن از ثواب آن خواهد شد. برای مثال خواندن اذان، اقامه کردن، خواندن نماز جماعت، سنتهای نماز، نمازهای سنت، استفاده از مسواک به هنگام وضو گرفتن، طعام دادن در عروسی و ختنه کردن فرزندان.
۴. **مستحب:** به این اعمال مندوب یا آداب نیز گفته می‌شود. در حکم سنت غیر موکده است. اموری هستند که مورد رضایت رسول خدا بوده اند و ایشان در طول عمر خویش حداقل یک یا دوبار این اعمال را انجام داده است. نامگذاری کوک هفت روز پس از تولدش، عقیقه کردن حیوان برای فرزندان دختر و پسر، جامه زیبا بر تن کردن و استفاده از عطر موجب کسب ثواب فراوان توسط فرد می‌شود. برای کسانی که از انجام این اعمال سر باز زنند هیچ عذابی نخواهد بود.
۵. **مباح:** عملیست که نه به انجام آن سفارش شده و نه ممنوع گردیده است. انجام آنها با نیت خیر ثواب و با نیت بد عذاب در پی خواهد داشت. اعمالی همچون خوابیدن، خوردن غذاهای حلال متنوع و پوشیدن انواع جامه ها به شرط حلال بودن آنها مباح می‌باشند. اگر این کارها با هدف اطاعت از اسلام و پیروی از دستورات آن انجام شوند، پاداش خواهد داشت. سالم بودن و خوردن و آشامیدن به نیت عبادت از این قبیل هستند.
۶. **حرام:** اعمالی که خداوند متعال در قرآن صریحا منع کرده و فرموده "انجام ندهید". ارتکاب حرام یا استفاده از حرام به شدت منع گردیده است. کسی که حرام را حلال و حلال را حرام بخواند، بی ایمان و کافر می‌شود. ترک حرام و اجتناب از آن بر هر کسی واجب است. قتل، زنا، لواط، قمار، نوشیدن خمر و نوشیدنیهای الکلی، دروغ گفتن، دزدی، خوردن گوشت خوک، خون و لاشه، نپوشانیدن سر، دست ها و پاها در بیرون از خانه توسط زنان و ختران گناه کبیره محسوب می‌شوند. اگر کسی به هنگام ارتکاب این گناهان بسم الله بگوید و یا معتقد باشد که این کارها حلال می‌باشند و یا اهمیتی ندهد که انجام این کارها از سوی خداوند متعال منع گشته است، کافر می‌شود. اگر به حرام بودن آنها اعتقاد داشته و با ترس مرتکب این اعمال شود کافر به شمار نمی‌آید اما مستحق عذاب جهنم می‌گردد. اگر در ارتکاب آنها اصرار ورزیده و توبه نکند، سبب می‌شود که بی ایمان از دنیا برود.
۷. **مکروه:** مکروه به اعمالی گفته می‌شود که از سوی خداوند متعال و محمد (ص) ناپسند شمرده می‌شوند و موجب از بین رفتن ثواب عبادات می‌گردند. **انواع مکروهات عبارتند از:**
مکروه تحریمی: ترک واجب است. مکروهی است که به حرام نزدیکتر است. ارتکاب چنین اعمالی مستوجب عذاب است. همانند نماز خواندن به هنگام طلوع آفتاب، وسط ظهر و به هنگام غروب آن.
مکروه تنزیهی: مکروهی است که به مباح یعنی حلال نزدیکتر است و یا اعمالی که عدم ارتکاب آنها بهتر از انجام آنهاست. از قبیل انجام ندادن سنت های موکده و یا مستحبات.

"عبادتى اندكى كه آگاهانه
انجام شود، بهتر از عبادت
فراوانيست كه ناآگاهانه
انجام شده باشد"

حديث شريف

۸. **مفسد:** به چيزهايي گفته مي شود كه موجب بطلان اعمال مشروع در دين و يا عبادات مي گردند. مانند بطلان ايمان و نماز، نكاح و حج، زكات و معاملات. براي مثال توهين به خداوند متعال و كتابش كفر محسوب شده و موجب از بين رفتن ايمان مي گردد. خنديدن به هنگام نماز، موجب بطلان وضو و نماز مي شود. خوردن و آشاميدن از روي عمد در ماه رمضان موجب بطلان روزه مي گردد.

كساني كه به فرائض، واجبات و سنت ها عمل کرده و از حرام و مكروه دورى كنند مستوجب پاداش خواهند شد. كساني كه اهل انجم كارهاي حرام و مكروه باشند و فرائض و واجبات را به جاى نياورند مرتكب گناه مي شوند. ثواب اجتناب از يك حرام به دفعات بيشتر از ثواب انجام يكي از فرائض مي باشد. ثواب انجام يكي از فرائض از اجر حاصل از اجتناب از يك مكروه بيشتر است. ثواب اجتناب از مكروه نيز از ثواب انجام سنت ها بيشتر مي باشد.

عبادت چيست

عبادت عبارت است از انجام اوامر و نواهي خداوند متعالی که ما و همه موجودات را از عدم هستی بخشيده و نيميراند، ما را از مصائب و بلايای آشكار و نهان حفظ می کند و همواره از برکات و الطاف خویش بهره مند می گرداند.

وظیفه انسانی هر فردی است که خداوند متعال را تا آنجا که از او ساخته است به دليل نعمت های بی کرانش شکر گوید. اين يك وظیفه عقلانی و يك دين محسوب می شود. اما انسانها با عقل ناقص و كوته بينی هایشان قادر به درك نحوه شکرگذاری در برابر خداوند متعال نیستند. وظایفی كه نشان دهنده شکرگذاری و احترام به خداوند متعال می باشند تا زمانی كه از سوی خداوند مقرر نگردند، آنچه كه مدح و ستایش به نظر می رسد ممكن است در واقع توهين و تحقيری بيش نباشد.

بنابرين، نحوه شکرگذاری زبانی، قلبی، جسمی و وظیفه بندگی انسانها در قبال پروردگار از سوی خداوند متعال تعیین گشته و از سوی پیامبر محبوب او نيز در اختيار ما قرار گرفته است.

در نتیجه هر انسانی برای شکرگذاری در برابر خداوند متعال و به جای آوردن عبادات خویش باید از محمد (ص) پیروی کند. کسی که پیرو محمد (ص) باشد، مسلمان است. به شکرگذاری در برابر خداوند متعال، یعنی تبعیت از محمد (ص) نيز "عبادت کردن" گفته می شود.

بخش های اسلام

اسلام به دو بخش تقسیم می شود: الف) شروطی که لازمه آن ايمان و اعتقاد قلبی است. ب) عباداتی که قلبی و جسمی انجام می شوند.

شرایط اعتقاد و ایمان قلبی

ایمان: اعتقاد داشتن به اینکه رسول اکرم (ص) پیامبر خدا و نبی برگزیده و بشارت دهنده اوست و بر زبان آوردن آن و پذیرفتن اجمالی آنچه از سوی خداوند به صورت کوتاه و مختصر بیان شده و پذیرفتن جامع آنچه از سوی او به صرت تفصیلی و جامع ابلاغ گردیده است. ایمان قوی چنین است؛ همانگونه که فرد یقیناً می داند که آتش می سوزاند و زهر مار مسموم کننده و کشنده است، باید از خداوند متعال و صفات عالی او آگاه باشد، برای رسیدن به رضا و لقای او تلاش نماید، از عظمت و غضب او خوف داشته باشد و ایمان قلبی راسخی داشته باشد که همچون نوشته ای باشد که بر روی سنگ مرمر حک گردیده است. لازمه ایمان راسخ شش شرط می باشد که عبارتند از:

۱. باور داشتن به خداوند متعال و یگانگی او.
۲. باور داشتن به ملائکه.
۳. باور داشتن به کتب آسمانی.
۴. باور داشتن به پیامبران او.
۵. باور داشتن به روز آخرت.
۶. باور داشتن به اینکه خیر و شر (خوبی و بدی) همه از سوی خداوند متعال است.

عباداتی که قلبی و جسمی انجام می شوند

عباداتی وجود دارند که انجام آنها بر هر مسلمانی واجب است و مشروط به رعایت شروطی می باشند. به این شروط، شروط اسلامی گفته می شود که پنج مورد می باشند:

۱. ذکر کلمه شهادت.
۲. به جای آوردن نمازهای پنجگانه در زمان مقرر آنها.
۳. پرداخت زکات مال.
۴. روزه گرفتن در ماه مبارک رمضان.
۵. یکبار حج گزاردن در طول عمر در صورت استطاعت مالی.

چشم عاشقانی که تو را دوست می دارند
غیر از تو را نمی بیند
آنکه مقصودش تو باشی
یادی از دنیا و آخرت نمی کند

کسانی که دل به تو داده
و به لقای تو رسیده اند
آنان که جمال زیبایی تو را دیده اند
چراغ بخت و اقبالشان خاموش نمی شود

جان عاشق هرگز نمی میرد
و جسم او هرگز نمی پوسد

هر کسی که از عشق فنا گردد
دچار زوال نمی گردد

آنان که در برابر اوامرش سر تسلیم فرود آورند
آنان که به لقای او دست یافتند
آنان که همچون بلبل نوای عشق سر دادند
دیگران از درک آنان غافلند

آنان که با عشق تو آشنا شدند
آنان که با تو عشق بازی می کنند
آنان که به خلوت تو دست یافتند
از مرگ هیچ خوفی ندارند

گر عاقلی ای برادر من
عشق خدا را پیشه کن
آنان که لذت عشق را نچشیده اند
قلب هایشان پاک نمی گردد

"هر مسلمانی باید از فرزندان
خود بخواهد که آمنت را به
خاطر بسپارند و معنای آن را
نیز به خوبی به آنان تعلیم دهد"

حسین بن سعد

شرایط ایمان

شش شرط ایمان در آمنت شرح داده شده است. رسول خدا فرموده است که ایمان به معنای اعتقاد به شش چیز معین می باشد. از این رو هر مسلمانی باید از فرزندان خود بخواهد که آمنت را به خاطر بسپارند و معنای آن را نیز به خوبی به آنان تعلیم دهد.

آمنت: امنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الاخر و بالقدر خیره و شره من الله تعالی و البعث بعد الموت حق، اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله.

۱. اعتقاد به وجود و یگانگی خداوند متعال

(آمنت بالله) به این معنیست که من وجود و وحدت خداوند متعال را پذیرفته و به آن ایمان دارم، قلبا آن را تصدیق کرده و لسانا به آن اقرار می کنم. خداوند متعال وجود دارد و یکی است. در ذات و صفات خویش هیچ شریکی برای او نیست. همانگونه که ذات و صفات هر مخلوقی با ذات و صفات آفریننده آن تشابهی ندارد، ذات و صفات خداوند متعال نیز هیچ وجه اشتراکی با موجوداتی که خلق کرده است ندارد.

فقط خداوند متعال است که آفریننده و هستی بخش هر عضو و هر سلول تمامی مخلوقات می باشد. هیچ کسی از حقیقت ذات خداوند متعال آگاه نیست. او از هر آنچه که در عقل و خیال می گنجد منزّه است. تلاش برای گنجاندن او در عقل و خیال جایز نیست. با این حال، فرد باید صفات و اسامی ذکر شده در قرآن کریم را به خاطر بسپارد و الوهیت او را از طریق آنها تصدیق و اقرار نماید. تمامی صفات و اسامی او ازلی و ابدی می باشند. خداوند متعال ماده، جسم و حالت نیست. هیچ همانند، شریک و یا ضدی برای او نیست. شباهتی با چیزهایی که می دانیم و یا می توانیم در مورد آن فکر کنیم ندارد. چگونگی او قابل ادراک و یا تفکر نیست. هر چیزی که در مورد او به ذهن خطور کند اشتباهی بیش نیست.

خداوند متعال وجود دارد و یکی است. غیر از او پروردگاری که شایسته پرستش باشد وجود ندارد. خداوند متعال فارغ از زمان، مکان و جهت است. در هیچ مکان و یا جهتی نیست. اوست که آفریننده تمامی زمانها، مکانها و جهت ها می باشد. جاهلان گمان می کنند که او در بالای عرش و یا بالای آسمان است. عرش، بالای آن و پایین آن توسط او خلق گشته است. آنچه که بعداً خلق گشته، نمی تواند مکانی برای آنچه مقدم بر آن (ازلی) است باشد. همانگونه که ذات او در هیچ مکانی نیست، از شش جهت شناخته شده نیز عاری و منزّه است. یعنی در جلو، عقب، راست، چپ، بالا یا پایین نیست. او نه در داخل و نه در خارج از کائنات است. درون و یا بیرون از چیزی بودن همچون بودن مابین دو چیز موجود تلقی می گردد.

اشتباه است که بگوییم خداوند متعال در همه جا است. از آنجا که خداوند منزّه از مکان است، گفتن اینکه (او در همه جا است) به معنای تعیین مکان برای اوست. تمامی مکانها یعنی همه جا توسط خداوند متعال خلق گردیده است. مخلوق نمی تواند مکانی برای خالق باشد. از این رو خدا در همه جا نیست، باید گفته شود (**خداوند متعال از مکان منزّه است**). بنابراین نباید گفته شود خداوند متعال در همه جا است. باید گفته شود خداوند متعال در هر زمان و هر مکانی حاضر و ناظر است.

سید عبدالحکیم ارواسی می گوید: " از آنجا که زمان و مکانی برای خداوند متعال نیست، حاضر و ناظر فقط یک استعاره است. یعنی بی زمان و بی مکان (در هیچ کجا نبوده) حاضر (حی) و ناظر (مشاهده گر) است. همانگونه که تمامی صفات خداوند متعال بی زمان و بی مکان است، حاضر و ناظر بودن او نیز منزّه از زمان و مکان می باشد".

کائنات در عالم خیال خلق گشته است. وجود دائمی عالم خیال با قدرت خداوند متعال ممکن می باشد. اوست که خالق، صاحب و حاکم هر مخلوقیست. باید ایمان داشت که او هیچ حاکم، فرمانروا و سروری ندارد. هر برتری و صفات کمالی شایسته اوست و از هر صفت نقصی مبراست. آنچه را اراده کند انجام می دهد. کارهای او جهت سود رساندن به خود و یا دیگران نمی باشد. کارهای خود را در قبال دریافت پاداشی انجام نمی دهد. با این حال تمامی کارهای او حکمتی داشته و دارای فایده، لطف و احسان می باشند.

او موظف نیست برای بندگانش آنچه را که نیک و مفید است فراهم کند و برخی از بندگانش را ثواب و برخی دیگر را عذاب دهد. اگر تمامی عصیانگران و گناهکاران را در بهشت جای دهد، شایسته فضل و احسان او اوست و اگر تمامی کسانی را که به طاعت و عبادت او مشغولند وارد جهنم کند، خلاف عدالت او نخواهد بود. با این حال، مسلمانان و کسانی را که او را عبادت می کنند با بهشت و نعمت های بی پایان مژده داده و کافران را با آتش جهنم بیم داده که تا ابد در آن جاودان خواهند بود. او هرگز سخن خویش را زیر پا نمی گذارد. حتی اگر تمامی مخلوقات ایمان آورده و به عبادت او برخیزند، هیچ سودی به حال او نخواهد داشت. اگر همه عالم کافر و عصیانگر شوند و به مخالفت با او برخیزند قادر نخواهند بود به او زیانی برسانند.

اگر ارده کند، کسانی را که غیر از شرک و کفر مرتکب هر گناه کبیره دیگری شده و بدون توبه مرده باشند مورد عفو قرار می دهد. اگر بخواهد به خاطر گناهان کوچک فرد را عذاب می دهد. اما خبر داده است که کسانی را که در حالت کفر و ارتداد مرده باشند، هرگز عفو نخواهد کرد و تا ابد مورد عذاب قرار خواهد داد. با اینکه کسانی را که مسلمان و اهل کتاب بوده اما پیرو اهل سنت نباشند و بدون توبه بمیرند، در جهنم مورد عذاب قرار خواهد داد، اما چنین بدعت‌گزارانی تا ابد در جهنم نخواهند ماند.

دیدن خداوند با چشم دل در دنیا جایز است اما کسی قادر به این امر نبوده است. خداوند در روز قیامت و در میدان محشر برای کافران و مسلمانانی که مرتکب گناه شده اند با قهر و جلال خویش و برای صالحان و مومنان با لطف و جمال خویش نمایان خواهد شد. مومنان در بهشت او را با صفات جمالش خواهند دید. ملائکه و زنان نیز او را خواهند دید. اما کافران از این امر محروم خواهند بود. تصور اینکه شب و روز و زمان در مورد خداوند صدق می کند، اشتباه است. از آنجا که خداوند متعال از هیچ نظر دچار تغییر و دگرگونی نمی شود، نمی توان گفت که در گذشته چنین بوده و یا در آینده چنین خواهد بود.

خداوند متعال در هیچ چیزی حلول نمی کند. یعنی با هیچ چیز یکی نمی شود. خداوند متعال هیچ ضد، مخالف، مشابه، شریک، یار و یابوری ندارد. پدر، مادر، دختر، پسر و همسری ندارد. همواره حاضر و بر هر چیزی محیط و ناظر است. بر هر کسی از رگ گردنش نزدیکتر است. اما حضور او، احاطه گردنش، نزدیک بودنش از قدرت درک ما خارج است. نزدیک بودن او؛ از طریق علم، خرد دانشمندان و قدرت کشف و شهود اولیاء قابل ادراک نیست. بینش انسان از درک این واقعیات عاجز است. خداوند متعال در ذات و صفات خویش واحد است و در هیچ یک از آنها تغییر و دگرگونی رخ نمی دهد.

خداوند متعال اسامی بی شماری دارد. به داشتن هزار و یک نام مشهور است. یعنی هزار و یک مورد از اسامی او برای انسانها ذکر گشته اند. در دین محمد (ص) به نود و نه مورد از این اسامی اشاره شده است که به آنها "اسماء حسنی" گفته می شود.

صفات ذاتی و ثبوتی خداوند متعال

صفات ذاتی خداوند عبارتند از:

۱. **وجود:** خداوند متعال وجود دارد. وجود او ازلی است. واجب الوجود است یعنی وجود او ضروریست.
۲. **قدیم:** وجود خداوند آغازی ندارد.
۳. **بقاء:** وجود خداوند پایانی ندارد. همیشه بوده و خواهد بود. همانگونه که وجود شریکی برای او امری محال است، نیستی نیز برای ذات و صفات او ناممکن می باشد.
۴. **وحدانیت:** خداوند متعال در ذات و صفات و اعمالش شریک و مانندی ندارد.
۵. **مخالفتة للحوادث:** خداوند متعال در ذات و صفات خویش مشابه ذات و صفات هیچ مخلوقی نیست.

"از آنجا که زمان و مکانی برای خداوند متعال نیست، حاضر و ناظر فقط یک استعاره است. یعنی بی زمان و بی مکان (در هیچ کجا نبوده) حاضر (حی) و ناظر (مشاهده گر) است. همانگونه که تمامی صفات خداوند متعال بی زمان و بی مکان است، حاضر و ناظر بودن او نیز منزله از زمان و مکان می باشد"

سید عبدالحکیم ارواسی

۶. **قیام بنفسه:** خداوند متعال قائم به ذات خویش است. به هیچ مکانی ندارد. هنگامی که ماده و مکان وجود نداشتند او وجود داشت. زیرا او از هر نیازی منزله است. ذات او همواره همانگونه است که پیش از هستی بخشیدن به کائنات بوده است.

صفات ثبوتی خداوند متعال هشت موردند:

۱. **حیات:** خداوند متعال حی و زنده است. زنده بودن او همچون زنده بودن مخلوقات نبوده و مخصوص و شایسته ذات اوست و ازلی و ابدی است.
۲. **علم:** خداوند متعال از هر چیزی آگاه است. آگاهی او همانند آگاهی مخلوقات نیست. در شب تاریک از راه رفتن مورچه سیاه بر روی سنگ سیاه آگاه است. از افکار و نیت انسانها خبر دارد. آگاهی او دچار تغییر و دگرگونی نمی شود و ازلی و ابدی است.
۳. **سمع:** خداوند متعال شنواست. بی واسطه و بدون جهت می شنود. شنوایی او از شنوایی بندگانش متفاوت است. این صفت او نیز همانند دیگر صفاتش ازلی و ابدی است.
۴. **بصر:** خداوند متعال بیناست. بی قید و شرط می بیند. دیدن او از طریق چشم نیست.
۵. **اراده:** خداوند متعال دارای اراده می باشد. آنچه را اراده کند خلق می کند. هر چیزی با اراده او هستی می یابد. هیچ نیرویی توانایی ایستادگی در برابر اراده او را ندارد.
۶. **قدرت:** خداوند متعال بر هر چیزی قادر است. انجام هیچ کاری بر او دشوار نیست.
۷. **کلام:** خداوند متعال متکلم است. سخن گفتن او با واسطه و از طریق حروف، صداها و زبان نیست.
۸. **تکوین:** خداوند متعال خالق است. خالق غیر از او وجود ندارد. او خالق همه چیز است. هیچ کسی غیر از خداوند متعال نباید خالق خوانده شود. اوست که همه هستی را از عدم به وجود آورد. اوست که تنها آفریننده حرکات، سکون [بی تحرکی]، افکار، بیماری ها، شفا، خیر، شر، فواید و زیان های انسانها و حیوانات است. انسان نمی تواند خالق حرکات، اندیشه ها و سایر چیزهای مربوط به خود باشد. او همیشه افکار انسانها، حرکات، اکتشافات و اختراعات آنها را خلق و ایجاد می کند. اینکه شخص دیگری غیر از او را خالق بنامیم از روی جهل بوده و باطل است.

صفات ثبوتی خداوند متعال همچون صفات ذاتی او ازلی است. این صفات او از ذاتش جدایی ناپذیرند. یعنی صفات او نه غیر و نه عین ذات او می باشند. هیچ کسی و یا هیچ چیزی نمی تواند در صفات خداوند متعال شریک و یا همانند او باشد.

صفات ذاتی، صفاتی که مخصوص ذات خداوند متعال می باشند. این صفات در هیچیک از مخلوقات وجود ندارند و به هیچ وجه ارتباطی با آنان نیز ندارند.

صفات ثبوتی، اما صفاتی هستند که مربوط به مخلوقات می باشند. خداوند متعال برخی از این صفات به غیر از خلقت را، حتی اگر به میزان جزئی و محدود باشد نیز به بندگان خویش احسان نموده است. این صفات خداوند نیز دچار هیچ گونه تغییر و دگرگونی نمی شوند. این صفات نیز همانند صفات ذاتی او قدیم، یعنی ازلی هستند. از آنجا که مخلوقات بعدا خلق گشته اند، ارتباط آنها با مخلوقات حادث است یعنی، ازلی نیست. این صفات او، یعنی زنده بودن، آگاهی، سمیع بودن، بصیر بودن، قدرت، اراده و متکلم بودن، هیچ شباهتی به صفات بندگانش ندارد، فقط اسامی آنها مشابه هستند. درک حقیقت ذات و صفات او ممکن نیست. هیچ مخلوقی قادر به درک خالق خویش نیست. پیامبر اکرم فرموده است " **در آنچه خداوند متعال آفریده است تفکر کنید اما در مورد ذات او نیاندیشید.** زیرا شما قادر نیستید آنچنان که شایسته اوست سپاس او را به جای آرید و او را

درک کنید". در حدیث شریف دیگری نیز می فرماید " خداوند متعال از هر آن چیزی که در خیال بگنجد، منزّه است"^{۶۱۸}

"در آنچه خداوند متعال آفریده است تفکر کنید اما در مورد ذات او نیاندیشید. زیرا شما قادر نیستید آنچنان که شایسته اوست سپاس او را به جای آرید و او را درک کنید"

حدیث شریف

۲. اعتقاد به ملائکه

وملائکته: اعتقاد به ملائکه. ملائکه جسم بوده و لطیف هستند. از حالت گاز لطیف تر هستند. نورانی و زنده هستند. دارای خرد هستند. صفات ناپسند انسانی در آنها وجود ندارند. می توانند به هر شکلی در آیند. همانگونه که گاز می تواند به حالت مایع یا جامد درآید، ملائکه نیز می توانند متراکم گشته و اشکال زیبایی به خود بگیرند. فرشتگان ارواح خارج شده از بدن انسانها نمی باشند. مسیحیان فرشتگان را روح می پندارند. انرژی و نیرو نیز نیستند. با این حال برخی از فلاسفه قدیم چنین تصویری داشته اند.

ملک به معنای سفیر و بشارت دهنده است. جمع آن ملائکه است. ملائکه پیش از هر موجود دیگری خلق گشته اند. از این رو ایمان به ملائکه پیش از ایمان به کتب آسمانی لازم دانسته شده است. کتب آسمانی نیز از پیامبران مقدم ترند. در قرآن کریم نیز آنچه که باید بدانها باور داشت به همین ترتیب ذکر گردیده اند. ایمان به ملائکه باید چنین باشد: ملائکه بندگان خداوند متعال هستند نه شریکی برای او. دختران او نیستند. کافران و مشرکان چنین تصویری دارند. خداوند متعال از تمامی فرشتگان راضی و خرسند است. از دستورات خداوند اطاعت می کنند. در برابر او امر او سرپیچی نمیکنند. دارای دو جنس زن و مرد نیستند. ازدواج نمی کنند. صاحب فرزند نمی شوند. صاحب حیات یعنی زنده اند.

هنگامی که خداوند متعال فرمود که می خواهد انسان را خلق کند، سوالات زله فرشتگان همچون " یا رب! آیا موجوداتی خلق خواهی کرد که بر روی زمین فساد کرده و خون خواهند ریخت؟"، آسیبی به معصومیت و بی گناهی آنان نمی زند.

فرشتگان بیشترین تعداد مخلوقات هستند. تعداد آنها غیر از خداوند متعال بر هیچ کسی آشکار نیست. هیچ جای خالی در آسمانها وجود ندارد که ملائکه در آن مشغول به عبادت نباشند.

آسمانها پر است از فرشتگانی که مشغول رکوع و یا سجده هستند. در آسمانها و زمین، در گیاهان، در ستارگان، در جانداران و بی جانان، در قطره های باران، در برگ درختان، در هر مولکول و اتمی، در هر واکنش و حرکتی و به طور خلاصه در هر چیزی وظیفه ای بر عهده ملائکه می باشد. در همه جا مشغول انجام اوامر الهی هستند. واسطه بین خداوند متعال و مخلوقات او می باشند. برخی از آنها امیر دیگر ملائکه هستند. برخی دیگر پیام آوران پیامبران انسانها هستند. برخی از آنها اندیشه های نیک در قلب انسانها جای می دهند که به آن الهام گفته می شود. برخی از آنها از انسانها و سایر مخلوقات بی خبرند.

در برابر جمال خداوند متعال از خود بی خود گشته اند. هر یک دارای مکان مخصوص به خود می باشد و هرگز آن مکان را ترک نمی کنند. ملائکه بهشت در بهشت هستند. نام بزرگترین آنها

رضوان است. ملائکه جهنم زبانی خوانده می شوند و در جهنم مشغول انجام اوامر الهی هستند. آنان از آتش جهنم در امان هستند. همانگونه که دریا آسیبی به ماهی ها نمی رساند. بزرگترین زبانیان جهنم نوزده تن می باشند. نام بزرگترین آنها مالک می باشد. به چهار فرشته ای که دو تن از آنها در طول روز و دو تن دیگر در طول شب مشغول ثبت تمامی اعمال نیک و بد انسانها هستند کرام الکاتبین یا حافظین گفته میشود. روایت شده است که حافظین غیر از اینها هستند. فرشته سمت راست امیر فرشته سمت چپ بوده و مسئول ثبت اعمال نیک است. فرشته سمت چپ اعمال بد را ثبت می کند.

فرشتگانی هستند که در قبر کافران و مسلمانان عصیانگر را مورد عذاب قرار خواهند داد و همچنین فرشتگانی هستند که در قبر انسانها را مورد سوال و جواب قرار می دهند. فرشتگانی که مسئولیت سوال و جواب قبر را بر عهده دارند " نکیر و منکر" نامیده می شوند. به فرشتگانی که مومنان را مورد سوال و جواب قرار می دهند " مبشر و بشیر" نیز خوانده می شوند. ملائکه نسبت به یکدیگر برتری دارند. برترین آنها چهار تن هستند:

۱. جبرئیل (ع). وظیفه او نزول وحی به پیامبران و ابلاغ اوامر و نواهی پروردگار به آنان است.
۲. اسرافیل (ع). دو مرتبه در صور خواهد دمید. بار اول تمامی جانداران غیر از خداوند متعال خواهند مرد. بار دوم همگی آنها دوباره زنده خواهند شد.
۳. میکائیل (ع). عامل ارزانی، گرانی، قحطی، فراوانی و عامل حرکت هر ماده ای اوست.
۴. عزرائیل (ع). اوست که روح انسانها را قبض می کند.

این چهار ملک پیامبر تمامی فرشتگان می باشند. بعد از این چهار ملک، فرشتگان برتر به چهار مرتبه تقسیم می شوند. فرشتگانی که حملظ العرش خوانده می شوند چهار تن هستند. در روز قیامت به هشت تن افزایش خواهند یافت. به ملائکه ای که در حضور خداوند متعال هستند مقربین گفته می شود. بزرگان ملائکه عذاب کروبیان نامیده می شوند. به ملائکه رحمت روحانیان گفته می شود. همه این ملائکه جزو خواص یعنی ملائکه برتر می باشند.

این ملائکه به غیر از پیامبران از تمامی انسانها برترند. در میان انسانها صلحا و اولیاء از عوام ملائکه برترند. عوام ملائکه از عوام مسلمانان یعنی فاسقان و عاصیان برترند.

۳. اعتقاد به کتب آسمانی

و کتبه: به این معناست که به کتب آسمانی که از سوی خداوند متعال فرستاده شده اند ایمان آوردم. خداوند متعال برخی از این کتب را از طریق وحی و به واسطه فرشته ای به نام جبرئیل بر پیامبران فرو فرستاده است، برخی را به صورت نوشته هایی بر روی صحیفه فرستاده و برخی دیگر را نیز بی واسطه فرشتگان و از طریق شنوایان به پیامبران نازل کرده است. همه آنها کلام خداوند متعال بوده و ازلی و ابدی هستند. مخلوق نیستند. این کتب کلام ملائکه و یا پیامبران نیستند. همه کتبی که از سوی خداوند متعال نازل شده اند برحق و راستین هستند.

"البته ما قرآن را بر تو نازل کردیم و ما هم آن را محققا محفوظ خواهیم داشت"

حجر: ۹

تعداد کتب آسمانی فرستاده شده صد و چهار می باشد. از این بین ده صحیفه بر حضرت آدم (ع)، پنجاه صحیفه بر حضرت شیث (شیت)، سی صحیفه بر حضرت ادریس و ده صحیفه بر حضرت ابراهیم نازل گشته اند. تورات برای موسی (ع)، زبور برای داوود (ع)، انجیل برای حضرت عیسی و قرآن کریم برای محمد(ص) فرستاده شده اند.

قرآن کریم تمامی کتب دیگر را منسوخ ساخته و احکام آنها را لغو کرده است. تا روز قیامت در قرآن کریم هیچ تغییر، دگرگونی و نقصانی روی نخواهد داد. تمامی علوم گذشته و آینده در قرآن کریم موجود است. از این رو از تمامی کتابها با ارزشتر و برتر است. قرآن کریم بزرگترین معجزه رسول اکرم (ص) است. اگر تمامی انس و جن گرد هم آیند و تلاش کنند تا آیه ای همانند یکی از کوتاهترین آیات قرآن بیآورند، قادر نخواهند بود.

امروزه همه انسانها باید تابع قرآن کریم باشند زیرا تورات و انجیل واقعی در هیچ کشوری وجود ندارد. فقط انجیل های تحریف شده یافت می شوند. این کتابها بعدها تحریف شده اند یعنی توسط انسانها تغییر یافته اند. حتی اگر تحریف نمی شدند نیز دیگر اعتباری نداشتند، زیرا از سوی خداوند متعال منسوخ گشته اند. قرآن کریم آیه نازل شده است و نزول کامل آن بیست و سه سال به طول انجامیده است. در برابر تحریف انسانها و از دست دادن اعتبارش مورد محافظت قرار گرفته است. کسانی که معتقد به وجود فزونی یا کاستی در قرآن کریم باشند، ایمان خود نسبت به خداوند متعال را از دست می دهند. در آیات شریف می فرماید:

" البته ما قرآن را بر تو نازل کردیم و ما هم آن را محققا محفوظ خواهیم داشت" (حجر: ۹)

" قرآن کتابی گرانقدر و نفوذ ناپذیر است. هیچ گونه باطلی از پیش رو و از پشت سر (از هیچ جهتی) در آن راه ندارد (تحریفی در آن روی نمی دهد)، این قرآن از طرف خداوند فرزانه (که در هر کار او حکمتی است) و ستوده (شایسته هر ستایشی) نازل شده است" (فصلت: ۴۱-۴۲)

قرآن کریم خبر از وقایع زیبای فراوانی می دهد که در گذشته روی داده و یا در آینده روی خواهد داد. کسانی که به آن گوش می سپارند و یا آن را تلاوت می کنند، از آن سیر نمی شوند. حتی اگر خسته شوند نیز دست از آن بر نمی دارند. تجربیات زیادی ثابت کرده اند که خواندن و یا گوش سپردن به قرآن کریم مشکلات را برطرف می سازد. حتی دیده شده است که برخی افراد در اثر گوش سپردن به قرآن کریم قلبشان سرشار از ترس و وحشت شده و جان خویش را از دست داده اند. چه بسیار دشمنان سرسخت اسلام که در اثر گوش دادن به قرآن کریم قلبهایشان نرم گشته و ایمان آورده اند.

قرآن از زمان نزول تاکنون تغییری نکرده است و پس از این نیز تغییر نخواهد یافت. قرآن کلام الله است. تالیف چنین کتابی از سوی انسان امکان پذیر نیست. حتی آوردن یک آیه همانند آیات آن امکان ندارد. همه شاعران و ادیبانی که تا کنون آمده اند در نظم و معنای قرآن کریم دچار حیرت و شگفتی گشته اند.

پس از درگذشت رسول اکرم (ص)، حضرت ابوبکر صدیق (رضی) اولین خلیفه او آیات قرآن کریم را جمع آوری نمود. و بدین ترتیب قرآن کریم را در مصحفی گردآوری نمود. همه اصحاب

مکرم به اتفاق نظر تایید کردند که این مصحف کلام خداوند متعال است. خلیفه سوم، عثمان (رضی) دستور داد تا از روی این مصحف شش مصحف دیگر نیز تهیه گردد و آنها را ممالک دیگر فرستاد.

قرآن کریم باید به زبان اصلی آن خوانده شود. کتبی که به زبان های دیگر نوشته شده اند قرآن محسوب نمی شوند. فرد هنگامی که مصحف به دست می گیرد باید وضو داشته باشد و روبه قبله نشسته و با دقت، آرام آرام و با خشوع و تواضع به مصحف نگاه کند و هر آیه ای را مطابق با قواعد تجوید بخواند. باید آگاه باشد آنچه که در حال تلاوت آن است کلام خداوند متعال است و از اوامر و نواهی قرآن کریم تبعیت نماید.

۴. اعتقاد به پیامبران

ورسوله. بدین معناست که به پیامبران خداوند متعال ایمان آوردم. پیامبران مبعوث شدند تا مردم را به راهی که مورد رضای خداوند متعال است رهنمون ساخته و راه درست را به آنها نشان دهند. از نظر آفرینش، خلق و خوی، علم و اخلاق از تمامی انسانهای زمان خود برتر و ارجمند ترند. هیچ عادت بد و یا ناپسندی ندارند. پیامبران معصوم و دارای عصمت هستند. یعنی پیش از مبعوث شدن به پیامبری و پس از آن مرتکب هیچ گناه بزرگ و یا کوچکی نشده اند. تا زمان مبعوث شدن به مقام نبوت نیز دچار نقایصی همچون کوری، ناشنوایی و همانند آن نخواهند شد.

پیامبرانی که دین جدیدی عرضه کردند رسول خوانده می شوند. به پیامبرانی که دین جدیدی نیاورده و به دین پیامبران پیش از خود دعوت نمودند نبی گفته می شود. در ابلاغ اوامر الهی و دعوت انسانها به دین خدا، هیچ تفاوتی بین بین رسول و نبی وجود ندارد. ایمان به پیامبران به معنای قائل نشدن هیچ تفاوتی بین آنان و باور داشتن به صداقت و راستگویی آنان است. کسی که به یکی از آنان ایمان نداشته باشد، در واقع به هیچ یک ایمان نیاورده است.

پیامبران علی رغم تعداد زیاد دشمنان و تمسخر و آزار و اذیت آنان، دستورات خداوند متعال را به مردم منتقل می کردند، و از دشمنان نمی ترسیدند. خداوند پیامبران را با معجزات تقویت کرد تا نشان دهد آنها صادق بوده و حقایق را بیان می کنند. هیچ کسی قادر نبود در برابر این معجزات مخلفتی از خود نشان دهد. کسی که به پیامبری ایمان آورده و از او تبعیت کند، امت آن پیامبر خوانده می شود. در روز قیامت به پیامبران اجازه داده خواهد شد که برای گناهکاران امت خویش شفاعت کنند و شفاعت آنان پذیرفته خواهد شد. همچنین خداوند متعال به آنها اجازه خواهد داد تا علما، صلحا و اولیای امتشان را نیز شفاعت کنند و شفاعت آنان را نیز خواهد پذیرفت.

پیامبران در قبر خویش در حیاتی که برای ما ناشناخته است زنده اند. وجود مبارک آنها در خاک نمی پوسد. از این رو در حدیث شریف می فرماید " پیامبران در مزار خویش مشغول ادای نمازند ". پیامبران هنگامی که می خوابند چشم دلشان باز است.

تمامی پیامبران در انجام وظایف پیامبری خود و برخورداری از فضایل مقام نبوت یکسانند. پیامبران از جنس انسان هستند. اجنه، ملائکه و زنان نمی توانند به مقام نبوت دست یابند. برخی از پیامبران نسبت به پیامبران دیگر دارای مقام برتری می باشند. برای مثال پیامبر آخرالزمان محمد (ص) از لحاظ بیشتر بودن تعداد امت، وسعت مملکتی که در آن مبعوث گشته، رواج علم و معرفتش در سرزمین های وسیعتر، داشتن معجزات بیشتر و متداوم و همچنین ارزشها و الطاف مخصوص به خود، از تمامی پیامبران دیگر برتر است. پیامبران اولو العزم از دیگر پیامبران و رسولان از دیگر از آنان که رسول نیستند برترند.

آدم (ع) بنده برگزیده خداوند متعال است که **صفتی** **الله**، به معنای انسان پاک، خوانده می شود. **نوح نجی** **الله** به معنای کسی است که همواره با یاد خداوند متعال مشغول بوده و با فیض الهی شاد می شود. **ابراهیم (ع) خلیل** **الله** است زیرا که در قلب او هیچ عشق و محبتی غیر از عشق به خداوند متعال وجود ندارد. **موسی (ع) کلیم** **الله** است زیرا با خداوند متعال سخن گفت. **عیسی (ع) روح** **الله** و **کلمة** **الله** نامیده می شود زیرا پدر ندارد. و فقط با کلمه الهی "**باش**" از مادرش زاده شد. علاوه بر این سخنان حکیمانه خداوند متعال را از طریق موعظه به گوش انسانها رسانید. **محمد (ص)** که دلیل آفریده شدن تمامی مخلوقات و برترین، شریف ترین و گرانقدر ترین انسانها می باشد، **حبیب** **الله** نامیده می شود. چیزهای زیادی وجود دارند که نشان دهنده حبیب **الله** بودن او و عظمت و برتری اوست. از این رو در مورد او اصطلاحاتی همچون "**مغلوب گشتن**" و "**شکست خوردن**" مورد استفاده قرار نمی گیرند. او اولین کسی خواهد بود که در روز قیامت از قبر خویش برانگیخته خواهد شد. اولین کسی خواهد بود که وارد میدا محشر خواهد گردید. پیش از همه وارد بهشت خواهد شد. دارای صفات نیکوی بیشماری است که انسان از وصف آن عاجز است.

همه پیامبران در روز قیامت در زیر بیرق او گرد هم خواهند آمد. خداوند متعال به تمامی پیامبران دستور داده است که اگر در عصر حبیب محمد که بنده برگزیده و محبوب من می باشد حضور داشته باشید، به او ایمان آورده و یار و یاور او باشید! تمام پیامبران نیز به امت خویش چنین امر کرده و وصیت نمودند. **محمد (ص) خاتم الانبیا** است یعنی پس از او پیامبر دیگری نخواهد آمد.

صفات پیامبران

باید به وجود هفت صفت در انبیاء اعتقاد داشت.

۱. **عصمت**: عدم ارتکاب گناه. پیامبران در هیچ دینی مرتکب هیچ گناه کبیره و یا کوچکی که انجام آن حرام اعلام شده است نمی شوند.
۲. **امانت**: پیامبران از هر نظر انسان های قابل اعتمادی هستند. هرگز در امانت خیانت نمی کنند.
۳. **صدق**: پیامبران در گفتار، کردار و سایر اعمال خود صادق و راستگو هستند. هرگز دروغ نمی گویند.
۴. **فطانت**: پیامبران انسانهای بسیار عاقل و فهیمی هستند. هرگز پیامبری از میان انسانهای کور، ناشنوا و یا زنان ظهور نکرده است.
۵. **تبلیغ**: هر آنچه را که پیامبران به مردم ابلاغ نموده اند، از سوی خداوند متعال به آنان وحی گردیده است. هیچ یک از دستورات و نواهی که به مردم عرضه داشته اند اندیشه شخصی خود آنان نبوده است. هر آنچه را که به آنان دستور داده شده است در اختیار انسانها قرار داده اند.

"پیامبران در مزار خویش
مشغول ادای نمازند"

حدیث شریف

۶. **عدالت:** پیامبران مرتکب هیچ ظلم و یا بی عدالتی نمی گردند. به خاطر هیچ کسی عدالت را زیر پا نمی گذارند.

۷. **الأمن العزل:** از مقام نبوت عزل نمی شوند. هم در دنیا و هم در آخرت پیامبر خواهند بود.

تعداد پیامبران مشخص نیست. گمان می رود که تعداد آنها بیش از صد و بیست و چهار هزار تن باشد. سیصد و سیزده تن از آنان رسول بوده اند. فاصله زمانی بین هر رسول تا رسول بعدی هزار سال است.

از میان رسولان نیز شش تن از آنان برتر از دیگران هستند. آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد مصطفی (ص).

سی و سه تن از پیامبران شناخته شده هستند که اسامی آنان عبارت است از: آدم، ادریس، شیث، نوح، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، ایوب، شعیب، موسی، هارون، خضر، یوشع بن نون، الیاس، الیسع، ذی الکفل، شمعون، اشمونیل، یونس بن متی، داوود، سلیمان، لقمان، زکریا، یحیی، عزیر، عیسی بن مریم، ذوالقرنین و محمد (ص).

از میان اینان تنها نام بیست و هشت تن از آنان در قرآن کریم ذکر شده است. در پیامبر بودن ذوالقرنین، لقمان، عزیر و خضر اختلاف نظر وجود دارد. محمد معصوم در مکتوب سی و شش از جلد دوم می نویسد که گزارشات مبنی بر پیامبر بودن خضر موثق می باشند. در مکتوب ۱۸۲ می نویسد این ولعیت که خضر در قالب انسان ظاهر می شود و دست به اعمالی می زند، نشان دهنده زنده بودن او نیست. خداوند متعال به او و بسیاری از پیامبران و اولیاء اجازه داده است که در قالب انسان ظاهر گردند. دیدن آنها حاکی از زنده بودن آنها نیست.

۵. اعتقاد به آخرت

والیوم الاخر. بدین معناست که به روز آخرت ایمان دارم. آغاز آن مصادف با روز تولد انسان است و تا روز قیامت ادامه می یابد. روز آخر به این معناست که پس از آن شبی نخواهد آمد. و یا به این دلیل است که پس از دنیا می آید. در مورد روز قیامت هیچ اطلاعی داده نشده است. با این حال پیامبر (ص) بسیاری از نشانه های آن را بر شمرده است:

علوم دینی به دست فراموشی سپرده خواهند شد. فسق و فجور گسترش خواهد یافت. انسانهای بی دین و بی اخلاقی که نماز نمی خوانند به حکومت خواهند رسید. فرامین خداوند متعال اجرا نخواهد شد. انسانها در همه جا مرتکب حرام خواهند شد. حضرت مهدی ظهور خواهد کرد. حضرت عیسی از آسمان به شام فرود خواهد آمد. دجال ظهور خواهد کرد. یاجوج و ماجوج در همه جا آشوب به پا خواهند کرد. خورشید از غرب طلوع خواهد کرد. زلزله های بزرگ رخ خواهد داد. از یمن آتش برپا خواهد شد. آسمانها و کوه ها در هم شکسته خواهند شد. ماه و

خورشید تکه تکه خواهند شد. دریاها و اقیانوسها در هم خواهد آمیخت و به غلیان آمده و خشک خواهند شد.^{۶۱۹}

به مسلمانانی که مرتکب گناه می شوند فاسق گفته می شود. تمامی فاسقان و کفار در قبر مورد عذاب قرار خواهند گرفت. باید به این مسائل ایمان داشت.

سوال و جواب قبر واقعیت دارد. هنگامیکه جنازه در قبر قرار داده می شود، در حیاتی که برای ما ناشناخته است دوباره زنده می شود در آنجا یا راحت خواهد بود و یا عذاب خواهد کشید. در احادیث شریف آشکارا بیان شده است که در قبر دو فرشته به نام های نکیر و منکر در قالب انسانهای ترسناک به سراغ انسان آمده و با طرح سوالاتی به بازجویی از او می پردازند.^{۶۲۰} به عقیده برخی علما سوال و جواب قبر مربوط به برخی عقاید خواهد بود در حالیکه به عقیده برخی دیگر مربوط به تمامی عقاید خواهد بود. از این رو کودکان باید سوالات و جوابهای زیر را به خاطر بسپارند.

" رب تو کیست؟ پیامبرت کیست؟ دین تو چیست؟ کتاب تو چیست؟ قبله تو کجاست؟ مذهب تو در اعتقاد و عمل چیست؟"

" پروردگارم خداوند متعال، پیامبرم محمد (ص)، دینم اسلام، کتابم قرآن کریم، قبله ام کعبه شریف، مذهبم در اعتقاد اهل سنت و الجماعت، در عمل مذهبم امام اعظم ابوحنیفه. سپاس خداوند را که مومن و مسلمانم."

در تذکره قرطبی نوشته شده است که آنان که از اهل سنت نباشند به این سوالات پاسخ صحیح نخواهند داد. آنان که جواب این سوالات را به خوبی دهند، قبرشان فراختر خواهد شد و پنجره ای از بهشت بر آن باز خواهد شد. شب و روز جایگاه خود در بهشت را خواهند دید و ملائکه به آنان خدمت کرده و مژده ها خواهند داد. اگر شخص به سوالات پاسخ درست ندهد با پتک های آهنین چنان ضربه هایی به او نواخته خواهد شد که فریادهای او به غیر از انس و جن به گوش همه مخلوقات خواهد رسید. قبرش چنان تنگ می شود که استخوانهایش به شدت در هم می فشرد چنانکه گویی در هم فرو خواهند رفت. روزنه ای از جهنم در قبر او باز می شود. شب و روز جایگاه خود را در جهنم دیده و تا روز رستاخیز متحمل عذاب های دردناکی خواهد شد. باید به زندگی پس از مرگ ایمان داشت. پس از اینکه گشتهها و استخوانها پوسیده و به خاک مبدل می شوند، دوباره گرد هم می آیند، روح ها وارد جسم شده و هر کس از قبر خویش بر خواهد خواست. از این رو این روز **روز قیامت** خوانده می شود. همه در میدان محشر گرد هم خواهند آمد. **دفتر اعمال** هر انسانی به پرواز در آمده و نزد او خواهد آمد. همه اینها از سوی خداوند متعال که خالق آسمانها و زمین، ذرات و ستاره ها می باشد، انجام خواهند گرفت. وقوع تمامی این وقایع از سوی رسول خداوند متعال گزارش داده شده است. محققا آنچه که او گفته است صحیح بوده و روی خواهد داد.

دفتر اعمال صلحا و انسانهای نیک از طرف راست و دفتر اعمال فاسقان و انسانهای بد از پشت سر و یا سمت چپ به دست آنان داده خواهد شد. همه چیز از خوب و بد، بزرگ و کوچک، آشکار و نهان در دفتر اعمال ثبت شده است. حتی اعمالی که از چشم کرام الکاتبین پوشیده مانده، با اعتراف اعضای بدن و گزارش خداوند متعال آشکار خواهد گردید. در مورد هر چیزی سوال و جواب به عمل خواهد آمد. خداوند متعال هر چیز پنهانی را که اراده کند در محشر آشکار خواهد ساخت. از ملائکه خواهند پرسید **" در آسمانها و زمین چه**

^{۶۱۹} بخاری، علم، ۲۱؛ ابن ماجه، فتن، ۲۵؛ احمد بن حنبل، مسند، III، ۱۰۸.

^{۶۲۰} ابن ماجه، فتن، ۲۵.

"صلواتی که برای من
می فرستید، بر روی پل
صراط نوری برای شما
خواهد بود"

حدیث شریف

کردید؟" از پیامبران خواهند پرسید " چگونه دستورات خداوند متعال را به بندگانش ابلاغ نمودید؟" و از بقیه خواهند پرسید " آیا از پیامبران پیروی کردید؟ آیا وظایفی را که به شما محول کرده بودند انجام دادید؟ چگونه حقوق یکدیگر را رعایت کردید؟" در روز محشر برای کسانی که دارای اعمال و اخلاق نیک باشند پاداش و احسان و برای کسانی که دارای اعمال و اخلاق ناپسند باشند مجازات های سنگین خواهد بود.

خداوند متعال به دلیل عدالت خویش به دلیل برخی گناهان کوچک نیز انسانها را مورد مجازات قرار خواهد داد و اگر اراده کند تمامی گناهان کوچک و بزرگ برخی مومنان را با فضل و احسان خویش مورد مغفرت قرار خواهد داد. به غیر از شرک و کفر هر گناهی را که اراده کند مورد عفو قرار خواهد داد و یا به دلیل گناهان کوچک انسانها را مورد مجازات قرار خواهد داد. کسی را که در حالت کفر و یا شرک بمیرد مورد آمرزش قرار نخواهد داد. کفار اهل کتاب و یا بدون کتاب، یعنی کسانی را که اعتقاد ندارند محمد (ص) پیامبر تمامی انسانهاست و احکامی را که از سوی او ابلاغ شده است یعنی اوامر و نواهی را نپسندیده و در آن حال بمیرند، محققا وارد جهنم شده و برای آنان عذاب جاودان خواهد بود. در روز قیامت برای سنجش اعمال و کردار ترازو و میزانی وجود دارد که از قدرت درک ما خارج است. آسمانها و زمین در یک کفه آن جای می گیرند. کفه ثواب آن درخشان بوده و در سمت راست عرش و در طرف بهشت قرار دارد. کفه مربوط به گناه آن در سمت چپ عرش و در طرف جهنم در تاریکی قرار دارد. اعمالی که در دنیا انجام شده اند ، سخنان ، افکار ، دیدگاه ها در آنجا به خود شکل می گیرند ، کارهای خوب درخشان به نظر می رسند و کارهای بد تاریک و نفرت انگیز به چشم می آیند و همگی در این ترازو سنجیده می شوند. این ترازو شباهتی به ترازوهای موجود در دنیا ندارد. روایت شده است که کفه ای که سنگین تر است بالا خواهد رفت و آنکه سبک تر است پایین خواهد آمد. به اعتقاد برخی علما ترازوهای مختلفی وجود خواهند داشت.

پل صراط وجود دارد. این پل به دستور خداوند متعال بر روی جهنم ساخته خواهد شد. به همه دستور داده خواهد شد که از روی این پل عبور کنند. در آن روز همه پیامبران به درگاه خداوند تضرع خواهند کرد که " یا رب! به سلامت از روی پل بگذران!" آنان که اهل بهشت باشند به آسانی از روی پل عبور کرده و وارد بهشت می شوند. برخی از آنان همچون برق، برخی همچون باد و برخی دیگر همچون اسب های تندرو از این پل عبور خواهند کرد. پل صراط باریکتر از مو و برنده تر از شمشیر است. پیروی از اسلام در دنیا نیز همینگونه است. تلاش برای رعایت کامل اصول اسلامی همانند عبور از پل صراط است. کسانی که در این دنیا توانایی مقابله با نفس خویش را داشته باشند، از پل صراط به آسانی عبور خواهند کرد. از این رو خداوند متعال راهی را که اسلام بدان رهنمون می سازد " **صراط مستقیم**" نامیده است. این شباهت اسمی نیز نشان می دهد که قرار گرفتن در راه اسلام همانند عبور از پل صراط است. آنان که اهل جهنم باشند، از روی پل صراط به جهنم سقوط خواهند کرد. اعتقاد به پل صراط واجب است. زیرا که وجود پل صراط در کتاب و سنت به اثبات رسیده است. در قرآن کریم می فرماید: " **همه را به راه دوزخ راه نمایید و نگاهشان دارید که در کارشان سخت مسئولند** (آنان را در موقف حساب نگاه دارید! به حساب آنان رسیدگی خواهد شد؛ از آنان در مورد اعتقادشان و اعمالشان بازجویی به عمل خواهد آمد)" (صافات: ۲۳ و ۲۴)

در کتاب نخبة اللالی می نویسد: صراط پلی است بر روی جهنم. در آیه شریفی می فرماید: " و هیچ یک از شما (نوع بشر) باقی نماند جز آنکه به آنجا وارد شود" (مریم: ۷۱) علمای اهل سنت آیه شریف "جز آنکه به آنجا وارد شود" را عبور از پل صراط تفسیر کرده اند. [وصیت نامه بیرگویی].

در احادیث شریف می فرماید:

" پل صراط بر فراز جهنم ساخته خواهد شد. من اولین پیامبری خواهم بود که به همراه امتم از روی آن عبور خواهم کرد".

" در روز قیامت بر سر پل صراط ایستاده و منتظر عبور امتم از روی آن خواهم شد. خداوند متعال خواهد فرمود" هر چه می خواهی طلب کن و برای هر آنکه می خواهی شفاعت کن. شفاعتت پذیرفته خواهد شد." پس از شفاعت برای امتم به تضرع به درگاه خداوند ادامه خواهم داد. تا زمانی که پروردگارم به من بگوید " از میان امتت هرکسی را که یکبار با اخلاص "لا اله الا الله" گفته را در بهشت جای ده" از جای خود بر نخواهم خواست." [امام احمد]

" عبور از پل صراط به نور ایمان هر کسی بستگی دارد. برخی در یک چشم به هم زدن، برخی همچون رعد، برخی همچون شهاب سنگ و برخی دیگر همچون اسب های تندرو از آن عبور خواهند کرد. آنکه نور ایمانش بسیار کم باشد نیز با دست و زانوهای خویش و در حالیکه در بین راه می افتد و دوباره بلند می شود از روی آن عبور خواهد کرد" [طبرانی] " کسی که عشق و محبت واقعی نسبت به اهل بیت و اصحاب داشته باشد، به هنگام عبور از پل صراط دچار هیچ لغزشی نمی شود" [دیلمی]

" هیچ بدعتگری قادر نخواهد بود از پل صراط عبور کند و در جهنم سقوط خواهد کرد" [ابن عساکر] " چه بسیار انسانهایی که حتی متوجه نخواهند شد از پل صراط عبور کرده اند و از ملائکه خواهند پرسید" پس جهنم و پل صراط کجا هستند؟ آیا ما از روی آنها عبور کرده ایم؟ ملائکه نیز پاسخ خواهند داد: شما از پل صراطی که بر روی جهنم قرار دارد عبور کردید؛ اما آتش جهنم در برابر نور شما فرو نشسته و پوشیده شده بود" [جامع الصغیر]

"صراط از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر است. ملائکه سعی می کنند مومنان را نجات دهند. من نیز دعا خواهم کرد" یا رب! امتم را به سلامتی از روی پل بگذران و نجاتشان ده" چه بسیار انسانهایی که در آن روز دچار لغزش شده و از پل سقوط خواهند کرد" [بیهای]

برخی از امت پیامبر به محض برانگیخته شدن از مقابر خویش وارد بهشت خواهند شد. ملائکه به آنان خواهند گفت:

- آیا به حساب و کتاب اعمالتان رسیدگی کردید؟
- نه حساب و کتابی از ما صورت نگرفت.
- آیا از پل صراط عبور کردید؟
- نه پل صراطی ندیدیم.
- آیا جهنم را دیدید؟
- نه جهنم را ندیدیم

"نعمت هایی در بهشت وجود دارند که هیچ کس آنها را ندیده، نشنیده و حتی نمی تواند تصور کند"

حدیث شریف

- پس شما چه کاری انجام دادید که بدون رسیدگی به حساب و کتاب اعمالتان و بدون عبور از روی پل صراط مستقیما وارد بهشت شدید؟

- ما دو خصلت داشتیم که در سایه آنها به چنین نعمتی دست یافتیم. از خداوند شرم داشته و حتی در خلوت مرتکب گناه نمی شدیم. همچنین به روزی اندک خداوند متعال خشنود بودیم. ملائکه می گویند شما مستحق این نعمت ها هستید. [ابن حبان]

هنگامی که سخن از پل صراط می گردد، نباید آن را همانند پل های معمولی تصور کنیم! ما می گوئیم (برای دستیابی به مقاطع بالاتر باید از پل امتحان عبور کرد. در حالیکه امتحان هیچ شباهتی به پل ندارد. پل صراط نیز هیچ شباهتی به پل های دیگر و یا پل امتحان ندارد.^{۶۲۱})

حوض کوثری وجود دارد که متعلق به پیامبر (ص) می باشد. بزرگی آن به اندازه مسیری است که پیمودن آن یکماه به طول می انجامد. آب آن از شیر سفید تر و رایحه آن دلپذیرتر از مشک است. قدح های موجود در اطراف آن از ستارگان بیشتر هستند. کسی که از آن یکبار بنوشد حتی اگر وارد جهنم شود نیز هرگز تنشنه نمی شود. **شفاعت حق** است. پیامبران، اولیاء، صلحا، ملائکه و هر آنکه خداوند متعال به او اجازه داده باشد، برای بخشیده شدن گناهان کبیره و صغیره مومنانی که بدون توبه مرده اند، شفاعت خواهند کرد و شفاعتشان مورد قبول واقع خواهد گردید. جنت و جهنم هم اکنون نیز وجود دارند. بهشت بالای هفت آسمان است. جهنم در زیر همه چیز قرار دارد. هشت بهشت و هفت جهنم وجود دارند. بهشت بزرگتر از کره زمین، خورشید و آسمانهاست. جهنم نیز از خورشید بزرگتر است.

"دنیا زندان مومن است" [مسلم] " دنیا نسبت به رحم مادر همچون بهشت و نسبت به بهشت همچون مزبله است" [معرفتنامه] آیا مزبله با بهشت قابل مقایسه است؟ همانطور که کودک در رحم قادر به درک این نیست که به دنیا خواهد آمد و با حوادث مختلف روبرو خواهد شد، مومنی که قرار است وارد بهشت شود نیز قادر به درک نعمت هایی که در اختیارش گذاشته خواهد شد نمی باشد.

در احادیث شریف می فرماید: " در بهشت نعمت هایی وجود دارند که کسی ندیده، نشنیده و حتی قادر به تصور آنها نیز نیست. [مسلم] " بین نعمات بهشتی و دنیوی تنها تشابه اسمی وجود دارد". [بیهقی]

کسی که به قدرت بی حد خداوند متعال اعتقاد داشته باشد، باید به هر آنچه فرموده است نیز اعتقاد داشته باشد. حق تعالی فرموده است که در بهشت هیچ مشکلی وجود نخواهد داشت و اهل بهشت هر نعمتی که طلب کنند در اختیارشان قرار داده خواهد شد. نعمات دنیوی در برابر نعمات بهشتی حتی همچون سایه و تصویر آنها نیز نیستند. همانطور که درخت و تصویر آن یکی نیستند، نعمات دنیوی در برابر نعمات بهشتی نیز همینگونه اند. همانگونه که خداوند متعال نعمتهای خاص دنیوی را از عدم خلق کرده است، در آخرت نیز نعمت های غیر قابل وصفی خلق خواهد نمود. خداوند بر هر چیزی قادر است.

در بهشت هیچ درد و رنج و مشکلی وجود نخواهد داشت.

در برخی از آیات شریف می فرماید: "مردم نیکوکار به نیکوترین پاداش عمل خود و زیادتیی (دیدار جمال پروردگار) نایل شوند و هرگز بر رخسار آنها گرد خجالت و ذلت (خواری) ننشینند، آنانند اهل بهشت و در آنجا تا ابد متنعمند" [یونس: ۲۶] "یقیناً آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، بهشت برین برایشان منزلگاه پذیرایی است. همواره در آن جاودانه اند و درخواست دگرگونی و جابه جایی نمی کنند" [کهف: ۱۰۷-۱۰۸] "و چون آن جایگاه نیکو را مشاهده کنی عالمی پر نعمت و ملکی (سلطنت، نعمات بزرگ) بی نهایت بزرگ خواهی یافت" [انسان: ۲۰]

در احادیث شریف می فرماید: "خداوند متعال فرموده است" من برای صالحان نعمتهایی آماده کرده ام که چشم ها از دین آن قاصر، گوشها از شنیدن آن ناتوان و ذهن ها از درک آن عاجز عاجزند" [بخاری] "آنکه وارد بهشت شود هرگز نمی میرند و در آنجا جاودان خواهند بود. همیشه شادمان خواهند بود و گرفتار رنج و ناامیدی نمی شوند، هرگز بیمار نمی شوند، جامه هایشان فرسوده نمی شود و پیری به سراغ آنان نمی آید [ابن ابی دنیا] "اهل بهشت هرگز پیر و بیمار نمی شوند؛ هرگز غمگین نمی شوند و همواره شاد خواهند بود. [مسلم] "به کسی که در پایین ترین مرتبه بهشت قرار دارد گفته می شود هر آنچه می خواهی طلب کن. او نیز هر آنچه که در ذهن دارد طلب می کند. به او گفته خواهد شد "هر آنچه بخواهی دو برابر آن به تو اعطا خواهد شد" [مسلم] "هر کسی ۳۳ ساله خواهد بود" [ترمذی، قرطبی، نووی]

۶. اعتقاد به قضا و قدر الهی

بالمقدر خیره و شره من الله تعالی: به این معنی است که به قضا و قدر و اینکه خیر و شر همه از جانب خداوند متعال است ایمان آوردیم. خیر و شر، فایده و ضرر و سود و زیبایی که به انسان می رسد همه از جانب خداوند متعال مقدر گشته است. هرگاه خداوند پدید آوردن چیزی را اراده کند به آن قدر گفته می شود. به آنچه که بر حتمیت بخشیدن به آن اراده کرده است (قضا) گفته می شود. کلمات قضا و قدر به جای یکدیگر مورد استفاده قرار می گیرند. اشیاء، خصوصیات، حرکات، وقایع را که از ازل تا ابد قرار است اتفاق بیافتد، مطابق با آنچه از ازل می داند خلق می کند. تمامی اعمال انسان از خوب و بد، مسلمان و کافر بودنشان و تمامی کارهایی که آگاهانه و یا نا آگاهانه انجام می دهند، همه از سوی خداوند متعال پدید می آیند. او تنها خالق و پدید آورنده است. اوست که همه چیز ناشی از علل را آفریده و هر چیزی را به دلیلی خلق کرده است.

پیامبرانی که در بالاترین سطح علمی قرار دارند و از حقایق آگاهند و علمای اسلامی که با پیروی از آنان قطره ای از دریای علم آنان را کسب کرده اند، امروزه اظهار می کنند که چیزهایی که به ظاهر سازنده و مخرب به نظر می آیند، چیزی جز واسطه ای مخلوق، عاجز و ناتوان نیستند که از سوی خالق واقعی به عنوان علت چیزی خلق گشته اند. سوزاننده خداوند متعال است. بدون آتش نیز می سوزاند اما سوزاندن با آتش از عادات اوست. اگر قصد سوزاندن نداشته باشد حتی در داخل آتش نیز نمی سوزاند. مانع از سوختن ابراهیم (ع) در داخل آتش گردید. به دلیل محبت فراوان نسبت به او از این عادت خویش صرف نظر نمود.

اگر خداوند اراده می کرد هر چیزی را بدون دلیل خلق می نمود، بدون آتش می سوزانید، بدون غذا خوردن سیر می کرد. اما با لطف و نیکی نسبت به بندگانش آفرینش هر چیزی را وابسته به علتی ساخت. اراده کرد تا چیزهای مشخصی را به دلایل معینی خلق سازد. خداوند کارهای خویش را با علت ها پوشانید. قدرت خویش را در پس پرده

"سوگند به نفس و آن کس
که آن را درست کرد سپس
پلیدکاری و پرهیزگاری اش
را به آن الهام کرد که هر
کس آن را پاک گردانید قطعا
رستگار شد و هر که آلوده
اش ساخت قطعا درباخت"

شمس: ۱۰-۷

علت ها پنهان ساخت. کسی که خواهان آفرینش چیزی از سوی اوست به اسباب آن چیز متوسل می شود و به آن دست می یابد. کسی که می خواهد چراغ را روشن کند از کبریت استفاده می کند. کسی که قصد استخراج روغن زیتون را دارد از دستگاه فشار پیچی استفاده می کند. کسی که سردرد داشته باشد قرص آسپیرین مصرف می کند. کسی که خواهان ورود به بهشت و دستیابی به نعمات بی پایان آن است، تابع اسلام می گردد. کسی که به خود گلوله ای شلیک کند و یا زهر بنوشد می میرد. کسی که مرتکب کفر و گناه شود نیز وارد جهنم می گردد. کسی که در حالیکه عرق کرده است آب بنوشد، بیمار می شود. کسی که مرتکب گناه شده و کافر گردد وارد جهنم خواهد شد. هر کسی هر چیزی را که واسطه رسیدن به هدفی قرار دهد، به آن هدف خویش دست می یابد. کسی که کتب اسلامی را بخواند، اسلام را آموخته، دوست داشته و مسلمان می شود. کسی که در میان بی دینان زندگی کند و به سخنان آنان گوش فرا دهد از نظر دینی جاهل می گردد. بیشتر جاهلان دینی بدون ایمان می میرند. انسان سوار بر وسیله نقلیه هر مقصدی که شود، به آن مقصد می رود.

اگر خداوند متعال برای کارهای خود سبب و علتی قرار نمی داد، دیگر کسی به کسی محتاج نمی بود. هر کسی هر چیزی را از خداوند متعال طلب کرده و متوسل به هیچ چیز دیگری نمی شد. و بدین ترتیب بین انسانها روابطی همچون امیر، مامور، کارگر، صنعتکار، طلبه، استاد و سایر پیوند های انسانی باقی نمی ماند و نظم دنیا و آخرت از هم می پاشید. هیچ تفاوتی بین زیبا و زشت، خوب و بد و مطیع و عاصی باقی نمی ماند.

ببینیم مولا چه مقدر می کند

هر کار خداوند متعال حق است
و هر آنچه تقدیر می کند شایسته است
و تمامی اعمال او به نفع ماست
ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

از غم و اندوه سخن مگوی
تا خداوند قلبت را لبریز از آرامش سازد
در کار خیر پیشی بگیر
ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

میادا عدالت را ظلم تصور کنی
تسلیم او شو تا در آتش جهنم نسوزی
صبر پیشه کن و در صبر خویش ثابت قدم باش
ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

در هیچ کاری اعتراض نکن
هر کاری دلیلی دارد
صبر پیشه کن و منتظر نتیجه آن باش

خداوند متعال بدی را به نیکی مبدل می گرداند
گمان میر غیر از آنچه او مقدر کرده رخ خواهد داد
عارف از این امر آگاه است
ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

تو به حق تعالی توکل کن
امور خود را به خدا تفویض کن و آسوده باش
صبر پیشه کن و راضی باش
ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

با دل و جان به خداوند متصل شو
دست از تدبیر بردار
و تقدیر خویش را بپذیر
ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

خالق و رحیم اوست
رزاق و کریم اوست
فاعل و حکیم اوست

ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

بدان که او قاضی الحاجات است
به مناجات با او پرداز
دست از طلب امور دنیوی بردار
ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

هیچ کسی را تحقیر مکن
نرنجان و قلب او را نشکن
از نفس خود پیروی نکن
ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

در هیچ کاری اصرار مکن
اگر کاری مطابق خواسته ات نشد غم مخور
به تقدیر خداوند راضی باش
ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

به هنگام ناچاری و درماندگی
ناگه درهای غیب گشوده می شوند
و درمانی برای آن درد از سوی خداوند فرستاده می شود
ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

همه چیز تقدیر خداوند متعال است
غم و غصه بیهوده است
در هر کار او حکمتی است
ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

هر دم از او یاد کن
عقل و نکاء خود را کنار بگذار
حیران و سرگشته حق تعالی شو
ببینیم مولا چه مقدر می کند
هر آنچه او مقدر کند خیر و نیکوست

ابراهیم حقی ارضومی

خداوند متعال به بندگان خویش " قدرت اراده " بخشیده است. این قدرت اراده را واسطه ای برای طلب کردن و انجام کارها توسط او قرار داده است. هنگامی که شخصی قصد انجام کاری را می کند، اگر خداوند متعال نیز بدان اراده کند، آن عمل انجام می شود. اگر بنده اراده نکند، خداوند نیز اراده نکرده و آن عمل واقع نمی شود.

اقدامات مشتاقانه بندگان ناشی از دو چیز است: اول نیرو و قدرت اراده اوست. از این رو اقدامات بنده، یعنی انجام کارهایی که نیت کرده است به واسطه اعضای بدنش، "کسب کردن" خوانده می شود. کسب کردن یکی از صفات انسانی است. دوم، خلق کردن و هستی بخشیدن از سوی خداوند متعال است. دستورات، نواهی، پاداش و مجازات از سوی خداوند متعال به این دلیل است که تمایل به کسب کردن در وجود انسان نهادینه شده است.

خداوند متعال از گذشته و آینده با علم ازلی خویش آگاه است. برای مثال می داند که یک کافر تا ابد کافر باقی خواهد ماند یا نه. از چگونگی امور و وقایع آگاهی دارد. حرکت همه حیوانات، گیاهان، موجودات غیر زنده، جامدات، مایعات، گازها، ستاره ها، مولکول ها، اتم ها، الکترون ها، امواج الکترومغناطیسی، به طور خلاصه، هر موجودی، پدیده های فیزیکی، واکنش های شیمیایی، واکنش های هسته ای، تبادل انرژی، فعالیت های فیزیولوژیکی موجودات زنده، بود یا نبود هر چیزی، اعمال خوب و بد بندگان، مجازات آنها در دنیا و آخرت، و همه چیز از ازل در قلمرو علم و آگاهی خداوند متعال بوده است. او از ازل از تمامی این امور آگاهی داشته است.

زمان طلوع و غروب خورشید در طول یکسال محاسبه گشته و در تقویم ها ثبت می گردد. خورشید در اوقاتی که در تقویم معین گردیده است طلوع کرده و غروب می نماید. خورشید به دلیل اینکه زمان طلوع و غروب آن در

"هر آنچه که مورد نیاز
بندگان می باشد در قرآن
کریم بیان شده است.
کسانی که بدان باور
نداشته باشند با عذاب
الهی بیم داده شده و
مومنانی که از اسلام
پیروی می کنند بشارت
به بهشت داده شده اند"

امام ربیانی

تقویم ثبت شده است در ساعات معینی طلوع و غروب نمی کند. آنچه در تقویم ثبت شده است تأثیری در طلوع و یا غروب آفتاب ندارد. خداوند متعال نیز از آجا که از آنچه که برای انسان روی می دهد آگاه است آن را بر روی لوح محفوظ ثبت کرده است. اینکه خداوند متعال از بدبخت بودن برخی سخن گفته است به این دلیل است که آنان با اراده خویش بر کفر اصرار داشته و خواهان ایمان آوردن نیستند. بنابراین کافر بودن آنان به این دلیل نیست که از سوی خداوند متعال خبر داده شده است.

در قرآن کریم می فرماید: "و به نفس و آنکه آن را درست و نیکو نمود. پس بزه کاری و پرهیزکاری اش [و یا طاعت و گناه] را به او الهام [اراده و حق ترجیح داد] کرد. بی تردید کسی که نفس را [از آلودگی پاک کرد و] رشد داد، رستگار شد. و کسی که آن را به آلودگی ها، جهالت و ضلالت بیالاید از رحمت حق نومید شد". (شمس: ۷-۱۰)

انسان در استفاده از اراده جزئیة خویش آزاد است و اجباری ندارد. یعنی اگر اراده جزئیة در راه خیر به کار برده شود از سوی خداوند متعال خیر پدید می آید و اگر در راه شر به کار گرفته شود موجب ایجاد شر و پلیدی می شود. بنده اراده جزئیة خویش را به کار می گیرد و خداوند متعال نیز خلق می کند. [رساله اراده جزئیة]

بنابراین خداوند به آنکه خواهان نیکی باشد نیکی اعطا می کند و او نیز سعادت مند می گردد. به آنکه قدم در راه شر بگذارد نیز شر و بدی اعطا می کند و او نیز رو سیه می شود. یعنی خداوند متعال به زور خواهان ارتکاب گناه توسط کسی نیست و او را به جهنم نمی اندازد. هیچ چیزی خلاف عدالت روی نمی دهد. خداوند متعال فرموده است به کسانی که از دستورانش پیروی کنند و از نواهی او اجتناب نمایند پاداش خواهد داد و کسانی را که بر خلاف دستورانش عمل نمایند مجازات خواهد نمود.

شرایط اسلام

کسانی که به اسلام گرویده اند مستلزم انجام پنج وظیفه می باشند که برای مسلمانان واجب می باشند:

۱- اولین شرط اسلام (بر زبان آوردن شهادتین است). بر زبان آوردن شهادتین به معنای گفتن (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ) است. یعنی کسی که عاقل و بالغ بوده و قادر به سخن گفتن باشد باید بگوید (نه در زمین و نه در آسمانها غیر از خداوند متعال هیچ کسی شایسته و لایق عبادت و پرستش نیست. تنها معبود حقیقی خداوند متعال است). او واجب الوجوب است. صاحب هر فضیلتیست. از هر عیب و نقصی منزّه است. نام او (الله) است و به این گفته خویش اعتقاد و یقین قلبی داشته باشد.

و همچنین آن زیبا روی با پوست سرخ و سفید و درخشان، خوش چهره، با چشم و ابروی سیاه، پیشانی فراخ، خوش رویی که سایه ندارد، شیرین زبانی که به دلیل زاده شدن در مکه عربستان عرب خوانده می شود، از قبیله بنی هاشم (محمد (ص) پسر عبدالله بنده و رسول خداوند متعال یعنی پیامبر اوست). پسر آمنه بنت وهب است. سپاس خداوند را که پیامبر گرامی ماست.

۲- دومین شرط از پنج شرط اسلام ادای پنج نوبت نماز به هنگام فرا رسیدن وقت آن و مطابق با شرایط مربوط به فرائض است. از زمان حضرت آدم (ع) یکبار نماز خواندن در روز در هر آیینی وجود داشته است. تمامی این نمازها یکجا جمع شده و بر ما فرض گردید. حتی اگر خواندن نماز از شروط اسلام نباشد نیز، اعتقاد به واجب بودن نماز از شروط ایمان است. هر مسلمان مکلفی [یعنی عاقل و بالغ] باید خواندن پنج نوبت نماز در روز بر او (فرض عین) می باشد. در شب معراج خواندن پنج وقت نماز واجب گشت. پیش از معراج فقط نماز صبح و عصر وجود داشت.

۳- سومین شرط از پنج شرط اسلام (پرداخت زکات اموال است). معنای لغوی زکات تطهیر، تمجید و رشد و نمو می باشد. در اسلام زکات به معنای؛ کسی که دارایی های او بیش از میزان نیازش بوده و به مقدار نصاب برسد، باید مقدار معینی از اموال خویش را کنار گذاشته و بدون هیچ منتی به مسلمانانی ببخشد که در قرآن کریم بیان شده است. در مذاهب چهارگانه چهار نوع زکات مال وجود دارد.

زکات طلا و نقره، زکات مال تجاری، زکات چهار پایانی که بیش از نصف یکسال را در چراگاه ها مشغول چرا بوده اند و زکات محصولات زراعی. زکات چهارمین مورد (عشر) گفته می شود. به محض برداشت محصول باید عشر آن پرداخت شود. زکات سه مورد دیگر یکسال پس از رسیدن به مقدار نصاب پرداخت می شود.

۴- چهارمین شرط از شرایط اسلام (روزه گرفتن در ماه مبارک رمضان است). به روزه گرفتن (صوم) نیز گفته می شود. صوم در لغت به معنای محافظت از چیزی در برابر چیز دیگر است. در اسلام به معنای محافظت از خود در برابر سه چیز در ماه مبارک رمضان مطابق با شرایط اسلامی می باشد. این سه چیز عبارتند از: خوردن، آشامیدن و جماع.

۵- پنجمین شرط از شرایط اسلام (یکبار حج گزاردن در طول عمر برای کسانی است که استطاعت مالی دارند). تا زمانی که راه امن و جسم سالم باشد، و شخص توانایی آن را داشته باشد که با مازاد پولی که برای امرار معاش خانواده اش تا زمان رفتن به مکه مکرمه و بازگشت از آن کفایت می کند به مکه رفته و بازگردد، بر او واجب می گردد که یکبار در طول عمر خویش در حالیکه لباس احرام بر تن کرده است، کعبه معظمه را طواف کرده و در میدان عرفات (وقفه) توقف نماید.

بیایید نماز بخوانیم و زنگار قلب را بزداییم
تا زمانی که نماز خوانده نشود، نزدیکی به خداوند متعال امکان ندارد

هر جایی که نماز برپا شود، گناهان از بین می روند
انسان تا زمانی که نماز نخواند کامل نخواهد شد

حق تعالی در قرآن کریم نماز را بسیار ستوده است
فرمود تا زمانی که فرد نماز نخواند او مورد محبت من قرار نخواهد گرفت

در حدیث شریفی می فرماید: علامت و نشانه ایمان
در کسی که نماز نخواند مشخص نمی گردد

نخواندن نماز گناه کبیره است
تا زمانی که قضای آن به جای آورده نشود با توبه آمرزیده نمی شود

آنکه نماز را بی اهمیت بشمارد، همانا بی ایمان می گردد
مسلمان نخواهد شد تا زمانی که نماز خود را به جای نیاورد

نماز قلب را پاک کرده و از بدی ها برحذر می دارد
تا زمانی که نماز خوانده نشود نور ایمان به قلب راه نمی یابد

نماز خواندن

نماز خواندن دومین شرط از پنج شرط اسلام است. بر هر مسلمانی واجب است که در هر روز پنج نوبت نماز بخواند و مطمئن باشد که آنها را در موعد مقررشان خوانده است. باید نمازها را با رعایت فرض، واجب و یا سنت بودن آنها و با دل سپردن به خداوند متعال و در وقت معین آنها به جای آورد.

"کسی که نماز نخواند از اسلام بهره ای نخواهد برد"

حدیث شریف

در قرآن کریم به نماز (صلوات) گفته می شود. صلوات در لغت به معنای دعا کردن انسان و استغفار ملائکه می باشد. صلوات در اسلام به معنای انجام حرکات خاص و خواندن موارد خاصی است که در کتب علم الحال نوشته شده است.

اهمیت نماز

نماز بزرگترین، مهم ترین و زیباترین دستوری است که به حرمت پیامبر اکرم و از سوی خداوند متعال به انسانها ارزانی داشته شد. کسی که نماز خود را به صورت مداوم، صحیح و کامل بخواند، دین خود را بر پا داشته و بنای اسلام را استوار ساخته است. کسی که نماز نخواند دین خود و اسلام را به نابودی سوق می دهد. پیامبر (ص) می فرماید: " جایگاه نماز در دین، مانند جایگاه سر در بدن است". هانطور که انسان بدون سر وجود ندارد، دین نیز بدون نماز وجود نخواهد داشت.

نماز پس از ایمان او این چیزی است که در اسلام واجب گشته است. خداوند متعال نماز را واجب ساخت تا بندگانش تنها به عبادت او بپردازند. در بیش از صد آیه از قرآن کریم می فرماید "نماز بخوانید!". در احادیث شریف می فرماید " خداوند متعال برپا داشتن پنج نوبت نماز در روز را واجب گردانید. خداوند متعال کسانی را که با احترام و رعایت شرایط آن، پنج نوبت در روز نماز بخوانند، وعده بهشت داده است".

نماز با ارزشترین عباداتی است که دین اسلام بر ما واجب گشته است. در حدیث شریفی می فرماید " کسی که نماز نخواند، از اسلام بهره ای نخواهد برد!". در حدیث شریف دیگری می فرماید " آنچه مومن و کافر را از یکدیگر متمایز می سازد نماز است". یعنی مومن نماز می خواند اما کافر نمی خواند.

نماز خواندن به معنای درک حقارت خود در برابر خداوند متعال از طریق اندیشیدن به عظمت اوست. کسی که این امر را درک کند همواره کارخیز انجام می دهد و از اعمال ناشایست دوری می کند. قلب کسی که هر روز پنج مرتبه نیت حضور در پیشگاه الهی را نماید، لبریز از اخلاص می گردد. هر حرکتی که در نماز به آن دستور داده شده است فوایدی برای قلب و بدن دارد.

خواندن نماز جماعت موجب همبستگی مسلمانان می گردد و میان آنان عشق و محبت به وجود می آورد. به پیوند برادری میان یکدیگر پی می برند. بزرگترها نسبت به کوچکترها دلسوزتر و مهربان تر می گردند. کوچکترها نیز به بزرگترها احترام بیشتری می گذارند.

ثروتمندان به فقرا و نیرومندان به ضعیفان یاری می رسانند. افراد سالم و تندرست با دین غیبت بیماران در نماز جماعت برای زیارت به خانه آنان می روند و برای رسیدن به مژده ای که در حدیث شریف " کسی که به یاری برادر دینی خود بشتابد، خداوند متعال یار و یاور او خواهد بود" با یکدیگر به رقابت می پردازند.

نماز انسانها را از آنچه زشت، بد و حرام است بر حذر می دارد. کفاره گناهان می گردد. در حدیث شریفی می فرماید " نمازهای پنجگانه همچون نهری است که در جلوی خانه یکی از شما جاریست. همانگونه که هر کسی که روزانه پنج بار در این نهر خود را شستشو دهد، وجود او از آلودگی پاک می گردد، هر کسی که روزانه پنج نوبت نماز بگذارد نیز گناهان کوچک او مورد آمرزش قرار می گیرند".

نماز پس از ایمان به خداوند متعال و رسول او برترین اعمال و عبادات است. از این رو فرد باید نمازهای خود را با رعایت، فرض، واجب و یا مستحب بودن آنها به جای آورد. پیامبر (ص) در حدیث شریفی می فرماید " ای امت و ای اصحاب من! نمازی که با رعایت تمامی شروط آن ادا گردد، برترین اعمال مورد رضایت خداوند متعال محسوب می شود. سنت پیامبران است. فرشتگان آن را دوست می دارند. نور معرفت و آسمانها و زمین است. عامل نیروی جسم است. برکت روزی است. وسیله ای برای اجابت دعاست. شفاعتگر ملک الموت (فرشته مرگ) است. نور قبر و پاسخی برای نکیر و منکر است. در روز قیامت سایه ایست بر سر فرد. سپریست بین او و آتش جهنم. موجب می شود تا فرد از پل صراط را به سرعت برق عبور می کند. کلید بهشت است.

در بهشت تاجیست بر سر او. خداوند متعال چیزی مهم تر از نماز به مومنان اعطا کرده است. اگر عبادتی برتر از نماز وجود می داشت خداوند متعال آن را به مومنان اعطا می کرد. زیرا برخی از ملائکه دائما در حال قیام هستند، برخی در حال رکوع اند، برخی در حال سجده و برخی در حال خواندن تشهدند. خداوند متعال تمامی اینها را در یک رکعت نماز گرد هم آورده و به مومنان هدیه داده است. زیرا نماز در رأس ایمان قرار داشته، ستون دین، پرچم اسلام و معراج مومن است. نور آسمانها و رهایی دهنده از جهنم است".

روزی نماز عصر حضرت علی (ع) قضا شده بود. از شدت ناراحتی خود را از تپه ای پایین انداخت و ناله کرد و فریاد برآورد. هنگامیکه پیامبرمان محمد مصطفی (ص) از این حال حضرت علی (رضی) باخبر شد به همراه اصحابش نزد او رفت. سرور کائنات با دیدن این حال او شروع به گریستن نمود. دعا نمود و آفتاب دوباره در آسمتن ظاهر شد. رسول خدا (ص) فرمود " ای علی! سر خود را بلند کن، خورشید هنوز در آسمان است". حضرت علی (ع) از این امر بسیار خشنود گشته و نماز خود را ادا کرد.

شبی حضرت ابوبکر صدیق (رضی) در اثر عبادت بسیار احساس خواب آلودگی کرد و نتوانست نماز وتر بخواند. هنگام صبح برای ادای نماز از پی پیامبر رفته و در ورودی مسجد نزد او رفته و با ناله و فریاد گفت " ای رسول خدا! به فریادم برس، نماز وترم قضا شد". رسول خدا نیز شروع به گریستن نمود. در پی این امر جبرئیل (ع) نازل شده و به پیامبر گفت " ای رسول خدا! به صدیق بگو که خداوند متعال او را عفو نمود".

شبی بایزید بسطامی (قدس) یکی از بزرگترین اولیاء خدا، به خواب فرو رفته و نتوانست برای نماز صبح برخیزد. آنقدر گریه و زاری کرد که ندایی شنید (ای بایزید! این کوتاهی تو را عفو نمودم. و به برکت این ناله های تو ثواب هفتاد هزار نماز را به تو اعطا نمودم). چند ماه بعد دوباره به خواب فرو رفت. شیطان آمده و با کشیدن پای مبارک او بیدارش کرد و گفت (بیدار شو، نمازت در حال قضا شدن است).

"کسی که نماز خویش را در وقت آن ادا نکرده و پیش از خواندن قضای آن چشم از جهان بربندد، در قبر او هفتاد روزنه از جهنم گشوده خواهد شد و تا روز قیامت عذاب خواهد کشید"

حدیث شریف

بایزید بسطامی گفت " ای ملعون، تو چگونه دست به چنین کاری زدی؟ تو همیشه خواهان قضا شدن نماز همه و گذشتن وقت آن هستی. چرا مرا بیدار کردی؟" شیطان پاسخ داد " آن روز که نماز صبحت قضا شد، به دلیل گریه و زاری ثواب هفتاد هزار نماز نصیبت گردید. امروز از این رو تو را بیدار کردم که فقط ثواب یک نماز نصیبت گردد و از ثواب هفتاد هزار نماز محروم گردی!"

جنید بغدادی یکی از اولیای بزرگ می گوید: " یک ساعت در دنیا از هزار سال در قیامت بهتر است. زیرا در این یک ساعت فرصت انجام یک عمل صالح و خیر وجود دارد اما در آن هزار سال نمی توان هیچ کاری انجام داد". رسول خدا (ص) می فرماید: " اگر کسی آگاهانه نمازی را با نماز بعدی یکجا ادا کند، هشتاد حقه در جهنم خواهد سوخت". یک حقه به معنای هشتاد سال اخروی است. یک روز در آخرت برابر با هزار سال در دنیا می باشد.

پس ای برادران دینی من! زمانت را صرف چیزهای بیهوده و بی فایده مکن. قدر زمان خویش را بدان. وقت خود را صرف بهترین کارها کن. رسول خدا می فرماید: " بزرگترین مصیبت ها، اتلاف بیهوده زمان است". نماز خود را به موقع بخوان تا در روز قیامت پشیمان نشده و به ثواب بزرگی دست یابی! در حدیث شریفی می فرماید: " کسی که نماز خویش را در وقت آن ادا نکرده و پیش از خواندن قضای آن چشم از جهان بربندد، در قبر او هفتاد روزنه از جهنم گشوده خواهد شد و تا روز قیامت عذاب خواهد کشید".

کسی که آگاهانه نمازی را در وقت آن ادا نکند، یعنی پس از گذشتن وقت نماز احساس پشیمانی نکند، از دین خارج می گردد و یا به هنگام مرگ بی ایمان می گردد. و یا برای کسانی که نماز را حتی به خاطر نیز نمی آورند و یا آن را وظیفه دینی خود نمی دانند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ هر چهار مذهب به اتفاق نظر اعلام کرده اند که کسی که به نماز اهمیت ندهد و آن را وظیفه خویش نشمارد (مرتد) یعنی کافر می شود.

عبدالغنی نابلسی در بخش " آفت های زبان" از کتاب " حدیقة الندیة" نیز نوشته شده است که کسی که دانسته نماز نخوانده و قضای آن را نیز به جای نیاورد و از عذاب این عمل خویش نیز بیم نداشته باشد (مرتد) یعنی کافر می شود.

نماز بر هر زن و مرد مسلمان عاقلی که به سن بلوغ رسیده باشد واجب است. سه شرط موجب واجب شدن نماز می گردند:

۱. مسلمان بودن ۲. عاقل بودن ۳. رسیدن به سن بلوغ.

در اسلام کسانی که از سلامت عقلی برخوردار نبوده و یا کودکانی که به سن بلوغ نرسیده اند از خواندن نماز معذورند. اما پدران و مادران باید علوم دینی و نحوه عبادت کردن را به فرزندان خود بیاموزند. پیامبر (ص) فرموده است: " همه شما همچون چوپان گله هستید! همانطور که چوپان از گله خود محافظت می کند ، شما نیز باید از اهل خانه خود و کسانی که تحت فرمان شما هستند را از آتش جهنم محافظت کنید! باید اسلام را به آنان بیاموزید. اگر تعلیم ندهید در برابر آنان مسئول خواهید بود".

در حدیث شریفی می فرماید: " هر نوزادی با فطرت خدایی و متمایل به اسلام به دنیا می آید. اما بعدها توسط پدر و مادرش به سوی مسیحیت، یهودیت و یا بی دینی سوق داده می شود". بنابراین اولین وظیفه هر مسلمانی تعلیم اسلام، خواندن قرآن کریم، خواندن نماز و شرایط اسلام و ایمان به کودکان خود می باشد. پدر و مادرانی که خواهان مسلمان شدن کودکانشان و آسایش دنیوی و اخروی برای او می باشند باید ابتدا به این وظیفه خویش عمل نمایند. کودکی که به او دانش اسلامی و اخلاق نیکو آموخته نشود، سریعتر توسط کسانی که در راه نادرست هستند فریب می خورد. چنین فردی مستعد انجام رفتارهای نسنجیده و انحرافی در حق پدر و مادر و جامعه و ملتش می باشد.

در اینجا مسائل مربوط به نماز را مطابق با مذهب حنفی از کتب علمای بزرگ این مذهب گردآوری کرده و به صورت قابل فهم تری شرح می دهیم.

نمازهایی که خواندن آنها به مسلمانان دستور داده شده اند به سه گروه فرض، واجب و نافله تقسیم می شوند که به شرح زیرند:

۱. نمازهای فرض: نمازهای پنجگانه، دو رکعت نماز فرض جمعه و نماز جنازه جزو نمازهای فرض می باشند. (نماز جنازه فرض کفایه است)
۲. نمازهای واجب: نماز وتر، نماز اعیاد، نمازهایی که نذر شده اند و نمازهای نافله ای که آغاز گشته و در میانه آن قطع شده اند. خواندن قضای نماز وتری که قضا شده است نیز واجب می باشد.
۳. نمازهای نافله: نمازهای سنت نمازهای پنجگانه، نماز تراویح و نماز تهجدی که با نیت کسب ثواب خوانده شود، تحية المسجد، اشراق، ضحی، اوایین و استخاره جزو نمازهای نافله می باشند. یعنی فرمان به خواندن این نمازها داده نشده است. کسی که از نماز فرض و واجب دینی نداشته باشد، از عبادات نافله نیز ثواب کسب خواهد کرد.

نمازهای پنجگانه

پیامبر (ص) می فرماید: " خداوند متعال خواندن پنج وقت نماز را برای بندگانش واجب نمود. کسانی که وضو گرفته و نمازهای پنجگانه را به جا آورند و رکوع و سجده را به درستی انجام دهند، مورد عفو و مغفرت خداوند متعال قرار می گیرند".

پنج وقت نماز برابر با چهل رکعت است. هفده رکعت از این نمازها فرض، سه رکعت واجب و بیست رکعت نیز سنت است. به این ترتیب که:

۱. نماز صبح: چهار رکعت است. ابتدا دو رکعت نماز سنت و سپس دو رکعت نماز فرض خوانده می شود. این نماز سنت بسیار قوی است. حتی برخی اعتقاد به واجب بودن آن دارند.

"هر نوزادی با فطرت الهی و متمایل به اسلام به دنیا می آید. اما بعدها توسط پدر و مادرش به سوی مسیحیت، یهودیت و یا بی دینی سوق داده می شود"

حدیث شریف

۲. **نماز ظهر:** ده رکعت می باشد. ابتدا چهار رکعت نماز سنت، سپس چهار رکعت نماز فرض و پس از آن نیز دو رکعت نماز سنت پایانی خوانده می شود.
۳. **نماز عصر:** هشت رکعت است. ابتدا چهار رکعت نماز سنت و پس از آن چهار رکعت نماز فرض خوانده می شود.
۴. **نماز مغرب:** پنج رکعت است. ابتدا سه رکعت نماز فرض و سپس دو رکعت نماز سنت خوانده می شود.
۵. **نماز عشاء:** سیزده رکعت است. ابتدا چهار رکعت نماز سنت، سپس چهار رکعت نماز فرض و سپس دو رکعت نماز سنت و پس از آن نیز سه رکعت نماز وتر خوانده می شود.

فرائض نماز

فرض، دستور قطعی خداوند متعال برای انجام کاریست. تا زمانی که فرائض عبادتی به جای آورده نشوند، آن عبادت صحیح نخواهد بود. به هنگام خواندن نماز دوازده شرط باید رعایت گردند. هفت مورد از این فرائض، فرائض خارجی نماز پنج مورد از آنها فرائض داخلی نامیده می باشند. به فرائض خارجی نماز (شرایط) و به فرائض داخلی (ارکان) گفته می شود. [برخی از علما معتقدند که تکبیر تحریمه در داخل نماز است. به عقیده آنان هم شرایط نماز و هم ارکان آن هر دو شش مورد می باشند].

این حقیقت که نماز عمل مهم و بزرگی است، از شروط فراوان آن به راحتی قابل فهم می باشد. علاوه بر این اگر واجبات، سنت ها، مکروهات و مفسده های آن نیز به این شرایط افزوده شوند، مشخص می شود که بنده در پیشگاه پروردگار خویش به چه صورت باید حضور یابد. بندگان مخلوقاتی عاجز، ناتوان و ضعیف هستند. در هر نفس خویش به خداوند متعالی که خالق آنان می باشد محتاجند. نماز عبادت نیست که عاجز بودن بندگان را به آنان یادآوری می کند.

الف) شرایط نماز

فرائض خارجی نماز (شرایط) هفت موردند که عبارتند از:

۱. طهارت از حدث

وضو گرفتن کسی که وضو ندارد و غسل کردن کسی است که جنب باشد.

نحوه وضو گرفتن در مذهب حنفی

برای وضو گرفتن مطابق با سنت: ۱. به هنگام آغاز وضو ابتدا دست ها سه مرتبه تا مچ شسته می شوند. ۲. سه مرتبه با دست راست آب در دهان ریخته و مضمضه کند. ۳. سه مرتبه با دست راست آب در بینی ریخته و استنشاق کند و بادست چپ آن را تمیز نماید. ۴. در کف دو دست آب ریخته و کل صورت از پیشانی تا شقیقه ها و چانه شسته شود. ۵. دست راست را با دست چپ سه مرتبه تا آرنج بشوید. ۶. دست چپ را با دست راست سه مرتبه تا آرنج بشوید. ۷. پس از شستن هر دو دست تا آرنج دست ها را دوباره خیس کرده و با آن سر را مسح کند که واجب می باشد. سپس

گوشها و پشت گردن مسح می گردد. برای انجام سه کار آخر با هم ، هر دو دست خیس می گردند، سه انگشت ظریف مجاور هر دو دست به یکدیگر چسبانده می شوند و دو دست روی سر قرار می گیرند به طوریکه داخل آنها در جلوی سر ، در راستای ریشه موها قرار گیرند. سراین سه انگشت در هر دو دست باید به همدیگر چسبیده باشند. انگشت شست و انگشت اشاره و کف دست ها باید در هوا بوده و تماسی با سر نداشته باشند. با کشیدن دست ها به عقب، سسر به واسطه این سه انگشت مسح می گردد. هنگامی که دستها تا کنار موها در پشت سر رسیدند، سه انگشت از سر جدا گشته و کف هر دو دست بر روی موهای کنار سر گذاشته می شود و با کشیدن از عقب به جلو طرفیت سر مسح می گردند. سپس انگشتان اشاره داخل گوشها و قسمت داخلی انگشتان شست پشت گوشها گذاشته شده و گوش و گوشها از بالا به پایین مسح می گردند. سپس سطح بیرونی سه انگشت بر پشت گردن گذاشته می شود و از وسط گردن به دو طرف کشیده می شود و گردن به این شکل مسح می گردد. [مسح کردن سر به این صورت در مذهب مالکی واجب می باشد].

۸. پس از مسح گردن، پاها شسته می شوند: ابتدا میان انگشتان پای راست با شروع از انگشت کوچک دست چپ و سپس بقیه انگشتان به ترتیب خلال می گردد و پاشنه پا شسته می شود و این عمل سه مرتبه تکرار می گردد. سپس میان انگشتان پای چپ با هم با دست چپ اما اینبار با شروع از انگشت شست و سپس بقیه انگشتان به ترتیب خلا می گردد و پاشنه پا شسته می شود و این عمل سه مرتبه تکرار می گردد. به این ترتیب یکبار شستن هر دو پا یکبار تا قوزک به این شکل واجب است.

در حدیث شریفی می فرماید: "هر کسی که به هنگام وضو گرفتن " انا انزلناه" یعنی سوره قدر را یکبار بخواند، خداوند متعال او را در زمره صدیقان قرار می دهد. اگر دو بار بخواند در زمره شهدا قرار می دهد، اگر سه بار بخواند با پیامبران محشور می شود". در حدیث شریف دیگری می فرماید: " هر کسی پس از وضو گرفتن ده بار برای من صلوات بفرستد، خداوند متعال اندوه او را برطرف ساخته و او را مسرور می گرداند و دعای او را اجابت می نماید".

چیزهایی که وضو را باطل می کند

هفت چیز وضو را باطل می کنند که عبارتند از: ۱. آنچه که از جلو و عقب خارج می گردند. ۲. چیزهای نجسی که از دهان خارج می شوند؛ الف) اگر خون به اندازه یک دهان پر باشد. ب) اگر در خدوی او میزان خون بیش از آب دهانش باشد. ۳. آنچه از پوست خارج می شود. الف) اگر از پوست خون، چرک و یا خونابه خارج شود ب) اگر جوش، خون جراثحت و یا خونابه با پنبه تمیز شود. ۴. خوابیدن: اگر به پهلو خوابیده شود و یا با تکیه بر آرنج خود و یا چیز دیگری بخوابد وضویش باطل می شود. ۵. غش کردن، دیوانه شدن، داشتن بیماری صرع و یا مست بودن تا حدی که فرد هنگام راه رفتن تعادل نداشته باشد، موجب باطل شدن وضو می گردند. ۶. قهقهه زدن در نمازهایی دارای رکوع و سجده می باشند، هم نماز و هم وضو را باطل می کند. این امر در مورد کودکان صدق نمی کند. تبسم در نماز موجب بطلان وضو و نماز نمی گردد. اگر صدای فرد توسط اطرافیان شنیده شود (قهقهه) گفته می شود. اگر خودش هم صدای خود را نشنود (تبسم) گفته می شود. ۷. مباشرت فاحشه یعنی مالیدن (شرمگاه) در حالت برهنگی، هم وضوی مرد و هم وضوی زن را باطل می کند.

اگر فرد وضو گرفته اما در مورد شکسته شدن آن شک داشته باشد، وضویش قبول می شود. اگر از شکسته شدن وضویش اطمینان داشته باشد و پس از آن شک داشته باشد که آیا وضو گرفته است یا نه، باید دوباره وضو بگیرد.

غسل

برای اینکه نماز صحیح باشد، وضو و غسل باید به درستی انجام شوند. هر زن و مردی که جنب شده باشد و زنی که از خون حیض و نفاس پاک شده گردیده باشد، چنانچه در آخر وقت نماز فرصتی برای ادای آن نماز وجود داشته باشد، بر او واجب است که غسل کند. این امر در مورد جنب شدن، جماع کردن و احتلام نیز صدق می کند. پیامبر (ص) می فرماید: "کسی که برای غسل کردن برخیزد، به تعداد موهای بدنش (یعنی بسیار) ثواب کسب خواهد کرد. همان میزان از گناهانش مورد عفو قرار خواهد گرفت. مرتبه او در بهشت تعالی خواهد گرفت. خداوند متعال به فرشتگانش خواهد فرمود به این بنده من نگاه کنید! شب هنگام بدون هیچ تردیدی بیدار شده و به دلیل فرمان من غسل جنابت می کند. شاهد باشید که گناهان این بنده ام را مورد عفو و مغفرت قرار دادم".

"کسی که برای غسل کردن برخیزد، به تعداد موهای بدنش (یعنی بسیار) ثواب کسب خواهد کرد. همان میزان از گناهانش مورد عفو قرار خواهد گرفت. مرتبه او در بهشت تعالی خواهد می یابد"

حدیث شریف

فرائض غسل

مطابق با مذهب حنفی فرائض غسل سه موردند:

۱. **شستن دهان.** اگر جایی به اندازه نوک سوزن در دهان باقی مانده باشد که خیس نشده باشد و سطوح دندانها و لای آنها خیس نشود غسل صحیح نخواهد بود.
۲. **شستن بینی.** اگر آب زیر مایع مخاط خشک شده در بینی و یا زیر نان جویده شده در دهان نرسد غسل صحیح نمی باشد. در مذهب حنبلی شستن دهان و بینی هم به هنگام وضو و هم به هنگام غسل واجب است. در مذاهب شافعی، مالکی و حنبلی نیت کردن به هنگام غسل واجب می باشد.
۳. **شستن همه جای بدن.** شستن ناف، سبیل، ابرو و ریش و پوست زیر آن و شستن موی سر واجب است. اگر در ناخن ها، لب، پلکو یا هر جایی از بدن ماده ای باشد که مانع رسیدن آب به این نقاط شود (لاک ناخن)، غسل صحیح نمی باشد.

نحوه غسل کردن

روش غسل کردن مطابق با مذهب حنفی به شرح زیر است:

۱. ابتدا باید هر دو دست حتی اگر تمیز باشند، عورت و همچنین هر جایی از بدن که نجاستی در آن وجود داشته باشد شسته شوند.
۲. سپس باید وضوی کامل گرفته شود و به هنگام شستن صورت نیت غسل گردد. اگر در زیر پا آب جمع نشود، پاها نیز باید شسته شوند.
۳. سپس باید سه مرتبه آب بر کل بدن ریخته شود. ابتدا سه مرتبه بر سر، سپس بر شانه راست و پس از آن نیز بر شانه چپ. با هر بار آب ریختن، آن سمت از بدن باید به طور کامل مرطوب گردد. در اولین بار بدن باید با دست شستشو داده شود. اگر به هنگام غسل آب از عضوی به عضو دیگر سرازیر شود، آن عضو پاک می گردد. زیرا تمام بدن به هنگام غسل یک عضو محسوب می شود. اگر به هنگام وضو آب از عضوی که بر روی آن ریخته می شود بر روی

اعضای دیگر ریخته و آنها را مرطوب کند، آن عضو باید شسته شود. وضو گرفتن دوباره پس از اتمام غسل مکروه است. اما اگر به هنگام غسل وضویی که گرفته شده باطل گردد، لازم است که دوباره وضو گرفته شود.

توضیحات مهم برای کسانی که دندانهای پر شده و یا روکش شده دارند

بر طبق مذهب حنفی اگر بین دندانها و همچنین فرورفتگی های دندان خیس نشود غسل صحیح به شمار نمی آید. از این رو هنگامی که دندان پر و یا روکش می گردد، غسل صحیح شمرده نمی شود و انسان از جنابت پاک نمی گردد. اگر آب زیر روکش و یا پر شدگی که از جنس طلا، نقره و یا مواد دیگری که نجس نیستند نفوذ نکند، مطابق با اتفاق آرای علمای مذهب حنفی غسل این شخص جایز نمی باشد. کسی که یکی از فرائض مذهب خویش را انجام ندهد، باید فقط در مورد انجام این مورد از مذهب دیگری تقلید کند. اما در حین انجام اینکار باید شرایط وضو در مذهبی که از آن تقلید می کند را نیز به جای آورد. در مذاهب مالکی و یا شافعی شستن داخل دهان به هنگام وضو واجب نمی باشد. کسی که در مذهب حنفی دندان خود را پر و یا روکش کرده باشد، برای اینکه بتواند از مذاهب مالکی (و یا شافعی) تقلید نماید، به هنگام نیت برای غسل، وضو و نماز باید به یاد داشته باشد که از امام مالکی (و یا امام شافعی) پیروی می کند. یعنی کسی که به هنگام آغاز غسل نیت قلبی بکند که (برای گرفتن غسل و پیروی از مذهب مالکی (و یا شافعی) نیت کردم)، غسل او صحیح خواهد بود. کسی که در مذهب حنفی دارای دندان پر و یا روکش شده می باشد، اگر چنین نیت کند، غسل او صحیح خواهد بود و از جنابت پاک می گردد. وضو و غسل او با تقلید از مذهب مالکی (و یا شافعی) صحیح خواهد بود. می تواند برای کسانی که دترتی دندان پر و یا روکش شده نمی باشند نیز امامت کند.

فرائض غسل در سه مذهب دیگر

در مذهب مالکی:

۱. نیت،
۲. دلک،
۳. موالات،
۴. خلال کردن موها و ریش،
۵. شستن تمام بدن،

در مذهب شافعی:

۱. نیت،
۲. شستن تمام بدن. [هنگامیکه گفته می شود فرائض غسل در فقه شافعی سه مورد است چنین برداشت می شود که مفهوم پاک کردن نجاست از بدن است. از آنجا که هنگامی که بدن شسته شود، نجاست نیز پاک می گردد، گفتن اینکه فرائض غسل دو مورد است، مشکلی ندارد.

در مذهب حنبلی

غسل یک فرض دارد که آن نیز شستن تمام بدن است. این رکن غسل است. فرض داخلی غسل است. نیت کردن و بسم الله گفتن به هنگام آغاز غسل نیز واجب است. از آنجا که داخل بینی و دهان جزء سطوح خارجی بدن در نظر گرفته می شوند شستن آنها نیز واجب است.

"پذیرش دعا و استغفار
مستلزم خواندن نماز،
پرهیز از حرام و خواندن
قرآن با وضو است.
استغفار و دعا با
وضو مستحب است"

سعادت ابدیه

۱. نیت کردن،
۲. بسم الله گفتن،
۳. شستن داخل دهان،
۴. شستن داخل بینی،
۵. شستن کل بدن.

فرائض وضو در سه مذهب دیگر

در مذهب مالکی:

۱. نیت،
۲. شستن صورت،
۳. شستن دست ها،
۴. مسح کردن کل سر [پوست و موهایی که در راستای لاله گوش هستند جزء سر محسوب می شوند]،
۵. شستن دو پا،
۶. موالات [شستن پی در پی اعضا بدون وقفه]،
۷. دلک [مالش دادن عضوی که شسته می شود].

در مذهب شافعی:

۱. نیت،
۲. شستن صورت،
۳. شستن دو دست،
۴. شستن دو پا،
۵. ترتیب [شستن به ترتیب].

در مذهب حنبلی:

۱. نیت،
۲. بسم الله گفتن،
۳. شستن صورت،
۴. شستن دهان،
۵. شستن بینی،
۶. شستن هر دو دست،
۷. مسح کردن کل سر [گوشها نیز جزو سر محسوب می شوند]،
۸. شستن دو پا،
۹. ترتیب،
۱۰. موالات.

تیمم

تیمم به معنای طهارت با خاک است. اگر برای وضو گرفتن و یا غسل کردن آب در دسترس نباشد و یا در صورت وجود آب امکان استفاده از آن وجود نداشته باشد، می توان با خاک تمیز، شن و ماسه و آهک و چیزهایی همانند سنگ که از جنس خاک می باشند، تیمم نمود. در مذهب حنفی پیش از وقت نماز نیز می توان تیمم کرد. در سه مذهب دیگر تیمم پیش از وقت نماز جایز نمی باشد.

فرائض تیمم

فرائض تیمم سه موردند:

۱. نیت کردن.
 ۲. مالیدن کف هر دو دست به خاک پاک و مسح تمام صورت.
 ۳. زدن کف هر دو دست بر خاک و اول مسح کردن دست راست و پس از آن دست چپ.
- برخی معتقدند که فرائض تیمم دو موردند و مورد دوم و سوم را یکجا بیان می کنند. هر دو روش صحیح می باشند. روش برای تیمم بدل از غسل و وضو یکسان است.

نحوه تیمم کردن

۱. ابتدا برای طهارت از جنابت و یا نداشتن وضو نیت می گردد. هنگام تیمم کردن به قصد خواندن نماز، فقط نیت کفایت نمی کند. برای انجام اعمال عبادی همچون خواندن نماز جنازه و یا سجده تلاوت و یا برای غسل و وضو نیت تیمم لازم است. هنگام نیت برای تیمم نیازی نیست که فرد مشخص کند که به جای وضو یا غسل تیمم می کند. اگر برای به جای وضو نیت کند از جنابت نیز پاک می گردد. با تیممی که به نیت طهارت از نجاست انجام می گیرد نیز می توان نماز خواند و نیازی به تیمم دوباره به جای وضو نیست.
۲. کف هر دو دست را در حالیکه آستینها را تا آرنج بالا زده است، به خاک پاک، سنگ و یا دیواری که روکش خاکی و یا سنگی دارد بمالد به طوری که حداقل سه انگشت او با آن تماس پیدا کند و با کف هر دو دست صورت رت یکبار مسح کند. اگر کف دستان فرد با پوست صورتش حتی به اندازه نوک سوزنی تماس پیدا نکند، تیمم او صحیح نخواهد.
- جهت مسح کامل صورت باید کف هر دو دست باز بوده و چهار انگشت به هم متصل باشند و در حالیکه انگشتان میانی هر دو دست به یکدیگر متصل هستند کف دستها را جایی که موی سر بیرون می آید گذاشته و به آرامی تا چانه پایین کشید. انگشتان باید در حالت افقی پیشانی، پلک ها و دو طرف بینی، روی لبها و چانه را در بر گیرد.
۳. کف هر دو دست را دوباره بر خاک زده و پس از مالیدن کف دستها به هم و زدودن گرد و غبار آن، ابتدا با استفاده از سطح داخلی چهار انگشت دست چپ، سطح خارجی دست راست از نوک انگشتان تا آرنج مسح می گردد، سپس سطح داخلی دست با کف دست چپ از آرنج تا مچ مسح می گردد و پس از آن با سطح داخلی انگشت شست، سطح خارجی انگشت شست راست مسح می گردد. اگر انگشتی در دست وجود دارد باید خارج گردد. سپس به همین ترتیب دست چپ با استفاده از دست راست مسح می گردد. کف دست باید کاملاً با خاک تماس پیدا کند ولی نیازی نیست که گرد و غبار در کف دست باقی بماند.

مبطلات تیمم

وقتی که عذری که موجب تیمم می شود از بین برود، آب در دسترس باشد تیمم باطل می شود و همچنین آنچه که موجب بطلان غسل و وضو می شود نیز تیمم را نیز باطل می کند.

حیض و نفاس در زنان ۶۲۲

حیض، به خونی گفته می شود که از رحم دختری که سن هشت سالگی خود را پشت سر گذاشته و وارد نه سالگی شده است و یا زنی که از آخرین عادت ماهیانه او پانزده روز گذشته است خارج می شود و حداقل سه روز ادامه می یابد. به ترشحات خونی که سفید رنگ نبوده و یا دارای رنگ تیره باشد " **خون حیض** " گفته می شود. هر دختری با دیدن خون حیض وارد سن بلوغ می گردد و یک زن بالغ محسوب شده و در برابر اوامر و نواهی الهی مسئول می باشد. به شمار روزهای حیض از زمان شروع خونریزی تا قطع آن " **ایام عادت** " گفته می شود که کمترین آن ۳ و بیشترین آن ۱۰ روز می باشد. **هر زنی موظف است تعداد روزهای دوره حیض و زمان آن را به خاطر بسپارد.** هر دختری که هشت سالگی خود را پشت سر می گذارد باید احکام مربوط به حیض و نفاس را از مادر خویش و در صورت نداشتن مادر از مادربزرگ ها ، خواهران ، عمه ها و یا خاله های خویش بیاموزد.

"زنی که آغاز و پایان قاعدگی خود را از شوهرش پنهان کند ملعون است"

حدیث شریف

نفاس، به معنای زچگی است و به خونی گفته می شون که پس از زایمان از رحم زن خارج می شود. حداقل معینی برای این خونریزی وجود ندارد و بلافاصله پس از قطع خونریزی باید غسل گردد. حداکثر ایام نفاس ۴۰ روز است. پس از اتمام ۴۰ روز حتی اگر خونریزی قطع نگردد باید غسل کرده و نماز خواندن را شروع نمود. خونی که پس از ۴۰ روز از رحم خارج می شود " استحاضه" (یعنی عذر) می باشد. **زنان باید ایام نفاس خود را نیز به خاطر بسپارند.**

استحاضه، خونی است که از رحم زنان حامله، زنان بالای ۵۵ سال (یائسه) و دختران زیر ۹ سال خارج می شود و از ۳ روز یعنی هفتادو دو ساعت حتی به اندازه پنج دقیقه هم که باشد کمتر طول می کشد و برای کسی که به تازگی دچار خونریزی شده است بیش از یک روز طول کشیده و برای کسانی که قبلا آن را تجربه کرده اند بیش از تعداد روزهای دوره عادت ماهیانه شان و حتی بیش از ۱۰ روز ادامه می یابد. این خون نشانه بیماری است. اگر خونریزی برای مدت طولانی ادامه یابد باید به دکتر مراجعه کرد. زنی که استحاضه باشد همانند کسی است که پیوسته از بینی او خون جاری می شود و می تواند نماز خوانده و روزه بگیرد.

زنی که در حال حیض و یا نفاس باشد نمی تواند نماز بخواند و روزه بگیرد. نمی تواند سجده تلاوت و یا شکر به جای آورد. نمی تواند قرآن کریم (مصحف شریف) را لمس کند. نمی تواند وارد مسجد و یا نمازخانه شود و یا کعبه را طواف کند. وطی با او جایز نمی باشد. پس از پاک شدن باید قضای روزه های خود را به جا آورد اما نیازی نیست نمازهایش را قضا کند. کسی که در حالت جنب و یا بدون وضو باشد و آیه سجده را بشنود پس از طهارت باید سجده تلاوت به جای آورد. اما به جا آوردن سجده تلاوت برای زنی که از حیض و یا نفاس طهارت واجب نیست. زن باید همسر خویش را از آغاز دوره عادت ماهانه اش مطلع گرداند. پیامبر (ص) فرموده است: "**زنی که آغاز و پایان قاعدگی خود را از شوهرش پنهان کند ملعون است.**" غسل کردن بلافاصله پس از قطع خونریزی حیض و نفاس فرمان خداوند متعال بوده و واجب می باشد.

حیض و نفاس در فقه مالکی

در مذهب مالکی، به خون قرمز، زرد و یا تیره ای که بدون هیچ دلیلی از رحم دختری که به سن نه سالگی رسیده است جاری شود "خون حیض" گفته می شود. هنگامیکه خون جریان پیدا می کند حیض و اگر ادامه یابد ولی کمتر از ۱۵ روز باشد عادت ماهانه می شود. بیش از آن استحاضه به شمار می آید. اگر در ماه بعد عادت ماهانه او تغییر یابد، ۳ روز بیشتر از طولانی ترین عادت ماهانه او حیض به شمار می آید. بیش از آن و بیش از ۱۵ روز استحاضه محسوب می شود. اگر کرسوف خشک باشد و یا با ترشحات سفید رنگ مرطوب شده باشد، مشخص می شود که دوره حیض به پایان رسیده است. خونی که پس از هفتاد سالگی جاری شود حیض به شمار نمی آید بلکه استحاضه است. اگر خونریزی با فواصل ادامه پیدا کند، روزهایی که خونریزی قطع می شود، زن پاک به شمار می آید. حداقل دوره پاکی ۱۵ روز است. خونریزی قبل از ۱۵ روز استحاضه به شمار می آید. اینچنین دوره پاکی نامحدود است. اگر خونریزی قطع شده و ۱۵ روز بعد دوباره شروع شود حیض محسوب می شود.

خونریزی پیش از زایمان خون قاعدگی است. خونریزی پس از سزارین نفاس به شمار نمی آید. حداکثر دروه نفاس ۶۰ روز است. اگر به مدت ۱۵ روز خونریزی نداشته باشد، طاهر (پاک) محسوب می شود. خونریزی پس از آن حیض است.

حیض و نفاس در فقه شافعی

حداقل دوره قاعدگی ۱ و حداکثر آن ۱۵ روز است. بیشتر از ۱۵ روز استحاضه (در حکم عذر) است. دوره پاکی ۱۵ روز است. اگر پیش از پایان ۱۵ روز خونریزی داشته باشد این خون حکم استحاضه را دارد. خونریزی دختران زیر ۹ سال و زنان یائسه (بالای ۶۰ سال) حیض نبوده و در حکم عذر است. حداکثر دوره نفاس ۶۰ روز است. حداقلی برای آن وجود ندارد. خونی که از رحم حامله خارج می شود خون حیض است. اگر دوره پاکی بین خونریزی های نفاس کمتر از ۱۵ روز باشد، این دوره نیز نفاس محسوب می شود. اگر دوره پاکی ۱۵ روز و یا بیشتر از آن باشد، به این معنی است که دوره نفاس به اتمام رسیده است و نیازی نیست که تا پایان روز شصتم صبر کرد. اگر ۱۵ روز پس از طهارت خونریزی داشته باشد، این خون حیض است نه نفاس.

حیض و نفاس در فقه حنبلی

حداقل دوره قاعدگی ۱ و حداکثر آن ۱۵ روز است. بیشتر از ۱۵ روز استحاضه (در حکم عذر) است. فاصله بین یک دوره قاعدگی با دوره قاعدگی بعدی حداقل باید ۱۳ روز باشد. اگر پیش از ۱۳ روز خونریزی داشته باشد، این خون حیض نمی باشد بلکه استحاضه است. خونریزی دختران زیر ۹ سال و زنان یائسه (بالای ۵۰ سال) حیض نبوده و در حکم عذر است. خونریزی زن حامله حیض نبوده بلکه استحاضه است. حداکثر دوره نفاس همانند فقه حنفی ۴۰ روز است. حداقلی برای آن وجود ندارد. ایامی را که در طول دوره نفاس خونریزی نداشته باشد پاک محسوب می شود و می تواند هر نوع عبادتی را به جای آورد و با شروع خونریزی دوباره نماز و روزه را قطع کند. باید تا ۴۰ روز این روند را ادامه دهد.

۲. طهارت از نجاست

به معنای عدم وجود نجاست در بدن، لباس و مکانی است که در آن نماز خوانده می شود. شال، عمامه، دستار، کفش و نعلین نیز جزو لباس محسوب می شوند. از آنجا که قسمت آویزان شالی که به دور گردن بسته شده است

"برترین عبادتها خواندن
نماز اول وقت است"

حدیث شریف

همراه با فرد نماز گزار حرکت می کند، بنابراین لباس محسوب شده و اگر تمیز نباشد نماز مورد قبول واقع نمی شود. اگر قسمتی از سجاده که بر روی آن ایستاده و محلی که سر بر آن می گذارد تمیز باشند اما در جای دیگر آن نجاستی وجود داشته باشد، نماز قبول می شود. زیرا سجاده همانند شال گردن تماسی با بدن ندارد. اما نماز شخصی که در بطری سر بسته ادرار به همراه دارد قبول نمی شود. زیرا بطری محلی نیست که ادرار از آن نشات می گیرد. (از اینجا چنین برداشت می شود که خواندن نماز در حالیکه شخص در جیب خود بطری الکل، اسپیریت، بتادین و یا در جعبه سر بسته دستمال خونی و یا نجسی دارد، جایز نمی باشد). **تمیز بودن قسمتی از سجاده که بر روی آن ایستاده می شود و محلی که سر بر آن گذاشته می شود واجب است.** نماز خواند بر روی دستمال، شیشه و یا نایلونی که بر روی نجاست قرار داده شده است صحیح می باشد. اگر به هنگام سجده گوشه های دامن فرد با نجاست خشک تماس پیدا کند مشکلی ایجاد نخواهد کرد.

استنجاء، استبراء و استنقاع

به تطهیر نجاستی که از مکان های معین (جلو و عقب) خارج می شود **استنجاء** گفته می شود. **استبراء** خالی کردن مجاری ادرار پس از بول کردن، از طریق راه رفتن و یا روش های دیگر می باشد. **استنقاع** اطمینان قلبی از باقی نماندن ادرار در مجاری ادراری و با نجاست در بدن است. زنان استبراء نمی کنند. بر مردان واجب است که از طریق راه رفتن، سرفه کردن و یا خوابیدن به پهلوی چپ (**استبراء**) کنند یعنی مجاری ادرار خود را تخلیه کنند. پیش از اطمینان از اینکه ادرار کاملاً تخلیه شده است نباید وضو گرفته شود. حتی اگر قطره ای نشت کند هم وضو باطل می شود و هم لباس نجس می گردد. اگر کمتر از یک مشت به لباس زیر نشت کند، نمازی که خوانده است مکروه می گردد. اگر بیش از آن نشت کرده باشد نماز مورد قبول واقع نمی شود.

۳.ستر عورت (پوشاندن عورت)

به اعضایی از بدن که آشکار کردن و نشان دادن آن به دیگران و نگاه کردن دیگران به آن حرام باشد (**عورت**) گفته می شود. عورت مردان از زیر ناف تا زیر زانوی آنان است. زانو نیز عورت محسوب می شود. نمازی که با عورت آشکار خوانده شود پذیرفته نمی شود. پوشاندن دیگر قسمت های بدن مردان (دست ها، سر) و (پوشیدن جوراب) به هنگام خواندن نماز، سنت است. خواندن نماز در حالیکه این قسمت ها آشکار باشند مکروه می باشد.

تمامی اعضای بدن زنان، پشت دست ها، موها و پاها به استثنای کف دست و صورت آنان در هر چهار مذهب عورت محسوب می شود. از این روز زنان در زبان ترکی (آورت) خوانده می شوند. بر زنان واجب است که این قسمت از اعضای بدن خویش را بیوشانند. اگر یک چهارم از هر کدام از اعضای بدن آنان که عورت محسوب می شود آشکار باشد نماز آنان پذیرفته نمی شود. اگر کمتر از یک چهارم آشکار شود موجب بطلان نماز نمی گردد اما نماز مکروه می شود. پارچه ای که نازک باشد و شکل و یا رنگ اندام داخل آن قابل مشاهده باشد، چنین محسوب می گردد که اصلاً وجود ندارد.

پوشانیدن ما بین ناف و زانو برای زنان هنگامی که تنها هستند و نماز نمی خوانند فرض، پوشانیدن شکم و پشت واجب و پوشاندن قسمت های دیگر نشانه ادب است.

۴. استقبال قبله (رو به قبله کردن)

به معنای خواندن نماز رو به قبله است. جهت بنای کعبه واقع در مکه مکرمه (قبله) نامیده می شود. قبله مسلمانان در ابتدا (بیت المقدس) بوده است. هفده ماه پس از هجرت، در اواسط ماه شعبان و در روز سه شنبه دستور داده شد که قبله به سمت کعبه تغییر یابد.

قبله بنای کعبه نیست بلکه زمین آن است. یعنی فضای بین آن از زمین تا عرش قبله می باشد. از این رو در کف دریا و چاه، کوه های بلند و هواپیماها رو به این سمت نماز خوانده می شود. اگر قبله در محدوده زاویه ۴۵ درجه مابین محدوده چشم و محور عرضی قرار بگیرد، نماز صحیح است.

۵. وقت

رسول اکرم (ص) در حدیث شریفی می فرماید: " جبرئیل (ع) به مدت دو روز در کنار ورودی کعبه بر من امامت نمود. هر دو به هنگام طلوع فجر نماز صبح، هنگامی که خورشید تپه را پشت سر می گذاشت نماز ظهر، هنگامیکه طول سایه هر چیزی با خود آن برابر شد نماز عصر، به هنگام غروب خورشید (گوشه بالایی آن از دید پنهان می شود) نماز مغرب و پس از زوال شفق نماز عشا را خواندیم. روز دوم نیز نماز صبح را هنگامی که هوا در حال روشن شدن بود، نماز ظهر را هنگامی که طول سایه هر چیزی دو برابر طول خود آن گشت، نماز عصر را بلافاصله پس از آن، نماز مغرب را به مجرد فرارسیدن وقت افطار و نماز عشا را هنگامیکه یک سوم از شب گذشته بود ادا کردیم. سپس گفت، ای محمد! اوقات نماز برای تو و پیامبران پیشین تو اینچنین است. امتت تو باید هر کدام از نماز های پنجگانه را بین این دو وقت ادا کنند".

از اینجا نیز دریافت می شود که تعداد نمازهایی که به خوانده شدن آنها فرمان داده شده است پنج مورد می باشند:

وقت نماز صبح: پس از طلوع فجر، یعنی دیده شدن روشنایی در شرق تا زمان طلوع آفتاب است.

وقت نماز ظهر: از زمانی شروع می شود که سایه های اجسام کوتاه شده و سپس شروع به زیاد شدن می کند و تا زمانی که طول سایه اجسام با خود آنها یکی شود ادامه می یابد.

وقت نماز عصر: از اواخر بعد از ظهر شروع می شود، و تا زمان ناپدید شدن آفتاب در آسمان ادامه می یابد. اما پس از زرد شدن آفتاب، یعنی نزدیک شدن آن به اندازه یک نیزه به خط افق، یعنی هنگامی که ۴۰ دقیقه تا زمان مغرب باقی مانده است، خواندن هر نمازی، یعنی به تاخیر انداختن نماز عصر تا این حد حرام می باشد. اما اگر فرد نماز عصر را نخوانده باشد باید تا زمان غروب آفتاب آن را به جای آورد. آفتاب در

وقت نماز مغرب: پس از ناپدید شدن آفتاب در آسمان شروع شده و تا زمان زوال شفق یعنی ناپدید شدن سرخی آسمان در غرب ادامه می یابد.

وقت نماز عشا: از زمان پایان وقت نماز مغرب شروع شده و تا طلوع فجر ادامه می یابد. به تاخیر انداختن نماز عشا تا بعد از نیمه شب شرعی بدون داشتن هیچ عذری مکروه است.

خواندن هر نمازی پیش و یا پس از وقت آن حرام است و گناه بزرگی به شمار می آید. در تقویم دیواری که توسط (روزنامه ترکیه) آماده گشته است، اوقات نماز و امساک به درستی معین گردیده است.

اوقات کراهت

اوقاتی که خواندن نماز در آنها تحریم مکرهه، یعنی حرام است سه موردند. انجام فرائض در این اوقات صحیح نمی باشد. این اوقات طلوع آفتاب، غروب آفتاب و نیز هنگامی است که آفتاب در وسط آسمان می باشد. خواندن نماز جنازه ای که از قبل برای مراسم تدفین آماده شده است و به جای آوردن سجده تلاوت و سجده سهو نیز جایز نمی باشد. به هنگام غروب آفتاب فقط نماز عصر آن روز خوانده می شود.

اذان و اقامه

اذان به معنای مطلع ساختن همگان است. خواندن اذان توسط مردان قبل از نماز های یومیه پنجگانه و قضای آنها و همچنین نماز جمعه در مقابل خطیب، سنت موكده است. خواندن اذان و اقامه توسط زنان مکرهه است. اذان در مکانهای مرتفع خوانده می شود تا به گوش دیگران رسیده و آنان را از وقت نماز مطلع گرداند. به هنگام خواندن اذان مستحب است که دست ها را بالا برده و یکی از انگشتان را در سوراخ دو گوش قرار داد. خواندن اقامه برتر از خواندن اذان است. اذان و اقامه رو به قبله خوانده می شوند. هنگامی که اذان و اقامه خوانده می شوند نباید با دیگران سخن گفته و یا به آنان پاسخ داد.

نحوه خواندن اذان

الله اكبر (۴ بار)

اشهد ان لا اله الا الله (۲ بار)

اشهد ان محمداً رسول الله (۲ بار)

حي على الصلاة (۲ بار)

حي على الفلاح (۲ بار)

الله اكبر (۲ بار)

لا اله الا الله (۱ بار)

در اذان صبح پس از (حي على الفلاح) دو بار (الصلاه خير من النوم) خوانده می شود. در اقامه، علاوه بر تمامی جملات اذان پس از (حي على الفلاح) دو بار (قد قامت الصلاة) خوانده می شود.

۶. نیت

به هنگام خواندن تکبیر افتتاحیه باید نیت کرد. نیت برای نماز به معنای توجه قلبی به نام خداوند، وقت نماز، قبله و پیروی از امام است. نیت پس از تکبیر افتتاحیه صحیح نبوده و نماز مورد قبول واقع نمی شود.

هنگام نیت برای انجام فرائض و واجبات باید از نوع فرائض و واجبات آگاهی داشت. نیت کردن برای تعداد رکعت ها نیازی ندارد. هنگام ادای نماز سنت نیت برای (نماز) کفایت می کند. برای نماز

"کسانی که از نمازشان غافل و نسبت به آن سهل انگارند، همانان که اگر طاعتی کنند به ریا و خود نمایی کنند و در تنهایی آن را ترک کنند، گرفتار عذاب شدیدی خواهند شد"

ماعون: ۴-۶

جنازه چنین نیت می شود (برای ادای نماز در راه خدا، صلوات برای محمد مصطفی، دعا برای جنازه از امام حاضر در مجلس پیروی می کنم).

لزومی ندارد که امام جهت امامت برای مردان نیت کند. اما اگر امام چنین نیت نکند که، امام جماعت حاضر گشتم، اجر نماز جماعت نصیب او نخواهد شد. اگر برای امامت نیت کند، این اجر و پاداش را نیز کسب خواهد کرد. نیت (امامت برای زنان) برای امام واجب می باشد. به هنگام انجام عبادات فقط نیت زبانی کفایت نمی کند و بدون نیت قلبی عبادات مورد قبول واقع نمی شوند.

۷. تکبیر تحریمه

به معنای شروع اذان با گفتن "الله اکبر" است. کف دست ها در حالیکه رو به قبله هستند تا گوش ها بالا برده می شوند و نوک انگشتان شست با لاله گوش تماس می یابد. به هنگام گفتن الله اکبر دست ها پایین می آیند و به هنگام اتمام آن در زیر ناف به یکدیگر بسته می شوند. زنان دست ها را تا شانه ها بلند کرده و تکبیر می گویند و دست ها را بر روی سینه طوری می گیرد که دست چپ پایین و دست راست بالا باشد و همانند مردان دست خود را بر مچ دست دیگر حلقه نمی کنند.

ب) ارکان نماز

فرائض داخلی نماز (ارکان نماز) پنج مورد هستند که عبارتند از:

۱. قیام

یکی از پنج رکن نماز قیام است. قیام به معنای سر پا ایستادن است. بیماری که توانایی ایستادن نداشته باشد، نشسته نماز خویش را ادا می کند. آنکه قدرت نشستن ندارد به پشت دراز کشیده و با سر نماز می خواند. برای اینکه سر او رو به آسمان نبوده بلکه رو به قبله باشد بالشتی زیر سر او گذاشته می شود. پاها را خم می کند و رو به قبله دراز نمی کند. هنگامیکه شخص ایستاده است، پاهای او باید به اندازه پهنای چهار انگشت از یکدیگر فاصله نداشته باشند.

۲. قرائت

خواندن یک آیه از قرآن کریم در حالت ایستاده در هر رکعت از نمازهای سنت و وتر و در دو رکعت از نمازهای فرض در صورتی که به تنهایی ادا شوند واجب می باشد. کوتاه خواندن آن ثواب بیشتری دارد.

قرائت در اینجا به معنای خواندن سوره فاتحه و خواندن آن در هر رکعت از نمازهای سنت و وتر و در دو رکعت از نمازهای فرض می باشد. علاوه بر سوره فاتحه، خواندن یک سوره دیگر و یا حداقل سه آیه واجب است. در نمازهای فرض خواندن سوره فاتحه و یک سوره دیگر (ذمی) در دو رکعت اول واجب است. خواندن فاتحه پیش از سوره نیز واجب است. اگر یکی از این پنج مورد واجبات در مورد سوره فاتحه فراموش شود، باید سجده سهو به جای آورد.

خواندن ترجمه قرآن کریم در قرائت جایز نمی باشد. باید به زبان اصلی آن یعنی عربی خوانده شود.

۳. رکوع

پس از قراعت در قیام تکبیر گفته و به رکوع می رود. مردان در رکوع انگشت ها را از هم باز کرده، زانوها را به خوبی با دستها گرفته و پشت و سر خود را صاف کرده و در یک راستا نگه می دارد. در رکوع حداقل سه مرتبه (سبحان ربی العظیم) گفته می شود. (۳، ۵، ۷، ۹ و یا ۱۱ بار گفتن مستحب است). دست ها و پاها در رکوع صاف نگه داشته می شوند. زنان نباید انگشتان خود را از هم باز کنند و پشت، پاها و دست ها را صاف نگه دارند. گفتن (سمع الله لمن حمده) هنگام برخاستن از رکوع برای قیام هم برای امام و هم برای کسی که به تنهایی نماز می خواند سنت است. اما جماعت نباید آن را ذکر کند. بلافاصله پس از آن (ربنا لک الحمد) گفته شده و به هنگام قیام قائم ایستاده می شود و با گفتن (الله اکبر) سجده گزارده می شود. ابتدا زانوی راست سپس زانوی چپ، سپس دست راست و پس از آن دست چپ، سپس بینی و پیشانی بر روی زمین گذاشته می شوند.

۴. سجده

به هنگام سجده حداقل سه مرتبه (سبحان ربی الاعلی) گفته می شود. (۳، ۵، ۷، ۹ و یا ۱۱ بار گفتن مستحب می باشد). باید سر را بین دو دست قرار داد در حالیکه انگشتان دست به هم چسبیده اند و رو به قبله در راستای گوش ها قرار دارند. قرار دادن پیشانی در مکان تمیز، یعنی روی سنگ، خاک، چوب، سجاده واجب می باشد و گفته شده است که گذاشتن همزمان بینی با پیشانی نیز واجب است. جایز نیست که بدون داشتن هیچ عذری تنها بینی را بر روی زمین گذاشت. فقط قرار دادن پیشانی بر روی زمین مکروه است.

گذاشتن هر دو پا و یا حداقل یکی از انگشتان هر دو پا بر روی زمین واجب است. یعنی اگر هر دو پا بر روی زمین قرار داده نشوند، نماز مورد قبول واقع نمی گردد و یا مکروه می شود. خم کردن انگشتان پا و چرخاندن نوک آنها رو به قبله سنت است.

مردان بازوها و ران ها را دور از شکم نگه می دارند. گذاشتن دست ها و زانوها بر روی زمین سنت است. با فاصله گذاشتن پاشنه پا به اندازه چهار انگشت در قیام و چسبانیدن آنها به هم در رکوع، پس از برخاستن از رکوع و سجده سنت است.

بالا کشیدن شلوار به هنگام سجده مکروه می باشد. نماز خواندن با آستین ها، شلوار و دامن بالا کشیده شده و تا شده و کوتاه مکروه است. اقامه نماز بدون حجاب از روی تنبلی و یا بی اهمیتی مکروه می باشد. اهمیت ندادن به نماز موجب کفر است. نماز خواندن با لباس کثیف و یا لباس کار نیز مکروه می باشد.

۵. قعه آخر

نشستن در رکعت آخر به اندازه ای که بتوان (التحیات) را خواند واجب است. به هنگام نشستن نباید با انگشتان دست اشاره شود. مردان پای چپ خود را در حالیکه نوک انگشتان به سمت راست متمایل می باشند بر زمین می گذارد و بر روی این پای خویش می نشیند. پای راست خود را صاف نگه می دارد به طوری که انگشتان آن با زمین تماس پیدا می کنند. نوک انگشتان رو به قبله اندکی خم می شوند. اینگونه نشستن سنت است. زنان (تورق) نموده یعنی با گذاشتن رانها بر روی زمین می نشینند. رانها باید به یکدیگر نزدیک باشند. پای راست خود را از سمت راست بیرون می آورد. پای چپ در حالیکه نوک انگشتانش به سمت راست متمایل گشته اند در زیر او قرار می گیرند.

آیا آنچه که در منطقه درختان ذی سلم
موجب گریه تو گشته است یاد دوستان پیامبر است؟

آیا باد مدینه تو را به گریه وا داشته است؟
یا اینکه برقی در ظلمت شب از جانب کوه اظم (نزدیک مدینه) درخشیده است

قصیده البرده

"ای علی! اگر زنی را
دیدم روی از او
برگردان و دوباره
به او نگاه مکن!
حتی اگر تصادفی
دیدن گناه نباشد نیز،
نگاه دوباره به او نگاه
محسوب می شود"

حدیث شریف

عورت و حجاب زنان

ابوسعبد خدری (رضی) چنین روایت می کند: "رسول خدا (ص) فرموده است "مرد نباید به عورت
مرد دیگر و زن نیز نباید به عورت زن دیگر نگاه کند!" چنین برداشت می شود که همانگونه که
نگاه کردن مردان به عورت زنان و نگاه کردن زنان به عورت مردان حرام می باشد، نگاه کردن
مردان به عورت مردان و زنان به عورت زنان نیز حرام می باشد. محل عورت مرد برای مردان
و زنان دیگر قسمت بین زانو و ناف اوست. عورت زن برای زنان دیگر نیز همین قسمت است.
عورت زن برای مردان غریبه کل بدن او به استثنای صورت و دستان اوست. از این رو [در زبان
ترکی] به زنان آورت گفته می شود. یک زن غریبه چه مسلمان باشد و چه کافر، نگاه کردن به
صورت او با شهوت و نگاه کردن به عورت او بدون شهوت حرام می باشد.

جابر بن عبدالله (رضی) نقل می کند: "رسول خدا (ص) فرمود: "شب را در خانه زن بیگانه صبح
نکنید". عقبه بن عمرو (رضی) روایت می کند "رسول خدا (ص) فرموده است: "با زن بیگانه
در یک اتاق تنها نمانید! اگر زن با برادر همسر خویش یا پسر او تنها بماند، تا ابد در به در می
گردد". یعنی عامل فتنه است. باید به شدت از این امر اجتناب کند. این امر در حدیث شریفی که در
(بخاری) و (مسلم) نوشته شده است، بیان گردیده است.

عبدالله بن مسعود (رضی) چنین روایت می کند "رسول خدا (ص) فرموده است "بدن زن عورت
اوست" یعنی باید پوشیده شود. "هنگامی که زن از خانه بیرون می رود شیطان همواره او را زیر
نظر دارد". (یعنی برای آنان دام پهن می کند تا به مردان خیانت کرده و مرتکب گناه گردند)

بریده (رضی) می گوید "رسول خدا (ص) فرموده است "ای علی! اگر زنی را دیدی روی از او
برگردان و دوباره به او نگاه مکن! حتی اگر تصادفی دیدن گناه نباشد نیز، نگاه دوباره به او نگاه
محسوب می شود". این امر از سوی ابوداؤد و دارمی نیز خبر داده شده است.

علی (رضی) نقل می کند "رسول خدا (ص) فرمود: "ای علی! ران های خود را آشکار مکن! و
به رانهای هیچ کسی چه مرده و چه زنده نگاه مکن!". این حدیث شریف از سوی ابوداؤد و ابن
ماجه نقل گردیده است. از اینجا چنین دریافت می شود که نگاه کردن به عورت مردگان همچون

نگاه کردن به عورت زندگان است. (از نگاه کردن به عورت ورزشکاران و شناگران باید به شدت برحذر بود.)

عبدالله بن عمر (رضی) روایت می کند "رسول خدا (ص) فرموده است "عورت خویش را آشکار نکنید! (یعنی حتی در تنهایی نیز آشکار نکنید) زیرا کسانی هستند که هرگز شما را ترک نمی کنند. از آنان شرم داشته باشید و به آنان احترام بگذارید!" اینان فرشتگان نگهبان هستند که از انسان در مقابل اجنه حفاظت می کنند و فقط به هنگام اجابت مزاج و جماع از او جدا می شوند.

ام سلمه (رضی) می گوید "به همراه میمونه (رضی) نزد رسول خدا (ص) بودیم. ابن ام مکتوم (رضی) رخصت خواسته و وارد گشت.

رسول خدا با دیدن او به ما فرمود "پشت پرده بروید!" گفتیم (مگر او نابینا نیست؟ او که قادر به دیدن ما نیست) فرمود "آیا شما نیز کور هستید و او را نمی بینید؟" یعنی حتی اگر او نابینا باشد هم شما که نابینا نیستید. این حدیث شریف توسط امام احمد، ترمذی و ابوداود (رضی) نقل گردیده است.

بر طبق این حدیث شریف همانگونه که نگاه کردن مرد به زن بیگانه حرام است، نگاه کردن زن به مرد بیگانه نیز جایز نمی باشد. امامان مذاهب (ره) با در نظر گرفتن احادیث دیگر نگاه کردن زنان به سر و موی مردان بیگانه موجب دشواری است. دستوراتی که عمل به آنها دشوار باشد (عزیمت) می باشند. عورت مرد برای زن قسمت بین زانو و ناف اوست. نگاه به این قسمت آسان است. به دستوراتی که عمل به آنها آسان باشد (رخصت) گفته می شود.

[آشکار است که ازواج طاهره (رضی) و اصحاب مکرم (رضی) به عزیمت ها عمل کرده و از رخصت ها دوری نموده اند. سخنان انگلیسها و (زندیق) هایی که قصد تخریب اسلام از درون را دارد مبنی بر (زنان در زمان پیامبر حجاب نداشتند. زنانی که امروزه خود را کاملاً می پوشانند در آن زمان وجود نداشتند. حضرت عایشه با موهای آشکار در ملا عام ظاهر می گشته است. حجاب کنونی ساخته دست متعصبان و فقها است) تهمت بیس نمی باشند.

عمر فاروق (رضی) روایت می کند "رسول خدا (ص) فرموده است (اگر مردی با زن بیگانه ای خلوت کند سومین نفر حاضر در آنجا شیطان خواهد بود) این حدیث شریف توسط ترمذی نیز بیان شده است. [خلوت) کردن با یک و یا چند زن بیگانه، یعنی تنها ماندن با آنان در یک مکان سربسته حرام است. امام عابدین به هنگام تشریح امامت می گوید "اگر مرد دیگری نیز در آنجا حضور داشته باشد و یا زن ذی رحم محرمی نیز وجود داشته باشد، درحکم خلوت کردن نخواهد بود].

جابر بن عبدالله نقل می کند "رسول خدا (ص) فرموده است "نزد زنانی که همسرشان به جای دوری رفته اند نروید! زیرا شیطان همچون خون در رگ هایتان جریان می یابد." هنگامی که پرسیدند آیا این امر در مورد شما هم صدق می کند، فرمود "در رگ های من نیز جریان می یابد، اما خداوند متعال در برابر او مرا یاری نمود. او را مسلمان کرد و در برابر من سر تسلیم فرود آورد." این حدیث شریف توسط ترمذی (رضی) ذکر گردیده است.

ام سلمه (رضی) می گوید "رسول خدا (ص) نزد من بود. برادرم غلام عبدالله بن ابی امیه نیز در اتاق حضور داشت. این غلام مخنث بود. رسول خدا با دیدن او و شنیدن صدای او فرمود "چنین اشخاصی را به خانه خود راه ندهید!" این حدیث شریف در (بخاری) و (مسلم) ذکر گردیده است. مخنث به معنای شخصی است که در خلق و خوی حرکات، نحوه سخن گفتن و شکل ظاهری خود از زنان تقلید می کنند. چنین کسانی ملعون هستند. در مورد

آنان در حدیث شریفی فرموده شده است " لعنت خداوند بر مردانی که خود را به صورت زن درمی‌آورند و همچنین زنانی که خود را به شکل مردان درست می‌کنند!"

این حدیث شریف شامل حال زنانی که در صورت عدم وجود ضرورت همچون مردان لباس می‌پوشند، همانند آنان ریش خود را می‌تراشند و کارهایی را انجام می‌دهند که مخصوص مردان است و همچنین مردانی که همچون زنان موهای خود را بلند کرده و آرایش می‌کنند، می‌شود.

دین اسلام پوشش زنان مسلمان با جامه‌های نازکی که زیر آنها دیده می‌شود را حرام دانسته است.

در احادیث شریف موجود در (مسلم) و (موطأ) فرموده شده است " زنانی که پوشش دارند اما برهنه اند و بر سرهایشان برآمدگی مانند کوهان شتر وجود دارد وارد بهشت نخواهند شد. حتی از بوی آن نیز محروم خواهند شد در حالیکه بوی بهشت از دور دست‌ها نیز به مشام می‌رسد."

این حدیث شریف زنان را از پوشیدن لباس، شال و جوراب‌های نازک، شفاف و تنگ و چسبان و ایجاد برآمدگی بر روی سر از طریق موهایشان منع کرده است. چنین پوششی در حکم برهنگی است. زنان مسلمان و دخترانشان نباید خود را با جامه‌های نازک و تنگ بپوشانند، نباید با موها (و یا کلاه گیس‌های) خود برآمدگی‌هایی همچون کوهان شتر بر سرشان ایجاد کنند. باید آگاه باشند که چنین گناهانی آنان را به جهنم سوق خواهد.

در (هندیه) می‌نویسد (نگاه به زنانی که پوشش ضخیم و گشاد بر تن دارند جایز است. نگاه کردن به زنانی که جامه‌های نازک و تنگ بر تن دارند جایز نمی‌باشد. نگاه شهوت‌آمیز به زنان پوشیده نیز حرام است. نگاه بدون شهوت در صورتیکه غیر ضروری باشد مکروه است. این امر در مورد نگاه کردن به زنان غیر مسلمان نیز صدق می‌کند. گفته شده است که نگاه کردن فقط به موی آنان مجاز است).

پوشش با مانتویی ضخیم و گشادی که بلندی آن تا قوزک پا باشد و آستینهای آن تا مچ دست برسند و رنگ تیره‌ای داشته باشد بهتر از پوشیدن چادر دو تکه است. در "حلبی کبیر" می‌نویسد (موهای زن آزاده‌ای که تا گوشه‌هایش می‌رسد، به اتفاق آراء عورت اعلام شده است. قسمتی که از گوشه‌ها به پایین آویزان است نیز به اعتقاد بیشتر علما همین حکم را دارد. به اعتقاد برخی دیگر این قسمت در نماز عورت محسوب نمی‌شود اما نگاه بیگانه نیز بدان حرام است). باید موهای خود را به طور کامل با شال ضخیمی بپوشاند.

قسمت میانی جلوی این شال باید به پیشانی چسبیده و به ابروها نزدیک باشد. دو طرف آن باید از دو طرف ابروها پایین آمده و در بالای چانه توسط سنجاقی به یکدیگر متصل گردد و بر روی سینه آویزان گردد و قسمت میانی عقبی آن نیز باید پشت را بپوشاند. اگر احتمال فتنه وجود داشته باشد، گونه‌ها نیز باید پوشانیده شوند. جوراب نیز باید به رنگ تیره و ضخیم باشد. اگر یک چهارم از موهای آن به مدت یک رکن آشکار باشد نماز او صحیح نمی‌باشد. اگر کمتر از یک چهارم آشکار باشد نماز او مکروه می‌باشد. در این مورد هیچ کتابی تفاوتی بین زنان سالخورده و جوان قائل نشده است. اگرچه گفته شده است که پاسخ دادن به سلام زن سالخورده و مصاحفه و خلوت با

"لعنت خداوند بر مردانی که خود را به صورت زن درمی‌آورند و همچنین زنانی که خود را به شکل مردان درست می‌کنند!"

حدیث شریف

او جایز می باشد، اما کسی اظهار نداشته است که آشکار کردن موهای زن و نگاه به آن جایز می باشد.

کسی که ادعای مسلمانی می کند باید از مطابقت اعمالش با اسلام اطمینان داشته باشد. اگر شک داشته باشد باید از یکی از علمای اهل سنت بپرسد و یا با خواندن کتب آنان اطلاعات لازم را کسب کند. اگر عمل او تناقضی با اسلام داشته باشد، از گناه کفر رهایی نخواهد یافت. هر روز باید توبه حقیقی کند. گناه و کفری که از آن توبه گردد قطعا آمرزیده می شود. اگر توبه نکند در دنیا و جهنم عذاب کشیده و به مجازات اعمالش خواهد رسید.

به قسمت هایی از بدن مردان و زنان که نه تنها به هنگام ادای نماز بلکه همواره باید پوشش داده شوند (عورت) گفته می شود. (آشکار کردن عورت و نگاه کردن به عورت دیگران حرام است). کسی که ادعا کند در اسلام چیزی به نام عورت وجود ندارد کافر می شود. در دین به پوشانیدن عورت دستور داده شده است. به محلی که در آن عورت مردان و زنان آشکار باشد و آلات موسیقی، قمار، نوشیدنی های الکلی و صدای زن در آن موجود باشد (مجلس فسق) گفته می شود. حضور در مجلس فسق حرام است. قلب نیز باید پاک بوده و از اخلاق والایی برخوردار باشد. قلب با تبعیت از اسلام پاک می گردد. کسی که از اسلام پیروی نکند قلبش پاک و منزّه نمی گردد. مطابق با اجماع آراء هر چهار مذهب کسی که آشکار کردن عورت و نگاه کردن به عورت دیگران را حلال بداند و اهمیتی به آن ندهد یعنی از عذاب آن بیمی نداشته باشد کافر می شود. این امر در مورد زنانی که عورت خود را آشکار می کنند و نزد مردان آواز و مولودی می خوانند نیز صدق می کند.

کسی که بگوید (من مسلمان هستم) باید شرایط ایمان، اسلام و فرائض و نواهی را که با اجماع یعنی اتفاق آراء چهار مذهب تعیین گشته اند آموخته و مورد توجه قرار دهد. نداشتن این امور برای فرد عذر به شمار نمی آید. در حکم دانستن اما اعتقاد نداشتن به آن است. (در هر چهار مذهب به غیر از صورت و دست های زنان بقیه قسمت های بدن آنان عورت به شمار می آید). اگر شخصی عضوی از بدن خویش را که با اتفاق آراء هر چهار مذهب عورت نباشد، یعنی بر طبق یکی از سه مذهب دیگر عورت محسوب نشود، اهمیت نداده و آشکار کند هر چند کافر نمی شود اما بر طبق مذهب خود مرتکب گناه بزرگی می شود. آشکار کردن قسمت بین زانو و کشاله ران یعنی لگن در مردان نیز همین حکم را دارد. واجب است که فرد آنچه را که نمی داند پرسیده و بیاموزد. به محض اینکه از گناه خویش آگاه گشت باید توبه کرده و عورت خویش را بپوشاند.

چشمانت را چه شده که وقتی به آنها می گویی باز ایستید (از اشک ریختن) مثل سیل جاری می گردند
قلبت را چه شده که وقتی که می گویی آرام باش، دیوانه می شود و بی تاب می گردد.

یعنی پیامبر چون دریایی بود که همه پیامبران دیگر دوست داشتند
جرعه ای از دریای بیکران او و یا نره ای از باران بی حد و اندازه او بنوشند.

حضرت محمد (ص) بر تمامی عالمیان از آدم و جن و تمام مخلوقات برتری دارد
و بزرگ و راهبر و پیشوای همه مردمان و فرقه ها و قبایل است.

فضائل و کمالات او بی حد و حصر است
به گونه که زبان از وصف آن قاصر است

اگر تمامی معجزات پیامبر
توانایی شرح بزرگی و عظمت او را می داشتند

با ذکر اسامی مبارک او
تمامی استخوانهای پوسیده به یکباره جان می گرفتند

چیزی را که خارج از توان ما باشد به ما تحمیل نکرد
اوامر و نواهی او را با دل و جان می پذیریم

قصیده برده

نحوه خواندن نماز

نماز انفرادی مردان

برای مثال (سنت نماز صبح) چنین ادا می شود:

۱- ابتدا باید رو به قبله کرد. سپس پاها به فاصله چهار انگشت به موازات هم قرار داده شوند. انگشت شست دستها با لاله گوش ها تماس پیدا می کنند و کف دستها رو به سوی قبله باز می شوند. پس از نیت قلبی "نیت کردم که جهت رضای خداوند متعال، برای به جا آوردن سنت نماز صبح امروز رو به قبله کنم"، با گفتن "الله اکبر" دست راست را در زیر ناف دست راست را بر روی پشت دست چپ قرار می دهد. انگشتان شست و کوچک دست راست به دور مچ دست چپ حلقه می گردند.

۲- در حالیکه چشم ها به محل سجده دوخته شده اند:
الف) (سبحانک) خوانده می شود.

ب) پس از (استعاذه و بسمله)، (سوره فاتحه) خوانده می شود
ج) پس از خواندن فاتحه بدون اینکه بسم الله گفته شود یک سوره دیگر (برای مثال الم ترکیف) خوانده می شود. اگر بسم الله گفته شود، اجر مستحب نصیب او می گردد.

۳- پس از خواندن سوره دوم با گفتن (الله اکبر) به رکوع می رود. دستها زانوها را به خوبی پوشش می دهند. پشت خود را صاف گرفته و بدون اینکه چشم از پاهای خویش بردارد (سبحان ربی العظیم) می گوید. اگر ۵، ۷، ۹ و ۱۱ بار بگوید اجر مستحب نصیب او می گردد.

۴- به هنگام گفتن (سمع الله لمن حمده)، هنگامی که برای قیام بر می خیزد، نباید شلوار را بالا بکشد و یا چشم ها از محل سجده بردارد. هنگامی که به طور کامل ایستاد (ربنا لک الحمد) می گوید. [این قائم ایستادن را القوم می گویند].

۵- بدون اینکه بیش از اندازه در حالت ایستاده باقی بماند با گفتن (الله اکبر) به سجده می رود. هنگامی که به سجده رفت به ترتیب:

الف) زانوی راست، سپس زانوی چپ، دست راست، سپس دست چپ، بینی و پیشانی را بر روی زمین می گذارد.

ب) انگشتان پا به سمت قبله خم می شوند.

ج) سر مابین دو دست قرار می گیرد.

د) انگشتان دست بسته می شوند.

ه) کف دست ها بر روی زمین گذاشته می شوند و آرنج ها با زمین تماس پیدا می کنند

"خداوند متعال ادای نمازهای پنجگانه را امر فرمود. اگر کسی به شایستگی وضو گرفته و این نمازها را در وقت آن دا کند و رکوع و خشوع خویش را به جای آورد خداوند متعال وعده داده است که او را مورد عفو قرار می دهد. اما در مورد کسانی که به این فرمان عمل نکنند چنین وعده ای نداده است. اگر اراده کند آنها را مورد عفو و یا عذاب قرار می دهد."

حدیث شریف

- و) در این حالت حداقل سه مرتبه (سبحان ربی الاعلی) گفته می شود. گر ۵، ۷، ۹ و ۱۱ بار بگوید اجر مستحب نیز نصیب او می گردد. سپس
- ۶- با گفتن (الله اکبر) می نشیند. در اینجا پای چپ روی زمین قرار می گیرد، انگشتان پای راست به سمت قبله خم می شوند و به اندازه گفتن (سبحان الله) در حالت نشسته باقی می ماند. کف دست ها بر روی زانوها گذاشته می شوند و انگشتان در جهت قبله به حالت آزاد قرار می گیرند.
- ۷- بدون اینکه بیش از اندازه در حالت نشسته باقی بماند با گفتن (الله اکبر) دوباره به سجده می رود. [به نشستن بین دو سجده جلوس گفته می شود.]
- ۸- دوباره در سجده پس از سه مرتبه گفتن (سبحان ربی الاعلی) (الله اکبر) گفته و برای به جا آوردن رکعت دوم به پا می خیزد. به هنگام برخاستن از سجده ابتدا پیشانی، سپس بینی، سپس دست چپ و دست راست، سپس زانوی چپ و زانوی راست از روی زمین برداشته می شوند.
- ۹- در حالت ایستاده پس از بسمله سوره (فاتحه) و پس از آن یک سوره دیگر خوانده می شود و با گفتن (الله اکبر) به رکوع می رود.
- ۱۰- رکعت دوم، همانند رکعت اول ادا می گردد. فقط پس از سجده دوم، به هنگام گفتن (الله اکبر) نباید از جای خود برخاست و باید به حالت نشسته بر روی رانها باقی ماند.
- الف) پس از خواندن دعاهای (التحیات)، (اللهم صل)، (اللهم بارق) و (ربنا آتنا)، ابتدا رو به سمت راست با گفتن (السلام علیکم ورحمت الله) و سپس رو به چپ با گفتن (السلام علیکم ورحمت الله) سلام داده می شود.
- ب) پس از سلام دادن گفته می شود (اللهم انت السلام ومنک السلام تبارکت وتعالیت یاذا الجلال والاکرام).

بدون اینکه سخنی بگوید برای ادای نماز صبح به پا می خیزد. زیرا صحبت بین سنت نماز صبح و نماز صبح حتی اگر موجب بطلان نماز نشود نیز، از ثواب آن می کاهد. سپس با نیت نماز فرض، ۲ رکعت نماز صبح را نیز به همین صورت به جای می آورد.

در پایان نماز سلام داده و پس از گفتن اللهم انت السلام... سه مرتبه (أستغفر الله العظیم الذی لا إله إلا هو، الحی القیوم، وأتوب إلیه) خوانده می شود. سپس (آیه الكرسی) و سی و سه (تسبیح) یعنی (سبحان الله)، سی و سه (تحمید) یعنی (الحمد لله) و سی و سه تکبیر یعنی (الله اکبر) و یک (تهلیل) یعنی (لا إله إلا الله وخذهُ لا شریک لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ، وَهُوَ الْحَمْدُ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ) خوانده می شود. باید اینها را با صدای آهسته بخواند. خواندن با صدای بلند بدعت محسوب می شود.

سپس دعا خوانده می شود. به هنگام دعا دستها در راستای قفسه سینه بالا می آیند. دست ها نباید از آرنج خم شوند. کف دست ها رو به آسمان باز می شوند. زیرا همانگونه که همانگونه که قبله نماز کعبه است، قبله دعا نیز سماء است. پس از دعا، آیه شریف (سبحان ربک...) را خوانده و سپس دست ها را به صورت می کشد.

نحوه خواندن سایر نمازها

اگر نمازی که قرار است خوانده شود دارای سه رکعت باشد (نماز عصر و نماز وتر)، دو رکعت آن همانند ۲ رکعت نماز صبح ادا می گردد. در رکعت سوم فقط فاتحه خوانده می شود و سوره دوم خوانده نمی شود. در نماز وتر پس از فاتحه سوره دومی نیز خوانده شده و با گفتن الله اکبر دست ها تا گوش بالا می رود و دعاهای (قنوت) خوانده می شوند. پس از رکوع و سجده رکعت سوم، فرد در حالت نشسته باقی می ماند.

"خداوند متعال نماز کسی را که نمازهای قضا شده داشته باشد و همچنین کسی که جامه (جلباب) حرام بپوشد، را قبول نمی‌کند!"

حدیث شریف

اگر نماز دارای ۴ رکعت باشد، دو رکعت آن همانند دو رکعت نماز صبح ادا می‌گردد. در نمازهای فرض و واجب و جلوس اول سنت نماز ظهر فقط **التحیات** خوانده می‌شود. در رکعت سوم و چهارم فقط **فاتحه** خوانده می‌شود و **سوره دیگری** نیز خوانده نمی‌شود.

در رکعت سوم سنت های غیر موکد پس از **سبحانک**، **اعوذ بسم الله** و **فاتحه** خوانده می‌شود. در جلوس اول **(اللهم صل)** و **(اللهم بارق)** و در رکعت های سوم و چهارم پس از فاتحه سوره دیگری نیز خوانده می‌شود. پس از رکوع و سجده رکعت چهارم فرد باید بنشیند.

به هنگام جلوس آخر چه در نمازهای ۳ رکعتی و چه در نمازهای ۴ رکعتی پس از خواندن دعاهای **(التحیات)**، **(اللهم صل علی)**، **(اللهم بارق)** و **(ربنا آتنا)** ابتدا رو به سمت راست کرده و با گفتن **(السلام علیکم ورحمة الله)** سلام می‌دهد و سپس رو به سمت چپ کرده و با گفتن **(السلام علیکم ورحمة الله)** سلام می‌دهد. پس از سلام دادن **(اللهم انت السلام ومنك السلام تبارکت و یاذا الجلال والاکرام)** خوانده می‌شود. دیگر نمازهای نافله چهار رکعتی همانند نمازهای سنت غیر موکد خوانده می‌شوند.

نماز انفرادی زنان

برای مثال (سنت نماز صبح) چنین خوانده می‌شود: تمام بدن از سر تا پا چنان پوشیده می‌شود که شکل بدن مشخص نباشد. فقط باید دست‌ها و صورت آشکار باشند. سوره و دعاهایی که در نماز خوانده می‌شوند، همانند سوره و دعاهایی هستند که در (نماز انفرادی مردان) بدانها اشاره گردید. تمایزات میان آنان از این قرارند:

الف) نباید دست‌ها را همانند مردان تا گوشها بلند کنند، بلکه باید دستها را تا شانه‌ها بالا آورده و نیت کند و دست‌ها را از آستین بیرون نیاورد. [در این حین انگشتان نه باید باز و نه باید بسته باشند بلکه باید حالت طبیعی خود را داشته باشند]، تکبیر گفته و دستها را بر روی سینه قرار می‌دهد به طوری که کف دست راست بر روی دست چپ قرار می‌گیرد و شروع به خواندن نماز می‌کند.

ب) هنگامی که برای رکوع خم می‌شود نباید پاها را به یکدیگر بچسباند. دست‌ها را بر روی زانوها قرار می‌دهد ولی زانوها را پوشش نمی‌دهد، انگشتان را از هم باز نمی‌کند و در حالت بسته نگه می‌دارد. در رکوع پشت خود را صاف نمی‌کند. نباید پشت، سر پاها و دست‌ها را صاف نگه دارد.

پ) به هنگام سجده آرنج‌ها را طوری بر زمین می‌گذارد که دست‌ها به شکم نزدیک باشند. شکم خود را به رانها می‌چسباند.

ت) در تشهد بر روی رانهای خود می‌نشیند. یعنی پاهای راست و چپ به طرف راست متمایل بوده (تورک نموده) و بر روی رانهای خود می‌نشیند. دستها را بر روی زانوها گذاشته و انگشتان را به حال خود رها می‌کند. انگشتان باید به هم چسبیده باشند.

ه) به هنگام دعا دست ها را به جلو دراز نمی کند و به حالت خمیده در مقابل صورت خویش نگه می دارد. راحت ترین شکل حجاب کامل برای زنان در نماز شال پهنی است که حتی دست های او را نیز بپوشاند و دامنی که گشاد و بلند باشد.

یک نمونه از دعاهای بعد از نماز

"الحمد لله رب العالمين. الصلاة والسلام على رسولنا محمدا وآله وصحبه اجمعين. يا رب! نمازم را بپذیر! آخر و عاقبتم را به خیر گردان. ذکر کلمه توحید را در آخرین نفس نصیبم گردان. مردگانم را مورد عفو و مغفرت قرار ده. اللهم اغفر و ارحم و انت خير الراحمين. توفنی مسلما والحقنی بالصالحين. اللهم اغفر لي و لوالدَيَّ و لأستأذی و المؤمنین و المؤمنات و المسلمین یوم یقوم الحساب. یا رب! مرا از شر شیطان و دشمن و نفس اماره ام محافظت نما. خانه ام را سرشار از نیکی ها و روزی های حلال کن! اهل اسلام را سلامت گردان! اعداء مسلمانان را نابود گردان! مسلمانانی را که در حال جهاد با کافران هستند با امداد الهی خویش یاری نما! اللَّهُمَّ إِنَّكَ عَفُوٌّ كَرِيمٌ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّي! یا رب! بیمارانمان را شفا ده و دردمندانمان را دوا! اللهم اني أسألك الصحة والعفة والأمانة وحسن الخلق والرضا بالقدر برحمتك يا ارحم الراحمين. یا رب! به پدر و مادر، فرزندان، خویشاوندان و تمامی برادران دینیم عمر پربرکتو حسن خلق و عقل سلیم و صحت و عافیت و رشد و هدایت و استقامت اعطا بنما! آمین. والحمد لله رب العالمين. اللهم صل على...، اللهم بارک على...، اللهم ربنا آتنا... والحمد لله رب العالمين. استغفر الله، استغفر الله، استغفر الله، ستغفر الله العظيم الذي لا إله إلا هو، الحي القيوم، وأتوب إليه".

واجبات نماز

واجبات نماز عبارتند از:

۱. خواندن سوره فاتحه
۲. خواندن یک سوره و یا حداقل سه آیه کوتاه پس از سوره فاتحه.
۳. خوانده فاتحه پیش از سوره.
۴. خواندن سوره فاتحه و یک سوره ذمی پس از آن. خواندن سوره فاتحه در رکعت های اول و دوم نماز های فرض و تمامی رکعت های نماز های سنت واجب است.
۵. به جای آوردن سجده ها یکی پس از دیگری.
۶. نشستن به اندازه خواندن تشهد در رکعت دوم نماز های سه و چهار رکعتی واجب است. نشستن در قعه آخر فرض است.
۷. خودداری از نشستن بیش از اندازه مورد نیاز برای خواندن تشهد در رکعت دوم.
۸. قرار دادن همزمان بینی و پیشانی بر روی زمین در سجده.
۹. خواندن (التحيات) در جلوس رکعت آخر.
۱۰. رعایت تعدیل ارکان در نماز.
۱۱. گفتن (السلام عليكم و رحمة الله) در آخر نماز.
۱۲. خواندن قنوت در پایان رکعت سوم نماز وتر.
۱۳. تکبیر گفتن در نماز عید.
۱۴. با صدای بلند خوانده شدن نماز های صبح، جمعه، عید، تراویح و دو رکعت اول نماز های مغرب و عشا توسط امام.

۱۵. امام و کسی که به تنهایی نماز می خواند واجب است که نمازهای ظهر، عصر و رکعت سوم نمازهای مغرب و عشا را با صدای آهسته بخواند. کسی که به تنهایی نماز می خواند جایز است که قسمتهایی را که خواندن آن با صدای بلند برای امام واجب است، خواه آهسته و خواه با صدای بلند بخواند.

در عید قربان خواندن تکبیر تشریق از نماز صبح روز عرفه تا نماز عصر روز چهارم، در پی بیست و سه نماز فرض، واجب می باشد.

سجده سهو (اشتباه یا فراموشی)

اگر کسی که نماز می خواند دانسته و یا از روی فراموشی یکی از فرائض نماز را ترک کند، نمازش باطل می گردد. اگر یکی از واجبات را از روی فراموشی ترک کند، نمازش باطل نمی شود اما باید سجده سهو به جای آورد.

کسی که دانسته سجده سهو را به جای نیاورد و یا یکی از واجبات نماز را عمدا ترک کند باید آن نماز را دوباره ادا کند. اگر نخواند مرتکب گناه شده است. ترک سنت مستلزم به جای آوردن سجده سهو نمی باشد. سجده سهو به دنبال تاخیر و یا تکرار یکی از فرائض و یا ترک، تبدیل، تکرار و تاخیر یکی از واجبات انجام می گیرد.

اگر در یک نماز چندین سجده سهو واجب گردد، یکبار به جای آوردن آن کفایت می کند. اگر امام مرتکب خطایی گردد، به جای آوردن سجده سهو برای کسانی که از او پیروی می کنند نیز واجب می گردد. اگر کسی که به امام اقتدا می کند مرتکب خطایی گردد، باید به صورت جداگانه سجده سهو به جای آورد.

برای انجام سجده سهو، التحيات را خوانده و پس از سلام دادن به یک سو باید دو بار سجده کرده و نشست و (التحيات)، (صلّ و بارک)، (ربنا) را خوانده و نماز را به اتمام رساند. پس از خواندن (صلّ و بارک) و سلام کردن به یک و یا دو سمت و یا حتی بدون سلام کردن سجده سهو به جای می آورد.

موارد وجوب سجده سهو

به پا خواستن در جایی که مستلزم نشستن است. نشستن در جایی که مستلزم به پا خواستن است. با صدای آهسته خواندن قسمتی که باید با صدای بلند خوانده شود. با صدای بلند خواندن قسمتی که باید با صدای آهسته خوانده شود. خواندن قرآن کریم در جایی که باید دعا خوانده شود. خواندن دعا در جایی که باید قرآن کریم خوانده شود. برای مثال خواندن التحيات در جایی که باید سوره فاتحه خوانده شود. این امر به معنی ترک خواندن فاتحه می باشد. سلام دادن پیش از اتمام نماز. نخواندن سوره دیگری در رکعت های اول و دوم نمازهای فرض و خواندن آن پس از فاتحه در رکعت های دوم و سوم. نخواندن سوره دیگری پس از فاتحه در دو رکعت اول و دوم. ترک تکبیرات واجب نماز عید. ترک دعای قنوت در نماز وتر.

"کسی که نماز می خواند بنای دین خویش را استوار می کند. آنکه نماز نخواند دین خود را نابود می سازد. نماز معراج مومن است!"

حدیث شریف

سنت های نماز

۱. بالا بردن دست ها تا گوش در نماز.
 ۲. رو به قبله کردن کف دست.
 ۳. بستن دستها پس از تکبیر.
 ۴. گذاشتن دست راست بر روی دست چپ.
 ۵. بستن دستها در زیر ناف در مردان و قرار دادن دست ها بر روی سینه در زنان.
 ۶. خواندن (سبحانک) پس از تکبیر افتتاحیه.
 ۷. خواندن (اعوذ) توسط امام و کسی که به تنهایی نماز می خواند.
 ۸. خواندن بسمله.
 ۹. سه مرتبه خواندن (سبحان ربی العظیم) در رکوع.
 ۱۰. سه مرتبه خواندن (سبحان ربی الاعلی) در سجده.
 ۱۱. خواندن دعاهای (صلوات) در قعه آخر.
 ۱۲. نگاه کردن به دو طرف هنگام سلام کردن.
 ۱۳. دو برابر طولانی تر خواندن رکعت اول نسبت به رکعت دوم توسط امام در تمامی نمازها به غیر از نمازهای جمعه و اعیاد.
 ۱۴. گفتن (سمع الله لمن حمده) توسط امام و کسی که به تنهایی نماز می خواند به هنگام برخاستن از رکوع.
 ۱۵. گفتن (ربنا لک الحمد) پس از برخاستن از رکوع.
 ۱۶. خم کردن نوک انگشتان پا رو به قبله در سجده.
 ۱۷. گفتن (الله اکبر) هنگام خم شدن برای سجده و رکوع و برخاستن از سجده.
 ۱۸. قرار دادن دست ها و زانوها بر زمین.
 ۱۹. قرار دادن پاشنه های پا به فاصله چهار انگشت در قیام و چسبانیدن آنها به هم در رکوع، هم پس از برخاستن از رکوع و هم در سجده.
 ۲۰. گفتن " آمین " پس از فاتحه، تکبیر گفتن پیش از رکوع، گذاشتن دست ها با انگشتان باز بر روی زانوها در رکوع، تکبیر گفتن پیش از سجده، خم کردن پای چپ و قائم کردن پای راست به هنگام نشستن، نشستن بین دو سجده.
- در نماز مغرب سوره های کوتاه خوانده می شوند. رکعت اول نماز صبح نسبت به رکعت دوم آن طولانی تر خوانده می شود. کسی که به امام اقتدا می کند نباید فاتحه و سوره دیگری بخواند بلکه باید سبحانک بخواند. تکبیر گفته و التحیات و صلوات را می خواند.

مستحبات نماز

۱. چشم دوختن به محل سجده در نما.
۲. نگاه کردن به پاها به هنگام رکوع.
۳. نگاه کردن به محلی که بینی در آنجا گذاشته می شود در سجده.
۴. نگاه کردن به زانوها به هنگام خواندن التحیات.

۵. بلند بودن آیه ای که پس از فاتحه خوانده می شود در نمازهای صبح و ظهر و کوتاه بودن آن در نمازهای مغرب.
۶. تکبیر گفتن با صدای آهسته از سوی کسی که به امام اقتدا کرده است.
۷. باز کردن انگشتان و بر روی زانو قرار دادن آنها در رکوع.
۸. صاف و در یک راستا قرار دادن سر و گردن در رکوع.
۹. ابتدا زانوی راست و سپس زانوی چپ را بر روی زمین قرار دادن در سجده.
۱۰. به سجده رفتن بین دو دست.
۱۱. قرار دادن پیشانی پس از بینی بر روی زمین در سجده.
۱۲. پوشاندن دهان با پشت دست به هنگام خمیازه کشیدن در حین نماز.
۱۳. بالا بردن آرنج ها توسط مردان و بر زمین گذاشتن آرنج ها توسط زنان در حین سجده.
۱۴. با فاصله نگه داشتن دست ها و پاها از شکم در مردان.
۱۵. ماندن در رکوع و سجده به اندازه سه مرتبه تسبیح گفتن.
۱۶. بلند کردن دست ها از روی زمین پس از سر برداشتن از سجده.
۱۷. بلند کردن زانوها پس از برداشتن دست ها از روی زمین.
۱۸. گذاشتن دست ها بر روی پاها به هنگام خواندن التحیات به گونه ای که انگشت ها رو به قبله بوده و سر انگشتها بر سر زانوها قرار گیرد، بدون خم کردن و حرکت دادن آنها.
۱۹. چرخاندن سر به سمت راست و چپ به هنگام سلام دادن.
۲۰. نگاه کردن به سر شانه ها به هنگام سلام دادن.

"مژده باد کسانی را که عبادات خود را با اخلاص انجام می دهند. اینان ستارگان هدایت هستند. فتنه و تاریکی را نابود می سازند!"

حدیث شریف

مکروهات نماز

۱. بر شانه انداختن جامه به جای پوشیدن آن به هنگام خواندن نماز.
۲. بالا بردن دامن و یا پاچه های شلوار به هنگام سجده.
۳. نماز خواندن با جامه ای که آستین ها و دامن آن تا شده اند.
۴. انجام حرکات بیهوده و باطل.
۵. نماز خواندن با لباس کار و یا جامه ای که شایسته حضور در پیشگاه بزرگان نیست.
۶. داشتن چیزی در دهان که مانع از قرائت قرآن نگردد. اگر مانع گردد نماز باطل می شود.
۷. نماز خواندن با موهای آشکار.
۸. نماز خواندن در حالی که نیاز به دفع بول و غائط و باد شکم دارد.
۹. زدودن سنگ و خاک با دست از محل سجده به هنگام نماز خواندن.
۱۰. شکستن قلنج انگشتان دست در حین نماز.
۱۱. دست به پهلو زدن در نماز.
۱۲. چرخاندن سر و صورت به اطراف و نگاه کردن به چپ و راست. اگر سینه چرخانده شود نماز باطل می شود.
۱۳. نشستن همانند سگ به هنگام خواندن تشهد.
۱۴. بر زمین گذاشتن آرنج ها توسط مردان در سجده.
۱۵. نماز خواندن در مقابل انسانهای دیگر و یا پشت سر کسانی که با صدای بلند حرف می زنند.
۱۶. با دست و یا سر جواب سلام کسی را دادن.
۱۷. خمیازه کشیدن در حین نماز و یا در خارج از آن.
۱۸. بستن چشم ها در نماز.

۱۹. ایستادن امام در محراب. قسمت توخالی در دیوار قبله محراب نامیده می شود. اگر پاهای امام از محراب بیرون باشد، سجده کردن او در داخل محراب مکروه نخواهد بود. موقعیت شخص را محلی که پاهای او قرار دارند تعیین می کند. زیرا کشیشان در اتاق جداگانه از جماعت ایستاده و مراسم عبادت را برپا می کنند. اگر در مساجد امام که جلوتر از خط اول نماز است، نماز را در محراب برگزار نکند مکروه خواهد بود.
۲۰. ایستادن امام به تنهایی بر روی سکویی که نیم متر از جماعت بالاتر است مکروه تنزیهی است.
۲۱. ایستادن امام به تنهایی پایین تر از جماعت نیز مکروه تنزیهی است.
۲۲. ایستادن در صفوف پشتی در حالیکه در صف های جلو فضای خالی وجود دارد و تنها ایستادن در پشت صف هنگامیکه در صف فضای خالی وجود ندارد.
۲۳. نماز خواندن با جامه ای که بر روی آن تصویر جاننداری وجود دارد.
۲۴. اگر تصویر جاندار بر بالای سر نمازگذار، رو به روی او و یا سمت چپ و یا راست او بر روی دیوار ترسیم شده باشد و یا بر روی پارچه و یا کاغذ چاپ شده و آویزان گردد و یا قرار داده شود مکروه است. تصویر صلیب نیز در حکم تصویر جاندار است.
۲۵. نماز خواندن رو به آتشی که شعله ور است.
۲۶. با دست شمردن آیه ها و تسبیحات در نماز.
۲۷. نماز خواندن در حالیکه سر تا پا با لنگ پوشیده شده است.
۲۸. بستن دستار بر سر و نماز خواندن با موهای آشکار.
۲۹. نماز خواندن در حالیکه فرد دهان و بینی خود را پوشانیده است.
۳۰. خارج کردن خلط از گلو بدون هیچ عذری.
۳۱. دست را یک یا دو بار حرکت دادن.
۳۲. ترک یکی از سنت های نماز.
۳۳. شروع به نماز خواندن در حالیکه فرد بدون هیچ ضرورتی کودک در آغوش دارد.
۳۴. نماز خواندن در جوار چیزهایی که قلب را مشغول ساخته و خشوع را از بین می برند، برای مثال اشیای زینتی.
۳۵. تکیه دادن به دیوار و ستون بدون هیچ عذری به هنگام به جای آوردن نمازهای فرض.
۳۶. بالا بردن دستها تا گوش به هنگام خم شدن برای رکوع و برخاستن از آن.
۳۷. اتمام قرائت هنگام خم شدن برای رکوع.
۳۸. سر گذاشتن و برداشتن از سجده و رکوع پیش از امام.
۳۹. نماز خواندن در مکانهایی که احتمال نجس بودن آن وجود دارد.
۴۰. نماز خواندن رو به قبر.
۴۱. نشستن مطابق با سنت به هنگام خواندن تشهد.
۴۲. خواندن سه آیه بیشتر در رکعت اول نسبت به رکعت دوم.
۴۳. بازخوانی آیه اول در رکعت دوم یا خواندن آیه قبل از آن. اگر از روی فراموشی بخواند، مکروه نخواهد بود.
۴۴. خواندن با حذف یک سوره.

مواردی که خارج از نماز مکروه به شمار می آیند

۱. رو و یا پشت به قبله ایستادن به هنگام اجابت مزاج و استنجاء در توالت و یا هر جای دیگری.
۲. شکستن وضو روبه خورشید و ماه.
۳. رو به قبله گرفتن کودکان به هنگام اجابت مزاج، برای بزرگترها مکروه می باشد. از این رو وادار کردن کودکان به انجام کارهایی که برای بزرگسالان حرام می باشد، برای عامل آن نیز حرام است.
۴. دراز کردن پاها و یا یکی از پاها به سمت قبله بدون هیچ عذری.

۵. دراز کردن پاها به سمت مصحف و کتب دینی. اگر کتب در مکان مرتفعی قرار داشته باشند ایرادی ندارد.

مواردی که موجب بطلان نماز می شوند

۱. سرفه و یا صاف کردن گلو بدون هیچ عذری.
۲. گفتن (یرحمک الله) از سوی نماز گذار به کسی که عطسه کرده است.
۳. اگر کسی که به تنهایی نماز می خواند خطایی امامی را که در طرف در حال برپایی نماز جماعت است به او خاطر نشان کند نمازش باطل می شود. اگر امام نیز اخطار او را مد نظر قرار داده و مطابق با آن عمل کند، نماز او نیز باطل می شود.
۴. اگر در حین نماز (لا اله الا الله) بگوید و مقصود او پاسخ به کسی باشد، نماز او باطل می شود. اگر هدف او آگاه کردن دیگران از این امر باشد که او مشغول خواندن نماز است، نمازش باطل نمی شود.
۵. آشکار کردن عورت.
۶. گریه کردن از روی درد. (اگر جنت و جهنم ذکر گردند و با تامل در آنها گریه کند، نمازش باطل نمی شود.
۷. جواب سلام دادن با دست و یا زبان.
۸. اگر در حین نماز به یاد بیاورد که تعداد نمازهای قضا شدش بیش از پنج مورد می باشند.
۹. در حین نماز به گونه ای رفتار کند که چنین به نظر برسد که گویی نماز نمی خواند ، نمازش باطل می شود.

۱۰. خوردن و یا آشامیدن در حین نماز.
۱۱. سخن گفتن در حین نماز.
۱۲. خاطر نشان کردن خطای کسی غیر از امام.
۱۳. خندیدن در حین نماز.
۱۴. ناله کردن و آه کشیدن در نماز.

توضیحات: نماز بر روی صندلی جایز نمی باشد.

نماز خواندن در حالت نشسته و با ایما و اشاره

کسی که به دلیل بیماری یکی از اعضای بدنش قادر به ایستادن نباشد و یا آسیبی دیده باشد و یا سرگیجه داشته باشد، فرائض خود را در حالت نشسته به جا می آورد. برای رکوع خم شده و برای سجده سر بر زمین می گذارد. اگر کسی که با تکیه بر دیوار، ستون و یا انسان بتواند برای مدتی سر پا بایستد، واجب است که سرپا تکبیر گفته و به همان اندازه در حالت ایستاده باقی بماند. تکیه دادن به دیوار و یا ستون بدون هیچ عذری مکروه است. اگر عذری وجود داشته باشد مکروه نمی باشد. اگر سر پا ایستادن و یا نشستن با تکیه بر چیزی ممکن باشد، انجام فرائض در حالت خوابیده و با ایما و اشاره جایز نیست. کسی که نمی تواند به طور مناسب بنشیند هر طور که توان آن را دارد می نشیند و بخشی از وجود خود را به پشتی و یا چیز دیگری تکیه می دهد. زن حامله و یا بیمار، چنانچه با قرار دادن چهارپایه در سمت راست و چپ خود و با تکیه دادن بر آنها بتواند سر پا بایستد باید نماز خود را به این صورت به جای آورند. بیماری که حتی با تکیه بر چیزی و یا کسی قادر به نشستن نباشد، باید به پشت دراز کشیده و نماز خویش را در این حالت ادا کند. پاهای خود را به سمت

"اگر می توانی بر روی زمین سجده کن! اگر توانایی خم شدن نداری چیزی به دست گرفته و بر روی آن سجده مکن! با ایما نماز خویش را ادا کن و به هنگام سجده اندکی بیش از رکوع خم شو!"

حدیث شریف

قبله دراز کرده و بالشی زیر سر خود قرار می دهد به صورتی که صورتش رو به قبله باشد. و یا روبه قبله به پهلو راست و یا چپ خود دراز می کشد. رکوع و سجده را با ایما و اشاره انجام می دهد. اگر شرایط بیمار عاقل و بالغی که حتی توانایی ایما کردن نیز نداشته باشد به مدت یک روز ادامه پیدا کند و نتواند نماز های خود را ادا کند، تا زمانی که این وضعیت او ادامه داشته باشد، نماز از او ساقط می گردد یعنی بر او واجب نمی باشد و نیازی به قضای هیچ یک از این نمازها نیست. این امر در مورد نخواندن بیش از پنج نماز به دلیلی که خارج از اراده فرد می باشد، برای مثال بیماری، غش کردن و یا حواس پرتی تا حدی که تعداد سجده ها را فراموش کند، نیز صدق می کند. شخصی که تحت تاثیر نوشیدنی های الکلی و یا دارو از خود بیخود شده باشد، باید تمام نمازهایی را که نخوانده است قضا کند. نشستن بر روی صندلی و یا یک مکان مرتفع و نماز خواندن در حالیکه فرد پاهای خود را آویخته است جایز نمی باشد. چنین نمازی مورد قبول واقع نمی گردد. زیرا ضرورتی برای نشستن بر روی صندلی وجود ندارد. کسی که توانایی نشستن بر روی صندلی را دارد، می تواند بر روی زمین نیز بنشیند. کسی که توانایی نشستن بر روی زمین را داشته باشد باید بر روی زمین نشسته و نماز خویش را ادا کند. بیماری که پس از نماز نتواند از روی زمین برخیزد ولی به راحتی توانایی برخاستن از روی صندلی را داشته باشد باید با کمک گرفتن از شخص دیگری از روی زمین برخیزد. اگر توانایی برخاستن نداشته باشد بر روی تختی که رو به قبله است نشسته و بدون اینکه پاهای خود را از تحت آویزان کند به سوی قبله دراز کرده و نماز خود را ادا می کند. پس از نماز پاهای خود را از یک طرف تخت آویخته و همانگونه که از روی صندلی بلند می شود از روی تخت بر می خیزد. و یا بر روی صندلی می نشیند اما صندلی و یا میزی مقابل خود قرار داده و پاها را بر روی آن دراز می کند. پس از نماز پاهای خود را از روی صندلی و یا میز برداشته و بر می خیزد.

نکاتی که هنگام نماز خواندن در حالت نشسته باید مورد توجه قرار گیرند

اگر توانایی سجده کردن داشته باشد، ایستاده نماز خویش را آغاز می کند. تاجایی که میتواند سر پا بایستد خوانده و به رکوع می رود. کسی که توانایی ایستادن ندارد، نشسته نماز خویش را آغاز می کند. دو زانو می نشیند، سجده کرده و نماز خویش را ادا می کند. به چنین نمازی، **نماز در حالت نشسته** گفته می شود. به هنگام قیام در نماز نشسته فرد باید دست های خود را در زیر ناف روی یکدیگر قرار دهد. [زنان دستها را بر روی سینه قرار می دهند]. اگر اقامه در حال ایستاده شروع شده باشد فرد می تواند در حالت ایستاده و نشسته و یا اگر با ایما و اشاره می خواند در حالت نشسته به خواندن آن ادامه دهد. **اگر توانایی سجده کردن نداشته باشد با ایما سجده خود را به جای می آورد.** یعنی هر طور که راحت باشد به حالت دو زانو و یا چهار زانو می نشیند. اگر نتواند به این صورت بنشیند پاها را به سوی قبله دراز می کند. در حالت نشسته تکبیر افتتاحیه را می خواند. برای رکوع وجود خود را اندکی و برای سجده کمی بیش از آن خم می کند. کسی که نتواند وجود خود را خم کند سر خویش را به همین صورت خم کرده و نماز خویش را با **ایما و اشاره** ادا می کند. در حالت قیام به پاها و در حالت نشسته به دامان خویش نگاه می کند. به هنگام نماز خواندن با ایما و اشاره، مردان در قیام دست ها را در زیر ناف بر روی یکدیگر قرار می دهند. [زنان دست ها را بر روی سینه قرار می دهند] هنگامی که برای رکوع خم شده است دست ها را بر روی زانوها قرار می دهد. برای سجده اندکی بیشتر خم می شود. دست ها را نیز بر روی زانو و یا کمی جلوتر قرار می دهد. به هنگام خواندن التحيات همانند نماز عادی دست ها را بر روی رانها قرار می دهد. به هنگام سلام دادن به شانه های خویش نگاه می کند. چنین نمازی **نماز با ایما و اشاره** خوانده می شود. **ایما با چشم جایز نمی باشد.** اگر فرد به مدت ۲۴ ساعت یعنی یک روز توانایی خم کردن سر خویش را نداشته باشد، نماز از او ساقط می شود و نیازی نیست که قضای آن را به جای آورد. به هنگام خواندن نماز جماعت فرد باید محلی را که فرد پاهای خود را در آنجا می گذارد مد نظر قرار دهد. اگر پاشنه پایش جلوتر از پاشنه پای امام باشد نماز او صحیح

" و رحمت من همه
موجودات را فرا گرفته
و البته آن را برای آنان
که راه تقوا پیش
گیرند و زکات می‌دهند
و به آیات ما می‌گروند
حتم و لازم خواهد کرد"

اعراف: ۱۵۶

نخواهد بود. اما این امر در مورد نماز خواندن با ایما و اشاره صدق نمی‌کند، در این مورد **سر شخص** مد نظر قرار می‌گیرد نه پاشنه پا. اگر سر کسی که با ایما نماز می‌خواند عقب تر و یا هم راستای سر امام باشد حتی اگر پاهایش جلوتر از پاهای امام باشد نیز نمازش صحیح خواهد بود. [ابن عابدین] کسی که ایستاده نماز می‌خواند می‌تواند از آنکه نشسته نماز می‌خواند تقلید کند اما نمی‌تواند از کسی که با ایما نماز می‌خواند تقلید نماید.

عاشقان در آتش عشق تو می‌سوزند ای رسول الله
از شراب عشق تو نوشیده و سیراب می‌گردند ای رسول الله
آنکه تو را دوست داشته باشد و سر در راه تو نهاده باشد سعادت مند می‌گردد
آفتاب دو جهان تو هستی ای رسول الله

برای کسانی که تو را دوست می‌دارند شفاعت کن
تو جان تن مومنان هستی ای رسول الله
عاشق این دیدار و بلبل این گلزار هستم
آنکه تو را دوست نمی‌دارد لایق آتش است ای رسول الله

آن پاکزادی که عاشق تو گشت، سلطان خلق شد
جانم فدای راه تو باد ای رسول خدا
جان درویش یونس، منبع شفاعت عالم
سلطان دو جهان تویی ای رسول الله

پرداخت زکات

سومین شرط اسلام پرداخت زکات است. پرداخت زکات طلا، نقره و کالاهای تجاری مستلزم رسیدن آنها به حد نصاب می‌باشد. (نصاب) به معنای محدوده بین فقر و غنی و ثروت است. حد نصاب برای طلا ۹۶ گرم و برای نقره ۶۷۲ گرم می‌باشد. به هرکسی که بیش از کالاهای مورد نیاز خود، هر نوع مالی داشته باشد که به حد نصاب برسد (ثروتمند) محسوب می‌شود. به کسی که به این میزان اموال نداشته باشد (فقیر) گفته می‌شود. اگر مجموع طلا، پول، کالا، اشیای زینتی زنان و روکش طلای دندانهای فرد (۹۶ گرم) و مجموع نقره جات او به (۶۷۲ گرم) برسد و مدت یک سال هجری یعنی ۳۵۴ روز بر این اموال بگذرد، باید یک قسمت از چهل قسمت آن را کنار گذاشته و به یکی از هشت گروهی که در قرآن کریم مشخص شده اند و یا به چند گروه از آنان ببخشد. به چنین عملی (پرداخت زکات) گفته می‌شود. برای مثال کسی که ۱۰۰ گرم طلا داشته باشد پس از یک سال عربی دو و نیم گرم طلا را به نیت زکات جدا کرده و به هر مسلمان نیازمندی که بخواهد می‌بخشد.

زکات باید به افراد فقیری که به نصاب شرعی نرسیده اند، مسلمانی که بدهی داشته باشد، کسی که در محلی زندگی کنونی خود فقیر باشد هر چند که در وطن خویش ثروتمند به شمار آید و کسی که در راه حج و جهاد محتاج گشته باشد، پرداخت گردد. به کسی که اموال او بیش از مقدار مخارجش و کمتر از نصاب قربانی کردن باشد (فقیر) گفته می‌شود. هر کسی که در تامین مایحتاج خود مشکل داشته باشد، در آمد او هر چقدر هم که باشد می‌تواند زکات بگیرد و قربانی کردن و پرداخت فطره بر او واجب نمی‌گردد. کسی که معارف دینی آموخته و تعلیم می‌دهد حتی اگر به اندازه تامین مخارج

چهل سال خود دارایی داشته باشد نیز باز هم می تواند زکات بگیرد. ساختن مسجد و رفتن به حج و جهاد با پول زکات جایز نمی باشد. شخص ثروتمند حق پرداخت زکات به فرزندان، پدر و مادر و همسر خویش را ندارد اما می تواند به خواهران و برادران، عروس، داماد، مادرزن، پدرزن، عمه، عمو، خاله و دایی خود ببخشد. پرداخت زکات به این افراد ثواب بیشتری دارد. به افراد فقیر کمتر از حد نصاب بخشیده می شود اما اگر دارای زن و فرزند باشد نیز می تواند به هر کدام از آنها به میزانی که کمتر از حد نصاب نباشد زکات دهد. زکات نباید به کسانی داده شود که اسراف می کنند و مال حرام می خورند. از آنجا که سادات در حال حاضر غنیمتی دریافت نمی کنند، می توان به آنان نیز زکات پرداخت کرد.

به مال و ملک مغرور مشو و نگو که کسی همانند من وجود ندارد
ناگه مخالفی وزیده و خرمن را بر باد می دهد

مال زکات چهار قسم می باشد

۱. طلا و نقره، ۲. انواع کالاهای تجاری خریداری شده، ۳. حیوانات چهارپایی که در مزارع و علفزارها چرا می کنند، ۴. محصولات زراعی یعنی عشر.

ابوحنیفه (رضی) می فرماید: مقدار محصول زراعی، میوه و سبزیجاتی که از آب باران و یا نهر آبیاری می شوند و همچنین عسل هر چقدر که باشد، به محض برداشت آن واجب است که یک دهم آن را به فقرا ببخشد. به این میزان (عشر) گفته می شود. خوردن از این محصولات پیش از پرداخت عشر آن حرام است.

مقدار نصاب برای کالاهای تجاری چنانچه به ارزش ۹۶ گرم طلا باشد، باید به اندازه یک چهلم قیمت خرید آن طلا به عنوان زکات پرداخت شود. و یا از کالاهای تجاری بخشیده می شود. اگر شخص طلبکاری اوراق بهادار داشته باشد باید زکات آن را بپردازد. باید از اموالی که دارد بپردازد. مال فقرا باید به آنان بخشیده شود.

نصاب پول کاغذی فقط با سکه طلا محاسبه می گردد و یک چهلم آن به صورت طلا زکات داده می شود.

شرایط وجوب زکات شش مورد می باشند: ۱. مسلمان باشد. ۲. بالغ باشد. ۳. عاقل باشد. ۴. حر باشد. ۵. مالک مال حلالی باشد که مقدار آن به (نصاب زکات) برسد. ۶. اموالش بیش از میزان احتیاج و بدهی هایش باشد.

کسی که پس از واجب شدن زکات آن را به مسلمان فقیر ندهد و یا بدهی دیگری داشته باشد نه تنها از خیرات، حسنات و صدقاتش ثوابی کسب نمی کند بلکه مرتکب گناه نیز می شود. واجب است که زکات آن را داده و بدهی خود را نیز بپردازد.

ماه رمضان فرا رسید

مساجد غرق در نور گشتند

توپ ها شلیک شده و شمع ها روشن گشتند

جملگی ما آن را باور کردیم

ده روز اول آن پر از رحمت و برکت است

سپس گناهان مورد آمرزش قرار می گیرند

مومنان در شب عید
از آتش جهنم رهایی می یابند

ای برادر من تو نیز روزه بگیر
و نمازهای خود را نیز به جای آر!

هر دم از گناه دوری کن
که عذاب سختی در جهنم در انتظار گناهکاران است!

دشمن تو را مورد فریب قرار داده و
می گوید که روزه تو را ضعیف می سازد

خلاف علم و فن است
آن دشمن خائن همواره دروغ می گوید!

برخیز! که بیشتر عمرت بر باد رفته است
روزه بگیر و تا سیر و گرسنه را درک کنی

کتاب اسلامی را بخوان
تا بویی از انسانیت ببری!

"درهای بهشت در ماه
مبارک رمضان گشوده
می شوند. درهای جهنم
بسته شده و شیاطین در
حیستند"

حدیث شریف

روزه گرفتن

چهارمین شرط از شروط پنجگانه اسلام روزه گرفتن در ماه مبارک رمضان است. رمضان به معنای سوختن است. زیرا در این ماه گناهان کسانی که روزه می گیرند و توبه می کنند مورد آمرزش قرار می گیرد.

رسول خدا (ص) می فرماید: "درهای بهشت در ماه مبارک رمضان گشوده می شوند. درهای جهنم بسته شده و شیاطین در حیستند".

در یکی از احادیث موجود در (صحیح بخاری) می فرماید: "کسی که روزه گرفتن در ماه مبارک رمضان را واجب دانسته و جزو وظایف خویش بداند و از خداوند متعال انتظار ثواب آن را داشته باشد، گناهان پیشین او مورد عفو قرار می گیرند." بنابراین، باید اعتقاد داشت که روزه فرمان خداوند متعال می باشد و از او انتظار کسب اجر آن را داشت. نباید از طولانی بودن طول روز و سخت بودن روزه گرفتن شکایتی کرد. فرد باید طولانی بودن مدت روز را فرصتی و غنیمتی برای روزه گرفتن در میان کسانی بداند که از روزه گرفتن سر باز می زنند.

شرایط وجوب روزه برای فرد هفت مورد می باشند: ۱. مسلمان باشد. ۲. بالغ باشد. روزه کودکان صحیح است. ۳. عاقل باشد ۴. آگاهی از واجب بودن روزه از سوی کسی که در دارالحرب به سر می برد. ۵. مقیم بودن. ۶. حیض نباشد. ۷. نفساء نباشد.

فرائض روزه

فرائض روزه سه موردند:

۱. نیت کردن.
۲. نیت کردن در بین اول وقت و آخر وقت نماز.
۳. اجتناب از آنچه موجب بطلان روزه می گردد در فاصله زمانی بین فجر صادق یعنی هنگامیکه نور سفیدی در افق پدیدار می گردد تا زمان غروب خورشید [یعنی روز شرعی].

علمای چهار مذهب به اتفاق آراء اظهار داشته اند که با پدیدار شدن نور سفید فجر صادق در افق ظاهری آغاز می گردد. در کتاب (ملتی) نوشته شده است: (روزه به معنای ترک خوردن، آشامیدن و جماع از طلوع فجر تا زمان غروب آفتاب است. نیت قلبی روزه رمضان از غروب آفتاب روز قبل تا روزی که فرد آن روز را روزه می گیرد (ضحوه کبری) واجب است. اگر تا وقت ضحوه چیزی نخورده و ننوشیده باشد نیت کرده و روزه می گیرد. نیت پس از وقت ضحوه جایز نمی باشد. به هنگام نیت پیش از طلوع فجر باید گفته شود (نیت کردم فردا روزه بگیرم). به هنگام نیت پس از طلوع فجر گفته می شود (نیت کردم امروز روزه بگیرم). زمان نیت روزه نذر و روزه نافله نیز اینچنین است. برای هر روز باید جداگانه نیت گردد.

چیزهایی که روزه را باطل می کنند

کسی که در ماه رمضان از روزه بودن خویش آگاه باشد و قبل از طلوع فجر نیت کرده باشد، خوردن و یا آشامیدن هر چیز مفیدی، یعنی چیزهایی که به عنوان موادغذایی و یا دارو شناخته می شوند و یا فرو کردن چیز لذت بخشی در حلق و یا جماع کردن موجب بطلان روزه می شود و قضا و کفاره آن باید به جای آورده شوند. بر طبق این تعریف، سیگار کشیدن روزه را باطل می کند. زیرا زرات جامع و مایع موجود در دود سیگار به همراه بزاق دهان وارد معده می گردند. اگر کسی گمان کند که پس از حمامت و غیبت که هیچیک موجب بطلان روزه نمی شوند، روزه اش باطل شده است و عمدا چیزی بخورد، روزه اش باطل شده و باید قضا و کفاره آن را به جای آورد. کسی که در ماه رمضان پیش از طلوع فجر نیت نکرده باشد، اگر پیش از نیم چاشت مرتکب عملی شود که روزه را باطل می کند، بر طبق عقیده دو تن از امامان هم باید قضای آن را به جای آورد و هم کفاره بپردازد. زیرا با وجود اینکه فرصت نیت کردن و روزه گرفتن وجود داشته است، فرد این فرصت را از دست داده است. از نظر امام اعظم نیز فقط به جا آوردن قضای آن ضروری می گردد. اگر پس از نیم چاشت چیزی خورده و یا بیاشامد، مطابق با عقیده هر سه امام نیازی به پرداخت کفاره آن نیست. کفاره مکافات دریدن پرده حرمت و ناموس ماه مبارک رمضان می باشد. بر طبق عقیده امام اعظم کفاره، شکستن عمدی روزه ای است که در هر چهار مذهب صحیح به شمار می آید. نیت پیش از طلوع فجر در مذهب شافعی واجب می باشد. بر طبق عقیده امام اعظم در مذهب حنفی نیز کسی که پیش از فجر نیت نکند و یا روزه خود را به زور و یا به دلیل داشتن عذر بشکند، نیازی نیست که کفاره آن را بپردازد. شکستن روزه قضا، نذر و نافله مستلزم پرداخت کفاره نمی باشد. کسی که در یکی از روزهای ماه

"روزه سپریست میان
مومن و آتش دوزخ"

حدیث شریف

رمضان کاری کند که موجب بطلان روزه گشته و مستلزم به جای آوردن قضای آن شود، و روز بعد نیز همین عمل را عمداً تکرار کند باید کفاره آن را نیز به جای آورد.

اگر سهواً روزه فرد باطل شود برای مثال هنگام روزه گرفتن آب وارد گلویش شود و یا به زور روزه اش باطل شود، دچار احتقان گردد، داروی مایع، الکل و یا دود (سیگار شخص دیگر)، عود و یا انبراستنشاق کند، در گوشش قطره بچکاند، دارویی که به زخم پوست مالیده است وارد بدنش گردد (و دارو با سرنگ به بدنش تزریق گردد)، و یا چیزهایی همانند کاغذ، سنگ، فلز، پنبه، علف، برنج خام، ارزن و دانه عدس که غذا یا دارو نیستند ببلعد، به زور یک دهن پر استفراغ کند، کسی که دنداننش خونریزی می کند، فقط خون و یا خونی را که به مقدار مساوی با بزاقش آمیخته شده است ببلعد، بدون اطلاع از طلوع فجر به خوردن ادامه دهد، با گمان اینکه خورشید طلوع کرده است روزه خود را بشکند، اگر فراموش کند روزه گرفته است و چیزی بخورد و با گمان اینکه روزه اش باطل گشته دانسته به خوردن ادامه دهد، اگر در خواب بر دهانش آب ریخته شود و یا با او جماع گردد، اگر بدون نیت روزه بگیرد و یا در ماه رمضان تا صبح نیت نکند یعنی پس از زمان نماز صبحی، نیم چاشت، روزه نگیرد، در تمامی این موارد روزه باطل می شود و پس از عید باید برای هر روز فقط یک روزه قضا بگیرد و نیازی به پرداخت کفاره نخواهد بود. اگر آب باران و یا برف وارد دهان گردد، هم روزه و هم نماز فرد باطل می شوند و باید قضای آنها را به جای آورد. اگر با در آغوش کشیدن کسی، لمس کردن و بوسیدن او جنب گردد، روزه اش باطل می شود و باید آن را قضا کند ولی اگر جنب نشده باشد روزه اش باطل نمی گردد. اگر عمداً آنچه را که از شب گذشته لای دندانهایش باقی مانده است ببلعد اگر به اندازه یک نخود باشد، روزه اش باطل شده و قضای آن واجب می گردد. اگر کوچکتر از نخود باشد روزه اش باطل نمی شود. اگر کسی از روی فراموشی آن را بخورد و با دانستن اینکه روزه اش باطل نشده است به خوردن و آشامیدن ادامه دهد، باید قضای روزه را به جای آورده و کفاره آن را نیز بپردازد. در (شرح ملتقی) و نیز سایر کتب دیگر چنین بیان شده است: (دارویی که بر روی زخم موجود در سر و یا بدن قرار داده می شود اگر به مغز و یا دستگاه گوارش نفوذ کند، روزه فرد باطل می شود). در (شرح ملتقی) نوشته شده است (امام اعظم بیان کرده است که اگر ماده غذایی از زخم وارد بدن شود، روزه باطل می گردد. به اعتقاد امامین باطل نمی شود زیرا معتقدند که اگر از سوراخ های مادرزادی وارد بدن گردد موجب بطلان روزه می شود). تحتوی در (شرح مراقی الفلاح) این موضوع را به خوبی شرح داده و می گوید: (دارویی که بر روز زخم موجود در سر و یا بدن گذاشته می شود چه مایع و چه جامد، اگر معلوم شود که وارد مغز و یا دستگاه گوارشی گردد، روزه باطل می شود. اگر دارو مایه باشد اما نفوذ آن به داخل بدن معلوم نباشد، بر طبق عقیده امام اعظم روزه فرد باطل می شود. به اعتقاد امامین اگر از نفوذ آن به داخل بدن اطمینان حاصل نگردد موجب بطلان روزه نمی گردد. اگر دارویی که به داخل بدن نفوذ کرده است جامد باشد، به عقیده هر سه امام روزه را باطل نمی کند.) از اینجا می توان دریافت که دارویی که به داخل بدن نفوذ کرده است چه مایع باشد و چه جامد به اعتقاد سه تن از امامان موجب بطلان روزه می گردد. همچنین مشخص می شود که تزریق واکسن و دارو به دست، پا و سایر عضلات بدن روزه را باطل می کند.

چیزهایی که روزه را باطل نمی کنند

اگر فرد در ماه رمضان و یا روزه های قضا، کفاره، نذر و نافله، روزه بودن خویش را فراموش کرده و چیزی بخورد و یا بیاشامد، جماع کند، در خواب جنب شود، بتادین و یا روغن به وجود خویش بمالد، سرمه بکشد (حتی اگر رنگ و بوی این مواد در بزاق دهان و ادرار مشخص شود نیز)، با شهوت بیوسد، غیبت کند، حجامت کند، ناخواسته یک دهن پر استفراغ کند، به زور اندکی استفراغ کند، آب وارد گوشش گردد، گردو غبار، دود و یا مگس وارد دهان و یا بینی او شوند (با دستگاه تنفس مصنوعی، اکسیژن وارد دهان او گردد، دود سیگار دیگران وارد دهان و بینیش شوند و امکان جلوگیری از آن وجود نداشته باشد)، دهان خود را بشوید و رطوبت باقی مانده را به همراه آب دهان خویش قورت دهید، درون حفره دندان خود دارو قرار دهید، حتی اگر مزه آن را داخل دهان خویش احساس کند نیز هیچ یک از این موارد روزه او را باطل نمی کنند.

نویسنده کتاب (بحر الرائق) می گوید، (گاهی دهان جزو اعضای داخلی بدن محسوب می گردد. از این رو اگر شخص روزه دار بزاق دهان خویش را قورت دهد، روزه اش باطل نمی شود. این امر همانند عبور نجاست موجود در بدن انسان از معده به روده او می باشد. وارد شدن خون از زخم موجود در دهان، دندان کشیده شده، محلی که در آن سوزن سرنگ فرورفته و یا معده به دهان وضو و روزه را باطل نمی کند. اگر این خون تف گردد و یا بلعیده شود، اگر مقدار بزاق بیشتر از خون موجود در آن باشد یعنی به رنگ زرد باشد، باز هم روزه را باطل نمی کند. به همین ترتیب، سایر چیزهایی که از معده وارد دهان می گردند نیز وضو و روزه را باطل نمی کنند. اگر آنچه در دهان دارد از دهانش خارج گردد هم وضو و هم روزه اش باطل می شوند. گاهی نیز داخل دهان جزو اعضای خارجی بدن محسوب می گردد. اگر وارد دهانش گردد روزه اش باطل نمی شود.) در (جوهره) نیز چنین نوشته شده است. بنابراین، اگر پس از کشیده شدن دندان میزان خونریزی زیاد باشد، اما تف گردد روزه را باطل نمی کند. اگر فرد روزه نباشد و آن را قورت دهد، وضویش باطل نمی شود. اگر مقدار خون از بزاق دهان فرد کمتر باشد، هیچ یک باطل نمی شوند.

در (فتوای هندیه) نوشته شده است، (حتی اگر دچار احتقان شدن و چکاندن روغن در گوش روزه را باطل کنند نیز نیازی به پرداخت کفاره آن نخواهد بود. اگر بر روی آلت تناسلی خویش آب یا روغن بریزد، حتی اگر وارد مثانه اش شود نیز روزه را باطل نمی کند. اگر زن چنین مرتکب چنین عملی شود، روزه اش باطل می شود. اگر فرد انگشت خیس و یا روغنی خویش را وارد دبر و یا زن وارد فرج خویش کند، روزه اش باطل می شود. اگر انگشت خشک باشد باطل نمی شود. اگر به هنگام طهارت آب وارد دبر او گردد، روزه باطل می گردد).

هرچند چشیدن طعم غذا بدون قورت دادن آن، جویدن آدامس طبیعی، بوسیدن با شبهه از اینکه جنب شده است و دوش گرفتن جهت خنک شدن موجب بطلان وضو نمی گردند اما تنزیها مکروه هستند. استفاده از سرمه و یا روغن محاسن و بوییدن گل، مشک و عطر روزه را باطل نکرده و مکروه نیز نمی باشند.

همانطور که استفاده از سرمه و روغن محاسن جهت زینت مکروه است، حمل گل در دست و یا یقه نیز مکروه می باشد. بوییدن چیزهایی که گرد و غبار بر روی آنها نشسته است و جویدن چیزهایی همچون شکر که حاوی مواد افزودنی می باشند، روزه را باطل می کند. مسواک زدن و حجامت مکروه نمی باشند. اگر شخصی در ماه رمضان روزه خود را که پیش از وقت امساک برای آن نیت کرده است عمدا بشکند، هم باید کفاره آن را بپردازد و هم قضای آن را به جای آورد. روزه نافله و قضا مستلزم پرداخت کفاره نیستند.

"بهترین اعمال حج میروور
است. گناهان کسی که حج
میروور گزارد، بخشیده
خواهند شد گویی تازه چشم
بر جهان گشوده است"

حدیث شریف

برای پرداخت کفاره فرد باید به غیر از ماه رمضان و پنج روزی که روزه گرفتن در آن حرام می باشد، شصت روز مستمر روزه بگیرد. پس از آن نیز باید جداگانه به تعداد روزه هایی که قضا شده اند روزه بگیرد. (روزه گرفتن در روز اول عید رمضان و چهار روز عید قربان حرام می باشد) اگر توانایی آن را نداشته باشد در یک روز شصت فقیر و یا یک فقیر را به مدت شصت روز دو مرتبه طعام می دهد. و یا برای هر روزه به مبلغ و مقدار فطریه از مال خویش پرداخت نماید.

فرد باید به ازای هر روزه قضا شده یک روز روزه بگیرد. چنانچه فرد بگوید اگر رمضان است نیت می کنم و اگر رمضان نیست نیت نمی کنم، روزه گرفتن با چنین نیتی جایز نمی باشد.

کسانی که رمضان را نه از طریق دیدن هلال ماه در آسمان بلکه بر اساس تقویم های از پیش تهیه شده شروع می کنند، باید پس از عید دو روز با نیت قضا روزه بگیرند.

نحوه محاسبه آغاز ماه مبارک رمضان در (سعادت ابدیه) به تفصیل شرح داده شده است. ابن عابدین (ره) می گوید، "در هوای ابری اگر اذان خوانده شود نیز، تا زمانی که از غروب آفتاب اطمینان حاصل نشود، نباید افطار گردد. اگر پس از دیده شدن بیشتر ستاره ها در آسمان افطار گردد، تعجیل مستحب صورت گرفته است. در جایی که با دیدن غروب آفتاب افطار می گردد، کسی که بر یک بلندی برای مثال مناره قرار دارد تا زمانی که از غروب آفتاب مطمئن نشده است نباید افطار کند. این امر در مورد نماز صبح و سحر نیز صدق می کند".

ای سرور انبیا

ای رهبر اولیاء

ای پیامبر عالمیان

اهلا و سهلا مرحبا

تو جان جانان هستی

سرور قلب ها هستی

سلطان دو جهان هستی

اهلا و سهلا مرحبا

تو محبوب خدا هستی

ما را از شفاعت خود محروم نما

احمد محمد مصطفی

اهلا و سهلا مرحبا

یونس سخن راست را می گوید

روی خود را به خاک درگاه تو می مالد

روز محشر در انتظار ما خواهد بود

اهلا و سهلا مرحبا

حج گزاردن

پنجمین شرط اسلام رفتن به حج است. یعنی کسی که استطاعت مالی دارد باید در طول عمر خویش یکبار به حج برود. چنانچه راه ایمن و بدن سالم باشد، اگر فرد با مازاد پولی که برای امرار معاش خانواده خویش تا زمان رفتن به مکه مکرمه و بازگشت از آن کنار گذاشته است توانایی رفت و برگشت به آنجا را داشته باشد، واجب است که یکبار در طول عمر خویش در حالیکه احرام به تن دارد، کعبه معظمه را طواف کرده و در میدان عرفات توقف نماید.

شرایط وجوب حج

وجوب حج دارای شش شرط می باشد. ۱. مسلمان باشد. ۲. بالغ باشد. ۳. عاقل باشد. ۴. سالم باشد. ۵. برده نباشد. ۶. دارایی هایش بیش از مقدار مورد نیاز برای تامین مایحتاجش باشد. ۷. زمان حج فرا رسیده باشد. زمان حج عرفه و چهار روز عید است. طول مدت سفر نیز در نظر گرفته می شود. ۸. در طول مدت سفر زنی که تنهاست همراهی همسر و یا محرمی که ازدواج با آن تا ابد برای زن جایز نیست، ضروری می باشد.

کسی که واجد این شرایط باشد، واجب است که در طول عمر خویش یکبار به حج برود. اگر فرد بیش از یکبار حج بگذارد، حج هایی که در سالهای بعد گزارده نافله به شمار می آیند. (عبادات نافله) به معنای عبادتی است که واجب و یا سنت نبوده و با خواسته خود فرد انجام می شوند. ثواب عبادت نافله در مقایسه با ثواب عبادات واجب همچون قطره ای در برابر دریا ناچیز است. علمای اسلام کسانی را که در کشورهای دور از مکه زندگی می کنند را از زیارت دوباره مکه منع کرده اند. عبدالله دهلوی (قدس سره) در شصت و سومین مکتوب خود می گوید (اکثر عبادات در مسیر حج به طور کامل انجام نمی شوند. از این رو امام ربانی در مکتوبات ۱۲۳ و ۱۲۴ خود عدم رضایت خویش از رفتن به حج عمره و نافله را بیان می کند.) حج نافله ای که مانع از انجام یکی از فرائض شود و یا رعایت حجاب توسط زنان گردد حرام است. چنین حجی نه تنها ثوابی در پی نخواهد داشت بلکه حرام نیز می باشد. این امر در مورد حج عمره نیز صدق می کند.

فرائض حج

فرائض حج سه مورد می باشند:

۱. نیت کردن برای حج به هنگام احرام.
۲. وقوف در عرفات.
۳. طواف زیارت.

نیت برای حج در احرام واجب است. پوشیدن لباس احرام سنت است. از پوشیدن احرام دوخته شده باید خودداری نمود.

اولین زمان وقوف در عرفات از زوال روز نهم ذیحجه تا صبح روز بعد می باشد. [وقوف در عرفات یک روز پیش و یا پس از این زمان موجب باطل شدن حج می گردد. و هابیون با وجود ندیدن هلال ماه، یک روز قبل را عید اعلام می کنند. حج کسانی که وقوف در عرفات را در وقت معین آن انجام ندهد صحیح نخواهد بود.]

تویی ای رسول الله

صدر جمع مرسلین
تویی ای رسول الله
بدر افلاک یقین
تویی ای رسول الله

نورت سراج و هاج
عالمیان به تو محتاج
صاحب تاج و معراج
تویی ای رسول الله

آینه رحمانی
نور پاک صبحانی
سر سبع المعانی
تویی ای رسول الله

شاهدت لیل اسری
سبحان الذی اسری
جامع جمله اسماء
تویی ای رسول الله

ای منبع لطف و جهد
جایگاهت مقام محمد
مقصود آفرینش
تویی ای رسول الله

ای جان جانان
معدن علم و عرفان
جدم و پیرم سلطان
تویی ای رسول الله

آغازگر روح توحید
یابنده سر تقرب
امید خدایی
تویی ای رسول الله

عزیز محمد خدایی

قربانی کردن

"خسبیس ترین افراد کسی است که (با وجود وجود و جوب قربانی کردن) قربانی نکند"

حدیث شریف

قربانی کردن به معنای ذبح گوسفند، بز، گاو و یا شتر در سه روز اول عید قربان با نیت قربانی کردن است. کسی که ۱. مسلمان، حر و عاقل باشد. ۲. مقیم باشد. ۳. بیش از مقدار احتیاج خود یعنی نصاب یعنی، ۹۶ گرم طلا و یا معادل آن پول داشته باشد، قربانی کردن بر او واجب می شود.

مقدار احتیاج فرد برابر با یک خانه و اشیای آن و سه دست لباس می باشد. حیوانات قربانی شامل گوسفند، بز، گاو و شتر می باشند. یک شتر و یا گاو به مثابه هفت قربانی می باشند و جایز است که هفت نفر می توانند در قربانی یک گاو شریک شوند. اگر شخص دیگری بگوید من نیز می خواهم در این امر شریک شما گردم، قربانی هر هشت تن باطل می گردد.

نصاب قربانی با نصاب فطره یکی است.

ابن عبدین (ره) می گوید "اگر سهم هر یک از افراد از یک هفتم کمتر باشد، قربانی کردن هیچ یک از آنها جایز نمی باشد. از این رو مشارکت کمتر از هفت نفر جایز می باشد. مشارکت به هنگام خرید صحیح است. هر چند که مشارکت پس از خریداری قربانی نیز صحیح می باشد اما بهتر آن است که اشتراک پیش از خرید صورت گیرد. یک فرد می تواند از یک هفتم تا شش هفتم گاو قربانی فرد دیگر شریک شود. گوشت آن را نیز باید به همین نسبت تقسیم کنند. اگر یکی از شرکا بمیرد و وارثان او بگوید که برای او و خودتان قربانی کنید، صحیح می باشد.

عقیقه

عقیقه به معنای قربانی کردن حیوانی در راه خداوند متعال در برابر نعمت فرزند می باشد. در مذهب حنفی مستحب است که کسی که پرداخت نفقه فرزند بر او واجب گشته باشد در روز هفتم تولد فرزند، بر او نام نهاده و موهایش را بتراشد و به اندازه وزن آن برای نوزاد پسر طلا و یا نقره و برای نوزاد دختر نقره صدقه بدهد و از مال خویش برای نوزاد پسر دو و برای نوزاد دختر یک حیوان عقیقه کند.

حیوان عقیقه باید همانند حیوان قربانی باشد سپس می توان آن را ذبح کرد. [این حیوان در هر زمانی می تواند ذبح گردد. در عید قربان نیز می توان آن را ذبح نمود. در (شرعه) نوشته شده است که رسول خدا (ص) پس از نبوت برای خویش حیوانی عقیقه نموده است. برای نوزادی که مرده به دنیا می آید نباید اسمی نهاده و برای او عقیقه نمود. [ذبح کننده می تواند از گوشت آن بخورد و می تواند گوشت آن را به صورت پخته و یا خام بین فقیر و یا ثروتمند تقسیم نماید.

عقیقه کردن، در مذاهب شافعی و ملکی سنت موکده است. در مذاهب شافعی و حنبلی استخوان ها نباید شکسته شده و یا دور انداخته شوند. بلکه باید از مفاصل جدا گشته و جمع آوری گردند و داخل دستمال سفید تمیزی دفن گردند. در مذاهب حنفی و مالکی استخوانها می توانند شکسته شوند. عقیقه کودکان را در برابر بلایا و بیماریها محافظت می کند.

دخیلک یا رسول الله

دل از شوکت تو دریای خون گشت ای رسول الله.
نمی دانم چگونه آتش این عشق را تحمل کرده ام ای رسول الله.
در بزم ازل فغانی بی پایان بودم.
بیا و با جمالت روح ما را شاد نما

تو دوی درد قلب قلبها و شفای بی مانندی هستی.
بسیار سخاوتمندی و چنانچه خواهی روی خود را به ما می نمایانی.
تو حبیب کبریا، محمد مصطفی هستی.
با جمالت خود روح ما را شاد کن که در آتش عشقت می سوزم ای رسول الله.

اگر نور الهی تو نباشد غنچه نمی شکفتد و آب رودخانه جریان نمی یابد.
عالم خاموش شده و نفس بر نمی آید اگر نظری بر این دنیا میفکنی
وصال و فراق به گریه در می آیند اگر ازل مسرور روی زیبای تو نباشد
با جمالت خود روح ما را شاد کن که در آتش عشقت می سوزم ای رسول الله.

جانها از بوی همچون گل روح فزای او نوب می شوند
خورشید در آتش شوق دیدار تو سوخته و به لرزه در می آید
صدای ناله پریشانی از انتهای حیات به گوش می رسد
با جمالت خود روح ما را شاد کن که در آتش عشقت می سوزم ای رسول الله.

دردی ندارم اگر از شدت تشنگی در صحراهای سوزان جان دهم
همچون آتشفشان چنان آتشی بر سینه دارم که حتی آب دریا تاثیری بر من ندارد
اگر شعله های آتش از آسمان بر سر من بیارد بیارد، دردی حس نخواهم کرد
با جمالت خود روح ما را شاد کن که در آتش عشقت می سوزم ای رسول الله.

چه سعادت بزرگیست چشم بستن در راه عشق تو و جان دادن.
سلطانم آیا راهی نیست که بتوان در حرمگاه تو جان داد!
آنگه که نور چشمانم از بین می رود آه گفتن و جان دادن در راه تو بسی آسان است
با جمالت خود روح ما را شاد کن که در آتش عشقت می سوزم ای رسول الله.

سر تسلیم فرود آوردم و پریشانم، دوی این درد تویی
لبانم از آتش عشق تو می سوزند آنچه از زبانم جاری می شود خاک پای توست
من سگ درگاه توام هر زمان که اراده کنی در خدمت توام
با جمالت خود روح ما را شاد کن که در آتش عشقت می سوزم ای رسول الله.

پامان ده ده

حیات اخروی

حیات در آخرت با مرگ آغاز می گردد

مرگ به معنای نابودی نیست و تناقضی با حیات ندارد. مرگ به معنای پایان وابستگی روح به جسم است. جدا شدن روح از بدن است. مرگ تبدیل انسان از حالتی به حالت دیگر است. کوچ کردن از خانه ای به خانه دیگر است. عمر بن عبدالعزیز (ره) می گوید (شما تنها برای ابدیت و جاودانگی خلق شده اید! اما از خانه ای به خانه دیگر کوچ می کنید!) مرگ هدیه و نعمتی برای مومن و مصیبتی برای گناهکاران است. آسایش و راحتی برای فقیران و رنج و عذابی برای ثروتمندان است. عقل هدیه ایست از سوی خداوند متعال. انسان خواهان مرگ نیست در حالیکه مرگ از فتنه بهتر است. انسان زندگی را دوست می دارد در حالیکه مرگ برای او بهتر است. مومنی که صالح باشد با مرگ از رنج و محنت دنیا رهایی می یابد.

جدا شدن روح مومن از بدن همچون رهایی زندانی از زندان است. مومن پس از مرگ خواهان بازگشت به این دنیا نمی باشد. فقط شهدا خواهان بازگشت به دنیا و چشیدن دوباره طعم شهادت هستند. خوبی در دنیا از بین رفته و فقط رنج و عذاب آن باقی مانده است. از این رو مرگ هدیه ایست از سوی خداوند متعال برای مسلمانان. فقط قبر می تواند از دین یک انسان محافظت کند. یکی از اولین نعمت هایی که در اختیار مومنان قرار داده خواهد شد، اشتیاق مرگ است. تنها چیزی که موجب آسایش یک مومن می گردد لقای خداوند متعال است. مرگ برای هر مومنی بهتر از زندگی است. مرگ برای کافران نیز سودمند است.

در باب مرگ زنان مسلمان

اگر زنی در حالیکه نفاسه و یا حامله و یا گرفتار طاعون و یا بیماری داخلی باشد بمیرد و یا در حالی بمیرد که در برابر مردان بیگانه بدون حجاب ظاهر نشده و همسرش نیز از او راضی و خشنود است، به هنگام مرگ فرشتگان بهشتی آمده و در برابر او صف می کشند و با عزت و احترام به او سلام کرده و می گویند (ای جاریه شهید خداوند متعال، باز آ! چه می کنی در سرای دنیا؟ خداوند متعال از تو خشنود است و این بیماری را بهانه ای برای آمرزش گناهان تو قرار داد و بهشت را به تو احسان نمود، بیا و امانت خویش را باز پس گیر!) هنگامی که آن زن مرتبه خویش را دیده و می خواهد که جان خویش را تسلیم کند، به اطراف خود نگاه کرده و می گوید (اگر خداوند آنان را که با من دوستی کردند مورد رحمت خویش قرار دهد، روحم را تسلیم خواهم کرد) و ملائکه نیز این خواسته او را به درگاه حق تعالی عرض می کنند. سپس از سوی خداوند خطاب می آید که (به حق عزتم، دعای بنده خویش را مستجاب کردم). ملائکه مژده می دهند. سپس ملک الموت با با صدویبست ملکه خویش می آید. نور چهره شان تا عرش می رسد، بر سرشان تاج و پشت سرشان حله هایی از جنس نور و بر پاهایشان نعلین طلایی وجود دارد و دارای بالهای سبز هستند. با عزت و احترام در حالیکه در دستهایشان خوردنی های بهشتی بوده و بوی مشک از آنان

"در دنیا به اندازه ای که در آن خواهید ماند و در آخرت نیز به همان اندازه ای که قرار است در آن بمانید، کار کنید"

حدیث شریف

به مشام می رسد، سلام داده و می گویند (خالق عالم تو را سلام داده و بهشت را به تو ارزانی می دارد و تو را همسایه حبیب خویش محمد (ص) و از مصاحبان حضرت عایشه می نماید).

این زن مومن با شنیدن این سخنان پرده از جلوی چشمانش کنار می رود و زنان اهل ایمان و همچنین گناهکاران را می بیند و دعا می کند که (یا رب! گناهان آنان را عفو نما). از جانب خداوند متعال خطاب می آید که (ای جاریه ام! تمامی خواسته هایت را اجابت خواهم کرد، امانت خویش را بازپس ده، همسر و دختر حبیبم در انتظار تو هستند). با شنیدن این سخنان وجودش به لرزه در می آید و عرق می کند و هنگامی که در حال جان دادن است دو فرشته نزد او می آیند. یکی از آنها در سمت راست و دیگری در سمت چپ او قرار می گیرند و شیطان علیه لعنه نیز به سرعت نزد او آمده و با خود می گوید با اینکه می دانم فایده ای ندارد اما بهتر است امتحان کنم و در کاسه ای از جنس جواهر برای او آب یخ آورده و آب را به نشان می دهد. فرشتگان با دیدن آن خبیث با چماق هایی که در دست دارند او را مورد ضرب و شتم قرار می دهند و کاسه اش را شکسته و او را دور می کنند. زن مسلمان نیز شاهد این منظره بوده و به آن می خندد. سپس حوریان در کاسه ای از جنس جواهر شراب کوثر می نوشانند. از لذت شراب بهشتی جان از بدنش خارج شده و وارد کاسه می گردد و ملک الموت جان او را از کاسه می ستاند. ملائکه فریاد (إنا لله وإنا إليه راجعون) سر می دهند و جان او را ستانده و در هفت آسمان به گشت و گذار پرداخته و سپس وارد بهشت می کنند و جایگاه او را در آنجا به او می نمایند و بلافاصله دوباره او را بر بالین میت می آورند.

زمانیکه جامه از تن او در آورده و بافت موی او را باز می کنند، روحش بی درنگ بر بالای سرش آمده و می گوید (ای غسل! آهسته بگیر! زیرا که جانم از سوی عزرائیل ضربه سختی خورده و تتم عذاب کشیده است). هنگامی پیکرش را بر روی تخته مرده شور خانه می خوابانند، باز هم آمده و می گوید (آب را زیاد گرم نکن! جسمم بسی رنجور گشته. هر چه سریعتر کارم را به پایان برسانید تا آسوده گردم). پس از اینکه شسته شده و در کفن قرار داده می شود، اندکی تامل کرده و سپس فریاد بر می آورد که (این آخرین دیدار من از این دنیاست. ای کاش دوستان و خویشاوندانم را ببینم و آنان نیز مرا دیده و عبرت بگیرند. از آنجا که آنان نیز به زودی همانند من خواهند مرد، پشت سر من ناله و فغان سر ندهند. مرا از یاد نبرده و همواره با خواندن قرآن کریم از من یاد کنند. بر سر میراثم مجادله نکنند تا در قبر عذاب نکشم. در روزهای جمعه و اعیاد از من یاد کنند).

سپس هنگامیکه پیکر او را بر سر مصلی قرار می دهند دوباره فریاد می زند (آسوده باشید ای پسر دخترم و ای پدر و مادرم! چنین روز فراقی وجود ندارد. دیدار به قیامت. الوداع ای کسانی که پشت سرم خواهید گریست!)

هنگامیکه نماز جنازه او برگزار شده و پیکرش بر دوش انسانها قرار داده می شود می گوید (مرا آهسته ببرید! اگر نیت تان خیر است پس مرا نیازارید! تا در نزد خداوند متعال از شما خشنود و راضی باشم!)

هنگامی که بر سر مزار خویش قرار داده می شود فریاد می زند (حال مرا دیده و عبرت بگیرید! اکنون مرا در مکان تاریکی قرار داده و ترک خواهید کرد. و من با اعمال خویش تنها خواهم ماند. این لحظات را ببینید و فریب دنیای بی وفا و دروغین را مخورید!)

هنگامیکه در قبر قرار داده می شود بر سر جنازه اش می آید. زنهار که جنازه ای را بدون تلقین خوانی به حال خود رها کنید. [سنت است که پس از دفن جنازه شخص صالحی بر سر قبرش (تلقین) بخواند]. وهابیون اعتقادی به تلقین خوانی ندارند و آن را بدعت می دانند. معتقدند که شخص مرده قادر به شنیدن و ادراک چیزی نیست. علمای اهل سنت (ره) سنت بودن تلقین خوانی را در کتب بسیاری به ثبت رسانده اند. با دستور خداوند متعال جنازه

در قبر گویی که از خواب بیدار می شود، بیدار شده و متوجه می گردد که در مکان تاریکی است. خدمتکار، کنیزه و یا هرکس دیگری را که کمک دست اوست صدا کرده و می گوید (برای من شمع بیاورید!) صدایی به گوش نمی رسد. قبر شکافته شده و فرشتگان سوال و جواب (نکیر و منکر) ظاهر می گردند. از دهان آنان شعله های آتش و از بینی هایشان دودهای سیاه خارج می گردد. در همین حالت نزد او آمده و می گویند: (مَنْ رَبُّكَ؟ وَ مَا دِينُكَ؟ وَ مَنْ نَبِيِّكَ؟)، یعنی رب تو کیست و دین تو چیست و پیامبرت کیست؟ اگر به این سوالات پاسخ صحیح دهد، آن ملائکه رحمت خداوند را به او بشارت و مژده داده و او را ترک می گویند. در همین حین پنجره ای از سمت راست قبر باز شده و فردی با چهره نورانی نزد او می آید. این زن با ایمان به او نگاه کرده و شاد می شود. می پرسد (کیستی؟). پاسخ می دهد (من از صبر و شکر گذاری تو در دنیا پدید آمدم. تا روز قیامت یار و یاور تو خواهم بود).

در باب مرگ کافران

هنگامی که یک کافر، مرتد، کسی که اسلام را نپسندد، کسی که قرآن کریم را قانون بیابان بخواند و هر کسی که به اندازه ای از علم و اخلاق دور باشد که حضرت محمد (ص) را که برترین و شریفترین انسانهاست (حاشا) شترچران بخواند و با عقل و منطق فاسد و خبیث خویش قادر به درک اسلام که برای بشریت آرامش، سعادت، علم، اخلاق، پاکیزگی، سلامتی به ارمغان آورده، منبع عدالت بوده و نور تمدن می افشاند نباشد و با گفتن اینکه نیازی به دین نیست آن را مورد حقارت قرار دهد و احمقی که تسلیم هواهای نفسانی خویش گشته است می میرد، پرده از چشمانش کنار می رود. بهشت به او نشان داده می شود. فرشته زیبایی به او می گوید: (ای کافر! ای پست فطرتی که مسلمانان را عقب مانده و کسانی را که در پی هواهای نفسانی خویش بوده و اصول اخلاقی را زیر پا می گذارند را روشنفکر و مترقی می خواندی! تو در راه اشتباه قدم برمی داشتی. دین اسلام را که تنها دین راستین بود نمی پسندیدی. کسانی که به آموزه هایی که از سوی خداوند متعال و توسط محمد (ص) عرضه گشته ایمان آورده و به آن احترام بگذارند وارد این بهشت خواهند شد). او نعمت های بهشتی را می بیند و حوریان بهشتی می گویند: (آنان که ایمان آورده اند از عذاب الهی در امان خواهند بود). اندکی بعد شیطان به شکل یک کشیش ظاهر می گردد و می گوید (ای پسر فلانی! آنان به تو دروغ گفتند. تمامی آن نعمت ها از آن تو خواهند بود). سپس جهنم به او نشان داده می شود که دارای کوههای آتشین و عقربها و هزار پایانی به درستی قاطر است. عذابهایی را که در احادیث شریف به آنها اشاره شده اند می بیند. فرشتگان جهنم را می بیند که با چماق های آتشین در حال ضرب و شتم هستند. از دهانهایشان شعله های آتش زبانه می کشند. به بلندی مناره بوده و دندانهایشان همچون شاخ گاو است. صدای آنان همچون صدای رعد و برق است. کافر از خوف صدای آنان به لرزه درآمده و رو به سوی شیطان می کند. شیطان از ترس پا به فرار می گذارد. ملائکه شیطان را گرفتار ساخته و بر روی زمین می اندازند. نزد کافر آمده و می گویند: (ای دشمن اسلام! در دنیا به رسول خدا (ص) ایمان نیاوردی. اکنون نیز به ملائکه ایمان نیاوردی و فریب شیطان ملعون را خوردی). او را به غل و زنجیر می کشند، پاها را از روی سرش می گذرانند، دست راستش را داخل پهلوی چپ و دست چپش را داخل پهلوی راستش فرو کرده و از پشت بیرون می آورند. آیات کریمه از این احوال خبر داده اند. فریاد بر می آورد و دوستان خود در دنیا را صدا می کند. فرشتگان عذاب پاسخ می دهند: (ای کافر! ای احمقی که مسلمانان را به

باد استهزاء می گرفت! زمان التماس و زاری فرا رسیده است. دیگر نه ایمان و نه دعا پذیرفته می شوند. اکنون زمان آن فرارسیده که به مکافات کفر خویش بررسی). زبانش را از حلقش بیرون کشیده و چشمانش را از حدقه در می آورند. او را مورد عذاب های گوناگون قرار داده و جانش را می ستانند و به جهنم می برند.

خداوند متعال جان دادن در راه دین محمد (ص) و اعتقاد حقیقی که توسط علمای اهل سنت که دین پیامبر را به درستی به ما عرضه کرده اند را نصیبمان گرداند! آمین!

سوال جواب قبر شامل حال تمامی مومنان چه گناهکار و چه بیگناه خواهد شد. اما مجازات در گور برای تمامی کافران و کسانی است که گناهانشان آمرزیده نشده. کسانی که میان مسلمان سخن چینی کرده اند و در هنگام اجابت مزاج ، بول به لباسشان پاشیده شود نیز گرفتار عذاب قبر خواهند شد. [عذاب قبر فقط شامل روح نمی شود بلکه هم روح و هم جسم مجازات خواهند شد. انسان نباید اقدام به استدلال عقلانی اموری کند که فراتر از درک عقل می باشند]. اگر شخصی بی ایمان بمیرد، تا روز محشر (و سپس تا ابد در جهنم) گرفتار عذاب شدید خواهد شد.

زبان از وصف ارزش حقیقی تو عاجز است
سکوت بهتر از چنین وصفیست

پیامبر ما همچون آفتاب است
و جمله پیامبران روشنی خود را از او می گیرند

خداوند متعال او را آراسته به اخلاق نیکو آفرید
و ذات او را با خوی نیک و چهره زیبا سرشت

لطیف همچون غنچه و گل آفریده شده است
همچون ماه شب چهارده درخشان است

در برابر سخاوت آن نبی با همت و غیرت
اقیانوس همچون قطره ایست

خاکی که پیکر مبارک او را در آغوش کشیده است
همچون مشک می بوید

خوشا به حال کسانی که آن خاک را بوییده و می بوسند
آنان که آن بوی مبارک را استشمام می کنند

سرور تمامی انسانها چه عرب چه غیر عرب
و سلطان جهان است

منکر را منع کرده و امر به به نیکی می کند
اوامر و نواهی او فرمان الهیست

قصیده برده

وظایف دینی در قبال اموات

کارهایی که باید هنگام مشاهده علانم مرگ انجام شود

علائم فرا رسیدن مرگ شامل شل شدن و دراز شدن پاها، منقبض شدن بینی و فرورفتگی در شقیقه ها می باشد. چنین بیماری باید بر پهلو راست خوابانیده شده و رویش به سمت قبله برگردانده شود. خوابانیدن بیمار به این صورت سنت است. همچنین جایز است که به پشت خوابانیده شود و پاهایش به سمت قبله دراز گردند. امروزه بیماران به این صورت خوابانیده می شوند. فقط باید زیر سر بیمار چیزی قرار داده شود تا بدین طریق روی او به سمت قبله باشد. اگر این امر دشوار باشد جایز است به هر صورتی که احساس راحتی می کند خوابانیده شود.

به هنگام ذکر کلمه توحید بهتر است (محمد رسول الله) نیز گفته شود. علائم مرگ شامل منقبض شدن، سرد شدن بدن و انتشار بو است. پیش از این نشانه ها نیز مرگ شخص آشکار می شود [بند آمدن نفس، بخار گرفتن آینه ای که در مقابل دهان فرد گرفته شده است، ایست قلبی و نبض فرد نزدیک شدن مرگ او را آشکار می کنند].

کارهای که پس از فوت متوفی باید انجام شوند

بستن چشم ها و بستن چانه فرد سنت است. چانه فرد با دستمال پهنی در قسمت بالای سر او بسته می شود. به هنگام بستن چشمان او گفتن (بسم الله و علی ملت رسول الله) و خواندن دعا سنت است. سنت است که قبل از اینکه جسد فرد سرد شود انگشتان دست، آرنج ها، زانوها را باز و بسته کرده و دست ها و پاهای او صاف می شوند. به این ترتیب، غسل دادن و کفن کردن او راحت تر می شود.

قبل از سرد شدن جنازه متوفی لباس از تنش خارج می گردد و با پارچه پهن و نازکی پوشانیده می شود. یک سر پارچه زیر سر او و دیگر سر آن زیر پاهایش قرار داده می شود. بر روی شکمش، بر رو و یا زیر پارچه چیزی (همچون چاقو و یا جسم آهنی دیگری) جهت جلوگیری از تورم قرار داده می شود. بهتر است وزن آن بیش از صد گرم نباشد.

شستن، کفن کردن، خواندن نماز جنازه و دفن کردن **فرض کفایه** است. یعنی، اگر به اندازه لزوم از طرف کسی انجام شود، انجام آن از دیگران ساقط می گردد. شستن کودک نیز جایز است. حتی اگر هیچ زنی وجود نداشته باشد نیز شستن جنازه زن توسط مرد جایز نمی باشد. اما اگر جنازه از سر تا پا پوشیده باشد، یکی از خویشاوندان او و اگر خویشاوندی ندارد، فرد دیگری می تواند دستمال به دست بسته و از زیر پارچه او را تیمم کند. زیرا عورت مرده همانند عورت زنده است و بنابراین دست زدن به بخشی از بدن که نگاه کردن به آن حرام است، حرام می باشد. بهتر است به کودکی آموزش داده شود و این کار توسط او انجام گیرد.

" قبل از مرگ بمیرید و پیش از آن که مورد حسابرسی قرار گیرید، خود به حساب نفستان برسید "

حدیث شریف

در مذهب حنفی لمس و غسل دادن زن توسط شوهرش جایز نمی باشد زیرا به محض فوت زن نکاح او باطل می شود. اما نگاه کردن به او جایز می باشد. غسل دادن زن توسط همسرش در سه مذهب دیگر جایز می باشد. غسل دادن مرد توسط زنش در مذهب حنفی نیز جایز می باشد. زیرا پس از فوت مرد نکاح او تا پایان عده [چهار ماه و ده روز] ادامه می یابد. شستن زن توسط مردان و شستن مرد توسط زنان جایز نمی باشد. اما می توانند دستمالی به دست بسته و او را تیمم کنند. مردی که زن بیگانه را تیمم می کند نباید به بازوان او نگاه کند. اگر زن خویشاوند او باشد نیازی به بستن دستمال به دست نیست زیرا نگاه کردن به بازوان و صورت و لمس کردن زنی که محرم اوست جایز می باشد.

اگر از جنازه فرد فقط سر او و یا نصف بدنش سالم باقی مانده باشد، نباید غسل گردد و برای او نماز جنازه برگزار شود بلکه باید به همان صورت دفن گردد. اگر بیش از نصف بدنش باقی مانده باشد اما سر نداشته باشد و یا اگر نصف بدن و سرش یافت شوند باید غسل گردیده و نماز جنازه او نیز برگزار شود. کسی که جنازه را می شوید مستحب است که پیش از آن غسل کند. غسل کردن توسط کسی که جنب است و یا زنی که عذر شرعی دارد مکروه می باشد. آبی که جنازه با آن شسته شده است (ماء مستعمل) می باشد و نجس و ناپاک است. بنابراین غسل باید لنگ ببند تا از پاشیده شدن آب به سر و رویش جلوگیری نماید. جنازه پس از غسل پاک به شمار می آید.

غیر از غسل و کسی که به او کمک می کند، نباید شخص دیگری وارد غسل خانه شود. غسل کنندگان باید افراد قابل اعتمادی باشند و علائم سعادت را که در میت دیده است بیان کند و از بیان نشانه های شقاوت در او خودداری نماید. ولی متوفی می تواند وارد غسلخانه گردد. رسول خدا (ص) توسط فضل بن عباس و علی (رضی) غسل داده شده است. اسامه (رضی) نیز بر دست آنان آب می ریخته است. عباس (رضی) نیز به غسل خانه رفت و آمد می کرد. آنچه موجب آزار و اذیت جاندار می شود، بی جان را نیز آزار می دهد. از این رو جنازه نباید با آب بسیار سرد و یا گرم شسته شود. [برای جلوگیری از فساد نیز نباید داخل سردخانه قرار داده شود بلکه باید بلافاصله آن را به خاک بسپارند و منتظر فرا رسیدن مسافران نباشند]. شستن جنازه با آب زمزم جایز نمی باشد.

غسل جنازه

اطراف تخته غسلخانه ابتدا سه مرتبه (بخور) داده می شود. می تواند تا پنج مرتبه افزایش یابد. این بخور نوعی بخور گیاهی می باشد. آن را با تراشه های چوب عود و صمغ درختی صندل مخلوط می کنند و درون ظرفی که بر روی آتش قرار دارد می گذارند و تخته غسلخانه را بر روی آن می گیرند. بلندی چوب غسلخانه باید تا ناف بوده و اندکی خمیده باشد. باید جوشانده برگ درخت صدرو یا چوگان، یعنی علف صابون و یا آب مخلوط با کافور که ماده سفید و بوداری است تهیه گردد. آب باید شور بوده و زیاد گرم نباشد. آب خنک و شور فساد جنازه را به تاخیر می اندازد. سنت است که به هنگام شستن میت نیت گردد. هر چند بدون نیت نیز می توان غسل کرد اما فرائض ساقط نمی شوند.

جنازه در حالیکه پوشیده شده و بخور داده شده است، به پشت و یا به هر صورتی که راحت تر است بر روی تخته غسلخانه خوابانیده می شود. قسمت مابین ناف و زانوها به صورت پوشیده شسته می شود. زیرا بخشی از بدن زنان که برای زنان عورت محسوب می شود همانند بخشی از وجود مردان است که برای مردان عورت به حساب می آید. سنت است که متوفی رو به قبله بر روی تخته خوابانیده شود.

حتی اگر جنازه متعلق به یک کودک باشد نیز ابتدا باید وضو گرفته شود. اما آب نباید وارد دهان و بینی او گردد بلکه باید با پارچه تمیز گردد. اگر آب وارد دهان او گردد موجب تسریع فساد پیکرش می گردد. ابتدا صورت او

"مرد در قبر همانند
کسیست که در شرف
غرق شدن در دریاست
و همواره منتظر دعای
پدر، مادر، برادر و
دوستانش است."

حدیث شریف

شسته می شود. سپس دستها شسته شده و گوشها، سر و پشت گردن مسح می گردد و پس از آن نیز پاها شسته می شوند. سر و ریش متوفی با ختمی و یا صابون شسته می شود. سپس به پهلو چپ خوابانیده می شود و سمت راست بدنش شسته می شود. آب باید تا قسمتی از بدن او که در تماس با تخته غسلخانه است ریخته شود. قسمت راست بدن به همین ترتیب سه مرتبه شسته می شود. سپس به همین صورت به پهلو راست خوابانیده شده و سمت چپ بدن او از شانه تا پاها سه مرتبه شستشو داده می شود. سپس نشانده شده و شکم او فشار داده می شود. اگر چیزی خارج شد شسته می شود [آب ریخته شده و تطهیر می گردد]. سپس به پهلو چپ خوابانیده شده و سمت راست بدنش شسته می شود [یعنی از شانه تا پا تطهیر می گردد]. به این ترتیب آنگونه که مطابق با سنت است، یعنی سه مرتبه شسته می شود.

اگر پس از غسل جنازه چیزی از بدن او خارج شود که وضو را باطل می کند، نیازی به غسل دوباره نیست. اگر موهای سرش بریزند جمع شده و داخل کفنش قرار داده می شوند. دفن کردن ناخن، مو و دندان انسانهای زنده نیز سنت است.

بیکر متوفی پس از غسل داده شدن بر روی تخته غسلخانه با دستمال خشک می گردد. در میان موها و ریشش مواد خوشبویی که حنوط نامیده می شوند و یا کافور قرار داده می شود. استفاده از زعفران مکروه است. بر روی اعضای که فرد با آنها سجده می کند یعنی (پیشانی، بینی، زانو، دست و انگشتان پا پنبه آغشته به کافور گذاشته می شود).

گذاشتن پنبه در دهان، سوراخ بینی و گوش و چشم ها جایز می باشد. جسد فردی که در آب غرق شده است نیز سه مرتبه شسته می شود و یا با نیت شستن سه مرتبه درون آب حرکت داده می شود. جسدی که در زیر باران خیس شده باشد نیز باید شسته شود.

آداب کفن و دفن مردان

سنت است که کفن مرد سه تکه باشد. در شهر استانبول برای مردان هفت متر و برای زنان هشت متر پارچه به عنوان کفن خریداری می گردد. پهنای این پارچه ۱۳۰ - ۱۴۰ سانتیمتر است.

۱. ازار: از ر تا پا است. پهنای آن از یک متر بیشتر است.
۲. قمیص: [جامه بلندی همچون بالاپوش است]: طول آن دو برابر طول شانه ها تا پاهاست. این پارچه دو نیم شده و قسمت تا شده آن به اندازه ای که سر جنازه از آن عبور کند بریده می شود. بخشی که بازوها در آن قرار می گیرند و دامن آن بریده نمی شود.
۳. لفافه: طول آن از طول شانه ها تا پا بسیار بلندتر بوده و پهن تر است. گوشه های آن از بالای سر و یا زیر پاها جمع شده و با پارچه بسته می شوند.

امام ربانی داشتن بیش از سه کفن را بدعت می داند. بهتر است کفن ها پیش از گذاشته شدن در تابوت هر یک به طور جداگانه بخور داده شوند.

دوختن کفن از جامه و لباس صلحا و اولیاء و یا قرار دادن قسمتی از آن درون کفن یا روی صورت و سینه متوفی، مفید است. ابتدا لفافه درون تابوت قرار داده می شود. سپس ازار بر روی آن پهن

می گردد. قمیص نیز درون تابوت گذاشته می شود. سپس سه و یا پنج مرتبه افراد تابوت بخور داده می شود. بر روی هر سه کفن نیز خطوط پخش می گردد.

پس از خشک کردن جنازه متوفی، قمیص از درون تابوت برداشته شده و سر او را از درون آن می گذرانند به گونه ای که نصف آن جلو و نصف دیگر آن پشت سر جنازه قرار می گیرد. سپس آن را با ذکر بسم الله بر روی ازار درون تابوت قرار می دهند. ابتدا سمت چپ و سپس سمت راست ازار بر روی جنازه کشیده شده و آن را می پوشانند. لفافه نیز به همین صورت بر روی جنازه قرار داده می شود. یعنی سمت راست آن بر روی سمت چپ قرار داده می شود.

آداب کفن و دفن زنان

سنت است که کفن زن از پنج تکه تشکیل شده باشد. **قمیص، ازار، لفافه، چادر(حمار) و پارچه ای که بر روی سینه قرار داده می شود.** حمار سر را می پوشاند و هفتاد و پنج سانتیمتر است. گوشه های آن باید بر روی صورت آویزان گردند نه اینکه بر روی سر بسته شوند. طول پارچه ای که بر روی سینه قرار داده می شود از شانه تا زانو است. ابتدا لفافه درون تابوت قرار داده می شود. سپس ازار بر روی آن پهن می گردد. قبل و یا پس از ازار پارچه ای که بر روی سینه قرار داده می شود پهن می گردد. در مورد زنان پس از اینکه قمیص از دو طرف بر روی جنازه تا شد، گیسوان زن از وسط به دو نیم گشته و از دو طرف بر روی سینه او و بر روی قمیص قرار داده می شود. سپس حمار بر روی موها قرار داده شده و ازار بر روی آن پهن می گردد. قبل و یا پس از ازار پارچه ای بر روی سینه او قرار داده می شود. سپس با لفافه پوشانیده می شود. گوشه های بالایی و پایینی لفافه و وسط آن (یعنی قسمتی که در راستای معده قرار دارد) توسط دستمالی بسته می شود.

پسران بزرگ همانند مردان و دختران بزرگ همانند زنان کفن می شوند. پسران کوچک با یک و دختران کوچک با دو تکه پارچه کفن می گردند. کودکی که مرده به دنیا می آید و یا سقط می شود و همچنین اعضای بدن انسان [برای مثال دست او] کفن نمی شود، بلکه در پارچه ای پیچیده شده و دفن می گردد.

تابوت باید چوبی و بدون میخ باشد. پس از یک دعای کوتاه و طلب حلالیت به مصلی برده شده و نماز جنازه او در آنجا برگزار می گردد.

زیارت قبر و تلاوت قرآن کریم

در قسمت پایانی (شرعة الاسلام) بیان شده است که زیارت قبر سنت است. [مقابر باید هفته ای یک بار و یا حداقل در اعیاد مورد زیارت قرار گیرند. زیارت در روزهای پنجشنبه، جمعه و یا شنبه دارای ثواب بیشتری می باشد]. زیارت کننده با دیدن پوسیده شدن پیکر متوفی عبرت می گیرد. عثمان (رضی) به هنگام عبور از کنار مقابر بسیار می گریست و ریشش مرطوب می گشت. متوفی نیز از دعای زیارت کننده سود می برد. رسول خدا (ص) نیز مقابر خویشاوندان و اصحاب خویش را زیارت می نمود. پس از سلام و دعا باید پشت به قبله و رو به قبر نشست. مالیدن دست و صورت به خاک قبر و بوسیدن آن از عادات مسیحیان است. فقط بوسیدن خاک پدر و مادر جایز می باشد. در احادیث شریف بیان شده است که:

"هنگامی که شخصی بر سر قبر یکی از آشنایان خود رفته و سلام می دهد، متوفی او را شناخته و سلام او را جواب می دهد."

" با رفتن بر سر قبر یک مومن و خواندن اللهم اني اسألك بحق محمد و آل محمد أن لا تُعذب هذا الميِّت، عذاب آن مومن رفع می گردد".

" کسی که هر جمعه بر سر قبر پدر و مادر خویش و یا یکی از آنها برود، مورد آمرزش قرار می گیرد".

بهبتر است که برای دیدار از قبور بزرگان به کشورهای دوردست نرویم ، بلکه وقتی برای کار دیگری به آنجا رفته ایم، از آنان نیز زیارت به عمل آوریم. فقط رفتن برای زیارت مقبره پیامبر (ص) دارای ثواب می باشد. کسی که مقبره پیامبر (ص) و اولیاء را زیارت کند از روح مبارک آنان مستفیض می شوند. به اندازه عشق و محبتی که نسبت به آنان دارد زنگار از قلبش زدوده می شود. اگر در تربه اشخاصی حضور داشته باشند که مرتکب گناه می شوند، برای مثال زنانی زنان بی حجاب نیز در آنجا باشند، فرد نباید زیارت خود را نیمه کاره رها کند و اگر قادر به ممانعت از ورود آنها نباشد نباید نسبت به آنان کینه به دل بگیرد. بنابراین شرکت در مراسم تشییع جنازه فردی که در آن زنان نیز حضور دارند و یا در آن آواز و مناجات خوانده می شود و یا سخنرانی می گردد ضروری است.

در (جلاء القلوب) نوشته شده است که: کسی که وارد گورستانی می گردد باید سر پا (السلام علیکم یا اهل دار قوم مؤمنین! انا ان شاء الله عن قریبون بکم لاجفون) را بخواند. سپس باید بسمله و یازده مرتبه سوره اخلاص و یک مرتبه فاتحه را بخواند. سپس باید دعای (اللهم رب الأجساد البالیة لعظام النخرة التي خرجت من الدنيا وهي بك مؤمنة أدخل علیهم روحاً منك وسلاماً منی). هنگامیکه بر سر مزار می آید از سمت راست قبر و از طرف پاها به او نزدیک نزدیک می شود. سلام داده و سر پا، در حالت خم شده و یا نشسته آیات آغازی و پایانی سوره بقره، سوره یاسین، ملک، تکوین، اخلاص شریف، اخلاص شریف و فاتحه را خوانده و به میت هدیه می کند.

در (کتاب الفقه علی المذاهب الاربعه) نوشته شده است، (زیارت قبر برای گرفتن درس عبرت از مرده و تأمل در آخرت برای مردان سنت است. هر قبری چه دور و چه نزدیک مورد زیارت قرار می گیرد. رفتن به مکان های دور جهت زیارت مقابر صلحا و اولیاء (ره) سنت است. زیارت مرقد مطهر رسول خدا (ص) ارزشمندترین عبادت هاست. زنان سالخورده نیز با رعایت حجاب اسلامی جایز به زیارت مرقد ایشان می باشند. طواف قبر به هنگام زیارت، بوسیدن سنگ قبر و خاک آن و درخواست چیزی از متوفی که قادر به انجام آن نیست جایز نمی باشد). درخواست شفاعت و دعا از اولیاء و واسطه قرار دادن آنها برای دریافت شفاعت خداوند متعال جایز است.

آن سرور، چنان بنده خداوند متعالی است که
که در هر خطری، امید شفاعت از او می رود.

او چنان رسولیست که همه انسانها را
برای عبادت خداوند دعوت می کند، از او پیروی کنید

"شخصی که هر جمعه به
زیارت قبور والدین خود یا
یکی از آنها می رود، مورد
عفو قرار خواهد گرفت".

حدیث شریف

زیرا که در اینصورت فرد گویی به طنابی محکم چنگ زده که هرگز پاره نمی شود
و احساس امنیت و آسودگی می کند

خداوندا رخصت ده تا بر آل او و اصحاب او
و تابعون آنان و اهل تقوا

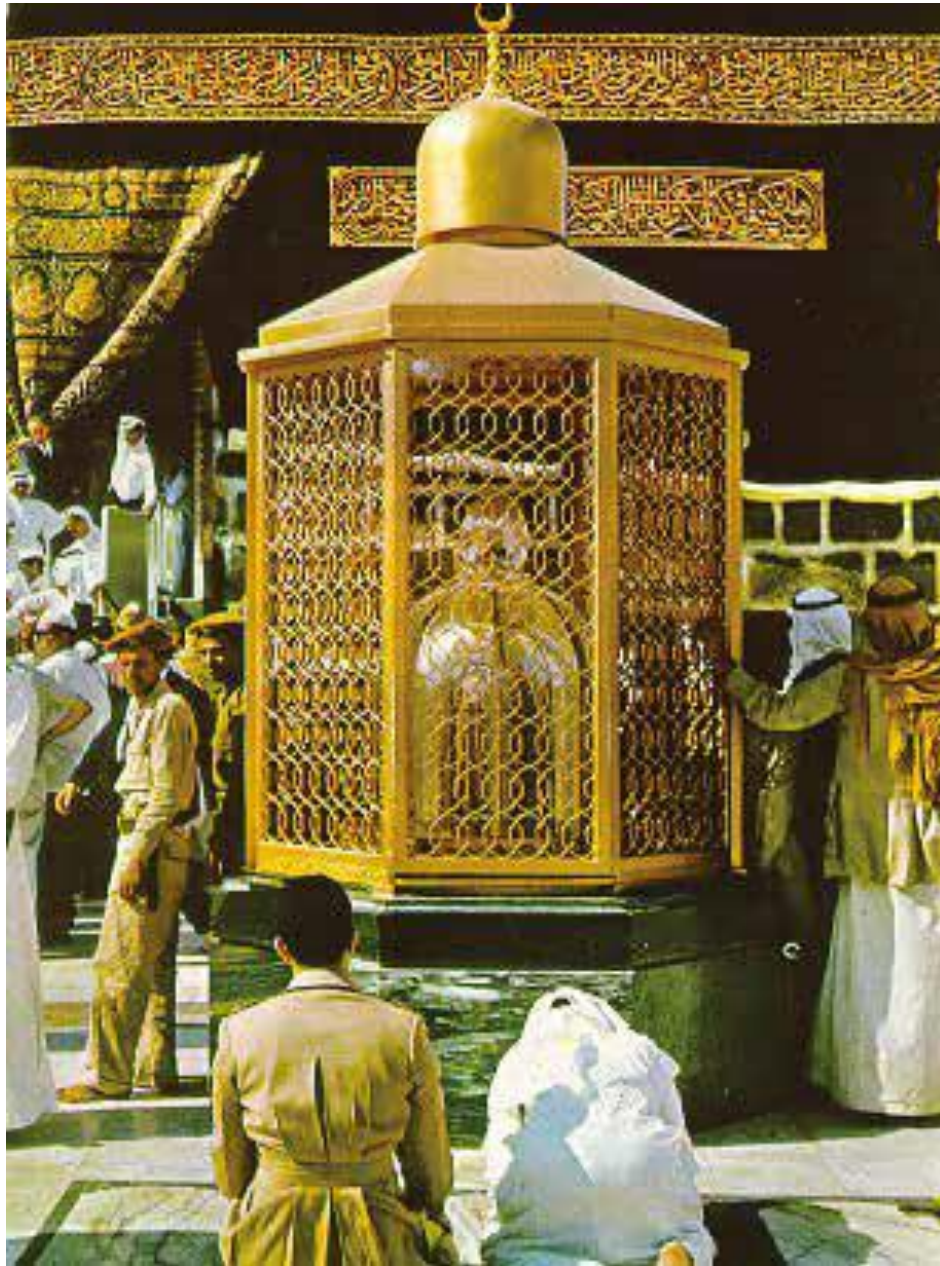
باران رحمت همواره بیارد
و رحمت شامل حال بندگان حلیم و کریمت گردد

یا رب! چون باد صبا وزیده و باز می ایستد
و چون شاخه های درخت گز با باد صبا به حرکت در می آیند

ساربان با آن نغمه های دلپذیرش
تا زمانی که شترهایش را به هیجان می آورد

از فخر عالم و اصحاب او
و تابعان آنان باران رحمت را دریغ مدار

قصیده برده



مقام ابراهیم

سنگی که ابراهیم (ع) به هنگام ساخت بنای کعبه به عنوان داربست استفاده کرده بود و به هنگام انجام وظیفه دعوت خویش پا بر آن نهاده بود.

این سنگ به عنوان یکی از معجزات حضرت ابراهیم همچون آسانسور تا هر ارتفاع دلخواهی بالا و پایین رفته و در ساخت بنای کعبه او را یاری نموده است.

سکویی که این سنگ مبارک در آن قرار دارد در زمان فیصل بن عبدالعزیز آل سعود تخریب گشته و به جای آن درون محفظه شیشه ای شش ضلعی قرار داده شده است که هم اکنون نیز موجود می باشد و قسمت فوقانی آن باز می باشد.

مبحث کفر

خداوند متعال کسانی را که به او شرک می ورزند، یعنی کافران را مورد آمرزش قرار نمی دهد، اما غیر از شرک و کفر سایر گناهان را عفو می کند.

نساء: ۱۱۶

بدترین اعمال بی اعتقادی به خداوند متعال و ملحد شدن است. عدم اعتقاد به آنچه که ایمان به آن ضروریست کفر نامیده می شود. ایمان نیاوردن به محمد (ص) کفر محسوب می شود. اعتقاد قلبی به آنچه که محمد (ص) از سوی خداوند متعال عرضه داشته و اقرار لسانی به آن ایمان گفته می شود. اگر مانعی برای اقرار لسانی وجود داشته باشد، به زبان نیاوردن آن مورد عفو قرار می گیرد. برای حصول ایمان اجتناب از بر زبان آوردن و استفاده از آنچه در اسلام از علائم کفر محسوب می شوند نیز ضروری است. بی اهمیت شمردن یکی از احکام اسلامی یعنی آنچه که در اسلام به آن امر و از آن نهی گردیده است و به استهزا گرفتن ملائکه و یا یکی از پیامبران، از نشانه های کفر است. انکار کردن، یعنی بی اعتقادی پس از آگاهی از این مسائل، به معنای عدم تصدیق آن است. تردید نیز در حکم انکار است. اگر کسی سخنانی بر زبان آورد و یا مرتکب اعمالی گردد که اسلام آنها را نشانه کفر می داند، حتی اگر ایمان قلبی داشته و آن را اقرار کند نیز کافر محسوب می شود. تعظیم در برابر آنچه از سوی اسلام خوار شمرده شده است و تحقیر آنچه که دستور به تعظیم در برابر آن داده شده است، کفر می باشد.

برخی از مواردی که موجب کفر می گردند

- ۱- گفتن اینکه خداوند متعال از عرش یا از آسمان به ما نگاه می کند کفر است. زیرا خداوند متعال از مکان منزله است. از این رو نمی توان گفت بر روی زمین، در آسمان، پایین، بالا، راست و یا چپ قرار دارد.
- ۲- گفتن اینکه همانگونه که تو به من ظلم کردی، خداوند متعال نیز به تو ظلم می کند کفر است. خداوند متعال ظالم نبوده و به بندگان خویش ظلم نمی کند.
- ۳- گفتن اینکه فلان مسلمان در چشم من همانند یک یهودی است، کفر می باشد.
- ۴- در مورد یک دروغ گفتن اینکه خداوند متعال گواه است که راست می گویم، کفر می باشد.
- ۵- بر زبان آوردن سخنان تحقیر آمیز در مورد ملائکه کفر است.
- ۶- تحقیر قرآن کریم حتی یکی از سخنان آن و یا عدم اعتقاد به آن کفر است.
- ۷- تلاوت قرآن کریم، خواندن مناجات، اذان و مولودی همراه با موسیقی حرام می باشد.
- ۸- به کار بردن سخنان تحقیر آمیز در مورد انبیا کفر است.
- ۹- استفاده از اصطلاح از پیامبر نیز بهتر است در مورد شخصی که بسیار نیکوکار است، کفر می باشد.
- ۱۰- اگر کسی ادعای پیامبری کند، کسانی که به او ایمان می آورند نیز کافر می شوند.
- ۱۱- به استهزای گرفتن آنچه که قرار است در آخرت روی دهد کفر به شمار می آید.
- ۱۲- ایمان نیاوردن به عذاب قبر و روز رستاخیز [با گفتن اینکه با عقل و علم جور در نمی آید] کفر است.
- ۱۳- عدم باور به دیدن خداوند متعال در بهشت کفر است.
- ۱۴- نپسندیدن یکی از سنت های مشهور نشانه کفر است.
- ۱۵- ایمان نیاوردن به معارف اسلامی و تحقیر آنها و علمای دین، نشانه بی ایمانی است.
- ۱۶- کسی که قصد کافر شدن دارد به محض نیت به آن، کافر می گردد.
- ۱۷- کسی که سخنان کفر آمیز را با علم به اینکه موجب کفر می شوند بر زبان آورد کافر می شود. اگر ندانسته بگوید، به اعتقاد بیشتر علما باز هم کافر می شود.
- ۱۸- بستن

زنار یعنی کمربندی که کشیشان به کمر می بندند و بر تن کردن جامه مخصوص کفر، کفر می باشد. استفاده تاجر از این موارد در دارالحرب نیز کفر محسوب می شود. استفاده از آنها جهت مزاح و خندانند دیگران نیز باعث کفر می شود. ۱۹- کافر خواندن یک مسلمان جهت بدنام کردن او سبب کفر نمی گردد اما جهت ترغیب او به کفر، موجب کفر می شود.

۲۰- دختری که در کودکی به عقد نکاح کسی در آمده باشد اگر پس از بلوغ از ایمان و اسلام چیزی نداد، هنگامیکه از او چیزی پرسیده شد قادر به پاسخ دادن به آن نباشد و اعتقادی به این مسائل نداشته باشد، نکاح او باطل شده و خودش نیز مرتد می گردد. این امر در مورد مردان نیز صدق می کند. ۲۱- گفتن کار خوبی کردی، حق او بود، به ظالمی که فردی را به ناحق مورد ضرب و شتم قرار داده و یا کشته باشد کفر محسوب می شود. ۲۲- نماز نخواندن، روزه نگرفتن و زکات ندادن با اعتقاد به واجب نبودن آنها و یا بی اهمیت شمردن این وظایف، موجب کفر می گردد. ۲۳- قطع امید از رحمت خداوند کفر است. ۲۴- به چیزهایی همانند لاشه، گوشت خوک و شراب (حرام لعینه) گفته می شود. حلال دانستن آنها سبب کفر می گردد. ۲۵- حلال دانستن تمامی گناهایی که حرام بودن آنها به صراحت اعلام گشته است نیز کفر به حساب می آید. ۲۶- توهین به چیزهایی که از نظر اسلام ارزشمند می باشند همچون اذان، مسجد و کتاب فقه، کفر است. ۲۷- اقامه نماز در حالیکه فرد بداند وضو ندارد، کفر می باشد. ۲۸- نماز خواندن به سمتی غیر از قبله در صورتیکه فرد از آن آگاه باشد کفر است. کسی که بگوید نیازی نیست که نماز رو به سوی قبله خوانده شود کافر می شود. ۲۹- اگر شخصی بدون دلیل نسبت به یک عالم اسلامی کینه به دل بگیرد و یا به او توهین کند از کفر او باید ترسید. ۳۰- گفته شده است که اگر کسی به کس دیگری که دوست نمی دارد بگوید، چهره تو همانند ملک الموت است، کافر می گردد. زیرا ملک الموت (عزرائیل) فرشته ارجمندی است. ۳۱- گفتن اینکه ای کاش حلال بود تا من نیز انجام می دادم، در مورد اموری همچون زنا، لواط، بهره و دروغ که در تمامی ادیان حرام اعلام شده اند، کفر می باشد. ۳۲- هر کسی که نداند محمد (ص) پیامبر آخرالزمان است کافر می شود. ۳۳- اگر کسی جامه ابریشمین بر تن کند و دیگری به او بگوید، مبارک باشد، از کفر او باید ترسید. ۳۴- کسی که به کتب تفسیر و فقه توهین کند، از آنها بیزار باشد و در مورد آنها بدگویی کند کافر می گردد. ۳۵- اگر کسی بگوید همچون گوساله جبرئیل برهنه گشته ای، وقیحانه بوده و به استهزا گرفتن فرشتگان می باشد. ۳۶- اگر کسی ادعا کند که پیامبر (ص) سیاه پوست بوده، کافر می شود. ۳۷- اگر کسی بگوید نماز نخواندن کار خوبیست کافر می شود. گفته شده است که اگر شخصی از کس دیگری برای نماز خواندن دعوت کند و آن شخص بگوید نماز خواندن کار سختیست، کافر می شود. ۳۸- کسی که خداوند را پدر بخواند کافر می شود. ۳۹- اگر شخصی بگوید که رسول خدا بعد از خوردن غذا انگشت خود را لیس می زند، و دیگری بگوید که این کار بی ادبیست کافر می شود. ۴۰- کسی که با منطق خود قرآن کریم را تفسیر کند کافر میشود. ۴۱- نوار کست و دیسک هایی که حاوی تلاوت قرآن کریم می باشند به اندازه خود قرآن کریم ارزشمند می باشند. ۴۲- مراجعه به پیشگویان و جادوگرانی که با اجنه ملاقات می کنند و با طالع بینی به سوالات افراد پاسخ می دهند و رفتن نزد جادوگران و باور به گفتار و اعمال آنان، حتی اگر گاهی واقعیت داشته باشند نیز در حکم اعتقاد به این امر می باشد که شخصی غیر از خداوند متعال، آگاه به همه امور بوده و قدرت انجام هر کاری را دارد و بنابراین کفر محسوب می گردد. [این امر در مورد عدم اعتقاد به علوم فنی صدق نمی کند] ۴۳- بی اهمیتی به سنت رسول خدا و ترک آن موجب کفر می شود. ۴۴- کسی که بگوید یک ساحر [جادوگر] هر کاری را که بخواهد با سحر و جادو انجام می دهد، و سحر او قطعاً تأثیرگذار خواهد بود و بدان باور داشته باشد کافر می شود. ۴۵- اگر یک مسلمان به شخصی که او را کافر خوانده است با گفتن جوابی چون "بله" که نشانه پذیرش است پاسخ دهد، او نیز کافر می شود. ۴۶- کسی

"خداوند! از تو ایمانی
می خواهم که به کفر
منتهی نگردد."

نساء: ۱۱۶

که بگوید نکاح با زنی که از دواج با او حرام است، حلال می باشد کافر می شود. ۴۷- اگر شخصی از مالی که قطعا حرام است صدقه دهد و انتظار کسب ثواب داشته باشد و فقیری که آن را دریافت می کند با آگاهی از حرام بودن آن به صدقه دهنده بگوید خداوند از تو راضی باشد و صدقه دهنده یا کس دیگری نیز آمین بگوید، همگی کافر می شوند. ۴۸- خالق خواندن هر کسی غیر از خداوند متعال به هر منظوری که باشد، موجب کفر می گردد. ۴۹- گفتن عبدالکبیر به جای عبدالقدیر از روی عمد کفر به شمار می آید. این امر در مورد گفتن عبدالعزیز به جای عبدالعزیز، ممد به جای محمد، حسو به جای حسن، ابی به جای ابراهیم نیز صدق می کند.

کسانی که این اسامی را بر روی کفش و دمپایی می نویسند و یا پا بر روی آنها می گذارند ایمان خویش را از دست می دهند. ۵۰- گفتن چنین سخنی که، از آنجا که می ترسیم جاهلان گمان کنند که اولیا خالق هستند و از این رو دست به تخریب مرقد آنان می زنیم، کفر است. ۵۱- بر زمین هن کردن کاغذ، رو انداز و سجاده ای که بر روی آن نوشته و یا حتی حرفی وجود داشته باشد [جهت تحقیر آن] کفر می باشد. ۵۲- گفتن اینکه ابوبکر صدیق و عمر فاروق (رضی) حق خلافت نداشتند کفر است. ۵۳- کسی که موجبات کفر دیگران بالاخص فرزند خویش را فراهم کند، کافر می شود. ۵۴- بی احترامی نسبت به تلاوت قرآن کریمی که از رادیو و بلندگو پخش می گردد و یا همانند آن کفر محسوب می شود. ۵۵- بیزار بودن از عملی که سنت پیامبر است کفر است. بی اهمیتی نسبت به آن نیز کفر محسوب می شود. ۵۶- از آنجا که دفن میت واجب است، کسی که با بی اهمیتی به این امر واجب از آن سر باززند، با تکیه بر علم و فن دفن مجنازه را عقب ماندگی بخواند و ادعا کند همچون بوداییان، برهنه ها و کمونیست ها بهتر است که جنازه سوزانیده شود، ایمان خود را از دست داده و مرتد می شود. ۵۷- توهین به امامزاده بسیار ناشایست بوده و موجب کفر می گردد. ۵۸- جایز دانستن زنا و لواط سبب کفر می گردد. ۵۹- بی اهمیتی نسبت به آنچه که از طریق نص (یعنی با آیه و حدیث) و اجماع نظر علما حرام اعلام شده است کفر می باشد. ۶۰- تداوم در ارتکاب گناهان کبیره و اصرار در آن انسان را به سوی کفر سوق می دهد. ۶۱- انکار زبانی و یا قلبی یکی از اولیای خداوند متعال کفر محسوب می شود. ۶۲- خصومت نسبت به اولیای الهی و علما کفر است. ۶۳- معصوم دانستن اولیاء کفر است. (عصمت مختص پیامبران است). ۶۳- گفتن اینکه هر رویدادی به خودی خود روی می دهد و اینکه حیوانات از تک سلولیهها به ساختارهای پیچیده تر، سپس به یکدیگر و در نهایت به انسان تبدیل شده اند، کفر است. ۶۵- انجام عبادت کفار به عنوان عبادت، برای مثال نواختن سازها و آلاتی که در کلیساها نواخته می شوند همچون ارگ در مساجد و استفاده از آنچه اسلام آن را نشانه کفر می داند بدون هیچ جبر و ضرورتی، موجب کفر است. ۶۶- کسی که به اصحاب مکرم توهین کند ملحد خوانده می شود و ملحد نیز کافر است. ۶۷- اعتقاد به اینکه در تصاویر، مجسمه، صلیب یا هر چیز دیگری همانند ستاره، خورشید و گاو صفت الوهیت وجود دارد، برای مثال اعتقاد به اینکه قادر به خلق هر چیزی است، قادر به انجام هر کاری است و یا می تواند بیماران را شفا دهد و تعظیم در برابر آن سبب کفر می گردد. ۶۸- کسی که حضرت عایشه را فاحشه بخاند و پدرش را والد او نداند کافر می شود. ۶۹- آشکار است که حضرت عیسی (ع) از آسمان فرود خواهد آمد. کسی که اعتقادی به این امر نداشته باشد کافر می شود. ۷۰- کافر خواندن کسانی که در قرآن کریم و احادیث شریف به بهشت مزده داده شده اند موجب کفر می گردد. ۷۱- بیرون رفتن زن مسلمان با سر، دست و پاهای آشکار و نشان دادن آنها به مردان گناه است. اگر اهمیتی به این موضوع ندهد ایمانش را از دست داده و کافر می شود. ۷۲- کسی که به

وجود ملائکه و اجنه اعتقادی نداشته باشد کافر می شود. ۷۳- اگر شخصی که به یک مسلمان بگوید (ای کافر) [یا یک مسلمان را ماسون می نامد و کمونیست بخواند] و اعتقاد به کفر او داشته باشد، خودش کافر می گردد.

۷۴- تعداد دقیق انبیا مشخص نیست. ذکر هر عددی می تواند به معنای پیامبر ساختن غیر پیامبر یا عدم پذیرش نبوت یکی از پیامبران باشد و این کفر است. زیرا قبول نکردن یکی از پیامبران به معنای عدم پذیرش دیگر پیامبران است. علمای اسلامی اظهار داشته اند که تعداد پیامبران بیش از یکصد و چهار هزار نفر بوده است.

اگر یک زن و یا مرد مسلمان، با علم به اینکه سخن و یا عملی به اتفاق آرا علما منجر به کفر می شود، از روی قصد (بدون وجود هیچ تهدیدی، با خواسته خود) و یا برای مزاح آن سخن را بر زبان آورد و یا مرتکب آن عمل شود ایمان خویش را از دست می دهد و مرتد می گردد هر چند در معنی آن تعمق نکرده باشد. ثواب عبادات پیشین خود را از دست می دهد. برای توبه فقط ذکر شهادتین کافی نخواهد بود. باید از آنچه موجب کفر شده است نیز توبه کند. [باید از همان دری که از اسلام خارج شده است به اسلام بازگردد]. نداشتن برای او عذر محسوب نمی شود بلکه گناه بزرگی است. زیرا بر هر مسلمانی واجب است فرائض لازم را بیاموزد. ایمان و نکاح کسی که کلمه ای را که موجب کفر می شود از روی خطا و اشتباه و تاویل بر زبان آورد باطل نمی شود.

همانگونه که یک کافر با ذکر کلمه توحید مومن می گردد، یک مومن نیز با ذکر یک کلمه کافر می شود. هر مسلمانی باید صبح و عصر دعای زیر را بخواند:

" اللهم اني أعوذ بك أن أشرك بك شيئاً وأنا أعلم بأستغفرك لما لا أعلم إنك أنت علام الغيوب".

با خواندن " اللهم اني أريد أن أجدد الإيمان و انكاح تجديدا بقولي لا اله الا الله محمد رسول الله" نیز باید توبه، تجدید ایمان و یا نکاح انجام دهد.

اگر جستجو کرده و ردپای تو را پیدا کنم
اگر صورتم را به گردوغبار رد پایت بمالم
اگر حق دیدن روی ماه تو را نصیبم گرداند
ای محمد جانم در آرزوی توست

باشد که به سفر مبارکی بروم
در راه کعبه در شن و ماسه بیابان فرو روم
آن جمال زیباییات را یکبار هم که شده از نزدیک ببینم
ای محمد جانم در آرزوی توست

در قلبم از حيله و نیرنگ هیچ اثری باقی نمانده است
من با صداقت بر راه حق قدم گذاشته ام
ابوبکر، عمر و عثمان شاهدند که
ای محمد جانم در آرزوی توست

فرائض ۵۴ گانه

علمای اسلامی ۵۴ مورد از فرائضی را که معتقدند که هر مسلمانی باید بیاموزد، بدان اعتقاد داشته باشد و از آن پیروی کند گردآوری کرده اند

این فرائض عبارتند از:

" با گفتن لا اله الا الله
ایمان خویش را تجدید
کنید"

حدیث شریف

- ۱- اعتقاد به وحدت خداوند متعال و از یاد نبردن آن. [یعنی انجام هر چیزی مطابق با اسلام].
- ۲- خوردن و آشامیدن از مال حلال.
- ۳- وضو گرفتن.
- ۴- ادای نمازهای روزانه پنجگانه در موعد مقرر آن.
- ۵- غسل کردن برای طهارت یافتن از حیض، نفاس و جنابت.
- ۶- اعتقاد به اینکه رزق و روزی از سوی خداوند متعال می باشد.
- ۷- پوشیدن جامه پاکی که از مال حلال تهیه شده باشد.
- ۸- کار کردن با توکل به خداوند متعال.
- ۹- قناعت.
- ۱۰- شکرگذاری در برابر نعمات خداوند متعال [استفاده از این نعمات در جهت تحقق اهدافی که به آن فرمان داده شده است].
- ۱۱- خشنود بودن به قضا و قدر الهی.
- ۱۲- صبر در برابر مصیبت ها [عصیان کردن].
- ۱۳- توبه در برابر گناهان.
- ۱۴- عبات خالصانه.
- ۱۵- دشمنی نسبت به دشمنان اسلام.
- ۱۶- شناختن قرآن کریم به عنوان یکی از دلایل چهارگانه.
- ۱۷- آمادگی برای مرگ یعنی تلاش برای مرگ با ایمان با عمل به فرائض و پرهیز از حرام.
- ۱۸- عشق و محبت نسبت به دوستان خداوند متعال و دشمنی نسبت به دشمنان او. [این امر حب فی الله و بغض فی الله نامیده می شود].
- ۱۹- نیکی به پدر و مادر.
- ۲۰- ترویج دستورات دین اسلام در حد توان و امکانات.
- ۲۱- دیدار از خویشاوندان محرمی که صالح می باشند.
- ۲۲- عدم خیانت در امانت.
- ۲۳- پرهیز دائمی از حرام به دلیل ترس از خداوند متعال.
- ۲۴- اطاعت از خداوند متعال و رسول او. [یعنی انجام هر کاری مطابق با اسلام].
- ۲۵- دوری از گناه و اشتغال به عبادت.
- ۲۶- عدم مخالفت با حاکم (اولو الامر) و قوانین و اطاعت از سران مسلمان.
- ۲۷- نظر به این عالم جهت عبرت گرفتن.
- ۲۸- تأمل در وجود خداوند متعال.

- ۲۹- حفاظت از زبان در برابر حرام و ناسزا.
- ۳۰- زدودن قلب از چیزهای بیهوده و خواسته های زیان آور.
- ۳۱- پرهیز از تمسخر دیگران.
- ۳۲- پرهیز از نگاه کردن به حرام.
- ۳۳- وفای به عهد.
- ۳۴- محافظت از گوش ها در برابر ناسزا و آلات موسیقی.
- ۳۵- تعلیم فرائض و محرمات.
- ۳۶- استفاده صحیح از ترازو و ابزار اندازه گیری.
- ۳۷- خوف دائمی از عذاب خداوند متعال.
- ۳۸- قطع امید نکردن از رحمت خداوند متعال.
- ۳۹- پرداخت زکات و یاری مستمندان مسلمان.
- ۴۰- پیروی نکردن از هواهای نفسانی.
- ۴۱- سیر کردن گرسنگان در راه خداوند متعال.
- ۴۲- تلاش برای تامین مایحتاج [غذا ، لباس و خانه].
- ۴۳- پرداخت زکات مال و عشر محصولات.
- ۴۴- نزدیکی نکردن با زن خویش در حالیکه حائض و یا نفاسه است.
- ۴۵- زدودن قلب از گناهان.
- ۴۶- دوری از تکبر.
- ۴۷- محافظت از مال یتیم.
- ۴۸- پرهیز از قرار گرفتن پسران جوان در شرایط و یا ارتکاب اعمالی که موجب تحریک جنسی آنان می شود.
- ۴۹- به موقع خواندن نمازهای پنجگانه و قضا نکردن آنها.
- ۵۰- شریک قرار ندادن برای خداوند متعال.
- ۵۱- اجتناب از ارتکاب زنا.
- ۵۲- پرهیز از خمر و نوشیدنی های الکلی.
- ۵۳- اجتناب از سوگند بیمورد.
- ۵۴- پرهیز از دست درازی به مال دیگران و غصب مال آنان. تر از حق الناس.
- [مهمترین حق الناس این است که فرد خویشاوندان خود و کسانی را که تحت فرمانش هستند امر به معروف نکرده و تعالیم دینی را به آنان آموزش ندهد. تحریف اعتقادات اهل سنت و تخریب دن و ایمان توسط بدعتگران نیز چنین است].

هم نور عالمی و هم محبوب خدا
عاشقان خود را لحظه ای از درگاه خود دور منما
سرورا گرچه جرم و گناهانم از بیش از حد است
با امید به شفقتت نزد تو که منبع شفاعت هستی آمدم

این محبی توبه می کند، لطفا توبه او را بپذیر
از فتنه شیطان او را محافظت کن ای خدا

قانونی سلطان سلیمان (محبی)

"اگر کسی پس از
ارتکاب گناهی پشیمان
گردد، این پشیمانی
کفاره گناه او محسوب
می گردد"

حدیث شریف

گناهان کبیره

هفتادو دو گناه کبیره عبارتند از: ۱- به ناحق کشتن دیگران. ۲- زنا. ۳- لواط. ۴- نوشین خمر و نوشیدنی های الکلی دیگر [نوشیدن آجود حرام است]. ۵- دزدی. ۶- استفاده از مواد مخدر جهت لذت. ۷- به زور گرفتن اموال دیگران، یعنی غصب آن. ۸- شهادت دروغ. ۹- شکستن روزه بدون هیچ عذری در برابر مسلمانان. ۱۰- دادن و گرفتن بهره مال. ۱۱- قسم زیاد خوردن. ۱۲- عصیان و سرپیچی از پدر و مادر. ۱۳- قطع صلّه رحم یعنی قطع رابطه با محارم و خویشاوندان. ۱۴- ترک مزیدان جنگ به هنگام محاربه و فرار از دست دشمنان. ۱۵- خوردن مال یتیم به ناحق. ۱۶- استفاده از ترازو و ابزار اندازه گیری خود در راه خدا. ۱۷- ادای نماز قبل و یا بعد از موعد مقرر آن. ۱۸- شکستن قلب برادران دینی. [گناهی بزرگتر از تخریب ساختمان کعبه محسوب میشود. پس از کفر بزرگترین گناهی که خداوند را بیش از همه می آزارد شکستن قلب دیگران است]. ۱۹- نسبت دادن سخنی ساختگی به حضرت محمد (ص) و استناد به آن. ۲۰- رشوه گرفتن. ۲۱- فرار از شهادت حقیقی. ۲۲- اجتناب از پرداخت زکات مال و عشر محصول. ۲۳- منع نکردن دیگران از ارتکاب منکر و گناه توسط کسی که قدرت آن را دارد. ۲۴- زنده زنده سوزاندن حیوان بر روی آتش. ۲۵- عدم تلاوت قرآن کریم پس از تعلیم آن. ۲۶- قطع امید از رحمت خداوند عظیم الشان. ۲۷- خیانت به انسانها چه مسلمان باشند و چه کافر. ۲۸- خوردن (خنزیر) گوشت خوک. ۲۹- بیزاری نسبت به یکی از اصحاب رسول خدا (ص) و ناسزا گفتن به او. ۳۰- ادامه دادن به خوردن پس از حس سیری. ۳۱- عدم تمکین زنان از شوهران خود. ۳۲- مهمانی رفتن زنان بدون اجازه شوهرانشان. ۳۳- فاحشه خواندن یک زن با عفت. ۳۴- سخن چینی میان مسلمانان. ۳۵- آشکار کردن عورت در برابر دیگران [عورت مردان قسمت بین ناف تا زانوی آنان است و عورت زنان مو، دست ها و پاهای آنان است]. نگاه کردن به عورت دیگران نیز حرام است. ۳۶- خوردن لاشه و خوراندن آن به دیگران. ۳۷- خیانت در امانت. ۳۸- غیبت پشت سر مسلمانان. ۳۹- حسادت. ۴۰- شرک ورزیدن به خداوند عظیم الشان. ۴۱- دروغ گفتن. ۴۲- کبر و خود برتر بینی. ۴۳- دزدین مال از وارثان بیماری که در بستر مرگ است. ۴۴- بخل و خست. ۴۵- عشق و محبت نسبت به دنیا. ۴۶- خوف نداشتن از عذاب خداوند متعال. ۴۷- اعتقاد نداشتن به حرام بودن آنچه که حرام است. ۴۸- اعتقاد نداشتن به حلال بودن آنچه که حلال است. ۴۹- باور داشتن به طالع بینان و خبر دادن آنان از غیب. ۵۰- خروج از دین و مرتد شدن. ۵۱-

نگاه کردن به زنان و دختران بیگانه بدون هیچ عذری. ۵۲- پوشیدن لباس مردانه توسط زنان. ۵۳- پوشیدن لباس زنانه توسط مردان. ۵۴- ارتکاب گناه در جوار کعبه. ۵۵- اذان گفتن و ادای نماز پیش از موعد مقرر آن. ۵۶- مخالفت و عصیان در برابر دستورات دولتمردان و قوانین. ۵۷- تشابه عورت اهل و عیال خویش به عورت مادرش. ۵۸- دشنام دادن به مادر اهل و عال خویش.

۵۹- نشانه گرفتن یکدیگر به قصد ترساندن ۶۰- خوردن و آشامیدن باقیمانده آب و غذای سگ. ۶۱- منت گذاشتن به دلیل نیکی در حق دیگران. ۶۲- جامه ابریشمین بر تن کردن [برای مردان]. ۶۳- اصرار بر جهل [عدم تعلیم اعتقادات، فرائض، محرمات و تعالیم ضروری اهل سنت]. ۶۴- سوگند خوردن به غیر از خداوند متعال و اسامی که در اسلام بدانها اشاره شده است. ۶۵- پرهیز از آموختن علم و دانش. ۶۶- آگاهی از اینکه جهالت مصیبت بزرگی است. ۶۷- اصرار در ارتکاب گناهان صغیره. ۶۸- قهقهه شدید و بی مورد در صورتیکه هیچ ضرورتی وجود نداشته باشد. ۶۹- باقی ماندن بر جنابت تا زمانی که نماز قضا شود. ۷۰- نزدیکی در حالت نفاس و حیض. ۷۱- تغنی، خواندن آهنگهای غیر اخلاقی و استفاده از آلات موسیقی. ۷۲- خودکشی کردن.

اخلاق نیکو

در اسلام آراسته شدن به اخلاق نیکو، زدودن نفس از عادات ناپسند، خوش خلق بودن و حفظ عفت و حیا در تمامی جنبه های زندگی مورد تاکید قرار گرفته است. علمی که این دانش و روش ها را می آموزد **تصوف** نامیده می شود. همانگونه که علم پزشکی اطلاعات مربوط به سلامت جسمی را تعلیم می دهد، نحوه رهایی قلب و روح از بدیها نیز توسط تصوف آموزش داده می شود. فرد را از کارهای ناشایست که نشانه ناراحتی روحی است دور کرده و شرایط انجام اعمال نیک و عبادت در راه خداوند را برای انسان فراهم می کند.

اسلام دستور به فراگیری علم، سپس انجام اعمال و عبادت طبق آنچه آموخته شده است در راه رضای خداوند می دهد، به طور خلاصه به علم، عمل و اخلاص دستور می دهد. اگر تعالی معنوی انسان و دستیابی او به موفقیت در دنیا و آخرت با پرواز یک هواپیما مورد مقایسه قرار گیرد، ایمان و عبادت در حکم بدنه و موتور آن است.

پیشروی در مسیر تصوف نیز در حکم سوخت آن یعنی بنزین است. برای رسیدن به مقصد باید هواپیما تهیه نمود یعنی به عبادت و تقوت ایمان پرداخت. لازمه حرکت نیز کسب نیرو یعنی پیشروی در مسیر تصوف است.

تصوف دارای دو هدف می باشد:

اول وجدانی شدن ایمان، یعنی جای گرفتن آن در قلب و عدم لغزش توسط تأثیراتی است که در قلب شک و شبهه به وجود می آورند. ایمانی که عقل، استدلال و اثبات تقویت شده باشد اینچنین مستحکم نخواهد بود. خداوند متعال در آیه ۲۸ از سوره رعد در قرآن کریم می فرماید: "نفوذ و استقرار ایمان در قلب، تنها از طریق یاد خدا امکان پذیر است". ذکر به معنای یاد خدا در هر عمل و حرکتی و تلاش برای کسب رضایت اوست.

دومین هدف تصوف، ایجاد زمینه لازم جهت انجام مشتاقانه و آسان عبادات تعیین شده از سوی فقه و رفع تنبلی و مشکلات ناشی از نفس اماره است. انجام عبادات با میل و رغبت و اجتناب از گناهان به دلیل بیزارای نسبت به آنها فقط با آموختن علم تصوف و پیشروی در این راه امکانپذیر است.

"پیامبر عزیزم! ما تو را جز برای اینکه عموم بشر را به رحمت خدایشارت دهی و از عذابش بترسانی نفرستادیم"

سیا: ۲۸

پیروی از محمد (ص)

پیروی از محمد (ص)، یعنی تبعیت از او به معنای قدم برداشتن در مسیر اوست. راه او راهیست که توسط قرآن کریم نشان داده شده است. این مسیر دین اسلام نامیده می شود. برای پیروی از او ابتدا باید ایمان آورده و مسلمان بودن را به خوبی آموخت، سپس فرائض را به جا آورده و از محرمانت دوری نمود و پس از آن نیز به سنت ها عمل کرده و از مکروهات پرهیز نمود. سپس در موارد مباح نیز باید از ایشان پیروی کرد. ایمان آوردن، به معنای تبعیت از او و عبور از دروازه سعادت است.

خداوند متعال او را جهت رهنمون ساختن تمامی انسانهای روی زمین به سعادت فرستاد و در آیه ۲۸ سوره سبغ فرمود: "پیامبر عزیزم! ما تو را جز برای اینکه عموم بشر را به رحمت خدایشارت دهی و از عذابش بترسانی نفرستادیم".

برای مثال چرت زدن کسی که از او پیروی می کند در وسط روز از عبادات بی وقفه و شبانه روزی کسی که از او تبعیت نمی کند، به مراتب ثواب بیشتری دارد. زیرا "قیلوله" یعنی چرت زدن پیش از ظهر از عادات شریف پیامبر اکرم بوده است. برای مثال روزه نگرفتن در روز عید و خوردن و آشامیدن همانگونه که دین او بدان فرمان داده است، از سالیان دراز روزه گرفتن کسی که به دین او نمی باشد بارزتر است. زکاتی که به دلیل پیروی از دستور دین او به فقیری بخشیده می شود، از یک کوه طلایی که با خواسته شخصی فرد صدقه داده می شود، برتر و با فضیلت تر است.

روزی حضرت عمر پس از ادای نماز صبح به همراه جماعت، نظری به حاضران نموده و در مورد کسی که غایب بود سوال نمود. اصحاب پاسخ دادند، "شبها تا صبح مشغول عبادت است. شاد اکنون خواب باشد". امیر المومنین فرمود: "ای کاش کل شب را می خوابید اما نماز صبح را به هراه جماعت ادا می نمود".

کسانی که از اسلام پیروی نمی کنند حتی اگر با تحمل مشکلات و مجادله با آنها توانایی مقابله با هواهای نفسانی خویش را داشته باشند نیز، از آنجا که اعمال آنان مطابق با اسلام نمی باشد بی ارزش خواهند بود. اگر این اعمال آنها دارای اجر و پاداشی باشد، به غیر از چند مورد از منافع دنیوی هیچ چیزی نصیب آنان نخواهد گردید. با این حال ارزش و اهمیت کل دنیا بسیار ناچیز می باشد و ارزش این منافع در مقابل آن حتی به چشم نیز نمی آید. اینان همچون کسانی هستند که

مشغله زیادی دارند و بسیار کار کرده و خسته می شوند اما پاداش اعمالشان نسبت به دیگران از همه کمتر است. در حالیکه آنان که از اسلام پیروی می کنند همانند جواهرسازی هستند که جواهرات ظریف و الماس های گرانقدر می سازند. کار این افراد کم بوده اما دارای سود فراوانی است. گاهی یک ساعت کار آنان سودی برابر با هزاران سال کار و تلاش دارد. دلیل این امر آن است که عملی که مطابق با اسلام باشد، مورد رضایت درگاه حق واقع می گردد و خوشنودی او را در پی دارد. این امر را در جای جای کتاب خویش بیان نموده است. برای مثال در آیه ۳۱ سوره آل عمران می فرماید: "بگو (ای پیغمبر): اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست دارد و گناه شما را ببخشد، و خدا آمرزنده و مهربان است".

پیروی از محمد (ص) به معنای تبعیت از "احکام اسلامی"، مشتاقانه بدان عمل کردن، آگاهی از دستورات آن و مواردی که اسلام برای آنها ارزش قائل شده است و احترام به آنها، برتر دانستن و احترام گذاشتن به علما و صالحان و تلاش برای گسترش دین اوست. همچنین خوار و فرومایه دانستن آنان است که خواهان تبعیت از دین اسلام نبوده و اهمیتی برای آن قائل نمی شوند.

خداوند متعال هیچ چیزی را که مطابق با اسلام نباشد دوست نمی دارد و از آن خشنود نمی گردد. آیا به چیزی که مورد پسند یا علاقه واقع نشود پاداشی تعلق می گیرد؟ برعکس موجب مجازات می گردد. کسب سعادت دو جهان تنها در گرو تبعیت از محمد (ص) است که سرور دنیا و آخرت می باشد. برای پیروی از او باید ایمان آورده و احکام اسلامی را آموخت و آنها را به درستی انجام داد. رهایی از جهنم در آخرت فقط مختص کسانی است که پیرو محمد (ص) هستند. همه کارهای نیک دنیا، تمامی اکتشافات و علوم به شرطی در آخرت مفید خواهند بود که مطابق با مسیری باشند که رسول خدا (ص) نشان داده است. در غیر این صورت، هر عمل خیری که از سوی کسانی که پیرو محمد (ص) نیستند صورت می گیرد در دنیا باقی مانده و موجب تباهی او در آخرت می گردد. آنچه که نیک به نظر می رسد، غیر از استدراج چیز دیگری نیست. برای تبعیت کامل از محمد (ص) باید او را بی قید و شرط دوست داشت. نشانه عشق کامل نیز دوری جستن و و بیزاری از دشمنان اوست. هیچ گونه مدافعه و سهل انگاری در عشق جای ندارد. عشاق دیوانه عشق خویش گشته و لحظه ای از دستورات او سرپیچی نمی کنند. با مخالفان او معاشرت نمی کنند. عشق و محبت نسبت به او چیز متضاد در قلب جای نمی گیرد. یعنی جمع ضدین محال است.

نعمتهای دنیوی موقتی و فریبنده است. آنچه که امروز متعلق به کسیست فردا در دست دیگری خواهد بود. اما دارایی های اخروی جاودانه بوده و در دنیا کسب می گردند. این حیات چند روزه دنیوی اگر با پیروی از محمد (ص) که گرانقدرترین فرد هم در دنیا و هم در آخرت می باشد سپری گردد می توان به سعادت و رستگاری ابدی امیدوار بود. در غیر اینصورت، بدون پیروی از او هر عملی پوچ و بیهوده خواهد بود. تا زمانی که از او پیروی نگردد، هر عمل خیری در همین دنیا باقی مانده و به آخرت منتقل نمی شود، هیچ چیز در آخرت کشف نخواهد شد. تبعیت از او حتی اگر ناچیز باشد نیز از تمامی نعمات دنیوی و سعادت اخروی برتر است. افتخار و شرف انسانیت در گرو پیروی از او می باشد.

جهت تبعیت از رسول خدا، ضروری است که مسلمانان از یکی از چهار فرقه راستین اهل سنت پیروی کنند. ایمان به پیامبر و تصدیق آنچه عرضه کرده است، دوست داشتن و اطاعت از او، پذیرفتن نصایح او و احترام و تکریم او واجب می باشد. در این رابطه خداوند متعال فرموده است: "پس به خداوند و پیامبر او (همان) پیامبر درس ناخوانده ای که به خداوند و گفتار او ایمان دارد، ایمان بیاورید و از او پیروی کنید، باشد که

هدایت یابید.^{۶۲۳} و " و هر که به خدا و رسول او ایمان نیاورد (آگاه باشد که) ما هم بر آن کافران عذاب آتش دوزخ را مهیا ساخته‌ایم." ^{۶۲۴}

یحیی بن محمد بن عبدالله، محمد بن ابراهیم بن سعید و امیه بن بوستان نقل کرده اند که: ابوهریره (رضی) این حدیث شریف را از رسول خدا (ص) روایت کرده است، رسول خدا فرمود: " به من دستور داده شد که تا زمانی که انسانها به یگانگی خداوند متعال شهادت نداده و آنچه به آنها عرضه داشته ام (اسلام) ایمان نیاورند، از مجادله دست بر ندارم.

زمانی که ایمان بیاورند جان و مال خویش را نجات داده اند. اما حق اسلام مستثنی است (یعنی اگر مسلمانی مرتکب گناهی گردد، مجازاتی که اسلام برای آن گناه در نظر گرفته است در حق او اعمال می گردد). حساب و کتاب او نیز به عهده خداوند خواهد بود." ^{۶۲۵}

" هر کسی که مرا اطاعت کند، از خداوند متعال اطاعت نموده است. هر کسی به مخالفت با من برخیزد، در برابر خداوند متعال عصیان کرده است. هر کسی که از دستورات من اطاعت کند از من اطاعت کرده و هر کسی با دستورات من مخالفت کند در برابر من عصیان کرده است."

" روایت کسی که از من اطاعت کرده و به آنچه عرضه داشته ام ایمان آورده است و شخصی که علیه من عصیان نموده و آنچه را که عرضه داشته ام انکار کرده است، روایت مردی است که خانه ای ساخته است و (برای برپایی جشنی مجلل برای انسانها) غذاهای لذیذ و متنوعی فراهم کرده است و شخصی را مامور ساخته تا مردم را بدین ضیافت دعوت نماید. آن کس که دعوت او را اجابت نماید وارد خانه گشته و هر اندازه که بخواهد از آن غذاهای متنوع تهیه شده بهره مند می گردد. اما آنکه دعوت او را رد کرده باشد از ورود به آن خانه و غذاهای گوناگون آن محروم خواهد شد. خانه بهشتی است که (برای اجابت کنندگان دعوت رسول حق) ساخته شده است. کسی که (به خداوند متعال و بهشت پر نعمت او) دعوت می کند محمد (ص) است. آنکس که در برابر محمد (ص) عصیان کند در برابر خداوند متعال عصیان کرده است. حضرت محمد (ص) بین مومنانی که او را تأیید می کنند و کافرانی که منکر او هستند تفاوت قائل خواهد شد."

" به سنت من و پس از من به سنت خلفای راشدین چنگ زنید. با تمام قدرت و قوت خویش آن را نگاه دارید. از چیزهایی که بعداً (در دین) ایجاد شده اند (که در قرآن، سنت، اجماع امت و قیاس فقها وجود ندارد) اجتناب کنید." ^{۶۲۶}

در حدیث شریف انس بن مالک در مورد پیروی از پیامبر چنین روایت گشته است، پیامبر (ص) فرمود: " هر کسی که سنت مرا احیا کند (با عمل به ان، آن را ترویج کند)، مرا احیا

" هر کسی که مرا اطاعت کند، از خداوند متعال اطاعت نموده است. هر کسی به مخالفت با من برخیزد، در برابر خداوند متعال عصیان کرده است "

حدیث شریف

اعراف: ۱۵۸/۷. 623

فتح: ۱۳/۴۸. 624

^{۶۲۵} بخاری، ایمان، ۱۷؛ مسلم، ایمان، ۳۶؛ دایره المعارف علمای اسلام، ۱۷/۳۴۵. ۲۰۱۱

^{۶۲۶} ابن ماجه، "مقدمه"، ۱۶؛ حمد بن حنبل، مسند، ۱۷، ۱۲۶؛ حاکم، مستدرک، ۱۱۱، ۱۷۴؛ بیهقی، سنن، ۱۱، ۴۲۲.

کرده است (شان و منزلت مرا تعالی داده و دستورات مرا بیان کرده است). آنکه مرا احیا کند نیز، در بهشت همنشین من خواهد بود."

پیامبر (ص) به بلال حبشی فرمود: "هر کس سنت نیکویی را در اسلام پایه گذاری کند، ثواب آن کسی که به آن عمل می کند، برای او خواهد بود. هر کس که سنت سیئه ای را پایه گذاری کند گناه آن و گناه کسی که مرتکب آن عمل گردد، برای او خواهد بود."^{۶۲۷}

عمر بن عبدالعزیز می گوید: "رسول خدا (ص) مسیر زیبایی را برای ما تعیین کرده و ما را به آن رهنمون ساخت. پس از او نیز خلفا مسیرهایی را پیش روی ما گذاشتند. عمل مطابق با سنت رسول خدا و سنت خلفای پس از او، به معنای حرکت مطابق با کتاب خداوند متعال است. اطاعت از خداوند متعال و پیامبر موجب تقویت دین خدا می شود. هیچ کسی حق تحریف و یا تغییر دین اسلام را ندارد". عمل مطابق با سخنان مخالفان سنت نیز جایز نیست.

کسانی که پیرو سنت پیامبر و اصحاب مکرم بوده اند رستگار گشته اند. هر کسی که از آنان درخواست یاری کرده استغاف او را یاری رسانده اند. هرکسی که با سنت ها مخالفت کند و به آنها عمل نکند، راهی متفاوت از راه مسلمانان در پیش گرفته است. خداوند با ایجاد زمینه ارتکاب گناه بیشتر توسط آن شخص، او را به جهنم می اندازد و جهنم بدترین مکانهاست.

احمد بن حنبل روایت می کند: "روزی به همراه جمعی بودم. حاضران جامه از تن برکنده و وارد آب شدند. اما من با پیروی از این حدیث که "هر کسی که به خداوند متعال و آخرت ایمان بیاورد، نباید (بدون پوشاندن عورت) وارد حمام گردد" جامه خویش را بیرون نیاوردم. آن شب شخصی در خواب به من گفت: "ای احمد! مژده باد تو را! زیرا خداوند متعال تو را به دلیل پیروی از سنت پیامبر مورد عفو قرار داد. تو را به امامت تعیین کرد تا دیگران ناز تو تبعیت کنند." پرسیدم "کیستی؟" گفت "جبرئیل".

اگر کسی در انجام تمامی اعمال خود از رسول خدا (ص) پیروی نکند، مومن محسوب نمی گردد. اگر او را از جان خویش بیشتر دوست نداشته باشد، ایمانش کامل نمی گردد. او پیامبر انس و جن است.

اطاعت از او برای هر ملتی در هر قرنی که زندگی کنند واجب است. هر مومنی باید به دین او خدمت کرده و خویشتن را به اخلاق نیکوی او بیاراید، نام زیبایی او را همواره ذکر کرده و به هنگام ذکر کردن و شنیدن نام او با عزت و احترام صلوات بفرستد، عاشق دیدار جمال مبارک او باشد و به قرآن کریم و دینی که او عرضه کرده است عشق بورزد و احترام بگذارد.

^{۶۲۷} ابن ماجه، "مقدمه"، ۳۶؛ دارمی، "مقدمه"، ۴۴؛ احمد بن حنبل، مسند، ۱۷، ۳۶۱؛ بیهقی، سنن، ۱۳۶، ۱۱.

هرگز سخن بیهوده بر زبان نراند، جمله وحی بود نطق پاک او
آن کان کرم نُر حکمتی در بحر عمان بود

جسمش با خلق همراه بود اما دلش با خدا تک و تنها بود
همواره وحدت را در کثرت می یافت آن کان کرم

هم سلام و هم صلوات بر او واصحاب مکرمش
که آنها را جزو یاران خویش قرار داد آن کان کرم

باز آی ای حقی و خلق را از یاد ببر و خلق نیک را از حبیب حق بیاموز
که آن کان کرم حسن خلق را مجانی از حق دریافت کرده بود

ابراهیم حقی ارضرومی

"کسی که خداوند متعال بیش از همه دوست می دارد، کسی است که دین خویش را آموخته و به دیگران نیز تعلیم دهد. دین خویش را از علمای اسلام بیاموزید"

حدیث شریف

شرایط مسلمان واقعی بودن

کلمه اسلام در زبان عربی به معنای "تسلیم نفس، تعظیم، رسیدن به رستگاری" و همچنین صلح می باشد. امام اعظم (ره) آن را چنین شرح داده است: "سر تسلیم فرود آوردن در برابر فرامین خداوند متعال".

از اینجا آشکار می گردد که چگونه می توان یک مسلمان واقعی بود. علما خصوصیات موجود در یک مسلمان واقعی را چنین شرح داده اند:

یک مسلمان واقعی پیش از همه چیز جسما و روحا پاک است.

خداوند متعال در جایجای قرآن فرموده است "آنان را که منزّه هستند دوست می دارم!". مسلمانان با کفش وارد خانه و یا مسجد نمی شوند. فرشها و کفپوش های خانه آنان تمیز و بدون گرد و غبار است. در خانه هر مسلمانی حمام وجود دارد. خود، جامه ها و غذاهایشان همواره تمیز است از این رو میکروب و بیماری در خانه آنان جایی ندارد.

یک مسلمان واقعی می داند که چگونه باید از سلامتی خود محافظت کند. از نوشیدن خمر که همچون زهر بوده و حرام است اجتناب می کند. از خوردن گوشت خوک که مضرات فراوانی به همراه داشته و حرام است و خوردن آن منع گردیده پرهیز می کند.

پیامبر (ص) دانش پزشکی را به طرق گوناگون مورد مدح و ستایش قرار داده است. برای مثال فرموده است: "علم بر دو قسم است، دانش جسم و دانش دین". یعنی با اشاره به اینکه ضروری

ترین علوم، علوم دینی که محافظت کننده روح و علوم طبی که محافظت کننده جسم است می باشند، به تلاش برای الویت دادن به سرزندگی روحی و جسمی دستور داده است. زیرا انجام کار نیک تنها در صورتی امکان پذیر است که جسم فرد سالم باشد.

پیامبر اکرم با نوشتن نامه ای به هراکلیوس امپراتور یونان، او را به اسلام دعوت نمود. هراکلیوس پاسخ نامه را داده و به همراه آن هدایای زیادی برای پیامبر ارسال نمود. یکی از این هدایا نیز یک طبیب بود. این طبیب نزد پیامبر آمده و گفت: "سرورم! امپراتور مرا برای خدمت نزد شما فرستاد. بیماران شما را رایگان مداوا خواهم کرد". پیامبر اکرم پذیرفت. به دستور ایشان برای طبیب خانه ای اختصاص داده شد و هر روز غذاهای لذیذ برای او تدارک دیده شد. روزها و ماه ها سپری شدند اما هیچ مسلمانی به دکتر مراجعه نکرد. طبیب شرمزده شده و نزد پیامبر رفت و گفت: "سرورم! من برای خدمت به اینجا آمدم. تا کنون هیچ بیماری نزد من نیامده است. بدون اینکه کاری انجام دهم در آسایش و راحتی نشسته و از غذاهای لذیذ بهره مند می گردم. دیگر وقت آن فرا رسیده که اینجا را ترک کنم" و از پیامبر رخصت خواست. پیامبر فرمود: "تصمیم با توست. اگر بمانی این وظیفه مسلمانان است که به میهمان خدمت کرده و از تو پذیرایی کنند. اگر هم قصد رفتن داری خدا به همراهت باشد. اما این را بدان که حتی اگر سالها اینجا بمانی نیز هیچ کسی به تو مراجعه نخواهد کرد. زیرا اصحاب من بیمار نمی شوند! دین اسلام راه پیشگیری از بیماری را نشان داده است. اصحاب من به نظافت و پاکیزگی اهمیت بسیار می دهند. تا زمانی که گرسنه نشوند چیزی نمی خورند و پیش از سیری کامل نیز از غذا خوردن دست می کشند".

این بدین معنی نیست که مسلمانان هرگز بیمار نمی شوند. با این حال، مسلمانی که به نظافت خود توجه نماید، برای مدت طولانی از ابتلا به بیماری در امان خواهد بود و به آسانی بیمار نخواهد شد. مرگ حق است. هیچ کسی قادر نیست از چنگ مرگ در امان بماند و در نتیجه نوعی بیماری خواهد مرد. با این حال، تنها راهی که می تواند تا آن زمان سلامتی خود را حفظ کند، اطاعت از موارد سفارش شده در اسلام و رعایت نظافت است. یک مسلمان معتقد همانگونه که به نظافت بدن خویش اهمیت می دهد، به پاکسازی معنوی خویش نیز توجه دارد. پیامبر فرموده است: "من برای تکمیل عادات شایسته و گسترش اخلاق نیکو مبعوث گردیدم." در حدیث شریفی فرموده شده است: "برترین مومنان در نزد شما کسی است که اخلاق نیکو دارد." ایمان نیز با ترازوی اخلاق سنجیده می شود.

تطهیر و تزکیه روح بر هر مسلمانی واجب است. کسی که دروغ بگوید، حيله گری کند، انسانها را فریب دهد، به مردم ظلم کند، بی عدالتی کند، برادران دینی خویش را یاری نرساند، ادعای بزرگی کند اما تنها در پی منفعت خویش باشد، هر چقدر هم که عبادت کند یک مسلمان واقعی به شمار نخواهد آمد. در سه آیه اول سوره ماعون می فرماید: "ای رسول من! آیا کسی را که همواره روز جزا را انکار می کند، همان که یتیم را به خشونت و جفا از خود می راند، و به مستمندان طعام نداده و کسی را نیز به طعام دادن به مستمندان تشویق نمی کند، دیدی؟" عبادت چنین کسانی پذیرفته نمی شود. یک مسلمان واقعی قبل از هر چیزی یک انسان کامل است. خوشرو، خوشبخت و صادق است. از شکستن دل دیگران دوری می کند. رسول خدا (ص) فرموده است: "کسی که صفت نرم خوئی و ملایمت به او بخشیده شده باشد، حسنات دنیا و آخرت از آن اوست".

یک مسلمان بی اندازه فروتن و متواضع است. به سخنان کسی که برای یاری نزد او شتافته است با جان دل گوش سپرده و تا حد ممکن به آنان کمک می کند. با وقار و مودب است. خانواده و وطن خویش را دوست می دارد. در حدیث شریفی فرموده شده است: "عشق به وطن، ناشی از ایمان است". خداوند متعال صفات بندگان خویش را در آیات ۶۳-۶۹ سوره فرقان در قرآن کریم چنین بیان می کند: "بندگان خاص خدای رحمان (یعنی بندگان با فضیلت خداوند متعال که نسبت به آنان بسیار باشفقت است) آن کسانی که در زمین راه می روند و چون جهل پیشگان،

"سوگند به خداوند متعال که اگر کسی آنچه را که برای خویش می‌پسندد، برای برادر دینی خود نپسندد ایمانش کامل نمی‌گردد"

حدیث شریف

خطابشان کنند سخن ملایم گویند. و کسانی که شب را با سجده و نماز برای پروردگارشان به روز آرند (حمد و سپاس او را به جای آورند). و کسانی که گویند: پروردگارا عذاب جهنم را از ما بگردان که عذاب آن دائم است. که جهنم قرارگاه و جای بدی است. و کسانی که چون خرج می‌کنند اسراف نکنند و بخل نورزند و میان این دو معتدل باشند. و کسانی که با خدای یکتا خدایی دیگر نخوانند و انسانی را که خدا محترم داشته جز به حق نکشند (اما گناهکاران را مجازات می‌کنند) و زنا نکنند.

و در آیات ۷۲-۷۴ می‌فرماید: "و کسانی که گواهی به ناحق ندهند و چون بر ناپسندی بگذرند با بزرگواری گذرند. و کسانی که چون به آیه‌های پروردگارشان اندرزشان دهند کر و کور بر آن ننگرند. و کسانی که گویند پروردگارا ما را از همسران و فرزندانمان، مایه روشنی چشم ما قرارده و ما را پیشوای پرهیزکاران بنما".

همچنین در آیات ۲ و ۳ از سوره صفّ می‌فرماید: "ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا چیزی به زبان می‌گویید که در مقام عمل خلاف آن می‌کنید؟ این عمل که سخن بگویید و خلاف آن کنید بسیار سخت خدا را به خشم و غضب می‌آورد." این امر نشان می‌دهد که اگر شخصی خود را وقف انجام کاری کند که از عهده آن بر نمی‌آید و یا وعده ای دهد که قادر به انجام آن نباشد، این امر باعث می‌شود تا منزلت خویش را در نزد خداوند نتعال از دست بدهد.

یک مسلمان واقعی به دین، پدر و مادر، معلم، مافوق، بزرگان کشور و قوانین مملکتش بسیار ارج می‌نهد. از انجام کارهای بیهوده اجتناب کرده و تنها به کارهای مفید مشغول می‌گردد. قمار نمی‌کند و وقت خود را بیهوده تلف نمی‌کند.

یک مسلمان واقعی عبادات خود را انجام می‌دهد. شکر نعمات خداوند را به جای می‌آورد. عبادت صرف انجام وظیفه و یا از میان برداشتن ممنوعیتها انجام نمی‌شود بلکه باید برای رضای خداوند انجام گیرد. خوف از خداوند متعال به معنای عشق نسبت به اوست. همانگونه که انسان از ناراحتی کسی که دوست می‌دارند ناراحت شده و از رنجاندن او می‌ترسد، عبادت خداوند متعال باید به گونه ای انجام شود که اثبات کننده عشق ما نسبت به او باشد. نعماتی که خداوند متعال به ما بخشیده است چنان فراوان هستند که تنها با عشق به او و عبادت قلبی می‌توان آنها را جبران نمود.

این عبادات انواع گوناگونی دارند. برخی از آنها بین خداوند متعال و بندگان او هستند. خداوند متعال ممکن است کسانی را که در به جای آوردن عبادات خود سستی به خرج می‌دهند مورد عفو قرار دهد. احترام به حق دیگران نیز نوعی عبادت است. اما کسانی را که در حق دیگران بدی کرده و یا حق آنان را خورده باشند، تا زمانی که صاحبان حق آنان را نبخشند، مورد عفو قرار نمی‌دهد. در احادیث شریف فرموده شده است:

" خداوند متعال به کسانی که به مردم رحم نکنند، رحم نمی‌کند."

" با جلوگیری از ظلم، هم ظالم و هم مظلوم را یاری کنید."

" اگر نه دهم پولی که در ازای جامه ای پرداخت می شود حلال و یک دهم آن حرام باشد، خداوند متعال نماز شخصی را که با این جامه اقامه شده باشد، قبول نمی کند."

" مسلمان برادر مسلمان است و در حق او ظلم نمی کند، بلکه برای یاری به او می شتابد. او را خوار و فرومایه نمی پندارد. آسیب به جان، مال، عرض و ناموس او حرام می باشد."

" سوگند به خداوند متعال که اگر کسی آنچه را که برای خویش می پسندد، برای برادر دینی خود نپسندد ایمانش کامل نمی گردد."

" کسی که همسایه اش از شر او ایمن نباشد، سوگند یاد می کنم که بی ایمان است (یعنی مومن حقیقی نمی باشد)."

دستیابی به سعادت، رفاه و آرامش در دنیا و رهایی از عذاب های آخرت مستلزم انجام دو عمل است. اول: عمل به فرامین خداوند متعال. دوم: اجتناب از محرمات. مورد دوم مهم تر و مفیدتر از مورد اول است. برای انجام کامل وظیفه اجتناب از محرمات، لازم است در موارد مباح، یعنی مجاز زیاده روی نکرد افراط نکرد. زیرا افراط در ارتکاب مباح انسان را به ارتکاب گناه سوق می دهد. علمای اسلام گفته اند: "پشیمانی گناهکاران، از مباحات کسانی که به فرامین خداوند متعال عمل می کنند بهتر است."

پرهیز از گناهان نیز دارای دو بخش است. اولی؛ اجتناب از گناهانی است که در قلمرو حق الله قرار دارند. دومی؛ اجتناب از گناهانی است که در قلمرو حق الناس قرار دارند. هر دوی این موارد بسیار مهم می باشند. زیرا خداوند متعال نیازمند هیچ چیزی نیست و بسیار رؤوف می باشد. در حالیکه انسانها محتاج بوده و بخیل هستند. رسول خدا (ص) می فرماید:

" کسی که حق بنده ای بر گردن او باشد و یا به مال و عرض دیگران تجاوز کرده باشد، باید قبل از مرگ طلب حلالیت نماید! انسان نباید درحالی به جهان آخرت برود که حق الناس بر گردن دارد زیرا پول و دارایی در جهان آخرت هیچ سودی به حال فرد ندارد! در آن روز عباداتی که فرد در دنیا انجام داده است به صاحب حق تعلق خواهند گرفت. اگر عبادتی انجام نداده باشد و یا عبادات او برای جبران آن حق کفایت نکند، گناهان صاحب حق به او تعلق خواهند گرفت."

یکبار نیز به افرادی که در کنار او بودند فرمود: " آیا می دانید مفلس کیست؟" گفتند " کسی است که دارایی ها و سرمایه خویش را از دست داده باشد." فرمود: " آگاه باشید که مفلس کسی است که حتی اگر در دنیا نماز می خوانده، روزه می گرفته و زکات می داده نیز انسانها را دشنام داده و پشت سر آنان غیبت کرده، اموال دیگران را خورده، مرتکب قتل شده و یا انسانها را مورد ضرب و شتم قرار داده و زخمی کرده است. در آخرت ثواب عبادات او به صاحب حق تعلق خواهد گرفت و اگر ثواب عبادات او برای جبران اعمالش کفایت نکند، گناهان صاحب حق نیز به پای او نوشته خواهد شد."

محمد معصومی فاروقی سرهندی در صفحه ۱۱۰ از جلد دوم مکتوبات نوشته است:

" به محض ارتکاب گناه شخص باید توبه کند. توبه گناهی که در خفا انجام شده باشد، پنهانی و توبه گناه آشکار آشکارا انجام می شود. توبه نباید به تاخیر انداخته شود. فرشتگان کرام الکتابین، بی درنگ گناهان را ثبت نمی کنند و اگر فرد بلافاصله توبه کند اصلاً آن را ثبت نمی کنند. اما اگر توبه نکند آن را در نامه اعمالش می نویسند. جعفر

"حکمت ده جزء است، نه جزء در گوشه گیری و یک جزء در خاموشی است"

حدیث شریف

بن سنان (قدس سره) می گوید: "کسی که از گناهان خویش توبه نکرده باشد، باید پیش از مرگ توبه کند. باید ورع و تقوای خویش را حفظ کند. تقوا به معنای اجتناب از آنچه ارتکاب آن آشکارا گناه اعلام شده و ورع به معنای پرهیز از شبهات است. پرهیز از آنچه حرام است، سودمندتر از عمل به دستورات می باشد. بزرگان ما گفته اند: "انسانهای خوب و بد هر دو کار نیک انجام می دهند اما فقط صدیقان و افراد نیک سرشت از گناهان اجتناب می کنند".

در حدیث شریفی می فرماید: "کسانی در روز قیامت به لقای پروردگار خویش می رسند که صاحب زهد و ورع می باشند". همچنین در حدیث شریف دیگری می فرماید: "نماز شخص پرهیزکار پذیرفته می شود". در حدیث شریف دیگری نیز می فرماید: "همنشینی با شخص پرهیزگار عبادت است. صحبت با او به اندازه دادن صدقه ثواب دارد". در مورد چیزهایی که شک دارید به قلب خود رجوع کنید! از انجام کارهایی که قلبهایتان را می لرزند خودداری کنید! از نفس خویش پیروی نکنید!

در حدیث شریفی بیان شده است: "آنچه روح را آرامش می بخشد و قلب را تسکین می دهد کار نیک است. آنچه روح را تحریک و قلب را تهییج می کند گناه است". "مواردی که انجام آنها حلال است آشکار می باشند. محرّمات نیز شرح داده شده اند. از شبهات پرهیزید. آنچه را انجام دهید که نسبت به آن هیچ شبهه ای ندارید!" این احادیث شریف نشان می دهند که آنچه که مشکوک بوده و قلب را می آزارد نباید انجام گیرد اما انجام آنچه تردیدی در آن وجود ندارد جایز است. در حدیث شریفی می فرماید: "آنچه خداوند متعال در قرآن کریم حلال اعلام کرده است حلال می باشند. آنچه را که در قرآن کریم به آن اشاره ای نشده است مورد عفو قرار می دهد".

هنگامیکه فرد با چیز مشکوکی روبرو می شود، باید دست خود را روی قلب خویش بگذارد. اگر ضربان قلبش تندتر نشد، باید آن کار را انجام دهد اما اگر تشدید گردید باید از انجام آن کار سر باز زند. در حدیث شریفی می فرماید: "دست بر روی قلب خویش بگذار! در موارد حلال قلب تسکین می یابد اما در موارد حرام ضربان قلب تشدید می گردد. اگر دچار تردید شدی آن کار را انجام نده حتی اگر روحانیون به انجام آن فتوا داده باشند!"

کسی که ایمان داشته باشد برای گرفتار نشدن در دام گناهان کبیره، از گناهان صغیره اجتناب می کند. نباید بیندازد که عبادات و اعمال نیک او بی عیب و نقص هستند. باید همواره گمان کند که دستورات خداوند را به صورت تمام و کمال انجام نداده است. ابو محمد عبدالله بن منازل (قدس سره) گفته است: "خداوند متعال عبادات گوناگونی تعیین کرده است. دستور به صبر، صداقت، نماز، روزه و استغفار در وقت سحر داده است. دستور به استغفار در پایان داده شده است. بدین ترتیب، بر بندگانش واجب گشت تا عبادات و نیکی های خود را ناقص پنداشته و برای تمامی آنان طلب عفو و مغفرت نماید.

جابر بن سنان بیان کرده است: "عبادات و نیکی های کسانی که خود را برتر از گناهکاران می دانند، از گناهان گناهکاران بدتر است".

علی مرتعش پس از بیستم ماه مبارک رمضان اعتکاف را رها کرده و از مسجد خارج شد. هنگامیکه از او پرسیدند " چرا رها کردی؟"، پاسخ داد " هنگامی که دیدم حافظان با تغنی قرآن تلاوت کرده و به آن می بالند، نتوانستم در مسجد بمانم".

فرد باید برای فراهم کردن مایحتاج خود و خانواده اش از راه حلال تلاش کند و بدین منظور به تجارت و صنعت اشتغال داشته باشد. سلف صالحین (ره) همواره از این راه امرار معاش می کرده اند. احادیث فراوانی در ذکر ثواب مال حلال ذکر شده اند. هنگامیکه از محمد بن سالم پرسیدند " آیا باید کار کرده و کسب درآمد کنیم و یا اینکه عبادت کرده و به خدا توکل کنیم؟" پاسخ داد: " توکل کردن از ویژگی های رسول خدا می باشد. کار کردن و کسب درآمد نیز سنت اوست. پس کار کرده و به خدا توکل کنید".

به هنگام خوردن و آشامیدن باید دقت داشته باشد که تعادل را رعایت کند. نباید بیش از اندازه غذا خورده و دچار رخوت شود و یا تا حدی از غذا خوردن پرهیز کند که توان عبادت کردن نداشته باشد. شاه نقشبند (قدس سره) یکی از اولیای بزرگ فرموده است: " به خوبی بخورید و بیاشامید و به خوبی کار کنید!" یعنی به طور خلاصه هر چیزی که به عبادت کردن و انجام عمل نیک منجر شود، خوب و مبارک است. در هر کار نیکی باید نیت را مد نظر قرار دهد. بدون نیت خیر نباید دست به آن عمل بزند.

باید از کسانی که از اسلام پیروی نمی کنند، بدعتگذاران و کسانی که مرتکب گناه می شوند دوری کند و از معاشرت با آنان اجتناب نماید. در حدیث شریفی می فرماید: "**حکمت ده جزء است، نُه جزء در گوشه گیری و یک جزء در خاموشی است**". با چنین انسانهایی باید در حد ضرورت ملاقات نمود.

زمان تفریح پس از مرگ است. باید با مسلمانان صالح و پاک معاشرت کند، باید به آنان سود رسانده و از مصاحبت آنان نیز بهره مند گردد. نباید وقت خود را با سخنان بی فایده و پوچ تلف کند.

باید با همه چه خوب و چه بد با خوشرویی برخورد کند. نباید فتنه برپا کرده و دشمن تراشی کند. باید این سخن حافظ شیرازی را که می گوید: " با دوستان باید صادق بود و با دشمنان با روی خوش و زبان نرم برخورد کرد" مد نظر قرار دهد. آنان را که از او طلب بخشش می کنند مورد عفو قرار دهد، نسبت به همه خوش برخورد باشد. نباید با دیگران مخالفت کرده و به مناقشه با آنان بپردازد. با همه باید با زبان نرم سخن گفته و از درشت سخن گفتن پرهیزد.

شیخ عبدالله بیبال (قدس سره) می فرماید: " تصوف، به معنای نماز خواندن، روزه گرفتن و عبادت شبانه نیست. اینها وظایفی هستند که تمامی بندگان باید جای آورند. تصوف به معنای نرنجاندن انسانهاست. کسی که به این مهم دست یابد، به وصال رسید".

از محمد بن سالم پرسیده شد چگونه می توان اولیاء را از انسانهای دیگر تشخیص داد. گفت " از سخنان نرم، اخلاق نیک، روی خوش، بخشندگی بسیار، اعتراض نکردن، عفو دیگران و مهربانی آنان می توان آنان را شناخت".

ابو احمد مکاری نیز گفته است: " فتوت به معنای نیکی به کسی که فرد از او رنجشی حاصل کرده ، احسان در حق کسی که از او بیزار است و خوش رویی با کسی که از معاشرت با او خشنود نیست می باشد".

"کسی که خانواده پرجمعیت داشته و دچار تنگی معیشت باشد اما نمازهای خود را به درستی به جای آورده و غیبت نکند در قیامت همنشین من خواهد بود"

حدیث شریف

باید کمتر صحبت کند، کمتر بخوابد و کمتر بخندد. قهقهه زدن قلب را تیر و نار می کند. باید کار و تلاش نماید اما اجر آن را فقط از خداوند متعال انتظار داشته باشد و از عمل به دستورات او لذت ببرد. اگر فقط به او اتکا گردد، او تمامی حاجات فرد را برآورده می کند. در حدیث شریفی می فرماید: "خداوند متعال تمامی حاجات کسی را که تنها به او تکیه کرده باشد، روا می دارد".

یحیی بن معاذ رازی می گوید: "هر کسی تو را همان اندازه دوست می دارد که تو خداوند متعال را و به همان اندازه از تو خوف دارد که تو از خداوند متعال. هر کسی به همان اندازه به تو کمک می کند که تو حق بندگی او را به جای می آوری. پس در پی منافع خویش نباش".

ابومحمد عبدالله راشی (ره) گفته است: "بزرگترین حجاب میان خداوند متعال و انسان این است که انسان در پی هوای نفس خویش باشد و به بنده عاجزی همچون خود اتکا کند. انسان باید در پی رسیدن به عشق الهی باشد نه در پی جلب محبت مردم". او باید نسبت به خانواده و فرزندان خویش خوش رو و خوش برخورد باشد. برای ادای حق آنان باید به اندازه کافی با آنان زمان بگذراند اما این امر نباید به گونه ای باشد که موجب وابسته شدن به آنان و روی گردانیدن از خداوند متعال گردد.

نباید با روحانیون جاهل و فاسد در مورد امور دینی مشورت کند و از معاشرت با انسانهای دنیا دوست نیز باید بپرهیزد. در هر کاری باید از سنت پیامبر پیروی کرده و از بدعت دوری جوید. به هنگام شادی نباید از حدود اسلام فراتر رود و به هنگام یاس و نامیدی نیز نباید از خداوند متعال قطع امید کند. به هنگام شادی و غم نباید تغییری در خلق و خوی او دیده شود و رفتار به هنگام ثروت و یا فقیر باید یکسان باشد. حتی به هنگام فقر باید آسوده بوده و به هنگام ثروت احساس ناراحتی کند. تغییر شرایط نباید باعث دگرگونی انسان شود.

باید از عیب دیگران چشم پوشی کرده و متوجه عیوب خود باشد. نباید خود را برتر از دیگر مسلمانان بداند بلکه باید همه مسلمانان را برتر و والاتر از خود بداند. باید اعتقاد داشته باشد که هر مسلمانی با دعای خویش به سعادت خواهد رسید. نباید حق هیچ بنده ای من جمله غلامش را بر گردن داشته باشد.

در حدیث شریف می فرماید: "ایمان مسلمانی که این سه عمل را انجام دهد کامل است. خدمت به خانواده اش، نشستن در بین فقرا (نه در بین گدایان) و غذا خوردن با بنده اش".

در قرآن کریم اشاره شده است که این سه عمل از نشانه های مومنان می باشند. باید از احوالات سلف صالحین آگاه گشته و تلاش کند تا همانند آنان عمل کند. نباید پشت سر کسی غیبت کند و همچنین باید مانع از غیبت دیگران شود. (اگر پشت سر کسی چیزی بگوید که اگر بشنود موجب رنجش خاطر او خواهد شد، چنانچه این سخن او راست باشد در حکم غیبت است و اگر دروغ باشد در حکم افترا است که هر دو گناه کبیره محسوب می شوند). باید امر به معروف و نهی از منکر را جزو عادات خویش قرار دهد. در حدیث شریفی می فرماید: "کسی که خانواده پرجمعیت

داشته و دچار تنگی معیشت باشد اما نمازهای خود را به درستی به جای آورده و غیبت نکند در قیامت همنشین من خواهد بود".

یک مسلمان نیازهای برادران مسلمان خویش را برآورده کرده و موجبات شادی آنان را فراهم می کند. پیامبر (ص) فرموده است:

"مسلمان برادر مسلمان است. یکدیگر را نیازده و موجب رنجش خاطر هم نمی شوند. اگر کسی برادر دینی خویش را در امذی یاری نماید، خداوند متعال نیز کار او را سهولت می بخشد. اگر کسی گره از کار مسلمانی گشوده و او را شاد کند، خداوند متعال نیز او را از دشواری روز قیامت نجات می دهد. اگر کسی عیب مسلمانی را بپوشاند، خداوند متعال نیز در روز قیامت عیب او را می پوشاند".

"اگر کسی برادر دینی خود را یاری دهد، خداوند متعال نیز از او دستگیری خواهد کرد".

"خداوند متعال برخی از بندگان را تأمین نیازهای دیگر بندگان و کمک به آنان آفریده است. نیازمندان از آنان طلب یاری می کنند. هیچ ترس و عذابی برای این افراد در آخرت وجود نخواهد داشت".

"اگر کسی برای یاری یکی از برادران دینی خود اقدام کند، در هر قدم گناهان بسیاری از او بخشیده شده و هفتاد ثواب برای او در نظر گرفته می شود. این امر تا پایان کار ادامه پیدا می کند. پس از پایان کار تمامی گناهان او مورد آمرزش قرار می گیرند. اگر در حین انجام این کار بمیرد بدون اینکه مورد سوال و جواب قرار بگیرد مستقیم به بهشت می رود".

"اگر کسی جهت آسایش خاطر یکی از برادران دینی خود و یا رهایی او از بند مشکلی، با افراد حکومتی درگیر شود، خداوند متعال در روز قیامت به او کمک خواهد کرد تا به سرعت از پل صراط عبور کند در حالیکه قدم های دیگران بر روی آن می لغزند".

"یکی از کارهایی که خداوند متعال دوست می دارد، شاد کردن مومنی با اهدای جامه به او، سیر کردن شکمش و یا برآورده کردن یکی از احتیاجات او می باشد".

"هنگامیکه شخصی لطفی در حق مومنی می کند، خداوند متعال فرشته ای خلق می نماید. این فرشته همواره در حال عبادت است و ثواب عبادات او به این شخص تعلق می گیرد. هنگامیکه این شخص مرده و دفن می گردد، این فرشته با چهره ای زیبا و نورانی وارد قبر او می گردد.

او با دیدن فرشته شاد گشته و می پرسد "کیستی؟" پاسخ می آید که من نیکی هستم که در حق فلانی انجام دادی و شادی هستم که در قلب او جای دادی. "خداوند متعال مرا فرستاد تا تو را شاد کرده و شفاعت کنم و جایگاهت را در بهشت به تو نشان دهم".

"انسان به سبب خلق و خوی نیک خویش می تواند به بالاترین درجات بهشت دست یابد. عبادات (نافله) نمی توانند انسان را به این درجات برسانند. خلق و خوی بد انسان را به پست ترین مراتب جهنم سوق می دهد".

"به کسانی که هنگام سلام کردن خوش رو هستند، ثواب صدقه دهندگان تعلق می گیرد".

"خوشرویی با برادر دینی، تعلیم آموزه های مفید به او، جلوگیری از ارتکاب کار ناپسند توسط او، نشان دادن مسیر به افراد غریبه، تمیز کردن خیابانها از سنگ، استخوان، خار و چیزهای کثیف، مضر و زشت و آب دادن به دیگران در حکم صدقه می باشند".

"در بهشت چنان قصرهایی وجود دارند که افراد موجود در آن هرجایی را که بخواهند می توانند ببینند و در هر جایی که بخواهند می توانند ظاهر شوند". از ابو مالک اشتری پرسیدند چنین قصرهایی به چه کسانی تعلق خواهند گرفت، گفت:

"به کسانی که خوش زبان و سخاوتمند هستند و هنگامیکه دیگران در خواب آرمیده اند آنان در هستی و عظمت خداوند تامل کرده و به درگاه او تضرع می نمایند، تعلق خواهند گرفت".

یک مسلمان واقعی به اعتقادات باطل باور ندارد. به چیزهایی همچون جادو، بدشگونی، فال، افسون، تعویذهای غیر قرآنی، چشم نظر، کهانت و مشابه آن، اعتقاد قطعی به تاثیر آنها، روشن کردن شمع بر سر مزار و دخیل بستن اعتماد نکرده و فریب کسانی که ادعا می کنند صاحب کرامت هستند را نمی خورد. بیشتر چیزهای باطل و تحریف شده در واقع از ادیان دیگر به ما منتقل شده اند. امام ربانی خطاب به کسانی که از برخی روحانیون طلب کرامت می کنند می فرماید: "مردم از روحانیون انتظار کرامت دارند. برخی از این روحانیون صاحب کرامت نمی باشند اما بیش از دیگران به خداوند متعال نزدیکند. بزرگترین کرامت ها آموزش تعالیم اسلامی و زندگی مطابق با آن است".

در قرآن دستور داده شده است که همیشه مردم را با زبان شیرین و روی خوش مورد خطاب قرار دهید حتی اگر متعلق به دین دیگری باشند. در کتاب های فقهی نوشته شده است که رنجاندن با کافر و یا ملحد خطاب کردن او گناه بوده و چنین باید مجازات شوند. هدف تبیین عظمت دین اسلام به همگان است. چنین جهادی نیز تنها با زبان شیرین، صبر، دانش و ایمان ممکن خواهد بود. کسی که قصد دعوت کردن دیگران به چیزی را دارد باید پیش از همه خود بدان باور داشته باشد. مومن هرگز صبر و تحمل خود را از دست نمی دهد و در بیان اعتقادات خویش دچار مشکل نمی گردد. هیچ دینی به اندازه دین اسلام آشکار و منطقی نیست. به راحتی می توان اثبات کرد که این دین تنها دین راستین و حقیقی است.

به طور خلاصه، یک مسلمان واقعی استنسان کاملی است که صاحب تمام فضیلت های اخلاقی بوده، با وقار، شایسته، از نظر جسمی و روحی پاک و شایسته اعتماد است.

اگر تمامی انسانها دین اسلام را بپذیرند هیچ شرارت، فریبکاری، جنگ، خشونت و بی رحمی در جهان وجود باقی نخواهد ماند. از این رو تلاش برای تبدیل شدن به یک مسلمان واقعی و اشاعه اسلام با تبیین اساس دین و ظرافت های موجود در آن، حقی است که بر گردن تمامی مسلمانان قرار دارد.

"خوشرویی با برادر دینی، تعلیم آموزه های مفید به او، جلوگیری از ارتکاب کار ناپسند توسط او، نشان دادن مسیر به افراد غریبه، تمیز کردن خیابانها از سنگ، استخوان، خار و چیزهای کثیف، مضر و زشت و آب دادن به دیگران در حکم صدقه می باشند"

حدیث شریف

مآخذ - منابع

- قرآن کریم
- أنوار التنزیل - قاضی بیضوی
- تفسیر المظهری - ثنا الله پانی پتی
- تفسیر قرطبی - امام قرطبی
- تفسیر بیضوی - قاضی بیضوی
- تفسیر کبیر - فخرالدین رازی
- تفسیر خازن - علاءالدین بغدادی
- تفسیر القرآن - امام ترمذی
- تفسیر قرآن عظیم - ابوالفداء
- صحیح بخاری - امام بخاری
- صحیح مسلم - امام مسلم
- سنن دارقطنی - دارقطنی
- سنن ترمذی - امام ترمذی
- موطأ - امام مالک
- مستدرک - حاکم نیشابوری
- سنن ابن ماجه - ابن ماجه
- سنن بیہقی - بیہقی
- سنن داوود - ابوداؤد
- سنن - دارقطنی
- سنن صغیر - امام نسائی
- مسند - البزار
- مسند - دارمی
- مسند - یعلی
- مسند - امام احمد بن حنبل
- صحیح - ابن حبان
- اخبار مکہ - ازرقی
- وصیتنامہ بیرگیوی - امام بیرگیوی
- جالیظ الکدار و سیف البتار - مولانا خالد بغدادی
- جمیع الاحادیث - سیوطی
- پاسخ نداد - اسحاق افندی
- دلائل النبوه - ابو نعیم اصفہانی
- دلائل النبوه - بیہقی
- دائرة المعارف دینی - روزنامہ ترکیہ
- البدایہ و النہایہ - ابن کثیر (ابوالفداء)
- انساب الاشراف - بلاذری
- الانوار - بغوی
- الإکتفاء فی مغازی رسول الله و الثلاثة الخلفاء - کلاعی
- اللآلی المصنوعة - سیوطی

- المعجم الصغير- امام طبرانى
- المحبر- ابن حبيب
- المصنف- امام عبدالرزاق سنانى
- المصنف- امام ابن ابى شيبه
- الوفا بأحوال المصطفى – ابن جوزى (عبدالرحمن جوزى / ابو الفرج جوزى)
- اوصاف النبى- سيوطى
- فيض القدر- مناوى
- فتوح البلدان- بلازورى
- ايمان مورد نياز همه- حاجى فيض الله افندى
- حلية الأولياء- ابو نعيم
- احيا- اما غزالى
- انسان العيون- نورالدين حلبى
- اصابه – ابن حجر عسقلانى
- اثبات النبوه – امام ربانى
- دائرة المعارف علمى اسلام- روزنامه تركيه
- استيعاب- ابن عبدالبر
- اعتقادنامه- مولانا خالد بغدادى
- كشف الخفاء – اسماعيل العجلونى
- قصص انبياء- احمد جودت پاشا
- كيميائى سعادت- امام غزالى
- ترجمه معراج النبوه (تاريخ پیامبران)- آلتى پارماک محمد افندى
- جمع الزوائد – هيئى
- مغازى – واقدى
- مکتوبات امام ربانى- امام ربانى
- مکتوبات معصوميه- محمد معصوم فاروقى
- مواهب لدينيه- قسطلانى
- مولود شريف (وسيلة النجات)- سليمان چلبى
- مرأت كائنات- نشانجى زاده محمد افندى
- معجم الكبير- طبرانى
- مقدمه – دارمى
- روض الأنف- سهيلى
- سيرت- ابن كثير
- سيرت رسول- ابن اسحاق
- سيرت نبويه- ابن هشام
- سيرت النبى- احمد بن زينى دحلان
- سير الكبير- امام محمد
- شرح سير كبير- امام سرخسى
- سبل الهدى- شمس الدين شامى
- شمائل شريف- امام ترمذى
- شفاء شريف - قاضى عياض

- شواهد النبوة- مولانا عبدالرحمن جامى
- شعب الايمان- بيهقى
- طبقات الكبرى- عبدالوهاب شعرانى
- طبقات الصحابه- ابن سعد
- تاريخ كبير- بخارى
- تخريج- خزاعى
- تاريخ دمشق (تاريخ شام)- ابن عساكر
- علم الحال سعادت ابدیه تام- حسين حلمى ايشيق
- تاريخ طبرى- طبرى
- تاريخ اسلام – امام ذهبى
- تراتبى الاداريه- كئانى
- أسد الغابه- ابن اثير
- عيون الاثر- ابن سيد الناس



کعبه شریف / مکه مکرمه



در ورودی مسجد حرمین



مدینه منوره (۱۸۹۰)



کوه صفا / مکه



کوه مروه / مکه



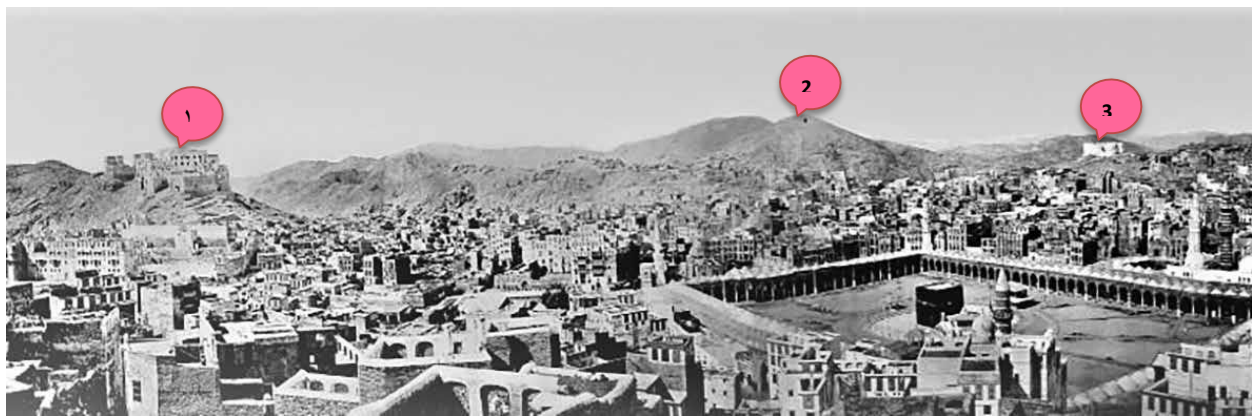
صرّه همایون / مکه مکرمه



چاه زمزمی که توسط عبدالحمیدخان ساخته شد

عبدالحمیدخان دوم
آلبوم ییلدیز
عکس های
مکه- مدینه

مکه مکرمه



۱- قلعه اجیاد.

قلعه اجیاد بین سالهای ۱۷۸۱-۱۷۸۳ برای حفاظت از کعبه و امنیت زائران و ایجاد نظم و همچنین دفاع از شهر مکه در زمان سلطان عبدالحمید اول ساخته شد. در طول جنگ جهانی اول به عنوان پادگان ترکیه مورد استفاده قرار گرفت. با این حال ، دولت وهابی قلعه اجیاد را که میراث دولت عثمانی بود، در سال ۲۰۰۲ تخریب کرد.

۲- کوه عمر

۳- قلعه هند

قلعه هند در سال ۱۸۰۶ توسط سلطان سلیم سوم برای افزایش امنیت مکه ساخته شد.



۴- قلعه فُلُفُل

قلعه فلفل بین سالهای ۱۸۰۰-۱۸۰۱ توسط سلطان سلیم خان سوم ساخته شد و در سال ۱۸۸۵ هنگامی که عثمان نوری پاشا حاکم مکه بود ، به بیمارستان تبدیل شد.

توجه:

قلعه های هند و فلفل پیش از قلعه اجیاد توسط حکومت وهابی تخریب شده و با خاک یکسان گردید.

مدینه منوره



۱- جبل احد

۲- مناره مجیدیه

مناره مجیدیه مانند دیگر مناره های مسجد یعنی باب السلام و باب الرحم توسط سلطان عبدالمجیدخان ساخته شد. مناره ها سبک معماری عثمانی را منعکس می کنند.

۳- قبه سعادت (خضرا- قبه سبز)

سیف الدین قلاوون حاکم ترکمن مصر در سال ۶۷۸ (۱۲۷۹م) قبه امروزی را بر روی حجره سعادت بنا کرده و روی آن را با سرب پوشانید. این قبه در سال ۱۲۵۳ (۱۸۳۷م) به دستور سلطان محمد خان دوم به رنگ سبز رنگ آمیزی گردید.

۴- مناره رئیسیه

مناره رئیسیه به دستور سلاطین مملوکی ساخته شده و در زمان قانونی سلطان سلیمان خان و سلطان محمد خان چهارم ترمیم گردید.

این مناره از آنجا رئیسیه خوانده می شود که موذن اعظم بر روی آن اذان می خوانده است.



۵- کلانتری خالدیه

۶- مرکز نظامی شاهانه (پادگان عثمانی)

۷- مسجد الغمامه

غمام در زبان عربی به معنای ابر است. بری بر بالای سر رسول خدا (ص) سایه افکنده بود. هنگام عزیمت پیامبر به مسجد النبی در این مکان توقف نموده بود. از این رو این منطقه به عنوان جایگاه ابر نامگذاری شد و مسجد نیز به همین نام نامگذاری گردید. پیامبر نمازهای عید را در این مکان اقامه کرده بود. این مسجد در زمان سلطان عبدالمجید خان مرمت گردید.

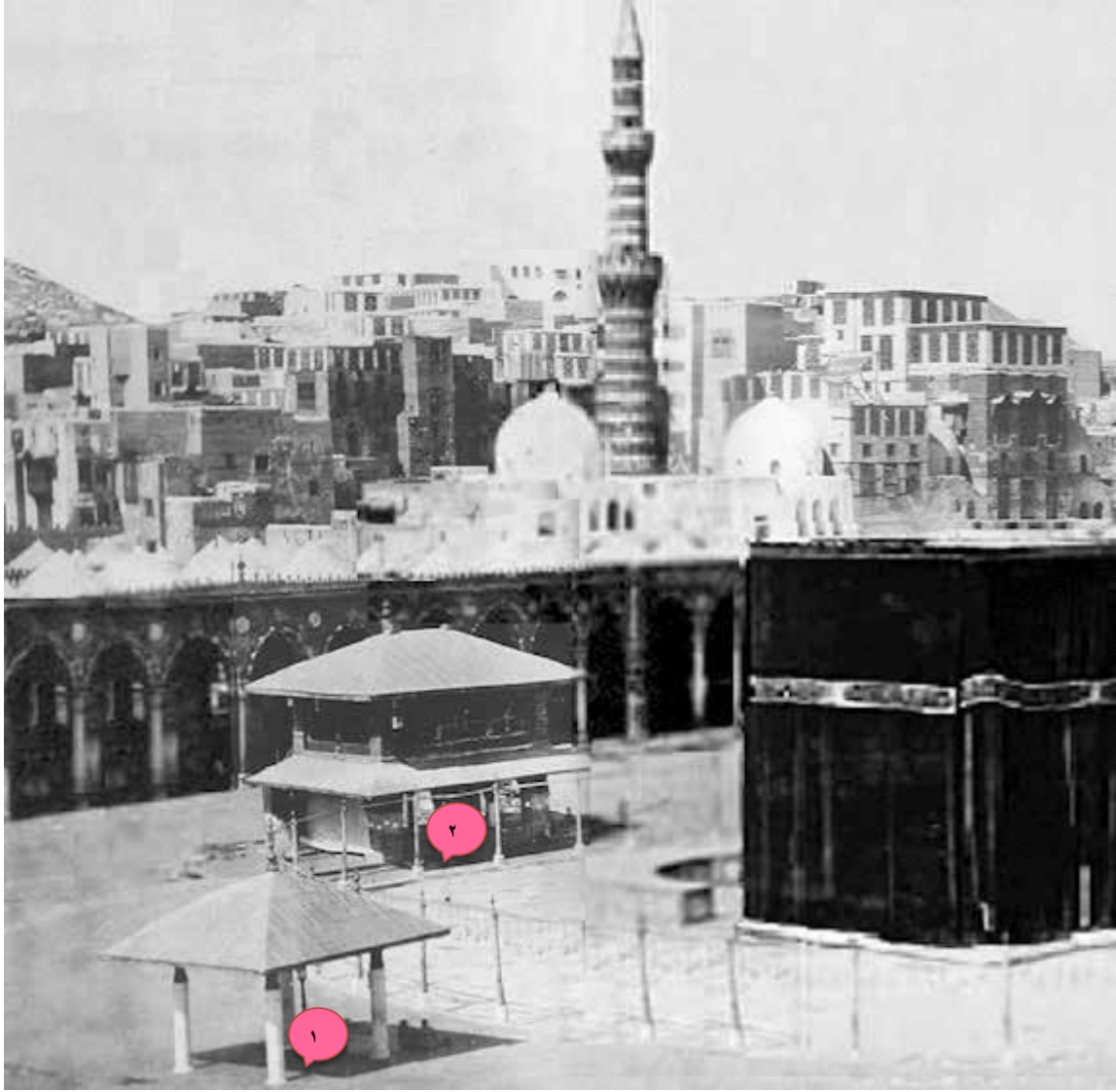
۸- مسجد حضرت ابوبکر

در کتیبه عثمانی حاضر در مسجد حضرت ابوبکر کنونی نوشته شده است که این مسجد در نهایت به دست سلطان عبدالعزیز خان مورد مرمت و بازسازی قرار گرفت. این عکس چند سال پس از مرمت مسجد گرفته شده است.

۹- مسجد حضرت علی

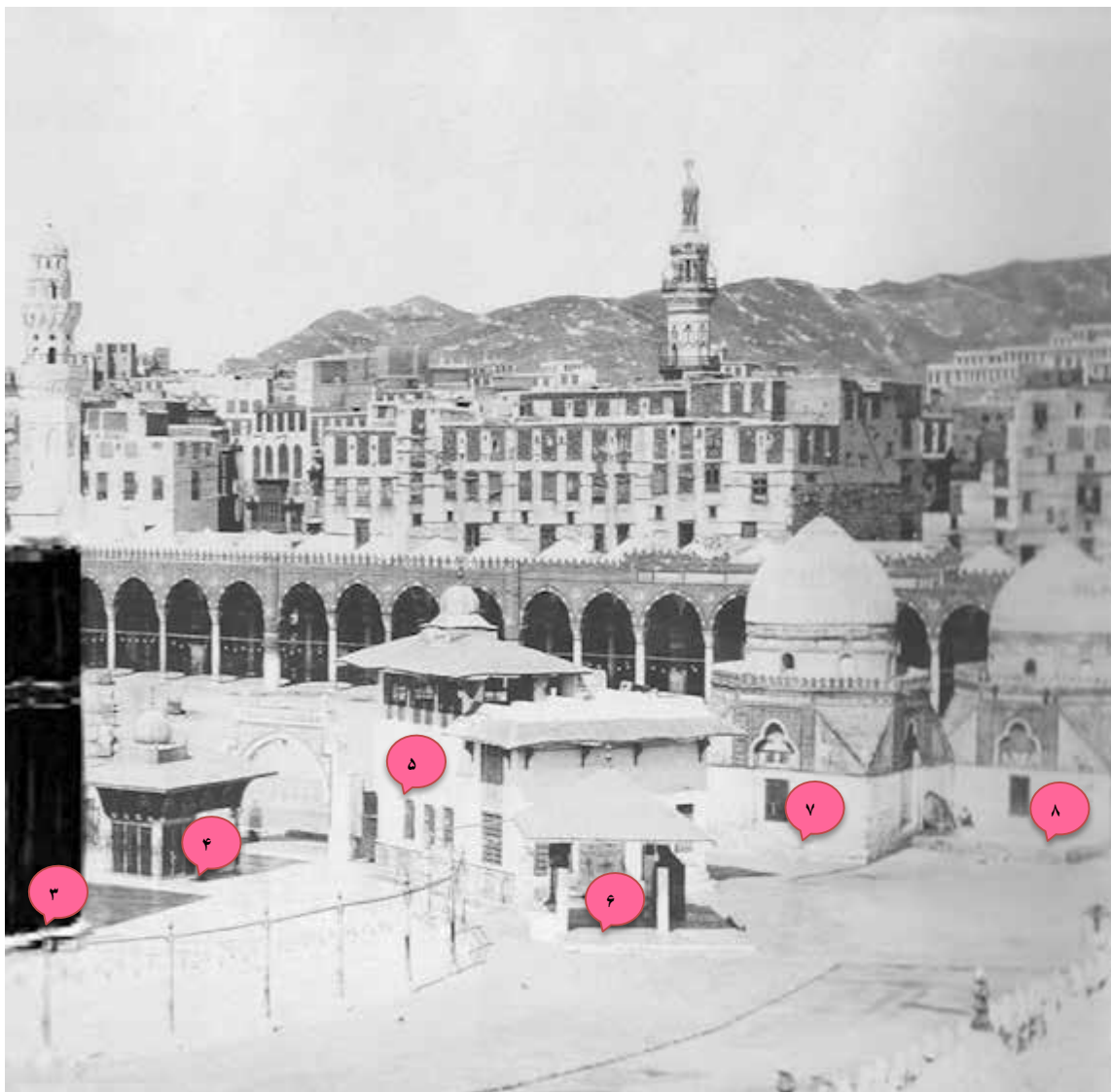
پیامبر (ص) نماز عید سعید فطر را در این مکان برپا کرده بود. حضرت علی نیز در زمان خلافت خود و هنگامیکه حضرت عثمان در حصر خانگی به سر می برد، نماز عید را در همین مکان اقامه کرده بود. از این رو این مسجد به نام حضرت علی (ع) نامگذاری گردید.

۱۰- سبیل حضرت فاطمه زهرا



كعبه - حرم شريف

- ۱- جاىگاه مالکى
- ۲- جاىگاه حنفى



۳- حجر الاسود

۴- جایگاه ابراهیم و جایگاه شافعی

۵- چاه مبارک زمزم

۶- جایگاه حنبلی

۷- موقتخانه:

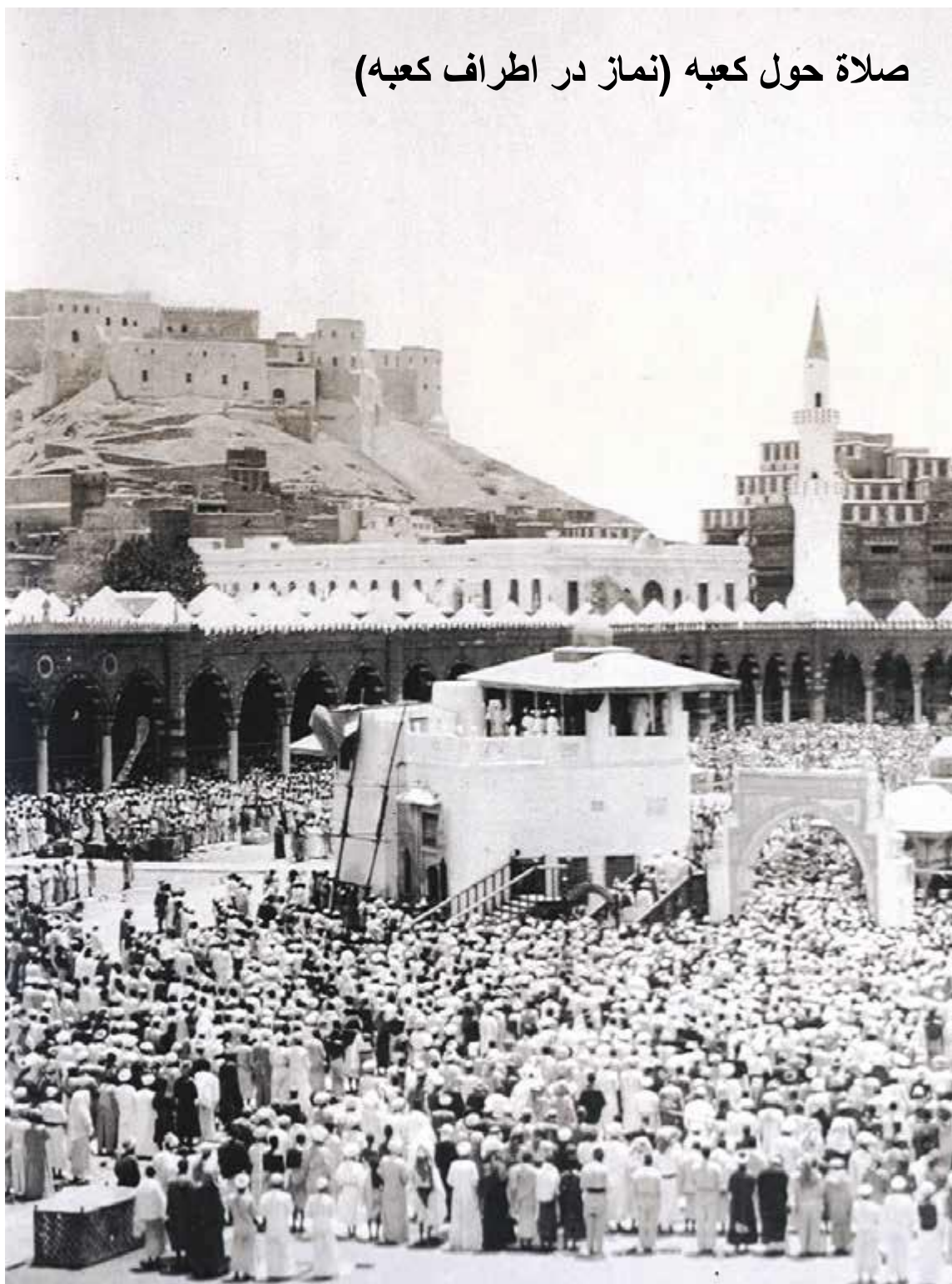
بناهایی شبیه یک رصدخانه کوچک که موقتان در آن برای تعیین وقت و زمان نماز کار می کنند و در آن ابزار و ساعت های تنظیم شده ای برای تعیین زمان استفاده می شوند. این بنا ها معمولا در کنار مساجد بزرگ قرار دارند. به کسانی که ساعات را تنظیم کرده و به ویژه اوقات نماز را تعیین می کنند موقت گفته می شود و هزینه های آنها توسط بنیادهای خیریه تأمین می گردد.

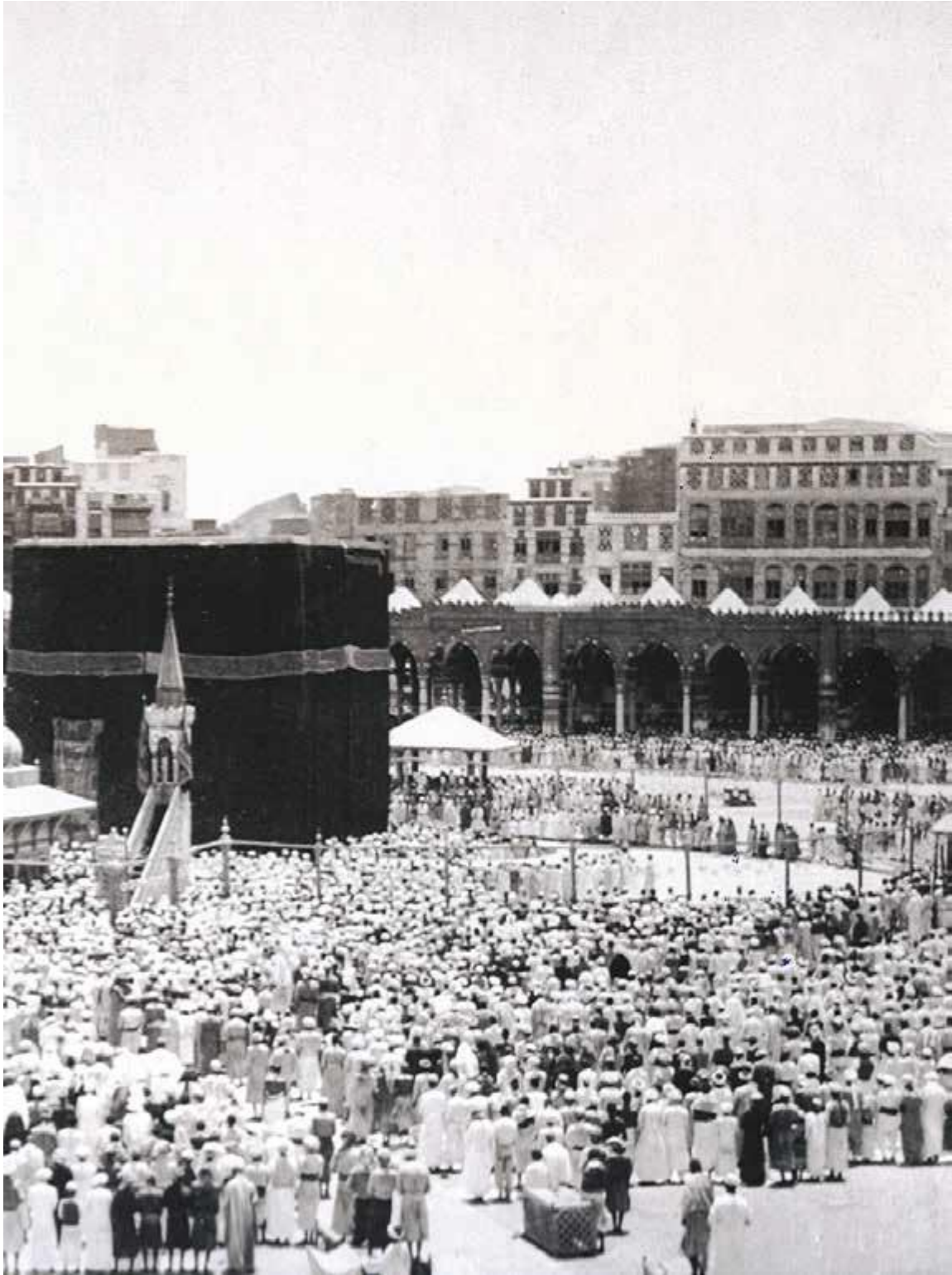
۸- کتابخانه:

جنت مکان سلطان عبدالمجیدخان در سال ۱۲۶۲ (۱۸۴۶م) دو ساختمان قدیمی موجود در ضلع شرقی کعبه که هر یک دارای گنبدی به طول شش متر بودند را به موقتخانه و کتابخانه تبدیل نمود. [مرآت الحرمین- مرآت مکه، II، ۷۷۰]

عبدالحمیدخان ۳،۶۵۳ جلد کتاب به کتابخانه اهدا نموده است.

صلاة حول كعبة (نماز در اطراف كعبه)





قبة سعادت و مناره رئيسيه

۱- بوستان فاطمه زهرا

۲- قبة محراب عثمان



شهر مطهر مدینه منوره



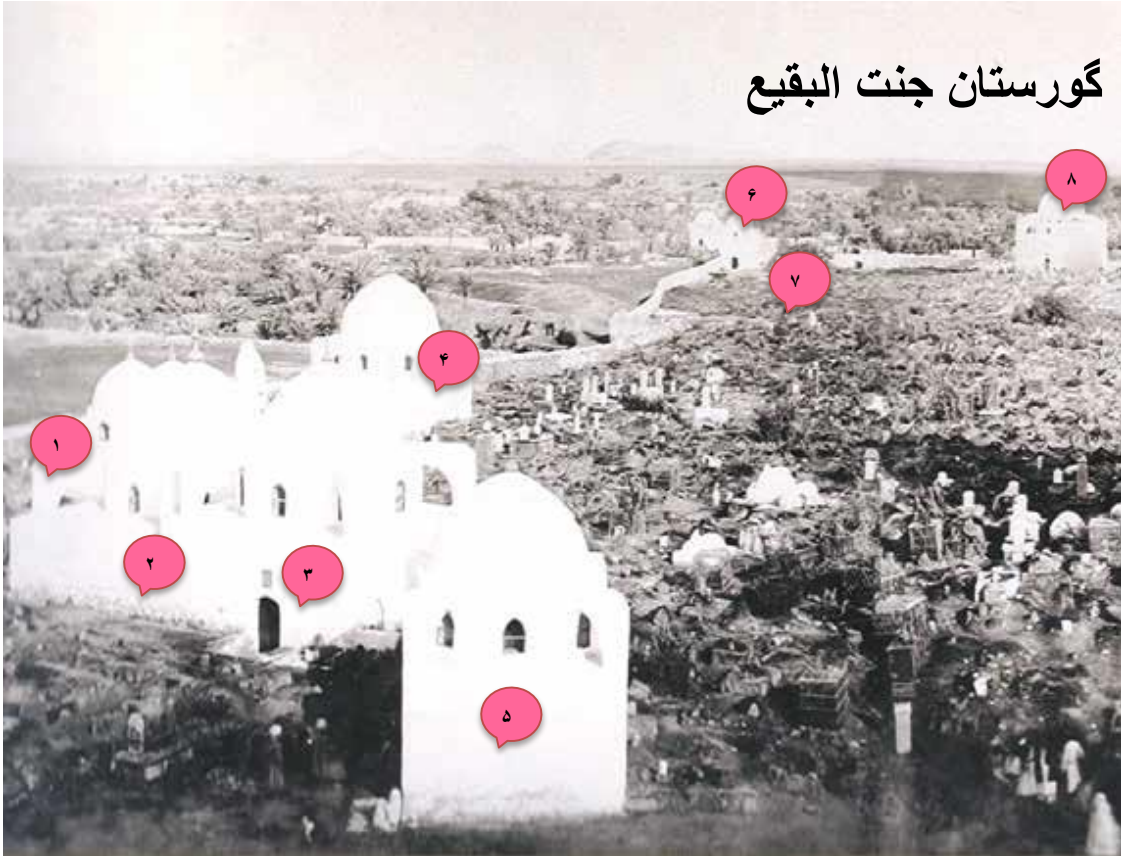
مسجد النبی



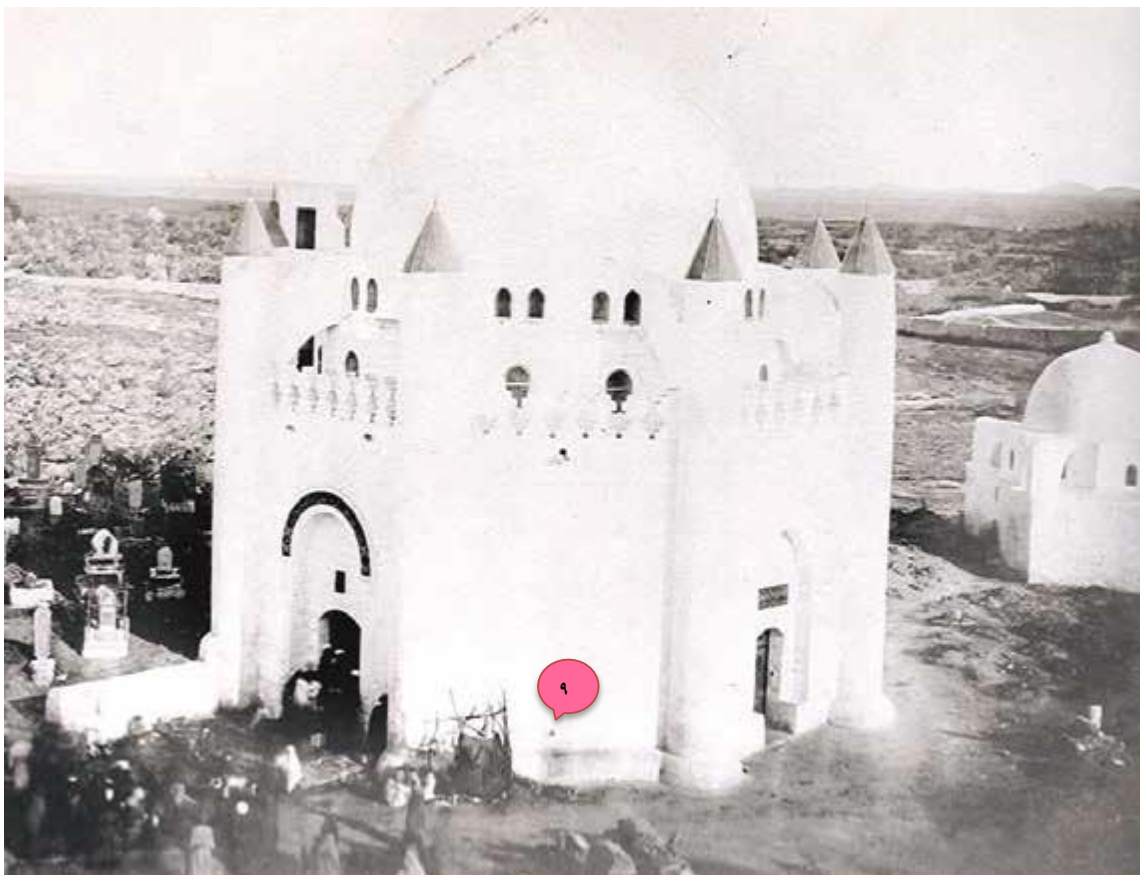
میدان مناحه (بازار شتر)



گورستان جنت البقیع



- ۱- مقبره حضرت امام مالکو حضرت نافع
- ۲- مقبره حضرت عقیل بن ابی طالب (عموزاده پیامبر) و حضرت عبدالله بن جعفر طیار (نوه عموی پیامبر، پسر جعفر طیار).
- ۳- مقبره ازواج مطهره: پیکر تمامی ازواج پیامبر به غیر از حضرت خدیجه و حضرت میمونہ در این مکان دفن گردیده اند. این آرامگاه که مقبره حضرت عائشه نیز در آن قرار دارد، توسط قانونی سلطان سلیمان در سال ۱۵۴۳ بازسازی گردید.
- ۴- مقبره حضرت ابراهیم پسر رسول خدا: اولین شخص از خانواده پیامبر که در جنت البقیع به خاک سپرده شد پسرش ابراهیم بود که در کودکی درگذشت. عثمان بن مظعون نیز اولین صحابه پیامبر بود که در جنت البقیع به خاک سپرده شد.
- ۵- مقبره بنات النبی: این مکان محل دفن دختران پیامبر یعنی حضرت رقیه، حضرت ام کلثوم و حضرت زینب (رضی) می باشد.
- ۶- مقبره حضرت فاطمه بنت اسد (رضی).
- ۷- مرضیعات مرسلین حضرت حلیمه سعديه: این مکان محل دفن حضرت حلیمه (رضی) مادر رضاعی پیامبر (ص) می باشد.
- ۸- مقبره حضرت عثمان بن عفان (رضی): مقبره خلیفه سوم حضرت عثمان (رضی) در سال ۱۲۰۵ از سوی صلاح الدین ایوبی بنا شد و در زمان عثمانی مورد مرمت و بازسازی قرار گرفت.



۹- آرامگاه اهل بیت:

حضرت عباس (عموی پیامبر)، امام حسن مجتبی، امام زین العابدین، امام محمد باقر و امام جعفر صادق (رضی) در این آرامگاه به خاک سپرده شده اند.

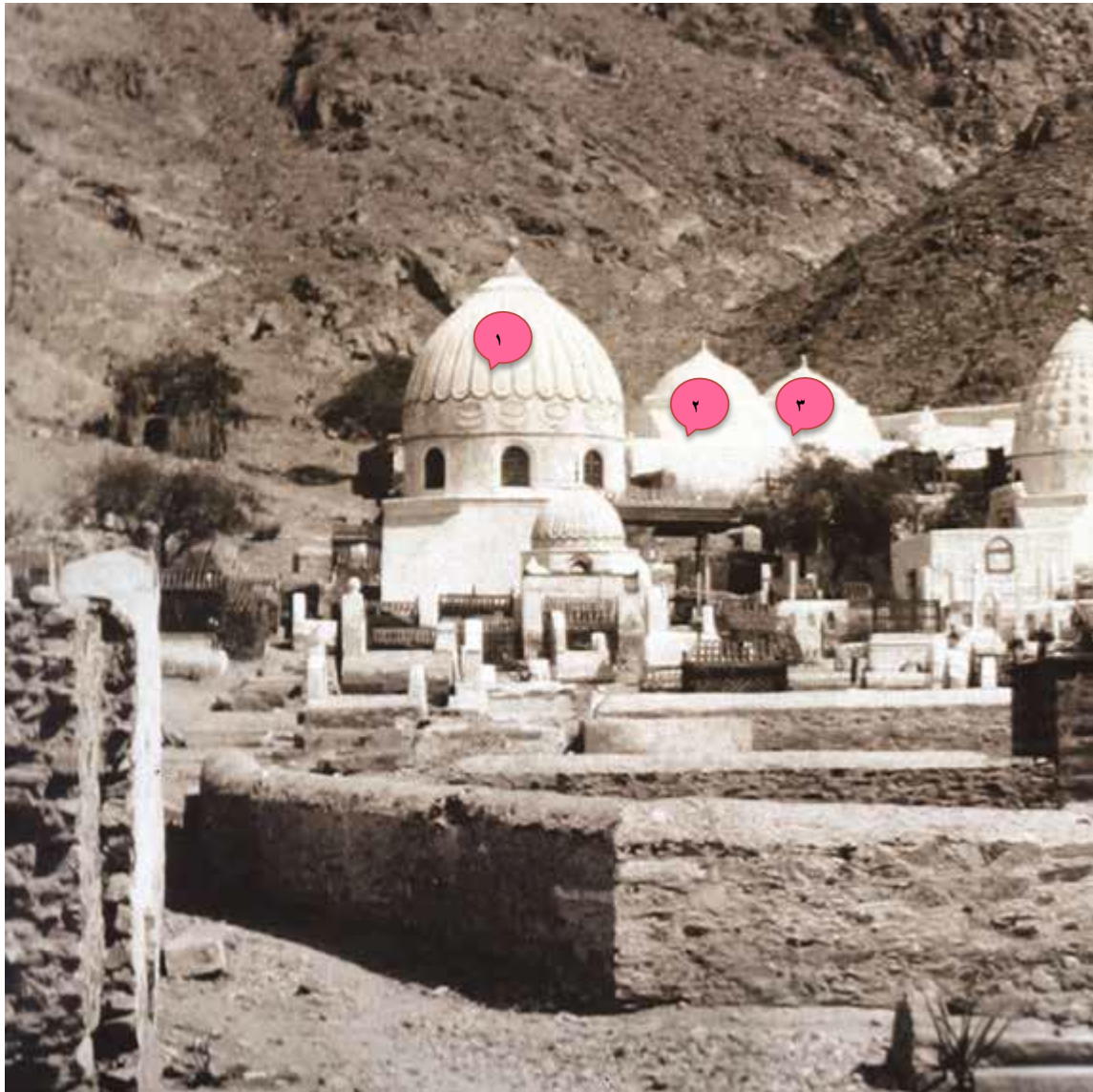
۱۰- مقبره حضرت فاطمه زهرا.

توجه:

چهار دختر و یک پسر پیامبر در جنت البقیع به خاک سپرده شده اند. عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن مسعود، صهیب بن سنان، ابوهریره، ابوسفیان بن حرب، سعد بن معاذ و سفیان بن حارث (رضی) در این مکان دفن گردیده اند.

در حمله ای که در سال ۱۸۰۶ به مدینه صورت گرفت، سنگ قبرها و مقبره های جنت البقیع تخریب شدند. در زمان عبدالحمید هان، سنگ قبرها مرمت و مقبره ها بازسازی گردیدند. این عکس مربوط به پس از بازسازی می باشد.

با این حال، پس از پایان خدمت دولت عثمانی به حرمین در سال ۱۹۲۶، جنت البقیع دوباره به همان سرنوشت قبلی دچار گردید.



گورستان جنت المعلى

۱-مقبره خديجه الكبرى (رضى)

مقبره حضرت خديجه (رضى) همسر پيامبر(ص) در جنت المعلى ، در سال ۱۵۴۳ از سوى قانونى سلطان سليمان و تحت نظارت داود پاشا نائب مکه ساخته شد. پيش از ساخت مقبره، يك صندوق چوبى در اين مكان وجود داشت.

۲-آرامگاه اجداد رسول خدا

در اين آرامگاه عبدالمطلب، پدر بزرگ پيامبر، و عبدمناف، جد پيامبر به خاک سپرده شده اند.



۴- آرامگاه حضرت آمنه (رضی) مادر مبارک پیامبر اکرم. بنا به روایت مشهوری قبر ام المومنین حضرت آمنه در ابواء قرار دارد. با این حال ، در برخی منابع ، اشاره شده است که مقبره ایشان به جنت المعلى منتقل گردیده است.

توجه:

این مقبره ها در سال ۱۸۷۹ توسط سلطان عبدالحمید خان دوم مرمت گردید. اولیا چلبی ذکر کرده است که در دوره عثمانی هفتاد و پنج مقبره متعلق به پدر بزرگ و عموی پیامبر (ص) و سایر اصحاب و بزرگان اسلامی در جنت المعلى وجود داشته است.



ضلع شرقی میدان عرفات کہ مشرف بہ قبلہ می باشد



عید قربان در منا (۱۳ نوامبر ۱۸۸۰)



مقبره حضرت حمزه که در کوه احد قرار دارد و مراسم عید قربان در
منا (۱۳ نوامبر ۱۸۸۰)



مسجد جبل عینیه: مکانیست که حضرت حمزه در آن به شهادت رسیده است. رسول خدا با اسلحه و
تجهیزات خود در این مکان نماز گزارده است.

فهرست

تقدیم

بخش اول

پیامبر اکرم سرور کائنات
آفرینش نور مبارکش
عبور نورش از پیشانی های پاک به پیشانی های پاک
جدش حضرت عبدالمطلب
زمزم
پسر قربانی
پدرش حضرت عبدالله
انتقال نور مبارک به مادرشان
واقعه فیل
بشارت ها
عصر جاهلیت
ظلمات و آب حیات
آمدن سرور کائنات
دوره مکه مکرمه- تشریفش به جهان (میلاد مبارکش)
امّتم، امّتم
وقایع مهمی که شب ولادت رسول الله رخ داد
شب میلاد
کودکی اش
سپرده شدنش به دایه
ابری بالای سر مبارکش
شکافته شدن سینه مبارکش (شق الصدر)
وفات مادر محترم
مادر و پدرش مؤمن بودند
نزد پدر بزرگ مبارکش
راهب نجرانی
وفات پدر بزرگ مبارکش
تحت سرپرستی ابوطالب
راهب بحیرا
سفر به یمن همراه با عمویش زبیر
جوانی و ازدواج
جوانی

اشتغال به تجارت
ازدواجش با حضرت خدیجه
زید بن حارثه
داوری در کعبه
بعثت و دعوت
نخستین وحی
سلام سنگ ها و درختان
امر به تبلیغ
نخستین مسلمانان (سابقون اسلام)
دعوت خویشاوندان نزدیک به اسلام
اگر خورشید را به دست راستم دهند
آزار، شکنجه و ظلم
دستان ابولهب خشک شود
شکنجه اصحاب مکرم
خداوند یکتاست، خداوند یکتاست
شکنجه بیش از حد
شکنجه تا سرحد بیهوشی
دارالارقم
شکنجه تا سرحد مرگ
اولین شهید، اولین خون
مسلمان شدن ابوذر غفاری
تلاوت آشکار قرآن کریم در مکه
مسلمان شدن طفیل بن عمرو
دعوت در اسواق
گوش سپردن مشرکان به قرآن کریم
ایمان آوردن خالد بن سعید
مسلمان شدن مصعب بن عامر
هجرت به حبشه
نخستین هجرت به حبشه
مسلمان شدن حضرت حمزه
مسلمان شدن حضرت عمر
هجرت دوم به حبشه
محاصره
آغاز محاصره
پایان محاصره
دو نیم شدن ماه (شق القمر)
پروردگارش شما را نیز به هدایت رهنمون سازد

عام الحزن

غم از دست دادن فرزندان

درگذشت ابوطالب

وفات ام المومنین حضرت خدیجه

دست یکی از آنان در هوا خشک شد، دیگری نابینا گشت

نکاح با حضرت عایشه و حضرت سوده

ملاقات عقبه

دعوت طائفیان به اسلام

با گفتن لا اله الا الله رهایی یابید

معراج

باور کردم! جانم فدای تو باد ای رسول خدا

بیعت های عقبه

بیعت عقبه اول

آفتابی که در مدینه طلوع کرد

عام السرور (سال شادی)

بیعت عقبه دوم

هجرت

سراجه بن مالک

سرور کائنات می آید

عصر مدینه منوره

عقد اخوت میان انصار و مهاجران

تعلیم اصحاب مکرم

مسجدالنبی

نالۀ تنه درخت خرما

ورود اعضای خانواده به مدینه

اذان محمدی

اصحاب صُفّه

سخنرانی های سلطان قلب ها

حدیث شریف جبرئیل

مسلمان شدن سلمان فارسی

ملائکه می آمدند تا بدان گوش بسپارند

مسلمان شدن عبدالله بن سلام

برخی از وقایعی که در سال اول هجرت رخ داد

اولین توافق نامه کتبی

محزون نباش ای حبیب من

غزوات و سرایا

سفر، غزوه، سرایا
اولین سرایا
یگان حضرت حمزه
یگان عبید بن حارث
اولین غزوه
غزوه ودان
غزوه بواط
غزوه عشیره
غزوه بدر اولی
یگان عبدالله بن جحش (سریه بطن نخله)
مسجد قبلتین
غزوه بدر
فرود آمدن فرشتگان برای یاری
قتل ابوجهل
پیروزی از آن مومنان است
درگذشت حضرت رقیه
حوادث بعد از غزوه بدر
ازدواج با حضرت عایشه
غزوه قرقره کدر
غزوه بنی قینقاع
غزوه سویق
ازدواج حضرت علی و حضرت فاطمه
کشته شدن کعب بن اشرف
غزوه عطفان
غزوه بحران
حوادثی که در سال سوم هجرت روی داد
غزوه احد
چه کسی قادر است حق این شمشیر را ادا کند
رشادت حضرت علی
قهرمانی طلحه بن عبیدالله
غزوه حمراء الاسد
واقعه رجیع
واقعه بئر معونه
غزوه بنی نضیر
حوادث مهم سال چهارم هجری
درگذشت فاطمه بنت اسد
دیگر حوادث مهم سال چهارم هجری

غزوه بدر صغری
غزوه ذات الرقاع
غزوه دومة الجندل
غزوه مریسیع
برخی از حوادث سال پنجم هجری
غزوه خندق
صاعقه ای برخاست
خداوند متعال بهترین وکیل است
خدایا، کفار را مغلوب نما
غزوه بنی قریظه
شهادت سعد بن معاذ
ابوسفیان در پی انتقام
برخی از حوادث مهم سال پنجم پس از هجرت
غزوه بنی لحيان
غزوه غابه
دعای باران
واقعه حدیبیه
نیت عمره، عاقبت حدیبیه
بیعت رضوان
صلح نامه حدیبیه
نامه های دعوت
نامه های فرستاده شده به فرمانروایان
نامه به نجاشی اصحمه
نامه به هر اقلیوس امپراتور روم
راهب صفاطر
نامه به حاکم مصر مقوقس
نامه به کسری ایران خسرو پرویز
نامه به حاکم غسان، حارث بن ابی شمر
نامه به حاکم یمامه، هوده بن علی
نامه به امیر بحرین، منذر بن ساوی
دیگر حوادث سال ششم هجری
فتح خیبر
دلآوری حضرت علی
داستان شب تعریس
بازگشت خورشید برای حضرت علی
غزوه وادی القری
سفر عمره القضا

مسلمان شدن خالد بن ولید
جنگ موته
فتح مکه
هر که در مسجدالحرام پناه بگیرد
حق آمد، باطل ضایع گشت
محکومان
کسانی که مشمول عفو شدند
غزوه حنین
سریه اوطاس
غزوه طائف
برخی از وقایع سال هشتم هجری
وقایع مهم سال نهم هجری
در گذشت نجاشی
غزوه تبوک
سریه دومه الجندل خالد بن ولید
دسیسه
مسجد ضرار
مرگ عبدالله بن ابی
دیگر وقایع سال نهم هجری
سنه الوفود (سال سفیران)
واجب شدن حج
فرستاده شدن حضرت ابوبکر و حضرت علی به حج
سریه یمن خالد بن ولید
وقایع سال دهم هجری
حجة الوداع
خطبه وداع
دیگر وقایع سال دهم هجرت
درگذشت پیامبر اکرم
برگزیده شدن اسامه بن زیاد به فرماندهی
گاهنامه
بازگشت از دین (ارتداد)

بخش دوم
وقایع قبر
زنده بودن پیامبر در قبر خویش
زیارت پیامبر اکرم
زیارت مرقد مطهر پیامبر(ص)
توسل بر پیامبر
در ذکر فضائل صلوات فرستادن بر پیامبر

اسامی مبارک پیامبر
حلیه سعادت
زیبایی پیامبر اکرم
اخلاق والای پیامبر
فضائل پیامبر
استغفار پیامبر
شفاعت پیامبر اکرم
معجزات پیامبر
اهل بیت پیامبر
دلایل ازدواج های پیامبر (ص)
همسران مبارک رسول خدا
فرزندان پیامبر
اهل بیت رسول (آل رسول- آل العباء)
اصحاب پیامبر اکرم
برخی از سنت های پیامبر
اهمیت نظافت و نظم و ترتیب در نگاه رسول خدا
خانه پیامبر اکرم(ص)
احوال پیامبر اکرم در خانه
احوال پیامبر در خارج از خانه
خواب و استراحت در سیره نبوی
آداب راه رفتن پیامبر اکرم
آداب نشستن پیامبر اکرم
آداب غذا خوردن و آشامیدن در سیره نبوی
مو و ریش پیامبر اکرم
نحوه پوشش پیامبر اکرم
خرقه مبارکی که برای او پس القرنی فرستاده شد
خرقه سعادت که به کعب بن زهره داد
بستر پیامبر اکرم
انگشتر های رسول اکرم
قدمگاه پیامبر اکرم
قدمگاه شریف و سلطان احمد خان اول
سلطان احمد اول (بختی)
نعلین شریف پیامبر اکرم
شکل شریف نعلین پیامبر
شعر نعلین شریف یوسف نبهانی
هفت چیزی که پیامبر به همراه داشت
عصا و چوب دستی رسول خدا
شمشیر های رسول اکرم
نیزه های پیامبر اکرم
کمان های پیامبر اکرم
سپرهای پیامبر اکرم
زره های پیامبر اکرم

کلاهخودهای پیامبر
علم ها و پرچم های پیامبر اکرم
اسب های پیامبر اکرم
مرکب ها و استر های پیامبر
شترهای پیامبر اکرم
موقوفات پیامبر
شعر حلیه سعادت

بخش سوم

دین اسلام
اعتقاد اهل سنت
برخی از نکات مهم در اعتقاد اهل سنت
پیشوایان مذهبی ما در اعمال و اعتقادات
احکام اسلامی (احکام شرعی)
مکلف به چه کسی گفته می شود؟
افعال مکلفین
عبادت چیست
بخش های اسلام
شرایط اعتقاد و ایمان قلبی
عباداتی که قلبی و جسمی انجام می شوند
شرایط ایمان
اعتقاد به وجود و یگانگی خداوند متعال
صفات ذاتی و ثبوتی خداوند متعال
اعتقاد به ملائکه
اعتقاد به کتب آسمانی
اعتقاد به پیامبران
صفات پیامبران
اعتقاد به آخرت
اعتقاد به قضا و قدر الهی
شرایط اسلام
نماز خواندن
اهمیت نماز
نمازهای پنجگانه
فرائض نماز
الف) شرایط نماز
۱. طهارت از حدث
نحوه وضو گرفتن در مذهب حنفی

چیزهایی که وضو را باطل می کنند

غسل

فرائض غسل

نحوه غسل کردن

توضیحات مهم برای کسانی که دندانهای پر شده و یا روکش شده دارند

فرائض غسل در سه مذهب دیگر

فرائض وضو در سه مذهب دیگر

تیمم

فرائض تیمم

نحوه تیمم کردن

مبطلات تیمم

حیض و نفاس در زنان

حیض و نفاس در فقه مالکی

حیض و نفاس در فقه شافعی

حیض و نفاس در فقه حنبلی

۲. طهارت از نجاست

استنجاء، استبراء و استنقع

۳. ستر عورت (پوشاندن عورت)

۴. استقبال قبله (رو به قبله کردن)

۵. وقت

اوقات کراهت

اذان و اقامه

۶. نیت

۷. تکبیر تحریمه

(ب) ارکان نماز

۱. قیام

۲. قرائت

۳. رکوع

۴. سجده

۵. قعده آخر

عورت و حجاب زنان

نحوه خواندن نماز

نماز انفرادی مردان

نحوه خواندن سایر نمازها

نماز انفرادی زنان

یک نمونه از دعاهای بعد از نماز

واجبات نماز

سجده سهو (اشتباه یا فراموشی)

موارد وجوب سجده سهو

سنت های نماز

مستحبات نماز

مکروهات نماز

مواردی که خارج از نماز مکروه به شمار می آیند

مواردی که موجب بطلان نماز می شوند

نماز خواندن در حالت نشسته و با ایما و اشاره

نکاتی که هنگام نماز خواندن در حالت نشسته باید مورد توجه قرار گیرند

پرداخت زکات

روزه گرفتن

فرائض روزه

چیزهایی که روزه را باطل می کنند

چیزهایی که روزه را باطل نمی کنند

حج گزاردن

شرایط وجوب حج

فرائض حج

قربانی کردن

عقیقه

حیات اخروی

حیات در آخرت با مرگ آغاز می گردد

در باب مرگ زنان مسلمان

در باب مرگ کافران

وظایف دینی در قبال اموات

کارهایی که باید هنگام مشاهده علائم مرگ انجام شود

کارهای که پس از فوت متوفی باید انجام شوند

غسل جنازه

آداب کفن و دفن مردان

آداب کفن و دفن زنان

زیارت قبر و تلاوت قرآن کریم

مبحث کفر

برخی از مواردی که موجب کفر می گردند

فرائض ۵۴ گانه

گناهان کبیره

اخلاق نیکو

پیروی از محمد (ص)

شرایط مسلمان واقعی بودن

مآخذ - منابع

آلبوم ییلدیز عبدالحمیدخان دوم از عکس های مکه- مدینه

فهرست

